لا اله الا الله محمد رسول الله حسبي الله ونعم الوكيل

من كتب العبد الفقير المحتاج الى رحمة ربه الغني مصطفى ...



وفي تحفة ابن عساكر من طريق طاهر بن يحيى الحسيني قال حدثني ابي عن جدي عن جعفر بن محمد عن ابيه عن علي رضي الله تعالى عنه قال

لما رمس رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم جاءت فاطمة رضي الله تعالى عنها فوقفت على قبره عليه الصلاة والسلام واخذت قبضة من تراب القبر فوضعته على عينيها وبكت وانشات تقول

ماذا على من شم تربة احمد ۔ ان لا يشم مدا الزمان غواليا ۔

صبت علي مصائب لو انها ۔

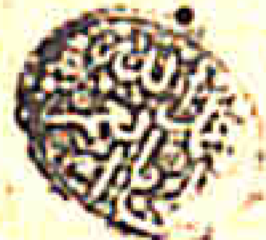
صبت على الايام عدن لياليا ۔

نقل من تاريخ المدينة للعلامة عبد الله السمهودي رحمه الله

في اللغة



هذا كتاب قانون الأدب





٩١٥

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس خدایی را که قادر بر کمال است قدیم وتوانای بی زوالست کریم بزرگوار وذو الجلالست
خالق سموات وارضین وجبالست معبود جن وانس بلا محال است ودرود بر محمد علیه السلام
که برگزیده وخوب خصال است ...ه کفر وضلالست وبر یاران واهل بیت وهرکه مصطفی را
قرابتست وآل است چنین گوید ... ربّ ابو الفضل حبیش بن ابرهیم بن محمد التّفلیسی که چون از
تصنیف بیان النجوم بپرداختیم نگاه کردم ... تا که در علم ادب بپارسی هرکس ساخته بودند کتابی ندیدم
که اسما وافعال وجمع وحرف این جمله مشتمل ... بود چنان که معنی هریک از آنچه یاد کرده شد بپارسی
واضح دران کتاب دیدار کرده باشند که هرجوینده وآموزنده آنرا زود فهم کند ودریابد پس چون بدین
سان که یاد کرده شد کتابی کامل ومفید درین علم ...یم جهد کردم ورنج بر خویشتن نهادم تا بر طریق قافیه
کلام عربیت را بنسق بر ترتیب جمله حروف بنظام بهم جمع آوردم از کتبها که در علم ادب معروف ومشهورست
مثل کتاب غریب المصنف وکتاب جمهره وکتاب مجمل اللغات وکتاب اصلاح المنطق وکتاب دیوان الادب وکتاب
صحاح اللغة وکتاب ابواب الادب وکتاب الفاظ مجموع وکتاب ابو عبیده وکتاب ادب الکاتب وکتاب
البحار وکتاب الروضة وکتاب مشکل اللغة وکتاب مجموع الآداب وکتاب الفاظ ابن سکّیت وکتاب
الفاظ عبد الرحمن وکتاب شرح فصیح الکلام وکتاب غریب القرآن وکتاب لباب الادب وکتاب غریب
الحدیث وکتاب الاصلاح وکتاب العین وکتاب مداخل وکتاب نسیم السحر وکتاب الاشتقاق
وکتاب مشکل قتیبه وکتاب الواسطة وکتاب ابنیة الاسماء والافعال وکتاب حقایق السحر وکتاب
تسمیة الاشیاء وکتاب مقامات حریری وکتاب فقه اللغة وکتاب ترجمان القران وکتاب سامی
فی الاسامی وکتاب دستور اللغة وکتاب البذله وکتاب مصادر قاضی وکتاب المدخل اللغة وکتاب
الغنیه وکتاب مبادی اللغة وکتاب الارشاد فی اللغة وکتاب الاخلاص وکتاب البلغة وکتاب
مقدمة الادب وکتاب بیان اللغة وکتاب المقصور والممدود وکتاب مثلث قطرب وکتاب

السلامه

السلامة وکتاب شرح سبع طوال وکتاب شرح الحماسة مجموع همه آن از پنجاه یک کتاب استخراج
کردم ... وزان پس کزین کلام این کتبها نفیس که یاد کرده شد بترتیب جمله حروف
بنسق درین کتاب یاد کردم ونامش کتاب قانون الادب نهادم زیرا که این کتاب در ادب
اهل عجم را اصل وقانون بزرگست خاصه شعرا را از بهر قافیه شعر وادبا را از بهر لغات مشکل و
کسانی را که در علم ادب محتاج وراغب باشند جمله را این کتاب بکار آید واز بسیار کتبهای دیگر مستغنی
شود آنکس که درین علم این کتاب را بخواند وفهم کند زیرا که در همه علمی از جمله علوم چون کسی خواهد که
بخواند از بهر معنی این کتاب ویرا بکار آید که کتبهای نفیس در علوم بتازی موجودست ونه بپارسی وتحقیقست
بعد از نبوت هیچ شرف بزرگوارتر از شرف علم ودانش نیست چنانکه ایزد جل ذکره در قرآن
مجید یاد کرده است وما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم وجای دیگر گفت شهد الله انه لا اله الا
هو والملائکة واولوا العلم وجای دیگر گفت یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات
ودیگر علم صفتیست از صفات خدای تعالی که هرگز که علم ازلی ذات او آراسته شد بدان صفت که
جل وعلا خود را بدان مدح کرده است قوله عالم الغیب والشهادة وجای دیگر گفت ولقد اخترناهم علی
علم علی العالمین وچندین چندان منت که بعلم دادن نهاده است بر مصطفی علیه السلام بدیگر چیز آن
منت ننهاده است قوله عز وجل وعلمک ما لم تکن تعلم وکان فضل الله علیک عظیما وپیغامبر گفت
علیه السلام لا خیر فیمن لم یکن عالما ومتعلما ونیز گفت خیر الدنیا والآخرة مع العلم وشر الدنیا والآخرة مع
الجهل ونیز گفت العلم زین فی الدنیا وفخر فی الآخرة وابو حنیفه گفت رضی الله عنه ان لم یکن العلماء اولیاء
الله فی الارض فلیس لله فیها ولی پس از قول خدای تعالی واز قول پیغامبر علیه السلام مردم ستوده وخردمند
آنست که پیوسته طالب علم باشد تا عالم ودانا گردد با آنچ بداند که علم بزرگوار وعزیز است وتوتیای چشم
خرد وره نمای دنیا وآخرتست وشرف همه جهانیان بر یکدیگر بعلم ودانش است وهرکسی که از علم بهره بیشتر
دارد مرتبت وجاهش بهر دو جهان بیشترست چنان که خدای تعالی در محکم کتاب خویش یاد کرده است
قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون ورسول گفت صلی الله علیه وسلم لا یستوی العالم والجاهل ونیز ...

شاعر گوید • العلم زین وجمال مقتبس • صاحبه مکرم حیث جلس • لا یستوی المنطیق والفدم الاخرس • شتان ما بین الحمار والفرس • و ارسطالیس را پرسیدند که قوت خود از چیست گفت که هر کس را قوت از غذا بود و غذای خود علم و دانش است پس از راه تحقیق جهد کردن بتحصیل دانش و علم بر مردم واجبست تا از ان قوم نباشند که حق تعالی می فرماید بل اکثرهم لا یعلمون و پیغامبر گفت علیه السلام الناس ثلثة عالم ومتعلم والباقیة همج لا خیر فیهم و درین معنی شاعر گوید • وفی الجهل قبل الموت موت لاهله • واجسامهم قبل القبور قبور • وان امرأ لم یحی بالعلم میت • ولیس له حتی النشور نشور • پس چون علم را این بزرگواری و شرف است از آموختن ننگ نباید داشتن تا از ان قوم نباشند که ایزد جل ذکره هم در قرآن قدیم خویش می گوید والذین هم لا یعلمون کارهون و مصطفی علیه السلام تعلموا ولا تستنکفوا فان عالما اکرم عند الله من سبعین زاهدا و نیز شاعر گوید • تعلم ولا تستنکفن فانما یلیق بکر التعلیم ما حسن الحیاء • ودع غضبا لجهل الذین تناصرت مذمتهم من وامه العلیا فقال هم لا یعلمون وانما اخو العلم العقبی یفوز وفی الدنیاء • بدانکه کلام عرب دریاییست که آنرا کناره پدید نیست و نا ممکن بود جمع کردن جمله لغات عرب در یک کتاب زیرا که لغتهای عرب در عبارت سخت بسیار است چنان دان که درین کلام بسیار کلمتست که او پنج معنی و شش معنی دارد و باشد که ده و پانزده معنی مختلف و نیز بیشتر در یک کلمت موجود باشد و نیز بسیار کلمت بود که هم اسم است و هم فعل و بسیار کلمتست هم اسم است و هم جمع و باشد که اسم و فعل و جمع این هر سه در یک کلمه حاصل بود چنانکه در کلمهٔ شباب حاصل است الشباب یعنی جوانی اینجا معنی وی بجای اسم است و دیگر الشباب جوانان اینجا معنی وی جمع شاب بود و دیگر الشباب بالیدن کودک این مصدر شبّ یشبّ شبابا بود و همچنین کلمهٔ بشر هم اسم بود و هم جمع بود چنانکه البشر آدمی البشر آدمیان و هم فعل اما معنی فعل از وی شاد شدن است در باب فَعِلَ یَفْعَلُ چنانکه بَشِرَ یَبْشَرُ بشرا و چنین باشد که اسم و فعل و حرف این هر سه در یک کلمه بود چنانکه در علا موجود است العلی بزرگوار علا نام مردی بود این اسم است العلی بزرگوار شدن این فعل است مصدر عَلِیَ یعلی علا بود و علا حرف است حروف را زین معنی بسیار است که اگر جمله را یاد کنیم کتاب دراز گردد و خواننده را و آموزنده را ملال افزاید

ونیز

و نیز در کلام بسیار است کلمتها که وزن ایشان مختلف بود و معنی یکی باشد چنانکه بسیار کلمت که عرب ویرا هم بر وزن فَعَا گویند و هم بر وزن فَعَاء چنانکه الاضا والاضاء الضغا والضغاء الشفا والشفاء العلا والعلاء و بسیار کلمه بود که ویرا هم بر وزن فِعَی گویند و هم بر وزن فَعَاء چنانکه البلی والبلاء القلی والقلاء الروا والرواء سوی وسواء و بسیار کلمه بود که بر وزن فَعَا گویند و هم بر وزن فُعَاء چنانکه الحثا والحثاء والبکا والبکاء السلا والسلاء و بسیار کلمه بود که بر وزن فَعَا گویند و هم فِعَاء چنانکه الغرا والغراء الرخا والرخاء الصلا والصلاء و بسیار کلمه بود که ویرا هم بر وزن فَعَا گویند و هم بر وزن فِعَاء چنانکه الربا والرباء الثرا والثراء الکدا والکداء البنا والبناء و بسیار کلمه بود که ویرا بر وزن فُعَلا گویند و هم بر وزن فعلاء چنانکه الهیجا والهیجاء الدمنا والدمناء الخفا والخفاء و بسیار کلمه بود که ویرا بر وزن فُعْلَی و هم بر وزن فُعْلاء چنانکه البوسی والبوساء النعمی والنعماء الرغنا والرغناء العلیا والعلیاء و بسیار کلمه بود که ویرا هم بر وزن فَعَلُ گویند و هم بر وزن فَعِلُ چنانکه الحرج والحرج العند والعند السبط والسبط و بسیار کلمه بود که ویرا هم بر وزن فَعَلُ گویند و هم بر وزن فَعُلُ چنانکه السطر والسطر النشز والنشز الطعن والطعن و بسیار کلمه بود که بر وزن فَعَلُ گویند و هم بر وزن فُعْلُ چنانکه العرب والعرب الرشد والرشد الشغل والشغل و بسیار کلمه بود که ویرا هم بر وزن فَعْلُ گویند و هم بر وزن فِعْلُ چنانکه النجس والنجس العشق والعشق الضغن والضغن و بسیار کلمه بود که از جمع ویرا هم بر وزن فُعُلُ گویند و هم بر وزن فُعْلُ چنانکه الشطب والشطب الجدد والجدد الشزر والشزر التنق والتنق و بسیار کلمه بود که ویرا هم بر وزن فَعْلُ گویند و هم بر وزن فَعَلُ چنانکه النطع والنطع القمع والقمع الضلع والضلع و بسیار کلمه بود که ویرا وزن هم بر فَعُلُ گویند و هم بر وزن فَعْلُ چنانکه العضد والعضد العجز والعجز الفطن والفطن و بسیار کلمه بود که ویرا هم بر وزن فُعُلُ گویند و هم بر وزن فُعْلُ چنانکه الظفر والظفر القطر والقطر القبل والقبل و بسیار کلمه بود که ویرا هم بر وزن فُعُلُ گویند و هم بر وزن فُعْلُ و هم بر وزن فَعْلُ چنانکه العمر

والعمر والعمر العمر النحل والنحل والنخل و بسیار کلمه بود که وی را هم بروزن فعل گویند
وهم بروزن فعل وهم بروزن فعل چنانکه الشرب والشرب والشرب الخرص والخرص والخرص
السقط والسقط والسقط الزعم والزعم والزعم و بسیار کلمه بود که وی را بروزن فعی
گویند وهم بروزن فعی چنانکه الودی والودی المذی والمذی العمی والعمی و بسیار کلمه بو
که وی را هم بروزن فعل گویند وهم بروزن فعیل گویند البهج والبهیج الذلق والذلیق الحزن
والحزین و بسیار کلمه بود که وی را بروزن فعل خوانند وهم بروزن فعیل چنانکه الصلب والصلیب
العشر والعشیر الکثر والکثیر الشبع والشبیع و بسیار کلمه بود که هم بروزن فعلة گویند
وهم بروزن فعلة چنانکه الصخرة والصخرة المغرة والمغرة الودعة والودعة و بسیار کلمه
بود که وی را بروزن فعلة گویند وهم بروزن فعلة چنانکه الزهرة والزهرة الخدعة والخدعة
التحفة والتحفة و بسیار کلمه بود که وی را بروزن فعلة گویند وهم بروزن فعلة چنانکه الحلبة
والحلبة الرخصة والرخصة الجبنة والجبنة و بسیار کلمه بود که وی را وزن فعلة گویند وهم بروزن
فعلة چنانکه المعدة والمعدة الکلمة والکلمة السفلة والسفلة و بسیار کلمه بود که وی را بروزن
فعلة گویند وهم بروزن فعلة چنانکه الشجعة والشجعة المهنة والمهنة اللقوة واللقوة و بسیار
کلمه بود که وی را بروزن فعلة گویند وهم بروزن فعلة گویند وهم بروزن فعلة چنانکه الغلظة والغلظة
والغلظة الجثوة والجثوة والجثوة الربوة والربوة والربوة العشوة والعشوة والعشوة و
بسیار کلمه بود که وی را بروزن مفعل گویند وهم بروزن مفعل وهم بروزن مفعل چنانکه المغزل
والمغزل والمغزل المطرف والمطرف والمطرف المصحف والمصحف والمصحف و بسیار کلمه بود که وی را
بروزن مفعل گویند وهم بروزن مفعل چنانکه المضرب والمضرب المقبض والمقبض المسکن والمسکن
و بسیار کلمه بود که وی را بروزن افعل گویند وهم بروزن فعل چنانکه الاجرب والجرب الانکد و
والنکد الاقعس والقعس و بسیار کلمه بود که وی را هم بروزن فعلل گویند وهم بروزن فعلل
چنانکه الاثلب والاثلب الکلکث والکلکث القرقر والقرقر و بسیار کلمه بود که وی را هم بروزن فعلل

گویند

گویند وهم بروزن فعالل چنانکه الغضرب والغضارب الجنثر والجنابز الهبقع والهبانقع
الحفتل والحفاتل و بسیار کلمه بود که وی را بروزن مفعل گویند وهم بروزن مفعال گویند
چنانکه المنسج والمنساج المفتح والمفتاح المقول والمقوال و بسیار کلمه بود که وی را بروزن
فاعل گویند وهم بروزن فاعل چنانکه الطابع والطابع الطابق والطابق الدانق والدانق
الخاتم والخاتم و بسیار کلمه بود که وی را هم بروزن مفعلة گویند وهم بروزن مفعلة
چنانکه المأدبة والمأدبة المقبرة والمقبرة المزرعة والمزرعة المضنعة والمضنعة و بسیار
کلمه بود که وی را هم بروزن مفعلة گویند وهم بروزن مفعلة گویند چنانکه المعتبة والمعتبة
المشرقة والمشرقة المهلکة والمهلکة و بسیار کلمه بود که وی را هم بروزن فوعلة گویند مخفف و
هم بروزن فوعلة مشدد چنانکه الدوخلة والدوخلة الحوصلة والحوصلة القصورة والقصورة و
بسیار کلمه بود که وی را بروزن فاع گویند وهم بروزن فوع گویند چنانکه اللاب واللوب والقاف
والقوف الجال والجول و بسیار کلمه بود که وی را بروزن فاع گویند وهم بروزن فیع چنانکه الطاب
والطیب الکاح والکیح القار والقیر و بسیار کلمه بود که وی را بروزن فاع گویند وهم بروزن فیع
چنانکه الغاب والغیب الاد والاید الذام والذیم و بسیار کلمه بود که وی را بروزن فعال گویند
وهم بروزن فعال چنانکه العوار والعوار الفواق والفواق و بسیار کلمه بود که بروزن فعال
گویند وهم بروزن فعال گویند چنانکه السداد والسداد الوثاق والوثاق الجرام والجرام و بسیار
کلمه بود که وی را بروزن فعال گویند وهم بروزن فعول چنانکه الصلاح والصلوح الفساد والفسود
الفراغ والفروغ و بسیار کلمه بود که وی را بروزن فاعل گویند وهم بروزن فعیل گویند الشاهد و
الشهید الناصر والنصیر الکافل والکفیل و بسیار کلمه بود که وی را بروزن فعال گویند وهم بروزن
فعیل چنانکه الشحاح والشحیح البجال والبجیل الکهام والکهیم و بسیار کلمه بود که وی را هم بروزن
فعال گویند وهم بروزن فعول چنانکه الشکات والشکوت الرزاح والرزوح الکلاح والکلوح و
بسیار کلمه بود که وی را هم بروزن فعال گویند وهم بروزن فعیل چنانکه الضعاب والضعیب الخاف

والخفیف السّحال والسّحیل الجَسام والجَسیم و بسیار کلمه بود که ویرا هم بر وزن فعول گویند
وهم بر وزن فعیل چنانک القَنوت والقَنیت الحَصور والحَصیر الوَدوق والوَدیق و بسیار
کلمه بود که ویرا بر وزن فَعالة گویند وهم بر وزن فِعالة چنانک الجَنازة والجِنازة الرَّضاعة والرِّضاعة
الدَّلالة والدِّلالة و بسیار کلمه بود که ویرا هم بر وزن فَعالة گویند وهم بر وزن فُعولة چنانک
الکَثانة والکُثونة الوَقاحة والوُقوحة الجَلادة والجُلودة و بسیار کلمه بود که ویرا بر وزن فِعلال
گویند وهم بر وزن فُعلول چنانک الشِّمراخ والشُّمروخ الجِذمار والجُذمور الطِّنبار والطُّنبور
العِثکال والعُثکول و بسیار کلمه بود که ویرا هم بحرف الف گویند وهم بحرف واو وهر دو روا بود
چنانکه الاِعاء والوِعاء الاِشاح والوِشاح الاِکاف والوِکاف الاِسادة والوِسادة الاُحدان
والوُحدان الاُجوه والوُجوه و بسیار کلمه بود که هم بحرف واو گویند وهم بحرف یی چنانک
الجَباوة والجَبایة الرَّغاوة والرَّغایة النَّقاوة والنَّقایة و ازین معنی درین کتاب بسیارست
لکن همه کلمه را بدان وزن که لایق او بود یاد کرده‌ام چنانک السَّقط را در حروف طی بنوع مفتّح و السُّقط
هم در حروف طی بنوع مضمّم و السِّقط را هم در حروف طی بنوع مکسّر هر یکی را بموضع وزن او بنبشتم و هر یک معنی
دارد و مقصودم از یاد کردن این کلمتها آنست که تا چون کسی درین کتاب مثل عُنصَر را که بفتح صاد
نبشته ام در حرف ری بنوع اول موجود یابد نگوید که این کلمه خطاست عُنصُر برفع صادست باید نبشتن
پندارد که عُنصَر روا نباشد واین هر دو معنی بنزد فضلای علم ادب درست وروا است وهم برین قبیل
کلمتها ذکر را یاد کرده شد جمله صحیح و صواب است و گر در کلمه ازین کلمتها که یاد کرده‌ام شکی باشد
در کتاب جمهره و کتاب اصلاح المنطق و کتاب ادب الکاتب را طلب کند تا آن شک ویرا یقین گردد و
بدانک بسیار کلمتها درین کتاب موجودست که پنج وشش معنی دارند و نیز بیشتر پس واجب
دیدم که بر کلمه چندان از کلمتها جمله آیتهای قرآن و اخبار پیغامبر علیه السلام و شعر شعرای عرب را حجت
بر هر کلمه آیتی فرکرد تا خبری یا بیتی شعر که لغتها را آوردن تا قدر معلوم شود چنانک الصَّلاة نماز بود
الصَّلاة دعا باشد قوله تعالی وصلّ علیهم ان صلوتک سکن لهم والصلوة رحمت و آمرزش بود قوله تعا

ان الله وملائکته یصلّون علی النبی والصلوة دین باشد قوله تعالی اصلوتک تامرک ان نترک
والصلوة استغفار بود قوله تعالی اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة والصلوة کنشت باشد
قوله تعالی لهدّمت صوامع وبیع وصلوات والصلوة الحمد بود چنانک پیغامبر گفت علیه السلام
یقول الله تعالی قسمت الصلوة بینی وبین عبدی نصفین فنصفها لی ونصفها لعبدی ویعنی سورة الفاتحة
و همچنین السَّبَب رسن بود والسبب پیوند بود چنانک عرب گویند ما بینی وبینک سبب
والسبب راه باشد قوله تعالی فاتبع سببا والسبب در آسمان باشد قوله تعالی لعلّی ابلغ الاسباب
اسباب السموات و همچنین الحِساب شمار بود والحساب پاداش باشد قوله تعالی ثم ان علینا
حسابهم والحساب بسیار باشد قوله تعالی جزاء من ربک عطاء حسابا و همچنین الرُّوح جان
بود والروح کلام خدای تعالی باشد قوله تعالی وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا والروح جبرئیل بود
قوله تعالی وایدناه بروح القدس والروح رحمت خدای باشد قوله تعالی وایدهم بروح منه والروح
وحی بود قوله تعالی یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده والروح زندگانی بود که اندام گر
بپاید قوله تعالی فروح وریحان وجنة نعیم والروح فرشته باشد که او بتن خویش یک صف باشد و همه
فرشتگان یک صف باشند قوله تعالی یوم یقوم الروح والملائکة صفا والروح در دمیدن باشد قوله تعالی
فنفخنا فیها من روحنا و نیز درین معنی شاعر گوید و همچنین العَهد پیمان بود قوله تعالی قال ومن ذریتی
قال لا ینال عهدی الظالمین والعهد زینهاری باشد قوله تعالی فاتموا الیهم عهدهم الی مدتهم و
العهد سوگند بود قوله تعالی اوفوا بعهد الله اذا عاهدتم والعهد اندرز کردن باشد قوله تعالی الم
اعهد الیکم یا بنی آدم والعهد فرمودن بود قوله تعالی وعهدنا الی ابراهیم والعهد نگاه داشتن کسی بود
چنانکه رسول گفت علیه السلام ان حسن العهد من الایمان والعهد روزگار بود چنانک عرب گویند
کان ذلک بعهد فلان و همچنین الاخذ فرا گرفتن بود والاخذ پذیرفتن بود قوله تعالی واخذتم
علی ذلکم اصری وجای دیگر آمد لا یؤخذ منها عدل الاخذ و زده کردن باشد قوله تعالی فاقتلوا المشرکین
حیث وجدتموهم وخذوهم والاخذ عذاب کردن بود قوله تعالی فکلا اخذنا بذنبه وجای دیگر گفت

ومميت كلى امة برسولهم لياخذوه وبمجنين الآمر كار و فرمان بكند والآمر قضا بود قوله تعالى
يدبر الامر من السماء وجاى ديكر كفت الا له الخلق والامر والآمر دين بكند قوله تعالى فتقطعوا امرهم
بينهم والآمر كفتن بود قوله تعالى اذ يتنازعون امرهم والآمر عذاب بكند قوله تعالى وقال الشيطان
لما قضى الامر والآمر قيامت بود قوله تعالى اتى امر الله فلا تستعجلوه والآمر مرگ بكند وقوله تعالى
وغرتكم الامانى حتى جاء امر الله والآمر وحى بود قوله تعالى يتنزل الامر بينهن والآمر كناه بكند
قوله تعالى فذاقت وبال امرها وبمجنين المتاع خنورخانه بود والمتاع مدت بكند قوله تعالى
ولكم فى الارض مستقر ومتاع الى حين والمتاع منفعت بود قوله تعالى نحن جعلناها تذكرة و
متاعا للمقوين وجاى ديكر كفت متاعا لكم ولانعامكم وبمجنين الامة كروه مردم بود قوله
كنتم خير امة اخرجت للناس والامة منكام بكند قوله تعالى وادكر بعد امة والامة پيشرو و يكانه
در دانش بود قوله تعالى ان ابراهيم كان امة قانتا لله والامة پس روان پيغمبران وعلما بكند قوله تعالى ولتكن
منكم امة يدعون الى الخير والامة دين بود قوله تعالى انا وجدنا اباءنا على امة وبمجنين الكريم
نيكوكار بود قوله تعالى ان اكرمكم عند الله اتقيكم والكريم بزركوار بكند قوله تعالى رب العرش الكريم
والكريم كرانمايه بود قوله تعالى كم انبتنا فيها من كل زوج كريم والكريم ...اذ بود قوله تعالى فان ربى
غنى كريم والكريم بسيار بكند قوله تعالى لهم مغفرة ورزق كريم والكريم نيكو بود قوله تعالى قل لهما قولا كريما
وبمجنين الفتنة محنت بود والفتنة خواسته وفرزند بكند قوله تعالى انما اموالكم واولادكم فتنة
والفتنة كفر وشرك بكند قوله تعالى والفتنة اشد من القتل والفتنة بزه بود قوله الا فى الفتنة سقطوا والفتنة
عبرت بكند قوله تعالى لا تجعلنا فتنة للقوم الظالمين والفتنة آزمودن قوله تعالى ثم لم تكن فتنتهم الا ان قالوا والله
ربنا ما كنا مشركين والفتنة عذاب كردن قوله تعالى يوم هم على النار يفتنون وجاى ديكر كفت فاذا اوذى فى
الله جعل فتنة الناس كعذاب الله والفتنة بركردانيدن بكند قوله تعالى ان يفتنوك عن بعض ما انزل الله اليك والفتنة
بلغزانيدن بود قوله تعالى وان كادوا ليفتنونك وبمجنين الدين كيش بود والدين فرمان بردارى
قوله تعالى ولا يدينون دين الحق من الذين اوتوا الكتاب والدين شمار بود قوله تعالى اربعة حرم ذلك الدين القيم

والدين

والدين پاداش قوله تعالى مالك يوم الدين والدين خو بود قوله تعالى ما كان لياخذ اخاه فى دين الملك
ودرين معنى شاعر كويد شعر تقول اذا درأت لها وضينى اهذا دينه ابدا ودينى والدين حكم بود
قوله تعالى ولا تاخذكم بهما رأفة فى دين الله والدين پادشاهى بكند چنانكه زهير كويد شعر لئن حللت بجو فى
بنى اسد فى دين عمرو وحالت دوننا فدك والدين مقهور وخوار كردن چنانكه قطامى كويد كانت نوار
تدينك الاديان والدين حال بود چنانكه اخطل كويد يا دار سلمى خلاء لا اكلفها الا المراة حتى
تعرف الدينا والدين حجت بكند والدين باران كه بجاى پيوسته بارد واين هردو در كتاب مجمل اللغة
ودر جمهره مكتوبست والدين از قول فرا در بكند وبمجنين الوحى پيغامبر بود قوله تعالى انا
اوحينا اليك كما اوحينا الى نوح والوحى اشارت بكند قوله تعالى فاوحى اليهم ان سبحوا بكرة وعشيا والوحى الهام
بود قوله تعالى واذ اوحيت الى الحواريين والوحى فرستادن بود قوله تعالى اوحى الى هذا القرآن لانذركم به والوحى
بيا كاهانيدن در خواب بود قوله تعالى وما كان لبشر ان يكلمه الله الا وحيا والوحى بيا كاهانيدن وسوسه ديو بكند
قوله تعالى وان الشياطين ليوحون الى اوليائهم والوحى فرمان بود قوله تعالى بان ربك اوحى لها والوحى نامه بود والوحى
سخن كفتن پنهان بكند واين هردو در كتبها لغت معروف ومشهور است وبمجنين الصدى آواز بود كه از
كوه يا از كنبد شنوند چنانكه امرء القيس كويد صم صداها وعفا رسمها واستعجمت عن منطق السائل والصدى
تشنكى بكند چنانكه طرفه كويد فذرنى اروى هامتى فى حياتها ستعلم ان متنا صدى اينا الصدى والصدى
جغد نر بود چنانكه لبيد كويد وحلت لها العشى فى اخضر يجيب به اليوم رجع الصدى والصدى
استخوان پوسيده بود چنانكه حاتم طائى كويد اماوى ان يصبح صداى بقفرة من الارض لا ماء لدى ولا
خمر والصدى جاى شنواى كوش بود چنانكه عرب كويد اصم الله تعالى صداه وبمجنين الندى
نم بكند چنانكه امرء القيس كويد وقد اغتدى والطير فى وكناتها وماء الندى يجرى على كل مذنب والندى
بخشش ونيكوكارى بود چنانكه متنبى كويد ووضع الندى فى موضع السيف بالعلى مضر كوضع السيف
فى موضع الندى والندى پيه بكند چنانكه ابن احمر كويد كثور العذاب الفرد يضربه الندى تعلى الندى فى
متنه وتحدرا والندى كياه بود چنانكه متلمس كويد لسنسن الندى حتى كان سقاتها والشهامن

لبته مثل الصقر • وهمچنین الضّبّ سوسمار بود والضّبّ درد سینهٔ اشتر باشد والضّبّ دوشیدن
به پنج انگشت بود چنانکه اخطل گوید • جمعت له کفّی بالرّمح طاعنا • کما جمع الخلفین فی الضّبّ حالب •
والضّبّ کینه بود چنانکه عرب گوید • فی قلب فلان علی فلان ضبّ • والضّبّ رفتن خون بود از بن دندان
چنانکه عرب گوید ضبّت لثته دما • والضّبّ شکوفهٔ او ما بود چنانکه شاعر گوید • لطافت بفحل الکان تضبّ
بطون الموئلیات یوم عید تغدّت • وبسیار کلمتهاء مشکل درین کتاب موجودست که خوانند
وآموزنده را ازان شگفت آید و در درستی آن شک بود پس واجب دیدم بر کلمتی چند ازان جمله نیز شعر شعرا عرب
حجت بر هر کلمتی چند بیتی باستشهاد آوردن تا این قدر معلوم باشد چنانکه الدّوّی دوبیتها والدّوی مردم گرد
چنانکه ابو الجراح گوید • وقد اقود بالدّوی المزمّل • اخرس فی السفر بقاق المنزل • والدّوی مردی بود که
بیماری وی دراز کشد چنانکه راجز گوید • یغضی کاغضاء الدّوی الزمین • بیزدکسری حدق العیون •
وهمچنین الماء آب والماء عرق باشد امرؤ القیس گوید • فآب ایابا غیر نکد موکّل • واخلف ماء بعد
ماء فضیض • وهمچنین الشتاء زمستان بود والشتاء هنگام تنگ سال باشد چنانکه حطیئه گوید • اذا
نزل الشتاء بدار قوم • تجنّب جار بیتهم الشتاء • وهمچنین العوراء زن یک چشم بود والعوراء کلاغ ماده
باشد والعوراء سخن زشت بود چنانکه ابو النجم گوید • وعوراء قد اعرضت عنها لم تضر • وذی ردود قوّمته
فتقوّما • وهمچنین الشهلاء زن میش چشم بود والشهلاء حاجت باشد چنانکه راجز گوید • لم اقض
حتّی ارتحلت شهلائی • من الکعاب الرّودة الغیداء • وهمچنین الذّباب مگس والذّباب دردن دیدهٔ چشم
والذّباب ستوه ورنج بود چنانکه خداق گوید • ولیس بطارق الجیران منّی • ذباب لا ینام ولا ینیم • و
همچنین النقاب روی بند بود والنقاب مرد دانا و زیرک چنانکه گویند • کریم جواد اخو مأقط •
نقاب یحدّث بالغایب • وهمچنین الحبّ دوست بود والحبّ گوشوار بود چنانکه راجز گوید • تبیت
الحیّة النضناض منه • مکان الحبّ تستمع السرارا • وهمچنین الحاجب ابرو بود والحاجب تیغ خورشید و
الحاجب سوی بود چنانکه قیس ابن الخطیم گوید • تراءت لنا کالشمس عند طلوعها • بدا حاجب منها وظنّت بحاجب •
وهمچنین الثوب جامه بود والثوب تن مردم باشد و جمع هر دو الثیاب والاثواب بود قوله تعالی وثیابک فطهّر

ونیز

ونیز درین معنی شاعر گوید • رموها باثواب خفاف فلا تری • لها شبها الّا النعام المنفّرا • وهمچنین
الجیب گریبان پیراهن بود والجیب سینه باشد چنانکه فرزدق گوید • فقد رابنی ان لا یزال یریبنی •
ذنوک ممّن جیبه غیر ناصح • وهمچنین البیت خانه بود والبیت عروس مرد باشد وجمع هر دو بیوت بود
چنانکه معرّی گوید • هنیئا لارباب البیوت بیوتهم • وللعزب المسکین ما یتلمّس • وهمچنین الملح نمک
وماهی شور والملح شیر باشد چنانکه گوید • وانّی لارجو ملحها فی بطونکم • وما بسطت من جلد اشعث اغبرا •
وهمچنین الاعداد شمارها بود والاعداد آبهاء چشمه و چاه باشد چنانکه ذو الرمّة گوید • دعت میّة
الاعداد واستبدلت بها • خناطیل آجال من العین خذّل • وهمچنین العبد بنده بود والعبد نبات باشد
ابن درید گوید • وقرّبها العبد بعنظوان • فالیوم منها یوم ارونان • وهمچنین النهار روز بود و
النهار بچهٔ چرز باشد واللیل شب واللیل بچهٔ ماهی خوار باشد و بیر گوید • اکلت النهار بنصف النهار
ولیلا اکلت بلیل بهیم • وهمچنین العمارة آبادانی کردن بود والعمارة قبیلهٔ بزرگ باشد عجاج
گوید • لکلّ اناس من معدّ عمارة • عروض الیها یلجؤن وجانب • وهمچنین الفراش بستر بود
والفراش جفت حلال باشد چنانکه رسول گفت علیه السلام الولد للفراش وللعاهر الحجر • والفراش آشیانهٔ
عقاب باشد چنانکه اعشی گوید • حتّی انتهیت الی فراش عزیزة • شغواء روثة انفها کالمخصف • وهمچنین
الضّبع کفتار بود والضّبع تنگ سال چنانکه احوص گوید • ابا خراشة امّا کنت ذا نفر • فانّ قومی لم تأکلهم
الضّبع • وهمچنین الملک فرشته بود والملک اباء باشد ابوتمام گوید • ولم یکن ملک للقوم ینزل لهم • الّا
صلاصل لا تلوی علی احد • وهمچنین الرّجل پای بود والرّجل رمهٔ ملخ بود والرّجل پایهٔ [illegible]
والتّرجّل جستن حاجت بود بشتاب و حرص چنانکه زهیر گوید • ولا یدرک الحاجات من حیث تبتغی • من
الناس الّا المصبحون علی رجل • وهمچنین القیل پیل بود والقیل مردست رای باشد هذلی گوید
بنی ربّة الجوار فلا تقیلوا • فما انتم فنعذرکم لقیل • وهمچنین الذّم نکوهیدن بود والذّم چاه
اندک آب باشد چنانکه طرمّاح گوید • ارجّی نائلا من سیب له نغمی وذمّته یسجیل • وهمچنین الغیم
ابر بود والغیم تشنگی و گرمی درون شکم باشد چنانکه ذو الرمّة گوید • ما زالت الدّلو لها تعود • حتّی افاق

غَبنُها الجهودُ • و همچنین آلوهم دل بچیزی شدن بود و آلوهم راه رسالت کرده بلند و آلوهم
اشتر بزرگ رام کرده بود چنانک قعقاع گوید • کانّها جمل وهمٌ وما بقیت • الا النحیزة والالواح و
القصبُ • و همچنین الاثم بزه بود و الاثم ریبکی بلند قوله تعالی قل انما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها
و ما بطن و الاثم • و در بن معنی شاعر گوید • شربت الاثم حتی زال عقلی • کذاک الاثم تذهب بالعقول • و همچنین
الظن هم یقین بلند و هم گمان و الظن شک کند جوزدن بود چنانک حسان گوید • الظن لا تنقضی عنا زیارتکم
حتی تکون بوادینا البساتین • و همچنین البدن تن بلند و البدن تنهٔ پیرامن بود و البدن زره
کوتاه بلند قوله تعالی فالیوم ننجیک ببدنک و البدن بزکوهی پیر بود چنانک بابو گوید وضمّها والبدن
النجاب • و همچنین الشیطان دیو بود و الشیطان مار بلید بلند چنانک کمیت گوید تلاعب
مثنی حضرمی کانّه تمعّج شیطان بذی خروع قفر • و همچنین الجذنان هرچه نوبد بیاید و الجذنان تیر سنگ
شکستن بلند • و همچنین الحسن نیکوئی بود و الحسن کنارهٔ الحسنی ان الرش بلند از سوی درون و القبیح
زشتی بود و القبیح کنارهٔ السفلی ان الرش بلند از سوی بیرون چنانک ابونواس گوید • الحسن و القبیح عضو
من الجسد • فوق الذراع و تحت المنکب العضد • و بدانک بسیار کلمت بود که در شعر عرب که شاعرا
و فی دروی فزوده شود از بهر ضرورت تا شعر بوزن راست آید تا برخی از ان کلمتها که مجهول تر بود درین
کتاب یاد نکردم اگرچه در شعر شعرا پسندیده موجود یافتم چنانک عقرب را از ضرورت وزن شعر را و عقراب
گفته است اعوذ بالله من آل العقراب • الصائبات الشائلات الاذناب • و برخی را یاد کردم که معروف تر
بود و در بسیار شعرها موجود بود چنانک درم را درهام و انگشتری را خاتام گوید راجز • لو ان عندی
مائتی درهام • شریت دار ابغی بنی وام • و سرت فی الارض بلا خاتام • و نیز بسیار کلمت بود در شعر عرب
شعرا حرفی یاد و حرف از وی کاسته بلند از بهر ضرورت تا شعر بوزن راست آید پس واجب دیدم از ان
کلمتها نیز یاد کردم چنانک فلان را عجاج در شعر خویش فل گوید • فی لجة امسک فلانا عن فل • و حمام را
مندیلی در شعر خویش حما گوید چنانک گفت • قواطنا مکة من ورق الحما • و عضفوف را لبید در شعر خویش
عضف گوید چنانک گفت • انما لن ینال الماء قبل شفاههم • لهم واردات الغرض شثم الارانب • و از

کلمتها

کلمتهاء غریب که اندرین کتاب ثبت بر کلمتی چند شعرا از بهر درستی وزن را بحجت هم بیاورده تا خوانندگان
و آموزندگان را شکی نماند در صحت آن نیوفتد چنانک السلطلیط نامیست از نامهای خدای عز و جل واصل
این نام از تسقط است چنانک امیة بن ابی الصلت گوید • لکل اناس عارمون و انتم • آل الشلطلیط
علیهم مسیطر • و همچنین القشعثیر پنجشک بود و القشب حصل شیر بلند و الخطفان کرم بود
چنانک بعضی از شعرای حمیر در صفت مرد کشته همی گوید • فکانه و الخطفان بینوشه • قشعثیر
یغطو علی قشبعصل • و همچنین الکدیون درد زیت بود و الغلایل میجها حلقهٔ زره بلند
چنانک نابغهٔ ذبیانی در صفت زره همی گوید • علین بکدیون و ابطن کرة • فهن اضاء
صافیات الغلایل • و همچنین الحدب گوزی بود و الحدب زمین بلند بلند و الحدب موج
بود و الضریر هم نابینا بود و هم زیان کار و الضریر تن مردم بلند و الضریر کنارهٔ رود بار بود
چنانک اوس بن حجر گوید • وما خلیج من المروت ذو حدب • یرمی الضریر بخشب الطلح والضال • و
همچنین النهت خاندن بو و الرطل غلام بود و جمعش ارطال بلند و الحرش روزکار بود و الحرش
دزدیدن بلند و العسب فرزند بود و الفاقعة زن دزد بلند و النتریط جامدان بود چنانک ابو حرام
عکلی گوید • ومن نهتت بالارطال وست • الا یا عسب فاقعة النتریط • و همچنین الضیعة
تیرها تیز پیکان بود و الجناء کمان سخت بلند و الشرعة زه کمان بود و الکشر سنان باریک بود
و الکشر آبخ لطیف تر از تیرهای تیر بو بود و الکیس زیرک شدن بلند چنانک هم ابو حرام گوید اندر صفت
تیر و کمان گوید • هی ضیعة وجناء فیها • شرعة حشرها حرا ان یکیسا • و همچنین الکوم ماده
اشتران بزرگ کوهان بود و الجلاد اشتران زفت و سطبر بلند و السلاح پیه اشتر بود و الصنابر روزهای
عجوز بلند چنانک لبیکی گوید • ولا تاخذ الکوم الجلاد سلاحها • لتوبة فی نحس الشتاء الصنابر •
و همچنین العله سرگشته شدن بود و العفوکی پای را بوقت رفتار کژ بر داشتن بلند و الفنج سست
رفتن بود و النقتله وقت شدن گرد انگیختن بلند و النح علة لنگ وار شدن بود و النبلة فرامیدن
بلند چنانک راجز گوید • انما تریبی فی الوقار و العله • فارتب امشی العفوکی و الفنجله • وتارة

أَنْبَتَتْ نَبْتًا نَفْشَلَه ۞ فَزَعَلَةُ الضِّبْعَانِ رَاحَ المُنْبَلَة ۞ و از کلمتهایی که در قرآن بوجه
استعارت یاد کرده است و نیز شعراء در شعرها خویش گفته اند آنچه معروف تر بود برخی را اندرین
کتاب هم بیان کردم تا کتابم کامل تر باشد چنان که القلب دل بود و القلب بوجه استعارت خرد را گویند
قوله تعالى ان في ذلك لذكرى لمن كان له قلب و همچنین الذكر یاد کردن بود و الذكر بوجه استعارت
بزرگواری و بلندی را گویند قوله تعالى لقد انزلنا اليكم كتابا فيه ذكركم و جای دیگر گفت بل اتيناهم
بذكرهم فهم عن ذكرهم معرضون و الذكر قرآن بود قوله تعالى انا نحن نزلنا الذكر و انا له لحافظون و
همچنین النفس هم تن را گویند و هم جان را و النفس بوجه استعاره برادر را گویند و جمع الانفس
برادران بود قوله تعالى ولا تلمزوا انفسكم و جای دیگر گفت لولا اذ سمعتموه ظن المومنون والمومنات
بانفسهم خيرا و همچنین الحسنة نیکوئی بود و الحسنة استعارت سال فراخ باشد و السيئة بدی بود
و السيئة بوجه استعاره تنگ سال را گویند قوله تعالى ما اصابك من حسنة فمن الله و ما اصابك من سيئة فمن
نفسك و جای دیگر گفت فاذا جاءتهم الحسنة قالوا لنا هذه و ان تصبهم سيئة يطيروا بموسى و من معه و
همچنین الخير نیکی بود و الخير بوجه استعارت اسبان را گویند قوله تعالى فقال اني احببت حب الخير و نیز
درین معنی شاعر گوید ۞ وللخيل ايام فمن يصطبر لها ۞ ايامها الخير تعقب ۞ و همچنین السماء آسمان بود و
السماء بوجه استعارت باران و نبات زمین را گویند قوله تعالى يرسل السماء عليكم مدرارا و نیز در معنی شاعر گوید
۞ اذا نزل السماء بارض قوم ۞ رعيناه وان كانوا غضابا ۞ و همچنین الام مادر بود و الام بوجه قوم
استعاره دوزخ را گویند قوله تعالى فامه هاوية و الام بوجه استعارة زمین را گویند چنانکه امية بن
ابی صلت گوید ۞ والارض معقلنا و كانت امنا ۞ فيها مقابرنا و فيها نولد ۞ و همچنین الصلب
استخوان پشت ماده بود و الصلب بوجه استعارت دودمان را گویند و الازار هم بوجه استعارت زن
پرهیزکار را گویند چنان که عدی بن زید گوید ۞ اجل ان الله قد فضلكم فوق ما احكي بصلب و ازار ۞ و الازار
هم بوجه استعارت تن مردم را گویند چنانکه هذلی گوید ۞ تبرأ من دم القتيل و بزه ۞ و قد علقت دم القتيل
ازارها ۞ و همچنین الشاة گوسفند بود و الشاة بز کاوکوهی باشد و الشاة بوجه استعاره زن را گویند چنانکه

عنتر گوید ۞ یا شاة ما قنص لمن حلت له ۞ حرمت علي و ليتها لم تحرم ۞ و همچنین المرء مرد بود
و المرء بوجه استعارت گرگ را گویند چنانکه فرزدق گوید ۞ وانت امرؤ يا ذئب والغدر كنتما ۞ اخيين
كانا ارضعا بلبان ۞ و همچنین الامون اشتری بود که ایمن باشند از سستی او در رفتار و الامون بوجه
استعارت زن را گویند طفیل گوید ۞ واني على عوجاء اعوج تارة امين و ما كل امرء بامين ۞ يذافعني حفظي
له عن ركوبها ۞ وفاء غناء عن ركوب امونة ۞ این قدر که از آیتهای قرآن و شعرهای عرب
در اول کتاب بر درستی این کلمتها تا چند که حجت آوردم کفایت بود و گر بهر کلمتی را همچنین حجت بیان کردمی
کتاب سخت بزرگ و مطول گشتی و خوانندگان و آموزندگان را ملال فزودی و بدانکه کلمتهای ماضی
و مستقبل و فاعل و مفعول و امر و نهی و مانندش را درین کتاب یاد نکردم مگر از کلمتهای فاعل آن قدر یاد
کردم که آموزندگان را از دانستن آن ناچار بود که اگر جمله را بیاد کردمی کتاب از اندازه بگذشتی و بهر
رغبت نکردندی بل بر آن اختصار کردم که مصدرهای افعال را شرح بازنمودم که ماضی و مستقبل و فاعل
و مفعول و آنچه بدین ماند از آن بتوان دانستن آن کس که تصریف کلام عربیت داند و اما ترتیب
این کتاب چنان ساختم که نخست حرف الف را آغاز کتاب بردم و نوع نهادم چنانکه در نوع
نخستین کلمتهایی که آخرش الف مفتوحه و فتحه ناقصه بود جمله را بترتیب حروف قافیه بنسق یاد کردم و در
نوع دوم کلمتهایی که آخرش حرف الف ممدوده بود جمله را هم بر طریق نوع نخستین باز نمودم چنانکه نخست
اسما را در هر نوعی بنبشتم بعد ازش جمع و حروف را بعد ازش افعال را و در مقدم هر نوعی کلمتهایی که آن ثنائی بود
یعنی دو حرفی بود معنی هر یکی را بتازی کلمتش بپارسی یاد کردم آنگه آن کلمتهای ثلاثی را یعنی سه حرفی را بعد ازش رباعی را
بعد ازش خماسی را بعد ازش سداسی را و باخر هر نوع کنیتها و کلمتها که دو با هم جمع بودند از جمله بیان کردم و
بالای هر کلمتی که از افعال بود علامتی از حروف حساب مانند بیاسی بکردم و این علامتها از بهر تصریف افعال را
مقصودم ازین علامتها آن بود تا خوانندگان و آموزندگان این کتاب تصریف هر فعلی را درست صرف بتواند کرد
و بداند که آن علامت از کدام بابست تا بوقت تصریف کردن فعل خطا نا بر وی نیوفتد یعنی چنان که هر کلمتی را
از افعال که بالای وی بیاسی این علامت بود آن کلمه از باب فَعَلَ يَفْعُلُ باشد و اگر بالای وی این علامت

بود ۲ آن کلمه از باب فَعَل یَفعُل باشد وگر بالای وی این علامت بود ۳ آن کلمت از باب فَعَل یَفعِل
باشد وگر بالای وی این علامت بود ۴ آن کلمت از باب فَعِل یَفعَل باشد وگر بالای وی این علامت بود
۵ آن کلمت از باب فَعُل یَفعُل باشد پس بدین علامتها که یاد کرده شد تصریف جمله را
درست بتواند کردن و علمش بدانستن چون کسی در وی نیک تامل کند و طریقش دریابد و بعد حرف الف حرف
همزه را هم بانواع باز نمودم و بعد حرف همزه از بای تا با آخر حروف هر حرفی را بر نه نوع نهادم چنانک
در نوع نخستین وزن اَبٌّ و تَبٌّ و ثَبٌّ که وضعش بر نصب است از اول حروف
تا با آخر هم بر نهادم حرف الف بترتیب بیان کردم و در نوع دوم وزن اُبٌّ و تُبٌّ و ثُبٌّ
که وضعش بر رفع است هم بر نسق نوع اول بترتیب حروف باز نمودم و در نوع سیم وزن اِبٌّ و تِبٌّ
و ثِبٌّ که وضعش بر کسر است هم طریق نخست یاد کردم و در نوع چهارم وزن آبٌ و تابٌ
و ثابٌ و آنچ بدین نشان آید هر یکی را شرح کردم و در نوع پنجم وزن اَوبٌ و تَوبٌ و ثَوبٌ
و آنچ بدین نشان است و در نوع ششم وزن اَیبٌ و تَیبٌ و ثَیبٌ و در نوع هفتم وزن
اَتبٌ و اَثبٌ و اَجبٌ و آنچ بدین نشان آید جمله حروف را بترتیب پیدا کردم و در
نوع هشتم وزن اُتبٌ و اُثبٌ و اُجبٌ و آنچ بدین نشان بود و در نوع نهم وزن
اِتبٌ و اِثبٌ و اِجبٌ و آنچ بدین طریق آید جمله را بترتیب حروف باز نمودم و جمله حروف
دیگر را نهادم طریق هم بدین نشان بود که حرف بای را بیان کردم پس چون کسی خواهد که ازین کتاب کلمهٔ را
معنی بپارسی بداند باید که نگاه کند آخر این کلمت را که مقصود اوست که از جمله حروف کدام حرف است چون
حرفش را بدانست نگاه کند که آن کلمت که مقصود اوست در کدام نوع است ازین انواع که یاد کرده شد
چون نوعش را بدانست آن کلمت را که مقصود اوست بشمارد که چند حرف است اگر سه حرف بود ثلاثی آن
حرف که مقصود اوست در آن نوع که باشد وی را طلب کند لیکن باید که در هیچ کلمت حرف الف و لام را بشمار نگیرد
وگر آن کلمت که مقصود اوست چهار حرف باشد در رباعی آن نوع وی را طلب کند وگر پنج حرف بود در خماسی
و هم برین نشان جمله را قیاس کند تا استخراج آن مقصود اوست بروی آسان شود وگر در آخر آن کلمت که مقصو

اوست

وگر بالای وی این علامت بود ۶ از باب فَعِل یَفعِل باشد

اوست حرف تی بود لیکن آن تی نه اصلی باشد حرف تی را بشمار نگیرد بل که اگر آن کلمت ثلثی حرف تی
سه حرف باشد در زیر ثلاثی آن نوع که مقصود اوست وی را طلب کند که بسرخی نبشته است و
منه بزیادة الهاء و استخراج این طریق سخت دشوار و آسان است زود فهم بتوان کردن
چون کسی در وی تامل کند و این طریق را دریابد ان شاء الله و مثالش باز نمایم تا خوانندهٔ و آموزندهٔ را
فهم شود مثالش اگر کسی پرسد که الخَنابةُ را معنی بپارسی چه باشد باید که بشمارد که خنابتش چند حرف
چون بدانست که او پنج حرف است در حرف سین بنوع سیم در آخر خماسی این نوع وی را طلب کند تا آنجا که بسرخی
نبشته است ومنه بزیادة الهاء که مقصود خویش را بزودی بیابد مثالی دیگر
اگر پرسد که معنی الصَّقعَل بپارسی چه باشد باید که بشمارد که او چند حرف است چون بدانست که چهار حرف است
نگاه کند که ازان نه نوع که یاد کرده شد این کلمت در کدام نوع است و او نشاید که باشد ۹ در نوع هفتم پس
حروف لام بنوع هفتم در رباعی وی را طلب کند تا مقصود خویش را بزودی بیابد وهو کلمتی
که بر وزن فَعلاءُ باشد وا را در حروف الف نیابد نگاه کند که بر وزن اَفعَل آخر آن کلمت چه حرف پس بدان حرف
وی را طلب کند چنانک غَیداءُ را بحرف دال اَغیَدُ بجوید و حَمراءُ را بحرف ری اَحمَر و صَعداءُ را بحرف عین اَصعَدُ
و عَنقاء را بحرف قاف اَعنَق تا آنچ طلب کند اگر بحرف الف نیابد از آنجا مقصودش حاصل شود و معنی وی
دریابد و هم بدین نشان هر کلمتی که بر وزن فُعلَی بود و در حروف الف وی را موجود نیابد هم در حروف اَفعَل آن کلمت
وی را طلب کند چنانکه کُبرَی را بحرف ری اَکبَر بجوید و خُنثَی را بحرف سین اَخنَس و طُولَی بحرف لام اَطوَل زیرا که
کلمتی که بر وزن فَعلاءُ و نیز بر وزن فُعلَی آید تانیث اَفعَل باشد پس این قیاس را نیک نگاه دارد تا از مقصود
باز نماند و نیز در آخر این کتاب سه فصل بنهادم یکی اندر دانستن نامهای بزرگان و شعراء عرب
از مرد و زن آنچ در کتبهاء لغت و در شعرهاء شعراء عرب موجود یافتم و دوم فصل در معرفت بنیاد مصادر
و اوزانش که از هر بابی مصدر بر چند وزن حاصل شود و سیم فصل اندر دانستن و خواندن جمعهاء قیاسی و طریق
اوزان هر یکی و استخراج آن را چگونه توان دانستن تا کتاب بغایت کامل بود و خواننده و آموزنده از مقصود باز نماند
و بدانک از اسماء هر کلمتی را که پنج و شش معنی داشت و نیز بیشتر از جمع و خواندن هر یکی را بنوعش

خواهست کردم تا کتاب دراز نشود چنانک البحر که ویرا نه معنی اندرین کتاب حاصل است وجمعش اندر کونه آید یکی الابحر ودوم البحار وسوم البحور پس هریکی را ازین سه جمع که یاد کرده شد بدان نوع که موجود وحدان هریکی را اندرین برجمعش باز ملوده م یعنی که اندر نوع دوم بلوضعش بنبشتم که الابحر جمع البحر ودر نوع چهارم هم بنبشتم البحار جمع البحر ودر نوع پنجم هم بنبشتم البحور جمع البحر وهر کلمه را که وحدان جمعش بدین سان بود جمله را هم بدین صفت بیان کردم از بهر اختصار را تا این قدر معلوم بکند از حق تعالی توفیق ویاری خواهم بتمام کردن این کتاب بر درستی وراستی معنی کلامهایی که اندرو یاد کردم وثواب دوجهان چشم دارم بدعایی که خوانند وآموزند بمن رساند چون فایده ازین کتاب کنند واین کار ازمن بماند که مقصودم از ساختن وی نام نیک ودعای بود چنانک امیر المومنین علی کفت رضی الله عنه العلماء باقون ما بقی الدهر کفت که دانا آن باقی اند تا زمانه باقی است یعنی کفتار ایشان همیشه برپای مردم بود که تا جهانست نام شان در روی زمین مانده است وکر درین کتاب بجایکاهی سهو یا خطاست اوفتاده بکنند معذور باشم بنزد اهل دانش از بهر دو چیز یکی ترتیب کتاب صعب ودشوار بود ودیکر پیوسته آدمی از سهو وخطا خالی نباشد اما چون در کلمه بشک باشند باید که در آن کتابها که در اول نامهاشان یاد کردم معنی آن را طلب کنند که امید دارم که از آن کتبها مقصود بحاصل شود وآن شک بیقین کردد ان شاء الله وحسبنا الله ونعم الوکیل

کتاب الالف وآن دو نوع است

نوع اول در الف مقصوره وفتحه ناقصه

ذا این ما چیست ما آنچه ما هرچه ما بکیر تا زوبت الشترا یا آی ومنه باده الهاء الاه درختی بود الشاة کوسپند الشاة نر کاو کوهی الشاة زن الثلاثی الثای کاریست که میان قوم افتد تباهی بدی الجای سیاه سرخ فام الجای کوهای آب رشته الدای خوابها السوی بدی اللای نر کاو کوهی اللای سپر الماء کوسپندان الوای اسب محکم آفرینش ب الاباء دردی بود بدان را از بوییدن بول الثبی کوها مردم الجبا پیرامن سرچاه الجبا حوض

الجبا آب کرد آمده درچاه الجبا کونه از ازار الجبا پارهای خاک الجبا انکشتها درهم افکندن بردو زانو الدبا ملخ خرد الربا زمینهای پشته الربا جنسی از خوردکان الربا افزونی وام الزبی جامهای شکار دکان الزبی جامهای بلند سبا نام شهری بود الشبا کنارهای هرچیزی الصبا باد مشرق الصبی کودکی الصبی لهو وبازی الظبی خشتهای پخته الظبی تیزناهای شمشیر الغبی کم خردی الکبی سرکین اشتر الکبی کالا الکبی خاک رفته النبا بلندیها التستا تا درجامه العتی از حد درکذشتن العتی جوان وبنده متی کی الجثا زمینهای بلند الجثا تودهای سنک ریزه برهم نهاده الحثا خرده کاو الحثا خرمای دون الحثا تودهای سنک ریزه الحثا سرکین کاو العثی بر موی شدن العثی فسادکردن اللثی صمغ بود وشیرینه وتری پای اشتر از آب یا از خون وتر شدن جامه وجز آن اللثی کوشتهای بن دندان النثا یاد کردن بدی ج الجی سوی وکوپلها بر سر آب الجی ملازم کرفتن الجی وبیصه شدن الجی عقل الدجی مکس خرد انکبین وسخت سیاه وتاریکها شب الرجی کناره الشجی آنچ در کلو بماند الشجی اندوه ومکس شدن العجی رکهای دست وپای اسب وپوستهای خشک که ببرند وبوقت قحط بخورند الفجا دوری میان دو زانوها النجا پوست کیف النجی جامه از تن بیرون کنند وچوبهای عماری و چوب دلیها الوجی درد بود چارپایان را ح الرحی سنک آسیاب وسینه اشتر الرحی رزمکاه وبهتر کروه وابر کرد در آمده وکیا دندان وکله اشتر وپاره زمین بلند وقبیله بزرک ونام جایکاهی السحی شیبرک السحی درختی بود سحی نام آینه بود الضحی با آفتاب شدن وخوی کردن الضحی چاشتگاه الفحا افزار دیک وبیار اللحا خصومت ودشنام اللحی پوست درخت کندن اللحی ریشها الوحی آواز خ الدخا تاریکی السخا کونه از لیکی اشتر الفخی چرک الطخی تکله الطخی عیب اللخی سستی بزیر شکم وبوی دان وصدف دریا ودار ودادن وبیهوده کفتن د البدا بند انکشت ونام جایکاهی بود الجدا باران وغنیمت الجدی بخشش الدی جایکاهی بود الردی هلاک شدن وسنکها سخت السدی تار جامه وخوبهای خام وباران سبک ونم دار شدن وآهنک کردن السدی فروکذاشتن الشدی کناره چیزی الصدی آوازی که از کوه شنوی ومغز وتشنکی وجغد نرو تن مرده وستخوان پوسیده ودانا بمصلحت اشتر وجای شنوائی ازکوش

ومردی که کار نیکو بسر برد بر مال خویش العَذی کنارها روز باد العُدی دشمنان العِدی دور تریان
وبیکانکان ولنک تنک که بر چیزی نهند ولنک کور الغَدی بامدادها زمینهای خوش خاک الغَذا بارهٔ وفنا
خشک و بویا که خود را بران برمانند الغَذی خولش بوی شدن طعام القَذی اندازه و کسی که اقتدا بان کنند
الکَدی بیمار شدن بچهٔ اشتر الکُدی زمینهای سخت المَدی پایان کار المُدی کونهٔ از پیمانه المَدی کارچهای
تنک النَدی نم و بخشش و نیکوکاری و پیه و کیاه و نم دار شدن الهَدی راه راست و راه نمودن در دین
الهُدی راه نمودن در دین ذ الاَذی ستوه و رنج و ناساز شدن زن و سر زنش کردن الجَذی بنا پایه بود
اِذا انگاه و چون الجُذی پارهای آتش افروخته الحَذی سستی کوش و سست شدن الشَذی مکس سک
الشَذی ازار و بدی و تیزی بوی و بقیت نیرو و عود ریزه الشَذا نمک و کونهٔ از کشتیها و درختی بود العَذی
زمینهای که کشت راست بیند القَذی آروغ از طعام القَذی چیزی که در شراب افتد بیرون آوردن
القَذی چوک در چشم افتادن کَذا چنین المَذی سخن تباه ر البَری خاک البُری حلقهای بینی اشتر
و حلقهای کوشوار و دست ابرنجن الثَری نم و خاک نم دار و شاد شدن و بسیار شدن الجَرا کنیزک الجَرا
خایهٔ ماکیان و سزاوار الخَری سرکین مردم الذَری پناه و پیرامن سرای الذُری اشک دیجهٔ الذَری
آنچ باد بپراکند الذَرا سرهای کوه و سرهای کوهان اشتر الذُرا بلندیهای هر چیز السَری شب السَری
تیزنهای ... و بعضی کویند بیکانهای کوتاه و بشب رفتن السُری کونهٔ از سرجیحه و سوی قیام جایکاه بود
و پدید آمدن کونهٔ از سرجیحه و سک رفتن چهار پا و خشم کرفتن الشَری ... بید و فروخت کردن الضَری شیر که
در پستان بسیار بماند و آبهای ایستاده الطَری نبات العَری سوی العَرا آنچ پیرامن سرای بود العُری بند
جامدان و الکلها العُرا دستهای سبو و مانندش العَرا رشتها که بر سر دلو بندند الغِرا سریشم و کوساله نیکو
و ویس شدن الغَری بد دل و شکفت الغَری در ماند و سرکشته شدن الغُری دروغها القَرا پشت القُری
دیهها و جایکاهها موران القِری جوی کشت زار و آب کرد آمده و القِری مهمان کردن الکَری مرغیست
الکَری باریک ساقها الکُری کوی بود بطایف و خواب اندک الکَری اندک خفتن الکُری کویها الکِری مزد
مزدور الوَری آفرینش و دردی بود در شکم ز البَزا بیرون آمده کی سینه الجَزا سرگزیتها

الخِزی خواری و رسوایی الوَزی مرد کوتاه س الاَسا داروز کردن خستکی الاَسی اندوه بردن الاَسی
شکیبایی کردن و پی بردن بکسی و پند دادن الحَسا چیزهائی آشامیدن بود حَسّی نام رود باری بود
الحَسا فرد الطَسی کرانی تن از چربی خوردن عَسی بود که الغَسا غورهای خرما الفَسا نرم باد بوکه
مرده قَسا شهری بود و نام کوهی الکُسی پوششها المَسی آمیختن آب بهم النَسا رکیست درون ران
النَسی درد کردن النَسا یک ران ش الحَشا آلت شکم و علت دما و سوی الحَشی دما برافتادن
الرَشا ستارهٔ از منازل ماه الرُشی رشوتها العَشی شب کوری الکُشی بیضهای سوسمار بادیه
النَشا نشاسته و نسیم باد خوش ص الحَصا سنگ ریزه و شمار بسیار الخُصی خایها العَصا
چوب دستی و مقنعهٔ زنان العُصی شمشیر زدن القَصا آنچ پیرامن سرای بود القَصا آنچ پیرامن
لشکر و سوی القَصی دور شدن و بریدن کوش اشتر القُصا دوریها ض الاَضا کردابها
در دشت الرِضا مرد پسندیده الرِضی پسندیدن و خشنود شدن الغَضا درختهای امرود کوهی
وجایکاهی بود الغَضی خرما و مویز که بهم آمیزند القَضا مرک القَضی نباتها بود ط الخَطا کامها
القَطا مرغان سنگ خوار و جایکاه بود المَطا میان پشت المَطی هنجیده ظ الشَظا استخوان خرد در دست
اسب الشَظا باد کرفتن پی از رنج اللَظی زبانهٔ آتش و منزل دوزخ ع القَعا کوتاه بینی
لَعا یعنی درست خیزاش المِعا روذکانی و ره کذر آب بنشیب الوَعا بانکها سخت غ الرُغا کفهای
شیر الشَغا کژی دندان الصَغا جفتن الصَغی بانک سک و جز و الفَغا شکوفه حنا و تباهی خرما
خشک و دون از همه چیزی اللَغا سخن نافرجام و بیهوده کفتن اللَغی مولع شدن الوَغا کارزار
و بانک جلب ف الحَفا سوده شدن سنب ستور الحَفا برایستیدن بر پرسش الدَفا درازی بر مرغ
السَفا داسهٔ خوشهٔ غله و حرو خاک کور و خاکی که باد برهوا برد و اندکی موی پیشانی و پرده بود
بیرون میشه و خارهای درخت بجهی الشَفا کناره و اندک و بقیت ماه آسمان الصَفا اشتر بسیار
شیر و کوهی بود بمکه و سنگهای نرم و سخت وجهی بود العَفا بچهٔ کور خر الغَفی خرکهای دون و خرده کاه
القَفا پس کردن و انداختن کَفی بس الکَفا توشها ق التُقی پرهیزکاران الرُقی شیر نکواریدن اشتر بچه

الرُّقی افسونها الشّقا بدبختی الفُقّی سوفارهای تیر اللَّقی چیزی افکنده اللَّقا فا لوده اللَّقی دیدارها
النّقا تو دهاء ریک النّقا جایکاهی بود ک البُکا کریستن الذّکی افروختن آتش الذّکی زیرک شدن
الزّکی جفت الشّکا شکایتها الفکی دوک رشتها اللّکی مولع شدن المکا جای روباه وخرکوش المکا
ستبر شدن دست ل الالی نیکویی الا آکاه باش الالی آنانکه پیشینکان الالا نام آفتاب
الالی نعمت الی پایان غایت الی به نکی آری البلا آزمودن وکهنه شدن وپوسیده شدن الجلا سرمهای که چشم
پاک کند وموی پیش سر بشدن اللّی علت شیرینیه الحلی نشانهای روی الخلا کیاهای خشک الخلا جزو الدلا
دلوها الشّکا مشیمه وفراموشی السّلا فارخ ابن الصّلا زیر سرین واستخوان دنبال وآتش که بد وکرم شوند
الطّلا کالبدتن وبچهٔ آهو وبچه که از شکم مادر بیفتد الطّلی بقطران اندوده وزرد شدن دندان الطّلی
کردنها الطلا بینها کردن العلا سِنْدانها العلی بزرکواری وبلندی وبلند وبزرک شدن علی بر العلا بلندیها
وبلندها الفَلا بیابانها القِلی دوری وجدایی ودشمن داشتن الکلی کردها وپوست پارها که پیرامن زاویه
دوخته بود کلا هردو الملا بیاباه فراخ هلا زجریست اشتررا الولی کارداران م لحا نکاه داشتن وبلدن
الحمی کرم شدن الحِمی حرام کرده الحا جمع لحیة الدّما خون آلود شدن الدّمی پیکرهای بنکاشته الذّما
بوی کند السّمی دو رشدکی نام مرد الظّمی سیاه نای لب وکمی خون بن دندان العمی کوری وکور شدن
الغما اسمانهٔ خانه وبیهشی اللّمی سیاه نای لب اللّما مکر ن الانی زمانی از شب ودریافتن وکاه آمدن
وبغایت کرمی رسیدن البنی دیوار بیست نو نهادها الثّنی معتبر وکار دباره الجنی بار درخت الحنا کوژی
بشت اشتر الخنا آفت روزکار الخَنی فحش کفتن الدّنی جایکاهی بود الدّنا دنیاها الرّنا نیکویی
الرّنی چیزی نکرسته الزّنا زنا کردن السّنا روشنایی ونباتی بود که از مکه آرند الصّنی خاکستر الضّنی
تب دق وبیماری دراز وبسیار فرزند اوردن ولاغر شدن الطّنا مرک الطّنا سپر بپهلو وادوسیدن
الغنی توانکری وتوانکر شدن ومقیم شدن وبزیستن القنا انکور روباه القنا خوشهٔ خرما وبلندی بینی
ونیزها القنی سرمایها الکنی کنیتها المنایا مرک من المنی اندازه المنی مرادها منی جنای مکه هنا اینجا الونی سست
کشتن ه اهانام شهری بود السّهی ستارهٔ خرد بود در بنات النعش بزرک اللّها ملازها اللّها عطاها وچیزها که در

الکلاء الکلاء الکلاء
جایکاه دارد
نکاه داشتن
بی وبرکاه

دهان آسیا ریزند المهی بلورها وماده کاوان کوهی النّهی آبکیر از غارت آرند وعقلها و التّوی هلاک شدن
التّوی رکوهایی که بدو دیکر پاک کنند التّوی جهاز دون التّوی رکوها که زیر مشک شتر افکنند الجوی هلاک
شدن دل الجوی کرسنکی وخشک دستی وبلوامیان دو چیز الخوی تهی شدن وسبک شدن زن بوقت زادن
الذّوی مردکم قدوم مردی که بیماری بروی دراز کشد ودویتها وکینه ور شدن دل وبیمار شدن الرّوی سیرابی
وآب بسیار السّوی بکسان السّوی جایکاهی بود السّوی داد سوی میان دو چیز الشّوی اشتر کو جکر
وکاری آسان ودون وفرومایه مال وپوستهای سر وکنارهای دست وپای الصّوی بپژمردن خرمارنبا آینه
الصّوی نشانهای راه از سنک وبادهای مختلف وزمینهای بلند الضّوی دنبلهای بزرک ولاغر شدن الطّوی
کرسنه شدن وباد یک میان بستن طوی زود باری بود الغوی تباه شدن اشتر بچه از شیر القوی نیروها وتوانها
دستن اللّوی پیچش ناف وکژی پشت اسب وکرانی کرفتن اللّوی ریک برهم کرفته النّوی دوری وسرایی
وآتخان خرما وخندق دیکاری وجوی پیرامن خیمه از بهر باران وحاجتها وازجای بجای شدن الهوی کام نفس
ودولت دشمن الهوّی کوها ژرف ی الحیّا باران که زمین را زنده کند وسال فراخ ومنه
بزیادة الهاء الصّاة آن که وقت زادن ناکه بدر آید اللّاة ماده کاو وحشی الماة کوسفند
الواة ماده بانکم آویزش ب الرّباة کوسفندان نوزاده الشّباة تیزنای کارد وشمشیر ودنبال کژدم
وکناره هر چیزی ت الفتاة زن الفتاة کنیزک ج الحجاة کوبله بر سر آب النّجاة چوب دستی النّجاة زمین بلند
ورستکاری ونکرستن بطمع ورستن النّجاة وزغ ونحو ح الضّحاة منبر ارن د الاداة دست افزار
البداة آنانکه درباديه باشند الرّداة سنک بحت السّداة یک خرما خام الغداة دشمنان ونیز دادکران
ودیدکان الغداة ماهرات وزمین خشک خاک القداة بوی الندّاة راه نمایندکان وکاوان کوهی کم دریش
کله باشند ذ الشذاة ماده مکس سک وبغیت چیزی وکونداد کشتی شذاة الرّجل تیزی مرد الغذاة زمینی
که کشت را شاید القذاة خاشاکی که در چشم افتد وخاشاکی که بر سر آب بود ر البراة شب چک
الحراة میان سرای الشّراة سر پشت الشراة بلندی روز السّراة مهتران کزین الثّراة زمینی بود بشام
الشّراة عرض کنند کان چارپای الطّراة آب ایستاده الفَراة کشتی بانان ز البزاة باذان الحزاة آخر
کویان الغزاة غزا کردن الغزاة غازیان الوزاة زن کوتاه س الاساة پزشکان الحتاد الغساة
غوره خرما المساة مردان ناپاک النّساة فراموش کنندکان الشّتاة روندکان وآنانکه جای بگیغاه سپاه بود

الوشاة سخن چینان و آنان که درم و دینار زنند ص الاصاة و د الحصاة مثانه سنگ کرده یا سنگ
مثانه و پاره سخت از سنگ العصاة نه فرمانان الوصاة فرمایش نه بزرگ ض الاضاة گرداب در دشت
الاضاة زن کوتاه الغضاة درخت امرود کوهی القضاة داوران ط البطاة جانوری بود مانند عنکبوت
بزرگ الرطاة کم خردی القطاة سنگ خوار و بالای سرین و کولنته اسب الاطاة میان بینا و دایره بینائی
اب اللطاة دزدان ظ الحظاة سیش و د العظاة کرباسو ع الرعاة شبانان الشعاة بهم آرندگان صدقه
النعاة خبر های مرگ غ البغاة ستمکاران الطغاة نافرمانان ف السفاة خاک گور الشفاة خار درخت
درخت بهی الصفاة سنگ نرم و سخت العفاة خواهندگان الکفاة بسندگان النفاة خورش سخت دون الکفاة
نگریستن الرفاة مرگ ق الثقاة استکاران الرقاة افسون گران الزقاة خروسان العقاة میان سرای
النقاة توده ریگ التقاة ودة خورش و دون از هر چیزی ک الحکاة کرباسو الزکاة آنچه واجب است
از مال و پاکی و افزونی الشکاة شکایت الشکاة مردان با سلاح ل الخلاة زمین بر درخت الخلاة گیاه
الدلاة دلو السلاة سیلی که بدو دلت دادن ترسیم بانگ الصلاة نماز و دعا و رحمت و آمرزش و دین و کنشت
و خانه نماز گاه و درود بر پیغامبر و استغفار و سورة الحمد الطلاة بن کردن الغلاة سندان و سنگی که بر کلیته
کنند العلاة بزرگواران الفلاة بیابان دور الولاة کارداران م الحماة گوشت ساق الحماة زهر های
کژدم و نگاه داران حماة جایگاهی بود الرماة تیر اندازان الکماة مردم نامان و شکارگران القماة فربه و فرو
الکماة دلیران النماة افزیدکان ن الاناة زنی که آهسته بر پای خیزد الاناة آهستگی کردن الاناة درنگ کردن
الفناة ماده گاو القناة نیزه القناة کاریز مناة نام بتی بود الوناة زنی که آهسته بر پای خیزد ه الدهاة
زیرکان ایان السهاة فراموشکاران الصهاة کوآب الطهاة باز نکی ابر الطهاة طباخان الکهاة ماده
شتر نفت اللهاة ملازه اللهاة بازی کنندگان المهاة بالبور و عیش خوش و زن نیک و آفتاب و ماده گاو
کوهی و اندک و حقیر المهاة مهی کشتی در دم ماده اشتر و الخواة آواز الدواة دویت الرواة راویان
الشواة پوست سر الضواة دنبل بزرگ الصواة آنچه بیش از بچه از رحم اشتر بدر آید الغواة ره گمان
النواة استخوان خرما و حاجت و پنج درم سنگ ی الایاة روشنائی آفتاب الحیاة زندگانی و زن سندن
الشیاة گوسفندان الصیاة ی غش الرباعی الدقاءی تن بر آتش گرم کند المرآی آینها
الملاقی ... الاتی ... بول بوید الاذی سخی زمانه الزبی گوسفند نو زاده الاو

الرحی

الرضی

الرحی فراخ تر بن کشیان سینه و فراخ پهلوی اشتر الرغبی رغبت کردن الرقبی سرای بکسی دادن بشرطی که هرکه
بماند ملک او باشد رمیثی جایگاهی بلند شعثی نام شهری بود طوبی خنکی و عیش خوش و درختی بود در بهشت
الظربی جانوری بود زشت چند گربه العتبی خوشنودی العقبی آخر کار و باداش کردار الکوبی نبید تیز
الغربی نزدیکی و خویشی الکلبی مردانی که سگ دیوانه ایشان را بگزد النهبی آنچه بتاراج بیارند الوقبی زنی بود
و نام آن بود ت الاقتی مردی که پشت بینی بر آمده دارد حتی تا الکتو نام مردی کوتاه المشتا جای زمستان
الموتی مردگان الهلتی نبات بود ث الاغثی مردی بسیار موی و کم خرد گران و گفتار بسیار موی و رنگ سیاه فام
الانثی ماده الجنثی زره گر الخنثی نرماده الخزبی زن گرسنه ج الرجلی ماده اشتر زود رفتار الشیحی مثلها
المرنجی اندک و اندک تمام کامل بود التیجی کارزار ح الاضحی قربانهای عید الالحی بزرگ ریش الجرحی
خستگان الشنجی کلاغ القرحی خستگان خ الاجخی مرد سست پوست الالخی مرد سست شکم و بیهقی کوی
و شتر که بیک زانو نشیند از دیگر بود و کوتنه الملخی بوی دان د الاصدی سرخ فام تیرگی زودی بود در
دشتی القعدی نزدیکی بنسب المردی تخته زیرین در المردی انگ و براچنگ ببند از بند و سنگی که بدو سنگ بشکنند
المهدی طبق هدیه ذ الاخذی مرد سست گوش الحذی نکرده ماذا چیست مذا این مرد ر
الاحوی سزاوار تر الاخوی آن جهان دیگر و باز پسین الاتری بر دکان الاقری بزرگ پشت البادی بور با
البشری مژدگانی بصری دیو بود شام تشری پس یکدیگر الحسری اشتران مانده و بوالجفری چهار شاخ
و من و نباتی بود الدفری مرغزاری بود الذفری پس گردن اشتر الذکری پند و یاد کردن السکری مستان
الشوری مشورت کردن الشعری نام ستاره بود صفوری آب بود نزدیک مدینه الصغری زن کوچک تر العزری
عذر الغمری دو زخ و دشواری الغمری سرای بکسی دادن تا بوقت مرگ الغیری زن رشک برنده القطری پهلوی
زیرین الکبری زن بزرگتر الکثری خنزو الجرزی بالان الجری روشن گاه الحری آب خانه المزری
سرخار ما المدری ابتان و کنار دنبه و چهار شاخ فمن اللغزی کاسهای بزرگ النقری مهمانی خاص الوحزی
کون الوکری دویدن الیسری دست چپ و فرمانبرداری و به حاجت ز الاجزی انکه ضعیف افتد کنند
و آنکه پشت در شش دارد و سینه بر آمده الجمزی پای بهم نهادن و جستن الشیزی آبنوس الضیزی بهره کم و کژ
الغزی نام بتی بود الغزا غازیان المعزی ماده بزان المغزی غزا کردن س البوسا قحط و تنگی طمع
و تنگی لعبت دشنام الحتنی ماده اشتر که بانگ بر زند الختنی ماده گاو کوهی که بینی و اپس شنع باشد الکوسی زن زیرک

المرتبی بر جای بد نشستن المحتبی صومعهٔ زاهد ترسایان المَوشی ستره ش الاعشی مرد شب کور الاغشی
اسب سپید سر و دو التربی کنیزک نابکار حاشا بر کشت و جوز و بناء بود الغطشی بیابانی که در وراه بود
المحشی زیر ران المحتبی بالش ودکه زن در پس خویش بندد الهرنبی پشته المنتی زنی که سخن زود گوید ص
الاقصی دورتر المقصی شتر بریده گوش الهبصی دویدن کرک ض القوضی آنان که خلاف یکدیگر کنند
المرضی بیماران الهضا گروه مردم ط الارطی نباتها بود الخیطی کلاه است مرغ الضغطی آنج گود کان
و درا بدان ترسانند المرطی زود دویدن المنطی شکستی سر که از استخوان بگذرد الهلطی استر نرم رفتار
الوسطی انگشت میانگین ع الافعی گونه از مار ماده الاقنعی مرد کوتاه بینی الرجعی باز گشتن و باز گردانیدن
القرعی افکندگان القرعی مهتران گزین و پشتیبانان کم یرفتکی چوانند المرعی و لکاه غ الانثغی آنکه دندانها
ناهموار دارد و آنکه دندانها فزون دارد ف الادفی آنکه دوش از بس بهم نزدیک بود و چارپایی که سر و سوی گوشی
دارد و مرغ دراز پر الاسفی آنکه موی پیشانی اندک دارد الاشفی مردی که لبها را بهم بنیازد الاثنفی درفش
انفا الکنون خثعی نام جایگاهی بود الزلقی نزدیکی الکهفی زن اندوهگین ق الانقی پرهیزکارتر الاخفی جایگاهی
بندازار الاشقی بدبخت تر الحمقی کم و دان الطرقی زن سست زانو العلقی خاری بود که در ریگ روید العفقی
درختی بود که در حجاز روید الغرقی باب فروشدگان المسقی جای آب خوردن مرغ الملقی چوب بازی کودکان ک
الیشکی رفتن شتاب الحلکی جانوری بود فربه تر از کرباسو السلکی راست برابر النوکی مردان بی فوا الکنکی
سست شدگان ل الالی بزرگ دبه الاطلی آنکه موی بر پیشانی سر بر ندارد الحلی جایگاهی بود الاشلی دوال لگام
الاعلی بزرگوارتر و بلندتر الالی جوانه الاحکر اولی سزاوارتر و نزدیکتر الاولی بیم الاولی این جهان و
نخستین زن الثکلی زن فرزند مرده الخطلی مهمانی عام الحلی کاری بزرگ الجلی خصلت بزرگ الحبلی زن
آبستن الحجلی کبکان دری الدفلی زهره الطولی درازتر و افزونی و توانگری العظلی ملخی که بر انگیز بیکر
نشینند عملی جایگاهی بود القتلی کشتگان بود الکسلی کاهلان بود کلا حقا کلا نه چنان کیلا تا نه لولا
اگر نه المثلی گزین گروه و زیباتر الخلی گونه ای ز دهش و تبرا المصلی جای دام المقلی تابه مهلا درنگ کن
المولی خداوند و مهتر و سزاوار و هم عهد و هم قدح و یار و دوست و آزاد کننده و آزاد کرده و پسر عم و داماد
و ملتبان و همسایه و میراث خوار النملی زنی که و کت بسیار کند سلا بوانه م الاجا خانه ای که نباشد ادمی
جایگاهی بود الاظمی سیاه و سیاه فام لب الاعمی نابینا و راه ناپیدا و دشوار الاکمی مردی سیاه فام لب اما آغاز

سخن است

۱۷

سخن است اما یا النهمی درخت خار الحرمی ماده بزی که بکشن آید حشمی جایگاهی بود الحمی تب فما نام
جایگاهی بود التقمی بیماران السلمی نام کوهی بود السیمی نشان السومی دست چپ الحظمی بزرگتر العیمی زنانه
شیر آرزو کند الغمی کار دشوار الغیمی زن تشنه القرمی جایگاهی بود الکلمی خستگان کیما تا نه لما چون لما
تا نه مهما هرگاه النعما نعمت و فراخی نعمی عینی بازادی دارم النمی نوالها ارز الرمی سخت بیرون الوحمی
زنی که بر آبستنی آرزو کند ن الاجنی آنچ برگزند دارد الادنی نزدیکتر الاقنی آنکه میان بینی بلند دارد انی ازکجا
انی چون و که انما ما بیننا میعدون الحسنی نیکوتر الحنی خنی الدمنی زمین نرم ذرنی جایگاهی بود الرعنی
زن کم خود و سست الزمنی افگاران السکنی آرمیدن الضمنی افگاران اللمنی مانند صمغ بود المثنی دو تا از
و دو دو المغنی مقصود از سخن المغنی منزلگاه المینی جایگاهی کشتی برخشک الیمنی دست راست ه الاجهی خانه
بی آسمانه الادمی سخت تر العزهی آنکه فرمی نخواهد الغلهی آرزومند باز امکاه خویش قلهی جایگاهی بود و
الاحوی سیاه و سیاه فام لب الاروی ماده بزان کوهی الالوی مرد سخت خصومت البقوی خشنودی البلوی
آزمایش و آزمودن التعوی پرهیزکاری و کم سخن الزوی توانگری التنوی سن و پشت اشترکشته الجذوی بخشش
جلوی نام اسبی بود الجنوی کون بر نهند جوی نام جایگاهی بود الحلوی شیرینی الدعوی دعوی الرضوی خشنودی
رضوی کوهی بود الرغوی اشتر بار کش و بایستادن الرغوی نگاه داشتن السلوی شمانه و انگبین و زایل شدن غم و عشق
الشروی مانند الشهوی زن آرزومند ضغوی جایگاهی بود الطغوی از فرمان العدوی گروه و کسی یکی در گیرد
و کینه کشیدن عذوی جایگاهی بود العلوی بلندی العوا کون العوی ستاره از منازل ماه الفتوی فتوی النحوی
مقصود از سخن الفتوی بهم آمدن القصوی دوری القهوی باز ایستادن از خورش الکواب ماه تاب
الملوی گردنای است که بر پیچند المهوی میان دو کوه النجوی راز و راز گویان ی اعیا قبیله بود البقیا
خشنودی الثنیا سر و پشت اشترکشته الحذیا آنچ بدهند بیادخویش از غنیمت الحزیا زن شرمگین الدنیا
این جهان و نزدیکتر الرویا خواب و خواب دیدن الرعیا اشتر بار کش السقیا آب دادن از باران
الطغیا ماده گاو کوهی العلیا بلندی الفتیا فتوی القصیا دوری الحیا زندگانی و منه
المراة دیدار و آینه المشاة نبیل کار ریزگنان البوباة بیابان و جایگاهی بود الرکباة ماده اشتری
نشست راست بر المضباة نامی که بسر سنگ برشند ت المشتات زمستان ث الکثاة انبوهی موی
المعتاة جار زارج الترجاة آن موی که گفتگو بدود و زد المرجاة اندک المنجاة رستگاری ح الاضحا

المضحاة جای آفتاب گاه صح

قربان عبد المنجاة بیل وشوبان چوب آسیای المضحاة جای سر آفتاب ~~المجی جای آفتاب گاه~~ المنحاة بکره بزرگ
المنجاة رنج دررود کرو جوند د البادأة بادیه الحداة تیر سنگ شکاف الدوداة باز گاه کودکان المرداة
سنگ بالایین آسیا و سنگ منجنیق و سنگی که بدو سنگ شکنند المرداة گو کوز بازی المنداة بیننده جولانگاه المغزاة
جایگاهی که بدو آب دوانند المهذاة مایه ر الحزاة جار شاخ و من العفزاة سوی پیشانی سر المزاة
کار دتنگ ورنج دررود کرا الحراة سزاواری المذراة سرخار المذراة جار شاخ و من المقراة حوض بر آب
و کاسه بزرگ و نام جایگاهی بود الزوزاة زادن س المرساة لنگر کشتی المنساة چوب دستی ش
الشوشاة ماده اشتر سبک رفتار ص الناصاة موی پیشانی ض الضوضاة آواز های مردم
المرضاة خشنودی المغضاة زنی که گز گاه بول و کودک یکی شده باشد ط الارطاة نباتی بلند الملطاة
شکستیه سر که از استخوان بگذارد ع المدعاة مهمانی المسعاة نیکوئی و جوانمردی غ المرغاة نهر جیکف بدو خورند
ف المصفاة پالونه ق القوقاة بانگ ماکیان المرقاة پایه المرقاة مثلها المشقاة جایگاه آب خوردن
و مرغ ک المشکاة روزن و طاق و ارغ ل السعلاة بترین غول ماده السهلاة ریگی که از عورت بیرون آید
المیلات رکونه که زن نوحه گر در دست دارد المحلاة یک سوی پیش سر المخلاة توبره المصلاة دام شکار کر
المغلاة کتب بزرگواری و نیکوی کاری وحب المقلاة تیر بید تاب المغلات تاوه وزنی که کودکش فرا زنیاید
م المرماة تیر نشانکی المنماة مانند جوب بود که شکار کن پوشد الموماة بیابان ن المبناة مسکر ادیم
و جو المثناة دو بیتی المثناة طرف مهار اشتر و رسن دو تو المسناة مرز کشت ه الجلهاة بزرگی پیشانی
العزهاة انکه زن نخواهد الغرهاة انکه معزول شود الملهاة چوب دستان و المحواة جایگاه مار بود المشواة
آتش بود از آلت و من المشواة بلسکر المغواة چاه که از بهر شکار شیر کنند الملواة آمن داغ المهواة میان
دو کوه ی الرنیناة درماندگی و سستی و فرو بیایک تنگ یاد از دیگر و اشکر بجنبش جنیب الخماسی
المشائی جایگاه دور الجعبی کون الخبعی اشتر سخت الخطبی سرهای استخوان پهلوها الحزبی کونه از زمین
الذنابی ذنب بهر مرغ که بلند و بس روند کان الضلهبی اشتر سخت العکنبی انکه غلبت کند القرنبی مردی
سخت کوتاه و مانند خورد و بود مرحبا بغرا فی آمدی الهندبا کاسنی الهندبا کونه از زمین لبنان ت
البرنتی بد خو الستنی لنک الشرنتی مرغی بود ث جوانی الحنانی نر ماده کان العثونی مردی سطبر زفت
ج الخنصبی مردی سست پی چیره الجزبجی مردی دراز پای الحنوبجی اشتر دراز پای الحفنجی مرد سست

الزمجی

الزمجی بن دنبال مرغ الشجوجی مردی دراز پای و اشتر دراز پای المزجی مردی اندک سم ننه ح الشناحی
مردی دراز د الجلخذی نیاز مندی بچیزی الجمادی ح السبندی پلنک السرندی سخت السعادی
نباتی باشد الصلخذی اشتر سخت العبذی بندگان العلندی اسب و اشتر زفت العلندی کونه از درختان
العلندی سخت و زفت از همه چیزی قرادی گروهی بکان بکان و یک یک الکلندی جایگاهی بود و زمین سخت
اللبادی مرغی بود اللبدی گروه جمع آمده المقتدی پیش رو النادی میل کردن بسختی ذ الخذوذی مردی
الشبرذی شنا بندو در کار الشمرذی شنابنده در کار الشقاذی بچه سنگ خور ر الاساری بردگان
البذری آنکه بپشی کیرد البذرّی آنکه مال بگزاف بپراکند الحباری نر و ماده الحذری آنکه
پرهیز بسیار کند الحباری فرو ماندگان الکوزری کونه از رفتن الخیزری مثله الدجاری درماندگان
الدوذری برکنار کوتاه الافاری پس گردنهای اشتران الزبعری مرد زفت و بد خوی السکاری
مستان الشروزی نام کوهی بود الصحاری زمینهای نا پوشش الضماری کون الضوطری دشنامی
بود که گویند کسی را الظاوری مردی زیرک العذاری دوشیزگان العفاری موهای میان سر
و تا جای فویس و دیوان شتنبه و مردان بلند الغیاری مردان غیرت برنده القرتی مردان بزرگ
بینی قرقری نام جایگاهی بود القصیری پهلوهای زیرین القضیری کونه از مار ماده القمطری مردی
کوتاه اشتر القهقری بازگشتن وا پس شدن الکفری شکوفه خرما بن الکمری مردی کوتاه المرودی زمین
خالی النصاری ترسایان ز قوازی نام کوهی بود الزوزی مردی کوتاه القفقزی آشفته
کشتن اللغیزی بازی پرده س العفرسی بلند ش الجرشی تن ص البلنصی غالی
بالنده الحرقصی جانوری بود العنفصی سست القرنصی برد و پای نشسته الجیصی کونه از رفتن
ض الخضوضی آتش القبضی سخت دویدن المرتضی علی کرم الله وجهه و رضی الله عنه ط اراطی
نام شهری بود الجنبطی کوتاه بزرگ شکم الخلیطی بهمسایه کو چارپای ایشان بهم آمیخته بود الشطوطی شتر
بزرگ کوهان الضبغطی آنچ کودکان بدو ترسانند الضبنطی مردی قوی تن آور القطوطی مردی کوتاه
القطوطا انکه گام نزدیک نهد ظ الدلنظی اشتر زفت و جوع الشکاعی نباتی بلند ف آنفا
اکنون الجدافا غنیمت الحنفی مرد جفت کردن الدسافی جو یندگان چیزی الزرافی زعفن الزرافی
گروههای مردم الصلتفی بسیار گوی المصطفی بر گزیده ق اطرقی جایگاهی بود الخبقی کونه از دویدن

الدِّفقّی کام فراخ نهادن المُنقّی مویز کزیده ک الآنا کالمنترانه که درخت اراک خورند الآوتکی کوته
بلند از قوما الجَبرکی دراز پشت کوتاه پای الحَفلکی سست الزِّمِکّی بن دنبال مرغ العرکی کشتی بان
ل الأجفلی مهمانیه عام الجَفلی نام جایکامی بود الحَبَابِلی زنان آبستن الخوزبلی کونه از رفتن الخیزبلی مثله
التُّرْبُلّا کونه از عنکبوت الزِّجّالی مردان قوی برفتن الزّحالی ماده اشتران که دست وپای کوتاه دارند
السّعالا بترین غولان النّجی لا مردان شتاب کار عدوّلی جایکامی بود الغَطالی ملی که بریکدیکر برنشسته
بلند الفنجلی کونه از رفتن الفِتّالی عوره فود انکور القَعْوَلی پای را بوقت شدن کژ بردکشتن القلوبلی
مرغی که درهوا سخت بالا کرد الکتالی کاهلان لکّا تانه لکبنا مثله المُعلّا بلندشده المُعلّی مغنم تیر از
قمار ونام اسبی بود م الآیامی زنان بیوه ایَمّا از بهر آن بَیْنَما همیدون الحَرامی ماده بز آنکه بکشن
آیند الحَزامی خنز بادیه الحَزامی جایکامی بود الدُّمَّیْنا سخن زمانه الرّحامی بنانه بود الرّغامی جکرکونه
الرّغامی بعضی کویند که نایژه کلو وبعضی کویند که بینی السُّلامی استخوان انکشت الشّامی دستهای جب
القُدامی جهار پر پیشین از بال مرغ کلّما هرکاه المُدمّی اسب کلکون ورنک سرخ المعّامی بینی که مقصود اندرو
نهفته باشد النّدامی ندیمان النّعامی باد جنوب الوَحامی زنان که بر آبستن آرزو کنند الیتامی یتیمان
ن الأرانی بنیرتر التّوبنیا واردن نان الزّبانی سروکژدم وستاره از منازل ماه الثّمانی ثمانه
العَجَنّی الزرافت العَرَضنی رفتن که در واعتراض بود العَفرنی کردن ستبر وشیر ونحی زمانه القرنجنی
الکلوزنی مردکم خود لدنا نزدیک الدّنیا مثله المَدَنی مردست المُعَنّی اشترکشنی که بند بر پایش نهند
المُغرنی پوست دباغت کرده مهنا اینجا التّوبنا سستی وخواری البرنی حتی السّمهی میان آسمان وزمین
السّمهی دروغ وباطل وبجای شدن که نیا بندش و الآراوی ماده نوان کوهی الخَلاوی نیاینه باشد
الرّغاوی ابنادن الرّغاوی اشتران بارکش العلاوی سربارها النّشاوی مستان النّقاوی کونه ازکور
کیاه الهراوی جوب دستها الهرنوی بنابنه بود ی الحَبایا نهانها وکوشتهای تنک کرده التّربایا زنان دیدبان
السّبایا کنیزکان دشنام دهنده الصّبایا دختران اللّثنایا کاری سخت وسخن ورنج الجَحَیّا آنچ از وبغلط افتد
التّجی یاخونة العجی یانه مادران وبزغالکان نه بشیر مادر پرورده باشند الضّحی یا قربانهای عید الحَیّا روی
الحُذایا نرمهای زمین النّدایا جایکاههای انجمن البَدایا مهترینها البَذایا زنان شوخ الجَدایا چیزهای که بیاران
دهند از غنیمت الرّذایا ماده اشتران لاغر البرایا آفریدکان البیابا بانها الدّوایا چیزهای که صیاد

پس وی

17

پس وی بنهان شود السّرایا کروههای لشکر العرایا بادهای سرد المرایا اشتران بسیار شیر وکیاهی شیر
المزایا افزونیها الأثایا اندوه کنان الحَثایا نمالیها العَثایا نمازهای شام تا نماز خفتن العَصایا اشتران
آسوده که کاری نکنند النّصایا کزیدکان کروه الوصایا اندوزها العضایا قضاها الخطایا کناهها العطایا
بخششها الغطایا بالنک خوران المطایا اشتران که نشست را شاید الخطایا کنیزکان سرنت الشّظایا پارهاز
هرچیزی الغظایا کرپاسویان الرّعایا زیردستان البغایا زنان بدکار وکنیزکان وطلایها الصفایا زنان
که دولت خالص باشند واشتران بسیارشیر وخرما بنانه که بار بسیار آرند وآن چیزها که پیش روان از غنیمت برگزینند
بسوی خویش البقایا بقیتها الشّقایا زنان بدبخت البکایا اشتران اندک شیر الرّکایا جامهای فراخ الألایا
سوکندها الألایا دنبها البلایا جمع البلیة الثّنایا بقیتهای قام الخلایا کنیتهای برمردم وزنان طلاق داده
وماده اشتران که جز بربچه خویش مهربانی کنند القلایا کوشتهای قلیه الملیّا یک چندی الولایا پشتمکندها الحمیا تیز
الحمیا بهم باز کوفتن چیزها الرّمایا اوماجهای تیر وشکار الرّمایه که سکنند الثّنایا دندانهای پیشین وماده
میشان دوساله وکریوها وجوبهای که جولاه جامه را بدان باز نوردد الحَنایا کنامها الحنایا کانها الدّنایا
نقصانها المنایا تقدیرهای مرک النّوایا شب کلهای کوسفندان الحوایا جوب رودها وکلیمهای بالان اشتر
الحوایا بوششها ونیتها الرّوایا اشتران آبکش ومشکهای بزرک آب را الزّوایا کنجها الشّوایا کونه از بالانهای
الشّوایا بقیتهای کروهها ملک کننده الطّوایا نیتها اللّوایا دستانها النّوایا ماده اشتران فربه الآیا یاکونه
برنا مع از راندن ومنه بادة الهاء المهاه کار کردن ب الجَلَعْبَاة ماده اشتر سخت العَفباة
آت جنکال سخت الجَبابة بیکدکر را جواب دادن الحَبابة آزرم داشتن الحَبابة بعطا نبرد کردن المجاباة زن بزرکی
ت السّبنتاة پلنک ماده وماده اشتر کران رفتار الحَتاتة باکسی دستان آوردن المُاتاة کسی را فرمان بردن
المواتاة کسی را یاری دادن ث القبعثاة ماده اشتری که سرهای شب زشت دارد المحاثاة باکسی هم زانو
نشستن ج الجَوبجاة بادی که بیوسته جهد الدّجوجاة اشتری که بر زمین بهن باز شود المحاجاة حجت بکسی دادن
المداجاة باکسی داوری کردن المداراة مدارا کردن المناجاة راز کفتن المهاجاة یکدیکر را هجا کردن ح
الملاحاة یکدیکر را دشنام دادن خ المواخاة باکسی برادری کرفتن د البحنداة زن نازک فربه الجنداة
مثله السّبنداة مثلها پلنک ماده الصّلخداة ماده اشتر سخت العلنداة ماده اشتر وماده اسب زفت المباداة
دشمنی آشکارا کردن المفاداة مدارا کردن وباکسی معاملت کردن مانند آنچ او کند المعاداة دشمنی کردن المعاداة

چیزی پیاپی کردن المغاداة بامداد بجای شدن المغاکاة ازاسیری بازفریدن المناداة کسی را آواز
دادن المهادات بدوکس آوردن خ المحاذاة برابر شدن ر الزبعراة زن زشت وبدخوی وکوی
بیار موی المباداة نبرد کردن المجاراة باکسی رفتن وباکسی چیزی براندن المداراة مدارا کردن المشاراة
شنیدن المصراة اشتری که شیرش ندوشند تا پستانش بزرگ نماید ووو المکاراة بکری دادن المماراة
باکسی ستیهیدن المواراة باز پوشیدن ز المحاناة پاداش دادن س القلنساة کلاه المقاساة
رنج کشیدن المناساة فراموش کردن المواساة کسی را بدوستی برابر داشتن المولساة اندوه خوردن
ش المحاشاة کسی را استثنا کردن المماشاة باکسی رفتن المباشاة باکسی یا با چیزی کوشیدن ص المعاصاة
نافرمانی کردن المقاصاة ازکسی دور شدن المناصاة موی پیشانی یکدیگر گرفتن المناصاة پیوسته شدن جای
بجای دیگر ض المماضاة ازیکدیگر خشنود شدن ط المعاطاة چیزی بکسی دادن وکسی را خدمت کردن
المواطاة اندر خوار آمدن وسازکاری کردن ظ الدلنظاة ماده اشتر زفت ع المداعاة حجت بدکرداری
المراعاة گوش فا داشتن وبهم واکردن المساعات بشتاب رفتن وزنا کردن بکنیزک المنعاة داغی که بصورت
افعی بود غ المباغاة باکسی زنا کردن المناغاة درکسی بنگریستن وباکسی سخن گفتن تا باوی گستاخ شود
وبادوستی بازی کردن وبشتافتن ف الجلنفاة نان نان خورش وبعضی گویند که نان نیم غمش
السلحفاة کشف آبی المنقاة داغی که برصورت دیگ پایه نهند وزنیا که بشویش دوزن دارد المجافاة چیزی
ازجای برداشتن المرافاة مدارا کردن المصافاة باکسی دوستی خالص داشتن المعافاة عافیت دادن المنافاة
یکدیگر را نیست کردن الموافاة باکسی رسیدن ق العبنقاة سخت فراهم گیرنده المباقاة بیق باکسی نبرد کردن
المساقاة یکدیگر را آب دادن المستاقاة رنج کشیدن المشاقاة باکسی یا چیزی کشیدن الملاقاة کسی را دیدن و
بچیزی رسیدن ک الحبرکاة ماده اشتر درازپشت کوتاه پای المباکاة باکسی نبرد کردن وبگریستن المحاکاة
حکایت کردن ل المبالاة باک داشتن الموالاة یکدیگر را فروگذاشتن المدالاة مدارا کردن المغالاة نبرد کردن
به بلندی وبلند کردانیدن المغالاة گران فروختن الموالاة باکسی دوستی داشتن وبیان کردن م المحاماة چیزی
بازراندن ونگاه داشتن المراماة تیر باسنگ انداختن وچیزی ازکسی دور کردن المسامات به بزرگی نبرد کردن
ن الخلفناة خلاف الدنواة دایم وآرمیدن العبناة ماده اشتر زفت المداناة نزدیک شدن ونزدیک گردانیدن
المزاناة باکسی زنا کردن المستاة چمن وباغ المساناة یکدیگر را آب دادن وکسی را بالی مزد گرفتن المعاناة

رنج کشیدن المعاناة مدارا کردن المغاناة آمیختن المقاناة موافق آمدن المماناة دیر با چیزی بودن هـ المباهاة
به بزرگی نبرد کردن المساماة باکسی خلق نیکو ورزیدن المضاهاة مانند کردن با چیزی یا بکسی و المداواة
دارو کردن المساواة برابر کردن وبرابر آمدن المغواة کنده شکارگیر المقاواة نبرد کشیدن المناواة با یکدیگر
دشمنی آشکار کردن المهاواة سخت گرفتن وسخت تنگ شدن المحاباة جایگاهی بود المعاياة مانده کردن

السداسی

الکرنبوی بازی باشد الخطیبی زن خواستن الحلیبی فرنفتن المغلبی آنکه بقصد خویش را دراز کند ت
الرهموتی بخشایش الرغبوتی رغبت الرهبوتی ترس وبیم القتیتی سخن چینی کردن ث الحثیثی برانگیختن
الحدیثی صحبت کردن الخبیثی پلیدی الربیثی بازداشتن المکیثی درنگ کردن د الحدیدی رونده الردیدی
آمد وشد کردن الزبادی بنایی باشد المرقدی مردی شتابنده درکار خویش وبعضی گویند مردی که بسیار
خسبد ر البقیری لعبت کودکان الیعفوری تنگ سال الحبوکری سختی زمانه الحقنطری اشتری که بر
نخیزد الحواری آرد گرمه ونان سپید الحضاری بنایی بود الزبنتری سختی زمانه الشبعطری مردی سخت دراز
السقعطری مثله الشقاری بنایی باشد الضبعطری آنچ درمیان کشت زار بپای کنند تا مرغان بترسند
الضبعطری لعبت بازی عاشورا دهم روز از ماه محرم القبعثری اشتری زفت بلند بسیار موی وبعضی
گویند اشتری لاغر المکوری مرد بزرگ بینی من جدی ازبهر الهجیری خو الیهجیری باطل ودروغ الیهفیری
بنایی باشد ز الحجیزی آستی بس کیر وتیر انداختن الخبازی خور بدست اللغیزی بازی بود هم سوراخ
موش دشتی المرعزی بز پشم س الخلیسی ربودن چیزی الدسیسی پنهان فرستادن ص الخصیصی
خاصیت ض الحضیضی برانگیختن الفوضوضی آمیخته الفیضوضی مثله ط الخطیطی آنچ از چیزی
فروگذارند الخلیطی سست وگیاه بهم آمیخته وآبخنکی بهم ظ الجلنظی آنکه بستان بازافتد وپایها بردارد
ف الخلیفی بجای کسی ایستادن که پیش بوده باشد ق العلیقی گیا می بود زرد ل الدلیلا راه نمودن
العجیلا زود رفتن م کانما پنداری البرنما سخت بیری الهزنما گریز در جنگ ن ایانا پس ماری
الزمینی افکاریت المنبتی بسرخواند هـ العمیمیهی آنچ ندانند که کجا رفت و العلیاوی بلندی
الاجریا خو بردنیا جایگاهی بود الدرنبتا سختی زمانه قلیتیا چاه سعد وقاص المرحیا لعبت

السباعی

القنابری وزغنت الحندقوقی تره بود

الکنی وغیره

المراة حبای
زنی که پستانش در ایستاده باشد فرسی ایجایی اسب تیره رنگ منیتا مرنیا گوارنده بادا امراة منبایزین

ابو رجا سنوره رجل جیدی مردی که چشم را سپید ون کرده اند جمل غلادی اشتر بخت ام القری شهر مکه زادها الله
ام العزی سکبا و کنیت آتش بنو قنطورا ترکان مسجد الاقصی بیت مقدس رجل کیصی مردی که بجلاد تنها فرود آید
دار المرضی بیمارستان بنات النقی جانورانی که بوند در توده ریک عماد البکا فودل مشیة خیکی رفتن کرد
ابو العلا کنیت پالوده ابن جلا شناخته اهر کس ام لا و سملا یا فتی خویشان خویش را و بجای خویش فرود آمدی
بنات الفلا اشترانی که بایشان بیابان کذارند لاسیما نه مانند آنچ لیلة غمی شبی که ماه نتوان دیدن از ابر
یا از کرد ابن ترنا کنیت فرومایه و ناکس ابو المنی رسول دعوت ابو المهنا کنیت سیکی بزرد القطونا اسغیوش
ابو السهی کنیت بربط سدرة المنتهی درختی بود در آسمان هفتم صخرة الکهی نام کوهی بود ام المثوی زنی که میزبانی
کند جنت المأوی بهشت ساخته جای شدید القوی جبرئیل علیه السلام ابو یحیی ملک الموت علیه السلام بنو الدنیا
آدمیان بنات المنایا تیر ومنه ارض مدیاة زمینی که درو ملخ و دبی بسیار بود ناقة حلباة اشتر دوشا
ناقة نجاة ماده اشتری که زود رود آمل المنی بیکانکان طشت معزاة تشت که کوشه دارد ارض محضاة زمینی سکسار
ارض مخواة زمینی که درو ماران بسیار بود ارض مجاة منها ابو الحیاة کنیت آب

نوع دوم در الف ممدوده

الآء حکایت آواز ها الآء درختی بود الداء درد الداء درختانی بوند شاء نوشت
الشاء کوسفندان الماء آب و حونی ومنه بزیادة الهاء الآءة درختی بود الباءة جماع و منزل الزکاة
درختی بود الصاءة حشمه الطاءة نرم شدن پشتر الثلاثی الحباء علاف دیک الزواء نیکوئی و دیدار
الزباء ریاحب الاباء بیشها الاباء کنارهای الاباء بز بیمار شده از بوییدن بول که علف نخواهد الاباء ناخواستن
و سر باز زدن الحباء عطا دادن الجباء فوکاه و سایبان پشمین الزباء منت و افزونی الرباء بانک الرباء افزونی
السباء بیکی الشباء دشمنی و بیکی و بدن الصباء کودکی کردن الصباء میل کردن دل بکسی الظباء آهویان و ابنهای
سیم و فرجا چارپایان العباء کونه از کلیم العباء کرد ملوا و کم فود شدن القباء قباء قباء جایکاهی بود الکباء
کونه از عود و هرچه بدان بوی کنند النباء بیغامبران النباء کرد لب چارپایان و خاک یخت فودو ذرة آفتاب و
زمینی بود الوباء بیماری عام ف الاتاء افزونی و بار فرمابن الشتاء زمستان و هنکام تنکی سال الفتاء
جوان ث البثاء زمین هموار و نرم البثاء جایکاهی بود بنجد الجثاء بانکی بانک کردن الغثاء رود آورد و
خاشاک ج الجاء نام کوهی بود الرجاء امید و امید داشتن و ترسیدن الرجاء کرانه الزجاء آسان شدن کزیت الزجاء
دفن چیزی الکجاء فوماها بود در مدینه شرفها الله النجاء کانه بود که زنگش از دسته دور بود النجاء دوری آب در چاه

النجاء

النجاء و ابرهای سیاه چون بدید آیند و سرکینهای مردم النجاء معا شتابیدن النجاء منجای و وف و منجو کردن الوجار
رکهای خایه بکوفتن خ السخاء دبند های نامه شبیر کر و پوستهای همه چیزی و بنایه بود الضحاء چاشتکاه فراخ
و فزودن روز و اشتر علف دادن اللحاء پوست درخت و فو و پوستی که بالا دانه فرما بود و خصومت کردن النحاء
مشکهای روغن الوحاء وحی فرستادن و شتافتن خ الاخاء باکسی برادری کرفتن الرخاء عیش خوش
و زمین نرم السخاء و تره بود و بخشیدن الطخاء ابر دور از زمین اللخاء خورش و دارو که در بینی کودکان
فرو افکنند و بریکدیکر آغالیدن د الاداء کزاردن البداء بادیه و از حال کردیدن رای الجداء بیازی
و حاصل حساب ضرب الجداء بز غالکان نو الحداء راندن اشتر بنعمت الرداء دستار سر صداء قبیله بود در یمن
الغداء پیرامن همه چیز و دوری و نی داد کردن العداء باکسی دشمنی کردن و بیاته کردن الغداء طعام چاشت
الفداء جای کستردن خرما با فتاب و طعامهای جو و فوما الفداء بدیل که خود را بدان بر هلند و باز خریدن و فدای
کی شدن الکداء بربدن کداء جایکاهی بود بمکه النداء کسی را آواز دادن الهداء زن بخانه شوی فرستادن ذ
البذاء بی شرمی و نابکار کفتن الحذاء نعلین و برابر شدن الغذاء فراخی الغذاء آنچ پرورش تن بدو بود و
تن پرورانیدن المذاء آب مذی آوردن بقصد ر الاراء دیدن البراء بیزار و نی کناه و نخستین شب
از ماه البراء و اپسین شب از ماه البراء تو اشه الثراء بسیاری مال الجراء کنیزکی الجراء خیار و ازکهای فود
و سک بچه کان الجراء کوهی بود بمکه السراء فوقی و درختی که از و کمان کنند الشراء خرید و فروخت کردن الصرد
حنظلهای زرد شده الضراء بیکی و زمین تنک و رفتن میان درختان الضراء آب کرد آمده و سک بچکان شکاری
و چیزی را بر سکار بر آغالیدن الطراء تازکی و تازه شدن العراء زمین هامون و جایکاه خالی و برهنه شدن
الغراء سخت وصف نمودن الغراء سریشم الفراء پوستینها و فو کوران نر القراء مهمانی کردن الکراء کرایه بود
بطایف الکراء مزد مزدور المراء آیینها المراء باکسی ستیهیدن الهراء کفتار تباه الهراء فومابن فود
الوراء فرزند فرزند و وراء پس و پیش ز الازاء آنکه آب دور شود از حوض و ایستاده بر کار
الزاء برابر الجزاء پاداش دادن و کزاردن و نیز بیاذی کردن الخزاء بیایه بود بیادیه العزاء نسب
و صبر کردن بر مصیبت المزاء کونه از سیکی النزاء دردی بود کوسفند را و برجستن کشنی بر ماده س
الاساء دارو الاساء بچشکان الحساء حجسه الحساء و بیره الحساء چیزها آشامیدنی و آشامیدن الحساء جاهای فود
نزدیک آب و زمینها و درشت نم ناک الرساء دستینها الطساء تخمه شدن از چربی خوردن الفساء نرم باد مردم

قِسَاءٌ جایگاهی بود الکِسَاءُ گلیم ستبر و پوست تنک بر سر شیر المُکَاءُ شبانگاه و غمگین کردن النَّسَاءُ پاواس
افکندن النِّسَاءُ زنان ش الاَشَاءُ خرمابنان خرد الحِشَاءُ اروغ الحُشَاءُ استخوان پس گوش الرِّشَاءُ
رسن چاه و ستاره از منازل ماه العَشَاءُ طعام شب العِشَاءُ نماز شب الغِشَاءُ پوشش دل الفَشَاءُ پراکنده
بر زمین القِشَاءُ موی هدبها از پوست خرما المَشَاءُ رفتن و بسیار فرزند گشتن و بسیار گشتن چارپای
الوَشَاءُ بسیار ص الحِصَاءُ خایه کندن القَصَاءُ آنچ پیرامن لشکر بود و آنچ پیرامن سرای بود و دور
شدن ض الاَضَاءُ گردابها در دشت الاِضَاءُ زرمهای کوتاه الحِضَاءُ زبانهٔ آتش الرِّضَاءُ خشنودی
و خشنود شدن الفَضَاءُ زمین فراخ القَضَاءُ مرگ و حکم کردن و گزاردن واجب و محکم کردن کار
و تمام کردن المَضَاءُ بگذشتن الوَضَاءُ مرد نیکو روی و پاکیزه ط الاَطَاءُ و طَاءٌ النَّطَاءُ جانوری بود
الخَطَاءُ گناه نه بقصد العَطَاءُ بخشش الغِطَاءُ پرده و سرپوش تنور و دیگ و جز آن الوِطَاءُ معروف و
سازگاری کردن و اندر جوز آمدن ظ الحِظَاءُ تیرهای ناوکی الغَظَاءُ کرباسو ع الاِغَاءُ باردان
الدُّعَاءُ خواندن الرِّعَاءُ شبانان و کوشش فاد دانستن و بهم و اکردن الصَّغَاءُ مرغانی باشند النُّغَاءُ
بانگ گروه الوَغَاءُ باردان غ البُغَاءُ بانگ کردن اشتر الضَّغَاءُ جفتن الضُّغَاءُ بانگ بیچاره و مقهور و
و بانگ روباه و گربه اللَّغَاءُ سخن نافرجام النُّغَاءُ آوازهای خوش ف الجَفَاءُ جفا کردن و فراد
ناگرفتن چیزی بر جایگاه خویش الحُفَاءُ پای برهنه شدن الخَفَاءُ بچهٔ اشترمرغ و پوشیده شدن الخِفَاءُ پوشش
و گلیمی که بر مشک شیر پوشند الرِّفَاءُ سازگاری و جایگاهی بود و مدارا کردن الشِّفَاءُ کم خردی و بیکساری
الشِّفَاءُ درست کردن الصَّفَاءُ پاکی و روشنی و پاک و روشن شدن الطَّفَاءُ ابر تنک العِفَاءُ خایه که اندر بنو بسند
و سپیدی بر دیدهٔ چشم و جاییکه بپای نسپرده باشد و ناپید شدن العَفَاءُ افزونی پشم چارپا و پر مرغ و گور
و ان جوان الخَفَاءُ دون از همه چیزی الکِفَاءُ گلیمی که پیرامن خیمه در بندند و کسی را مکافات کردن اللِّفَاءُ
جفا و چیزی اندک النُّفَاءُ گیاههای خرد به پیرامن گیاه بزرگ الوَفَاءُ پیمان نگاه داشتن ق البَقَاءُ پایندگی
ماندن الحِقَاءُ مندیلها و تهی کامها الزُّقَاءُ بانگ خروس و بوم السِّقَاءُ مشک آب الشَّقَاءُ بدبختی اللَّقَاءُ
بادلغوه اللِّقَاءُ کارزار و عقابان و دیدن النَّقَاءُ پاکیزگی الوِقَاءُ نگاه داشتن تن خویش ک
البَکَاءُ اندک شدن البُکَاءُ گریستن الذَّکَاءُ زیرکی و بال بزرگی و تمامی چیزی و افروخته شدن آتش ذُکَاءُ
نام آفتاب الرَّکَاءُ رودباری بود بنجد الرِّکَاءُ دلوها خرد از ادیم الزَّکَاءُ رستن کشت و افزون شدن

وبصلاح

و بصلاح آمدن الشِّکَاءُ شیرها و مشکها از پوست بزغاله المُکَاءُ مرغی بود سرایند در مرغزارها و صفیر زدن
مرغ و بلب صفیر زدن الوِکَاءُ بند مشک ل الآلاءُ درختی بود البَلَاءُ آزمایش و آزمودن و نعمت
دادن و مکروه رسانیدن البِلَاءُ کهنه شدن و پوسیده شدن و باک داشتن الثَّلَاءُ زینهار و پیمان و حواله
کردن الجَلَاءُ از خان و مان بیرون شدن الجِلَاءُ سرمه الجَلَاءُ زدودن الحَلَاءُ افکندن الحِلَاءُ تراشهای پوست
الحِلَاءُ تراشهای روی شمشیر الخَلَاءُ آب خانه الخَلَاءُ جایگاه تهی و تهی شدن الخِلَاءُ عهد شکستن و جز آن و وسا کردن
اشتر الدِّلَاءُ دلوها السُّلَاءُ خار خرمابن السِّلَاءُ روغن گداخته الصَّلَاءُ سوخته شدن و گرم شدن باتش
الصِّلَاءُ آتش که بدو گرم شوند و رسنی که بپای گوسفند بندند الطِّلَاءُ سیکی ستبر و رشته و بعضی گویند رسن
بود و آنچ براندایند العَلَاءُ بلندی و بزرگواری و بلند و بزرگوار شدن الغَلَاءُ نرخ گران شده الغِلَاءُ
چیزهائی که بغایت بینداز ند و گران فدین الفِلَاءُ کرگان از شیر باز کرده و گزینش درموی جستن القَلَاءُ
دشمن داشتن الکَلَاءُ کنارهٔ رودبار و بنایی بود الکُلَاءُ نام زمین بود الکِلَاءُ نگاه داشتن المَلَاءُ نعت
شدن المُلَاءُ چادرها و بعضی گویند لحیفها المِلَاءُ چوب بازی کودکان و امانیها یر الوَلَاءُ دوستی و میراث
غلام آزاد کرده و دوستان و مهتر شدن الوِلَاءُ پس یکدیگر و پیاپی کردن م الاِمَاءُ پرستاران
الجِمَاءُ کالبد الجِمَاءُ بدیکه خود را بدان بر ماند الدِّمَاءُ خونها الذَّمَاءُ باقی جان و جنبیدن الرَّمَاءُ افزونی
به پیر سیدن رفتن الرِّمَاءُ تیر پلنک انداختن السَّمَاءُ آسمان و آسمان خانه و جز آن و ابر کشیده و باران و بنایه
زمین و پشت اسب و بلند از هر چیزی که سایه کند الظَّمَاءُ تشنگی العَمَاءُ ابر تنک الغِمَاءُ ملونی الغِمَاءُ آسمانهٔ خانه
الغَمَاءُ فزونایی و خواری النَّمَاءُ بر رستن و افزون شدن ن الاَنَاءُ بازپس افکندن الاِنَاءُ آب خواره
البِنَاءُ دیوار بست و بنیاد کردن الثَّنَاءُ سخن نیکو الثِّنَاءُ رسن زانو بند اشتر و پیرامن خایه الخِنَاءُ
بیندودن نخی الرَّنَاءُ آواز الزَّنَاءُ تنگی از همه چیز و مرد کوتاه و حاقن بول و غایط الزِّنَاءُ بلیدکاری کردن
السَّنَاءُ بلندی الشَّنَاءُ دشمن داشتن الصَّنَاءُ خاکستر و چرک الضَّنَاءُ دردی بود الطَّنَاءُ فروختن و نما
بر درخت العَنَاءُ رنجور شدن الغَنَاءُ بی نیازی و شایستگی الغِنَاءُ سرود الفَنَاءُ سخن نیکو بود در بعضی لغتهای
عرب نیست شدن الفِنَاءُ پیرامن خانه الکِنَاءُ خوشهٔ خرما و گونهٔ از قطران الوَنَاءُ سست گشتن الهَنَاءُ پیاپیه
و مادهٔ اشتری که بادو شیر اشن کرد و انس گرفتن با چیزی و زیبا شدن و در بدن خیم و ماندن ه الدَّهَاءُ
زیرکیها و رنجها و سختی کارها الرَّهَاءُ بیابان هموار الرُّهَاءُ نام شهری بود دُهَاءٌ قبیله از عرب الکِرَهَاءُ

آمیسته شدن الرَّثماء اندازه الصّهاء کوهای آب الطّهاء ابر دور از زمین المهاء کُزی پُرگفتار الفهّاء
پایان کار النّهاء ستیهاء کردا بها ف الاواء جایگاهی گرفتن البُواء همتا و مکان التّواء هلاک شدن
الثّواء ایستادن الجِوار زمین فراخ و نام جایگاهی بود الجِواء جمع الجوّ الحِواء خیمه نشین الخَواء گرسنگی
و هموار میان دو چیزی و تهی شدن و افتادن الدّواء دارو الدِّواء دارو کردن الرّواء سیرابی و آب
الرُّواء نیکو دیدار الزِّواء رسن بار بستن السَّواء میان سرای و زن زشت و داد و زمین هموار و درختی
که از و کمان کنند سُواء یکسان و میان الشِّواء بریان الضَّواء لاغر شدن الطَّواء گرسنگی الطُّوار نام جایگاهی
بود الطِّوار بستن پستان زن بوقت آبستنی العُواء بانگ کردن سگ و آمو و گرگ القَواء زمین خالی
الکُواء روزنها اللِّواء علم نیزه المُواء بانگ گربه الهَواء باد نرم النِّواء با کسی دشمنی داشتن الهواء خالی
و میان آسمان و زمین ی الاباء روشنای آفتاب الخباء غلاف دیگ الحیاء شرم و پیمان و فرج الرّیاء ریا
الضِّیاء روشنائی العَیاء دردی بی درمان و اشتری که گشنی نکند القَباء منش اللّباء نخود سیاه و
منه باب الهاء الاباءة بیشه و کنارهٔ نی الاباءة قصاص ستدن و باز جایگاه آوردن الرّباءة
کردی خشک و ملخ که بر بدین نتواند الخَباءة کلیم خطها المَباءة آنجا که فرود آیند و خفتن گاه اشتر بنزدیک
آب الحباءة شهرهای بود نج الاجاءة پناه دادن و بنا کرداییدن الفجاءة ناگاه رسیدن ح السّحاءة
بندنامه د الرّداءة بد شدن ر الارزاءة دیدن البَراءة بیزار شدن و بیزاری الجراءة دلیر شدن
الخزاءة پلیدی کردن الصّراءة پلیدی حنظل زرد شده الطّراءة تازه شدن القِراءة خواندن المراءة
گوارنده شدن الهراءة سخت شدن سرما بدکسی س الاساءة بدی کردن المَساءة غمگین کردن ش
الاشاءة خرمابن و ض الاضاءة گرداب در دشت و روشن شدن و روشن کردن الوضاءة
روشن شدن و نیکو و پاکیزه شدن ط الوطاءة نرم شدن بستر ظ العضاءة کرماسو ف
الافاءة بازگرداییدن و غنیمت گرداییدن الدّفاءة گرم شدن ق اللقاءة یکبار دیدن ک الکاءة
کاری ناگاه خواستن البکاءة اندک شیر شدن ل الحلاءة ته پنج پوست و سوده سنگی که در چشم کنند الصّلاءة
سنگی که داروها بر وی سایند الحکاءة نگاه داشتن الملکاءة تفت شدن الملاءة چادر م السّماءة کالبد تن
و سیاهی که مردم از دور بینند القماءة خرد تن شدن و خوار شدن ن الاناءة گران بار گرداییدن و خام
بختن گوشت الدّناءة ناکس شدن الشّناءة دشمن داشتن الهناءة گوارنده شدن طعام الرباعی

الاثآء ثنا کردن الاذآء باز نمودن الانماء صد کردن و صد شدن الاناء پیرامن جوهای خیمه و ساعتهای شب
الاناء دیوارهای خانه الاناء دور کردن البراء گناهان و بیزاریان الحنیاء زن کوژ الدّناء منلها
الذّرآء زن سپید سر الذّرآء ماده میش و سپید گوش رنگ سیاه الرّظاء زن کم خرد الصّدآء استر دیزه
و ماده میش سرخ فام القطاء زن پهن بینی اللّذّآء زن کوژ ب الاباء پدران الاجباء پیرامن سرهای
چاه الاجباء فروختن کشت پیش از آن که برسد الاخباء خاصکیان پادشاه الاجباء فرو نشاندن آتش
و برداشتن و کلاه الادباء ادیبان الازباء سختیهای زمانه الازباء زبادادن و افزون شدن الاشباء
زشت شدن بر دل الاشباء گرامی کردن و خداوند فرزند نیک شدن و دراز شدن درخت الاصباء
دل بردن و با حال کودکی گرداییدن و با حال کودکی گشتن و برآمدن ستاره و برآمدن دندان الاضباء
خاموش شدن بر چیزی الاطباء پستانهای چهارپایان و ددگان الاطباء بخواندن الاعباء گرانیها
الاکباء کالاها و سرگینها اشتر و خاکهای رفته الالباء بیرون نا مدن آتش از آتش زنه الالباء خداوند
دلاب شدن الانباء خبرها الانباء خبر دادن الاهباء گردها و ذرّهای آفتاب الاهباء گرد برانگیختن
التّرباء خاک التّوباء دهان دره الجَباء ماده اشتر بر بیت کوهان الحرباء ماده که گرد ارد و نام آسمان چون
ستاره بتوان دید و زمینی که گیاه در وی پراگنده باشد و بعضی گویند که زمین با قحط الجدباء گون الحدباء زن کوژ
الحرباء میخ دسته شمشیر و گونه از کرباسو و میخ زره الحرباء زمین درشت الحنباء ماده اشتر سپید و سرخ
الحصباء سنگ ریزه و ذو الحقباء راه کاه کش و گور خر ماده سپید الحوباء جان و بعضی گویند که تن الخدباء
زن کم خرد و شتاب کار و زره نرم الخرباء زن شکافته گوش و دره سوراخ گوش الخطباء خطیبان الخطباء
زن سخت لاغر و ماده خر سبز رنگ الدّباء کدو الرّبّاء زنی که بر زمین نشیند دیدبان بود الرّقباء زن سست
گردن الرّقباء نگاهبانان و تیرها بود از قمار و موکلان بر تیرهای قمار الرّکباء زن بزرگ زانو الزّباء زن بسیار موی
الزّتباء زنی که کام نزدیک نهد الشّباء لیکی فروش الشّعباء زنی که دندانهارا روشنی دارد میان دوشها فراخ دارد
و آهوی ماده که سروهایش از یکدیگر دور بود شعباء جایگاهی بود الشّنباء زنی که دندانها روشن دارد
الشّهباء تنگ سال و ماده اشتر سپید و ست و جو و شبی که با دسرد بود الشّیباء زنی سپید الصّهباء ماده
و گرز رنگ الصّهباء لیکی سپید و ابر سرخ فام الضّبباء ماده اشتری که پیش نابش در کند الضّرباء آنان که بر قمار
گردانند الظّرباء جانوری که مانند یوزینه بود العضباء زنی لنگی و گوسفندان شکسته سر و ماده اشتر گوش

کوش شکافته و نام اشتر پیغامبر صلی الله علیه وسلم العَضْباءُ زن زفت العَضْباءُ تنک کردن الغَضْباءُ راه کور
الغَرْباءُ عربان الغَرْباءُ کوسفند پیرامن چشم سفید الغَلْباءُ زن ستبر کردن القَبّاءُ زن باریک میان القَصْباءُ
نی القَصْباءُ نیستان القُرْباءُ نزدیکان الکَلْباءُ زن بازکشته لب القُوَباءُ علتی بود چون کرو خود که بر تن
برید آید و خارش کند الکُبّاءُ زن اندو ملکین اللَّعْباءُ نام جایگاهی بود النُّجَباءُ کرامیان و اشتران کزیده
النَّصْباءُ کوسفند سرور است و بلند النُّقَباءُ سالاران النَّکْباءُ زنی که کژ رود از تنگی و بادی که از هر جا بیفتد
جَنْبُ الهَزْباءُ زنی دراز مژه الهَلْباءُ مادیان دنبال دراز دنبک الوَطْباءُ زنی دراز پستان ت
الاَشْتاءُ در زمستان شدن الاَفْتاءُ فتوی کردن الثَّلْتاءُ انک زبانش با تا کرده التَّیْتاءُ انک بهنکام جماع
بلیدی از وی می آید الخَرْتاءُ زنی فراخ دهن الاِیْتاءُ دادن و بیاوردن التَّأْتاءُ انک زبانش باتی کرده
الرَّتاءُ زنی که زبانش در سخن آویزد الرَّتْثاءُ زنی که خضاب نکند و زن بر پیه بنی العَفْتاءُ زن چپ و کم خود
وکران اللَّفْتاءُ مثلها و چارپایی سر بر هم پیچیده المَیْتاءُ راه آبادان الهَرْتاءُ زن فراخ دهن ث
الاِجْثاءُ بزانو درنشاندن الاِخْثاءُ سرکین‌های کاو الاَرْثاءُ ماده میش سپید و سیاه الاَغْثاءُ رود اورد یا
الاِقْثاءُ بسیار خیار شدن البَغْثاءُ مردمان آمیخته و ماده میش بیسه الجَوْثاءُ نام جایگاهی بود الحَوْثاءُ جگر و آبیخ
پیرامن اوست و زن فربه الجَثّاءُ مردمان بلید الخَوْثاءُ زن بزرگ شکم الدَّأْثاءُ بیستان الرَّعْثاءُ زنی که زیر پستان
بود و بعضی گویند که بن پستان بود الشَّعْثاءُ زن شکسته موی العَفْثاءُ زنی که بسیار بر منه شود القِثّاءُ خیار دراز
اللَّوْثاءُ زن کم خود و سست المَیْثاءُ زمین نرم الوَعْثاءُ ریکی که درو دشوار توان شدن ج الاَجْحاءُ کنارها
الادْجاءُ تاریک شدن شب الاَرْجاءُ ناحیتها الاِرْجاءُ واپس بردن الاِزْجاءُ راندن الاِشْجاءُ اندوهگین کردن
و در گلو گیرانیدن الاَلْجاءُ جایگاههای محکم در کوه الاِلْجاءُ پناه کردانیدن الاِنْجاءُ رهانیدن و پوست از گوشت باز
کردن الایجاءُ سوده کردن چارپا البَزْجاءُ زن نیکو چشم البَلْجاءُ زن کشاده ابرو الثَّبْجاءُ زن پشت بر آمده الاَنْجاءُ
الجَلْحاءُ دیه بی حصار الحَوْجاءُ حاجت الخَرْجاءُ ماده میش سیاه و سپید و چوزه و زمینی که خاکش دو رنگ دارد
الخَفْجاءُ زنی که پایها کژ دارد الدَّعْجاءُ چشم سیاه و زن سیاه چشم و شب بیست و هشتم ماه الرَّجّاءُ اشتر بزرگ
کوهان الزَّجّاءُ زن باریک ابرو و اشتر مرغ دراز پای الشَّجّاءُ زن شکسته سر العَرْجاءُ زن لنگ و کنیت کفتار
العَوْجاءُ زن بدخو و ماده اشتر سخت لاغر و کمان الفَجّاءُ زنی که پایهایش بیکدیگر نزدیک بود و زانو و کف پا دور
الفَلْجاءُ زنی که دندانهایش از یکدیگر دور باشند الفَرْجاءُ زنی که هر دو دنبه‌اش بزرگ باشند و بهم نرسد الفَلْجاءُ زن کشاده
دندان

دندان و کژ دست الغَیْجاءُ خانه فراخ الهَوْجاءُ زن دراز و کم خود و شتاب کار و ماده اشتر زود رفتار و
بادی که خیمه را بر کند الیَنْجاءُ کار دراز ح الاَدْحاءُ جمع الرَّحاءِ الاَضْحاءُ پاک شدن آسمان از ابر الاِضْحاءُ
جاشتگاه کردن و در جاشتگاه کردیدن الاِفْحاءُ افزارها دیگ و افزار در دیگ کردن الاِنْحاءُ سویها و راهها
و مشکها و روغن الاِنْجاءُ بیش باز بردن و کردانیدن الاِیحاءُ وحی کردن و فرمان فرستادن البَحّاءُ زن کرفته
آواز البَرْحاءُ رنج نشان و حی البَطْحاءُ رود فراخ با سنگ ریزه البَطْحاءُ همه جای فراخ الجَلْحاءُ زنی که از دو سوی
موی ندارد و مرغزار بی درخت و جایگاهی بود الجَیْحاءُ کوسفند خواندن با آب الرَّحّاءُ مرد پهن پای و چارپای فراخ
سنب الرَّسْحاءُ زن لاغر سرین الرَّوْحاءُ زنی که پایهایش از هم دیگر دور باشد و دیگ فراخ و جایگاهی بود
السَّحّاءُ مهجبیل کژ السَّمْحاءُ جوانمردان الشَّلْحاءُ شمشیر الصَّبْحاءُ ماده خودی سرخ رنگ الصَّرْحاءُ خالص
نسبان الصَّلْحاءُ صالحان الصَّحّاءُ زمینها سخت الصَّفْحاءُ زن دراز سر الفَضْحاءُ ماده اشتر الفَصْحاءُ زبان
آوران الفَضْحاءُ ماده شتر الفَطْحاءُ زن پهن سر الفَلْحاءُ زن که لب زیرین شکافته دارد الفَیْحاءُ سرای فراخ
بنی القَرْحاءُ مادیانی که اندک سپیدی بر روی دارند القَلْحاءُ زن زرد دندان الکَشْحاءُ زن لنگ المَذْحاءُ زنی که ران
بهم ساید بوقت شدن المَسْحاءُ زنی که زیر پایش هموار بود و ماده خودی یک چشم و ماده کرک میان باریک
و زمین هموار المَلْحاءُ میان پشت و زن سبز چشم الوَشْحاءُ کوسفندی که پیرامن کردنش سپید بود خ
الاَرْخاءُ فرو کذاشتن و کونه از دویدن الاِلْخاءُ دارو ببینی باز کردن البَزْخاءُ زنی که سینه بیرون آمده دارد
البَلْخاءُ زنی بزرگ منش الشَّدْخاءُ چارپای ماده که همه پیشانی سپید دارد الصَّلْخاءُ زن سخت کر الفَتْخاءُ دشت
پهن و نرم و زنی که بند انگشتانش پهن و نرم باشد اللَّخْناءُ زنی که از مادر نابینا زاید د الاَبْداءُ بندهای انگشت
و مهتران انگشت و مهتران بزرگ و جامهای نوکنده و بهرها الاِبْداءُ آشکارا کردن و بیرون آمدن و آغاز کردن
الاِجْداءُ عطا دادن و بسنده کردن الاِرْداءُ هلاک کردن و یاری دادن الاِسْداءُ تارهای جامه الاِسْداءُ
نیکو کردن و پود در تافتن الاَصْداءُ زنکارها الاَعْداءُ دشمنان و کنارهای رودبار الاِعْداءُ دوانیدن و یاری دادن
و کژ و جو و بکی کذاشتن الاَفْداءُ خرماهای خشک الاِکْداءُ بریده کردن عطا و باز کردانیدن الاِمْداءُ پایهای کار
الاِنْداءُ نمها الاِنْداءُ افزونی جستن الاِهْداءُ هدیه فرستادن و بیارامانیدن الاِیْداءُ هلاک شدن و یاری دادن
و تمام سلاح شدن و آب و دی از قضیب آمدن البَدّاءُ زن بزرگ آفرینش البَرْداءُ ماده گاوی که سر دنب
سپید دارد البُعَداءُ دوران البَلْداءُ زن کشاده ابرو و بعضی گویند که زن بزرگ آفرینش البَیْداءُ بیابان دشوار

التعداء دویدن چارپای بوقت بهار التمداء بیان کار رسیدن النداء کنیزک الثداء نباتی بود الجداء
زن خردپستان و ماده اشتر شیربریده و زمین بی آب الجدداء زن بی موی و مادیان اندک موی الجرداء درخت
بی برگ الجلداء بی شکوفان الجیداء زن درازگردن الحبذاء قبیله بود الحضداء زره بستوار الداداء آخر شب از
ماه و روز شک که نداند از شعبان است یا از رمضان الدرداء زن بی دندان الدیداء سخت دویدن اشتر و آخر
شب از ماه الربداء ماده اشتر مرغ خاکستر گون و ماده میش سیاه سرخ پشت الرمداء زن کوفته چشم السعداء
نیکبختان السوداء زن سیاه و کش سیاه و میان دل الشهداء شهیدان و گواهان الصداء آبی بود خوش
الصعداء نفسهای سرد که برکشند الصلداء زن بخیل الصلداء زمین سخت الصیداء زن کژ کردن از تکبر و سنگ
دیگ و زمین درشت صیداء نام آبی بود العداء اسب دونده و جوز العضداء زن باریک بازو العقداء
زن گرفته سخن العیداء زن نازک و درازگردن و بالا و نیزه نرم القعداء زنی که ساعدش پیچیده باشد
و دست او پستی دنبال فرو ناگذاشته القمداء زن دراز القوداء زن درازگردن الکبداء زنی که آماس دیگر دارد
اللداء زن جنگجوی المرداء مادیانی که بالای سینها موی ندارد و ریگستانی بی نبات و درختی بی برگ الملداء
زن جوان نرم اندام المهداء مرد بسیار عطا المیداء اندازه النقداء خارپشت ماده النکداء زن بداختر
و ماده اشتر بی شیر النهداء ریگستان پر نبات ذ الایذاء فحش گفتن الاجذاء باز ایستادن الاحذاء
عطا دادن الازذاء سخت لاغر کردن ستور الاقذاء چوکهای چشم و آردو عنها از طعام الاقذاء خاشاک
در چشم افکندن الامذاء مذی از قضیب آمدن الایذاء کسی را آزردن الجلذاء زمینهای سخت الحذاء
زن سبک دست و اندک موی و سوگند سخت و سنگ خوار الحذاء نعلین کو الشقذاء عقاب گرسنه الجذاء
چوب زدن البذاء بیهوده گفتن ر الاراء رایها الابداء بره ساختن اشتر را الابراء بیزار کردن
و درست کردن الاثراء خاکهای نم دار و مالها از بسیار الاثراء توانگر شدن الاجواء خیار و ازتکهای فرد
الاجواء مزدوران الاجواء واداد ن و راندن و با بچه کشتن دده الادراء آگاه کردن و دانا کردن الاذراء
کنارها الاذراء فرو افکندن الازراء مادیان سپید سرین و جوز الازراء حقیر داشتن الاسراء بردگان
الاشراء بشب رفتن الاشراء ناحیتها الاضراء برآغالیدن الاطراء ستودن و ستبر گردانیدن انگبین با آتش
الاغراء زمینهای هامون الاغراء برهنه کردن و باز نمایش بکسی دادن الاغراء برآغالیدن الافراء بریدن
و شکافتن و تباه کردن الاقراء پشتها مردم الاقراء نماز کردن زن و پاک شدن زن از حیض و نزدیک آمدن

دوان

وقرآن کوش داشتن و سلام فرستادن الاکراء تاخیر کردن و افزون شدن و کاستن و بمزد دادن الامراء
امیران الامراء بگوارانیدن الانهاء خانها کندم الانهار نیک پختن گوشت و بکشتن سرماکیان را الابراء
آتش بزدن البحراء زن آویخته ناف البحراء زن گنده دهان و گون البشراء مژده دهندگان البصراء
بینندگان البظراء زن ختنه ناکرده بهراء قبیله بود الجحراء لعب گروهی بود الجهراء زنی که بروز نبیند و چشمی که
با آفتاب خیره شود و هم گروه الحشراء گوسفندی که سوی پیش موی کم دارد الحمراء زن سرخ و پارسیان
و بندگان الحوراء زن سیاه چشم و سپید دار الخبراء زمین نرم الخزراء زن تنگ چشم الخضراء آسمان
و زن نیکو و لشکر با ساز پوشیده الخسراء ماذیان کلگون الذراء ماده میش سپیدفام الذفراء زن گنده
بغل و نباتی بود که بوی گند دارد الزاراء مردی دیده پیش سوسته می جنبد الزعراء زنی که چون بر اسب نشیند
می لرزد الزعراء زنی اندک موی الزهراء فاطمه رضی الله عنها و ماده اشتر سپید و جوز الزوراء زن پهن
سینه و کوری کژ کننده السجراء زن سرخ چشم السجراء جمع السجیر السراء زنی که ناف او علت دارد و شادمانی
السمراء زن گندم گون و کاودوشه از پوست اشتر السیراء جامه که در وی ابریشم نیز باشد و نباتی بود الشتراء
زنی که پلک چشم دریده دارد الشجراء درختستان الشعراء زن دراز موی و گوسفند بسیار موی و مکسی که
دو نیش دارد و میوه بود مانند شفتالو و درختان در هم پیچیده و زمین بسیار نبات الشعراء شاعران
الشقراء زن لشیزه و مادیان کژ رنگ و کوهی بود بنام الصحراء زمین بی پوشش و ماده خر کژ رنگ
الصراء کشتیبانان الصغراء خردکان الصفراء کشش زن زرد و کمان و زر و نباتی بود زرد
الصمراء گون الصوراء زن آرزومند الضراء زیان و سختی و غم و درویشی و تنگ سالی و بدی حال
الطرماء زن سبز دندان الظفراء زن دراز ناخن الظهراء یاران العجراء زن بزرگ شکم العذراء
جایگاهی بود که کس بدو آرام نگیرد العذراء دوشیزه و برج سنبله العراء ماده اشتر کوتاه کوهان العرکاء
ماده میش کوچک دنبه العشراء زن چپ العشراء دوستان و اشتر ده ماهه آبستان العفراء زن سپید
پوست و آهوی ماده سرخ و شب سیزدهم ماه و زمین بود العوراء زن یک چشم و کلاغ ماده و سخن زشت
الغبراء زمین غبار نام اسبی بود الغثراء مردمان دون الغراء مادیان سپید روی و جوز الغضراء زمین
سبزدار و خوشی عیش و نیکی و گلی بود سبز رنگ و روشن الفراء پوستین دوز الفزراء زنی که رگی دارد
بر پشت الفغراء زنی فراخ دهن الفقراء درویشان القصراء زن کوتاه گردن و مادیانی که پای را پیش

پیش دست نهد القرّاء قرآن خوانان القمراء شب ماه تاب و ماده فی سپید القوراء خانه فراخ
الکبراء بزرگان الکدراء مرغی باشد المدراء زن بزرگ پهلو المعراء زن اندک موی المعزاء مادیانی
که بالای سبلها موی ندارد المعراء زن سرخ موی و مادیان کمیت المقراء حوض بزرگ النذراء بیم کنندگان
النظراء همتایان و مانندگان النکراء کار سخت النمراء چارپای سپید سیاه الهبراء ماده اشتر گوشتگین
الوفراء زن کرم دل الذه از خشم الوتراء زن که نرم گوشتش بزرگ باشد و مشک تمام فی الاتراء
گون بود داشتن الاقراء ج و ما الاقراء نیاز کردن و پسنده بودن و کار دراز کردن دختر
زادن الافواه رسوا کردن الازراء مصیبتها الازراء مصیبت رسیدن الاغراء ابغراء فرستادن
الانزاء برجهانیدن الجوزاء گوسفند میان سپید و آهوی سپید و برج آسمان الزرقاء ماده اشتر که پایش
بوقت برخاستن لرزد الزیزاء زمینهای سخت و کنارها برمرغ الضزاء زنی که کامش بر هم گرفته بود
العجزاء زن بزرگ سرین و عقاب کوتاه دنب العجزاء توده ریگ و تنگ سال العزاء مثله و سختی عیش
المزاء سیکی خوش خواره المعزاء زمین سخت و بسیار سنگ س الاحساء جامها که دست درو تاب
رسد و زمینها درشت که در آب باران جمع شود الاخفاء بپوشانیدن الادحاء بر جای بداشتن
الاغساء تاریک شدن شب الاکساء سخت دل کردن الالساء و اپس ماندگان و کنارها الامساء
نگاه کردن و در شبانگاه کردیدن الانساء دکهای درون ران و رگهای حیض و چیزهای فروهلیده که بر آن
نگاه نکنند و فراموش گردانیدن الانساء بنسیه دادن و زمان دادن و تاخیر کردن الاینساء موی سر
تراشیدن البأساء قحط و تنگی الجلساء زمین درشت الجلساء هم نشینان الحمساء زن دلیر الحوساء
مثلها الخرساء زن لال و ابر بی رعد و بی برق و سختی زمانه الخلساء گوسفند سرخ فام الخنساء
زن بینی وا پس شده و گفتار ماده و گاو کوهی و بینی وا پس شده الدبساء مادیان سیاه فام الدهساء
الدهساء گوسفند سیاه فام الدوساء زن تاریک چشم از علت الرأساء بزرگ سر و ماده میش
سیاه سر و تن سپید الرئیسا سخت الرفساء نام جایگاهی بود الرؤساء مهتران گروه السیساء
بالای کتف چارپای و خوابرن و الشرساء زن دلیر در جنگ الشوساء زن دلیر و متکبر الطلساء
ماده گرگ دیزه الطوساء زنی که رخسارش چون مغاک فرو شود العبساء ماده اشتر سپید
العیساء مثله ماده الغبساء مادیان سمند و ماده گرگ دیزه الفطساء زن پهن بینی القعساء

پایند و زنی که پشت در شده دارد و سینه برون آمده القفساء معده الفلساء زنی که لب زیر باز
گردانیده دارد القوساء زنی که پشت دوتا دارد الکبساء زن بزرگ سر الکتساء زن فرود دندان
الکلفساء زن کژ پای از سوی درون اللعساء زن سیاه فام لب اللیساء زن دلیر و ربا کی الغبساء
زن زشت روی النقساء نوزاده النبساء زن دلیر و بی باک الوعساء ریگی که در وی دشوار توان رفتن
ش الاحشاء اندرونهای شکم و کنارها الاخشاء ترسانیدن الارشاء دلو را رسن ساختن الاعشاء
شب کور کردن الاغشاء بر پوشانیدن و کور کردن الافشاء آشکارا کردن الامشاء خداوند
چارپای بسیار شدن و راندن دار و شکم الانشاء از کودکی بیرون آمدگان و آفریدن و ابتدا کردن
الایشاء خداوند گوسفند بسیار شدن البرشاء مادیانی که بر تن نقطهای سپید دارد الجشاء زن
بلند آواز و کمان سخت الحرشاء گونه از مار ماده و مانند فودل بود الحمشاء زن باریک ساق الخرشاء
کف شیر و گرد و آنچ از سینه برآید بوقت نفث و پوست بالای خانه و پوست مار و هر پوستی که تنک بود
الخشاء جایگاه مگس انگبین و زمین نرم بلنک دیزه الخشخشاء لختان بس گوش الخفشاء زن روز
کور و تنگ چشم الدوشاء زن تاریک چشم از علت الرعشاء زن بد دل و ماده اشترمرغ زود رو
الرقشاء زن پهن گوش الرقشاء چون سیلی که اشتر از گلو برآرد و مار نگار و جانوری بود نگار
الرمشاء زنی خو چیده چشم الشیشاء و ملیخ که دانه نبندد الطرشاء زن کر العمشاء زن که از
چشمش آب همی ریزد الغبشاء مادیان دیزه الغطشاء زن تاریک چشم الغمشاء زنی نابکاری الکرشاء
زن سطبر میان الحشاء کلیم درشت المذشاء زنی که بر دستهای گوشت ندارد المهشاء ماده اشتری
که زود لاغر شود ص الاحصاء شمردن و دانستن الاخصاء خایگان کندن
الافضاء بگذشتن گرما و باز ایستادن باران الاقصاء دور کردن الانصاء انرز کردن و فرمودن
البخصاء زنی که پلک چشمش سطبر باشد البوصاء زن بزرگ سرین الحصاء زن اندک موی و گون
الحوصاء زن تنگ گوشه چشم الخلصاء جایگاهی بود الخمصاء زن میان باریک الخوصاء زنی که
چشمه چشمش در مغاک افتد و ماده میش که یک چشم سپید دارد و یک چشم سیاه الدعصاء زمین هموار
الرصاء زن ناگشاده دندان و دوش الرمصاء زنی که چشمش پلیدی گرفته بود الشحصاء گوسفند
سطبر النوصاء زنی که چشم برهم بیاد الشیصاء و ما بی که دانه نبندد الصیصاء خرمای خام

نی دانه و پوست دانه حنظل العقصاء گوسفند سر واپس پیچیده الخوصاء کاری سخت دشوار و جایگاهی بود
القمصاء زنی که چشم وی بلندی گرفته بود القنصاء سیر بزرگ اللحصاء زنی که پلک چشم سطبر دارد اللقصاء
زن ماکت ده دندان و دوش و گوسفندی که یک سر و پیش دارد و یک پس النمصاء زنی که موی ابرو کم دارد و زمین
سخت الوقصاء زن کوتاه کردن ض الارضاء خشنودی کردن الاعضاء اندامها الاغضاء تاریک
شدن و پلک چشم بهم آوردن الافضاء بهم رسیدن و بهر دو مجری را یکی کردن الانقضاء بصوت شدن الامضاء
بگذرانیدن الانضاء اشتران لاغر و آهنهای لگام و چوبهای تیر الانضاء لاغر کردن و جامه کهن کردن
البغضاء دشمنی البیضاء زن سپید اندام و زمین ناکشته و نام آفتاب و سیم و دام شکار و خانه اشترمرغ
و روستا و زره روشن الرحضاء عرق تب الرمضاء ریگ گرم و نافته الصوضاء بانگ و جلب الفضاء
زره درشت المیضاء آب خانه الهضاء گروهی مردم و ایشان خوب و پاکیزه ط الابطاء درنگی شدن الاخطاء
خطا کردن و از کسی بگذشتن که آهنگ او داری الاسقاط بچهای کشت الارشاء بلک آوردن کشت الاعطاء
دادن الافطاء طعام دادن الامطاء بنشتهای مردم الانطاء دادن الایطاء کسی را بر چیزی داشتن الخلطاء
همنبادان الرقطاء ماده مرغ سیاه و سپید و پلنگ ماده الزوطاء زن کوتاه زنخ الشمطاء زن دو موی
الضبطاء زنی که هم بچپ کار کند و هم براست الضغطاء زن باریک سر الطاطاء زمین بنشیب الطرطاء
زنی که موی ابرو ندارد الطیطاء سر فرو آوردن العیطاء زن دراز کردن و ماده اشتر دراز کردن و شتر
دراز الصلطاء ماده اشتر دراز پای و زانوی که خشک شود اللعطاء گوسفند گردن سیاه اللطاء زنی که دندانها
افتاده بود اللقطاء و ام زادکان الخطاء زنی که خلم از بینی وی فرو آید المرطاء زن ریخته موی المعطاء
زن دراز و نیز موی المعطاء ماده گرگ بخت بد المخطاء مرد بسیار عطا الملطاء زن بجه موی الملطاء شکستگی
سر که از کاستن بگذرد النبطاء ماده یان سپید شکم و ماده بز سپید پهلو ظ الاحظاء افزونی نهادن
اللمظاء ماده یان که لب زیرین سپید دارد ع الارعاء گوش وا داشتن و بخشودن و باقی داشتن الاشعاء
آتش بر افروختن الاقعاء بر بن نشستن سگ الامعاء روده کانها الامعاء گذرگاههای آب بنشیب الابقعاء
باردان نهادن البشعاء زن سرخ لب البصعاء زن کم و دو البقعاء ماده یان دو رنگ و جوزه و کلاغ
ماده ابلق البیعاء زن بحث کردن التلعاء زن دراز گردن بود الجذعاء زنی که گوش یا بینی وی یا لب وی
بریده بود جدعاة قبیله بود الجرعاء ریگستان نه نبات بود الجلعاء زنی که بوقت سخن لبش بهم نیاید

الجعا

الجعاء قبیلهای جمع آمده الخضعاء زنی که دایم سر افکنده دارد الدرعاء ماده یان سر سیاه و تن سپید و جوزه و شب
تاریک الدفعاء خاک نرم الرسعاء زن لاغر برین الرصعاء مثلها الرضعاء سیر خوارکان الرزوعاء زن
ترسنده و زن سکرف و پلید آواز و ماده اشتر سخت دل الزوحاء شت بندگان و دلیران السبعاء ماده یان
همه بیخ سپید السفعاء زنی که گونه روش گشته بود و ماده میشی که رنگ رویش بخلاف تن باشد و کبوتری که
ماده بود السمعاء شنوندگان السنعاء زن دراز السوعاء آب تا طمرد دم الشجعاء مار ماده الشجعاء
دلیران الشفعاء خواهش الشنعاء زن شناعت کننده الشوعاء زن پراکنده موی الصلعاء زن دراز گردن
الصنعاء هر چارپای ماده که سر سپید دارد و عقاب ماده سپید سر الصلقاء زن دغ سر و سختی زمانه و ریگ
نه نبات و درختی که سرهای شاخش افتاده بود الصمعاء زن خرد گوش و تیز خاطر و نبات تیز و گرفته الصنعاء
ماده یان سپید پیشانی صنعاء شهری بود در یمن الضبعاء گوسفند الضرعاء زن بزرگ پستان الطلعاء قی العجعاء
ران گوسفند الفدعاء زنی که خود پای یا دست کژ دارد الفرعاء زنی که موی سر انبوه دارد القرعاء زن
کل و زمین نه نبات و جایگاهی بود نجد القزعاء زنی که موی سرش فروغ دهد القطعاء زن کر و زنی که دست
و پایش بریده باشد و نام جایگاهی بود القفعاء نباتی باشد القنعاء زنی که سر و بینی بلند دارد الکرعاء زن کژ
الکسعاء ماده یانی که بیرامن شکمها سپید دارد الکوعاء زن کژ دست اللطعاء زن سپید فام لب و بعضی گویند که زنی که
دندانهایش بیفتد اللکعاء زن کم خرد و ناکس المشعاء زن فتنی زشت النزعاء زنی که موی پیش سر ندارد النزعاء غبار
النکعاء زنی که پوست از بینی او باز شود الهنعاء زن میان پشت فرو شده الوجعاء کون الوکعاء مثلها و زن دراز
و کم خرد و زنی که انگشتان پایش بر هم افتاده غ الابغاء گوش وا داشتن و بجبانیدن الاطغاء فرمان کردن
الافغاء شکوفه بیرون آوردن الالغاء باطل کردن البیغاء طوطک البغاء مردم بغا البلغاء مردان که سخن با جای
رسانند که خواهند البوغاء خاک نرم الصبغاء ماده یانی که پشت و ذنب سپید دارد و ماده میشی که ذنب سیاه دارد
الغوغاء ملخ و مردمان دون و مانند آن بود الغوغاء زن شکرف اللثغاء زنی که حرف سین را ثاء گرداند اللثغاء
زنی که سخن ملوید انگوید المرغاء زنی که کف دهانش بسیار بود الهیغاء زنی که عیش خوش دارد ف الاجفاء
سیل آورد ما الاجفاء غلق در بستن الاجفاء ساده کردن بروت و سخت کردن در سؤال الاخفاء پنهان کردن و آشکار
کردن الادفاء سخت گرم کردن الازفاء نزدیک آوردن کشتی بکناره الاشفاء کنارها و بکناره چیزی رسیدن و مطلع
بر چیزی الاصغاء برگزیدن و صافی کردن و خایه ناکردن ماکیان الاطفاء فرو کشتن آتش و چراغ الاعفاء انبوه کردن

اصغاء گوش داشتن

الالكفاء مع .....

موی و جزو و عفو کردن الاعفاء اندکم گفتن الاقفاء قفا ما الاقفاء برگزیدن وازتنی فرا کردن الالکفاء همتا یا
بدو بهره کردن اشتر بسوی کشتی دو ساله و بنی لغت افکندن میان قوافی شعر الالفاء یافتن الایفاء وفا کردن و بر
بالا شدن و تمام کردن الثقفاء سپیدان کنده و صبر جنفاء نام جایگاهی بود الجنفاء زنی دراز و میل کننده
الحلفاء زنی که لب زیرین شکافته دارد و گیاه حصیر الحلفاء یاران و هم عهدان الحنفاء زنی که بر پشت پای رود
الخلفاء مسلمانان الخشفاء ماده اشتر گوکین الخصفاء ماده میشی که بهر دو تهی گاه سپید دارد الخلفاء ماده اشتری که
بر یکینیه رود الخلفاء خلیفتان الخیفاء ماده اشتری که پوست پستانش فراخ بود و چارپایانه که یک چشمش ازرق بود
و یکی سیاه الذلفاء زنی که سر بینی وی بلند و باریک بود الرفاء رفو کر الشعفاء ماده یانی که بالای پیشانی سپید دارد
و جزو و ماده اشتری که دهن ریش دارد الشفقاء زن دراز که لختی کوزی دارد و ماده اشتر مرغ کژ پای الشذفاء
کمان الشرفاء زن دراز گوش الشنفاء زنی که لب بالا باز کرداینده دارد الصدفاء زنی که بینی پایها ش کژ دارد
الصلفاء زمین سخت با سنگ دیزه الضعفاء سستان الطرفاء درخت گز الظرفاء زیرکان العجفاء زن لاغر و زمین
نی بر العرفاء مادیان دراز بش و گفتار بسیار موی العرفاء مهتران و شناسندگان گروه خویش العسفاء مزدوران
الحقفاء زن کوتاه الغضفاء زن سست گوش الغلفاء زن کم مژه الغلفاء زن ختنه ناکرده الغنفاء زن میل کننده
الغافی را ازنگ زبانش باقی کرد القیفاء بیابان بی آب القصفاء زن شکسته دندان القفاء سپیدان خوش القلفاء
زن ختنه ناکرده القنفاء زن کوچک گوش و بعضی گویند که کند بیر و خورد القیفاء مادیان سپید قفا الکتفاء
زن بزرگ دوش الکشفاء مادیان نی زین الکلفاء سیکی تیره رنگ اللغفاء درستان اللفاء زن گران زبان و زنی
که زنهار بستر دارد اللیفاء زن باریک میان الوحفاء زمینی که در وی سنگهای سیاه بود الوصفاء خادمان و پیشکاران
و غلامان وجز الوطفاء زن دراز ابرو و ماده اشتر کوتاه ابجعتره الابقاء باستی داشتن و بر کسی ابقا کردن
الاحفاء تهی کامها و عندیلها الارقاء باز ایستادن اشک و خون الاستقاء آشامیدن و کسی را برای زمین یا برای چارپا
آب دادن و کسی را عیب کردن الانتقاء بذکر کردن الاعقاء سخت تلخ شدن الالقاء چیزها افکنده الالقاء بیفکند
الانقاء استخوانهای پر مغز و تودهای ریگ الانقاء پاک کردن و مغز دار شدن البخقاء زن یک چشم البرقاء زمین
باسنگ و ریگ البلقاء مادیان دو رنگ و جز و دیهی بود بنام بلقاء برابر دوسوی الجوقاء زن سستر کردن الحقاء مادیا
که پای اینجا نهد که دست و بعضی گویند که مادیانی که عرق نکند الحمقاء زن کم خرد الخرقاء زنی که هیچ کاری نتواند کردن الخرقاء
ماده میش شکافته گوش بر پهنا الخلقاء نام آسمان چون ستاره نتوان دیدن و سنگ ساده الخوقاء ماده اشتر کژکن دبیا

آب الرتقاء زن بسته فرج و ماده اشتری که سوراخ پستانش بسته بود الرفقاء همراهان مثلها الرفقاء همراهان
الزرقاء زن دراز دندان الزرقاء زن کبود چشم السقاء آب آور السقاء بنجشک سفا السنوقاء زن دراز ساق
الشدقاء زنی که گوشه دهن فراخ دارد الشرقاء ماده میش شکافته گوش بدراز الشقاء زن دراز الطرقاء زن
ست زانو الطلقاء اسیران از بند رها کرده الطلقاء مردمان کشته روی العتقاء آزاد کردگان و جوامردان
و دیرینگان از همه چیزی و کلبان کوهی العنقاء سیمرغ و زن دراز گردن و ماده سگ بلند کردن و سختی زمانه
الفرقاء مادیان که یک سر و تنش بزرگتر از دیگری بود الفوقاء بانگ ماکیان القیقاء زمینهای سخت و فراخ و پوست
نخستین بادام المشقاء آنکه المقاء جنبنده دراز که ماده باشد المهقاء زن سخت سپید الورقاء کبوتر ماده
و اشتر گرد گونه و ماده گرگ رمنده الولقاء زن کم خرد الومقاء ماده گاو سپید ک الابکاء گریانیدن
الاتکاء بتکیه آوردن الاحکاء استوار کرداینیدن و میان بستن الاذکاء روشن کرداینیدن چراغ و آتش الاذکاء
بالاییدن کشت الاشکاء بگله آوردن و شکایت زایل کرداینیدن الایکاء مشک بستن و کسی را تکیه کرده و برد اشتن
الحلکاء جانوری بود مانند کرباسو در ریگستان الدکاء اشترانی که کوهان ویشته که از کل بود الرمکاء ماده اشتر تیره
رنگ و جز و السکاء دنه که گوش وی برآورده سخت بود الشرکاء همبازان الصکاء زنی که زانو هاش در هم کوید
بوقت رفتن العفکاء زن کم خرد نیز خیره و ماده اشتری که بروی دشوار شید الفکاء زن کم خرد المنکاء زنی که
بول باز نتواند داشتن المکاء مرغی بلند النوکاء زن کم خرد الورکاء زن بزرگ سرین ل الالاء تنگیها و نعمتها
و درختهای ناسوند الابلاء پوشانیدن و کهنه کرداینیدن و نعمت دادن و کفایت و المودن و نام جایی بود
الاتلاء بابچه گشتن اشتر الاجلاء از خانمان بیرون کردن و بیرون شدن الاحلاء شیرین کردن و شیرین شدن الاخلاء
تهی کردن و تهی شدن و گیاه رویانیدن زمین الادلاء فرو گذاشتن دلو بچاه و حجت آوردن و خصومت بقاضی افکندن
الاسلاء مسیمها الاسلاء اندوه و عشق باز بردن الاشلاء اندامهای مردم و بهیمه را خواندن الاصلاء زیر ماده بریان
و در آتش آوردن الاطلاء آموبچگان الاطلاء جفت کردن شدن الاعلاء بلند کردن الاغلاء گران بها کردن و گران
خریدن و گران بها یافتن و جوشانیدن الافلاء کره کان از شیر باز گرفتن الاکلاء گیاه رویانیدن الالاء دنبه فروشی
الاملاء بزرگواران و خوها و بیابانهای فراخ الاملاء نکام رسانیدن و کمان بر درکشیدن و املی کردن و مهلت دادن
الایلاء دادن و نزدیک کرداینیدن و سوگند خوردن البخلاء تنگدستان البدلاء بدلها البزلاء رای نیک البلاء زن سخت
خصومت البجلاء زن بزرگ شکم البجلاء مادیان ستبر میان الثعلاء زنی که دندان افزون دارد الثقلاء گرانان الثولاء

ن بکم فو و ماده میش بیمار الجدلاء رزه محکم بافته الجزلاء چهار پای ماده که پشت ریش دارد الجهلاء نادانان
الجلاء ماده میش که پایها سپید دارد الجدلاء زن یک کتفش بالاتر از دیگر بود الحدلاء زن سه منزلـ الحلاء چارپای
که سست دارد الحولاء زن لوچ الحولاء پرده روی الخطلاء زن آویخته گوش ماده سگ شکاری الخیلاء زنی که
بر اندام خال دارد الخیلاء بزرگواری و کردن کشی الدخلاء آنانکه بنا دانی در کارها شوند الرجلاء سخت و زن
بزرگ پای و ماده میش سپید پای و جز الرذلاء زن ناکس و دون الرذلاء ناکسان و دونان الرعلاء طعنه که از او
خون آید و ماده میشی که گوشها دراز دارد و ماده اشتری که لختی از گوش وی بریده بود الرغلاء زن ختنه ناکرده
الرملاء زنی لوت و ماده میشی که پایها سیاه دارد الزجلاء ماده اشتری که دست و پایها کوتاه دارد و کوتاهان
بلند الزحلاء چارپای ماده سپید پشت الزلاء زن لاغر سرین السبلاء زنی که بروت دارد السخلاء زن سست
و دون السعلاء بترین غولان السلاء مرغی بو خارها السولاء زن سست السعلاء مادیان سپید پیشانی و دنبال
السکلاء زن سرخ چشم و چارپای ماده که تهیگاه سپید دارد و ماده میش سیاه سینه و اندر پا است الشلاء زنی که
یک دستش ست شود الشهلاء زن میش چشم و حاجت الصخلاء زن گران آواز الصعلاء زن کوچک سر الطحلاء
ماده میش سرخ فام الطلاء چون الطولاء ماده اشتری که لب بالایین دراز دارد العبلاء زمین پشته العدلاء
هم سران و هم یاران العذلاء مادیان دنبال کژ و جز العزلاء دهن مشک العضلاء زن کژ ساق العطلاء مردان
دراز گوشتکن العقلاء زنی که سر زهدانش سبز و درشت بود العقلاء زنی که زانوها را بهم باز کوبد و مادیانی که پای
اندک مایه خم دارد العقلاء خودمندان الفتلاء مادیانی دنبالش با سر پشت ماده راست بود القبلاء زن بهی دو
چشم لوچ و ماده میش سر و بیچیه القبلاء پایندانان القزلاء زن لنگ القلاء انکه جیزی در تاوه قلیه کند الکحلاء
زن سیاه چشم الکفلاء پایندانان الکلاء آنکه کشتی بکنار کشند المحلاء ماده میشی که پایها سپید دارد المطلاء
زمین نرم المعلاء چوب باریک و ذکان المیلاء درخت بسیار شاخ و توده ریگ جدا گانه و دستار دنبال فرو هشته
النجلاء زن فراخ چشم و طعنه فراخ الندلاء زن آویخته لب الهزلاء لاغران الوکلاء وکیلان الیلاء زن کوتاه
دندان هر الاحماء پدران داماد آن و زن پدران الاحماء گل تیره در چاه افکندن و گرم کردن و نگاه
داشتن الادماء زن سپید اندام و ماده اشتر سپید ادماء نام یکجای بود الادماء خون آلود کردن
الازماء پیدا ختن و افزون شدن الاسماء نامها الاسماء نام نهادن الاصماء بچشم دیدار بکشتن شکار را الاظماء
اشترانی که روزی باب آیند و روزی نه الاعماء ابرهای تنک الاعماء نابینا کردن الاغماء پوششهای خانه

ادکرزونه

کزونه الاغماء بیهش شدن الاقماء خوار کردن الاکماء سماروغ بخوردادن الالماء به بردن دزد چیز را
الانماء افزون کردن و بکشتن شکار نه بچشم دیدار الایاء اشارت کردن التیماء بیابان دور تیماء شهری
بود الثرماء زن شکسته دندان الجحماء زن سرخ چشم الجذماء زن بریده دست الجذماء زن افتاده
انگشت و ستاده بود زیر شرطین الجعماء زن سخت پیر الجماء ماده میش بی سرو الحکماء حکیمان الحلماء
بردباران الحماء زن سیاه فام لب و گون الخثماء زن پهن بینی الخذماء ماده میش که پایها سپید دارد الخدماء
خدمتکاران الخذماء بزکوش شکافته بر پهنا الخرماء زن دیوار بینی بریده الخزماء مار ماده که نکله
الخشماء زنی که بوی نیابد الخضماء پیکار کنندگان الخطماء زن دراز بینی الدثماء در پا الدرماء زن
کوشتکن و خر گوش ماده و بناتی بود الدغماء ماده میشی که بینی و زنخش سپید بود الدکماء زن بزرگ لب
الدلماء زن دراز زنخ و سیاه و جز الدلماء شب تاریک الدهماء مادیان سیاه و ماده میش سرخ و نرمی
پوست مردم و سختی زمانه و دیگ و عدد بسیار و شب بیست و نهم ماه دهماء الناس گروه مردم الدوماء
بناتی بود الرثماء مادیانی که لب بالایین سپید دارد الرحماء مهربانان الرخماء مادیان سپید سر و جز و ماده
میش سپید سر و تن سیاه الرشماء زنی که طعام را سبی بوید الرقماء مار ماده که نکار بود الرماء ماده میش سپید
الزعماء پایندانان و پیش روان گروه الزنماء وام زادگان و آنان که نشان بدی دارند السیماء نشان
الشرماء زنی که لب بالایین شکافته دارد و زنی که سر بینی بریده دارد و بعضی گویند که زنی کناره گوش
بریده دارد الشماء زنی که بلند بینی و زمین پشته بلند الشماء زنی که نشان مادرزاد دارد الصماء ماده
خودلنی سرخ فام و تیره بود الصرماء زمین بی آب الصلماء زن بریده گوش و بعضی گویند که زن کر الصماء
سخت و زن کر الصماء سختی زمانه و دامن چپ بر دوش راست افکندن الضخماء زن کژدمن الطحماء درختی
بود کوهی الطخماء ماده شتر که بینی سیاه دارد و ماده میش که بینی سیاه دارد الطیماء خو الظلماء تاریکی الغثماء
زنی که سخن موید انگوید العجماء زنی که سپیدی بر مویش غلبت دارد العجماء زن بسته زبان و چارپایان و نماز پیشین
و دیگر العرماء زن ختنه ناکرده و ماده میش نگار العرماء مار افکار العصماء زنی که بندهای دستش خشک شود
العصماء مادیانی که هر دو دست سپید دارد و ماده میشی که دستهای سپید دارد العظماء بزرگواران العلماء زنی که
لب بالایین شکافته دارد العلماء دانایان العماء زن بزرگ آفرینش و جز و العقماء زنی که بندهای دستش خشک شود
الغماء زنی که موی بر پیشانی و قفا بسیار دارد الفقماء زن کژدهن القدماء دیرینگان قرماء شهری بود القرماء

زن لوچک القصماء زن دندان شکسته و چارپای سرو شکسته القعماء زن جفت بینی الکنماء زن بزرگ شکم
و سیر الکوماء زنی که پشت بینی بر آمده باشد الکرماء کریان الکزماء زن خورد انکشتان و بعضی کویند که زن
کوتاه بینی الکشماء زنی بوی بیچ کوش یا بینی بیچ بینی الکظماء غمکینان الکوماء ماده شتر بزرگ کوهان اللوماء
بخیلان دون همت اللوماء سرزنش الندماء ندیمان النخماء نعمت و فراخ و آسایش الهتماء زن دندان پیش شکسته
اللصماء زن سبز دندان و ماديان باریک میان الیمماء بیابان بی آب و ماده شتر تشنه الیلماء زن سبز لب
الیهماء زن سبز لب دلبر و بعضی کویند که زن کژ و شتر ماده لاغر و بیابان بی آب (ن) الآناء ساعتهای شب
الآناء هنگامها الابناء پسران الاثناء زنانی که دوم فرزند زاده باشند و شبان سه ساله و دوان و کرانهاء میانها
الاثناء ثنا کردن الاجناء نیک بختی میوه الاخناء چوبهای زین الاخناء سخن زشت کفتن و هلاک کردن الادناء
نزدیک کردن الاثناء دوشنایها الاسناء بلند کردن الاضناء بسیار فرزند شدن و لاغر کردانیدن الاعناء
کروهای مردم از هر قبیله الاغناء بو و پاینده الاغناء توانکر کردانیدن و بی نیاز کردانیدن و بی نیازی
کردن و کسی را از کسی باز داشتن الافناء کروهی آمیخته الافناء نیست کردن الاقناء خوشها و ما الاقناء سرمایه
دادن الامناء منیها الامناء سواران الامناء آب منی از قضیب آمدن الاپناء تاخیر کردن البعثاء ماده میش
سیاه و سپید البناء بنا کر الجبناء بددلان الجبناء زنی که علت استسقا دارد الجناء زن جفت بینی و بعضی کویند
زن کوژ پشت الحسناء زن نیک الحناء حنا الخشناء زن درشت و سخت و لشکر بسیار سلاح الخناء زنی که سخن
به بینی کوید الدناء زنی که کردنش بدوش فرو شده و مادیان کوتاه دست الدمناء زمین نرم و نام جایکاهی بود
الدفناء زن دراز زنخ الدناء زنی که حیضش باز نه ایستد و بعضی کویند که زنی که آب از بینی او می رود الزعناء
زن کم و دوست و نام شهر بصره الشحناء کونه روی و پیکر و حال السیناء نیکو الشحناء دشمنی الصفناء زن کند
بغل العجناء ماده شتر بزرگ پستان و کم شیر العینناء زن فراخ چشم و ماده گاو کوهی و ماده میشی که پیرامن چشم
سپید دارد الغناء زنی که سخن به بینی کوید الغیناء درختی بود که بلک و شاخ بسیار دارد القرناء زن پیوسته ابرو
و زن سر آورده در فرج و کوسفند دراز سر و کونه از مار القرناء یاران القصناء کاریزکن اللخناء زن چرکن
و کنده بوی اللکناء زن کنده زبان المتناء زنی که مثانه اش درد کند المثناء زنی که بول باز نتواند داشتن المشناء
آنکه همه کس وی را دشمن دارد المهناء مردمان خوار المیناء کوهر آبکینه الناناء مردست الهجناء آنانکه مادر
تازی باشد و پدران نه الرجناء ماده شتری که افراز رج بزرگ دارد (هـ) الابهاء آسوده کردانیدن الاجهاء

ابر شدن آسمان و بی سقف شدن خانه الازهاء دایم کردانیدن الازهاء سرخ شدن غوره و ما الاصهاء
کودک خود را بروغن مالیدن الاقهاء ناکواشتن طعام الالهاء مشغول کردن الالهاء اندک اندک غله در
دهان دستاس افکندن الامهاء دست کرم کشتن غنان اسپان و آب دادن آمدن الانهاء کردابها الانهاء
رسانیدن خبر الایهاء بدرییدن و سست کردانیدن البلهاء زن کم خرد التیهاء بیابان الجبهاء زن فراخ
پیشانی الجلهاء زن اصلع سر الزهاء زن کم خرد الستهاء زن بزرگ کون السفهاء نادانان و بی خردان
الشتهاء زن دیرینه و و ما بن یک ساله الشفهاء زنی که لبهای سبز دارد الشوهاء زن زشت پیکر و زنی که
مردمان را چشم رساند و اسب فراخ دهن و لب پاکیزه و لب زشت الفوهاء زن فراخ دهن القرماء
زن چرکن تن الکرهاء کو قفا الکمهاء زن نابینا از مادر زاده اللفهاء زن که بسخن درماند المرهاء زنی که سرمه
بکار ندارد المنهاء منتها و بعضی کویند که زن سخت سپید الوجهاء زوشناسان الورهاء زن کم خرد (و)
الابواء ماده بزی که بول بوی کند و جایکاهی بود الاتواء هلاک کردن الاتواء مقیم شدن و مقیم کردانیدن
الاجواء میانهای آسمان و زمین الادواء دردها الادواء دردمند کردانیدن الادواء بیمار انیدن الارواء
سیراب کردن الازواء بیکسو کردن الاسواء بدیها و زشتیها الاشواء بکشتن و خطا کردن الاشواء
بریان کردن و باقی داشتن الاضواء روشناییها الاضواء لاغر کردن و باز جای بردن الطواء الناقه
دامنهای بیدپهلوهای ماده شتر الاعواء زه راه کردانیدن الاقواء خالی شدن سرای و بیابان رسیدن و جایکاهی
خالی فرود آمدن و سپری شدن توشه و مختلف کردانیدن قوافی شعر الالواء نیست کردانیدن و اشارت کردن
الالواء بر پیچیدن و هزیمت انیدن الانواء منازل ماه و نباتها الانواء نیست کردن و حاجت گزاردن و امتحان
و ماسه بو کیندن الانواء کامها نفس الامواء آهنگ کردن و انداختن الایواء جای دادن البزواء جای سینه
برون آمدن الجاواء لشکر بهین پوشیده و مادیان تیره رنگ الحواء زن سست پوست الجلواء زنی که موی بر تن
سر ندارد الحذواء بادشمال الحلواء شیرینی الحواء ماده شتری که بر پشت کوژی دارد الحواء زن سیاه فام لب
و ماداف ای الخواء بیابانها بود الخذواء زن سست کوش و بناگوش بود که چون دراز کرد دست شود الدحواء
ماده شتر سیاه موی الدفواء ماده شتر دراز کردن و ماده میش سرو اپس کردن شده و عقاب ماده و
درخت بزرگ السخواء زمین نرم السعواء بهره از شب السفواء ماده شتری که موی بر پیشانی کم دارد
السغواء لشکر بر اکنده الشغواء زنی که دندان فزون دارد و عقاب ماده الشواء بریان کر الصفواء

لنک نشود وسخت الصهوآء زنی که حایض نشود العشوآء پیر زن بسال بزرگ وماده کفتار بسیار موی الحدوآء
مشغولی وزمین سخت وخشک ودوری سرای العروآء لرزه تب العشوآء زن شب کور وماده اشتری که پیش
خویش نه بیند الحکوآء ماده میش سیاه ودم سپید العوآء ستاره از منازل ماه وکون الخشوآء ماده یان
سپید سر ... والغلوآء اول جوانی ورفتن چنانکه بازش نتوان داشتن الفجوآء زنی که زانوهایش از یکدیگر
دور بود وکمان زه از دسته دور الفجوآء معصوه از ... الفنوآء درخت بسیار شاخ القروآء ماده اشتر سخت
پشت ... القصوآء ماده اشتر بریده گوش وماده بز بریده گوش ونام اشتر پیغامبر صلی الله علیه وسلم
القعوآء زن باریک ساق القنوآء زن بلندبینی الکروآء زن باریک ساق اللوآء ... الحوآء زن ...
کوی وماده اشتری که یک زانویش ستبرتر از دیگر بود وماده عقاب که منقار بالایین اش بخلاف زیرین بود
اللثوآء جایگاهی بود المصوآء زنی که بران گوشت کم دارد المضوآء پیش رفتن المطوآء ... النجوآء
مثله الاحیاء ... وقبیلهای عرب الاحیآء زنده کردن وفراخی نعمت وباران شدن الاشیاء چیزها
الاعیاء مانده کردن ومانده شدن الافیاء سایها پس زوال الغذیآء زن بزرگ پستان الثریا پروین
نم دار الحثیاء زنی که علت دمادم دارد الخزیاء شاکردانه الخزیاء زن شرمگین الدخیاء شب تاریک
الدمیاء سخن سخت الصدیاء زن تشنه الضحیاء شب روشن ... الضمیاء زنی که حیضش بیوفتد الضهیاء
مثلها وبعضی گویند که زنی که پستانش ... بود وگونه از درخت خار الطخیاء شب تاریک الظمیاء زن باریک
لب وساق اندک گوشت وچشم تنک بلکه العلیاء بلند شدن وهر جای بلند العمیاء زن نابینا الغضیاء
درختستان امرود وکوهی اللمیاء زن سیاه فام لب اللثیاء زمین دور از آب **ومنه زیادة الهاء**
الصتمیاءة زمین سخت د الصلداءة مثلها ذ الجلذاءة مثلها الحذاءة کوی ز الزیزاءة
کناره بیمرغ وزمین پشته ق القیقاءة زمین نیک فراخ ل السلاءة خار خرما بن هـ الموهاءة ...
کم ... و الحواءة نباتی بود **الخماسی** الارتباء رای دیدن الانتباء سبق بردن الالتباء
درنگ شدن الارتباء دور شدن ب الاجتباء برگزیدن الاحباء دوستان الاحتباء ازار بستن الاختباء
پنهان شدن الارتباء چشم داشتن الارباء پسران زن الاطباء پزشکان وخواندن الاقرباء نزدیکان
الاکتباء خویشتن را نگون کردن الانسباء از چیزی بیرون آمدن الانصباء بهرها الالباء خردمندان الحنظباء
... الکلیباء بادی که میان صبا وشمال جهد الهادباء ماهی خرد الهندباء کاسنی ت الاحتشاء

لرتعش

بلرزیدن وفربهنه شدن وشرم داشتن الکفیتاة شکرف وزفت ث الارتثاء شوریده شدن
الثلاثاء سه شنبه الغرثیاء نام جایگاهی بود وگونه از خرما بن الکرثیاء مثله الکثاثاء زمین بسیار خاک
ج الارتجاء امید داشتن الالتجاء پناه کرفتن الانتجاء با یکدیگر راز کردن الحونجاء ... الجناجاء
اشتری که کشتی بسیار کند العجوجاء مردی دراز پای الدوجاء لعبتی که کودکان بدان بازند الشجوجاء مردی
دراز پای الغوججاء نیم روز وهر روز آب دادن اشتر اللونجاء ... النهزجاء ... انک عورت خویش برملا
کند ح الاجتحاء از بن برکندن الاشحاء ... دستان الاصحاء تن درستان الالحاء ریش درآوردن
وپوست از درخت باز کردن الانتحاء اعتماد کردن وآهنک کردن الالحاء ستره شدن الکرادحاء رفتنی
کام نزدیک بنهو خ الالتخاء نان تر کرده خوردن د الابتداء آغاز کردن الاجتداء عطا خواستن
الارتداء دستار بر سر پیچیدن الارمداء خاکستر الاشتداء سخت دلان الاعتداء از حد درگذشتن وبیداد
کردن الاعتداء باامداد کردن الاقتداء خویشتن باز ... الاقتداء بدرستی کسی رفتن الامتداء الحن کردن
وبالحن شدن الاستداء راه راست کرفتن وراه یافتن الاوداء دوستان الرغیداء آنچه از فضله طعام بر دیگ
الرمدداء خاکستر السویداء میان دل وجایگاهی بود العبیداء بندکان ذ الاحتذاء بکسی پی بردن
وبر نهاد کسی کار کردن ونعلین درپای کردن الاغتذاء غذا کرفتن ر الاجتراء دلیر شدن الادراء
فریفتن الادراء دمیدن الازدراء خوار شدن الاشتراء برکزیدن الاشتراء خرید وفروخت کردن
الاعتراء بکسی فرود آمدن ورسیدن بدی پیش آوردن الافتراء دروغ نهادن وپوستین پوشیدن الافراء
بشهرها کردیدن الاکتراء بکری ستدن الامتراء بشک بودن الامتراء بیرون آوردن الانبراء پیش آمدن الانزراء
کوژ شدن الانبراء غم وریح زایل شدن الانفراء شکافته شدن البتیراء آفتاب الحمیراء عایشه رضی الله عنها
ومرغ سرخ سر الشعیراء گونه از مکس بود العشوراء عاشوره عفاراء نام شهری بود الغبیراء سنجد ونبیذ
کاورس الغزیراء مرغی بود الکدیراء ... بشیر آغشته المزیراء جود وپهلو ز الاجتزاء بسنده شدن
الاعتزاء خویشتن را بکسی باز خواندن الاعزاء عزیزان الزباناء مرد کوتاه الغزیزاء آنچه از بن دنبه اللغیزاء
سوراخ موش دشتی س الاحتساء آشامیدن الاحتساء خیلان ... الاخمساء روزهای پنجشنبه
الاکتساء جامه پوشیدن الانتساء ازهم دور شدن الانحساء دور شدن الایتساء پی بردن البرناساء مردم
البرنساء مثله الخنفساء مرد کوتاه وسکرف الخنفسا خوزدد الدباساء ملخ ماده الرافساء کرد ایکی
الطرمساء مثله

العسّار تاریکی شب و گونه از رفتن العسّاء استر بزرگ سر العیساء مثله العواساء بهر زردی آبستن
الملیساء آب روح الملیساء نیم روز ش الاحتشاء کندن زن حایض فرج را بچیزی الارتشاء رشوت
ستدن الانتشاء مست شدن ص الاختصاء خویش را خصی کردن الاعتصاء بشمشیر زدن الانتصاء
برگزیدن و موی دراز شدن الحرقصاء جانوری بود مانند کنه الخصاصاء درویشی الشصاصاء عیش ناخوش
و آنک بار برکاروان برد و زمین درشت العقیصاء آن شکنبه خرد که با بزرگ پیوسته باشد القمیصاء بیماری
بود که وبر اشتری شامی خوانند و نام جایگاهی بود القرفصاء بر سر انگشتان نشستن ض الارتضاء پسندیدن
و خشنودی کردن الارمضاء ماههای رمضان الاقتضاء تقاضا کردن الانتضاء تیغ از نیام برکشیدن
الانقضاء بسر آمدن روزگار الترکضاء گونه از رفتن ط الاختطاء گام نهادن الامتطاء مرکب گرفتن
الجعنظاء کوتاه بزرگ شکم الدامطاء سولاخ موش دشتی السویطاء طعامی بود القبیطاء ناطف المریطاء
پوست شکم از ناف تا زهار المطیطاء [illegible] ظ الاحتظاء بهره مند شدن و برافروختن آتش الالتظاء
زبانه زدن آتش الجلحظاء زن بسیار موی و زمین بی درخت ع الادعاء فراز خواستن و دعوی کردن
الاربعاء چارشنبه الاربعاء چوبهای فرود الاربعاء چوب خیمه و نام جایگاهی بود الارتعاء چرا کردن
الغاصعاء سولاخ موش دشتی القطیعاء گونه از خرما دون الوقعاء نشستن دده غ الابتغاء جستن
الارتغاء کف شیر خوردن البالغاء پایچه ف الاحتفاء بیرون آوردن و بر کندن و پای برهنه شدن
الاختفاء پنهان کردن و آشکارا کردن الاشتفاء شفا دادن الاصطفاء برگزیدن الاعتفاء عطا خواستن
الاقتفاء برگزیدن و از پس فراز شدن الاکتفاء بسنده کردن و بسنده شدن الانتفاء بیرون شدن و نیست
شدن و نیست شدن و ننگ نامی نمودن و باز گشتن ق الاتقاء پرهیزیدن الارتقاء ببالا بر شدن الارقاء
بندگان الاستقاء آب برکشیدن الاصدقاء دوستان الاعتقاء باز داشتن و کندن چاه از جب و رکلت و علبت
کردن الافرقاء کره ماها الالتقاء با هم رسیدن و یکدیگر را دیدن الانتقاء برگزیدن و مغز از استخوان برآوردن
الحوقاء سوخته آتش الحمیقاء باد آبله الخلیقاء اسبی که گشنی نکند و بعضی گویند که بینی اسب الدبوقاء مردم شکم
خواره و دبق الزریقاء آب و روغن الصلیقاء مرغی باشد الطبیقاء آنک کار بروی بپوشد و دشتری گرگشنی
نکند العانقاء خاک و سولاخ و گوش النافقاء سولاخ موش دشتی النافقاء مثله ک الاتکاء تکیه کردن الاشتکاء
از کسی یا از چیزی نالیدن و گله کردن البراکاء سختی و دشواری چیزها و ایستادن در جنگ بروکاء نام جایگاهی بود

الدسار

الابکاء گله گوسفند ل الابتلاء بیازمودن و مبتلا کردن الاجتلاء جلوه کردن و بچیزی نگریستن
الاجلاء بزرگواران الاختلاء گیاه و مانند آن درودن الاخلاء دوستان الادلاء راه نمایان الاذلاء مردمان
خوار الاستلاء مشک را روغن کردن الاصطلاء با آتش بتفتن الاطلاء دارو بر خود اندودن الاعتلاء
بلند شدن الاعلاء بیماران الاغتلاء جوشیدن الافتلاء بچه از شیر باز بریدن الاکتلاء بر کرده زدن و
پرهیز کردن و بیدار بودن الامتلاء پر شدن الانجلاء باز شدن ابر و جز آن الانخلاء برین شدن الانسلاء
بی اندوه و بی عشق شدن الایتلاء تقصیر کردن و سوگند خوردن الباقلاء باقلی الجلولاء جایگاهی بود
[illegible] الحوصلاء چینه دان مرغ الحوصلاء جایگاهی بود الرتیلاء گونه از عنکبوت بزرگ العنصلاء
پیاز دشتی القرملاء جایگاهی بود الکبولاء کابجی کربلاء آنجا که حسین رضی الله عنه بکشتند مؤلاء اینان م
الاحتماء پرهیز کردن الاحماء خویشاوندان الارتماء با کسی تیر انداختن و انداخته شدن الاعتماء
برگزیدن الانتماء خود را بکسی باز خواندن الانصماء پیش باز بردن الانکماء پنهان شدن الداماء سولاخ
موش دشتی الدمیماء سختی زمانه العلماء مردم کم خرد ن الابتناء بنا کردن الاجتناء بار از درخت باز
کردن الادناء نزدیک آمدن الاستناء آب برکشیدن الاضطناء لاغر شدن و شرم داشتن الاضناء
بخیلان الاطناء لاغر شدن الاظناء مثله الاعتناء تیمار داشتن الاقتناء سرمایه گرفتن و کسب کردن الاکتناء
کنیت نهادن الامتناء یکما شدن الانثناء باز گردیدن الایتناء دوتا شدن الانحناء مثله الازدهاء خوار گرفتن
الاشتهاء آرزو کردن الانتهاء باز ایستادن و باز بودن و بکناره رسیدن و بغایت چیزی برسیدن و
الاجتواء ناخوش آمدن الاحتواء بر چیزی دست یافتن و جمع کردن الادواء پوست بر شیر بخوردن الارتواء
سیراب شدن الالتواء از خود نمودن آنچ نبود الالتواء پیچیده شدن الانتواء نیت کردن الانزواء بیکسو شدن
و بهم آمدن الانشواء بریان شدن الارعواء ایستادن الاستواء راست شدن و برابر شدن و بلند شدن و بتمامی جوانی
رسیدن و بچیزی آهنگ کردن و مستولی شدن و قرار گرفتن و بر چیزی دست یافتن الاکتواء بریان کردن الاقتواء
خدمت کردن الاکتواء داغ کردن و درمانده کنده شدن الانطواء نوردیده شدن الانهواء فرود آمدن ی
الاتقیاء ترسکاران الاثریاء مهمانان الاجویاء وکیلان و پیغام گزاران الاحریاء سزاواران الادعیاء
پسرخواندگان و وام زادگان الاذکیاء پادشاهان الارسیاء اندو مکس شدن الاسخیاء جوانمردان الاشریاء
مهتران الاسمیاء هم نامان الاشقیاء بدبختان الاصفیاء دوستان خالص الاغنیاء توانگران الاغویاء گمراهان

الاقویاء نیرومندان الاکریاء خوبذکان الاکمیاء دلیران الاکنیاء مهم کنیتان الانبیاء پیغامبران علیهم السلام
الانجیاء همرازان الانسیاء فراموش کنندکان الاوصیاء وصیان الاولیاء دوستان البادیاء بوریا البرایاء بودنی
البرنیات سخت وستبر الحربیاء باده که میان شمال ودبور جهد الحادیاء وب رونده الحبیاء جالکامی بود
الخزریاء زمین سخت الحیاء قوت پیکی الخافیات پریان السابیات مشیمه وبسیار شدن نسل کوسفند وملاخ
موش دشتی الشافیات کرد زنکاه وباد بسیار خاک الشمیاء نشان الطیمیاء خو العیاپاء مرد درمانده
بکفتار وکردار ولهتری که کشتی نکند القاسیات خوزدو العرجیاء زمین ممهوار الکاویاء آهن داغ کردن
الکبریاء بزرکواری وپادشاهی اللوبیاء لوبیا الکیمیاء معروف ومنه الاشتباه جایگاه کرفتن

السداسی

ق الاستقاءة علاجی کردن تاقی افتد الاستخباء خیمه زدن الاستنباء خبر خواستن
الاستیبار ناخوش آمدن ملواجات ف الاستفتاء فتوی خواستن الاستیشاء کش خواستن اشرماده
الاستنجاء پاک کردن مخرج پسین بسنگ یا باب الاستنجاء شنافتن الدخیرجاء لعبت کودکان المعلوجاء
مردمان زفت ونادان خ المشیوخاء زمین بادرمنه الاسترخاء سستی اندام وجو وسست شدن وفرو
کزاشته شدن المشیوخاء کروه پیران د الاستجداء عطا خواستن الاسعداء یاری خواستن الاستهداء
هدیه خواستن الاستیداء یاری خواستن الاسترداء غلبت کردن خواب الاعنداء مثله الاعلنداء بلند شدن
المعبوداء بندکان المعروداء زمین باسماروغ ذ الاستخذاء فروتنی کردن ر الاستبراء پاک کردن
زهدان زن از حیض وپاک کردن مخرج پیشین بسنگ یا باب الاستذراء بسایه کردن الاستشراء کار بزرک
شدن الاستقراء خواندن خواستن الاستمراء کوارنده آمدن الاستیراء آتش بیرون آوردن الاعیراء برهنه
بر اسب نشستن المضغوراء ودکان المعیوراء وان المکبوراء بزرکان المکمنوراء نی که بر ختنه کاه
ان بزرک بلند ز الاستهزاء افسوس داشتن المخیزاء سوراخ موش دشتی المرعزاء بز پشم س
الاستنساء تاخیر خواستن المتیوساء بزان نر ش الاستعشاء جامه بسر درکشیدن الاستمشاء داروی مسهل
خوردن الاستنشاء بوییدن الاستیشاء ستور را بیاشنه بردن داشتن ص الاستعصاء نافرمان شدن
الاستقصاء بر کاری ایستادن الاستیصاء در پذیرفتن ض الاسترضاء خشنودی خواستن الاستقضاء
حاکمی کردن ط الاحنبطاء برخشم شدن الاحبنطاء بزرک شکم شدن الاستبطاء درنکی شمردن الاستعطاء عطا
خواستن الاستیطاء نرم شمردن الاقطیطاء اندک رفتن ورفتن مرغ لنکر خوار ظ الاجلنظاء پستان

باز خفتن وپاها در هوا کردن ع الاستدعاء خواندن الاسترعاء نکاه بانی خواستن الاستسعاء کار کردن
خواستن الاستنعاء رمیدن وپیش باز شدن ف الاستجفاء جافی آمدن الاستخفاء پنهان شدن الاستذناء
بشفتن الاستشفاء شفا جستن الاستضفاء مهمان شدن الاستعفاء عفو کردن خواستن الاستکفاء کفایت
کردن خواستن الاستیفاء تمام کردن وتمام شدن الاطلنفاء بر زمین واد وسیدن ق الاستبقاء بلیغ کذاشتن
وبقا جستن الاسترقاء افسون کردن خواستن الاستسقاء زرد آب که در شکم افتد وآب خواستن الاستلقاء
بستان باز خفتن الاسلنقاء بروی خفتن ک الاستبکاء بکریانیدن البعکوکاء بدی المعکوکاء
مثله ل الاحلیلاء شیرین شدن الاذلیلاء پنهان شدن الاستحلاء شیرین آمدن وشیرین داشتن الاستخلاء خالی
خواستن الاستشلاء بر کابیدن وتوانا بجای آوردن الاستعلاء بزرکوار شدن وغالب شدن الاستقلاء
بشر داشتن الاستملاء املا خواستن الاستیلاء دست یافتن وزره پوشیدن الاقلیلاء آرام شدن المنغولاء
کلهتران م الاحمیماء سیاه شدن الاستدماء چشم داشتن الاستیماء پرستار فرودن ن الاستثناء ثنا
کفتن وان شاء الله کفتن در سوکند الاستدناء نزدیک کردن الاستغناء بی نیاز شدن الاستمناء بیرون آمدن منی
الاستیناء دور شدن الماء توناء و الاستغواء راه الاستهواء سرکشته کردن واکندن ی
الاستحیاء زنده کذاشتن وشرم داشتن

الکنی وغیرها

ام الظباء دشت ابو رجاء
کنیت سوزه ارض سجاة زمین سست ونرم قبور الشهداء قطایف لحیة حذاء ریش کوتاه بنو الغراء
دروغ انی ودزدان بنو قنطوراء ترکان حبة الخضراء ونمشک سنة حمراء سال سخت قناة سمراء نیزه میانه
وطاة حمراء وطای نو عزة قعساء بی تمنای پاینده کلمة عوصاء یک سخن غریب ابو البیضاء کنیت حبشی
ابو المضاء کنیت اسب ابو الوضاء کنیت واغ ام بیضاء کنیت دیک احمر الطلعاء فی ابو الشفاء کنیت بیکر
بقلة الحمقاء پر پهن دار البقاء بهشت ابن ذکاء الصبح دم سنة رملاء سالی که باران کم بارد لیلة لیلاء شبی
اغنان السماء چند انکه بتوان دید از آسمان ام السماء راه کشان شرج السماء مثله ابن الماء مرغ آبی بنات الماء
مرغان آبی وهر جانوری که در آب بود نون الماء سبزی که بر سر آب بود وطاة دهماء وطای کهن یبیس الماء جوی
خشک شده قریة غناء دیه بسیار مردم ریح ورقاء باد دود جهنده سحاب ورقاء ابری که باران باز نکرد
عنز ابواء بزی که از بوی بول بمیاز شود ماء دواء آب پیدا بر روی زمین امراة سوداء زشت مفازة تیجاء
بیابانی که در رود دشوار توان شدن شجرة قنواء درختی که شاخهایش تباه شود ارض عضباء زمینی که دروا رود کوهی

بسیار بود. دا الأعیاء دردی که درمان کلمه طخیاء تسخی که به بتازی بود سپری شد کتاب الالف بحمد الله ومنه والمنة

کتاب ب من لغة فنون ادب

و او هشت نوع است

نوع اول الحباء سماروغ الحباء خاص پادشاه الحباء عطا دادن سبا قبیله بود و شهری بود الکباء د
دماب السباء خبر الوباء بیماری عام ث الوتاء کم فحکی اندام ج الحجاء زخیلی کردن الکجاء پناه گاه و بناء
کردن د الحداء تیرهای سنگ شکاف و مهبار کردن زن بر فرزند و بریدن خشیه گوسفند الکلاء زعفان الصداء
زنگار گرفتن الهداء کوژ شدن الحذاء خواری ر البراء خانهای نگار کن الذراء سپید موی شدن الفراء
گور خر ش الرشاء بچه آهو الثناء بیرون آمدگان از کودکی و بعضی گویند که کنیزکان و ض
الخضاء پاره شدن چیزی نز القضاء عیب درآمدن در نسب بدروغ و کهن شدن جامه و مانند آن ط الخطاء
گناه الرطاء کم فودی ف الحفاء ج گیاه حصیر الرقاء کرما و دوتا شدن اللفاء خاک و خاشاک
النقاء گیاه تنگ برآمده ک السکاء شکاف ناخن ل الکلاء بت خاله که بر لبها پدید آید الکلاء گیاه تر و مرزغن
الملاء خوب و بزرگواران گروه م الحماء گل گندیده در آب الظماء تشنه شدن ن الجناء کوژ شدن الطناء درد مند شدن
از تشنگی الوناء رنجور شدن ومنه بزیادة الهاء الحباة سماروغها الخباة زن که از مردم پنهان
شود اللباة ماده شیر ج الجباة مردکم فرد و کشتی که بسیار کشتی کند د الحداة تبر سنگ شکاف خداة نام دیهی بود
الحداة مرغ گوشت ربای ه الهداة کوته از دویدن و راه نایابان ش الاثاة فرمایش و ط الحطاة شنبش ود
ف النفاة گیاه تنگ برآمده النقاة بوبیزکاری ک النکاة بنایة بانیزه النکاة بالش تکیه و آنگ تکیه
بسیار زند الزکاة آنکه مالش نقد حاضر بود و مرد فراخ دست ل الکلاة جایگاهی بود الکلاة نگاه داشتن
الرابع الحباء بذل الحباء پنهان د الرباء بالای المرباء جای دیدبان المستباء راه در کوه و کسکی بد و بندن
المضبار جانه که بزر در نوشند الملباء گوسفند و ج الملجاء پناه گرفتن بکسی و پناه گاه المنجاء منلج الملجاء
میان بت د الاضداء آب بر دیده الاخداء مرد کوژ الدعداء مردم المبداء این جهان و آغاز چیزی ر
الاذراء مرد سپید سر و گوسفند سپید گوش و تن سیاه التذراء مرد قوی بر دفع دشمنان و سرو کروه ش الخشاء
زمین ریگستان الخشاء کلم لبن المتکاء آرامگاه و بردستی ض المحضاء تنور آشوب ط الانطاء مرد کم ود
الاقطاء مرد پهن بینی ف الففاء سپیدان سپید المرفاء جای که کشتی بکنار کنند ق المشقاء تا کس المشقاء
شانه ک المتکاء پناه گاه المکاء مرغی بلند ل الکلاء آنجا که کشتی بکنار کنند م السماء سولاخ معقد

ن

ن الاجناء مرد کوژ الادناء آنجا که کشتی بکنار کنند المجناء سپر المشناء مرد زشت دیدار الناناء مرد سست
ی الضنباء زنی که حایض نشود ومنه بزیادة الهاء المرباة جایگاه دیدبان ث
الثاثاة سیر آب گردانیدن ج الجاجاة اشتر را باب خوردن خواندن د الاداداة بانگ سیلاب در سیلاب
و رفتن بخ رود ر الراداة زن الرأداة پیوسته جنبیدن دیده چشم و خواندن گوسفند ز الرازاة
جمع کردن س الساساة فرا آب خوردن خواندن المساساة چوب دستی ص الصنصاة جنبانیدن پلک
چشم پیش از باز کردن ض المیضاة زبان باقی گردانیدن المرفاة ماده اشتر بسیار شیر ك الکاکاة
گرد آمدن الکاکاة بد دل شدن ل اللالاة درخشیدن ن المشناة دشمنی کردن المقناة جای که آفتاب
بدو نرسد النانأة اول سلام و سستی و در هم آمیختن رای و سست کردن رای ه الهاهاة اشتر را بعلف
خوردن و الواواة آمیختن آوازهای المغیاة سایه گاهی الخامس الخفیناء مرد کوتاه و فربه
ن المرناة انگ خرنش بر دم رسد س الحفیساء مرد کوتاه و فربه الطفنشاء مرد بد دل ط الحنبطاء مرد
دلیر ل المکلاة آنجا که کشتی بند بکنار دریا ن المهناة بزما ورد الیرناء حنی المبواة آنجا که فرود آیند و
منه بزیادة الهاء المجباة خاص پادشاه شدن المجباة زن بد که المرء با مترسیدن ج المفاجاة
کسی را ناگاه گرفتن ر المبارأة از یکدیگر جدا شدن المدارأة یکدیگر را دفع کردن ط المواطأة سزاوار آمدن
المرافاة نزدیک شدن المکافأة کسی را بر کردار او مکافات کردن ک المداکاة مزاحمت کردن ل الملاّة
یاری کردن و المناواة با کسی دشمنی کردن المهاواة موافقت کردن السادس المتوضأ
آبخانه ارض مودأة زمین هلاک کنند رجل مهزأة مردی که بر مردمان فسوس کند امرأة وناة زنی کاهل و
سستی بود نوع دوم الجبوة ناوه که در وی آب جمع کنند البروة خانهای نگار کن الحجوة بهری از چیزی
الهزوة افسوس داشتن البنوة اشترانی که دوشنده را منع کنند الکفوة همتا ومنه اللبوة ماده شیر
ذروة جایگاهی بود الرابع البؤبؤ سر طریف و میان تا چشم و اصل ح الجؤجؤ سینه کشتی
و سینه مرغ و مرغی بود ط الطؤطؤ نام جایگاهی بود ل اللؤلؤ مروارید ومنه التفاولة بن بستان
اللؤلؤة یک مروارید ن المغنؤة جایگاهی که آفتاب برو نرسد ی المغیؤة سایه گاه الخامس
التخبؤ خیمه زدن التنبؤ دعوی پیغامبری کردن التهتؤ کهنه شدن جامه التناتؤ نخسیدن ج التجاجؤ
باز ایستادن التوجؤ دست ملکی بزدن خ التوخؤ آهسته کردن ر التبرؤ بیزار شدن التجرؤ دلیر کردن

التداوؤ بايكديكر خلاف كردن التدرؤ دفع كردن التقرؤ قرائت كردن التمرؤ مروت جستن
وكسى را نقص كردن ز التزاذؤ خوبى خوار نمودن التهزؤ فسوس داشتن ش التجشؤ آروغ
برآوردن التكشؤ كوشت خشك خوردن ض التوضؤ دست وروى شستن ط التخاطؤ خطا كردن
التخاطؤ از خود خطا نمودن التخطؤ مثله التوطؤ بپاى سپردن ونرم شدن ف التجفؤ ودمشدن
غلها از دبار التدفؤ اپتيدن التكافؤ بايكديكر برابر شدن التلكؤ باز پس شدن التوقؤ مردن ق
التفقؤ شكافته شدن التوقؤ پرهيز كردن ك التدكؤ انبوهى كردن كروه التكاكؤ توقف كردن و
پرخشم شدن التلكؤ پيچيدن دركار التوكؤ تكيه كردن ل التلكؤ تاخير خواستن التلألؤ درخشيدن
التملؤ پشت شدن التملؤ سير برآمدن م التمؤ چيز را جستن وجمع كردن چيزى پس چيزى التلكؤ
سماروغ بركندن ن التشانؤ باهم بلندى نمودن التنانؤ عاجز شدن التهنؤ كوارنده شدن و
التبوؤ جايكاه كرفتن وجاى كردن ى التفيؤ بازكشتن سايه التفيؤ فى كردن التهيؤ ساخته شدن
نوع سوم الجثة كو آب درشهر الجثة يک بار آمدن ر الرئة شش س السنة خم كوشه كمان ش
الشنة كونه ص الصئة چوک ف الفئة كروه مردم م صد الثلاثي الطبئ جايكاهى بود القيئ
كودک خود وحقير الرباعي القابى جنى از ترسايان الصابى خاكستر الكابوء بر الاندا مردم الصادى
ومابين دراز المبدئ بديد آورنده الباری آفريننده القاری قرآن خوان المدرئ استرى كه بستانش ...
المقرئ خواننده وزن حيض افتاده ز البازى باز س الخاسئ دور شده ش الخرشئ خلم كلو وسينه الناشئ
از كودكى بيرون آمده ض الضنضئ اصل ط الخاطئ كناه كار الشاطئ كناره رودبار ف الكرفئ پاره ابر بلند
ق الغرقئ پوست درون خايه ل التجلئ پوستى كه بروى موى بكند الكالئ نسيه دهنده ن التانى ... القانى
سخت سرخ ى البيئ بد ومنه بزيادة الهاء التجنئة پنهان داشتن التجنئة در پرده داشتن ...
التعبئة لشكر ترتيب بداشتن وعطر آميختن التنبئة بيا كاهانيدن التلجئة بستم دركارى داشتن ر التبرئة
بيزار كردن التجرئة دلير كردن التطرئة تازه كردن التهرئة كوشت نيک پختن ز التبرئة بيزار كردن
التجزئة پاره پاره كردن التزنئة بى زبان رسانيدن ... المجاذئة ... که آب
نخورد بسبب كياه تر خوردن ش التخبئة آروغ آوردن التنشئة به پروردن وبالانيدن الناشئة اول ساعتها
شب ض التوضئة پاک كردن وكسى را دست وروى شستن دادن ط التبطئة درنكى كردن التخطئة بخطا منسوب

كردن

كردن التوطئة نرم كردن التزطئة مردكران ف الترفئة بكسى عدا كفتن در وقت نكاح الكرفئة پكپاره
ابر بلند ق التفقئة شكافتن ل التخلئة از آب باز راندن وموى روى دايم كندن ن التزنئة كار بر كسى
تنک كردن التقنئة سخت سرخ كردن التهنئة تهنيت كردن وكوارانيدن الضانئة زنى كه فرزند بسيار
زايد و التبوئة كسى را جاى فرود آوردن التروئة دركارى انديشه كردن التسوئة كسى را بد بها كفتن
ى التشيئة بركارى داشتن التضيئة رسيدن (?) التقيئة بقى آوردن التهيئة ساختن السيئة بدى وننک
الخماسى الحاجى سينهاى كشتى وسينهاى مرغ الملاجى پناهها د الثنادى پستانهاى پستان الدادى ...
بيست وچهارم تا به بيست وهفتم ماه المبادى آغازهاى چيزها ز البوازى بازان الجوازى بوندكان كه آب
نخورند بسبب كياه تر خوردن س المنابى چوب دستها ش الخراشى خلمهاى كلو وسينه المخاشى كليمهاى ستبر
ض الضواضى بهن ونتحت ف الكرافى پارهاى ابر بلند ق الغرافى پوستهاى درون خايه ل اللآلى مرواريدها
ومنه الزوازئة ديک بزرک ن الطفانئة نشان بدى در مردوزن السداسى المتنبئ
پيغامبر بدروغ المزنبئ سخت خشمكين المجنبطئ بخشم در شده دجل كشتى مرد سير از طعام قبر لاطئ كور
با زمين هموار مكان كالئ جايكاه كياه زار ارض مكلئة زمين كياه زار عين حامئة چشمه آب كرم عين حمئة
چشمه آب تيره نوع چهارم الشوء بدى وبيشى وغمكينى الضوء روشنايى الرباعى
الجبوء سماروغها وبيرون آمدن كفتار از سولاخ و الخبوء آتش فرومردن الصبوء با دركيش صابيان شدن
وبرآمدن دندان الضبوء بر زمين دوسيدن وپنهان شدن النبوء بالا بر شدن ت البتوء بايستادن
بجايكاه النتوء بالا كرفتن آماس و بالغ شدن دختر ث الوثوء كوفتكى د البدوء مهتران بزرک
البدوء بندهاى انكشتان وچاههاى نو كنده الهدوء باران كرفتن ذ الخذوء فروتنى كردن ر الخروء سركينها
مردم الدروء كوههاى پيش آمده الدروء برفتن ستاره القروء خايهاى ملخ الطروء از جاى بجاى آمدن
القروء وقتهاى پاكى زن از حيض وحيضهاى زن ز الجزوء از چيزى بسند كردن س البسوء استرى كه
دوشنده را منع نكند وآتش كرفتن باچيزى الجسوء سخت درشت كشتن الخسوء دور شدن القسوء در شدن
پشت وبدر آمدن سينه النسوء تاخير كردن وراندن بچوب دستى ش الجشوء دستهاى ستبر كمان وازجاى
برآمدن الفشوء كرفتن بيمارى كرومى را النشوء پديد آمدن بزرك شدن ض القضوء درآمدن عيب در نسب
بدروغ الوضوء آب كه بدو دست وروى شويند الوضوء دست وروى شستن اللطوء بر زمين دوسيدن

ف الطّفوّ فرو مردن چراغ و آتش ق الرّقوّ دارویی که خون را ساکن کند الرّقوّ باز ایستادن اشک و خون الفقوّ
بنهای زعفران و کوهای آب در سنگ ک البکوّ اندک شدن الذّکوّ نقد کردن ل الحلوّ سوده سنگی که در
چشم کشند الخلوّ اشتر ... و ... کردن اشتر الکلوّ نگاه داشتن م الرّموّ مقیم شدن اشتر در گیاه القموّ
فربه شدن اشتر ن التّنوّ گرانی التّنوّ بجای مقیم شدن الجنوّ بد رویی فتادن الزّنوّ بتافته شدن بول و بالا بر شدن
الشّنوّ دشمن داشتن الضّنوّ بسیار فرزند شدن و بسیار مال شدن القنوّ سخت سرخ شدن و رنگ کردن بحنّی
ه البهوّ انس گرفتن با چیزی ی القیوّ ... پس زوال القیوّ دارویی که قی آرد ومنه بزیادة الهاء
المروّة کمال مردانگی و سرمند شدن ن الشّنوءة خویشتن درکشیدن از ناشایستها و کرامیت داشتن ه النّهوّة خام
شدن گوشت **نوع پنجم** النّیء گوشت خام ومنه الطّینة نرم شدن فراش و مرکب
الرّباعی ذ الجیء آمدن د البدیء چاه نوکنده و کاری شگفت الرّدیء دون الصّدیء تیغ زنگار گرفته
البذیء بد زبان ر البریء بیگناه و بیزار الجریء دلیر المریء گذرگاه طعام در گلو س المسیء بدکردار النّسیء
شیر آب آمیخته و واپس افکندن ض الوضیء روشن و نیکو روی و پاکیزه ط البطیء درنگی شونده الخطیء مرد ناکس
و دون الرّطیء مرد کم خرد ف الدّفیء گرم الکفیء همتا ک البکیء اشتر کم شیر و جوی ن الدّنیء مرد دون الهنیء
کاری که بی رنج آید و گوارنده ه البهیء زیبا و شکوه ومنه بزیادة الهاء الرّبیئة دیدبان التّیئة
سیکی خث ث الرّثیئة گور ماست ج الوجیئة ملخ کوفته که با روغن بخورند و خرمای کوفته که با شیر بخورند ر الدّریئة
اشتری که پس وی پنهان شوند بوقت شکار و حلقه نیزه بازی ز الرّزیئة مصیبت س النّسیئة نسیه و واپس افکندن
ش المشیئة خواستن النّشیئة آب نخست از حوض بکنند ط الخطیئة گناه الوطیئة غراره و عصیره و خرما ف
اللّفیئة گوشت میان پشت اشتر ک البکیئة اشتر اندک شیر و جوی ز المنیئة آبخ بروا دیم را دباغت کنند و بعضی
گویند که پوست دباغت کرده **الخماسی** التّعبیء عطر آمیختن و لشکر بترتیب بداشتن التّلبی لبیک کردن و بیوسانیدن
التّنبّی ... بیدن د الدّرّی ستاره بزرگ و روشن التّوزّی پر کردن و باد دان سخت کردن ف التّرفّی
... در وقت نکاح ی التّشنیء زشت گردانیدن روی التّصیء تر کردن ارض وبیئة زمینی که در و بیماری
وبا بود **نوع ششم** الجبوّ سماروغ و بدر آمدن گفتار از سولاخ و بد دلی کردن الجبوّ چیزی
پنهان کرده خبوّ السّموات باران خبوّ الارض نبات زمین الخبوّ پنهان کردن الرّبوّ بر بالا شدن و دیدبانی کردن
الشّبوّ سیکی ... بدن و سوزانیدن الضّبوّ بر زمین دویدن العبوّ روشنائی آفتاب و پاک داشتن و عطر آمیختن
وکار

وکار کردن اللّبوّ کسی را ... دادن النّبوّ بالا شدن ما النّبوّ از جای بجای شدن الوبأ منزل
ت الحتوّ جامه را باریک کردن الختوّ باز گردانیدن الصّتوّ آهنگ کردن الفتوّ دست بدشتن
و فراموش کردن و فرو ایستادن از کاری و از جایی داستن استر شدن المتوّ کشیدن الوتوّ کوفتگی ث
الرّثوّ شیر تازه بر ترش ریختن الفثوّ فرو نشاندن خشم الفثوّ باز گردانیدن الکثوّ برآمدن
پشم اشتر و جوشیدن دیگ الوثوّ بند دست از جای برآمدن ج الجوّ مولع شدن الجوّ جماع کردن
الفجوّ ناگاه رسیدن اللّجوّ پناه گرفتن بکسی النّجوّ تیز نگرستن بکسی و بخشم کردن الوجوّ بکارد زدن
و سیلی زدن د البدوّ هنر بزرگ و بند انگشت و چاه نوکنده و آغاز کردن الرّدّ یاری دادن
الکدوّ نارستن نبات از سرما و جز النّدوّ آشکار کردن و گوشت بر آتش افکندن الهدوّ پاره از شب
بریدن ذ البذوّ عیب کردن الخذوّ فروتنی کردن ر البرّوّ آفریدن الجرّوّ دلیر شدن الخرّوّ
سرگین مردم الخرّوّ سرگین افکندن الذّروّ پاره از کوه بیش آمده الذّروّ باز داشتن الذّروّ برآماسیدن
پس اشتر الذّروّ آفریدن الزّرّوّ نیکی یافتن القرّوّ وقت پاکی زن از حیض و جایی که در و سیکی کنند
و جمع کردن المرّوّ مرد المرّوّ شر ما بزدن کسی را ز الجزّوّ پاره کردن و باز بخشیدن الحزّوّ گرد کردن
اشتر بسوی آب دادن الوزّوّ نیکی یافتن و مصیبت و زیان رسانیدن النّزّوّ برآغالیدن س البسّوّ
انس گرفتن با چیزی الجسّوّ خشک شدن الخسّوّ دور کردن الطّسّوّ شیر بسیار خوردن و منش از جست
گردیدن الغسّوّ بچوب بزدن و جامه دریدن المسّوّ فرسوده شدن النّسّوّ سیکی و آغاز فربهی چاروپا
و برآمدن پشم شتر و آب در شیر کردن و تاجر کردن ش الحشوّ گمان رستنی سبز و از جا برآمدن دلی
الحشوّ جماع کردن و زخم بر شکم زدن الکشوّ بنیک بریان کردن گوشت و بریدن النّشوّ ابری که پیدا شود
و بیرون آمدگان از کودکی و بدید آمدن ابر بر دستن ص النّصوّ برشدن و راندن ض الحضوّ آتش
بشوریدن و پر شدن معده کودک از شیر الغضوّ پوسیده شدن منک آب ط الحطوّ بیفکندن الخطوّ
بر سر و پشت زدن الوطوّ جماع کردن الشّطوّ بلک کشت و گران بار شدن القطوّ بپای زدن بر پشت
القطوّ بچوب زدن اللّطوّ بر زمین را دوسیدن الوطوّ سپردن و نرم شدن الوطوّ بزیر پای نکوفتن
ف الجفوّ علق در رستن الجفوّ کف افکندن دیگ و بر زمین زدن الدّفوّ گرم شدن الزّفوّ زفو کرده
و کسی نکبا را آوردن العفوّ افتادن خاک بر نبات از آمدن باران الکفوّ نگون کردن آب دانها و باز گردانیدن
کسی را

اللغوء کوشت از استخوان جدا کردن ق الرقوء باز ایستادن اشک وخون الشقوء دندان برآمدن
الفقوء کو آب در سنگ وبن دندان وجایکاهی بود وچشم برکندن ک البکوء اندک شیر شدن الرکوء بزیدن
افکندن اشتر بچه را اللکوء بتازیانه زدن المکوء جای روباه و النکوء ... و ریش وخستکی ل
الحلوء افکندن الحلوء موی روی پوست کندن الحلوء بتازیانه زدن یا بشمشیر و ... کردن السلوء
مشک الملوء زکام الملوء پر کردن م التموء سر شکستن ونان شکستن در خوردن الحموء پدر زن وپدر
شوهر زن وکل کندیده از چاه بدر کردن الذموء کشتن الرموء مقیم شدن اشتر در کیاه الظموء تشنه شدن
القموء فربه شدن اشتر الکموء یک سماروغ وآبله شدن پای از پای برهنگی ن الجنوء دوتا شدن الحنوء بزو
در آمدن نشسته الزنوء ببالا بر شدن الشنوء دشمنی ودشمن داشتن الضنوء اصل ومرکز هر چیزی وبسیار
فرزند شدن زن المنوء پوست پیراستن الهنوء عطا دادن وبکوارید طعام وشراب وبقطران بیندودن
ه البهوء انس کرفتن با چیزی و البوء باز کشتن واقرار دادن وهمتا بودن در قصاص وجای کرفتن
السوء بد وعکس کردن الضوء روشنائی وروشن شدن النوء نبات برآمدن وبکرانی برخاستن النوء کران
کردن وبیفتادن الهوء همت وقصد بزرگ کردن ی الجیء آب دادن اشتر النیء کف شیر چون بدوشند
النیء چیزی الفیء سایه پس زوال وغنیمت وباز کشتن القیء قی کردن الکیء بددل وشکوه داشتن النیء
نا پختن کوشت الهیء علف دادن وبسوختن ومنه بزیادة الهاء الجبأة تخته کفشکر وچوب
سندان المبأة آنچه فرود آید وخفتن کاه اشتر به نزدیک آب النبأة آواز پوشیده رسیدن ث
الکثأة کف دیک وبسیار شدن نبیره ومانند آن ج الفجأة ناکاه رسیدن النجأة چشم الوجأة یکبار بکارد زدن
د الندأة کانه که باسمان بدید آید وبعضی کویند هاله ماه الهدأة پاره از شب وکونه از دویدن ر الجرأة
دلیری المرأة زن س الطشأة ناکوار طعام المشأة خواهش برکشتن وبد پدید آمدن ط الوطأة بستر ...
ف الکفأة یکان اشتر انه که بدو سال یکبار کشتن دهند ق اللقأة یکبار دیدن الحأة کل کندیده در بن آب
ومادر زن الکمأة سماروغ و السوأة عورت مرد وزن ی الحیأة آمدن الفیئة ساعت وباز کشتن الهیئة
پیکر وآسانی ونهاد **نوع هفتم** البرء به شدن از بیماری القرء حیض وپاکی زن از حیض
المرء کوز کاسهای طعام اندر کلوها ز الجزء بهری از چیزی وبی نیازی ... از آب بسبب کیاه تر خوردن
الرزء مصیبت الهزء افسوس داشتن ط البطوء درنکی شدن ف الکفوء همتا ل الملوء لحیفها ...

خل دارند ز الشنوء دشمنی ومنه البدأة بهری از اشتر قربان الصدأة زنک آمدن الندأة
کانه که در آسمان بدید آید وهاله ماه وبعضی کویند سرخی شفق وبالای ناقات وکونه از بیم ر البرأة خانه
شکار کر الجرأة دلیری الذرأة سپیدی موی از پیری و ... ز الجزأة دسته کارد ودرفش واستخوان بن دنب
ض القضأة عیب وتباهی ط الوطأة ... ف الکفأة باریک سال ... ویکانه اشتر ابنه که
بدو سال یکبار کشتن شان دهند النفأة کیاه تر برآمده ک النکأة بنابته بود ل الکلأة نسیه
الملأة زکام ن الهنأة بقیه قطران **الرباعی** الحطیأة مرد کوتاه وبعضی کویند که مرد زشت روی
رجل ممزأة مردی که مردمان بر او افسوس کنند **نوع هشتم** العبنوء بار کران وکرانی
از تاوان و ... آن د الردؤ یار ط الخطؤ کناه وکناه کردن ف الدفؤ کرما وآنچه تن را کرم کند ومنافع
که از اشتر بود چون شیر وپشم و ... و الملؤ چیزی که پر بود ملؤ الارض پر روی زمین که آفتاب بر او تابد
م الطموء میان دو بار بآب آمدن شتر ظموء الحیوة از وقت زادن تا مرگ ز الشنوء دشمنی و
دشمن داشتن الضنوء اصل ومرکز هر چیزی وفرزند وبسیار فرزند شدن زن الطنوء کمان ومنزل
وآرامکاه الهنوء بخشش وپاره از شب ومنه الشرأة خانه ملخ المرأة زن ر الشنأة دشمن داشتن

کتاب بجی نوع اول از قانون ادب

الاب بدر وعم ... انکار **الثلاثی** الاب و الاه وکیا ... وآرزومندی بوطن وساز دن ساختن
التب هلاک الشب تمام شدن الجب موج بلند وخادم کردن وغلبت کردن وبریدن الحب داد ...
الحب ... ودیک دراز چون رسن الذب کاو کوهی وراندن الرب پروردکار وآفریده کار وپادشاه
وخداوند وبصلاح آورنده ... وپروردن وتمام کردن وافزون کردن بر کروهی و ... کردن وجمع
السب ریش کردن ودشنام دادن الشب زاک سپید وبرانکیختن آتش وجنک وافروختن کردن القب
... آرزومند وریختن الضب سوسمار ومرد کربز وشکوفه ... ودرد سینه اشتر وبعضی کویند که آماس لب اشتر
وکینه ورفتن خون از بن دندان وکشادیکی در بغل ودوشیدن بپنج انکشت و ... برزمین الطب دانا
واشتر زیرک در کشتی العب آب فرو خوردن بنهیب القب قب جامه واستخوان نشستکاه وقب بکره وسر تیر
[illegible] الکب درختی بود وبر روی افتادن وریسمان کرومه کردن اللب ... الهب بیدار شدن الاب
شوی مادر الصاب افشره درختی تلخ ب الجب بریدن کوهان الجب جبها الجب تازکی دندان وسیکی

الحبب تخمهای اسپرم الحبب پوسیدن الذبب آغاز موی برآمدن الذبب گداختن لب از تشنگی الربب آب
بسیار الرِّبب جمع ربابه بود الزبب بسیار موی شدن السبب رسن و دلو و مایه و پیوند و راه در آسمان و علم
هر چیزی الشبب نر گاو وحشی پیر الصبب زمین نشیب الضبب پوسیدن چیزی و دردی بود در پای اشتر
الطبب راههای شعاع آفتاب و پارهای دراز از جامه و ادیم و جز آن العبب معروف القبب باریکی میان
اللبب ریگ تنک اللبب و ربند و جای کردن بند الهبب پارهای جامه ت الرتب میان انگشت سبابه
و انگشت میانگین و رنج و سختی و بلندی زمین بقدر پایه الرتب پایها العتب میان انگشت میانگین و
چهارم القتب پالان اشتر الکتب درزهای مشک اللتب ملازم ث الکثب نزدیکی الکثب پادها
از شتر ج الججب سرما [?] الرجب شرم و پارسایی و هیبت و جوی بود در بهشت و ماه رجب
الشجب اندوهگین و اندوهگین شدن و هلاک شدن العجب شگفت و شگفت داشتن اللجب بانگ النجب
پوست درخت ح الرحب جامهای فراخ و فراخ شدن الرحب جمع الرحبی الصحب ویران خ
الصخب بانگ کردن د الادب ادیب شدن و فرهنگی شدن الحدب کوژی و کوژ و زمین پای بالا و موج آب
و مهربانی کردن الخدب کم خردی و شتاب زدگی الکدب نقطهٔ سپید در ناخن الندب آنچ در میان نهند بگروی
کردو نشان خستگی ندب قبیله بود الهدب شاخهای نباتی بود و هر درختی که برگهایش خرد بود ذ الحذب
دلها [illegible] و بسیاری الشذب آنچ از درخت ببرایند ر الارب حاجت و خرد و زرنگ شدن از رو و کار الارب
حاجتها الترب درویش شدن و گرد آلود شدن الجرب گر الحرب بستدن مال و سخت خشم گرفتن الخرب جوز نر
الخرب انگلها و سوراخها [illegible] کوش الخرب کوههای [illegible] الخرب سوراخهای سنگ آسیا و دستهای مشک الدرب
خو کردن الذرب تباهی معده و اسهال شکم و زنگار گرفتن و سخن زشت گفتن و تباه شدن معده و تیز زبان شدن
الذرب تیز شدن تیغ و جز آن السرب خانهٔ زیر زمین و سوراخ و سنب و جوی خرد و چکیدن آب از مشک
الشرب آبی و بر آن بتوان خوردن و گرچه بد باشد و کتان تنک و کوهها بن و مابنان از بهر آب الصرب صمغ سرخ
الضرب انگبین سپید الطرب سبکی دل از غایت شادی و سبکی دل از غایت اندوه
العرب تازی زبانان و تباهی معده العرب بسیاری الغرب جوی آب تیزرو الغرب تنهای مردم الغرب دولابها
الغرب تباه شدن معده الغرب گونهٔ از سپیدار و سیم و سبکی و دردی بود گوسفند را و آب که از دلو چکد در حوض
و چاه و ناصور که در دنبال چشم باشد القرب نزدیکی آب در چاه و رفتن آن شب که بامداد بآب خواهد رسیدن القرب

خوبیها

خوبیها القرب منکهای آب الکرب زیر شاخ خرما و رسن که بر چوب سر دلو بندند الکرب رنج و سختیها
المرب گریختن الورب تباه شدن ن الحزب آماسیدن پستان اشتر و جز آن العزب مردی بی زن القرب سخت شدن
اللزب دوسیده شدن النزب از نام گردانیدن س الحسب گوهر نیک و مال و دودمان حسب اندازه
الحسب گوهری شدن و خداوند نژاد بزرگ شدن النسب پیوند یکسی باز خواندن ش الاشب بهم در شدن
بیشه الخشب چوب القشب لقب نهادن النشب خواسته و آب و زمین ملک و در دوسیدن ص الحصب
هیزم و هر چه که از وی گشته بنیاید از سردی العصب پی زرد العصب گروههای مردم القصب نی و جامه
قصب سپست خشک و گذرگاههای آب چشم و استخوانها میان تهی و نایژهای شش و میانهای شهر
اللصب پوست بگوشت وا دوسیدن و سخت شدن شمشیر در نیام و سخت شدن انگشتری در انگشت
النصب نشانه تیر و رنجور شدن الوصب درد و درد مند شدن و مانده گشتن ض الحضب هر چه در آتش
افکنند العضب شکسته شدن سرو گوسپند الغضب خشم گرفتن و ننگ داشتن الهضب بارانهای
بزرگ قطره ط الحطب هیزم الخطب خطبها الرطب خرمای تازه الشطب شاخهای خرما بن الشطب
راههای باریک بر روی شمشیر العطب هلاک شدن ع النعب رنجور شدن النعب گونهٔ از سوسماران الشعب
شاخها اللعب لعبتها غ الثغب گرداب در کوه الرغب رغبت کردن و رغبت از چیزی بگردانیدن
الزغب کیخن [?] اول موی بر آمدن الزغب گرسنه شدن الشغب بانگ و شناعت کردن اللغب مانده گشتن
النغب جرعها ف الثقب سوراخها الحقب رسن اشتر الحقب سالها الرقب راه تنگ السقب نزدیکی
الشقب درختی بود الصقب نزدیکی العقب پی سپید العقب پارهای خردنی در بن دیگها العقب
نشانهای نیکو و جز آن اللقب از نام گردانیدن النقب سخت سوده شدن النقب گونها و جامها
بود که زنان پوشند و نشان گنبها ک الرکب پشت فرج و بعضی گویند که زهار الرکب زانوها العکب
ستبری لبها النکب رنجهای روزگار و آفتها ل الثلب پوک الجلب بانگ و [illegible] و چارپای بردن
بسوی فروختن الجلب [illegible] الحلب مال سلطان و شیر دوشیده و دوشیدن الزلب
ملازم گرفتن کودک مادر را السلب پوشش و چیزی ربوده و پوست درخت و ربودن الصلب
پارهٔ زمین درشت و پشت الطلب دوری و گروهی که گریختگان را جویند و جستن العلب خرما
بنان دراز العلب کاو دوشها الغلب ستبری گردن و کار پیش بردن بقهر القلب برگشتگی لب

القلبُ جامها الكلبُ سخت شدن سرمای زمستانی و دیوانه شدن سگ و کرک و سخت حریص شدن الیلبُ سپر از پوست و پولاد ن الجنبُ کشیدن اسب و شتر بپهلو واد وسیدن از غایت تشنگی شتررا الخبُ کژی پایها الذنبُ دنبال و کوشهٔ چشم از سوی کوش الشنبُ خوشی و سردی دندان الطنبُ کژی نیزه العنبُ انکور الکنبُ نباشد بود و درشت شدن دست ﻫ الاهبُ پوستها نی دباغت کرده الامبُ سازهای کار الذهبُ زر و پیمانهٔ دیار یمن و زرده خایه و خیره شدن چشم از دیدن زر الرهبُ ترسیدن اللهبُ زبانهٔ آتش و کرد و بیرون آوردن سر زبان از دهان و الجوبُ کوها و زمینهای هامون و کاد و اسرافهای وکت دکیها القوبُ علتها بود چون کرد که بر تن پدید آیند و خارش کنند اللوبُ سنگ لاخها النوبُ نوبتها ی الغیبُ غایبان **ومنه بزیادة الهاء** الثبةُ پارهٔ از روزگار الجبةُ یک دانه الدبةُ دبهٔ روغن و ریگی در زمین چون رسن بود السبةُ پارهٔ از روزگار و کون الشبةُ زن جوان الضبةُ میخ آهنین در وسوسمار ماده اللبةُ جای کردن بند الهبةُ لرزیدن تیغ الدابةُ زن پدر ب الدبیةُ فسان ت العتبةُ پایهٔ نردبان و زن مرد و آستانه زبرین در العتبةُ عود طنبور و چغانه و مانند آن الكتبةُ دبیران ج الحجبةُ سر سرین و حاجبان اللجبةُ بانگ ح النخبةُ بهترین خ العذبةُ سر زبان و دوال تازیانه و رشتهٔ ازار و سر شاخ درخت و خاشاک که بر سر آب بود ذ ثوبةُ رودباری بود در یمن الشربةُ کوبی و مابین آن زهرآب الشربةُ آنک بیکی بار بخورد الغربةُ تن و دولاب و چوب بسیار آب الكربةُ بن شاخ خرما بن که خشک باشد ر العزبةُ زن بی شوی اللزبةُ تنگسال س الحسبةُ شمردن ش الخشبةُ یک چوب العشبةُ مرد کوتاه و بعضی گویند که پیر سخت لاغر و لاشه سخت پیر ص العصبةُ خویشان پدری و هم عهدان القصبةُ نای بینی القصبةُ یک نی و کذرگاه آب چشمه و استخوان میان تهی و میان شهر و نایژهٔ گلو و یک جامهٔ قصب ض الغضبةُ سنگ سخت ط الخطبةُ پارهٔ ملزم ق الرقبةُ گردن و بند و پرستار العقبةُ گریوه ک الركبةُ کم از ده شتر سوار ل الجلبةُ بانگ و مشغله مردم الحلبةُ خرما بن دراز الغلبةُ توانایی و کار پیش بردن بقهر الغلبةُ آنچ مردم را از حال خویش بگرداند العلبةُ دلهای خرما بن ن الجنبةُ سوی العنبةُ دمیدگی بن دندان **الرباعی** الاجببُ اشتر بی کوهان الحجببُ اشتر بزرگ الحدبُ اشتر نیرومند الملأبُ جای رفتن آب در رود الاربُ آنک بر زمین ایستد دیدبان بود و مرد بسیار موی دیدبان
الازبُ اشتری که بپلک چشم موی بسیار دارد الاصبُ مار سیاه الاضبُ اشتری که پیش پای در کند الهضبُ

مرد بسیار فواب بسیار خو الخطبُ سبز الاقبُ اسب باریک میان الاهبُ مرد تنک المهبُ جستن گاه باد الاثبُ درختهای مواک الحوابُ دو بزرگ و جایگاه فراخ الحوابُ دیهی بود نزدیک بصره و نام آبی بود المنابُ خیک انگبین المقابُ مرد شکم خواره ب الاذببُ اشتر بسیار موی الانبُ ؤ من گاه ت الترتبُ کار پاینده الحنتبُ آنچ بکار دارد فتنه کنندهٔ زن ث الكلعثبُ فرج زن ج الانجبُ آنک اسپ و ان نشناک بزرگ دارد الشرجبُ مرد لاغر العشجبُ مرد دراز ست المشجبُ دسته یا بوجامه المنجبُ بسیر ح الاضجبُ فکر زنک الحنجبُ اشتر بچه سخت لاغر الحوجبُ گل زرد السلجبُ مرد دراز الشرجبُ مثله الكوجبُ جایگاهی بود المرجبُ فراخی بود المضجبُ خیک با موی الملجبُ کا زوشاغری که بیچی گویند المنجبُ زنخ درود کرخ الشلخبُ مرد ستبر الشنخبُ مرد دراز د الاحدبُ مرد کوژ الاخدبُ کم خرد و سنابند الامدبُ مرد دراز مژه الجذبُ اشتر زفت الجلدبُ علت سخت الحندبُ ملخ نر الحیدبُ راه کشاده خیدبُ جایگاهی بود الزغدبُ بانگ سخت شتر اللذبُ مرد گران و سست الهردبُ دو یدن گران الهیدبُ مرد مانند و مرد بسیار مژه و ابر نزدیک بزمین و دبه ذ الذبذبُ قضیب مرد الشوذبُ مرد دراز المشنبُ زنبر ر الاوربُ مرد کوکین الاقربُ مرد شکافته کوشت و آنچ در و شکاف بکولاخ کرد بلغ الاقربُ خوبشا و نری نزدیک التوربُ خاک التیربُ مثله الخنثربُ مرد دراز الجوربُ جورب الزنبوبُ کلهٔ کاوان کوهی الزغربُ آب بسیار و خورد بینی بسیار آب الشخربُ ستبر سخت العقربُ کژدم و برج آسمان الغضربُ جایگاهی که اندر وی نبات و آب بود غربُ جایگاهی بود المنربُ خاک کش المحربُ مرد رزم دوست المشربُ چراگاه المشربُ جایگاه که از و آب خورند المضربُ ماست دان المضربُ وزهٔ از سر شمشیر و زخم نواها و بنگاه مسافر و جایگاهی که در وی کسی را زنند و زدن المغربُ البی که بچشم سپیدی دارد المغربُ البی که بجا انگدار نیدش از عزیزی المهربُ گریزگاه النیربُ سخن چینی ز الخیزبُ گوشت فربه و نرم الزیزبُ کشتی دراز الشزربُ باد یک میان الشنربُ سخت سخت العزربُ ستبر و سخت الفهزبُ مرد کوتاه الهوزبُ شتر پیر و کرکس س الاخنسبُ مانند بیس بود و شتر سپید و سرخ و سپید سرخ فام السبسبُ بیابان دور القیسبُ درختی بود المقسبُ سخی کردن المکسبُ کسب کردن المنسبُ بکسی باز خواندن النیسبُ راه روشن ش الاخشبُ کوه بزرگ و آنچ ستبر و درشت بود الحوشبُ مرد بزرگ شکم و استخوان شکل گاه الشوشبُ کژدم الطعشبُ سخت قوی المقشبُ آنچ در و جامه نو نهند المنشبُ پژه قفل ص الانصبُ گوشت داست سرو الشعصبُ کردیدن المعصبُ
بو برز

ورک بند المنصب دیگ پایهٔ آهنین ض الأعضب مرد بی‌کس و کلنتر شکافته گوش و گوسپند سر و شکسته
القعضب نام پادشاهی بود از عرب المخضب تغار المقضب بر بدن المعضب تیغ زود بر یع
ط الأقطب مردکی لاغر و فولبز رنگ و چو و مرغی بود و ضظل الحنظب جانوریست که سرش چون سر مار بود
العوطب سختی زمانه و ژرفی دریا المحطب منزم دان المشطب آهن داغ کردن چهارپا ظ الحنظب ملخ نر
و بعضی گویند که فرزند نر ع الأزعب گونهٔ از رودهای ساز الأشعب مردی که میان دو کشهایش و آمو
سرونایش از یکدیگر دور باشد الجزعب مرد شگرف و زفت الزرعب گونهٔ از بویهای خوش الشرعب
مرد دراز الصقعب مثله الطرعب مرد دراز زشت العنعب خوشی جوانی و نرگومی و گلیم بزپشم لطیف
المثعب آب دان بر المثعب ناودان المشعب راه رسالت المشعب دست افزار کاسه بند و مانندش
المضعب لشکر کشی که کشتی نکند و ریگ دشوار الملعب سرکه بپای کنند الملعب بازیگاه المنعب لبی نیک
غ الزغب کیمخت الغبغب معروف ق الأخقب کور که تهیگاه سپید دارد الأرقب ستبر گردن
الشوقب مرد دراز القبقب شکم القیقب چوبی که از وزین کنند المثقب راه بزرگ المنقب مثله المرقب
جای دیدبان المعقب ستارهٔ بود المعقف چوب رز المنقب پیش ناف اسب الحنقب مرد کوتاه ک
الأرکب مرد بزرگ زانو الأنکب آنک کژ رود از لنگی و آنک کمان بد دارد الغنکب عنکبوت کنبکب کوهی بود
الکنکب بادنجان الکوکب ستاره و میخ آهنین و سپاه و گروه مردم و کودک نزدیک به بلوغ و ریگ و آب و گروهی نخ
بسیار و شکوفهٔ مرغزار و زندان و نقطهٔ سپید که در چشم پدید آید و سنگی که رنگش بخلاف زمین وی باشد
وطلق و اسب چو مه المرکب آنچ بر و نشینند المنکب جای جفتن ل الأثلب خاک و سنگ ریزه الأغلب
ستبر گردن و شیر الأقلب بازگشته لب الکلب نام قبیلهٔ بود الأهلب اسب دراز دنبال و عیش فراخ
الثالب آنچ فربه و ستبر اندام شود و درختی بلند التولب گور و بچهٔ او و گوساله الثعلب روباه و بن نیزه
که در سنان بود و آب که از کوهی فرا برآید الحلب بنایی بود در ریگ الخلب برق بی باران الزحلب
مرد بدخو الصالب تب گرم الصلب سنگ آبسان الصنوبل تخم بر زمین فشاندن الطحلب سبزی که بر
بود العضلب قوی سخت القالب کالبد القلب حیله کنندهٔ اللولب نر مادهٔ در المحلب درختی بود المحلب کاو حیلت کردن نخ
دوشیدن المخلب چنگال مرغ المحلب داس دزد بر المطلب جستن ن الأجنب بیگانه الأرنب خرگوش الکارنب بنا
بود الأشنب آنک دندان روشن و آب دار دارد الجاذب مرد کوتاه الجنب مثله الزرنب گوشت

سرونا

بیرون فرج الزرنب دارویی بود خوش بوی الصعنب کوچک سر القعنب مرد کوتاه القنب قنف
الکعنب مرد کوتاه الجنب نیکی بسیار و مانندش الجنب سپر المذنب کفجلیز المذنب راه کز آب در نشیب
الذنب آن رود بار المطنب طناب گاه خیمه و جز آن المقنب از سی مرد تا چهل المقنب آنچ شکار اندرو نهند
ه الأشهب سپید الأشهب روزی که بادی سرد بود الأصهب آنک موی میگون دارد الأصهب روز سخت
سرد الأصهب سرخ گون الأقهب سپید تیره الأکهب کبود الألهب سرخی نه خالص الزغهب تنک ریش
السلهب مرد دراز السلهب اسب دراز الشوذب خار پشت الصلهب مرد دراز الضیهب مثله الضیهب گ
جای بریان کردن گوشت العلهب بز آموی نر الغیهب مرد گران سست الغیهب اسب دیزه الغیهب
سیاهی و تاریکی الغیهب گلیم بسیار پشم القرهب گاو پیر دشتی و جز آن المذهب معروف المذهب راه المذهب
آب خانه المذهب اسبی که بالای مویش سرخ بود و زیرش زرد المشهب بسیار گوی المضهب بریان تمام
ناپخته و الجوب بیل کش المرهوب ماست دان الملهوب مثله ی الأزیب آنک گام نزدیک نهد الأزیب
نشاط الأزیب ذلیل و خوار الأزیب دشمنی الأزیب و امّ زاده الأزیب کاری منکر الأزیب آب بسیار الأزیب
بادی که میان صبا و جنوب جهد الأزیب رفتن بشتاب الأشیب سپید سر غلیب رود باری بود

ومنه بزیادة الهاء

المجبة پاکشاده المحبة دوست داشتن الأذبة دراز المذبة
مگس ران الجزبة گروهی که بهم راست باشند الشربة جایگاهی بود المسبة عقل باشده المصبة جای ریختن
آب المصبة تابهٔ نان قطایف الخضبة زن بسیار خضاب المضبة زمینی که سوسمار بسیار بود المغبة شب گذار
المکبة طبق پوش أ الحوأبة دلو بزرگ ب البابیة بانگ اشتر ت الجاثبة آز و نیاز الغربة
سر بینی الکلثبة مداهنه کردن المرتبة پایگاه مردم المرتبة جای غریبان المعتبة خشنودی الهنتبة حقیقتی
کردن در کار ج الشهجبة درهم شدن کار الهرجبة بشتافتن ح الدلحبة خیانت کردن الکسحبة بر
شدن الکلحبة بوا خ الخبخبة بخ بخ گفتن الخبخبة سستی چیزی الصرخبة سبکی الکنخبة سخن بیهوده
د الجردبة سبکی الخردبة سخت نیازمند شدن الخزدبة دست بر خوان نهادن تا کسی نخورد الدبدبة آواز طبل
الزردبة دویدن از بیم المأدبة مهمانی ذ الذبذبة جنبیدن چیزی معلق در هوا الذبذبة بلکونه گردانیدن
ر الجرزبة رمهٔ گورخران الحضربة بخیلی کردن الحضربة سخت کهن گردانیدن الخزربة آمیختگی سخن الخطربة
کمی عیش الدعربة سوخی الزغربة میان تهی و سست شدن الزغربة چاه بسیار آب الشهربة گنده پیر بزرگ

الطغربة دويدن با بيم ونيس العقربة كژدم ماده العقربة بند دوال نعلين العقربة عقربه زين
المأزبة اندر يابيست المتربة درويشي المسربة موى سينه المشربة آبشخور المشربة صفه خانه
بالاي زمين المشربة ستون بام المضربة وزه از سر شمشير المضربة نهايه المطربة راه پراكنده
المقربة خويشي ونزديكي الهذربة سخن بشتاب گفتن الهذربة سبكي وشتاب زدگي ز
الخزربة دليري برفساد الشغزبة بزور فرا گرفتن الطغزبة افسوس داشتن س
الدغسبة كوته از دويدن الطغسبة مثلها القغسبة دويدن به بيم القيسبة درختي بود الكعسبة
سخت دويدن از بيم المخشبة بينداشتن المخشبة بالش و دش الخشبة چوب كده ص
المحصبة زمين سنگستان المقصبة نيستان ض الفرضبة بريدن المقضبة پيست زار
ط الطنطبة آواز آب الطرطبة خواندن گوسپند الطرطبة آشفتن آب در شكم يا در مشك
العرطبة طنبلك الغخطبة شمشير بر روي كسي در آوردن القرطبة بيفكندن الغخطبة مثلها القحطبة دو
از بيم القرطبة بيفتادن برقفا القعطبة از بن بركندن المصطبة جايگاه غريبان المصطبة سندان
آهنگر ع الخرعبة زن نيكو ونمكين الخضعبة سستي السنعبة كردن بند الكثعبة المسجعة
كرسيكي ف العرقبة پي كردن العرقبة خاجك سر دلو كردن العشقبة خوشه و دانگور القبقبة بانگ
كردن اشتر القبقبة بانگ كردن شكم المرقبة جايگاه ديدبان المنقبة گردار نيكو و هنر المنقبة آهني
بيطار بدو آب بكشايد از شكم چارپاي ك الكبكبة نگوسار كردن ل الثعلبة روباه ماده وكون
الخطلبة شتافتن الخذلبة سست رفتن الخزلبة بريدن بشتاب الخطلبة بيهوده بسيار گفتن الذعلبة
اشتر مرغ ماده الزحلبة بدو پي كردن السقلبة افكندن الطحلبة سبزه گرفتن آب العثلبة فروخوردن
الغسلبة بزور ستدن الكلبلبة مهرباني كردن المذابة خيارستان ن الأرنبة سر بيني الأرنبة گوش
ماده الدنبة شپش و د الصغنبة ميان ثريد بر آوردن هـ الموهبة گوي آب در كوه الهبهبة خواندن
بزكش تا گشن كند الهبهبة درخشيدن گوراب الخامس الازدب پيمانه اهل شام ومصر
الهردب مرد گران سست الازرب مرد كوتاه زفت الزرنب سخت القرشب مرد دراز بير القبب
دراز سخت الجنبب اسب سپيد زانو المكاتب بنده كه خويشتن را باز و ح المنتجب برگزيده
المنتجب مثله ونيز و د المذبذب مرد ميان دو كار المشذب اسب دراز العشرب مرد دلير كار

المذرب تيغ تيز ص العصنصب غايت سختي المخضب آنجا كه سنگ نيرا زند بچ المعجب
نيازومند ط الشقحطب گوسپند بزرگ كه چهار سرو دارد المحنطب هيزم دان المشطب شمشير كه
بر رويش چون راههاي باريك بود ع شعنعب نام جايگاهي بود المرعب پاره پاره كردن
المقعب سنب دور اندر المكعب جامه برد نگار ف المرقب پوستي كه از جانب سر كنند
الهقبقب سخت سخت ك المراكب نبياد المركب چيزي در هم نشانده ل المنخلب مهره كه بر
المثعلب كاري كه فرا هم نيايد وشكسته المعلب نيزه سست ن المجنب اسب گشن پاي و
بعضي گويند اسب كژ دست المعنب مرد دراز وقطران سنبر ومنه بزيادة الهاء
الازدبة كنك ناودان و و الهردبة مرد گران سست الازربة كلوخ كوب المرزبة مثلها المحاربة
با كسي دوستي داشتن المسابة با كسي دشنام دادن ب المغبة گوسپندي كه روزي بدوشند
و روزي نه ت المعاتبة با كسي عتاب كردن المكاتبة بيكديگر نامه نوشتن المكاتبة بنده بدو باز
فروختن المكتبة استري كه بر فرجش حلقه در افكنند ث المواثبة با كسي جنگ جستن ح
المصاحبة با كسي صحبت كردن خ المصاخبة بخشم با كسي بانگ كردن الجاذبة بكوشيدن در كشيدن
چيزي د المواذبة با كسي دستان آوردن المحاربة با كسي رزم كردن المشاربة با كسي شراب خوردن
المضربة لحيف المضاربة با كسي شمشير زدن المضاربة با كسي بيان مضاربه كردن المقاربة نزديكي نمودن
المقاربة نزديك شدن بكسي ز العشوزبة نيزه سخت المحاسبة با كسي شمار كردن المناسبة با كسي خويشي
داشتن ص المناصبة با كسي دشمني آشكار كردن ض المغاضبة با كسي خشم گرفتن المغاضبة تنگ دل شدن
ط المخاطبة با كسي گفتن ظ المواظبة بر كاري ايستادن ع المداعبة با كسي بازي كردن الملاعبة مثلها المكاعبة
شتالنگ باختن ق المراقبة از كسي ترسيدن المراقبة كسي را چشم داشتن المراقبة بكوشيدن المصاقبة
با كسي نزديكي نمودن المعاقبة شكنجه كردن المعاقبة از پس كسي در آمدن المعاقبة غنيمت يافتن ك المواكبة با
كسي در موكب رفتن المواكبة فراخ رفتن اشتر ل المطالبة چيزي از كسي در خواستن المغالبة بر كسي غلبت كردن ن
المجانبة بيكسو شدن المناهبة با كسي غارت كردن و المجاوبة كسي را جواب دادن المناوبة بجاي يكديگر ايستادن
ي المطايبة با كسي خوش طبعي كردن المغايبة از يكديگر غايب شدن الكنى وغيرها ابو العرب كنيت زمانه
ابو الضحب كنيت ناي ام جندب بيدادي ام جندب سختي زمانه داء الثعلب علت موي ريختن سر ابو الجلب

کنیت شطرنج ذوات المخلب مرغان شکاری وددکان لبان تحلب زبان تران رجل جانب مرد کوتاه
ابولهب نام کافرست ومنه جابر بن حبة کنیت نان رجل سببة مردی که مردمان را دشنام
دهد رجل لعبة مردی که بازی بسیار کند رجل طلبة مردی که کارها جوید

نوع دوم

الثبة گروه مردم ومیان حوض الحبة بنایتی بود الظبة تیزهای شمشیر **الثلاثی** الجب چاه واشتران کوهان
بریده الحب دوستی وخم وسه پایه که خم برو نهند الدب خرس الرب معروف قطران رب جند
الزب قضیب مردم ومردان بسیار موی وریش بود بلغت یمن الصب ماران سیاه الغب
سبحان باریک میان ... والکب درختی بود اللب مغز ت الکتب کتابها ث الکثب تودها
ریک ج الجب پردها اللجب بانگهای لشکر ح السحب ابرها که خویشتن را می کشد خ السخب کردن بندها
ر الترب رودبارها الجرب انبانها الدرب کویها السرب آبهای روان العرب زنان شوی دوست
القرب نیامهای شمشیر س العسب استخوانهای دنبال وبالها ش الخشب چوبها القشب
جامها نو ص الشصب گوسپند پوست کنده النصب بهرها وهرچ بپای کنند بسوی پرستش القضب
جمع القضیب الشطب راههای باریک بر روی شمشیر العطب ... افقهای آتش ع الرعب ترسها
ق الحقب روزگار و ... سال وراهای کوه الشقب مغاکها در کوه العقب بقیت از ماه
وسرانجام النقب روبندها ک الرکب رکابها ومرزها ل الحلب چارپایان دوشا الخلب لیف
السلب استرانی که بچه افکنده باشد وجامهای سیاه ودرختهای بلند ونیزه‌های دراز الغلب گاو دوشها
القلب جامها الجنب جنابت رسیده وغریب وبیگانه وجماع کرده ودوری الذنب بهرها الطنب طنابها
جمع الاطناب پوستها الشهب ستارگان روشن واخترکهای آتش ومنه بزیادة الهاء الجبة جبه و
جای نبره ارسنان وپیوند لنگ چارپا الحقة نقل انگور الحبة کو آب الدبة خرس ماده وراه الربة گروه
مردم الشبة گون الصبة پاره تراب در مشک ... وگله اسب وگوسپند از بیست الی ... تا سی وازده تا
تا چهل الغبة تنگی عیش القبة گنبد وگاه الکبة گروه مردم وگروهها دیسمان کبة الشتاء سختی زمستان ل
الحلبة حلبة **الرباعی** الظرب مرد کوتاه فربه الخطب ستبر الالب ... ب الحلبب میوه نیلیه بود
الدغبب میوه درختی بود الخنتب آنچ بگذارند ختنه کننده زن ح الحنبج خشک از همه چیزی د الجذب ملخ
سبز درازپای الجندب ملخ نر الخندب مرد بدخو الشخدب جانوری بود ر الاغرب گرمابه ... الاترب

ارزیز

ارزیز الاضرب جمع الضرب الخطرب چیزی کفن که نباشد القطرب غول نر وسگ کوچک وجانوری
بود دیوانه یا نیز ش الجعشب مرد دراز زفت الخرنشب سخت جلب ض النضنب درخت چوب تیر
ط الخنظب ملخ نر العنظب مثله ع الکثعب فرج زن ق الاعقب عقابان الشنقب مرغی بود
ل الکلب سگان الشصلب سخت قوی الطحلب سبزی که بر سر آب بود العصلب مرد دراز
ولیفه وسخت القصلب مثله القشلب نباتی بود ن الشنغب بلندترین شاخ و الاثوب جامها
الاذؤب گرگان ومنه الغضبة مردی که خشم زود گیرد الکلبة سختی زمانه الحنجبة ...
... پیه گداخته وبعضی گویند که شکنبه وزنبیل ... ومین وسبوی بزرگ د العندبة گوشت بن
زبان المادبة مهمانی ر المسربة موی سینه تا بناف المشربة ستون بام وصفه خانه بالا بین
ز الخیزبة گونه از ... های عرب ض التنضبة درختی بود کوچک که خار دارد الخنضبة زن فربه
ط الخنطبة جانوری بود الشنظبة اسب دراز العرظبة طبل ع الشنعبة راسوک الکبکبة گروه
مردم وگله اسبان **الخماسی** الزغرب ستبر زفت الطرطب پستان گوسپند که از وشیر می چکد
ا التناؤب دهان دره ب التحبب دوست نمودن التربب پروردن التصبب ریخته شدن التضبب
فربه شدن التطبب بجشکی کردن التکبب بر هم نشستن التلبب سلاح پوشیدن التترب از پس
یکدیگر فرا کردن التعتب خشم گرفتن التعاتب با یکدیگر عتاب کردن التکاتب با یکدیگر نامه نبشتن
التکتب گروه گروه شدن لشکر ث التواثب بهم درجستن ج التحجب قدید کردن التعجب
شگفت داشتن ح الشحب ناز کردن د التادب ادبی کردن التحدب مهربانی کردن ذ التجاذب
از یکدیگر در کشیدن التذبذب جنبیدن التکاذب با یکدیگر دروغ گفتن ر التادب سخی کردن در چیزی
التترب خاک آلود شدن التجورب جورب پوشیدن التخارب ده ... کردن بر غنیمت التسارب ... یکدیگر
شمشیر زدن التشرب در خویشتن چیدن التضارب یکدیگر را زدن التعرب بیابانی شدن التوب عرب
شدن التقرب نزدیک شدن ونزدیکی جستن التقارب بیکدیگر نزدیک شدن س التکسب کسب کردن
التنسب دعوی خویشاوندی کردن التناسب با یکدیگر خویشی داشتن ش التاشب خشم گرفتن
وآمیختن التخشب خشک گیاه خوردن اشتر از ... ص التصبصب ریخته شدن وسخت شدن گرما وسخت
دلیر شدن وسخت خلاف کردن التعصب دوگروهی کردن التنصب بر پای خاستن وبر کاری ایستادن ض

التغضب خشم کرفتن ع التشعب پراکنده شدن و دل مشغول شدن التلعب بازی کردن ق
التنقب سولاخ کردن الترقب چشم داشتن التعقب از چیزی برسیدن و عاقبت نیک یافتن
وازپی یکدیگر درآمدن التعاقب ازپس یکدیگر درآمدن التلقب بلقب کرفتن التنقب روی بند بردن
بستن ك التركب استوار شدن چیزی وبرهم نشستن التراكب مثله التنكب بیکسو شدن وکمان در بازو
افکندن ل التألب جمع کردن التحلب دوشیدن التخضلب شوریده شدن کار التذغلب رفتن بنهانی
التذملب کران رفتن التسلب جامه سیاه پوشیدن التطلب جستن التغلب غلبت کردن التقلب
کشتن وبرکردیدن ن التجنب بیکسو شدن التجانب مثله التعنب انکور خوردن ح التأمب ساز
ساختن الترمب زاهد ترسایان شدن التلهب افروخته شدن آتش التوأمب بیکدیگر بخشیدن
و التأوب باز کشتن وبشب رسیدن التجاوب یکدیگر را جواب دادن التحوب از کناه پرهیز کردن
ومهربانی کردن التذاوب کداختن التشاوب باکسی جنگ جستن التصوب صواب شمردن وبنشیب
فرود آمدن التغوب پوست شدن التقوب برکنده شدن چیزی از اصل التناوب بنوبت کردن ی
التطیب خوشتن را خوش بوی کردن التعیب عیب کردن التغیب غایب شدن التغایب بهم غایب شدن
التهیب ترسیدن وبشکوه داشتن ومنه ظرطبة بوستان زن است در شعر متنبی القرطبة
طبل القرطبة اندک وبسیار القرطعبة منها رجل مشبة یا مردی که مردمان دشنام دهند نوع
سوم الابة عیب وننک الجبة دهلیز خانه وواجب شدن القبة بهار نوی شکنبه الهبة بخ
الثلاثی الجب رودبار الحب دوست وکوشوار وتخمهای بیرم الخب کربزی کردن وفریفتن
الرب کروه مردم وکوسپند نوزاده السب دستار سر ومقنعه وجامه باریک ومیغ ورسن الطب بزشکی
وجادوئی بود السن الغب تب که یک روز بکیرد ویک روز نه وانشتری که روزی باب آید وروزی نه الغب
کاه آمدن وشب کذاشتن ح التجب هلاک کننده وتغیر اللجب لشکر بسیار بانک خ النخب بزود د الکذب
خون تازه الغذب لشتری که بر سر آب بود الکذب دروغ ودروغ کفتن و برآغالیدن ر الارب حاجت
ودرمند الحرب مرد کرکین الخرب ویرانها الذرب تیز الظرب لشته بود وکوه بود الطرب شنک پاینده
وتیز الغرب لشته بود ز الجرب کوسفندم بی الجشب طعام ونان خورش ولیتر الخشب درخت نام
القشب زهر ص الخصب بادکه سنگ آرد ط العطب مرد لاغر ع اللعب بازی کردن غ السغب

کرسنه العقب پاشنه و فرزند فرزند و ازپس در آمدن ل الثلب اشتر سخت پیر الشلب مرد دراز
ونیزه دراز العلب سوسمار ن السنب اسب نیک رو ومنه بزیادة الهاء
الجبة تخم سپرم وتخمهای دشتی الحجبة دکوی که بدو دست بند ند وراه در ریک الربة نباتی بود
الطبة پاره دراز از جامه وادیم ونشان دراز در زمین ذ العذبة خاشاک برسر آب الثربة سر
انکشت وبنابر بلند الخربة ویرانه ص الحصبة سرخیجه ق العقبة بقیت دیک ل الحلبة زن فرومانده
الرباعي الحب دوست دارنده وبیشتر مانده المنب نرکاو دشتی بر العکب مرد کوتاه
الراتب راى بشتاب ناصواب الصائب با راهها ت الراتب معروف الكاتب نوبسنده ومشک دوز
المکتب آنک خط آموزد ث الکاثب کوهی بود ج الحاجب حاجب وابرو وسوی وتیغ خورشید الموجب
نشرا الموجب اشتری که شیر در پستانش بسته شود وبعضی کویند که اشتر سخت فربه الواجب معروف وکشته افتاده
ح ازجب زولیت اسب را الصاحب خداوند ویار و همراه القاحب سرفه خشک اللاحب راه پیدا
د الآدب میزبان ذ الجاذب کشنده وبیشتر کم شیر الشاذب آنک از وطن دور بود العاذب آنک
سر بسوی آسمان بردارد وآنچ میان او وآسمان حجاب نکند عاذب رودباری بود د الحادب اشتر دزد
الدارب دروازه بان الشارب چاربا بنرم رود وآشکارا الشارب آشامنده وسبیکی خوار وآنک
یکبار جواب خورد وبروت الضارب فراخ نای رود بار وآنک تیمار قمار بکرداند الغارب فروشونده
وسرکوهان اشتر و بالای موج آب وبالای پشت القارب اشتری که در میان او ومیان آب شبی مانده باشد
وکشتی خرد که باکشتی بزرک بود وجوینده آب بشب المضرب وزنها از سر شمشیر وجای زخم زده وشتی که بر
چیزی زنند تا مغز از وبیرون آید المطرب معروف المغرب جای آفتاب فرو شدن المغرب سیمرغ الموب
زن نزدیک بزادن المقرب البی که بجز آنکداراند از عزیزی یثرب مدینه پیغامبر علیه السلام ز الشازب
باریک میان وجایکاه درشت العازب کیاه دور از خانها اللازب دولتی س الکاسب کسب کنندۀ
الکاب بروزیکر ش العاشب اشتری که کیاه تر خورد الناشب تیرانداز ص الحاصب بادی که سنگ
آورد ولشکر بادان وکروه پیادکان الناصب سخن القاصب سرنای زن المخصب جای نعمت و
آبادان المنصب بنیاد الواصب پیوسته وخالص ودردناک ض الخاضب اشتر مرغ نر الراضب
کونه از درخت کنار الناضب فرو ریختن باران القاضب تیغ بران ط الشاطب راه کژ المنطب

بجشک ع الراعب فسون کر جادوی الزاعب مرد دونده وسیلی موج زننده الکاعب زن نار پستان
الناعب کلاغ بانگ دارنده الراعب آرزومند الشاغب کرسنه الصاغب انگ پنهان شود و مردم
ترساند اللاغب سست ق الثاقب ستاره روشن و اشتر بسیار شیر الساقب نزدیک و دور العاقب
کروه نام پیغامبر ما علیه السلام المعقب ستاره بود ک الراکب سوار و ردی بود در پشت کوسفند العاکب
کروه بسیار المنکب روشن وانک قوم خویش را بشناسد و جا کو مهتر کروه و کناره زمین و راه و بعضی
کویند که زمینی بلند و ستاره بود المواکب اشتر سواران الناکب متمایل ناکبا ای متمایلا ل حاکم الاثلب خاک
و سنگ ریزه الخالب دوشنده و کشنده ان الختلب دردی روغن الحلب خاک و سنگ ریزه الذعلب
ماده شتر زود رفتار الصالب تب سخت کرم الغالب غلبت کننده غالب قبیله بود القالب غوره سرخ
شده و فما القشب بنابة باشد المخلب آنکه کلش کنده بود الوالب نونه دروج کار خویش ن
الجانب سوی و کناره و همسایه و بیکانه و غریب الذانب پس رونده الغونب موش المذنب کناه کار
ه الرائب زاهد ترسایان المذنب رذاند ودکر المومب بخشش الواهب بخشنده ی التایب
توبه کرده الثایب باد سخت در اول باران الثیب زن بیوه الدایب پیوسته الرایب ماست
الشایب پیدا موی الصایب آن تیر که راست شود الصیب ابری که باران آرد و بعضی کویند که باران
الطیب پاک و خوش بوی و حلال العایب نادیدار الناب معروف و منه باب الهاء
الاحبة دوستان الفحبة ویره الاذبة مکسان الاربة و دمندان و بیمان کنندکان الاطبة پزشکان
ت العاقبة آوکار الکاتبة زن نویسنده المعتبة خشنودی و خشم کرفتن ث الکافثة جاه پیش
زین اسب ج الواجبة التحان میان بند انکشت المنجبة زنی که فرزند نجیب زاید ح الصاحبة زن
د النادبة زن نوحه کر الآوبة و بیرانها الاشربة شرابها الاغربة کلاغها التجربة آزمودن الشاربة
کروهی که بکنار جوی آب خورند الطحربة ابر کشیده و پاره رکو المضربة وثره از تمشیه س المحسبة پشتان
المعشبة زمین کیاه دار ط القاطبة جمله ف العاقبة سرانجام الناقبة ریشی که بر پهلو پدید آید ل
الاقلبة چاهها النجابة کوسفند با شیر که پیوسته از پستانش شیر می آید الوالبة فرزندان و کلکان و اشتر
و کشت که از بن کشت نخستین بر روید و قبیله بود ن الاذنبة جمع الذنوب الامبة پوستهای دباغت
کرده المومبة آنچ ببخشند و بخشیده ی السایبة اشتر آزاد کرده بنذری و غلام آزاد کرده که خواجه را

برو

الخامس برو فرمان نباشد القایبة خایه الناینة سختی زمانه و آن تب که روزی آید روزی نه
الاشایب کروهی بهم آمیخته الترایب استخوانهای سینه الکتایب دسته های لشکر که غله آرند الذوایب
جمع الذوابة العصایب سربندها ت مایکاههای مردم المراتب نامه دار المکاتب دبیرستان ث
الکعاثب فرجهای زنان الکواثب جایهای پیش زین اسب ج الجباجب آب بسیار و پیه کداخته الجازب
اشتر بزرک الحواجب ابروها الرواجب استخوانهای بند انکشتان الشراجب مردان لاغر العشاجب
مردان دراز دست المشاجب سه پایها و جامها المناجب سپرها المواجب بنزله ح الاصاحب
و ان کثر زنک الحباجب اشتر بچکان لاغر الحباحب کرمکی باشد که بتاریکی چون اخکر آتش نماید السلاجب
مردان دراز الشراجب منها المراجب فراخ خ السلاخب مردان ستبر اندام الشناخب مردان دراز
د الجخادب مرد ستبر و شنکرف و ملخ سبز دراز پای الجنادب ملخان نر الخنادب مردان بدخو الزعادب
مردان شنکرف رو الکهادب مردان کران و سست المادب مهمانیها النوادب زنان نوحه کر الهیادب
جمع الهیدب ذ الجواذب اشتران کم شیر الذباذب قضیبهای مردان و چیزها که بر عماری بیاویزند
الشواذب مردان دراز المعاذب رکوهای زنان نوحه کر در دست دارند ر اثارب جایکاه پیه
بود الاغارب جمع الاغرب الاقارب نزدیکان و خویشان نزدیک التجارب آزمایشها الجنادب
مردان دراز الجوارب جوربها الزبارب کلاهها کاوان کوهی الزخارب میان تهی ست الزغارب
آبهای بسیار الشخارب ستبران سخت الشوارب رکهای پیرامن کلو و جمع الشارب العشارب پیش
رونده الغشارب مثله العقارب کزدمان العصارب جایی که در و نبات و آب باشد الغوارب سرهای
کوهان اشتر و بالاهای موج آب و بالاهای پشت القطارب جمع القطرب المحارب حاجتها المحاریب
مردان رزم دوست محارب قبیله بود المسارب و اکامها المشارب آبخورها و جحرهای بام المضارب
جمع المضرب المطارب راههای پراکنده المغارب مغربها المهارب کریزکاهها ز الشغازب کارهای دشوار
الشوازب باریک میانان و کذرکاه آب در کلو الفهازب مردان کوتاه الهوازب اشتران پیر و کرسان
س السباسب بیابانهای دور و عیدهای ترسایان الکواسب کسب کنندکان المکاسب کسبها کردن
المناسب جمع المنسب النیاسب راههای روشن ش الاخاشب کوههای بزرک الکعاشب مردان دراز
ذفت الحواشب مردان بزرک شکم و سبکیل کاهها الخراشب مردان سخت جانی الشواشب کزدمان

المناشب برنهای قفل ص اللواصب جامهای تنگ سرزرف المناصب اصلها ض التناضب
درختها بوند کوچک که خار دارند الضباضب فربه وکوتاه وزفت المقاضب داسها وبیست زارها
ط الاخاطب جمع الاخطب الشواطب زنانی که پوست ادیم کنند وآنان که تیرها راست کنند العواطب سختیها
زمانه الحواطب هیزم دانها ظ الحناظب ملخان نر وخوزدوبان نر الظباظب آواز شکم اشتران
تشنگی العناظب ملخان نر ع الجراعب مردان زفت وسختیهای زمانه الزواعب مردان دونده وسیلهای
موج زننده الصقاعب مردان دراز الطراعب مردان دراز زشت الخباعب بزان کوهی وکلیمهای
بزپشم القراطعب دکو باره الکواعب زنان نارپستان المناعب ناودانها المشاعب دامهای راست
المصاعب اشتران کشن که کشتی نکنند وریکهای دشوار المکاعب تیرها که دربای کنند الملاعب جایکاهها
بازی المناعب اسپان نیک النواعب کلاغان بانگ دارنده ق الشواقب مردان دراز العواقب
سرانجامها القباقب شکمها الغباقب شراب زدگی وسال چارم المثاقب منتها المراقب جایهای دیدبان
المعاقب چوبهای دز المقبقب سال پنجم المناقب منزها ونیکو النواقب ریشها که بر پهلو بدید آید
المفاقب مردان کوتاه ک العناکب عنکبوتان الکناکب شکرف آفرینش الکهاکب بادنجانها الکواکب
جمع الکوکب کوتیکب نام کوهی بود المراکب برکها المناکب چهار پر از بال مرغ ودوشها مناکب الارض
کنارهای زمین ل الاهالب اسپان دراز دنبال الثوالب جمع التولب الثعالب روباهان الذعالب
ماده اشتران رونده الدحالب مردان بدخو الطحالب جمع الطحلب العصالب مردان دراز شکفته
القوالب قالبها المثالب عیبها المحالب کادوشها المخالب چنکالهای مرغ المطالب جستنکاهها
المکالب آنک سک شکار آموزد الینجلب مهره بود که زنان در کردن بندند ن الارانب خرکوشان
وریکها جغته الجحانب مرد کوتاه ستبر الجحانب مردان کوتاه الجوانب کرانها الصعانب مردمان کوچک سر
القعانب مردان کوتاه الکعانب منها کعانب الراس برآمدگی سر الجنابب سرها المذانب کفجلیزها
وکذرکاههای آب درشیبها المذنب قرمای نیم رسیده المقانب جمع المقنب المکتنب آنک ساعد کشتی
ستبر دارد م الزلامب مردان تنگ ریش السلامب مردان دراز واسپان دراز الشوامب خارپشتان
الصلامب مردان دراز الصیامب منها وسنکهای سخت العلامب بز آهویان نر الغیاهب جمع الغیهب
القرامب کاوان بیردنی المذامب جمع المذهب المواهب بخششها وکوهای آب درکوه ی الخفایب

خر

ذجیناء کوچک الحلایب بیراق عم والسبان مسابقت که بهم آرند الذبایب جایگاهی بود الربایب
دختران زن الرغایب عطاهای بسیار ورغبتها الرکایب اشترانی که نشست را شاید الزرایب
خانهای شکار کیر وشبکاههای کوسپندان السبایب جمع السبیبة السحایب ابرهای کشنده السلایب
ماده اشترانی که بچه بیفکنند السوایب اشترانی که آزاد کرده بنذری الغصایب سختیها الشطایب
شاخهای سبز الصیایب ابرها که باران آرند الضرایب جمع الضریبة العجایب شکفتیها العصایب
اشترانی که شیر ندهند وکروههای مرغان الغرایب چیزهای غریب ودرختهای پراکنده القرایب
نزدیکان القصایب کیسوها الکتایب لشکرها بهم آورده الکرایب رنجها اند ومنها اللبایب
پیراهنهای آستین المصایب مصیبتها المعایب عیبها النصایب سنکها پیرامن سر چاه النوایب
سختیهای زمانه ومنه الازدبة کونه از خشت پخته المرازبة مهتران کبرکان وشیران
ض الاماضیة بارانهای بزرگ قطره القراضبة درویشان ودزدان وراه زنان ق المعارقة
اشتری بادی که کیاه شور خورد وبادی کیاه شیرین ل الصقالبة اشتران بسیار خور وولایتها
بود در روم السداسی المسلحب بهن باز شده المقرعب باهم آمده المزلغب
بچه موی بر آمده المصلهب دراز المتطلب بجشک المتادب ادیب المستذنب پس رونده
الکنی وغیرها ابو حباحب آتش که از سنب ستور جهد نار الحباحب منها ابو جادب
کنیت ملخ ابو مطرب کنیت بربط طیر ضوارب مرغانی که روزی طلب کنند لیل ضارب شبی سخت
تاریک طین لازب کل دوسنده ابو طالب کنیت انب رجل کلب مردی که سک دیوانه ویرا کزیده
شتاء کلب زمستان سخت سرد کلب کلب سک دیوانه ابو طیب افروشه ومنه العرب
المستعربة عرب نه خالص ارض خصبة زمین برومنده ومخصبة منها ارض مرطبة زمین کیاه زار
ارض کلبة زمینی که نباتش از آب سیر نباشد

نوع چهارم

الباب در الجاب
کل سرخ ومیان پشت وکوز وزفت وآهو الحاب کناه الداب کوشش الراب نباتی بود
السناب جیک انکبین الصاب درختی بود تلخ وحنظل الطاب بوی خوش الضاب مه داماد وکلام
وبانک العاب عیب الغاب بیشها ونیزها القاب اندازه ومیان دسته کمان تا سر کوشه اللاب
زمینهای سنکلاخ الناب مهتر کروه واشتر پیر وسک دندان ومنه بزیادة الهاء الجابة آهوی ماده

و پاسخ کردن شَآبَة کوهی بود الصّابَة یک حنظل و یک درخت تلخ بود الطّابَة سیکی خوش خوار
الغابَة بیشه و نیزه اللّابَة زمین سنگ لاخ الوّابَة کو آب در سنگ الرّباعی الذّآبُ
بدرزن الشّآبُ جوانی و جوان القآبُ سال سیم الصّوَآبُ رشکان اللّوآبُ تشنه شدن المآبُ
بازکشتن ب الأبآبُ ساز رفتن ساختن التّبابُ هلاک و هلاک شدن و زیان کار شدن الحَبابُ
آبخ بر سر شیر اشتر آید چون مسکه الحِبابُ جامها و جُبّها و هنکام بباد آمدن و ما الحَبابُ بیشتر آب
و کوبله بر سر آب الحِبابُ دوستی الحُبّابُ کونهٔ از مار و دیو الحِبابُ خمها و با کسی دوستی کردن الخِبابُ
فریفتن الذّبابُ مکس و درون دیدهٔ چشم و تیزنای شمشیر و تیزنای دندان اشتر و ستوه و رنج و
بقیتهای وام ذُبابٌ کوهی بود بمدینه الرّبابُ معروف و پارهٔ ابر در پارهٔ دیگر آویخته الرُّبابُ
قطران و نام جایکاهی بود الرِّبابُ نقصان و کروههای مردم و کوسپندان نوزاده الزّبابُ کوردموشان
السِّبابُ با کسی دشنام دادن الشّبابُ جوانان و جوانی و بالیدن کودک الشِّبابُ بر سکیزیدن ستور
الضّبابُ بژم الضِّبابُ جمع الضّب الطِّبابُ آن دُوال که درمیان درز کیرند الظّبابُ تیزناهای شمشیرها
العُبابُ بیشتر آب العُبابُ موج زدن دریا العِیابُ فَبُها الکِبابُ استر بسیار و حو و تودهٔ ریک
اللّبابُ مغز اندک اللّبابُ خالص اللُّبابُ و زبده و مغزها الهِبابُ نشاط در رفتن و بکشن آمدن بز
الیَبابُ ویران ت العتاب با کسی عتاب کردن الکِتاب نامه و حکم و فرمودهٔ خدای تعالی و اندازه
و آنچ خدای تعالی نوشته است در لوح محفوظ و سوراخ فرج اشتر که بر حلقه در و بود و نبشتن و بنده را بدو
باز فروختن المَثابُ از کناه بازکشتن ث المثابُ منزل و بازکشتن الوِثابُ تخت ولیستوج ج الحِجابُ
سنک الحِجابُ پرده و دیک دراز النَّجابُ شکفت اللِّجابُ کوسپندان اندک شیر ح الرُّحابُ فراخ
الرِّحابُ فراخنا ها الرِّحابُ زمینهای فراخ بر کیاه السّحابُ ابری که خویشتن را همی کشد السّحابُ بیماری
سل الشِّحابُ بقیتها آب در حوضها الشّحابُ استوار کردن رخته الصِّحابُ یاران القُحابُ سرفه خشک
النُّحابُ سرفه الشّنوج خ السِّخابُ کردن بند کودک د الجِدابُ زمینهای بلند الغَدابُ دیک تنک ذ
الجِذابُ با کسی منازعت کردن در کشیدن العَذابُ زخم و شکنجه العِذابُ آبهای خوش ر اَرابٌ آبی بود
التّرابُ خاک الجِرابُ انبان و از سر چاه تا آب الحِرابُ نیزهای کوتاه و کارزار کردن الخَرابُ ویران و ویران
شدن الشّرابُ کُوراب الشّرابُ آشامیدنی و سیکی الضِّرابُ با کسی شمشیر زدن و کشتی کردن الطِّرابُ

بنتها

پشتهای خُرد و کوههای خُرد و سنکهای پاینده اصل و نیز طرف الجِرابُ اسبان تازی و اشتران تازی الغُرابُ
کلاغ و تیزنای سر سُرین الغُرابُ تیزنای شمشیر و تبر و برف و کیسوی پس زنان و سیاه از همه چیزی
و بعضی کویند تبر هیزم الفَرّابُ رودباری بود القِرابُ بقیت جان القِرابُ نیام شمشیر و نزدیک شدن
بکسی قُرابَا الارض پُر روی زمین که آفتاب بر و تابد الکِرابُ زمین شیار کردن س الحِسابُ شمار
و یاد کردن و بسیار و شمار باز دادن و شمردن کُسابٌ نام سکی بود ش الأشابُ کروهی آمیخته از هر جنسی
الخَشابُ قبیله بود ص الخِصابُ و ما بنان دون المِصابُ نیشکر و کم خود بود در لغت حمیر النّصابُ
اصل مردم و اصل مال و اوّل هر چیزی و دستهٔ هر چیزی و عددی که در و زکات واجب باشد نصابٌ نام سکی
بود ض الخِضابُ رنک کردن الرِّضابُ آب دهن و مکیدن خیو العِضابُ تیغهای بران الغُضابُ
سنکهای پیرامن چشم الغِضابُ خشم کنان الهِضابُ پشتهای خرد ط الخِطابُ با کسی کفتن القِطابُ سر
از کریبان باز آوردن و آمیختن الوِطابُ مردان بد و مشکهای شیر ع الجِعابُ تیردانها الشِّعابُ کنادکیها
درمیان کوهها الصِّعابُ دشوارها العِقابُ کاسههای خُرد الکِعابُ زنان نار پستان الکِعابُ کعبها اللِّعابُ
معروف و کف دهان اللِّعابُ با کسی بازی کردن المَعابُ جای عیب غ الشِّغابُ کردابها در کوه الرِّغابُ
زمین نرم الرِّغابُ مردان فراخ شکم الشِّغابُ کرسنکان الضُّغابُ بانک و کوسفند اللُّغابُ پر تیر [illegible] سوی
بود ق الحِقابُ میان بند زنان عرب و راههای کوه حِقابٌ نام کوهی بود الرِّقابُ کردنها الرّقابُ بندکانی
که خود را از خواجه خرند السِّقابُ اشتربچکان نو الشِّقابُ جایکاه فرود و شکافها کوه العُقابُ آلهٔ علم
بزرک و کنایتی بر دست اسب بر آید و جای رفتن آب در حوض و سنکی بود بر کنارهٔ چاه میان دو سنک که آب
کش بر و ایستد و رشتهٔ کوستوار و سفال پاره که درمیان دو [illegible] بنهند العِقابُ با کسی [illegible] کردن و شکنجه
کردن و از پس کسی در آمدن و کریوه ها النِّقابُ مرد زیرک و دانا و روی بند و راهها در کوه الوِقابُ چشم خانها
و کوها در سنک ک الرِّکابُ رکیب و اشتران جازه سکاب نام سکی بود الحِکابُ کرد و دود ل الحِلابُ
بز یفتن السِّلابُ جامهٔ سیاه الصِّلابُ سخت کردن الطِّلابُ چیزی از کسی جستن الجِلابُ دراز کردن و کاو دوشیدن
[illegible] العِلابُ غلبت جستن بر کسی القِلابُ درد دل و مرک الکِلابُ جاکامی بود بیمامه الکِلابُ جمع الکلب
المِلابُ کونهٔ از بوی خوش ن الأنابُ مشک الجَنابُ پیرامن سرای و کناره الجِنابُ بیک سو شدن الذّنابُ آخر
هر چیز الضِّنابُ مویز و اسفندان بهم کوفته الطِّنابُ معروف و دوالی که کفکر درمیان درز کیرد العُنابُ بینی

بزرگ و آماسی بود در مقعد یا در زهدان و آنچ از ختنهٔ زن ببرند و رودباری بود المثاب نشان در بیابان
ه الاهاب پوستی دباغت کرده الذهاب بشدن الذهاب بارانهای اندک الترکاب استخوانهای تنک که
زیر سینه بود الرهاب اشتران لاغر الرکاب پیکانها نیک الشهاب شیر بسیار آب و آتش که چون ستاره برزد
و پارهٔ آتش درخشان و ستارهٔ روشن اللهاب کشادگی میان دو کوه و گرمای آتش النهاب تاراجها
و با کسی تاراج کردن و الثواب پاداش نیکی و مزد و انگبین الجواب پاسخ الصواب راستی و کلمهٔ
شهادت اللواب تشنه شدن ی الایاب باز گشتن الثیاب جامها و تنهای مردم الذیاب گرگان
الشیاب غورهٔ خرما الشیاب نام هر چه با انگبین بیامیزند العیاب جامدانها ومنه
الثابة گنده پیر الدابة جنبنده و ستور الدابة زن پیر الشابة زن جوان القابة بانگ رعد
و قطرهٔ الذؤابة مهتر و گیسوی پس و بالای خود و دوال دستهٔ شمشیر و ستارهٔ گیسودار الکآبة
زشتی پیکر الکآبة دلشکستی از اندوه و غمگین شدن المآبة باز گشت و مأوا الذبابة بقیت وام
و بقیت هر چیزی که بماند الربابة پارهٔ ابر الربابة جانکاهی بود و پیمان و رکوی که تیر قمار اندرو پیچند
و پروردن الربابة کوشش الصبابة دوستی و آرزومند شدن الصبابة بقیت آب در مشک و
الصبابة گزین مردم الضبابة نم ... بة دوالی که کفک در میان در زکرد القبابة بلکها کشت
پیرامن خوشه اللبابة خردمند شدن ت الکتابة بنشتن ث الاثابة درخت مسواک الاثابة
بازداشتن المثابة منزل و جایی که بدو باز گردند و جایگاه آب کشی بر سر چاه و عدد بسیار و رسن نگار
کش و باز گشتن ج الاجابة پاسخ کردن النجابة پارهٔ از نسیم الجابة باز داشتن النجابة گرامی
شدن ح الرحابة فراخ شدن السحابة میغ الصحابة یاران و یار ایستادن د الادابة
فرهنگی شدن و ادیب شدن العذابة زهدان ذ الاذابة گذاریدن العذابة زهدان الهذابة نیکی
و شتافتن ر الاربة بگمان افکندن و بشک آوردن و خردمند شدن الخرابة ویرانی الخرابة انکل الخرابة
کوسرین و مشک بزرگ آب الحرابة دزدی کردن الذرابة تیز زبان شدن الغرابة سخن زشت القرابة
خویشی الکرابة خرما که از درخت بیفگنند ز المزابة گونهٔ از نیزه س الحجابة نما روشدن ش
الاشابة گروهی آمیخته از هر جنسی الاشابة آمیزشهای مردم دون الاشابة سپید کردن موی الحشابة
درشتی ص الاصابة رسیدن و صواب گفتن و صواب یافتن و صواب جوهنتن العصابة سربند و گروه
مردم

وکلمه

وکلمهٔ البان و مرغان المصابة کار دشوار که پیش آید ض القضابة آنچ از آرایش درختها بیفگند
ط الاطابة خوش کردن و خوش بوی گردانیدن و استنجی کردن الخطابة خطیب شدن ع الدعابة
بازی کردن غ الرغابة فراخ شکم شدن السغابة گرسنه شدن اللغابة ضعیف شدن ق
الرقابة نگاهدار شدن النقابة سالار شدن ک الرکابة و ما بن کوچک نزدیک بزرگترین
العکابة گرد النکابة شناسای گروه خود شدن ل الخلابة فریفتن الصلابة سخت شدن
ن الانابة باز گردیدن بخدای تعالی الجنابة جنب شدن و دور شدن الذنابة بقیت وام و دنبالهٔ
رودبار الذنابة مرد کوتاه و گذرگاه آب در نشیب ه الاهابة بهیم را خواندن الرهابة استخوان
تنگ زیر سینه ی الجبایة گناه کردن الشبابة نیک فهمی جام الغیابة گود ژرف و تاریکی چاه و هر چه
از چشم غایب شود النیابة بجای کسی ایستادن **الخامس** سیی المجاب راههای کشاده التحاب
یکدیگر را دوست داشتن التساب یکدیگر را دشنام دادن الدواب جنبندگان زمین و ستوران الشواب
زنان جوان ا الاداب برنجانیدن الاداب کوشیدن المصاب جمع المصیبة الاصاب رشک خوردن گوی
افتادن الاکاب اندوهگین کردن التراب کاسه بند المثاب نیک انگشتن ب الاجباب
جامها الاجباب بر بریدن الاحباب دوستان الاحباب دوست داشتن و ایستادن اشتر از
وفرنیة الادباب نرم رفتن الارباب خداوندان و پروردگاران و آفریدگان الارباب بیخبری نزدیک
شدن و مقیم شدن الاتباب عور تمام دادن الکباب جمع الشبب الاشباب برگستیزانیدن و خداوند
فرزندان و جوان شدن الاضباب زمینهای نشیب الاضباب مجلس سخن گفتن و خون روان کردن و
شرمناک شدن دو روز و کینه در دل گرفتن و بر کاری مقیم شدن الاغباب گاه گاه آمدن و یک روز نیت
آمدن و یک روز نه الاقباب لاغر کردن ستور بسیار الاکباب بر روی افتادن و اقبال کردن بر کاری
الالباب ملازم گرفتن کار الالباب و دلها الالباب مقیم شدن الاهباب بیدار کردن الجلباب
چادر بعضی گویند که لحیف المرباب زمینی که مردم را جمع کنند ت الاعتاب خشنود کردن پس عتاب
الاقتاب پالانهای شتر و رودکانها الاقتاب پالان بر شتر نهادن الاکتاب املی کردن و سر مشک
بستن و کسی را خط آموختن القتاب پالانگر الکتاب دبیران و دبیرستان ث الاثتاب نزدیک آمدن
الاثباب برجانیدن الکثاب تیر سکه زدن ج الارجاب رودکانها الاعجاب شکفتها الاعجاب

خوش آمدن و تعجب کردن الانجاب کرامی زادن و نجیب زادن الایجاب واجب کردن و حتم داشتن
التجبیب آب بسیار الحجّاب حاجبان المنجاب مرد سست و زنی که فرزند کرامی زاید و تیر بی پر و بی
پیکان و هر چیزی که دریده بود الرجاب اشتر دراز الوجّاب سخت کاهل ح الاصحاب خداوندان
و یاران و همراهان الاصحاب یار کردن و نگاه داشتن و زنهار دادن و کردن نهادن فرمان کسی را
التجلیب مرد بیرزفت التجبیب مرد کوتاه المنخاب رنده درودگر خ الشنخاب سرکوه د الاجداب
خشکسال یافتن و نیز پر شدن زمین و نه باران شدن آسمان و زمینهای بلند الاحداب مهربان کردن
الانداب نشانهای خستگی الاهداب مژهای چشم و برگهای باریک درخت الایداب مهمان خواندن
الزرداب آوازی السنداب سنداب الهدّاب ریشه و شاخهای بناتی بود ذ الاکذاب دروغ
یافتن الاجذاب شتافتن درنگ و زود بریدن مرغ الجوذاب کوذاب الکذّاب سخن دروغ زن
الکذّاب رگی بود پیوسته بدل و بدروغ داشتن ر الآباب حاجتها الآراب اندامها الآراب کارهای
سخت الاتراب همزادان الاتراب توانگر شدن الاتراب بخاک کردانیدن الاوآب خداوند شتران
کرکین شدن الاوآب گروههای مردم الاوآب ره نمای کردن بر غنیمت و خشم آوردن الاوآب
ویران کردن الاذراب جمع الذرب الاذراب تیز کردن الاسراب جمع السرب و جمع السّرب الاشراب
رنگ می گون کردن و آمیختن و در خورانیدن الاضراب روی بگردانیدن و مقیم شدن و بکشتی فرا دادن
اشتر و بر زدن کسی داشتن الاطراب بطرب آوردن الاعراب اهل بادیه و سخن با عراب گفتن الاعراب
بیان کردن و خداوند اسبان تازی شدن و سخن زشت گفتن الاعراب نیک نخندیدن و غریب آوردن
الاقراب تهی کامها الاقراب نزدیک شدن زن بزادن الاقراب شمشیر در نیام کردن الاکراب
رسن دلو سخت بستن التوراب خاک الخرّاب مردان اشتر دزد الشرّاب مردی که شراب بسیار خورد
الضرّاب درم زن القرّاب قرابه فروش الکرّاب هیچ کس المحراب جام امام در مزکت و پیشگاه و خانه
بالایین و صدر مجلس المضراب ماده اشتری که گشن با وی بوده باشد و زخمه المطراب مرد سخت باطرب
ز الاوزاب گروهها الاعزاب دور شدن اشتر با گوسفندان از خداوندش الخزاب مردی ستبر آفرینش
و کوژ دنبی و فولی و سک خوار نر الخزّاب آنکه بنا بکار شود العزّاب مردان عزب المرزاب کشتی
دراز و ناودان المیزاب ناودان س الاسباب موبهای کون الاحساب گوهرهای نیکو مردم الاحساب

پسند

پسنده آمدن و فولند کردانیدن الانساب نسبها الحسّاب شمار کنندگان ش الاعشاب بر گیاه
شدن زمین الانشاب بسته کردن الاوشاب گروهی آمیخته در هم الخشّاب تیم که بر سبزه افتد
الخشّاب چوب فروش المخشاب ستبر النشّاب تیرگر النشّاب تیر ص الاخصاب با بر شدن زمین
و فراخ سال یافتن الاعصاب پیهای زرد الاقصاب رود کاینها الانصاب بتان الانصاب
بر نجانیدن و دسته کردن کارد و جز الاوصاب دردها الایصاب دردمند کردانیدن الضبضاب
دور العصّاب آنکه کلاه و ریسمان فروشد و ریسمان تاب القصّاب گوشت فروش القصّاب سرنایها
ض الاحضاب آوازهای کمان الاعضاب شکستن سر و گوسفند و بخشم آوردن الامضاب
بارانهای بزرگ قطره الوضّاب سخت درویش و درد و راه زن و شیر مردم خوار و شمشیر بران
المقضاب داس و بیست زار ط الاخطاب نزدیک آمدن الارطاب خرماهای تازه الارطاب
پخته شدن خرما الاقطاب جمع القطب الاقطاب آب آمیختن بانبیذ الحطّاب هیزم فروش الخطّاب
نیزه جنبان الطبطاب چون کفچه که بدو گوی بازی کنند ظ الطبطاب عیب و درد و برگشتن
الحنظاب ملخ بزرگ بز ع الانعاب رنجانیدن الاصعاب دشوار کردن الالعاب بازی کردن
الایعاب از بن بر کندن و همه را کرد کردن التلعاب بازی کردن التلعّاب مردی که بازی بسیار کند
الجعّاب تیردان فروش الرعّاب فسون کر جادو الشعّاب کاسه بند و آفتابه پیرای الشعاب
مرد دراز العنعاب مثله اللعّاب مردی بازیگر المشعاب زمینی که گیاه تر در وی بسیار بود النغاب
کلاغ غ الانغاب هلاک کردن الارغاب راغب کردانیدن الازغاب کیندامونی بر آوردن
الاسغاب گرسنه کردن الالغاب مانده کردن الاوغاب خنورها و خانه الشّغاب مرد دراز
ف القفّاب انگشتری بلیان انگشت بود ق الانقاب روشن کردن آتش الاحقاب روزگارها دراز
الاسقاب بزادن اشتر و نزدیک شدن الاصقاب مثله الاعقاب فرزندان و پیهای سپید و پاشنها
الاعقاب بادکش دادن و میراث هشتن و از پی در آوردن الشنقاب مرغی بود المسقاب ماده اشتری
که همه بچه نر زاید المعقاب زنی که باری دختر زاید و باری پسر و رشته کوشوار المیقاب زن فراخ فرج
النقّاب معروف ک الارکاب زهارها الارکاب برنشاندن و بزین آمدن ستور الاسکاب آب
ریختن السکّاب ریخته شدن آب الرکّاب آنانکه در کشتی نشینند ل الاجلاب با هم آمدن و بانگ

العنظاب ن

العصفاب نعل ... و ... کاه العاری

داشتن ولنگ کشیدن وپوست بر پالان یا بر زین کردن وباهم آمدن پوست ریش الاحلاب یاری
دادن وبهم آمدن الاخلاب نگار کردن جام الاسلاب جمع السلب الاصلاب پشت ماز ها وسختیها
وپاره ها از زمین الاطلاب دور شدن آب وگیاه ومحتاج گردانیدن بطلب وجستن کسی براوردن الاقلاب
جمع القلب الجلاب معروف الحلاب دوشنده شیر الخلاب مردی که بسیار سخن گوید الدولاب دولاب
الصقلاب اشتر بسیار خوار وولایتی بود در روم القلاب قلب زن الکلاب سگ دار الکلاب بچه تیز
وشکار آهیخ الکلاب بعاریت بود که بد درخت همی پیچد الهلاب باد سرد به باران نرم ن الاجناب
مردمان جنب الاجناب جنب شدن ودور کردن وازجانب جنوب شدن الاخناب هلاک شدن الاذناب
دنبالها الاذناب گناه کردن الاطناب طنابهای خیمه الاطناب بسیار گفتن وسخت شدن باد باگرد
وپس یکدیگر رفتن اشتر الاعناب انگورها الاکناب درشت شدن دست الجناب جنابه که بگرو
بندند العناب انگور فروش الخناب سپید کرکاری العناب بلکها خوشه کشت الاذهاب زرها
الاذهاب بر بودن وزر اندود کردن الارهاب بترسانیدن الاسهاب بسیار گفتن الالهاب کنارها
میان دو کوه الالهاب نیک دویدن اسب وبرافروختن آتش الانهاب بتاراج بدادن الحبهاب گوراب
وبزکش که بوقت کشتی بانگ کند منهاب لعبتی بود الوهاب بخشنده و الاتواب جامها وتنهای مردم
الاذواب مسکه که بگدازند الاکواب کوزهای بی دسته الاواب توبه کننده التواب دربان التواب توبه
دهنده وتوبه کننده الثواب جامه فروش النواب نایبان ی الانیاب آن چهار دندان که وی را سگ دندان
گویند الحیاب بنده بهره گذارنده الزیاب زر حل کرده السیاب آب روان العیاب عیب کننده العیاب
غایبان الهیاب بشکوه دارنده ومنه م المحابة باکسی دوستی داشتن المسابة باکسی دشنام
دادن السبابة انگشت خواهر الصخابة زن بلند آواز ر الخرابة کوهربن القرابة قرابتی
ز المزابة زنی که شوهر روز کار دراز بگذرد ص القصابة نی ها وپیچ موی ض القضابة مرد توانا
بو گذاردن ع النزاعة بددل التلعابة آنکه بازی بسیار کند النعابة اشتر زود رفتار ق النقابة
کردن ودنبل بزرگ ل الاحلابة شیر که بدوشند وبخانه فرستند از بنی الهلابة باد سرد بباران ن
ن الاطنابة سایبان ودوالی که بر کناره کمان بندند الجنابة یکسوی بنی الذنابة شنیدن و و الاذوابة
آن مسکه که بگدازند ی الصیابة گزین هر چیزی الشلاک ۔ ا الازداب بردکشتی

الائتلاب راست ایستادن الاکتئاب اندوهگین شدن ب الاحسباب رنگین شدن چنانکه از
هر نوع رنگی در وبود الاحتباب پوسیدن الاستباب یکدیگر را دشنام دادن الاشهباب سپید شدن لب
الاقتباب دست بریدن الانصباب ریخته شدن الانکباب برروی درافتادن الامتباب باکشنی آمدن
ت الاعتتاب ازچیزی بازگردیدن الاکتتاب نوشتن ج الاحتجاب درپرده شدن الانتجاب برگزیده
الاصطحاب بایکدیگر صحبت کردن الانتحاب گردیدن گریه درسینه الانسحاب کشیده شدن خ
الاصطخاب بهم بانگ داشتن الانتخاب برگزیدن الانتشاب مثل النخب د الانتداب بزودی پاسخ
کردن ذ الاجتذاب کشیدن الانجذاب کشیده شدن ونیک برفتن ر الاحتراب بایکدیگر جنگ کردن
الاضطراب سخت جنبانیدن وبایکدیگر شمشیر زدن وآشفته شدن وپای بهم کوفتن الاطراب طرب کردن
الاغتراب بغربت رفتن الاقتراب نزدیک شدن الانزراب درکمین نشستن شکار کن الانسراب درگور
شدن س الاحتساب مزد جستن وباشمار آوردن وطمع داشتن الاکتساب تصرف کردن درکسب
وکسب کردن الانتساب خویشتن را بکسی باز خواندن ش الانتشاب بسته شدن درچیزی ص الاعتصاب
دستار برسر بستن وتاج برسر نهادن الانتصاب برپای خاستن وبرکاری ایستادن ض الاختضاب
خضاب کردن الاغتضاب خشم گرفتن الاقتضاب سخن نااندیشه گفتن الانقضاب بریده شدن
ط الاحتطاب هیزم گرد کردن الاختطاب مردی را بزن خواستن داشتن ع الانشعاب پاره از چیزی
باز گرفتن الانتعاب رفتن آب الانشعاب بمردن وپراکنده شدن وپیوسته شدن غ الارتغاب رغبت
کردن درچیزی ف الاحتقاب باختن وگناه وماندن وبرداشتن الارتقاب چشم داشتن الحرکة
الاعتقاب باز داشتن چیزی از مشتری پس بیع وعقوبت کردن الانتقاب روی بند دربستن ک الارتکاب
گناه کردن ومانند آن الانسکاب ریخته شدن آب ل الاجتلاب جلابی کردن الاحتلاب دوشیدن الاحتلاب
فریفتن الاستلاب ربودن الاصطلاب استخوانها پختن تا چربش او بیرون آید الاطلاب جستن الانسلاب
نیک رفتن ستور الانقلاب بازگردیدن الخلبلاب مویزه ونباتی بود پیوسته سبز بگلند ن الاجتناب پرهیزیدن
الاجتناب بیکسو شدن الاجتناب جنب شدن ه الاتهاب بخشش بپذیرفتن الاشتهاب سپید شدن
الاکتهاب اندوهگین شدن الالتهاب آتش زبانه زدن الانتهاب بغارت کردن ی الاکتیاب بازگشتن
الاجتیاب باز گذاشتن بیابان ودرپوشیدن جامه الارتیاب بگمان شدن الاغتیاب درپس کسی بدی گفتن

الاكتياب اندوهكين شدن الانتياب بنوبت آمدن وآهنك كردن وكسى را كارى رسيدن وبنابت كردن
وبدركاه شدن الانجياب باز شدن ابر ونزم ومانندش الانسياب رفتن آب ورفتن مار ومانندش
الانقياب بدو پاره شدن خايه ومانندش ومنه الاستتابة توبه خواستن ث الاستثابة بپاداش
خواستن ج الاستجابة پاسخ كردن وپاسخ خواستن ر الاسترابة از كار كسى كه ترا بكمان افكندن
يافتن ص الاستطابة خوش بوى آمدن واستنجا كردن ن الاستنابة نوبت داشتن خواستن

السباعي

ب الاتلئباب راست بيستادن وراست شدن كار الاجعلباب بسيار شدن وبر پهلو خفتن وبراكنده
شدن وپيك برفتن الاجلنباب بستان باز افتادن الاقرنباب موى بتن برخاستن بوقت جنك الاذلعباب
نيك رفتن اشتر الازلغباب دراز موى شدن مرغ بچه خانكى الاستتباب راست شدن كار الاستنجاب
بركزيدن ودوست داشتن الاستطباب وصف كردن وعلاج علت خواستن الاسلحباب راست شدن
ت الاشرئباب كردن بيفراشتن الاشهيباب سپيد شدن اسب الاقرعباب بهم كرد آمدن مردم
الاستعتاب از كسى خواستن كه ترا خشنود كند وآشتى خواستن الاستكتاب نبشتن چيزى خواستن ج الاستعجاب
شكفت داشتن الاستنجاب سزاوار شدن ح الاستصحاب صحبت كسى خواستن خ الاستنخاب آرزو خواستن
بجاع د الاحديداب كوژ شدن ذ الاستعذاب خوش آمدن آب و ر الاستغراب سپيد وستبر شدن
انكبين وچيزى غريب داشتن وبغريب آمدن وسخت خنديدن الاستهراب كريختن خواستن س الاحسيساب
از رنكها ملون شدن ع الاستصعاب دشوار شدن الاستيعاب از بن بركندن وهمه را فرا رسيدن
ف الاستحقاب كناه ومانندش بر داشتن ل الاستجلاب جلابى كردن الانطلاب سطرلاب ن
الاستذناب در پس برفتن ه الاسترهاب ترسانيدن الاستيهاب بخشيدن وچيزى خواستن و
الاستصواب صواب داشتن

الكنى وغيرها

طعام غاث طعامى كه شب بروى كذشته
باشد اولو الالباب خداوندان خردها ام الكتاب سورة الحمد ولوح محفوظ ابو الوثاب كنيت كيك ابن
السحاب باران ابو تراب على كرم الله وجهه ابن طاب كونه از خرماى مدينه زنكات الفتى زنه كه از وى كشنى
بيرون بيايد ابو زياب كنيت موش ومنه بنات السحابة كنيت تكرك رجل نجابة مردى خطا تميز
رجل مطرابة مردى بسيار طرب رجل مغرابة مردى كه بغريب بسيار بود رجل معزابة مردى كه اشتران را بچراكاه
دور برد رجل نسابة مردى كه شناسنده نسبها

نوع پنجم

الحوب كناه الكوب تن الطوب

ث

خشت پخته العوب بندها نيزه العقوب مرغ بچه الكوب كوزه بى كوشه اللوب زمينهاى سنك لاخ النوب
مكس انكبين سياه فام ومنه بزيادة الهاء النوبة حاجت ودرويشى وفرمان كرده واشتر جامه كشى
الزوبة منى اشتر كه در رحم ماده بود الزوبة زمين بسيار نبات الزوبة عقل الزوبة درخت انجير دشتى
الزوبة بهره از نصيب الزوبة خمير مايه الزوبة ماست مايه الضوبة آنكه خرما با آفتاب كسترند
القوبة خايه الكوبة طبلك زنان ونرد وشطرنج اللوبة زمين سنكلاخ

ا الرباعي

الثؤوب باز كشتن الدؤوب پيوسته كارى كردن بجد ورنجيدن الرؤوب ماست شدن القؤوب
مرد بسيار خوار اللؤوب تشنه شدن ب الجبوب خاك روى زمين الجبوب كلوخ الجبوب موجاى بلند الجبوب
دانها الدبوب شكاف كوه وشتر كه از رفتن نتواند السبوب جامهاى باريك الشبوب ابى كه
دست برآرد وبزكاو دشتى جوان وافزاينده وآنچه بدو آتش برافروزند الشبوب برانكيختن
آتش وجنك وبرسكيزيدن ستور الصبوب زمين نشيب العبوب يكروز تب آمدن ويك روز نه
وكندا شدن كوشت القبوب قبتهاى جامه وخشك شدن ريش و الهبوب جستن باد ت الرتوب
ايستادن الكتوب كمانى كه در وشكان نباشد اللتوب لازم شدن ث الوثوب برجستن ج الدجوب
بارداني بود كوچك در سفر زنان را الشجوب ستونها خانه العجوب جمع العجب الوجوب واجب شدن
وبيوفتادن وفرو شدن آفتاب ح الشحوب كونه روى بكشتن د الجدوب تنك سالها الندوب نشانهاى
خستكى النذوب فرو كذاشتن در كارى ذ العذوب آنانكه سر سوى آسمان بردارند الكذوب دروغ
الحروب رزمها الدروب دروازها وتنك نايها در كوه السروب اشك از چشم فرو مى آيد السروب جمع
السرب السروب بيرون شدن وراه سپردن ودر زير زمين رفتن الشروب آنكه ويرا بتوان خورد ن
الضروب مرد سخت زننده الضروب جمع الضرب الطروب مرد كرامى وفيها العروب زنى كه معشوق بزبان
آيد وزن شوى دوست الغروب اشك كه از چشم بيرون آيد الغروب جمع الغرب دور شدن وفرو شدن ماه
وآفتاب وستاركان الكروب اندوهان الكروب نزديك شدن بكارى ونزديك شدن آفتاب بفرو شدن العزوب
دور شدن واندر كذشتن اللزوب دوسنده شدن س الرسوب تيغ بران الرسوب بزير آب فرو شدن
الشسوب باريك ميان شدن اسب القسوب چوبهاى خيمه الكسوب كسب كننده الوسوب كوسفندان بسيار
پشم ش النشوب بسته شدن در چيزى ص العصوب اشترى كه سر بندند الوصوب همواره شدن وواجب شدن

ض الغضوب خشمناک وکلشتر تیرش روی ومار بزرک النضوب آب فرو خوردن زمین ط الخطوب
کارهای سخت القطوب بپیشانی درهم کشیدن ظ الوظوب بر کاری ایستادن ع شعوب مرک الشعوب
قبیلهای بزرک وبندهای سر وسیر برونهای کوسفند از هم دور شده الکعوب زن ناربستان الکعوب کعبها
وسر بندهای نیزه ونار پستان شدن النعوب ماده شتری که سر را برفتن همی جنباند غ السغوب کرسنه شدن
اللغوب مانده شدن النغوب افروخته شدن آتش ونو الرقوب زنی که فرزندش نماند وکلشتری که آب
تنها نخورد الرقوب چشم داشتن ونکاه داشتن السقوب شتر بچکانی نر وچوبهای خیمه الصقوب مثلها
الوقوب در آمدن ماه یکی نیت ک الرکوب اشتر جمازه وراه آسمان الرکوب در نشستن السکوب ابر بارنده
الشکوب ریخته شدن آب العکوب زنی که سالی پسر زاید وسالی دختر وکرد العکوب انبوهی شتران بر حوض
وجوشیدن دیک النکوب از راه بکشتن وجفتن ل الجلوب باز آوردن پوست از خشکی الحلوب چارپای
دوشا الخلوب دروغ زن فریبنده السلوب اشتری که بچه افکند واشتری که بچه اش کشته بود یا مرده
ودرخت نابلک ونیزه دراز العلوب جایکاههای درشت ونشانها ونوار بر پهلوی اشتر القلوب جمع القلب
ن الجنوب بادی که از دست راست مشرق جهد الجنوب پهلوها ودور کردن الذنوب اسب دراز دنب
وبهره دلو پر آب وکوشت پشت ماده الذنوب کناهان ه الذهوب بر شدن السهوب زمینهای نشیب
اللهوب جایکاه فرود اللهوب کشادکیها میان دو کوه الوهوب بخشنده ی الینبوب کوزکاهها وآب چشمه
الکتوب کو بیابانها السیوب مالهای آکنده ونخشتها وسپیدمهرها وکذرکاههای آب الغیوب جمع الغیوب
جمع الغیب ونا پدید شدن النیوب آن چهار دندان که ویرا پس دندان فو انند ومهتران وشتران پیر الهیوب
مرد هراسان ومنه القتوبة چارپای پالانی ث المثوبة پاداش نیکو ح النجوبة اندک شیر
شدن واندک کوشت شدن ذ العذوبة آب خوش شدن د عروبة روز آدینه ذ العزوبة زن شدن وبی شوهر
شدن ش الجنوبة درشتی ص المصوبة کاری دشوار که پیش آید ض العضوبة برّان شدن
الخظوبة فربه شدن الرطوبة تری الرطوبة تر شدن ع الصعوبة دشوار شدن العقوبة شکنجه وپاداش بدی
ک الرکوبة ماده شتری جمازه ل الحلوبة اشتر دوشا ونوه الصهوبة سرخی که در موی سر مردم بود
الخماسی الانبوب میان بند نیزه وقلم الجعبوب مرد درشت کوتاه الخلبوب سخن سیاه وبلند بود
الخلبوب فریبنده الدغنوب مرد خوار وست وبعضی کویند که مرد بی مانوبی وبد نشاط کنند وکونه از زنبور بزرک

وراه

49

وراه کن ده ودانه بود که بوقت قحط از و نان پزند الدنیوب سخن چین الزغبوب تن مزم آب داز
الزغبوب مردی کوتاه السعبوب مانند رشته که از انکبین یا از دوشاب که بانکشت بردارند وبقیت
دوشاب که در مشک مانده بود الشنبوب باران بسیار بعضی کویند که ابر شبانکاهی الظنبوب استخوان ساق
المجبوب خصی ساده المذبوب مردی کم فروکاشتری که در بینی او مکس نشود المشبوب اسب بدو پای سپید
المطبوب جادو بیدکرده الیعبوب اسب دونده الیعبوب رودی که تیز رود ح المجوب آنکه بینای
چشمش پوشیده بود المنجوب کاسه پهن وفراخ خ الانجوب مرد بسیار خوار السرحوب مرد دراز
واسب دراز خ الانخوب آواز دوشیدن شیر الشخوب سر کوه الینخوب مرد بی کلنده د الغندوب
کوشت بن دندان وزبان ذ المغذوب آنچ میان او وآسمان حجاب نبود ر الحروب وتوب الصغروب
کوچک سر القطروب غول بیابان المشروب آشامیدنی النخروب خانه زنبور ز الخنزوب زونده
بنا بکار س القسوب کفش الیعسوب مرد ضعیف ومکس بر انکبین ودایره جای دوانیدن آب
وسپیدی بر بینی اسب ش الجنشوب طعام درشت الخشوب تیر ناتمام کرده ص المعصوب مرد قوی
وسخت کوشت ومرد کرسنه ض الوضوب دزد وراهزن المخضوب انکار المغضوب علیهم یعنی جهودان
ط العنظوب ملخ نر القرطوب سخت درویش ع الانعوب ریخته شدن چون الخرعوب اشتر ادرار نیکو
آفرینش الشرعوب ریشه ق العرقوب پی ساق که با پاشنه پیوسته باشد وکردشی که در رود بادیه
وخاک سرد لو عرقوب نام ابلیس بود که دست وپای دراز دارد ک الارکوب کروهی سواران الانسکوب
ریخته شدن آب الینکوب راه فتنه قصد ل الاسلوب راه وهر چیزی که نامنع بکند وکونه وکردن شیر
الغصلوب بحث سخت الکلوب لکام آمیخ المعلوب نام شمشیر مردی بود المهلوب ابلیس بود دنب بریده
ن التدنوب خرماهای که از دنبال بر سد الخرنوب میوه بابانی بود الشغنوب بلندترین شاخ درخت
الالهوب ابتدای رفتن اسب ی الصیتوب تیری که از هوا فرود آید ومنه الانبوبة دشنام
زنت الرغبوبة زن دراز وسپید اندام وپاره از کوهان الغیبوبة ناپدید شدن الاعتوبة عتاب کرده
ج الانجوبة سخت شکفت ذ الاکذوبة کفتار دروغ ر المکزوبة زمین شیار کرده ص المعصوبة زن
نیکو آفرینش ع الالعوبة آنچ بدو بازی کنند الخرعوبة زن نیکو وخوب اندام ک المرکوبة اشتری که نشست
شاید الکنی وغیرها عاجنة الرخوب نام جایکاهی بود ام الرتوب سختی زمان

ماء مسکوب آب روان که کم نشود ابل لوب اشتر تشنه ابو ایوب کنیت شتر **نوع ششم**
الجیب ناودان الذیب گرگ الویب بلک آوردن درخت آو تابستان الزیب جمع الازیب
الکثیب گرزکاه آب الشیب پیران و کوههای با برف و آواز لب شتر در آب خوردن الطیب بوی خوش
و خوش بوی کشتن و خوش شدن و پاک شدن الکعب اندازه و میان دسته کمان تا خم گوشت الکیب
اشتران بر **ومنه** الکبیبة یک نا ودان الذیبة گرگ ماده وکت دکی زیر پالان و زین الربیبة
زن سامان و آنچ بکمان بدو آیند و بکمان افکندن العیبة عیب کردن الغیبة آنچ از پس کسی گویند که در و
نبود **الرباعی** الحبیب دوست الخبیب شباد زمین الدبیب نرم رفتن الذئیب فام الربیب
پسر زن الزبیب موبز النیب موی پیشانی و دنبال اسب الشبیب نشاط کردن اسب الصبیب
خون ریخته و خون خالص الضبیب بلک کنجد و آب بلک حنا و ابری که باران دارد الضبیب رفتن آب
اندک اندک الطبیب پزشک و دانا الغبیب لزرکاه آب بنشیب القبیب آواز و خشک شدن اللبیب خردمند
النبیب بانگ کردن بز کشن النیب باکشن آمدن بز الهبیب مثله ث الکثیب توده ریگ الوثیب
برجستن ج العجیب شگفت الحجیب پاسخ کننده النجیب گرامی و شتر گزیده و رسن از پوست درخت
الوجیب طپیدن دل ح الوحیب بسیار خور و فراخ اللحیب لاغر النحیب گریستن اشتر و گریستن
بآواز و گردیدن گریه با سینه خ النخیب نی و قد و بد دل د الادیب معروف الذنیب نشان دنبی ر الاریب
و دمند و بیان کننده التریب سینه الحریب گزی الجریب آنکه مالش ستده باشد الشریب هم شراب
و آنکه و برا بتوان خوردن و نام کوهی بود الصریب شیر در جای کرده الضریب مانند و شیر بهم دوشیده
و یخ وانگ تیرها و قمار را بکم دانند و موکل بر تیرهای قمار و انگبین سپید الغریب بیچ کس الغریب نا شهری
القریب نزدیک و خویشاوند الکریب یک بند از بن شتر المریب بگمان افکننده و آنکه مات دارد
الهریب بانگ آهو و بانگ کردن آهو س الحسیب دانا و توانا و بسنده و شمار کننده و مرد گوهری و
اصلی العسیب استخوان دنب بالای شاخ و ما عسیب کوهی بود بالکوریة القسیب بانگ آب و بانگ
کردن آب النسیب خداوند نسب و خویشاوند و راه راست و صفت معشوق و حال خویش در شعر گفتن
ش الخشیب شمشیر صیقل زده و شمشیر ناتمام و تیر نا لیده و اشتر رفت العشیب جامه نو و جامه کهن
المشیب شیر آب آمیخته و کوهی که برو برف باده و پیر شدن مردم ض الخضیب جای آبادان العضیب کلاه

دیمان

دیمان و جگر آکنده و غایت سختی و دشواری القضیب شمشیر برنده النصیب حوض و بهره ض الخضیب
خضاب کرده القضیب شاخ باریک و ذکر مردم و شمشیر باریک و کمان که از یک شاخ کرده باشند برو
ناشکافته و اشتر رام ناکرده بکار و رود باد بود ط الخطیب معروف و مرد سخن دان الرطیب شاخ تازه
القطیب نام گیاهی بود ع الرعیب کوهانی که از وی بنی همی چکد الزعیب بانگ کردن کلاغ الشعیب
راویه آب که از سه پوست بود و بعضی گویند مشک کهن آب اللعیب هم بازی المعیب جای عیب النعیب
بانگ کلاغ و بانگ کردن کلاغ غ الرغیب فراخ شکم و حوض بزرگ الضغیب بانگ و گوش اللغیب
پر تیر که سوی شکم بود المغیب مغرب و غایب شدن ق الرقیب نگاه دار و انتظار کننده و سیم تیر از قمار
و موکل بر تیرهای قمار و گونه از ماران ق النقیب سالار و سگی که بر نای کلوش ببرند تا بر بانگش
مهمان نیاید الوقیب بانگ غلاف ذکر اسب بعضی گویند که شکم اسب ک الرکیب مرز رز و رشته در میان
دو رود ل الثلیب گیاه دو ساله سیاه شده الجلیب شیر تازه السلیب ربوده و نیزه دراز الصلیب
خاج و نشان در بیابان و سخت و وبنی که از استخوان گیرند القلیب چاه و جایگاه ملوک الکلیب سگان ن
الجنیب دور و غریب و گونه از خرما القنیب گروه مردم المنیب آنکه هر چیزی نگاه کرده اللهیب
زبانه آتش المهیب آنچ از وی شکوه دارند ی الکییب اندوهگین **ومنه** الجنیبة
گوشت تنگ کرده و رگوی بد و دست ببندند و راه در ریگ الربیبة دختر زن الزبیبة کف
گوشه دهن و چون دنبل سرخ بود السبیبة راه و چادر و کفن مرده الشبیبة جوانی و بالیدن
کودک الضبیبة روغن و دوشاب بهم آمیخته العبیبة شرابی بود که از صمغ کنند الغبیبة شیر
گوسپند که سحرگاه دوشند اللبیبة پیراهن آستین ت الکتیبة لشکر بهم آورده و شتر ماده ث
النثیبة خاک از چاه برآرند الوجیبة آنکه هر روز چیزی ستانی از آنچ با کسی داده باشی ر الترییبة
استخوان سینه الزریبة شبگاه گوسپند از چوب و گیاه و جایگاه شیر الشریبة گوسپندی که پیش رمه رود
الضریبة معروف و خوی و پشم شانه زده و آنچ که زخم شمشیر بود و آنچ بنده هر ماهی بخداوندش دهد
الکربیة اندوه و رنج ز الخزیبة هم گوشت نرم ص العصیبة گیسو و بعضی گویند که پنج موی المصیبة
کار دشوار که پیش آید النصیبة سنگی که بجای کنند بر کنار حوض ط الشطیبة شاخ ستبر القضیبة شتر
استر و گوسپند که بهم آمیزند الرغیبة عطای بسیار ق الحقیبة چون کوچک النقیبة مبارک و دوستی

الخامس

التتبیب هلاک کردن وزیان الجنیبة اسب جنیبت الجنیبة ماده کهنر که غله آرد
کردن التجیب از جنک بکریختن التحبیب دوست کردانیدن التخبیب فریفتن وبنده کسی هلاک کردن
التدبیب در رفتن لشتاب التذبیب شکافتن الترتیب پروردن الترتیب کف بدهن آوردن الترتیب
زبیب شدن انکور التسبیب سبب ساختن التشبیب صفت جمال زن وحال خود باوی در شعر کفتن
التضبیب چیزی را لب برزدن التطبیب خوش کردن مشک نوآب التعبیب تقصیر کردن التقبیب
بقبه کردن التکبیب کریبان کسی کرفتن وبکشیدن الغربیب سخت سیاه ت الترتیب از پس یکدیکر فرا
کردن التقتیب روغن جوشیدن التکتیب لشکر وکروه کروه کردن التوتیب بر بالش نشاندن و
ثواب دادن ج الترجیب بزرکوار کردن وچیزی بزیر شاخ نهادن تا نشکند از بسیاری بار التلجیب
انکور شیر شدن کوسپند التوجیب بیفکندن وبشبانروزی نهادن طعام خوردن ح الترحیب فراخ
کردن ومرحبا کفتن التلحیب پاره پاره کردن د التادیب کسی را ادب آموختن وادب دادن التهدیب
جامه را ریشه کردن ذ التشذیب درخت پیراستن وپاره پاره کردن التعذیب عذاب کردن التکذیب
بدروغ داشتن التهذیب پاکیزه کردن ر التاریب استوار کردن وتمام کردن وکزاردن التتریب
خاک آلود کردن التثریب سرزنش کردن ونکوهیدن التجریب آزمودن التحریب خشم آوردن
التخریب ویران کردن التذریب تیز کردن التشریب کلاکل کردن اب وشتر وآب در مشک نو ریختن تا
درز هایش سخت شود التضریب تضریب زدن جامه وطعنه زدن وآغالیدن التطریب آواز بکردانیدن التع
سخن کفتن از کسی وزشت کردن وسخن را که نه عزیب باشد عزیب کردن التغریب دور کردن وبجانب
مغرب رفتن التقریب نزدیکی کردن ونزدیک کردانیدن وبهر دو دست وپای بیکبار بر دویدن
وبنهادن اسب در تک وتکبیر قربان کردن التشریب سخت می خواره ز التعزیب دور بردن بچرا س
التخنیب دفن کردن مرده بزیر سنک القتیب مرد دراز التقشیب آمیختن ص التحصیب
ریک در افکندن التعصیب شکم از کرسنکی بستن وتاج برسر نهادن التقصیب مرغول کردن موی
التنصیب کسی را برپای کردن التنصیب بر پای کردن سنکها وماندن ض التخضیب خضاب کرد
التقضیب بر بریدن رز ط التقطیب روشن کردن وروی فراهم کشیدن ع الترعیب پاره پاره کر
التشعیب کاسه شکسته وجور ابستن التکعیب ناپستان شدن غ الترغیب رغبت نمودن

ق

51

ق التثقیب سوراخ کردن وآتش افروختن التثقیب از پی در داشتن وباز کردیدن وحکم
کسی را فسخ کردن وبسیار شدن چیزی پس یکدیکر ونشستن پس از نماز بدعا کردن التلقیب در
راهها وشهرها کشتن التنقیب روی بند بر روی بستن ک التاکیب جمع کردن لشکر التركیب چیزی
در چیزی نشاندن ونهادن التنکیب بکردیدن ونکردانیدن ل التألیب جمع کردن التجلیب مثله
التحلیب با نمک کردن التخلیب نکار کردن جامه التثلیب سبک داشتن التصلیب خشک شدن
وپای تازه وبدار کردن التعلیب اثر کردن در چیزی التغلیب غلبت کردن التقلیب برکردانیدن
التکلیب سک داری کردن التهلیب موی دنبال اسب بریدن القلیب کرک ن التانیب ملامت
کردن التجنیب بر پهیز کردن وبجانب جنوب شدن التخنیب سخن رسانیدن التذنیب دنبال کردن
وکناه بر کسی نهادن التذنیب بدید آمدن پختکی در خرما از سوی دنبال التقنیب تباه شدن کشت
ه التذهیب زر اندود کردن التصهیب نیک پختن کوشت بریان التضهیب ناپختن کوشت بریان
و التاویب همه روز رفتن وتسبیح کردن التثویب باب باب کردن التثویب بانک نماز دادن
والصلوة خیر من النوم کفتن وبیابانه خواندن التذویب بکدازانیدن التروبیب ماست کردانیدن شیر
وماست شدن التصویب صواب داشتن وبنشیب فرود آوردن وکسی را در کاری بصواب منسوب کردن
التقویب برکندن ونشان کردن ی التثییب بیوه شدن زن التجییب پیراهن را کریبان کردن
التخییب زیان کار کردانیدن التشییب پله کردن ستور وماندن التشییب سپید موی کردن التطییب
خوش بوی کردن وخوش کردن التعییب معیوب کردن التغییب کردن التنییب پیر شدن اشتر وچیزی
بدندان کرفتن

السادس

الانابیب میانهای بند نیزه وقلم الجخابیب سخن زمانه
الجنابیب مردان زشت کوتاه الجلابیب چادرها وکلیمها الخلابیب فریبندکان الدعابیب جمع الدعبوب الدبابیب
سخن چینان الرعابیب تنهای نرم وآب دار الرعابیب مردان کوتاه السعابیب جمع السعبوب الشآبیب
بارانها اندک الظنابیب استخوانهای ساق الغرابیب سخت سیاهها الکلالیب نشکار آهنجها المذابیب مردان کم خرد
المشاجیب کلیمان بدو پای سپید الیعاقیب کلپان دونر ت الکتاتیب دبیرستانها ج الاعاجیب شکفتها
المناجیب جمع المنجاب ح السراحیب مردان دراز وکلپان دراز المساحیب دنبالهای درود کر خ الشماخ
الشناخیب سرهای کوه الشناخیب مردان بر آهنج د العناذیب کوشتهای بن دندان وزبان ذ الاکاذیب جمع

دروغها

ف الأغاریب اعلهای بادیه الصغاریب کوچک سران القطاریب غولان بیابانی المحاریب جمع
المحراب المطاریب مردان سخت باطرب ف المآزیب ناودانها المرازیب مثلها س المکاسیب کسبها
الیعاسیب جمع الیعسوب ص المعاصیب مردان قوی وسخت کوشت ومردان کرسنه ض القراضیب
جمع القرضاب المغاضیب سپست زارها ودهها الاهاضیب بارانهای بزرگ قطره ظ العناظیب
ملخان القراطیب سخت درویشان ع الخراعیب شتران دراز نیکو آفرینش الشراعیب دلوبان الشناعیب
بنهای کوه المشاعیب زمینهای کیاه زار المصاعیب ریکهای دشوار ق العراقیب جمع العرقوب
المعاقیب زنان که باری دختر زایند وباری پسر الیعاقیب کبکان نر ک الاراکیب کروههای
سواران ل الاثالیب راهها وکوهها الزغالیب رکو باره العندلیب هزار دستان المهالیب ابهان دنب
بریده ن الاطانیب سایبانها ودوالهای که بر کناره زه کمان بندند الشغانیب شاخهای بلند درخت
ومنه الثلاثیة راست ایستادن الشرابیة کردن او فتادن **الکنی وغیرها**
ابو الحبیب کنیت بزغاله فرخ تذریة ریشی که نشان دارد ابو الخصیب کنیت کوشت کف الخضیب
ستاره بود در برج حمل یوم قضیب روزی بود عبرا **نوع هفتم** الثاب سستی در تن
آمدن از خوردن چیزی الجأب کور خر وکل سرخ واسب کوتاه وستبر وکسب کردن الدأب خو وکار
وپیوسته کاری کردن الرأب کاری بصلاح آوردن وکاسه شکسته را بازبستن الساب مشک آب
وخیک انکبین وفراخ کردن مشک وخبه کردن الصاب درختی بود تلخ ورشک درموی افتادن الظاب بانک
وجلب والظاب هم داماد القأب طعام وشراب خوردن بروز الوأب سخت ولنب دور اندر الوأب اشتر
سخت نیکو ت الأتب پیراهن نا آستین العتب خشم کرفتن القتب پالان اشتر الکتب در زیر پوست
ونشستن ومشک دوختن وباز هم آوردن ث الوثب برجستن ج الجب باز داشتن الرجب
بزرگ داشتن الشجب اندوهکین کردن الشجب هلاک کردن العجب آو ریکستان وبن دنبال واستخوان نشستکاه
النجب پوست از درخت باز کردن الوجب بددل وکم خود وآنچه در میان نهند بسوی کرو وسنی در انداختن ح
الرحب فراخ السحب پاره از چیزی وکشیده کردن ولبیار خوردن النحب قمرک وبیمان وقمار وپیمان کردن وبر
خود واجب کردن خ الشخب کشیدن پستان بوقت دوشیدن ورفتن شیر از پستان ورفتن خون از خستکی النخب
بیرون کشیدن راز از دل وجماع وبددل کردانیدن د الأدب شکفت ومهمان خواندن الجدب عیب

وتنکی

وتنکی سال وعیب کردن وتنک سال رسیدن الخدب شکافتکی پوست وشیر دوشیدن بسیار الکذب کارکزار
واسب نیک رو وبرمرده کوریستن وبکاری خواندن الهذب دوشیدن ومیوه از درخت باز کردن ذ
الجذب کشیدن الشذب پوست کوشت العذب آب خوش ر الترب خاک بر چیزی کردن الثرب
پیه تنک الجرب کر کین شدن الحرب کارزار وکارزار کنندکان ونیزهای کوتاه الدرب دروازه وتنکنای
کوه الزرب خانه شکارکن وشبکاه کوسپند از چوب وکیاه السرب راه وکله اشتر وکاو وروی کاری ومشک
دوختن ومانند شدن الشرب کروهی که یکی خورند وفهم وکفا بیدن الصرب ساده وشیر ترش وشیر بهم دوشیده
تا ترش شود الضرب کونه ومرد سبک تن معتدل بالا وانکبین ستبر وباران اندک ومار بر زدن ورفتن وبدید کردن
وجستن روزی وحاجت العرب نشاط وبازی الغرب سامان ومغرب وتیزی شمشیر ومشک آب وآنچه کم اندر
چاه چکد وجای اشک وتیزی دندان ودلو بزرگ الکرب غم وتنکه وتمکین کردن الورب میان دو انکشت س
خشب بش الحسب شمار کردن العسب فرزند وکشتن دنبال وآب منی اشتر ومزد دادن کشن القسب
سخت وچوب خیمه وخرمای قصب الکسب اندوختن وحاصل کردن چیزی کسی را اللسب زدن بتازیانه وکزیدن
کزدم ولیسیدن الوسب کوسپندان بسیار ریش ونبات انبوه وجوی بود که در بن چاه نهند ش الاشب
ملامت کردن الخشب تراشیدن وآمیختن واول بار شعر کفتن القشب زهر دادن القشب زهر در طعام
کردن الیشب یشم ص الحصب کردیدن زه از کمان وسنک انداختن وسرخیجه برآمدن العصب
اندام وبردیمانی ونوردیدن سخت وخشک شدن خیو در دهان وسر باز بستن وشاخهای درخت بهم بستن وجانه
اشتر کشن بستن العصب بسیم بستن القضب وماکه در دمی از هم بشود وپاره کردن کوشت وعیب کردن
النصب کونه از سرود وهرچه بپای کنند بسوی پرستش وبنصب کردن وف وبرپای کردن ض الخضب
خضاب کردن العضب تیغ بران وو آن وبریدن الغضب سخت سرخ القضب سپست تر وبریدن
الهضب بارانهای بزرگ قطره وزمینهای پشته ط الحطب هیزم کرد کردن الخطب کاری سخت ودستان
الرطب تر الشطب شاخهای سبز خرما بن وپوست باز کردن القطب آهنی که آسیا برو کردد وبیشانی بهم
درکشیدن وآمیختن کذا حیتنها الوطب مرد بددل ومشک شیر ع الشعب رفتن آب در رود بار الجعب بیفکندن
وبرافکندن الرعب فسون جادوان وپرکردن وترسانیدن الزعب اندکی دادن از چیزی الشعب بدنیس
وکشتن دو بلک وفضلهٔ بزرک وفرزندان یعقوب علم وبا هم آوردن وپراکنده کردن وبصلاح آوردن وتباه کردن

و تنکافتن الصَّعْب دشوار القَعْب پیاله بزرک و کاسه بهم ف.د و دیوار کوتاه الکَعْب شتالنک و پاره
روغن کاو و سربند نیزه و پستان و فرج زن اللَّعْب رفتن لعاب النَّغْب بانک کلاغ و کار کردن و سر
جنبانیدن اشتر در رفتن غ الثَّغْب هلاک شدن السَّغْب کرسنکی اللَّغْب مرد سست و پر تیر که از سوی شکم
بلند الوَغْب مرد بددل ف الثَّقْب سوراخ کردن الحَقْب آن رسن که نزدیک قضیب اشتر بندند السَّقْب
اشتر بچه نر و چوب خیمه الصَّقْب مثل و زدن چیزی سخت و خشک ع هر چیزی که دراز و باریک باشد العَقْب تک
اسب از پس تک و زیر پشت ماده اشتر و از پی درآمدن النَّقْب راه در کوه و دیوار سوراخ کردن الوَقْب
مرد کم خرد و چشم خانه و کو در سنک ک الرَّکْب اشتر سواران و بر زانو زدن السَّکْب اسب زود رو
و کونه از جامهای و ریختن دادن آب الکَثْب شتر استخوان زنخ و بعضی کویند که شتری لبها النَّکْب دردی بود العکب
اشتران را و جستن و درد مهره و خسته کردن الوَکْب بر خاستن ل الأَلْب براندن الثَّلْب نیزه سست و نقض
کردن الجَلْب ابر تنک بی آب و درخت بزرک انکور و کل بندیدن از زمین و جلانه کردن الحَلْب بر زانو
نشستن الخَلْب نگار کردن جامه السَّلْب درخت بلک و دراز ترین چوب از آلت کشاورز الصَّلْب بر دار
کردن العَلْب جایگاه درشت و نشان نوار بر پهلوی اشتر و بوزو و الیدن و نشان کردن نوار بر پهلوی جاربا
القَلْب دل و خرد و چشم خانه و درم بنهره و دست برنجن سیمین و ستاره بود و خالص همه چیز و میان لشکر
و دل و ما بن و باز کردانیدن و باشکونه کردن الکَلْب سک و دوختن دوال یا میان دو دوال و آهنی که بر قطب
آسیا و ستاره بود و ستون دیوار و آن چوب که بر کردن گاو نهند و میخ دسته شمشیر و نبات با خار و قبیله بود از
عرب ن الجَنْب پهلو و سوی و سستی و فرمان و نزدیکی و کاو دوشه از پوست اشتر و قبیله از یمن الذَّنْب
کناه السَّنْب اسب نیک رو القَنْب نام جایگاهی بود الیَنْب بادنجان الزَّغْب پیکان تنک و اشتر لاغر
السَّهْب اسب کام زن و زمین نشیب الغَهْب غافل شدن القَهْب کوساله سپید و پیار سال و کوه بزرک و سپید
النَّهْب آنچ بتاراج بیارند و غارت کردن الوَهْب بخشیدن و دادن و الأَوْب جایگاه همه چیزی و وجه
هر چیزی و مکس انکبین و باز کشتن الثَّوْب جامه و تن مردم و باز کشتن از جای بجای الجَوْب سپر و بریدن و
سلاخ کردن و بریدن مسافت الحَوْب زجر اشتر الحُوب کناه کردن الدَّوْب بوی حال الذَّوْب انکبین نیم عشر
و کز افتن الرَّوْب ماست و ماست شدن و کاهلی الشَّوْب آمیختن الصَّوْب باران باریدن و
آهنک کردن و رسیدن بچیزی و از هوا فرود آمدن اللَّوْب تشنه شدن القَوْب زمین کندن بود النَّوْب نزدیکی

رسیدن ف
و کسی را کاری رسیدن الهَوْب مرد آمیزنده و دوری و زبانه آتش ی البَیْب کذرکاه آب سوی حوض
الجَیْب کریبان و سینه و بریدن و بریدن مسافت الرَّیْب کمان و تهمت و اندر بایست و کردشهای زمانه
و بکمان افکندن الشَّیْب مال آکنده و بخشش و سپید مهره و جامه باریک و کذرکاه آب و رفتن آب الشَّیْب
پیری و سپید موی شدن العَیْب عیب کردن و معیوب شدن و سوراخ کردن الغَیْب آنچ از چشم ناپیدا است
و خدای تعالی و زمین هموار و پیه کوسفند و جایگاهی که از وی آب بیرون آید و نَیْب و ای ومنه
الوَأْبَة کو در سنک و فراخ ج الزَّجْبَة سخن نافرجام اللَّجْبَة کوسپند اندک شیر الوَجْبَة در شبان روزی یکبار
خوردن و بیفتادن دیوار ح الرَّحْبَة فراخ نا و زمین فراخ بر کیاه السَّحْبَة بقیت آب در حوض القَحْبَة
زن نابکار و بناه شکم از دردی د النَّدْبَة زن کار کزار ر الحَرْبَة نیزه کوتاه الدَّرْبَة زن بلند
الشَّرْبَة معروف الصَّرْبَة شیر ترش الضَّرْبَة زخم و یکبار زدن الأَزْبَة تنکی و سختی الخَزْبَة مثلها و اللَّزْبَة مثلها
ص الخَصْبَة سر خیچه و کونه از سنک آتش الحَصْبَة و ما بن دون ض الغَضْبَة سنکی که در بن چاه بود
و سنک درشت الهَضْبَة باران بزرک قطره و زمین پشته ط الرَّطْبَة سپست تر الشَّطْبَة زن دراز بالا
و شاخ سبز و ما بن و پهلوی فربه و پاره از کوهان اشتر ع الجَعْبَة تیردان الزَّعْبَة یک کف خاک و اندک
دادن از همه چیزی الکَعْبَة خانه خدای تعالی و خانه چارسو اللَّعْبَة یک بازی غ الرَّغْبَة آرزوی نمودن
در چیزی و آرزو کردانیدن در چیزی ق الوَقْبَة باران و کو که آب در او بود و کو تر بد و کندوی مکس انکبین
ک الثَّکْبَة کله کبوتر الرَّکْبَة یکبار نشستن النَّکْبَة آفت و رنج و غم روزکار ل الحَلْبَة اسپانی که جمع کنند
از بهر دوانیدن الکَلْبَة سک ماده ن الثَّنْبَة پاره از روزکار الجَنْبَة سوی و کاو دوشه از پوست
اشتر و ماست ترشی که در شیر کنند و تره بود السَّنْبَة پاره از روزکار هـ الرَّهْبَة ترس و بیم و ترسیدن
السَّهْبَة چاه ژرف و الأَوْبَة باز پس کشتن التَّوْبَة از کناه باز کشتن الجَوْبَة کاروانسرای فرد و
زمین هامون و کو بزرک الحَوْبَة بنه و نیز فرمایه بدر و مادر الحُوبَة زمین بی باران و نیست شدن مال تمامی
النَّوْبَة معروف ی البَیْبَة کذرکاه آب سوی حوض الخَیْبَة بی بهره ماندن الشَّیْبَة پیری طَیْبَة مدینه پیغامبر
علیه السلام الغَیْبَة جامدان و اهل خاندان مرد العَیْبَة کو و یک دفعت از باران و غایب شدن الهَیْبَة
شکوه داشتن الرابع الضُّبَیْب نام ابی بود العُذَیْب جایگاهی بود الخُرَیْبَة نام زمینی بود
الخامس القُلُوب کرک هلوب جایگاهی بود ومنه الخَنْعَبَة زن کار ناآزموده

القرطعبة پارهٔ دکو الکنی وغیرها ابن الحرب مرد کارزاری دار الضرب سرای درم زدن
ام سقب ماده اشتر ماء شبک آب روان ام کلب درختی بود کوهی دارش الکلب نام کریوه ایست
ذات الجنب آماس پهلو ام کلبة کنیت تب **نوع هشتم** الثوب باز گشتن الأب
بوسه کاری کردن و رنجیدن ج الرجب روذ کانی العجب باز نامه ح الرحب فراخ و فراخ
شدن الصخب فغان کردن خ الشخب آنچ فرا کنند از شیر هنگام دوشیدن از پستان د الحدب
مردمان کوژ الهدب ریشه و مژه و پلک باریک و مردمان دراز مژه ذ الأرب در عقل زیاده شدن الترب
خاک الجرب مردمان گرگن الخرب پارهٔ از ریگ و مردمان شکافته گوش الشرب گروه الشرب آشامیدن
الضرب مانند ها العرب تازی زبانان و زنان شوی دوست و زنانی که معرفه ایشان بزبان آید الغرب
غریب القرب نزدیکی و گوشت تهی گاه و نرمهٔ شکم و بکریب راه ماندن میان دکی و میان آب و نزدیک شدن
ز الکزب کنجارهٔ الخشب اشتران لبید و سرخ الکسب کنجاره ش الجشب پوست انار الخشب
چوبها العشب گیاه تر ص القصب از بالای شکم تا گلو و بعضی گویند که رودکانی النصب بالا و
سختی و بدی و هرچه بپای کنند از بهر پرستش ض العضب مردمان نه کس و گوسفندان سر وشکسته
و اشتران شکافته گوش ط الخطب مردمان سخت لاغر و فغان سبز رنگ الرطب گیاه تر و واکاه
العطب پنبه القطب آهنی که آسیا برو گردد و میان رمه و پاشنهٔ در آستین و سیاره است که نقطهٔ مدار
فلک است ع الرعب ترس و ترسیدن الشعب آمویانی که سرو بیابان از همه دور بود غ الرغب
فراخ شکم شدن الزغب اول موی بر آمدن مرغ ق الحقب روزگار دراز و هشتاد سال آن جهانی
و کوز و فان تهی گاه لبید الرقب مردمان ستبر گردن العقب یقبهٔ ارمال و جزو و زمین ستور النقب
ابتدای کژی ک الرکب مردمان بزرگ زانو النکب آنان که کمان ندارند و آنان که کژ روند از لنگی
ل الثلب خاکها و سنگ ریزها الجلب انه تنک نه آب و چوب کژ که در پالان بود الحلب لیف بکر دز
و گل تیره در آب الدلب چنار الصلب سخت و استخوان پشت مازه و زمین ستبر و دراز و دودمان الغلب
مردمان ستبر گردن و وما بنان ستبر القلب دست برنجن ساده و مار سپید و دل و ما بن و مردمان باز گشته لب
الکلب میخ مشک آویختن سقا الهلب موی ابرو و موی دنبال اسب و موی ستبر و سخت و آن موی که کف گیر
بر و درز دوزد و پالان دراز دنبال ن القنب غلاف ذکر ستور هـ الرهب ترسیدن الصهب

آنان که

بی کون ج

آنان که موی سرخ دارند ومنه بادة الهاء الزوبة چوبی که گله بدو استوار کنند
و خمیر مایه الصوبة رشک ف الرتبة پایه العتبة آنجا که رود بار بدو شاخ شود الکتبة
درز مشک الکثبة پاره شیر ج الرجوة بستوان دیوار و بنا کردن زیر و ما بن ح الصحبة
همراهی کردن و صحبت خ النخبة بهترین و دوست کانی نی و میان فرج د الندبة ریشهٔ الهدبة
یرزه مندیل و قطیفه و جز ر الأربة بند و گره الترية خاک و بنایه بود ترنبة رود باری بود بیمن
الحربة غرارهٔ سیاه الخربة آنکله و سوراخ نرمهٔ گوش و گوش بن و سوراخ سنگ آسیا و دستهٔ مشک آب
الدربة خو و آزمودن و ویص شدن الغربة غریب شدن القربة خویشی و نزدیکی و نزدیک شدن الکربة
رنج و اندوه الشربة کلا مرعان س النشبة بکسی باز خواندن ص العصبة گروه مردم الخطبة
خطبه کردن الشطبة راه بر پشت شمشیر العطبة پنبهٔ سوخته القطبة پیکان تیر نشانه ع الثعبة
گونهٔ از سوسمار الشعبة شاخ درخت و سوخته جامه اللعبة لعبه و مردمک چشم و هرچه بدو بازی کنند
غ الرغبة جانوری بود النغبة یک شربت آب ق الثقبة سوراخ الحقبة هشتاد سال الرقبة
چشم داشتن العقبة پارهٔ خوردنی و بن دیگ و مسافت میان بال کندن مرغ و فرو آمدن او النقبة جامه
که زنان پوشند و ابتدای کارزار و گونه و نشان گُن ک الرکبة زانو و بن درخت بود الزکبة فرزند باز
پسین ل الألبة گرسنگی الجلبة منلها و تعویذ و پوست ریش و غنیمه الجلبة پوستی که در پالان کنند و نشان
الخلبة هر بوی العلبة کاو دوشه و پیالای ادیم الکلبة سختی زمانه و دوالی که درمان درز کنند الهلبة
پارهٔ موی ستبر و سخت هـ الأمنة ساز کار الشهبة رنگ سپید و تیره و سپید بام شدن سیاهی الصهبة
سرخی موی و سرکه ای گون بالذ الکهبة گرد گونهٔ اشتر و تیره شدن رنگ سپیدی الکنی وغیرها
رجل لعبة کنیت دیگ و شیشی رجل طلبة مردی که چیزها ازو جویند **نوع نهم** الأتب
پیراهن نه آستین القتب رودکانی و پالان چهارپای آب کش د الأدب کار شگفت ذ الکذب
دروغ گفتن ر الأرب اندام و اندر بایست و کار سخت الترب دوست و همزاد الزرب شبگاه گوسپند
از چوب و گیاه السرب تن السرب گروه زنان و رمهٔ آهو و جز و الشرب بهرهٔ از آب و بعضی گویند جایگاه بسیار
آب و آشامیدن الضرب انزبیر العرب دیو کندم و خشک شده درخت خار الأزب کوتاه و سخت زمانه
الحرب گروه مردم س الاسب موی زهار و گون القشب زهر کشنده ص الخصب سال فراخ

الشَّعْبُ بهره اللَّعْبُ شکاف در کوه النَّصْبُ هرچه بپای کنند از بهر پرستش الخَضْبُ آواز کمان و مار
ط الخَطْبُ خطبه زن خواستن القَطْبُ آمیختن که آسیا برو کرد ع السَّعْبُ کن دکی میان دو کوه اللَّعْبُ
بازی کردن الشَّغْبُ بر انگیختن شر ق الشَّقْبُ شکاف کوه ل الثَّلْبُ استر پیر شده دندان و نیزه
ست الجَلَبُ ابر تنک بی باران و چوب کژ در پالان الخَلْبُ پرده دل و پاره جگر و مردی که زنان او دوست
دارد القَلْبُ مرغی بود مانند بنجشک ن الهَنْبُ کر بلی و کم وی اللَّهْبُ کن دکی میان دو کوه و
منه بزیادة الهاء الزَّنْبَةُ کر کماده و دردی بود چارپایان را و افراز زبین و بالا ن ج
اللَّجَبَةُ گوسپند اندک شیر ر الأَرْبَةُ ابزار پیست الجَرْبَةُ کشت زار و الرَّوْبَةُ النجوم آسمان الذَّرْبَةُ
زن بلند آواز السَّرْبَةُ کلهٔ آهو القِرْبَةُ مشک آب الحِسْبَةُ محتسبی و مزد و ستدن النِّسْبَةُ بکسی
باز خواندن ش القِشْبَةُ مرد خسیس و بچه بوزینه ط الخِطْبَةُ زن خواستن ق الحِقْبَةُ سال و
مشاد سال الرَّقَبَةُ چشم داشتن العَقَبَةُ نشان نیکو ساوی ک الرِّكْبَةُ بر نشستن بر آن حال که
در بود الجُلْبَةُ ابر که چون کوه نماید الصُّلْبَةُ بارهای زمین درشت الزَّمْيَةُ باران اندک والله اعلم

کتاب از قانون ادب فی نوع اول

الأَتُّ غلبت کردن
بحجت البَتُّ گلیم ستبر و امار جولاهان و رسن بزیر فروتافته و بریدن الثَّتُّ شکاف در زمین الحَتُّ
اسب دونده و تراشیدن خث جایگاهی بود الرَّتُّ مهتر گروه و خوک بزدستی الشَّتُّ پراکنده شدن
الصَّتُّ بهم باز کوفتن و انداختن العَتُّ باز کردانیدن سخن الغَتُّ بزیر کسی با آب فرو بردن الفَتُّ خرد کردن
القَتُّ سپست خشک و کاورس هندی و دروغ و خبرکشی کردن روغن بالبیرم و سخن چینی کردن و سپست
درودن اللَّتُّ نرم کردن پست و جز آن و بهم جمع کردن المَتُّ نزدیکی جستن با کسی و کشیدن الهَتُّ بریدن جامه
و شکستن ث الحَثْثُ آفتی بود درختی را الخَتُّ سستی که در تن بدید آید الرَّثُّ شنافتن در سخن
الصَّثُّ برابر العَثُّ غلط در سخن و جز آن الهَتُّ فراخ گوشه دهن ك النُّكْتُ نکتهای سخن ل
الأَلْتُ بکاهیدن الغَلْتُ غلط کردن بشمار القَلْتُ هلاک شدن ن العَنَتُ خطا و سهو و رنج و سختی
و زنا و رنجور شدن و بزمند شدن و هلاک شدن و شکسته شدن استخوان پس از جبر و در کاری افتادن که از و
بیرون نتواند آمدن ومنه البُتَّةُ هیچ گونه الرَّتَّةُ فندق هندی الرباعی الأَرَتُّ
آنکه زبانش در سخن آویزد ب السَّنْبَتَةُ روزگار المَنْبَتَةُ رستن گاه ح المِنْحَتَةُ رنده الأَوْتُ

فواخ

فراخ دهن الأَمْرَتُ مثله ع العَنْعَتُ خواندن بزغاله الكَنْعَتُ گونه از ماهی دریا ف الأَغْفَتُ
مرد چپ و مرد کم خود و گران الأَلْفَتُ مثلها و چارپای شر و بهم بپیچ ل الأَسْكَتُ مرد بر بین
المَنْلَتُ جایگاهی بود المُصْلَتُ تیغ برهنه هر المُضْمَتُ اسبی زنان و در که علفش بسته شود
تَلْهَتُ جایگاهی بود ومنه السُّنْبَتَةُ روزگار ف الفَتْفَتَةُ آب خوردن اشتر تا سیری
ل المَقْلَتَةُ بیابان بی آب الهَتْهَتَةُ بیچ شدن سخن الخماسی المُبَرْنَتُ شکر طبرزد ومنه
الحُذْفُتَةُ بزم خواندن و فرا پوشیدن المَرْفَتَةُ بزغت اندوده العَبَالَتَةُ کرانی و رنج فیها و کثمت
پس این لغت خواسته اگر چنین که سخن بشکست نوع دوم الرَّتُّ آنانکه زبان ن
در سخن آویزد الكَثُّ مرد سخن چین السُّخْتُ وام و رشوت الحُمُتُ خیکهای پر موی ومنه ع
الرُّتَةُ شنابیدن در سخن الفُتَّةُ آتش فروش کنند و زیر سنگ آتش نهند الكُنْتَةُ ماده بزدون الرباعی
المُهُتُ میلی بود که بدو آب از چشم بیرون آرند الأَسْبَتُ روزهای شنبه الكُنْبُتُ مرد کوتاه السُّنْبُتُ
دروغ ع العُتْعُتُ جوان و بزغاله خود الخماسی التَّنْبُتُ درنگ کردن و بجای آوردن ت
التَّشَتُّتُ پراکنده شدن التَّفَتُّتُ پاره پاره کردن و زیر و زبر شدن ف التَّحَافُتُ با یکدیگر پنهان راز
گفتن التَّلَفُّتُ کردانیدن از رای و باز نگرستن التَّهَافُتُ بپای بیفتادن ل التَّغَلُّتُ برستن
التَّعَنُّتُ گناه جستن و رنج و سختی نمودن و التَّخَوُّتُ نقصان کردن التَّفَوُّتُ برافزودن شدن التَّفَاوُتُ
مثله التَّمَاوُتُ مرد کی نمودن و تن بمرگ بنهادن و خود را بهم کشیدن از پارسائی نمودن بدروغ نوع سوم
ش الشَّبُتُ شبت الشَّتُّ ... الرباعی المُهَتُ ومنه السَّتَّةُ ...
سبک کار الأَبْتُ گرمای سخت النَّابِتُ پاینده المَنْبِتُ اصل و رستن گاه الضَّنْتُ مهتر القَارِتُ
خون که در زیر پوست مردود ف الغَافِتُ درختی بود و المَوْقِتُ منکام ک المَوْكِتُ و ماکه اندکی
از وی رسن بگلد النَّاكِتُ بر پیشش و ازین دست اشتران تیزی شده م الصَّامِتُ خاموش و زر و سیم و شیر
ستبر ن القَانِتُ فرمان بردار الشَّامِتُ دعا گوی المُونِتُ گونت کند ی الصَّيِّتُ مرد
سخت آواز المَيِّتُ مرده ومنه النَّابِتَةُ ستاره ثابت الفَاخِتَةُ فاخته المَيْتَةُ مردار الخماسی
الثَّوَابِتُ ستارگان ثابته السَّنَابِتُ روزگارها الكَنَابِتُ مردان کوتاه الكُنَابِتُ مرد کوتاه المَنَابِتُ
رستن گاهها الصَّنَابِتُ مهتران المَنَاحِتُ رنده ها الفَوَاخِتُ فاختیان الأَخَارِتُ مرد مان

فراخ دمن الاثمرت منها ع العناعت جوانان وبزغالکان فو د المقنعت نشان بلایوغ الضباغت
چیزهایی که کودکان بدان ترسانند ف الاعافت مردمان جب ومردان کم فو د وکوران الالاف مغله
ق المواقت منکاها الاساکت مردان بزرگ جبینی المقالت بیابانهای بی آب م التوامت
شادی کنند برنج وغم دشمنان ودوست وپایهای چارپایان المصامت لبانها ن ت ن ی النبایت
بازوهای مرد ومنه المنسبتة فو مای تمام رسیده السادسی المنتحت برانگیزنده
برکزیت المتمعت آنکه قصد کند تا ویرا دشمن دارند نوع چهارم الذات مستی
الصات مرد سخت آواز اللات نام بتی بود لات نیست الرابع البات مردم فو د ولاغ
الرثات ششها السبات کوهها الغابات گروهها الابات عیبها الثبات ایستادن الثبات گروهای
مردم السبات راحت خواب وعلتی بود از غلبت خواب وروزگار الظبات تیزیهای شمشیرها القبات
هزار توها المبات آنجا که بشب اندرو بلعد النبات شکر نبات وهرچه بروید وافزوید وبرکات ورسن
الهبات بخشیدنها البات توشه ومتاع خانه ومطلع شدن بر کار الشتات پراکنده شدن الفتات
الغتات ستخوان ریزیده وریزه ریزه ث اللثات گوشتهای بن دندان د الجداة توانگرها
العدات وعدها اللذات مزادان ر الارات گوهای آتش دان وبیهای کوهان ورزمگاهها
الثرات جمع الثرة الثرات کینها الغرات آب خوش الفرات عیالان ومالهای چون اشتر وگوسفند
الکرات گویها ز العزات گروهای مردم س المسات جایگاهی بود ض العضات جادوها
ودروغها وبستها خشک ع الجعات نبیدهای جو الرعات بادانهای فو د اللغات لغتها ف
الحفات سستی از گرسنگی الرفات ستخوان ریزیده ودرختی ریزیده الصفات ن نها الضفات
جایگاهی بود الکفات بریدن رود الکفات رفتن بشتاب وجای فرود آمدن وفراهم آوردن الحفات
ریزه وپراکنده کردن ق الثقات استواران السکات خاموش شدن ل الصلات عطاها القلات
جمع القلت الکلات نام جایگاهی بود الهلات سستی که مردم را بد کند م السمات نشانها وداغهای
چارپای الصمات خاموش شدن اللمات گروههای مردم الممات مرگ ومردن ن البنات دختران ولعبتان
دختران الجنات کینها السنات خوابهای سبک منات نام بتی بود الهنات خصلتهای بد وکارهای زشت
ودشوار الجهات سوها و الذوات مستیها ودیهای بیراهن سنهر الرواة راویان شعر الفوات

مرگ

مرگ ناگاه الموات بی جان وویران وزمینی که ملک نبود وآنچ بیفزاید الموات مرگ چارپای ی
البیات شب وشبیخون کردن الدیات خونبهاها اللیات زیرهای گوش ومنه الاباتة شب
گذرانیدن ح النحاتة تراشه ف الافاتة درگذرانیدن ق الاقاتة توانا شدن المقاتة دشمنی
داشتن وزشت داشتن ل الالاتة نقصان کردن السلاتة آنچ از کاسه بلیسند م الاماتة میرانیدن
الزماتة آرمیده شدن الشماتة شادی کردن برنج وغم دشمن و المواتة زمین ویران ی القیاتة
طعام وعلف باندازه دادن الخامسی النحات فرو ریزیدن الاشتات [illegible] فو د البنوات
عورتهای مردم النأات آنکه می نالد الهنات بیکرها ب الانبات برون کاردن حکم الانبات
باز داشتن ونوشتن وبایسته کردن الاخبات فروتنی کردن وپشت خم کردن الاخبات ترس کاری کردن
الانبات رویانیدن ورستن الزنبات شرهای انگشتان الحبات حبها الخشبات چوبها الدبات دبهای
روغن الشبات موی نو رستن وپارهای از روزگار الشبات زنان جوان الضبات میخهای آهنین
در وستون سماران ماده الضربات زخمها العتبات پایهای نردبان العقبات گریوه ها القربات نزدیکیها
الکربات رنجها ومحنتها اللبات جایهای گردن بند النجبات گوسفندان اندکتر الذربات تنگ ساییها
النکبات رنجهای روزگار وآفتها ت الاحتات سپهان زود رو الانتات پراکندگان الا
پراکنده کردن الافتات روغن را خوش بوی کردن البتات کلیم فروش الصعقات مرد سال بزرگ که
قوتش ضعیف نکند القتات سخن دروغ زن وسخن چین وسپست فروش المقتات سخن چین الموتات
آنچ جان ندارد ث الرعثات گوشوارها ج الباجات اماها الحاجات حاجتها الحرجات
درختانها الدرجات منزلهای اهل بهشت الزاجات زاگها الزوجات زنان مرد الغلجات استران
زفت وسخت النعجات ماده میشان الهاجات وزغان ح الاتحات بیست کردن الساحات میان
سراها السبحات بزرگی ونور حق تعالی ونمازها ومهرهای تسبیح المصحات جای براب خ السبخات
زمینهای شورستان الفتخات انگشتریهای بی نگین د الجدات مادران مادر الوندات بازیچه کودکان فو د
الکدات مهتران السعوات راهها الفعوات زینها ورختها الفدات جمع الفدة ر الابرات مردان
راه بر الافوات جمع الخرت الاشرات مردمان بطر گرفته البقرات ماده گاوان البکرات ماده استران جوان
وفرخهای چاه وفوان ودوالهای [illegible] التارات بسیار بار البغرات بناها کلند الثمرات میوه ها الحجرات
سنگها

الجاباتُ خارها ... الجراتُ زمینهاء سنکستان الحسراتُ حسرتها الحشراتُ جنبند کان زمین الجراتُ اشتران
بسیار شیر و زمینهاء نرم الحجراتُ دردها ... الخطراتُ بیمها الخیراتُ نیکیها و زنان پرهیزکننده
الدارات جمع الدارة الزفراتُ تاسها از رنج و دشوارهای نفس الزهراتُ شکوفها السبراتُ بامداد سرد
السبراتُ درویش وراه زن و زمین خالی السکراتُ ناهشیها و مرگ الشاراتُ بیکوها الشجراتُ درختها
الشعراتُ شکوفهاء ... بود چون لاله الصغراتُ ... الصفراتُ ماست تنک الغبراتُ اشکهاء چشم
العثراتُ خطاها العذرات بیش درها سرای و سرکینها مردم العراتُ نیزه جنبان و باد سخت
وبرق سخت العوراتُ شکافها و عورتها مردم الغارات تاراجها الغمراتُ سختیها مرگ القاراتُ
نیستانها الکاراتُ پشتواره الکراتُ بسیار بار المراتُ منها المبراتُ رنج درد و کرم المغراتُ حوض
بسیار آب النعراتُ ... مکسها الهبراتُ پارها گوشت و دانهاء انگور الیسرات پایهاء باریک ز
الخرزاتُ مهرها الغزاتُ غازیان الغازاتُ خیمهاء کوچک الهمزاتُ غلبتهاء دیو مردم ش العشاتُ
زنان خرد اندام ص الانصاتُ خاموش بودن الحاصاتُ علتهاء موی ریختن سر العرصاتُ
شمارکاهها قیامت ض البیضاتُ خایها الروضاتُ مرغزارها العاضاتُ مارانی که چون بکزند
در زمان بکشند الفاضات زدمهای فراخ الوفضاتُ تیردانها ع الالعاتُ زود شدن الساعاتُ
ساعتها الطاعاتُ فرمان بردارها القاعاتُ میان سرایها القصعاتُ کاسها المسنعاتُ رادی و
کرم غ النزغاتُ غلبتهاء دیو بر مردم ف الآفاتُ آفتها الاسفاتُ جمع الاسف الحافاتُ کنارها
رود بار و جو الحفاتُ ماری سبز زهر الحافاتُ ... ادیم الخلفاتُ اشتران آبستن الشعفاتُ
سرها کوه الصلفاتُ زنانی که شوی را دوست ندارند الضافاتُ شوبها الضفاتُ کنارها جوی
و چاه الظلفاتُ چوبهاء پالان اشتر غرفاتُ آبی که ... کنند الغرفاتُ حجرهاء بالایین اللفاتُ سبکسار
الهفاتُ مثله ق الاوقات ... الباقاتُ دستهای تره الساقاتُ ... رکاب السرقات
دزدیها الصدقاتُ زکاتها و چیزها که بدرویشان دهند بر سبیل وجوب الصدقاتُ کابینهای زنان
الطاقاتُ توهای رسن و جز آن العرقاتُ ... بافته العرقات زمینهای سیراب الغمقاتُ دیههای
بسیار آب و زمینهاء نمناک الفاقات درویشیها الملقاتُ زمینها که در وی اثر دیدار نشود المیقاتُ
منکام و آن جا که از وی احرام حج گیرند النفقاتُ هزینها الهرقاتُ زنانی که آرام نگیرند الورقاتُ ...

ل الاسکاتُ خاموش کردن الایکاتُ مرغزارها البرکاتُ زیادتیها و افزونیها الترکاتُ میراثهاء مرده
الحرکات جنبشها الدرکاتُ پایها بنشیب و منزلها اهل دوزخ الدکاتُ دکانها الضکاکاتُ عرقهای کندیده
الغرکاتُ بسیار بار العکلاتُ زمینهای نزدیک باب ل الآلات دست افزارها الاصلاتُ کارهای
بزرک الاصلاتُ کارد از نیام برکشیدن الافلاتُ برستن و برهانیدن اولاتُ زنان خداوند الثقلات
زنانی که بوی خوش بکار ندارند الثولاتُ ... در بن دیکها درکرفته بود الجزلاتُ زنان نیکرای الحالاتُ
حالها الخالاتُ خواهران مادر الذولاتُ ... در بن دیکها درکرفته بود الزبلاتُ درونهاء رانها الزفلات
و ما بان دراز السلاتُ کالهٔ لیس و نبیدها السهلاتُ ریک که از قضیب بیرون آید الصلاتُ حلقهای
بینی اشتر العالاتُ شبکامهای چهارپای العبلاتُ زنان تمام آفرینش العطلاتُ ماده شتران نیکو آفرینش
العلاتُ ما درخواندکان المثلاتُ آفتها و شکنجها و مردان کوش و بینی بریده المصلاتُ ۹ دراز کردن ۹و
المقلاتُ زنی که فرزند فرزندش نماند و بعضی گویند که زنی که یک فرزند دارد النزلاتُ منزلها م
الامات دکوهای که کودک خود را بران بجنبد الانشاتُ دستمی زکاة دکردن الاضمات خاموش شدن و یک رنک
کردن و ... کردن الاضمات کینها و ختم الامّاتُ مادران بهایم الحماتُ ۹ میتها الحماتُ
... السامات مانند کلفها بود که بر تن بدید آید و ولایتهای شام الضمات آهنگ الضحامات
زنان رفت الظلمات تاریکها الغجمات ماده اشتران و دانهای ۹ما و سنکهاء ... و ۹ما بناکه از دانه
۹ما رسته بلند العرمات جمهای باغ و بندهای آب رودبار العماتُ خواهران پدر القامات جمع القامة
القسمات رویها الکلمات سخنها النقمات کینها الهامات بالاهای بینیها الهدمات ماده اشتران
سخت پستان الوذمات دوالها ن الاعنات درکاری افکندن که از وی بیرون نتواند آمدن و زیان
کردن و هلاک کردن اللکنات آشیانهاء مرغ الثفنات زانوهای اشتر الجفنات کاسهای بزرک
الجنات باغهای آراسته و بهشتها الحسنات نیکوییها الحانات کاروانسراها البدانات رانها
الزانات ... الصفنات ... الطانات ... ورنهای ... و ... عانات دیهها
بود ... القطنات ... کوشهای میان سرین الکدنات زنان کوشتکین الکنات زنان بشر و زنان پسر و دختر
المحنات ... رودها الملکنات خایهای سوسمار بادیه الوجنات افرازهاء رخ الوکنات آشیانهاء
مرغ هـ ایهاتُ کار دراز است الجبهاتُ پیشانیها الشبهاتُ شبهتها العاهات آفتها

قلهات جایکاهی بود الماءات جامهای بسیار آب النهات و بانک دار مثهات دیر و دور رفت
ف الاخوات ها میان بزرک الاخوات خواهران الادوات دست افزار ها الاصوات آوازها
الافوات کشادکیها میان انکشتان الاقوات آن قدر از طعامها که جان نکاه دارد الامواه مردکان
الخطوات شاخهای باریک که در بن درخت رسته بود الخطوات قدمها و شنها دیو الخوات مردم
نیک در کارها الدعوات دعاها الدغوات خویهای بد زکوات زکاتها السروات مردمان کزین و
سرهای پشت الشبوات کزدمان و الصلوات جمع الصلوة الشطوات کناهها و درد ستاب
الشهوات آرزوها الصهوات بازوها بر سر پشتها زمین و لیتها بیابان و پس کوهها شتران و
زمینهای هامون و بلند بها و مهه چیز الصعوات نیتهای قلم العفوات میانهای سرای الغزوات غزاها
الفجوات جمع الفجوة الفلوات بیابانها الفتوات ماده کاوان القنوات نیزها و کاریزها
اللهوات ملازها المهوات پکورها النشوات بویهای خوش و مستها الهبوات بادهای کرد انکیز و
کردها و زمکاه الهفوات کناهها ی الآیات آیتها قرآن و نشانها و کروههای مردم و کالبدها
و شکفتیها الابیات بیتهای شعر الثایات جایکاههای کوسپند و شتر نزدیک خانه الجرایات
کزیتها الحیات کوهای آب در شهرا الحصیات جمع الحصاة الحیات ماران الدایات مهرهای پشت
الرایات علمهای نیزه الزیات زیت فروش الطایات سنکهای بزرک در ریکستان الغایات پایانها
کارها و نیهای دراز که صیاد بر و بنجشک کیرد بدبق الغیابات بارانها اندک الفتیات زنان جوان و
پرستاران القطیات جمع القطاة النویات جمع النواة النیات نیتها ومنه المصاناة
باکسی خصومت کردن المعاناة مثله السادسی الخطیئات کناهها السیئات بدیها
الملاذات شتران بسیار پشم الملبات کوسپندان و المنشآت کشتیهای بادبان برکشیده
ب الثیبات زنان بیوه الخرابات ویرانها الرطوبات تریها الزاعبات مردان دونده
الطیبات زنان پاک العقوبات شکنجها المثابات جایکاهها که بدو باز کردند المثابات
عددهای بسیار و سنهای نکار کن المصیبات مصیبتها النایبات سختیها الهضبات بارانها که عرق
بسیار کند ت الافتتات ریزه شدن الاکمتات کمیت شدن اسب الانبتات بریده شدن
الانحتات تراشیدن الانقتات و ذلیل شدن القانتات زنان فرمان بردار ج الانبجات پرورده ها

ح

ح البراحات زمینهای فراخ الجراحات خستکیها السابحات فرشتکان که از آسمان فرو می آیند چون
شناکنان و زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه السایحات زنان روزه دار
النایحات زنان نوحه کر النصاحات پوستها خ الشامخات کوههای بلند د الجمادات چیزهای که
نیفزایند الراکدات آبهای که بپیوسته بصحرا و بند الضمادات ضمادها العامدات زنانی که در عماری باشند
الکمادات رکوی که کرم کنند و بر اندامی نهند المقعدات وزغان الواجدات شتران بویناک الوالدات
مادران ذ الجذاذات سنکها زر و پارها سیم القذاذات پارهای زر ر الاسارات
دوالها الاشارات اشارتها الامارات نشانها الجزورات زمینهای نشیب و الزاجرات فرشتکانی که
ابرها را زجر کنند العبارات کفتارهای نیکو العذرات پیرامن خانها العشیرات دودمانان العصارات
افشردها العیارات و ان الجرات دمکها جفنة المغمرات ابرهای که باران آرند المعطرات اشتری که موی
پاکیزه دارد المغارات شکافهای کوه المغیرات اسپانی که غارت کنند کالمه الناشرات بادهای باران ز
الجبیرات نانهای خشک القارورات سختیهای کارها المعجزات چیزهای که بدان خلق را عاجز کنند المفازات
بیابانها اللباسات پوششها المونسات مونسان نوذعب اسب و شمشیر و نیزه و خود و زره و سپر و کمان و تیر
الیبوسات خشکیها ش الجابشات مغاکهای آب رود الجباشات کروههای از هر قبیله بهم کرد آینده
الخماشات خشکیها که دیتش معلوم نباشد الغماشات کالها المغشیشات سولاخهای که در چیزی بود
از خشکی ض البعوضات پشکان و ط الناشطات فرشتکانی که جانهای مومنان ستانند بمدارا
المحقطات کارهای که مردم را بخشم دارد ع الذرعات جایکاهی بود البضاعات کالهای که از
جای بجای فرستند الجماعات کروههای مردم الصناعات کارها المرضعات شیر دهندکان المکرعات وما
بنان پیرامه النازعات فرشتکانی که جان کافران از تن بکشند الواضعات اشترانی که ستوره کیاه خورند
و جایکاهها شور کیاه غ السابغات زرهای تمام النابغات اشتران تشنه ف الالتفات واپس نکرستن
الخرفات سخنهای که از آن شکفت مانند الزرفات کروههای مردم الصفقات فرشتکان صف زده و مرغان
پرکشیده العاصفات بادهای سخت المرهفات تیغهای تنک المشنفات اسپان بینی رونده المشنفات
اشتران که در پیش سینه ایشان رسن بسته بود المنیفات بلندها ق الباسقات خرمابنان دراز السابقات
فرشتکانی که برد بوان سبق برند بدرسانیدن وحی الفارقات فرشتکانی که فرق کنند میان حلال و حرام

المبرقات زنانی که پیرایه برتن دارند المحمقات زنانی که فرزندان احمق زایند واز شب دوازدهم تا
پانزدهم ماه چون شب ابر بلند ک الابتکاک برسر افتادن ل الابتلاک رفتن
الافتلاک در وقت شعر و مانند آن کفتن الانصلات بلذشتن الانفلات برستن الجبلات آفریدکان
الجالات رسنهای جمع آورده از هر کونه الجالات کلهای اشتران الحاجلات اشترانی که پای ریش
دارند الحاملات ابرهای پر آب الرجالات مردان الرسالات پیغامهای رسول السجلات
نامهای حکمی السنبلات خوشه ها الشمالات بادهای شمال المجلات التهای ساز المرسلات فرشتکان
فرو فرستاده بمعروف و بادهای المزملات زنان در وش المسانات جانبهای ریش مرد المعضلات
سالهای کژ المعضلات سختیها المعولات کریندکان باواز النافلات فرزندان فرزند
الوجیلات نزدیکیها البعملات ماده اشترانی که کار را شاید م الامات ماده اشتران کران
رفتار الخضمات ستبر نانهای ارش و بزرکلها کنا کار الصلامات کروههای مردم العلامات
نانها الکرامات معروف المصامات تهی کامهای اسب المقامات کروههای مردم الملمات سختیهای
زمان المهمات کارهای سخت ن الاکتنات حقیر و خوار شدن الامانات امانتها البینات حجتها
الصافنات اسپانی که بر سه پای ایستند و بر کناره سنب چهارمین العدانات کروههای مردم
اللبانات حاجتها المحصنات زنان باشوی المحصنات زنان آزاد و پارسا المکانات جایکاهها
الامهات مادران الترهات سخنهای بیهوده ترهات المفازة راههای بیابان و الحلاوات
شیرینها السموات آسمانها الغزوات غزاها ی الاخیات فرود آمدن مرغ از هوا برشکار
الافتیات بکاری برخاستن بیاری خواستن از کسی الافتیات فوت از کسی کرفتن و بفوت کردن
الانصبات دراز کشیدن چون کسی البریات آفریدکان التالیات فرشتکان یاد کنند ذکر خدای تعالی
التحیات درودها و پادشاهیها الجاریات کشتیها الذاریات بادهای افشاننده الراسیات کوههای
خاره السعلیات غولان ماده السقایات آبدانها الصافنات زرههای تمام و جز و الغادیات
اسپان دونده و اشترانی که در شوره کیاه و انکشند العشیات نمازهای شام و خفتن الغانیات
زنان خوب روی المؤنبات خوار کنندکان المزیات جمع المزیة الملقیات فرشتکانی که وحی آرند
به پیغامبران المندیات رسواییها و سختیها الموریات اسپانی که از زخم سنبشان آتش جهد چون بر سنب
آیند

الهادیات چادر پایان دشتی که در پیش روند البشریات دستهای چپ الیمینیات دستهای راست
فمنه الانزانة روغن زیت خواستن الالتقانة فوت خواستن الاستمانة بینی
باز شدن السباعی الاثبتات در نکر کردن المرتبات رودها المعقبات
فرشتکان شب و روز که اشتران به بستند بوقت آب خوردن اشترف الاکمتات کمیت شدن اسب
النفاثات دردمندکان و جادوان ح المسافحات زنان بدکار الجبرات جزهای اندک و حقیر
السیارات کاروانها و زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه الکنارات جوبها و دفها
المبشرات بادهای با باران و نم المدبرات فرشتکانی که از آسمان فرود آیند بتدبیرها و زحل و مشتری
و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه المقصورات زنان پردکی و نیکوسیرت بش المغروشات
رزهای جفته کرده ع المقطعات جامهای کوتاه و شعرهای کوتاه ف الزرافات دلوهای که
بر سر چوب دراز بندند ف السرادقات سرا پردها ک المؤتفکات بادهای مختلف و شهرهای
قوم لوط المسبوکات آسمانها الطوبالات ماده میشان م المقسمات ماده میشان فرشتکان
قسمت کنند الملامات قبیله بودن ن الجنعانات جانوران السنعانات کبوتران ماده و سرهای پستانهای
زنان و کرمهای دشته ترازو و بناهای بود در بادیه ه المشبهات کارهای مشکل الزکاوات پیشتها
از کل النفساوات زنان نوزاده ی الحواریات زنان سپید اندام الزریات نسلهای پری
و آدمی السلامیات استخوانهای انکشتان العنبیات ماده اشتران زفت المستنیات جمهای باغ
المغوبات کندهای شکارکیر الثمانی المتبرجات زنان تابنده موی و خوب دیدار
الشعشعانات ماده اشتران دراز الاقوریات سختیهای زمانه الرباعیات چهار دندان پیشین
الرباعیات دوبیتها الجعبریات کوتاهان ستبر اندام الذاعبیات نیزهای کوتاه العلافیات
مردان بزرگ اندام القشوبیات نام جایکاهی بود الصراصرانیات اشترانی که نه بختی باشند و نه تازی
الکنی وغیرها الباقیات الصالحات پنج نماز که بوقت بجای آرند الایام المعتدلات روزها
که هوا خوش باشد الایام المعتدلات روزهای که کرما سخت باشد الایام المعدودات سه روز از پس عید
کوسفندکشان الاشراطات عاتن نهاد قامت ابو البرکات تنوری بنو العلات آنان که پدرشان
یکی بود و مادران مختلف الایام المعلومات ده روز نخستین از ماه ذو الحجه طرایح السماوات

و زنانا که شیر و

طبقهای آسمان نوع پنجم التوت توت الحوت ماهی بزرگ و برج آسمان القوت آن قدر طعام که
جان را نگاه دارد ومنه القوتة قوت یک شبه المؤتة گونه از دیوانگی الرباعی البثوت
ایستادن الثبوت جمع الثبت ف البتوت گلیمهای ستبر الشتوت شکافهای زمین الرثوث مهتران کره
وجوکان ناورد شی الغتوت نان مالیده المتوت شانه کوبک ح النحوت مردمان دون ح النحوت بخشها
الخروت جمع الخرث س الطسوت تشتها النصوت خاموش بودن ع النعوت نشانها ف الحفوت
زن آرمیده و خویشتن دار الخفوت مردن و بیارامیدن اللغوت زنی که فرزند دارد از شوی نخستین
النفوت خشک شدن آب دیگ بجوش ک السکوت خاموش شدن ل الغلوت گلیم فود جامه کوتاه
تنگ القلوت چشم خانها و گوهای بن انگشت بزرگ و گوهای آب در سنگ الکلوت زن بدکاره م
السموت راههای راست الصموت زره که آواز ندهد چون در پوشند و نام اسپی بود الصموت خاموش
بودن ن العنوت دراز القنوت خاموشی در نماز و فرمان برداری و در نماز دیر ایستادن و در نماز
دعا کردن و فرمان برداری کردن و اقرار دادن به بندگی ی البیوت خانها و عروسان م د
الشیوت گوسفندان و نرگاوان کوهی ومنه البحوتة خالص شدن خ الشخوتة باریک شدن
ر الفروتة آب خوش شدن المروتة جایگاهی خالی و بعضی گویند که جایگاه نم دار و نبات الخماسی
التابوت معروف و جای توریة و آشخانهای درون پهلوها و بالای شکم الترنبوت استر رام کرده الثلبوت
زمینی بود یا رود باری الحلبوت شتری که دوشیدن را نپاید الخلبوت فریبنده و دروغ زن الدربوت
استر رام کرده الرغبوت آرزو نمودن کسی در چیزی الرکبوت اشتری که نشست را شاید الرهبوت
ترسیدن الرغبوت اندک دادن از چیزی السلبوت ربودن الکبیوت جنازه ترسایان المبسوت
مرده یا درمانده البنبوت نباتی بود ت العنتوت گومی که در هامون بود و جای زه در کمان و کنده خ
الدبخوت نام جایگاهی بود المسخوت کوسنه خ المبخوت دولتی الجبروت بزرگواری ر الشبروت راه تنگ
و سخت درویش و بیامان نهی الحروت بیخ انگدان المروت رود باری بود المهروت جامه زرد کرده ماروت
فرشته ایست به بابل هاروت مثله س المبسوت مرده و بعضی گویند که درمانده غ الطاغوت آنچه او را
پرستند بجز از خدای تعالی و دیو و آنچه در فرمان برداری او معصیت خدای بود ف الممقوت مانی
وانکه ویرا دشمن دارند الیاقوت معروف ک الساکوت مردی که همیشه خاموش بود الملکوت پادشاهی

ل

ل الطالوت نام پادشاهی بود الجالوت مثله م التحموت و نمای بحث شیرین الرحموت مهربانی المأموت
چیزی اندازه کردن ن الحانوت دکان السنوت زیره و انگبین السنوت مسکه و بعضی گویند که دوشاب
برنوت رود باری بود زرقی البیتوت آب که بشب بماند و کاری که بشب با خداوندش بماند الجبروت
مارند ومنه البیتوتة بشب کاری کردن و شب گذاشتن السداسی العنکبوت
جلامکن ر السنبروت جایگاهی بود بنجد ف الخذرقوت چیزی م الزملوت بانگ زده کمان
بطن الحوت ستاره از منازل ماه نوع ششم الصیت آوازه و یاد کردن بنیکوئی
القیت آن قدر طعام که جان نگاه دارد الکبث زیر کوش میت جایگاهی بود میت لک فراز آی بگیر
ومنه القیتة قوت یک شبه الرباعی الشئیت اسپی که پای فراتر نهد از دست الثبیت دلیر
المبیت جایگاهی که بشب روند التبنیت قبیله بود همن الهیبت بردل ت الخنیت بخیل و ناکس
الشنیت چیزی پراکنده الصنیت گروهی مردم و بانک و مشغله الفتیت نان مالیده الکتیت آواز
بکره و بانک کردن نرم اشتر و بانک جوشیدن دیگ الهنیت بازگشتن در سخن خ السخیت باریک ر
البریت بیابان الکریت سال تمام الهریت زنی که راه گذر گوذک و بول نیکی نگاه ندارد و شیر فراخ دهن و
ف الکفیت شتابنده در کار خویش و مجامعت و دیگ بزرگ النفیت خونی که از خشکی برآید ق
المقیت نگاه دار و توانا و قوت دهنده و گواه و سوار و باز دانند هر چیزی ل البلیت زبان آور
الحلیت برف الصلیت ... بود که از اشتی ن بگیرند الکلیت سنگی که سوراخ کفتار در وی بندند م
الخمیت خیک ... موی الزمیت آهسته و خاموش الممیت میراننده و اشتری که بجنبش نماندن الالیت
نالیدن سخت النهیت بانگ نرم شتر ومنه الصتیتة نگاه دارنده گروه الصتیتة گروه ث
العنبتة ریم خشکی النحیتة خوف اللفیتة عصیده شیرین النفیتة ارده نالهم العمیتة
بنم وسته کرده الجمیتة اشتری که بچه اش نماند ه البهیتة آنچه پس کسی گویند که در وی نبود الخماسی
التنبیت بر جای بداشتن الترنبیت تربیت کردن التنبیت مثله و برویانیدن التثبیت پراکنده
کردن التفتیت خرد کردن التقتیت روغن سپرم با خوش بوی کردن الحلتیت انگژد السختیت
سخت سخت الصنتیت مهتر بزرگ ر البربیت زمینی بود به بصره الخریت راه بر زیرک السبریت
سخت درویش الصغریت مثله العفریت دیو ستنبه الکبریت گوگرد و یاقوت سرخ النفریت دیو ستنبه

ستنبه اوزلو و دیگر تنلو

ز العربت مرد کوتاه ف التزفیت بزفت اندودن ق التأقیت وقت نهادن خوردن طعام را
التوقیت مثله وجمع کردن ک التبکیت کسی را بملامت خاموش کردن التنوکیت نقطه رنگ
بخکی در وما افتادن السکیت مرد سخت خاموش ل الاصلیت تیغ بسیار آب داده الحلیت زبان
آور حلیت جایگاهی بود م التشمیت دعا کردن کسی را که عطسه دهد التسمیت مثله التقمیت
خاموش کردن الزمیت مرد بردبار و خاموش العمیت مرد ظریف و دلیر و مرد نادان و سست رای
عزویت جایگاهی بود ی التبییت شبیخون کردن و بشب کاری ساختن و جمع کردن سخن بشب
التزییت روغن زیت دادن کسی را التهییت کسی را بیانگ خواندن

السداسی

التوابیت تابوتها المسابیت مردمان و درماندگان الینابیت نباتهای بود الصفاتیت مردان
بسال بزرگ ضعیف الصناتیت مهتران بزرگ العتاتیت جمع العنتوت المقاتیت سخن چینان
المصاحیت جایهای تراب ر الخنزیت نبی غش السباریت زمینهای خالی و درویشان و راه زنان
الصفاریت منها العفاریت دیوان ستنبه المباریت رندهای درودگر المحاریت بیخهای انگژان
المقاریت حوضهای بسیار آب المهاریت جامها زرد کردن ع الطواغیت چیزهائی که پرستند بی
دون خدای تعالی ق المواقیت جمع المقوت المواقت منها الیواقیت یاقوتها ک السواکیت
مردان همیشه خاموش الملاکیت پادشاهیها ل المقالیت زنانی که فرزندشان نماند م الهرامیت
نام جامها بود الحوانیت دکانها

نوع هفتم

السبات خبه کردن النبات رشک بردن
الابت روز سخت گرم شدن البثت درستی وانگه در جنگ بایستد الخبت زمین فرود السبت شنبه
وروز کار و شست سال و غلام شوخ و راحت و رفتن آسان و درماندگی و موی ستردن و بشتاب رفتن
و خفتن و شنبه کردن و خویشتن باز بدن و کردن زدن الکبت برروی افکندن و خوار کردن و نیست
کردن و عکس کردن النبت آنچ بروید الوبت ایستادن بجایگاه ح البحت بی غش التحت زیر
السحت نیست کردن الصحت روز سخت گرم المحت مثله و سخت از همه چیز النحت تراشیدن خ السخت سخت
النخت و د کالبد و هیزم باریک و جو و الفخت روشنائی ماه ر الخرت مالیدن سخت العرت جایگاه
خالی و مالیدن المرت بیابانی بی نبات الهرت دریدن جامه و نیک پختن گوشت و طعن کردن در کسی س
الدست دشت و جاربالش الطست تشت ع النعت نشان و همه چیز نیک بغایت وصف کردن کس

غ

غ البغت ناگاه و ببودن الضغت مالیدن ف الحفت کوفتن الخفت پنهان کردن سخن و نرم خواندن
الرفت و د کردن العفت شکستن سخن الکفت شتابیدن در کار خویش و مرگ و دیگ بزرگ و راندن سخت
و بهم آوردن و بگردانیدن اللفت گردانیدن الهفت بیفتادن ق المقت دشمن داشتن و زن پدر را
بزنی خواستن الوقت هنگام و بدید کردن هنگام ک السکت خاموش شدن النکت سر انگشت
و سر چوب در زمین زدن الوکت مانند نقطه در چشم بودن ل الالت سوگند دادن و کاستن البلت
بریدن و کابین بیدر قرار کردن السلت بریدن بینی الصلت روشن صلت الوجه راست روی
الفلت چشم خانه و گوانگشت بزرگ القلت گو سر زانو و گو آب در کوه الهلت گروه مردم م الامت
آمستة السمت راه راست و آهنگ کردن و آهنگ و بیکران رفتن الصمت خاموش شدن العمت
پیچیدن پشم بر یکدیگر الغمت تخمه کردن ه البهت خیره کردن و دروغ گفتن التهت دعا
گفتن و خواندن و الخوت فرود آمدن مرغ از هوا بر شکار الذوت دیه پیرامن شهر الصوت آواز
الفوت گشادگی میان دو انگشت و در گذشتن القوت طعام و علف باندازه دادن الکوت پنهان
کردن و باز داشتن و بگردانیدن الموت مرگ و کهنه جامه و مردن و سختی درویش شدن و نیارامیدن از
رنج کاری البیت خانه و بیت شعر و عروس مرد و شب کاری کردن و شب گذاشتن الزیت روغن
زیتون لیت کاشکی اللیت کم کردن و باز داشتن المیت مرده و مردن هیت فرا تر آی ومنه
الحرنة بیار خور غ البغتة ناگاه و ناگاه گرفتن ک السکتة علت سکته الوکتة چون نقطه بود
در چیزی ل القلتة شب سیم ماه و المونة یکی از مرگ الهوتة راه بسوی آب ی المیتة مردار

الرباعی

الکلعیت هزاردستان بعضی گویند که بلبل الکمیت اسب پشت و دنبال سیاه و یکی تیره رنگ

الخماسی

الجنوت کم قدوماتی و کلنز مانده السکنت انکریس شکر آید و هم لب از نبق

الکنی وغیرها

نکاح المقت بزن را بزنی خواستن و این پیش از پیغامبر بوده است لم جمت فرمای سخت تر بن ابن
البیت کدخدای رب البیت مثله ام البیت کدبانو ربة البیت منها

نوع هشتم

الشبث
نباتی بود مانند خطمی السخت دام و رشوت الاخت خواهر و مانند آن البرنجی السخت ترکیبی
کو پس از زادن نیفکند ر البرث تیر هیزم الخرث سولاخ تیر و سولاخ سوزن و سولاخ سنگ آسیا و حلقه
گوشوال شنبر باغف بود و آبان که دمن فراخ دارند الهرت منها ف الغفت جمع الاعفت

اللفت منها ل السلت کوته بود از جو که پوست تنک دارد الصلت کارد بزرگ هـ البهت دروغ کفتن

ومنه مؤنثه آنجا که جعفر طیار را رضی الله عنه کشتند الازته موی که بر سر کر بلو بود ك

السکتة بقیت توشه و میوه که کودک را بدان خاموش کنند النکتة نکته سخن و مانند نقط بلند الکمتة

سرخ تیره **نوع منها** الابث بیر امن الجبث هر چه آنرا بکسند و از خزای و جادو

السبت نعلینهای کهنه و پوستهای دباغت کرده بقرظ ل البرت مرد راه بر الانت کون الافت

معروف سخت بیر الزفت معروف السفت مثل الکفت دیک کوچک اللفت شلغم النحت کلم ن

البنت دختر و لعبت

کتاب الثاء

نوع اول

البث حال و اندوه سخت که خداوندش بر وصبر نکند و پراکنده کردن و آشکارا کردن

الجث وسک انکبین بعضی کویند که موم و از بن بر بدن الحث برانکیختن بر کاری الخث سرکین افکندن کاو

اللث باران و باریدن و باز ماندن انداختن الرث پوسیده الشث کوته از شورهای بادیه الطث لعبت الغث

لاغر و نا چاشنی الغث تخم حنظل و نهال و مانی که بکنند القث کرد کردن الکث موی انبوه و نرم المث

آلوده کردن النث بیدا کردن ب الخبث پلیم آهن الشبث صد پای العبث بازی ث الجثث کلانهای

الرثث جامها که بیفکنند از کهنی الخثث دیو جاکه پشمینه را خورند د الجدث کور الحدث اول جوانی

و هر چه نو بدید آید و سرکین مردم و آنچه طهارت را تباه کند ر الارث سامانها میان دو چیز الغرث کرسنکی

ع الرعث ابریشم رنکین الشعث تغیر موی از کرد و روغن نا کردن و پراکنده شدن ف النفث آنچه

در مناسک حج بجای آرند چون قربان و موی ستردن و جز آن النفث ناخن کرفتن الرفث سخن زشت و مجامعت

کردن و نکاح ل الحلث دیو کندم م الدمث نرم شدن الرمث ؤ اکامی که از وچون اشتر خورد بیمار شود

و باقی شیر که در پستان دوشنده رها کند و چوبها که در هم بندند و در آب بر وی نشینند هـ اللهث مانده کی و الخوث

برآماسیدن شکم **ومنه بزیادة الهاء** الرثة زن کم خرد العثة آبستن العثة اندیکادن الکثة

انبوه موی الهثة موی بن و اکرده و الورثة میراث کیرندکان ط الملطة لعبت که از چوب بود ع الرعثة

آنچه خشک شود از کشتن باد و مانند آن **الرباعی** الاجث ماری که خویشتن بمرده ماند ز الاغبث

رنگ کرد کون و جای ریکستان الشبث سیر الغبث درختی بود الکلبث مرد کوفته و بخیل الکنبث سخت

الجنبث جای بلندی د الحدث نو آورده ر الحرث کاو آهن المرث شکیبا بر ضرب کردن ط العفط

بنابه

بنابه بود ع الاشعث پراکنده موی و آنکه مویش کرد آلوده شده بلند الاوعث جای ریکستان البلعث

بدخوی مرد فربه الدرعث اشتر پیر العثعث بشت توده ریک المبعث رستخیز مبعث النبی فرستادن بیغامبر

برسالت بر خلقان غ الابغث جای ریکستان نو کرد کونه البرغث نام جایکاهی بود ف الکلفث مرد

کوتاه ق الاعقث آنکه بسیار ریمن شود ك الدمکث مرد کوتاه العثکث بنابه بود الکلکث خاک و

سنک ریزه ل مثلث سه سه م الدلمث شتابنده لا الدملث رونده بشتاب و الاخوث مرد

الاخوث مثل الالوث مردم ورد و سست المروث راه کذر سرکین چهار پای که سنب دارد **ومنه**

الجثثة آمنی که بدو نهال و مانی کنند المطثة بازی کردنهای المقثة منها ب البثبثة آشکارا کردن

کردار و جز آن النثبثة درشت الهنبثة کاری سخت کردن ح الحثحثة برانکیختن و سخت جنبانیدن

برق ابر را خ الخنخثة آوازی که فهمش نکنند و بانک کردن خوک الطلخثة آلوده شدن بچیزی ط الخلطثة

و ابیون القنطثة دوبدن از بیم ع البلعثة زن فربه العثعثة بنامی القلعثة کوته از زمین غ البرغثة

رنگی که مانند سیر ز بود الغثغثة در سلاح جنک کردن ف الحنفثة جانوری بود ك البهکثة شتافتن

در کار ل اللثلثة باز داشتن المثهثة آمیخته شدن **الخامس** الشرنبث آنکه دوشها و پایها

ستبر دارد و ابر که بهم جمع آیند یا خبث ای مرد پلید د المحدث آنکه هر چه ببیند بیند چنان بود ل المثلث

ی بخته و سرشتی بلند از مشک و عود و عنبر ن الخنث سست مردی المکیث مرد فربه و کران **ومنه**

المباحثة با کسی مناظره کردن د المحادثة با کسی سخن کفتن و برزدودن ف المنافثة با یکدیکر سخن کفتن

دی قوث جایکاهی بود **نوع دوم** الحبث پشه کوچک الحث ؤ ده کاه و رنگ خشک درشت

الحث سیل آورده و سبزه خشک کهن الغث جانوری بود که پوست ادیم خورد ج البخث غلاف دل

ل الثلث سه یک **ومنه** الجثة بالای نشسته یا خفته و لاشه تن الخثة سرکین کاو و موی که بدو چیزی

بیندند العثة دیو جه که پشمینه خورد **الرباعی** الخرنبث بنابه بود الخبث مرد بد د الکندث

سخت **الخامس** الزنبث باز داشتن التشبث جنک در زدن التقبث فراهم آمدن التکنبث مثله

التلبث درنک کردن د التحادث با یکدیکر سخن کفتن التحدث سخن کفتن ر التوارث از یکدیکر میراث

کرفتن ع التبعث برانکیخته شدن التزعث کوشوار در کوش کردن التشعث پراکنده شدن و شاخ شاخ

شدن التفرعث جمع شدن و جمع کردن التکنعث مثله ك التمکث درنک کردن ن التحنث عبادت کردن

وار گناه حذر کردن التحنث نرمی کردن ی الترنیث درنگ کردن رجل حدث مردی نیکوسخن اخذه مادر
بگرفتن غم و سرگشتگی نوع سیم الثلاثی اللث گوشت بن دندان الابث بطر گرفتن ح الخ
بهزار توی کشنه د الحدث مرد بسیار سخن ع الشعث پراکنده موی ف الکفث بهزار توی کشنه ل الغلث
آنک جنگ سخت کند م الدمث مرد خوش خو و جای ریگستان ن الحنث مرد بسیار گناه الخنث سست و
ومنه الرثة مردمان سست و خانه که بیفکنند سنن از کهنگی الرباعی الرابث جوینده ال
درنگ کننده ح الحثحث برانگیزنده بر کاری د الحادث نو د الحارث برزگر و کسب کننده الکارث
کارکران الوارث میراث گیرنده ع الباعث فرستنده و برانگیزنده ک الکثکث خاک و سنگ ریزه
الثالث سیم م الطامث زن حایض ن المونث زنی که دختر زاید ی الرثیث درنگی شونده ومنه زیاده
العابثة زن بازی کننده النابثة زن بیرون آورنده چیزها د الحادثة هر چه نو بدید آید و سختی د الاجوثة
جایهای زه کمان از سوفار الطارثة نام جایگاهی بود ف النافثة زنی که خیو اندازد بجادویی الخماسی
الخنابث مردان بد الشرابث چیزها درشت الشنابث چیزها دستبر العثابث درختستانها مانند العوابث
زنان بازی کننده الکلابث سخت بخیل الکنابث مثله و مرد کربه روی و ستبر دزفت الخابث جایگاههای پلید
النوابث زنان بیرون آورنده چیزها الهنابث کارهای سخت بزرگ ج الجثاجث ... و موی کم انبوه
روییده و نو و بناهای بود د الحوادث سختیها و چیزها که نو بدید آید الکنادث چیزهای سخت ... البرادث زمینهای
نرم المحارث کاوآهنها المحارث شکیبایان در خصومت کردن ع البلاعث مردان فربه و بدخو البواعث
فرستندگان الزراعث اشتران بیر العثاعث لبنهای توده ریگ القباعث ماده اشتران که سرهای ناخن
درشت دارند المباعث رستخیزها ف الکنافث مرد کوتاه الکنافث مردان کوتاه المنافث ...
المنافث ... النوافث زنانی که خیو اندازند بجادویی ک الدماکث مردان کوتاه العناکث
بناها بود عناکث جایگاهی بود الکثاکث خاکها و سنگ ریزها ل المثالث ... المدالث
جایگاههای بیم ... م الدلامث ... الطوامث زنان حایض
ن الحوانث زنان دروغ زن هـ الدلاهث روندگان ... الدلاهث رونده بشتاب و
الملاوث مهتران بزرگوار ی الاثایث زنان فربه الخبایث پلیدان و دیوان الدلایث ماده اشتران
رونده و الدمایث ... کاسههای آب الربایث کارهای ناگزیر الروایث زنانی درنگی کننده النیا
فاکها

فی کهانه که از جاهها بر آرند النکایث جمع النکیثه السداسی المستحثة موکل ... رجل حدث
مرد نیکو سخن ابو الحارث کنیت شیر ارض دمثة زمین نرم نوع چهارم الکثاث ... الثر
الخبثات پلیدیها الکباث بار درختی بود الاثاث متاع خانه و مال بسیار الحثاث خواب و ...
ریگهای خشک الدثاث بارانهای خرد الرثاث چیزهای پوسیده العثاث سرود ر البراث زمینهای نرم
الکراث ... الحراث جای زه کمان از سوفار الغراث بکشیدن الغراث گرسنگان المراث راه گذر
سرگین و چارپای سنب دار و میراث ع بغاث جایگاهی بود الدعاث کینها در دل الوعاث گوشوارها
و گونه از پیرایه الشعاث پراکنده دل غ البغاث مردان سست البغاث مرغانی که شکار نکنند المغاث
بیخ انار دشتی ک الکثاث سپید آب پاکیزه و پلک زدن النکاث دردی بود خطر را ل ثلاث سه
الثلاث اشتران رودرو الملاث مهتر نیکوکار الملاث جایی که در و چاهها ... ملاث نام کوهی بود الدماث
زمینهای نرم ن الاناث مادیان و بتان و مانند آن الخناث نرمادیان لا اللهاث مانند کرم بود
که از پلک و ما بیرون آید چون بشکافند ش اللهاث زبان از دهان بیرون آوردن سگ و الغواث فریاد
کردن اللواث اندکی آرد که در تنه خمیر مانده بود ی الغیاث فریادرس و بارانی که بوقت حاجت
بارد ومنه بزیادة الهاء الخباثة پلید شدن اللباثة درنگ کردن ث الاثاثة یکی از متاع
خانه و انبوه شدن موی و انبوه شدن نبات و شاخ درخت الدماثة پوسیده شدن الکثاثة انبوهی موی
د الحداثة جوانی ر الوراثة میراث یافتن غ الاغاثة فریاد رسیدن ف النفاثة آنچه از گلو
بیفتد بر آید ل الثلاثة سه الغلاثة هر چیز که دو را بهم بیامیزند و کشک و روغن و شیر بهم الغلاثة
... م الدماثة خوش خوی و اللواثة اندکی آرد بر خمیر بپراکنند الخماسی التحاث یکدیگر را
بر کاری برانگیختن ا الاذاث ... الدلاث رود باری بود ب الاجباث پلید کردن و خداوند
پلید شدن الالباث درنگ کردن الانباث خاکهایی که از چاهها برآرند الجنباث آنچه پلیدی بود و بیرون افکنند
الملعباث آنچه بدو بازی کنند المنباث آنچه خاک از چاه بدو کشند النبثاث آنک خاک از زمین پاک کنند تا بر رو
نشیند ث الاثباث راز خویش برکسی گشادن الاغثاث تباه شدن سخن و ریم در شدن و سخن بد گفتن و گوشت
لاغر شدن و گوشت لاغر شدن الالثاث ایستادن و پیوسته باریدن باران ج الانجاث غلافهای دل
الجنجاث بسیار موی و گونه از سبزههای بادیه ح الافحاث هزارتوهای شکنبه التحاث جوینده د الاجداث

کورها الاحداث جوانان وچیزهای که نو پدید آیند وسرکینها مردم والجم الاحراث نو آوردن وسرکین
افکندن مردم وآمدن بزدودن ر الاقواث کیتهار رستة الاقواث لاغر کردن ستور از راندن
الافراث پاره پاره کردن الاکراث عکس کردن الایراث میراث کذاشتن الاحراث برذیکر الکراث
نباتی بود الکراث کندنا الحراث تنور آشیب وآلت کشت کردن الموراث آنچ سرکین بدو افکنند المیراث
معروف الوراث میراث کیرندکان ع الادغاث کینها در دل الانعاث فرا کرفتن الایعاث بر
یکدیکر رسیدن ومال باسراف بهزینه کردن القنعاث مرد بسیار موی غ الارغاث شیر دادن وبیا
نیزه زدن الاضغاث دستهای کیاه بسته از هرکونه اضغاث احلام خوابهای آشفته ف الازفاث سخن
زشت کفتن الحفاث مار زهر ک الانکاث ریسمانهای تاب بازداده ل الاثلاث سه یکها
الارمات رسنهای پوسیده الارمات باقی شیر در پستان رها کردن ن الاحناث سوکند دروغ کرد
المیناث زنی که همه دختر زاید ه الدلهاث شیر [illegible] ورونق بشتاب الهنهاث بیدادیها الاکواث
سرکینها الاکواث کفشها الملواث آنچ برو چیزی بیالایند ومنه المیاثة باکسی راز کفتن کند
السادس الاضطباث دست بستن یا [illegible] ای زن پلید ث الاجتثاث از بن بر کندن
واز بن بریدن الاجتثاث برانکیزانیدن برکاری الاربثاث براکنده شدن الارثثاث خسته را
از رزم کاه بردن الارمثاث براکنده شدن الاغبثاث خاک رنک شدن الالتثاث بیاشوریدن
الانبثاث براکنده شدن ح الابتحاث جستن د الاجتداث کور کردن ر الاحراث کشت کردن
الاکتراث باک داشتن الانفراث پاره پاره شدن ع الانبعاث فرستادن وبرانکیخته شدن وبرخاستن
بقصد کاری ق الانتقاث بشتافتن ک الانتکاث تاب بازدادن وپیمان شکستن الانکلاث
بپیش آمدن ن الانحناث شکستن یا دو تا شدن ی الالتیاث بپیچیده شدن بر چیزی و[illegible]
کار بر کسی الانغیاث کداخته شدن چیزی در آب ومنه الاستراثة درنکی شمردن الاستغاثة فریاد
خواستن السابع الاستحثاث برانکیختن بر کاری ج الاستنجاث بپیش آمدن چیزی
ج الاستحداث نو کرفتن ونو آوردن م یوم بعاث روزی بود عرب را ابو الغیاث کنیت آب
نوع پنجم ومنه الحوث مردان فربه الحوث مثلها اللوث مردمان کم خرد سست
الجوثة بود دان جوثة جایکاهی بود اللوثة کونه از دیوانکی وسست شدن الرباعی

الضف

الضبوث اشتری که دست برو نهند از بهر دانستن فربهی ق المنتوث شانه کر یافس د الحروث
نو شدن چیزی که نبوده باشد ونو پوشیدن ر الحروث کشتها رستة الفروث سرکینها شکمبه ع البعوث
کروههای لشکر که بجای فرستاده باشند الکروث کارهای کران غ الرغوث دایه واسب کره مفت روزه
وکوسفند نو زاده وهمه شیر خواره بغوث نام بتی بود ل الثلوث اشتری که سه کاو دوشه بدوشند
بعضی کویند که اشتری که سه پستانش شیر ندهد ن الانوث زنی که دختران خوب زاید ی الغیوث
بارانها وکیاههای بهاری اللیوث شیران وعنکبوتان مکس کیر ومنه الکثوثة انبوهی موی د الکروثة
جوانی ع الوعوثة سخت دشوار شدن راه از نرمی ریک م الدموثة خوش خویی الخماسی الکلبوث
نوعی از ملخ بز الشبنثوث پشم جانوری بود الطرثوث اشتر آغاز المذنوث مردی که زکام دارد
ش الاکنثوث کیاههای بود زرد الکشوث کیاهی بود زرد ع القمعوث قواد بر عیال خویش الموعوث
مردکم حسب غ البرغوث کیک ل المثلوث سه [illegible] م الادموث جای نان بختن چون بر سنک بزند الطرموث
مر دست ونان کرده بزرک ی الدثیوث مرد [illegible] رنک الهربوث آبی که در آب آمیزد ومنه
الاخدوثة سخن نیکو شکفت ل المثلوثة چیزی که از سه بوکت کنند ی المغیوثة زمینی که در وباران
آمدن بود ارض مدثوثة زمینی باران زده نوع ششم الدیث کینه شیث نام
اللیث جایکاهی بود المیث زمینهای نرم الرباعی الخبیث پلید ووام العبیث ترف وانکبین و
روغن وخرما که بهم آمیخته بود اللبیث ناپاک النبیث مثله ث الاثیث موی بسیار ونبات بسیار
الجثیث نهال خرمابن الحثیث شتابنده الرثیث خسته النثیث تراویدن مشک بو النجیث خاک زمین
نیز د الحدیث نو وسخن ر الحریث نباتی بود الکریث کار کران المریث مه خانه وسیست وکیاه بهم آمیخته
ع البعیث رود روند الفعیث باران بسیار وآب رفتن بسیار غ البغیث اندکی جو که در توبره مانده
بلند اللغیث اندکی کندم که در پیمانه مانده کلنز ف النفیث اندکی خون که از خستکی بر آید ک المکیث
مردکران وآهسته ل الثلیث سبک سبک العلیث نان از جو واز کندم بهم آمیخته القلیث مثله ن الانیث
نرم آهن ومنه بزیادة الهاء الخبیثة درخت حنظل الربیثة کاری ناکاه زیر العبیثة [illegible]
النبیثة خاک که از جایی برآرند ث الجثیثة نهال خرمابن وذو الدثیثة باران [illegible] العثیثة
ریم وخون آبه النبیثة خاک که از جایی برآرند غ المغیثة زمینی که اندرو باران آمده باشد ک

العكبثة كونه از فرنب النكيثة قصد دشوار وسختي تن ل الدلبثة ماده اشتر زود رو
م الدمبثة كدزكاه آب و العويثة ترتيب اللويثة كرومي كه از هرجاي كرد آيند الخامس
التربيث باز داشتن از كاري التلبيث درنكي كردن الخبيث سخت پليد الحبيث بازي كن كنبيث
نام كومي بود ث التبثيث سخن راست آشكار كردن التحثيث برانكيزانيدن التلثيث آمد شد
كردن التنثيث سخن را آشكار كردن د التحديث سخن كفتن وخبر دادن الحديث مرد نيكو سخن
التأريث آتش افروختن وشر آنكيختن ميان دو كروه التغريث كرسنه كردن التوريث ميراث
دادن الحريث مار ماهي القريث مثله ع التشعيث برآكنده كردن الدعيث سخت كينه ور
ف التنقيث بشتافتن ل التثليث سه كوشه كردن و وي بخته كردن التدميث ياد كردن
ن التأنيث مؤنث كردن و التغويث فرياد خواندن التلويث تيره كردن وآلوده كردن ي
التذييث فرمان بردار كردن التحييث تيز برجستن وبر آوردن تير از تيردان السادس
الطرائث اشترغارها د الاحاديث سخنها ر المحاريث جمع المحراث المواريث ميراثها ع القماعث
قوادان برعيال خويش المواعيث مردان كم حسب غ البراغيث كيكان ل الدماليث شيران وي
وروندكان لشتاب م الطرائث مردان سست ونانهاي كرده بزرك ن المخانيث سست مردان
ابو المغيث آب سخت سرد
نوع هفتم
الجأث ترسانيدن الذأث خوردن ب الانبث
پس روي كردن الربث جستن وباز داشتن الضبث سخت كرفتن ودست بستن وزدن العبث
آميختن وخشك كردن ملتينه با آفتاب اللبث درنك كردن النبث خاك زمين رفتن وچاه پاك كردن
الهنبث جنبيدن ج النجث غلاف دل وچاه پاك كردن ح البحث جستن وكاويدن الفحث هزارتوي شكنبه
د العدث زود سپردن ر البرث زمين نرم الحرث زن مرد وكشت زار وكرد كردن وشوريدن آتش
ولاغر كردن ستوران از راندن بسيار وكار كردن الغرث كرسنه شدن الفرث سركين شكنبه وجكر پاره بكردن
وباز كردن جله خرما الكرث اندوهكين كردن المرث نان در آب آغشتن ودارو بدست كردن ع البعث
بر كرومي لشكر كه جاي فرستاده كشند وفرستادن وبيدار كردن ومرده زنده كردن وبر كاري برانكيختن
الدعث آغاز بيماري وكينه در دل وكينه كرفتن در دل الرعث كوشوار الوعث امتحان شكستن وريكي
كه در رود دشوار توان شدن غ الرغث شير خوردن وشير دادن وپياپي نيزه زدن الضغث سي آميختن
ودسته

ودسته كياه كردن المغث معيوب كردن ف الرفث سخن زشت كفتن النفث در دميدن وخيو انداختن
ق النقث باز بردن وشتافتن ك العكث پشم بسيار از ان اشتر آميختن المكث درنك كردن المكث خشم
كشتن النكث تا وباز دادن ريسمان وپيمان شكستن ل الثلث سه يك كردن مال وستدن وسيم شدن الخلث
آميختن الغلث مثله الملث كسي را بجوب وسخن از كاري باز داشتن الولث عهد شكستن م الدمث زمين نرم
ونرم شدن الرمث باقي شير در پستان وچوبها كه بر هم ببندند وبر دريا برنشينند الطمث خون حيض وآلوده شدن
بزنشي ومجامعت كردن وحايض شدن وبسودن ه الدهث بزير پاي بكوفتن وليدن اللهث زبان
از دهان بيرون كردن الوهث ريختن آب برچيزي و البوث جستن بوث انجا خوث مثله الروث سركين
وسركين افكندن ستور الغوث فرياد رس وقبيله بود از عرب الكوث كشن اللوث نيرو ونيك راي ودستار
پيچيدن وآلوده كردن الموث چيزي در آب آغشتن ي البيث كندن زمين بيث آنجا حيث مثله الريث
درنكي شدن العيث تباهي كردن الغيث باران كه بوقت حاجت آيد وكياه بهار وباران باريدن الليث شير
وعنكبوت مكس كير وكياه خشك الميث نان در آب آغشتن ومنه بزيادة الهاء الطرثة سر ملت وتير
ورثة ماه ذو القعده ع الوعثة كينه در دل دعثة قبيله بود الرعثة كوشوار وخواجه كه زنش منقار
خروس آويخته باشد الوعثة زن فربه و الروثة سر بيني اللوثة نيرو ي الغيثة زمين هموار الرابع
الزلعث اشتر سكرف
نوع هشتم
الجنث مادانيه كه خوشتن بر مردم اندازند وپليد شدن
ج النجث غلاف دل ر الكرث نام جايكاهي بود ع الشعث مردمان پراكنده موي وآنان كه موي ان كرد آلوده
بود ق العقث آنانكه برهنه بسيار شوند ل الثلث سه يك ومنه الأثلثة سه مانديان دو جز الحثة
دكر بن قضيب ه البهثة وام زاده وآرايش بهثة قبيله بود الجهثة نام كومي بود
نوع نهم
الحبث ريم آهن اللبث درنك كردن ر الارث ميراث وفرمانروائيم العرث باز ايستادن الضغث خواب
آشفته ودسته خوشه وكياه وكلبرم ك النكث ريسمان تا وباز دادن وباز كردن كليمها كهن ل الثلث
آب دادن اشتر روز سيم الرمث واكاه اشتر وبناره بودن ن الحنث اصل الحنث كناه وبزه وسوكند دروغ
كردن وبزهمند شدن بلغ الغلام الحنث غلام بحد طاعت ومعصيت رسيد سپري شد كتاب ثاي از قانون ادب

كتاب جيم از قانون ادب

الج شكافتن ونيزه زدن الثج آب ريختن وبرون خوشيدن وخون ريختن الحج معروف وآهنك كردن وامتحان كم

از علت سست شود داغ کردن الوَحُّ جنبانیدن چیزی الرَّجُّ آهن بن نیزه برکسی زدن السَّجُّ اندودن
دیوار الشَّجُّ سر شکستن وبریدن مسافت وفرت شراب بآب شکستن العَجُّ بانگ کردن الفَجُّ خام وراه
فراخ وفراخی میان دو کوه وپای ازهم باز نهادن الجَّجُّ آب از دهن بینداختن و ج و الهَجُّ چشم در مغاک شدن
هَجَّ راندن سنگ الوَجُّ بیخ بنایی بود ووجّ شهر طایف النَّاجُّ زاری کردن در دعا ب الغُشْجُ میان بشت
و ج والجَنْجُ اماسیدن شکم اکثر الجَنْجُ زدن بچوب دستی وباد در شکم افتادن السَّنْجُ دشنه الهِنْجُ اماس پستان
پستان ث الوَنْجُ بسته شدن بحق بدر ودم ث العَشْجُ گروهی مردم در سفر وباده از سبب ابجَدُ بانگ استخوان
الجَّجُّ بختها الجَّ رسانها الدَّنْجُ آشفتگی الزَّنْجُ باریکی وخوبی ابروها النَّبْجُ بنیای شکسته که بوسر و
ستاره بود الفَنْجُ دوری زانوها از یکدیگر اللَّنْجُ ستیزه بردن اللَّنْجُ ژرفیهای دریا الجَّجُّ دستی بیغوله های
دمان ج الفَنْجُ دوری زانوها از یکدیگر اللَّجُّ سخت شدن شمشیر در نیام وپوست بگوشت واد و سیدن
الجَّجُّ اللَّجُّ بترین چرک چشم د الحَدْجُ حنظل الحَدَجُ بادنجان وخیار تلخ الوَدَجُ سرگین ابه کره که پس
زادن بیفکند الوَدَجُ رگ گردن ذ البَذَجُ بره ر الأَرَجُ خوش بوی شدن البَرَجُ سخت سپیدی وسیاهی چشم
وبعضی گویند فراخی چشم الجَرَجُ زمین سنگستان وبرانگیخته شدن وجنبانیدن انگشتری در انگشت وآشفته
شدن کار الحَرَجُ آن تخته که مرده را بدو برگیرند وعماری وبزه وگناه وتنگی وکمان ودرختان شاخ در شاخ
ونگاه کردن بکسی تا از جای بجنبد وتنگ دل شدن الخَرَجُ خیره شدن چشم سیاه وسپید که بهم آمیخته بود الدَّرَجُ
پایها بالا بر السَّرَجُ بند جامه دان وشکن سوراخ مقعد العَرَجُ غایب شدن آفتاب العَرَجُ جایگاهی بود
میان مکه ومدینه الفَرَجُ آنان که بوقت رفتن پایها از هم دور نهند ومادهٔ اشتر آنکه انس جویند وکمانها که
زه ایشان از دسته دور بود وباز بریدن از غم واندوه الفَرَجُ کن دکها میان همه چیز الفَرَجُ شکافهای جامه
المَرَجُ جنبیدن انگشتری در انگشت وآشفته شدن کار ز الأَزَجُ طاق بزرگ وآهنگ اللَّزَجُ دوسیده شدن
الهَزَجُ بانگ رعد وگونهٔ از طربهای وزن شعر وترکشیده شدن اشتر از گرما ش النَّشَجُ گزرگاه آب ع الدَّعَجُ
سخت سیاهی وسپیدی چشم ف الحَفَجُ لرزه العَفَجُ روده کانی ل البَلَجُ روشن شدن الثَّلَجُ آرام گرفتن دل الجَلَجُ
برانگیخته شدن الخَلَجُ بتامی ودرد ربح از ماندگی وشغول کردن وکشیدن وبینه واخیدن الخَلَجُ قبیله بود از
قریش الدَّلَجُ همه شب رفتن الزَّلَجُ روده شدن السَّلَجُ فرو بردن بگلو الصَّلَجُ پیلهٔ قز ابریشم الفَلَجُ فرابن و د
الفَلَجُ دوی فد ودوری میان دندانها پیشین وبیان چیزی وظفر یافتن ودستها کژ شدن الوَلَجُ راه در ریگ در آمدن

الحَرَجُ

ودرشدن

ودرشدن م الأَمَجُ تشنگی وگرما الأَمْجُ جایگاهی بود الجَمَجُ درست شدن الصَّمَجُ قندیلها الهَمَجُ دو کرسنگی ومردمان
ونادان وبشکان و د وبعضی گویند که مکان و د ن الحَنَجُ رسن تاو دادن النَّشَجُ درشتی همه چیزی و
برچین شدن پوست مردم از پیری الوَنَجُ گونهٔ از رودهای مطربان ه اللَّهَجُ بیاد شدن الزَّهَجُ گرد
کارزار السَّهَجُ بشب رفتن اللَّهَجُ ویص شدن المَهَجُ جانها وخونهای دل الوَهَجُ آتش افروختن
و العَوَجُ کژی در همه چیز الهَوَجُ درازی وکمی و دی وشتافتن وکم و د شدن **ومنه بزیادة الهاء**
الأَجَّة گرمای سخت ودرهم آمیخته شدن الثَّجَّة نام بتی بود الحَجَّة نرمهٔ گوش ومروارید که در گوش بود
السَّجَّة نام بتی بود الشَّجَّة شکستگی سر اللَّجَّة بانگ ومشغله ب العَبِجَة کم و د ی ر الحَرَجَة راه روشن
الحَرَجَة صد تا اشتر ودرختی که شاخ در هم شده باشد الخَرَجَة فرجینها الدَّرَجَة پایه بالا الدَّرَجَة مرغی بود
سیاه مانند سنگخوار الفَرَجَة غم واندوه باز شدن ل الجَلَجَة سر الفَلَجَة بخشش گاه جوی آب م الصَّمَجَة
قندیل الهَمَجَة گوسفند لاغر وبشته و د اللَّهَجَة جایگاه سخن در زبان **الرباعي** الأَزَج مردی باریک
بود الأَشَجُّ شکسته سر الأَشَجُّ و د شتی الأَفَجُّ آنکه پایهاش بیکدیگر نزدیک بود وزانوها دور ب
الأَبَجُّ پشت بدر آمده الخَلَجُ دراز وآشفته خو الزَّعْبَجُ ابر تنک المَنْبَجُ آنکه بزبان گوید وبکردار نکند
الهَلْبَجُ اصل بنیاد ت المَلْتَجُ سوربینی و د ث العَوْثَجُ اشتر بزرگ ج المأْمَجُ جای گز وگوکت کنند
المُذَنَّجُ مرد تمام سلاح الأَفْحَجُ آنکه ران هایش از یکدیگر دور باشد السَّنْحَجُ کور و ماده دراز واشتر دراز
المُسَنَّحُ کور و بانگ دارنده د البَرْدَجُ ورده الفَوْدَجُ مرکب عروس وعماری کوچک المَذْنَجُ ناقص
آفرینش وتمام مدت الهَوْدَجُ عماری ر الأَبْرَجُ نیکو چشم الأَوْرَجُ نرمعینش سیاه وسپید و ج و الأَثْجَج
آنکه یک خایه دارد الأَعْرَجُ لنگ الأَفْرَجُ آنکه بهر دو کفلش از فربهی فراهم نیاید الأَهْرَجُ مرد بسیار گوی
البَحْرَجُ زمین پشته بلند البَهْرَجُ گزنشده ونبهره وزمینی که نگاه دارش نباشد الحَشْرَجُ جاه و د در میان
و د ه سنگ ریزه الحَشْرَجُ کوزهٔ کوچک الخَزْرَجُ باد جنوب الطَّرْزَجُ مورچه الکَرْزَجُ کرده المَخْرَجُ آب خانه
وبیرون آمدن المُدْرَجُ دزه وزمین پشته المَدْرَجُ نردبان المَضْرَجُ جامهٔ کهن المَضْرَجُ خون آلود
المَنْسَرَجُ رگوی که گوشت را بدو بپزند المَخْرَجُ نردبان المُفْرَجُ با بیدان ترکس وکشته که نداند که ویرا
کشته است النَّوْرَجُ بادی که سخت جهد النَّيْرَجُ مثله وآنکس که بدو غله کوبند الهَبْرَجُ رفتن بشتاب ز
البَحْزَجُ بچهٔ گاو کوهی الخَنْزَجُ مرد زفت الدِّنْزَجُ اسب دیزه الفَنْزَجُ لعبت ودست بند در بازی

ودروزهای سترقه با رسیان س السجسج زمین نه سخت ونه نرم وهوای معتدل العوسج پلیدخار الکوسج کم
وانکه دندان کم دارد المنسج جای کرباس بافتن المنسج شانهٔ کرباس ش العفشج مردکران ض العضمج اسب
ولکز سخت ع الادعج سیاه چشم الضمعج زن بلند بالا وماده اشتر زفت ف الافلج انکه پایها کژ دارد
السرفج دراز العرفج کونه از خار المغنج مردی که هیچ کار نتواند کردن المفلج مفلس ل الابلج مرد
کشاده ابرو الاصلج سخت ساده الافلج کشاده دندان وکژ دست التولج آهو وجای دوشیدن الدعلج
فوعاییکی ونبات بکدیکر را وقت دمیدن وجوان خوب روی ولشونده بر حاجتی بود وکرک وجوال ونام اسپ بود
الاولج سوراخ وخانهٔ جهارپایان دشتی الدلج جمع الدالج الشلج [illegible] بود الصلج بیلهٔ کرم ابریشم
الصولج سیم نیکو العلج زفت آفرینش الغلج تلخ الحلاج جوب حلاج المدلج جای آب کشی بر سرچاه
المفلج اسب دوردو م الدمج بزرگ آفرینش الزامج سیم الزمج مرغی بود اللهمج زود رفتار ن
الدهنج بزرگ آفرینش وسنک دهنهٔ فرنکی الدانج کوزهندی ه السلهج مردی دراز السمهج زمین
فراخ وباد نرم وشیر خوب وشیرین السنهج بادی که پیوسته جهد العمهج درشتی [illegible] العوهج ماده اشتر جوان
واشترمرغ وآهوی نیکو رنگ ودراز کردن ومار الفیهج سیکی اللمهج شیر خوب وشیرین المنهج راه فراخ
الاعوج کژ ومرد بدخو الامنوج دراز وکم [illegible] ومرد شتاب کار الرهموج اسب راهوار ومنه المحجة
راه روشن المدجة کلاوه بن ریسمان المسبجة جامهٔ ابنا ب الحنبجة خمره وزمین نرم ت التختجة
الشنبجة دستارچه المنبجة کون ج الحجحجة بهم آمدن از بیم خ الخجخجة پنهان داشتن اندیشه ونیز د الدخدجة
مرغ خانگی را خواندن السردجة [illegible] الهردجة زود رفتن ر الخرزجة فسون کردن سخت وسخت تافتن
الحشرجة نوردد نفس بوقت جان کندن الدحرجة بغلطانیدن الزبرجة سخت جنبانیدن الزبرجة آراستن
السبرجة پوشیدن کار برکسی الشمرجة درز دوختن دور ودور وکار نا محکم کردن وبهم در زدن ووف خط الصهرجة
مالیدن حوض المشرجة [illegible] الهمرجة آمیخته شدن وشتاب زدگی کردن
خ الخنزجة بنزدیک کردن الفرزجة شیافی که زن از سوی پیش بر دارد المرزجة جوز که بدو شاخ زر برداشته
س الدغسجة [illegible] الغوسجة جوب دستی المنسجة جولاهستان ع العجعجة بانگ کردن ف الخرفجة خوش
عیش کردانیدن وخوردنی نیکو دادن العنفجة ماده اشتر کام زن النافجة نافهٔ مشک ل الحلجة سخت
تافتن الدغلجة [illegible] وآمیختن رنگها السملجة اندک اندک شراب وماندن خوردن الغزلجة آذین [illegible]

العسلج

العسلجة شاخهای نازک بیاوردن درخت العفلجة کفجلیز در چیزی جنبانیدن الکلبجة پیمانهٔ کوچک
اللقلجة لقمه در دهان کردانیدن وسخن بریده کردن المثلجة برف دان الملجة جای انکشت
بر سرچاه الهرلجة زود رفتن اشتر مرغ الهملجة راهوار رفتن م الجمجمة سخن در دهان کردانیدن
الهمجمة آمیختگی آواز ن النجنجة کردیدن بوقت بیم وکردانیدن رای وباز کردانیدن اشتر ه
السهجة بناز پروردن الجهجهة بانک بر دده زدن و اللجوجة آمیخته کردن اللهوجة کوشت
نا پختن المسوجة شانهٔ سوی جولاه ی المسبجة جوب مالهٔ بنا الخماسی المزلج مرد ناکس کهنه
کامل بالند وانکه خالص نسب بود المهبج کران جان المهبج بر آماسیده ث العشوثج اشتر
زفت ج الالنجج شیره کش العفنجج مرد ابله وسست واشتر منکر وتیر المدجج مرد تمام سلاح و
خار پشت الیلنجج ستیزه کش د الارندج پوست سیاه الهدجدج اشتر مرغ لرزیدن بررفتن
الیرندج پوست سیاه ذ النموذج نمودار ر الاعبرج دانه سخت الابارج سرای کز بیت العذر ج
سبکسار المدقوج تازیانهٔ محکم بافته ف الحزنفج فراخ الحفلج انکه پایهاش بهم نزدیک بود وساقها
دور السفلج انکه شراب اندک اندک خورد الشفلج انکه بینی فراخ دارد ولب ستبر العملج نیکو خوردنی
الغملج مرد دراز وسست المخلج مرد دراز الحمالج رسن سخت تافته المختلج انکه کسی ویرا بیندازد نکند
الهزلج اشتر مرغ زود رو الضمحج سخت سخت ن الخبنزج خوردنی نیکو السفنج مرد دراز وشتابنده
واشتر مرغ سبک العنشنج مثله ه العلهج زن شتابنده وکم ود و الهوهج بریان نیک پخته ومنه
السمرجة [illegible] ای کزیت المزرجة چیزی از کرو باز داشتن الممازجة بهم آمیختن المخرفجة شلوار فراخ
ودراز الحذلجة انکه بازوها وساقها ستبر دارد الجحاجلة کوزو نیرو المحاجلة جنک کردن المعالجة چیزی
علاج کردن المعالجة کوشیدن با چیزی السقنججة اشتر ماده المعلهجة زن شتابنده کم ود و المذاوجة
کسی را باکسی بهم جفت کردن ی المهایجة باکسی شور انکیختن السداسی النسائج زنت سنه الشمرج
شیرهٔ الاملیلج ملیله التوزینج لوزینه ومنه الزنفیلجة صندوقچه الکنی وغیرها
رجل مججج مردی که باد بسیار درها کند لیلة سجسجة شبی خوش ساق خدلجة ساق کوشتکین استخوان باریک
ابو الفرج کوزاب ابو المدلج کنیت خار پشت الترازیج باذیان ومنه نوع دوم الدجة زیر
نقطهٔ کان بجهار انکشت الدجة نواله که در دهن نهند الدجة انکشت الدجة کوی پیراهن المحاجة کوره
بنیرو

الخنبزج

الثلاثي الحج ج كنان الزج بيكان وآهن بن نيزه وآهني كه آسيا برو كردد و بين ابرش و مردان
باريك ابرو الشج مروان شكسته سر الفج آنان كه با پايهاشان بايكديكر نزديك بود اللج زرفي دريا و شبر
الحج ماشو ج الدج مرغان خانكي د السبج واعيا الغرج مردي كه راز نهان نكند وزني كه بيك جامه بود و
كماني كه خم كوشهاى وى جفت شود ل الخلج جمع الخليج م الدج موى تافته نهج جايكاهي بود ومنه بزيادة الهاء
البهجة دام شكار دده كان الحجة درستى وسخن درست الدجة سخت تاريكى النجة جايكينه الكبة كوز كيبين
كه كودكان بدو بازند اللجة زرفي دريا و آب بسيار الرباعي الخنبج بزرك از همه الخنبج مرد دراز ث البخنج
سخت سخت ج الفنج ياسمين سپيد د الخندج توده ريك د اذرج جايكاهي بود التدرج تذرو الخبرج
چوز نر الشمرج جامه باريك ف الخنفج كودك فربه ل الدملج بازوبند و بين دز كه چون چيزي شود از خشكي
الغصنج شاخ تازه ه الهجنج نزمش و آب نه خوش و نه شور الخماسي الاترنج ترنج الشرنج
بر شكسته شدن التهبج آماس كرفتن ج التاج افروخته شدن آتش التدبج سلاح تمام پوشيدن ح التمجج
ميان پاي از هم باز نهادن بوقت رفتن د التسدج كفتار كفتن التهدج آواز بريدن د التأرج
خوش بوي شدن التبرج خويشتن آراستن وزن از خانه بيرون شدن التحرج بيك سو شدن از كناه التخرج
بعلم رسيدن التدرج پايه بر شدن التدوج دركردن التزوج جنبيدن التضرج درخشيدن برق التعرج
بيستادن التفرج انس جستن و تماشا كردن التكرج كوژ كرفتن چيزي ف التلزج دوسنده شدن و وا پس
برآمدن ترها التهزج بانك كمان بوقت تير انداختن ش التوانج بهم در شدن ص التفضج شكافته شدن و عرق آمدن
از تن ف التعفج كژ شدن اشتر ل التبلج روشن شدن صبح التخلج درد دل بخليدن التخالج جفتن بوقت شدن
التزلج بحيز بدن التفلج سم كردن و آب خوردن و زبان كردانيدن در دهن التفلج كن ده كردانيدن التدامج
بايكديكر يار بودن التعمج بر خويشتن پيچيدن ن التشنج علتي بود كه اندام چون خشك كردد و بجوشيدن التعنج
ناز كردن التنجنج بسيار شدن و سست شدن و جاي فراخ كرفتن و بدو فرو آمدن التلهج بيشي دادن التوهج
افروخته شدن آتش التهوج مثله و التبوج درخشيدن برق التتوج تاج بر سر نهادن التزوج زن كردن و شوي
كردن التزاوج جفت شدن با يكديكر التعوج كژ شدن التلهوج كوشت نا پخته ى التهيج بر خاستن باد و كرد و
مانند آن ومنه الاترجة ترنج الادرجة در نوشتكى وزود كارى التدرجة تذرو شحم الأمهج بيه بسيار
و چو بو نوع سيم الحج معروف الفج فربه شدن الحرج آنك پيوسته در جنك بود و كره ...

از كوشت

از كوشت شكار الفرج عورت خويش مي نمايد ن الخزج شكرف اللزج دوسنده الهزج آب زود رو
ض الكفج مرد دون البعج سست رفتار ف العفج روده كان السبج زشت العبج مرد بد خو
اللبج نازيبا البهج زيبا ومنه بزيادة الهاء الحجة سال الفجة بانك وشغب اللبجة جايكاه
بود ث العبجة نام جايكاهي الزبجة جاي فراخ نعت الرباعي العشنج از كه زوال آفتاب
تا بامداد ب الجنبج بخيل العربج سك شكاري الهلبج مرد كند زبان كران ث الفالج اشتر بچه ماده
فربه د الحادج الشركنجة ناقص مدت زايد الدردج ماده اشتر پير د الزنبج آرايش وزن و ابرنك
وسرخ ضارنج جايكاهي بود القادج آنك بوقت رفتن پايها از هم دور نهد و ماده اشتري كه انس جويد
وكماني كه زمين از دست دور بود المادج زبانه آتش نه دود النفرج آنك عورت برهنه كند ن الموزنج
موزه س الفانج اشتر بچه ماده فربه المنبج شانه كاه اسب ش الواشج بهم در شده ض الحفضج
مرد بزرك شكم الخنضج آب تيره العفضج مرد شكرف ع منبج نام جايكاهي بود النابج اشتر سپيد دو
ل الزالج آنك از چاه آب بحوض ريزد الزالج شتابنده العالج اشتري كه درخت عليان خورد الفالج
علت فالج و اشتر دو كوهان و پيمانه بود م الهاتج لاغر ن الزانج كوزه هندو الفانج اشتر دو كوهان
ه الماهج شير تنك الملهج آنچ بر پستان اشتر بندند تا بچه اش شير نخورد الهمهج آب نه خوش و نه شور ى
الفايج ايستاده الهايج اشتر سست ومنه الازجة استخوانهاي ابرو ا الخارجة ابذر بابيت
ب الجنبجة شبش وذ ن البارجة كشتي كه بالاي وي كنده باشد النفرجة شكاف فيا التفرجة مرد سست
الدارجة سست الزجزجة باقي آب تيره حوض و ثريد نرم الفادجة مثل الغادج ن الانزجة آميزشهاي
تن ع البابجة رود بار فراخ الناعجة ماده اشتر سپيد و زمين نرم ف النافجة ابتداي باد سخت و پس پهلو
ل الوالجة دردي سخت بود مردم را م الداجة شب تاريك ى البايجة سختي زمانه و شكافته سخت الرايجة
كام نزديك نهادن الهايجة زميني كه نبات وي خشك شود الخماسي البرنج فرماي بريزنى ا الخوانج حاجتها
النتايج جمع النتيجة ب الجاروج بزرك از همه چيز الخلانج دراز كفته فو الخلانج مرد دراز الخلانج مردان
دراز الزعانج ابرهاي تنك العرانج سكان شكاري المنانج آنان كه بزبان كويند و بركردار نكنند الهلانج
كران ف التخانج كحتها المرانج رامها و تنكيهاي ث العوانج اشتران بزرك الفوالج اشتر يكان ماده فربه
العنانج ياسمينها سپيد ح السمانج ماده فوان و اشتران دراز المتانج كور فوان بانك دار الملانج تنكيها

بستان افزون و تاریک الزانج ذاک الساج طیلسان سبز الخاج المحوان بیلر عاج ز و بیست اشتر دا
ومنه الثاجه ابا الجاجه مهره و الخاجه اندر بایست و دروینی و بیا زمندی و کونه از درخت خار بود
الداجه اندر بایست الساجه آن چوب که تهاد دو برکشند الهاجه وزغ الرابع الحاج حج کن
الداج آنانکه با حاجیان بیازرکانی روند الماج اشتر و کوسفند پیر ا الثواج بانک میش ب الخباج باد
رها کردن مردم السباج خاری که بر سر دیوار نهند و کلیمهای سیاه و پیراهنهای نو آبتن القباج کنکان
النتاج بانک بلند النباج زمینهای بلند ت الرتاج در بزرگ الرتاج در بسته و بند النتاج
بچه کرفتن از چارپای و زادن اسب و اشتر ج الاجاج آب تلخ و تور الاجاج کرمای سخت الحجاج استخوان ابرو
الحجاج باکسی حجت آوردن الدجاج مرغان خانکی الرجاج مردمان سست و ماده میشان لاغر الزجاج آبکینها
الزجاج پیکانها و آهنها بن نیزها السجاج شیر بسیار آب النجاج شکستکیها سر الضجاج مهرها بود الضجاج
باکسی شغب و شر کردن العجاج کرد الفجاج مرد بسیار کوی الفجاج راهها فراخ اللجاج ستیزه کردن الماج
آن آب که در انکور و مانند آن بود و آن آب که از دهان بیندازند الهجاج تاریک چشم و کم ود ح الشحاج بانک کردن
استر و بانک کردن کلاغ د الخداج نقصان و هر نمازی که برو الحمد نخوانند و طعام نه چاشتی و بچه افکندن اشتر پیش از وقت
الوداج رک کردن اسب که بکشایند ر الحراج جنازهای کبر کان و کوشتهای ماهی و راهها روشن الخراج کزیت و نام
کلبی بود الخراج دنبل بزرک الخراج سیاهها و سپید بهم السراج چراغ و آفتاب الشراج جمع الشرج ز الازاج
طاقهای بزرک المزاج آمیزش تن و آمیختن ص الحضاج خیک بزرک ط القطاج رسن کشتی ع النعاج ماده
و ماده کاوان کوهی و ماده بزان کوهی ل العلاج دارو و درمان و چیزی را علاج کردن م السماج نا زیبا و
زشت النماج لختی از انچه خورند اللماج مثله ن الثناج دود و داغ الغناج رسن که در دلو بندند و
الشواج جاها کامی بود ی العیاج جفتن العیاج منفعت الهیاج خشک شدن نبات و انکیخته شدن در زم
و مست شدن اشتر ومنه الرباجه دهان بند بر بستن ت الرتاجه سنکرح الحجاجه کم و د الدجاجه
مرغ خانکی و دسته ریسمان و عیال الرجاجه ماده میش لاغر الزجاجه آبکینه العجاجه اشتر و کوسفند بسیار
اللجاجه ستیزه کردن الهجاجه زن کم و د و تاریک چشم الحداجه عماری ز الازاجه دور کردن ع النعاجه
ماده میشان جفافه قبیله بود از عرب ل اللکاجه سرف دان م السماجه نا زیبا شدن ه الاهاجه خشک
کرد انیدن نبات الخامس التحاج بایکدیکر حجت آوردن المحاج راهها روشن التفاج میان پای از زمین باز
نهادن

الخنادج توده های ریک الغوادج مرکبهای عروس الهوادج عماریها د الاغیرج مادر و بلید النجادج
زمینهای پشته البدارج طفلی را کویند بوقت بر جهانیدن البنوارج کنیتها که بالا ان کن ده بکند
التذارج تذروان الخبارج و زنبد الجنادج و زان بر الخنادرج جامهای و د میان سنگ دیزه و کوزها
و د الدوادج سستان و دستها و پاها السفادج بیها الشفادج کونه از حلواها الشمادج جامها با یکدیکر
الطنادج مور چکان الجادج آب خانها المدارج راهها زمین پشته المدارج واغرانها المصادج جامها
کهن و رکوهای که کوزکرا بدان بیچند المعارج نردبانها الوسادج آرد کیند ذ البجاذج بچکان کاو کوهی
الخنازج مردان زفت الدبازج اسبان دیزه الفنازج لعبتها س السجابج هواهای معتدل الفوابج
اشتر بچکان فربه الکوابج مردان کوسه المنابج جایکاهای کرباس بافتن ش العفاشج مردان کران ض
الخفاضج مرد بزرک شکم الخفاضج اسب و اشتر سخت العفاضج مثله الخماضج مثلها العفاضج مرد شکرف ع
الضفاعج زنان زفت و بلند بالا و ماده اشتران زفت اللواعج سوزشهای دل از دوستی النواعج اشتران
زود رو و زمینهای نرم ف الخنافج کودک فربه الخنافج کودکان فربه السرابج مردان دراز العنافج
ماده اشتران کام زن الفجافج مرد بسیار کوی الکنافج فربه و سخت المعافج مردان که هیچ کار نتوانند کردن
النوافج جمع النافجه ل الخفالج انکه پاهاش بهم نزدیک و ساقها دور الزعالج جمع الزعلج الدمالج
بازوبندها الدوالج سولاخها الصوالج چوکانها الصیالج درخها تازه الفوالج اشتران دو کوهان الخلالج
جویهای طلاج المغالج اسبان زود رو الهزالج اشتر مرغان زود رو م الدمامج بزرک آفرینش الزوامج
شبهای تاریک الملامج پیرامن دهان المنادج پیکان کرد الهزامج بانک سخت ن الزمانج مرد بزرک تن
و اشتر دو کوهان الروانج کوزهای خنو السفنج اشتر مرغ بچه السلکنج مردان دراز الشکانج زمینها
فراخ و بادها نرم السیالج بادهای که پیوسته جنبد العمانج دستابند کان العمانج فربه و شکرف و شتر کوارنده
و شیر زفت العواهج جمع العوهج المنکج راهها فراخ الهجاهج مرد زفت و اشتر مرغ بیار بکوند و در میان
الافاوج کروهها مردم الرماوج اسبان رهوار ی البوایج شکافتهای سخت و سختیها و زمانه الریایج
سنکها الشرایج جمع الشرنجه الوشایج رکهای کوش ومنه الموازجه موزها الصوالجه چوکانها
المعنجله رمنی که کمانی دراز بود الطبایجه توامها السادس البجباج تن آکنده کوشت
و جزو المذلج کیست خار بنت نوع چهارم التاج افسر الکاج اشتر غاز و حاجتها الداغ

النّكلاج بایکدیکر بستهیدن ب الاثباج میانهای پشت البجباج مرد فربه سست الدّبّاج دیبا فروش
الدّیباج دیبا و ماده اشتر باکیزه نرم موی السّبّاج شبه فروش السّکنباج سکبا النّبّاج مرد بلند آواز
الهلباج مرد لال و درمانده و شیر ستبر ت الارتاج در بیستن خایه در شکم ماکیان جمع شدن الاتناج نزدیک
شدن اسب بزادن فرتاج جایکاهی بود المحتاج نیازمند ج الانجاج نیزه را بن کردن الاضجاج بانک کردن
و بیانک کردن الانجاج بشدن النّجّاج باران سخت ریزنده الحجیج حج کن الحجّاج حاجیان الزّجاج آبکینه کر
النّجاج بانک دارنده المحاج آنچه که از دهان بیرون آید المحجّاج میل خشک ح الافحاج میان پای از هم وا نهادن
بوقت دوشیدن النّشّاج بانک کردن کلاغ السّیجاج ماده و دراز النّشّاج کور و بانک دار المسّیج ماده که
که زمین را بپای میپیماید د الاخداج عمارتها و بارها الاخداج بچه ناقص زادن اشتر الاوداج رکهای کردن
السّذاج دروغ زن البزداج مرد فربه سست المهذاج ماده اشتری که بر بچه نالش کند و باد با بانک الهدّاج شتر
مرغ که لرزان میشود ذ الافواج خیالها و کوشهای ماهی الافواج تنک کردن و در بزه افکندن الافواج محتاج کردن
الافواج بیرون کردن الادراج در نوشتن الدّراج فراخنایهای رودبار الاسراج زین بر اسب نهادن و چراغ برافروختن
الافراج راه باز دادن و دست باز داشتن الانتراج بجراگاه رها کردن ستور التّذراج تذروان الحرّاج مرد که
از کار بیرون آید الدّواج بغلطانیدن الدّرّاج جایکاهی بود الزّراج معروف السّراج زین کن السّمراج دزن
ذدو و را دور زدن المدّراج اشتری که از وقت زادن در کذرد المغراج نردبان المهراج اسب دونده و زمین نیکو
النّفراج آنکه عورت خویش برهنه کند ذ میزاج جایکاهی بود س المنساج شانه کویلی النّساج جولاهه ش
الامشاج آبهای مرد و زن که بهم آمیزد الانشاج کذرکاههای آب ص الاخصاج آبها که بن حوضهای اشتر باشد
الانضاج بیرانیدن الخفضاج زن زفت و سست و اسب و اشتر سخت العفضاج مثلها المهضاج چوب کازر
که بدو جامه کوبد الارعاج بیوسته جستن برق الانزعاج از جای برانگیختن و بستوه آوردن و بقا یافتن و رستگار
المزعاج زمین فراخ بنعت ف الاعفاج روده کانها الالفاج مفلس کردانیدن الانفاج فکوش برانگیختن
الخرفاج عیش فراخ و نبات نرم و تازه و خوردنی نیکو کردن الفخفاج مردی بسیار کوی المعفاج چوب کازر که بدو
جامه کوبد النّفّاج آنکه فخر آرد بچیزی که آن چیزی ندارد ل الایلاج کشاده کردن الادلاج رفتن در اول شب
الازلاج در بستن الافلاج چوبهای وند الافلاج ظفر دادن الاملاج شیر دادن بکم را الاولاج راهها در یکدیکر
الایلاج در آوردن النّلاج بروف فروش الخلاج معروف الخلاج دم آهنکران الادلاج عیش خوش العشاج
شاخ

شاخ تازه اللّجلاج آنکه سخن روان کوید و آنکه وفرزی بلام کوید المجلاج تیره کی نان المذلاج اشتر آبکش
مذلاج جایکاهی بود المزلاج زن لاغر سرین و کلید دان که بدست کشایند الهزلاج اشتر مرغ زود زود و کرک
سبک الهملاج اسب راهوار و بود و الهیلاج تدبیر کننده الولّاج مرد درکارها شونده م الادماج محکم خلق کردانیدن
و باریک میان شدن الانماج بشتافتن ن الضّناج ضنج زن المغناج زنی که غنج کند الابناج ن دکردن
الانتاج کرد برانکیختن الانهاج کهنه شدن جامه و دمابرافتادن الابهاج آتش برافروختن الطّنهاج تواه
المنهاج راه پیدا الوهّاج تابنده و الاحواج نیازمند کردن الازواج جمع الزوج الاضواج کرانها رودبار
الافواج کروههای مردم الامواج موجهای آب الدّوّاج لباچه العوّاج عاج فروش المزواج زنی که شوی بسیار کند
ی الاهیاج نبات زمین خشک شدن المهیاج اشتری که بوطن بدو آب کند ومنه المحاجة بالکسر حجت کفتن
المفاجة میان پای از هم باز نهادن الملاجة با کسی ستیزه کردن الدّیباجة رخساره النّباجة کون الهلباجة
بد دل و کم بود ن الدّراجة کودنای که کودک بدان رفتار آموزد الزّواجة لشکرانبوه که بسیار حرکت کند ت
شتاجة جایکاهی بود السّادس المهاجة شیر که ماست شود ت الارتاج بسته شدن الاحتجاج
حجت آوردن ج الاقجاج سیاه و سپید شدن کوسفند الاحتجاج کژ رفتن الارتجاج جنبیدن و لرزانیدن
و آشفتن الاعوجاج کژ شدن الالتجاج بهم در شدن آوازها الابتجاج روز کرم شدن ح الانسحاج فوالنیده شدن د
الانتراج شکافته شدن الانفراج مثله الانفراج بر کوه شدن و باز کشتن الانفراج اندوه و غم باز شدن البزواج
فالوده ذ الامتزاج آمیخته شدن ض الاحتضاج بر پهلو افتادن الانفضاج کوفته شدن غوره و مانند ع الانتعاج بیاره
جستن برق الانبعاج شکافته شدن الانزعاج برانکیخته شدن و ترسیدن ف الانفتاج بیرون آمدن تهی کاه چارپای
ل الاختلاج جستن و کشیدن الادلاج با نوبت رفتن الاعتلاج بایکدیکر بسیار و جستن در کشتی کرفتن و مانند آن
الانبلاج صبح بدمیدن الانفلاج مثله الابتلاج بیرون آمدن م الاندماج در چیزی شدن ه الابتهاج خرم شدن
الانتهاج بجای آوردن راه و الازدواج زوج کرفتن ی الاحتیاج نیازمند شدن الانبیاج درخشیدن برق الارتجاج
برون آمدن الاهتیاج برانکیخته شدن و نیست شدن السّابع الازعیجاج درکاری بجد ایستادن الاهیجاج
ستبر شدن شیر د الاستخراج بیرون آوردن و بیرون کردن خواستن الاستدراج پاره پاره کرفتن و اندک اندک نزدیک
کردانیدن خدای جل و عز بنده را بعقوبت و بخشم خویش نعوذ بالله من ذلک و مثله و سخن از دهان بیرون آوردن الاستخراج
بر رفتن خواستن ل الاستعلاج سخت زفت شدن پوست م الاستسماج ناپسند آمدن الکنی وغیرها ابو الحجاج

نوع پنجم

بیل وبنات نجاج اشتران بانگ دار الشیخ ماج پیری که آب از دهانش فرو آید از پیری
العنوج مردان بدخو و اشتر که پایش دراز و سطبر دارد الهنوج مردمان شتاب کار و در ا[illegible] و د
الرابع النوبج بادی که پیوسته جهد ت التنوج مادیان نزدیک بزادن و گاو و اشتر که نزدیک
بود بزادن ج الثجوج ریختن الحجوج بادی که سخت جهد الدجوج تاریک الضجوج اشتری که هنگام
دوشیدن بانگ دارد اللجوج ستیهیدن الشجوج و کوزنه و وون و اشتر وون د الحدوج بادها
وعارها وحنظلها الهدوج باد با بانگ ر الرهوج کوشکها و برجهای آسمان الخروج ماده اشتری که از
جذامی خسبد الخروج فرجها وابرها که خونیتن می کشند و بیرون آمدن الزروج بادی که زود جهد الدروج
صندوقچها و یکدیگر شتن السروج زینها العروج بآسمان شدن و بیالا برشدن الفروج کمانی که زهش از دسته
دور بود الفروج جمع الفرج المروج زمینهای و اکاه ز اللزوج دوسنده الهزوج کلبان رود درو س
الفسوج ماده اشتری که باد برود می جهد الوسوج ماده اشتر زود رو ض النضوج داروکه علت را
پخته کرده اند ل البلوج سپیده دم بدمیدن الثلوج برفها الخلوج ابر بر اکنده الخلوج اشتری که بچه
از و جدا کنند الدلوج آب کشیدن از چاه العلوج مردان زفت بد زبان کور وان فرق العلوج جوبها
و د و خوار کردن و شکستن کسی را الولوج در آمدن و در شدن م السموج آبستن الشموج آرام کرفتن بجایگاه
الخامس الشنوج شکنهای هر چیزی کثوج جایگاهی بود الرموج کونه از رفتن ی الفیوج بیکان
الرجوج اشتر دراز باریک میان الدنجوج تاریک العنجوج اسپ بلند و دراز کردن الماجوج والیاجوج
معروفاند ح السنجوج ماده و و اشتر دراز السیحوج اشتر زود رو د الخذروج تود دریک الکذروج
جوال درز و خیمه کوچک و سبو کوچک ر الخاذوج کونه از و ما بان الشمروج جامه تنک الصلدوج جوز
الفروج بچه مرغی که بلند الفروج پیراهن کوتک و د و قبا بس شکافته س الطسوج تسوی ل الاعلوج
شاخ تر و تازه الاملوج مثل الخلوج دم آهنکران الدملوج بازوبند الغملوج شاخ تر و تازه العملوج
الغذلوج و د و نیکو هر السنهوج بادی که پیوسته جهد الطیهوج تیهو ومنه السرجوجه سال
حال الدوهجه آن سرکین که جعل بکردانند الفروجه بچه مرغ که بلند المخروجه چشم تنگ فراخ الفلوجه
زمین پیر السادس المکوجه نیزه زدن کنز الانجوج عود الیلنجوج مثل البادروج
بادروک الخیسفوج پنبه دانه و چوب پوسیده ومنه الخیسفوجه دنبال کشتی

نوع ششم

الرابع السبیج شبی اللبیج
الزنبیج رشته بنا و کتاب اصل تقویم و زه کفش هبیج جایگاهی بود
کروهی که آرام کیرد النبیج بانگ بلند ت الرتیج استوار و کانوشته ح الاجیج دویدن و برافروختن آتش
النجیج بر بختن آب الحجیج الحجیج کروه حج کنان الازجیج با نبوهی بلزم رفتن الزجیج آشفته السجیج هوای معتدل
الشجیج بیخ و شکسته سر الضجیج بانگ کردن العجیج مثله الفجیج بانگ دارنده الهجیج رود بار ژرف و خط
در زمین کنند و برافروختن آتش ح الشحیج بانگ کردن استر و بانگ کردن کلاغ د الخدیج تمام آفرینش
و ناقص مدت ر الاریج خوش بوی شدن الحریج لعبت و بازی طاق و جفت الشریج پیمه از جوب که بشکافته باشد
الضریج سخت دویدن الغریج اسب کام زن و کمانی که زهش از دست دور بود المریج کار شوریده و درهم
آمیخته و شور و سپید که در میان سر و بلند ز الهزیج بهره از شب س العسیج کونه از رفتن اشتر النسیج بکانه
و جامه زربفت الوسیج کونه از رفتن اشتر ش المشیج آب مرد و زن بهم آمیخته النسیج کریستن با آواز الوشیج
دود رفتن اشتر ض النضیج پخته ع البعیج دست رفتن النعیج انک طعامش نکوارد ف المفیج مرد کم خرد
الملیج دوش و پاکیزه الثلیج مرد کامل الخلیج پنبه مخلوج الخلیج جوی از دریا باز برید و کشتی و د و کوزکاه
و کالیوه بکوشه و رسن باریک الزلیج لغزیدن پای از تسوی الفلیج قهر کرده م السمیج زشت و نا زیبا
اللبیج مثله الهیج دو رنگ مختلف ه البهیج زیبا الزهیج انگ بانگ بسیار دارد السهیج بادی که پیوسته جهد
ومنه بادة الهاء السبیجه شبی النتیجه زاده و آنچ بوجود آید از چیزی ح البجیجه قیمت ح
النجیجه مسکه تنک د الخدیجه زن تمام آفرینش و ناقص مدت ر الشریجه بند مصحف و جوال و بزه و کمان
از دو جوب مختلف و تنک جاد پای و کش س الوشیجه نزدیکی و جوب باران از الت جفت کش و رز و نیزه که
و بیخ درخت ف النفیجه شاخ درختی که از و کمان کنند ل الحلیجه بالایش دوغی که با و ما خورند الفلیجه
باره از پارهای و ضاخیم الکلیجه یک من و بی و ملعت در مسکر یلند الولیجه دوست و اشتر و هر چیز که در
چیزی برند که نه از وی بلند الخامس التثبیج کاره شورش کردن التدبیج آراستن التهبیج بر آماسیدن
الذبیج بیخ کس الاثبیج نشین جولاهه الکشبیج آنچ بر میان بندند کبر کان ج الانجیج دو دبار تنک
و شکاف کوه التاجیج آتش کردن التدجیج ابرناک شدن و پوشاندن بسلاح الترجیج باریک کردن ابرو
التشجیج سر کستن التحجیج کرد بر انکیختن التلجیج در زر فی دریا شدن کشتی ح الشحیج بر بندان کرفتن
و کره دیکری را و نیک بخ الیدن التلحیج در چیزی بسته شدن د التبذیج آراستن کردن ر الاتریج بهره

الاوثیج بناپایه بود الاضریج البی کو عره بسیار کند و ... بسوخ و سخت و کلیم ابریشم و بعضی گویند که کلیم زرد
التخریج تنگ فرا گرفتن کسی را التخریج شاگرد را بخرج افکندن و بیرون آوردن التدریج اندک اندک مر کاری
داشتن التشریج دفع کردن التصریج بصاروج کردن التضریج تمام رنگ ناکردن و خون آلود کردن التعریج
بیستادن التفریج باز بردن اندوه و غم التفزیج کاز زر التهریج بانگ بر دادن زدن التهزیج اغانی را
الخریج ن کرد که چیزی آموزد الدآریج سرای دان الزریج طنبور الصهاریج حوض بزرگ ن التأنیج
آهنگ کردن ف الارخفیج رود باد تنگ الخرفیج خوردنی پاکیزه ر الاخلیج ماده اشتری که از مادر خود را جدا کنند
التزلیج اندک کردن التفلیج کن ده کردانیدن دندان م التحنیج لاغر و نکرانیدن با بیم و گونه گشتن از خشم
و خشم در کوا افتادن التشنیج خشک و خولیده کردانیدن و التتویج تاج بر کسی نهادن التزویج سهل
گزاردن التزویج مرد را زن دادن و زن را بشوهر دادن و جفت کردن و یاد کردن التغویج کژ کردن
ی التهییج برانگیختن و کسی را بخشم آوردن

السادس

السکابیج سکباها الحراجیج اشتران
دراز باریک میان العناجیج اسپان بلند و دراز کردن العنفجیج ماده اشتر کام زن ح السماریج
و اشتران دراز السیاجیج اشتران دو در رو المتاجیج ماده اشتران که زمین را بپای همی ... د الکنادیج
توده‌های ریگ الکنادیج جوال دوزها المهادیج ماده اشتران که بزه نالش کنند ر التفاریج درها بزینها و
و کاردان و شکافهای قبا الدراریج دراجان السکاریج سکرها الشماریج جامهای تنگ الصهاریج
حوضهای بزرگ الفراریج بچگان هر مرغی که باشد المداریج اشتران که از وقت زادن در گذرند المعاریج
نردبانها المهاریج کیان دونج و زمینهای نیکو نبات النفاریج آنان که عورت خویش برهنه کنند س الطیالج
تسوبها المناکیج ... کر بکس ع المراعیج زمینهای فراخ نعت ف المعاقیج چوبهای که کازر بدو جامه
کوبد ل الحلالیج دمهای آهنگران الزمالیج بازوبندها العثالیج شاخهای تر و نازک الغمالیج شاخهای
تر و نازک العذالیج ... نیکو الفلالیج زمینهای که کشت را نشاید الحلالیج ناهای تنگ کرده المدالیج
اشتران ابکش المزالیج زنان لاغر سرین المرالیج کلیدها که درست کشایند المغالیج اسبان زود رو
الهمالیج اسبان راهوار ن المغانیج زنان که غنج کنند ه السماهیج کارگاها بود السیاهیج بادهای که بوید
چند الطباهیج تاوها الطیاهیج تیهوبان الافاویج گروهای مردم الدواویج لباجها

نوع هفتم

البابج مانند و رسته تن الداج بسیار ستامیدن المائج آب شور شدن الناج جنبیدن باد و ...

ب

ب التبنج میان پشت الحنج علم پیدا شدن و بجوب زدن و ماده کردن مردم و و الخنج مثله الغنج
کبک ج التبجیج بجای زدن السنجج ... لیستن چار پای و و الیندن الحج در چیزی بسته شدن الحج تو می جست
و بولت شدن خ الجخ و جنبانیدن آب الخج آب دوسن و جماع کردن د الحدج یکی تیز نگرستن و چیزی یکی
انداختن و کناه کسی بر دیگری نهادن و بالای بالش و ساز آن بر نهادن الودج آب کشادن ستور ر ترج جایگاهی
بود الحرج راه روشن و جنازه که بر آن ... کزیت و ابری که خواستن ملی کیرد و بیرون شدن الدرج در
نوشتن و رفو کردن الفرج زین و پالیز ... و دروغ الشرج گونه و فراخی رود بار و گذرگاه آب در سنگلاخ
و نیمه از چوب که شکافته باشد شرج ... بود الضرج شکافتن العرج از پانصد تا هزار اشتر و جایگاهی بود
و لنگ شدن الفرج عورت مرد و زن و جای بیم و شکافتن و باز بردن غم و اندوه المرج زمین و آگاه المرج
در هم گذاشتن و بچرا گذاشتن ستور الهرج بسیار کشتن و فتنه انگیختن و بسیار گفتن و در جماع افراط کردن
و زود دویدن اسب ز المزج انگیختن و آمیختن س العسج کردن دراز کردن بوقت رفتن الفنج پا فتن ش
الفشج پای از هم باز نهادن بسوی بول المشج آب در دوزن و چون بهم آمیزد و آمیختن النشج گریستن با آواز
و بانگ داشتن و و بانگ کردن جوشش دیگ الوشج بهم در شدن ض النضج پختن و بریان شدن ع البعج زمین
شکافتن و شکم شکافتن اللعج سوزانیدن دل و کشیدن المعج بشتاب رفتن النعج سپید خالص کردن ف
الخفج گونه از تجها العفج زدن النفج کردن کنی کردن ل الثلج برف و شاد شدن دل بچیزی الحلج
دانه پنبه جدا کردن الخلج کشیدن جماع و کشیدن و با بر و اشارت کردن الفلج جوی خرد فلج رود باری
بود باره بهره الفلج و الجنبیدن و زمین مساحت کردن و خوار کردن و شکستن کسی را الملج مکیدن پستان
بنزدیک مادن الولج در آمدن و در شدن الهلج خوابهای آشفته م الرمج تباه کردن السمج شیر نا خوش طعام الشمج
آمیختن الضمج آفتی که مردم را رسد الغمج اندک اندک آب خوردن و آشامیدن ن النبج بانگ الزنج زنگبار و
تشنگی الصنج معروف العنج باز گردانیدن ه السهج بسودن النهج راه فراخ و پیدا کردن راه الوهج آتش
بر افروختن و الاوج بلندی الثوج نوشه دادن الحوج حاجت مند شدن و سلامت شدن الزوج شوهر و زن
مرد و جفت و یکی و دو و ... و صنف و دیبا و رنگ نبات و عماری پوشش از ادیم الضوج کژی در رود بار العوج
ایستادن بجای و باز داشتن و باز گردانیدن ستور و جفتن العوج اسب پهن سینه الغوج دوتا شدن الفوج
گروه مردم الموج کوهه زدن آب و بهم در شدن مردمان ی العیج اقبال بر چیزی و منفعت کردن الفیج پیک

التمجیح چیزی را بسی بزرگ داشتن

الفنج آبریختن آواز نا هموار دم و دست شدن اشتر و بز الکنیخ بز و نبات خشک شدن الونج آن چوبک بود که بدان
وکشتی برند ومنه بنایة الهاء القبیجة کبک ماده النبیجة زمین پشته بلند الشرجة کوز کاه آب در شکم
ع النعجة ماده میش و ماده گاو کوهی و ماده بز کوهی و زن ل البلجة گشادگی میان دو ابرو و البرجة سپیدی
رفتن الفلجة فراخ گامی م الصنجة سنگ ترازو ه البهجة نیکویی و شادمان شدن و زیبا شدن اللهجة جای جنبیدن
در زبان و الزوجة زن الخماسی البرطنج تنگ سپ که میان پیش فراخ بود الدأبنج جایگاهی بود
علت کولنج النارنج نارنگ الکنی وغیرها مقام زنج جایگاهی که پای بدو بلغزد و فرس موزج
عوجج اسبی که گام فراخ نهد ابو فرنج کنیت لقلق **نوع هشتم** الشنج آنان که پشت انسان
بیرون آمدن بود ت التونج در بزرگ خ الفخج آنان که پشتها بهم نزدیک دارند و ساقها دور د البرجج کوشک
و برج آسمان و نیکو چشمان الخرج جوالها که فد و دلو فد الخرج و چین الخرج رود باری بود که کم آب
نبود و نرمیشان سیاه و سپید و فد القرنج صندوقچه السنبج آنان که جایی ندارد الغرنج لنگان و نام جایگاهی بود
الغرنج آنان که کفل ایشان از فربهی فراهم بیاید ض النضج پخته شدن و بریان شدن ع الدعج سیاه چشمان
التبرج درخشیدن برق ف الخرج آنان که پایها کژ دارند ل البلج مردمان گشاده ابرو و سپیده دمها الفلج مردم
گشاده دندان و کژ دست و خوار کردن و شکستن کسی را ن الغنج ناز و ناز کردن ومنه النسیجة گلیم
و پیراهن ناشسته اللبجة آهنی بود مانند کف و امکنان الخرجة جوال فد و دلو فد الزرجة رکوی که در
زمان کمتر نهند از بهر بچه الفرجة گشتن از جای بجای و فرود آمدن الفرجة گشادگی میان دو چیز ل البلجة
گشادگی میان دو ابرو و بعضی گویند که سپیدی میان دو ابرو و سپیده دم الدلجة پس آواز شب
رفتن م اللمجة طعام خوردن چاشت اللهجة منها المهجة جان و خون دل التدرجة تذرو الکرجة
بنگره **نوع نهم** الخلنج باد و عماری الخرنج کوشتی ماهی و چال العرفج از بانجه اشتر تا هزار
الفرنج مردی که راز نهان ندارد المشنج آب مرد و زن چون بهم آمیزد الحضج آب که در حوض کمتر ماند ف الصحنج
رود کافند ل الفلنج مرد سخت وزفت بدزبان و کور و فتوی الفنج بیمانه بود ن البنج اصل الفنج منه الزنج
زنگار ومنه الفرجة شکاف جامه العلجة اشتر زفت و سخت سپری شد کتاب جیم بحمد الله و منه

کتاب الجیم من قانون الادب

الحجة ناشرمی و ناشرم شدن **الثلاثی** الدج خانه شکار کن و نهان کردن بزیر خاک الاوج کشیدن

الحج

الثج ریخته شدن آب و آب ریختن دادن الشج بکل شدن الرج آمدن چارپای در پس الحج جستم بریهم کرفتن الحج
جامه کهنه ب الذبج زهر و نباتی بود الزیج بیه و اسب و اشتر که بفروختن آرند و سود کردن الزرج اشترکی
که در اول نتاج زاید الزنج مرغی بود و رسنها الشبج کالبد الصبج سخت سرخی موی ث الوبج چیزی اندک
الشج آواز کرفتن الزج فراخ سنب و پهن پای شدن الحج جامه کهن شدن د الصدح بیشتها القدح
پیاله و کاسه پهن و کونه از پیمانه و سیاهیهای دندان و آنان که بدست آب از چاه در دلو کنند ذ المذح بهم
کوفتن رانها بوقت شدن الوذح خشک شدن سرکین بر کوسفند ر الترح اندوهکین شدن الشرح کلاه و
بجا کذاشتن الصرح ناغش الطرح بچه بلنک و جایگاه دور الفرح شاد شدن و بطر کرفتن و خشنود شدن
المرح بنشاط شدن و بی دست نکرستن ز الوزح مانده شدن القزح نام دیو و رامها الزح جامی که آتش
کنده بلند س الوسح لاغر شدن القسح خشک شدن الکسح لنگ شدن ش الکشح درد بود زیر بغل
ض الفضح رنگ زشت النضح حوض فراخ الوضح شیر و دندان و بیه و بیبی و روشنائی و پیرایه از سیم
و درخت امرود کوهی ط الوطح کل و غیرش که بر سنب چارپای یا بر چنگال مرغ بگیرد ق اللقح اشتر آبستن و
الوقح ناشرم ل البلح عوره و فا الجلح موی پیش شدن الطلح خوبی عیش و توانگری و مانده شدن و جایگاهی
بود القلح پیروزی و شکافتگی لب زبرین و آنچه به سحرگاه خورند و باقی بماندن القلح زردی دندان الملح آماسی
بود در پای اسب م الزمح مرد کوتاه دست ن المنح عطاها و الروح دوری پایها از یکدیگر و نزدیکی
پکنها بهم ومنه الذبحة جمع نباتی بود الذبحة مرغانی بلند الصبحة خواب بامدادین د الصدحة
شنه ک النکحة انکه نکاح بسیار کند ل البلحة یک خرمای خام **الرباعی** الابح گرفته آواز الاتح
مرد پهن پای و چارپای فراخ سنب المسنح اسب تیز رفتار ب الابحج لانهای زنبور در کوه الاضحح فرشتی
سرخ فام الانزح جایگاهی بود المذبح کشتن گاه و محراب و مقدار رسان حوض و جاه المذنح زمین کوارشیل
ت الکنتح مردکم فد المفتح فد المفتح کلید ث الکثنح مردکم فد ح الانبح مرد نیکو خو و راست
د الصردح زمین هموار الصندح اسب سخت آواز و فد الجدح ستاره دبران و آمدن داغ و چون بود
بر سوکه سود دارو کو بند المقدح کفجلیز ذ الامذح انکه پایها یش در هم ساید بوقت رفتن الشوذح
ماده اشتر دراز ر الافرح اسپی که لختی سپیدی بر روی دارد الزورح پشته کوچک المشرح و اکاه المطرح
خالی ز الزرزح اشتران سخت لاغر و فد المرزح زمین هموار المرزح جونه که رز انکور بدو بالا کیرند النزح

دور شونده کمان س الأرنح مرد لاغر سرون الأدنح کرک الألکنح لنک الأمنح دروغ زن و ناشناکین زیرکر و کور
و یک چشم و کرکسان باریک و لوزه و زیر پای چار پای و آنکه زیر پاینی هموار بود و زکام و جای نبات الحسنح
آن چوب که زمین کشته را بدو هموار کنند المنسنح زیر کتف چار پای ش الشخشخ خطیب استاد و مرد
قوی سخن و مرد دلیر و با غیرت و آنکه سخت بیستد بر چیزی از دست شده ص الصحصح زمین هموار المنضح
سوزن ض الأفضح اشتر زفت و لشکر و سپید تیره و بعضی گویند که سرخ تیره توضح جایگاهی بود ط الأبطح
زمین هامون و رود فراخ پلنگ دیده الأفطح پهن سر المسطح جای که خرما گسترند و چوب میان خیمه
و خوان که برو نان و اپوند و کوزه بلند پهن الأصنح سر از سر المصنح میل کننده بهر چیز و ششم تیر از قمار
المفنح در که از یک تخته باشد ك الأوکح سنگ ل الأجلح انکه از دو سوی سر موی ندارد و عماری بی قبه
الأفلح انکه لب زیرین شکافته دارد الأقلح زرد دندان و سرگین کودان الأملح مو سبز چشم و سپید
سیه فام الکولح مرد زشت م الزونح مرد سیاه کوتاه الشرمح دراز ستبر الصومح جایگاهی بود
الکونح انکه دندانهایش بهم آمده بود و کون بزرگ المفتح انکه سر ببالا دارد و چشم در پیش افکنده و
الأزوح انکه پایهایش از هم دور بود و پاشنه بهم نزدیک البرزوح زمین بلند و پهن الزروح مثله
المروح باد زن ی الأرنح الکرفم شود چون عطا دهد الأفیح فراخ المتیح مرد فضول ومنه
التحبحة بانگ کردن با گرفتگی گلو الزحزحة دور بودن و دوری کردن ت الکرنحة افکندن و رفتن بشتاب
الکلنحة بمثله المنجحة سولاخ معقود ث التحنحة آواز گرفته و طعام در گلو گرفتن د البلدحة زمین را زدن
الکردحة بشتاب رفتن الکلدحة مثلها المقدحة آتش زنه و کفچلیز ر الزوحة دور کردن المقرحة افزار
دادن س السحسحة دو بیان سرای المکنسحة جاروب المحسحة شانه سوی جولاه ش الطرشحة سست ستون
القرشحة سست نشستن المرشحة خوی چین که زیر نمد زین بود ض الضحضحة تابش کوراب ط
البلطحة زمین را زدن الطحطحة غلبت کردن و پراکنده کردن و هلاک کردن المطفحة کفگیر ق البرقحة
زشتی روی ل المسلحة سلاح دادن المصلحة آشتی الملحة نمکدان م الطرمحة بنا بلند کردن ن النحنحة
خفیدن و المروحة آنکه دایم در و باد جهد المروحة باد زن الوحوحة بانگ کردن با گرفتگی گلو ی
المنیحة درمنزار **الخماسی** الجلندح مرد گران نا ساز کار الصکودح سخت المتندح جایگاهی فراخ
البلندح مرد زفت سست ر الزحزحم مکسکر المصرح روز نا ابر السلنطح مرد دراز و زمین
سخـ

سخت و فراخ السکوطح جایگاهی بود المعرطح پهن سر المقطح مثله ف الطلنفح فربه و مانده و گرسنه
المصفح تیغ پهن و چهارم تیر از قمار و پهن سر ق الزلنقح مرد بد خو الموقح مرد آزموده ل الزلحلح مرد
لبک دراز و رود باری که ژرف نباشد الشفلح مردی که لبها ستبر و زشت دارد و نیز بهر میوه که بکافد و
میوهٔ کبر و فرج زن مطلح جایگاهی م الصمحمح الصمحمح مرد دراز و سخت ن المرنح گونه از عود
المسیح کلیم بخط ووو **ومنه بزیادة الهاء** الانفحة پنیر مایه المنفحة مثلها ب المرابحة بیع سود مند
کردن المسبحة زن تسبیح کرده ت المفاتحة بدا ور شدن و با کسی دری باز کردن و با کسی چیزی ابتدا کردن د
الأدوحة مکسر المصادحة با کسی رویاروی کاری کردن المطارحة با کسی سخن بیفکندن المقادحة با
کسی کاری کردن ذ المماذحة با کسی بازی کردن س المماسحة با کسی مدارا کردن ش المکاشحة با کسی دشمنی کردن
الموشحة رزه که برخی از حلقهایش بر جبین بود ص المناصحة کسی را نصیحت کردن ط المناطحة با کسی سرو زدن
ف المسافحة زن پلید کار و با کسی زنا کردن المصافحة دست یکدیگر گرفتن المکافحة با کسی جنگ کردن
و بوسه دادن و مالیدن المنافحة از کسی اندوه کردن و بشمشیر کارزار کردن ك المناکحة با کسی نکاح
کردن ل الزلحلحة کاسه الشفلحة لب شکافته المصالحة با کسی آشتی کردن المماکحة با کسی طعام خوردن
المسامحة با کسی کار سهل گرفتن المراوحة گاه این را کار بستن و گاه آن را و شبانگاه بجای شدن المکاوحة با چیزی
کوشیدن المناوحة برابری کردن ی المشایحة از چیزی حذر کردن و در کاری جد نمودن کیمیاء
القزح سیکی قوس قزح کمانه که در آسمان پدید آید **نوع دوم** البح آنچه بدو قمار زنند و مردان گرفته آواز
البحح خیار بادرنگ بعضی گویند که خربزه بزم الزحح پهن پای و چار پایان فراخ سنب الشحح بخیل بالان و
بخیل و وصل شدن الفح مردم جانی الکح مثله الکحح زرده خایه و جامهٔ کهن ح السبح اندازه و رفتن
آسان ر السرح ماده اشتر خوش رو الفرح شادمان س الفسح فراخیها ش الأشح بر بندها که در بر افکنند
الوشح مثلها **ومنه** البحة گرفتگی آواز **الرباعی** الذبنح مرد بدخو د الأقدح جمع القدح ر و
الأذرح نام شهری بود ف القحفح فراز استخوان نشستنگاه ك الکلکح مثلها و الکنزبر ~~الخماسی~~
التبجبج در میان نشستن التذابح با یکدیگر گلو باز بریدن التصبح بامداد خفتن و بامداد شراب
خوردن ت التفتح بشکفتن التوقح اندک خوردن ح التبجح فخر آوردن بچیزی و شاد شدن الترجح
بگراییدن التنابح دمادم آمدن د التکدح بردن التمدح خود را ستوده خواستن و ستودگی نمودن

التندّخ بهم وشدن کوسفندان در چراکاه   التزوّج دور شدن التفرّخ نبات بردستن   التسحسح
بکو دیدن التفسّح فراخ باز نشستن التفاسح مثله التمسّح خویشتن در چیزی مالیدن   الترشّح بتراوید
التوشّح بر بند در برافکندن   التفصّح زبان آوری کردن التفاصح مثله التنصّح نیک خواهی نمودن و دوختن
التناصح با یکدیگر نصیحت کردن   التضحضح ریختن سراب التوضّح بجای آوردن و پیدا شدن   التبطّح در صحرا
پهن شدن سیل التفرطح پهن شدن التواطح دبر آب کرد آمدن التصافح یکدیگر را دست فرا گرفتن التصفّح
نیک نگرستن بچیزی التطفّح جوی بر شدن   التربّح کسب کردن التلقّح آبستن نمودن اشتر   التدالح بچوب
چیز برابر داشتن التسلّح سلاح پوشیدن التصالح با یکدیگر صلح کردن التلحلح ایستادن و جنبیدن الشفلح
آماسیدگی م التسامح آسان کرفتن التقمّح سر برداشتن ن التزنّخ میل کردن التنخنخ خفیدن و التروّح
شبانگاه شدن و بمروحه باد زدن التصوّح خشک شدن گیاه و موی شکافتن و ریختن التطوّح هلاک شدن و سر
شکسته شدن و آمد شد کردن التطاوح بینداختن التلوّح نشان کردن التناوح بانگ درختان آمدن و روی بهم
آوردن ی التصایح بانگ بر یکدیگر زدن التصیّح چوب شکافتن التفیّح پیدا شدن التطیّح هلاک شدن
التقیّح ریم کرفتن ومنه الجلندحة سخت الصلندحة زن سخت ه باب فَتَحَ در فراخ باز کن ده

نوع سیم الثلاثی

القحة زن شرم و نیز شرم شدن الشحّ بخیل با آواز الصحّ نور و لون آفتاب
الوضح اندک الفرح شادمان الترح اندک بود تن ریشی دارد المرح شادمان المسح انک یک چشم و یک ابرو ندارد
النضح حوض فراخ و جوی فراخ الوقح دنیا شرم ومنه الصیحة تن درستی و تن درست شدن المسیحة پاره از

الرباعی

الجح انکه زود آبستن شود و سکر آبستن المصح تن درست الملح ستیهیده السابح اسب
کوی شناه میکند الصابح انکه اشتر را وقت صبح آب دهد النابح سک بانگ دارنده ت الفاتح داور و کشاینده
الماتح چ خ الجح ج الداجح فزون د الدوح سخت بر الرادح مثله و ابر بسیار آب الکادح مرد فراخ نعمت
القادح سیاهی دندان و آنکه بدست آب از چاه در دلو کند الکودح کنجیده د البارح باد کرم و خاک انگیز
و آن شکار که از سوی چپ در آید الجارح سک شکاری السارح کوسفندی که سوی چراگاه رود السانح
شبان الفارح شادمان القارح اسب پیر ذ الجاذح برنج الرازح اشتر سخت لاغر و فرس النجیح مرد
پلید و دروغ زن القابح سخت ش الراشح اشتر بچه و کوه نمناک الکاشح دشمن نهان الکالح بد کوه ص
الناصح نیک خواه و درزی ض الفاضح رسوا کننده الواضح روشن و پیدا ط الناطح کاری سخت و سر و زننده

وان شکار

وآن شکار که از پس در آید و ستاره بود از برج حمل الطامح سخت مست ق اللاقح اشتر آبستن و نو و بادی
که درختها را باردار کند ل الصالح مرد با صلاح الصالح بسامان الطالح بی سامان الکالح سخت المفلح نیکوکار
المقلح دستکار م الرامح نیزه دار و کاو کوهی سر و دار و ستاره بود القامح اشتری که از آب خوردن سر
بالا دارد القلیح داشتن ن السانح آن شکار که از راست در آید المانح دهنده ی الآیح رونده

ومنه بزیادة الهاء

در روزه دار و انک بدست آب از چاه در دلو کند و کورکن بود در شعر ابو تمام
الآنحة بخیلان و فرومایگان ت المانحة زن ابکش از چاه د القادحة کرم که درختها را خورد د الافرحة
آبهای ناغش و زمینهای خوش خاک و نیکو البارحة شب دوش الجارحة اندام الجادحة ددگان شکاری و مرغان
شکاری الکارحة کلوی مردم س الماسحة عروس آرای ض الموضحة شکستگی سر که استخوان پیدا بود الناضحة
ماده اشتر آبکش الواضحة دندان ق اللاقحة بادی که درختها را باردار کند ل الاسلحة سلاحها الجالحة
مانند پنبه بود بر سر نبات ن الاجنحة بالها و مرغان الجانحة استخوان فرو پهلو ی الجایحة آفت و سرمای سخت که میوه را
بر آورد الرایحة بوی خوش و بوی ناخوش و ابر شبانگاهی الفایحة بوی خوش النایحة زن نوحه کر السیحة باد
کو در برابر دیگر جهد

الخامس

الذبابح مردان بدخو الصنابح عرق کننده المذابح جمع المذبح
المقابح زشتیها ف فواتح القرآن اول سورتهای قرآن الکنانح مردان کم خرد المفاتح کلیدها المنایح
عطاها المناتح العرق جایگاههای بیرون آمدن خوی المواتح زنان ابکش از چاه ح الجحاجح مهتران د الدحادح
مرد کوتاه الدحندح انکه چیزی فرو آید و باز انکار کند الذراذح پخت بیران السرادح جمع السرداح الصرادح
زمینهای نرم و هموار الصمادح کرمای سخت و خالص از همه چیز الصیادح کیهان و فوان سخت آواز القوادح
شکافهای اندر چوب و دندان و کرمانی که درختها را خورند الکرادح کوتاه المجادح جمع المجدح المقادح
آتش زنها و کفلیرها ذ الشواذح ماده اشتران دراز ر البوارح بادهای کرم خاک انگیز و آن شکارها که
از سوی چپ در آیند الجوارح جمع الجارحة الذرارح مکسکان الذوارح زمینهای دلشته الکوچک الفوارح مادیانهای
پیر المکارح و اکاها المطارح نهالیها ز المرازح اشتران مانده و زمینهای هموار و جوبها که بدان انگور برو
بالا کیرند س النسانح مردان بلند و دروغ زن المکاسح جادوها ش الشحاشح جمع الشحشح ص الصحاصح زمینها
هموار المناصح سوزنها ط البلاطح زمینهای هامون البلالح مسلها المسالح جمع المسلح النواطح سختی زمانه ف الانافح
بنیرمایها المطافح کفلیرها ق اللواقح بادهای که درختها را باردار کنند الکحالح جمع الکحکح ل الصوالح زناد سامان

الکواکح مردان زشت المصافح شایستها م الذراح کونهٔ ازوغن الذواح مردان سیاه وکوتاه الشراح
مردان درازوستبر الکواکح جمع الکوکح ن الجوانح بالهای مرغان وپهلوهای وی که ازسوی پش بود السوانح
اندر بایستها وآن شکارها که ازسوی راست درآیند المحانح استری که روزگار دراز شیر دهد و الذراوح زمینها
بلند پهن القراوح جمع القرواح المراوح بادزنها ی الذبایح کوسفندانی که کاردرا شاید الذوایح پشتها
وی الدواخ بویها وابرهای شبانگاهی السرایح پارهای جامه وزانوبندهای اشتر که ازدوال بود الصفایح
جمع الصفیحه الضرایح کورها الطوایح هلاک شوندگان الفوایح بویهای خوش القبایح زشتیها المنایح مردان
فضول المدایح ستایشها المنایح جمع المیحه المنایح بخششها ومشتم تیرها ازقمار النوایح زنان نوحه کر
الوشایح رکهای کوش ومنه المسبحة انکشت دوم الدخیدحة زن کوتاه المنازحة زن
پلید کار الکنی وغیرها سعد ذابح ستاره بود ازمنازل ماه یوم لافح کرمای سخت نهر
طافح رود ژرف ابو صالح حلوای خبیص سماک الرامح ستاره بود مالهٔ رایح ولا نابح نیست اورا
چارپایی که سنب دارد ونه آنکه سرو دارد نوع چهارم التاح نفس چیزی الزاح لیکی وبیانه
کف وآسانیها الکاح دامن کوه الماح سپیدهٔ خایه ومنه بزیادة الهاء الباحة میان
سرای الداحة بازی کودکان الراحة میان کف وآسانی الساحة میان سرای القاحة مثلها الماحة
آنان که بدست آب ازچاه در دلو کنند الرباعی الثاح ایمن فربه ب الذباح درد کلو وشکاف
سرانکشتان پای الزباح سود الرباح بوزینه الرباح سود کردن السباح آزارها زن حایض
الصباح بامداد الضباح بانگ کردن روباه وبانگ کردن جغد القباح زشتیها وزشتی کردن المباح
حلال کرده النباح بانگ کردن سگ ت المتاح تغذیر کرده ج الاجاح برده الرجاح زن بزرگ
سرین النجاح پیروزی الوجاح برده الوجاح چندان آب که بن حوض را بپوشاند وآنچ چیزی را بپوشاند
الاخاح تشنگی وخشم گرفتن البحاح آوازگرفتن السجاح آب ریخته شدن الشحاح بخیل شدن الصحاح
درست الصحاح درستیها د البداح زمین فراخ الرداح زن بزرگ سرین وجای فراخ نعمت ودرخت
بزرگ پهن وکاسهٔ فراخ الصداح آوازسخت وبانگ کردن قوس القداح تیرها که بدو قمار زنند وتیرها
نابیکان ذ الوذاح زن نابکار ر البراح زمین فراخ وازجای رفتن شدن براح نام آفتاب
السراح آسانی ورها کردن سراح نام لبی بود الصراح بی غش الطراح خانه بود بآسمان چارم القراح

آب خوش وزمین خوش خاک ونیکو المراح شبگاه اشتران المراح دلیری الزاح سخت لاغر شدن
ستور وجوز المزاح بازی کردن س الکساح بیرسیتن روز ودرختها ش الاشاح کردن بند دراز
تا بیر الوشاح مثله ص النصاح رشته سوزن ط البطاح رودهای فراخ باسنگ ریزه السطاح
به بنابات که برزمین پهن باز شود اللطاح پست وروغن النطاح سرزدن ف السفاح زنا کردن الصفاح
سنگ پهن نسو الصفاح بانگ قوس الصفاح جایکاهی بود الکفاح جنگ کردن باکسی ق الشقاح بنا یابود
الفقاح سولاخهای مقعد اللقاح گروهی که ملوک را فرمان نبرند وآبستن شدن وماین نر وآبستن شدن اشتر
اللقاح اشتران دوشا النقاح آب خوش الوقاح نا شرم وسنب سخت ک النکاح زن کردن وشوی کردن
ومجامعت کردن ل الجلاح سیل سخت السلاح آلت جنگ وبیه اشتر صلاح مکه شرفها الله الصلاح نیک شدن
الطلاح بد شدن الفلاح رستکاری وپیروزی وباقی ماندن وسحور خوردن الکلاح روی ترش کردن
الملاح نمکین الملاح برده ونوبره وسنان وباد جنوب که پس شمال جستن گیرد وداروی در رحم اشتر نهادن
بوقت درد وباکسی طعام خوردن وجمع الملح الملح م الجماح سرباز کشیدن الرماح نیزها السماح جوانمردی
السماح باکسی کار سهل گرفتن الضماح داغ کردن وکند شدن الطماح بلند نگریستن بچیز القماح سر
باز زدن اشتر از آب خوردن ن الجناح بال مرغ وپهلو وی وگروهی که بر سر دو سوی لشکر باشند ودست
وجانب والجناح تنگی وبزه وگناه الجناح بد وبال مرغ بزدن الشناح دراز القناح چوگان و
الرواح آن روز وشبانگاه وشبانگاه کردن ودرشبانگاه شدن الصواح عرق اسب وگونهٔ ازگچ اللواح تشنه
شدن ی البیاح گونهٔ ازماهی بود الریاح سبکی الریاح بادهای الشیاح دیوار الصیاح بانگ الصیاح
بانگ کردن الضیاح شیر بها راب اللیاح سپید ومنه الاباحة حلال کردن وغارت کردن
السباحة شناه کردن الصباحة نیکو روی شدن القباحة زشت روی شدن الاتاحة تقدیر کردن الفتاحة
روی کردن الوتاحة اندک وحقیر شدن ح السحاحة مدارکردن الاراحة راحت دادن وبر آسودن
وچارپایان را شبانگاه باز جای بردن الجراحة خستگی الصراحة خالص شدن ز الازاحة دور کردن المزاحة
بازی کردن س الکسحة برف روفتن وغیر آن المساحة زمین پیمودن ش الاشاحة پرهیز کردن الفصاحة
زبان آور شدن النصاحة نصیحت کردن النصاحة پوست ف الافاحة بوی خوش دمیدن الصفاحة سنگ پهن
الطفاحة کف دیگ ق الرقاحة باز کار الوقاحة نا شرمی ل الالاحة ترسیدن الملاحة نمکین شدن

آبستن نهفته و چیز پوشیده و پوشیده شده و حامل [illegible]

م السماحة جوانمرد شدن ن القناعة داوری کردن المناحة جای ماتم زنان ی السیاحة روزه داشتن
و در طاعت شدن و در زمین رفتن النیاحة نوحه کردن الخامس المحاح مردی که چیزی گوید نکند
التشاح و بیصی نمودن ب الارباح سودمند گردانیدن الاشباح کالبدهای تن الاصباح در وقت
بامداد کشتن الاقباح کاری زشت کردن الانباح سگ را ببانگ آوردن الذباح شکافتگی میان انگشتان
الرباح بوزینه نر المصباح چراغ و اشتری که چو ا بامداد کند النباح بانگ سگ دادن ت الایتاح
اندک کردن و اندک دادن الفتاح داور و گشاینده المتاح روز دراز المرتاح شادکننده
المرتاح پنجم اسب از سبق المفتاح کلید الملتاح تشنه المنتاح پنجم اسب از سبق ج الانجاح شاد
کردن الازجاج بت ساختن الانجاح گناه در کوشش الانجاح حاجت روا کردن و حاجت روا شدن
النجاح بهتر الزجاح زن بزرگ سرین المرجاح افزون ح الابحاح گران آواز کردن الانحاح
زود آبستن کردن الاضحاح حدا و بند خاربایان تن دست کشتن الابحاح سخنی کردن الانحاح کهن
جامه الشحاح سخت بخیل المحاح مرد دروغ زن الملحاح اشتری که دایم نشخوار کند د الارداح بگلا اندودن
کردن الاقداح کاسه های چوبین الانداح زمینهای فراخ الابداح اقرار کردن الاجداح مرد کوتاه السرداح
ماده اشتر دراز و نیکو و زمین سخت الصرداح مثله القداح سنگ آتش زنه و کنارهای نبات تازه الکرداح زود
دونده کرداح جایگاهی بود المقداح رذم دولت ل الابراح بزرگ گردانیدن و سختی نهادن بر کسی و شکفت
افکندن کسی باو خوش آمدن الانزاح غمگین کردن الافراح شادمان کردن و گران بار کردن کسی را بغام الافراح
ریش کردن الامراح بنشاط کردن الدراح ملکه الدواح عیش فراخ و پیاله فراخ الشراح گوساله و ان المتراح
ماده اشتر المفراح شادمان المراح چشمی کم اشک بسیار بارد ن الاقراح افزارهای دیگر المزراح الشتر ماند
س التماح بهنگ و دروغ زن السمحاح ابر که سخت فرو بارد المساح زمین پیمای ش الارشاح عرق کردن
القرشاح انگ بر زمین واده وسد وسب بهن الشاح مشک بیابان ص الافصاح تازی زبان شدن و زبان آوری
کردن الانصاح نصیحت کردن الصحصاح زمین هموار النصاح درزی ض الافضاح رسوا کردن الاوضاح
جمع الوضح الایضاح سدا کردن الضحضاح آب اندک که تا کعب بود المرضاح سنگی که بدو گستگان فرو کوبند الوضاح
مرد سپید پوست ط التکاح نبات بود الفلطاح جایگاه فراخ و سر پهن ف الاصفاح سایل را رد کردن الاطفاح
پر کردن النفاح تیب الشفاح کشتی بان الصفاح سنگهای تنک اللفاح دستنبویه ق الالقاح گشن دادن

العناة

اللقاح شکوفه درختان الوقاح نر ستم ک الانکاح مرد را زن دادن و زن را شوی دادن الاکاح برین
المرکاح مردی که بر پشت ستور سوی پیش نشیند و زین یا پالان که واپس می افتد ل الابلاح غوره بر آوردن خرما
الاصلاح نیک کردن الافلاح پیروزی یافتن و رستن از مکروه و بقا یافتن الاکلاح روی ترش کردن
الاملاح نمک بسیار در طعام کردن الفلاح پیروزی و رستگاری الملاح کشتی بان و نمک فروش الملاح بیابان بود
م الاسماح فرمان بردن کسی را الاقماح سر بر داشتن و چشم در پیش افکندن الانماح نکرستها الجماح تیر کمان
کودکان الرماح نیزه کر الزماح مرغی بود الطماح بلند نگرنده در هر چیزی ن الاجناح بخسپانیدن القناح
چوب که واپس در نهند المنکاح دمنده و الارواح جمع الروح الازواح گوشت گندیده الالواح تختها و
استخوانهای پهن الجلواح زمین فراخ الصرواح چیزی بود بیمن القرواح فرمابین دراز و اشتر دراز و زمین ساده
الملواح هر جانوری که زود تشنه شود و داروی بود که از شام آرند و بازی که در بسته شود و مرغی که بر دام ببندند
تا مرغان برو گرد آیند ی الشیاح مرد فراخ و بازی که بشتاب رود النزیاح ماده اشتر کراماید و ملح الریاح
رونده الشیاح درمنه فروش الصیاح بانگ داشتن و اول تک آب در شتاب القرباح زمین ساده
المتیاح مرد بسیار رفت المتیاح مردی که سخن وابرد ومنه المشادة بچیزی با کسی بخیلی کردن د
القداحة سنگ آتش زنه د الشراحة کباب ف اللفاحة دستنبویه ق اللقاحة میان کف الملاحة
نمکسار ن الفتاحة باشنیدر و اللواحة سوزاننده النواحة زن نوحه گر السادس الاذباح
ذبیحه ساختن خود را الاصطباح بامداد شراب خوردن الانصباح سوختن روی از تبش ت الافتتاح
ابتدا کردن و فتح کردن الاجتداح بیا میختن پست الافتداح گران کردن کار و دیدار دادن کسی را الاقتداح
در کار کسی خلل آوردن الامتداح ستودن الانسداح بقفا باز افتادن الاجتراح تصرف کردن در
کسب و ساختن الاضطراح بینداختن الاطراح مثله الاقتراح چیزی بتحکم از کسی در خواستن و چیزی در وقت گفتن
الانسراح روفد رفتن و برهنه شدن الانشراح گشاده دل شدن المستراح آبخانه س الاکتساح برف رفتن
و جاروب الانفساح فراخ شدن و گشاده شدن دل ص الانتصاح نصیحت کردن الاتضاح وفا بدر رفتن ض الارتضاح
پیدا شدن الافتضاح رسوا شدن الانتضاح بالیده شدن آب و مانند آن ط الانبطاح بروی در افتادن الانتطاح
سرو با کله کردن الانسطاح بستان باز افتادن ف الاطفاح کف از دیگ بر گرفتن ک الارتکاح اکندن
الاصطلاح با یکدیگر صلح کردن م الاقتحام سر باز داشتن اشتر از آب خوردن الاقتحاح بیرامن در آمدن

الطماح مرد دراز الهای الاجتیاح از بن برکندن و هلاک شدن الاجتیاح سر ما بزدن میوه ها را الارتیاح شاد شدن
الالتیاح تشنه شدن الاقتیاح آب کندن الانتیاح فراخ شدن الانصیاح شکافته شدن ومنه زیادة
الهاء الاستباحة مباح کردن و مباح یافتن و از بن برکندن الاستراحة بر آسودن و بوی بردن م الاستماحة
عطا خواستن و شفاعت کردن خواستن الساسباعی الاستصباح چراغ بر افروختن الاستقباح زشت
داشتن چیزی الاستنباح بانگ کردن سگ خواستن ف الاستفتاح یاری خواستن و گشادن خواستن و در خواستن
آنچ بر تو مشکل بود از قرآن ج الاستنجاح روا کردن حاجت خواستن الابلنداح و بدان شدن و پهن و دراز گشتن
الانتجاح نقصان شدن یوم راح روزی که باد بود ص الاستنصاح از کسی نصیحت خواستن و کسی را ناصح
شمردن ض الاستیضاح دست برابر و نهادن تا چیزی را بنگری الاستبطاح بستان باز خفتن الابلنطاح مثله
الاستنکاح بزنی کردن خواستن ل الاستصلاح نیک شدن و نیک آمدن چیزی الاستفلاح پیروزی یافتن الاستملاح
نمک و شیرین آمدن چیزی ن الاستمناح عطا دادن الاستیناح سخت شدن و الاستلواح تشنه شدن الکنی وغیرها
ابو الصباح کنیت نوح ام صباح چراغ پای شوط براح شغال فرس ممراح اسبی بود که نشاط کند شرح مرکاح
زینی که پس پشت اسب بود مکان لاح جایگاهی تنگ ابو ریاح بادلی آب نوع پنجم البوح نفس
و فرج زن و میان سرایها الروح جان و نسیم باد و کلام خدای عز و جل و جبرئیل و رحمت خدای عز و جل و وحی
و افسون که بر کسی خوانند و فرح و عیسی علیه السلام و زندگانی که در و حرکت بنا شد و فرشته بود که او بتن خود یک
صف باشد و همه فرشتگان یک صف و آنان که بایهای ایشان از سم دور بود و باشند بهم نزدیک و در دمید ن السوح
میان سرایها الشوح آماد جولاهان الصوح یک سوی رود باره اللوح میان آسمان و زمین یوح نام آفتاب
ومنه الصوحة باره کج سست الرباعی السبوح بی بود که شاه میکند الصبوح سحرگاه شراب خوردن
النبوح بسیار و عز خوبان و بانگهای سگان ف الفتوح استری که سوراخ پستان فراخ دارد الفتوح کشاینده
المتوح جاهی که از و آب بچرخ کشند ج اللجوج جامهای که سر تنگ و بن فراخ ح السحوح باران بسیار الحروح
جامه کهن شدن د الصدوح بانگ کردن خروس القدوح جامی که از و آب بدست بگیرند الکدوح خراشیدن ر البروح
برید آمدن شکار که از سوی چپ در آید البروح از کای جنبیدن الجروح خستگیها السروح بچرانیدن الصروح کوشکها
الطروح اسب کلاندن و کمانی که تیر نیک جهاند الطروح مثله الطروح بجان بلند الفروح ریشها و تمام دندان شدن ستور
المروح نشاط کردن اسب ز الزروح سخت لاغر شدن ستور النزوح جاهی که آبش کشیده باشند النزوح دور شدن

س

س المسبوح پالاسهای که رهبانان پوشند و مدروس شدن ش الرشوح جاه اندک آب الکشوح کمرگاههای مردم
النشوح آب اندک النشوح تشنگی اندک ص المصوح بتراویدن النصوح توبه درست ض الفضوح رسوا کردن الفضوح
اشتر آب کش الوضوح آب که در دلو نیمه بود الوضوح پیدا شدن و روشن شدن ط السطوح بامهای خانه و جز او
النطوح کاو سروزن و جز او ف السفوح دامنهای کوه و ریخته شدن و اشک آمدن الصفوح جوانمرد و بردبار
الطفوح بر شدن و روز بگذشتن النفوح اشتری که شیر از پستانش همی ریزد و اسب لگدزن و کمانی که تیر جهاند
اللقوح اشتر دوشا ک الرکوح کنارها و بازگشتن بکاری ل الرلوح گران بار شدن و اندک اندک آمدن الصلوح
نیک شدن الطلوح درختهای مغیلان و شکوفهای خرما الکلوح روی ترش کردن م الجموح اسب سرکش الجموح
تیز رفتن اسب و سر باز زدن از چیزی و سر باز کشیدن الرموح لگد زدن الضموح بتازیانه زدن الطموح اسب
سرکش الطموح بلند نگریستن بچیزی القموح سر برداشتن اشتر بوقت آب خوردن ن الانوح بخیل الانوح بانگ کردن
با خفه الجنوح وقت فرو شدن آفتاب الجنوح میل کردن و بکشتن السنوح بر برید آمدن شکاری که از دست چپ آید
الفنوح آب خوردن اندک المنوح گوسفندی که پیوسته شیر دهد ی السیوح آبهای روان و گلیمهای بخط و در
زمین رفتن القبوح ربها ومنه صبوحة مکه القبوحة زشت روی شدن ج البحرحة کرفتگی آواز
السحوحة فربه شدن گوسفند المحوحة نابدید شدن نبوشته ق اللقوحة آبستنی الوقوحة بی شرم ل الملوحة
شور شدن الخماسی السبوح پاک المشبوح مرد پهن استخوان د الجذوح خون رگ زده ر الرزوح
جایگاهی بود الزروح مسک س السبروح لقاح دشتی الممسوح خصی ساده ط المنسطوح کشته ل المملوحة
ماهی شور و جز او م الطموح مرد دراز القلموح داس ومنه الاصبوحة بامداد البحبوحة میان سرای
المضبوحة سنگ آتش زنه ح الازخوحة بازی کودکان بر رسن د الامدوحة ستایش کردن الفردوحة
مانند آماسی که بر گلوی بالغ برید آید المذوحة فراخی الاطروحة مسئله رد کردن بر خداوندش الارجوحة
مکسک المنفوحة بچه که اندر شکم اشتر بود الکنی وغیرها ابن البنوح فرزند نخله طروح فرابن
دراز خوشها ذو طلوح جایگاهی بود عضد عشنوحة بازوی باریک نوع ششم الریح باد و غلبت
و قوت و آنانکه قوم شوند چون عطا دهند الشیخ درمنه و جلد القیح فراخا الکیح دامن کوه الرباعی الذبیح
اسحق علیه السلام و بره که کارد را شاید القبیح زشت و کناره استخوان ارش از سوی بیرون النبیح بانگ کردن
سگ المتیح مرد فضولی الوتیح اندک ج النجیح رای صواب ح البحیح آواز کوفتن الشحیح بخیل و سفله

الصحیح درست الفحیح بانگ کردن مار النحیح آواز در گلو افکندن د القدیح باقی خورده نی در دیگ المدیح ستایش و الجریح خسته الذریح کش الشریح زانوبند اشتر که از دوال بود النشیح گوشت تنک کرده
القریح مه چیز خالص و مرد خالص نسب و شیر کف بنشسته الطریح گور ننهد آلقریح خسته و نخست آب که
در چاه پیدا شود المریح قاصدی که بهر شب اشتر را از و آرد القریح نمکین و یا فزار س الفسیح فراخ و کونت
دیزبین از بحکی المسیح علیه السلام و دوست و درم ساده و عرق وارش و حصی و دستار درشت و بسیکیم
و مردی جماع بسیار کند و دجال و کیسوهای پس و کمانهای نیک و استخوانهای رخسار ش المشیح برچیزی بایستادن
و مدام کردن الوشیح چوب نیزه ص الفصیح زبان آور و کلام تازی و شیر کف بگرفته ض الرضیح دانهای کوفته
و ما از بهر علف اشتر النضیح عرق و حوض فراخ و جوی فراخ ط السطیح کشته و فال گوی اللطیح بجیزی دست نرم
زدن النطیح آن شکار که از سوی پیش درآید و اسبی که بر پیشانی دو دایره دارد و ستارهٔ در برج حمل ف السفیح
سهم تیر از قمار الصفیح تیغ پهن و سنگ پهن الکفیح همتا ق الشقیح زشت اللقیح اشتران آبستن اللقیح و ما بنان
آبستن ل الجلیح نمکین و ماهی شور الولیح غرارها ن السنیح آن شکار که از سوی راست تو ده آید المنیح مشتم تیر
از قمار ومنه بزیادة الهاء ج الذبیحة آنچه قربان کنند و بره که کارد را شاید الصبیحة بامداد ج
السبیحة اندازه د الزریحة پشته و دستریحة نام جایگاهی بود الشریحة گوشت تنک کرده القریحة نخستین
آب که در چاه پیدا شود المسیحة گیسوی پس و کمان نیک و استخوان رخسار ص النصیحة نیک خواستن ض الفضیحة
رسوا کردن ط البطیحة جایگاهی فراخ و رود فراخ با سنگ ریزه السطیحة زاویهٔ و دو کوزهٔ بود پهن و سر تنگ
و دو گوشه دارد النطیحة بره که از زخم شر مرده بود ف الصفیحة تیغ پهن و هم سنگ پهن و تختهٔ در و بر
روی النفیحة شاخ سبز از درختی که از و کمان کنند ل جلیحة قبیلهٔ بود الولیحة غراره م القمیحة آنچه در دهان
بر افکنند ن المنیحة اشتر دادن از بهر منفعت و الرویحة آسانی السیوحة دولی که گندزین را برو بر زین
بندند الخامس التذبیح گونه از بازی و سر فرو آوردن در رکوع و بسیار کشتن التربیح سود کردن
التسبیح نماز کردن و خدای را بپاکی یاد کردن التصبیح بامداد بجای آمدن و صبوحی دادن و سپیدی بر روی
بدید آمدن التقبیح زشت کردن ت التفتیح گشاده کردن و بشکفانیدن ج التنجیح شاد کردن الترجیح افزونی
نهادن ح التصحیح درست کردن د التبدیح گونهٔ از رفتن التجدیح تر کردن پشت و مانند آن التقدیح باریک
میان گردانیدن اسب و در گو افتادن چشم التذریح نیک نخراشیدن التمدیح ستودن ذ التوذیح دشنام دادن

رشته مردم

ز الاطریح گوهان دراز التبریح رنجانیدن و سخت گرفتن التتریح اندوهگین کردن التسریح رها کردن و آسان
کردن و شانه کردن التشریح نیک شرح کردن و شرحه کردن گوشت النضریح پیدا کردن و بدید آمدن النطریح بسیار
افکندن التفریح شاد کردن التقریح خسته کردن ز التفزیح افزارها در دیگ کردن المزریح آواز ش الترشیح
پروردن و مهیا کردن التوشیح بر بند در کردن کسی افکندن و آراستن ط التسطیح پهن کردن ف التطفیح پر کردن
حوض ق الترقیح باصلاح آوردن و مال جمع کردن التشقیح رنگ درآوردن غورهٔ خرما التفقیح بشکفتن و
چشم باز کردن سگ بچه التلقیح گشن دادن التنقیح پیراستن چوب و سخن التوقیح ستنبه کردن ل الکلیح
کف شیر و درختی بود یا بناتهٔ البتلیح بماندن التجلیح بقوت رفتن و بقوت کاری کردن و نیک خوردن اشتر سر درخت را
التسلیح سلاح پوشانیدن التملیح نمک بسیار در طعام کردن م التجمیح نیک نگریستن التذمیح پشت دوتا کردن
التسمیح آسان کردن ن الترنیح سرگشتن و میل کردن و الترویح راحت دادن و روشن بوی گردانیدن و خشک
کردن التضویح خشک گردانیدن آفتاب نبات را التطویح بیفکندن التلویح اشارت کردن و روشن کردن و بگردانیدن
آفتاب و آتش گونهٔ چیز را ی التضحیح خشک کردن آفتاب نبات را النضحیح شراب ممزوج کسی را دادن النطیح پیوسته
افکندن التقبیح ریم کردن ریش و خشکی التکنیح چیزی ندادن السادس المشابیح مردان بهی و ستوان
المصابیح ستارگان و چراغها و اشترانی که بامداد بپراکنند ت المفاتیح کلیدها ج الاراجیح سخت جنبیدن اشتر بر رفتن
و بازیهای کودکان بر رسن المراجیح افزونیها ح الملاحیح اشترانی که دایم نشخوار کنند د الصرادیح ماده اشتران
دراز و نیکو و زمینهای نرم المجادیح جمع المجدح المقادیح مردان رزم دوست ر التباریح سختیها الزرازیح ملکان
المتاریح ماده اشتران المرازیح اشتران مانده س التماسیح نهنگان المماسیح خادمان ساده ض الضحاضیح آبهای اندک
الملاقیح اشتران آبستن و بچگان در شکم اشتران ک المراکیح جمع المرکح ل المجالیح اشتران ماده م الطرامیح مردان
دراز الفلاطیح دهنها و التراویح نماز شبهای رمضان الترواویح جمع الترواح الملاویح جمع الملواح ی المسابیح
سخن جیبان الکنی وغیرها وخه اصبیح روی سرخ پاکیزه ابن بریح کنیت زنخ و سخن آمرا سجیح
فرمان نزد رنگ ستاکم اطرمح گوهان دراز ابو الملیح کنیت جکاوک نوع هفتم الزنج کلوخ
بریدن و چیزی شکافتن الشنج فراغت و تصرف کردن در معیشت و سبک کردن باد و شناه کردن الشنج کالبد
و پهن گردانیدن از سختی الصنج صبوحی دادن و بامداد بجای شدن الضنج خاکستر و سوختن چوب و دم فرو خوردن
اسب در رنگ و از حال گردانیدن آفتاب و آتش چیزی را الفنج نغز کردن و از رنگی دور کردن الکنج لگام باز کشیدن

النبخ بانگ کردن سگ ف الفتخ جوی بزرگ ورستخیز. وآب که از چشمه بیرون آید الفتخ کشادن وداوری کردن ویاری
کردن المتخ از چاه آب کشیدن النتخ عرق از تن آمدن الوتخ چیزی اندک ج البتخ درشادشدن السنخ چیزی زشت
د البذخ آسمان را گونهٔ از ماهی الجذخ تذکردن بت وبو الرذخ درد اندک وبرهم نشستن برف بر الودخ
بگل اندودن السدخ صرع وگستردن الصدخ بانگ کردن نوس الفدخ گران کردن کاری ودیر دادن فام کسی
القدخ آتش بزدن ودرکار کسی خلل آوردن وخوردنی برکردن وآب سیاه از چشم بیرون کردن الکدخ کب وکار کردن
ونو الشدن المدخ ستودن الندخ زمین فراخ ذ البذخ شکافتن وبیدا فتن وبچوب زدن ر البرخ رنج و
وسخی الجرخ خسته کردن وکب کردن وبرکسی طعن کردن وساختن السدخ چار پایان بجرا گذاشتن وگونهٔ از درخت
وبجرا کردن الشرخ بدکردن وکشته کردن گوشت وباز کشادن الصرخ کوشک بلند وهم بنیاد بلند الضرخ کوفتن
وانداختن الطرخ بیفکندن الفرخ ریشها وریش شدن وخسته کردن ز الفزخ بول بیدا اختن سکر المزخ
بازی کردن النزخ آب از چاه برکشیدن س الفسخ جایگاه فراخ کردن الکسخ برف رفتن وبو المسخ مالیدن وسودن
دست برروی ش الرشخ عرق وعرق کردن الکشخ زیر بغل وکمرگاه ودشنی پنهان داشتن وروی کردانیدن از چیزی
النشخ آب خوردن نه تا سیری ص النصخ درزی کردن ض الرضخ کوفتن العضخ رسوا کردن النضخ آب بزدن و
تشنگی بنشاندن ولختی بول برجامه چکیدن ط البطخ بروی افکندن السطخ بام خانه وفراز هر چیزی وگسترانیدن اللطخ
زدن بکف دست النطخ سر وزدن ف الشغخ رکفتن وبو ودامن کوه الصفخ مشت وپهلو وفرو گذاشتن گناه واز کسی
روی کردانیدن وفراز گذاشتن وباز کردانیدن کسی را از حاجت خویش الکفخ در یا روی تیغ زدن وبوسه دادن
اللفخ سوزش گرما وسوختن النفخ دمیدن بوی وبشمشیر زدن وبدست زدن ستور چیزی را ق اللقخ آبستن شدن ک
النکخ زن کردن وستوی کردن ومجامعت کردن ل الجلخ خوردن اشتر شیر درختان را السلخ سرگین مردم وسرگین یوز
وخون بوقت حاجت بیرون انداختن الطلخ شکوفه خرما ودرخت مغیلان وموز وماننده شدن ستور الفلخ شکافتن الملخ الفلخ
مسکه واتکیفتن که بهم بیامیزند وزود برجنبانیدن مرغ ونکر باندازه در طعام کردن ومکر برفرج اشتر مالیدن چون درد
کند م الرمخ نیزه زدن ولگد زدن ستور السمخ دو کرد العمخ گندم وسر باز زدن اشتر از آب خوردن ووابیچیدن الکمخ
لگام باز کشیدن اللمخ نگرستن ودرخشیدن برق وچشم جنبانیدن ن الجنخ پر وبال مرغ برزدن القنخ باز کردانیدن المنخ
دادن و البوخ بدکردن وپیدا شدن الجوخ از بن برکندن الدوخ درختهای بزرگ الروخ آسانی ورحمت وخنکی
وبوی خوش ونوی یافتن وسبک دست شدن وسخت جستن مایه وباز بودن از غم واندوه ج الزوخ دور شدن الطوخ هلاک
شدن

شدن الفوخ بوی خوش دمیدن اللوخ تخته وتخته شانهٔ دوش وهم استخوان پهن وتابیدن وتشنه شدن
ورنگ بکرداندن النوخ موبه کردن ی الیخ تقدیر کردن وفوابیدن الزیخ بوی یافتن الذیخ زایل
شدن السیخ گونهٔ از داروی چشم وآب روان وکلیم بحظ ورفتن آب الصیخ بانگ الضیخ شیر بسیار آب
الضیخ آب بکلیز آمیختن وبسیار شدن الطیخ بیفتادن وهلاک شدن الفیخ بوی خوش دمیدن القیخ ریم
المیخ عطا دادن وعطا خواستن وبدست آب از چاه در دلو کردن الییخ سخت شدن استخوان وچفتن وتخ
ای تیکیخ ومنه الصبحة خواب بامدادین د الصدحة مهره بود ر السرحة درخت بزرگ
الصرحة زمین بلند وسخت القرحة ریشی ف الصفحة یکسوی روی ویکسوی ورق اللفحة اندک زدن
النفحة بوی ودفع کردن از چیزی ق الفقحة سوراخ مقعد اللقحة اشتر دوشا ک الوکحة بقیت ترید
در بن کاسه ل الطلحة درخت بزرگ خار و الدوحة درخت بزرگ ی الصیحة بانگ الرباعی
شرنح نام مردی شمشیرگر بوده است ملیح نباتی بود سمیحة نام جاهی بود ام طلحة کنیت شپش نوع
هشتم الصبح سپیده دم وروان دشتی سرخ فام القبح کناره استخوان ارش از سوی بیرون وزشتی و
زشت روی شدن الکبح کشک دوغ السبح مردمان نیکو وراست البح جاه سرتنگ وبن فراخ الیخ پیروزه م
الغدخ جامهای که از وآب بدست برگیرند الندخ جایگاه فراخ د المذخ آنانک پایهاشان در هم ساید بوقت
شدن ر الجرخ خشکی القرخ ریشی واسپانی که لختی سپیدی بروی دارند وریش شدن س الوسخ مردمان لاغر
شدن الفسخ فراخ الکسخ مردمان لنگ المسخ دروغ زنان وشتاه کنان زیرک وکوران یک چشم وکرکان میان
باریک ص النصخ نصیحت کردن ض الغضخ اشتران زفت وشتران ط الفطخ مردمان پهن سر ف الصفخ پهنای چیزه
ومردمان دراز سر ک الذکخ میان سرای وکنارهٔ ل الجلخ آنانک از دو سوی سرهم موی ندارند الصلخ کری الفلخ مردمان
شکافته لب زیرین القلخ مردمان زرد دندان الملخ مردمان سبزچشم م الزمخ نیزه ن الجنخ بادهٔ ارتیب ومنه
الذنخة آماسی بود در گلو السبحة مهرهٔ تسبیح ونماز وهر طاعتی که فریضه وسنت بنالند واذا اذن حایض ج
الرذخة پادهٔ زمین که درخانه فزوده باشد الغذمة بادهٔ خورد ینه البذخة فراخی وکمانی که در آسمان بیدا آید ر
المرخة راه س الفسخة فراخی ش النشخة اندکی شیر وخشم وکینه ک الزکخة میان سرای وبقیت ترید در کاسه
الملخة سپید وسیاه فام وبعضی گویند که سخت سپید م اللمخة یکشربت آب نوع نهم الجبح جای
زنبور درکوه الزبخ گلوی بربط ونرمیش وسود وسود کردن د القدح تیر بی پیکان وتیر مقامر ر الجرح کلمت درست

[illegible]

القرخ افزار دیک س المسّخ پلاس که دهبانان پوشند ص الفقخ صید نتر سابان ل السلخ آلت رزم الصلخ دوی
الطلخ اشتر مانده وکنه المّلخ نمک وآب وشور وماهی شور ونمکین وبیه وشیر و وقت آنچ که درآسیا آرد جمع شود
وشیر خوردن ن البنخ بنیاد الجنخ پاره ازشب درآمدن کوسفندان دنخ عید نهایان ومنه المذخ ستانش
المنیخ دیوار آری اللقخ اشتر دوشا ه الملحة زمین شورستان ن المنخ رنج درو دیگر وانستری که بکسی
دهند تا از وی منفعت ستانند وعطا دادن

کتاب خ

لغة قانون ادب

الثلاثی النخ چیز ترش وکیاه خورده الاخ برادر نخ نیکا
وبیالودن الحخ ازجای بجای شدن الدخ دود الرخ آمیختن آب با می الزخ سوختن وبدست فرا انداختن
الشخ بانگ کمیز کودک الصخ کرکردن الضخ کشیدن شدن آب تاختن الفخ تله وکمند اللخ کیاه ترکه همی بجد
النخ زبیلو وراندن ستور ب البخ سوره ت الفتخ کف دست وپای وانکشتریهای نانکین وندمی بال مرغ خ
الدخ سیاهی وتیرکی الفخ وستی د السدخ یکسوی سوفار تیر الودخ خمیر ست وست شدن خیر البرخ
بیرون آمدن سینه س الشخ نسختها الوسخ پوک وچرکن ل الولخ کیاه نذ الزمخ کوههای بلند ودراز ن
الزنخ جنک درزدن الطنخ ... بر سر دن بودی الشخ بری ومنه الزخة کینه وزن الفخة زن
زفت وستی پایها و وی درخواب الخفة خفتن بستان النخة پسند وبعضی کویند که کاو وکار وفرا کرفتن صدقه
وستانندی دینار ی پس فراغتن از صدقه د البخة زمین شورستان ف الفتخة انکشتری نانکین المخة مغز ناستخوان

الرباعی الاصخ مرد کر ب الابخ رنک تیره تخنخ نیکا نیکا البرنخ کنکره ناودان ووو بذخ جا کاه
بود الوزخ خواری درکار السذخ زمین فراخ الطنخ بر ندکان المرخ دیک پایه المطنخ جای خوردنی المطنخ
ت الازخ پوست خشک الافتخ انگ بند انکشتها پهن ونرم دارد د الکشخ جاربای سپید نشانی
ذ الابذخ مردی که سینه بیرون آمده دارد البرزخ دیوار وچیزی که درمیان دو چیز باشد وآنچ میان این جهان وآن جهان
یعنی کورس الفرسخ درنک ف الانفخ باد خایه الدنفخ شکرف الفرفخ پرپهن القنفخ بابانه بود المنفخ دم آهنگر
ل الابلخ مرد بزرگ منش الاضلخ مردک کر الزلخ خرد پشت الفیلخ اسپانکه دیرین المسلخ آن که جامه از تن برکشند
بکرمابه م الکامخ کامه المزخ مرد کنک ومنه الانخة خمیر مایه کردن المزخة زن المضخة زرد قف
النخنخة شه شه کفتن وبانک کردن اشتر الضرخة کبکی المطبخة وبزه زار ف النخنخة کردن آواز ازبینی کبکی
الجخخة پدیدن کردن آنچ درنفس بود وخوا ندن وبانک دنش وآواز آب دا الدخدخة مانند کی وفرمان بردار کردن

وخوار کردن الشمرخة درزدون دوختن وتازه شدن الطخطخة راست کردن چیزی وحکایت خندیدن المنبطخة
وبزه زار ف المنفخة دم آهنکر الزلخة درد پشت اللخلخة معجونی باز بوی م آلرمخة بوزریکی
کردن ن النخنخة فروخوابانیدن اشتر و الوخوخة آشفتن آواز ی المشیخة پیران

الخماسی الجمیذخ بخ دادن المشدخ بسرکه بدست نرم کنند تا بشکافد الهبیخ غلام ومنه المراضخة
بایکدیکر نبرد کردن در رفتن المواضخة مثلها واسب کشنده المناقخة بایکدیکر دمیدن المجامخة بایکدیکر
فخر کردن ی الهبیخة کنیزک ه وارد مملخ رود بادی که در ودرخت بسیار بود سکران مملخ ومنلخ مستی
نوع دوم النخ خرما به وکنجاره الدخ دود الصخ مردان کر المخ مغز استخوان
شوربه خوردن بکلد وخالص هر چیز النخ زبیلو البذخ جمع البادخ النسخ نسختها م الشمخ بلند ها الصمخ سولاخهای کوش

الرباعی الجنبخ مرد بزرگ آفرینش د الشندخ اسب پیش رو ومنه المنبطخ وبزه زار

الخماسی النبحنخ
کم شدن کمها الترنخ سست شدن ب التنبخ ببریدن ح التوتخ چاه پاک کردن خ الشمخ مغز استخوان
راجب کردن ذ التبازخ سینه برآوردن س التفشخ از هم بریدن التناسخ بکشتن زمان ط التلطخ
باهم آمدن التلکخ بیالودن ل التبلخ بزرگی کردن التضخخ خود را مشک بیالودن ن التزنخ کشادن درسخن
التنخنخ فرو خفتن اشتر و التخوخ سستی خوردن التنوخ درزیر آوردن نرماده اشتر را بروز کشتن

نوع سیم الفخ کوه س الوسخ چرک ط اللطخ مثله ومنه السبخة زمین شورستان
الشبخة دست چرک گرفته

التابع الطابخ تب سخت کرم منتخ جایکاهی بود د الشادخ غلام جوان ذ
البادخ بلند ومرد کردن کش وکوه بزرگ بلند د الشانخ مرد جوان الصارخ فریاد خواستن وفریاد رس
المضرخ مثله س الراسخ فاضل وپاینده السالخ مار سیاه ض الفرضخ بچه کرد دم م الشامخ کوه بلند الشامخ
مثله ومنه الطابخة کرمگاه روز النائخة بزرگواری کننده وستمکاری کننده خ الشادخة کنیزک جوان
وبهادده که موی بپیشانی روی را بپوشاند د الافرخة جمع بچکان هر مرغ که باشد الصارخة زن فریاد خواهنده
الاصیخة سولاخهای کوش

الخماسی البرابخ کنکرهای ناودان ووو الجنابخ مرد بزرگ آفرینش الجنابخ
مردان بزرگ آفرینش السرابخ زمینهای فراخ المرابخ دیگ پایها المطابخ جایگاههای خوردنی پختن المطبخ
بچه سوسمار النوابخ جمع النابخ د الدخادخ مردی کام نزدیک نهد الشنادخ اسپان پیش رو الشوادخ جمع الشادخ
ذ البواذخ جمع البادخة الصوارخ زنان فریاد خواهنده البرازخ دیوارها س الرواسخ جمع الراسخ الفراسخ
فرسنکها

الفرسخ

ض الوَاضِخُ بچکان کردم النَّوَاضِخُ بچکان کردم النَّوَاضِخُ چشمهای جوشان ط الطَّخَاطِخُ تاریکی ف الدَّنَافِخُ
شکرفان الفَرَافِخُ پر بهنیها الفَنَافِخُ بناتهای بود المَنَافِخُ دمهای آهنکران ل الصَّمَاخُ شیر ستبر القَبَاخُ
سنکهای زیر بن آسیا م الشَّوَامِخُ کوهای بلند ن الرَّوَاسِخُ سست ی السَّبَاخُ پنبهای و که بوقت زدن بر
بالاسوند المَشَايِخُ پیران و خواجکان المُتَطَخْطِخُ ضعیف بصر و سیاه الاَسْوَدُ السَّالِخُ مار پوست کنده نوع
چهارم النَّجَاخُ آواز سر فتنه خ الرَّخَاخُ بیبفی خوشی عیش السَّخَاخُ زمین نرم الفَخَاخُ تلها النَّخَاخُ
ذیلوها د الاِدَاخُ کاوان کوهی الصُّرَاخُ بانک و بانک کردن الفُرَاخُ بچکان هر مرغ که بلند ض الوَضَّاخُ کوهی بود
الوِضَاخُ بایکدیکر نبرد کردن در رفتن ق النُّقَاخُ شراب خوش و آب سرد خوش ل القُلَاخُ نام مردی شاعر بود
الِمْلَاخُ پوست کاشتن م الدِّمَاخُ کوهها بنجد السِّمَاخُ سوراخ کوش الشِّمَاخُ خوردن الشَّمَاخُ بلند و بزرگوار الصِّمَاخُ
سوراخ کوش ن السِّنَاخُ بن دندانهای بیش المُنَاخُ آنجا که اشتر را بخوابانند ومنه الصَّاخَةُ رستخیز و بانک
بلند ب الطُّبَاخَةُ کف دیک ذ بُذَاخَةٌ جانکاهی بود ص الاِصَاخَةُ بنوشیدن ف الاِفَاخَةُ باد رها کردن ن
الاِنَاخَةُ فرو خوابانیدن اشتر الخماسی المِزْاخُ زنان ب الاِكْبَاخُ بزمین شوره رسانیدن الاِطْبَاخُ
خوردنی ساختن الطِّبَّاخُ خوردنی پزنده المِتْنَاخُ موی جبینه ج الاِنْجَاخُ آرد سرشتن الاِمْخَاخُ مغز دار کشتن
د الشِّرْدَاخُ مرد سست کوشتکین الشِّدَّاخُ دروغزن الصِّرْدَاخُ همانند بدبار ر الاِصْرَاخُ فریادرسیدن
الاِفْرَاخُ بچکان هر مرغی که بلند الاِفْرَاخُ زایل شدن بیم و پدید کشتن کار الاَوْرَاخُ خمیرهای سست الاِیْرَاخُ سست
کردن الشِّمْرَاخُ سر کوه و اسب سپید پیشانی و شاخ خرمابن س الاِفْسَاخُ فراموش کردن قرآن را الاِبْسَاخُ و کن کردانیدن
ض الفِرْضَاخُ مرد ستبر کوشتکین و درختی بود المِرْضَاخُ سنکی که بر و دانه خرما کوبند النَّضَّاخُ آب بر جوشنده از چشمه
الاِبْطَاخُ بسیار خربزه کشتن ف الجِفَّاخُ مرد کردن کش و نازنده المِنْفَاخُ دم آهنکران ل الاِمْلَاخُ بیرون کردن
السِّلَاخُ پوست آهیخ الجِمْلَاخُ زهر کوش المِسْلَاخُ خرمابن که خرما خامی فرو ریزد و پوست که مار بیفکند
المِلَّاخُ نب و جابلوسی ن الاِكْنَاخُ جمع الشیخ و الجِلْوَاخُ زمین پهن و فراخ و جاه سر فراخ و راه فراخ و رود یا وادی
فراخ الوَخْوَاخُ مرد فربه سست و قضیب مرد که باری سخت شود و باری سست و خرمای نیم پخته ی الاَشْيَاخُ
پیران و خو کاف الشِّرْيَاخُ ملخ و شماروغ سست و تباه الطِّرْيَاخُ پای افراز ومنه الزَّخَّاخَةُ زنی که
ز ... منی رود انداز بوقت جماع ض النَّضَّاخَةُ چشمه بسیار آب ف النُّفَّاخَةُ کوبله بر سر آب الطَّبَّاخَةُ انکشت دریای
افتد السداسی الاِطِّبَاخُ پختنی ساختن الاِنْطِبَاخُ پخته شدن ج الاِنْتِجَاخُ خمیر مایه کردن الاِجْلِخَاخُ

کز

کز شدن الاِلْتِخَاخُ بهم آمیختن و شوریده شدن کار و شوریده و دشدن مست الاِلْطِخَاخُ مثله الاِمْتِخَاخُ
مغز استخوان بیرون کردن خ الاِنْشِدَاخُ کوفته شدن ر الاِصْطِرَاخُ بانک کردن س الاِتِّسَاخُ و کن شدن الاِنْتِسَاخُ
نسخت کرفتن الاِنْفِسَاخُ تباه شدن عقد و از هم بشدن چیزی ص الاِمْتِصَاخُ بیرون کشیدن ض الاِفْتِضَاخُ
از عوره و خرما سیکی ساختن الاِنْفِضَاخُ کوفته شدن عوره و خرما ف الاِنْتِفَاخُ خشم کرفتن و آماسیده شدن و باد
کرفتن چیزی ل الاِمْتِلَاخُ شمشیر از نیام برکشیدن الاِنْسِلَاخُ بیرون آمدن از چیزی و بکذشتن ماه الاِنْتِلَاخُ
آمیخته شدن ومنه الاِسْتِنَاخَةُ فرو خفتن اشتر السباعی الاِسْتِصْرَاخُ فریاد خواستن الاِسْتِنْسَاخُ
نسخت کرفتن هـ اَوْدِيَةٌ لُوَاخٌ رودبارها بسیار درختان نوع پنجم الطُّوخُ بد خو
الكُوخُ خانه نیدوزن الرباعی الرَّبُوخُ زنی که بوقت جماع بیهش کردد ع الفُخُوخُ تلها ر الفُرُوخُ بچکان
هر مرغ که بلند المَرُوخُ داروی مالیدنی تن س الرُّسُوخُ استوار کشتن و بیخ آور کشتن م الشُّمُوخُ بلند شدن الشُّمُوخُ
مثله و بزرکوار کردن شُمُوخٌ قبیله بود التُّنُوخُ ایستادن خَنُوخٌ ادریس علیه السلام السُّنُوخُ روغن
تر شدن ی الشُّيُوخُ پیران و خواجکان ومنه الثُّخُوخَةُ خمیر مایه شدن ل المُلُوخَةُ بی مزه شدن کوشت
الخماسی المَطْبُوخُ پخته و سیکی جوشیده الاُنْجُوخُ پر چینی پوست تن د الشُّمْرُوخُ شاخ خرمابن ص
الاُصْمُوخُ میان بندهای بنانی بود که او مانند بی است ف المَنْفُوخُ مرد فربه اليَافُوخُ فراز بینی سر و بیشتر
شب بعضی کویند که درازترین شب ل الشُّمْلُوخُ بنانی بود الصُّمْلُوخُ زهر کوش المَسْلُوخُ کوسفند پوست کنده
و خرم م الاُصْمُوخُ سوراخ کوش مردم ومنه الشَّيْخُوخَةُ پیری و پیر شدن نوع ششم الدِّيخُ خرو
خرما الدِّيخُ کفتار نر ومنه الدِّيخَةُ خوشهای خرما و کفتار نر الرباعی الرِّبْيِخُ مرد بزرگ الكِبْيِخُ
موی بر مرغ که ریزد و آن پنبه که بوقت زدن بالاسود الطَّبِيخُ طعام پختنی و طعام پخته ج النَّجِيخُ بانک آب
الفَجِيخُ خو کردن در خواب د الصَّرِيخُ فریاد رس س القَسِيخُ انکاجتس و آهو المَسِيخُ طعام بی چاشنی و مرد
بی چاشنی و کوشت دیز بی از پختکی ض الفَضِيخُ نبید که از عوره خرما کنند ل الفَلِيخُ آسیا سنک زیرین القَلِيخُ
آواز ستبر المَلِيخُ کوشت بی چاشنی ومنه البِسِّيخَةُ اندکی از پنبه که بوقت زدن بالاسود الهَبِيخَةُ کنیزک
خ الاَخِيخَةُ آرد و شیر که بهم زنند د الوَرِيخَةُ خمیر سست ل السَّلِيخَةُ نبانی بود از داروها الخماسی التَّسْبِيخُ
سبک کردانیدن و واخیدن پشم و پنبه التَّوْبِيخُ سرزنش کردن و بیم نمودن الطِّبِّيخُ خربزه د التَّشْدِيخُ سر کوفتن
التاریخ معروف التَّفْرِيخُ بچه کردن مرغ التَّمْرِيخُ بیالودن التَّوْرِيخُ تاریخ کردن نامه و جز آن الطِّرِّيخُ ماهی شور

المرّیخ بهرام و مرد لنک و تیر بد تاب س التفسیخ و شکافتن بیع و عقدها التوبیخ جوکن کردن البطّیخ خربزه
التلطیخ آلودن التنفیخ باد انگیزانیدن ف التلفیخ بسیار بانگ داشتن اشتر م التضمیخ آلوده کردن ن
التذنیخ خوار کردن و ضعیف بینای التزنیخ کسی را خوار کردن التفنیخ مثله الزّنیخ زرنه و التدویخ
قهر کردن و در شهر کردیدن التنویخ فرمان برداری کردن ی التذییخ مثله و قهر کردن التذبیخ خوار
کردن التشییخ پیر شدن التطییخ آلوده کردن کسی را بقولی یا بکرداری زشت ومنه الطبیخة کون

السداسی

المنانیخ موی جنها د الشراذیخ مردان سست کوشتکن الضرادیخ خرمابنان
بد بار ر التواریخ تاریخها الشماریخ جمع الشمراخ الغراضیخ مردان ستبر کوشتکن المراضیخ سنکهای
برو دانه خرما کوبند ط البطاطیخ خربزها ف المنافیخ مردان فربه و دمهای آهنگران الیافیخ افرازها
ببیس سر الیوافیخ مثلها ل السمالیخ جمع سماخ بود الصمالیخ ریمهای کوش المصالیخ کوسفندان پوست کنده
وجع الملاخ م الاصامیخ سولاخهای کوش و الجلاویخ جمع الجلواخ الشراییخ ملخان و سماروغهای تباه

نوع هفتم

السبخ سبک شدن و فراخ شدن الطنخ بختن النبخ آبله سپید الفتخ سر انگشتان
سوی کف باز شکستن و نرم شدن النتخ چشم برکندن د الردخ سر شکستن الشدخ مثله و فراخ
بودن سپیدی ذ البذخ کردن کشی کردن ر الارخ گاو کوهی البرخ افزونی الشرخ اول جوانی و بهر بچه که
اشتر بال آرد و تیغ آب ناداده الطرخ گو آب رود الفرخ بچه هر مرغی که بلند و شاخ کشت و انکه در میان
کروهی بیکانه افتد و تریسون المرخ درختی بود از سبرها و خمیر بدست مالیدن و روغن در تن مالیدن و جو و
الورخ خمیر سست شدن س الرسخ استادن الفسخ و شکافتن عقدها و جو و از جای بیاوردن بند و
شلیشله کردن جامه المسخ از صورت کردانیدن النسخ منسوخ کردن و نسخت کرفتن از جای و زایل کردانیدن
الفشخ بر سر زدن بدست الکشخ انبوهی موی ریش بجانب رخساره ص المصخ کشیدن چیزی الرضخ عطای
اندک و اندک دادن و چیزی شکستن و شکستن الفضخ سر شکستن و کوفتن غوره خرما النضخ ماندن نشان
بر چیزی و آب از چشمه بر جوشیدن ط اللطخ بیالودن المطخ بلیسیدن و بدست زدن و آب خوردن پس یکدیگر
الاخ بر فراز بینی بر بردن الجفخ فخر و تکبر کردن القفخ بر سر زدن النفخ در دمیدن ق النقخ سولاخ سر از
مغز ک الجلخ کندن الزلخ غایت بلندی و دست بلند کرفتن بوقت تیر انداختن السلخ پوست باز کردن و بیرون کشیدن
سلخ الشهر آخر ماه الطلخ کل و آب تیره در بن حوض و بیالودن بپلیدی الفلخ و بانگ کشیدن و بچوب دستی بر

زدن

زدن الملخ کردن کشی کردن الجمخ فخر و منش کردن د الدمخ کوهی بود الرتخ درخت بهم آمده التنخ تکبر کردن
الشمخ بلند شدن ن الزنخ کنده شدن طعام السنخ مثله و تغییر شدن روغن الطنخ فربه شدن و البوخ ساکن
شدن التوخ پای و مانندش بچیزی نرم فرو شدن الجوخ کندن الخوخ شفتالو الدوخ خوار شدن و خوار کردن
و در شهرها کردیدن السوخ پای بچیزی نرم فرو شدن الفوخ باد آمدن از مردم ی الثیخ پای بچیزی نرم فرو شدن
الهیخ خوار کردن الشیخ پیر و خواجه و برف الطیخ سبکی و کردن کشی و سخن زشت آلوده شدن الفیخ باد آمدن
از مردم ومنه النبخة آبله سپید الصرخة بانگ سخت و الخوخة یک شفتالو و جامه سرخ و دریچه میان دو
بزرگ الشیخة پیر زن الفیخة سکره

نوع هشتم

الفتخ آنانکه بند انگشتان پهن و نرم دارند
الشدخ چارپایان سپید پیشانی الدخ نام جایگاهی بود الفرخ ترسندگان المرخ داروهای مالش تن ن
البزخ مردمان که سینه برون آمده دارند ف النفخ بادهای خابه ل البلخ مردمان بزرگ منش الصلخ مردمان کر
ومنه النسخ آنچ از جائی باز نویسند ل الزلخة علتی بود در پشت فلخة جایگاهی بود

نوع نهم

السلخ پوست مار المزخ خرمای خام ن السنخ اصل و بن دندان و بن پیکان و بن دنبال کارد و شمشیر ومنه
النخة دبکی خابه الزمخة یک خرمای خام

کتاب الدال ای قانون الادب

الدد بازی دد جایگاهی بود الغد فردا قد هر آینه و بس
لد نزدیک الید دست و نیرو و نیکی و پادشاهی و منت و خم گوشه کمان و آستین و نگاه داشتن و دست یافتن

الثلاثی

الاد نیرو و آواز و سختی زمانه البد دور کردن و پدا کنده کردن الجد پدر پدر و پدر مادر
و بزرگواری و توانگری و بخت و بزرگی و بریدن و بزرگ شدن و بخت آور شدن الحد سامان و اندازه و کناره
شمشیر و کارد و زدن از بهر گناه و کنارهای چیزی بدید کردن و باز داشتن از کار الخد رخساره و شکاف زمین
و کندن زمین الرد باز کردانیدن و جواب باز دادن و زن بخانه پدر فرستادن و امانت باز دادن السد
بندگاه و کوه و سایه و عیب و ملخ بسیار که هوا را بکیرد و استوار کردن رخنه و در یافتن خلل الشد یکسال از جمله
سالها منت سالکی تا چهل سالکی و غایت قوت و فرو دوختن و استوار بستن و حمله بردن و دویدن الصد
یک جانب رودبار و کوه و بر گردیدن و بگردانیدن الضد بر کردن العد شمار و شمردن القد بالای مردم و پوست
بزغاله نکنند و نخستین تیر از قمار و بریدن و دریدن الکد جاوین و اشارت کردن با انگشت وقت حاجت و رنجیدن
و رنجانیدن اللد جوال و دارو و بیک جانب دهن فرو کردن و فرو کذاشتن و بر عهد خصم غلبت کردن المد افزونی

دریا وکشیدن وافزون کردن آب و در کمراهی فرو کذاشتن وارد و آب بهم اشتر دادن النَّدُّ بسته‌ شدن بلند
وخور بهم آمیختن ودمیدن اشتر الهَدُّ مرد سست ومرد جوامرد وشکستن بنا وشکستن غم ومصیبت
خداوند را الوَدُّ میخ چوبین ودوست داشتن وآرزو کردن وَدٌّ نام بتی بود وکوهی بود ا التَّأَدُّ نم
السَّأَدُ شکافتن خیك المَأْدُ نبات سیراب ب الأَبَدُ زمانه وهمیشه وهرکز وخشم کرفتن الزَّبَدُ کف دریا
وکف شیر وجز آن السَّبَدُ موی وکوسفند وموی بز وخواسته از بزان السُّبَدُ مرغی بود العَبَدُ ننك داشتن وخشم
کرفتن الكَبَدُ سختی ورنج ورستی بالا اللَّبَدُ پشم وبی اندازه خوردن اشتر اللُّبَدُ مال بربهم نهادن اللُّبَدُ
مردی که ازجای نرود وکروه جمع آمده ومرغی بالغ اللِّبَدُ کروهها که بیکجا مقام کنند الوَبَدُ بدی حال وکو
که درسنگ بود ت العَتَدُ اسب ساخته مر رفتن را القَتَدُ چوب پالان الكَتَدُ ازمیان دوش تا پشت
بود وستارهٔ بود الوَتَدُ میخ چوبین ث الرَّثَدُ مردم سست وبرهم نهادن کالا القَثَدُ خیار وازنکرو نبات بود
ج النَّجَدُ غم وتاسه وعرق کردن الأَحَدُ یکی ویکشنبه الجَحَدُ درویشی وتنکی اللَّحَدُ معروف الوَحَدُ تنها
شونده خ الصَّخَدُ کرمای سخت د الآدُ کارهای بزرگ وسختیها البَدَدُ دوری رانها ازفربهی الجَدَدُ راه راست
وزمین هامون وآماسی بود بر کردن اشتر الجُدَدُ نوها وخطهای چون راه درکوه بعضی کویند که راهها الحَدَدُ باطل
وباز داشتن وزود خشم کرفتن الرَّدَدُ آماسی بود درپستان اشتر السَّدَدُ استقامت ورستی السُّدَدُ درکاهها
وبستکیها الصَّدَدُ نزدیکی الصَّدَدُ برابر وازپهی کاه تا نزدیکی شکم العَدَدُ شمار العُدَدُ سازهای کار العِدَدُ
جمع العِدَّة الغُدَدُ مغزها درمیان کوشت القِدَدُ بهرکونه وکروههای مردم وراهها وپارهها دوال خام اللَّدَدُ
جنك جستن المَدَدُ افزونی المُدَدُ مدتها المِدَدُ ریمها النَّدَدُ براکندن اشتر الهَدَدُ بانك سخت ذ البَرَذُ
تکرك وسپیدی سودن کاو الثَّرَذُ شکافتکی لب الجَرَذُ زمینی بی نبات وجایکاهی بود الجُرَذُ خشم کرفتن وخشك شدن
پی اشتر الخَرَذُ کل پیره الدَّرَذُ بی دندان شدن الزَّرَذُ دزه الصَّرَدُ بکذشتن تیر از چیزی وسرد شدن الصَّرَدُ
نشان سپیدی از ونی اشتر الصُّرَدُ رکی سبز زیرزبان ومرغی بود بزرگ الطَّرَدُ معالجت کردن شکار الغَرَدُ نغمه
کردانیدن الفَرَدُ نرگاو الفُرَدُ نایی که بتنور واکیرد وپشم ریزه وبرهم نشستن موی وکنهٔ خورده شدن
پوست الوَرَدُ ماه پایان کلکون س الأَسَدُ شیر وقبیلهٔ بود ازعرب وبرج آسمان الجَسَدُ تن وخون خشك
واندك شدن خون الحَسَدُ بدخواهی المَسَدُ رسن پشم اشتر ولیف سخت بافته ش الرَّشَدُ راه نمودن وراه راست
کرفتن ص الحَصَدُ کشت درودن الرَّصَدُ باران نخستین واندکی کیاه تر وپاسبانان ونکاه داشتن العَضَدُ جماعت

القِصَدُ پارها که از چیزی شکسته ض الحَضَدُ هرچه از چوب تر ببرند العَضَدُ آنچه ازبن درخت ببرند ودرد
کردن بازو النَّضَدُ کالای برهم نهاده وابر وتختهٔ که متاع بروی نهاده باشند وبزرکواری وخالان وعاری
ع البَعَدُ هلاك شدن وهلاك الصَّعَدُ زمین بالای ودشوار وسخت القَعَدُ کروه زندیوان المِعَدُ معدها
غ الرَّغَدُ زندکانی وعیش بی رنج وبسیار نعمت شدن ف الأَفَدُ نزدیك شدن وشتاب کردن الصَّفَدُ بخشش
وپای بند الفَقَدُ بیخهٔ سر ساعد دست ق العَقَدُ بیچیدکی دنبال کوسفند العُقَدُ جمع العُقْدة النَّقَدُ کوسفندان
خرد ودرشتی سنب ودرختی بود وخورده شدن دندان وشرر الوَقَدُ نفس آتش ك النَّكَدُ وادوسیدن وکم خیر و
اندك عطا شدن وتنك عیشی شدن ومنع کردن نیکی ل البَلَدُ شهر ونشان وپیشکاه دبه وپارهٔ زمین وخاك
در بعضی از لغات عرب الثَّلَدُ کذرکاه آب از بالا برود بار الجَلَدُ اشتر یا اسب که شیر بچه نداود وپوست بچه اشتر
وزمین سخت وجلد وجلد شدن الخَلَدُ دل الخُلَدُ کورموش المَلَدُ نرم اندام شدن الوَلَدُ فرزند م الأَمَدُ
غایت عمر وپایان کار وخشم کرفتن الثَّمَدُ آب اندك وجز آن الجَمَدُ یخ الخَمَدُ آرمیدن تیزی آتش الرَّمَدُ آماسی بود
کرم در چشم ومرک السَّمَدُ همیشه الصَّمَدُ مهتر بزرک وپناه نیازمندان وچیزی که میان تهی نباشد الضَّمَدُ بد خی
از بهای بیع که یکی بدهند وکینه کرفتن العَمَدُ چوبهای خیمه وکوفته شدن کوهان اشتر وسوزش شدن خاك الكَمَدُ اندوه وغم
واندوهکن شدن الوَمَدُ سختی کرما بشب وکرم شدن وخشم کرفتن ن الجَنَدُ زمینی که در وی سنکهای سپید بود الخَنَدُ
جایکاهی بود السَّنَدُ وآنچه برابر تو بود از کوه وبلندی وپشتیوان در و دروغ کفتن ووقف شدن از پیری هـ
السَّهَدُ بی خواب کشتن اللَّهَدُ درد کلو النَّهَدُ زنان نادپستان و الأَوَدُ کژی در هر چیزی القَوَدُ دراز
کردن وکشتن کشنده الهَوَدُ کوهانهای اشتران ی الجَیَدُ دراز کردن الصَّیَدُ دردی بود اشتر را در کردن الغَیَدُ
نازکی تن ودرازی کردن **ومنه بزیادة الهاء** الأَیَدَةُ توانائی وبه الجُدَّة سلوب بید ومار وماردر
الرِّدَّةُ زشتی در روی وباز کردانیدن وجواب باز دادن الشِّدَّةُ یکبار المُدَّةُ مدّه دوبت الهَدَّةُ بانك
سخت ا التُّؤَدَةُ آهستکی الرَّأْدَةُ بادنرم ب الأَبَدَةُ بازی بره الزُّبْدَةُ کف کوسه دمیدن العَبَدَةُ لشکی
که بوپهای خوش بروسانید العَبَدَةُ سختی وپرستندکان ونکه داشتن وضم کرفتن ج البَجْدَةُ طبانهای کار د الغُدَّةُ
مغز درمیان کوشت ر البَرَدَةُ ناکوار طعام الجَرَدَةُ کونهٔ از سماروغها القَرَدَةُ پشم ریزه القِرَدَةُ بو
بوزینکان المَرَدَةُ ستنبکان س الحَسَدَةُ بدخواهان ع القُعَدَةُ آنکه بسیار نشیند ف الحَفَدَةُ فرزندان فرزند ویاران
وخدمتکاران ق العُقْدَةُ بن زبان ك الكُدَّةُ مثلها الكَدَّةُ پیر تان ل الجَلَدَةُ اشتری که بچیش
بمیرد

الخدد کوسوار الکلدة پارهٔ زمین سخت م الجمد یخدان الحمدة بانک زبانهٔ آتش الجمدة انکشتانش چیزها
بسیار کند و العودة اشتران پیر ورامهای دیرینه

الرباعی

الابد مرد بزرگ آفرینش بعضی کویند
که مرد بزرگ بر بن الاغد مرد فتنه انکیز و بد الالد جنکجوی المعد گوشت زیر کتف و جای پای سوار از اسب
معد قبیله بود المعد مال بخت الملکد ستانه ا المنآد دیک روغن المفاد تنور آشوب آمیختن ب
الاربد نوعی مار سیاه سرخ پشت و اشتر مرغ خاکستر کون و سیاه تیره رنگ و ماریلید الاکبد انک آماس جگر دارد
البدبد بیابان فراخ الزغبد مسکه المربد فرمن کاه وجای باز داشتن اشتر المربد آنجا که خرمن با آفتاب وانهند
المرثد مرد نیکوکار ج الجدجد زمین هامون السجد سر بزمین نهندکان العسجد زر و اشتر کشن العنجد
مویز دون المسجد جای سجده از بنا ح الاوحد یگانه الملحد لحد الموحد یک یک خ الصلخد سخت
الصیخد چشمهٔ آفتاب و سنگ سخت د سردد نام رودباری بود السردد مهتری و مهتر شدن عندد چاره
القردد زمین سخت العجرد نزدیک بهزیمت و بخیل و فرومایه ذ الابرد گاوی که سر دنب سپید
دارد الاجرد مرد بی موی و زمین بی نبات و روزی تمام و خیک ملت الادرد بی دندان الامرد بی ریش و شاخ
بی برگ و کاهی که بالای لبشها موی ندارد الخرد زنان شرمکین العجرد سبکرو و شتابنده و سنگ سبک العکرد ستبر
المبرد سوهان المنشرد کاسهٔ بزرگ المنسرد منه و درفش المصرد آن تیر که از نشانه بگذرد المطرد نیزهٔ کوچک
س الجلسد نام بتی بود الجسد انک بزعفران رنگ کرده بود الجسد جامهٔ زیرین ص المحصد داس درو
المرصد راه فراخ و رصدگاه المقصد نیشتر المقصد آهنگ گاه ض الاعضد باریک بازو المعضد بازوبند
و شمشیر کوتاه و دهره ع الجلعد سخت الکنعد گونهٔ از ماهی دریا المعضد یا بن المقعد نشستگاه و بهالی
المقعد مبتلا و بیچاره گوکس غ ضرغد جایگاهی بود ف الاقفد مردی که بر سر انگشتان رود و مردی که سر ساعدش
پیچیده بود الغدفد زمین هموار المحفد زنبیل چهارگوشه و پیمانه المرفد کالهٔ بزرگ پهن ق الاعقد کرفه
سخن و سگ الانقد خارپشت نر و انگردندان خورده دارند الخرقد درختی بود الغرقد گوسالهٔ کوهی و نیز ستاره
بود نزدیک قطب المرقد خوابگاه المنقد پای افزار ک الانکد بداختر العذکد سخت سخت المرکد آرامیدگی
الملکد میخ کوب ل الابلد کن ده ابرو و مرد بزرگ آفرینش الاصلد بخیل الاملد جوان نرم اندام الصلد
سخت سخت المجلد پوستی بود که نوحه گر وقت شیون وی را بدر روی زند المقلد چوب دستی که سر کژ دارد م الحمد
غایت ستوده الارمد گرفته چشم و خاکستر گون الاقمد مرد دراز الاکمد گرفته رنگ تیره السرمد بهاء نبود تهمد
جایگاهی

جایگاهی بود الجلمد اشتر بسیار و سنگ بزرگ الحرمد گل کندیده در بن چاه الشرمد ملمنه القرمد سنگ آهک
و خشت پخته الکرمد دونده البجند قبیلهٔ بود از ازد ن المسند بالش بزرگ المسند روزگار و وام زاده
ه التوهد مرد تمام گوشت الجرهد روند در کارها الشهد شهیدان الصنهد مرد دراز و کور آب رونده
الغوهد غلام سترف و گوشتکن الکوهد پیری که لرزد المشهد گور خانه و حضورگاه مردم المعهد منزلی که
باز بدو گردند النهد زنان نارپستان و الاسود سیاه و الانثی سوداء و جمعها سود الاسود سیاهی سیاه و سیاهی چشم
و میان دل و مار بزرگ سیاه الاقود مرد دراز گردن و اسب و اشتر دراز گردن الصهود مثل العنتود نام رودباری بود
العشود مار العلود بزرگی المذود زبان المرود آهن لگن المرود میل و تیر ... المزود توشه دان المعود
تبرزین المقود افسار ی الاجید دراز گردن الاصید پادشاه و کژ گردن از تکبر الاغید نازک تن و دراز گردن
تزید قبیلهٔ بود الضنتید مرد بخت العربد بیاره بود

ومنه

المخدة بالش سر المشدة میان بند
المودة ناره و دوستی و دوست داشتن ا المفادة بلسک ب العربدة ندیم را آزردن ت الاعتدة بزغالهای
بزرگ المنتدة میخ کوب د الوغردة گونهٔ از بانگ کردن اشتر العجردة برهنه کردن العکردة فربه شدن
المائدة سیرستان المفتدة جای فساد ص الموصدة در بسته المنطدة سرگین ع المقعدة وزغ و چاه
ناتمام کنده ق الحرقدة سر سرین الموقدة آتش افروخته المیقدة آتشگاه ک الکذکدة آواز تیغ بوقت
روشن کردن و دویدن گران ل المقلدة گنجینهٔ خانه م الجرمدة از خانه بیرون نا آمدن الطرمدة لاف با کسی
مفاخرت کردن الرمدة بخشت پخته بنا کردن الکرمدة دویدن الجمدة یخدان السرمدة بدرین و نیک بردن
العرمدة در نعمت بطر گرفتن الهدهدة بانک کردن مرغ که طوق ندارد و جنبانیدن گهوارهٔ کودک را و الاسودة
مار سیاه العضودة آمیختن آوازها در رزم المصیدة دام و مانندش

الخماسی

العربند ماری زهر
المرتد از دین برگشته العلکد سخت الصلود آنکه عرق نکند العشود مرد قوی ب العبدد اشتر نقط
افزوده بعضی گویند که اشتری که کشش بسیار کند و راه رفتن الملبد اشتر مست ج الزبرجد معروف د اللندد
مرد سخت خصومت الجلندد درمانده الخفیدد اشتر مرغ سبک رو و زود رونده الصلودد سخت الضفندد
مرد زفت الکوالد سخت سخت العلند چاره المجرد تیغ تیز المعلندد پناه الیلندد مرد سخت خصومت
بعضی گویند که مرد بخیل گوشتکین ر العطرد دراز العمرد مثل الجرد تیغ برهنه المحرد کژ از هم چیزی المتجرد
برهنه الممرد بنیاد دراز ص الموصد برامن کودکان المعضد جامهٔ که طراز دارد ف الخفیفد اشتر

مرغ سبک رو ک العلنکد سخت سخت الحفلد بخیل و بد کار العتلد سخت الجلد آبی که از زدن بنگدد الخلد
مردی که پیر دیر شود و مرد دراز عمر و خوش دل المقلد جای دوال شمشیر از دوش و جای کردن بند المولد آنکه
تازی و پارسی بهم آمیخته گویند بعضی گویند که کرا زاده م محمد آنکه خصال پسندیده بسیار دارد ن المرتد
مرد تنگ خو و پایندان المهند شمشیر هندی و العطود دراز و رونده بسخی و دشواری ی المشید بنا
افراشته المقید بند بر نهاده و جایگاه بند اسب و جز آن **ومنه** العسودة جانوری بود
ب المعبدة کشتی بقیر اندوده المکابدة رنج چیزی کشیدن ج المماجدة باکسی فخر آوردن المناجدة
باکسی جنگ کردن د المحاردة اندک باران بودن سال اندک شیر شدن اشتر المطاردة بر یکدیگر حمله زدن
المکاردة مثلها الموارده باکسی بآب بجای آمدن ش المناشدة باکسی اشعار خواندن و سوگند بر دادن
ض المعاضدة باکسی یار بودن ع المباعدة از کسی دور شدن و کسی را دور کردن المساعدة کسی را یاری
دادن المعاندة باکسی ستیزه کردن المواعدة باکسی وعده کردن المواعدة باکسی آمیخته شدن ف المرافدة
کسی را یاری دادن المنافدة باکسی داوری کردن ق المعاقدة باکسی پیمان کردن ل المبالدة بایکدیگر
شمشیر زدن المجالدة مثلها ن المعاندة مخالفت کردن میان قوافی شعر المعاندة باکسی ستیهیدن
ه المجاهدة باکسی کارزار کردن المشاهدة کسی را دیدن و باکسی جایی حاضر بودن المعاهدة باکسی پیمان
کردن المناهدة باکسی روی باروی جنگ کردن المناهدة از مردمان چیزی جمع کردن المجاودة باکسی در جوهر
نیکو کردن المراودة کاری از کسی درخواستن و کسی را بر کاری داشتن المساودة بکسی بمهتری یا بسیاهی نبرد
کردن و باکسی راز کردن المعاودة باکسی گشتن المعاودة باز جای آمدن المهاودة باکسی صلح کردن ی المحایدة
از چیزی یکسو دیدن المزایدة بر یکدیگر افزودن المکایدة باکسی دستان آوردن **السادس** المعلنددة
جاده المستشهد کشته کافر **الکنی وغیرها** ثور ابرد کاو سیاه و سپید بنت مرد خانه ساده
رجل اصید مرد تشنه بقیع الغرقد گورستان اهل مدینه بنات المسند هرچه از گشت روزگار دیدار شود
الحجر الاسود سنگی سیاه است بکعبه بر رکن یمنی نهاده **نوع دوم** البد چاره و مردمان بزرگ آفرینش
الجد چاه درمان کیاه و طمع داشتن و درمانده بودن السد ابری که آفاق را بپوشد و کوه و دیوار الصد
مثله الغد مردان فتنه انگیز و بد اللد جنگ جویان المد در رطل علیة الود دوستی و دوست داشتن ب
الزبد کسی را مسکه دادن ج الاجد ماده اشتر قوی البجد گلیمها بخط النجد سخت دلیر النجد زان کوه

ح احد

86

ح احد کوهی بود د الجدد نوعا الصدد نزد آنها ر الثرد ثرید با س الاسد شیران الوسد بالشها
العضد بازو العضد مرز و یار ع الصعد جمع الصعید م الجمد نام کوهی بود العمد ستونها و چوبهای خیمه
العمد سخت قوی الغمد قضیب ن العند سیهبد کان الکند ناسپاسان الشهد مردکم خواب و بیداری
بسیار الشهد گواهان النهد حوض بر آب **ومنه** البدة طاقت و بهره الجدة خط چون راه در کوه و آن
خط که بر پشت و میان خر بود جدة جایگاهی بود السدة بستگی و گرفتگی بینی و درگاه و آنچه پیرامن خانه و دکان بر آرند
العدة ساز کار الغدة غدد در میان گوشت المدة پاره از روزگار و پایان کار و هنگام هر چیزی
الرابع الاکند بیست سال بعضی گویند که از شصت سال تا چهل سال و غایت و نه الاود دوستیها العود
سخت از هر چیز العمد مرد دراز ب الاعبد بندگان الاکبد جگرها ح الانجد جمع النجد البرجد گلیم بخطها الجرجد
بود دلب و چاه بسیار آب الغنجد کشمش بعضی گویند که مویز دون د الخفدد نام مرغی بود القعدد بخیل و فرومایه
تن و نزد دیگر بپدر بپدر ر العکرد غلام فربه الفرثد مرد کوتاه و سبز الهدهد بوبو **ومنه** القمدة زن دراز
الجنبدة گنبد عنبرة نام جایگاهی بود **الخامس** لا ابد لها جاود ا التکاد بکاید رنجانیدن التابد
دژم شدن و کلف روی شدن التربد میغناک شدن و خاکستر گون شدن رنگ کسی التعبد بیندگی گرفتن و عبادت کردن
التکبد بستر شدن شیر و ماننده التلبد بر هم نشستن و سینه بر زمین نهادن مرغ و نرم ناک شدن ج التماجد اشتر گشتن
التهجد جهد کردن التهجد بیدار شدن و باز خفتن بشب التوجد اندوهگین شدن التوحد یگانه شدن د الصد
التبدد پراکنده شدن التجدد نو شدن التجدد سخت لاغر شدن و بخیل شدن التعدد شکافته و پراکنده شدن التلدد سوی
راست و چپ نگرستن التمدد خویشتن بازیدن التمغد سیر شدن و تمام نیرو شدن التهدد بیم کردن و وعده کردن ببدی
التودد خود را دوست کردن التأرد درنگ کردن ر التبرد خود را بآب سرد شستن التجرد برهنه شدن و فوات
یکسو گشت التطارد بنیزه کارزار کردن التغرد آواز بگردانیدن التفرد یگانه شدن التمرد سرکشی شدن
التورد کلگون شدن و بآب آمدن التوارد مثله الزمرد موف س التجسد تناور شدن التیاسد بر یکدیگر حسد
بردن التوسد بالش کردن چیزی ش التحشد با هم آمدن التناشد بهم شعر آمدن الترصد چشم داشتن و نگهبان شدن
التقصد بگسستن و پاره پاره شدن نیزه ط التوطد بایستادن ع التباعد از یکدیگر دور شدن التجعد جعد شدن
التصعد بر بالا شدن و بر کانیدن التواعد با یکدیگر وعده کردن التوعد وعید کردن التلغد خشم گرفتن ف
الترافد یکدیگر را یاری دادن و بهم یاری شدن التشافد بر یکدیگر کشی کردن ق التعقد بسته شدن التفقد باز جستن

التوقّدُ افروخته شدن ك التأكّدُ استوار شدن التوكّدُ مثله ل التبلّدُ بهر شهری گشتن التبلّدُ فرومانده
گشتن و دست بر هم زدن از پشیمانی التجلّدُ جلدی کردن التجالُدُ یکدیگر را زدن التخلّدُ جاوید بودن التقلّدُ
کاری در گردن گرفتن التولّدُ پدید آمدن چیزی از چیزی التوالُدُ بهم بزادن م التحمّدُ خود را ستوده خواستن
و ستودگی نمودن التضمّدُ مرهم بر خستگی خود بستن التعمّدُ قصد کردن التغمّدُ گناه پوشیدن ن التساندُ
پشت باز نهادن ه التجاهُدُ جهد کردن التزهّدُ زهد نمودن التشهّدُ گناه پوشیدن و تحیات نشستن التشهّدُ
شهادت آوردن التعهّدُ نگاه داشتن و آهنگ کردن التعاهُدُ بایکدیگر عهد کردن و کسی را تیمار داشتن التمهّدُ
راست شدن حال التنهّدُ فربه شدن التناهُدُ چیزی را در میان بر راست بهره کردن التنهّدُ دم زدن التوهّدُ فرو
نهادن و التأوّدُ گژ شدن التجوّدُ برگزیدن التزوّدُ توشه برداشتن التعوّدُ عادت کردن التهوّدُ
جهود شدن و توبه کردن ی التأیّدُ نیرومند شدن التزیّدُ در سخن افزون کردن و تکلّف کردن بالای خود
التزایُدُ افزون شدن التصیّدُ شکار کردن التقیّدُ خویشتن را بند کردن هم دَجَلُ مرد بخت ور مَتاعُ
نَضَدٌ متاع بر هم نهاده **نوع سیم** الجِدَةُ توانگری و توانگر شدن الحِدَةُ یگانگی و یگانه شدن
الخِدَةُ پوییدن اشتر العِدَةُ وعد و وعده کردن القِدَةُ افروختن قِدَةُ جایگاهی بود اللِّدَةُ هم زاد
الثلاثي الأدُّ کاری سخت و شگفت الجِدُّ حقیقت و کناره رودبار و دریا و جهد کردن و جلد شدن
و سخن گفتن بحقیقت الرَّدُّ اصل چیزی باز دهند الضِّدُّ نا همتا العِدُّ چاه و چشمه بسیار و آنکه ویرا مدد نیست
القِدُّ دوال پوست خام النِّدُّ همتا الهِدُّ بددل الوُدُّ دوست و زمین فراخ دور ب العَبْدُ گیزی که داره
سود نکند الکَبْدُ جگر و میان آسمان و آنجا که تیر برو نهند از کمان ت العَتْدُ اسب ساخته مر رفتن را الکَتَدُ
آنکه دو شانه بهم آمده بلند الوَتِدُ میخ چوبین ج النَّجْدُ سخت دلیر ح الجَحْدُ اندک چیز الوَحْدُ تنها گونه
د الجَدُّ خشمناک الفَرْدُ یگانه القِرْدُ بهم در شده ض العَضُدُ بازو ع الجَعْدُ اشتر بیرموی المَعْدُ معدها
الأفْدُ شتاب کار الوَفْدُ مثله ق العَقْدُ گرفتن سخن و ریکهای بر هم گرفته النَّقْدُ کودک و حقیر و آنکه دندان
خورده دارد ک النَّکْدُ اندک و بدا خو و هر چیزی که جوینده و برا بسختی بیرون آرد م الأمَدُ گرفته چشم
الزَّنْدُ دادن **ومن بناية الهاء** الجِدَّةُ کناره رودبار و دریا و نو شدن الحِدَّةُ تیزی دندان و تیزی
و تیزی کردن الرِّدَّةُ بیرون آمدن سینه و باز گردیدن الشِّدَّةُ سختی و سخت کردن العِدَّةُ گروه شمرده و عده
داشتن زن القِدَّةُ گروه مردم و راه و پاره دوال خام المِدَّةُ ریم الهَدَّةُ آواز افتادن دیوار ع المَعِدَةُ معده

في العدد

ق العَقِدَةُ ریگ بر هم گرفته **الرباعي** المِجَنُّ زنی که شوی را سوگ دارد ا الرائدُ چوبینه حاجت
و پیش رو ب الأشْبَدُ سختی اندام از آماس و جز آن الرابدُ آنکه بپیوسته بصحرا و آکند العابدُ پرستنده
الزَّبَدُ ماری بلند سرخ و ستبر و زمین درشت الهُدْبُدُ شب کوری و شیر ستبر ت المحتدُ بنیاد ج الماجدُ بزرگوار
المَسْجِدُ مزگت الهاجدُ نماز کننده و خفته و توانگر ح المُلْحِدُ از حق بپیچیده الواحدُ یکی و یگانه د الرِّمْدِدُ خاکستر
صِنْدِدٌ نام کوهی بود ر الأجْرَدُ بنایی بود البارِدُ سرد الجارِدُ نیز و سنده و شیر خشمناک الجارِدُ زن بی نرمکین
الصارِدُ تیر که از نشانه بگذرد الصِّنْفِرُ چکاوک الضَّمْرَدُ ماده اشتر کم شیر الحَکْرَدُ مرد کوتاه و ستبر القارِدُ یگانه
و دنکاو المارِدُ ستنبه المُفْرِدُ آنکه حج تنها عمره کند المَوْرِدُ راه از سوی آب الوارِدُ دلیر و آینده س الجاسدُ فرون
خشک الحاسدُ بدخواه الفاسدُ تباه و تباهی کننده الکاسدُ موقوف ش الراشدُ ره نمای الناشدُ جوینده ص
الراصدُ پاسبان القاصدُ موقوف و پاسبان و نزدیک ض العاضدُ اشتری که ماده را بزیر آرد و برند ع الساعدُ
ساعد دست و دستوانه از زور کی که شیر در پستان درو جمع شود و گذرگاه آب در چاه و جوی القاعدُ نشسته و زنی که
از زادن باز ایستاده بود و نگار که از پس در آید و وهابن کوتاه الموعدُ وعدگاه و وعده کردن ف
الحافدُ فرزند نرینه و یار الرافدُ یاری کننده و جوب آسمانه المحفدُ نقش جامه المرفدُ یاری کننده الوافدُ
اشتر پیش رو ق الراقدُ خفته العاقدُ پیرامن چاه الفاقدُ زنی که شوی یا فرزند گم کنده را نیابد الموقدُ
آتش گاه ک الراکدُ آب ایستاده العَکْلَدُ سخت سخت الجَلْمَدُ بنیاد ل البالدُ آنکه در شهر مقیم بود التالدُ
مال قدیم الخالدُ گورمولش خالدا جاودانه الجَلْعَدُ شتر ستبر الخُلْدُ انگدید بیر شود المولدُ آنجا که بچه بزمین
آید الوالدُ پدر م الإثمدُ سرمه الثامدُ بره الجامدُ فسرده و ایستاده الشامدُ آنکه سر بر بالا دارد و
بازی کننده و سرود گوی و خاموش واند و مکین غامدٌ قبیله بود از یمن الکامدُ نبات خشک ن المقندُ
آنکه از پیری نداند که چه میگوید ه الجاهدُ نماز کننده و خفته الزاهدُ پرهیزکار الشاهدُ گواه و خدای تعالی
و جبرئیل علیه السلام و فرشته و موکل و حاضر و زبان و درون آخشه و روز عرفه و ستاره و آب که بچه بیرون آید
المُزْهِدُ مرد اندک مال الناهدُ زن نار پستان ی الجیدُ نیک و استوار الرایدُ چوب دستاس الزایدُ
افزون السیّدُ مهتر و شوهر و بردبار و یحیی علیه السلام و پادشاه و بز نر الصائدُ چنگال مرغ العایدُ باز
کردنده القایدُ سر سنگ و بینی کوه المؤیّدُ سختی زمانه **ومن بناية الهاء** الأسِدَّةُ بندهای دخمه ا
الأفئدةُ دلها القائدةُ زمین پشته بلند ب الأبِدَةُ بازی بپرد و یکی از دد و دام ت الأعتدةُ بزغالها

ذکر ااه ارکود واديكش
وكذا الرح والسفيته كذا
في الصحاح

فرا وا آمده وکاسهای بزرگ بهن وچیزهای که بشمارند لش ج الموجدة خشم کرفتن د الابردة لرزه
وتبزهای سحرگاه وسردی مزاج که درتن بدید آید الماوردة دکهای آرمیده التفردة کروبه ستاره
بود الواردة چار ستاره بود از نعایم در مجره ونامهای آینه ص الاوصدة میان سرایها ع
الراعة ابر با رعد الساعدة شیر القاعدة زن نشسته القاعدة بنیاد هرچیزی ف الکافدة نیزه
دختر بنه الرافعة پرواز خانه ک الاوکة رسنهای که بدو گاو ببندند ودوالهای که بپش کوهه زین
المالکة جامی که آبش متغیر نشود ل الوالکة مادر م الامدة کشتی بد الاعمدة ستونها الخامدة آتش
کرمی وی آرمیده بالثه الغامدة زنی که درعماری بود الغامدة کشتی پر وشب تاریک الحمدة خصال پسندیدها
الهامدة زمین بی نبات و آتش فرو مرده ی العابدة نعمت الفایدة سود وبخشش المایدة خوان آراسته
الخامس الصدایدة کونه از سوسماران صعایدة جایگاهی بود المسایدة خیکهای روغن المفایدة
تنور آشوبهای آهنین ب الاوابد جمع الابد الاوابد دد ودام وبازیهای پسرد البدایدة بیابانهای
فراخ الفرابد زمینهای درشت الکنایدة مردان سخت المرابدة فرمن کاهها وجایگاههای که فرو کستریدند الملبدة
بادانی که خاک را بنشانند ت الحایدة بنیادها ث المراثدة مردان نیکو کار ج البراجدة کلیمها خط الجراجدة
زمینهای هامون وجاههای بسیار آب العساجدة اشتران کشن المساجدة مزکتها المناجدة جمع المنجد المواجدة
بزرگواران خ الصیاخدة سنکهای سخت د القرادد زمینهای سخت القعاددة بخیلان فرومایه تیز و نزدیک
ببدر پدر ر اجاردة نام زمینی بود البواردة شمشیرها الشواردة رمندگان الصفاردة جکاوکان الصفاردة
ماده شتران کم شیر الجاردة جمع الجرد عطاردة تیر العکاردة غلام فربه العنجردة زن رود دفتار المباردة
سوهانها المثاردة کاسهای بزرگ المثاردة درفشها ومنها المطاردة نیزهای کوچک المطردة نیزه رهت
المنجردة اسب کم موی الموارد آبشخورها ز الفرازدة کندوهای خمیر س المجاسدة رنکهای پهر وجامهای
زیرین ش المراشدة راهبر ص المراصدة راههای فراخ ورصد کاهها المقاصدة آهنک کاهها ض المعاضدة
بازوبندها وشمشیرهای کوتاه ع الاباعدة دور تربان الجلاعدة سختها الجلاعدة سخت السواعدة جمع
الساعد القواعدة زنان نشسته از حیض و آبستنی وبنیادهای هرچیزی و فرمایان کوتاه المصاعدة
پایها المقاعدة جای پای بر سر آب خانه ونشستنکاهها المقاعدة بالیها المواعدة وعده کاهها ف
الکوافدة نیرکان دختربنه الزوافدة پروازها خانه الحافدة زنبیلهای بچهار گوشه المحتفدة شمشیر برنده

المرافدة کاسهای بزرگ پهن ق الوراقدة جمع الرقد الفواقدة زنانی که شوی یا فرزند کم کنند وراقد را باید
المراقدة جایگاههای خواب المعاقدة جایگاههای که پیمان کنند المعاقدة هم عهد وبند فیا المعقدة جادو
المناقدة پای افزارها ک الرواکدة آبها ایستاده العلاکدة سخت المراکدة آرمیدگیها ل العجالدة شیر ستبر
الجلدة آنکه پشت کتاب کند المقالدة کلیدها م الجلامدة جمع الجلمد الوامدة سنگها آهک الکرامدة دوندگان المرامدة
قماربازبد الیحامدة قبیلها بود از ازد ن المسانده بالشهای بزرگ المعانده ستیهندها ه الشواهدة
مردان کوشکن الصیاهدة مردان دراز الفراهدة مردان کوتاه وستبر الفواهدة غلامان کوشکن و شکرف المجاهدة
الجاهدة غازیان المشاهدة حضورگاههای مردم وکورخانها المعاهدة پیمان کننده النواهدة زنان نارپستان
الهداهدة آنانکه حاکم سوالها کنند الهداهدة سر مدان الهداهدة مدمد وآنکه از حاکم سوال کنند و
الاساود جمع الاسود المجاودة قماربازنیک المزاودة میلها المزاود توشه دانها المعاودة تیز زبانها المعاودة
دلیر المقاودة افسارها ی الاسیدة قبیله بود الاوایدة قبیلهای بود درعرب الزراید تریدها الجراید فواق
با کو سفندان کم شیر الجرایدة دفترها وکروههای جدا کانه الحصاید بنهای کشت درو ده که در زمین بود الخراید
زنان دوشیزه وشرمکین الوغاید مسکها الزوایدة کنارهای پالان وکارهای پراکنده الشدایدة سختیها
الضهایدة مردان سخت الطرایدة جمع الطریدة عتایدة جایگاهی بود عضایدة عصیدها العوایدة نعمتها الفوایدة فایدها
القصاید قصیدهای شعر القعایدة زنان مرد وغاوه القلایدة کردن بندها المصایدة دامهای وحوش وو المقایدة
تنور آشوب المکایدة بدسگالان الموایدة خوانهای آراسته الموایدة کاوحرف ودشوار الوسایدة بالشها الولایدة
دختر زادکان وپرستاران ومنه الملاحدة ملحدان السادس المستنبدة خودرای المجالدة
بفقا باز افتاده المقلعدة موی سخت جعد ج المتهجدة نماز کننده بشب د المتجددة سخت لاغر المترددة
کردنی المتشددة سخت بخیل الکنی وغیرها اتانه ابلة ماده فی که با وان دختی مقیم بود قید
الاوابد اسپی که پیوسته بدو شکار کنند سبکه مجد سال الدکمادان سحاب برد ابر با تکرک شوکه وارده
موی دراز و نیکو ام راشد کنیت موش وبیابان طریق قاصد راهی روشن ابو خالد کنیت سکا آبی صلوة
شاهدة نماز شام ومنها اهل الردة کسانی که از دین برکشتند از پس وفات پیغامبر علیه السلام لیلة قاصدة
شب خوش صمیم مجج المعدة کنیت کوذاب سم المسودة ایشان که جامهای سیاه پوشند نوع چهارم
الاد نیرو الزاد تر و تازه الزاد توشه الصاد دیگهای مسین العاد خونها عاد قبیله بود از عرب القاد
اندازه

النآدُ الجمن الهادُ کردن اسب و دستهُ دستاسی کادُ زوبیت اشترا ومنه الرآدةُ زن ممانه پرس
وباد نرم الآدة مهتران العادة خو الغادةُ زن نازک وکرم تن القادةُ سرهنگان الرباعی البادُ
درون ران الحادُ زنی که شوی را سوک دارد ا الجؤادُ تشنه شدن الزآدُ بن استخوان نی که بن استخوانها اندر
الضؤادُ زکام الفؤادُ دل النآدُ سختی زمانه ب الزبادُ عرق کربه بحری الزبادُ کف شیر وو العبادُ
بندکان وقبیلهای بود از عرب الکبادُ درد جکر ت العتادُ کاله بزرک کهن وچیزی که بشمار ندش العتادُ
حاضر آمدن القتادُ کون خ الاجادُ طاق درآورده البجادُ کلیم بخطها الجادُ شتر کشتی النجادُ دوالهای نیام
شمشیر وجمع النجد ح اللحادُ لحدها د البدادُ دور کردن وبراکنده کردن البدادُ یکسوی زین که بر پهلوی
اسب بود الجدادُ پیراهن وجامه ماجیدن الحدادُ تیغ سخت تیز الحدادُ جامهای مصیبت وزبانهای تیز
وآهنها وسوک داشتن زن بر مرد الحدادُ آهن داغ السدادُ استقامت ودرستی السدادُ راست کشتن قول
وآهنک کردن السدادُ کرفتکی بینی السدادُ بند رخنه وآنچه سر شیشه بدو استوار کنند وکوزها بستن الشدادُ
سختی الصدادُ کوزکاه در آب العدادُ بزغاله وزالعدادُ بانک ده کان وروز بخشش وبیماری که بوقت
معلوم آید العدادُ درد مار کزید بوقت باز آمدن قدادُ جایکاهی بود القدادُ پیچش در شکم القدادُ پوستها
بزکه بکنند الکدادُ جاوش المدادُ مدید واندازه مدادُ کرومی بود ازیمن الودادُ دوست داشتن وآرزو
کردن ر البرادُ آب سرد الجرادُ ملخ جرادُ نام کوهی بود جرادُ نام جایکاهی بود السرادُ درفش الشرادُ رمیدن
الضرادُ ابر تنک بی آب الطرادُ بر یکدیکر حمله بردن العرادُ درختی بود العرادُ کونه از سماروغ القرادُ کنه
وسیاهی سر پستان المرادُ کردن وجای که در روم مردم آمد وشد کنند المرادُ کام وخواست الورادُ کلها ز المزادُ
افزونی س الجسادُ زعفران الفسادُ تباهی وتباه شدن الکسادُ ناروا شدن نرخ الوسادُ آنچه بدو تکیه کنند
خفتن بیالش کنند ش الحشادُ زمین سخت ونام رودباری بود الرشادُ اسپندان وراه راست کرفتن
وراه نمودن ص الحصادُ نبات بود نرم وباریک ودرودن الرصادُ چشم داشتن الرصادُ بادانهای خستین
المصادُ سر کوه الوصادُ سرپوش دیکر وجوض النضادُ بر هم نهادن ع البعادُ از کسی دور شدن وکسی را دور
کردن الجعادُ مویهای جعد واشتران بسیار موی الصعادُ زنان بالا الصعادُ نیزهای راست القعادُ زن
وردی بود اشتر را المعادُ آن جهان وبازکشت وهر کار که بدو باز کردند معادُ الرجل یعنی شهر مرد الوعادُ
با کسی وعده کردن ف السفادُ کشنی کردن الصفادُ پای بند النفادُ نیست شدن وسیری شدن ق الرقادُ

خواب

خواب دراز وخفتن ک المکادُ خواستن ونزدیک شدن بفعل الوکادُ رسنی که بدو کار بندند ودوال بین کوه
زین ل البلادُ جمع البلد التلادُ آنکه پیش تو زاده وپرورده شود ومال کهن الجلادُ اشتران زفت چوب
شیر وجلدان وجامه بانان که از آب نشکیبد وباکسی شمشیر زدن الولادُ زادن م التمادُ آبهای اندک الجمادُ هر
چه نیفزاید واشتران شیر وزمین بی باران الجمادُ جایکاههای بلند وسخت الجمادُ یخها الرمادُ خاکستر وهلاک
السمادُ خاک سرکین آمیز الصمادُ غلاف شیشه وزمینهای بلند الصمادُ مانند مرهم بود وسربند العمادُ ستون
وخداوند منزلت وبناهای بلند الغمادُ زمینی بود الکمادُ رکوی که کرم کنند وبر اندام نهند ن الشنادُ ماده
شتری قوی وبلند ومخالفت افکندن میان قوافی شعر العنادُ باکسی ستیهیدن ه الجهادُ میوه درختی بود الجهادُ
زمین سخت وباکسی کارزار کردن السهادُ نزدیک سفر وبی خواب شدن الشهادُ انکبینهای با موم الوهادُ
اول بهار وبارانهای نخستین القهادُ میش خرد کوش وجایکاهی بود الکهادُ اشتر نیم پیر وفربه المهادُ بستر
وکهواره الوهادُ زمینهای کو و النوادُ چوب که بر پستان اشتر بندند الجوادُ جوانمرد واسب نیک رو
الجوادُ تشنه شدن الجوادُ تشنکی الذوادُ کرم السوادُ سیاهی وناحیت وبالای هر چیزی وعدد بسیار ومیان دل
وبالای مردم وکاغذ نبشته وسبزه سیراب وروستای پیرامن السوادُ دردی بود اشتر وکوسفند را السوادُ
باکسی راز کردن الضوادُ درد سر کلو العوادُ باکسی کشتن النوادُ جفتن بوقت خواب ی الایادُ خاک
وپشتیوان در وکران بار کردن وبرنج آوردن الجیادُ نیکان واسپان ودونه الزیادُ بازراندن الریادُ جستن
وکیاه وآمد شد کردن القیادُ با اهنک کشیدن ومنه الجادةُ شاه راه الحادةُ چشم کشاده
کو هیچ نبیند المادةُ مایه ب الاباده هلاک کردن العبادةُ پرستیدن ج الاجادةُ نیک کردن ونیک کفتن
د الکادةُ کرم اندر افتادن الجدادةُ خوذران الکدادةُ دوغ وثفل روغن وباقی خوردنی
در دیک اللدادةُ جنک جستن الودادةُ آرزو کردن ذ الاذاذةُ یاری دادن براندن جاربای ر
الارادةُ خواستن البرادةُ سا آهن وجو الطرادةُ رانده لشکر العرادةُ ماده ملخ ومنجنیق خرد المرادةُ
ستنبه شدن الورادةُ کلکون شدن ز المزادةُ توشه دان ودلو بزرک س الاسادةُ مهتر زادن وسیاه
زادن وبالش الوسادةُ مثلها ش الاشادةُ بلند کردن بام وبنا وآواز برداشتن بچیزی ص الاصادةُ سکادو
داغ کردن ض العضادةُ بازوی در ع الاعادةُ باز کردانیدن ودیکر باره کفتن باکردن السعادةُ
نیکبختی ونیکبخت شدن غ الرغادةُ فراخ عیشی شدن الوغادةُ ناکس شدن ف الافادةُ فایده دادن

بایسیر زیر یک
المزادة

وفایده کرفتن الرفادة رفاده الوفادة بنزدیک سلطان شدن ق الاقادة قصاص کردن ك المکادة
نزدیک شدن بنعل ل البلادة کاهل شدن الجلادة چلد شدن وچلدی الصلادة سخت سنک القلادة
کردن بند ودین الولادة پرستاری الولادة زادن م الرمادة هلاک شدن الصمادة غلاف شیشه
الرکادة نعت دار شدن الزمادة پرهیزکار شدن ودرچیزی کیست آمدن الشهادة حاضر شدن و
کواه دادن وسوکند خوردن و العوادة طعامی که از وی دوم باز خورند الهوادة خیالی که امید
دارند بر سلامتش الهوادة نرمی ومدارا ونرمی ي الزیادة افزون وافزون شدن وافزون کردانیدن
السیادة مهتری ومهتر شدن العیادة بیمار پرسیدن القیادة کشیدن الهیادة توبه کردن وجهود شدن

الخامس س التحاد بایکدیکر دشمنی کردن وبایکدیکر خلاف کردن المحاد بالشهای سد التراد بد
یکدیکر رد کردن التصاد بایکدیکر ملمتاتی کردن التناد از یکدیکر رمیدن الجواد راههای ریک وروشن
المواد مایها الازاد هم زاد وبنهای انجوان بناکوش وکنیزکان نرم اندام الاسناد بیوسته بشب رفتن
الکناد خیک روغن المغاد ستور اشیب ب الآباد زمانها الازباد کف برآوردن الاکباد مردان
بیداری ومردان سخت کار الاضباد خشم آوردن الاعباد به بندکی کرفتن الاکباد جکرها الالباد نمد
زین بر نهادن وبرهم نشاندن وبرهم نشستن ومقیم شدن وبر دنبال وسرون انستر زدن الاوباد بدیهای
حال وکونها که در سنکی بود الزباد نشاسته الزباد الشیوش العباد پرستندکان اللباد نمد فروش
الاعتاد حاضر آوردن وساختن الاقتاد چوبهای پالان الاکتاد ازمیان دوشها تا پشت الاوتاد میخها
الایتاد میخ درجای زدن ج الارجاد لرزانیدن الانجاد بهای جهودان الانجاد سر فرو آوردن وبیوسته نکرستن
با آرام الامجاد بزرکواران الانجاد اسب را علف بیار دادن الانجاد فریاد خواستن ویاری دادن وبنجد شدن
الانجاد خفتن بشب الانجاد مست کردن ونواتکر کردن وبایزه چیزی کردن وقوی کردانیدن النجاد
خیمه دوز ومصلی دوز ح الآحاد یکایکان وروزهای یکشنبه الانجاد اندکر جیر شدن وبالیدن نبات الالحاد
لحد کندن واز حق بکسبیدن وانبرز وم رزم کردن الانجاد یک بچه زادن ویکانه کردانیدن المیحاد کوسفندی
که بیوسته یکی زاید خ الصلخاد النر دراز وسخت د الابداد براکنده کردن الاجداد بزرکان بدر الاجداد
کوشش کردن ونوکردن وبر بریدن آمدن بار وماین وما مون شدن زمین وکت آور کردانیدن الاحداد سوک داشتن
الاحداد تیز نکرستن وتیز کردن چیزی الاسداد جمع السد الاسناد صواب کفتن الاضداد کوها الاصعاد

بکرد اند

بکرداندن ودزد آب کرفتن الاضداد جمع الضد الاغداد نشانها وآبهای چشم وجاه الاعداد ساختن
وساز شغلی کردن الاغداد خشم کرفتن وبشتافتن الامداد مدها الامداد مدد کرفتن وبدید در دویت کردن
ودر شدن وریم در خستکی جمع شدن وافزون کردن الانداد همتایان الازداد آمد وشد کردن التهداد بیم کردن
الجداد وما بنان ود ووجود ورشتهای که بر خیمه بندند الحداد آهنکر ودربان بعضی کویند که زندانوان الشنداد دنا
جایکامی بود الصداد کونه از سوسمار الغداد بانک دارنده المغداد انک خشم بسیار کند ن الابراد بردها
ومکرها الابراد رسول فرستادن بشتاب وبخنکی کار کردن الایراد فرد کردانیدن الاطراد بر چیزی کرزانیدن
الاطراد براندن کسی فرمودن الافراد یکان یکان کردن ودرختهای ستارکان الافراد یکانه کردن ویک بچه زادن
الافزاد خاموش کردن وآرام کرفتن الاکراد کردان الاوراد جمع الورد الایراد حاضر آوردن وکلا آوردن
ولشتر در آب بردن البراد نردبان التمراد کبوتر خانه الجراد روبینه مال الزراد درزه کر السراد مثله الطراد
ابر تنک وبنا آب الفراد بوزینه دار المتراد نان در کاسه شکسته المطراد انک طاقت سرما ندارد المغراد کوسفندی
که بیوسته یکی زاید المیراد آنجای که آب بشتابد ز الازاد کونها از وما س الاساد شیران الاجساد تنهای مردم
ووو الاجتاد چوبهای خشک الافساد تباه کردن الامشاد ورشتها ولیفهای تافته الایشاد برآغالیدن
الحشاد بد خواهان ش الارشاد راه نمودن بحق الانشاد شعر خواندن واز یافته خبر کردن ص الاقصاد بدرد
آوردن کشت وهموار کردن وسخت بتافتن وبیافتن الارصاد ساختن ونکاهبانی کرفتن الاقصاد بکشتن
الایصاد در رابستن الحصاد کشت درو الرصاد راه دار الوصاد قو تود القصاد رکذن المرصاد
راه فراخ وکذرکاه ورصدکاه ض الاعضاد جمع العضد الانضاد ابرها وکروهها وعده شان وکالاهای
بر نهاده النضاد الجبال سنکهای که برهم نهاده بود المعضاد دوال ومانند شن که بر بازو بندند ع الابعاد دوریها
ودور کردن الارعاد لرزانیدن وتهدید کردن الاشعاد نیکبخت کردن ویاری دادن الاصعاد بر
بالا شدن ودور شدن در رفتن الاقعاد بنشاندن الایعاد بیم کردن ووعده بد کردن الوعاد مامی کردر
دام صیاد بود المیعاد باکسی وعده کردن غ الارغاد خداوند عیش خوش شدن الامغاد بزر انسکی خوردن
الاوغاد مردمان دون المرغاد انک حالش ضعیف کرد د المرغاد شیر بهم آمیخته ف الاحفاد فرزندان فرزند
ویاران الاحفاد ناشتابانیدن الارفاد کاسهای بزرک هن الاسفاد برکنی دانش سور الاصفاد بخششها
وبایبندها الاصفاد عطا دادن الانفاد نیست کردن ونه مال کشتن الایفاد شتافتن ق الاحقاد کینها

وبکینه آوردن الارقاد خوابانیدن الاعتقاد ستبر کردانیدن دارو ومانند آن الانقاد نقد فرمودن کردن
الایقاد آتش افروختن العقاد خوشه المنقاد آنک فرمان کسی را کردن نهاده بود المیقاد آتش کاه النقاد
نقد کننده الوقاد آتش افروز ک الاشکاد عطا دادن الایکاد استوار کردن ل الابلاد نشانها الابلاد
بجز شهرها کشتن الاتلاد کذرکاههای آب از بالا برود باد الاتلاد کروهی از عرب وخداوند مال کهن کشتن
الاجلاد تن مردم وزمینهای سخت الاخلاد میل کردن وجاودان کردن ودیر بیرسدن الاولاد فرزندان الجلاد
زننده بتازیانه وکردن ~~وجاودان کردن~~ الکولاد دهانه مشک المقلاد کلید المیلاد وقت زادن م
الاجماد جایکاههای سخت وبلند الاخماد آتش فرونشاندن الازماد درویش شدن
الاعماد ستون بنهادن الاغماد شمشیر در نیام کردن الاکماد جامه پاکیزه شستن الامهاد نشاختن وبجای
درنک کردن ن الاجناد لشکرها الازناد آتش زنها وآتشهای ارش الاسناد معتمدان وآن چیزها که
برابر تو بود از کوه وبلندی ومانند آن ونیت واکذاشتن ومنسوب کردن الافناد دروغ کفتن وفوف کشتن
از پیری هـ الاجهاد رنجانیدن الازهاد درویش کشتن الاسهاد بی خواب کردن الاشهاد کواهان وحاضران
الاشهاد کواکردن وحاضر کردن وجدا کشتن مذی ومنی از مردم الاکهاد فرا بیای کوفتن آوردن الالهاد
نکاه داشتن الانهاد حوض را پر آب کردن الزهاد زاهدان الفهاد یوزدار المهاد کهواره کن و الاجواد
وادیها الاذواد کلهای اشتران الازواد چیزی آماده کردن الازواد توشهای سفر الاطواد کوههای الاعواد
بربطها وعودها الافواد برهای دراز وموهای پیچیده وموهای نرمه کوش الاقواد کروههای اسباه الالواد
نه فرمانان العصواد کاری دشوار وسخت وکروه جمع شده در رزم وزن باریک اندام العواد بربط زن العواد
بازکردندکان القواد معروف القواد سرهنکان ی الاجیاد کردنها وکلیها الاحیاد تندنایهای کوه
الاعیاد عیدها الصیاد نخجیر کیر الفیاد جغد نر ومنه المحادة باکسی خلاف کردن المحادة باکسی جنک را
خلاف کردن ویکدیکر را باز داشتن المرادة باکسی ردکردن المشادة باکسی سخت کرفتن المضادة باکسی دشمنی
کردن المعادة در دمار کزیدن بوقت باز آمدن الموادة دوستی داشتن ب اللبادة جامه نمد ح السجادة سجاده
نماز ونشان سجده بر جبین ز البرادة کوزه آویز العرادة معروف ی الفیادة بسیار خوردن بعضی کویند
واستیح السداسی الانتباد آهستکی کردن الاکتباد برمیم نشستن ث الارتثاد کالا برهم نهادن
الاتحاد یکی شدن الالتحاد بجیدن از حق د الاحتداد تیز شدن الارتداد خاکسترکون شدن الارتداد
از

ازسلاح بر کشتن الازناد شتافتن الاسناد مثله ودشمنی سخت کردن الاشتداد استوار شدن الاسوداد
سیاه شدن الاشتداد سخت شدن ودویدن الاعتداد بعادت کردن وعدت داشتن وشمرده شدن
الاتراد دارو که بیک سوی دهان فرو کنند خوردن الاقوداد دراز کردن شدن الامتداد کشیده شدن وبلند
بالا شدن وافزودن آب ودریا الانعقاد بسته شدن الانقداد شکافته شدن الانهداد شکسته شدن الاسترداد
جایکاهی بود الوزناد مثله ر الابتراد خود را باب سرد شستن الازدراد بکلو فرو بردن الاطراد روان
شدن وکار راست شدن الاقتراد کشتن الانبراد سرد کشتن الانجراد بکذشتن دررفتن الانفراد تنها شدن
ش الاحتشاد کرد آمدن وکروه بسیار کردن ص الاحتصاد درودن الارتصاد چشم بمکافات داشتن
الافصاد رک زدن الاقتصاد میانه نکاه داشتن ومیانه کاری کردن وراست شدن بره الانفصاد کشته
شدن ض الاعتضاد کسی را یار کرفتن الانخضاد دوتا درآمدن چوب ع الاتعاد وعده فایت شدن وبا یکدیکر
وعده نهادن الارتعاد لرزیدن الاقتعاد برا اشتر نشستن ق الایقاد افروخته شدن آتش الاعتقاد
ضمیری ساختن ودل در چیزی بستن وقرار دادن در دل الافتقاد کم کردن وکم کرده را یافتن وچیزی نابیدا
جستن الانتقاد نقد بستدن الانعقاد بسته شدن ک الاعتکاد چیزی را لازم کرفتن ل الاجتلاد با
یکدیکر شمشیر زدن م الاعتماد قصد کردن وبر کسی تکیه کردن الاعتماد تاریکی پنهان شدن ن الاستناد
پشت بچیزی واکذاشتن وپناه باکسی دادن هـ الاجتهاد جهد کردن ورای صواب جستن الاضطهاد مقهور
کردانیدن الامتهاد پهن شدن ی الارتیاد جستن ولرزیدن تن از فربهی الازدیاد سنبر بهم آمیختن الازدیاد
افزون کردن وافزون شدن الاصطیاد قومی را مهتر شدن ومهتر زنان قومی را بخواستن الاصطیاد شکار کردن
الاعتیاد بعادت کردن وبازکشتن الافتیاد بر پای کشتن کوشت الاقتیاد کشیدن الانقیاد کشیده شدن
وکردن نهادن فرمان کسی را ومنه الاستجادة نیک شمردن ونیک آمدن الاستزادة افزون خواستن و
مقصر داشتن ع الاستعادة سخن باز در خواستن ف الاستفادة فایده کرفتن ق الاستقادة فرمان
بردار شدن وقصاص بستدن السباعی الاستبعاد بعید کرفتن الاستنجاد یاری خواستن وقوی شدن
از پس ضعیفی ح الاستحماد افزونی کرفتن د الابلنداد ستبر وپهن شدن الاجلنداد بستان بازافتادن
الاجلنداد سخت شدن الاسبنداد خویشتن بکاری ایستادن وخودرای کردن الاخجنداد نوکرفتن الاستجداد
تیز کردن وزهار بتراشیدن وکارکردن درعمل آمدن الاستبداد بر پای ایستادن الاسترداد باز دادن خواستن

الاستعداد خشم کرفتن الاستمداد مدد خواستن الاسمغداد بر آماسیدن الاستیداد از خشم بر آماسیدن ار
الاصمغداد آماسیده شدن الاصفیداد باد کرفتن از خشم الاکوئداد از پیری لرزیدن الاکوهداد مثله
الاستیزاد از بیش دشمن هزیمت شدن برای فریفتن او را الاستغراد تنها و منفرد شدن بچیزی الاستیراد در آوردن
و باب آوردن الاستیشاد شنیده شدن و بخاک رسیدن نبات الاستفساد تباه شدن و تباه شدن خواستن
ش الاسترشاد راه راست خواستن یافتن الاستنشاد شعر خواندن شعر خواستن ص الاستحصاد بدرود آوردن
و استوار شدن و فراهم آمدن الاستیصاد آستانه ساختن و شکاه ساختن کوسفند را ع الاستبعاد دور
جستن الاستسعاد نیکبختی جستن و یاری خواستن الاستیعاد وعده دادن خواستن ف الاسترفاد عطا
الاستنفاد کشتی خواستن الاستیفاد آمدن خواستن ق الاستنقاد توانائی بجای آوردن الاستیقاد
آتش افروختن ل الاستیلاد صحبت کردن با کنیزک از بهر فرزند الاستشهاد کواهی خواستن و حاضر آوردن
خواستن و الاخلواد نیک رفتن شتر **الکنی وغیرها** رجل جاد مرد بجد در کارها ام ناد کنیت
مرک بنات کداد کنیت فوان دشتی ذات الایصاد نام زمین پشته بود ناقة مضلاد شتری که بچه او در شیر
ندارد سنة جماد سال که هیچ نم ندارد ابو زیاد کنیت و ابو جعاد کنیت کرک الاذره قلادة الکرنبلاده
بانکران آن **نوع پنجم** او د جایکاهی بود الجود راد و کرسنکی و راذی کردن و نیک باریدن باران الخود
زنان نرم اندام الذود کرم و برجستن اندامهای تن از بسیاری عرق الرود تر و تازه السود جمع الاسود
العود معروف و معه چوب و بربط الفود مردمان دراز کردن و بهیان و اشتران دراز کردن الهود جهودان
ومنه الجوده نیک شدن الروده کنیزک جوان **الرباعی** الجود جان بدادن الزود بن التحلها کا
بن دندانها ازروست الزود بد لسیدن الغود مردن القود فرمان بردار الکود کربوه دشوار ب
الابود زمانها الابود رمیدن الابود وحشی شدن الابود بجای مقیم شدن الکبود جکرها اللبود بر سینه خفتن ع
ت العتود بزغاله بزرک القتود چوبهای پالان ج السجود سر بر زمین نهادن و فروتنی کردن الجحود مردن
الجحود خوردن شتر تا سیری النجود کور و ناداینه النجود جمع النجد الهجود خفتن بشب و نماز کردن بشب
الوجود یافتن و مستی ح الجحود انکار کردن اللحود لحدها خ الضحود روز کرم شدن د الجدود فربا کوسفند
کم شیر جدود جایکاهی بود الخدود بیدران بود الخدود سامانها الخدود رخسارها السدود رسد ستن الصدود
بر کردیدن و خندیدن الغدود بالاهای مردم الکدود جاه زدن و مرد رنجور اللدود داروی که بیک جانب دهن

فرو

فرو کنند الندود برکنده شدن و رمیدن شتر الهدود زمین نشیب الودود دوست دار مطیعان
البرود داروی چشم و سرمه و آب سرد البرود سرما و بندها و دارو در چشم کشیدن و بمردن الحرود
الشتر اندک شیر الخرود دود کاشها الشتر الخرود زن شرمکین الشرود رمیدن الصرود سرد سیر القرود بوزینکان
المرود ستنبه شدن و آهسته شدن المرود خو کردن الورود آمدن و باب آمدن الاسود شیران الحسود بدخواه
الرسود ایستادن آب و باد و کشتی الغسود تباه شدن الرشود راه راست یافتن الرصود چشم مکافات
داشتن ع الرعود تندرها السعود سعادتها السعود ستاره بود از منازل ماه الصعود کربوه دشوار
و رنج و سختی از کار و ماده شتر نیک رو الصعود ببالا بر شدن القعود اشتری که نشیند و شاید بعضی کم نر
که اشتر ماده القعود نشستن ف الرفود اشتر بسیار شیر النفود بر سیدن الوفود کروهها و بنزدیک سلطانی
شدن و عطای نیک جستن و بطلب آمدن ق الحقود کینه ور الرقود خفتکان و خفتن العقود بندها و
و پیمانها و کردن بندها و اشتران که دست و پایها کوتاه دارند و کوهان بلند الوقود هیزم خورد الوقود آتش
افروختن ک الرکود ایستادن المکود ماده میش کم شیر و اشتر کم شیر المکود ایستادن ل البلود مقیم شدن
التلود مثله الجلود پوستها الخلود جاوید بودن الصلود اسپی که عرق نکند الصلود اشتری که پوست پستان سختتر
دارد و صکی که دیر بجوش آید و سنک زنه که از و آتش بیرون نیاید الصلود سنکهای سخت و نا مدن آتش از زنه
الولود زنی که بسیار زاید م ثمود نام سغامبری علیه و قبیله بود الجمود بیفسردن و ایستادن الخمود آتش فرو
نشستن و مردن السمود بازی کردن و سرود کفتن و بزرکوار شدن و غافل شدن العمود ستون و چوب خیمه
و عمود ترازو و میان زبان بر دارا و میان دل و رک جکر و یازدهم ساعت از شب الغمود نیامها و تاریک شدن
شب الهمود کهن شدن جامه و مردن آتش ن البنود علمهای بزرک الجنود لشکرها الزنود آتش زنهای
و الصحراهای ارشی الشنود بشب و اکذاشتن و منسوب کردن العنود ستیزه کشی و اشتری که و از تنها کنند العنود
از رای بکذشتن بکشتن و ستیزه کردن الکنود زمین بی نبات و ناسپاس نعمت الکنود ناسپاسی کردن الهنود
جمع الهند ﻫ السهود بی خواب کشتن الشهود کوایان و حاضران و زبانها و حاضر شدن العهود جمع العهد
المهود کهوارها النهود برخاستن و نا رسیدن پستان الوهود زمینهای کو البهود جهودان ی البیود
هلاک شدن الحیود تندیهای کوه الحیود بندکامهای سر و آهو و بکردیدن الریود تندیهای کوه الصیود
انکه از اما نشکار کند و سک شکاری الصیود شکارها القیود پای بندها ومنه الروده زن جوان

ح محكم الوحيد يكانه وتنها الوخيد بوييدن اشتر د الأديد زورمند الأديد بانك وشغله الجديد نو
وروی زمين وبريج الكديد زمين ونهم خد وتيغ تيز وهرچه تيز بود السديد راست وهموار وتير راست
كرده الشديد سخت وسخت دل وبخيل الصديد خونابه وزرد آب وآنچه از تن اهل دوزخ بيرون آيد وبانك
كردن الضديد نا ممتا الحديد اهل خانه وكروه شمرده القديد بانك وجلب وبانك كردن وفا امید ن
الغديد كوشت خشك كرده الكديد خاك خورد وزمين بسبب اسب كوفته وتنك ف كديد جايكاهی بود اللديد كنار
رود بار ويك جانب كردن المديد آب وآرد وآب بهم آميخته النديد ممتا وبانك كردن الوديد دوست
ن البريد نامه بر وانكه بشتاب ويرا بجای فرستند وجهار فرسنك الثريد معروف الجريد شاخ وفاینه بلك
وروزی تمام وتنها الحريد كرده از قوم خويش الشريد رمنده الطريد رانده وبن خواشه وانكه پس برادر
خويش زاده آيد الغريد تنها ويكانه ودر كرانمايه المريد ستنبه ونامای بشير آغشته المريد خواستار ن
الغزيد سخن وبنات بوم ونازك المزيد افزونی س الكسيد دون از همه چيز س الوسيد راه نمای وبرراه
وراست تقدير النشيد نشيد شعر الحصيد كشت دروده الوصيد ستبر القصيد خون كه در روده ريزند و
بريان كنند وكور الفصيد كوشت خشك كرده بعضی كويند مغز بی خشك شده وقصيدة شعر المصيد شكار كاه
الوصيد ميان سرای وپيش آستانه در وبناء كه بيخشان بهم نزديك بود ض العضيد ونابن كوته ع البعيد
دور السعيد نيكبخت وجوی الصعيد خاك روی زمين وزمين هموار وراه القعيد هم نشين وآن فرشته كه بر
مردم موكل بود وآن شكار كه از سوی پس در آيد المعيد آفرينش ديكر باد وانكه دركار دی كوند وانكه درس علم
متعلم را باز كويد وانبری كه كشتی بكشيا ركند الوعيد وعده كردن ببدی غ الرغيد عيش فراخ ف الوفيد
تلاجولاه ق العقيد هم پيمان وانكبين معقود ك الوكيد سخت ل البليد كاهل وكوردل التليد كودكی كه
ببروند وكهن وهرچه نخوردی نخرند وبپرورند الجليد يخ القليد جاه پرآب ورسن تافته الوليد كودك
نوزاده وبنده م الحميد ستوده السميد نان سپيد العميد مهتر كروه ودلی كه عشق ويرا تباه كند وسينه
كوهان خورده شده الكميد اندوهكين الهميد كياه پوسيده وماننداش ن السنيد وام زاده العنيد ر
ستيهنده وانكه بزد كواری كند ه الزهيد اندك ورود باركم آب وكوجك شكم وحوض كوجك الشهيد كواه
وحاضر وكشته كافر وفرشته موكل الصهيد جايكاهی بود الضهيد مقهور كردانيده العهيد پيمان كننده اللهيد
كشتری كه پهلوش را بار بزرك داره ومنه بزيادة الهاء العنيدة بوی دان بعضی كويند كه آيندان

ونيكو ب العبودة بندكی وفروتنی ودليلی كردن البرودة سردی وسرد شدن الوزودة كلكون شدن ع
الجعودة جعد موی شدن ل الجلودة جلدی الصلودة سخت شدن ه الفهودة يوزان النهودة بوزرك شدن
ال الخامس الأفود جای بريان كردن اليمود رود باری بود ب العبود كوهی بود هبود جای
بود ج الخجود مانند سفط كوجك بود الموخود مست الناجود كونه از كوزه های می خ الضيخود سنك
سخت وكوه بزرك د الأخدود مغاك در زمين الجيدود بجيبدن الخذود اشترمرغ نر ومرغی بود القردو
زمين درشت القيدود اسب واشتر دراز پشت اللغدود كوشت بر امن حلازه المجدود دولتی المجدود بی
روزی الجذود اشتراع كرده المقدود نيكو بالا المودود دوست داشته ر الكارود مرد بد وشوم
وتنك سال الغرود فربه وستبر الغمرود مرد دراز المبرود كشت نكرك زده المجرود كشت ملخ خورده
ق المغرود سماروغ سياه المورود بت كرفته المقصود معروف ع المسعود نيك بخت شده ف السفود بلنك
الراقود خم بزرك بقير اندوده الخنفود خوشه المعقود فالوده ل الأملود مرد نكرف ودراز وشاخ
تازه ونرم العصلود سخت سخت المولود كودك نوزاده م الجلمود سنك سخت الجمود جايكاهی بود كه درو آتش
نكاه دارند تا نميرد الغرمود بزكوهی وميوه درخت بود المحمود آنكه همه مال بسائلان دهد المجود ستوده
ه الفرهود ستبر وكوشتكين ونجاشير المجهود دوغ وغايت كوشش المشهود روز عرفه ونماز بامداد وروز
قيامت ومنه البيدودة هلاك شدن الجيدودة بكرديدن البيدودة مهر شدن الفردودة ميان پشت
بر آمده الكيدودة خواهش ونزديك شدن بفعل المردودة زن طلاق داده وسترة المسنودة زن محكم
آفرينش ل المجلودة زمينی كه در ويخ بزنند السادس الصيلخود ماده شتر سخت الكنی
وعبرها ظل ممدود سايه هميشه مال ممدود خواسته بسيار ناقة حشود اشتری كه شير در پستانش زود
جمع شود بنت العنقود سيكی نوع ششم البيد بيابانها الجيد كردن ودراز كردنان
الوريد مختصر السيد كرك وشير الشيد كچ الصيد بادشاهان ومردان كز كردنان از تكبر العيد جش
ورانهای اسب كره ومنكام باز كشتن شادی ووقتی العيد مردمان نازك تن ودراز كردن وبالای بيزهای نرم
القيد اندازه هيد راندن اشتر الرابع الغيد ناية كه در ميان خاكستر كرم بپزند وكوشت كباب الوئيد
آواز بارهای كران وبه آواز ب الابيد متحشو العجيد بندكان اللبيد جوال كوچك الهبيد دانه ودل
العيد نكاه دار وچيزی حاضر ت الرتيد كالای برهم نهاده الجيد بزرکوار النجيد مرد دلير وحق كرده

راند

ت الرَّتِيتَةُ کالا د العَدِيعَةُ بهره التَّدِيدَةُ ممتا ر الثَّرِيكَةُ ثرید الجَرِيدَةُ گروه جداگانه و شاخ
نی بلک ؤ ما بن و دفتر الخَرِيدَةُ زن دوشیزه و شرمگین و مروارید نا سفته الطَّرِيدَةُ فرزند دوم و انچه که
دزدان ببرند و نخچیر و لعبت و آن چوب که بر دوک نهند بوقت تابیدن ص الاَصِيدَةُ نگاه جا دیا ن
الحَصِيدَةُ بن کشت درو ده که در زمین بود الحَصِيدَةُ معروف القَصِيدَةُ قصیده شعر المَصِيدَةُ موش و د و
ع السَّعِيدَةُ گریبان دراعه القَعِيدَةُ زن مرد و غراره غ الرَّغِيدَةُ مسکه بعضی گویند که شیر با العقیدة
دل و هم پیمان ک المَكِيدَةُ سکالیدن ل الوَلِيدَةُ دختری زاده و پرستار ه الرَّهِيدَةُ گندم کوفته
که شیر بروی ریزند اللَّهِيدَةُ خوردنی باشد مانند عصیده النَّهِيدَةُ دانه حنظل که آرد باوی آمیزند
و بپزند و مسکه ستبر شده الخامس التَّأبِيدُ جاوید کردن التَّزبِيدُ واخیدن پنبه و پشم التَّشبِيدُ
بستن موی و بر آمدن موی التَّشبِيبُ بدراز کشیدن التَّعبِيدُ فرمان بردار کردن و گرامی کردن و بقطران
آلودن و بیندیک گرفتن التَّلبِيدُ برهم نشاندن التَّهبِيدُ دانه از حنظل بیرون آوردن العَربِيدُ مرد
عربده کننده ت التَّختِيدُ ساختن التَّوتِيتُ میخ در کوفتن ج التَّأجِيدُ استوار کردن التَّمجِيدُ بزرگی
یاد کردن التَّنجِيدُ خانه آراستن بجامه و دلیر گردانیدن التَّهجِيدُ خواب آمدن ح التَّأحِيدُ یکی گفتن
التَّوحِيدُ مثله و یکی کردن و تنها کردن د التَّبدِيدُ پراکنده کردن التَّجدِيدُ نو کردن و بریدن پستان که
التَّحدِيدُ تیز کردن و سامانهای هر چیزی پدید کردن التَّخدِيدُ شکافتن ر التَّردِيدُ باز پس دادن التَّسدِيدُ
توفیق دادن و راست گردانیدن التَّشدِيدُ استوار گردانیدن و سخن نهادن بر کسی و منشد کردن و ف التَّعدِيدُ
چیزی باستقصا شمردن و مال که عدد آن بسیار باشد جمع کردن التَّقدِيدُ قدید کردن گوشت التَّمدِيدُ نیک کشیدن
التَّندِيدُ آواز بلند بر داشتن و کسی را ببدی معروف کردن التَّهدِيدُ ترسانیدن الجَنذِيذُ مرد نیکوکار و آب
و لب حصی الرِّعذِيذُ زن نرم اندام و بد دل و ترسان الصِّنذِيدُ مهتر بزرگ و سخی زمانه القِنذِيدُ می پخته
ر التَّبرِيدُ سرد کردن التَّثرِيدُ گوسفند بکارد کند کشتن التَّجرِيدُ برهنه کردن و تیغ کشیدن التَّحرِيدُ کوژ کردن
التَّخرِيدُ رز ده پیوند کردن التَّشرِيدُ رمانیدن و شنوانیدن التَّصرِيدُ اندک کردن و آب اندک خوردن التَّعرِيدُ گریختن
و سست و فونی کردن التَّغرِيدُ بانگ کردن هزاردستان و آواز بگردانیدن التَّفرِيدُ فرفتن و خوار کردن و کهنه از کله
بازچیدن التَّمرِيدُ نسو کردن و برهنه کردن و بلند کردن بنا و هموار کردن التَّورِيدُ گلگون کردن و گل سرخ بار آوردن
درخت الغَرِيدُ مرغ خوش نوا المَرِيدُ ستنبه س التَّوسِيدُ چیز را بالش کردن التَّخصِيدُ بیرون دن التقفید

بکشتن

بکشتن دادن ض التَّنضِيدُ برهم نهادن الیَغضِيدُ کاهوی تلخ ط التَّوطِيدُ بر جای بداشتن و استوار کردن
ع التَّبعِيدُ دور کردن التَّجعِيدُ جعد کردن موی التَّصعِيدُ بر کوه رفتن و چیزی را متصعد کردن ف
التَّصفِيدُ بند کردن ق التَّعقِيدُ مبهم کردن در سخن و بسیار گره زدن التَّوقِيدُ آتش برافروختن الیَعقِيدُ
انگبین معقود کردن ک التَّأكِيدُ استوار کردن التَّوكِيدُ مثله ل الإقلِيدُ کلید و حلقه بود در بینی اشتر
الإملِيدُ بیابان ساده التَّجلِيدُ پوست باز کردن اشتر و غیره و کتاب را پوست کردن التَّخلِيدُ جاودانه
کردن و گوشوار در گوش کسی کردن و دست ابرنجن در دست کسی کردن التَّقلِيدُ در گردن کسی کردن التَّملِيدُ
نرم کردن و مهره زدن التَّولِيدُ از گوسفند بچه گرفتن و از اصل چیزی پیدا آوردن المِقلِيدُ کلید م التَّحمِيدُ
ستوده کردن التَّرمِيدُ خاکستر آلود کردن التَّسمِيدُ موی در موی پیوند کردن التَّصمِيدُ استوار و آهنگ کردن
و بر دستار چیزی بر سر بستن التَّكمِيدُ دکوهای گرم کرده باندام نهادن عَلمِيدُ جایگاهی بود القَرمِيدُ خشت
پخته ن التَّجنِيدُ لشکر کردن التَّزنِيدُ ناکس گردانیدن التَّسنِيدُ چوب با دیوار گذاشتن و برهم نهادن
التَّفنِيدُ بدروغ و عجز و فی منسوب کردن التَّهنِيدُ بهندی منسوب کردن و سخن بنرمی و مدارا گفتن و
تیغ هندی تیز کردن التَّزهِيدُ زاهد گردانیدن التَّشهِيدُ پیدا گردانیدن التَّلهِيدُ بسوختن التَّمهِيدُ عذر
نهادن و نیک گسترانیدن و جای ساختن و التَّجوِيدُ نیک کردن و نیک گفتن التَّخوِيدُ کرم در طعام افتادن
التَّحوِيدُ بشتاب رفتن التَّدوِيدُ کرم در چیزی افتادن و باز راندن التَّزوِيدُ توشه دادن التَّسوِيدُ مهتر شدن
بازراندن حج
و سیاه کردن و خون در رود کانه کردن و ونیز بختن و خوردن التَّطوِيدُ در کوه بگردانیدن التَّعوِيدُ خو کردن
کسی را و بیرون اشتر التَّقوِيدُ بکشیدن التَّكوِيدُ جمع کردن التَّهوِيدُ خفتن و آهسته رفتن و جهود گردانیدن
التَّأيِيدُ قوت دادن التَّشيِيدُ بنا افراشتن التَّعيِيدُ عید کردن التَّقيِيدُ بند کردن و کتاب را نقط بر زدن
التَّهيِيدُ شتافتن ومنه الرِّعدِيدَةُ زن نرم اندام الكرديدة بلغ باره از وما السادس المَغَابِيدُ
تنور آتشها ب العَنَابِيدُ گروهی که درهم و جمع شوند العَرَابِيدُ مردان عربده ج الخَنَاجِيدُ مانند سقطهای
کوچک بود القَمَاحِيدُ قفا انهای بلند خ الصَّيَاخِيدُ کوههای بزرگ د الأَخَادِيدُ مغاکهای زمین
الأَنَاجِيدُ بیاکندکان الخَفَادِيدُ اشترمرغان نر الجَنَاذِيذُ مردان نیکوکار و ابهان نر و آب حصی الرَّعَادِيدُ
مردان بد دل و بی هنر و زنان نرم اندام الصَّنَادِيدُ مهتران بزرگ الصَّنَادِيدُ سختیهای زمانه العَبَادِيدُ
گروهی که درهم و جمع شوند و کارهای شدنوا ر القَرَادِيدُ زمینهای درشت القَيَادِيدُ اسپان و اشتران دراز پشت

الكوادید پارهای از فرما اللغادید گوشتهای ملازه اللبنادید پراکندکان ب الأغارید آوازهای کردانیدن
التمارید کبوترخانها الصمارید ماده اشتران کم شیر العکارید مردان فربه وستبر الغمارید مردان دراز القنارید
جهاندارون المصادید آنانکه طاقت سرما ندارد المغارید سماروغهای سیاه المقالید کوسفندانی که بپوسته
یکی زایند ض الیعاضید کاسوهای تلخ ف السفافید بلسکها المرافید کوسفندانی که بپوسته شیر دهند ق
العناقید خوشها المواقید آتشدانها م الأمالید مردان شکرف ودراز وشاخهای تازه ونرم المقالید
خزینها وکلیدها المواليد کودکان نوزاده ل الجلامید سنکهای سخت القرامید بزبان رومی خشتهای
پخته هـ الفراهید مردان کوشتکین القرامید بچکان شیر و العصاوید کارهای دشوار وسخت وکروههای
جمع شده در رزم **الکنی وغیرها** ابو الزبید کنیت کاسه حبل الورید رک کردن صاق الزبید
کوهی بود قصر مشید کوشکی بکچ بنا کرده عیش رغید عیشی خوش وفراخ ابو حمید کنیت بره صنوع

هفتم الرأد بن اشتخان کوش واول چاشتگاه الزأد ترسانیدن الفأد بر دل کسی زدن المأد
وامیدن النأد سختی الوأد زنده در کور کردن ب الزبد عطا دادن زبید قبیله بود العبد بنده
وبتازی بود ت الختد مقام کردن الوتد میخ زدن ج الأجد راندن اسب واشتر المجد بزرکواری و
رسیدن مرد بنهایت نیکوکاری وبزرکوار شدن النجد راه بربالا وزمین بلند وشهر بلند وسخت دلیر و نام
جایکاهی بود وعرق کردن واندوهکین کردن وغلبت کردن الوجد توانکری وتوانکر شدن واندوهکین شدن
ح الجحد انکار کردن واندک نعمت شدن ونا بالیدن نبات وبخیلی کردن اللحد بجسبیدن ودر لحد نهادن الوحد
یکانه شدن خ الوخد پوییدن اشتر د البرد سرما وخواب ومرک وسرد کشتن وسرد کردانیدن وبسوهان سودن
الترد شکاف لب وبتازی بود ونان در آب شکستن الجرد جامهٔ کهن الحرد خشم وکینه وآهنک کردن ومنع
کردن وخشم کرفتن الورد فرو خوردن السرد زره فراخ ومیخ حلقهٔ زره وزره بپوسته ومشک دوختن
وکار بپوسته کردن وسخن نیکو راندن الصرد سرما وبتازی غش الطرد راندن العرد قضیب مرد که سخت برپای بود
وشاخ سخت و الفرد یکانه القرد کردن الکرد شلوراندن المرد میوه درخت بود ونان در آب آغشتن
الهرد دریدن جامه ونیک پختن کوشت وطعن کردن در کسی الورد کل واسب کلکون وشیر کلکون ز الأزد قبیله بود
الفزد رک زدن س العسد مجامعت اللسد لیسیدن المسد رسن ش الحشد کروهی آمیخته بجای الحشد
فراهم آمدن العشد جمع کردن الکشد بریدن وبیشدن النشد کم شده جستن وسوکند خوردن ص الحصد

دروديدن
بسم الکشتم

درودن وبشمشیر هلاک کردن الرصد چشم مکافات داشتن وراه از کاه داشتن العضد عضده ساختن
العضد رک زدن القصد آهنک کردن وشکستن ومیانه کاری کردن وشکستن چوب المصد جماع کردن
وشیر دادن ض الخضد خار از درخت پیراستن وخیار رمانیدن خوردن وانکور بلب از خوشه فرا کرفتن
وپوست ز درخت کندن وبلک درخت فشاندن العضد یاری کردن وبر بازو زدن ودرخت از بن بریدن
النضد برهم نهادن ط الوطد استوار کردن ع بعد پس وبا وهنوز النعد پستانهای نرم الجعد موی
پشک واشتر بسیار موی وماده میان الرعد تندر وبانک کردن ابرو وتهدید کردن السعد نیکی کرده شدن
الکعد جوال المعد میوهای تازه وشیر بستردن الوعد وعده کردن غ الثغد اندک الرغد عیش فراخ
الزغد سخت بانک کردن کشن المغد بسیار درخت بادنجان وميوهای تازه وموی پیشانی اسب که بعد از کندن
بلند رسته شود وجوانان نرم اندام وپستان کرفتن بچه اشتر در دهان الوغد مرد دون ومردی که بنان خدمت
کند وبادنجان ودهم تیر از قمار ف الحفد شتافتن در خدمت الرفد کاسه مهین وعطا دادن الصفد بند
کردن الفقد پیچیدن دستار زند اوند الوفد اشتر سواران وتودهٔ ریک برازا وفد قبیله بود الوفد
بنزدیک سلطان شدن ق الرقد کوهی بود العقد پیمان وبند واشتری که دست وپایها کوتاه دارد وکوهان
بلند وپیمان کردن وکره بستن وسوکند بقصد خوردن الفقد چیزی کم کردن وچیزی نا پیدا جستن النقد مال
حاضر ونقد کردن وبهتر چیزی برکزیدن الوقد برافروختن آتش ک الشکد عطا دادن النکد کم خیر و
اندک عطا شدن وتنک عیش شدن الوکد رفتن ل الجلد بشکول وزمینی که از آب شکیبد وبتازیانه زدن وسختی بود
الصلد سنک سخت وسری که موی نروید وبلی که عرق نکند وزمینی نبات العلد سخت از هر چیزی القلد
دست برنجن پیچیده از سیم وریسمان تافته م ثمد جایکاهی بود الحمد ستودن وسپاس داری کردن الرمد هلاک شدن
وکرفته چشم شدن الصمد زمین بلند وجایکاهی سخت وآهنک کردن الضمد تر وخشک درخت ونبات وسربار بستن
بر دارو بر خستکی نهادن ودو دوستکان بهم داشتن وبا کسی دو یار دوی کردن العمد قصد کردن وستون فرا نهادن
وخشم کرفتن الغمد شمشیر در نیام نهادن الکمد اصل بنیاد سخت ن البند علم بزرک الدند دارو بود
الرند کونهٔ از عود ومورد الزند آتش زنه وانجان ارش القند معروف الکند بریدن هـ الجهد کوشیدن
ودر ناکیدن وبسیار خوردن الزهد نیک سودن الشهد انکبین با موم الصهد معهور کردانیدن
العهد پیمان وزینهار وروزکار وسوکند وباران نخستین ومنزل اکر بدو باز کردند وفرمودن وپیمان کردن

واندز کردن ونگاه داشتن کسی الغَهْدُ یوز وسنج که درمیان بالان بود الفَهْدُ سپید تیره وبره سپید وکوتاه
دنب اللَّهْدُ درد کلو وخوردن المِهْدُ عماری فرد وگهواره وآرامگاه وچیزی نیک وگسترانیدن وجای ساختن
التَّمْهِیدُ نیکو کار واسب بلند وبزرگ شکم نَهْدٌ قبیلهٔ بود النَّهْدُ بخشیدن چیزی میان گروه و أَوْدٌ قبیلهٔ ٢ الذَّوْدُ
بود الأَوْدُ کژ شدن وبرنج آوردن وگران بار کردن ومایل گشتن آفتاب بافروز الجَوْدُ نیک باریدن
باران الخَوْدُ زن نرم اندام وبناز پرورده الدَّوْدُ کرم درافتادهٔ درسم اشتر ناده وبازراندن الرَّوْدُ
جستن آب وگیاه وآمد وشد کردن الزَّوْدُ مایهٔ توشهٔ سفر السَّوْدُ دامن کوه الطَّوْدُ کوه بزرگ العَوْدُ
نر اشتر پیر وراه دیرینه ولیپامیهای رنگ قدیم وبازگشتن الغَوْدُ پرورده راز ویک نیمه سر وموی بجلا(?)
وموی نرمهٔ گوش وبردن القَوْدُ گروهی از اسپاه وکشیدن الکَوْدُ خواستن وجمع کردن اللَّوْدُ نیز فرمان
الهَوْدُ توبه کردن وجهود شدن ی الأَبَدُ نیز ودیر وماندن بَبَدٌ و البَیْدُ هلاک شدن الحَیْدُ تیزی
کنارهای کوش وبگردیدن وتندیهای کوه الرَّیْدُ مثله الشَّیْدُ بگچ کردن بنا وافراشتن آن الصَّیْدُ شکار وگردن که
تا جستن بیاید وشکار کردن وچیزی شدن دنج(?) بستن الفَیْدُ زعفران وموی لب اسب وبانگ بوم وفایدهٔ کرده
وفرامیدن وبمردن فَیْدٌ دیهی بود براه حج القَیْدُ پای بند الکَیْدُ قی وحیض ورزم وبانگ کلاغ وآتش زنه
دون ومعالجت ونگشادهٔ(?) بود وبدی سگالیدن المَیْدُ بگردیدن ومیل کردن وطعام خورانیدن وسرگرده بودن از
نشستن درکشتی مَیْدٌ کلمتی بود درسؤال هَیْدٌ کلمتی بود درسؤال هَیْدٌ راندن اشتر وطاعون را گفتندی درقدیم
الهَیْدُ جنبانیدن ومنه الرَّاوَدَةُ زن آهسته(?) ونیکو وزن مسایه پرس ج البَجْدَةُ نهان کار
التَّبَجْدَةُ سربرزمین نهادن النَّجْدَةُ رزم وسختی ودلیری ودلیر شدن ح القَحْدَةُ بن کوهان اشتر الوَحْدَةُ یکانگی
ویگانه شدن ر الفَرْدَةُ یکی بماده فَرْدَةٌ کوهی بود الکَرْدَةُ گشت الوَرْدَةُ ماده یان گلگون وماده شیر گلگون
المَرْدَةُ سرما ص المَصْدَةُ مثله ع النَّغْدَةُ بستر نرم وماده الجَعْدَةُ ماده میش وگرگ بچه ماده وبناتی
بود الصَّعْدَةُ زن راست بالا صَعْدَةٌ جایگاهی بود وبیمن القَعْدَةُ یکبار نشستن المَعْدَةُ شکم ق ماتارنهٔ(?) نرم
الرَّقْدَةُ از گاه مردن تا زنده شدن الوَقْدَةُ غایت گرما ل البَلْدَةُ کواو میان دو ابرو وکوزگاه خون
وکوشهٔ لب اشتر وسینهٔ اشتر ودو ماننده تنک است که بیهنا یافته وشیر وبیابان وفرزینی بلا پوشش
وشهر آبادان وستارهٔ از منازل ماه الجَلْدَةُ اشتر وب شیر هـ الفَهْدَةُ یوز ماده وپارهٔ گوشت که برد
اسب بود النَّهْدَةُ ماده یان بلند الوَهْدَةُ زمین گو الجَوْدَةُ نیکی وتشنگی ونیک شدن اسب العَوْدَةُ ماده اسپ

سخ

وزمانه

سخت پیر وجاه یوزو بازگشتن الجَیْدَةُ بگردیدن الزَّبْدَةُ بادبزم(?) العَیْدَةُ بدخو

الرباعی

السَّمْعَدُ مرد کوتاه کم فرد وسخت الصَّمْعَدُ مثله ن السَّمَنْدُ اسب دیزه الفِرِنْدُ گوهر شمشیر الکَلَنْدُ
زمین سنتر(?) دُوَیْدٌ نرم ترو سلنده(?) قُدَیْدٌ آب بود بحجاز وجایگاهی بود ومنه المَطْرَدَةُ راه
روشن هَنْبَدَةٌ صد تا اشتر

الخماسی

الصَّلَخْدُ اشتر سخت الماوَرْدُ گلاب العَلْگَدُ پیر زن
بلند آواز العَلَنْکَدُ مهتر الزُّماوَرْدُ بزماورد

الکنی وغیرها

قدم جعد بای کوچک
اودا ناست بدان شتر(?) سُهْدٌ جیزی نیک أُمُّ جِنْوَدٍ کنیت گفتار أُمُّ سُوَیْدٍ کون ومنها هو ابن
بجدة اودا ناست بدان أبو جَعْدَةَ کنیت گرگ بنات صَعْدَةَ کنیت گوزن دشتی

نوع هشتم

الرُّؤْدُ کنیزک نرم اندام ونو استخوان بنا گوش ب الرُّبَدُ گوهر شمشیر وستر مرغان خاکستر گون
ومار ان بلید(?) الزُّبَدُ مسکه الکُبَدُ آنانک آماس جگر دارند ج النُّجُدُ میوهٔ بد الوُجُدُ توانگری و
توانگر شدن خ السُّخُدُ آب که با بچه از شکم بیرون آید ر البُرُدُ معروف الجُرُدُ مردمان بی موی وزمینهای
بی بنات الزُّرُدُ مردمان بی دندان المُرْدُ بی ریشان الهُرْدُ زرد چوبه الوُرْدُ دلیران س الأُسُدُ شیران
ش الرُّشُدُ راه راست گرفتن ع البُعُدُ دوری وهلاک شدن ودور شدن الثُّعُدُ بنات نرم السُّعُدُ معروف
سُعْدٌ جایگاهی بود بنجد غ اللُّغُدُ ملازه ف العُقَدُ مردمان گرفته سخن وسکان(?) النُّقَدُ خار بشتان نر(?)
ک الشُّکُدُ بخشش وشکر المُکُدُ اشتران کم شیر ومردمان بداختر ل البُلُدُ مردمان گشاده ابرو ومردمان
بزرگ آفرینش الجُلُدُ اشترانی که بچه ایشان بمیرد الخُلُدُ بهشت وباقی بماندن الصُّلُدُ بخیلان اللُّدُ جوانان
نرم اندام الوُلُدُ فرزند م الجُمُدُ جایگاهی سخت وبلند الرُّمُدُ گرفته چشمان وگزیدن پشه القُمُدُ مردمان
زانی(?) الجُنُدُ لشکر وبادی گناه(?) وشهر دمشق وشهر حمص الجُحُدُ توانا برسر(?) الزُّمُدُ تا پدید شدن ودرچیزی
گشت آمدن الشُّهُدُ انگبین باموم ومنه الزُّبْرَةُ رنگ تیره سیاه فام السَّبْرَةُ زنهار البُرْدَةُ گلیم وفد
الوُرْدَةُ سرخ روشن ص الأُصْدَةُ گونهٔ از تن جامه القُعْدَةُ اشتری که نشست را شاید ق العُقْدَةُ
گره ودهکانی وآب وزمین ملک وقضیب تاک وجایگاهی که درخت بسیار بود النُّقْدَةُ شکره م
العُمْدَةُ آنچ بروی اعتماد کنند ومهتر گروه وآنچ تکیه بروی کنند عُمْدَةُ القَوْمِ مهتر گروه الکُمْدَةُ گونه بگشتن
هـ العُهْدَةُ نوعی از پایندانی العُرُنْدُ سخت

نوع نهم

الرِّئْدُ همزاد ب الأُبَّدُ چارپای که هر سال
بچه آرد السِّبْدُ مرد نیک رای ومرد سخت کار الکِبْدُ جگر اللِّبْدُ نمد ونمد زین ج الوِجْدُ توانگری وتوانگر
شدن

ل الجرذ رنديدن العرذ كونهٔ از شمار وغ القرذ بوزينه نر الورذ كرومي روي باب نهاده وروز
نوبت تب وآب جو ومنزل وروز رستخيز. وآنچه هر روز آموزند بيا موزد وكار كردن وآمدن وآب دادن — خوره
لشتر ف الرفد بخشش وياري وكاسهٔ بزرگ نهن ق الحقد كينه وكينه كرفتن العقد يك رشتهٔ مرواريد
وكردن بند ل الجلد پوست ووي كردن القلد روز آمدن تب ونوبه آن شاميدن الولد فرزند م الغمد
نيام شمشير ن عند نزديك الغند پارهٔ از كوه برازا الهند هندوستان ود وصد اشتر ومنه
اللبدة نمد وموي قفاي شير وكرومي كه بيكجا مقام كنند ث الرثدة كروه مردم ل القردة بوزينه ماده
ش الرشدة فرزند حلال القشدة روغن خالص كرده النشدة سوكند برادن ص الاصدة پيراهن
كودكان القصدة پارهٔ نيزه وپارهٔ از هرچه بشكند ع الرعدة لرزه القعدة نشستن بدان حال كه دراز
بود المخدة جاي طعام در شكم ف النقدة كشنيز ل القلدة ثقل روغن وپيت وفرما بن روغن آميخته
الملدة دارودان الولدة كودكان نوزاده وبندكان ن الكنة قبيله بود هـ الفرند جوهر شمشير
ابن الغمد كنيت شمشير

كتاب الذال الفوقانية

نوع اول البذ غلبت كردن الجذ شكستن وبريدن الحذ مثله الفذ فرد وبختبين بزازقار
وو ماي پراكنده القذ ليك وپر بر تير نهادن اللذ خواب ومرد خواب سخن الهذ بشتاب خواندن و
رود بريدن ب الجبذ بسياري الربذ پشمهاي رنكين كه بر كردن اشتر بيا ويزند وسبك شدن خ الخذ
فرا كرفتن ذ البذذ بدحال شدن الجذذ راسها الحذذ رود شدن القذذ پرهاي تير وليك الهذذ زود
بريدن اللذذ مزه يافتن ر الجرذ آماسي بود در پاي چارپايان الجرذ موش دشتي الشقذ كونهٔ از كرك
وبهم اختلاف كردن ورفتن النقذ مثله والتري كه از درد آن باز ستانند ومنه اللذة يكي از لذتها
ومزه يافتن ب الوبذة ركوي ذنك ديز دبذة جايكامي بود بر راه مكه السبذة سبذ الرباعي
الآخذ مرد سبكدست واندك موي ودل ودنب بريده وچيزي كه هيچ بدو تعلق ندارد وسك كوچك ح
الآخذ مثله الاقذ پيرزن بر المقذ پس ميان دو كوش ب الموبذ حكيم كبركان الهنبذ كاري سخت ح
المشجذ انبان وسوهان درشت س البسذ بيخ مرجان ف القنفذ خارپشت المنفذ كذر كاه ر
الآخوذ رسن بشتاب المشوذ دستار سر ومنه الجذة داس نعلبند ب الخابذة دودن بكراني
المنبذة بالش سر الهنبذة كاري سخت كردن خ الماخذة دام مرغ ل الشمرذة شتافتن

و

و الشعوذة شعبده المروذة نام جايكامي بود الخماسي المقذذة مرد كوتاه الجرذ مرد
آزموده بكارها و الخذوة سست كوش المعوذة باكسي جنگ كردن آن دايره كه بر جايكاه كردن
بنداسب بود ومنه المنابذة باكسي جنگ كردن ودشمني آشكارا كردن المهابذة بشتافتن
خ المواخذة كسي را بر كناه او كرفتن ذ المحاوذة باكسي هم پشتي كردن المعوذة تعويذ وجاي — المقذذة زن كوتاه صح
كردن بنداسب الملاوذة در پس يكديكر پنهان شدن نوع دوم مذ از آنكاه باز الثلاثي
الخذ مردان اندك موي ومرد سبكدست الخذ ذنب بريدكان الخذ دلها وسكان كوچك الخذ منها
القذذ تيرهاي بي پر خ الاخذ كرفتگي چشم از درد ومنه الجذة چيزي پوشيده وراه القذه پر تير
الرباعي القنفذ خارپشت نر وپس كردن اشتر ومنه الجنبذة بلندتر چيزي وقبهٔ كه بالا
تخت بلند القنفذة خارپشت ماده الخماسي التشجذ تيز كردن خ التاخذ فرا كرفتن
ذ التلذذ خوش آمدن ق التنقذ برهانيدن و التعوذ باز داشتن خواستن واعوذ بالله كفتن
نوع سيم اذ چون اذ آنكه ومنه القذة ضعيف كردن بيماري وچوب سخت بزدن
الثلاثي الربذ مرد سبك رو خ الاخذ كرفتن چشم از درد الفخذ ران وقبيلهٔ كوچك الشقذ
آنكه مردم را بچشم زند وعقاب كرسنه وآنكه نخوابد كه خسبد الرباعي الجهبذ آنكه مال سلطان ستاند
وبخزينه سپارد الهربذ خادم آتشكده ج الناجذ دندان پس النافذ آن تير كه از نشانه بكذرد
و المعوذ تعويذ فروش ي العائذ اسب واشتر نوزاده تا مدت روز بعضي كويند كه اشتر بچه
واسب وكره ود عائذ قبيله بود عبيذ مثله ونام كوه جودي ومنه الابذة شكفت الابذة
بنيذ ما ت ابذة جايكامي بود ف النافذة دايرهٔ كه بر سر هر دو سينه اسب بود الخماسي حينئذ
آن هنكام عامئذ آن سال يومئذ آن روز اب الجنابذ قبهها كه بالاي تختها بود الكنابذ مرد بزرگ ر
الجرابذ اسب كران رفتار المرابذ حاكمان كبركان الهنابذ كارهاي سخت ج النواجذ دندانهاي پس
المساجذ انبانها وسوهانهاي درشت خ المآخذ دامهاي مرغان ف القنافذ خارپشتان المنافذ كذركاه
و المشاوذ دستارهاي سر المعوذ تعويذ فروش وبهرنهاي كه بر بن درخت باشد ي النقائذ اشتر
از دزدان باز ستانند ووو ومنه الجهابذة آنانكه مال سلطان ستانند وبخزينه سپارند الهرابذة
خادمان آتشكده الاساتذة استادان التلامذة شاكردان الكني وغيرها

نوع چهارم بيوم منذ روز باران ستاره مغذ كوسفندى بكى زايد ابو منقذ كنيت اسب تازى
الكاذ حال وكوشت پس ران ودرختى بود الكاذ ع كوشتهاى بن دندان ومنه الكاذة كوشت
بن دندان الرباعى سخن نا معروف البجاذ بيجاده بيجاذ قبيله بود الوجاذ كوهاى در كوه الشجاذ
كداى الاخاذ كو آب در دشت ذ الجذاذ افزونى چيزى بر چيزى الجذاذ سنك زر و درخت ريزيده
الجذاذ پاره پاره الجذاذ آنچه ببرند از كناره بسيم الرذاذ باران و د الشذاذ بيكانكان در معانى
القذاذ بر هاى تير اللذاذ مزه يافتن د الجاذ آمنى بولاذ ع المعاذ كوشت پشت كردن وپناه
ف النفاذ روان كشتن فرمان وقضا وبيرون كذشتن تير از آنچه بران آيد الملاذ پناه م الشماذ اثر
از دنب بر داشتن و اللواذ در پس يكديكر پنهان شدن ى العياذ بخداى فرياد كردن وپناه كرفتن
بكسى يا بچيزى يا بجاى ومنه الشاذة يك سخن نا معروف خ الاخاذة كو آب در دشت ذ البذاذة
بد حال شدن وبى تكلف شدن الجذاذة پاره سيم وپاره آنچه شكسته باشد القذاذة پاره زر اللذاذة مزه
يافتن ع الاعاذة باز داشتن خواستن المعاذة تعويذ ل اللاذة باز داشتن خواستن ى العياذة
پناه كرفتن بكسى يا بچيزى ويا بجاى اللياذة مثلها الخماسى البجاذ دستهاى نعلبند الشواذ
سخنهاى نا معروف ب العرباذ شيو فراخ سينه النباذ سيكى فروشى الاستاذ معروف ج الاشجاذ
ساكن شدن باران ح الجذحاذ شتابنده انكيختن بر كارى خ الافخاذ رانها وقبيلهاى كوچك
الازذاذ اندك باريدن باران الانتذاذ تنها كردن الاغذاذ زود رفتن الافذاذ بكى فرزند
بزادن كوسفندى وكوسفندى كه بپيوسته يكى زايد ف الانفاذ فرستادن وسلاح بر چيزى نكذاشتن
وروان كردن فرمان ق الانتقاذ رانيدن الانقاذ رهانيدن الايقاذ ضعيف كردن ل الاملاذ
بارهاى جكر واز مال الملاذ دروغ زن الاخواذ نيك راندن الكلواذ جاى توريت السداسى
الاجتباذ كشيدن الانتباذ بيكسو شدن ح الاتحاذ يكديكر را در جنك فرا كرفتن خ الاجتذاذ
بريدن الالتذاذ مزه يافتن الاجذاذ بريده شدن الاهتذاذ بريدن الاقتذاذ اندكى از مال كرفتن
ومنه الاستعاذة باز داشتن خواستن السباعى الاستلذاذ خوش مزه يافتن الاستلذاذ
خوش شمردن ق الاستنقاذ برهانيدن خواستن و الاجلواذ تامل كردن الاستحواذ دست يافتن
نوع پنجم العوذ نوزادكان تا هفت روز بعضى كويند كه اشتر بچكان بود ومنه

العوذة تعويذ الرباعى الاذوذ تيغ برنده الشذوذ تنها ماندن الهذوذ تيغ برنده و
ماندن النعوذ كذاشتن وروان كشتن فرمان وقضا الخماسى المنبوذ فرزند وامزاده ل
الفالوذ پالوده المحنوذ بريان تمام نا پخته ومنه الموقوذة بره از زخم چوب مرده باشد نوع ششم
النبيذ سيكى وطفلى كه بر سر راه نهند كه بپرورش ديدار نبود الاجيذ ورده اللذيذ مزه الحنيذ بريان تمام
نا پخته ومنه الجذيذة بست النقيذة اشترى كه از دزدان باز ستانند وجو الحنيذة نوعى از روغن
الخماسى التنبيذ نبيذ كردن وافكندن ج التنجيذ محكم راى كرد ايدن وآزمودن خ الخنذيذ
اسب واشتر كشن واسب واشتر خصى د الخنذيذ سر كوه ق التنقيذ فرستادن ورهانيدن وروان كردن
فرمان م التلميذ شاكرد الغانيذ پانيذ التعويذ تعويذ كردن السداسى العرابيذ شيران
المنابيذ فرزندان وام زاده ن الخناذيذ اسبان واشتران كشن واسبان واشتران خصى ن الخناذيذ
سرهاى كوه المفاذيذ كوسفندانى كه بپيوسته يكى زايد التلاميذ شاكردان المحانيذ تر بانهاى نا پخته ه فرس
نقيذ اسبى كه از كروهى ديكر ستانند نوع هفتم الجبذ كشيدن النبذ اندك چيزى وپس پشت
انداختن ونبيذ كردن و افكندن الوجذ كو آب در كوه ج الشحذ تيز كردن خ الاخذ كو كه آب در وى جمع شود
وستاره كان منازل ماه وفرا كرفتن وبد زفتن ودورده كردن وعذاب كردن الفخذ قبيله كوچك الشقذ
نا خواب شدن النقذ رهانيدن الوقذ بچوب سخت بزدن وضعيف بيمار وبد رسيدن مردم ل الملذ طعنه
زدن ن الحنذ بعراق آوردن اسب وبريان كردن كوسفند در زمين و الحوذ بزور خواندن العوذ
بخداى فرياد كردن وپناه كرفتن بكسى يا بچيزى يا بجاى اللوذ كناره وپناه كرفتن بكسى يا بچيزى يا بجاى
ومنه النبذة پاره از ناحيت النقذة اشترى كه از دزدان باز ستانند روذة كومى بود الهوذة
سنك خوار وبن كوهان اشتر نوع هشتم النبذ پاره آب منذ از انكاه باز نوع نهم الشقذ
بچه سنك خوار وبعضى كويند كه بچه كربه سو ومنه الربذة ركوى زن حايض وآن پشم كه بر وقطران
بر اشتر مالند الفلذة پاره جكر وپاره از مال كلذة جانكاهى بود آخر كتاب ذال ارقانون

كتاب الراء ارقانون

الثلاثى الار آتش افروختن وداغ كردن البر نيكوكار وبيابان القرة بوكتن المراة زن

المرة

و خصلتهای نیکو الثّرّة آب بسیار الحَرّة بن کوه درشت آلت کت ورز وکشیدن و واپیدن الحَبْر ونخفض
کردن سخن و خیانت کردن الحَرّة گرما فرزینها سنگستان وگرم شدن الدّرّ نیکی و کار وشیر وفرود آمدن
وآب وموران ودو دنملی سوده وبو وبر چیزی پراکندن الزّرّ دکوی پیراهن و و و وبستن وراندن وکزیدن
النّرّ خط کف وپیشانی ونیکویی کردن وآتش زنه وناف کودک بریدن وبر ناف زخم زدن وسخت کردن
چیزی سست الشّرّ بدی وچیزی بآفتاب خشک کردن الصّرّ سرمای سخت عبستن وریلت داهن ستور کوشمار
الضّرّ زیان وکزنده کردن الطّرّ راندن وتیز کردن سنان وشکافتن کیب ودرستن نبات العَرّة کر
وغلام وسرکین در زمین افکندن وکسی را غمگین کردن وکسی را بگناهی آلوده کردن الغِرّة شکن جامه وبو
ومرد کارها ناآزموده وچینه دادن مرغ بچه را بمنقار الفَرّ زیب واقبال وکرومی کر بزنده ودندان بهنوز
بکرستن القَرّ دوم روز قربان ومرکب زنان یعنی کویند که عماری کوچک وآب سرد بر کسی ریختن وسرد گشتن
وقرار دادن سخن در کوش شنونده الکَرّ رسن بادبان کشتی ورسنی که بدو بر درخت برشوند وجامی که دست
باین رسد وباز کردیدن وباز کردانیدن المَرّ بیل وتبرکه خاک ورسن وبگذشتن الهِرّ کراهیت داشتن از
کاری الیَرّ بدی ﺍ الجُوَّ ابر بسیار باران الفَتّ موشان ووباها وچه بهاکه بهم بزند از کرسیار النّوّ
کوهها آتشدان الوِبر جامهای ذرف ب اللِّبَرّ سوزنها الحَبْر شادمانی الخَبَر آکاهی الدَّبْر بت
بریشن شدن چارپای الزُّبُر پارهای آهن ونیزها وموهای قفای شیر الشِّبْر قربان ونیکی وعطا العَبْر اندوه
واشک وفرود آمدن العَبَر بندها کرفتن الغَبَر کرد وبزرک الکِبَر معروف وطبل الکُبْر زنان بزرگ تر
بال وبزرک شدن بال الوَبَر پشم اشتر وبسیار شدن پشم اشتر ت الخَتْر سستی اندام از بیم و و
الشَّتْر بلک زیرین چشم دریدن العِتْر عزبنها القَتْر کردها وبوی دادن کوشت بوقت پختن القُتْر
خانهای شکارکنان القَتَر تیرهای نشانه سکان النَّتْر تباهی الوَتْر زه کمان رود ونواها ث الاثر نشان
وبو وولست پیغامبر ما صلی الله وسلم وزخم شمشیر وبقیتها البَثْر ریش شدن الحَثْر پلک چشم سطبر شدن
الدَّثْر مال بسیار الکَثْر مغز ونابن ج الحِجْر البَجْر تشنه که از آب سیر نشود النَّجْر آوختگی نافها ورکهای پشت
درهم بسته النَّجَر بنا نهاد بر آکنده ومیانهای رود جار الحَجَر سنک وزد الحُجْر خانهای حجره الدَّبْر بطر ودر
ماندکی النَّجْر درخت وبهم نباتی که بینباتی دارد ودردی بود در کلوی آهو که از آن بمیرد الضَّجَر تنکدلی
البَجَر بر آمدکی جای حجامت وبستی اندامی تا رکها پیدا شود وپیچش دکردنه وفربه وستبر شدن البَجَر نیکوکاری

البَجَر بر آمدکی ناف ودردی بود کوسفند را وتشنگی سخت البَجَر مثله وتشنه شدن ودردمند شدن اشتران از تشنگی
البَجَر شهری بود الوُجَر بتر سیدن ح البَحْر دسرکشته شدن السَّحَر سپیده دم الوَحْر کینه وسخن وکین شدن
خ البَخْر کند دهان البُخْر سرهای بلنی کوسفندان السَّخَر افسوس کردن النَّخْر بوسیده شدن الوَخْر کینه
کرفتن د الادر دبه خایه شدن البَدْر بدرها الجَدْر عورة وما ودیوار الجَدَر زمین نشیب الخَدَر
باران نرم وسست شدن اندامها وخفته شدن اندامها السَّدَر خیره شدن چشم وسرکشته شدن السُّدُر
آنانکه بهرچه باک ندارند البِسَر درختها کنار الصَّدَر باز کشتن الصُّدُر لباجها العَدَر باران بسیار
الغَدَر جایکاهی بود بسیار سنک وتاریک الغَدْر بیمان شکستن القَدَر اندازه چیزی وقضای که خدای
انداز الکَدَر داروی بود وتیره شدن المَدَر کلوخ الهَدَر باطل شدن خون ذ البَذْر برا کندیکی
الحَذَر بپرهیز کردن الشَّذَر مهره العُذُر جمع العُذْرَة القَذَر پلیدی شدن وبلید داشتن چیزی المَذَر
مهره وکندیدن خایه مرغ النَّذْر بدانستن الهَذَر سخن بیهوده کفتن الوَذْر رها کردن ر الجَرّ داهها
آهو الدَّرَر درها الذَّرَر کاودسهای دوی السُّرَر درد ناف السُّرَر نافهای بریده ونختها السِّرَر خطهای
کف دست وپیشانی الشَّرَر شرارهای آتش الصُّرَر صرهای زر وسیم الضَّرَر زیانه وبیماری وزیانها وکوری
الطُّرَر جمع الطُّرَّة الظُّرَر سنکهای تیز چون آهن العُرَر کوتاهی کوهان اشتر وکوچکی دنبه العَرَر زشتیها
الغُرَر سپیدی روی وفروختن ماهی در آب وماندکی الغُرَر سه شب از اول ماه ومهتران وبندکان وبیران
وکوربنهای چیزها الغَرَر زنان کارها ناآزموده المُرَر نیرو ها ز الجَزْر کزر الجَزَر کوسفندان فربه
الخَزَر تنکی وکوچکی چشم الوَزَر پناه کاه وکوهی که مانند درز بلند س الاسر ابکینه الحَسَر اندوه خوردن
الحَسَر زیان کردن العَسَر دشوار شدن کار العَسَر آنچه باد در کرد آب افکند الکَسْر بارها از آنچه
بشکند الیَسَر قماربازی الیُسُر دستهای چپ ش الاشر بطر کرفتن الاُشُر تنکی وتیزی دندانها
البَشَر آدمی وآدمیان وبیرون پوستهای مردم وشاد شدن الحَشَر درنک کردن بجایکاه ودنبالهای نان
وسنکها که بر کنار دریا وجود آید وبجا کذاشتن ستور الحَشْر کروه جمع کرده العُشَر از شب نهم تا دوازدهم
ماه ودرختی بود النَّشَر زمین بلند وپراکندن کوسفند بشب تا بپراکند ص الاصر دشتهای خیمه البَصَر دیده
وبینایی ودانش بچیزی الحَصَر پنیر وبخیل شدن وتنک دل شدن ودرماندن در سخن الخَصَر سرما وسرد شدن
الشَّصَر آهو بچه وتی العَصَر پناه القَصَر دردی که بود در بن کردن وبنهای کردن وبنهای درختان

القصر آن تیرها که بنشانه نرسد القصر کوتاهی و کوتاه شدن ض الخضر مقیم بودن و در الخضر سبزها
المضر ستیر ترش شدن المضر قبیله بود الوضر چربی کاسه و چرکن شدن و نیست انگاشتن ط البطر
از حد گذشتن در بازی و سرکشته شدن الخطر جاه و قدر و بیم و آنچه در میان نهند بسوی گرو السطر بنشستن
العطر خوش بوی شدن القطر قطرها المطر باران و ستوهی درنج و بسیار مسواک کردن الوطر
حاجت و از درچیزی الحظر دروغ و شبکاه چارپایان النظر نگریستن و چشم داشتن ع البعر
پشکل الدعر بسیار دود شدن و دود کردن طعام الذعر بتامی الزعر تنک موی شدن الشعر موی
گوسفند و بز موی الصعر چفتکی کردن المعر تنک خوشدن المعر بن رود کاری النعر و مکسان
الوعر درشت شدن راه غ الثغر تنگی که از آب سیر نشود الثغر جمع الثغرة الذعر در سر بستن
چیزی را الصغر زنان کوچک بهرتر الصغر کوچکی بال و خوار شدن النغر سخت خشم گرفتن و
کینه ور شدن النغر بنجشکان ووذ الوغر کینه گرفتن و سخت گرم شدن ف الأفر تاختن شدن و فربه شدن
پس لاغری الثفر باردم و فرج ددودام الحفر خاکی که از زمین کنده بر آرند و دندان فرده شدن
الحفر مغاکهای زمین الخفر شرم و شرمگین شدن الذفر گوسفند ماده و بوی تیز از کند و خوش آمد
الزفر مهتر و برآرنده کرانها و جامهای بر و میانهای اسبان و وو السفر معروف الصفر ماه
صفر و کرم که در شکم بود بعضی گویند زرداب که در شکم بود و تهی شدن الصفر زردها الصفر روزکار
دیوانگی الظفر پیروزی و دست یافتن و ناخنه بر چشم برآمدن و ناخن دراز شدن العفر خاک
و سخن زمانه و نخستین آب دادن کشت زار و چیزی که از گرما مانند عنکبوت نماید در هوا الغفر
موهای میان پر العفر زنان دلیر الغفر پرده جامه و موی ساق القفر اندک گوشت شدن القفر موی
الکفر تلوثة و ما بین النفر گروه مردم و نفیر ق البقر گاو و سرکشته شدن البقر دروغ السقر
نام منزل دوزخ الشقر دروغ الصقر مثله العقر سگان گزنده و مدهوش شدن العقر زین پالان که
پشت ستور ریش کند المعقر ماه انتری که از آب خور حوض آب خورند القعر مهرهای پشت المقر سخت
تلخ شدن الوقر بردباری کردن ک الأکر فلکها و مغاکها البکر بکرها الذکر نرینه و عورت مرد
آهن پولاد و شمشیر که کناره نش پولاد بود و میان نه السکر نبید خرما و هر شرابی که مست کند و مست شدن و کی
خشم گرفتن الشکر بسیار شدن شیر و گوسفند العکر دردی و گلهای اشتران و دردی شدن شراب و و آن الفکر اندیشه

م

م الأمر نشانهای وذ در بیابان و سنگهای که بر پای کنند از بهر نشان راه الثمر میوه الخمر آنچه از
برابر چشم چیزی را فرو پوشد الذمر تنگ موی شدن الزمر گروهها السمر سیاهی شب و افسانه گفتن
الضمر دیر زیستن الغمر خادی بود و عمر تاج الغمر آنکه کارها آزموده نباشد و بوی گرفتن گوشت
و چرکن شدن و کینه گرفتن الغمر پیاله کوچک و گاه و ذی بن القمر ماه آسمان و خیره شدن بیماری چشم
از برف النمر پلنگ رنگ شدن ه البهر میانهای رود بار و وو الزهر شکوفه درخت الزهر سپید
السهر ناخواب شدن الظهر درد مند شدن پشت العهر نابکاره کردن الغهر جماع کردن با زن
و با دیگری فارغ شدن النهر جوی بزرگ النهر خون الوهر بتافتن آفتاب بر زمین و الخور سست
و بد کشیده و سیاهی چشم الخور سستی و بیم السور سورها و منزلهای بزرگ السور تیزیهای الصور
جفتن الصور پیکرها الصور نشان العور یک چشمی و گذشتن حق الکور جایگاههای آتش و کنارها
الحرار کزیدها الزبر سر کینها السیر روشها الصیر شکمهای گوسفندان الغیر جمع الغیرة الهیر
زمینهای نرم **ومنه باب الهاء** البرة خصلت نیکو النزرة فراخی سوراخ بستان
الجرة سبوی میانه الحرة زمین سنگستان الدرة یکبار فرود آمدن شیر و آب الذرة ذره آفتاب
و باره گوشت نشاسته و موروذ الزرة منها الصرة بانگ سخت و سختی و گروه مردم و تبانچه زدن
الضرة و سنی و گوشت بن پستان و گوشت بن انگشت مهر و آنکه از شیر خالی نباشد الغرة کنیزک و
سختی در جنگ القرة شب سرد الکرة دولت و باز گشتن و یکبار المرة منها ا الفترة و ما و
حلبه که بهم بزند از بهر بیمار ب الجبرة برد یمانی الدبرة گریز در جنگ و ریش پشت و پهلوی اشتران
از بار الغبرة گرد ت القترة منها الوترة دیوار میان بینی بعضی گویند که کناره بینی ث
الأثرة بقیت ج الشجرة یک درخت الفجرة بدکرداران ح السحرة جادوان الطحرة پشم
الوقرة کونه از سوسمار خ الأخرة و اپسین و واپسیان السخرة مرد افسون کننده الصخرة سنگ
خاره النخرة بینی بینی اسب و وو د الأدرة دبه گی خایه الجدرة دنبل بزرگ و قبیله از عرب الغدرة
زمین سنگستان الغدرة مرغی بود مانند دراج المدرة شهر الهدرة افتاده ذ البذرة بیهوده
گوی الهذرة منها ر البررة نیکوکاران الشررة شرارهای آتش القررة آنچه در بن دیگ گرفته باشد
و مهره بود که زنان در گردن افکنند الهررة گربکان نر ز الجززة گوسفند و بز الخززة در د پشت

س البسرة خطهاى كف وداغ نهادن بانشتر ش البشرة بيرون پوست مردم الحشرة جنبندهٔ زمين العشرة ده العشرة درختى بود القشرة ميشوم العصرة كرد وبوى خوش دميدن القصرة بن كردن وبن درخت كه بالاى زمين بود ع النعرة فرمان غ المغرة كل سرخ النغرة بخشيدن ف السفرة دبيران الظفرة ناخنهٔ چشم وزمين هامون نبات الغفرة بزغالهاى كوهى الكفرة تا كربوندكان وسيلمان وبرزيكران ق البقرة ماده گاو وعيال بسيار النقرة دردى بود بزان را ك الاكرة برزيكران الشكرة بسيار شدن گوسفند وشير العكرة بن زبان وازبيخ شير تا صد الامرة تا نود در بيابان الثمرة ميوه وكره تازيانه السمرة چونى بود الكمرة سر ختنه گاه هـ الاهرة خنورخانه وكالا الزمرة ستارهٔ زهره الظهرة خنورخانه و النورة نركاوان النيرة مثلها الخيرة گزين الديرة صومعهاى زاهدان ترسايان الطيرة بدى شگون ازجرى الكيرة دمهاى آهنگران

الرباعى

المجر بالهنك الاشتر نيزه ميان تهى ود و وانك نافش علت دارد المشتر جاى نادى الاغر كوتاه كوتاه و ر بزرگ سينه وميش كوچك دنبه الاغر اسب سپيد روى و ود المغر جاى گريز المقر آرامگاه وشكن جامه المكر رزمگاه الامر رود كانيها وتلخ الامر بره المهر گذرگاه المحر رسن كلم تافته الجور سخت سخت الزور مهتر گروه ب الاغبر گرد گون وداروى چشم بود الاكبر بزرگتر الاغبر شتر كوشتكين و ود الجعبر مرد كوتاه وگاه سطبر الجنبر كوتاه الزبير بانگ كردن شير الزوبر سخت زمانه وسم السنجر درختى بود الشهبر مرد پير وتى العنبر معروف وسپر وكنيت قبيله بود الغبر باقى شير كه درپستان بماند وباقى خون حيض الغضنبر سخت سخت القبر مرغى بود الكوبر مرد كوتاه المغبر سخن چينى ونيام سوزن المخبر خلاف المنظر المنظر نظرگاه المدبر بدبخت المعبر گذرگاه رود المعبر كشتى كه پشم او نبرند وختنه ناكرده وتيرى كه پرش فرون بود المعبر بول وكشتى وماندن المنبر معروف الهوبر سوسن سرخ وبوزينه وكفتار بسيار موى ت الابتر فرزند ودنب بريده ومار كوتاه وهركه اثر نيكيش بريده شود وزينى نه بزند الاشتر آنكه پلك چشم دريده دارد الجنتر كوتاه الدفتر معروف السعتر آويشن الشنتر انگشت العنتر مگس ازرق الكمتر سخت سخت المهتر مرد پير وف النهتر دروغ گفتن الهبتر مرد كوتاه ث الاغثر كبزى كه برسر آب بود وكليم بسيار پشم وتيره رنگ الاكثر بيشتر البعثر مرد كم خود الحنثر وچيزى دون كه ازكالا فروماند الدعثر مرد كم خرد عثر جاى كاهى بود العيثر گرد وان نهان القنثر كوتاه

النبر

القنثر مثله الكنثر بزرگ آفرينش الكوثر مرد بسيار عطا ونيكى بسيار وجوئى بود در بهشت وگرد ج الانجر آويخته ناف الابجر تيره سطبر الازج آنكه بر اسب نشيند ورانهايش مى لرزد الانجر سرخ چشم الانجر بزرگ شكم وچوب كرهكى وكيسه بر الانجر لنگر كشتى الاوجر ترسنده الجوجر گرد دون وفرمن كوب الحطنجر دمشك بزرگ شير الحنجر بن ناى گلو نا الخنجر دمروست شكم الخجر دآب تلخ الخنجر دشنه وكاشتر بسيار الاوجر ترسنده السنوبر درخت بيد العنبج نمك الحجر دوام وپيرامن ديه المشجر كه پايه جامه المعجر دسرپوش زنان المنجر سخت راندن ح الاضحر سپيد سرخ فام و زرگون الاوحر مرد گرم شده از خشم المطحر دبيگان دراز المنخر جاى گردن بند خ الاوخر ديگر الابخر گنده دهان الزمخر نباتى كه بسيار بيخ وميان تهى نرم المفخر نازش گاه د الاذر دبه خايه اجدر سزاوارتر اخدر نام اسبى بود درجاهليت الاسدر رگ چشم الاصعدر رگ بيناگوش الاقدر كوتاه گردن واسپى كه پاى پيش دست نهد الاكدر تيره رنگ الامدر مردى بزرگ پهلو الاندر خرمن گاه البيذر مثله الجحدر كوتاه وسخت آفرينش الجيدر مرد كوتاه الجيدر السدر لعبت وسه دره بود السندر مرغى بود القفدر زشت القمدر مرد دراز المحدر سمنبر المصدر سطبر وآنچ ازو استخراج فعل كنند ذ الامذر آنكه شكمش اسهال بسيار كند البذر جاى كاهى بود الجوذر گوساله دشتى الشوذر صدرهٔ زنان لعضى گويند كه چادر المعذر ديوانه وختنه كرده المهذر مرد بسيار گوى الازر اسب سپيد سرين و وو الاقور مرد چشم تنگ وآنكه بگوشه چشم نگرد الاشزر مثله الافزر آنكه بر پشت گوژى دارد البهزر الشتر زفت البيزر گزين وچوب دستى الحنزر بزرگ زفت الشيزر جايكاهى بود العفزر رود رفتار المئزر ازار المجزر جاى اشتر كشتن المغرز جاى كليد دان س الادسر اسب كلكون الاغسر مرد حبّ الابتر پوست جب الدوسر مرد قوى وسخت ونام لشكر نعمان الفعسر دشنه وشكال المحسر مخبر الملذكر اندازنده المعسر جنگ انگيز المنسر از صد اسب تا دويست المنسر از سى مرد تا چهل و منقار مرغ شكارى منبر جايگاهى بود بنام ش الاقشر بيخ سرخ الحشر گنده پير بزرگ المبشر آنكه بيرون پوست تن او درشت بود المحشر حشرگاه المعشر گروه مردم وده ده المغشر آنكه پوست از روى مردمان باز كند المنشر رستخيز الهيشر نباتى بود ص الايصر گليمى كه برو گياه چينند ورسنى كه دامن خيمه برو بانيخ بندند الضرصر بادسرد وگونه از ماهى وجانورى بود وشماند مگس وديهى بود بنزديك بغداد العنصر بنياد وگوهر هر نيك العوصر بناه القيصر شاه روم المعاصر زندان المخصر مرحيان باريك المعصر

آنجه درو انکور فشارند از بهر می و سرکه • الهیضر شیر ض الاخضر سبز و دیوه • الانضر زرد • المحضر موی
المحضر نشستن کاه ط البیطر بیطار • الضوطر مرد زفت بخیل • الضیطر مثله وسخت • طرطر جایکاهی بود
المسیطر حفظ کنی • الممطر بارانی ط الابظر انکه میان لب بالایین برآمده دارد • المنظر دیدار
روی و نظرگاه ع الازعر آن زنی که کنار رسن تباه شود • الازعر اندک موی و کلیمه مرغ کم موی و
اندک نبات • الاشعر مرد دراز موی و کونت زیر سر ناخن و لبی که بالای سینها موی بسیار دارد • و الاصعر
مرد کژ کردن • الامعر مرد اندک موی و لبی که بالای سینها موی اندک دارد • الجیعر کفتار • الزیعر نبات بود
خوش بوی • الزیعر مرد اندک مال • الصعتر سخنی • العرعر درخت سرو و کوهی عرعر جایکاهی بود • القشعر
میوه بود مانند خیار دراز • القیعر مرد بسیار کوی • المبعر روده کاهی و قضیب چارپای • المجعر کون ددو
المسعر مرد جنک انکیز و تنور آتش • المشعر جایکاه مناسک حج غ الافغر مرد فراخ دهن • الامغر
سرخ موی و اسب کمیت • الغرغر مرغان خانکی حبش ف الاذفر تیز بوی و تیز کند • الاصفر زرد و سیاه
الاظفر مرد دراز ناخن • الاعفر رنک سرخ و آهوی سرخ • الجعفر جوی رود • الغضنفر مرد ستبر زفت
المیفر خدمت کار • الحجفر اسب ستبر میان • المسفر الشری فوتی سفر • المشغلب • المغفر خود ق
الاخفر تشیع و اسب بوز • البیقر مانند جولاه • الحیقر مرد ست • الصوقر تیر سنک کاف العبقر
درخش برق و جایکاهی بود ببادیه • العنقر مرز نکونش • القرقر هامون ساده • القمقر طعامی که در
باردان بود • المشقر رنک حقیقه • المعقر زنی یا پالان که پشت ریش کند • المنقر چاه سر تنک • المنقر
و منابی کرانباد ک الاکدر تیرهنک • العسکر لشکر و بهره از مال و سحی • المنکر ناشناخته • نکر نام فرشته
المهکر شکفت م الاحمر سرخ و سپید و مرکبست از سلاح و اشتر ناراینده و انکر نام ناقه صالح که
الاسمر کندم کون و قلم و نیزه • الاقمر کور خر سپید • الامر مرد سست رای و بره نر • الامر چارپای
وسیاه • النمر مرغی بود • الحمر مثله • الزمیر مادهٔ اشتر نیک • الشمر کونهٔ از مار • شمر نام اسبی بود • الصومر باد
رود • الضمر مار دیگر میان انجم نسبت و بخور بعضی کویند که عود الجمر داسب بالای • المزمر سنک
رخام • المظمر رشته بنا • المعمر خانه و منزل فراخ تاب و کیاه • المهمر مرد بسیار کوی • الابهر زیر توازای که
بر برا و نهند از کمان ورک پشت که دل بدو بسته • الاجهر انکه بروز نه بیند • الازهر ماه آسمان و روز
آدینه و سپید روشن و اشتر سپید و سپید دندان و آب دستان • الازهر رنک درون بینی • الاشهر سپیدی که

سراین

بیرامن زردی نرکس کنند • الجوهر کوهر و مایه و اصل چیزی و آنچه نخورد باید • العبهر نرکس بعضی کویند که
بستان افروز و مرد نکوروی اندام • العبهر غول بیابانی • المزهر بربط و الاحور سیاه چشم و ستاره
مشتری • الازور بزرگوار و بهن سینه • الاصور چپیده و کژ و آرزومند • الاعور یک چشم و کلاغ نر و
رود کار میانین • الانور روشن تر • الکنثور مرد بزرک لکم وفر • و الزخور نبات تمام شده • الزعور
مرد بدخو • الغضنور درختی بود و نام جایکاهی بود • القسور شیر • القشور زنی که حایض نشود • المحور
برکنان و تیر که بر و وجه همی کردد و آهن که درمیان بکره بود • المکور انکه در اسمان هکم بود ی الاخیر
کزیده تر • الجمیر قبیله بود از عرب • العنثیر کالبد مردم • العثیر کرد و رزم ومنه باده الهاء
المبرة نیکوکاری • المجرة آسمانه کاهکشان • المسرة شادی و کنارهای پیرم • المضرة زیان
و زیان کردن • المظرة سنک آتش زنه • المعرة کناه و سختی و بدی • الامرة بره ماده ب البربرة بسیار کفتن
و بانک کردن اسب که نه تازی بود و بانک کردن کل مست • الجبرة زن کوتاه و ناپاک و جمع کردن متاع • الزابرة
بدره جامه بلیدن • الشهبرة کنده پیر • فوتی الصنبرة باریک شدن • و ابن الغنبرة سختی سرمای زمستان
القنبرة چکاوک • الکزبرة کشنیز • الکعبرة بشمشیر پاره کردن • المثبرة سختی جنین و سوزن دان • المحبرة جبر
المقبرة کورستان • النهبرة سختی زمان کفتن ت الترترة جنبانیدن • الجرکجرة لاغری تن
الزنترة تنکی و دشواری • العنترة سختی و بانک و مکس ازرق • المعترة مهمانی بنا کردن ث البعثرة
برانکیزه کردن و آب را تیره کردن • البعثرة زیر و زبر کردن و بشورانیدن • الشرشرة و اشکافتن
سخن • الجعثرة جمع کردن • الکنثرة تنکی و خلط • الکوثرة فوای بدو سر قضیب مرد • الدعثرة ویران
کردن • الطثرة کران شدن تن از وی خوردن • الغنثرة آب خوردن تی نی با یست • الغثیثة کروه
مردم • القعثرة چیزی کندن از بن • الکمثرة درون شدن چیزی در چیزی • المأثرة نیکوکاری • المنشرة
آنچ بر بالای زین نهند • النطثرة کران شدن تن از وی خوردن • النهثرة کونهٔ از رفتن ج التعجرة
ریختن • التفجرة آب راندن • الجرجرة بانک کردن اشتر • الخنجرة بینی ناکلو • الزنجرة ناخن انکشت
بر هم زدن • الزنجرة آواز دادن • السهجرة ازبیم دویدن • العشجرة تیز نکریستن و شتافتن • الغجرة
اندک اندک آب خوردن • الغمجرة کمان رانکو کردانیدن • المشجرة قبه که بالای تخت بود • الینجرة دارو و دان
ح المطحرة رزم زبون • المنخرة سنک کرم کرده بآفتاب خ الجرخرة آواز بلند و وه کردن

درخواب

الزمخة زن پلیدکار • وتیره • الثفوة سنگی بود • المسخة معروفه • المخوة نازشگاه • د الجدجد
بکام نزدیک نهادن • الجندرة بکام تنگ نهادن نوکردن نبشته ونقش • الحیدرة ماده شیر • المصدرة پیدیسه
المقدرة جایگاه برزان کوهی پر • المقدرة توانایی • المندحة جایگاه کلی که بدو حوض ماند • الهیدرة هرزه گفتن
ذ الشمذرة ماده شتر زورو • البیذرة کذین وچوب کازر • الخنذرة ستبری وتبر بزرگ
الززرة بانگ کردن ساز • الشغزرة درشتی • الجزرة جای کشتن شتر • الحذرة اندازه • س
الدعسة شتافتن وسبکی • الدوسرة ماده شتر زفت • الفقعسة سخت شدن • الخمسة جاروب
المکنسة سوی جیب شکر وفراخ دستی • ش الشهشرة بانگ کردن گوشت برآتش • وبریدن چیزی
المقصعة پایان کار • المقصعة آن چوب که کازر جامه بر وی میکوبد • ط البیطخة بیطاری کردن
الشیطخة کاشته شدن • الشنطخة تعوی کردن بدشنام • القنطخة بالای یکدیگر نهادن • المعطخة عود
المقطخة کلیدان دزدان • وبخور سوز • القنطخة قنطارها تمام کردن • المنطخة نظرگاه ع الجمعة
زمین درشت وسنگستان • القمعة مثلها • الفرعة سرکوه • الکدعة بزرگ کوهان شدن شتر • الهبعة
زنی که برجای مقیم نکند وغول بیابانی • وسنگسار کردن غ الفرغرة مرغ خاکی جبشه • وآواز مختلف
وگردیدن جان در گلو • وبانگ برزدن شبان بر گوسفندان • وشکستن بینی • وبانگ جوشش دیگ بر آتش • المفغرة
زمین فراخ • الممغرة زمینی که اندر وی گل سخت سرخ بود ف الزعفرة بزعفران رنگ کردن • الزغفرة
خرد شدن وشکافتن وجنبیدن • الخفقة شکستن دروگر • المنسفرة ماده شتر قوی بسفر • المنسفرة
جاروب ق البیقرة مانده شدن • وبدرز مقیم شدن • واز جای بجای شدن از بدو وطن گرفتن • الدوقرة
بیابان بی نبات • العبقرة درخشیدن • العبقرة زن نازک تن • القرقرة بانگ کردن شکم وبانگ کردن
کوزه وخواوکه آب وماننده در دریزند • وبانگ کردن قمری وکبوتر • ونیک خندیدن وآواز کرداینده • القهقرة
باز پس آمدن • الموقرة خرمابنی که خرما بسیار آرد ک الدسکرة عمارت بیرون شهر • العسکرة
سختی وشکر ساختن • الکوکرة غایت بانگ داشتن مرغ خاکی • وکراینیدن باد ابر را م الاهرمة
انکر فرمان هرکس برده وبره خرد ماده • الخذرمة تنگی کردن • الحمرمة بنجشک سرخ سر • الدهرمة فراپوشیدن
چیزی وخشک آب کردن • الدغمرة عیب کردن • وشوربه کردن • الشغمرة بوکردن چیزی • الطحمرة برجستن
العندمرة ازین شدن وبدان دادن وباخویشتن دیدن • الغوغرة بانگ وجلب کردن • الغثمرة جامه درشت
دیدن

ودون بافتن • الغذمرة سخن درهم آمیختن • وکاری را سرسری کردن • وچیزی بگزاف فروختن • الغشمرة پیش آمدن
سیل ودر وجها آمدن کاری که پایدار نباشد • وفرا گرفتن چیزی بغلبت • المجمرة عود سوز • وجمع گاه • الهمرة
بسیار گفتن • الهزممة کننده پیر ه الجمهرة مقصود از سخن گفتن • وگزیدن چیزی ستدن • العبهرة
زن نیکو شکرف اندام • الجمهرة جفا کردن • الفیهرة ماده شتر سخت • المطهرة مناره • المطهرة
جایگاهی که در و پاک شوند • المنهرة جایی که خاک رفته در وافکنند • الکرهرة خواندن گوسفند و الجوزرة
جایگاهی بود • الجهورة سخن بآواز بلند گفتن • الحزورة زمین پشته خرد • الدهورة دفع کردن • القسورة
ماده شیر • ونیشتر حجام • ونام یکی شب • وشکار کن • وتیر انداز • وقهر وغلبه کردن • المسورة بالش چرمین
ی الغبیرة گرد زرم • المخبرة خبار زار الخماسی الکنهبر صمغ موزه وسنگهایی بود مانند کفت
المعتر انگ نیاز نماید ونخواهد • المقتر دیگ لیش • المصعر سخت • القمطرة بزنره وسنگ گوهر وسخت
المقوزر باریک میان • العظیر مرد بدخوی • السمهر آب بسیار ب الحبرنر چیزی اندک • الصنوبر درخت
نوز • المجنب استخوان بند • المجنب چیزی آراسته ونیکو • المدتر بنده که از پس مرگ خداوند آزاد شود • المفتبر
خوش خوی • المکهنبر بدخوی ت الزنبتر کوتاه ث القبعثر مرد بزرگ آفرینش ج الفنجس
کمان گر • المجنح شبهی بود • المفنجر راه که بردیگر بود خ المسخر فرمان بردار • الموخر بستان آزمادگاه
ماده • الخفید شتر مرغ سبک رو • المستقذ جانوری که بآتش نسوزد • الشمهذ مرد کوشنده • ودور
الغمیدر دراز نرم اندام • القفندر بیرزشت دیدار • وجبند هرزه گوی • الجندر ابلهروی • الشیذر شتابنده
الغمیذر انگر بعیش وناز بود • المجذر مرد کوتاه خردتن • المعتذر جای افسار اسب • الخزبزر مرد بدخوی
العشنزر مرد سخت خوی س المیسر آسان کرده اینده • وپرنا وزده ص العصنصر جایگاهی بود
المخصر باریک میان • الممصر جامه رنگین ط الشبیطر مرد دراز • المبیطر نعلبند • الخنطر شبگاه جاسر
العذوفر سخت • الغضنفر مرد ستبر شکرف • الغضنفر شیر • المزعفر مثلها • وبزعفران رنگ کرده
المعفر سپید تیره • وفاک آلوده ق المشقر جایگاهی بود • الموقر مرد آزموده • وبر باز ک الحبوکر
سختی زمانه • العکوکر شیر ستبر • المذکر انگر نر زاید • وتیغ که کنارش پولاد باشد • المعسکر لشکرگاه • م
المدفر میان دو دوش • وبعضی گویند که بن گوش وجای بشی اسب • وکاری سخت • المغثمر جامه درشت دون بافته
المعمر مرد کارها نا آزموده ن المدنر اسبی که نشانها بزرگ دارد • الغذمهر فراخ • المظهر مرد سخت پشت
ه

المعبهر نوکس دان ق الحزوّر کودک مرد آسا شده السّنوّر چیزی باشد از پوست نخچیر که در جنگ بپوشند
العذوّر خر بزرگ شکم و شتابنده و بدخو و ملکت فراخ القنوّر سخت بدخو الکنهوّر ابر بسیار آب
المدوّر گرد المقوّر مثله المزوّر معروف المنوّر شکوفه اقحوان الهرقوّر سست ی
المسیّر جامه بخطها المعیّن جامه گود چشم ومنه القوصرّة قوصره خرما ا المباأرة باکسی
دشمنی کردن ب المنابرة برکار نیک ایستیدن المخابرة ضیعتی را ببرزگری کسی دادن المدابرة گوسفند
گوش شکافته از سوی پس و باکسی دشمنی کردن و مردن المصابرة بصبر باکسی نبرد کردن المصتبرة
شتر سخت آفرینش المکابرة باکسی ببزرگی نبرد کردن و چیزی بیقین را انکار کردن ت المساترة
باکسی چیزی بپوشیدن المواترة بیاپی کردن ث المکاثرة باکسی ببسیاری نبرد
ج المواجرة چیزی بمزد بکسی دادن المتاجرة باکسی بازرگانی کردن المشاجرة باکسی دوستی داشتن
المشاجرة باکسی خلاف کردن المهاجرة از کسی ببریدن و از مکه بمدینه شدن ح المصاحرة باکسی رویاروی
کاری کردن خ المفاخرة باکسی در فخر نبرد کردن د المبادرة باکسی پیشی کردن المخدّرة زن بپرده
المصادرة کسی را مصادره کردن المغادرة بگذاشتن و باکسی پیمان شکستن ذ المحاذرة از کسی بپرهیز کردن
ر المؤازرة کسی را وزیری کردن و یاری دادن بر کاری س المعاسرة باکسی دشوار گرفتن المکاسرة
باکسی هم دیوار بودن المیاسرة باکسی آسان بگرفتن و کسی را بجانب چپ بگرفتن ش المباشرة جماع کردن
و تن خویش بکاری برایستادن المعاشرة باکسی خوش زیستن المباشرة خبر آگاه کردن ص المواصرة
باکسی هم دیوار بودن المحاصرة کسی را در حصار کردن المخاصرة دست در میان یکدیگر گرفتن در رفتن ض
المخاضرة میوه بخامی فروختن المحاضرة باکسی دویدن ط المخاطرة در خطر افکندن و باکسی گرو بستن
المشاطرة چیزی باکسی بدونیم کردن المقنطرة تمام ظ المناظرة باکسی مناظره کردن ع المشاعرة
باکسی بشعر نبرد کردن و باکسی در یک جامه خفتن ف العذافرة ماده شتر بزرگ المسافرة سفر کردن
المظافرة باکسی یار بودن المنافرة باکسی در فخر بحاکم شدن ق المعاقرة پیوسته کاری کردن و پیوسته
سیکی خوردن المناقرة باکسی بکاویدن ک المباکرة بامداد بجای یا بکاری شدن المذاکرة باکسی
چیزی یاد کردن المذکرة ماده شتری که بشکل یا بطبع چون نر باشد المماکرة باکسی مکر کردن المناکرة باکسی نبرد کردن
م المؤامرة باکسی مشاوره کردن المخامرة بیامیختن و پنهان شدن المذمّرة بناگوش المسامرة

باکسی افسانه کردن المغامرة خود را در جنگ سخت افکندن المقامرة باکسی قمار باختن ه المجاهرة رویاروی جنگ کردن
دشنام دادن و دشمنی کردن و بآواز خواندن المساهرة باکسی بیدار بودن المشاهرة چیزی بماه باکسی دادن
و کسی را بماه مزد گرفتن المصاهرة باکسی نکاح پیوستن المظاهرة باکسی پشت بودن و از زن ظهار کردن
و دو جامه بهم در پوشیدن المعاهرة باکسی زنا کردن و المثاورة باکسی جنگ جستن المجاورة باکسی
همسایگی کردن و در زینهار کسی شدن المحاورة کسی را جواب دادن المداورة گردانیدن کار المزاورة
خواندن بیماران المساورة برکسی برجستن المشاورة باکسی مشورت کردن المعاورة گاه از زین و گاه از آن
چیزی بگرفتن و راست کردن ترازوها و پیمانها المغاورة یکدیگر را غارت کردن و از کارزار بسلامت باز گشتن
ی المسایرة باکسی رفتن المطایرة برآیدن المعایرة راست کردن ترازوها و پیمانها با یکدیگر المغایرة
الکنی وغیرها سحاب ثرّ ابر بسیار آب شیء شزر چیزی سخت خشک یوم اغرّ روزی سخت روشن
غیث جور ابر بسیار باران الفزع الاکبر درهای دوزخ که بر اهلش ببندند بنات اوبر کنیت سماروغ
صمّاء الغبر سختی زمانه الحج الاکبر عید گوسفندکشان الحج الاصغر عمره یا فجر ای مرد بدکردار یا غدر
ای مرد غدر کننده یا خفر ای مرد کندپیره بنات الاخدر خران دشتی ناثرة الدرر ماکیان ماده ابوالبشر
آدم علیه السلام لقم البشر ما در ماها وابو الشعر دراز موی ابو جعفر کنیت مگس بنو الاصفر رومیان
ازار النمر دستار خوان ثوب مشوّر جامه رنگ کرده بعصفر ومنها عین ثرّة چشمه بسیار آب
رجل سخرة مردمان که مردمان را سخره گیرد شیخ عقرة زنی که بشد اسپید ریش کند رجل سهرة مردی که
کم خسبد نوع دوم البرة حلقه بینی شتر و حلقه گوشوار و دست ابرنجن و پای برنجن الکرة
گوی الثلاثی البرّ گندم الثّرّ رشته بنا الحرّ آزاد مرد و نیکو و قمری نر و بچه کبوتر و
بچه آهو و بچه مار و دیک بوم و کلّه ریگ و فراز نیغ و میان سرای و باز سپید و ثریایی که بجای خوانند
و قبیله بود الخرّ سولاخ سنگ آسیا الدرّ مروارید بزرگ السرّ ناف بریده و آنانک ناف شان علتی دارد
الشّرّ مکروه الضرّ زیان و سختی و رنج و غمگینی و لاغری و زن کردن بر سر زنی دیگر و زیان کردن
و گم کردن الطرّ همه العرّ گر و ریشی دست و پای شتر و شتران کوتاه کوهان و خران بزرگ سینه
دنبان کوچک دنب الغتر سپید رویان القرّ سرما الکرّ سر بهار و هفتصد من و چاهی که در آب آن الد
المرّ تلخ و صمغی بود تلخ الهرّ [illegible] شترا الیرّ سنگهای سخت ا النّعر دنبلد ب

الدبر سوراخ کون • الزبر نبشتها • الصبر بالای همه چیزی • و شکیبایان ت القتر تنگ دستان ث الأثر کوهرِ
الدثر دبر پوشها ج الثجر بازرکانی کردن • الشجر چه بهلو سرچاه خ الفخر نان بندکان د الجدر دیوارها • الخدر
کوهای آب در دشت • الغدر بیر نبرزان کوهی ذ البذر کروهی که سخن پنهان دارند • العذر بهانه • العذر
جمع العذار • القذر مرد چرکین • النذر بیم کنندکان ر الجرر چاههایی که آبش باسترکشند • واسبان تا
زمان • ورسنها از ادیم بافته • السرر تختها ز الازر جا زرها • الجزر شتران کشتنی س الاسر پایهای تخت
اسر نام شهری بود • الدسر کشتی • ورسنهای کشتی • ومیخهای آهنین • بسر جایگاهی بود ش الاشر تیزی و تنکی
دندانها • البشر مژده دهندکان ص الاصر رسنهایی که پیرامن خیمه بدان بامیخ بندند • الحصر جمع الحصور
وجمع الحصیر • العصر روزکارها ط الاطر جمع الاطرة • القطر کناره • وکناره آسمان • وعوه • وخط راست
درمیان دایره ظ الحظر شکافهای چارپایان ع السعر دیوانکی • وآتشهای افروخته ف السفر آهنکاکه
در بینی شتران بود • الظفر ناخن • الغفر آمرزندکان • الکفر ناسپاسان • وکربوهای کوه ق الصقر کرمی
آفتاب درکسی تاثیر کردن • العقر آنجا که شتر آب خورد از حوض • الفقر درویشان • وپارسایان • النقر جمع
النقیر ک الشکر سپاس دارندکان • النکر شکفت • وزشت • الوکر آشیانها مرغ • النمر خواستن • ومیوها
النمر جمع النمیر خران • الخمر مقنعها • السمر بهبند جامدان • ودرخت موز • وبعضی کوبند که درخت مغیلان • وسیار کاه
زدن • الغمر زندکانی ه البهر جویهای بزرک • ومنه بزیادة الهاء الجرة نانی که بر سنک بزند • الجرة
دام آهو • الحرة آزاد زن • واب سپید • الدرة یکه مروارید بزرک • الذرة ارزن رومی • السرة
ناف • وناف بریدن • وکذب کردن • سرة الوادی میان رودبار • القرة صرمه زر وسیم • ورکوتکه چیزی
در وبندند • الطرة موی پیشانی • وبعضی کوبند که موی پیرامن سر • وکناره ازار ردا • وکناره جامه
کهن ریشه بود • وابر دراز کشیده • وکناره جوی • وان خط که بر پشت خر بود • الغرة چرکی وسرکین
مردم • الغرة آولا • ومهتر • وسپید پیشانی • وسیت فرزند در شکم • وکنیز چیره دبنده یا پرستار این
هردو را کویند • القرة وزغ • ومرغی بود • واغ ازدیک بتر الشد بدلت وخورند • واشک چشم از شادی المرة
سر چشم روشن شدن • الکرة قیمت شتر • وخاکستری بود که بذو زرها را روشن کند • المرة تلخی وسر
درختهای تلخ • مرة قبیله بود س النسرة شادی ض النضرة زبان مر السمرة یک درخت موز • وبعضی
کوبند که یک درخت مغیلان الرباعی الکدر سخت سخت ا الانبوب رجاهاب الجنبر مرد کوتاه • القنبر

سخت سخت ت البحتر اصل و مرد کوتاه • البهتر مرد کوتاه • العنتر مکس ازرق ث القبثر مرد خوار و ناکس
ج الجنبر مرد بزرک شکم وستبر وچیز زشت ح الابحر جمع البحر • الدرحر جای بن دندان • القندر
کوذک فربه ستبر • الکندر مرد ستبر • وکدرخت سخت • وکندر رود ذ الجوذر کوساله دشتی ص الانصر
کرکسان ص القرصر چرد دشب • العنصر بنیاد • وکوهر نیک ض الانضر زرها وتنکیها ط الاسطر
سطرها • الاسطر جمع السطر ظ البنظر آنچ از ختنه زن ببرند ف الاجفر جایگاهی بود • الفقفر
معقفر شکوفه ق الاصقر جمع الصقر • العنتر بیخ نی ک الابکر شتران جوان • بذکر قبیله بود
یشکر مثله • ونام نوح علیه ه الادهر روزکارها وسختیها • الانهر نامها • ومنه الاکرة کرمابه سخت و
آشتکی وبلا وجنک • العکرة آشتکی وبلا وجنک • وکرمای سخت ب العکبرة بند خوشه • القنبرة چکاوک
الکعبرة بند درخت کندم وجو • المقبرة کورستان ث المادثرة نیکوکاری ج المنجرة نازیکاه • والمقدرة
توانا شدن س المیسرة فراخ دستی ص العنصرة موی پراکنده پیرامن سر ع العرعرة بالای سر کوه وکوهان
کاو • وبالای دیوار سوراخ بلینی الخماسی الاجرحت نخت ب التابر کشتی بذیرفتن خراب • التجبر کردن
کشی کردن • وبرآمدن نبات پس از خواردن • التجبر خبر خواستن • التدابر پشت بیکدیکر کردن • التصبر
شکیبایی کردن • التصابر بایک دیکر شکیبا بودن • التکبر کردن کشی کردن • وبزرکوار شدن ث التبحر
خامیدن • التحتر رفتن بکاهلی • التنثر در پرده شدن • التقتر تنقه بر عیال تنک داشتن • التواتر
پیاپی شدن ث التبعثر منش کشتن • التدثر بر ستور نشستن وبرجستن ستور بر ستور • وجامه
برخود درکرفتن • التعثر بسر درآمدن • التکثر بسیار جستن • التکاثر بهم نبرد کردن ببسیاری مال
وکروه • التناثر فرو ریزیدن ج التحجر چون سنک شدن • التشاجر بایکدیکر خلاف کردن وبهم در شدن
چیزها بزشاخ درخت • التفجر آب روان شدن • التهجر کرم کاهان شدن • التهاجر ازیکدیکر جدا شدن
ح التبحر در علم کامل شدن • التسحر سحور خواردن • التناحر یکدیکر راکشتن خ التاخر پس رفتن • التبخر
بخور کردن • التسخر سخره کرفتن • التفاخر نازیدن د التبادر بهم بشتافتن • التحدر برامالیدن و
بنشیب فرو آمدن • التخدر پردکی شدن • التذرذر سخت جنبانیدن • والتفتن التصدر در صدر
نشستن • التغدر ساخته شدن • وباندازه شدن • وفرا کرفتن • التنادر پرهیزیدن ذ التشذر ساز
کردن جنک ووعده کردن بیذی • وبشتاب فتن درکاری • وجامه بر عورت فرا کرفتن • وضعیف شدن

شتر از بره التعذّر دشوار شدن التمذّر پلید نفس شدن التناذر یکدیگر را بیم کردن ر التضفّر کناره
چیزی التحرّز پرهیز شدن التقرّر قرار گرفتن التکرّر مکرر شدن ز التنازر از ابو سیدن و از
بنات التخازر چشم تنگ کردن التعزّز ازهم بشدن جامه التمزّر مکیدن س التجاسر چیرگی نمودن التحسّر
حسرت خوردن و لاغر شدن ستور التعسّر دشوار شدن التعاسر کار با یکدیگر دشوار فرا گرفتن التغشّر
درهم آمیخته شدن کار با یکدیگر دشوار فرا گرفتن التغشّر درهم آمیخته شدن کار التقشّر سخت پدید شدن
مردم التکسّر خرد شدن التیسّر آسان شدن التباشر بر چیزی شدن ش التباشر یکدیگر را مژده دادن
التعاشر بهم زیستن التقشّر پوست باز شدن التناشر بهم ایستاده شدن ص التبصّر بینا شدن
التحاصر برفتن دست یکدیگر فرا گرفتن التقوّص برخی در برخی در شدن التمصّر هر شهر که در بستان
بوده و شیدنی التنامر یکدیگر را با یک دلوان و پیاپی شدن ض التمعّض خود را بزبان باز نمودن
ط التناطر درنگ کردن وه و تاکستن چیزی التعطّر خویشتن را عطر بر کردن التناظر بپای ستردن التنطّر
شکافته شدن التقطّر به پهلو افتادن و چکیده شدن التقاطر پیاپی شدن التمطّر بشتافتن ظ التناظر
بهم نظر کردن التنظّر چشم داشتن ع التبزّع بدخو شدن التشاعر شاعر نمودن کسی که شاعر نباشد التقعّر
دور در شدن التمعّط بر ریختن موی و کردیدن کونه التوعّر درشت شدن غ التصاغر خوار آمدن
التنزّغ خروس بانگ کردن التنغّش از حال بگشتن ف التخفّف شرم داشتن التظافر پشت شدن
التکفّف پوشیده شدن در سلاح التناقف بهم نگام شدن اصل که بزرگ است التنغّر گریختن التعافر
کسی تمام گزاردن ق التبقّر در علم کامل گشتن و فراخ شدن التنعّق بالید نبات التعاقر یکدیگر
کشتن التناهق جنگ کردن خر و ساز بهم التوقّر آهستگی نمودن العبقر تگرگ ک التکرّک کوه اکندن
از بهر درخت نشاندن التذکّر یاد گرفتن و یاد داشتن التذاکر باهم یاد کردن و یکدیگر را بر جنگ آغالیدن
التساکر مستی نمودن التشکّر سپاس داری نمودن التماکر بهم آمیختن التفکّر اندیشه کردن
التنکّر از حال بگشتن و خویشتن را ناشناس ساختن م التأمّر امیری کردن التخمّر مقنعه بر بستن
التندّم افسوس خوردن شدن التذامر یکدیگر را خاص شدن التذمّر خشم و ملامت کردن التغمّر
چابکی کردن التشمّر با فتاب بر خوردن التنمّر خشم گرفتن التغشمر متهمر کردن و بزمین را
التغمّر آب اندک اندک خوردن التقمّر غلبت کردن بقمار و بغریختن و شکار کردن سیر شب ماه تاب

التقامر بهم قمار باختن التنمّر در خشم شدن چون پلنگ ه التطهّر شستن تن و پاک شدن التظاهر
هم پشتی کردن التشهّر فراز شدن و التجوّر به پهلو افتادن التجاور با یکدیگر همسایگی کردن التحاور
یکدیگر را جواب دادن التزاور یکدیگر را زیارت کردن التزخّر کنی کردن التسوّر دست
بر چیزی در دست کردن التشاور با کسی جنگ جستن التساور با یکدیگر مشاورت کردن التشوّر شوید
خوردن التصوّر پدید شدن التصوّر بنگاشتن و صورت بستن التعوّر بخوبی بچیدن و
در گردن تنم انگشتری التعاور از یکدیگر فرا گرفتن التعوّر بغور شدن التنوّر از دور با آتش نگرستن
و آهک بکار بردن التهوّر بیهده شدن و خام طمع گشتن و ویران شدن بنا ی التحیّر بر گشته شدن التخیّر
بر گزیدن التدیّر سرای گرفتن و سرای کردن التسایر بهم رفتن التطیّر فال بد گرفتن التطایر بهم بپریدن
شدن التعایر یکدیگر را عیب کردن التغایر غیر یکدیگر شدن التغیّر از حال بگشتن التهیّر بیهده
شدن السداسی التشغبر بنجشک و الازاور بگردانیدن التزاور واگردیدن الکنی بحر نا ساق
بحر بری ترحبت قرنکک رجل ذکر مردی که نیک باذ دارد ه ابو مرة ابلیس علیه اللعنة نوع سیم
الحرفیه زن و منه الاره کوا تش دان و به کوهان و کونی که در شکنبه پزند و در زمکاه التره کینه
و کینه گرفتن الشره نشاط و تیزی جوانی الغرة سر بسیار شدن و تمام شدن القرّة عیال و مال از شتر و گوسفند
اللال البر راستی و دل و نیکوکاری و بن و مگریه و خرس خنه و موش و بچه روباه و راندن گوسفند البرّا
نیکویی کردن البر او مهربانی کردن و راست شدن سوگند و پذیرفتن طاعت و عطا دادن البزر کود
برادهن و استخوان زیر سینه السر نهان و نکاح و کردن چیزه و ناف برین و عورت و خط کف و پیشانی
القر جای شنوایی گوش و سرمای سخت القر زن کردن برسر زنی دیگر الفتر مرد کار ناآزموده و مرد گشاده
روی و فراخ دل البقر آن روز که حاج بمنی آرام گیرد المرّ دیتی بار دیگر شتر الهر گربه نر و خواندن گوسفند
الزبر خشمناک ب الجیز گونه از جامها بود و زبیدهای دندان القبر صبر الهبر شتر گوشتناک البر
شتر بسیار پشم ث الدثر مال النثر بسیار سخن ج الفج تنک خو البجر سخت ح الوحر مرد کم دل شده از
خشم د الحذر زنک الکدر آب تیره ذ الحذر مرد پرهیزنده الغذر مرد چرکن الهذر مرد بیهده گوی
ر العیر بخیل و دشوار ش الاشر مرد تیز دندان و بطر گرفته الخشر س الحفر مرد تنگ دست و آنکه
را نزنهان کند الخفر آنکه ستر یابد و آب ص الخضر طبلی الخضر سبزه و هیزه و کوارنده الخفر گوارنده

الوَغِر چرکین ط البَطِر بطر کرفته الخَطِر آنچ بدو خضاب کنند العَطِر مردی که با خود بوی خوش دارد ظ الحَظِر
شبکاه چارپایان النَّظِر مرد بزرگ رانع الدَّعِر هیزم دود کن الدَّعِر مرد اندک موی المَعِر مثله الوَغِر
کم ف الذَّفِر بوی سخت بد الشَّفِر ریکهای برهم کرفته النَّغِر مرد سخت لاغر الکَفِر کوه بزرگ ق النَّقِر
که لنکوی رعیب وخروس النَّقِر مردی که مهره پشتش درد کند المَقِر صبر وآنچ تلخ بود النَّقِر خشم ناک
ک هکر جایکاهی بود م الخَمِر دردی بود چارپای را الذَّمِر اندک موی واندک هذا النَّمِر سخت النَّمِر پلنک
ه الظَّهِر آنکه پشتش درد کند ومنه البِرَة سوکند راست الجِرَة نشخوار چارپای الجِرَة آنچ بالا آید
الحِرَة چو کرما سخت وسخت تشنه شدن الدِّرَة ادرّه وابر بسیار آب وآنچ بزیر شود ورنجنی السِّرَة
خط کف وپیشانی القِرَة شنبیسه الفِترَة زن کارها نا آزموده ونا کاه القِرَة سرما ولرزنده تب وجشم
روشن از شادی المِرَّة انبرو وکشی المِرَة بوی سخت نافتن وچیزی را استوار کردن الهِرَّة کربه ماده
البِرَّة باز نهاده ب الحَبِرَة زردی دندان الخَبِرَة زمین نرم الکَبِرَة فرزند مهین خ الآخِرَة پس بالان
وهر نکون کردن النَّخِرَة چیزی پوسیده ذ العَذِرَة پیش درسرای وسرکین مردم ظ النَّظِرَة تاخیر کردن
ورمان دادن ع الشَّعِرَة کوسفندی که درمیان شبها موی دارد المَعِرَة زمین اندک نبات وآنکه بپای
سر موی بنماند ف النُّتَفَة جاهل لب بالایین ونباتی بود الحَفِرَة زن سرمکین الضَّفِرَة پیک برهم کرفته
النَّفِرَة زن اندک کوشت ق النَّتِرَة شنکرف وشکوفه نباتی بود العَقِرَة ماده شتر که از حوض آب
خوارد ک النَّکِرَة شتری که پستانش پر شیر بود ومشک شیر النَّکِرَة چو ناشناختنی م النَّمِرَة پلنک
ماده وکلیم کوچک رنکین وجامه بخطهای سیاه وسپید الرباعی الخَبِر اسب جهنده المِصْر عزم کننده
بر چیزی المِقَرّ مردی که بیشتر از یک زن کند وزیانکار وزن با فرزندان الذِّفَر شتر قوی التَّرَکِی اسب
جهنده الثابر کینه جوی وطالب خون ساز دیکر الثائر کردار الماثر آنکه آمد وشد کند
الدابر آن ترکه پس شانه او فتد ودیوار بست بالا کاه الدابر پس رو وپس سنبچار پای واصل
الزِّبِر پیش جامه القتابر شکیبا الغابر باینده وکذرنده الکابر بزرگ الکَبِر حیاد وارنک
بزرک المنبر جایکاه زادن زن ونشستن کاه مردم المُدبِر ضد المُقبِل الجنبر خر ونجنه کنار
النوابر هیچ کس ت الباتر برنده الخاتر آنکه هزینه بر عیال کم کند الفاتر مرد سست وآب نیم کرم
القاتر آنکه هزینه بر عیال کم کند وزین با پالان که پشت ستور ریش کند المعتد صروش الدائر

کنه جوه ن الثانر شیر سنبر وجزو الخَنثر چیزی دون که از متاع بماند الدائر سخت دیرینه القائر
شیر سنبر وجزو الثائر کوسفندی که خم از بینی وی همی رود ج الناجر بازرکان وفروشنده خمر الحجر
با قلتها الحاجر کو آب باران در دشت السّاجر جایکاهی که سیل ویرا انباشته بود الفاجر بدکردار
وزبان المحجر پیرامن چشم وباغ نا آجر ما صغر ح الباحر مرد کم خرد وخون سرخ خالص الساحر جادو ودانا
الناحر آن شکار که از بیشه در آید در روز پیش ازینا خ الآخر همیشه ودوابیس الاذخر نباتی بود
وبا الداخر مرد خوار الفاخر نازنده وچیزی نیک وتبرئی استخوان المنخر مولاغ بینی التاخر هیچ
کس وچیزی که چون باد دروی افتد آواز وبانک آید د الجادر آنکه مانند آبله نشان دارد از کزیدکی
الحادر بنده ستبر ودرشت ستبر الخادر دماننده وشیر در بیشه والمنع الشادر مرد نابا ک القادر شیر
که درکشتی ست شود وبز بیر کوهی القادر توانا وخدای تبز المخدر شیر در بیشه شونده النادر
شکفت الهادر نادرست ذ الحاذر مرد پرهیزنده العاذر نشان وختنه کننده المنذر بیم کننده
ز الآزر یاور الحاذر حذر کننده وشیر سخت ترش الفاذر مرد رسم فام الماذر شیر ترش ش
الحاشر مهتر دستار ومهان خود بی زن الحاشر زبان کار المعسر درویش للکثیر مرد آسان کار
المنتشر لشکری که تاراج شوند المونشر فراخ دست المنتشر کار آسان ودقار یاختنی الکاثر فان باز
ش الحاشر رسم بان الحاشر نام پیغامبر والعلم وآنکه مردم را بر حشر جمع کند وآنکه نخست خیزد در روز حشر
الغاشر دم الحاشر آنکه هنکام اسب دوانیدن پس آید المخثر حرکاه ص البنصر انکشت بمیان الخنصر
انکشت کهین الشاصر آهو بره وقیل القاصر آن تیر که بنشانه نرسد الماصر دیوار ورندان د وتام یکی از دو فوجن جدا
بازکاه المقصر زن حایض واتر نزدیک باریدن المعصر آخر روز الناصر یار ویاری دهنده ض
الحاضر معروف وآنکه نزدیک آب بود وقبیله بزرک الغامر بوستی که دباغت معیر کنند الحامض شیر
ترش الناضر سخت ستیر وتازه وروشن ط البیطر بیطار الخاطر وتر الشاطر خلدوده
او القاطر آفریننده البنظر سختی زمانه الشنظر مرغی بود الناطر دشتبان ظ الناظر مرکز چشم
وبیننده وبعضی کویند که بینای ع الجاعر جایکاه داغ بران خر الداعر کشن الداعر فساد کننده
ودزد وچوبی که بر آتش دود کند الشاعر سخن آرای بشعر غ الصاغر خوار الصاغر خشنود به بید
التغر غر ماکیان انثر یا بانی المشغر دندان برکمند المخموغ شتر که با شیرش خون آمیخته بود المغر

مثل ف الجافر شتری که از کشتی بازماند الحافر سنب چارپای الذافر باور الشافر دبیر الصافر هیچ
کس الغافر آمرزکار وپوشندهٔ گناه الکافر ناگرویده وناسپاسی وبزهکار ومردی که بالای زره جامه
پوشد وشب تاریک ودریا وجوهٔ بزرگ وزمین هموار وکوزهٔ ازخرابن الکافر کوسفندی که سرهاید
الوافر تمام وبسیار وواین بود ازعروض شعر ق الباقر کاوان الصاقر تبرخاک کندن العاقر نازاینده
وریکستان ناقه بنات الثرقر هامون ساده المنقر شیر ترشی الموقر خرمابن گران بار الناقر جنگ
مطربان وان تیرکه بنشانه اوفتد ک الشاکر سپاس دارنده المذکر آنک نر زاید المسکر سبکی
الواکر مرغی که در آشیانه شود م الآمر چهارم روز از عجوز الاثر نست کرده التامر آنک خرما
دارد الخرمر سبکی وتیزی الذامر نای زن السامر افسانه گوی وجایگاهی که در وی افسانه جمع شوند
الضامر باریک میان الطامر یکی العامر مرد دراز عمر وابا ذات عامر قبیله بود الغامر ویران آبادی
چهار پر از بال مرغ الدامر علبت کننده الزامر روشن وخوب السامر بیدار الطامر زن پاک شده
از حیض الظامر بیزا وعلبت کننده الغامر کامل القاهر شکننده کامها الآمر استاذ درکار خوب
المنهر کوفکی بیامد الجزهر کوسفند لاغراز بیماری ی الناهر زیادکار وهلاک شونده الحایر شب
کاه چارپایان وکوآب باران وجوهٔ بزرگ الخیر مرد بزهکار النیر اسب فربه ومرد نیکو بیک
القصیر مرد نیکو بیکر ودیوار بیت وشبگاه چارپایان الطایر مرغ طایرهٔ عنقه یعنی آنچ از نیکی
وبدی کند مردم درگردنش لازم آید الغابر درد چشم وسنگ یا تیر که نداند که ازکجا همی آید وآب
نیکرو وجنم الآجرة بیزه درتن مطعون کذالشنی الآجرة رسنهای ازادیم بافته الآخرة آرامگاه
درمیان دو پشته الاترة خطهای کف وپیشانی الاسرة جمع السریر التغرة زبان گیاه النعرة
آنچ درخطر هلاک افکند الثقرة قرارکردن ا التایرة دشمنی ب الاغبرة گردها الدایرة بود
ازکشتی کرفتن وبالای سنب ازسوده پس الهنبرة مادهٔ خر الوابرة استخوان بند زانو ج الاذرة
سوراخها کنار الحاجرة کوآب باران در دشت الهاجرة ازنیم روز تا نزدیک نماز دیگر ح الکاخرة
بنی روغ الآخرة آن جهان آخر الزجل پس رفت الابخرة بخارها الساخرة ساغ القاخرة
مثل الفاخرة شب آخر ازا وجیزی پوسیده الباذرة خطا بهنگام تیزی الباذرة گوشت جنبنده کرانه
الصادرة چهار سنار بود ازنعام بیرون بحر وناهای شونده المغدرة سه بیمان شکستن المغدرة

سه بیمان شکستن المغدرة شب تاریک النادرة شکفت ذ العاذرة زن حایضه المعذرة عذر ومعذور
داشتن ر الآزرة زن یاور وزنان ودستارها وچادرها البایرة ماده شتر زفت س الآسرة بند
النفسرة آب که بطبیب نمایند ش العاشرة شکستگی سرکه پوست ببرد التاشرة زبانی در چوب نکو منش کند
ورک وی در وی ارش وزمین بدنبات وگروهی بود از عرب الناشرة چوب ببین ص الآصرة خویشاوندی
وندی البصرة بینا کنده ایدن الحاصرة تهیگاه وکنیزکی که سخت سرما یابد المبقرة روشنایی وزن
بسته المعصرة زن نزدیک بحیض الحاجرة گوش ظ الناظرة چشم ع الابعرة شتران تر الجاعرة
زیر سرین اسب الداعرة زن فساد کننده الناعرة آسیا غ الصاغرة ساغر الغاغرة دارو ی که بچه
مانند نخود سیاه ف الحافرة راهی که از و آمده باشند وزمین وبعضی گویند که گور الذافرة یعنی در
وزیر برتبر ودوخان وتبار وسبک زیرین از شمشیر ویاوران الکافرة زن کافر المغفرة سرآمرزیدن
ق انزقرة شهر انکوریه الفاقرة سختی الموقرة خرمابنی که خرما بسیار آرد الناقرة جنگ مطربان وسختی
زمانه ک الباکرة ابرها مدام التذکرة یادکردن الشاکرة شب ازامین الکرکرة گروهی مردم
وآنچ درسینه شتر همی کرد م الاحمرة خران الزامرة زن نای زن ه الابهرة بچکان چرزا السامرة
روی زمین وزمین قیامت الطاهرة زن پاک از حیض الظاهرة نیم روز وچشم بیرون خاسته و
زمین بلند وآمدن شتر بیوسته بنیم روز الظاهرة زن بذکر دار و الاخورة شتربچکان شیرخواره
الاشورة دست برنجها الاضورة نافهای مشک التذورة جایگاه بود ب الدابرة دایره وسختی ومیان
سر العابرة ماده شتره که از بیم کشتی بادیگر شتر شود الثابرة دشمنی الحامة البصایر جمع البصیرة البکایر
خرابه که خراز ودرساند الجبایر دست برنجها وچوبها که بر شکستگی بندند الجدایر بر شتها
وسلکهای شتر وجرد الجابر زنان بلند آواز الخضایر جمع الخضیرة الخضایر شکمهای چارپایان
ودیوار بیتها الستایر زنان دستم الشعایر نشانهای حج وشترانی که بحج قربان کنند الصغایر خردها
الصغایر جمع الصغیرة الظهایر جمع الظهیرة العذایر نشانها الغدایر جمع الغدیرة الغزایر شتران
بسیار شیر وچاههای بسیار آب النصایر زنان باز داشته از آرایش الکبایر بزرگها المذایر
شتره که چون زاد از بچه برمد المرایر جمع المریرة المهایر زنان گران کابین النظایر خوانند کان
الوتایر جمع الوتیرة ب الاداير برین از خویشاوند وآنک پند کس نشنود الادبیر جانوری

بود الاشابر جویهای بزرگ الاکابر بزرگتران الاحابر شتران کوشکی الجبابر تختها بر شکسته بندند
الجنابر مردان کوتاه. وکاسهای ستبر الجنابر مردان کوتاه. الدوابر جمع الدابر الزوابر سختیها
زمانه الشهابر پیران قوی الضنابر سختی سرما وروزهای عجوز الکنابر بنزهای خوشه العنابر
عنبرها القصابر سخت الغوابر جمع الغابر الغنابر جاوکان الکعابر بنزهای درخت کندم وجو
المآبر سخن چینان وبنهاهای سوزن المحابر حبرهانها المدابر بدکان المدابر منوف المدابر
مردکان المعابر بولها وکشتها المعابر کورستانها المنابر منبرها المغوبر ابی که برکوشهای موی
بسیار دارد النهابر بهلاک شوندو درفتنها التهابر توخهاریک الهنابر خران وبچکان کفتار الحواتر
بوزینکان بسیار وکفتاران بسیار بود ت الاباتر مرد بی بخت وآنک ازخویشان ببرد البحاتر
مردان کوتاه. البهاتر مثلها التراتر کارهای بزرگ الجاتر کوتاه. الدفاتر دفترها الشناتر انکشتان
العتاتر مکسان ازرق العباتر مرد کوتاه. الکماتر مرد ستبر وکوتاه. الموآتر کانهای زه بریده الهباتر
مردان کوتاه. ث البعاثر مردان کم خرد الخناثر مثلها الحواثر قبیله ازعرب وجایهای بد وسرهای نهیب
مردان الدعاثر مردان کم خرد وحوضهای کوچک الدماثر زمین نرم الکباثر مردان خوار وناکس الکناثر
کوتاهان الکنابر مردان بزرگ آفرینش الماثر نیکوکاریها الموائر ازجیزهاکه بالای زین نهند تا نشست
آسان بود الیانر جامهای سرخ ج الجباجر مرد بزرگ شکم وجزبز الحضاجر کفتار الحناجر بنهاه
نای کلو ها الخباجر مردان بسیت شکم الحجاجر آب نها الخناجر شتران بسیار شیر المحاجر بیرامن چشمها
المحاجر باغها المشاجر درختان المعاجر سربوشهای زنان المفاجر کدرکاه سیل در رود بار الهواجر
ازنیم روزها نا نماز دیکر ح الحواجر بس روان الشواجر زنان جادو الطاجر مرد بزرگ شکم خ الاواخر
وابسبنان الدباخر زنان بلیدکار وتیرها الذماخر استخوان میان تهی النفاخر مرد بزرگ
بینی وزشت رفتار الفخاخر تنو فربه المواخر وابس داننده المداخر دروشکم ویکهای المشاخر
متبخرکان النقاخر نازشکامها المناخر سوراخهای بینی المواخر شکافتن آب کشتیها را د الخوادر کونها
جنبرکردن البوادر خطاها بخشکم تیزی الجادر مردان کوتاه. وسخت الجیادر کوتاهان الحنادر مردم
تیز نکرش الجوالدر جمع الجادر الغنادر کوه کان فربه ستیر البوادر شترانی کرانکشنی ستبر
القادر مردان دراز الکنادر مرد ستبر وکوز وخرسخت الکنیدر مثلها المحادر شمشیرها

المصادر شیران وانجیزها کهازو استخراج فعل کنند المقادر اندازها المقتدر توانا المنکدر براهی بود
میان یمامه وشام النوادر شکفتها ذ الجاذر کوسالهای وحشی الشوادر صدرهای زنان العوادر
زنان حایض المعاذر عذرها المغاذر زشتها المهاذر مردان بسیارکوی ر المحرز بیش جبر ر
البهازر ماده شتران زفت البوازر مثلها البیاذر کذینها وچوب دستها العفاذر مردان
زودرفتار المآزر ازارها س الایابر دستهای جب الدوابر شتران قوی وسخت الفعاسیر رشتهای
دستاس المداسیر اندازندکان المکابر هم جمع المناسیر منقارهای مرغان شکاری ش الشیرر
مرغی باشد الجماشر کند پیران بزرگ الشراشر نفس المعاشر کروهها النواشر جمع الناشرة ص
الاواصر خویشاوندیها وپیمانها الایاصر کلیمهایی که برو کیاه چند ودستهای کردلین جمع بذان وبیخ
بندند البناصر انکشتهای بس میان الخناصر انکشتهای کهین الخواصر جمع الخاصرة الصراصر جمع القرصر
العناصر بنیادها وکوهرهای نیک وآتش وباد وآب وخاک المآصر زندانها المحاصر دوربانها
المعاصر زنان حایض وابرهای بارنده المواصر جمع الهیاصر شیران ض الحواضر کوشها المحاضر
نخجرها ط الحناطر خاطرها الشباطر شتر دراز فربه الضباطر مردان زفت بخیل القناطر سرمهای
سخت وه سوار النواطر غایت سختی القناطر سختیها المبیطر بیطار المساطر سطرها المبیطر نکاه
بان ظ المحفاظر آنک دیوا بعث کند المناظر منظرها ع الاباعر شتران تدالاذاعر مردان
اندک موی الاشاعر جمع الاشعر الجاعر زمینهای درشت وسنکستان الجواعر زیرسرینهای
اسباب الجماعر کفتاران الدواعر زنان فساد کننده الزباعر مردان اندک مال الصماعر سختیها
الفراعر سرهای کوه القراعر مهتر بزرکوار وشتر فربه القراعر جمع القراعر المشاعر چیزی درشت
بزبر انکشت الشیاعر مردان بسیار کوه المباعر دوذکانها المشاعر جمع المشعر المشاعر جواکه
مردم وجایکاههای مناسک حج غ الفراغر ماکیانان بیابانی المثغر کودک دندان برآمده المغاغر
زمینهای فاو ف الجعافر جویهای خرد الحوافر سمهای چارپایان الحنافر مرد بزرگ بینی الزوافر
جمع الزافرة العذافر شیر وشتر ستبر کون العقافر سختیهای زمانه القصافر مردان ستبر زفت
القراقر مرد دریغ کوی الکناطر مرد کوتاه. الکوافر زنان کافر المکافر خدمتکاران المسافر
جاروبها المسافر سفر کننده المشافر لبهای شتران المغافر نام جایکاهی بعد معافر قبیله بود

ازبن المعافرج کول وآنکه بارفتان روه المغافر حفرها المغفر حفره دار المنعفر کشته وخاک
الوذش النواقر کوسفندانکه سرفندق الاشاقر قبیله بود ازبنی الحباقر مردان سُست
العباقر درختها بدق العنافر مرزنکوشها وبیخهای نی العوافر زنان نازا اینه النواقر بیخها
العراقر زمینهای هامون ساده قراقر روذ باری بود العراقر مرد خوش آواز المبیقر لعبت
المشاقر ریکهای چفته المفاقر درویشها المناقر چاههای سرتنک النواقر بیخهای زنانه وتیرها
کرنشانه اوفتد ک البواکر باران‌های بامدادین الدساکر عمارتهای بیرون شهر العساکر لشکرها
وبیخها الکراکر کرههای مردم وآنچ در سینهای شتر هم کنده المحاکر آنکه غله نهد بسوی کرانی
المحکر خنیاکر المذکر بند دهنه المهاکر شکنبها م الخامر جایکاهی بود الاوامر فرامانها
الجزامر شتری که هنکام خابیدن تارک سرش هم چهل الدیامر ماده شتران نیک الضوامر باریک
میانان الطعامر مرد بزرک شکم العذامر مال بسیار موتمرها محرم دینجم روز از عجز المجمر نام
جایکاهی بود المحامر انبان بالانی المدمرشکارکن وانکه دست بر قبح شتر کند تا بدانکه بچه هست
یا ماده المرامر سخت فربه وسخت کوشتین المطامر رشتهای بنا المعامر خانها ومنزلهای
فراخ باب وکیاه المعمر زند کانی دهنده وانکه خرکا ندارد ونیز المغامر مردی که دربیان رزم
شود المقامر قمار باز المهامر مردان بسیار کوی هـ الاباهر کهای پشت وچهاربدار بال مرغ الجاهر
منصوبها ازسخن الجوامر کوهها البناهر بادهای سرد الظواهر جمع الظاهرة البواهر مردان
شکرف اندام العباهر بزرک آفرینش العواهر زنان بدکردار العیاهر غولان بیابانی المزاهر
بربطها المطاهر منارهای آب و الاساور دست برنجها وسرهنکان الحزاور پشتهای کوچک زمین
الحشاور مردان بزرک شکم الدعاور مردان بدخو القساور جمع القسورة العشاور زنانی که حاجی
نشوند المجاور معروف المحاور جمع المحور المساور بالشهای چرمین المشاور جوبها که بدو انکبین
ازکندو بدرآرند المصاور صورت کنندهٔ ی الاحابر کزبن تران الجرابر کناهها الجرایر جزیرها
الجبایر سنکهای کور الحرایر بادهای کرم وجایکاهها کرم سیر الحایر جمع الحیارة الحایر کانهای بی‌آب
الخطایر شترهای آب آمیز الخبایر مردان یزهر الدوایر جمع الدایرة الذخابر جمع الذخیرة
الذرایر بویهای خوش السرایر نهانها الضرایر انبازها بذو مشرها بدند الغایر غبرها القسایب

وابد مي

کابدهای مردم وکرهای رزم الغرایر بناکوشها الغسایر دومان العمایر جمع العمارة الغوایر
ملخ بدکنند الغرایر شکنها کرده وزرهی موی الغفایر جمع الغفارة الغضایر کاسها المعتبر
عیارکیر النظایر مانندها ومنه الجبایرة جمع الجبار د الجبادرة مردان کوتاه ف النناخرة زنان
زشت رفتار س الکاسرة خسروان الخنازرة بخیلان دون همت ض القراضرة نبیطان تلم الغیاصرة
شاهان روم ط البیاطرة بیطاران الضیاطرة مردان زفت نیاز مند ف الغذافرة شتر بزرک و
ستبر کردن الغرافرة فربه م الدیامرة ماده شتران نیک و الاساورة دست برنجها الاساورة
سرهنکان الحزاورة کوه‌خلمان مرد آسانش العذاورة جمع العذورة السداسی المسنجر سخت
المجذر آنکه بر انکشتان پای تشنه بود المتنجر درمانده درکار خویش المحنجر ستبر المتنجر
کوه دراز وبلند وخرد المبذعر بدکننده المصمقر سخت ترش المشنجر سپید المستهر متعد
المکفهر ستبر وسخت درهم شده المنکعب بزرکوار وکرونه کش المدثر جامه برسر درکشیده المتاخر
بس رونده المتعطر جون نیک المتاسر اسیر بند برنهاده المتعقر آنکه درسخن دور در شود
الکنی وغیرها ام مثر کاری سخت ابو جابر نان ام جابر هریسه ام صابر کنیت نمک ام الهنبر
کنیت کفتار وبعضی کویند که ماده خرمکان خبر جایکاهی که درو درخت وآب بسیار بود مخلف کابر
شمار بسیار رجل حذیر مرد بپرهیز ماء قاصر آب سرد رجل حفر مردی که سوزرانشاید
ابو الجفر کنیت ثور ذهب دمه خفرا مفرا خون هرزه بشد البعیر القاطر شتری که بیوسته
ازو آب تاختن چکد رجل نظر مرد روزه کشای ابو المسافر کنیت بنیر ذوات الحافر اسپ
استر وخر رجل ذفر مردی که کند بغل دارد یوم باکر روز بی باد ابن طامر کیک طامر بن طامر
مثله ابو عامر کنیت سرکه ام عامر کفتار ماده ابو طامر دانه مجلب ماء نستا ن ماء غایر
آبی که در زیر زمین بود رجل الطایر آلت داغ دایرة الطائر انجکال که مرغ اسود پس بود
نسر الطایر ستاده بود قطع الله دابرهم بربود کنا خدای آخرهم که باقی از ایشان نیست منها
لیلة عذرة شب تاریک هضبة نادرة پشته بلند امرأة مطرة زنی که مسواک بسیار کند بلدة
شاعرة شهری که خوهند عارتش کند ثم المغفرة ایشان جاها را در بوشند ثم الحمرة ایشان
جامهای سرخ بوشند ارض خمرة زمین درختستان ام شاهرة کژدم نوع چهارم الجابر

همسایه و هنبان و فنج دختر دوشیزه الدّار سرای و بنگاه . الدّار عفرتنگ الزّار نیستانها العار
ننگ و ور ننام الغار مغاک در کوه و غیرت و کروهی از مردم و اصل مرد و دهن دره و معدن کوه
و درختی بود خوش بوی الفار موش الفار قیر و کلهٔ گوسفند و ستبر سیاه و بیشهای کوچک
و نیستانها النّار آتش و داغ چارپایه هار فرو ریزنده و من باب الحاء الحارة یک باز الحارة
یک باز آجاره زن همسایه الجارة پارهٔ زمین الدّارة سرای و دوک پشم الدّارة حلقهٔ ماه و آفتاب
و دیک کره و زمین نرم که بیرامنش کوهها بود الوارة تکار کده که برشته سحر دست کند الزّارة
نیستان و بعضی گویند که بیشه الشّارة بیکو ساله فراخ و چکونکی هستی الصّارة زمین درختان
العارة عاریت الغارة تاراج الفارة موش و باد که در ساعد شتر جمع آید فارة المسک نافهٔ
مشک الفارة خرس ماده و بیشه کوچک و نیستان قارة قبیله از عرب الکارة بسته واره
الیار نیکو کار و فرمان بردار التّار بازگرد الحار کرم الصّار زبان دهنده الطّار سبلت دمیده
الیار تابع الحار البیار چها الجوّار زاری کردن در دعا النّوّار دایگان و عیک پایه
الو نار جاهها ژرف ب الاباّر سم کشتی دار زن خراب البتّار هلاک و هلاک شدن
الجبار هدر و نادرست جبّار دو سه شنبه الحبار نشان الجبار زمین سنت الدبار
هلاک دبار روز چهارشنبه الدبار زمینهای کشت زار التبار پلیتهٔ خشک الصّبار سنگهای
ستبر و سخت الصّبار حرای هذه الطّبار مثله و سنگ الغبار کرد الکبار بزرگ الکبار
بزرگان و کبرها و بار نام جایگاهی بود الوبار جانوران بود ت الختار زه ناخن الختار
کوشی الختار ریشه چادر و بیرامن درون پلک چشم و بیرامن مقعد الستار کوهی بود الستار
الفتار اندام مردم الفتار بوی بریان و دیک و بوی عود ث الوثار زبر پوش الشّار
پس در آمدن الکثار بسیار الآثار اثر ماندن الوثار جایگاه پای سپردن ج الشجار
بازرکانان التجار تنور تاب الشّجار کونهٔ از عماره و سه پایه جامه و چوب سرچاه و چوب
کرداس در انکند النّجار اصل و نسب الحجار رسن پایه بستن شتر الوجار سولاخ کفتار و کرک
ح البحار جمع البحر بحار جاری بود الزّحار زحیر السّحار عرق ت سحار قبیله بود
النجار تش د الجدار بیشی کرفتن الجدار دیوار البدار شتافتن بیایان بود الصّدار

ثنایی که بر سینه شتر کنند الصّدار بغلتاق العدار جنبنده بود الغدار بکذاشتن و با کسی پیمان
شکستن الغدار شتر کشتن و طباخ و اژدهای بزرگ قدار جایگاهی بود المدار دایره ذ الحذار
پرهیز الحذار از کسی پرهیز کردن العذار با کوش و افسار و داغ بود بر قفا و قوذه دیگ بدر ازا
الذّار بیم کنندگان ر الارار بود بان شتر را الجرار سبوهای میانه الحرار آن اورشان
الجرار زمینهای سنگستان الزرار خشم کرفتن الشرار شب بیست و نهم از ماه السرار خط پیشانی
و کف و با کسی راز کفتن السّرار شرارهای آتش الشّرار بد کفتن الفرار مردان جع ناکوه الفرار بند
مرد در کوه که بستان شتر بدو بندند و جایگاههای بلند مرار نام کوهی بود الفرار یکدیگر را کزند
رسانیدن الفرار کاو چشم جیره الفرار غربال العرار سم بانک کردن شتر مرغ نر الغرار اندازه
و نقصان و مثال و سامان و خواب اندک و تیزنای شمشیر و کاری که بشتاب کنند و صیقل استان
ازمرجیزی کم باشد و نا ذن زن بسر یک دیگر و پیکان دیگر شدن شیر شتر و جزو الفراد کوسالگان
و برکان نر الفرار سم دندان ستور نکرستن القرار القرار بحوار امکان و سنگی جام و دو رو
رود بارها و گوسفندان و آرام کرفتن القرار روشنی القرار مرکبهای زنان کمال مهره بود که زنان در
کردن بندند الکرار جامها که دست باشان رسد الکرار الدجل جوبها بالای المرار نباتی بود
المرار بسیار بار و ریسمان کردن بند بند و بر غالم الهرار درد بود شتر را ز الحزار دستار
و جادر و تن مرهم و زن بد هنر کار الغزار بسیار شدن باران و شیر و علم المزار زیارتگاه النزار
قبیله بود از عرب س الاسار برحکان الحسار بند البسار جوبهای خیمه الحسار نباتی بود
الخسار هلاک الدسار میخ آهنین و رسنی که بدو تختها کشتی بندند العسار بچه کفتار از کرک الکسار د
پاره ایی بشکند المسار جای رفتن و هنکامش الیسار دست چپ و فراخ دستی ش العشار
ده یکها و شتران ده ماهه آبستن القشار چوب دستی ص الاصار رسن دامن خیمه الاصار
بز و جیزها بدبندند الحصار معروف و حقیبه که پیش و پس بار برا بلند کرداند القصار چوب
بینی شتر قصار الشّی غایت چیزی القصار کوتاهها ض حضار ستاره بود الخضار سیر بسیار آب
و نرت نخستین النّضار زر خالص و چوب شمشاد ط الاطار چنبر غربال و کرانه بند و بیرامن لب
و بیرامن آسیا و بیرامن هر چیزی و زه کفش الشّطار نیمه شدن چیزی النّطار تیغ شکاف دادن

الیقطار قطار شتر وجزو وقطرهای باران ط الخطار دنبال چارپایان الکفار نخلهای گا
ع تغار کوهی بود چغار نام کفتار الجفار راه که بدو درجا. سوند السعار کرمی آتش و
سختی کرسنکی الشعار درخت الشعار نشانهای حج وجامه زیر پوش وبانگ کردن در رزم
تایک دیکر ابشناسند المعار اسب فربه قوی انعار برجستن در رزم وفتنه البعار بانک کردن
میش وبزغ البشعار انکه خوام بکسی دهد تا او نیز خوام بدو دهد بی مهر الصغار رکوخواره
وخوار شدن الصغار خردان المعار شکاف کوه المغار رسن محکم تافته ف الجفار بزغاله
چهارماه وجایکاهی بود بنجد الذفار رکندبوی السفار آهنی که در بینی شتر بود ورشته که بر
مهار شتر بندند الشغار خادمان کردن ونشکردها وکاردهای تنگ الصغار خار بناتی بود الصفار
زبر الصفار زردیها النفار نان تهی ودرختی بود وقت کشن دادن خرما بن القفار نان
بی نان خورش الثقار دستوانه زره الیقار بیابانها الیقار زمین الوقار موی هائی کوش
ق العقار زمین ریکستان وآب وزمین ملک العقار خرمابن وخوبی خانه العقار سیکی
پیوسته کاری کردن العقار جمع العقر النقار مهرهای بنت النقار باکسی ستیدن الوقار
بردباری وآهستگی ک الکار شتران جوان م الامار نشانها الجمار دعوی کردن الجمار
میوه الجمار پارهای آتش وسنگهای که حاجی بیندازد الجمار جرهای فصل بهار الجمار خر وجوه
کربروی زین وبا بالاء نهند الحمار خارسیکی ونجمت مردم الخمار مقنعه زنان الدمار هلاک
الذمار نخاری الزمار بانگ کردن شترمرغ ماده السمار شیر تنک وجایکاهی بود القمار
مال غایب شده القمار نهان ونبشته الثمار جایکاه بلند الغمار موی وشاهسپرم الغمار نا
دانها الغمار زحمت مردم العمار آبهای بسیار وکارهای سخت التمار آنجاکه عود مار دار زنند
القمار قمار باختن ن النار عیب وسخن زشت الکنار وقت درخانه نهادن خرما المنار
سامانهای زمین ونشانکه اندر بیابان بود ه البهار شکوفه بهار زرد وورند البهار سیصد
رسم قنطار زرد وسیم الجهار اشکار الظهار پرخره بال الظهار آن بود که مرد زن را کوید که تو
مرا چون پشت مادری البهار نابکاره کردن البهار اسب کلان النهار روز وبچه چرز
وبعضی کویند که بچه سنگخوار وجوبهاه بزرگ و الحوار کرهاه سخت وتشنگی سخت وتقاضا السنل

البوار ویران البوار نیست شدن وکاسد شدن الجوار بیرامن سرای وجمع الجاریة واواز بلند
الجوار در زنهار کسی شدن الجوار باکسی همسایکی کردن الجوار شتر بچه شیرخوار الحوار کسی
را جواب دادن الخوار بانگ گاو وبانگ کردن گاو الدوار نام بتی بود الدوار سرکشتن وسنگی
بود در حرم که پیرامنش کشند السوار دست برنجن السوار عورت مردم ومتاع خانه الصوار
نافه مشک الصوار رمه گاو وکوهی الطوار پیرامن سرای الطوار انتهای سامانها العوار عیب
الغوار یک دیکر را غارت کردن القوار جمع القاریة النوار زن پارسا النعار رمیدن
هوار جایکاهی بود ی الحیار درماندگیها الحیار معروف وکزیده الدیار معروف وسراها الزیار
کوشه نعلبند الشیار السباب وشتران فربه شیار روز شنبه الصیار رمه گاو وکوهی العیار سر
عیار بیمانه وترازو وتیک رفتن اسب الغیار نشان اهل ذمت وغیرت بردن وفروشدن
ماه وآفتاب وغله آوردن از بهر فروختن وضم الجبارة دست آهنگ کشاورز الحارة راه کنند
کان ب الجبارة هلاک کردن الجبارة دست برنجن الجبارة چوبهای که بر شکستگی بندند الصبارة
پاره آهن وپاره سنگ القبارة نیرو وبهم آمدن چیزی العبارة سخن گفتار نیکو وخوب
گزاردن الکبارة بزرگوار شدن ت الستارة پیرت الدثارة بقیت وبیدایی و
خلق کرفا الکبیر بکشد سوی فال وپیان نشان دریکی الدثارة برانگیختن گرد وشور ایدن
زمین وابر آوردن باد الخثارة حق دوکا الخثارة مستیر شدن زیت وجز و الکثارة
خوره نان الوثارة نرم کردن بستر ج الاجارة دست مزد ومزد دادن ونهار دادن
النجارة بازرگانی کردن الحجارة سنگها الضجارة تنگ خوی کردن الشجارة درودگری خ
الخجارة جواب باز دادن المحارة صدف واندرون گوش وبعضی کویند که بالای کام وجرخ کاریز کاز
د الدکارة کرد بیدن وکره کردن ذ الندارة خبر دادن بیزی ر الترارة تر وتازه کوشت شدن
الحرارة کرمی وکرم شدن السرارة خالص هر چیزی وبهترین رمه بار الشرارة شراره آتش
وبسیار بدی کردن المرارة مرهچ ناکوه العرارة بسیاری عز خوبان وبنیاد وخوی بدغرارة
نام اسپی بود الغرارة نا آزمودگی وغافل شدن الفرارة غزاره الفرارة کوسپند ودرون دوزبار
وکوکه در آب باران جمع شود القرارة آبخ در بن دیک حد سد المرارة زهره وتلخ شدن ز الازارة

منديل و بزيارت بردن الجَزارة ستور پاي شتر كه كُشنده بدست مزد بستاند الغَزارة بسيار شدن
باران و شير و علم المَزارة بزرگ شدن النَزارة اندك شدن س الجَسارة دليري كردن الخَسا[رة]
زيان شدن الكُسارة پاره از آنچه بشكند ش الإشارة بانگشت نمودن و انگبين گرد كردن البَشارة
مژدگاني البِشارة نيكوئي البُشارة مژده دادن الخُشارة سبوس جو و خرماء بد و خرده چيز
و خرد القُشارة خرده سبزه و خرد المَشارة زمين كِشته و جوي خرد النُشارة سبوسه چوب
ص الإصارة كهدان و جبا بيد البَصارة بينا دل شدن العُصارة كنجاره القَصارة گازر
النَصارة هم جامه شستن القُصارة پاره از چوب شكسته القِصارة در همه جاي بود درين كردن ض
الحَضارة از ميدن دَر حَضَر الخُضارة دريا النَضارة كاسه و تازگي و خوشي عيش و نيكي النُضارة
آب كه از شير بيرون آيد النَضارة هم نيكوئي و روشن شدن و بينا دل شدن النَضارة تازه
شدن النُضارة خالص از هر چيز ط الإطارة پريدن الخَطارة ماده شتري كه دنبال بالا دارد
از نشاط و با قدر و جاه شدن النِطارة هم نگهباني كردن و در بندي دور شدن المُطارة
جاي فراخ ظ الإنظارة تندي ميان لب بالايين النِظارة هم نگاه كردن ع الإعارة عاريت دادن
الزَعارة بدخوي و بد شدن و پليد شدن الشِعارة نشان حج البَعارة كشتي كردن شتر غ
الإغارة تاراج كردن و شتافتن و نيك تافتن و در زمين گو شدن الصَغارة خوار شدن
المَغارة جاي فرو شدن از آب و سولاخ در كوه ف الحَفارة مزد بذرقه الخِفارة
بذرقه شدن و عهد بجاي آوردن التَفارة هم در ميان كرومي كردن الغَفارة درختي بود
سرانج درقه خم كوشه كان و ابر كه بالاي ابر بود الغفارة آنچه حاكم بستاند الوَفارة افزوني
عقل و راي و بسيار شدن ق الحَقارة خوار شدن النَقارة مهره بنت الوَقارة آرام شدن
ك البَكارة دوشيزگي البِكارة شتران جوان الوِكارة ترنيه يان النَكارة كاري سخت شدن م
الأمارة نشان الإمارة پادشاهي و نصرت و امير شدن الحُمارة ماده خر و پشت پاي و خرسته از سنگ
كه بيرامن حوض كنند الحِمارة خرك طنبور و چغانه و مانندش و سه پايه كه رخت بر وي نهند و سنگ
سخت بزرگ الدَمارة شتر مرغ و اندك هتري العِمارة آنچه بر سر نهند از تاج و كلاه و دستار العُمارة
مزد آنچه آبادان كنند بود العِمارة قبيله بزرگ و آبادانی كردن و آبادان شدن الغَمارة نادانی

و نا آزمودگي ن الإنارة روشن شدن و روشن كردانيدن و جامه را طراز كردن و شكوفه بيرون آوردن
درخت القِنارة دوال سپر المَنارة معروفه و چراغ پايه و نشان راه ه الجَهارة بزرگ آمدن در چشم
كسي الجِهارة بلند آواز شدن الشَهارة معروف كردن الصُهارة چيز در برنج و دهبه الطَهارة
پاكي و پاك شدن الطِهارة آوند الفَهارة از نا كردن المَهارة هم شنا كردن المَهارة از يركي دل
شدن المُهارة كره كان اسب و النَوارة كف ديگ النَوارة دره بيرامن ورم خرد و مانندش
المُوارة هر پاره موي كه خر بيفكند الحَوارة نرم ي الخِيارة زن كزيده الزِيارة بپرسيدن رفتن
الصِبارة شبگاه كوسفند كه از سنگها بود الحَمايى الحُبار با يك ديگر نيكوئي كردن المُجار آميختن
كار المُدار ستر بدخو الثِنار با يك ديگر راز كردن المَسار شاديها المَفاثر زيانها المَطاثر
سنگهاي آتش زنه التَعاثر پس بيدار شده المَعاثر كناهها و بديها التَغاثر از يك ديگر كريختن
التَغاثر آرام كرفتن الجَوائر دست آهنگهاي كشاورزان الضَرائر تنگيها الأثار پير نكرستي
الأثار كينه جويان الأسار بقيتهاي شراب الأسار پس خوردن باز داشتن الأخمار
دايان ب الأبار سوزن گر الإبار كشن دادن خرمابن و از بز سپاه الأبار چاهها الإجار
بستن بركاره داشتن الإجار دانا آن الأخبار خبرها الإخبار خبر دادن الأدبار رسولا جاهاي
مسند أدبار النجود دو ركعت نماز بعد بس نماز شام ادبار النجوم دو ركعت نماز بعد پيش از
سپيده دم الإدبار ضد الإقبال و پشت بدادن روز شب و پشت ستور ريش كردن الأشبار
بيگرها الأشبار و زها الإشبار عطا دادن الأصبار جمع الصبر الإصبار شكيبا كردانيدن
و كسي را از بد كشتن بداشتن الإضبار بهم آوردن كتاب و مانندش الأعبار بقيتهاي شير كه در پستان
بماند الإقبار جاي گور دادن و فرمان دادن بدفن كسي الإكبار بزرگ داشتن و بزرگ آمدن و سخت
بانگ داشتن الأكبار خانهاي گندم و مكسان الأنبار پشمهاي شتر الأوبار بيماري
عام الجَبار بزرگوار و ستمكار و آنكه حق كسي بر خود نبيند و گردن كش و بركار زننده و كشنده و خرماي
بزرگ الجُذار بستر للعزميان باريك القُبار شكيبا الطِنبار طنبور القِنبار رسن كه از كرك بود و نخه
كنار تر القِسبار چوب دستي شبان القِسبار مثله الكُبار بزرگ المِسبار ميل جراحت النَبار
زبان اول الهَبار گفتار بسيار موي ت الإبتار ابتر كردانيدن الإحتار بر عيال تنگ كردن

الاحتجار هزینه بر عیال کم کردن واستوار کردانیدن الاختتار بردها الاختتار جهار وبکستن الاثار
بکذ بالا بین جشم شکافته الاخثار آب وشیر کرم کردن الاقتار کنارها الاقتار تنک کردن ودرویش
شدن الاحتجار مولع کردن وبیهده کوه کردانیدن الاوتار زهها کمان ورفقهای هر سازی الاوتار
وتر کردن وفد کردن وفد بر کمان کردن الحتر رفیق بند الحنتار کرسنکی سخت الستار سترپوش
وبیقه دار المختار کزیده ث الاثار جمع الاثر الاعثار دیدن ورکره اینون وبر رسانیدن الاکثار
بسیار کفتن وبسیار شدن مال وبسیار کردانیدن الانثار نرم کردن جامه وبرکزیدن النثار مرد بسیار
کوی ورون باری بود الطیثار پشه وشیر الغثار ربنی که خشک نشود المکثار مرد بسیار کوی ج الاجار
بام خانه الاتجار سنکها الاشجار درختها الانجار وقت صبح دمیدن الانجار خریدن بانج دشکم آمستن
باشد وسخت لاغر شدن کوسفند وبزرک شدن شکم کوسفند الایجار نحس کفتن الایجار بمزد دا
دار وبکلوه وکردن التجار بازرکانان الحزجار کیکنزه دشتی الحجار بازدارنده التنجار زنکار
النجار مردان بد الزجار بکار المجار کوسفند آبستن که بیمار ولاغر بود المنجار لعبتان المجار
جوکان النجار درودکر ح الانجار شوریدن وسبزه زیبا شدن الانحار جنبنده رادر سولا
کردن وکار برکسی تنک فراکرفتن الاسحار سبیل دهها وشنها الاسحار وقت سپیده دم شدن الاسحار
بصحرا بیرون آمدن الزحار آنکه زحیر دارد السحار جادو خ الاذخار دشتانها الاذخار ذخیره
نهادن النخار سفالینه کر المخار تاجرکنند وخرمابنی که خرما دیر نهاند د الاخدار برآمدن
الاخدار بارانها الاخدار در بیشه شدن شیر الاخدار بازکردانیدن الاقدار اندازهای
چیزی الاندار نوادر کفتن الاهدار باطل کردن التخدار تخت دار محامه نیکو که نهانش دارند
الازدار نوعی از درخت سرو القدار بجان سکنی القدار ستر کشته القدار مرد کوتاه کردن
المجدار آنج بپای کسد میان کشت زار تا مرغان بترسند المقدار اندازه ذ الاعذار مهمانی ختنه
الاعذار امسار بیدا سب کردن وعذر خواستن وختنه کردن الاقذار چیزی راچرکن یافتن
الامذار خایه را تباه کردن مرغ الانذار بیم کردن وآکاه دادن الاهذار بیهوده کفتن الکذار
نخم فروش الذرذار وصر سبکسار ودشنام دهنده الشذار مرجان فروش المعذار بیهوده
مرد بیهوده کوی الهذار مثله الهذار مثله الابزار نیکوکاران الابرار غلبت کردن الاتراب بسکد

الکذوار ... زرزاغی ... زرزاغی ... انبغجه ... اختصر ... زرزانه ... درکز ... اخذنا

وبیدن الاجرار زبان شتر بچه شکافتن الاجرار بنده در مطعون بکذشتن الاجرار جمع الحر
الادرار شیر وباران فرو ریختن وپیوسته فراکرفتن عطا الاسرار جمع السر الاسرار آشکارا کردن
وپنهان کردن الاسرار بذکنند کان الاشرار پیدا کردن وبیده منسوب کردن وبآفتاب
خشک کردن الاصرار جای شنوای کوشها الاصرار بر کنا. بیستادن وعزم کردن بر جیزی الاضرار
کزند رسانیدن وبیش از یک زن کردن ونزدیک شدن بیزی الاطرار نازکردن وبرکنا رده
رود برفتن الاغرار ماسرکین بجای کشتن الاقرار برکزیختن داشتن الاقرار اقرار دادن
وبجای بداشتن وزایل کردانیدن بر خوابه الامرار تلخی الامرار بکذرانیدن وسخت
تلخ شدن وسخت تافتن الاهرار کرکان التکرار بی باز کردانیدن الجرار سبو فروش
ولشکر با غلبت الدقرار کار مخالف وبد وشلوار تنک که کشتی کیران پوشند السرار ذره که
بآفتاب درخانه آید الغرار جزء القرار آنک آستین یا کریبان شکافد ومال ببرد القرار
کرنده الکرار باز کرداننده المدرار باران ریزنده وآب سخت ریزنده المرار درختی بود
تلخ المرار درختی که خرمای دون آید الهرار ستاره نسر الواقع الهرار دردی بود شتر را
ز الابزار آلت دیک الجزار مرزنکوش الاوزار جمع الوزر الابزار اندک دادن الابزار
چیز برانکیختن وبر ومند کردن البزار تخم فروش الجزار شترکش الحزار خرکسند
الیتزار درختی بود وسختار هم چیز الهزار مزایده الثان س الاخسار کاستن الاعسار
تنک دست شدن الایسار بر کاره بتهم داشتن الاکسار استخوانهای اندک کوشت الاکسار
کروهی که بر قمار جمع شوند الایسار توانکر شدن الیسار معروف المیسار خرابنی که خرما بزد
ش الابشار توانکر شدن الیسار معروف الیسار خرابنی که خرما بزد ش الابشار شاد شدن
الابشار شاد کردانیدن ونیک بر آمدن نبات زمین الاعشار ده یکها وپاره شکسته دیک وکاسه
وبن پرهای مرغ الاعشار ده شدن الایشار بیرون آوردن زمین نبات را الانشار بعد کشتن
وزنده کردن نشار جایکاه بود الجشار پوست باز کردن الکشار با ژشیان النشار ده یک المیشار
دستره المنشار مثله ص الاحصار جمع الاحصار الابصار بینایها الابصار دیدن الاحصار
اندر حصار کردن وباز داشتن وانج بازمانند از نانی الاعصار زمانها الاعصار بادبارن

وفتردن ونجای زنان رسیدن دختر ونره بکی شدن ابر بیاریدن الافضار بازایستادن الاغا
شهرها الانضار یاران انتفضار کردن بندکوتاه الحضار حصیر باف الاعتصار روغن کش التفعلا
المعضار چوبی که بوقت شستن جامه را بدو بهم کوبند ض الاحضار حاضر آوردن والسب دویدن
الانضار روشن کردن الحضار حاضران وکروهی که بنزدیک آب باشند الخضار سباتی بود المحضار
اسب دونده ط الابکار بکه آمدن الاخطار شتران بسیار الاخطار در خطر افکندن الاسطار
افسانه وسطرها نبشته الافطار روزه کشادن الاقطار کنارهای اسمان وجز وخطهای
درمیان دایرها الامطار بارانها الانطار بارانیدن اوطار حاجتها البیطار مروف الجعطار
مرد زفت جفاکننده الخطار طعنه زننده بنیزه الضبطار مرد زفت بیازومند القطار بوی
فروش القسطار کیسه داز القنطار چهار هزار دینار ویک پوست گاو پر از زر یا سیم المسطار بیکی
ترش المعطار زنی که باخویشتن بوی خوش داره وماده شتر گرامایه ط الانظار زمان دادن المنظار
خطیر کن المحطار کوته ازمکس ع الانشعار نشکلها الادعار نام باخشانی بود اندجرة الا...
نرخها الاسعار نرخ کردن الاشعار موبها وشوها الاشعار جون آلوده کردن کوهان شتر
قربان وشعر کردن کسی را وبرازوان کردن کار درا وجامه درروانی بوشانیدن وموی دراز کذا
الاشعار بیم درد داشتن وآکاه کردن الاکعار بزرک کوهان شدن شتر الامعار درویش شدن
الانعار میغ آوردن درخت آراک الاوعار جمع الوعر الذعار فساد کنندکان المشعار شتو کردن
قرانس عزماز لعبت العیمار مردیکه بعیر سخن فروشود المسعار تنور آسیب مشغار جابکاه
النعار بر جهنده درفتنه وسخت بانگ دار غ الاصغار نرم بانگ داشتن شتر الاضغار دهان باز
کردن الانغار سرخ کردن شتر وکوسفند بغره الایغار کرم کردن وبخشم آوردن الثغار خون
خستگی الثغار مثله المغفار شتر دوکه با شیرش خون آمیخته بود المنغار مثله ف الاتفار یار دها
الاثفار یار دم کردن ستور الاجفار چیزی بریدن ورها کردن ورسیدن آب منی شتر در رحم ماده
الاحفار شخکی کردن وپیمان شکستن الازفار پشت وارها الاشفار ناها وسرها الاشفار رد...
کردن ونمان بردوکشی جیح کردن وکشاده دربینی شتر کردن الاشفار نشکر دها الاظفار
جمع الظفر الاظفار ناخنها وستارکان خرد اظفار الطیب ناخن صدف الاظفار بی رونرودادن

الاغفار بزغالکان کوهی الاقفار جای خالی شدن الاکفار کافر خواندن الاتفار کروهها مردم
الاعفار ربانیدن الحذفار بلندی هم چیزی الحفار کورکن العصفار روی کرا الثفار آمرزکار
وپوشنده کناه الغفار زرین درخت انغار جایکاهی بود التقفار سنک الکفار نیاپاک
الکفار جمع الکافر المتفار ابی که زیرمانیس افکند المحفار شکنه دروکرا الصفار زرد کونه
المطفار مرد بیار ظفر المتفار زمین خالی ق الاعقار جمع العقر الاعقار ستور بعاریات
دادن الامقار سخت تلخ شدن وباز ایستادن الابقار باز ایستادن الاوقار خروارها الابقار
کران الایقار کران بار شدن درخت البقار لعبت وکاوبان وجایکاهی بود العقار چرغ دار
العقار یکی از عقاقیر وکیاهیست که تن شتر از خوردن او ریش شود وبیمه القرقار کونه
کلم المنقار نک مرغ ومعل فرشته که سنک آسیا بدو تیز کنند وشکنه ذروکر وسیه در یاچی
که بدو صیقل زنند انتقار کندکه ک الابکار جمع البکر الابکار بامدادان وبامداد کاری الایکار
با مدار شدن الاذکار یاد آوردن وبیرزادن الاحتکار دست کیرانیدن الاشکار
بیدا شدن بکل درختها الافکار اندیشها الاکار بن ریک الامکار بزی سکالیدن الانکار
انکار کردن وناشناختن الاوکار آشیانهای مرغ العکار بازکردنده المکار خرابی که حماره
درساند الذکار انکه همه نرزاید ونیمی که بنانها ستبر یابلخ آرد المکار رکلم شتر المکار مرغ
بزدستان الوکار مرد رفنده م الاتمار بسیار خرما کشتن الاثمار میوها ودرخت بار آمدن
الاحمار زود برفتن وجمع کردن الاذمار مردان دلیر الاسمار افسانها الاضمار در دل داشتن
الاخمار جامهای کهن الاعمار عمرها الاغمار ناجانان وتشکیها وکینها وتمیزها الاقمار جمع القمر
الاقمار شب ماهتاب کشتن الانمار پلنکان الایمار بسیار کردانیدن البتار خرما فروش الجذمار
بیخ بن شاخ خرما که ببرندش الجار بیم خرما بن الخمار خوان الخمار پیکی فروش الدحمار ناپیدا
الزمار نای زن السمار افسانه کویان الطومار نامه دراز المزمار نای المسمار میخ آهنین
وستوری که بزرک باشد المضمار میدان وجال واسب باریکمیان المعمار خانه الغمار آبادان
النمار مرد بیار کوی ن الدینار معروف الزنار میان بند ترسایان الکنار چادر کنانت
الابهار رکهای پشت که با دل پیوسته باشد الازهار شکوفها واراشها الازهار شکوفه آوردن

نهات و روشن کردن چراغ الاجهار بیدار کردانیدن الاشهار ماهها بر گذاشتن الاصهار پذیرنان
و داماد دادن الاظهار غالب کردانیدن و آشکار کردن و در نماز پیشین شدن و مطلع کردانیدن الا
سنگهایی که بدو چیزی سایند الانبهار متهور یافتن و بجال متهور کشتن الانهار آب کرکان الا
کابین کردن الانهار جویهای بزرگ الانهار دوان کردن آب و ماندن و فراخ کردن بجوی آب الانغار
مرجان مدکردن الانغار شکستن کامها و الاسوار بازوها الاسوار دست برنجن الاسوا
الاطوار جمع الطور الاغوار مردان بدل الاغوار برهنه شدن در جایگاهی از در دوراه زن
و بدید آمدن خلقی که بدو در نتوان شدن و تباه کردن حصن الاکوار کلهای شتران الاکوار جمع الکو
الانوار روشناییها و شکوفها و آتشها الخوار سست الدوار کردنده الدوار کونه از بریک الشو
خشمگن و آنک عربده کند الغوار مرق سست بدل و برسو و چرک چشم الدوار ریحانه بستان الشو
جایگاهی عرض کردن چارپایی و بسیار بسر درآمدن المغوار مرد بسیار غارت الثوار رهنه و درخشند
الثوار شکوفه النوار نشخوار چارپای ی الاخیار گزیدگان الادیار صومعهای ترسایان الاطیار
مرغان الاغیار ستارگانی بوند روشن که در دیار حجاز دیدار باشند و خزان الاخیار دیگران الاکیا
دنهای آهنگران الانیار پودها که برکردن کاواه نهند و طرازهای جامه النسیار رفتن و راندن الذیار
موج آب زبیرنم الحیار صاروخ الدیار هیچ کس النیار پوشش الکبار کونه از ترازو العیار
معروف القیار شیر و نیکو روغن القیار البه نیک تک المحیار زمین که سالی بکارند و سالی نه العیار
ترازو یک زد الصیار مرد که باحل خویش غیرت برد المیار آنکه بار خوار بی ... و نام البی بود ة
القارة اندر بایست و تنگی الغتارة سخن کرما و سرما المجارة باکسی خصومت کردن المسا
باکسی راز کردن المثارة باکسی بدی کردن المضارة یک دیگر را گزند رسانیدن الزعارة بدخو الا
بانگ کردن شتر مرغ المغارة کم شدن شیر شتر المغارة باکسی آرام گرفتن حمارة القیظ سختی گرمای تابستان
المهارة در روی کسی بد گفتن المماراة باکسی تیز در ستیزه کردن و باکسی خلاف کردن ب الاضبارة
دسته نامه الغبارة بحج و کفتار ر الاشرارة آنچه بروی چیز بگسترند و زنبیل بزرگ که دروی ...
الجرارة نوعی از کژدم که دنبال برکشد الحرارة گرمی ... که کعکان بدو باز کنند الدقرارة
سخن چین و شلوار که کشتی گیران پوشند البشارة روشنایی آفتاب که در خانه آید ص الانتصار

کوتاه بزرگ الانتطارة افسانه ظ الجعظارة مرد کوتاه بستبر الحظارة منجنیق ع الزعارة بدخو و
و دستواری ف الکفارة کفارت کردن سوگند و جز آن م الاضمارة دسته نامه الحمارة سختی گرما
النمارة زن بلید کار و شتر مرغ ماده و عمود بند آهن المزمارة زن در سرود تن آوردن ن الصنارة
آهن سردوک و چنارة دستکاران و کوش و دولبسر و نهایت درنجل الحوارة زن سست و زمین
نرم الخوارة شتر بسیار شیر الخوارة خرابن بسیار بار الدوارة چرخ آسیا و دوک پشم رشتن الدوارة
جایها پاشیده از النقوارة مرد کوتاه القنوارة پاره از سفال الکوارة کندو که مگس انگبین المدارة
دستاس و شتر رفته روی الستارة کاروان و یکی از آن و آفتاب و ستارگان متحیره الطبارة نوعی از
کشتی و چرخ آسیا السداسی الابتیار تخم نهادن الاتئیار کشنده خوبها و بندرا باز کشتن
الاطار واپه نیکوی فرزند گرفتن ب الاختبار نیکو شدن حال کسی الاختبار آزمودن الاصطبار
شکیبایی کردن الاعتبار عبرت گرفتن و با اندیشه از پی چیزی فرو شدن الانجبار شکسته شدن
الانبتار خرمابان را کشن دادن ت الاستتار در پرده شدن و پوشیده شدن الانبتار بریده
شدن الاستتار بلک چشم در پرده شدن ث الانتثار پراکنده شدن ج الانجار باز کانی کردن
دواند بلوی حظ فرو کردن و علاج کردن الاحتجار حجره ساختن الازدجار باز زدن و بار ایستادن
بزجر کسی و پذیرفتن الاشتجار دست بر زنخ نهادن از اندوه الاعتجار دستار در سر بستن و
منجر بلکندن الانتجار آب دویدن الانجار در سولاخ شدن الانزجار باز زده شدن
الانعجار آب از چشم برجوشیدن الاتجار مزد باز ستدن ح الاستحار سحرگاه شدن و بانگ کردن خروس
سحرگاه خ الادخار بنهادن چیزی و بیوه اشتن طعام بسوی دیگر روز الافتخار فخر آوردن الانتحار
برگزیدن د الابتدار شتافتن بسوی چیزی الانکدار نامه دار الاقتدار توانا شدن و قدر دیگ پختن
ساختن الانحدار بنشیب فرو شدن و باز گشتن از سفر الاعتدار باندازه شدن الانکداد
فرو ریخته کردن و دویدن ذ الاعتذار عذر خواستن و دوشیزگی بیرون ر الاجترار
بکشیدن و چرانیدن شتر و جز او الاحترار سرخ شدن الاخترار سیاه چشم شدن الاعترار بسر شدن
الازدرار بخشیدن الاصطرار تنگ شدن سنب الاصغرار زرد شدن الاضطرار بیچاره کردانیدن
الاغترار حال عرض کردن الاعورار یک چشم شدن الاغبرار آلوده شدن و نالها گرفتن و فریفته شدن

الاقترار برکاشتن وخندیدن الاقترار باب سرد خورد اشتن و چرک از بن دیگ پاک کردن وادام کرد
آب کشتن در بن ماده الاقورار لاغر شدن الانجرار کشیده شدن و بجز شدن حرف ز الاتزار کهنه کر
الابتزار ازار پوشیدن س الائتسار کشتی کردن شتر الاعتسار وام دار را بوقت تنگی سخت کردن و
بر کاله داشتن الاقتسار ستم بکاره داشتن الانتسار کوشت کندن مرغ بمنقار الانحسار پاشیدن
عمامه وجز الانکسار شکستن و شرم زده گشتن ش الانتشار افشانده شدن و پراکنده شدن
برخاستن قضیب و برخاستن رکهای چارپاه از ماندگی الانقشار پوست باز شدن ص الاختصار کوتاه
کردن سخن وراه کوتاه تر کرفتن الاعتصار باز داشتن و کنجاره ساختن الاعتصار پناه باکسی باجیز
دادن الاقتصار بر چیزی فرو ایستادن الانتصاب داد ستدن الانتصار نصرت دادن الا
شیئ فرو آمدن ض الاحتضار حاضر آمدن الاخضرار نبات بسبزی در رودن و بجوانی مرگ دادن
الاهتصار شکستن ط الازطار بدو در آمدن الاستطار نبشتن الانفطار شکافته شدن ظ الا
حطیر ساختن الانتظار چشم داشتن الحنظار مرد سخت چیبی ع الانتعار افروخته شدن
الانقعار برکنده شدن غ الاثغار دندان برآمدن الانتغار بسیار شتر شدن و راست داشتن
شمار الائتغار شکوفه بشکفتن الانتغار وا شدن دهان ف الاحتفار زمین کندن و بن دندان
خوارده شدن الازدفار بر داشتن الاظفار ظفر یافتن و ناخن برآمدن الاعتفار آمرزیدن
الاقتفار از پی فرا شدن الانعفار خاک آلوده شدن ق الاحتقار خوار شدن الاعتقار رنج
کشتن پشت شتر الافتقار درویش شدن و شکسته شدن مهره پشت الانتقار مهمانی خاص کردن
و برگزیدن الانقعار ریش شدن ک الابتکار اول چیزی دریافتن و چیزی نو بگرفتن و بامداد
کردن و بامداد از جای بشدن الاحتکار غله باز داشتن بسوی گرانی الادکار بیاد آوردن
الاعتکار بسیار شدن و باز گردیدن و در شدن بر خم بر خم م الاخمار مقنعه بر افکندن و خمیر
آمدن الاعتمار عمره کردن و زیارت کردن و آهنگ کردن الانتمار پلنگ شدن الانمار یاب بر دو
الانهار ریزان شدن الائتمار فرمان بردن و با یکدیگر مشاورت کردن الجلنار گلنار ه الابتهار الجلنار
دعوی کردن بدروغ و پیدا کردن بچیزی و زن بی گناه را بخویشتن آلوده کردن الاجتهار بزرگ آمدن
در چشم کسی ومثاک از جا بدر آوردن الادهار بر چیزی نگاه باقی کردن الاشتهار مشهور کردن

مشهور شدن الانتهار دعا بر افتادن و جوی کندن و حیلت کردن و باز داشتن الانبهار کذا خته
شدن ی الابتیار آزمودن الاختیار برگزیدن الاستیار دخوا رنتار آوردن الاشتیار انگبین
از کندو بیرون کردن الامتیار غله آوردن بسوی بیع الانحیار نجبیدن الانهیار ریزیده
شدن و فرمان بردار شدن الباذیار بازدار ومنه الاستثارة بر انگیختن ج الاستجارة زینهار
خواستن خ الاستخارة بهی خواستن و بنواختن د الاستدارة گرد شدن و گرد کردن چیزی را گرد بدن
الاستزارة زیارت خواستن ش الاستشارة مشورة خواستن ط الاستطارة پراکنده شدن و شکافته
شدن و پیدا بدن ع الاستعارة عاریت خواستن ن الاستنارة روشن شدن م المقنجارة مانند
حال بزرگ بود السباعی الاستنجار زجر خواستن الاستدبار ابله فرا شدن الاستعبار اشک
فرو آوردن الاستکبار گردن کشی کردن و برتری جستن ت الاستهتار مولع شدن کردا بیندن
ث الاستکثار بسیار خواستن و چیزی بسیار آمدن ج الاستحجار کر بخته شدن الاستجار
بمزدگرفتن الاستئجار مثله ومن دو زگرفتن الاستحجار سخت شدن گل چون سنگ ح الاستاجار
تاجرکردن الاستحسار افسوس کردن الاستحار خویشتن باز پس کشیدن د الاستغدار تعذیب
کردن خواستن د الاستغدار چیز را چرکن داشتن ر الاستجرار از بیم جا یافا بکذاشتن
الابذعرار پراکنده شدن الابهرار بیشتر شب گذشتن الابهیرار دراز شدن شب الابجرار
درمانده شدن بکار خویش الاحمرار سرخ شدن الاخضرار سبز شدن الازمهرار روشن شدن
ستارکان الازوبرار بجسید الاسحرار کشیدن خواستن و خیانت کردن خواستن الاسحرار سخت
شدن جنگ الاستدرار بیرون آوردن شیر از پستان و بیرون آمدن باران از ابر و بیرون آوردن
شیر از ستور الاستتار پنهان شدن ماه الاستقرار آرام گرفتن الاستمرار استوار شدن و روان
شدن الاسبطرار پا زین شدن و پهن باز شدن الابکرار تمام بالا شدن جوان الاسحهرار دویدن
از بیم الاسمدرار تاریک شدن بینائی الاشمغرار سخت گرم شدن الاشمهرار خشک شدن الاقمرار
گندم گون شدن الاشعرار پراکنده شدن الاشمخرار بلند شدن الاصفرار زرد شدن الاقمطرار
سخت ترش شدن الاقشعرار بر فاشیدن موی تن برخاستن الاقمطرار پراکنده شدن
الاقبطرار سخت شدن الاکفهرار سخت ترش روی شدن الاکفهرار بر هم نشستن ابر

زانه او معنی الکشته

الاستغزار بیشتر از داده باز ستدن الاستیزار و زیارت کردن خواستن و بوزارت بکردن
س الاستیاء سار آسیر شدن الاستحسار رعانی شدن الاستفسار تفسیر کردن خواستن الا
آسان شدن ش الاستبشار شاد شدن ص الاستبصار دیدن و بینا دل شدن الاستنصا
یاری خواستن ض الاستحضار حاضر آمدن خواستن و دوانیدن اسب ط الاستخطار بیمار و ل
الاستشعار در دل گرفتن و افروخته شدن آتش الاستیعار درشت یافتن ع الاستعصا
خر و خار شمردن ف الاستثفار جامه بر عورت فرا گرفتن الاستحفار و ز کندن الاستغفا
آمرزش خواستن الاستنفار برمیدن و برمانیدن الاستیفار تمام فرا ستدن الاستحقار بکار
الاستحقار حقیر داشتن ک الاذعکار بیش آمدن سیل بر عقب الاستذکار یاد کردن
در خواستن الاستنکار ناشناختن م الاستجمار بسنگ استنجا کردن الاستمطار باران خوا
الاستعمار آباد کردن خواستن و زندگانی خواستن ه الاستظهار بدید آمدن و از بر کردن و
خواستن الاستنهار فراخ شدن الاستبهار بتبهیدن الکنی وغیرها یوم قارّ روز
ام صبّار زمین سنگلاخ ارض بحار زمینی که نباشد زود روید ابو المختار ابستر ابو قدیار بر
عروس یا مُجار ای زن بدکردار یا غدار ای زن غدر کننده منتطقة الاسحار خرگوش جبل الا
نام کوهی بود ام قار سختی زمانه عاشق الابکار جانوری بود خوش نه ازکنه باشد و او را حر
بدخوانند آذان الحمار خیار و از بزرگ ام الحوار عقاب جاده مُوقّدن الاطبار خروس و مها
مَرار تارة زن شکوفه اندام یجل تبدارة مردی که هزینه بسیار کند نوع پنجم الثبور زیان
کاران و گروهی که بهلاک رسند الطور بسا جنبان الخور زن سست الخور جمع الخوارة الدور
سرایها و بنکامها الدور گردنده گنجد الزور دیع الزور بت و مهمان بی سنه السور باره
و باره‌ای الست میان بست و در نفخ الصور دلت بر نحبها الصور صور اسرافیل و سروی که
اندر و هند صور نام شهری بود القصور بیکرها و جمع الاصور الکور کوه باد ریا الغور
یک چشمان الغور آهوان الغور جمع الغارة الکور پالان با جمله آلتها و کندوی انگبین و آتش
آهنگر المور خاکی که باد و ابند التور روشنائی و روشن کنند و قرآن و زنان پارسا
التور منزلت بزرگ القورة بیکرانه القورة مهم حقیر و خوار الفور جایگاهی بود الکور

کلاه و جای آتش و شهر التور آهک الرباعی التثور جمله آوردن شیر بر مردم و برجستن
و بر جوشیدن از خشم الثلو و نهاده شتر که بر پوست شتر بچه کنند تا کنند باشد مهربانی کند
و ایکان الفوو رسم چشم بکو فرو شدن التو ورم دوف بلیتم ب الثبور
هلاک شدن الجبود شکستگی بسته شدن الجبور دانا آن و شادمانه کردن الجبور جمع الجبر
الدبور بادی که از مغرب آید الدبور مکسان انگبین و زنبورهای کشته و پشت بر دادن روز و شب
و روی فرا کردن روز و شب الزبور نبشته و کتاب داود علیه السلام الزبود نامها الصبور شکیبا العبور
ستاره شعری یمانی العبور بر آب گذشتن و راه گذشتن الغبور باقی ماندن و گذشته شدن
النبور زنبور کوا القبور گورها الهبور سنگهایی که در مرغزار بود ت الختور فریبندی السنور
پردها التتور سست شدن الفتور تنگ دلت ث الثبور دمیدن و میدن بر تن بر
آمدن الحثور کم شدن آرزوی و طعام الدثور مردی که از جای نجنبد الدثور نابدید شدن
نشان العثور خبر یافتن آینده و جزوا لعثو دیدن و رسیدن النثور زنی که بسیار
زاید ج الاجور دست برنجها و کابینها الجور کنارها و عقلها البحور جایگاهی بود الزجور
شتری که بجنبش بنشاید السجور تنور تاب الشجور خلاف افتادن الفجور بزخی
و جزوا الفجور ناپاکی کردن و دروغ گفتن الوجور داروی که در بینی کودکان چکانند
العجور سولاخهای کفتار ح البحور جمع البحر الدحور دور کردن السحور طعام خوردن سحرگاه
النحور اوقلها ... خ البخور هرچه بدان بوی کنند الدخور خوار شدن الذخور
خوار شدن الزخور بسیار شدن آب جوی و دریا الصخور سنگها الفخور نازنده و سخت و کو
بزرگ پستان و اسب بزرگ قضیب و خابه بزرگ المخور شکافتن آب زمین را النخور کور خوبلند
آواز النخور شتری که شیر دیرتر دهد د البدور جمع البدر الحدور زمینی پای نشیب الحدور
بالا نشیب شدن و بتا آماسیده شدن الخدور پردها الصدور سینه‌ها و باز گشتن العدور بیمار
شکل الغدور بر بید کوهی الغدور دیگها الهدور باطل شدن خون ذ البذور مردیکه راز نگاه
ندارد البذور تخمها و گشت الشذور مهرها العذور شتری که از شتران دور خسبد و پلید شدن
النذور بیم نمودن الجرور چاهی که آبش باشد الجرور شتر بسیار خوار و اسب دیرمان

وجزو الحَرور گرم سیر عباد گرم که بشب جهد حَرور جایهای بود الحَزور سر بیع فناذن الدَّرور فرو
آمدن الذَّرور هرچه برجای پراکنند وداروی چشم الذُّرور برآمدن آفتاب وستاره البُرور شدنی
وجمع البِرّ وشادمانه شدن السُّرور بزیها وبدشدن الضَّرور آنکه حج ناکرده بود الطُّرور دیدن
الطَّرور سر بیع فناذن الغَرور درع وهرچه بفریبد وآنچه بدو غرغره کنند الغُرور مردان کارها
ناآزموده وشکنهای جامه وپوست وفریفتن الغَرور آب سره که بدو شویند وافشرده که در گوش
چکانند القُرور سرماها وروشن چشم شدن از شادی الکَرور چاههای که دلت بآبش رسد در نها
بادبان کشتی وباز گردیدن المَرور بیلها وبگذشتن ز الأزور بیتها الجَزور شتر کشتنی الجزور کرزها
الغَزور زن اندک فرزند س العُسور ... گونه بکشتن وروی ترش کردن الجَسور دلیر وستیهنده
الجُسور شتران بزرگ وبولهای آب الحَسور آنکه حاجتش نبود بزنان الحَسور ... شدن الکُسور
جمع الکسر النُّسور کرکسان وگوشتهای درون سنب چون دانه خرما ش الحُشور روشن شدن صبح
الحَشور شکم بزرگ النُّشور زنده شدن واندام باز کردن ص الحَصور یحیی علیه السلام وآنکه بجماع
راغب نباشد وآنکه فرزندش نیاید وآنکه از بخل باکسی بیکی نخوارد وشتری که سوراخ پستانش تنگ
بود الحُصور میانهای مردم العُصور روزهارها القُصور کوشکها وازکار بازماندن المَصور شتر
که شیر اندک دهد ونرم شیر المَصور سالها الهَصور شیر ض الحُضور ... فراز آمدن العُضور
نباتی بود النُّضور ... روشن شدن ط الخُطور در دل آمدن اندیشه الشَّطور شتری که دو پستانش
شیر ندهد وگوسفندی که یک پستانش شیر ندهد الشُّطور دوری میان دوچیز ومانند آن
نگرستن ودور شدن الفَطور آنچه بدو روزه گشایند الفُطور ... ظ النُّظور ...
چشم داشتن ع البُعور پشکها الدَّعور شتری که پستانش سست بود ونیز که از نابکاری ترسد
موبها وهانستن غ الثُّغور دندانها وجایگاههای بیم الثُّغور شکوفه حق ف الجُفور ... شدن فحل
از گشنی الدَّفور ناپاسی السُّفور بنشستن وجای رفتن ونقاب گشادن الغَفور آمرزنده و
پوشنده گناه الکَفور ناسپاسی وکریوه الکُفور جایگاههای موران ... وفراز پوشیدن و
ناسپاسی کردن النَّفور ... از چیزی النُّفور رمیدن وآماس کردن ... خشکی وبیرون
شدن الوُفور تمام شدن وبسیار شدن ق السُّقور حال ... السُّقور ... حاجت

السَّقر الصُّقور چرغان العَقور زنی که فرزند نیارد وسک گزنده العُقور جمع العقر الوَقور بردبار
وآهسته الوُقور ... درخانه بنشستن ک البُکور جایی که خرما زود رساند البُکور بامداد بگاه برخاستن
الذُّکور نرینه یان الشَّکور سپاس دار وچارپای که علف اندک خورد الشُّکور سپاس داری کردن
العُکور ... باز گردیدن المَکور ... سرف وخارهای بود الوُکور آشیانهای مرغ م الأمور کارها
التُّمور خرماها الجُمور ... الدُّمور بی دستوری درسرای کسی شدن الضُّمور باریک میان
شدن الطُّمور ... العُمور ... الدَّهور روزگارها الزُّهور روشن شدن چراغ وجزو
الشُّهور ماهها الطَّهور آب پاک الظُّهور پشتها وآشکار شدن وبرجایی بلند شدن وبشب با... فتح
النُّهور ... که بدوچیزی سایند المَهور کابینها ه الأبور ... مردان السُّبور ...
الطُّبور ... الغُیور غیرت بردن وجمع الثَّوّورة کینه کشیدن ... ترتیب ...
شدن ب الجُبورة بزرگواری ث الحُثورة ستبر شدن شیر وجز و ج الحُجورة ... کبر الحجورة
السبان ماذیان د الحُدورة ... الحُدورة ... ر الغُرورة ...
بیچارگی ... روشن شدن چشم ز الجُزورة گوسفندی که بکشتن بپرورند ص القُصورة ...
وبراز آرایش باز دارند ط النُّطورة ... ع الوُعورة ... درشت شدن زمین ک
الذُّکورة نرینه یان م الذُّمورة ... الخامس الزُّنبور ...
... مجلس شادی الخابور نام رودباری بود الزُّنبور ... وغلام زیرک الشَّبور بوق الصُّعبور
کوچک سر الصُّنبور آنکه فرزند ندارد وکودک ... وناودان حوض وجزو آلتی
بود مانند نی از آهن یا از برنج الطُّنبور معروف العُصفور ... بچه ... ونیز نجیب الماء یور
... سوزن داده المُشبور ... ملعون ... شادمان ومرغ بود ت
التَّنّور ... المَنثور ... ث الثُّؤثور ... آهنی بود که بدو پستان شتر را بشان
کنند الدُّعثور حوض کوچک ویران العاثور چاه که از بهر شکار بکنند وریگستان دشوار الغاثور
... الماء ثور ... دار المُعثور ... المنثور معروف ج الآجور ...
... شتر الحُنجور ... الدَّیجور تاریکی الشاجور ...
... المنجور دریای ... که در آب ... خ الماخور

شاهسپرم دشتی الماخور جاه سیکی فروختن المنخور سولاخ بینی الیحمور دراز ومکس بزرگ انگبین
د الاخدور زمین پای نشیب الحادور پاره نشیب وکوشوار الدردور کردلب المجدور آبله
روی المصدور سینه بگرفته ذ الغاذور نشان اسب وشتر مهره کلو الغاذور مردی که
با مردم نیامیزد المغذور معروف وکام فرود آمده وخشم کرده ودیوانه ر الاترور غلام کودک
دجاکر شحنه الشرور پیچ بیا زدشتی الجارور جوی بزرگ که سیل را بکافد الجرور جانوری
بود خرند ونوعی از خرمای دون الجبرور باشنه در الزغرور آلج دشتی وبدخو الشغرور
ذره که با آفتاب در خانه آید الشعرور کروه پراکنده وشاعر بد وخیار ونک خرد الطرور
مردنا پاک ومکار الفیرور دیو المنزور مهار شتر المغرور مردی که چون مال بزور رسد باند
بروی ز البازور مردی بکار انگنده الزبرزور بسیار المنزور رسن سخت تافته س التکیسور
کام نهادن چارپایه التربسور دانای زیرک العنبسور ماده شتر زود رو الکاسور تن فروش
الماسور اسیر شده ومردی که آب تا ختنش بسته بود المنبسور مردی بیمار از سل المیسور آسان
کرده ش التیشور مرغی باشد چند بنجشک الغاشور مرد میشوم وواپسین اسب سبق المتشور
نامه پادشاه ص التمصور رمه شتران شکرف ض الیخضور زمین سبز زار ط الساطور
معروف القرطور دراز باریک الناطور دشتبان ویاسبان ظ الناظور نگاه دارنده میوه
الساغور تنور در زمین وبعضی گویند که آتش الفغور جا زرف الناغور رگی بود از رگهای
چشم ودر آسیا که آب کند وچیزی بود که بروآب کند غ المتغور کودک دندان بیوفتاده ف
الاظفور ناخن الجذفور بلندی هم چنین الحافور نباتی بود الطیفور برجستن الظیفور
مرغ باشد العصفور بنجشک وپادشاه وشتر گزیده ومهتر واستخوان پیشانی اسب وپاره از
سنزیر ورگی بود درون دل وماسوره وکتان ونام وچوب سرعماری ودو شهار کشتی وکرسنگی ونانی
بود القرقور نرینه در ومرغ بود الغفور تلوشه خرابن العفور نباتی بود الکافور
معروف وچشمه بود در بهشت وتلوشه خرابن وپدیدشدن زر پیش از آن که بشکوفه آید ٢ آوردن بیرون فراز زاره
المحفور قاپی المغفور مانند صمغ بود المعفور چیزی تمام الیعفور بر آهو وخرای بند
ق الباقور گاوان الیقور مثله یتعقور جا بگاهی بود التیقور آهستگی وبه باری الفاقور

تبرخاک کندن العاقور زینی که پشت چارپای ریش کند العقعور کشتی دراز المعقور ماهی شور
المنقور چاهک سرتنگ الناقور صور اسرافیل ک الینکور راه بی آهنگ م التاءمور غلاف
دل التامور تن وخون وبقیت جان هنگام مرگ الحامور پیه خرابن الجذمور باقی بن شاخ
درخت خرما که ببرند شاخ واصل هر چیزی الجرمور حوضی کوچک الدحمور جانوری بود الدعمور
کنجلیزی الدغمور مرد بدسخن الساموری سنگ الماس التمور معروف الکامور نام دراز
النعمور دلوهای دولاب الیامور بزکوهی که یکسر ودارد الیحمور کودخر الیحمور مرد
دراز ومکس سگ الیعمور بزغاله ودرختی بود الیهمور مردی که رنج بسیار کشد وبسیار
کوه وآب بسیار وریگ بسیار ن التنور معروف الخنور کنتایی ه الیتهور ریگ هامور
الجمهور گروه لشکر وریگ بلند الشاهور ماه وغلاف ماه الصنهور خوارستان وساهی
که دریا بود الحرهور آب روان که با نمکی سخت آید وعالهای درون انگور که از درخت بیوفتد
ی القیتور آخر کار الیقور مرد کم نسب ومنه الجبورة بزرگواری الماءبورة خرابن
کنی دارد المصبورة باز داشته برای مرگ الثبورة توده ریگ بزرگ الیحبورة مرغی بود ماده
ث الغانورة کوشکار شیر وجزوج ج الفجورة غلاف نشسته خ الشاخورة جای حنت بختن
المخورة زمینی ماله زده د السندورة کون ذ الحاذورة ترسیدن از مردم المحذورة ترباید ن
ر الشورورة روشنایی آفتاب که در خانه آید القسارورة ج ناکوف القیسورة سه بکشتنی
القارورة بیجارگی الطحرورة پاره ابر تنگ وزن ناپاک ومکاره الطبورة سه بریدن وشیان ی
القارورة مرد کرکن وجرکن القارورة مبشر المهرورة ماده شتر درهمند ش الغاشورة
تنگ سالی وانکه هنگام اسب دوانیدن پس آید ص المتصورة مردوغم وزن بود وکنارهای خانه
بزرگ المحفورة مانند حفیره بود ط الاسطورة افسانه ف المغفورة زمینی که بانش خورده
باشند وباز انکاسد ق الحقورة اسمان یکم القاقورة اسمان سیم ددرون کاسه سرک
الباکورة نخستین میوه که برسد م التامورة آب دستان المزموزة زن فربه وتن اور المطمورة
خانه یا جاهی در زمین که طعام درونهند السداسی الیهبورة کند بیرقوه و العیجورة
ماده شتر نیرومند ه العیدحور بزخو د السمندور سمندر ان العنقدور بوست

بوست خرابن ر الهیفرو سختی نانو ع الخنثعور مثله و آخ بریک حال نماند وانکی بغساد کراید
وعذر کند و این جهان وکوراب وکرک وجانوری خرد بود درکب الشیثعور نام جایکاهی بود که
الهیدکور جوان تازه روی م العیتفم باده ستبر شکرف ه العیجمر زن بخاکشنده الکن
وغزما ام صبور کاری سخت بزرک اصابع الحور لونیست تریوم ضحور روزی ابن نبات الحذور
زنان بیرد کی ذلک القدور اندر باستها ابو الترور بویهای خوش ابو منصور کنیت انکبین
سپید یوم النشور سیم روز بس عید اضحی البیت المعمور خانه بود باسمان ام حنور کفتار ماده
ه ذو الجبورة اینه دجل نانو ستاق حملور مع ساق نیکو وکوشتکن نوع ششم الاثیر باد شمال
ابنیر چاه الخیر نیکوکاری الزیر منغز تنکی و آب که از دهان کودک خرد بیرون آید الزبیر درد
که سختی زنان دولت داره النقیر شکاف وشیار آب امیز وماهی آب مبلندی الیتیر شتری
که بار خوار دنی کشند وکاروان الیتیر موروف الکیر آتش دان آهنکر وبعضی کویند که دم آهنکر
کیر کوهی بود التیر چوب که برکشند کاو ننهند وظرف انجامه وکوهی بود الهیر باد شمال
الجیرة همسایکان الحیرة جایکاهی بود الذیرة سرکین السیرة روشنی الغیرة شب کاه کوسفند
الغیرة غیرت مرد بر اهل خویش وخویشان وبار خواردنی المیرة بار خوار دنی المیرة سه بار خوار آنکه
از شهر بشهر برند و آوردند الرباعی الزئیر سه شیر بانک داشتن ب ثبیر کوهی بود بمکه
الحبیر ابر نیر باران وکف دهان شتر الحبیر کاه بهم چیزها و بزرکردن بعضی نرم ونات
خوارش وکف دریا وجزو ونبات دیشم شتر الذبیر ان ریسمان کشیدن که زنان در دوک
بیچد الذبیر نام وکل تین درین آب وچاه بیراستن بسنک وسختی زمانه القبیر با بندات
وابر سپید ونان تنک چرب کنف بروغن العبیر زعفران وبویهای خوش بهم آمیخته الکبیر
بزرکه وبزرکوار وسال بزرکه الهبیر زمین هامون ت الستیر موروف الغتیر برک
ومیخ زرع العتیر کل سپید ث الاثیر برکزیده وجزو اثیر وچارپای که نشان پاش بر زمین
بزرک باشد البثیر بسیار الغثیر کرد الکثیر بسیار النثیر خلم چارپای الوثیر
بستر نرم ج الاجیر مزدور الهجیر نغل اج بیا لابد النجیر خرما وند وبار وهنبان شدن
النجیر غریب وبیر مشاری مرد ختنان التجیر اسبی که کسی نتوان کرد الجیر دها

ومسایه النجیر آهار جولاه الهجیر نیم روز ونبات خشک وحوض بزرک ح ابحیر بسیار الرجیر بسم
بیچیدن شکم القحیر بانک اسب التحمیر فنی بلند خ الاخیر باز پسین الشخیر سنک ریزه
کوه وآمد وشد کردن آواز در کلو النخیر تا زنند النخیر بانک کردن خر. از کلو وبینی
د الجدیر سزاوار وهیوار بست السدیر کوشک نعمان بن منذر و سه قبه درون یک دیکر الغدیر کوب
در دشت القدیر تغانا و کوشتی آب بپخته بدیک الهدیر سه جوشیدن شراب و بانک داشتن شتر کشن
وکبوتر ذ البذیر بسیار الغذیر حال وکاری که بکردانندش از انک دروغ عذر بود النذیر نام
پیغامبر اعلم وبیم کننده وبیم ر الکبیر میوه درختی بود الجریر رسن که درکردن شتر افکنند و
رسن از ادیم بافته الحریر پرنیان وابریشم وکرمی که از خشم در تن بدید آید الخریر اجاکام
کاه درمیان دو بیشه وبانک کردن آب الدریر چارپای رونده روا السریر تخت وخانه
مرده وخوشی واسانی عیش واصل ارام کاه وریکی که بر پشته کوچک بود ومرغزار که در وی رفه باد بود
الشریر مردی که بدیه بسیار کند القریر سه بانک کردن در دو تخت وقلم وماننده بانک نعلین وکفش
وموزه وبانک کردن ملخ وماننده الفریر نابینا وتن وزبان کاو وبنخ وسختی وکناره رود بار الطریر
مرد صاحب بیکر وستان بیز العریر غریب القریر مرد کارها نا ازموده وپاییدان وخوی نیکو
ونانک وخرده کاه و آخ بزیر حوض باند القریر کوساله وبز نر وخر کنده فریر قبیله بود
القریر روشن الکریر آواز کلو فشارده وخیار وارنک بزرک المریر سخت تافته وزه کاف
طاچ الهریر سه آواز بیرخرف وبانک نفس بوقت مرک وزنو بیدن سک ودشوار داشتن چیزی
ز الازیر جوش الخزیر آرد که با پیه بهم سر شند الغزیر دشوار الغزیر بسیار ی وکوسفند بسیار
شیر المزیر مرد قوی الوزیر دستور وهارون علم س الاسیر وروم الکسیر مرد بیمار از زلی
الحسیر شتر مانده وجزو العسیر دشوار دشتر نرم ناکرده نکار الکسیر ه خانه المسیر رفتن
وسکالش الیسیر اه آسان واندک و آسان شدن ش البشیر نیک روه ومژده دهنده الجشیر
رمه السب وبیرد ان وجوال بزرک العشیر شوی وهمسایه وهم عشیرت وده یک المشیر مشورت
کننده النشیر آخه خشک ابزار بزند ص البصیر بینا وسک الحصیر موروف وانک در سختی در باند
و آنک از بخیلی با کسی ی نخواهد وپادشا وپهلو وزندان وروی زمین العصیر شیره وانب بارنده

وباز داشته التعیر باز داشته وکوتاه المقصر دهقانی وجای باز کشت وبکشتن النحر یار ویاره دمنین
وزیر کلوی کاو وجز و ض الحضیر آنچ از رحم کوسفند بوقت کشتن برون آید النضیر تازه وخوب وزر
وقبیله بعض ط الاطر کنا. البطر بطر کرفته الخطیر بزرکوار ومهار شتر وماننده الشطر غریب
تنها الفطر نان بی خمیر وهرچه در رسیدن اشتاب کنند المطر بارنده وپیله ابریشم چون شفته
شود ظ النظیر مانند ع البعیر شتر السعیر آتش افروخته ودوزخ الشعیر جو القصیر ترف
النعیر بانک بخت داشتن وبرجستن در رفتن الوعیر جایکاه بخت غ الجغیر جایکاهی بود الزغیر
مرغ سپید الصغیر خرد الدغیر کوشت که بر دیک کرم بریان کنند وهرکه سنک کرم کرده کروافکنند
ف الجفیر تیردان بزرک الحفیر سم کندن الخفیر بذرقه الذفیر بانک آتش وباز کرداینده
نفس وسختی زبان واول بانک کردن خر الزفیر نالیدن السفیر رسول ومصلح میان کروه وبرکی که بیوفتاد
از درخت الشفیر کناره ولب چاه الصفیر بانک کرکس ونوای مرغان وبلب آواز دادن العفیر
کوشت خشک کرده بآفتاب وپست وخاک آلوده ونام خر پیغامبر ماعلم الغفیر بسیار النفیر نان
نان خوارش وزنبیل بزرک الکفیر سم آسیه ره تابه وبانک فریاد ولشکری که بفریاد رس بیرون
شوند وبیرون شدن وآماس شدن ق البقیر پیراهن بی آستین وحقیر وشیری که شکمش بشکافند
وبچه ازوی برون آرند وکاوان الحقیر اندک وخوار العقیر خراب النقیر درلیش وباد ساو کیر
مهره پشت شکسته دارد وآنک ویراعیش بنده بود وکوشابن بود آب وانجا که آب بیرون آید
ان کار زیر النقیر کو استخوان خرما بر پشت وناوه واصل وخار وسنکی بود میانه الوقیر درویش د
کوسفند بسیار واستخوان شکافته ک البکیرة غله که زود رسد الذکیر مردی که زود یادکیرد
السکیر همیشه مست النکیر غله که دیر رسد ونخستین موی که برآید وموی فرج وشاخهای خرد التکیر
مرد بسیار اندیشه النکیر انکار وعذاب بزرک نکیر فرشته کور م الامیر فرمان روا الحمیر خران
وسیم الخمیر مرد انکار کرده السمیر هم سخن شب الضمیر سخت لاغر الضمیر دل وچیزه در دل داشتن
ن النمیر آبادان وجامه سخت بافته الغمیر نبات تازه که نبات خشک را بپوشاند النمیر آب کوارنده
المنیر روشن ه البهیر اندک عقل ومادار الجهیر مرد دیدار وبلند آواز وچاه پاک کرده الدهیر
همیشه النهیر مشهور الظهیر یار ونیم روز وشتر نیرو ومنه البهیرة دختر وب الجبیرة دست

[illegible]

بر بچه وچوبی که بر شکستکی بندند الجبیرة کوزه از جامها بود الحبیرة توشه دان بزرک ت الستیرة
زن مستوره وبنجکشت العتیرة کوسفندی که قربان کردندی از بهر بتان در ماه رجب الوتیرة
سپیدی بپیشانی اسب که کره بود الوتیرة رشته وکل سپید ورای وفرزنک وحلقه نیزه بازی
ودیوار میان بینی وپاره زمین بلند وسستی بوقت رفتن ث الاثیرة کنیزک نیکوکار با اهل خویش
ج التجیرة کاج وصوفه چربین وشیر تازه که روغن بروی ریزند ح البحیرة ماده شتری که در
جاهلیت بنج بشکم اکر نر زادی عرب آنرا بکشتی واکر ماده زادی کوشش بشکافتندی ورهاش
کردندی الصحیرة شیر بآتش کرم کرده وسوخته النحیرة اول ماه وبعضی کویند که آخر ماه خ الدخیرة
چیزی باز نهادن د الجدیرة شبکاه شتر وجز وسرشته الغدیرة کیسوی سر زنان وچاه جولاهه
ومیش از پس مکه کوسفند آید وجز بن بشر کی در وکنم بعد ذ الغذیرة بهانی خنده ونشان
الغذیرة بسر آبا ر الجریرة کناه وکناه کردن الحریرة معروف الذریرة بوی خوش وقطاره ولی
بعد السریرة نهان ومنه التربیرة آنچ بذر وحره بندند الغوبرة زن کارها نا آزموده المریرة
کرانی تن ودوزخ لاج ونوار سخت تافته ز الجزیرة زمین خشک در میان دریا الخزیرة مانند حریرة
بود لیکن در وکوشت بزند وشوخ جامه الغزیرة شیر بسیار شیر وچاه بسیار آب س العشیرة
دودمان وتبار المشیرة انکشت سبابه ص البصیرة یقین وکواه ودرستی واعتقاد پاک ومیان
دل وسپیدی وریزه وپاره خون ریخته وسختی کوشت کف شتر ومیان دو ستونه خانه ونواری که
بهنا بافند الحصیرة شیر ور روغن بهم وانجا که خرما بآفتاب کسترند القصیرة زنی که دیرا از اراش
باز دارند الوصیرة چک ض الحضیرة جهار بخ تن که بغزا روند وکروهی لشکر اندک وآنچ جمع آید
در خشکی از دیم وسیم الخضیرة خرمابنی که خرما از آنجا فرو ریزد المضیرة دوغبا ظ الحظیرة شبکاه
چارپایان ودیوار بست ع الشعیرة نشان حج وعبادتکاه وشتری که بحج قربان کنند ویکی دانه
جو وبراز دانکاه د الضغیرة کابشه نغل وماننده آن غ المغیرة تاراج کردن الوغیرة شیر با
ف الحفیرة زمین کنده الضفیرة کیسوی تافته وچمن باغ ونوار پنبک الصغیرة زنی که بهمسایه
هیچ ندهد الغفیرة آمرزش ق البقیرة پیراهن بی آستین ونام اسبی بود العقیرة آواز
خوان سرو وجزو النقیرة زن درویش الوقیرة کودرسنک بزرک ک البکیرة خرما بنی که خرما زود در رساند

سریره سرآب

الكوكبة مهاني بنام التجميرة مسكوكه در شير بديد آيد الجدة پاره سيم الجبّة خرمن ماين ن الجنة
كانِ بي زه وكال حلاج ه البهرة زن نيكو وكران كابين الجهيرة زن بلند آواز الكهرة
كا. نماز پيشين وكرماي سخت وماده شتر قوي القهرة ثيري كه سنك كرم كوفع دروي افكند المهرة
زن كران كابين ا نخاسي التّأبير خرمابن راكشن دادن التّتبير نيست كردن التّجبير استخوان
سكسته را بستن التّجبير نيكو كردن التّخبير خبر كردن وصيغي ببرزكوى باكسى دادن التّدبير
بايان كار نكريستن وكار ساختن وپس از مرك بنده را آزاد كردن التّصبير وشكيبا كى فرمودن
التّصبير استوار خلق كردانيدن التّعبير عبارت كردن وخواب كزاردن وعذر بدروغ بياوردن
التّغبير كردانيدن آواز بوقت نعت التّكبير خداي را بزركي ياد كردن وبزرك داشتن التّقبير
در جايكاه مقيم شدن التّجبير مردي كه پيوسته كرون كشي كند التّفنيبير بناتي بود ت التّبتير
كم كردن التّستير پرده داري كردن التّشتير عيب كردن التّفتير سست كردن التّقتير
هزينه اندك كردن التّغتير بود ديك تيز آمدن واهون رايتز كردن التّوتير زه بر كار
نهادن التّختير مرغدار ث التّأثير نشان كردن التّدثير جامه بسر در كشيدن التّكثير
بسر در آمدن التّكثير بسيار كردانيدن التّنثير پراكنده كردن التّوثير نرم كردن بستر
ج التّحجير سنك كردن وبعض باز كردن التّسجير افروختن آتش التّشجير منتشر كردن
بدرختان التّفجير آب راندن التّهجير بكرم كاهان رفتن التّجرجير كيكيز ا التّطحير با نيد
التّحجير مره سخت نابكار ودي فرمان ح التّسحير محتاج كردانيدن بطعام وشراب التّسخير جادو
كردن وبچيزي مشغول كردن خ التّأخير باز پس افكندن التّسخير فرمان بردار كردانيدن
التّسخير حكم كردن بغلبت كسي بركسي در نخد د التّحدير زن را بردكي كردانيدن التّقدير
تنك پالان شتر واول تبها نيدن ودر بعضي نشانيدن التّقدير اندازه كردن وهزينه اندك
كردن التّكدير تيره كردانيدن التّهدير بانك كردن شتر كشن التّغدير عذر كشتن ذ التّبذير
مال باسراف هزينه كردن التّحذير حذر فرمودن التّشذير جدا كردن مهرها وپيوستن سخن
التّعذير تقصير كردن وختنه كردن وعذر بدروغ آوردن وبر كين مردم بيالودن
التّوذير از دن خشكي ر التّحرير نيك بكشيدن التّحرير آزاد كردن ومهذب كردن

سخن وبستن التّشرير بآفتاب خشك كردن التّطرير تيز كردن سركين در زمين زدن التّغرير
در خطر هلاك افكندن وفريفتن التّفدير بدبذار كردن وقرار دادن التّكرير بي باز كردانيدن
التّدير الب بتيز رفتار التّشرير مرد كه بوده بسيار كند التّجزير دانا بكارهاي بوشيدن ز [illegible]
التّعزير ياري دادن وكم از حد بزدن وحرمت داشتن وسخت كردن التّخنزير خوك ديدن
بد از آلت منجنيق خرنبرك كوهي بود بنام س التّكبير اخلاط كيميا التّحسير پشيمان كردن مرغ التّحسير
هلاك كردن وزيان كار كردانيدن التّعسير دشوار كردانيدن التّفسير روشن بديد كردن معني
التّكسير نيك بشكستن وجمع كردن اسم كه نه جمع سلامت بود التّيسير آسان كردانيدن وسزاوار
كردانيدن وبسيار شدن نسل شتر وكوسفند التّحسير مرد بخيل دون وسخي نادانه التّقسير بيك
وپس رو وخدمتكار وسمسار التّقسير فام دار ومدروش ش التّأشير رخنه كردن تيز ب
شر دندان التّبشير مژده دادن التّحشير چرانيدن چارپاي التّعشير نشان ده آيت كردن
وبانك كردن خر التّقشير پوست باز كردن التّنشير پراكنده كردن التّمشير بكار كرفتن ص التّبصير
بينا كردانيدن وببصره شدن التّخصير باريك ميان كردن التّنصير چوب بر سربيني شتر بستن
التّعصير سبزه كردن التّقصير سستي كردن وكم كردن ازموي وكوتاه كرفتن وباز ماندن
از چيزي ض التّحضير سير كردن التّخضير سبز كردن التّنضير تازه روي كردانيدن التّخضير آب
دو نهادن التّخضير زمين سبزه زار ط الاّسطير افسانه التّعطير بويا كردن التّفطير روزه كسي كشادن
التّقطير چكانيدن وبر پهلو افكندن التّحظير كنديد التّقطير ورق زرد وقلع ومانندش التّقطير
سخت المعطير زني كه باخويشتن بوي خوش دارد ظ التّنظير آنكاه از اندازه بكذرد ومره هرزه
كوه وبذخوع التّشعير نرخ نهادن وآتش نيك افروختن التّعصير كز كردن رخسارا التّقعير دور
در شدن در سخن التّوعير درشت كردن غ التّصغير كوچك كردن التّوغير سخت كرم كردن ف
التّحفير زمين كندن التّخفير شرم زده كردن التّصفير زرد كردانيدن التّظفير ظفر دادن
وبذر رستن نبات التّعفير در خاك كردانيدن التّغفير جمع كردن خاك ومانندش التّكفير سر فرو آ وردن .
بخدمت كسي را وفرا پوشيدن وكفارت كردن سوكند وجز آن التّنفير رمانيدن وفضل نهادن كسي را
در حسب التّوفير تمام كردن وبسيار كردن وكزاردن التّذفير بيفزا التّقفير مره كوتاه ف

التبقیر کونه از بازی کردن کودکان التحقیر اندک وخوار کردن التعقیر کوکندن برای درخت نشاندن
وسوراخ کردن التنقیر بازجستن التوقیر بزرگ داشتن وحرمت داشتن النقیر پاره از ناخن
بریدن ک التبکیر بامداد کردن وبامداد رفتن التذکیر بیاد دادن وپند دادن وحرف را مذکر
کردانیدن التسکیر چشم باز داشتن التعکیر تیره کردن شراب وجز آن التفکیر اندیشه کردن التنکیر
از حال بکردانیدن ونکره کردانیدن اسم را التوکیر مهمانی بنا کردن السکیر مردی که دایم مست بود م التأمیر
امیر کردن التخمیر خرا خنک کردن التثمیر بسیار کردن مال وسکه بدر آوردن ازشیر ومیوه کردن
درختان التجمیر لشکر در ثغر بکداشتن وخوش بوی کردن ببخور وموی کره زدن بر قفا التخمیر سر خم کردن
التخمیر پوشانیدن التدمیر نیست کردن التذمیر دست در فرج شتر کردن تا بداند که بچه نر است
یا ماده التشمیر جابکی کردن وبجو فرستادن وجامه فراهم کرفتن التضمیر لاغر کردن وعلف دادن ستور
تا فربه شود وبا قوت آوردن التعمیر زندکانی دادن الخمیر آنک بیوسته می خورد التسمیر افسانه
کوی السمیر مرد چابک در کار الغدیر سخن درهم آمیخته القطمیر پوست دانه خرما وبعضی کویند که جوف
دانه خرما ونام سگ اصحاب الکهف ن التدنیر درخشیدن التسنیر عیب کردن السنیر مرد بدخو
ه التنهیر معروف کردن التطهیر پاک کردن الجرهید جنبی ازماد و التثویر برانگیختن کردن وبر
انگیختن جنگ وفتنه وشورانیدن زمین التجویر بجور منسوب کردن وبیفکندن التحویر سپید کردن
وکره کردن نان بوقت پختن التدویر کردانیدن التذویر بیاراستن سخن ومزور کردن التشویر
دست بر جنبی در دست کردن التشویر پشیمانی خوار دل واشارت کردن التصویر صورت نکاشتن
التعویر کور کردن چشم کسی وبکردانیدن وانباشتن چشمه التغویر بغور رسیدن وجاشتگاه خفتن
التقویر قواره جامه بر بریدن وجز آن التکویر برهم نهادن وکره کردن ودر هم پیچیدن وعمامه
در بستن التنویر روشنی کردن وروشن شدن وشکوفه بیاوردن نبات التهویر فرو افکندن
چیزی را ی التحییر کسی را سرکشته کردن التخییر مختار کردن التدییر سرکین بر بستان شتر مالیدن
التذییر ستور را لویه بر کردن التسییر راندن واز شهر بیرون کردن وجامه بخطهای خرد انداختن
وبرفتن التصییر کردن التصییر کردانیدن التطییر بپرانیدن التعییر سرزنش کردن التغییر
از حال بکردانیدن التغییر بغیر اندودن التنییر جامه طراز کردن التهیید رسیدن جز

التنکیر

ومنه الهندبرة بسیاهی چشم الهندبرة سنگ بزرگ ز الخنزیر سنگ بزرگ ط القنطیرة دنبالک
کنی ظ الشنظیر زن هرزه کوی بدخو ف الکنفیر سر بینی السداسی الاضابیر دستهای نامه
الزنابیر زنبوران الصنابیر جمع الصنبور الطنابیر طنبورها المدابیر مدبران وبندکانی
که پس مرگ خداوند آزاد شوند المسابیر میلهای جراحت النهابیر تودهای ریگ بلند ت
الاسابیر جمع الاستار ث المغاثیر صمغهای بود المکاثیر مردان بسیار کوه ج الاجاجیر بامهای
خانه الخناجیر شتران بسیار شیر الدیاجیر تاریکیها الزماجیر سخنهای درهم امیخته السواجیر کوهن
بندهای سگ الطناجیر پاتیلها الفناجیر علافهای شیشه المنجیر زنهار خواه المناجیر لعبتها
ح المناحیر ابرکران بار شنه خ المناخیر سوراخهای بینی المواخیر جایکاههای فروختن الکماجیر
مکسان بزرگ انکبین د السمادیر خیرکی چشم الصنادیر سنگهای بزرگ المقادیر اندازها ذ
التواذیر نشانهای لب وشتر المعاذیر عذرها وبردها المهاذیر مردان بیهوده کوی ر الاسارير
خطهای کف وپیشانی الاسارير جمع الاسرارة الحجاریر آب تلخ الخطاریر مثله الدقاریر دروغها
وباطلها وجمع الدقارير الدهاریر سختیها الزمهاریر بادسرد وسرمای سخت وماه آسمان الشعاریر لعبت
دختران ورنگهای خرد وگروههای پراکنده الصعاریر صمغهای درختان موز الطخاریر ابرهای پراکنده
الطمریر مرد بزرگ شکم القراقیر بانگ کبوتر القماطیر سرمای سخت وهوا روز وبغایت سختی
القواریر شیشها المعاریر خرابی که خدا دوران ارند الکتاریر بنجشکان ز الابازیر آلتهای دیک
الکبازیر چوب دستها الخنازیر خوکان الزرازیر سارها س البواسیر معروف الحناسیر مردان
دون وبخیل وسختیهای زمانه العبابیر ماده شتران زفتوری الجنابیر شتران مانند المعابیر درویشان
ش التباشیر نخستینهای سپیده دم وآغازهای هر چیز الطباشیر معروف المآشیر دستها
المنتاشیر شتر فربه المناشیر ارّها ص الاعاصیر بادهای باران الاکاصیر بیمانها
کرهت بندهای کوتاه الزواصیر ریحانها الشماصیر نام شهری بود المعاصیر زنان حایض
وابرهای باران ض الیخاضیر زمینهای سبزه زار ط الاساطیر افسانها الخاطیر کند بیران
القناطیر پوستهای گاو پر از زر یا از سیم وبعضی آب المباطیر بیطاران المساطیر نکاهها باران
المناطیر جمع المنطار القناطیر نقطهای که بر روی بدید آید ظ الشناظیر هرزه کویان وبدخویان

ع المسابر تنوره آتشها النوايب جمع النايبه ق الاظافير ناخنها الجذاير هم وشريان وبلاد
هم چنين الخناصر سختى زمانه العصافير جمع العصفور الشغبيب سختى زمانه والم الغنايير مزاد
كوزه الكوافير كافورها المنافير السانى كه زين بازپس افكنند المحافير شكنهاى درو كرد المغافير
صمغهاى بود المقابر زمينهاى خالى ق الدوابر بيابانهاى بى نبات العقاقير دارو وخاشاك المنابر
جمع المنبر المواقير خرابانان كران بار ك البواكير نخستين ميوه‌ها كه برسند المباكر خيابانى
كه خزانه رساند المذاكر قضيب مردان المعاكر بلهاى شتران م الجذامير اصلهاى هم چيزى العقاقير
دلوهاى دولاب الغدائر سختهاى درهم آميخته المزامير نايها المسامير ميخهاى آهنين المغافير
جمع المغفر اليعامير بزغالكان وهرخانى باشند ن الثنابير تنورها الدنانير دينارها الزنانير
زنارها الزنانير سنكهاى خرد كه از ايشان بهنگام باد آواز شنوند الزنابير نام زنبيتى بود
النسابير كريبان ه الجماهير كروههاى لشكر مشاهير الكواكب ستارگان بزرگ ودرخشان و النظائر
پيكها الدوابر جمع الدابر العواير جمع العوار النواوير شكوفها ومنه الطيره جامه
القشعريره برخاستگى موى بر تن از لرز وسرما الكنى وغيرها ثوب حبير جامه نو اثر ذى اثير
اول هم چيزى ام الهدير چون صلى كه شتر از كلو بر آرد يوم الغدير روزى بود عرب ليله يطير
شبى كه باران باره دابة البقر چوب بالان ابو كبير كنيت دره ابناء جمير شب وروز ابناء سمير
مثله ابن ثمير شب ما تاب ابن جمير شب تاريك الماء النمير آب خوش بنات التنانير نانهاى تنورى
ابو البشر والتذبير تشت وآب دستان چون بيش طعام آرند نوع مغتم الا ان كى اجاره
كندن ونجى نهادن التأثير اثر كنده كسى را بانكشت وكينه جستن الجار انداركى كردن الدار
ابتر داشتن الدار خوار چيزى رميدن وچيره شدن الذكر ابتر بانك داشتن العنار بهادر
كرداييدن بريجه وديگرى الطار باز كردانيدن العار بسيار روشن شدن جاى الكار المعار
ستدن يا خوردن المار فساد افكندن ميان مردم الوار تر سانيدن ب الابر خرمابن
را گشن دادن الابر سر نيش زدن كژدم الثبر جانورى بود شمن شبر الثبر باز داشتن وهلاك
كردن الجبر پادشا وشكسته را بستن ونيكو كردن حال كسى الحبر كونه وزيباى ومانا وشاد مانه
كردن وشاد شدن الحبر رداء برك وشتر بسيار پشم و ازمودن الدبر رخته مكس انكبين

وجايگاهى بود وازپس فرا شدن الدبر دقن خواندن وتهديد كردن الدبر نبشتن الزبر
عقل واندودن چاه الزبر نبشتن وتهديد كردن السبر كونه روى وديدن بكارى وميل بجراحت
فرو بردن وآزمودن السبر حق نكاح الشبر دادن وبدلت سپودن الصبر شكيبائى كردن
وباز داشتن وپاينداني كردن وحلرى كردن ومرشيشه بستن الصبر انار كوهى وكروهى كه نغز اشوند
در جستن ونشته كردن كتاب وماندش الغبر جواب كوهيدن ومراه گذشتن وبودن الغبر
دردى بود درپاى شترا الغبر كو الغبر سه اندر كور كردن الكبر بزرگى غلبت كردن الكبر
سختى عيب وبجم كردن وبرداشتن الهبر بريدن گوشت الوبر جانورى جون گربه
ديم روز ازعجوز ونجم قبله بوت النبر بريدن الحتر روباه نرد هزينه برعيال كم كردن
الختر فريفتن وغدر كردن الستر پوشيدن العتر جنبيدن نيزه وقربان كردن اندر ماه
ماه رجب العتر هزينه تنك داشتن برعيال خويش وبويه گوشت دميدن بوقت پختن الكتر قبه
كه بالاى تخت بود المتر بريدن للتر كشيدن الستر شكافجام وسرانداز ماليدن وبزور
كشيدن الهتر شكافتن الوتر نقصان كردن وكينه وزكردن وطاق كردن ث الاثر
كوه شير وروغن خالص كرده وسخن از كسى كفتن الانثر بسيار شدن ودميدن كى بر تن برآمدن الجثر
خاك شورا الخثر غورة حرف انكور الدثر مال بسيار العثر برسرد آمدن الكثر بسيار گى غلبت
كردن النثر پراكندن ونثار كردن الوثر بستر نرم وكشنى كردن شتر ج الاجر مزد دايين
وبسته شدن استخوان شكسته الاجر مزد دادن الاجر مزد وربودن التجر بازركان و
بازركانى كردن النجر بخش الحجر كنار وبيش دامن پيراهن وقصبه كام وحرام كردن وكسى را
باز داشتن از تصرف در مال خويش الدجر چوب آلت جفت كن ورز ولوبيا الزجر بسر بازردن
وان كارى باز داشتن وتهديد كردن وبانك مرغ فال كرفتن وبانك بر ستوزدن تا بشود الشجر
كردن وتهى كردن وبآتش بتافتن وآتش افروختن السجر نيز وبخلاف افتادن الضجر تنگ دل
شدن الفجر بام روز وآب راندن الفجر لشكر بزرگ وعطاء بسيار وراه وچيزى بانج در كم شتر
بخريدن بود النجر سرشت واصل وكهنه روى وشتاب راندن وسيرنا شدن از آب الهجر دم
نيم روز وسال وازكسى ببريدن وبهده كفتن وپاى شتر بستن الوجر بزرگ آفرينش ولزم ح

النجز ادرنا و اسب نیک رو و آب شور و بن زهدان و سوله شهر و فراخی میان دو کوه و سال فراخ و سبزه و
بیماری سل و گوش شتر شکافتن و ترسیدن الذخر ا دور کردن الزجر ادم زدن بسختی النخر سم
وآنچ در نایژه گلو بگیرد النحر ادور کردن و چرک انداختن چشم النخر مرد سخت پیرو کشتن سخت بر
النحر وام سینه و شتر کشتن خ الذخر انچه نهادن الزخر آب بسیار رسیدن و نبات دراز شدن النهر
سنگهای خاره النخز ا شمار دیرینه و مانیدن و فزونی جستن النخر ۲ شکافتن و شکافتن کشتی آب را
و شکافتن آب زمین را د البذر ماه شب چهار دهم و همه چیز تمام و غلام شکوفه بذر نام چاهی بود
البذر ۲ بیشی گرفتن الجدر بن دیوار و نبات و نشان گزید که بر کرده خر الخدر ۲ بر آمدن پوست
تن از زخم و قرآن بشتاب خواندن و بانگ نماز بشتاب کردن و از بالا بزیر افکندن و بر آماسیدن الصدر ۲
سینه و مهتر کردن و پیشگاه و اول ماه و اول هر چیزی و باز کشتن الغدر دلیری و کاری که فرو میرانند الغدر
پیمان شکستن و بیوفایی کردن القدر اندازه و بزرگی و صفت و اندازه کردن و مزینه تنگ داشتن بر عیال
و گوشت در دیگ پختن و کار بر کسی تنگ فراگرفتن المذر ۲ بگل اندودن الهذر ۳ باطل شدن خون
ذ البذر ۲ تخم کشت الجذر بنیاد و اصل شمار و بن زبان و بوم زمین و مایه هر چیز الشذر پاره
زر و سیم که از معدن بیابند و مهره‌ها الفذر ۳ ختنه کردن و افشار ساختن البرا النذر ۲ پیمان
و بر خود واجب کردن النذر نحو بدانستن الهذر ۲ سخن بیهوده گفتن و بسیار کردن الوذر ۳
پاره‌های گوشت و ریزه کردن ز الازر پشت و نیرو و یاری البزر تخم الجزر ۳ شتر کشتن و
کم شدن آب دریا الجزر ۳ بیدخوا الحزر ۳ اندازه کردن و دروغ گفتن النشز ۲ بخشم نگرستن
بدنبال چشم النتر ۲ دستاس سوی راست گردانیدن العزر ۳ یاری و نیرو دادن الفزر ۲ پاره
پاره شدن گوسفند و جز آن الغرز ۲ فتن الهزر ۳ زدن المزر ۲ چشیدن النزر اندک الوزر
۳ غلبت کردن س الاسر دعا و آفرینش و آفریدن و اسیر کردن و سخت کردن البسر ۲ گونه
بکشتن و روی ترش کردن و جستن حاجتی که نه موضع آن بود و بر جستن شتر بر ماده بی آنک جماع کند
الجسر سخت و مرد شگرف و مهر سپهنده و شتر بزرگ و پول آب جسر قبیله‌ای از عرب الحسر ۳ برهنه
کردن اندامی الحسر ۳ رنجانیدن الخسر بخواندن خوار زدن و کم شدن بی نامی الخسر ۳ جلدی ال
کسی بسوال ستدن و مانده شدن الدسر انداختن سخت الکسر ۳ نام خواستن بوقت نغیشی از غرم

و دنبال برداشتن شتر الغشر ۳ بیان کردن العسر ۳ نگرستن بچشمی در آب کبیر و ستم بر کاری داشتن
و غلبت کردن الکسر ۳ شکستن و حرف بخفض کردن النسر ۲ کرکس و نام ستاره بود و نام بتی
بود و گوشت درون سنب که چون دانه خرما بود و اندک خوار و گوشت کندن مرغ النشر ۳
ناودادن ش الاشر ۲ چوب بریدن البشر ۳ مژده دادن و روی پوست تراشیدن الحشر ۲
جمع کردن و آنچ لطیفتر بود از پرهای مرغ و سنان باریک و سبک و برانگیختن العشر ۲ ده یک
بیل بستدن العشر ۳ دهم شدن القشر ۳ پوست باز کردن الکشر کما شتن و دندان برهنه کردن
النشر ۲ جدا کردن چیزی النشر ۲ باد خوش و زمین بلند و فم دهن و بینی زدن بعد خوب و
آشکارا کردن خبر و باز کردن جامه و از بن گیاه خشک گیاه تر رستن و بمنشار بریدن چوب
و پراکنده کردن و زنده کردن الوشر ۲ روشن کردن دندان و بریدن چوب بدستره ص الاصر ۳
باز داشتن البصر ۲ ادیم را باز نهادن الحصر ۲ اندر حصار کردن و شمردن و باز داشتن الخصر ۲
سیاه مرده و جز آن الشصر ۲ آهو بچه قوی شده و رختن العصر ۳ روزگار و گاه نماز دیگر و افشردن
و عطا دادن القصر ۲ کوشک و وقت شبانگاه و بنهای گردنها و باز داشتن و دو نان بهم گرفتن
و کم کردن جامه شستن نصر الشیء غایت چیزی المصر ۲ باقی شیر بدو انگشت دوشیدن النصر ۳
عطا و باران و یاری کردن و آمدن الهصر ۳ شکستن و کشیدن چیزی ض الحضر ۲ بالای تنگ
الغضر دوغ النضر زر و نیکویی ط الاطر ۳ بی بهانه‌ای پیچیدن و دو تا کردن البطر ۲ بشکافتن
الخطر ۳ شتر بسیار ریشه و دنبال برداشتن شتر و خرامیدن و باز داشتن السطر ۳ صف از همه چیزی و
بنبشتن الشطر ۲ سوی و آهنگ و نیمه همه چیزی و دو سر پستان و مانند لوچ نگرستن الفطر ۳
شکافتن و آفریدن و شکافتن و فطر بخشن و آغاز کردن و بدو انگشت دوشیدن و شمشیر را کند کردن
القطر ۲ قطرهای باران و جز و چکانیدن و قطران اندودن المطر ۲ باریدن و باران الهطر
۳ زدن بچوب ظ البظر آنچ بگذارد ختنه کننده از فرج الحظر ۳ کسی را از تصرف مال خود باز داشتن
الحظر ۳ حرام کردن ع البعر ۲ پشکل و پشکل افکندن الجعر ۲ سرگین افکندن ددگان الذعر ۲ ترسیدن
السعر ۲ آتش افروختن السعر ۲ معروف و موی و جنگل انگیختن الشعر ۲ بناتی بود الشعر نهایت هر
چیزی و برکندن درخت الصغر نهایت هر چیزی رسیدن الکعر کوهای شتر بچه الوعر راه درشت

دجا بلها دشوار الکیر نم بزغاله که بعام بندند از بهر شیر خوردن و بانک برکرکس زدن غ الثغر ۱ جای بیم در بندبیان کفر و اسلام و دندان کودک و دندان بیفکندن الدغر ۱ سپوختن و ملازه کودک برداشتن و بر کرو هی در شدن و آب بسیار شدن الزغر نم چیزی غضب کردن الشغر ۱ بسم پای برداشتن سگ تا بول کند الطغر ۱ ملازه کودک برداشتن الفغر ۱ دهان باز کردن و دهان باز شدن المغر باران خرد النغر نم جوشیدن دیک و خشم کرفتن الوغر ۱ آواز سخت و خشم و کینه کرفتن ف الافر نم دویدن و فالی شدن و فربه شدن الثفر فیه هم د دلمان الجفر چاه فراخ و بزغاله چهار ماهه و شتر پنج ساله الحفر نم زمین کندن و بن دندان خوارده شدن الحفر آن برق که بعضی د الشهد الذفر ۳ بوی ناخوش و سپوختن الذفر بوی خوش و ناخوش السفر نم سفر کنده کان و رفتن جانه و جزو و روی برهنه کردن الشفر هیچ کس الصفر نم زرد لب در شکم جمع شدن الضفر نم تک چارپای و رسن تافته بنا و دیک جفت و کار کردن و تافتن رسن و کیسو و دویدن الظفر بجستن الظفر ناخن بر آمدن العفر نم کور خر و خاک روی زمین و در خاک مالیدن الغفر نم ستاره از منازل ماه و خشک و برزن جامه و آمرزیدن و ما پوشیدن الغفر نم واکشتن بیماری و جراحت القفر ۲ زمین خالی وان بی فرا شدن الکفر ۲ دیه خرد و پوشیدن النفر ۱ از سه مرد تا ده واواز و بیرون رفتن الوفر نم خواسته بسیار و تمام کردن ق البقر نم شکم را بشکافتن الحقر نم خوار شدن الصقر د شاب خرما و سختی کرمای آفتاب و جنغ و سپید شدن و شکستن سنگ العقر نم کو شکل و بنیاد سرای و هم بنیا ذ بلند و شکاف میان دو چیز و ابر تنک دیکی بر زمین و خانی که بر سر بر بند و انجا که شتر از حوض آب خورد و جایگاهی بود بابل و کشتن و پی کردن و نازاینده شدن زن و جزو و ریش کردن الفقر نم درویشی و اندر بایست و پشت کی شکستن و چیز نابایستن المقر ۲ جاب قفا و زهر و چیزی سخت تلخ و در سرکه کردن النقر نم دانه برچیدن مرغ و صفیر زدن و عیب کردن و در چوب کنده کردن الوقر نم کرانه شدن کوش و بنشستن ک ابکر شتر جوان بکر قبیله بود الشکر نم بستن آب چشم باز بستن الشکر جماع و فرج زن العکر نم باز کردیدن الفکر اندیشه المکر سکر نه کوشت پای و خاری بود و مثل سرخ و بزی سکالیدن الهکر شکفت الوکر آشیانه مرغ م الامر فرمان و کار و دین و کناه و عزلت و قیامت و نخی و مرک و فرمودن و بسیار کردانیدن الامر نم بسیار شدن

التمر خرما الجمر ۲ شش روز از عجوز و اخکرهای آتش و بریدن الخمر سیکی و هرچه مست کند و اندر زکردن و انکور الخمر ۲ ۳ خمیر مایه در آرد کردن الذمر ۲ برجیزی انکیختن الذمر نانی الذمر ۲ ۳ نای زدن السمر ۲ انسانه کردن و مسمار برجائی زدن الشمر ۲ رفتن بفریب الصمر ۲ بوکند آمدن الضمر ۲ مرد سبک تن و باریک میان شدن الطمر ۳ برجستن العمر ۲ زندکانی و عیش و همیشیکی و زبرکوشی و بعضی کویند که خلقهٔ کوشوار و کوشت میان دندان و سوکند بکسی دادن و آستین برسر افکندن زن و دیر زیستن الغمر ۲ مهتر بخشنده و آب بسیار و فرا پوشیدن آب چیز را القمر بقمار غلبت کردن الهمر ۳ اشک و آب ریختن و شیر بتمامی دوشیدن البهر ادما برافتادن و غلبت کردن و فزودن نور ماه و فزودن غورهٔ خرما الجهر آفراز پهن و آواز برداشتن و اشکارا کردن الدهر روزکار و غلبت و سختی الدهر سیاه دندان شدن الشهر ماه و ماه هلال و شمشیر کشیدن و معروف کردن الصهر چربو کدازانیدن الضهر سخت بخیل و پشت کشف و سنکی که از کوه بدر آمده بود الطهر ۲ پاک کردن الظهر پشت و یار و چارپای بارکش و شتر جماره و راه بیابان و جانب کوتاه از پر مرغ العهر زنا کردن الفهر جماع کردن با زنی و آب ریختن بر دیکری القهر ۲ نام کومی بود یا رود باری و خور کردن و شکستن کسی را الکهر اروی ترش کردن و بانک برزدن برکسی و روز دیر بر آمدن و راندن المهر کابین کردن زن و شناه کردن و زیرک شدن النهر اجوی بزرک و آن چوب که بر کردن کاو نهند و جوی کندن و بانک برزدن الیهر جایکاه فراخ و لبستیهیدن و البور ۲ زمین بی کشت و آزمودن النور رسول میان کروهی و طبق شمع و کوزه که از و دست و روی شویند الثور نر کاو و مهتر و دیوانکی و برج آسمان و سبزی که برسر آب بود و پارهٔ کشک و پراکندن شفق

وپیدا شدن سرخیجه وقبیله از عرب وکوهی بود التور برانکیختن کرد و
خاک وبرانکیختن فتنه وبرخاستن بزدن کسی را وزود برخاستن شتر الجور
ستم وستم کردن وازراه بکشتن الحور درخت کهربا وبازکشتن از کنا
وکاسته شدن وسپید کردن جامه وکمراه شدن الخور زمین کو الدور
کرد برکشتن الزور بالای سینه وسرور کروه وزیارت کردن الشور انکبین
بیرون کردن از جایکاهش وعرض کردن چارپای وشرمسار شدن وچوب را
باره شکافتن الصور خرما بنان بسیار وموی پیشانی وچسبانیدن
وچسبیدن وپاره کردن الضور کرسنکی سخت وکزند کردن طور یک
بار الطور کونه وحال وسامان میان دو چیز العور بینائی چشم بشدن
الغور نهایت بن چیزی و زمین کو وشهری که در کو باشد ومنفعت
رسانیدن ودیت دادن وزمین آب را فرو خوردن وبزمین کو فرو شدن
وچشم بکو فرو رفتن الفور برجوشیدن آب چشمه ودیک وما تندش
الکور دو بیست شتر وافزون شدن ودستار در سر بپیچیدن المور آموج
وراه اسان وکردیدن ودریک دیکر شدن النور شکوفهٔ سپید ونیل
وروشن شدن ورمیدن الهور کلهٔ کوسفند وآب که مانند دریای
کوچک بود وفرو افکنده شدن ی الایر قضیب مرد جیر حقا الحیر
شبکاه شتر الخیر نیکی ومال خیر بهتر الخیر اسبان واز کسی بهتر بودن
وبهتر برکزیدن الدیر نیم کنبد وصومعهٔ زاهد ترسایان الزیر معز تباه شده
السیر دوال ورفتن وراندن الشیر نیکوئی پیکر الصیر بکشتن
وبجسبانیدن الضیر کزند کردن الطیر مرغان وعملهای مردم
العیر استخوان میان کتف وتندی کوش سوی درون وتندی میان
شمشیر وتندی میان پیکان ودیدهٔ چشم ومهتر بزرک وسرزانو
وفراز پشت پای وچوب که در پیش عماری بود الغیر دیت دادن

وغله آوردن بسوی فروختن المیر غله آوردن بسوی فروختن المیر تابع الخیر
ومنه الزارة بیشه ونیستان الفارة موش وحلبه وخرما که بهم پرنداز بهر بیمار
وبادکه در سر ساعد اسب وشتر جمع شود ب الثبرة زمین کنه الحبرة شاد
شدن الخبرة شتر بسیار شیر الدبرة زمین کشته السبرة بامداد سرد
الصبرة سنک ستبر وسخت العبرة اشک چشم واندوه النبرة یک همزه
الهبرة پارهٔ کوشت ودانهٔ انکور الوبرة جانوریست ماده که دنبال ندارد ت
الحترة شیر دادن تمام العترة نیم نیزه الفترة سستی وزمان وروزکار میان
دو پیغامبر ث الاثرة فزلی وبقیت البثرة دمیدکی الطثرة نازکی عیش
وکروه مردم وسر سر شیر وبعضی کویند که مسکه که بالای شیر بود العثرة
خطا وبسر درآمدن الکثرة بسیار شدن النثرة کولب بالایین وزره فراخ
وعطسه دادن چارپای وستاره از منازل ماه ج التجرة روذ بار فراخ
الجرة سوی الزجرة بانک سخت برزدن الفجرة جایکاهی بود المجرة ماده میش
لاغر وجة جایکاهی بود ح البحرة شهری بود وپیدا وکشاده الصحرة پیدا
وکشاده الجحة تنک سال القحة زن سخت پیر خ السخرة سنک خاره النخرة
بینی اسب د البدرة هزار درم وهفت هزار دینار وده هزار درم ومشک
از پوست بزغاله الحدرة ریشی درون پلک چشم الکدرة رنک تیره الندرة
بادر دیدن ذ الوذرة پارهٔ کوشت ز الحزرة کزین مال الهزرة زمین تنک ز
الجسرة ماده شتر بزرک الحسرة پشیمانی خوردن بر کذشته واندوه خوردن
الیسرة سوی چپ یسرة ماه رجب ش الحشرة کوش لطیف المشرة درختی بود
النشرة سوسهٔ چوب ص البصرة شهر بصره وسنکی باشد سست القصرة بن کردن
الهصرة مهره بود ض النضرة تازه روی شدن وتازه رونی کردن وروشن شدن
النضرة نیکو شدن ط القطرة یک قطره باران وجزو ظ النظرة کونهٔ روی بکشتن
وچشم داشتن ع البعرة بزغالهٔ که بردام بند نداز بهر شکار غ الدغرة ربودن

المغرة گل سرخ و باران اندک باریدن الوغرة گرمای سخت ف الجفرة
بزغالهٔ مادهٔ چارماهه الزفرة دشواری نفس و تاسه از رنج الشفقة نشکرده
وکارد بزرگ تنک و تیزنای شمشیر وخادم گروه الظفرة ناخنهٔ چشم النفرة
قبیله بزرگ و رمیدن الوفرة موی تا گوش ق الفقرة یک مهرهٔ پشت الوقرة
گرما و بانگ استخوانها یا شکافتن وی ک البكرة ماده شتر جوان و چرخ چاه
وجزو ودوال شمشیر و بیهشی مرک العكرة از پنجاه شتر تا صد المكرة گل سرخ
مر الامرة یک بار و گونهٔ از سنگ التمرة یک خرما الجمرة پارهٔ آتش و گرمای که
بفضل بهار او فتد و سنگی که حاجی بحج اندازد و هزار مرد و سیصد سوار که
در قبیلهٔ بود الخمرة بوی و باد خوش الضمرة پوست بزکه نو کنند باشد العمرة
مهرهٔ بود زرین الغمرة سختی و رنج و نادانی و گرداب الغمرة در باطل و لهو
در شدن الهمرة مهرهٔ بود که زنان در گردن بندند الجهرة اشکارا الجهرة آواز
برداشتن الزهرة اشکوفه و آرایش و نیکوئی الكهرة اروی ترش کردن و السورة
تیزی مردا الصورة شیش و خارش سر العورة عورت مرد و زن و شکاف و جایگاه
سم و آنچ ازو شرم دارند و انچ بنگاه داشت حاجت دارد و هر خللی که
ازان بترسند عورة الشمس مشرق یا مغرب آفتاب و بعضی گویند که افتاب
ی الحيرة درماندگی و شبانگاه شتران و سرگشته شدن الخيرة زن
پرهنر الطيرة خشم الغيرة غیرة مرد بر اهل خویش و رشک بردن بر اهل
خویش الهيرة زمین نرم الرباعي الهزبر شیر ج الجبجزه کمان که سنبر بود
و بزرگ شکرف الخضجر بزرگ شکم ط السبطر بازنده و سخت الضبطر
شیر سخت و جزو القمطر سخت ع الزبعر نباتی بود خوش بوی ی الزهير
تصغیر الازهر الزوير دلیر لشکر الغمير جایگاهی بود الغوير آبی بود و تصغیر
الغار القدير گوشتی که در دیگ پزند القمير ماه که بنقصان بود ومنه الهزبر
ماده شیر ت الشنترة انگشت ث الدمثرة زمین نرم ط القمطر جای شکر

ب العشيرة جایگاهی بود الخماسي الصنبر دو مرد و زاز عجوز و سرما
و ابر سرد الهنبر کفتار ح القنذحر آنک مرد مر تعرض کند ع القنصعر
مرد کوتاه ف الخنزقر مثله و السنور گربه و مهتر و آلت رزم و استخوان
گلوی اسب ومنه الخنزقرة زن کوتاه الخندورة سیاهی چشم الحنورة
جانوری بود الکنی وغیرها ام فار سختی زمانه بنات بخر ابرهای سپید
بتابستان بنات مخر مثلها بنات الصدر اندیشه دهن البزر روغن
چراغ ابو النضر کنیت سپرم ام دفر این جهان ابو بکر پدر شتر جوان
مطفئ الجمر ششم روز از عجوز ام عمر کفتار ماده فرس غمر اسبی که بسیار
رود بنات الدهر حوادث زمانه جد الدهر همیشه ید الدهر مثله
غرة الشهر اول ماه سلخ الشهر اخر ماه ام خنور کنیت کون رجل زور
مرد زیارت کننده ماء غور آب پنهان زیر زمین ام الخير کنیت قلیه.
ابن تمير شب ماه تاب بنات غير دروغ و باطل ما عند فلان خل و لا خمر
یعنی نیست پیش فلان نه بدی و نه نیکی ومنه عين بدرة چشم تمام بیکر
ابن تمرة مرغیست که پیوسته خرما خورد ابو عمرة مفلسی و گرسنگی
نوع هشتم السؤر باقی شراب ب الخبر دانستن بچیزی الدبر سولاخ
مقعد و پس هر چیزی الذبر نبشتن الصبر سوی و زمین سنگستان
و ابر سپید و گروهی بود از عرب و بعضی گویند که کنارهٔ چیز العبر شتر قوی
و کنارهٔ جوی و اشک فرود آمدن الغبر بقیت شیر که در پستان رها کنند
وجمع الاغبر القبر کناره الكبر بزرگترین فرزند مرد و گرفته سخن در نسب
الهبر چادر کتان و شتران گوشتکن و جزو ت البتر شمشیر بران وجمع الابتر
الختر ریشهای چادر و پارهٔ که در دامن خیمه دوزند الشتر آنانک
پلک چشم دریده دارند القتر کناره ث الاثر نشان ریش الكثر بسیار
ج البجر فرمانی بزرگ و آنانک ناف او بخنه دارند التجر بازرگانان

الثجر تیرهای ستبر السجر سرخ چشمان الهجر ژاژ گفتن در بیماری
یا در خواب ح البحر سولاخ السحر شش و آنچ در زانیزه کلو بگیرد الضحر
خران کز رنگ الوحر مردمان کرم شده از خشم خ البخر مردمان
گنده دهن الذخر دستان وذخیره نهادن التخر افسوس داشتن
النخر کوهی بود د الغدر گوهای آب در دشت القدر مردمان
کوتاه کردن الکدر سنگ خوار المذر مردمان بزرگ پهلو ذ العذر
بهانه ومعذور داشتن وحجت پیدا کردن المذر آنانک اسهال شکم
دارند التذر ترس وترسانیدگان ز الازر جمع الازرة الخزر مردمان
تنگ چشم الغزر بسیار شیر شدن گوسفند وجزو الفزر آنانک
بر پشت پای لکی دارند س الاسر بسته شدن بول البسر خرمای
نارسیده وهمه چیز تازه وآنک نو بدید آید وبنا نهای تازه و فوت
گرفته ونهادن مشک آب بغیر موضعش الخسر زیان کار الدسر
اسبان کلگون العسر دشواری ودرویشی ومردمان چپ ودشوار
زادن العسر دشوار شدن کار الیسر آسانی وجانبهای دست چپ
واسان شدن ش البشر مژده ومژده دادن العشر ده یك ودهم
شدن ص البصر کناره وسنبری چیزی الحصر شکم بگرفتن العصر
روزگار وبالای پس کردن شتر وجزو ض الحضر شتاب اسب
در رنگ ودویدن الخضر گروهی از عرب وسبزها واسبان دیزه ط
البطر آنانک میان لب بالایین بر آمده دارند الکظر رخنهٔ کمان ع
الزعر مردمان اندک موی الشعر دیوانگی ودیوان شدن شتر وجزو
الشعر مردمان دراز موی المعر مردمان اندک موی واسبانی که
بالای سنبها موی کم دارند غ الذغر ترسانیدن الصغر خوار شدن
الفغر مردمان فراخ دهن المغر سرخ مویان ف الزفر جوی بزرگ

الشفر جای مژه وکنارهٔ فرج وکنار همه چیز الصفر روی وزردیها
وسیاهیها وشتران سیاه بود در شعر الظفر ناخن وپس خم گوشهٔ
کمان ومردمان دراز ناخن العفر زمانی وآهوان سرخ رنگ الغفر
بزغالهٔ کوهی القفر فقیر الکفر ضد ایمان وزمین بی مردم وفرا پوشیدن
وناسپاسی کردن وبی ستایش شدن بطاعت خدای ق الشقر مردان
اشقر واسبان بور العقر اصل همه چیزی وبنیاد سرای ونا ز
ایندگی وحاجت ودیت فرج دختر وجایگاه آب خوار شتر از حوض
عقر النار آنجاکه اخگرهای آتش جمع بود العقر نازاینده شدن الفقر
درویشی ک الذکر یاد کردن السکر مست شدن وسخت خشم گرفتن
الشکر سپاس داری کردن النکر سخت ورنج وشگفت وزشت م
الحمر جمع الاحمر الخمر پنهان کردن السمر مردمان گندم گون وسنب
سخت الضمر کوهی بود الضمر باریک میان شدن العمر زندگانی
واباذانی زمین وگونهٔ از خرمابنان ودیر زیستن الغمر آنک کارها نیاز
موده باشد ونادان القمر خران سپید النمر چارپایان سپید وسیاه
البهر علت دما الجهر چهره وپیکر الزهر جمع الازهر الطهر پاک وپا
کیزگی الظهر نیم روز الفهر کتاب خانهٔ جهودان المهر اسب
کرهٔ نر ومنه البؤرة کنده الثؤرة کینه وکشته وکشنده نیز السؤرة سورة
قرآن النورة گو آتش دان الوؤرة چاه سر ب الخبرة نان خورش
وازمودن الزبرة سینه وبعضی گویند که میان دو دوش وموی قفای
شیر وپارهٔ آهن وستارهٔ از منازل ماه الصبرة خرمن گوفته وبهم
آورده وآنچ بی سختن وبی پیمودن بخرند وپارهٔ گندم الغبرة گرد گونه
وپارهٔ از شیر ت الحترة مهمانی بنا السترة پرده وسپر وسترهٔ بام
وهرچ مردم را حجاب کند القترة خانهٔ شکارگن ث الاثرة ساما ن

ونشان که برموزه باهن کنند ج الاجرة دست مزد البجرة آو بخنکی ناف
البخرة میان روذ بار ومیان سینه وجزو ونبات پراکنده الجحرة سرانچه
العجرة چین شکم وکره چوب ومانندش ح السحرة پیش از صبح الصحرة
زمین بی پوشش وسپید سرخ فام خ البخرة سربینی کوسفند السخرة
معروفة النخرة ۲ پیش بینی وسخت جستن باد د الادرة دبه کی خایه
الجدرة رمهٔ شتر الصدرة بغل تاق وبالای سینه القدرة توانائی القدرة
توانا شدن الکدرة تیرکی کونه ذ العذرة ۳ عذر ودوشیزکی ودرد ملازه
وموی پیشانی اسب وموی قفا وپنج ستاره بود اندر پس راه کاه کشان
وختنه کردن ز الازرة جای ازاربند ازتن وماذیان سپید میان س
الاسرة دوذمان وکروه البسرة آفتاب که نخست برآید واب که نو بدید آید
ونبات قوت کرفته العسرة تنک دستی ودشوارشدن کار ش النشرة افسون
ص العصرة نزدیکی وپناه النصرة ۲ یاری کردن ض الخضرة سبزی ط
الاطرة زه بن ناخن وپیرامن لب وثنی که بردهانهٔ تیر وکمان پیچند وداه ع
الدعرة کون الشعرة رنکی که بسیاهی زند غ الثغرة دربند میان
کفر واسلام ورخنه ومغاک سینه وکلو المغرة سرخ تیره ف الجفرة بزرکی پهلو
ومیان اسب الحفرة کو زمین ومیان مردم وجزو الخفرة ۲ عهد بجای آوردن
وبذرقه شدن الزفرة چاهک پر ومیان اسب وجزو السفرة معروفة وپوست
وطعامی که مسافر را سازند الشفرة کنار چاه الصفرة زردی العفرة
سرخ تیره فام وموی میان سر وموی پیشانی شیر ق الشقرة سرخ سپید
فام العقرة جانوری بود النقرة کو قفا وپارهٔ سیم کداخته ودردی بود در پای
کوسفند وبزان وکوی که باقی سیل اندرو بماند ک الاکرة فلک ومغاک
البکرة بامداد الذکرة تیزی شمشیر الزکرة خیک کوچک النکرة خوزکه
باسمه بیرون آید نکرة قبیلهٔ بود الوکرة آب خور م الجمرة پارهٔ خرما

الحمرة سرخی ومرغیست سرخ فام وچون دنبلی بود سرخ الخمرة بوی
وسجادهٔ کوچک وخمیرمایه وطلیهائی که روی را روشن کند الزمرة کروه
مردم السمرة کندم کونی وکندم کون شدن العمرة عمرهٔ حج ودست کیری
از بهر زن خواستن الغمرة طلیلهائی که رویرا روشن کند وریک سرخ القمرة
پارهٔ خرما وسپید تیره ه البهرة میان روذ بار الزهرة سپیدی وناهید زهرة
قبیله بود الشهرة روشن شدن کار ومعروف کردن المهرة اسب کرهٔ ماده
وتلهٔ جولاه ی بیضة العقر خایهٔ خروس وچیزی شکفت که مانند
ندارد رجل سخرة مردی که مردمان بر وفسوس کنند ومردی که مردمان
ویرا بسخره کیرند نوع نهم البئر چاه وذخیره از مال الظئر دایه
ب النبر زر الحبر دانا وزیبائی وحبر نشتن وسبزی دندان الدبر مال
بسیار الزبر نامه السبر پیکر وکونهٔ روی ونیکوی وبها الشبر وژه الصبر
ابر سپید العبر کنارهٔ جوی ودریا الکبر بزرکواری وسیاست مردم رد مال کبرا الشیع
بزرک چیزی الکبر بزرکی غلبت کردن النبر خانهٔ کندم ومکس شتر هبر جا بکاهی بود
ت الختر چیزی اندک وآنچ پیرامن سایبان درکشند از بهر ستر السنر برد.
العتر پارهٔ مشک وبنیاد وکوسفند کشته از بهر بتان وکلو بریده ودستهٔ همه
چیزی وکونه ازخار الفتر میان انکشت بزرک ودوم القتر مار نرپلید الکتر میان
چیزی وکوهان شتر وقد وجاه وپارهٔ از دیوار الهتر ۳ سختی وکاری شکفت واز
کسی بریدن الوتر خدای تعالی ویکی ونماز وتر وروز عرفه وکینه وکم کردن ث
الاثر روغن خالص ونشان وکوهر شمشیر الوثر چیزی نرم ج الحجر خرد
واب ماذیان تازی وحرام ودیار ثمود وکار وخویشی وانجاکه دیوار بیرون کعبه برون
ح السحر جادوی وباطلی که بیرون آرند بصورت کوه وجادوی کردن وفریفتن
الشحر کنار دریا میان یمن وعمان تحذ کوهی بود د الخدر پرده و
عماری کوچک السدر درختان کنار دشتی الفدر پارهٔ از کوشت القدر دیک

دیوان ... ب ... لاله ...

وسر دوش مردم ذ الحِذر كسلاح وپرهيزيدن ز البَزر روغن چراغ الفِزر ازدهٔ
ميش تا بچهل المِزر مرد احمق ونبيد ارزن الوِزر كراني وآلت زنم وبزه وآنچ در
جامه نهند وبرپشت كيرند وكونهٔ از پيرايه وكاه كيسه برداشتن وبار كران كشيدن س
الجِسر پل آب القِسر بستم بركار داشتن الكِسر دامن خيمه وجانب خانه
واستخوانه اندك كوشت واندامي تمام وافتادن مرغ ازهو وزه كمان طرح وكاه رهٔ
هرچيزي ش البِشر مزده العِشر پارهٔ شكسته از ديك وكاسه وآب دادن شتر
روز دهم القِشر پوست وپوشش مردم ص الاِصر پيمان وخويشي وزينهاري
وبزه وكراني البِصر سنك سپيد فام العِصر نباتي خوش طعام كه در ريك بود وخرمابنه
كه در ريك بود المِصر شهر بزرك وسامان وديوار ميان دو چيز الوِصر منشور پادشا
ونامهٔ حكم ط الخِطر دو صد شتر وشير بسيار آب ونباتي بود از بهر خضاب ظ
العِطر بوي خوش الفِطر روزه كشاي القِطر مس كداخته وكونهٔ از برد يماني
الكِنظر بي كه بر سوفار تير بچسپد ع الشِعر نرخ طعام وجنس الشِعر ٢ سخن بهم
آراسته وبدانستن سخن النِعر نام جايكاهي بود ف الزِفر پشت وراه ومشك
آب السِفر نامه الصِفر تهي الظِفر ناخن العِفر مرد دلير وستنبه وخوك نر
الغِفر جانوري بود القِفر حوض كه آبش متغير شود ق الحِقر جاي حقير
عِقر جايكاهي بود الوِقر خروار وپشت واره ك البِكر دوشيزه ونخست
يك فرزند خاده بود وفرزند نخستين وشتري كه آبستن يك بار شود ونخستين
خايه كه شترمرغ نهد ونخستين ابر كه باران بارد وكاو جوان الذِكر ٢ قرآن
وبلندي وبزرك وياد كردن السِكر بند آب الفِكر بنياد الفكر ٢ انديشه
كردن الهِكر شكفت وخواب آمدن مردم را الوِكر آشيانهٔ مرغ م الاِمر
كاري سخت وچيزي شكفت الجِمر زود باري بود الذِمر مرد دلير وسختي زمانه الطِمر
اسب جهنده وجامهٔ كهنه وديبا العِمر آباداني ودرازي الغِمر ٢ تشنكي و
ودشمني وكينه كرفتن ه الصِهر پدر زن وداماد الفِهر سنك كنمايه

وسنكي كه بدو چيزي سايند فِهر قبيلهٔ بود ومنه الفِهرَة حلبه وخرما كه بهم پزند
المِيرَة كينه ودشمني كردن ب الاِبرَة سوزن ونيش كزدم واستخوان باريك ارش
الخِبرَة ٢ آزمودن العِبرَة اصل كريستن وپند كرفتن ونشاني كرفتن بركذشته الكِبرَة
فرزند مهين ت العِترَة اصل وخويشاوند نزديك ودستهٔ بيل ومرزنكوش وعنبرينه
واندك مشك در نافه مانده بود الفِترَة ٢ بيازمودن القِترَة تيرني پيكان ج
الهِجرَة جدايي از آرامكاه د السِدرَة درخت كنار ودرختي بود در آسمان هفتم الفِدرَة
پارهٔ كوشت المِدرَة مبارز ذ العِذرَة ٣ مهماني ختنه كردن ومعذور داشتن
ز الفِزرَة اندكي از شكافتكي س الكِسرَة پارهٔ از نان بشكسته ش العِشرَة معروف
القِشرَة پوست پاره ونقطهٔ كه بر شكم دانهٔ خرما بود ط الشِطرَة نيمي پسر ونيمي دختر
از فرزندان الفِطرَة آفرينش وآغاز كار وآنچ بدرويشان دهند روز عيد رمضان المِطرَة
خيره ظ النِظرَة يك بار نكرستن ع الشِعرَة فرج زن وموي زهار ف
الزِفرَة مشك آب الصِفرَة روزكار ديوانكي العِفرَة زن دلير ق الفِقرَة مهرهٔ
پشت ك الفِكرَة انديشه م الاِمرَة نصرت الخِمرَة پوشيدن مقنعه الطِمرَة راه
الطِمرَة مادر زن الكنى وغيرها ابو الكِبر كنيت ديم ابو البِشر كنيت نفتك
بنت الفِكر راي وتدبير وشعر ه ابن قِترَة مار پليد خرد دار الهِجرَة شهر مدينهٔ رسول
عليه السلام سپري شد كتاب دي از قانون ادب بحمد الله تعالى ومنه وكرمه

كتاب ـــــــــــــ زي از قانون ادب نوع اول

الاِزر ٢ بر كفر ومعصيت داشتن وازجاي بر بردن وجنبانيدن البِرز آلت زنم ونوعي
از جامه وبريدن الجِز درودن كشت وبريدن پشم از كوسفند الجِز ٢ رخنه كمان
وبريدن الخِز ٢ جامهٔ معروف وبرچين ديوار نهادن الرِز ٢ خايهٔ ملخ وكارد
بزمين فرو بردن ونيزه زدن العِز ٢ روز بزرك وغلبت كردن غِز روز باري بود
الفِز ٢ كوساله كوهي وازجاي بجستن وآب دويدن از پيشي القِز كژ ابريشم وسبك
وتقزز نمودن وبرجستن الكِز ٢ تنك كردن اللِز ٢ وادوسيدن وبهم بستن

المزّ ٢ افزوني ومكيدن النّزّ ٢ نرزمين ومرد زيرك سبك وبانك داشتن آهو الهزجانيدن
الوزّ مرغابي ج الرّجز وزني از عروض شعر ودرد ولرزه پاي شتر العجز ٢ بزرك
شدن سرين النّجز ٢ نيست شدن د الجزز درشت وسخت الحدز كوزيكي كوزكان
بدو بازند ومهرها الغزز دردرهاي باران ز الجزز پشمهاي بريده وبچيده الخزز
خركوش نر ونيرومند وموش نر دشتي الضّزز كوتكي كام العزز زمين درشت وتكي سولاخ
پستان اللّزز ٢ وادوسيدن ش الشّزز زمين بر بالا ع المعزّ بزغ اللّغز صفت
چيزي پوشيده كفتن اللّغز سولاخ موش دشتي وبازي بود ف الوفز شتاب زدكي
ق النّقز ٢ از نام كردانيدن ك الرّكز ٢ جفتن ل العلز ٢ لرزيدن شتر
وبي آرام شدن م الغمز كالاي دون ن الخنز ٢ كنت بوي كرفتن وكندا شدن طعام
العنز عكازه و الحوز جمع الحوزة الحوز كروهي از مردم العوز نيازمندي ي
الجيز كارهاي جوي ومنه الاثزّ ٢ بهم آميختن الجزة پشم بريده وبچيده الحزة حال
وزمان الرّزة رزه درو جز ونوعي اندر دشت العنزة آهو بر ماده عنزة زميني باشد
النّزة ماده شتر سبك ج العجزة درماندكان ب الارزة درختي بود سخت
الجرزة كرزها وزمينهاي بي باران الخرزة مهره لخرزة درد مهره پشت
الجرزة كرزها الكرزة جوالهاي خرد م الحمزة يك پاره خرما اللمزة بدكوي رو يا
روي الهمزة بدكوي از پس ن العنزة عكازه ودسته بيل و الكوزة كوزها
الرّباعي الاضّز مردي كه كامش بهم كرفته بود الاوز خربط ومرد فربه بزرك
ا البلاز مرد كوتاه ب الجلبز سخت سخت الزّنبز بدخو الشّغبز شغال
المخبز جاي نان پختن ج الارجز شتري كه پايش بوقت برخاستن همي لرزد د
الاعجز بزرك سرين ح الجلحز مرد بخيل تنك خو خ الفنخز مرد بزرك
نصيب د الافرز آنك از يك سوي بيني او شكافته بود الكرز باز دو ساله
ومرد بخيل النجرز درفش ع الامعز زمين سنكان خرد غ البرغز بچه كاو
دشتي ف الجلفز سخت سخت وماده شتر سخت الجلفز كند پير ق القوفز

وزغ

وزغ ك المركز جايكاه لشكر ونقطه كه درميان داير باشد ل العجلز
اسب سخت كوشت وتوده ريك سخت شده م الاخمز بنيوتر القهمز مرد كوتاه
المهمز مردي كه سخن تيز كويد المحمز دول آسيا و العشوز جايكاه سخت ودرشت
المعوز ركوي كه كوذكرا بدو پيچند ودسته كهواره الوزوز دام زه ومنه
الاوزة خربط ماده وزن فربه ب البربزة بشتاب رفتن وجنبانيدن الجزبزة
كربزي كردن الجزبزة اوفتادن الشّغبزة ستدن بزور المخبزة تنور ستان
ج الجزجزة پاره موي پشم المججزة ميان بند المعجزة مثلها المعجزة ٢ درماندكي
وناتوان شدن ك الغزكزة فرو كرفتن كردن ل العجلزة ماده شتر قوي ومادياني
سخت كوشت م الجرمزة كرد تختن الحرمزة از راه بكشتن وكم شدن سر الدّلمزة بزرك
راه شاه المزمزة جنبانيدن چيزي ه الجلهزة چشم برهم نهادن الهزهزة جنبانيدن و
القزوزة برو زكردن وبمردن المكوزة كاو كاو كون الوزوزة زود برجستن الهزوزة
بمردن الخماسي الخزنبز مرد بدخو الهزنبز مثله الملزز شكرف
آزيش وسخت تيز كردن م العضمز بخيل ومنه المنابزة كسي را بلقب خواندن خ
المحاجزة يك ديكر را ازجنك باز داشتن المعاجزة كار خويش بكسي باز كذاشتن وبر كسي
پيشي كرفتن بركاري خ المناخزة فرصت چشم داشتن وبچيزي نزديك شدن د
المبارزة باكسي بجنك بيرون شدن المشارزة بخشم بر كسي بانك كردن المغارزة
باكسي عتاب كردن المكارزة ستافتن بچيزي ع المراعزة باكسي عتاب كردن
ه المناهزة ببلوغ نزديك شدن كو ذك و المجاوزة از چيزي بكذشتن
المحاوزة درهم آميختن الكني وغيرها رجل فز مرد سبك دودا القز كرم كز
بيت از ز خانه پرمردم قوس كزة كمان كوتاه نوع دوم القزة كونه از مار الثلاثي
الرّز بريخ الضّز مردماني كه كامشان بر هم كرفته بود اللّز ٢ نيزه زدن المز
ترش شيرين ج العجز سرين العجز بن درخت العجز كندپيران د الجرز
زمين بي نبات وتنك سال الطرز طراز ها غ اللّغز صفت چيزي پوشيده كفتن

ل البلز مردان كوتاه ومنه البلزة يك بزينه وكردن وخشتك شلوار وباغ كوشت
بدرا زبريدن المزة سيكى خوش خوار الرباعي ا الارزبج الابوز بازان ب
الخزبز مرد كربز القوبز مثله غ البرغز بچه كاو دشتى وزمين پشته كوچك ك
الاشكز سيوم العركز زمين فراخ الاعنز ماده بزان ﻫ الهزهز مرد سبك وظريف
الحماسي التازلز زيدن كوشت از فربهى التكازز رنجانيدن با التنابز يك ديكر
بلقب زشت خواندن ج التحاجز بايك ديكر صلح كردن التحجز بركفل ستور نشستن
التنجز حاجت روا شدن وخط ستدن ح التحرجز خود را نكاه داشتن
التلاحز دشوار شدن كار يا مسئله التوخز روا شدن خ التوخز بزدكوار شدن
ر التبارز نزديك امدن در جنك التبرز بقضاي حاجت شدن وبصحرا شدن
التحرز خويشتن را در پناه داشتن ز التحزز بريده شدن التعزز كرامي شدن
وسخت شدن وفراخ شدن سولاخ پستان شتر التقزز تقزز طبعي نمودن بچيزى
وكراهيت داشتن التمزز اندك اندك مكيدن ل التقلز نشاطي شدن م التجمز
باهم آمدن وپوشانيدن كاري الترمز جنبيدن التغامز بچشم بيك ديكر اشارت
كردن التغمز غمز كردن التلمز بجستن از چيزي التجهز بساختن و التجاوز
بكذشتن از كناه ووا كذشتن از چيزي التجوز آسان فرا كرفتن و باهم آمدن
وبرخويشتن پيچيدن التجاوز از يك ديكر باز كشتن در رزم التحوز باهم آمدن
وبرخويشتن پيچيدن ودر جنك از سوي بسوي دويدن وجفتن ي التحيز باهم
آمدن وبرخويشتن پيچيدن وميل كردن وجاي كرفتن التميز از يك ديكر جدا شدن
الثلاثي
نوع سوم العزة يخف كروه مردم الرز آواز پوشيده العزم ﻫ باران بسيار
وكرامي شدن ونا ياف شدن وسخت آمدن چيزي بركسي المزة افزوني ا
الشئز جايكاه درشت وشتابكاه ح اللحز بدخوي بخيل ع المعزبز غ
الضغز دد بدخو ل البلز زن كوتاه زفت ومنه البزة پيكر وآلت رزم
وجامه خلعت العزة بي همتايي وكرامي شدن وغلبت كردن الرباعي

الفرز

الفرز مرد سخت بخيل المعز كرامي كننده الفلز ريم آهن وما نندش وريم هر چ
از كوهرها بكدازند وهر كوهري كه از كان خيزد ج الحاجز ديوار العاجز درمانده
خ الخزخز شتر قوي وسخت كوشت د التارز قوي وخشك ومرده الجارز
آنك فرزندش نيايد وسرفه سخت العارز عتاب كننده الضمرز قوي وسخت القمرز
مرد كوتاه المعوز رستن كاه دندان وكذركاه كليد دان ش الناشز زن ناساز كار
باشوي ع الماعز مرد سخت كار وقوي وبزنر غ الباغز مرد زشت كوي
الباغز نشاط ف النافز رك جهنده ل الحلز كوتاه وبدخو العجلز
اسب سخت كوشت عارز جايكاهي بود م الحامز طعامي كه زبان راهي كزد
الحزمز قبيله بود التلمز بنيرو الضامز مرد خاموش الغامز عيبها القرمز
كرم رنك ﻫ الغلهز خوان كه بوقت ضرورت پزند وخورند و المعوز درويش
ي الحايز تيرخانه الحيز كاه وجاي الفايز رستكاري وآستانه بالابين در
ومنه الاحزة جايكاهها درشت الاعزة كراميها ونيهمتايان الضيزة
زن كوتاه بخيل ا الحايزة بخشش ودهش ج المعجزة درماندكي وناتوان شدن
المعجزة اين خلق را عاجز كند الارزة پاينده وماده شتر قوي وشب سرد
البارزة پيدا الجارزة زمين درشت خشك ش الناشزة زني كه باشوي رام نكردد
الماعزة ماده بز ف الاقفزة كويزها ل الحلزة كوتاه وبخيل العجلزة
ماده شتر قوي وماديان سخت كوشت ﻫ الاجهزة جهازها و الاحوزة
تيرهاي خانه ي الحايزة عطا ودهش الخماسي البلازبز مردان كوتاه
الجهايز جمع الجهيزة الجوايز عطاها الشغايز جوالدوزها العجايز سرهاي
سرين الغرايز خوها النحايز جمع النحيزة ب الجرابز كربز الجلابز سخت سخت
الزنابز مردان بدخو الشغابز شغالان المخابز تنورستان ج الحواجز
ديوارها المرنجز اسب پيغامبر ما عليه م خ المناجز حاونها الجلاجز مردان بخيل
تنك خو الملاحز تنكيها خ الفياخر مردان بزرك قضيب د البوارز

بیداها الجوارز زمینهای درشت خشك الضمارز شتر سخت المبارز بیش رونده
المخارز درفشها المشارز بدخو المطرز طراز کن ش النواشز زنانی که باشوی
آرام نگیرند ع الاماعز زمینهای سنگستان غ البراغز بچگان گاو دشتی و زمینهای
پشته کوچك ف الجلافز کند پیران و ماده شتران سخت المراکز جمع المرکز
المرتکز گیاه خشك که پراکنده شود ل العجالز ماده شتران قوی و اسبان سخت کوشش
و تودهای ریك سخت شده م التلامز شتر سخت الجنامز گرانی الذلامز بنیرو
القهامز مردان کوتاه المجمز جمازه وان المهامز مردان تیز سخن المجاهز بازرگان
الهزاهز فتنه که در و هزیمت باشد الهزاهز شتر سخت بانك و شمشیر آب دار
و آب بسیار و العناوز جایگاههای درشت و سخت المحلوز آنك ثنای خاص
گوید بر عوام المدروز دریوزه گر المعاوز جمع المعوز المفاوز بیابانها ی
الجنایز جنازها العجایز جمع العجوز اللذایز گوشتهای که بالای سینه جمع بود الوشایز
بالشهای بسیار آگین ه الجلاوز یاران عوانان الکنی وغیرها ابو محرز کنیت
بنجشك طریق فارز راه فراخ بئر ناکز چاه کم آب امراة معجزة زنی که سرین بزرگ
دارد نوع جهادم الفازة خیمه کوچك الرباعی الجاز بریدگی سینه شتر
ج الحجاز ولایت حجاز و رسنی که بدو دست شتر بندند الرجاز جایگاهی بود العجاز
باران سخت المجاز ضد الحقیقة المخاز رسوایی ح الفحاز دردی بود گوسفند را
النحاز دردی بود شتر را و سرفه خشك الوجاز جایگاه کرك و کفتار د البراز زمین
فراخ خالی البراز نام رودباری بود البراز سرگین مردم و با کسی بجنگ بیرون شدن
الجلاز آهن پولاد و تیغ بران الطراز کارگاه دیبا و نگار علم ز الجزاز پشم گوسفند
بریدن الخزاز سبوسه سر الخزاز کوهی بود و نام جایگاهی العزاز زمین سخت
العزاز عزیزان الکزاز دردی بود مانند تشنج اللزاز چوب که وا پس در افکنند
النزاز دردی بود گوسفند را ش النشاز زمینهای بر بالا ف المفاز رستگار
شدن الوفاز شتاب زدگیها النقاز دردی بود گوسفند را ق النقاز بنجشك

خرد ك الرکاز مالهای آکنده پیش از مسلمانی بیابند ل البلاز مرد کوتاه
الجلاز پی کردن الجلاز توز ن العناز جمع العنز الکناز خرما برداشتن
الکناز شتر آکنده گوشت ه الجهاز متاع خانه الجهاز جهاز عروس و جزو الجهاز فرج
زنان و الجواز آبی که از کشت و چارپای را دهند و بگذشتن الجواز روا
بودن الجواز تشنگی ومنه بزیاده الهاء الاجازة روا داشتن و وفا کرد اشتن
وصلت دادن التجارة نوعی از گلیم و پشمهایی رنگین که عماری را بدو بیارایند
المجازة جوزستان و بول آب الوجازة کوتاه شدن سخن ز الجزازة پارهای
پشم بریده و پارهایی که از ادیم بوقت بریدن بیوفتد الحزازة سبوسه سر
و درد دل و تاثیر کردن غم در دل الشرازة خشکی سخت الکزازة گرفته شدن
المزازة مکیدن ف الافازة بیرون کردن العقازة گوزه بنه العقافة
زمینهای بلند المفازة بیابان و پیروزی و پیروزی یافتن و رستگار شدن ك
العکازة نیم نیزه که باندازه عصایی بود ل البلازة خاردن الجلازة پرده
رودهایی نواها الملازة بادام ستان م الحمازة سخت شدن الغمازة جاهی
بود میان بصره و بحرین ن الجنازة معروف الضوازة اسخ از طعام در میان دندانها
بماند الخماسی الاشیاز برنجانیدن و نجوام کردن ب الاباز آهو
بچه جهنده الاجیاز نانها الخباز نانوا الحباز نبایی بود ج الاعجاز سرینها
و بنهای درختان الاعجاز عاجز کردن و مانع کردن و از پیش شدن الانجاز
وعده راست کردن الایجاز کوتاه کردن سخن الرجاز جایگاهی بود المعجاز
بزرگ سرین ح الانحاز درد نحاز بدید آمدن شتر را الجلحاز مرد بخیل تنگ خو
المنحاز جاوون ز الابزاز بیرون آوردن الانزاز سخت تافتن رسن و خمیر سخت
کردن الاجراز زمینهای بی نبات الاجراز بر زمین بی نبات شدن الاحراز حرزها
و گوزهای بازی کودکان و استوار کردن الانزاز هلاك شدن الافزاز جدا
کردن بهم الخراز مشك دوز الشراز شیراز فروش الکراز نرمیش

یابزتوی که متاع شبان بود وکوزه سرتنک ذ الاجزاز بدد وآمدن کشت
وبیرش آمدن پشم الارزاز سخت بزمین فرو بردن الاعزاز کرامی داشتن وقوی
کردانیدن وتنک شدن سولاخ پستان الافزاز سبک وخوار کردن البزاز
جامه فروش بغزاز جایکاهی بود الحزاز خشمکن وکینه دار الخزاز خز فروش
القزاز قز فروش اللزاز آنک بسخن خصم را بحجت ببندد المعزاز مرد سخت بیمار کن
ش الانشاز زمینها بر بالا الانشاز جنبانیدن وازجای برداشتن الاوشاز
سختیهای کار ع الامعاز خداوند بزان بسیار شدن الایعاز برایستادن
بار برنهادن وفرمان دادن وفرایش شدن المعاز خداوند بزان غ الالغاز
راههایی که بروند مشکل بود ف الاقفاز برجهانیدن الانفاز کردانیدن
تیر بردست الاوفاز شتاب زدکیها القفاز دستانه زره وکونه از پیرایه
ق التقاز بخشک ک الارکاز بکنج وبکان رسیدن الانکاز کم کردن
آب چاه وجزو العکاز عکازه م الارماز غمز کردن الجماز شتر زود رفتار
الجرماز قبیله بود الغماز معروف اللماز عیب کننده المهماز مردی که سخن تیز
کوید ومهمیز الهماز بدکوی بازپس ه الاجهاز خسته را بکشتن النهاز آنک
بسوی طعام برخیزد الهنهاز شمشیر آبدار درخشنده و الابواز بازان
الاجواز میانهای هرچیزی الاعواز نیازمنده شدن وچیزی عزیز شدن الاقواز
تودهای ریک الجلواز یار عوانان الجواز کوزفروش الکواز کوزه کر المضواز
آیتی بود از بهر خلال کردن دندانها الوزواز مرد سبک ی الاحیاز جمع الحیز
التیاز مرد ستبر اندام ومنه المعازة بر کسی غلبت جستن وکسی را ازچیزی
بازداشتن ع الاعجازة اینج زن در پس خویش بندد تا کفلش بزرک نماید
م الجمازة ماده شتر زود رفتار الجمازة جامه تنک پشمین الرمازة
کون ولشکری که پنداری موج همی زند السداسی الاشماء زخویشتن
بکرفتن ب الاختباز نان پختن ونان دادن الخابز بازحکایت وکربه

وعکس

وعکس سبز رنک وبانک مکس وکالای خانه که دون بود ودرد کلو ونباتی بود ب
ج الاحتجان بحجان شدن وازار درمیان بستن الارتجان زجر خواندن الانجحان بازداشته
شدن وبحجاز شدن الاحتیاز خود را ازچیزی نکاه داشتن الانمزاز کرفته شدن الاعتزاز
راه نزدیک کردن الامتزاز یافتن الابتزاز ربودن الاختزاز بهم باز دوختن الاجتزاز
درون کشت وبریدن پشم از کوسفند الاحتزاز بریدن سر یا اندامی ذکر الارتزاز استوار
شدن چیزی درچیزی الارمزاز جنبیدن الاعتزاز کرامی شدن الاهتزاز جنبیدن
وحرکت کردن برفتن ک الارتکاز برچیزی تکیه بزدن م الارتماز جنبیدن وآشفته
کشتن از زخم الاغتماز بر کسی عیب کردن بکاری الانهماز سخت باریدن باران ن
الاعتناز بیک سو شدن الاکتناز اکنده شدن مغز وخوشه ومانندش ه الانتهاز
بدیدن آمدن وبغنیمت کرفتن ی الاجتیاز بکذاشتن الاختیاز نرم راندن ستور
رجع کردن الارتیاز آزمودن الامتیاز جدا باز شدن الانحیاز بکشتن از چیزی الانمیاز
جدا کشتن ومنه الاستجازة عطا خواستن واجازت خواستن الاستمازة جدا کشتن
السباعی الاستنجاز رواکردن حاجت خواستن ز الاستجازة بدرود ن آمدن
الاستعزاز دشوار شدن وبیماری سخت کشتن الاستفزاز خود وسبک داشتن
وسبک کردانیدن وکسی را ازجای بردن الاشمئزاز رمیدن ف الاستیفاز برسد
دو پای نشستن الاقعنفاز آهسته بنشستن ل الاکلئزاز کرفته شدن م
الاجرمماز بهم کرد آمدن الانمجاز مثله الاسنعماز درکاری سخت کوشیدن
ه ذو المجاز نام جایکاهی بود سیفجاز شمشیر بزنده نوع پنجم البورکحنک
نای کلو توزجا جایکاهی بود درمیان مکه وکوفه الکوز کوزه هوز دود باری بود
الرباعی الابوز آهوی جهنده الابوز بر جستن ودویدن ج الجبوز نانها
العجوز کند پیر وقبله وشمشیر وآهن سرنیام وماده کاو وسیکی و روزهای عجوز وریک
برد بجایکاهی که او را دهنا خوانند العجوز پیر شدن زن د الاروز باهم آمدن
البروز بیرون آمدن الجعوز شکم خاره الدروز درزها الغروز رکیبهای چوبین

المَرُوزُ ۳ خراشیدن ز الجَزُوزُ خشك شدن خرما العَنُوزُ شتر یا گوسفند که
سولاخ پستانش تنك بود ش النَّشُوزُ ۲ زمینهای بر بالا و برتری جستن و بالا بر
نشستن و ناسازکاری کردن زن با شوی ع الفَعُوزُ آهوی جهنده ف القَفُوزُ
مثله النَّفُوزُ مثله الرَّكُوزُ کم جفتن م الرُّمُوزُ رمزها الضُّمُوزُ خاموشان ن العَنُوزُ
جمع العَنْز الكُنُوزُ کنجها ومنه الجَزُوزَةُ گوسفندی که پشمش ببرند الحَزُوزَةُ ۳
خشك شدن والمنسوب المَحْجُوزُ شتری که دشتهاش بسته بود د القِلِّوْزُ آمدن
تب ر المَرْبُوزُ نامهٔ پادشا ع الأُمْعُوزُ ازسی آهو تا بچهل و ازسی بزکوهی تا چهل
ف اليَنْفُوزُ آهوی جهنده ل المُلُوزُ نیزهٔ توز پوشیده م الجُرْمُوزُ حوض
کوچك و قبیلهٔ بود از عرب الرَّامُوزُ دریا ن الخُنْزُ گفتار ومنه الأُرْجُوزَةُ شعر
کوتاه المَجْزُوزَةُ زمین بی باران ن القَازُوزَةُ کوزهٔ خرد تنك کلو القَافُوزَةُ مثلها
الكنى وغيرها بَوْلُ العَجُوزِ شیر کاو بَنَاتُ الدُّرُوزِ سپش و رشك رجل مُلَهْوَزٌ
مردی که سپیدی در سرش بدید آید نوع ششم الجِيزَةُ کنارهٔ جوی العَيْزَةُ نام
جایکاهی بود الرباعی الخَبِيزُ نان خشك ج العَجِيزُ سس سرین و انك صحبت نتواند کرد
النَّجِيزُ کذرنده الوَجِيزُ کوتاهی سخن ر الكَرِيزُ ماستینه ز الأَزِيزُ بانك جوشیدن
لوید الخَزِيزُ جایکاه درشت العَزِيزُ کرامی و نیز همتا و سخت الفَزِيزُ بانك باد المَزِيزُ
افزونی الهَزِيزُ حرکت کردن برفتن ع المَعِيزُ ماده بزان ف القَفِيزُ کویز ك
الرَّكِيزُ مال اکنده کهن که بیابند م الجَمِيزُ دل زیرك و سخت الهَمِيزُ مثله ن الكَنِيزُ
آکنده شده ومنه العَجِيزَةُ سرین زن ح النَّحِيزَةُ خو و فرسنگی زمین یا بیش تر
و نوار پشمین و جزو ز الغَرِيزَةُ سرشت و خو ز الجَزِيزَةُ پارهٔ موی پشم غ
الشَّغِيزَةُ جوالدوز ف الحَفِيزَةُ کرسیی که چراغ بر او نهند م الغَمِيزَةُ عیب و کم خردی
و چنکال خواست اللَّمِيزَةُ چنکال خواست ه الجَهِيزَةُ زن کم خرد و کرك ماده الخماسی
التَّعْجِيزُ بی شدن زن و بعجز منسوب کردن و درنگی کردانیدن کسی را ب الإِبْرِيزُ
زر خالص الأَفْرِيزُ برون دیوار سرای که از کچ کنند التَّبْرِيزُ بیرون آوردن و بتو کردن

وازباران

وازباران خود بفضل در کذشتن التَّطْرِيزُ طراز کردن جامه را التَّغْزِيزُ جمع شدن تیر در پستان
و دنبال بر زمین فرو بردن ملخ التَّنْهِيزُ خرمهای سرخ ز الأَرْزِيزُ لرزن و تکرك خرد و بانك آب
و تیز زدن التَّغْزِيزُ رخنه رخنه شدن دندان و تیزی و تنکی دندان التَّرْزِيزُ رخنه رخنه
شدن کاغذ و مانندش التَّعْزِيزُ نیرومند کردن التَّلْزِيزُ سخت تیز کردن التَّهْزِيزُ جنبانیدن
ع التَّوْعِيزُ ایستادن برنهادن چیزی و فرمان دادن ف التَّنْفِيزُ تیر بر ناخن بکردانیدن
و برجهانیدن ماذر کودك طفل را ق التَّقْفِيزُ برجهانیدن ل التَّكْلِيزُ جمع کردن التَّهْلِيزُ
دهلیز نهاده م الخَامِيزُ کوشت خام که در بهر که افکنند ن التَّعْنِيزُ لاغر کردن التَّسْوِينِيزُ
سیاه دانه ه التَّجْهِيزُ بساز کردن و بیاراستن و کار بیرون شدن ساختن و التَّعْوِيزُ روی واشتن
التَّنْوِيزُ بیابان بودن و بمردن ی التَّمْيِيزُ جدا باز کردن السداسی الأَرَاجِيزُ شعرهای
کوتاه المَعَاجِيزُ مردمان بزرك سرین ح الجَلَاحِيزُ مردمان بخیل تنك خو المَنَاحِيزُ
جوالها ر النَّعَارِيزُ خرمهای سرخ النَّعَارِيزُ نهال درخت خار ز الأَرَازِيزُ جمع الأَرْزِيزِ
الجَلَافِيزُ کندپیر ماده شتر سخت القَوَازِيزُ کوزهای خرد تنك کلو المَعَاذِيزُ مردان سخت
بیارکی ع الأَمَاعِيزُ جمع الأُمْعُوزِ ق القَوَاقِيزُ کوزهای خرد تنك کلو ك العَكَاكِيزُ
عکازها ل الدَّهَالِيزُ دهلیزها م الجَرَامِيزُ جمع الجُرْمُوزِ الرَّوَامِيزُ دریاها المَهَامِيزُ
مردان تیز سخن و مهمیزها ابناء الدهالیز حرامزادکان نوع هفتم الأَبَازُ باز
الجَازُ ۲ غصه در سینه کرفتن از خشم الشَّأْزُ ۲ جایکاه درشت و بی آرام شدن
الخَازُ ۲ باز داشتن ب الأَبْزُ بر جستن الخَبْزُ ۲ نان پختن و نان دادن و راندن سخت شتر
و شتر را بدست زدن الضَّبْزُ ۳ سخت نکرستن اللَّبْزُ ۳ نیك خوردن و زدن
بهمه لب النَّبْزُ لقب نهادن و برتری نهادن الهَبْزُ مردن ج الجَرْزُ ۲ بازدن
الرَّجْزُ ۳ ببدرخاستن ران شتر العَجْزُ ۲ درماندکی و کونهٔ درخت و ناتوا شدن
النَّجْزُ ۲ کذشتن و وعده راست شدن الوَجْزُ ۲ کوتاه کردن سخن ح النَّحْزُ جماع
القَفْزُ ۲ برجستن و بی آرام شدن و تیز تاختن چنانك مرد در پیش وقتد النَّخْزُ ۲ نکاح
کردن الخَزَابُجُوا از هوان بکوفتن و سرانکشت یا سرچوب بر تن کسی زدن خ النَّخْزُ

ربخ وبخخ ونيز زدن   الفخز بزرك كردن   النخز درزمشك دوختن الرز
جيزى اندك وسوختن سنان وسوزن ومانندش   د   الارز درختهاى
صنوبر   البرز مرد خردمند وپرهيزكار   وزمين فراخ وخالي   الجرز بريدن
الخرز مشك دوختن وسوزن   الشرز بريدن   الطرز بيكو   العرز
درختى بود وفراهم امدن   الغرز كيبچوبين   ودرسوختن سوزن
ومانندش   الفرز بيرز   وجدا كردن نصيب وشكافتن   المرز جنكل
كرفتن نه سخت   ش   العشز ستبر اندام   النشز سخت قوي وزمين بر بالا ونه
كرفتن   الوشز كاري سخت وجايكاه بلند   العشنز ستبر اندام   النشز سخت
قوي وزمين بربالا وبلندي كرفتن   ض   العضز خايدن   ع   الدعز
انداختن   الطعز نكاح كردن   القعز بركردن ونيك براشاميدن   اللعز
كنيت نكاح   المعز بز   الوعز برايستاده برنهادن   غ   البغز زدن بپاى
يا بعصا   اللغز راهى كه بررون مشكل بود   وميل كردن بجيزي   ف   الجفز
شتافتن   الخفز ازان سوتر سوختن   وفا جنبانيدن   الرفز زدن
الشفز لكد زدن   الضفز لقمهاى شتر وجماع وانداختن وبرزمين جستن
وپاي زدن   العفز كوز وبازيدن مرد بازن   ق   القفز برجستن   النقز
الوقز شتافتن وبلندي كرفتن   النقز برجستن   ك   الركز بزمين
فروزدن   الشكز سرانكشت باسرچوب فراجيزي زدن   العكز فاهم آمدن
وجمع كردن بانكشتان جيزرا   وراه راست كرفتن   اللكز برسينه زدن
زدن ومشت زدن وانداختن   ل   الجلز جنبر سنان واستوار كردن وكارد نا
بدسته دركردن شترفروبردن وپوست كندن   العلز بنالي بود   الكلز جمع كردن
الملز راندن سخت   م   الجمز دويدن   الخمز جيزى تيز زبان راكزيدن
الرمز اشارت كردن بالب يا بابرو يا بچشم   الشمز فراهم امدن   الضمز
كروههاي مردم ونوعي ازخوردن وخاموش كشتن   الغمز ازكيى واكفتن

انچه دراوست وبلنكيدن وبچشم نمودن وفشردن   اللمز اشارت وي بدكفتن
الهمز بهمز كردن حرف واندريس بدكفتن وفشردن   القمز جمع كردن بدست
جيزي   الكمز خمير ومانندش جمع كردن   ن   الطنز فسوس داشتن   العنز
ماده بز واهوى ماده وعقاب ماده وكونه از ماهي دريا   ونيستان كوجك وزمين
تند بلند وستاره بود از بنات النعش   وقبيله از عرب ونام اسبى بود   ونيز زدن
الكنز كنج وكنج نهادن   ه   البهز غلبت كردن وانداختن بزور   الرهز جنبيدن
اللهز بدست برسينه زدن   ونيز آميختن ودور كردن   النهز جنبانيدن وبرخاستن
وشتر را بدست زدن   الوهز مرد كوتاه وسخت آفرينش   وانداختن   و   الجوز
كوز وميان هرجيزي   الحوز كار وبنا بود   وجمع كردن ونرم راندن ستور   الروز
ازمودن   الضوز بجفا وسختي خوردن   الفوز رستكاري وپيروزي يافتن
القوز توده ريك   اللوز بادام   الموز ميوه بود   ي   الضيز نقصان كردن
وجور كردن وبكشتن   الميز جدا باز كردن   ومنه   الخبزة يك تنك آرد   الارزة
درخت صنوبر   البرزة زن خردمند وپرهيزكار   الحرزة كزين مال   م   الخمزة توده بود
الهمزة يك همز   الجوزة آب اندك دربيابان   و   الحوزة زنهارى وسوي وخوى
غنزة جايكاهي بود   الخماسي   الجميزة درختيست كه ميوه اش مانند انجير بود   الجلوز
جلغوزه   العلوز ناكوار طعام   المشلوز زرد الوي شيرين دانه   الكنى وغيرها
كلام وجز سخن كوتاه   رجل دلنز مرد كوتاه وسخت   ه   ابناء درزة مردمان
دون مايه   اولاد درزة مثلها   ام درزة اين جهان   نوع هشتم   الخبز نان   اللبز
جايكاهي بود   ج   الرجز شتراني كه   ج   الجرز كرز   وزمين بي باران ودرزة تره   القرز
روغن دان   الكرز جوال خرد بينيه تر   د   الارز برنج   ومنه   الخبزة نان كاج   ح
الحجزة جاى بندكمر وحجزة شلوار ونوردكناره ازار   العجزة فرزند بازپسين
ز   الخوزة درزمشك   الغرزة درز وبادانه   المرزة پاره خمير ماليده   م
اللمزة پاره خرما   القمزة مثلها   الكمزة مثلها   النهزة نوبت وفراخ ممكن كردد

ع اللغز راهي كه بررون مشكل بود وجنبانيدن بجيزي وبازي برد م الجرز دامان

از نفس وی **نوع نهم** المجن بخیل حقیر تن ج الرجز بتان ووسوسه ومکر دیو وخشم وشکنجه
ر الحرز پناهگاه وانچه بدو چیزی وانگاه دارند الفرز از ده میش تا چهل ف النقز
مردم خورد دون وهمه چیز دون ک الرکز آواز پوشیده ل الجلز سنان
سنبر العلز آنچ بیوفتد از کوههای که بگدازند الفلز سپید روی م القهز
جامه که از ابریشم و پزیشم کنند **ومنه** العجز فرزند پسین الفرزق بهر اندک
سپیدی شد کتاب زای از قانون ادب بحمد الله تعالی وحسن کرمه **کتاب سین**

از قانون ادب **نوع اول** الآس بنیاد البس ٢ نرم راندن وخرد
ومرد کردن وتر کردن پست وماندش لجس ٢ بسودن الجس ٢٢ مهربان شدن
الحس ٢ درد از پس زادن وسرمایی که نبات را بسوزد وزود کشتن وبشانه کردن
ستور وگوشت بر آتش نهادن وخرمن کوفتن الخس کاهو الدس ٢ پنهان کردن
وپنهان فرستادن الرس ابتدای تب وچاه وکاریز ورود باری بود وچاه کندن
ومیان دو کس صلح دادن ومیان دو کس فساد افکندن وباخود اندیشه کردن د
ابتدای خبر شنیدن الشس زمین سنبر الطس تشت العس ٢ عسس کردن
بشب وکسی را چیزی خوارانیدن الغس ٢ راندن گربه الفس ٢ از پی فراشدن ق
نیوشه کردن القس امام ترسایان وسخن چینی کردن اللس ٢ لیسیدن وگیاه خوار دن
چارپای المس ٢ دیوانگی وارزیز میاه وفرا بسودن النس ٢ خشک شدن د
وپراکندن مردمانی که دیت خواهند وراندن وتشنه شدن الطبس
جای آتش العبس سنبر وخشک شدن بول وبشکل بر چیزی وخشک شدن چرک
بردت القبس اخگر آتش الیبس زن بی خیر وزمینی که آب تن خشک شود وخشک
شدن ج التجس آب از خاک بکشته النجس پلید وپلید شدن الدخس آماسی بود
در پای چارپای د السدس شتر هشت ساله وگاو وگوسفند پنج ساله العدس
مرجو وسخت نرم شدن القدس سطل الندس سخت زیرک شدن الودس
اول نبات که بدید آید ر الجرس معروف الحرس پاسبانان الخرس گنگی زبان

الدرس حیض الضرس کندی دندانها از ترشی الغرس نهال القرناب تازی القرس
سرما وافسردگی الکرس ٢ برهم نشستن المرس رسنها که از کتان بود ودارو بک
بکردن وتر مکیدن کودک المرس انجری بیوفتیدن رسن بکرم الهرس جامه کهنه س
العبس معروف القسس جستن چیزی وسخن چیزی کردن الکسس خردی دندانها
ل النطس ناهموار الفطس ٢ پهن کردن النطس ٢ سخت استاد شدن
ع القعس ٢ پشت درون شدن وسینه بیرون آمدن اللعس سیاهی درون لب المغس
درد وپیچش روده کانی که سخت باشد ف الطفس ٢ چرکن شدن الکفس ٢ کژ شدن
پای از سوی درون النفس دم وعلت دما واسانی وسیراب وقوت ونعمت
ق اللقس بدخویی ک الشکس ٢ بدخو شدن ل الکلس نجیر سپید وکراهیت
داشتن از کاری الدلس تاریکی التلس ٢ رشته مهرها ونرم جوشیدن وروان شدن
بول بی خواست العلس برنان جرب وکنه بزرگ وگونه از مور ودبوکندم الغلس
تاریکی آخر شب القلس ترشی که از گلو برآید وبعضی گویند که قی الملس ٢ آمیختن سیاهی
وسپیدی بهم م الخمس ٢ دلیری کردن وسخت تند شدن روغن وراز نهان داشتن
ن الانس مردمان ٢ الخنس ٢ پینی باز پس شدن الدنس ٢ چرکن شدن وپالودن
برشتی الدهس ٢ نرم شدن ریگ النهس مرغی بود و السوس در دهن بر آب
التوس بسیار رنجش درا وفتادن الشوس بگوشه چشم بنگریستن العوس
چون مغال شدن رخسارگان الکوس زنان زیرک الموس ستردن الهوس
خواست العبس سپید سرخ فام الکیس دلیری وغفلت **ومنه** الخسة
بالتحریک [illegible]
خال الطسة تشت د العدسة آماسکی بود بر دین چشم ر الترسة
سپرها المرسة رسن که از کتان بود س العسسة کاسهای چوبین پهن ط النطسة
مهره بود ل الدلسة حیلت وفریب ن الانسة خرمی **الرباعی** المجس دهان
جهندو المحس شانه که ابشه ابدو خارند الأکس مرد خرد دندان الامس بزغ
کوتاه ا الأراس بزرگ سر ومیش سیاه سر وتن سپید ب الادبس اسبی که بگشایند

الاغبس خاکستر کون واسب سمند وکرک دیزه الاکبس بزرک سر الانبس موش
روی الاینس خالی که بر وکوشت نبود از ساق البسبس زمین خالی الملبس شیر
ودلیر العنبس دلیر وشتر سخت اندام وشیر وبعضی کویند که بل المجبس مندیلی که
بستر ابدو بپوشانند الملبس پوشش ج الاوجس چیزی از طعام المجوس سته
کان ح الفلحس زن لاغر سرین وسخت حریص در کدایی وسک الملحس مردی که
هرچه تواند ادر حرص الدخس فربه سخت کوشت الدنخس بسیار د المودس
سنك انداختنی مسدس شش شش الملدس سنکی که بدو استخوان خرما کوبند ر
الاخرس مرد کنك وشیر ستبر الاشرس دلیر در رزم ونباتی باشد العترس خروس
الفضرس تکرك واب افسرده ونباتی بود العفرس زود رفتار المدرس انجا که درس
خوانند المعرس منزلکاه باخر شب ودیکران المغرس انجا که درخت نشانند
ط الافطس پهن بینی الملطس تبر سنك شکستن وسنب سخت ع الاقعس
انك پشت در شکم داره وسینه برامده وکرامی واستوار الالعس سیاه فام لب
البلعس شتر سست کوشت الدلعس مثله وشکوف العسفس کرك وجایکاهی
بود الفقعس دلیر وسست اندام وقبیله بود القوعس ستبر کردن المدغس
نیزه وشفشه حلاج ف الاکفس مردی کز پای از سوی درون الحیفس مرد
کوتاه ستبر وانك حرکت بسیار کند الخنفس خوزدو المنفس سولاخ نهم ق
القبقس بخیه العنقس خناو نیز حین پلید العوقس نباتی بود الفلقس سخت بخیل
القسقس راه نمای ك الدوکس شیر وکله کوسفند وعدد بسیار الکسکس
جوب زبر ل الاطلس معروف وجامه جرکن که رنك تیره دارد وکرك دیزه و
کرد کونه الاقلس انك لب زیر باز کرد ایده دارد الاملس ساده نرم وانچه درد
هیچ ندوسه الطلس دزد راه زن م الاحمس دلیری قوی الامس تیره رنك
القومس زرفی دریا وفرمان روا الهکمس الکهمس مرد کوتاه الکهمس شیر کوچك مخمش
بنج بنج ن الاخنس بینی باز پس شده وکاو کوهی بینی وابس شده الخنس زحل

ومشتری ومریخ وزهره وعطارد العنس مردان بی زن وزنان بی شوی القونس
بالای پیشانی اسب وبالای خود القنس راسن الکنس مثل الخنس المکنس پوشش
جایکاهی که اسماو کر بما نکاه دارد و الاوهس سیاه زرفام البیهس شیر الاحوس
سخت دلیر و الادوس تاریك چشم از علتی الاشوس انك بدنبال چشم نکرد از تکبر
ودلیر الاعوس اینه افزون ومردی که رخسار پش جون مغال فرو شود الاقوس
انك پشت دوتا دارد الضغوس حریص وارزومند العبوس کروه بسیار القعوس
نباتی بود القعوس سبك وسخت پی القهوس مرد دراز اللعوس شکم خواره
اللنوس کرك شکم خواره ونباتی بود المدوس انچه کشاورز خرمن برو کوبند
وسباذه المقوس رسنی که اسبان سباق بدو بندند وغلاف کمان المکوس مطرقه
که بدو سنك اسیا تیز کنند ونام خری باشد ی الاغیس شتر سپید الالیس دلیر و بی باك
لاهیس مثله ومنه المجسة شانه که ابث را بدو بجارند المنسة جوب سخی
ب البرنبسة شتافتن وچیز راجستن البسبسة ترکردن پست ومانندش
الخلبسة بفتنه افکندن العکبسة برپك دیکر نشستن القهبسة ماده خر
نکرف المقبسة اتش دان الهنبسة بر رسیدن از خبرها ح الحسحسة کو
براتش کرد ایدن د البردسة پلید شدن الفردسة فراخی وجفته کردن القردسة
سختی ورنج الکردسة کروه کروه شدن وکروه کروه کردن الهندسة اندازه کردن
ر العترسة بخشم بودن وفرا کرفتن بزور وغلبت ر الغفرسة فرا کرفتن بزور وغلبت
الغطرسة بزرکی کردن المدرسة انجا که درس خوانند ط البرطسة جاریابکری
دادن العرطسة دور شدن القرطسة بر نشانه زدن تیر ع العسعسة
روی فرا کردن تاریکی شب وپشت بدادن تاریکی شب وابر نزدیك زمین امدن بشب
وکردیدن ودکان الفقعسة سست وکاهل شدن ف الخنفسة خوزدوی
ماده الطنفسة قالی المنفسة مشك بزرک اب ق الدنقسة بدنبال چشم
نکرستن القرقسة سك بچه را خواندن القسقسة سك را خواندن ك الدعکسة

دست یکدیگر را گرفتن و پای کوفتن العرکسة برهم افکندن العکمسة تاریک شدن شب
الکرکسة باز پس دادن چیزی و فرو کشتن ار با لا بزیر و دختر زادن زن الکسکسة بخد
خرد کوفتن ل العلسة شتافتن م الدخمسة گربزی کردن الدهمسة فرا پوشیدن
الطرمسة ستردن و چیزی کراهیت داشتن اللهمسة جمله خوردن طعام
البهنسة خرامیدن القرنسة رنج و سختی کشیدن و کریختن خروس از بیم دیگری
المکنسة خانه ظبی النسنسة زود بریدن ه البلهسة زود رفتن و التعوسة
خوار و حقیر شدن القهوسة دویدن از بیم الوسوسة اندیشه بد در دل افکندن
الخماسی العدبس شتر سخت و بانیرو القلهبس سخنه کاه مردم د العرندس
آب رود بزرگ و سخت سخت ر العترس سخت فرو گیرنده العتریس سخت
المجرس مرد کارها آزموده المسترس جزوهای بهم با زبسته المضرس کونه از
وانک کارها آزموده باشد المعرس دیک دان س المرشس جزوهای شیرازه کرده
ق العنبقس بد خو وانک اهل و عیالش نه بر عرب باشد الفلنقس سخت بخیل
وانک مادرش تازی بود و پدرش نه ک العکنکس سباع الفدوکس مرد جافی
ستبر اندام الملکس انک مادرش پرستار بود ل الطملس نان خشک العطلس
مرد دراز العملس قوی سفر و کرک المغلس مرد کار آزموده الململس خانه ساده م
الدلهمس رو باه بیشه و شیر القلمس مهتر بزرگ الفاهمس مرد کوتاه ن العجنس
شتر شکرف و قوی و الکروس بزرگ سر المطوس چیزی نیک ی المخیس فهر کرده
ومنه القلهبسة سر کرده الملابسه در کاری شدن العرندسة ماده شتر قوی
المقدسة با کین کرده ر المدارسه با کسی درس خواندن المضارسة دزم کرده ن
الممارسة با کسی با چیزی کوشیدن ع المداعسة با کسی نیزه زدن الموعسة
زود رفتن شتر بشب ف المعافسه علاج کردن و پای بر نشستگاه کسی زدن المنا
با کسی زحمت کردن بچیزی ق الملاقسة کسی را بلقب خواندن ک المماکسة با کسی
در چیزی مکاس کردن المواکسة کسی راخیانت کردن ل المجالسة با کسی نشستن

المجالسة چیزی از کسی در ربودن المدالسة با کسی فریب آوردن المهالسة با کسی راز کردن
الموالسة با کسی مداهنه م المغامسة یک دیگر را باب فرو بردن و خویشتن را در میان جنگ
انداختن الملامسة جماع کردن و یکدیگر را لمس کردن المنامسة کسی را راز در خرج کردن
ن المجانسة با چیزی مانند شدن الموانسة کسی را مونس کردن ه المواهسة با کسی
رازی کردن ی المقایسة قیاس کردن المکایسة با کسی بزیرکی بنیه کردن الکنی وغیرها
اصحاب الرس گروهی بوده اند پیش از عاد و ثمود لیل اقعس شب سخت دراز عام احمس
سال سخت نوع دوم المسش پیاله بزرگ و کاسه چوبین پهن الغبس مرد سست بخیل الکس معروف
ب الدعس مردمان خرد دندان المش نیزهای کوتاه ب الکبس پوششها ج العجس دنبه کاه
د السدس شش یک عدس قبیله بود القدس با کینه کی الندس مرد دانا
ط الوطس بینهای نهان س الاسس بنهای دیوار العشس بد خوی شتر و کوسفند
تورهای بر زمین ل البلس پلاسها ن الکنس جایگاهای آهو و گوزن ومنه
الدبسة لعب کودکان عرب الرتسة کلاه قسة جایگاهی الرباعی الابوس کار زارها
و زخمها و بلاها الافوس کانها الاکوس پایها با شتاب ج الاوجس زمانه د
السندس دیبای تنک الکدس کندسه ر الاضرس جمع الضرس العترس خرو ر
غ الاغس نعمتها ف الانفس جمع النفس م التمس رود باری بود ن البرنس
سر کلاه دراز و الطوس داروی اسهال الناوس م الخماسی التناوس سیه کوه شدن ب
التابس از حال بکشتن چیزی و خرد شدن التبرنس زود رفتن التجبس خرامیدن
التحبس باز ایستادن التدبس پیش شدن التعبس روی ترش کردن التعکبس
بر یکدیگر برنشستن التلبس جامه در پوشیدن التهبس کسب کردن ج التبجس
روان شدن آب التعجس از پس یک دیگر در آمدن التفجس کردن کشی کردن
و بزرگوار شدن التمجس گبر شدن التنجس پلید شدن التوجس بر سیدن و شنیدن
خ التناخس پیش و پس شدن دنبالها التشاخس خفتن د التکدس گران رفتن
اسب و در میان کاری بزرگ شدن بر ستواری التکردس فراهم آمدن ر التردس

سپر دار شدن التجرّس خود را از چیزی نگاه داشتن التجارس خویشتن را کنک ساختن التدارُس
بهم خواندن التشارس کردن کشتی کردن التفرّس فراست بردن التمرّس خویشتن را
بچیزی بمالیدن س التجسّس جست وجو کردن التحسّس خبر جستن التقسّس سخن
بشب ونیوشه کردن ط الترطّس بیدار کردن و کردن کشتی کردن التغاطُس باب فرو شدن
التنطّسُ از چیزی تقزّز نمودن و بجشکی کردن و جست وجوی کردن خبرها ع
التعسعُسُ ابنو بیدن التقاعس سینه سوی پیش باوردن التنفس نفس زدن
و پراکنده شدن نور صبح التنافُسُ رغبت نمودن التنفّسُ جهد کردن ق التقعّس
پس روی کردن التمقّسُ منش بکشتن ک التدغکّس پای بازی کردن
التشاکسُ اختلاف شدن شب و روز وسخت شدن در بیع و شری التکرکس غلتان
شدن از بالا بزیر التنکّسُ نکونسار شدن ل التألّس درد کردن التجالس بهم نشستن
التخلّس ربودن التدلّس اندکی از طعام ستدن التکلّس چیزی با هک کردن التملّس سخت
راندن م التحمّس بی فرمان شدن التشمّس در آفتاب نشستن ایستادن التعامُسُ
خویشتن را غافل ساختن التلمّس بدست بسودن ن التمنّسُ راز نهان داشتن التبرنُس
برنس پوشیدن التبهنُسُ خرامیدن التجانُسُ همتا بودن التدنّسُ چرکن شدن
التقلنسُ کلاه بر سر نهادن و التعوّسُ ایستادن با خواست سفر التشاوس بیک چشم
نگریستن التطوّس آراستن التقعوُسُ ویران شدن خانه التقهوس بسیار دویدن
التکاوس سخت بسیار شدن ی التمایُسُ عذر کردن التکیس زیرکی نمودن نوع سیم
الحبس درد از پس زادن و در یافتن و بخشودن و مهربانی کردن وجنبیدن القبس
پس روی چیزی کردن المتس کزیستن ب الضبس اندک فهم ج النجس پلید د
الردس تنک کوش الندس مرد دانا بخبرهای نهان ر الشرس مرد بدخو و میوه
بی مزه وناخوش الضرس مرد درشت خو المرس نشان و خال و جلد و قوی الهرس
شیر قوی و کربه ط النطس مرد دریابنده ع القعس مرد پشت در شده و سینه
بیرون آمده ق اللقس سخت حریص و بدخو ک الشکس بخیل و بدخوا الجلس

مرد دلیر و حریص و راغب وچهارم تیر از قمار التلس تیغی که در نیام نه ایستد و نرم
و آنان تلس البول چکیدن بول بی خواست مردم م الحمس دلیر و قوی ن الدنس
چرکن هـ الدهس جای نکاه نرم ومنه المخنثة ۳ حقیر شدن الترسة سپرها الرباعی
الحلبس مرد دلیر الضنبس فربه سست المحبس زندان الهربس بچه ببر الیابس
خنک خ الجرجس گل سیاه و پشه خورد المعجس دسته کمان الناجس درد بی درمان
النرجس نرکس الهاجس اندیشه فرا دل آید از اندیشه و غم ح النامجس ناخن خوار
داحس نام اسپی بود خ البلخس با رخواه الناخس دردی سخت و دشوار و کزیدن
دنبال شتر و داعی که بر نرزان ابن بود د البردس بزرکوار و کردن کش الحندس
تاریکی السادس ششم القادس کشتی محکم الکادس اهوکه بشکار از سوی پس در آید
النادس نیزه زن ر الکارس مرد با سپس الحارس پاسبان الدارس نامه کهن
و خوانده و نا پیدا کننده الفارس سوار فارس دیار پارس القارس سخت سرد النقرس
علتی بود در پای و بختی از راه نمایان الهجرس بچه روباه الوارس سخت زرد ط العاطس
عطسه دهنده و آهو که برابر از پیش در آید المعطس بینی ف الدلفس مرد شکوف
و شتر شکوف المعفس بندتن المنفس مال بسیار النافس آنکه مردم را بچشم زند و
ششم تیر از قمار ق القرقس پشه کوچک و کل که بدو مهر کنند الناقس شراب ترش
الجلبس مرد بدخو ک الداکس آهو که بشکار سوی پس در آید الراکس نرکاو جوان
الماکس باژدار الناکس نگونسار کننده الهلکس مرد دون ل المجلس نشستن کاه
الفلس معروف م الجامس افسرده الخامس پنجم الدامس شب تاریک الدلمس سختی
زمانه الشامس خنا و بدنور القامس راه نا پیدا و شب از راه و جایگاه کهن
الرومس شتر سخت اندام العلمس شب سخت تاریک المومس پلید کار ن الخانس
یک ستاره از خنس الدنفس زن کم خرد الضفنس فربه سست الغانس مرد بی زن
و زن بی شوهر الکانس آهو که در جای خویش بود و یک ستاره از کنس المکنس جایگاه
بکار و بت رفته مونث روز پنجشنبه هـ الفاهس اندک از نبات زمین ی الأبایس

سختی سیوم الرَّآئِسُ بلندیِ جاب رودبار الشَّآئِسُ ستور دوان الکَیْتَس زیرک ومنه
المُبادسة زمین که بی نبات ط الاَوْطَسة تنورها بزمین العَلَطْسة ماده شتر بزرگ
القَنْطَسة بینی خوك الفَنْسَفسة سیست م الاَخْمَسة روزهای پنجشنبه الرّامسة
بادی که خاک بر انگیزد المُومِسَة زن پلیدکار ن الاَنْبَسة زن نیکو سخن المُکَیِّسَة
زن که فرزند زیرک زاید الخماسی الجَرَائِسُ کوسفندانی که بشب بزهند الرَّوابِس
بلندیها رودبار العَرائس جایگاههای شیران وبیشهای درخت العَکابس جمع العَکبسة
القرابس شکارهای دوکان الکنائس کنشتها ب البسابس زمینهای خالی الحلابس
دلیر وشیر الحلابس جمعها الخلابس دروغ وچیزی بود که بدو آب خوارند الکابر
کهن وزشت دیدار وشیر وشب سخت تاریك الدَّرابس مردمان پیر وسختیها زمانه
العنابس جمع العنبس العنابس شیر الحمابس زندانها وصندلهای که پستها بدو بوشانند
الملابس پوششها الهرابس پیکان پیر ج المعاجس دستهای کمان الهواجس جمع
الهاجس ح الدُّماحس بدخو القداحس مثله الفلاحس جمع الفلحس خ
الدّناخس مرد فربه سخت کوشت د الاناوس مردمان زیرک ودانا بچیزها
الجوادس زمینهای بی نبات الخادس از شب بیست ویکم بیست وچهارم ماه وباریکها
الموادس شکلهای انداختنی الملادس کشتان سخت المهندس انداز کننده النوا
بیم زنان ر الحوارس مگسان انگبین چون چیزی خورند العمارس سخت دلیر وشیر
الجدارس سکهای کهن العتارس زود روندکان العفوارس سواران ماده شتران بزرگ
العطواطس جمع العاطس المخاطس بینیها المعارس دیگدانها الجارس پیکان روباه ط
العلاطس ماده شتران بزرگ المراطس آن تیر که برنشانه او فتد الملاطس تبرهای
بزرگ سنگ شکستن وسنبهای سخت ع البلاعس شتران سست کوشت الدلاعس جمع
الدلعس الفقاعس دلیران ق القناعس سخت فربش القواعس مردان ستبر گردن
المداعس جمع المدعس ف الجرافس ستبر وسخت الخنافس خوزدوان الخیافس مردان
کوتاه ستبر الدنافس مرد بدخو الطنافس قالیها الفسافس جانوری بود مانند که

وزو بوی کند آید ف العبافس سختیها الفلافس سخت بخیلان القرافس جمع القرفس القیافس
راه نمایان الهلاقس مردان بدخو ک الدواکس جمع الدوکس المکنکس آبی که بیار دبسته آید
النواکس نکونسار کنندکان ل النغالس سختی زمانه الخندلس ماده شتر دیر رفتار الجوالس
جاهلهای کوزبازی کودکان العوالس قی کنندکان القهبلس سر ختنه گاه که بزرگ بود
المجالس نشستنگاهها المفالس مفلسان المقلس آنک چوب بازی میکند الکلس صاروج کر
الهطالس دزدان وراه زنان م الدغامس مرد سیاه شکوف الدلامس سختیهای زمانه
الدلامس تاریکی سخت الرّوامس بادهای که خاک انگیزد الطوامس راههای ناپیدا و
جایگاههای کهن العرامس شتران سخت اندام العکامس تاریك القدامس سخت
نیکوکار وپیش رو القوامس امیران وشریفهای دریا المکامس مردان کوتاه وشیران
کوچک المرامس سختیهای زمانه المتشمس آفتاب پرست ن الدفانس زنان کم خرد
العوانس زنان بی شوی الفرانس مرد سخت اندام وشیر القلانس کلاهها القوانس
بالاهای خودها المکانس جاروبها ه البیاهس شیران و الدواوس شیران شکوف
الطنوس مرغی بود العباوس کروهای بسیار القهاوس مردان دراز اللغاوس
گرگان شکم خواره المداوس جمع المدوس المقاوس غلافها کمان الوساوس وسوسها دیو
ی الحبابس بندهای آب العرائس عروسان المخیس زندان النایس سخن چیانه
دهان مردم النفانس جمع النفیس ومنه الخنابسة ماده شیر آبستن ح الفلاحسة زنان
لاغر سرین د العنادسة کیرندکان بزور ع البراغسة شتران بسیار رشیر ل
الاباسلة مهتران دیوان الطیالسة طیلسانها م الشمامسة عدول ترسایان
السداسی الدرداقس استخوان بند سر وگردن المتقوس کماندار الکنی وغیرها ام جارس
جانوری بود آبی ام دارس کنیت مرگ رجل ضرس مرد بدخو ه رجل عرس مرد که
از جنگ فراتر نشود رجل مرس مرد کوشنده وجلد رجل نغرس مرد بیننده در کارها
ذوا الفوارس ریگستانی بود ابو مونس کنیت شمع ذات العرایس نام جایگاهی بود
ارض موبسة زمینی که نباتش خشک شود ناقة هوسة ماده شتری که کشن خواهد

نوع چهارم الآس مورد وبقیت انگبین که درچیزی بماند الباس دلیری درجنگ
الشاس جایگاه درشت الطاس معروف الفاس تبر القاس انداز نیز النّاس مردمان
وقبیله بود از عرب الیاس نویدی الرباعی الغاس یکی از عسس النّاس نان خشک
ا الرّباس دسته شمشیر ب الجباس بدآب الكباس مرد بزرگ سر اللباس پوشش
وپوشیدن لباس التقوی شرم لباس الرجل زن مرد لباس المرأة شوهر زن ج الجاس باکسی
رزم کردن ح النّحاس نحسها ستارگان النحاس مس وعذاب وآتش النحاس دود بی سوز
واصل مردم النحاس برشت خ النخاس نکاه کن کفشگر وچوبی که سولاخ بکرو وسولاخ
تبراید وسخت کنند د الفداس مانند وارید بزرگ سر التراس سپرها الفراس
دردو دندان الضراس رزم کردن العراس رسنی که برو دستهای شتر بندند ودستها برکردن
سخت درآوردن الغراس آمیزش خام که بنا روا زتن جدا کرده الغراس درخت نشاندن
المراس باکسی یا باچیزی کوشیدن الهراس کونهٔ از خار س الأساس بن دیوار
الحساس بدخو وشوم وماهی خرد خشک الخناس خسیسان الرّساس ابتداهای تبها
الشاس زمینهای سخت الطّاس تشنها العساس بدخوی شتر وکاسهای چوبین
بهمن القناس نام جایگاهی بود اللناس نبات زمین المساس یکدیگر را بسودن
وجماع کردن ط العطاس ٢٣ عطسه دادن ع العقاس ٣ سینه بیرون آمدن
العکاس استخوانهای انگشتان النعاس ٢ خواب خفتن ف الوفاس رسن که
دست شتر بندند العفاس نام ماده شتری بود النفاس ٤ زنان نوازده
وزادن زن ق الفقاس بیماری بود مانند تشنج ك الدكاس خواب آمدن
مردم العكاس رسن که یکدست شتر بدو باکردن بندند المكاس باکسی در
چیزی مکاس کردن ل الالاس دیوانگی البلاس پلاس السلاس کم خرد
الهلاس علت سل م الشماس ٢ جاریای که رها نکنند که کسی بر ایشان
نشیند ورها ناکردن جاریای که کسی برو نشیند العماس رزم سخت وسختی زنا
اللماس جماع کردن النماس کسی را رازدار خویش کردن ن الأناس مردها

الغباس ٢٢ آینه ودرخانه ماندن دختر از بی شوهری الكناس جای آهو وگوزن ه
الدهاس جایگاه نرم الدهاس ریگستان نرم و الطواس نام شب محاق طواس
جایگاهی بود العواس خوشیدن شاخ خرما بن الكواس لختی از خورش ی الدیاس
کوفتن خرمن وروشن کردن شمشیر القیاس کمانها واندازه کردن وبیش رفتن
اللیاس مردی که از جای نجنبد ومنه الجاسة مرزکشت یکی ازحواس الحاسة مثالها
الناسة شهر مکه ب التباسة کون الجباسة مرزکشت الخباسة توانگری وانچه بستانند
ازچیزی الكباسة خوشهٔ تمام ج الرجاسة پلیدی النجاسة پلیدها وپلید شدن د الحراسة
باپانی کردن ونگاه داشتن الدراسة ٢ درس علم خواندن الشراسة ٤ بدخو شدن
الفراسة سواری وسوار شدن الفراسة بنشانی دانستن س الاناسة شیش در افتادن
الخناسة احقیر شدن الخساسة ٢ خسیس شدن الدساسة ماری که درخاك
پنهان شود ف الطفاسة ٢ چرکن شدن النفاسة ٢ بخیلی کردن بچیزی وحسد
بردن برکسی النفاسة ٥ گرامی شدن ك الاكاسة فرزندان زیرك زادن الشكاسة
٢ بدخو شدن ل السلاسة نرمی وآسانی الطلاسة رکوی که لوح بدان پاك
کنند م الحماسة ٢ سختی ودلیری ودلیری کردن وسخت تند شدن العماسة ٥ سخت
شدن الكماسة حاجت اندك ن الكناسة خاك رفته وجز و اللواسة لقمه
ی الدیاسة ٢ نگاه داشتن کوفتن خرمن وروشن کردن شمشیر الریاسة سروری
کردن السیاسة ٢ نگاه داشتن الخامس المجاس رکهای جهنده التماس
یکدیگر بسودن اللماس جای بسودن المناس چوب دستها الجواس پنج
حس مردم الحواس مثالها ا الرّآس سر فروش ب الاحباس حوضهای بزرگ
الاحباس وقف کردن الاغباس تاریك شدن شب الاقباس آتش دادن و
دانش آموختن کسی الالباس پوشانیدن وبرخورداری کرفتن ا الایباس خشك
یابس وخشك کردن الخباس بازدارند الخلباس براکنده وکاربینوا الدابر
دوشاب کن الریباس ریواج العباس روی ترش کنند الملقباس آتش زنه ج

الارجاس جمع الرجس الانجاس پلید کردن الایجاش بیم در دل گرفتن البرجاس
آماج تیر اندر هوا الرجاس بانگ دار بوم الهرجاس ستبر اندام خ الالحاس رستن نبات
از زمین الحیخاس پیخی و طعام دهند الدخاس جانوری بود خرد در حال الکاحس
کاسه لیس النخاس سر کوهس فروش خ التخاس برده فروش الاسداس شش یکها
الاشداس شش کردن الاذداس اول برآمدن نبات از زمین الایداس رستن نبات
الاحداس غایت انچه بدو روند المرداس سنگی که در چاه افکنند تا بداند که آب هست یا نه
المرداس دستاس د الاجراس جرسها و آوازهای ضعیف الاجراس پر کردن مرغ بال
خویش و آواز کردن بپایه بهنگام حرکت الاجراس پاسبانان الاخراس گنگ کردن
الاشراس شریش الاعراس عروس شدن الاضراس بی آرام کردن الاطراس نامهای
سترده الاغراس درختها پیراستن الافراس اسپان تازی الافراس سواری کردن
الاقواس سرما بردن الاکراس برهم نشاندن الامراس رسنهای که از کتان بود
الامراس رسن را با مجری بکوه آوردن و از مجری بیفکندن الایراس زرد شدن برگ درخت
و شکوفه زره پیا وردن التراس سپر کر و سپردار الحراس پاسبانان الخراس آسیابان
التراس تیر ازه کن العفراس شیر المتراس آن چوب که از پس در افکنند المحراس
بزرگ پر و آنجا که کتاب جهودان خوانند المواس سخت المهراس خوان و هاون سنگین
و ماده شتر بسیار خوار و جایگاهی بود البراس چراغ الهراس هریسه کن س الاشناس
بنیادها الابناس شتر ابش کفتن الاحساس دیدن و یافتن و دانستن بچیزی
و گمان بردن الاخساس خسیس گردانیدن و خسیس یافتن الالباس اول نبات
از زمین برآمدن الامساس بر بسودن داشتن البرناس سر کن النسناس سخت زاده
ستور الجناس دریا بندم ط الطاس تشت فروش ط اوطاس جایگاهی بود الفرطاس
یعنی القنطاس پیچی پیچ القسطاس ترازوی بزرگ القرطاس کاغذ المعطاس
انگه بوسته عطسه آرد الملطاس سنگ بزرگ و تبر بزرگ که بدو سنگ شکافند ع
الاتعاس بدبخت کردن و بر روی افکندن الارعاس لرزیدن و سر جنبانیدن ستور

الاوقاس توانگری کردن الاوعاس زمینهای ریگستان نرم الایغاس در ریگستان نرم
رفتن العسعاس گرگ القنعاس شتر بزرگ آفرینش المدعاس راهی از رفتن نرم شده با شد
المتعاس پیش رونده المیعاس ریگستان که در و دشوار توان رفتن غ الارغاس دادن
الامغاس شتران کریم ف الاخفاس بدی گفتن و مست کردن می الانفاس جمع النفس
الانفاس راغب کردن و نفیس شدن الجرفاس بزرگ شگرف و شیر الدرفاس مرد شکوف
القنفاس شمشیر کند ق الانقاس مدیرها القسقاس راه نمای و شبانی که همه شب گوسفند
چراند و گرسنگی و نبانی بود ک الارکاس نگونسار کردن و باز گردانیدن الانکاس سستان
الانکاس کم خردان و بخیلان و تیرهای شکسته المکاس باز ستان ل الابلاس نومید شدن
و خاموش شدن الاجلاس بنشاندن الاحلاس جمع الحلس الحلس الاحلاس پلاس بر پشت
ستور افکندن و باران خرد دایم باریدن الاخلاس آمیختن موی سپید با سیاهی و آمیختن
نبات تر با خشک الاهلاس بلک آوردن درختان با بستان الافلاس مفلس شدن
الاملاس تاریک شدن شب الاهلاس خنده را پنهان داشتن الجلاس هم نشینان
الجلاس پلاس فروش الطلاس طیلسان فروش القلاس کلاه دوز الکلاس صاروج گر
اللاس مهره زن الولاس گرگ م الاخماس پنج یکها الاخماس پنج کردن الارماس
زیر خاک کردن الاشماس با آفتاب بودن روز الاقماس بآب فرو بردن الالماس معروف
الرماس زمین فراخ و سخت الدیماس گرمابه و بنیاد و زیر زمین الشماس عیل ترسایان
الغماس مرغی بود القماس غواص الهرماس شیر قوی الهماس مثله ن الاجناس جنسها
الاخناس واپس بردن الادناس چرکها الایناس یافتن و دیدن الخناس دیو که وسوسه
کند و باز جهد الدفناس مرد کم خرد العرناس چفته ریسمان و مرغی بود الفرناس
مرد سخت اندام و شیر الفرناس سر کوه الکناس خاک روب النساس دیو مردم ه الجرهاس
بزرگ شکوف الهسهاس شبانی که همه شب گوسفند چراند و الاقواس کمانها الجواس
جو بین بشب الدواس مرد دلیر و شیر شکوف و انک کردن سنبه دارد دنواس نام یکی بود
الطواس شب محاق ماه القواس کمانگر اللواس خوش سخن و فروتن النواس مرد کم خرد

الهواس شکم خواره الوسواس وسوسه دیو وآواز پیرایه وآواز صیاد وسگ ی الایناس
بزان کشتن الاکیاس زیرکان وفرزندان زیرک زادن الایناس انس دادن التباس
بزفروش القیاس اندازه گیری الکیاس آبخانه برنام المقیاس اندازه ومنه المماسة
یکدیگر را بسودن ومجامعت کردن ب البیاسة درختی بود ر الکراسة همه قرآن
س الدساسة ماری که در خاک پنهان شود ل الملاسة آنچ کشا ورزید وزمین راهموار کند
ن الونانسة کاله دان پنبه السداسی الابتیاس اندوهگن شدن ب الاحتباس
بازداشته شدن وبازداشتن الاختباس غلبت کردن الارتباس آکنده شدن گوشت
وجز وبهم آمدن هر چیزی الاقتباس فرا گرفتن علم وآتش الالتباس پوشیده وشوریده
شدن کار وبازداشتن ج الارتجاس رعد بانگ کردن الانبجاس آب از چشمه
دویدن ح ر الاحتراس خویشتن را از چیزی نگاه داشتن وگوسفند دزدیدن الاندراس
کردن شکستن وکشتن الامتراس نزدیک شدن بچیزی الاندراس نا پدید شدن
الانکواس بروی در او فتادن س الاحتباس بسودن الاخلاس سیاه سپید فام شدن
الادلباس سیاه فام شدن وسیاه وسپید شدن آب الارتماس در زمین شدن
الاعتباس عبس کشتن بت الانحاس دندان برکندن الاندساس پنهان شدن ف
الانعکاس باشکوه شدن ل الاخلاس ربودن الانملاس بدست سوده شدن
الاخلاس کم خرد شدن م الانغماس باب فرو شدن الالتماس جستن الانطماس
ناپدید شدن الانغماس بآب فرو شدن الانقماس مثله وفرو شدن ستاره بمغرب
الانتعاس آب بر شدن وبرهم نشستن ملخ الانتهاس بدندان دریدن ی الاقتیاس
قیاس کردن الاندیاس کوفته شدن خرمن الانقیاس روان شدن بر قیاس ومنه الانتیاس
عوض خواستن الرباعی الاستیاس نومید شدن س الاقعنساس کوز شدن
از پیری الاملیاس ساده شدن ک الاعرنکاس باهم آمدن وسیاه شدن الاحلنکاس
سیاه شدن ل الاسحلاس نبات زمین را پوشانیدن م الاخرنماس خاموش شدن ن
الاستیناس غمکساری الکنی وغیرها ابو ادراس کنیت فرج زن ابو فراس کنیت شیر

ابو افراس مثله ماء السلاس آب صافی ابو الیاس کنیت خلال نوع پنجم البوس حال بد ودرویشی
وتنگی وباران نا آمدن التوس خوی مردم الجوس گرسنگی الحوس سخت دلیران الدوس
تاریکی چشمان السوس اصل وخوی مردم وشپشه الشوس جمع الاشوس العوس جمع الاعوس
القوس صومعه زاهدان ترسایان وآنانک پشت دوتا دارند قوس چون بانگ
بر لگ زنند گویند قوس الکوس معروف وچوبی بود سه سو از آن نجاران الکوس بچه
گرگ الرباعی الرؤوس شتری که قوت در سر دارد الرؤوس سرها الفؤوس جمع الفاس
الکؤوس پیالهای شراب الیؤس سخت نومید ب الحبوس شیر خیره العبوس روز سخت
ناخوش العبوس ۳ روی ترش کردن اللبوس پوشش ونامیست خاص زره پوشیدن را
ج العجوس بازان قوی المجوس گبران د السدوس طیلسان سبز ر التروس سپرها
الحروس روزگارها الخروس دوشیزه که نخستین بار آبستن شود واندک شیر الدروس درسها
ونا پدید شدن وکهنه شدن وحایض شدن زن الضروس ردم سخت وشتر بدخو الضروس
جمع الضرس الطروس نامهای سترده العروس زن بخانه شوی شده المروس بکوم
فرج مجری المروس رسنهای بکوم س البسوس خداوند زنم وشتری که شیر ننهد بی نواختن
الشسوس زمینهای سخت الطسوس تشتها العسوس زنی که باک ندارد پیش مردان گشتن
وماده شتر بدخو الغسوس مردان سست بخیل القسوس شتری که تنها چرد المسوس آنکه
ناخوش بود ونه شور وبازهر النسوس ۲ نان سخت پختن ط النطوس ناهمتا ومخالف
ع النعوس شتری که هنگام دوشیدن خسپد الوعوس زمینهای ریگستان نرم ف
النفوس مردی که مردمان را چشم رساند النفوس جمع النفس ق النکوس ۲ نگونسار کردن
ل الجلوس نشستن السلوس رشتها مهرها العلوس لختی از خورده طعام القلوس دریاها
بود ازمش القلوس رسنهای کشتی الهلوس کوه سبک م الاموس دیها
الجموس ۲ بیفسردن الدموس ۲ تاریک شدن شب الشموس بدخو وچارپایی که
نگذارد که بر او نشینند الشموس جمع الشمس الطموس ۲ ناپیدا شدن الغموس کاری که
روش نداند الغموس سوگند سخت الغموس ۲ بآب فرو شدن اللموس شتری که کوهان ش

ببا وند یعنی بنا ینه تا فربه است یا نه الهموس شیر نرم رونده ن الخنوس باز پس
آمدن و بینی وا پس جستن التموس جمع النفس العنوس ۲ در خانه ماندن دختر از
بی شوهری الکنوس ۳ اندر غار شدن و در آرامگاه شدن آهو و مانندش ه الزهوس
شکم خواره ی التیوس بزان کشن الهیوس رونده بجهان ومنه الیبوسة خشکی الفروسة
سواری و سوار شدن س النوسة نیک برشته شدن نان ل التلوسة نرمی و آسانی
الخامس الدبوس بلا تکینی الضغبوس مرد سست و خیار بادرنگ خرد القربوس
پیش کوهه زین الکابوس علتی بود که بخواب بگیرد خ المنخوس سستی کردن و لاغر
د القدوس پاکیزه الفردوس قبیله بود الکردوس مهره پشت و استخوان بند ران
و زانو الکردوس گروهی لشکر انبوه الکفدوس چنگال خواست ر الطمروس
دروغ زن العمروس بره خرد الکروس مرد بزرگ سر المضروس چاه در سنگ برید
س الجاسوس آنکه خبرهای نهانی برد الجعسوس بخیل فرومایه و مرد کوتاه زشت
ضعیف العسوس زن زشت المدسوس ستر کردن الممسوس دیوانه و خصی ساده کرده
ط الغاطوس جانوری بود که عطسه بسیار دهد العسطوس درختی بود القرطوس
قضیب خوک الفلطوس بر سر قضیب مردم ع السلعوس نام شهری بود الفاعوس
مار کوتاه بن سر المنغوس کودک نوازده ف الفقوس خربوزه خام القرقوس
دشت هموار الناقوس معروف ل المالوس دیوانه المسلوس دل شده المهلوس
کم خرد م الجاموس گاومیش الجعموس سرگین مردم که شکم سخت بود الطموس
نانی که در میان خاکستر پزند الطعموس مرد مانده از خورش الطعموس خر القاموس
میان دریا القدموس دیرینه و مهتر نیکوکار الکیموس آمیزش تن از خورش الغموس
مردی که پلک چشمهایش بهم دوسیده بود الناموس راز دار و جبرئیل علم و خانه
شکارکن و جانوری بود خرد چون رشک ن العرنوس مرغی بود المانوس چراغ و شمع
المنهوس مرد سخت لاغر و الطاووس معروف الفاووس باد کنی چراغ الناووس
گور خانه گبرکان ی المحیوس انک مادر پدر و مادر مادرش پرستار باشد هـ المرجوسة

بهم آمیختگی کار و آشفتگی المندوسة مانند جوز دو بود ط القرطوسة بینی خوک
ع الفاعوسة آتش بی دود و زهرمار السداسی الهیجبوس مرد خسیس دون
العنجموس راسو العیطموس زن شگرف نرم اندام و شتر نرف الکنی وغیرها
ابن آل عدوش زن توانا پشت رفتن فلان مدروس فلان را دیوانگیست ناقه زور
ماده سستی برحو بیش زشت الحنیس خرمابن خرد و بیشه و جایگاه شیر الشیش نوع شیش
خرمابنی که دانه نبندد الطیس تنور العیس شتران سپید القیس انا زم نیز
الکیس کیسه اللیس دلیران الهیس مثلها الرباعی الیبس بدی و سخت الربیس ورکرو
دکو سفندی که سرش ریش بود ب الجنبس باز داشته از همه چیزی الربیس اکنم
گوشت القنبس بد دل و بدخو و اندک فهم و آرزومند القبس کسی که روز
آبستن کند الکبیس گونه از خرمابن و حلقه بود از بیرایها اللبیس جامه داشته
الیبس خشک ج السجیس همیشه الحبیس مثله و شتری که کشتی نتواند کردن التحیس
درد بی درمان خ الدخیس شکل گاه و همه فربه شونده و گوشت درون کف و توده ریک
انکنده شده و عدد بسیار النخیس درد سخت و بکره که سوراخ اش فراخ شده باشد
د جدیس قبیله بود السدیس شش یک و همینه و شتر هشت ساله و گاو و بز
پنج ساله اللدیس ماده شتری که زود لاغر کرده الوریس نبات خشک ر الدریس
جامه الشریس اندک جماع نتواند کردن . الشریس بدخوی بسیار خلاف الضریس
چاه در سنگ بریده العریس بیشه الفریس چنبر چوبین القریس افسرده المهریس
نان و خرمابی و غن آغشته س الحسیس بانگ آتش و کشته الخسیس بخیل و خوار
و ناکس الرسیس چیزی پاینده و آغاز قوت تب و بقیت اندوه در دل و نام آبی بود
الطسیس تشتها الکسیس نبید کاورس و گوشت خشک کرده و کوفته المسیس ۲
فرابسودن النسیس تشنگی و باقی جان و بعضی گویند که تن و آبی که از هیزم آید
بوقت سوختن الهسیس سخن پنهان ط الوطیس تنور بزمین و سختی کار ف النفیس
بزرگوار و چیزی پیش بها و مال بسیار ک السکیس مرد بدخو العکلیس شیر که برخوابد ردی

پیزند و ترینه ل الجلیس همنشین الخلیس سیاه و سپید و نبات تر و خشک بهم آمیخته
و درشته العلیس بریانی و به م الخمیس پنجشنبه و پنج یک و لشکری که پنج رکن دارد
و جامهٔ پنج گزی الغمیس نبات سبز که بزیر نبات خشک بود کندکاه آب در میان
درختها و ماشت اللمیس زن نرم استخوان الهمیس آواز نرم و نرم شدن
ن الانیس هرچه بدو موانست کنند و خروس سنیش قبله بود الکنیس جامهٔ
زربفت و منه الکنیسة آن سال که روزی بروی افزاید بتقویم خ التخبیسة
شیر و خرما بهم آمیخته د الحریسة گوسفندی که بشب بدزدند الحریسة
الجبل گوسفندی که بشب بکوه بماند و آنچه نگاه دارند بکوه العریسة بیشه
و جایگاه شیر الغریسة آغاز برستن خرمابن الفریسة شکار دده کان الهریسة
معروفة س البسیسة پست و روغن و کشک بهم بسرشتند و پاره پاره کردن
التسیسة افروختن آتش هیزم خرد و سخن چینی کردن میان مردم ک العکبسة
شاخ رز و شب تاریک و ماده شتر بزرگ و کورماشت ن الکنیسة کنشت
ه الوهیسة گوشت اسب خشک کرده را کوفتن و خوردن الوهیسة بعضی گوید
که ملخ پخته و کوفته برو سرشته الخامس التربیس سرور گردانیدن ب الابلیس
مرد کم خرد التطبیس آتش را پوشانیدن تا نمیرد التعبیس روی ترش کردن
التلبیس پوشانیدن و شوریده کردن کار التنبیس بی رفتن التیبیس خشک
کردن الخلبیس کار بی نوا ج البرجیس ستارهٔ مشتری التجبیس کبر گردانیدن
التنجیس مهره بود که در گردن کودکان آویزند التنجیس پلید کردن و پاک کردن
بود در بعضی لغت عرب خ التبخیس بکاستن د البردیس پلید منکر التدسیس
شش سو کردن التقدیس پاک گردانیدن و بپاکی صفت کردن التودیس پنهان
کردن ر الادریس فرمان روا و کشاورز التبریس جایگاه را هموار و نرم کردن
التتریس کسی را سپر گردانیدن التجریس محکم رای کردن و کارها آزمودن
التخریس زن زاده را طعام ساختن التضریس آزموده کردن التضریس درشت کرد

زمین التطویس سیاه کردن التعریس فرود آمدن با خر شب التفریس سواری کردن
التقریس سرد کردن التمریس غلتیدن التوریس بورس رنگ کردن الفریس
جاه در رنگ بزرع العترس کینه بزور العریس بیشه و جایگاه شیر الغطریس
ستمکر گردن کش النقریس مرد زیرک در کارها التأسیس بنیاد نهادن
القسیس امام ترسایان ط الفطیس پتک آهنگران الفلطیس مثله الفنطیس مرد
پهن بینی النطیس دانا بچیزها و بحث استاد ع البرعیس شتر بسیار شیر ف
التفنیس عمر باز بردن و رغبت نمودن در چیزی ق التقنیس سیاهی در دویت کردن ماندن
ک التنکیس نگونسار کردن و باز گردانیدن ل الابلیس مهتر دیوان و نومید فرو
الاملیس بیابان التدلیس حیلت کردن و عیب خار را بر خریدار پوشانیدن
التطلیس ستردن التعلیس بجای آمدن التغلیس بشبگیر شدن و تاریکی شبگاه کردن
التفلیس مفلس خواندن التقلیس خوانیدن دف زدن و دست بر سینه نهادن
التکلیس سیراب کردن و صاروج کردن و باز برداشتن التملیس دست بر چیزی
سودن و چیزی را سهم زدن م التخمیس بخمسو گردانیدن التدمیس چیزی را پنهان
کردن التشمیس در آفتاب نهادن الهرمیس گاومیش ن التانیس انس دادن
التجنیس همتا کردن التدنیس چرکن گردانیدن و بزشتی آلودن التعنیس باز داشتن
دختر بخانه شوهر و ا التسویس شپش در طعام افتادن التقویس دوتا کردن
دوتا شدن التکویس بر روی افکندن التهویس هوس گردانیدن ی التأییس نومید
کردن التخییس فرمان بردار کردن و قهر کردن التکییس زیرک کردن و منه
القرطبسة بینی خوک الفطیسة مثلها و تیر سنگ شکستن الفنطیسة مثلها السادس
الخلابیس کارهای بی نوا و پراکندگان الدردبیس مرد پیر و زن پیر و شتر و گوسفند پیر
و سختی زمانه و مهره بود سیاه فام الضغابیس مردان سست و خیار بادرنگهای خرد
العتربیس تاریکی پیش از صبح الکوابیس علتهای کابوس المقابیس القرادیس
قبیلهای بود از عرب الکرادیس گروههای لشکر انبوه و بندهای استخوان تن
المرادیس جمع المرداس د الادادیس کشاورزان الخنادیس سیاهی شب الدهاریس

سختیهای زمانه الطماریس مردان دروغ زن العفاریس شیران العماریس
بزرگان خرد العنتریس ماده شتر سخت گوشت القنبریس بیخ چون مشکه الکرابیس
کرّاسها المتاریس چوبهای که پس در افکنند المحاریس تیرهای بزرگ پر المرمریس
سختی زمانه وبچه درو هیچ در نه رود المضاریس جاهها در سنگ برین المهاریس
جمع المهراس س الجعاسیس مردان بخیل فرومایه الجواسیس جاسوسان الحربسیس
سخت العربسیس مثله القعاسیس زنان زشت المتاسیس شتران کژکن
الهلبسیس چیزی اندک ط القطاطیس تکهای آهنگران الفناطیس مردان پهن بینی
القراطیس کاغذها المعاطیس آنانک پیوسته عطسه آرند الملاطیس تیرهای بزرگ
سنگ شکاف ع القناعیس شتران بزرگ آفرینش ف الجرافیس جمع الجرفاس
الدرافیس شتران شگرف ق النواقیس ناقوسها ل الامالیس بیابانها الخنادلیس
شیش بزرگ الفنجلیس سرخشته کاه که بزرگ باشد الفنطلیس مثله المهالیس کم
خردان م الجعامیس جمع الجعموس الدیامیس جمع الدیماس الطغامیس مردان
ما نرم العطامیس خران العلطمیس ماده شتر بزرگ آفرینش القدامیس مهتران
نیکوکار النوامیس رازداران وخانهای شکارکن المناهیس مردان سخت لاغر و
الدراویس جمع الدرواس الطواویس طاوسان النواویس گورخانهای گبران
ی الکرابیس ابخانها بر بام المقاییس اندازها ومنه الهلبیسة چیزی اندک
ازیراها یا از پوشتهای تن لیس له هلبیسة یعنی نیست وی را چیزی ه الامیر
زرنگ المغناطیس سنگ آهن ربای ارض ما لیس زمین بی نبات نوع هفتم البأس
کارزار وزخم وبلا ودلیری وسختی در رزم وسخت دلیر شدن الجاس جایگاه
جنگ شدن الرأس سر وسرور وگروه وپادشاه وگروه مردم وسر قوم الشأس
جایگاه درشت الفأس تبر هیزم ودهانه لگام وکنار استخوان الکأس پیاله با شرابی
المأس ۲ آنک سخن کسی بنده وفساد افگندن میان مردم الیأس ۲ نومید شدن وداشتن
ب الابس ۳ با کسی درشتی کردن وکسی خوار کردن الجلبس ۳ زنان وگوم سیاه

وبرنگان کردن وبازداشتن الدبس بسیار شدن الربس ۳ بدست بودن القبس ۳
نکوسار کردن العبس منه شتر عبس قبیله بود العبس ۲ روی ترش کردن القبس
کسی را علم آموختن وآتش فرا گرفتن الکبس ۳ انباشتن وشبیخون بردن
اللبس پوشیدن وشوریده کردن وبهم آمیختن تاریکها النبس ۳ سخن گفتن
الیبس خشک از نبات وهیزم وخشکها ج الاجس دسته کمان البجس ۲ آب
راندن الرجس ۲ بانگ کردن ابر وبانگ سخت کردن شتر العجس دسته کمان
وآخرش العجس ۳ بکف گرفتن چیزی وبازداشتن العجس ۳ بزرگوار شدن الهجس ۳
آوازی که فهمش نکنند وفرا دل آمدن ووردد الفالجن الوجس ۳ باز خویش
جماع کردن با آرزوی دیگری ح النحس نا بع النخس الدحس افساد افکندن در میان
گروهی وجستن چیزی پنهان وپوست کندن گوسفند بدست الفحس چیزی را از دست
بزبان لیسیدن اللحس ۲ لیسیدن النحس ۲ بداختر وبداختر گردانیدن خ
البخس زمینی که بی آب دادن بر دهد وکاستن حق الدخس چیزی را کاک
افکندن الشخص ۲ دهان گشادن چون کین را بوی کنند النخس ۲ آنک
سر انگشت یا سر چوب فراکسی زدن د الحدس ۳ برداشتن وبرزمین افکندن و
گمان بردن وبشتاب رفتن وتیرانداختن السدس ۳ شش یک بستدن وششم شدن
العدس کسب وکار کردن عدس راندن استران الکدس ۳ عطسه آمدن اللدس ۳
شتر را نعل زدن الندس ۲ زیرک شدن بچیزهای نهان ونیزه زدن وبرزمین افکندن
الهدس ۳ راندن الودس اول نبات که بدید آید ر الجرس همه وآواز ضعیف و
بانگ پشه ومگس الجرس ۲ خوردن زنبور چیزی را الجرس ۳ بانگ کردن
الحرس ۲ روزگار روز دیدن الخرس خم کوچک می الدرس ۲ راه پوشیده واندکی
گرشتر ودرس خواندن ونابدید کردن الشرس ۳ سخت مالیدن چیزی الضرس ۳
دندان بر تیر نهادن وگزیدن بدندانهای پس ونیکو کردن چاه بسنگ الضرس ۲ کند
شدن دندان از ترشی ودرشت شدن چیزی چنانک گوی دندان دارد الطرس ۳ بمدید

سیاه شدن چیزی العرس ٢ باستون خانه ودست بکردن درآوردن وبطر کرفتن الغرس ٢
درخت نشاندن الفرس ٣ کردن شکستن وکشتن القرس ٢ سخت سرد شدن
المرس ٢ نان درآب اغشتن وجز والهرس ٣ کوفتن چیزی الورس نباتی بود که زعفران
ماند الورس ریك سرخ ش النشس زمین بر بالا ض الغضس نباتی بود ط الرطس ٣
زدن بکف دست الغطس ٣ باب فرو شدن وتاریك شدن الفطس ٣ مورد دانه ورد
اللطس سنك زدن المطس ٢ بنابجه برروی زدن النطس زیرك ودریابنده
کارها الوطس ٣ شکستن ع التعس ابروی افتادن وهلاك شدن الجعس سرکین
مردم وسرکین کردن الدعس نشان وکنیت نکاح وریك خرد ونیزه زدن الرعس
لرزیدن وآهسته شدن ازماندکی الطعس کنیت نکاح القعس خال کندیدن
الکعس استخوان انکشتان المعس مالیدن پوست ونیزه زدن النعس خفتن
الوعس توده ریك نرم غ الرغس نیکی وزیادتی ونعمت وعطا دادن وبرکت
کردانیدن الغس جایکاهی بود المغس نیزه زدن ودرد کردن وپیچش رود کانی
ف الجفس تخمه بودن الخفس کنار الرفس ٣ جنبانیدن خفته ولکد زدن
الضفس ٣ انداختن الطفس مردن العفس ٣ فرمان بردار کردن وخوار داشتن
وراندن شتر ومالیدن ادیم القفس ٣ خشم کرفتن ومردن النفس تن وجان
وخون وآب وبرادر وهمت وهستی وچشم بد وبك بار رد باغت پوستی ق
العقس ٣ چیزی را جمع کردن الفقس خایه را شکستن اللقس بدخویی وافسوس
داشتن ولقب نهادن وعیب کردن وشوریده شدن منش ٢ المقس ٢ منش
بکستن النقس ٢ ناقوس زدن وافسوس داشتن وعیب کردن ولقب کردن
الوقس بازپس کردانیدن العکس ٢ باشکونه کردن ودست باکردن بستن
المکس ٢ باژستدن وخراج ستدن وکم کردن ازبها النکس ٢ نکونسار کردن الوکس ٢
درآمدن ماه باستاره ونقصان کردن ل الالس ٣ دیوانکی وخیانت کردن
الجلس جوان قوی وماده شتر قوی وسخت وزمین درست ودیار نجد وهمه چیز

ستبر واندکی انکبین درابانیها مانده بود الخلس ٣ ربودن السلس مهره بود وبعضی کویند
که رشته مهره بود الطلس ٣ ستردن العلس ٣ آشامیدن الفلس درم بود از مس
وبیخ که برعنان بود القلس ٣ قی کردن ورسن کشتی ونم باریدن ابر بیباران
وکف برآوردن وکف انداختن شراب الملس ٢ کشیدن خایه بارکها یش شدن م
الامس دی الخمس ٣ بنجم شدن الدمس ٢ ٣ تاریکی الرمس خاك کور وخاك کردن
وخبر پنهان داشتن الشمس ٢ آفتاب وآویز کردن بند ونام بتی کردن واز
دور بدیدن العمس نادانی نمودن بکاری که داند وخواندن الغمس ٣ سر باب
فرو بردن القمس مثله اللمس ٣ ٢ بسودن ومجامعت کردن الهمس ٣ آواز نرم
وآواز نرم دادن ونرم شدن پنهان الومس ٣ سودن چیزی برچیزی العنس
ماده شتر سخت عنس قبیله بود ن العنس ٢ شوی ناکردن زن الکنس جامه در بغت
الرهس ٢ سپردن الضهس بدندان بیش کزیدن اللهس ٢ لیسیدن وزحمت
کردن برطعام النهس مرغی باشد وکزیدن مار وبدندان دریدن وفرا کرفتن
کوشت بوقت خوردن الوهس ٣ نهان وسخت راندن وبسیار خواردن وسپردن
وکرفتن وسخن چینی کردن و الاوس کرك وعطا دادن وعوض دادن
البوس ٢ بوسه دادن الجوس ٢ درمیان سرای کشتن برای غارت وکرد شهر
بکشتن الحوس ٢ بهم آمیختن الخوس ٢ خیانت کردن الدوس کونه ازدا نهاد
بود دوس قبیله بود الدوس خرمن کوفتن وروشن کردن شمشیر وجز آن
السوس ٢ شیشه دراوفتادن الطوس ٢ ماه آسمان وپوشانیدن وشکستن
العوس ٢ کردیدن بشب ونکاه داشتن مال القوس کمان وبرج آسمان القوس
بازن خرما که درجا بماند الکوس ٢ افکندن وبسه پای شدن چارپای اللوس ٢
جنبیدن الموس ٢ موی ستردن النوس ٢ جنبیدن چیزی ومرغ وشتر آب
خواردن الهوس ٢ کوفتن وجستن بلابی وکردیدن بشب وبسیار خواردن
ی التیس بز کشن الحیس ٢ طعام بود از مسکه وخرما وآمیختن وتاوادادن

الخيس بنكي وبعضي كويند كه غم ودم كرفتن مردان وعذر كردن الدّنس بستان
الرّيس ۲ بخراميدن الطّيس شمار بسيار وبسياري همه چيز وكواكب العيس
مني شتر القيس قياس كردن الكيس زيرك شدن ليس نيست الميس ۲ كونهٔ
از موير خرد ودرختي بود كه از چوبش پالان كنند وخراميدن الهيس جمله
آلت جفت كشاورز وسدن چيزي ورفتن وبين اي ينك تخت ومنه بزيادة الهاء
القرسة بادي بود كه پشت كوز كند ط القطسة پهن بيني ع النعسة
خواب كران الجلسة يك بار نشستن الخمسة پنج الرباعي للجيفس مرد
شكوف الدّفنس شتر ستبر اندام وسخت الكرفس كرسب الدمقس ابريشم
سپيد وحرير سپيد الاونيس كركك العبنس زمانه ه الدّرفسة ماده شتر
ستبر اندام وسخت الخماسي لاباس باك نيست الجاورس كاورس الهلكس مرد بدخو
الفردوس باغ آراسته وجايكاهي بود الكمس درختي بود الكني وغيرها ام الراس
سر پيشاني بنات النعش انديشه اوّل من امس پرير عين الشمس چشمهٔ آفتاب
قرن الشمس نخست كه آفتاب برآيد لعاب الشمس كوراب وانچه كرمكاه بمكه
ابو قبيس كنيت بوزينه وبعضي كويند كه كنيت شغال نوع هشتم الرواس آنانك
سر بزرك دارند وميشان سياه سر وسپيد تن اللوس خورش ب الحبس آنچ
وقف كرده شود الدّبس كارهاي سخت واسبان سياه فام رنك الرّبس بخشها
العبس جمع الاعبس الكبس مثل الرؤس اللبس ۲ پوشيدن النبس مردان
زشت روي اليبس ۲ خشك شدن ج الاجس دستهٔ كمان العجس مثله
خ الدخس ماهي بزرك دريايي محس نام جايكاهي بود د السّدس شش يك
القدس پاكيزكي وكوهي بود بنجد الكدس خرمن ناكوفته اللدس ۲ انداختن د
الترس سپر الحرس [illegible] ماني سوريا آن زادن زن ومردمان كنك وشبرهاي
ستبر الشرس دليران درجنك العرس ۲ خانهاي مكه وركي بود دركردن ولها
عروسي كردن الفرس با رسيان ط الفطس مردمان پهن بيني ع الفعس

جمع الاقعس اللعس مردمان سياه فام لب ف الخفس ميتي [illegible] القفس قوم كوچان
الكفس مردمان كژپاي ازسوي درون الدّقس جانوري بود ك النّكس باز
كشتن بيماري ل الخلس شتر بچه الطّلس جمع الاطلس غلس بيابان بود م الحمس
قريش ودليران وكرم فرو آمدن للخمس بنجيك الدمس كارهاي سخت النمس
سنكخوار ومردمان تيره رنك ن الانس خرميها وآسايش كرفتن الخنس ۲ شدن
بنهاني واپانك بيني باز پس شده دارند الكنس ۲ جايكاههاي آهو وكوزن وخانه
زنني ه النهس مرغي بود ومنه الحبسة بستكي زبان الغبسة خاكستر فام الحرسة
طعامي كه از بهر زادن زن سازند الخلسة سياهي خر ل الخلسة ۲ يكبار دربودن
الطلسة رنك كرد فام م الخمسة خرماي خام تازه الحمسة حرمت الدّهسة
رنكي كه چون رنك ريك باشد ابن الانس دوست كزيده حضرة القدس بهشت
نوع نهم بيس زشت ب الابس جايكاه درشت الجبس بد دل وبخيل كران
الحبس حوض بزرك وسنكهايي كه بر دواب را ببندند الدّبس دوشاب خرما وخلق
بسيار القبس اصل الكبس خاك كه بدو كنده انبارند اللّبس ۲ پوشش و
پوشيدن ج الاجس دستهٔ كمان الرّجس بوي كند وپليد وكفر ونفاق
وزخم وشكنجه العجس دستهٔ كمان النجس پليد د السّدس آب دادن شتر
روز ششم القدس سطل ر البرس پنبه الجرس آواز ضعيف الجرس خم كوچك
الترس كونهٔ از خار الضرس آسيا دندان وباران اندك وبيشهٔ درشت
الطّرس كاغذ ونامهٔ سترده العرس زن وبچه شير العرس [illegible] روي كود كان
الفرس كونهٔ از خار القرس سخت سپيد الكرس پليدي خانه وپشكلها بر هم
نهاده ف الجفس سست ف النفس سياهي دوات ك الوكس پليدي وشكنجه
النكس مرد بد دل وبخيل وفرومايه ونيز شكسته كه بنشي بجاي سر كنند و
سست بي خير ل الحلس پيما كند ونمد زين وپلاس شتر وكليمي كه بزير بساط
بكرمابه كسترند وبنجم تير از قمار الطلس پوست ران شتر كه موي ندارد ونامهٔ

ستره وکونهٔ از مهرها الفلس نام بتی بود الکلس صاروج م الخمس
آب دادن شتر روز پنجم خمش نام پادشاهی بود النمس جانوری بود که اژ
هلاک کند وبعضی گویند که دله باشد ن الانس مردمان والانس گرفتن
الجنس گونه الخنس بهری از چیزی القنس اصل همه چیز وهر چیز که
در چیزی پاینده باشد ومنه الجلسة نشستن بدان حالی که در وی باشد
الکنی وغیرها بنات بئس سختی زمانه ابن عرس راسو ام حلس کنیت خر
بپری شد حرف ۲ از کتاب قانون ادب بحمد الله تعالی ومنه وکرمه

کتاب شین از قانون ادب نوع اول

البش ۲ خوش لطیف شدن وکشاده روی شدن الجش ۲ بلغور کردن الحش
خرماستان وآبخانه وافروختن آتش وگیاه دادن ستور وگیاه کردن وبر
تیر گرداندن الخش ۲ چوب در بینی شتر کردن الرش ۲ آب زدن اندک
وباران اندک باریدن الطش ۲ باران اندک باریدن الغش خیانت کردن
الفش ۲ با رنبانی بود که از ای نیوشت خوانند وازپی فراشدن وزدی وزود
دوشیدن القش ۳ زود دوشیدن المش جربش کنارهای استخوان
وچیزی را باب گداختن وجربش از دست بردن وستدن چیزی بعد چیزی
النش بیست درمسنگ الهش ۲ چیزی نرم وسست وکشاده روی
ونرمکن وبلک از درخت فرو ریختن از بهر گوسفند ب الابش ۳
جمع کردن الحبش حبشی الخبش ۳ چیزی را جمع کردن الربش
نقطهٔ سپید بر ناخن الغبش تاریکی آخر شب الوبش مردم فرومایه
ونقطهٔ سپید بر ناخن ح المحش جنگ انگیز خ الدخش ۲ گوشتکن
شدن ر البرش نقطهٔ سپید بر ناخن الترش سبکی وبدخویی الطرش
کری الورش دردی بود در شکم ش الجشش بلندی آواز العشش ۲
کوتاهی شاخهای درخت از تشنگی المشش ۲ پیی بر پای ستور بر آمدن

ط العطش ۲ تشنه شدن العطش تاریکی ف الجفش دوک دان وبیان
خرد الخفش تنگی چشم وروزکوری النفش ۲ ۲ شتر را بشب رها کردن
تا چرا کند ق الدقش ۳ سر فرو آمدن وآوردن از خواری العقش ۳
شاخهای رز در دوتا کردن م الرمش سرخی پلک چشم وخارش وی
ونقطهٔ سپید بر ناخن العمش ابهم آمدن پلکهای چشم الغمش ۲
تاریک شدن چشم از گرسنگی وتشنگی الکمش ۲ شتافتن در کاری النمش
خطهای نگار ومانند کلف بود ن الحنش مار وخرنوم وهر جانوری که سر او
چون مار بود وشکار کردن وباز گردانیدن العنش باز گردانیدن واز
جای برانگیختن ه النهش اندکی گوشت ران و الدوش تنگی چشم وسستی
بینایی الهوش شکم کوچک ومنه بزیادة الهاء العشة زن خرد اندام وخرما بن
بیز ودرخت کوتاه شاخ ب الحبشة حبشی ج المجشة دستاس ر الجرشة
گونهٔ از مکس ش العششة آشیانهای مرغ در پوشش الرباعی
الاجش بلند آواز المخش توبره المخش دلیر بشب رفتن المعش جستن
ب الاعبش اسب دیزه الخربش فتنه وبانگ الحنبش مردی که بسیار کرده
الدحبش مرد بزرگ شکم ج الفنجش فراخ المنجش انگ کارهای مردم بیدار
کند د الابرش اسبی که بر تن نقطهای سپید دارد الاحرش دینار خشن
وسوسمار بادیه الاطرش مرد کر الجحرش اسب ستبر شکم ف الدهرش
قبیله بود الدهرش قبیلهٔ بود الوشرش استخوان سست المخرش
چولی بود از آلت مشک دوز المفرش بستر دان وهرچه واکستر انند ط
الاعطش تاریک چشم ع الارعش مرد بددل وشتر مرغ زود رو وانک
دستش همی لرزد الفوعش شتر ستبر اندام المرعش مرغی که سخت بالا پرد غ
البرغش پشته خزه ف الاحفش سنجد گرکانی الاخفش مرد ذور
کور ومرد تنک چشم الارفش مرد پهن گوش الخنفش گونهٔ از مار ق

ف الارقش افعی سپید و سیاه المنقش نگار کرده کفشگر ک المنکش مردی که جوی ونی کارها بود م الاخمش مرد باریک ساق الارمش خوجیده چشم الامر
انك از چشمش آب همی ریزد الجمش کندیر بزرک ن الجنش مرد ستبر اندام و الادوش تاریک چشم از علتی الجوش کودك سست المشوش مندیل خوان الهوش فتنه و تاراج و کرد و غبار ی الاریش اندك بر گوشهای بسیار دارد الاطیش مرغی بود ومنه بزیادة الهاء المحشة داس کیابر المحشة کون
خ الخشخشة آمدن آواز جامهٔ نو و کاغذ و آمدن آواز سلاح و گیاه خشك د الحرشة با مردم نزدیکی کردن د الحترشة تنکی العکرشة با هم آمدن
الغطرشة تاریك شدن چشم ع الطنفشة نکرستن به بیم الفشفشة بسیار کردن القنفشة زود جمع کردن الکنفشة دنبل بزرك و کرد آمدن
الدنقشة دستار برسی و در خانه نشستن ف البرقشة نگار کردن جامه ک الکشکشة بانک کردن مار با هی کردن القشقشة پوست باز کردن
م الحرمشة زود بر نشستن الطرمشة تاریك شدن شب الغطمشة ستدن بزور القرمشة چیزی را جمع کردن ن النشنشة پوست جدا کردن از کوشت و الوشوشة شوریده خرد شدن
وجزو و بانك جوشیدن تابه و دیك ر المقرش شتر بی کوهان ف الجرنقش الخامس العفنجش مرد ستبر و زفت العطمش مرد دراز و سکیا ر ومنه المناجشة انك هلوها بزرك دارد
المجادشة از کسی دفع کردن و یکدیکر را خراشیدن د المخادشة جنك کردن ح المجاحشة بکدیکر را خراشیدن مثلها ر المحارشة سکانرا بریك دیکر آغالیدن المحارشة بکدیکر
ف المناقشة سکانرا بر یکدیکر آغالیدن ق المناقشة بایکدیکر دشمنی کردن المخامشة بکدیکر باستقصا شمار کردن و کاری باریك و سخت فرا کرفتن
خراشیدن ن المعانشة کسی را در بر کرفتن و المناوشة بهم در آمدن دولتی را زهم جنك المهاوشة کارزار کردن ی المعایشة باکسی زندکانی

کردن المغایشة باکسی مفاخرت کردن الکنی وغیرها رجل عشّ مردی که استخوانهای دستش باریك بود فرس هشّ اسبی که عرق بسیار کند ه امرأة عشیة زنی که استخوانهای دستش باریك شجرة عشة درختی که شاخهایش باریك بود نوع دوم
الجش کوه و مردمان بلند آواز الجش خرماستان و آب خانه العش آشیان مرغ در پوشش العرش خانهای مکه و سایبانها که از چوب و کیاه کنند الفرش بسترها و کستردنیها ومنه الجشة بلندی آواز الرابع العجنش سخت پیر الکندش کلاغ خرد النشنش کودك زیرك الخامس التناوش فرا کرفتن و دریافتن و پس رفتن و جستن ب التبشبش شادی نمودن التکبش آشفته شدن ج التاجش بر یکدیکر فزون بهای خریدن ح التحاجش دفع کردن التخشخش حرکت کردن التحمش بسخن زشت کفتن التوحش درزم شدن و کرسنه شدن خ التخشخش آمدن آواز سلاح و مانندش د التحرش با هم آمدن کروه التطرش از بیماری برخاستن
التفرش کسب کردن و نزدیك فرود آمدن مرغ بزمین التقرش جمع شدن و بال شدن از حرکت التقارش بهم در شدن نیزها در جنك التهادش در ریك افتادن سکان ش الترشش برچکیدن کل و آب نرم و مانندش التمشش استخوان نرم را بخاییدن و مغز بیرون کردن و بخوردن ط التغطش چشم تاریك شدن
ف التخفش دوست داشتن زن مرد را التنفش موی بر پای خواستن ق التقشقش پوست باز کردن و به شدن از بیماری و خوردنی طلبیدن از هر جای المرقش نبانی بود خوش بوی م التکمش جابکی کردن و عذر در خواستن و التحوش دور شدن التحوش میان باریك و لاغر شدن التشوش شوریده شدن التعوش دوتا شدن از غم التناوش برداشتن التهاوش چیزی از هر جای بهم آوردن التهوش جمع شدن ی التعایش بایکدیکر نشستن التعیش بچاره زیستن نوع سیوم الغش کینه و دشمنی ت الوتش اندك از هر چیز ح الوحش کرسنه ر الحرش مردی که از کرسنکی نخسپد الکرش شکنبه و کروه مردم

وعيال ط العطش تشنه ع الرعش بردل ومنه بزيادة الهاء العشة خرمابن با ديك
القشة دختر خرد وبوزينه ماده الرباعي الناجش شكاركير الفاحش هرچه
از اندازه قدر بكذرد وبخيل ومرد زشت سخن المفحش مرد زشت سخن الموحش
كرسنه د الجبوش مرد خرد كالبد الدارش بلكا العكوش نباتي بود الوارش
طفيلي طعام غ الباغش باران خرد ق البرقش مرغي بود ص القشمش كشمش
المشمش زردالو الراهش رگي بود درون ارش ي الباين جمع شونز الحابش
خرمابنان بنيار وآب خانه الرابش نيكي رسانده الطايش تيري كه بنشانه
نرسد ومنه الاخشنة چوبهاي بيني شتر وماران كوچك ح الفاحشة
نابكاري وزن نابكار وزشت سخن خ اللاخشة تماج د العركشة خركوش
ماده ودرختي بود المغرشة شكستكي سر كه استخوان بشكافد المقرشة
خشك سال سخت ف الحافشة مغاك سيل القنفشة كنديري كه پوستش
فراهم نايد وجانوري بود ﻫ الراهشة شكن ورگ بيرون ارش الخماسي المعابش
جمع المعيشة الهمابش ملخان كه در ديك نهند ب الزغابش مردان بزرك شكم
ج الغناجش سخت پيران الفناجش فراخها المناجش انانك كارهاي
مردم را بپا كند ح الفواحش نابكاريها وزنان نابكار وزشت سخن الكلادر
كلاز يان خرد د الجمارش اسپان ستبر اندام وشكرف الجخمش كنديري سخت لاغر
وبعضي كويند كه زن بزرك زفت وخركوش زفت الجوارش گوارش الحارز
مردان خرد كالبد القنفرش كنديري ستبر اندام زن المفارش جمع المفرش النحورش ع
سك بچه خراشنده الهمرش كنديري ناتوان ط المعاطش هنگامهاي تشنكي
القواعش شتران ستبر اندام المراعش مرغاني سخت پا لاير نرم غ البراغش پشه
خرد ف الخنافش كونه از ماران الحوافش مغاكهاي سيل الطوافش
مرد بدخو النوافش شتراني كه همه شب چرا كنند ق البراقش مرغاني بودند خرد
ونام سكي بود المنافش نكاركرهاي كفشكر م الجحامش كنديران بزرك ن

الجحانش مردان ستبر اندام الجحانش نام اسبي بود النشانش كودكان زيرك ﻫ
الدواهش شكنها وركهاي بيرون ارش و ﻫ الجاوش كودكان سست القراوش
طفيليان المعاوش كودها وفتنها وتاراجها ومالهاي كه نه از وجه حلال بود
ي الغرابش كورخران آبستن وكرم كان نوازده لحابش القوم آميختكي كروهي بهم
ديكر ومنه لاطارشة مردمان كران كوش المرهشة نوعي از كان دوز
المغرشة زخمي كه استخوان را بشكافد ونشكند ﻫ المجرنش مرد بزرك هلو
الكنى وغيرها ابن مخدش كنيت مرد كاهل مكان عطش جايگاه اندك آب
ابو براقش مرغي بود هرزمان از رنگي نمايد نوع چهارم الجاش دل جاش بركشت
الراش بيم سست الماش معروف الواش سخن چين الرباعي البكاش ميوه درختي بود
البكاش نوميشان ح الجاش خركوشان وباكسي رزم كردن وازكسي دفع كردن المحاش
كون وقبيله بود المحاش نان سوخته وجرو الجناش يكديكر را خراشيدن ر
الحراش نشانهاي ديني الخراش بلعمر كه از سينه برآيد وبا يكديكر دشمني كردن
الهراش ناخنهاي زن الفراش ملخ بنيارد وجمع الفراشة الفراش بستر وآنچه
كستردني بود وجفت حلال واشيان عقاب الهراش كوند از درخت خار الهراش
سكان را بريك ديكر اغاليدن ش الاتناش كناده روي الجشاش كوهها الخشاش
مرغ كوچك وخزندكان زمين الخشاش مرد زيرك دركارها وتيز ومرد كوچك سر
الخشاش مار كوچك سر الخشاش چوب بيني شتر الرشاش آنچه از خون بچكد و
آب ريز الغشاش اندك وشتاب كاري الغشاش آشيانهاي مرغ ووقت
فروشدن آفتاب الفشاش دردي بود الفشاش جمع الفش المشاش سر استخوانها
كه نرم باشد وان سر وسپيد كه درميان سر وباشد وكلي كه اندر خرمابن نشانند
الهشاش كشاده روي ط العطاش دردي بود كه از آب خوردن سير نباشند العطاش
تشنكان ع المعاش جامكي وانچه بدو بچاره زيند غ النغاش مرد كوتاه ف
الرفاش غله پاك م الغماش كالا ي الرياش حال نيكو وجمع الريش الفياش

با کسی مفاخرت کردن ومنه بزیادة الهاء الحباشة آنچه جمع کنند از هر عیال الهناشة
کسب ج النجاشة ۲ زود رفتن الاجاشة شکار برانگیختن ر الجراشة آنچه از بلغور
بیوفتد الخراشة سبوسه سر وآنچه بیفتد از چیزی که جمعش کنند الفراشة
پروانه وبقیت آب در حوض وزمین آب خشك شده وکرانه بندگاه افسار
وپرهٔ استخوان سر وپرهٔ قفل ومرد سبك البشاشة ۲ گشاده روی شدن و
خوش طبع شدن الحشاشة بقیت جان الرشاشة کلاب دان الهشاشة خردهٔ
چیزی که بکار نیاید وماندش النشاشة مثله الاطاشة بجسبانیدن الاعاشة
زنده داشتن الحماشة باریکی ساق الخماشة خستگی که دیت او معلوم نباشد الکماشة
گالهٔ الکماشة شتافتن درکاری وعزم کردن الحواشة کاری که انده وبر بود
وشرم داشتن الجیاشة ۳ بجوش آمدن دیك وموج زدن دریا وجستن دل
از خشم یا از بیم الخامس المحاش جمع المحشة ب الاغباش تاریکیهای سحت وتاریکی
آخر شبها الاوباش مردمان فرومایه ونقطهای سپید بر ناخن الابیاش بر
رستن نبات از زمین الخباش بخشنده الخرباش فتنه وبانك القیاش مرد مال
کوی النباش آنك کفن مرده کند ت الانتاش بر آوردن نبات از زمین
المنتاش موی چینه ج النجاش آنك کارهای مردم پیدا کند وانك بر بهای
چیزی افزاید بی آنك خرد ش ح الافحاش سخن زشت گفتن الامحاش
بسوختن الاوحاش گرسنگان الایحاش مستوحش کردن الفحاش مرد
سخن خ اوخاش ناکسان الخشخاش کوکنار وگروهی مردم باسلاح د
الاعراش حقیقه در کردن الافواش بستر کردن وباز ایستادن الافتراش
کوشیدن الرشراش سپیددار وبرمان ترکه از وآب با روغن جلکه الفراش
معروف الکواش شکنبهٔ فروش الحراش چوگان ش الاجتاش بلغور کردن
وکودك در شکم زن خشك شدن الارتعاش عرق کردن اسب بوقت رفتن
وخرد باریدن باران الاطشاش خرد باریدن باران الاغشاش آشنا نهادع

درپوشش اغشاشها یکایکی بود الاغشاش فرود آوردن بکراهت وشتاب
کردن الحشاش گیاه چینان المرشاش خرد باریدن باران ط الاعطاش تشنه
گردانیدن وناد بك گردانیدن ع الارعاش بلرزانیدن الانعاش برداشتن برکر ف
الاجفاش آب دادهای خرد وجمع الجفش ق الانقاش بست جدا کردن گوسفند
بی شبان الخفاش شب پرك النقاش شتری که همه شب چرا کند المنقاش
موی چینه النقاش نگارگر العکاش عنکبوت القلاش رند م
الاحماش آتش تیز افروختن الاحماش آوردن الاقماش جمع کردن
الاکماش شتافتن الخماش دل ربای القماش تونی ن الاخناش مادران
وخزندگان زمین الکناش دستکارها ه الاجهاش گریستن آغاز کردن
الادهاش مدهوش کردن و القرواش طفیلی الوشواش مرد سبك ی الحیاش
اسب تیز رنك ونیکو الرباش آنکه بر تیر پر نهد الطیاش سبك سار
ومنه الکوواشة باتی بود السادس الانتیاش با زپس شدن ح الامتحاش
سوخته شدن الاحتراش چیزی را بحاصل کردن ویکدیگر را خراشیدن الافتراش
دوازش دست بر زمین نهادن وگسترده شدن ومجامعت کردن الانفراش
پهن باز شدن ش الارتشاش رخش شدن اسب الاحتشاش گیاه چیدن
وگیاه دادن ستور را الاعتشاش آشیانه مرغ وآهسته شدن الانفشاش
کاهلی کردن الانقشاش جدا شدن ع الارتعاش لرزیدن الاشتعاش
ژولیدن الانتعاش نیکو شدن حال کسی وبلند شدن وبرخاستن از افتاده ف
الانتفاش موی کسی برخاستن وخار از تن بیرون کردن م الاحتماش
خشم گرفتن الانکماش جلد گرفتن وپوشانیدن الاهتماش بهم اندر شدن
مردمان وماندش ه الانتهاش دست ستور درهم گرفتن وگونهٔ از
نیرو زدن الامتهاش روی ستردن زن باستره و الاحتواش درمیان
گرفتن گروه کسی را وگرد بر آمدن ی الارتیاش نیکو حال شدن الانتیاش

فراکوفتن الأنجاش رمیده شدن ومنه الاستجاشة لشکرخواستن المسایخ
الاستیحاش دژم شدن وناخوش شدن ش الاستغشاش خاین شمردن الاطرغشاز
از بیماری به شدن ف الاحرنفاش موی بر تن خاستن هنکام جنک م الاستیحاش
سخت خشمناك شدن الکنی وغیرها ابوخناش کنیت کربه م امرأة راشة زن
کوتاه ناقة راشة ماده شتر سست نوع پنجم الجوش سینه زیرك دل وبری نز
وجارپای دشتی الدوش تاریك چشمان از علتی القوش مرد خرد تن وکوشك
کوچك لوش جا بکاهی بود الرابع النوش مردی که سخت کیرد الوحوش جمع
الوخش د الخدوش خواشیدن ر العروش جمع العرش القروش ۲ کسب کردن
وجمع کردن الکروش شکنبها وکروهها ی مردم المروش ۳ دریدن بوت
بناخن الوروش ۲ از طعام باز داشتن وطفیلی کردن ش الحشوش خرما
وآب خانها الفشوش شتری که از بستانش شیر بیرون آید وغلق زود کشاد
المشوش دستارخوان الهشوش کوسفند بسیار شیر ع القعوش مرکبهای
زنان النعوش محفها وجنازها ف الرفوش جیبها النفوش جرا کردن چارپا
بشب ق النقوش نکارها م الجموش جمع کردن الخموش پشه خرد الخموش
خراشیدن الطموش مردمان الرهوش شتر بسیار شیر العموش زدن
بچوب دستی ی الجیوش لشکرها الخیوش کتانهای سخت سبز العنوش
نارکیها الهیوش جمع الهیش ومنه الهیوشة نان نوم شدن الحموشة بارها
تیاج الکموشة شتابندکی الخامس الاحبوش کروهی بود از حبشه الانبوش
بیخ تره ومرز وکیاه برا کنده د الحردوش انك با مردم بزدیکی کند ر الاطروش
کران کوش الخروش مرد خرد کالبد ش الجوشوش سینه الجعشوش مرد
دراز وبعضی کویند که مرد کوتاه الرهشوش مرد سخی مکن وکریم الرهشوش
شتر بسیار شیر العشوش خوشة تهی العنشوش اندکی بقیت مال وخوشة
تهی انکور المنفوش بشم زده ق المرقوش نکاشته ف المنفوش منه

م الجموش کند پر بزرك ومنه الانبوشة بیخ پیاز دشتی ومرز وکیاه پراکنده المدبوغ
زمین ملخ خوارده ح الموخوشة زمینی که چارپایان دشتی بسیار باشند ش المعشوشة
عطایی اندك السادس القربشوش جهازدون ومتاع فرومایه المردقوشة
نباتی بوخوش بوی وبعضی کویند که زعفران هـ المرزنجوش مرزنکوش شه جموش
نالی که نبات مختلف روید نوع ششم البیش نباتی بود کشنده الریش مال
نیکو ونیکی وتن جامه نیکو وپر مرغ وپر تیر الهیش نام رود باری بود ومنه
بیش نام شهری بود ونام کوهی بود الریشة یك پر مرغ ویك پر تیر العنیشة
زبنین الرابع التبیش باز بینین ح الجحیش مرده ی که بکنج فرود آید
الجریش بلغور الجریش بچه مار الجریش بچه کرکدان العریش سایبان اخوب
وچفته رز وچهار بیخ خرمابن که برك بن رسته باشد وما ننی عماری شده
القرنیش کورخر نوازده وجزو المریش تیر پر نهاده ش الجنیش بیست وبلغور
الحشیش کوذن لاغر وخشك اندام وبچه مرده که چارپای بیندازد وکیاه خشك
الدشیش بلغور الطشیش باران خرد الکشیش بانك شتر جوان وبانك ماده کاو
وبانك پوست مار وبانك جوشیدن شراب وبانك آتش زنه وبانك افعی النشیش
بانك جوشیدن دیك وما ننوش وجوشیدن آهن کرم در آب وفرو خوردن زمین
آب را ط النطیش پرو وجنبیدن ع المعیش زن کانی وانچه بدو بحا ره زیند
ق النقیش ماند وبنکاشته ومتاع پراکنده که در غراره جمع کند م الجمیش
فرج زن الجمیش جایکاهی بی نبات الکمیش مرد بجد در کارها وشتابنده واسب کوچك
نفیب ومیش کوچك پستان هـ الرهیش شتر بسیار شیر وکمان دراززه ومنه
الدشیشة بلغور با الفنیشة لقب زنی باشد ع المعیشة اخ بر وبچاره
زیند وسبب زندکانی المهیشة ملخ که در دیك نهند الخامس التحبیش جمع
کردانیدن التهبیش کسب کردن الخربیش درشت ت التفتیش باز جستن
ح التوحیش جامه وسلاح را از بیم انداختن تا بکریزند د التخدیش خراشیده کردن

ر التأريش آتش افروختن وشر انگيختن التحريش بلغور كردن التحريش بريكديگر
آغاليدن التعريش جفته كردن وسر برداشتن خر ودهن كشادن وي التفريش خشند
يا سنگ در سراي افكندن وبر زمين بريدن مرغ التفريش بريكديگر اغاليدن التكويش روي
فراهم كردن التهريش فساد افكندن ميان مردم التوريش بريكديگر آغاليدن
ش التعشيش آشيانه كرفتن مرغ ونان كرم كرفتن وزمين خشك شدن ط التوطيش
از خويشتن دفع كردن ع الترغيش بلرزانيدن ف التنفيش واخيدن موي وواخيدن
پشم وپنبه الترقيش آراستن قول ونبشتن چيزي كردن التنقيش نكار كردن
م التجميش دل رباي كردن التحميش بخشم آوردن التغميش بهم آوردن
بلكهاي چشم التكميش شتابانيدن و التشويش شورش كردن التوليش
نويد دادن التهويش بهم آميختن وخاك انگيختن باد البداسي الاغابيش
گروهها كه از هر قبيله جمع شوند الاتابيش جمع الانبشة الحرابيش
درشتها ت المناتيش موي چينها الحراديش آنانك با مردم نزديكي كنند
ر الحاريش مردمان خرد كالبد الجاريش جوكانها س الخاشيش سينها
الجعاشيش مردمان دراز الرهاشيش شتران بسيار شير الغثاشيش جمع الغشوش
ف الخفافيش شب پركان ق المناقيش موي چينها م الجماميش كند پيران برزگ
ن الكنانيش ستكارها و القراويش طفيليان ه شعر جميش موي حلقه
كرده **نوع هفتم** الجاش نفس وبعضي گويند كه دل ودلير شدن وشيرزدن
الرّاش آرده التاش ا بازپس بردن وازجاي دور فراگرفتن ب الابش جمع
كردن الحبش ٣ مثله الطبش مردم الكبش نرميش وسرور گروه وپيش رو
لشكر وراه برجلد النبش ٢ نباشي كردن ونبات بركندن الهبش ٣ جمع كردن
الوبش سپيدي كه بر ناخن بود ت الفتش ٣ جستن النتش ٢ فراگرفتن ونكار
كردن وبمنقار بركشيدن ج النجش ٢ بريك ديگر افزودن بها بي نيت خريدن
وپيدا كردن كاري وشكار برانگيختن وجمع كردن شتران پراكنده وبشتاب شدن

ح الجحش ا خركره وقبيله از هر مردم كه دور فروآمده باشند وخراشيدن المحش ا
سوزانيدن الوحش مرد گرسنه وچارپاي دشتي وددوادم وويران ودون وفرومايه
از هر چيزي خ الدخش كار فروبرده الطخش تاريكي بيناي الوحش ٣ مرد
دون وآميخته كردن د الخدش ٣ خراشيدن وبرون الغدش ٣
منلها وبرودن الكدش ٣ بختراندن وكسب كردن وخراشيدن ر
الارش تاوان خستگيها الحرش ٣ طلبيدن روزي العرش ٣ تخت كه
در صدر مجلس بود الجرش پاره ارشب وخوردن الحرش ٣ نشان وگرفتن سوسمار
وجماع كردن الفرش دروغ وهرچه واگسترانند وكشت كه بلك بگسترد وشتر
خرد وگوسفند وفراخي پاي شتر وزمين فراخ وهيزم باريك وچارپاي كه كشتن
را شايد وگسترانيدن القرش گروه وچيزي جمع كرده المرش ٣ زميني كه
باران در وسيل بسيار بود وكديدن بوست بناخنان الهرش تاوان خستگي
ط البطش ٣٢ سخت گرفتن وحمله بردن وتاريك شدن شب النطش
سختي حيلت الوطش ٣ دفع كردن ع القعش مركب زن وسرجوب راسوي
خود گردانيدن وچيزي را جمع گردانيدن النعش مانند محفه بود
وجنازه وبرداشتن غ البغش ا باران اندك باريدن الدغش
وقت در آمدن الوغش جايگاهي بود ف الجفش گروه الحفش ٣
نشان كردن الرفش خيته رفش الكتف شانه دوش الرفش
خوردن العفش جمع كردن القفش ٣ بمجامعت كردن وكفش شدن
وجمع كردن النفش واخيدن پشم وپنبه وبخشم كردن وچريدن چار
پا بشب بي شبان ق الدقش نكار كردن الرقش مثله العقش ترة
بود وشاخهاي رز وآميختن النقش ٣ نكار كردن النقش ا
جماع كردن وبمنقار بركشيدن وپيدا كردن چيزي برايستادن وپاك
كردن جايگاه گوسفند از خاشاك وپيراستن شاخ خرمابن از خار الوقش ٣

جنبیدن باد در شکم ك العکش ۳ جمع کردن الحکش ۳ با هم آوردن العکش
مثله التکش ۲ آمدن بر چیزی وبجمله بردن ل الملش چیزی را جستن م الجمش
آواز دوشیدن بسر انکشتان وموی ستردن الحمش ۲۲ باریك ساق شدن
الحمش ۲۲ خراشیدن الومش ۳ انداختن وکوسفند را اندك چرانیدن الطمش
مردم العمش ۳ صلاح وافزونی واشك آمدن از چشم با ضعف بینایی
القمش ۳ جمع کردن چیزی از هر جای الکمش اسب کوتاه قضیب النمش چیزی
از زمین بر چیدن الهمش ۳ کار زود کردن ودوشیدن ن العنش
سر چوبرا سوی خویش کوژ کردن ه البهش را سیاه روی زشت ومقل تازه د
آرزومند شدن وخرم شدن الجهش آغاز کردن بکریستن وبرخاستن
الدهش ۲ سرکشته شدن الرهش آرده کنجد الطهش تباهی کردن
النهش کزیدن مار وکوشت شدن برهان و البوش کروه بسیار الحوش
بهری از شب الحوش ۲ طعام را از هر جانب خواردن وبرانکیختن شکار الحوش
نیکاه الکوش جمع شدن کشن با ماده النوش ۲ فرا کرفتن وجستن ر
زود برخاستن شتر الهوش عدد بسیار وآشفتن وشوریدن کردن ی الجیش
لشکر وبجوش آمدن دیك وموج زدن دریا وبجستن دل از خشم یا از
بیم وترس وبیم الخیش وکتان سخت ستبر الریش ۳ پر بر تیر نهادن
وبمصلحت کسی برخاستن ونیکی رسانید الطیش ۲ سبکسار شدن وبکشتن
تیر از نشانه العیش خورش وزیستن الغیش تاریکی الفیش ۳ سرها قضیب
مردم وبرجستن خرما بر ماده المیش ۲ شتر را نیمه دوشیدن وبیامیختن و
پنبه بحلوج بدست بیچیدن الهیش ۳ بانك وحرکت وتباه شدن ومنه
العبشة مانندکم خروی بود ح البنشة ۲ یك بار رنباشی کردن الحجنة
خرکن ماده وان بشم که نشان دیسنه وبدست بیچیدن المخشنة زدن نیالك
پوست از تن براوفتد الوخشة انبوه وتنهای ط البطشة نام روز قیامت

ع النعشة مانند محفه بود وبرخاستن از اوفتادن وبلند شدن البغشة
باران اندك وآهسته جنبیدن النغشة ۵ حرکت کردن ق الوقشة ۳
مانها م الکمشة شتر اندك شیر وکوسفند خربستان ه الدهشة
سرکشته و الدوشة ۲ تاریك شدن چشم الهوشة فتنه ی
الفیشة سر قضیب مردم الرباعی الملحش نعل الدقیش مرغی بود
القریش قبیلهٔ از عرب وجانوری بود دریایی العلوش کرك الکنی وغیرها
حملة العرش فرشتکان بردارندهٔ عرش بنات نعش هفت اورنك مقدمة الجیش
پیش آهنك لشکر نوع هشتم العبش ه ساق حمشة ساق باریك
انبان رنه الحجش ۵ پوست از اندامی کندن الفحش ۵ سخن زشت
کفتن الوحش کوسفندان سپید کردن البرش اسپانی که بر تن نقطها ع
سپید دارند الحرش سوسماران بادیه الطرش مردمان کر الغرش ۲۲
کوشت از جانب کردن پی را زا وپنبه کردن چوب چیزی را ط العطش تاریك
چشمان ع الرعش مردمان بددل ومردمان زود رو ف الحفش
نام اسپی بود الخفش مردمان روز کور وتنك چشمان الرفش مردمان
پهن کوش م الحمش مردمان باریك ساق الرمش مردمان خوجیده چشم
العمش اشك چشمان اشك همی ریزد ومنه العنبشة بترم کونه الدقشة
جانوری بود خرد تر از کرباسو نوع نهم الحفش صندوقچه وخانهٔ کوچك
ودوکدان ومنه الرعشة لرزیدن سپری شد کتاب شین از قانون
ادب بحمد الله تعالی ومنه وکرمه کتاب صاد از قانون ادب نوع اول
الحص ج الحص ۲ دشمن وموی از سر خویش کندن وبهره دادن ودویدن
الخص آهو الرص ۲ یکدکر دنك در برآوردن وباستوار برآوردن بنا
النص دام ماهی وانك هرچه بیند ببرد الغص سخت شدن القص
نکین وحدقه وبند استخوان تن الفص ۲ سر سینه وکچ وبریدن

[illegible]

موی وبر المصّ مکیدن النصّ آیتهای همه چیز وسخن برداشته وبیك راندن
وآشکارا کردن وبرداشتن ونام زرکردن الهصّ بفشردن چیزی ب الجبص ۲ بیك
دویدن الشبص درشتی القبص بزرکی سر ونشاط وسبکی ودرد جکر از خوردن
خرما النبص دویدن الهبص ۲ مثله ونشاطی شدن الوبص نشاطی شدن
ح الشحص کوسفند بی شیر المحص رسن فرموده خ البخص کوشت بن
پای وکوشت بن انکشتان الرخص بنازپرورده اللحص کوشت پلك چشم ر
البرص ۲ پیسی وپیس شدن الحرص کرسنه وسرمازده شدن العرص نشاط و
نشاطی شدن وبوی کرفتن کوشت وجز ص الحصص اندك موی الشصص
خشك شدن الغصص ۲ طعام درکلو کرفتن وسخت تنك شدن القصص
سر سینه وداستان وقصه کفتن وازپی فرا شدن القصص جمع القصة
القصص داستانها اللصص ناکشادکی دندانها وبهم آمدن دوشها بیك دیکر ع
القعص برك وبرجای کشتن اللعص ۲ دشوار شدن کار وبیرناشدن از
خوردن المعص بپیچش پی غ المغص برینش وپیچش رودکانی وشتر
کزین بستار شیر النغص ۲ ناخوش کشتن عیش وتنك آب خوارده را
بجای دیکر بردن ف العفص بپیچیدکی بینی القفص معروف النفص
پارهای خون ق العقص بپیچش سروبز ودندانها پیش که درون دهن
شود العقص موهای بپیچیده اللقص تنك شدن الوقص کوتاهی کردن
وهیزم ریزه وانچه میان دو فریضه بود ل العلص ۲ ناکوارستن طعام
الملص ۲ نسو شدن چیزی چنانك بدست استد م الحمص جنبیدن کودك
بر رسن الرمص پلیدی چشم الغمص ۲ ناسپاسی کردن نعمت وعیب کردن
کسی را الغمص ۲ حقیر کردن چیزی را وپلیدی کرفتن چشم القمص
پشه خرد النمص باریکی وتزی موی ن الشنص ۲ لازم شدن العنص
تنکی سینه القنص نخچیر و الحوص تنکی کوشه چشم الخوص درمغاك افتادن

چشم ی الخیص تنك شدن یك چشم ومنه الحصة با نخ القضة مثلها خ
البخصة کوشت چشم وکوشت کف پای د الدرصة بچکان موش ل القلصة
آبی که در چاه کرد آید الرباعی الاحمص مرد اندك موی الارص ناکشاده دندان
وناکشاده دوش الالص مثله المقص ناخن پیرای ب المتبص رسنی که اسبان
بی بروبندند المحمص خاك وسنك ریزه الفحص آشیان سنك خوار خ الابرص وبینی
الابخص مردی که پلك چشمش ستبر باشد الالخص مثله
رباه آسمان الشبرص جانوری بود المترص ترازوی محکم المفرص کاز ف
الدوفص بشاد ق الاعقص چارپای که سر وپشت پس کوش پیچیده بود الاوقص
کوتاه کردن العبقص جانوری بود العنقص بچه روباه المشقص هری
هر چیزی وقالب کفش وتیری که پیکان نش دراز وپهن بود المعقص تیری کژ بی
پیکان الاخمص میان باریك وزیر کف پای که بر زمین نرسد الادمص
انك دنبال ابرو باریك دارد الارمص انك چشم وی پلیدی کرفته بود الاغمص
مثله الاعمص انك موی ابرو کم دارد الدومص خود ن القونص
سنك دان مرغ الاحوص مردی که کوشه چشمش تنك بود و الاخوص
انك چشمش درمغاك افتد الاشوص انك چشم برهم بسیار زند الاغوص
غایکاهی بود الوصوص سولاخ که در زیر پوشش بود ی الاخیص مثل
الاخوص ومنه الملصة زمینی که دزدان درو بسیار باشند المنفصة
جلوکاه عروس البلاصة دویدن ابتم ب البصبصة دنبال جنبانیدن
الخلبصة ریختن الخنصة شوریده شدن کار المخبصة انچه بدو آمیخته
راهی جنبانند ح الحصحصة بپیدا شدن حق ودرزمین وجنبانیدن چیزی
تا آرام کیرد د الدصصة جنبانیدن ر الرحرصة بیان کردن کار الفقصة
چیزی را بریدن ف الدعفصة ضعیف تن القرفصة زانو فرا آوردن در
نشستن ودست در پای پای افکندن م الدعمصة فربهی وکوتاهی

العکمصة جمع کردن المخمصة کروه وکرسنکی المصمصة آب با سر بان
کرفتن وجای آب را شستن ص القنبصة زن سیاه وزشت النصنصة
جنبانیدن ونیک بازداشتن از انجه بپرسند ودرنک کردن شتر برای
بوقت خاستن ه اللهصة دویدن از بیم الوصوصة نزدیک کردانیدن
روی بند بچشم وچشم کشادن سبک بجه الخامسی المقرص کوشت نیک
نابخته المقرص مرضع بکوهها ص المقصص انک موی پیش سر برین
دارد ق المرنقص مرد کوتاه ومنه المقارصة هنکام نوبت خود کیسی را دادن
بوقت شراب واندام کیسی را بناخن کرفتن ف المغافصة کیسی را ناکاه کرفتن
وناکاه رسیدن ل المخالصة باکیسی دوستی خالص داشتن المحاوصة
بدنبال چشم دزدیده نکرستن المخاوصة معارضه کردن در بیع المقاوصة
باکیسی سخن کفتن وبیان شدن الکنی وغیرها نام ابرص کرباسو
طعام قصص خورش که در وسنک ریزه باشد نوب مخوص جامه فراخ
ذوا الخلصة نام بتی باشد نوع دوم للحص نباتی بود که بزعفران ماند وخابکاه
بود ومردمان اندک موی خ الخص خانه که از نی باشد وشهری بود با
الرص مردمان کشاده دندان ل اللص مثالها اللص دزد ه الهفص
نام جایکاهی بود د الخرص زنی که شوی خواهد ص الشصص ماده میشان
کم شیر العصص استخوان کون سته مردم واستخوان دنبال ل القلص
جمع القلوص ومنه الغصة طعام در کلو ماندن القصة موی
پیشانی وموی سر زنان وپیراهن کوتاه النصة مثل القصة الرخصة
فرمان دادن بکاری الرباعی العصعص استخوان کون سته مردم و
استخوان بن دنبال ه الهصهص کرک ومنه القصقصة مرد کوتاه
الهصهصة کرک ماده الخامسی الترنص چشم داشتن ودرنک کردن
التبصبص دنبال جنبانیدن وفرا کرد برکشتن التشبص درشدن ریک

ودرختان بهم دیگر ح التفحص جست وجو کردن خ الترخص آسان کرفتن ر
التبرص چیزی را بریدن از اندام التخرص دروغ کفتن التفارص
بنوبت آب خوردن وبنوبت کردن قومی چیزی را ص التعصص سخت
جنبان شدن وآشفته شدن التقصص از پی فرا شدن التلصص
دزدی کرفتن التمصص اندک اندک مکیدن ع التدعص زیران
شدن کوشت از بختکی التلعص دشوار شدن ق التنقص کیسی را نقص
کردن التناقص بهم کردن التوقص سخت آهسته رفتن التبلص
نام چریدن کوسفند زمین را وچیزی را نهان بستدن التخلص خلاص
یافتن التقلص برهم شدن التملص برستن م التخامص تن از زمین
باز کرفتن التغمص ناخوش شدن عیش التقرمص در کوشکا رفرو شدن
التقمص پیراهن پوشیدن التنمص فرمودن زن تا موی از روی برکنند
التقنص شکار کردن ه التبلهص برهنه شدن و التحاوص بدنبال
چشم نکرستن التحوص با رسیدن انجه داده باشند ومنه العقنقصة
با نوری بود نوع سیم الأص اصل الحص ج الحص کونه از جامها
یمن بود الشص دام ماهی الفص نکین اللص دزد ب الهبص
مرد نشاطی ج المحص رسن نرم واسب سخت آفرینش الحرص کرسنه وسی
زده ف العفص طعام کلوکیر ونا بخته ق العقص ریک که در و
راه نبود ک العکص مرد بد خو وریکستان که اندر و دشوار توان شدن
ومنه الحصة بهره وپاره زمین القصة داستان الرباعی الحمص
سنک خ التشاخص ان یترکه با لای نشانه شود ر الدرخص دانا
القارص دشنام وشیر زبان کز ش الناشص سر فراز نرم غ الدغص
شکر زانوه ف الحنفص مرد خرد کالبد العنفص زن لاغر بسیار
حرکت ق الناقص کم ل الخالص بی غش م الدملص تا بنه پوست

وزن نرم ودرشت المخلص يك روى الأمص گوشت خام كه در سركه افكنند
الحمص نخود العامص مثل الأمص العكمص چيزى شكفت ن القانص
نخجير كبير القونص سنك دان مرغ ى البايص شتا بنده الحايص درزى
وماده شترى كه فرجش سخت تنك بود الدايص مرده زد العايص
شترى كه آبستن دير شود ومنه التخرصة تا ديرجامه الدخرصة زنى
كه بناخن كيسى را هى كند غ الداغصة استخوان سر زانو ف الدنفصة
زن ضعيف تن لاغر وجانورى بود العنفصة زن فاسد الفصفصة
سپست تر ق الواقصة جايكاهى بود ل القالصة لب واپس شده م
الاقمصة پيراهنها القامصة چارپاى سكيزنده ن القانصة سنكدان
مرغ الحايى الحايص ابرها كه باران سخت بارند الحايص كليمها سياه باعلم
التنايص زن كوشتكن العقايص مويهاى بيچيده الفرايص جمع
الفريصة القبايص خاكهاى جمع كرده القصايص شتران مسافر
الوقايص ماده شتران كوتاه كردن ب الخرابص گوشوارها وتن جامها
المقابص رسنها كه اسبان سبق برو بندند ح المفاحص آشيانهاى
سنك خوار د الدخارص تخارصهاى جامه الشبارص جانورى بود
القنادص شير ترش القوارص دشنامها وزبانى كه بناخن كيسى را هى كند
المقارص كازها ص العصاعص جمع العصعوص غ الدواغص
استخوانهاى سر زانو ف الخنافص مردان خردكالبد العنافص زنان
لاغر بسيار حركت الفرافص مرد سخت كير وشير الفضايض سيستهاى
ق العناقص جانورانى باشند العناقص بچكان نر روباه القصاقص
شير المناقص جمع المنقص المعاقص تيرهاى كژ بى پيكان النواقص
كمها ل الدملص درخشنده الدمالص مثله م الاخامص جمع
الاخمص الدعامص كفچليزويان الدلامص درخشنده وزره نرم ودرشت

الدوامص خودها الفكامص جمع كنند الخامص كروهها وكرسنكيها المصامص
خالص واسبى كه بندهاى سخت بود ن القوانص سنكدانهاى مرغ ه الرواهص
الماكه سنك آيد المراهص پايها با لابر الهطاهص كركان و الاحاوص
انانك چشميان درمغاك افتد الوطاوص دوى پوشهاى خرد ونوعى از سنكهاى خرد
ى الخصايص دوندكان الشطايص سختيها وشتران بى شير القلايص
جمع القلوص الهرايص ابهاى آغشته بچيزى ومنه الاباوصة كرباسويان
الرافصة ماده شير السداسى الترابص آنكه غله بند بسوى كرانى ضرع لمص
بتان كوشتكن نوع چهارم الرباعى الخاصة علة موى ريختن سر الخاص
معروف الرخاص ارزانيها الحراص حريصان الشراص كشيدن سوى ناكوش
الرواص نشاطها القراص زوال الاوتان ش النشاص ابر دو را از زمين ص
الخصاص بادى كه از مردم بايد ودويدن الخصاص جمع الخاصة الرصاص
ارزين التشصاص سختى وستبرى وخشكى القصاص رستن كاه موى بيرامنى
وبعضى كويند كه ميان موى وپوست سر القصاص پاداش چيزى همچنان كردن
وماننا بجهت داده باشند با زستدن المصاص خالص همه چيزى ع القعاص
درد سينه ومرك كوسفند ف العفاص درد پاى چارپاى المفاص
بيا شدن النفاص دردى بود كوسفندرا ق العقاص كيسوبند و
مويهاى بيچيده ل الخلاص ٣ دستكارى ورستن الخلاص بى غش
الدلاص زره نرم وزره ودرشت الدلاص شتر زود رو القلاص
جمع القلوص م الخماص باريك ميان شدن القماص ٢٢ برسكيزيدن
ستور ن الشناص اسب دراز الشناص جايكاهى بود العناص چيزى كه
اندك المناص ٢ پناه وجاى كريز وبكريختن و اللواص مكس انكبين وبعضى
كويند كه انكبين النواص كيسوها ى الصياص سروكاو ومنه الخاصة
ناصة مردم وبركزينده وبركزين ب الباصة كونه الهاصة چشم بيل

ازدار وبود ص الحصاصة دغل انكور الخصاصة درويشي وخللي كه درميان كرون
بود وسولاخ آردبيز وما نندش وهر خلل كه اندر چيزى بود الخصاصة خانه
دفته وجرو غ المغاصة ٢ ناكاه كرفتن ف الافاصة نرم كرفتن ونا بينا
كفتن ل البلاصة دويدن الخلاصة روغن خالص كرده العلاصة مايه
وروغن و الوّاصة آب كه بدو چيزى شسته باشد النواصة كيسو ى الجائه
حلقه ملنات العياصة ٢ باب فروشدن العياصة حقيقت كار بجا نستن
الخامس التحاص بايكد بخشيدن التراص بايكديكر ايستادن الملاص زمينها
دزدلان المناص جلوكاه عروس الخواص مردمان خاصه وخاصيتها الاياص
آتش افروختن البصاص دور الوباص درخشندا ج الاجاص الو خ
الاخاص خالص كردن وفراخ كردن وادزان كردن الانتحاص كالبدتن وبقز بساده
المنياص زن بسيار حركت د الابراص بيش كردانيدن الانراص محكم كردن
الاخراص جوبهاى كندوى انكبين الادراص بجكان موش الافراص
فرصت كارى يافتن الخراص سخت دروغ زن العراص ابر با روعد و برق
وبيز جنبان الفراص پا بونه المقراص كاز ص الاحصاص بهم دادن
الاشصاص اندك شير شدن شتر الاغصاص دركلو كيرانيدن چيزى الاصبار
بيا شدن ابستن اسب وجزو وقصاص دان الامصاص كسى برمكيدن
چيزى داشتن الحصاص كج كرو كج فروش الرصاص ارزيز كن الغصاص
نكين فروش القصاص مثل كوى الادعاص تودهاى ريك وكرما ع
كسى دادن الارقعاص بجاى كشتن الانغاص برجاى بكشتن
استخوان بن دنبال غ الامغاص شتران كزين بسيار شيس ف الارقاص
سخت خنديدن الوفاص تازيانه عقابين القفاص انك دست وپاى
كتان سخت بندد ق الارقاص برجهانيدن الاشقاص شبان دونرم وهبارا
الاوقاص جوبهاى كاو وكوسفند الرقاص پاى كوب القصقاص شير

البرقاص الزنبا قرة السبع الثلاث معنى ٢

ل الاخلاص خلاص كردن الاملاص بچه افكندن زن بجلت القلاص
آب كه درچاه با لا كيرد المقلاص شترى كه بتا بستان فربه شود المملاص شترى كه
بچه بيش از وقت زايد م الارماص پليدهاى چشم القرماص كوشكارى المنماص
موى چينه ن القناص بخچيركير القناص بخچيران ه الرهاص اندك رده ديوار
كند الخواص زنبيل باف الغواص انك بدريا فرو شود ه الارهاص سختيهاى زمانه
الارهاص سختى رسانيدن ورده ديوار كردن الوصواص روى پوش خرد ى
الاعياص اصلها وكريمان قريش الدياص مرد ستبر اندام ومنه المأصة
دردى بود كودكانرا المقاصة ماننده اوك داده باشى بستدن ب النباصة
كون ر الرصراصة زمين سخت ص البصاصة چشم خانه الحصاصة كان كنج
ف الرقاصة لعبت وزن پاى كوب ل الملاصة كونه از ماهى دريا ى
الدياصة زن ستبر اندام السادس الافتحاص بازجستن الابتحاص بسته
كردانيدن كارى صعب را برادر خود خ الادخاص ارزان خريدن الاخراص
دروغ كفتن الافتراص وقت چيزى بكاه داشتن الاكراص جمع كردن
ودزديدن ص الاختصاص بركزيدن وكزين كردن الاقتصاص قصه
كفتن وازپى فراشدن وقصاص بستدن الامتصاص مكيدن
الانحضاص بشدن موى ع الارتعاص برخاستن چون بيوفتد ف الانتقاص
كم كردن وكم شدن ك الانتكاص بركشتن ل الانملاص اوفتادن
الانفلاص برستن م الانماص آراميده شدن آماس ن الاقتناص
ى الاعتياص دشوار شدن مسئله وكار الانتياص زود رفتن
ازدست الانقياص دريزه شدن ومنه الانتناصة وابن شدن السابع
الاستخاص ارزان شمردن الاستقصاص قصاص دادن خواستن
الاستنقاص كم كردن خواستن الاستخلاص بسوى خويش خالص كردن
ودستكارى خواستن الاخرنماص خاموش شدن الكنى وغيرها ام ادراص

هلاك جاي وموش دشتي وبعضي كويند كه كربه نوع پنجم البوص سرين زن الحوص
آنانك چشم تنك دارند الخوص برك خرمابن وآنانك چشمان در مغاك افتد
الشوص آنانك چشم برهم بسيار زنند الصوص سخت بخيل الرباعي القبوص
اسب رهوار ح النحوص ماده خر دشتي بي شير خ الشخوص از جاي بجاي شدن
وازجاي برآمدن وچشم پهن بازماندن د الدروص بچكان موش ش
النشوص ناسازكاري كردن مرد وزن وچيزي را از جاي بردا شتن ص
اللصوص شتر سخت قوي المصوص ۲ خاص كردن وبركزيدن الشصوص
ماده شتر بي شير وماده ميش كم شير وسختي الشصوص ۲ دامهاي ماهي
وآنانك همه بينند بربند وناخوش زيستن العصوص شتري كه شير نرهد تا رانها
پش را نبندند القصوص جمع القص اللصوص دزدان المصوص كبك بريان
دزبركه النصوص جمع النص ك النكوص ۲ برگشتن وبد دل شدن ل
الحلوص تغل كه بزير بماند وتغل روغن الخلوص ۲ خالص شدن وپاكي
رسيدن القلوص ماده شتر جوان خاص وبچه شترمرغ وبچه چرزكه ماده
باشد وچارپاي كه دست وپايها دراز دارد القلوص ۲ واپس ديدن
ودرهم شدن جامه ومنش بكشتن وبالا كرفتن آب درچاه م الغموص
ستاره بود القموص خر سكيزنده ن الشنوص ۲ باكسي يا با چيزي پيوسته
بودن ي الكيوص ۲ بد دل شدن الخماسي الحنتوص شراركه از آتش
بجهد ح الاحوص آشيان سنك خوار ش المنشوص سر افراشته ص
البعصوص سخت لاغر وجانوري خرد تر از وزغ باشد البلصوص مرغي
المرصوص محكم كرده الاخفوص ماكيان ق المرقوص جانوري خردتر از كنه
باشد وهم برد واستخوان خرماي نارسيده العنقوص جانوري بود م الدعموص
كفليز وجانوري بود مانند خوردو ودر آب القرموص كوشكاركن وآشيان
مرغ وآردان ومنه البعصوصة جانوري بود الحمصوصة بكرديدن

نوع ششم الخيص آنانكه چشمان در مغاك افتد التشبيص خرمابني كه دانه
بندد الصيص مثله العيص اصل ودرختان درهم شده الكيص مرد تنك خوي
وسخت بخيل هيص جايكاهي بود خ الرخيص ارزان التشخيص بزرك كالبد
الرباعي
الحبيص فروشه الوبيص ۲ درخشيدن ح المحيص رهايندن ورستن كاه
البريص ۲ درفشيدن د التريص ترازوي محكم المريص آرزومند وجامه شكافته
وجوي از دريا بازبريده الفريص انك نوبت دهد بشرب وجمع الفريصة
الفريص افسرده الكريص نوعي از كشك ص الاصيص سفالي كه دروي رياحين
كارند وبن خم شراب ولرزه البصيص لرزه ودرفشيدن الحصيص دونده
القصيص درختاني كه در بن آشيان سماروغ بود الكصيص ۲ جنبيدن و
لرزيدن النصيص راندن دود ع المعيص رستن كاه ف المفيص رهانيدن
ق الشقيص انباز وهنباز ل الدليص زره نرم وروشن ودرخشنده
الغليص كياهي باشد الفليص آب كه درچاه بالا كيرد المليص بچه كه بعجلت
افكنده باشند وشتافتن برفتن م الخميص باريك ميان القميص پيراهن
وغلاف دل وچارپاي سكيزنده التميص كياهي كه چارپاي بدهن برد ن القنيص
نخجير ونخجيركير ه الرهيص چارپايي كه در سنب آب آورده باشد و اللويص
جنبيدن النويص مثله ونيرو ومنه الوبيصة كروه مردم ب القبيصة
خاك جمع كرده وچندانك بسر انكشتان بركيرند خ التخيصة زن كوشتكن د
الخريصة ابري كه باران سخت بارد الفريصة كوشت كه ميان شانه وپهلوست
ودر پيراهن وجز و المريصة آب آغشته بچيزي ص الحصيصة بناية
بود القصيصة شتر مادا فر ودرختي كه بن وي سماروغ بود الكصيصة
دام آهو ق العقيصة موي بپيچيده الوقيصة ماده شتر كوتاه كردن م الخميصة
كليم سياه با علم الخماسي التنبيص سك را بانك كردن التوبيص چشم كشادن
سك بچه ح التلحيص نيك پيدا كردن التمحيص آزموده كردانيدن وبي كناه كردانيدن

خ الترخيص رخصت دادن التلخيص بيان كردن ر الترّبيص استوار كردانيدن
التعريض كوشت باز افكندن تا خشك شود التقريض قرص كردن زن خميررا
الدخريص تيريز جامه ص التبصيص چشم كشادن سك بچه التخصيص مثله وبچ
كردن التخصيص خاص كردن الترصيص بريدن موي وبر التلصيص مثل
الترصيص التوصيص نقاب بستن زن الحميص ترنج بود الخصيص
سخت خاص غ التنغيص عيش تلخ كردن ف التقفيص آهو را دست وپاها
بستن ق الترقيص برجهانيدن مادر كودك را النقفيص بچه بيرون آوردن
مرغ از خايه العقبيص بخيل ل التخليص برهانيدن وخالص كردانيدن
التدليص روشن كردانيدن زره ونرم كردن سيل سنك را التفليص برهانيدن
التقليص كوتاه كردن جامه وبرهم شدن م التشميص سخت راندن ستور التمميص
براهن پوشانيدن السداسي الخنافيص شرارها كه از آتش بجهد ح
الأفاحيص آشيانهاي سنخوار د المداديص زنان بسيار حركت ر الدخاريص
تيريزهاي جامه المفاريص كازها ص البعاصيص زنان لاغر وجانوراني بود
خردتر از وزغ الخربصيص كوشوار وتن جامه ونباتي بود ع البرنعيص جايكاه
بشام ف العرافيص پيها كه بر سر عماري بچند ق الحراقيص جمع الحرقوص
الخبرقيص مرد كوتاه المشاقيص تيرهاي دراز پيكان وقالبهاي كفش ل
القاليص شتراني كه تابستان فربه بود المماليص شتراني كه بچه پيش از وقت
زايد م الدعاميص كفليز وپان القراميص جمع القرموص المناميص موي
چينها ن الخنانيص خوك بچكان ومنه الخربصيصة اندك از تن جامه وپيرايه
هـ زمن خميص روزكار تنكي وكرسنكي كلام عويص سخنهايي كه فهم دشوار شود
نوع هفتم الكامل خوار كردن ب الخبص ٣ سخت دويدن الخبص
آميختن چيزي بچيزي القبص ٣ بسر انكشتان فرا كرفتن القبص ٤ درد چشم
خاستن الوبص ٣ درخشيدن برق ح الدحص ا پاي جنبانيدن كشته الفحص

بيك دويدن وبركردانيدن الكحص مثله اللحص ا تنك كردن المحص ا رسن فرسوده وبيك
دويدن وچيزيرا باز رهانيدن النخص بن كوش خ البخص چشم بركندن الرخص ٤ ارزان
شدن نرخ وفربه شدن التنخص كالبد تن وسياهي مردم كه از دور ببينند اللخص ا كوشت پلك
چشم ستبر شدن د الندص چشم بيرون جهيدن الوقص ٣ سخني ناتمام كفتن ر الحرص ٢
سه باره كردن جامه در وقت كوفتن الخرص ٢ حلقه سنان وبعضي كويند كه سنان
وخرز كردن ودروغ كفتن الفرص ٢ بريدن وشكافتن القرص چنكل كرفتن وبريدن
آمن ومانيدن المرص ٢ بريدن پوست بناخنها ع الجعص پليدي الدعص توده
ريك الرعص ا آشفتن النعص كوچك ومرد دوده وكردانيدن سر جوب الكعص
پالان موش شنيدن المعص برجستن النغص ا جفتن غ المغص پرنيس
ريحين روده كاني النغص ا مرد تمام نا بودن ف الحفص بچه شير وزنبيل
چرمين العفص مازو وبركندن چيزي العفص ٢ ناكاه كرفتن القفص ٣ پيك
ونشاط وبرجستن وجمع كردن ق الرقص ٢ پاي كوفتن وبرچي شدن شتر الشقص
پاره از چيزي العقص ٣ هزينه نا كردن از بخيلي العقص ٢ تافتن موي الفقص ٣
خايه را شكستن النقص ٢ كم كردن وكم شدن وغيبت كردن الهقص پارنباتي
بود الوقص كردن شكستن وهيزم باريك بر آتش نهادن ك العكص ٣
چيزيرا باز پس دادن النكص ٣ بركشتن ل الدلص ٢ رخشان شدن زره م
الحمص ٣ چرك از چشم بيرون آوردن الخمص ٣ كرسنه شدن الدمص ذره ديوار
الرمص ٢ چشم پليدي كرفتن وصلح كردن ميان كروهي وباهم بستن وزادن وپليدي
كردن مرغ الغمص طعامي بود الغمص ٢ ناسپاسي كردن نعمت خداي القمص ٢
برستيزيدن اللمص ٢ سخني زاينه ليسيدن النمص ٣ موي بر رسته از روي كندن ن القنص
نخجير كرفتن الرهص ا سختي زانه ورده ديوار وبنيا دنهادن ونكيدن ستور القنص
نخجير كرفتن و الوهص نرم شدن وسپردن وشكستن و البوص ٢ كونه ودر كذشتن و
درپش شدن الحوص ٢ دوختن وتنكي كوشه چشم الخوص تنكي كوشه چشم الشوص

خارمسواك وچيزي بدست خويش برداشتن وشستن وماليدن العوص۳ دشوار

العوص۲ فهم ناكردن سخن الغوص۲ باب فرو شدن وحقيقت كاري بدانستن

اللوص۲ از شكاف در نكرستن چيزي را الموص۲ شستن جامه النوص خر دشتي

وكريختن۲ ى البيص سولاخ سوزن وسوراخ خرد كشتن البيص تنكي وسختي

الحيص۲ مثله وچشم موش وستم كردن وبكرويدن الخيص۳ اندكي عطا دادن

الديص۳ جنبيدن الفيص۳ پيدا شدن وچكيدن الفيص۳ شكستن الكيص

خوردن وبدل شدن الليص جنبانيدن چيزي از جايكاهش ومنه الرنص

چشم داشتن القبصة نوالة بسر انكشتان بركيرند ح الوحصة سرما د

الحصة شكستكي سر كه پوست بشكافند العرصة ميان سراي وهر زمين كه در و

عمارت نباشد عرصة القيامة شماركاه قيامت الغوصة بادكوني ل

القلصة آب جمع آمده در چاه الرهصة آبي كه در سنب چارپاي آيد والموصة

رزم بزرك الشوصة دردي بود در پهلوها الخماسي الخنوص بوزينه ماده

وبچه خوك العلوص درد شكم از ناكوار وشغال ه ام حفصة كنية

بط ومرغ خانكي نوع هشتم البخص آنانك پلك چشم ستبر دارند الرخص

ارزاني نرخ اللخص مثل البخص النخص نانة بود ر البرص مردمان پيش

الخرص نيزه چوبين وسيخ كه در خيك زنند وحلقه سنان وبعضي كويند كه

وحلقه زرين يا سيمين كه در كوش كنند القرص معروف وكليچه قرص قبله

ازعرب ف القفص دانه بود ق الشقص نام جايكاهي بود العقص موي

بپيچد وبعضي كويند كه موي بند وچارپاياني كه سر وشان پس كوش بپيچد

الوقص مردمان كوتاه كردن م الخمص مردمان باريك ميان شدن الدمص

آنانك دنبال ابرو باريك دارند الرمص آنانك چشمشان پليدي كرفته بود الغمص

مثله النمص آنانك موي ابرو كم دارند ومنه الرخصة فرمان دادن بكاري

ر الفرصة هنكام نوبت وجايكاهي آبكش برسر چاه الفرصة۲ پاره

بنه ودست يافتن وآشاميدن القرصة يك كليچه وچشمه آفتاب ف الرفصة

آب كه بنوبت ميان كروه بود النفصة پاره خون م الخمصة باريكي ميان

نوع نهم القبص عدد بسيار ر الحرص۲ آز وحريصي كردن الخرص

نيزه چوبين وحلقه سنان وبعضي كويند كه سنان وحرز كردن ودروغ كفتن

الدرص بچه موش وبچه كرك وكربه الترص۲ كشيدن سوي بناكوش ع الدعص

توده ريك ق الشقص بهره وپاره زمين م الحمص نام شهري بود الدر

رده بالاي بن ديوار الهمص جانوري خرد بود ه الرهص لاد ديوار ومنها الترهصة ۲

كندن سوي بناكوش الفرصة پاره پشم يا پنبه ق العقصة موي پيچيده وبندكاه

سر وبز سپري شد كتاب صاد از قانون ادب بحمد الله تعالى ومنه وكرمه كتاب

ضاد از قانون ادب نوع اول البض عطاي اندك ونازك ونمناك شدن

سنك المحض۲ برانكيختن الرض۲ خرماي كوفته وبسيار آغشته وخرد كردن

العض دانه خرما كه شكسته بود وكزيدن الغض نازك وتازه وچشم فرو

خوابانيدن وآواز فرو داشتن وكم كردن قدر الفض۲ شكستن وپراكنده

كردن القض۲ كوه كه بالاي پستي بود وكروه وسولاخ كردن المض۲

سوخته كردانيدن رنج واندوه كسي را النض زر وسيم وآمادن وبسفتن

ونسكر بردن الهض۲ شكستن ب الحبض جنبيدن الربض پيرامن شهر

وبعضي كويند كه رسن بار وجاي هر كروهي وزن مردم ورودكاني ورسن

كه بر پالان بندند وبر وبچاه فرو شوند وديوار پيراسته القبض۲ آنچه

جمع كنند از غنيمتها وبشتاب راندن النبض۲ جنبيدن الابض۲ دنبوچه

وكرم چوب وتباه شدن دستي الجرض۲ خيو در كلو كرفتن الحرض آنك خير نكند لاغر۲

آنك سلاح ندارد وجنك نكند ونورد كناره جامه وبسرف هلاك رسيدن ويا از

عشق الشرض زمين درشت العرض خواسته وخنور خانه وانچه از جوهر پديد

آيد وعرض بيماري وديوانكي وتنكشتكي الغرض بهرها المرض ۵ بيمار شدن العرض

مُرادُ ومَلالَتْ ونشانهٔ تیر وتنگ دل شدن وآرزومند گشتن الفُرَضُ جمع الفُرصة
المَرَضُ ۲ بیماری وشک ونفاق ونابکاری وبیمار شدن وسست نظر شدن چشم
ض البَضَضُ آب اندک الخَضِيضُ مهرهٔ سپید بود که کنیزکان بر دست بندند
القَضَضُ ۲ پراکنده شدن القَضَضُ ۲ سنگ ریزه که در طعام بود وریگ آلود شدن
المَضَضُ ۲ سوخته شدن از اندوه وخشم الهَضَضُ ۲ خرد شدن ع المَعَضُ ۲
کار بر او دشوار شدن وسخت خشم گرفتن ف الحَفَضُ خنور خانه وشتری که
خنور خانه کشد الرَّفَضُ گروهها وجرعهٔ آب النَّفَضُ آنچه از میوه وبرگ بر
درخت بیوفتد الوَفَضُ شتاب زدگی م الرَّمَضُ ۲ سوختن پای از گرمی زمین
وگرم شدن سنگ از تیزی آفتاب و العِوَضُ پاداش ی الحَیَضُ دکوهایی که
زن حایض بر فرج گیرد ومنه البَضَّة زن نازک پوست الغَضَّة زن تنک پوست
القَضَّة زمین ریگستان فرود ب القَبَصَة انک کار فراگیرد وبگذارد ر الاَرَضَة
یک دیوچه المُرَضَّة آنکه گوشت بخورد ف الرُّفْضَة انک کار فراگیرد وبگذارد
النَّفَضَة گروهی بود که بجای فرستند تا از آنجا خبر دهند النَّهضة افراز و
پایها بر راه الرباعی الاَفَضُّ درشت ب المِحْبَضُ منتهٔ حلاج وچوبی که بدو انگبین
بیرون آرند المَرْبِضُ شبانگاه بزان وگوسفندان المَقْبِضُ دستهٔ شمشیر وجز و
المِنْبَضُ کمان حلاج خ المِخْمَضُ لهیع ر المِعْرَضُ داغ که بر ران چارپای بود پهنا
المِعْرَضُ جامهٔ که کنیزک را بدان عرضه کنند المَعْرَضُ جای تنگ با لان المغرض
نام رودباری بود وآهنی که سوراخ آتش زنه بدو کنند المِنْفَضُ باردان خرما
الرَّمَضُ سبزی که بر سر آب بود المَغْمَضُ جایگاه بنشیب و الکَعُوضُ شغال
المَحُوضُ مانند حوض بود المَخُوضُ کفچهٔ شراب المُعَوَّضُ عوض چیزی که بدان دهند
ی الاَبْیَضُ سپید وشیر وآب وپیه وجوانی وشمشیر ورگ درون ران
ورگی بود در تهیگاه شیر ونام کوهی بود المُبَیِّضُ گونهٔ از رفتن الحُیَّضُ زنان
حایض ومنه المِرَضَّة آنچه خرمن بدو نرم کنند المِفَضَّة کلوخ کوب ب

المِنْبَضَة دستهٔ شمشیر ح المِرْحَضَة تغارهٔ رزن خ الخَضْخَضَة جنبانیدن آب
وماننداین د المِرْحَضَة اشنان دان ع العَضْعَضَة کم کردن آب ونقصان شدن ف
الفَضْفَضَة فراخ شدن جامه ق القَضْقَضَة شکستن اندامها ک الکَضْکَضَة دود
زدن المِرْکَضَة دستهٔ کمان م المَضْمَضَة جنبانیدن آب در دهان ن النَّضْنَضَة
جنبانیدن مار زبان را وبانگ کردن وی ی المِحْیَضَة رکوبی که زن حایض بر فرج
را گیرد الخماسی المُرْفَضُّ همه چیزی پراکنده ب الجِرْبِضُ جایگاهی بود ر المُعَرَّضُ
گوشت نیک ناپخته المِفْرَضُ کفلیز ومنه المُعارَضَة باکسی برابری کردن واز
پی بگردیدن المُعارَضَة یکدیگر را وام دادن وبا یکدیگر شعر گفتن بر طریق جواب
ق المُناقَضَة قول کسی را شکستن ک المُراکَضَة اسبان تاختن با یکدیگر الو[illegible]
بر کاری ایستادن ه المُناهَضَة باکسی جنگ کردن و المُحاوَضَة بدنبال چشم
نگرستن المُفاوَضَة کاری باکسی راندن ی المُبایَضَة باکسی نبرد کردن بسپیدی
المُقایَضَة بیع کردن الکنی وغیرها ابن مُعَرِّض کنیت دلو ابو الاَبْیَض کنیت شیر
وکنیت اشنان الشیخ الاَبْیَض کنیت دوغبا نوع دوم العُفَضُّ دانهٔ خرما وکنجار
وسبست خشک الغَضُّ درشتها الاَرَضُ جمع الارض الحُرْضُ اشنان الحُضَضُ
دارویی بود البَغْضُ بینانهٔ دوش الرباعی القُنْبُضُ مرد کوتاه الهُنْبُضُ
مرد بزرگ شکم الاَنْقَضُ میان دوش وگردن شتران ومنه القُنْبُضَة زن کوتاه
الخماسی التَّقَبْقُضُ فراهم آمدن وبر کاری ایستادن وفروگرفتگی کردن ح التَّحَفُّضُ
جنبیدن وآبستن شدن ودرد زادن بگرفتن خ التَّخَضْخُضُ جنبیدن آب ومانند آن د
التَّأَرُّضُ پیش آمدن وجست وجوی کردن وجنبان شدن نبات التَّبَرُّضُ باندک
اندک روزگار گذاشتن وچیزی با ستقصا ستدن التَّعَرُّضُ بیکدیگر را پیش آمدن
التَّفارُضُ آب نوبت خوردن التَّمارُضُ بیماری نمودن التَّرَضْرُضُ واشدن
سنگ ریزه بر روی زمین ض التَّقَضُّضُ شکسته شدن چیزی ع التَّبَعُّضُ برخی
برخی شدن غ التَّبَغُّضُ دشمنی نمودن التَّباغُضُ یکدیگر را دشمن داشتن

التضغضغ نقصان شدن ق التناقض ضد يكديكر شدن ك التراكض ستور بهم دوانيدن
م التخمض جنبانيدن ا الترمض بس آهو برديك كرم شدن تا پايش تباه شود
وبكيردش و التحاوض سخن با كسي كذاشتن التفاوض هنباز شدن التقاوض
با كسي جنك جستن التقوض بر كنده شدن نوع سيم العضة جادوي
ودروغ وسخن چيني وسست خنك وبام وكروغ القضة نباتي بود الثلاثي
البعض مرد بدخو ومرد سخت كار وكونه ازخار الغض غوره وخرما مغض
نه ب النبض زيرك دل د الغرض آرزومند ومنه الفضة سيم القضة
خون دوشيزكي وسنكي كه در طعام بود الرباعي الجربض مرد بزرك آفرينش
الحابض آن تيركه در پيش تيرانداز افتد العربض مرد ستبر سخت القابض
فرازكيرنده وتنك كننده دوزي المابض كوز زير بازو وزانو المربض الحاكه
چارپاي فرو خسپند المقبض دستهٔ شمشير خ الماخض زن آبستن
طلاق داده د البارض اول نبات كه بدبدآيد الحارض تباه العارض
درابرسايه افكن ويك جانب روي ناتواني كه پيدا شود مردم را وبچهٔ بر نر
ودوال لكام بر پيشاني اسب وانك لشكر عرض دهد الفارض انك
فرايض داند وكاو پير المعرض روي كرداننده المغرض جانب شكم زير پهلو غ
الناغض سر شانه دوش المبغض دشمن دارنده ف الخافض فرودارنده
النافض تب سخت لرزاننده ك الراكض سوار م الحامض ترش الغامض
مرد سست فرومايه وزمين فرود وانچه در نيابند ش وشتر كوچك ونيز
كه نشناسندش المحمض جايكاهي كه چيزي خوارند ه الجاهض سخت دل
الناهض بچهٔ مرغ كه بتواند پريدن وان كوشت كه بالاي بازوي چارپاي بود
ي الحايض زن ناپاك الرايض آنك اسب را آهسته ميكرداند الربيض شتر رم
ناكرده وجزو النبض مثله ومنه المرضة كورماست سخت ب الوابضة
چراغ د العارضة حاجت ورنج وبخشي وشتري كه بپوسته خار خورد وكوسفندر

از بس بيماري وبرا نكشند وجوب افرازدن وتيرخانه وهرچه ترا پيدا شود از چيزي
فالرافضة شتر پراكنده ه الناهضة فرزندان كه بر پيه خشم كيرند الخماسي
الجرايض شتر بزرك ب العرابض مرد ستبر قوي القنابض مردان كوتاه
المابض كوهاي زير بازو وزانو المحابض جمع المحبض المرابض جرب
رودها وشكاهاي زنان وكوسفندان المقابض دستهاي شمشير المنابض
كالهاي حلاج ح المنابض مردان بزرك اشكم المراحض تغارهاي
بزرك وجايكاههاي بي بود خ المماخض لرزهاي د العوارض شانزده
دندان كه از لب بدين آيد وجمع العارض وجمع العارضة عوارض جايكاهي
بود الفوارض كاوان پير المحارض اشنان دانها المعارض جامهاي
كه كنيزكان را بدان عرض كنند المغارض جايبهاي شكم زير پهلوها غ
النواغض سرهاي شانهاي دوش ف الجرافض مرد كران الروافض لشكري
كه سرور خويش را بكذارند وبازكردند وشتران پراكنده المرافض كنده كاه
سيل درزرود بار المنافض بارزدانهاي خرما النوافض تبهاي سخت لرزاننده
ق القضاقض شير كه استخوانرا خرد همي كند م الجرامض مرد كران طبع وهمجنا
الرامض سنكها كه بر سر آب بود الغوامض جمع الغامض المغامض جايكا
نشيب ه الجلاهض مرد كران طبع النواهض بچكان مرغ كه بتواند پريدن
و الكعاوض شيغالان ي الابيض رسني كه دست شتر بدو بندند الغرايض
جمع الغريضة النضايض بارانهاي اندك ومنه الرونبضة مرد كوتاه وحقير
ه لحية فارضة ريش بزرك هم المبيضة ايشان جامهاي سپيد پوشند
نوع چهارم الرباعي العاضة ماري كه چون بكزد در وقت بكشد القاضة زده فلخ
الخاض موكل كزير الناض زر وسيم وما يه مال وجيشم ب الاباض
رسني كه زانوي شتر بدو بندند خ المخاض شتران آبستن المخاض دردزه
زادن برخاستن د الارض بساطي بود شكرف از پشم البراض آب اندك

الجراض مادة شتر لطيف العراض بچين الغراض آهني بود كه شتررا بدو نشان كنند
وميان سرابها الفراض تن جامه وجمع الفرضة القراض انچه دو كس
يكديكررا منفعت كنند الكراض مني شتر وسرهاي زهدان المراض بيماران
ض البضاض آب اندك الخضاض مرد كم خرد الخضاض مهره سپيد كه
كنيزكان بردست بندند الخضاض سياهي دبوت العضاض انچه ازو بكزند
العضاض بيني العضاض يكديكررا دندان كرفتن الفضاض جمع الفضض
الفضاض يكباره ازانچه بشكند ويراكنده شدن المضاض آب سخت شور
المضاض جايكاهي بود ف الحفاض ٣ خته كردن زن النقاض كره توش
النفاض خرما كه از درخت باد فروريزد ومنديل كودكان النفاض جامه
بود نيكو كه زنان پوشند الوفاض تيردانها م الغماض ٥ چشم برهم
نهادن ه الجهاض ميوه درختي بود النهاض افرازها وپايها براه ي
البياض سپيد وكاغد وشير الحياض حوضها الرياض مرغزارها ومنه
متلطاي آب الغياض بيشهاي شير ومنه الفاضة سختي زمانه خ
الإخاضة باب دراوفتادن المخاضة كذركاه رود ر الإراضة آب
بسيري نادادن الراضة ٥ بشرف هلاك رسيدن البراضة ٥ تازه
شدن كوشت وپهن شدن الراضة راه آورد وكان پهن وانچه ازغله با
از توشه برشتر بود ض البضاضة نازك شدن پوست البضاضة ٥ لاغر
شدن ف الإفاضة بسيار كردن وآب ريختن ودرسخن فروشدن وبانبود
بازكرديدن وتيرهاي قمار زدن الرفاضة آنك كله شتررانكاه دارد
المفاضة زن بزرك شكم وسست المفاضة زره سخت فراخ النفاضة
آنچه درين كيسه وجز وبماند از افشاندن ق النقاضة ٣ تا وبازداده
رسن ي الرياضة ٢ كشتن وبكاردر آوردن ستور الخماسي التماضر
يكديكررا برانكيختن المراض كورماستهاي سخت المفاض كلوخ كوبها الفؤ

الرفاض ريزه چيز

سختيهاي زمانه ب الإباض فروخوابانيدن چارپاي الإباض شمشير وكارد
رادسته كردن الإجباض باطل كردن حق الأرباض جمع الربض الإبناض
آوازرغ كان آمدن الإرباض مرد ستبر قوي وشير فراخ سينه القباض
بتاب راندن ح الإدحاض باطل كردن حجت وغلبت كردن الإمحاض
خالص كردن ونصيحة راست كردن الإرخاض جامه شو المرخاض آنكه
بروتر شويند وآن چوب كه برجامه زنند بوقت شستن خ الإخفاض
انكه آمد وشد بسيار كند ونوعي بود از قطران ر الإجراض خيو دركلو
كلوكير انيدن الإحراض آنانك خير نكنند وآنانك سلاح ندارند وجنك
نكنند الإحراض بيمار ولاغر كردانيدن عشق مردرا وچيزي را تباه كردن
الإعراض جمع العرض الإعراض روي بكردانيدن وپديد آمدن ودربر
وبچه پهن زادن الإعراض مرادها وآماجهاي تير وتنكهاي شتر
الإعراض تنكدل كردن وتنك برشتر بستن الإفراض بدان حد رسيدن
مال كه زكات واجب آيد الإقراض وام دادن الأمراض بيماريها الإمراض
بيماركردن ونزديك رسيدن بحاجت الإيراض برهم نشانزم بكردن چيزيرا
المرض آنكه ازاشتان قليه كند التغراض مرد كوشتكين وشتركوشتكين وشد
برنج جزو المغراض تيرباريك دراز كه چهار پردارد وبعضي كويند كه تيربي پر
المقراض ناخن پيراي المراض بيماركن ض الإرضاض سبرشدن
شير وسخت دويدن الإقضاض درشت كردن خوابكاه ودرشت شدن
خوابكاه الإمضاض سوخته كردن اندوه وياخشم كسيرا التقضاض
كزيدن الغضاض انكه چشم فروخواباند الفضاض سيمكو ع الإنغاض
برخاستن قضيب غ الإبغاض دشمن داشتن الإنغاض جنبانيدن
ف الإخفاض خنورهاي خانه وشتراني كه چنور خانه كشند وجوالهاي
خركاه الإرفاض پراكندن شتران وآب دويدن الإنفاض بي مال كشتن

ولى توشه كشتن الاوفاض كروههاى مردم وشتاب زدكيها وشتابان
الرفاض مغاكهاى پراكنده الفضفاض زره فراخ وجز ق الانقاض
شتران لاغر شده الانقاض بانك كردن عقاب وبچه ماكيان وبانك
كردن محمل ورحل وآواز خاييدن كندرو وكران بار كردن وچيزى كران
برداشتن وبانك آمدن از كمان وستاره جستن القضقاض شيركه استخوان
خرد كند النقاض انكه بجاى ابريشم كژ يا ريسمان بافد ك الاركاض
بچه بجنبيدن در شكم ستور ل اللضلاض بربان م الارماض سوزانيدن
ويك كرم وخشم مردم را وسخت عيش كردانيدن الاغماض زمينهاى
فرود الاغماض چشم فرو كرفتن وآسان فرا كرفتن وشمشير راتيك
كردن الايماض نرم جستن برق ودرديده نكرستن زن الحماض ترشه
الغرماض سبزى كه برسر آب بود ن الانياض نيم پخته كردن ودريانيدن
برخرمابن النضناض مار بى آرام وانكه زبان در دهان همى جنباند ه
الاجهاض بچه بيفكندن شتر وشتابانيدن الانهاض برانگيختن
المضهاض شتر كشتن النهاض انكه رود برپاى خيزد و الاحواض
حوضها الانواض داروها وجايكاهى بود الجرواض ماده شتر لطيف
الشرواض هرچه فربه وسست باشد الفواض سختيهاى زمانه ى الاغياض
بيشهاى شير الافياض رودهاى بود ببصره الجرياض مرد بزرك
شكم العرياض فراخ الفياض دفع كننده وجوانمرد ومنه المحاضة
يكديكر را برانگيختن المعاضة يكديكر را بدندان كرفتن ب القباضة
بشتاب راننده ح الرخاضة زن جامه شوى ر الرضراضة زن
كوشتكن وماده شتر كوشتكن ض العضاضة از سر بينى تا بن وى ف
الفضفاضة زره سخت فراخ السداسي الانقباض فرو كرفته شدن خ
الامتحاض شير خالص خوردن ر الاعتراض كسى را پيش آمدن وبكرديدن از چيزى

وبر كسى در آمدن در چيزى الانتراض فريضه كردن الاقتراض وام شدن
الانقراض رسيدن كروهى وبمردن ض الابيضاض سپيد شدن الارفضاض
اندك اندك آمدن آب واشك الاقتضاض دوشيزكى ببردن الامتضاض
سوخته شدن از خشم واندوه الاهتضاض شكستن الانفضاض شكسته
شدن وپراكنده شدن الانقضاض بيوفتادن بنا وفرود آمدن اسب و
مرغ برچيزى وشكافتن خايه وبركروهى برزدن ورفتن ستاره الانهضاض
شكسته شدن ع الامتعاض خشم كرفتن ف الاختفاض ختنه كردن زنان
الانتفاض افشانده شدن ولرزيدن الانخفاض فرو داشته شدن و
بخفض شدن سخن ق الانتقاض ويران شدن بنا وشكسته شدن پيمان
وكم شدن وتاب باز شدن رسن ك الارتكاض جنبيدن بچه در شكم م
الارتماض سوخته شدن از درد واندوه الاغتماض برهم آمدن چشم ه
الاعتياض عوض بستدن الانقياض ويران شدن چاه وما نده شدن الا
هياض شكستن استخوان بعد از جبر ومنه الاستحاضة ما نده
كردن بحايض المستحاضة زنى كه پيوسته حايض باشد ر الاستراضة
بامرغزار كشتن زمين الاستراضة جايكاه فراخ كردن ع الاستغاضة
عوض خواستن ف الاستفاضة پراكنده شدن خبر ه الاستهاضة باز
افتادن السباعي الاستعراض هركرا پيش آيد بكشتن وهركرا پيش آيد عطا
دادن وعرضه كردن خواستن الاستقراض وام خواستن ض الاستغضاض
درشت شدن ف الاستيفاض بشتافتن در اندرون شدن ه الاستنهاض
برخاستن و الاستعواض باداش دادن نوع ابن مخاض شتر يكساله بنت
مخاض ماده شتر يكساله نوع بخمر الربوض درخت بزرك وزنجير
رفت ومثل آب كه فراخ بود الربوض ٣ فروخفتن كوسفند وما نندش
ح الدحوض احجت تباه كشتن وباطل شدن چيزى خ المخوض ابستن كه

[illegible]

بدرد زادن باشد ر الأروض جمع الأرض البروض جاهى كه آبش اندك
اندك آيد العروض ترازوى شعر واول واخر بيت ومكه ومدينه وشتر
نرم ناكرده بكار وبزغاله وكنارهٔ ازدانش وراه بميان كوه وتيرى كه مدار
پوشش خانه بروى بود وبيشهٔ كوچك وجايكاهي كه با توكسى برابرى
كند برفتن العروض لهناها وخواستها الغروض تنكهاى شتر
الفروض ٢ كاو پير شدن القروض وامها ض البضوض جاهى
كه آبش اندك اندك آيد الغضوض جاه سر تنك وزرف وروزكار دن
وچارپاى كرنرم ع البعوض پشهٔ بسيار غ النغوض شتر بزرگ كوهان
النغوض ٢ جنبيدن ف الرفوض كروهها وزمينهاى بى خداوند م
الغموض زمينهاى فرود ه النهوض فراز وپايه راه النهوض برخاستن
ي البيوض مرغ خايه كن الفيوض زن فراخ الفيوض رودهاى
بود بصره ومنه المحوضة ٥ خالص شدن ع البعوضة پشه م الحموضة
ترشى الحموضة ٥٢ ترش شدن الغموضة ٥ دور شدن از فهم
وسخت پنهان شدن الخماسي المأروض ديوانه از سبب برقان ومردى
كه زكام دارد المغروض آب تازه التغضوض خرماى سياه شيرين
المرموض بريان تمام نا پخته ومنه المخوضة زن لاغر شده ه علق
عضوض علقى كه دير كشاده شود نوع ششم البيض از پس دواز
تا پانزده هر ماه وجمع الأبيض الغبيض شكوفهٔ خرما هبيض جايكاهى بود
ومنه الحبضة دكوى كه زن حائض برفرج فراگيرد الرباعي التربيض
گلهٔ گوسفندان القبيض چارپاى گام زن وفرايهى زن ح الرحيض جامه
شوى المحيض بى نماز شدن زن المخيض بكوشت آگنده خ المخيض
دوغى ر الأريض فربه وسزاوار نيكى ونعمت ونام شهرى بود وورود
بارى بود الجريض انجه در گلو نماند وآنك خيو در گلويش همى گيرد واندوهى

الجريض كيزرك جوان نيكو العريض لهن وآهوى يكساله وبره وبزغاله فرا
جرا آمده وجايكاهى بود الغريض شكوفهٔ خرما وتازه از هر چيزى
الفريض داوژ وتيرسوفار كرده الفريض نشخوار چارپاى الفريض
شعر تمام المريض بيمار ض البضيض ٢ رفتن آب اندك اندك الحضيض
بن كوه وزمين آرامكاه وبرومند وجايكاه فرود ودون از سپهر ستارهٔ را
الخضيض جايكاهى بود كه خاك آلود وترسوند از باران البعضيض ٢ كزيدن
النضيض شكوفهٔ خرما الغضيض لأبكم مكش الفضيض آب خوش و
روان القضيض كروه النضيض باران اندك وآب اندك غ
البغيض دشمن ف المفيض انك تير قمار بكرداند ق النقيض بانك عقاب
وماكيان وبانك محمل ورحل وآواز خاييدن كندرو وبانك بندهاى تن
ك الركيض دوانيدن م الرميض ٣ تيغ تيز وجز و الوميض ٣ درخشيدن
برق ن الأنيض تازه وكوشت خام ه المهيض انكه پاى شكستهٔ
وبراهم باز بندند ومنه الوبيضة چراغ ح المحيضة دكوى زن حايض
النحيضة زن كوشتكن الفريضة فرموده خداى عزوجل وكاو و
كوسفند وماننداش د القريضة قوارهٔ جامه ض النضيضة باران اندك
ق النقيضة كروهى كه راه از دزدان نكاه دارند وديدبان النقيضة
راه بكوه وضد هر چيز از كلام م الرميضة تيغ تيز ومانندش
عيب الخماسي التقبيض باهم آوردن ح التحبيض باك كردن ر الإحريض
معصفر الأغريض شكوفهٔ خرما وماست وتكرك وهمه چيز سپيد
التأريض در زمين شدن التبريض اندك كردن التحريض برانگيختن
التعريض معرض كردن ولحن كردن وسخن پوشيده كردن وكوشت تمام
نا پختن التقريض قريضها مختلف كردن التمريض تيمار كردن وبيمار پرسيدن
الوميض مرد جست وجوى كنندهٔ مردم را ض التحضيض برانگيختن

التعضيض گزيدن التضنيض بسيم كردن اليعضيض كاهوى تلخ ع
التبغيض برخ برخ كردن غ التبغيض دشمن گردانيدن ف التخفيض
چيزى را بيفكندن التخفيض فرو داشتن وآسان كردن الترفيض
بازداشتن آب اندك اندك در رشك التنفيض بفشاندن دادن
ق التنقيض بنا ويران كردن وپيمان شكستن وتاب بازدادن رسن
التوقيض پارهاى خرد از هيزم بر آتش افكندن م التحميض بوى
بردادن الترميض چشم داشتن التغميض چشم بر هم نهادن
ودر معامله آسان گرفتن وسخن را مشكل گردانيدن و التحويض حوض
كردن التخويض شراب شورانيدن الترويض مرغزار كردن و
مرغزار شدن التعويض عوض دادن التفويض كار با كسى گذاشتن
التقويض خيمه بركندن ى التبييض سپيد كردن التغييض مقيم شدن
شير در بيشه التقييض تقدير كردن وسبب ساختن وبگماشتن
وبرانگيختن السداسي الغرابيض مردان سطبر قوى وشيران فراخ سينه
ح المراحيض جمع المرحاض د الاغاريض جمع الاغريض المداريض
ديوانگان از سبب بريان المعاريض جمع المعراض المقاريض
ناخن پيرايها ض اليعاضيض كاهوهاى تلخ م الوماميض سپرايها
كه بر شراب بود المراميض برايهاى نايخته و الجراويض ماده شتران
لطيف هـ ارض اريضة زمين برومند نوع هفتم الابض ٣
زانوى شتر بستن الخبض نقصان وكم شدن آب چاه الربض ٢
فرو خفتن القبض ٣ فرا گرفتن بكف وتند گرفتن وبستانيدن
النبض ٣ رگ جهنده دست وجنبيدن ت النتض ٣ پوست
بازكردن ح الدحض ٣ لغزيدن الدحض احجت باطل شدن وافتادن
بكشتن وجامه وكليم شستن المحض اشير خالص وهمه چيز خالص ٩

وخالص كردن وشراب خالص دادن النحض اگوشت بى استخوان وگوشت
از استخوان باز كردن وسنان را تنك كردن خ الاخض ٣ نيزه زدن
المخض ٢ لهم زدن وجنبانيدن هر چيزى ودرد زادن پيدا شدن الوخض
نيزه زدن د الارض زمين ولرزه از ترس وجزو وزكام ومرك وچهار دست
وپاى اسب وجزو وهرچه بزير بود وفرزند پسين وكرم در چوب افتادن
الارض اندك واب اندك اندك العرض ٢ پهنا ولشكر انبوه وملخ بسيار
ودامن كوه ورودبار وعرض كردن چيزى وآشكارا كردن ودر پيش
آمدن وچيزى را مانندش نها دادن وگرفتن شتر خار را بيك سوى دهان
الغرض ٣ جايگاهى كه بدو آب نرسد وتنك يالان وكم شدن وتمام
بركردن الفرض ٣ سپر ورخنهٔ كمان ره را وحلقهٔ آتش زنه وگونهٔ از
خرما وانچه مكافات را بود وفرمودهٔ خداى عزوجل وفريضه كردن وباز
بريدن ورخنه در افكندن وبخشيدن وواجب شدن القرض ٣
وام دادن وبرابر آمدن وبگرديدن از چيزى وشعر گفتن وبريدن
ناخن براى وبريدن موش جامه را المرض برجستگى اندامها از
بسيارى عرق وشكافتن جامه ع البعض برخى از چيزى العفض ٣ دوتا
كردن چوب الكعض اچيزى برداشتن بزبان غ النغض ٢ شترمرغ نر و
سر شانه ودوش وجنبيدن وسر جنبانيدن بشگفت ف الحفض ٣ شترى كه متاع
خانه كشد وچوب خرگاه ودوتا كردن چوب وچيزى را بيفكندن الخفض ٣
آسانى عيش وفرو داشتن ونرم شدن وخفض كردن الرفض ٢ شتر
پراكنده وباقى آب در رشك وجزو وبرانداختن وشكستن الرفض ٣٢
فرو گذاشتن النفض ٢ بيفشاندن وخواندن وحركت كردن الوفض ٣
شتاب زدگى وشتافتن ق النقض ٢ ويران كردن بنا وپيمان شكستن وتاب
بازدادن رسن وكم شدن ك الركض ٢ دويدن ودوانيدن ستور وپاى

جنبانیدن   النکض ۲ باز داشتن ل العلض ۳ جنبانیدن میخ وماننده م
المعض شوربک باه وشوراز همه چیزی   الغمض ۵ زمین فرود وچشم برهم
نهادن   وبطو کردن وکرم شدن از تیزی آفتاب ه الفهض ۱ میان دوش
وکودن شتر واز جای جنبیدن و بستن بر کاری داشتن و الحوض معروف الحوض ۲
در آب شدن   وشراب شوریدن   ودر کاری شروع کردن   واندر چیزی
فرو رفتن   الروض مرغزارها وباقی آبها که در حوض نمانده وبکار در
آوردن ستور   العوض ۲ نام روزگار وعوض دادن   عوض هرگز
النوض دارو   واستخوان کونسه   وکونه از رفتن   وجنبانیدن میخ
ومانندش ی الایض ۲ بکستن وباز گشتن   و لاغر شدن   البیض ۳
جایهای مرغ وجزو وخودها   وسختی گرما   وغایت سپیدی و آماسی بود
در دست اسب   وخایه نهادن مرغ   وبلک افکندن درخت   الجیض ۲ برگ
که از درخت مور بیرون آید   وبی نماز شدن زن   الغیض ۳ کم کردن
آب   وکم شدن آب   وباز داشتن   الفیض ۳ دود بصره وبسیار
شدن آب   ودویدن آب   ودادن   الفیض باداش   ومانند وبوی
بالایین خایه   الهیض شکستن استخوان از پس جبر   الهیض
باز گشتن علت بیمار   ومنه ابضة آبی بود درد یا رمدینه   الرفضة
کشتن گاه هر گروه که در آنجا کشته شوند   القبضة چندانکه در کف
بگنجد ر الوضة ۳ عرض کردن چیزی بکنار   المرضة فساد دین ع
البغضة ۵ دشمن شدن ف النفضة لرزه وگروهی که راه از دزدان
نگاه دارند   الوفضة تیردان وکیسه توشه شبان ک الرکضة
زخم اسب وخون ه النهضة آستانه در و الروضة مرغزار والقدر
آب که زمین حوض را تر دارد   ونمه منك ی البیضة خایه وخود
وبیابان   واصل گروه   ومیان سرای   ومیان شهر وسوئی   ودنبل بزرک

بیضة البلد خوار ودر زمانه چون نکوهش کنند   ویگانه بکارها چون ستایش کنند
الجبضة بکبار دکشتن   الغیضة بیشه شیر   القیضة داغ شتر   الهیضة شکم
رفتن از ناگواری الرباعی العربض شکوف   الجریض شتر بسیار خوار وشکوف الکنی
وغیرها ابن الارض غریب   وگیاهی زود فرا رسد   ابنة الارض کنیت
ریگ بود   بنات الارض جویهای خرد   دابة الارض مور سپید وکرم چوب
خوار بنات الارض گیاه کوتاه   عناق الارض سلّه   ابن بیض نام دزدیست
ام البیض شترمرغ نوع هشتم الابض روزگار   الربض زن مردم وجایگاه
گوسفندان   المحوض شتران   العرض میان هر چیزی   وکناره   الغرض
تنگ بالان شتر   الفرض رخنه که در کاسه ومانندش بود ع النعض
نانی بود بحجاز غ البغض بدخوی ودشمنی ودشمن شدن   النغض سر
شانه دوش   الغمض ۳ چشم برهم نهادن ومنه البرضة پاره بنه الحوضة
پاره قمار بی خیر   وآنك گوشت نخورد   البرضة لهرع وقوی وسخت
وبند بازی وزن توانا بر خدمت شوهر   وپیش در آمدن   وآنك دایم مردم
دروی افتد   وسازگار ونهانه ومانعی   الفرضة تنگ بالان شتر الوفضة
جویک سرد وك ورخنه زه کمان   ونشانه تیر   وکذرگاه آب بتقب و
جایگاهی پیاهی دوید   ومهره بود ف النفضة لرزه   هفضة نام جایگاه
بود نوع نهم القبض شمار   د العرض تن وپوست وجسد ودامن
کوه   وانچه بتو رسد از بوی خوش وکند از مردم   وانچه بستایند
وبنکوهند از مردم   ورود باری بود بیمامه   الکوض سر زاهدان ع
النغض شترمرغ ق النقض نشتر لاغر شده از رنج سفر   وانچه خراب
کنند از بنیاد   وانجا که سماروغ بر کنند ومنه البعضة دشمنان
دفضة جایگاهی بود ب سبحی شد کتاب ضاد انقانون الادب بحمد الله تعالی ومنه وکرمه

کتاب طی از قانون ادب نوع اول البط معروف

وشکافتن خشکی وریش الخط فروخادن الخط خط زدن ونقش بود بنغز

امرؤ القیس وجا بکاهی بود و نبشتن الشط کناره رود ودریا ویکسوی

کوهان شتر ودور شدن البط بریدن بدرازا القط سرکسی با ب

فرو بردن قط همیشه وهرکز القط بریدن بپهنا وکران شدن نرخ اللط

کردن بند ازحنظل ونه بند وفروهشته برده المط کشیدن ب الحبط

براماسیدن شکم الخبط برک فروریخته ازشاخ وکیاهی بود وبرا با آب ترکنند

وشتر را دهند السبط موی سنک ونباتی بود وسنک شدن موی

النبط کروهی اندر سواد عراق وبختین اب که درجا بدید آید ح النحط

دور شدن خ السخط ناخشنود شدن وخشم کرفتن د الخرط

دره بود دربستان جاربای وطعام درکلو ماندن السرط فرو خوردن

الشرط عوانان الطرط کم خردی واندکی موی ابرو الفرط نشانی

از نشانهای راه وبیش روکروه وبیش رونده باب المرط ریختن موی س

القسط کژی که در پایها بود الوسط میانه ومیان سر وعدل وکرن

از هرچیزی وبرکزیده المشط دست درشت شدن از کار ط

الشطط تیکی راش الخطط جایکاهی که خط بکشند تا کسی فرو نیاید

الشطط دروغ واز اندازه درکذشتن ودور شدن القطط سخت

جعد شدن موی القطط کریان ماده اللطط فروهشتن برده

واو فتادن دندانها المطط کشیدن ع النعط کوشت کندیدن النعط

بد دل شدن وزاری کردن وخشم کرفتن وسخت بانک داشتن

غ الضغط چیزهایی که کودکان خرد را بدان بترسانند اللغط شغب

کردن وآمیختن سخن بهم اللغط بانک ف السفط معروف

وسرمه دان النفط آبله شدن دست ازکار ق الحقط سبکی تن الرقط

بیاهی که باوی سپیدی آمیخته بود السقط متاع دون وکفتار خطا وکرد ازخطا

اللقط چیزی برچیدن اللقط پاره زر یا سیم که در معدن بیابند النقط نقطها

ل اللغط غلط کردن م النمط آمیختن دوچیز بیکدیکر وبیم پرشدن

النمط کونه وکروهی از مردم وجامه بود از پشم که برطوارم پوشند وپوستهای

دوخته از ادیم که بر عماری افکنند و الفوط جامهای فوطه ی اللیط

پوستهای تنک نی ونه البطة دبه روغن زیت ب السبطة هر درختی که برک

خرد دارد ر القرطة جمع القرط ط النطة مردان کوسه ق اللقطة

آنچه از زمین برچینند وچینه مرغ ه الرهطة سوراخ موش دشتی الرباعی

لا نط مرد کوسه الونط مثله المحط آنچه جامه را بدو حراز کنند ومیخ

از هر رسن استر زنند المخط نشان کش کفشکر المقط آنچه سر قلم بروی

زنند الالط بیسنبر وآنکه دندانها پیش او فتاده بود الملاط آب با کل

آمیخته ب الاضبط آنک هر دو دست کار کند وهم بر است الابط اسب سپید شکم

وشتر سپید پهلو البرنط برنط العوبط سختی زمانه المرنط رسن ح البحط

مرد دراز الشوحط درختی که از وکمان کنند القحط کونه از دندانها

بود المنحط چوبی که بر زیر رز بنهند خ الاخط آنک خلم از بینی وی فرو

آید د الاطرط آنک موی ابرو ندارد الامرط ریخته موی وتیر بی پر وفاده

العضرط مرد سخت بخیل العضرط کون العرط سبکسار ونشاط کننده المرط

کذرکاه طعام درکلو المشرط نیشتر حجام الهیرط سست س الاقسط اسب

کژپای الاوسط میانکین وبسندیده تر ش العشط خرما بن باریک العنشط

مرد دراز بدخو الکمشط شیر خرد پستان الممشط شانه ع الامعط

دراز وبی موی واسبی که بالای سبنها موی ندارد وکرک سخت بد المسعط

دارو ریز المیعط جایکاهی بود غ الاضغط باریک سر المضغط

زمین فرود ف القیفط مرد بسیار نکاح ق الارقط مار زنکار وپلنک

ونمیش نکار وهرنیاهی که درون نقطها سپید بود المسقط بال مرغ الملقط
نان جین ل الاملط ریخته موی الملخط مردی که بکارها در آویزد م الاسمط
مرد سبك الاشمط مهد وموی التلط کل تنك و الاذوط کوتاه زنخ
ذهوط جایکاهی بود المسوط آمانی که در وجیزی آمیزند ی الاعیط مرد دراز
کردن وشتر دراز کردن ومنه الشحطة المخیط سوزن وکوشك بلند
جوبی که بدو شاخ در بردارند س العلسطة سخن هرزه کفتن ش البرشطة
بانك کردن کوشت برآتش الفرشطة برپك پای نشستن ع الشرعطة تنك
شدن کل العطبطة نعره زدن غوغا القلعطة موی جعد شدن
القمعطة برخی برخی درشدن المقعطة دستارس غ الغطغطة
بانك جوشیدن دیك ف المعفطة کون ق البرقطة کام نزدیك نهادن وباز
بس کرستن در کریختن الملقطة نان جین ل الدخلطة تخلیط کردن در سخن
العفلطة آمیختن چیزی بچیزی المغلطة سخن غلط م الثلمطة سست
شدن الجلمطة موی ستردن الدعمطة کلو بازبریدن العسمطة بهم
آمیختن چیزی القرمطة کام نزدیك نهادن وحروف نزدیك بکدیکر
بنشتن ن المطنطة چیزی راکشیدن ی العذیطة درمیان جاع
حدث کردن الخماسی المختخط خط اندر آورده د العمرط دراز وقبلة
بود المفرط هر سنی ط المخطط خط اندر اورده ع المسبعط ماله اثنا ق
البا سقط خرما بن دراز ل الغملط مرد کم خرد العملط سخت المسلط
برکاشته م الشرومط مرد درازپای العفلط مرد کم خرد وانجه مثلث
سیکی درو نهند العطومط دریای بزرك ن الاعنط مرد دراز القنط
مرد دراز سست از بزرکی العنطنط مرد دراز کردن المشنط بربای که
دو بادش در تنور نهند تا بپزد المقرنط فرج زن که کوشتکین باشد و
العلوط آنکه زنی کند که از زن را پسر بزرك باشد المحزوط روی دراز

مقرنفط

ومنه المرابطة بثغر مقیم شدن د المشارطة باکسی شرط کردن ط التعطعطة
حرکت تنك ق المساقطة بیوفکندن ل المبالطة باکسی شمشیر زدن المخالطة
باکسی آمیختن المغالطة باکسی غلط آوردن و الملاوطة باکسی غلام بازی کردن ی
المخایطة باکسی بانك کردن الکنی وغیرها موت ذغوط مرك زود وناکه
ام غریط کنیت کژدم نوع دوم الثط مردان کوسه اللط تاریکی ومردمانی
که دنبالهای ایشان اوفتاده بود ب العبط شترانی که بی علت بکشند وخونها
از آن الغبط کونه از بالانهای شتر وزمینهای هامون الهبط ماده شتران
باریك میان د القرط ۲ اسب بیش رو وبیشانی وبینه کوچك ونشانها
ن شاختن در بابان وازحد در کذشتن المرط تیر بیوفتاده س البسط
نادروانها وکسی دینها ش المشط شانه ق المسقط دستهای سخت تافته
ل الخلط شتر بی مهار وداغ برنهای کردن اللط دوشهای شتر م العمط
رشتهای وبند کوتك ن الشنط امردان کرز القنط سخت نومید ن
ومنه الحطة حال وقصه الخطة خصلت وماده بزدون اللطة تماج
الرباعی الغنبط مرد کوتاه کوشتکن ث البعثط کون وانجاکه رود بار بروز
تاخ شود ر العضرط استخوان بن دنبال ع البرعط کل تنك العطعط
خرکرم وبزغاله خرد المسعط بوی دادن ف العرفط درختی بود ه
الارهط فرزندان پدری ومنه الغنبطة زن کوتاه کوشتکن هنبطة
نام جایکاهی بود غ الغطغطة برج ماده م الترمطة کل تنك الخماسی
التابط در زیر بغل کرفتن التخبط تباه کردن وناقص عقل کردن
وبی بصارت یافتن ح التسحط در خون بکردیدن خ التسخط خشم بکرفتن
التبخط بینی پاك کردن د التقرط کوشواره در کوش کردن التمرط موی
ریختن التهارط بکدیکرا دشنام دادن التورط در هلاك اوفتادن
ودر کاری صعب اوفتادن س التبسط کستاخ وازهم سورفتن التقسط

بهم کردن چیزی التوسّط میانجی کردن ودرمیان چیزی شدن ودرمیان نشستن
ش التنشّط نشاط کردن ط التمطّط خویشتن یازیدن الترعطط حریم
تنک وکل تنک ع التمعّط موی ریختن غ التمغط بسیار دویدن
اسب ف التنفّط آبله دست ق التساقط بیوفتادن التلقّط از هر
چیز برچیدن ل التبالط یکدیگر را بردن التسلّط دست یافتن م التحمّط
کردن کینه کردن وخشم گرفتن وبانگ داشتن کشتی التحامط شغب
کردن التسمّط اندک شدن موی التمّط ریختن موی التغطمط
بانگ کردن با گرفتگی گلو ن التخیّط خنوط برخویشتن مالیدن التسنّط
اندک شمردن و التغوّط بآبخانه شدن التنوّط مرغ باشدن ی
التعیّط عرق آمدن بسیار از شتر ومنع کردن التمایط از یکدیگر جدا شدن
التهابط با هم آمدن ومنه الرعططة حریم تنک الزلنقطة
زن کوتاه ه رجل خلط مرد نیک آمیزنده با مردم نوع سیم السّطة
درمیان شدن الثلاثی القط گربه نر ونامه وبهم ب الابط
بغل الحبط برزیگر الشیط موی که راست بود وگرد که بر هوا شود د
الضرط بادی که مردم رها کند الطرد کم جرد ق الاقط ماستینه
م الشمط مرد دو موی ومنه الحطة کلمتی بود فرموده بنی اسرائیل
را که گناهان خویش فرونهند وکلمه استغفار بود بعبرانی وبعضی
گویند کلمه شهادة بود الخطة آنجا که خط کشند تا کسی دیگر فرو نیاید
القطة گربه ماده ف النفطة دست آبله شدن از کار الرباعی
الغابط زمین فرود فراخ وکنایت از قضای حاجت ب الخابط
خفته ونترسنده العلبط مرد ستبر اندام وشیر ستبر المربط ستورگاه
الوابط بددل ر التخرط نباتی بود الخرط کندبرست الخرط مثله
الزخرط سخت پیر وخلم ماده میش الفارط پیش رونده آب بدلو

ورسن س الباسط گسترانیدن وفراخ کننده روزی القابط بیاد کرد الماسط آب تلخ
که شکم سخت کند المقسط راست بخشش وداد کن الواسط چیزی گزیده وبس کوعه
بالان ش الفرشط فراخ الناشط گاو کوهی ع ناعط کوهی بود وقبیله
از همدان غ الضاغد نگاهدار وانچه انگور با وفشارند ف العنفط
سخت بخیل ق الخنفقاد زاج الساقط بخیل بگوهر خویش العلقط پیراهن بی
آستین القطقط باران خرد وبعضی گویند که تگرگ خرد اللاقط بنده الماقط
رزمگاه المسقط آنجا که بچه از مادر براید وآنجا که انتهاء کنار ریگ
بود ل العثلط شیر ستبر گران العجلط مثله العکلط مثله اللطلط
کندپیر بی دندان م الخامط شیر از طعام گردیده الشامط نان بی نمک
وشیر ترش وتباه السرمط مرد دراز سست افرنجش ن الخانط
رنگ سخت سرخ البطنط مرد دراز ی الحایط دیوار ونگاهدار الغایط
ماده شتر که آبستن نشود وبعضی گویند که شتر بچه ماده وگوسفند نازاینده
الغایط سرگین مردم النایط رگ پشت ماده ومنه الامخطة خلمها
بینی س الواسطة میانجی ودست آورنجن آلت جفت کشتا ورز ومیان پالان
ش الماشطة عروس آرای ف العافطة کله میش النافطة
کله بز وعطسه دهنده الخماسی البطایط جانوری بود الحقایط کندمیها
دراز خوشه الخرایط خریطها الربایط جمع الربیطة الضوابط
خمیرهاء سخت نرم وکلهای نیم ونرم السقایط زنان دون اللقایط
مردان خوار فرومایه وفرزندان طفل که از سرراه برگرفته باشند
المطایط جمع المطیطة المرابط ماده میشان بی و لاغر ب الربابط
ربطها التهبط مرغی بوذاغیر العلابط بسیاری گوسفند العلابط
مرد ستبر اندام العوابط سختیهای زمانه المرابط رسنها وستور
گاهها المرابط رباطبانان ث البغایط جمع البغثط ح السماحط

مردان دراز المشاحط چوبهای که بزیر رز نهند البجارط کند پیرازت
الزخارط سخت پران العضارط جمع العضرط البنارط کند کاهها علماء
در کلوها المشارط نیشترهای حجام العمارط نشاط کنندکان الهیارط
مردان سست ش العناشط مردان دراز بدخو الکانشط شترا ن
خردبنان المواشط زنان عروس آرای ع النزاعط کالهای تنک
العطاعط خرگوکان وبزغالکان خرد المساعط بوی دالها غ الضباغط
چیزهایی که کودکا نرا بدان برسانند الغطاغط برکان ماده المضاغط زنبها
فرود المعغط مردان دراز آشفته ف العنافط سخت بجیلان القنافط
مردان بسیار نکاح ق الخنافط دراجان العلادقط پیراهنهای بی آستین
المأقط درزمکاهها السافط جمع المسقط الملاقط ناجیبها ل العثالط
شیرسنبی العجالط مثله م الکلامط کلهاء تنك الشرامط مردان دراز ست
آفرینش الغطامط دریای بزرك ن النطانط مردان دراز ه الاراهط
جمع الرهط و الشوط مرغابی بود الوطاوط پرستویان وشب پرکان
ی البسایط زمینهای فراخ الحطایط مردکوچك الحوایط جمع الحایط
الشرایط شرطها المخایط سوزنها الوسایط زنان نیك ومنه العلایطة
ببارشدن کوسفند الرباعی المقلعط موی سخت جعد المقمعط
مرد بزرك شکم المفرغط بزرك آفرینش المتوسط میانجی الکنی وغیره
موت ذاعط مرك بخت زود رجل خلط مرد بی اصل ونسب قباء سمط
قبای بی آستین ه خبی مغبطة بنی که بپوسته باشد نوع جهم رم الا اطغم
اللناط کالها بی کنیم الطاط کشن که نبز نشود ومنه الناطة کل کندم الرباعی
الحباط شکم اماسیدگی الخباط ما نند دیوانگی بود الجناط داغ ران شتر وگوسفند
الرباط معروف ورسن بافته وبخ اسب وبستر وپای دام آهو وسر بند کیسه
وبثغر مقیم شدن ح النیاط مویهای تنك النحاط مردی که از خشم بانك دارد

ح الخاط جمع بیخ خ مخاط الشیطان انجه وقت کرمها چون تار عنکبوت بینند اندرهوا
الشراط شمشیران بران البراط راه الهراط مثله وبول ودو وزنخ الضراط
آواز باد که از مردم بیا آید القراط جمع القرط المرط مویی که بشانه بیوفتد
وبرکه از تیر بیوفتد الوراط فریفتن وغش کردن س البساط زمین فراخ
مالی البساط شترانی که بچه از ایشان باز دارند البساط نادروان وکسترد نی
ش النشاط ۲ نشاط کردن النشاط نشاط کنندکان واشان سرکش ط
الثطاط مردان کوسه الحطاط برجستکی که بر روی بود وکف شیر الحطاط
ستواری رسن دلو الشطاط دوری ودرازی الشطاط اعتدال بزو
رجزو العبطاط شیر ومرد دلیر الغطاط نوعی از سنك خوار العطاط
صبح نخستین القطاط کوبکان نر قطاط بس استهرا اللطاط میانه
پیشانی اسب اللطاط یك سوی کوه وکردنها بندها از حنظل ومدافعت
کردن ع الثغاط بریان فربه السعاط جایکاهی بود الوعاط گل زرد ع
الضغاط بفشاردن ق البقاط گفتار خطا وکردار خطا وخرمای دون که
از درخت بیوفتد ونمستی که از زخم کنار کند وبر زمین رسد ودست دو بدو
اب اللقاط خوشه که برچیند المقاط رسن سخت تاب داده الوقاط کو آب
باران ل البلاط فرش خانه از سنك وجز و العلاط تیغ خرشید وداغ
برپهنای کردن ورشته سوزن العلاط کبیرا ناکاه کرفتن القلاط
مرد کوتاه الملاط پهلوی شتر وبازو وگل که بدو دیوار اندایند م الحماط
بانی بود وکاه کاورس النماط صف کروه القماط رشته ورند کودك
ولوینه بیطار ودسی که دست وپای کوسفند برو بندند وقت کشتن النماط
نمطها ن الحناط کندمها الزناط بفشاردن اللشاط امرد کوز
الضناط زحمت کردن کروه المناط در آویخته ه الرهاط جا بکاهی بود
الرهاط شلوارها ادیم الوهاط جایکا ههای نشیب ی الحیاط سوزن ورشته

بازكرفتن باران ودر قحط شدن الشمطاط مردم دراز المقحاط زمين قحط ناك
خ الاسخاط بخشم آوردن الامخاط بيني پاك كردن دادن وفرستادن د
الاشراط زيردستان كروه ونشانها وپيمانها . الاشراط تن بهلاك دادن
ونشان كردن الاقراط سرهاي پستان الامراط مندالها باجا ديدها
كه درميان بندند الاهراط ماده شتران پير الاوراط جمع الورطة الابراط
درهلاك افكندن ودركار صعب افكندن الخراط حقه كر الخراط نباتي بود
الصغراط جغرات الفراط بيش روندكان كروه وپيش روندكان باب با دلو
ورسن القراط قيراط الخراط شتري كه با شيرش زرداب آميخته بود
المراط بيشتر حجام المراط ماده شتر بي موي وخرمابني كه پيوسته
خرمارا همي ريزد س الاقساط بهرها ودادها الاقساط داد دادن
الفساط سراپرده ش الامشاط شانها الانشاط كشادن كره
الفرشاط فراخ وبرپاي نشستن المشاط شانه كر المنشاط جويد
چراغ دان ط الارطاط وادوسيدن بجايگاه الاشطاط بيداد كردن
وازحد درگذشتن الالطاط سخت كرفتن كار الحمطاط كرمي بود نكار دز
كياه تر الخطاط دبير الشمطاط يكي از كروه ونامه دريم الفسطاط
سراپرده الفسطاط شهر بزرك وكروه بسيار القرطاط پشم اكنده زير
زين نهند القطاط حقه كر الملطاط كنار دريا وكناره رود بار
واسياي روغن كر ومالا ابنا وشكستگي سر كه بمغز رسد الوشطاط مردان كوسه
ع الابعاط دوركردن الاسعاط دارو در بيني كردن غ الالغاط
شغب كردن ف الاسفاط سقطها الجلفاط آنكه شكافهاي كشتي را همي
بندد السفاط سفط فروش الضفاط آنكه شتر بكري دهد النفاط
نارورو انداز ق الاسقاط بيفكندن الالقاط مردماني كه پراكنده شوند
السقاط بيزري فروش اللقاط خوشه چين المرقاط نردبان بند

الرياط چادرها السياط تازيانها الثياط كند بنه سوخته العياط ٢
نازاينده شدن شتر وكوسفند اللياط آب دهن وهرچيزي كه وادوسند بچيزي
وربا دهند كان روزكار جاهليت المياط خصومت ورزم وبانك داشتن
وازكسي دور شدن ودفع كردن النياط آن رك كه دل برو آويخته بود وسه
ستاره بود بنزديك قلب العقرب الهياط خصومت كردن وكوشيدن ومنه
الشاطة زن دراز بالا ب الخباطة داغ ران شتر وجز التباطة
واودوسيدن بزمين السباطة خاك روبه وجز ح الاحاطة كرد آمدن
وبدانستن وديوار برآوردن وافرا كرفتن وهلاك كردن د القراطة
سوختگي چراغ كه بينبا زند س الاساطة بشورانيدن وهلاك كردن وخون
آلوده كردن الوساطة ميانه بزركوار شدن ش المشاطة آزموي كه بشانه
بيوفتد ط الحطاطة برجستگي روي ف السفاطة متاع خانه الفناطة
كم خردي ق السقاطة آنچ دور بيوفتد ازهمه چيزي اللقاطة آنچ غله
برچينند بعد از درودن ل السلاطة دراز زبان شدن وخوار كردن
وشكستن كسي را م الاماطة دور كردن الحماطة درد كلو وخون سياه
ميان دل وكاه كاورس و الحواطة صندوق غله اللواطة ٢ غلام بارگي كردن
ي الخياطة ٢ نكاه داشتن الخياطة سوزن ودوختن الخامسي التغاط بد
ديكي باب فرو بردن الشوط زنان دراز بالا ب الآباط بغلها وبغلها
ديك خرد الاثباط بيماري رها ناكردن الاحباط باطل كردن كار الاحباط
فرزندزادكان يعقوب عليه السلام ونبادها بود ودوسيده كردن برزمين الاغباط
پيوسته شدن تب وباران وپيوسته داشتن پالان بر پشت ستور الاباط
كروهي اند درسواد عراق الانباط آب بيرون آوردن ازچاه وبكار بر
الاهباط فرو فرستادن البطباط درختي بود السباباط معروف
القباط ناطف ت الفسناط سراپرده ح الانحاط دوركردن الانحاط

المقاط مردیکه ازمنزل بمنزل کری کیرد ل الابلاط درویش کوذاییدن الاملاط
کوشیدن وسوکند دادن الاخلاط آمیزشها وخون وصفرا وبلغم
وسودا الاخلاط قضیب شتررا درفرج ماده نهادن الاعلاط شتران
بی مهار الاغلاط بلغط افکندن المسلاط کند کلید المملاط
شتری که بچه بیش ازوقت زاید م الاسماط کردن بندهای دراز وجمع
التمیط الاسماط بریان با پوست پختن دادن الاعماط دایم لوزاید
تب الانماط جمع النمط ن الانباط امردان کوز الحناط کندم فروش
النطناط مرد دراز ومرد بسیار سخن ه الاهباط شکستن و الاسواط
تازیانها الاغواط زمینهای هامون الاقواط کلهای کوسفند الانواط
زنبیلها خرد که بدو خرما چینند النواط انجه سوار برفتراك بندد الخواط
نکاه دارندکان السواط تازیانه کن الشنواط مرد دراز المسواط
کفچه عصیده واسپی که بی تازیانه زدن نرود الملواط مال الایتام
الوطواط پرستو وشپره ی الخیاط درزی الغیاط کران رفتار النباط
شتری که زود فربه شود المیاط بی کاروبازی کننده ومنه بزیادة الهاء الملاطة
ازکسی رنج کردن ب الزباطة بط غ الضغاطة خوهل کفشکران ف
الضفاطة دف زن وصنج زن ولعبت وشتری که متاع برد العفاطة
کنیزکی که شبانی کند النفاطة معروفة ق اللقاطة هزار توی کاو
وشتر السداسی الاختباط بلك ازدرخت فرو ریختن ازبهر چارپای وبنزدیك
کبی شدن ازبهر نیکی الارتباط ببستن الاعتباط شتررا بی علتی کشتن
ودرجوانی بی علتی مرك دادن الاغتباط شاد شدن واندوه بردن
ح الالتباط دبودن شتر ودرمانده شدن بکاری الانهباط فرود آمدن خ
الامتخاط بینی پاك کردن وشمشیر ازنیام برکشیدن الانتخاط انداختن
الاحتراط خشم کرفتن ر الاختراط شمشیر ازنیام برکشیدن الاستراط

بگلو فرو بردن الاشتراط شرط کردن الاغتراط بشدن الانخراط
بسیهیدن وباریك تن شدن ودور شدن السرطراط فالوده س الانبسا
ط کستاخ شدن وپهن باز شدن ش الامتشاط موی فرو کردن زن الا
نتشاط بکسیدن الانکشاط بکشدن بیم وترس ازکسی بشدن ط الاختطاط
خط بنا برکشیدن الاختطاط خط ریش آمدن الارتقاط سیاه
وسپید شدن الانبطاط ازحد در کذشتن وناواجب جستن الانحطاط
فرونهادن الانعطاط شکافتن ع الاستعاط دارو دربینی خویش درکردن
الاقتعاط دستار در سر بستن غ الانضغاط فشردن ف الجلنفاط آنکه
نکاهای کشتی راهی بندد ق الالتقاط برچیدن وناکاه برسر چیزی
رسیدن ل الاحتلاط خشم کرفتن الاختلاط امیخته شدن وشوریدن خرد
کشتن الافتلاط کسی را ناکاه کرفتن السبحلاط نمط که درعماری افکنند
السبحلاط بلنکمشك م الانعماط بی موی شدن وبلند شدن روز
الاهتماط کسی را دشنام دادن ی الاحتیاط استوار کردن وکرفتن بحکم
وجهی وپرهیز کردن الاعتیاط نازاینده شدن شتر وکوسفند الالتیاط
وادوسیدن الانتیاط آویختن السباعی الاستنشاط افروختن آتش ب
الاستنباط زمین را ژرف کندن ب الاستنباط بیرون آوردن اب وبیرون
آوردن رای وعلم وما نندش الاستحراط بسنیزه کریستن ط الاستحطاط
بیفکندن خواستن الاستعطاط دارو دربینی ریختن و الاخرواط نیك
رفتن شتر الاعلواط بزور درشدن وکرفتن وبازداشتن الکبی وغیرها
بئر انشاط چاهی که بیك کشیدن آبش کم شود ذو اراط جایکاهی بود
ابنا ملاط بازوها نعل اسماط نعلین یك تو مقطعة النیاط خرکوش
نوع پنجم اللخوط مرد تن آور خوش خو وشاخ ستبر یك ساله الزط
مردمان کوتاه زنخ الطوط مرد دراز وپنبه وکونه ازمار وانچه سرناین

بدو کیرند العوّط ماده شترانی که آبستن نشونش وکوسفندان نازاینده اللوط
نام پیغامبری معروف ومنه الغوطة جایکاهی بود بشام الغوطة طوق بوتی
الغوط جمع الرباعی العوّوط نازاینده شدن شتر وکوسفند ب الحبوط ۲
باطل شدن عمل النبوط ۲ بیرون آب از جاه الهبوط زمین پایه نشیب
الهبوط ۳ فرو آمدن وفرود آوردن ح التحوط ا دور شدن خ الوخط
پیری درآمیختن د الخروط مرد دراز روی ومرد سرکشته شده وخار پایی که
رسن را از دست کیرند بکشد وبشود ش الشروط شرطها القروط جمع القرط
المروط مندیلها یا جادرها که درمیان بندند س القسوط ۳ بیدا کردن الوكوط
خانه که از کلیم کنند وماده شتر بسیار شیر الوسوط ۳ درمیان شدن
النطوط بطان الحطوط زمین فرود وماده شتر زود رفتار الخطوط خطها
الشطوط شتری که هردوسوی کوهان بزرک دارد الشطوط کنار رودها
ودریاها ودور شدن القطوط نامها ع السعوط دارویی که دربینی
ریزند ف القفوط برجهیدن از زمین ق السقوط ۲ بیوفتادن ل اللطوط
موی ستردن م السموط جمع السمط الشموط مردان دوموی ن النوط
آنچه برآب باوبرند چون منار وجزو ومرغی باشد الحنوط بوی مردکان
الذنوط مردی که دو دوستکان کیرد السنوط امرد کوز القنوط ۲ ۲ سخت
نومید ونومید شدن ی الخبوط رشتها الربوط جمع جادرها ومنه السلوطة
دراززبانی النبوطه دوری الخماسی الشابوط جانوری بود دریایی الشبوط
کونهٔ از ماهی ث البعثوط میان رودبار ح الشمحوط مرد دراز
المنحوط شیر آب آمیخته خ الموخوط آنکه درموی سپیدی درآید ر الزعروط
شتر سخت پیر العضروط مزدور که بنانی کار تو کند العمروط دزد ط
الحمطوط کرمی بود بکار بر کیاه تر البحطوط رودباری بود ق البعقوط مرد کوتاه
البلقوط مثله المأقوط کشک آب اللفوط جامه رفو کرده ل البلوط

معروف الزحلوط مرد ناکس ودون م الثلوط کل تنک الدعموط بدخو الکرنطوط
کفچلیز ومیوهٔ درختی بود که خار دارد الزهوط نام رودباری بود ی
العذیوط مردی که بوقت جماع پلیدی ازو همی رود ومنه الانشوطة
کره شلواربند وانچه ازو نشاط کیرند الاغلوطة سخن غلط وجزو السداسی
العضرفوط کرباسهٔ نر ه بیرنشوط جاهی که بیک کشیدن آبش کم شود نوع ششم
الخیط کلهٔ شترمرغ الشیط نام اسپی بود اللبط آواز باد که از مردم بیاید العبط
مردان درازکردن واشتران درازکردن اللبط کونهٔ آفتاب وجزو وپوستها
نک نی وپوست بیرون همه چیز ومنه بزیادة الهاء اللیطة پوست نک نی
الرباعی الخبیط بقیت آب تیره درحوض وجزو الربیط زاهد ترسایان وملازم
چیزی وخرمای خشک که درجایی نهند وبرو آب ریزند الزبیط بانک بط
الغبیط چون نان خالص وشتری که بکشند بی علتی الغبیط زمین هامون
وکونهٔ از پالان شتر وعماری کوچک وبعضی کویند که عماری بزرک از بهر زنان
ونام جایکاهی بود النبیط کروهی اند بسواد عراق الهبیط لاغر وماده شتر
بارین میان ح التحیط سخت المحیط دانا بهمه روشها وهلاک کننده النحیط
بانک داشتن شتر وجزو د الاریط مردی که فرزندش نیاید وبعضی کویند
که مرد کم خرد التبریط رشتهٔ که از لیف خرما کنند وجامدان المریط تیر
بی پر س البسیط زمین ویکسان الغسیط ناخن چیده وسپیز که برسر خرما
بود القسیط بهره الوسیط مرد نیک ش المشیط موی شانه کرده
النشیط اسب سرکش ونشاط کننده وآنچه از مال کافر یابند در راه ط الاطیط
کرسنکی وبانک محمل ورحل وبانک بندهای تن وبانک آمدن از پالان شتر
ونالیدن شتر البطیط شکفت ودروغ الوطیط بانک وجلب ومرد کم خرد
العطیط ۳ خرخر کردن درخواب ع النغیط کرد خاک السعیط دزد محی غ
الضغیط جاهی که آبش کندیده شود ف السفیط جوانمرد الضفیط مرد کم خرد

النفيط خشم كرفتن وبانك كردن آهو ق السقيط مرد كم خرد وبرف ونخ
ونم كه بصحركاه بارد ونان كه بتنور بسوفتد اللقيط حرامزاده وچيزى افتاده
كه بر چينند الوقيط كوكه در او آب باران جمع شود ل الخليط
هنباز وهم خانه وسبست وكياه بهم آميخته الشليط مرد تيز زبان
وروغن كنجد المليط شتر بچهٔ خرد م الخميط كوشت بريان كرده السميط
كوشت برووده كردن ونعلين يكتو وخشتهاى پخته كه بالاى يكديكر باى
كنند التميط سپيدى دم وبرف آب ودوچيز كه بهم آميخته باشند وانچه
دو رنك دارند القميط تمام ومنه الربيطة كنيزك سربت وچادر باو
كه بسته بود العبيطة بهيمه كه بى علتش بكشند د الخريطة معروف
الشريطة شرط وريسمان شريط الهريطة ماده ميش پير لاغر س البسيطة
زمين فراخ خالى المسيطة بقيت آب در حوض وچرك كه از رحم شتر
بيرون آيد الوسيطة زن نيك ش الكشيطة مال كافر كه از راه آرند
ط الخطيطة اخ فروهند از چيزى الخطيطة زمين بى باران درميان
دو زمين باراني اللطيطة تماج المطيطة بقيت آب تيره در حوض ودل
خرمن ق الحقيطة كندم دراز خوشه السقيطة زن دون اللقيطة
مرد خوار وفرومايه وفرزند طفل كه از سر راه بر كرفته باشند وبرچيده ل
السليطة زن تيز زبان و السويطة درهم آميخته شدن الضويطة
خمير سخت نرم وكل تيره ونرم الخماسى التنبيط باز داشتن ح التسحيط
خون آلود كردن د الاخريط بناتى بود التشريط شرط كردن دادن
التفريط تقصير كردن وفراموش وضايع كردن التقريط كوشوار در
كوش كسى كردن التوريط در هلاك افكندن س التوسيط درميان
كردن ش التمشيط التمشيط بشانه بيد شدن شتر التنشيط با نشاط
آوردن وكره بستن ط التاطيط دوتا شدن التخطيط مخطط بافتن

وخطها كشيدن التقطيط پاره پاره كردن النرطيط بزرك لقمه القرطيط
بسختى زمانه وشكفت ق التنقيط نقط بر زدن ل الاعليط غلاف ميوه
مرخ التبليط خشت پخته يا سنك در سراى افكندن التخليط تخليط كردن
وآميخته كردن التسليط بر كماشتن التغليط مهار از شتر فرو كردن وداغ
كردن بر كردن شتر التغليط كسى را بغلط منسوب كردن العفليط مرد كم خرد
م التمنيط در هر بيت شعر قافيهاى مخالف آوردن وچيزى را بر فتراك آويختن
النبيط بهرى از حق كسى دادن ن التحنيط مرده را حنوط كردن و التحويط
ديوار كردن التسويط بآميختن التشويط چيزى بآتش داشتن تا موى او
بسوزد ى التنييط كوشت را دود كردن السداسى القبيط نوعى از كلم ث
القنابيط سرابردها ث البغابيط ميان رود بارها ح الشماحيط مردان
دراز المقاحيط زمينهاى قحط زده د الزخاريط شتران سخت پير العضاريط
مزدورانى كه بنانى با توكار كنند الغماريط دزدان القراريط قيراطها
الخماريط شترانى كه با شيرشان زرد آب آميخته باشد ومارانى پوست افكنده
المساريط كذر كاهها طعام در كلوها المساريط نيشترهاى حجام الممارط
جمع المراط س الفساسيط سرابردها ش الشماشيط نامهاى دريده ط
البلاطيط دنبالها كليد دان در الحاطيط كرمانى باشد نكار بركاه تر
الشرمطيط مرد دراز سست آفرينش الشماطيط كروه مردم وجزو وجامه
دريده وپاره از رسن العطمطيط بانك آب الفساطيط سرابردها
القراطيط سختيها زمانه وشكفتها القرمطيط آنكه كام نزديك نهد الملاطيط
جمع الملطاط ع الضاغيط زمينهاى فرود ف الجلافيط آنانكه شكافهاى
كشتى را هى بندند ق البعاقيط مردان كوتاه البلاقيط مثلها المراقيط
بركهاى نان بند ل الاغاليط سخنهاى غلط الزخاليط مردان ناكس ودون السلطليط ناحاستانهاى جاى

العفالیط مردان کم خرد المالیط شتران که بش از وقت زایند م اللامیط
کلهای تنک الدعامیط مردان بدخو القرامیط جمع القرموط و الشراویط
مردان دراز المساویط جمع المسواط هـ بنزلعیط جاهی که درو ناکاه بیوفتند
جول قمیط سال تمام نوع هفتم اللثاء ط کلهای کندیده الذاء ط اختبه
کردن الماط دور ب الحبط ۳ باطل شدن کار الخبط ۳ چوبهای که
بزیربای بنا بود وفرو کوفتن الربط ببستن السبط نباتی بود الضبط
نکاه داشتن وفرو کرفتن العبط بشکافتن وزمین کندن وکشتن بهیمه
بی علتی الغبط ۳ کوسفندرا بدست دیدن که فربه است یا نه وبرکسی حسد
بردن القبط ۳ جمع کردن جیزی بدست اللبط ۳ بیفکندن الهبط ۳ فرود
آوردن الوبط ۳ سست رای شدن وبزمین دوسیدن ح السحط
زود کلو بریدن الشحط ا دور شدن القحط ا تنک سال ونیامدن باران
النحط درد سینه شتر خ السخط ۳ ناخشنود شدن وخشم کرفتن المخط
بینی پاك کردن وکشیدن وبیرون کشیدن تیر از جیزی الوخط ۳ تاثیر
کردن سپیدی در موی وبنیزه زدن د الثرط سرپش الخرط ۳ نکاح وجیزی
را بخرط کردن وبیونرآبکینه کردن السرط ۳ فرو خوردن الشرط
نشان وپیمان کردن الشرط ۳ نیشتر زدن الفرط ۳ یاد رها کردن درد
الفرط ۳ هنکام وشتابیدن برکسی واز پیش بشدن ودرکذشتن از تو انایی
المرط برکندن موی از تن الهرط ۳ برداشتن مردم بسخن الورط ۳ ستیزه کردن
البسط کسترانیدن العسط بنیاد القسط ۳ بیداد کردن المسط
بدست جرك از رحم شتر بیرون آوردن وجامه را تر کردن وپالودن النسط
جامه را تر کردن وپالودن الوسط میان وکناره در بعضی از لغات عرب ش العشط
کشیدن جیزی را القشط ۳ پوست باز کردن الکشط مثله وجیزی از روی جیزی
بردن المشط ۳ شانه کردن موی النشط ۳ بستن وکشیدن ع الذعط

النبط حبش

کشتن وخبه کردن الزغط اخبه کردن السعط بوی دادن العفط کوسفند
بزرك ونیکی کردن اللعط ا خطی که بسیاهی زن بر رخ کشد المعط ا بر کندن
موی وکشیدن غ الضغط فشردن وکشتن اللغط شغب کردن المغط
کشیدن کمان ومانندش ف العفط ۳ عطسه زدن کوسفند القفط ۳ برجستن
از زمین ومرغ کشنی کردن النفط ۳ نفت وعطسه زدن بز ق السقط انتهای
کناره ریك ونایی که در تنور بیوفتد وفرزند ناتمام که از شکم بیوفتد وآتش
که از آتش زنه بیوفتد وکونه از برف اللقط ۲ برچیدن المقط ۲ از منزلی
بمنزل کری کرفتن وکوی را بر زمین زدن ورسن سخت تافتن النقط ۲ نقطه
برزدن النقط ۳ آواز شدن دست الوقط ۳ کوی آب در کوه وبکشتن آمدن
مرغ خانکی ل الثلط سرکین پیل ودیق زدن شتر الخلط ۳ آمیختن
العلط ۳ نشان سیاه که زن بر روی کند وداغ کردن بر روی شتر الملط ۴
دیوار بکل اندودن م الخمط ۳ هر درخت خار که که میوه اش بخوارند وبعضی
کویند که هر درختی که خار ندارد وتیزی ترش شدن الرمط ۲ انبوهی درختان
خار وکسی را عیب کردن السمط ۲ مرد سبك ورشته مروارید وجوهر
وبا پوست بریان کردن الشمط مرد دو موی الغمط ۲ ناسپاسی کردن
ومردم را حقیر داشتن القمط ۲ بند بر پای کوسفند بستن القمط ۲ اندام
کودك را بر کو بپیچیدن وکشنی کردن مرغ الهمط ۲ کوارش طعام الهمط ۲
با میختن جیزی از ستم وبیداد ن الضنط تنك هـ الرهط کروهی از سه تا به ده کس
ددودمان وارنایی بود از ادیم اللهط اب بر جیزی زدن اللهط ا جیزی
را بتیر انداختن النهط ا بنیزه زدن الوهط ۲ جایکاه هموار وبچوب زدن
وشکستن و اللحوط ۲ مانند پیرایه بود از سیم ونکاه داشتن الروط ۲ پناه
کرفتن خاربای دشتی بیشه را السوط ۲ بهری از عناب وتازیانه وبتازیانه
زدن وآمیختن الشوط هنك وتك اسب الغوط زمین هاموی القوط

صيد كوسفند اللوط ۲ وادوسيدن النوط ۲ زنبيل خرد كه بدو خرما چينند
وچيزي ازجاي فروآويختن ي الخيط كرفتن استوار الخيط رشته الخيط الابيض
سپيدي روز الخيط الاسود سياهي شب خيط باطل آنچه كرما چون تار عنكبوت
بيند اندر هوا الخيط ۲ دوختن الريط چادرها الشيط ۳ ۵ هلاك شدن
وسوخته شدن وجوشيدن وباطل شدن الميط ۲ دور شدن ودور بكردن
وبازداشتن وهم آميختن وستم كردن النيط مرك ودوري ورگي كه دل بدو
آويخته باشد الهيط ۳ رزم كردن ومنه الناطة كل تركنديم ب النبطة
چيزي اندك النبطة زكام ح السحطة دردي بود شتر را النحطة
دردسينهٔ شتر خ المخطة زكام السحطة دردي بود شتر را النخطة
دردسينهٔ شتر المخطة زكام د الورطة زميني كه در و راه نباشد الورطة
كل كه اسب در وي او فتد وخيزد وهرچيز كه در نيا ندش وستيزه بردن س
البسطة فراخي وافزوني ودرازي وتمامي ع اللعطة خط سياه كه زن بر روي
كشد ف العفطة كوكه بر سر بيني بود ق السقطة كناه م الخمطة بوي نكوي
رز وسيكي نرش النهطة برنج بشير و الغوطة بزير فروشدن الفوطة
النوطة دنبل بزرك كه بر شكم شتر بود ي الحيطة مهرباني الخبطة ميغ جو
الربطة چادر الرباعي بلنط كوهر سپيد بود السرطوط انك ازهمه چيز
انرلي فروخورد الخماسي البلوط كنه كليددان القعبطة كبك الدهبوط
جايگاهي بود العذيوط انكه هنكام جماع بپليدي ازو همي آيد السرطبط
انكه ازهمه چيز اندكي فروخورد ه القبيط ناطف شعر سبط موي شنك
مات عبطة مرد از ناگاه بمرك فجا نوع هشتم الضبط آنانكه هم بچپ كار كند
وهم براست النط اسبان سپيد شكم خ السخط ۲ ناخشنود شدن وخشم
كرفتن المخط آنانكه خلم ازبيني ايشان فرو همي آيد النخط آب كه بابچه بيرون
آيد ط القرط آنانكه موي ابرو ندارند القرط كوشوار وسر بستان وكياه

وچراغ كوبند كه آتش ودرخشي بود بزرك المرط مردمان ريخته موي س السمط
القسط داروي بود واسبان كرپاي ش المشط شانه وشانهٔ دوش واستخوان
پشت پاي وچوبي بود كه زنان عرب برو كليم بافند ع اللعط خط سياه كه
زنان بروي كشند المعط جمع الامعط غ الضغط مردمان باريك سر ق الرقط
فرزند نا تمام كه از شكم بيوفتد وناني كه در تنور بيوفتد وآتش كه از آتش زنه
بيوفتد وانتهاي كنارهٔ ريك ل البلط سنكهاي فرش خانه الملط مردمان ريخته
موي م السمط مردمان سبك السمط مردمان دمويه ومنه النبطة
سپيدي در زير كش اسب د الشرطة عوان وسياه پوش ع اللعطة
سياهي كه بر روي چرغ بود وسياهي كه بر كردن كوسفند بود غ الضغطة
سختي ورنج ق الرقطة سياهي كه در و نقطهاي سپيد بود اللقطة آنچه
برچيند مردم از چيزي ضايع شده النقطة معروفة وبازه از خرمابن ل
اللطة زمين بشته وسنك ميان سراي الخلطة هنبازي العلطة
نشان سياه كه زن بر رخ كند بوقت آرايش وكردن بند كه از خنظل
كنند الرهطة سولاخ يك فرزند يعقوب علم وبنيه القبط اهل ديار
مصر ح الاحط رانين كوسفند د المرط منديل يا چادر كه در ميان بندند
وجامهٔ خرد الهرط سنين وكوسفند بي ولاغر س البسط شتري كه بچه
را از و باز ندارند القسط بهره وداد وپيم صاع ش المشط شانه ف النفط
نفت ق السقط چشم باز وفرزند نا تمام كه از شكم بيوفتد وآتش كه از
آتش زنه بيوفتد وانتهاي كنارهٔ ريك وناني كه در تنور بيوفتد وكونه از برف
ل الالط سينبر الخلط آميزش وان تيركه كه راست نشود العلط
كنار كردن الملط دزد م السمط كردن بند دراز ورشتهٔ كوهر ومروارير
السمط دوال فتراك ومنه الحنطة آب انكور وبهي ازخانها وازمي
وبا في طعام وجزو الغبطة نيكو حال وخرم شدن و الهوطة ماذه

الغيط

[illegible]

الأسقنط نوعی زکی ه الحنطة کندم ن الأغر بر میش ومادہ ماده تنزبیر
هر قنط نام جایکاهی بود سپس شد کتاب ظای زقانون ادب بحمد الله تعالی بمنه
کتاب ظای زقانون ادب نوع اول البظ ۲ زه نورانست
کردن وسختی کردن الحظ نکاح ومرد بزرک شکرف الحظ ۲ توانکری وبهره
وبهره مند شدن الذظ ۲ راندن الشظ ۲ چوب درکوشه جوال کردن
العظ سختی کردن درجنک الفظ آب شکنبه وکربه روی ودرشت خوی
الکظ ۲ برآوردن طعام شکم را وسخت ملازم شدن اللظ ۲ سخت ملازم شدن
المظ انار دشتی ط القرظ نباتی بود که بدو ادیم را دباغت کنند غ اللغظ
انجه باد درکرداب افکند ل الغلظ ۵ ستبر شدن م اللمظ سپیدی که بر
لبهای اسب باشد ن الغنظ غم وتاسه ف الحفظة نکاه داربن
ل الألمظ اسبی که زیرین سپید دارد الکمظ سخت حریص ومنه
العظعظة بپیچیدکی تیر بوقت شدن الحفظة دستها بستن ک الکظکظة
برکردن مشک آب ش اللظلظة برآشفتن مار الخماسی المحافظة برچیزی نکاه
بودن بنکاه داشتن المغایظة باکسی خشم کرفتن نوع دوم اللحظ دنبالهای
چشم اللحظ آن برها که از بال مرغ ریخته شود ف الحفظ نکاه دارندکان
الیقظ بیدار الرباعی اللعمظ سخت حریص الخماسی التلاحظ دریکدیکر
نکرستن ف التحفظ نکاه داشتن ش التلفظ کفت از دهان بیندا ختن
ف التیقظ بیدار شدن از خواب م التلمظ زبان کرد دهان کردانیدن وزبان
جنبانیدن مار ی التغیظ آواز خشمکن که با کرفتکی کلو بود وخشم کرفتن
نوع سیم الحظة ۴ دولتی شدن زن از شوی وظفر یافتن برچیزی العظة
پند دادن الثلاثی الرعظ تیری که سوراخش عیب دارد الیقظ بیدار ومنه
الکظة ناکوار طعام الرباعی الجاحظ آنکه دیده چشمش برون جسته بود
الجلحظ مرد ستبر بسیار موی ر القارظ جوینده قرظ از بهر دباغت بو

ع الجنعظ مرد کوتاه کم خرد الواعظ پند دهنده ف الحافظ نکاه دارنده
الناهظ کارکران ومنه الاشظة چوبهای کوشه جوال ع الموعظة پند و
پند دادن ف اللافظة خروس وسنک آسیا ودریا المحفظة چیزی که مردم
را بخشم آورد الخماسی الحفائظ خشمها وننکها ش الوشائظ جمع الوشیظة
ح الجلاحظ مردان ستبر بسیار موی ع الجناعظ مردان کوتها کم خرد
المواعظ پندها غ المغظغظ تیری که بوقت انداختن همی لرزد ف اللوافظ
خروسان ودریاها وسنکهای آسیا م اللعامظ مردان سخت حریص نوع چهارم
اللحاظ دنبال چشم وآن پرکه ریخته شود از بال مرغ ظ الشظاظ چوب کوشه
جوال الفظاظ اهاء شکنبه ومردان درشت خو ومردان کربه روی
الکظاظ دویدن با مدادان ف الحفاظ نکاه داشتن کسی را ک عکاظ جایکاهی
بود ل الغلاظ ستبر الغلاظ ستبرها م اللماظ انجه از وی بزبان بچشند و
الشواظ آتش بی دود الفواظ ۲ بمردن ومنه الفظاظة ۴ درشت خو
شدن ودرشتی ل الغلاظة ۵ درشتی وستبر شدن ودرشت م اللماظة
انجه در دهان از طعام بماند الخماسی الالحاظ دنبالهای چشم الجلنظاظ مرد
ستبر وبسیار مو ش الاوشاظ از هر کروهی مردم بهم آمیخته ظ الاحظاظ
بهرها وتوانکریها الاشظاظ برخاستن قضیب وچوب درکوشه جوال
کردن الالظاظ ملازم کرفتن ومهربانی کردن برچیزی ع الاجعاظ
باز داشتن از کسی الارعاظ سوراخهای پیکان تیر الارعاظ سوراخ
بر پیکان کردن الانعاظ قضیب برانکیختن الجنعاظ مرد کوتاه کم خرد
ومردی که بوقت طعام خشم کیرد الوعاظ پند دهندکان ف الاحفاظ
بخشم آوردن الالفاظ لفظها الحفاظ نکاه دارندکان الایقاظ
بیداران الایقاظ بیدار کردن ک الانکاظ شتابانیدن الدعکاظ
مرد کوتاه فربه ل الاعلاظ سخن درشت کفتن م الالماظ

سپیدها که برلب اسبان بود الالماظ آب بیکسو زبان جستانیدن
اللعماظ سخت حریص شدن و الجواظ ستبر کوشتکن وبلیدکار
وبسیار خوار ی الایقاظ کرمهای تا بستان ومنه المکاظة
سختی کردن درجنک المماظة باکسی بدی وخصومت کردن
السداسی الالقطاظ شکبنه را بالودن الالماظ لب
زیرین اسب سپید شدن ع الارتعاظ پند کرفتن ف
الاحتفاظ نکاه داشتن م الالتماظ ازچیزی بس زبان جسیدن
الدلعماظ انک درمیان مردم شر افکند ی الاغتیاظ خشم
کرفتن ومنه الاستشاظة ازخشم سوختن السابعی الارتلاظ
نهن وستبر شدن ف الاستحفاظ یاد کرفتن ونکاه داشتن
خواستن ل الاستغلاظ ستبر شدن و الاجلواظ بزودر
آمدن نوع نخم الجحوظ ۳ چشم بیرون خیزیدن اللحوظ
نکوندکان ظ الحظوظ بهرها الفظوظ آب شکنبه وکریه رویاه
ودرشت خویان الکظوظ ۲ ملازم شدن ع الجعوظ ۱ باز
داشتن النعوظ برخاستن قضیب ف اللفوظ سخنها ی الفیوظ
اندرکذشتن وبمردن القیوظ کرمهای تا بستان الخامس
المحظوظ بهرمند الملفوظ دانه خرما که سخت باشد العلموظ
کم خرد وبد زبان العلموظ کم خرد وبد زبان اللعموظ حریص
ونیازمند نوع ششم الوشیظ کروهی که نه از یک اصل
باشند ظ الحظیظ روزی مند الفظیظ مني شتر ع الکعیظ
مرد کوتاه زفت ف الحفیظ نکاه دارنده ق المقیظ انجا
که کرمای تا بستان سخت شود ک الوکیظ مرد
کوتاه زفت ل الغلیظ ستبر ودرشت ومنه الوشیظة انجه سولاخ

تیر را بدو سخت کنند ف الحفیظة خشم وتنك الخامسی التقریظ درحال زندکانی
بستودن ف التیقیظ بیدار کردن ل التغلیظ درشت کفتن ی التقییظ بسنده
بودن کرمای تا بستان السادسی الجلاحیظ مردان ستبر وبسیار موی ع الجنا غیظ
جمع الجنعاظ ف الملافیظ دانهای خرما که سخت باشد ک الدعاکیظ
مردان کوتاه فربه م اللعامیظ مردان حریص ونیازمند نوع هفتم الذاظ
رسیدن چیزی وبعد سیری بسیار خوردن ح اللحظ نکریستن ش المشظ ۲
بنی از نی در دست شدن ع الجعظ مرد بدخو د الدعظ جماع کردن النعظ
برخاستن قضیب الوعظ ۳ ترسانیدن وپند دادن ف اللفظ ۳ سخن
وسخن ازدهان بینداختن ک الکعظ ۳ قهر کردن بحجت النکظ ۲ شتافتن ل
الدلظ ۲ باز داشتن م الشمظ مثله اللمظ ۲ زبان کرد دهان بر آوردن ن الغنظ
رنجور شدن از کاری وغمکین بودن ه البهظ ۲ کران شدن و الجوظ ۲ بهم کار
زدن الشوظ ۲ آتش بی دود کردن الفوظ ۲ کران شدن اندر کذشتن وبمردن ی
البیظ آب منی کشن الغیظ ۲ بخشم آوردن الفیظ ۲ اندر کذشتن وبمردن القیظ ۲
کرمای تابستان وکرمای تابستان در جا مقام کردن ومنه الیقظة ۲ بیدار شدن ل الغلظة
درشتی وستبری ه بنی قریظة قبیله بود از عرب نوع هشتم الرغظ سولاخ تیر که درو سکان بود
م اللمظ اسپانی که لب زیرین سپید دارند ظ الغلظة درشتی وستبری م اللماظة
باز طعام وسپیدی که برلب اسب بود اللمظة مانند نقطه سپید بود نوع نهم
الحفظ ۲ نکاه داشتن ومنه الحفظة خشم وتنك ل الغلظة
درشتی وستبری ه تم کتاب الظاء من قانون الادب
بحمد الله ومنه وعفوه وحسن توفیقه مجلد دوم
از کتاب قانون تصنیف شیخ ادیب ابی الفضل
حبیش ابن ابرهیم ابن محمد التفلیسی
رضی الله عنه وعن والدیه

م

كتاب عين از قانون ادب نوع اول مَعٌ با مع بر
ومنه الدَّعَةُ ه عيش فراخ شدن الزَّعَةُ بازداشتن الشَّعَةُ بى نيازى السَّعَة
ع فراخ فراسيدن السَّعَةُ ع فراخ شدن الضَّعَةُ درختى بود الضَّعَةُ بعضى كويند كه
قلم بود الضَّعَةُ ه فرومايه شدن الثلاثى اَلنَّعُ في الدَّعُ ٢ بنير وسپوختن الشَّعُ كم
كردن اشتر بوران الكَعُ بذدل ب التَّبَعُ پس روان التَّبَعُ دست و پاى چارپاى التَّبَعُ
مرغى بود الرُّبَعُ اشتر بچه كه فصل بهار زاده بود الشِّبَعُ سيرى الشَّبَعُ ع سير شدن الضَّ
ع بكشن آمدن اشتر الطَّبَعُ ع چركن شدن الطَّبَعُ ع زنكار كرفتن الطَّبَعُ ع آلوده
بزشتى الكُبَعُ جانورى بود دريايى الهُبَعُ اشتر بچه كه بتابستان زاده بود ت التَّ
كردن درازى الخَتَعُ راه بر الصَّتَعُ جوان سخت القَتَعُ كرم كه چوب را همى خورد الكَتَعُ
مردناكس ث الرَّثَعُ ع حريص شدن ج الهُجَعُ كم خرد الوَجَعُ درد الوَجَعُ ع
درد مند كشتن خ اللَّخَعُ سستى تن النَّخَعُ كرومبى انداختن د البِدَعُ جمع البدعة
الصَّدَعُ بز كوهى جوان الفَدَعُ ع كژ شدن بندهاى تن الغَدَعُ ع بر كردانيدن كژ
القَدَعُ سستى چشم هَدَعْ اشتر را كويند كه برمند تا بيارامند الوَدَعُ كوشهاى
ذ الجَذَعُ زمانه الجَذَعُ اشتر پنج ساله الجَذَعُ اسب دو ساله وجز و الجَذَعُ آهو بره يك ساله
الجَذَعُ بزغاله مشت [illegible] الجَذَعُ ع بد خورش شدن الحَذَعُ ميل كردن القَذَعُ سخن
ر التَّرَعُ شتابيدن بانچه نبايد التَّرَعُ ع پر شدن التُّرَعُ درها التُّرَعُ مرغزارها
الجَرَعُ توذهاى ريك كه نبات [illegible] الجَرَعُ ع نرم شدن الجُرَعُ شربتهاى آب الخَرَعُ
نرمى بندهاى تن الخَرَعُ سستى در چيزى الخَرَعُ شكافتن الذَّرَعُ از شب بازده
تا سيزدهم ماه الذَّرَعُ طمع الذَّرَعُ بچه كاو كوهى السَّرَعُ ٩ زود رفتن الشَّرَعُ كردن
بهم راست باشند در نيك و بد الشِّرَعُ جمع الشرعة الضَّرَعُ كوچك سست الضَّرَعُ ع زودن
الفَرَعُ مال بى رنج ساخته الفَرَعُ نخستين بچه آوردن اشتر و كوسفند القَرَعُ كزدن
القَرَعُ بوجستكى كه اشتر بچه را بود القَرَعُ موى رفتن از سر الكَرَعُ باريكى ساقها
الكَرَعُ ع دهان بر آب نهادن بوقت آب خوردن المَرَعُ مرغى بود الهَرَعُ ع آشفته رفتن

الوزع

الوَزَعُ سبكى الوَزَعُ بذدل الوَزَعُ كوچك و سست الوَرَعُ پرهيزكارى الوَرَعُ ٣
پرهيزكار شدن ز الجَزَعُ ع زارى كردن الفَزَعُ ع ترسيدن الفَزَعُ ع بفرياد رسيدن
القَزَعُ اشتر كوچك القَزَعُ پارهاى ابر پراكنده در هوا القَزَعُ ع تهى شدن القَزَعُ ع موى
ستردن چنانكه بهر جايى موى رها كنند النَّزَعُ پا شيدن پيش سر و پيشانى س التَّسَعُ از شب
نهم تا نهم ماه الوَسَعُ توانايى چشم الكُسَعُ پارها از طعام و جز و ش الجَشَعُ ع سخت حريص شدن
القَشَعُ ع خشك شدن كوشت و مانند ش القَشَعُ بلغم كه از سينه بر آيد ص الوَصَعُ بچكان
مكس انكبين القَصَعُ كاسها المَصَعُ ميوهاى خارى بود الوَصَعُ مرغ دال الوَصَعُ بعضى
كويند كه چكاوك ض البَضَعُ كوشت پارها ط السَّطَعُ درازى كردن الشَّطَعُ ع ترسيدن
از بيمارى النِّكَعُ پارها از هر چه باشد القِطَعُ دبها نزديك دبكر اللَّطَعُ سپيدى درون
لب اللَّطَعُ فرج كوچك اللَّطَعُ ع ليسيدن النِّطَعُ مثل اديم وجز و النِّطَعُ شكنهاى كام
بالايين ف اليَفَعُ كوذك مرد آسا كشته ق الدَّقَعُ ع بخاك وادوسيدن از بى هنكى
الدَّقَعُ ع ناسپاس بودن در درويشى الرُّقَعُ رقعها الصَّقَعُ بهشتى از كرما الوَقَعُ جاى
بلند از كوه الوَقَعُ ابرى كز و باران طمع دارند الوَقَعُ سوذه شدن سنب ستور الوَقَعُ ع
درد مند شدن پاى از رفتن اليَقَعُ اختلاف ميان دو رنك ك السَّكَعُ مردكم راه الكَكَعُ
كم خردى اللُّكَعُ كوذك خرد نكن اللُّكَعُ بنده اللُّكَعُ بخيل دون همت اللُّكَعُ كم خرد
اللُّكَعُ خر كره اللُّكَعُ چرك الوَكَعُ جفتكى كه در پيش پاى بود ل البَلَعُ ع بكلو فرو
بردن البُلَعُ سولاخ بكره البُلَعُ ستاره بوذ از منازل ماه التَّلَعُ بلند كردن الخِلَعُ
خلعتها الزَّلَعُ شكافته شدن پوست الزَّلَعُ ع شكافتن بيرون كف السَّلَعُ درختى تلخ
بود الصَّلَعُ سنكهاى پهن الضَّلَعُ ع كوژ شدن الضَّلَعُ ع چيزى كران بر داشتن الضِّلَعُ
استخوان پهلو الضِّلَعُ كوه باريك بر شده الضِّلَعُ چيزى الظَّلَعُ لنكى پاى اشتر القَلَعُ
پارهاى ابر بزرك القَلَعُ درزهاى كوچك الكَلَعُ ع شكافتن و چركن شدن پاى الهَلَعُ ع
سخت زارى كردن الهَلَعُ ع سخت حريص شدن الوَلَعُ ع مثله م الجُمَعُ روزهاى آدينه الزَّمَعُ
تغير و زردى روى الزَّمَعُ مردم دون الزَّمَعُ خار پس پاى خروس الزَّمَعُ سر كشته شدن

السمع عه شنودن الشمع موم الطع روزی لشکر الطمع عه طمع کردن القمع بن کونهای انسان
القمع مکسان اشتر القمع سبطری کی در یک زانوی اسب بوذ القمع مانند ارخ بوذ بر دنبال چشم
القمع کزیذها از خواسته کروه القمع قمع القمع بشیزی کی بر سر خرما بوذ القمع مانند پوست کی
در بن دیک دوسذ از خوردنی اللمع کروههای مردم اللمع زمین پارهای کیاه زار **ن** الدنع
بیچارکی الدنع اخ اشتر کش از اشتر بیفکند الصنع چرب دست در کار القنع جوامردی
القنع افزونی القنع عه کران مایه شذن القنع عه براکندن بوی مشک القنع عه پراکندن
ثنای نیکو الکنع عه باهم آمذن انکشتان از بند یا از علتی الهنع عه میان بشت فرو نشستن
و الشوع پراکندن موی الضوع بوم نر الکوع عه کوذ دست شذن **ی** البیع کلیسیاها
الریع زمینهای بلند الشیع کروههای مردم الشبع بچکان شیر الضیع آبها و زمینهای ملک
ومنه الربعة کونه از رفتن الربعة تخت و یذن اشتر الربعة اشتر بچه ماذه کی
فصل بهار زاذه بوذ الضبعة عه بکشنی آمذن اشتر القبعة زنی کی دیذ و بسیار شوذ
القبعة مرغی بوذ مانند بنجشک الهبعة اشتر بچه ماذه کی بتابستان زاذه بوذ **ت** الختعة
پلنک ماذه **ج** الضجعة انک بر پهلو بسیار خسبذ **د** الخدعة فریب الودعة کوش ماهی **ر** الترعة
نبات زمین الترعة جایکاه موی بشذه از پیش سر الجرعة توذهٔ ریک نبات الفرعة
خرد الکرعة زنی کی جماع آرزو کنذ المرعة مرغی بوذ الهرعة جانوری بوذ **ز** القزعة پاره
ابر پراکنده در سوا الوزعة آنانک لشکرها فراهم آرند **ص** القصعة سوراخ موش دشتی المصعة
میوه خاری بوذ المصعة مرغی بوذ **ض** البضعة تازیانها الخضعة شمشیرها **ط** القطعة
دست بریذن **ف** الیفعة کوذکان مرد آسا شذه **ق** الهقعة انک بر پهلو بسیار خسبذ الوقعة
قبیله بوذ **ل** الصلعة جایکاه اصلعی سر الضلعة زمین بشته کوچک الطلعة بینی کوتاه
الطلعة زنی کی دیذه و بسیار شوذ القلعة دز کوچک القلعة پاره ابر الکلعة کله کوسفند
م الزمعة مانند ناخنی کی بالای سنب کوسفند و آهو بوذ الزمعة کذر آب سوی روذبار التمعة
مکیدن اشتر القمعة بن کوهان اشتر القمعة کزیذه از مال کروه **ن** القنعة توذهای ریک
الربعة راسها **الرباعي** الاتبع مرد سخت کردن الاسبع اسب همه بیشانی سپید الاصبع

الکن

انکشت الاصبع نشان نیک از مردم التبع سایه التبع پس روان تبع شاهان الروبع اشتر
بچه بذ خورش الروبع مرد کوتاه و سست الزوبع کرد باذ الطابع سکه درم و دینار الطابع
آنچ بذو مهر کنند المربع منزل کاه فصل بهار المربع چهار چهار المسبع سفت سفت المنبع
جایکاه برجستن المنبع چشمه آب **ت** الخوتع راه بر الخوتع بچه خرکوش الخوتع کونه از مکس
الکرتع کوتاه المرتع چراکاه **ث** الثغثع مروارید و صدف الذرثع اشتر پیر
القرثع کم خرد **ج** الانجع مانند الانجع استخوان لنک اسب الانجع بی بشت بچه دست الانجع
بعضی کویند کی بند دوم از انکشتان الشرجع دراز الشرجع جنازه الشرجع چوب کاو آهن المنجع
کور المضجع خوابکاه المهجع منزل **خ** المنخع بندکاه سر کردن از درون **د** الاجدع آنک کوش
و بینی یا لبش بریذه باشذ الاخدع رک حجامت کاه کردن الافدع آنکه خرده پای یا دست کژ دارد
الایدع زعفران الایدع بعضی کویند کی چوب بقم الخیدع غول بیابانی الخیدع راه مخالف الخیدع
کوراب الخیدع آنکه دوستی و برا استوار ندارند دعدع بعض دردست خیزانش الضفدع وزغ
الضفدع استخوان درون سنب اسب بوذ القردع شپش اشتر القندع بی غیرت المبدع چیزی
نو آوردن المخدع خزینه خانه المصدع دانا و فرمان بردار المیدع بیراهن کار زنان الهجدع
مرد دراز بزرک الهودع اشتر مرغ **ذ** الاجذع اسب دو ساله و جز و البوذع مرد کوتاه ستبر
اندام الخیذع عیبک بود مردم بوذ **ر** الاجرع ریکستان بی نبات الادرع اسب سیاه سر و سپید
تن الاقرع آنکه موی سر انبوه دارد الاقرع کل الاکرع باریک ساق الزعرع مرد سفله و
بذدل الزعرع نی سخت دراز الشرع پیداها المذرع پیراهن کار زنان المشرع آبخور المصرع
معروف المصرع کشتی کاه الهجرع مرد دراز کم خرذ الهجرع سک سبک الهجرع بچه کفتار
الهیرع مرد بذدل الهیرع کم خرذ **ز** الاجزع مردی کی بیوسته زاری کند الاقزع
آنکه موی سرش فرو ع دسذ الانزع مردی کی موی از پیش سر بشذه دارد الاهزع تیر پسین
کی بتیردان بماند الزغزع باذ تند الفرزع بنبه دانه المنزع تیر المنزع آنکه سخت بکشذ
و باز ایستذ المنزع نیشتر بیطار المهزع شیر **س** الارسع مرد لاغر سرین المنسع
نرنه الاکسع مرغی که دنبالش سپیذ بوذ الاکسع اسبی کی بیراهن سنبها سپیذ دارد ،،

الطيبع مرد حريص الطيبع جايكاه فراخ ش الاوشع ممور البشع تغير دهان الخنع
ترسكاران الشعشع مرد دراز و سبك ص الابضع مرد كم خرد الادضع مرد لاغر من
القرضع قصير مرد كي كوتاه بود المقصع تيغ بران المنصع نشستن كاه ض الاخضع انكه
دايم سر فروافكنده دارد الخضع جمع الخاضع الرضع شيرخواركان المبضع نيشتر ط
الاضطع دراز كردن الاقطع انكه دست يا پاي بريده دارد الاقطع مرد كر الالطع
سبيد فام لب الالطع انكه دندانها او فتاده دارد القرطع شپش اشتر المسطع خوار ز
برونان و ابرند المقطع بريدن كاه المقطع كاز المقطع برينه آمنكر ف الاسفع مرد
كونه روي بكشته الاسفع سياه الخوفع لند و هكن و بيچاره السلفع زن بلند آواز القلفع
جايكاهي بود القلفع پرزه جامه القلفع كلي كي بر سبب خشك شود القلفع كل خشك كي در كرد
بود المدفع كذركاه آب در رودبار المزفع منبر المزفع كرسي دفتر المزفع مرچيزي كي
جيزي را بالا دارد ق الابقع اسب دو رنك و جز و الابقع كلاغ ابلق الاسقع مرغي بود
سبيد سر مانند بنجشك الاصقع مثله الاصقع بعضي كويند كي عقاب سبيد سر الاصقع
جار پاي كي بالاي سر سبيد دارد البرقع روي بوش البلقع جايكاه خراب البلقع بيابان
خالي السلقع جايكاه درشت المصقع مرد قوي سخن المنقع آن جيزي كي بدو دارو و غيرش
باب دراغارند الموقع پشت ريش الهبقع مرد كوتاه ك الاكع مرد كم خرد و ناكس
الانكع انكه بوست از بيني او باز شود الاوكع مرد دراز كم خرد الاوكع مرد انكشتان پاي
برهم او فتاده الركع ركوع كنندكان ل الاتلع مرد دراز كردن الاخلع انكه لبش بود
سخن فراهم نيايد الاسلع بيس الاصلع دغ سر الخولع ترس كي در دل بيفتد الخولع
راه بر الخيلع سست الزيلع مهره بود الزيلع نوعي از درختن زيلع جايكاهي بود
اللعلع كوراب لعلع نام جايكاهي بود المبلع كذركاه طعام در كلو المطلع وقت بر آمدن
آفتاب الميلع سبك الهبلع نياز ومند بجيزي الهبلع شكم خواره الهلع بزغاله م
الاجمع لنك الازمع محنتي زمانه الاسمع شنوا يبها الاضمع خرد كوش و تيز خاطر المجمع
كروه مردم المجمع جمع كاه كروه المجمع خوردن خرما با شير مجمع البحرين آب خوش و شور"

الدمع

الدمع جاي اشك چشم المدمع جايكاهي كي در و سخن شنوند المسمع شنوانيدن المسمع كوش المسمع
دسته دلو بزرك المطمع طمع المطمع زني كه بكمن جيزي ندهد اليرمع سنك سبيد سست اليلمع
دروغ زن اليلمع كوراب اليلمع درخش ن الاسنع مرد دراز الاسنع برافراشته بلند
الاشنع شناعت كننده الاصنع اسب بيشاني سبيد الاقنع آنكه بيني بلند دارد الاهنع مرد
ميان بشت فروشده المصنع حوض آب المقنع آنكه بحكم خرسند شود المقنع مقنعه زنان النغنغ
بوذينه النغنغ مرد دراز و الاروع مرد شكرف و بلند آواز الاروع مرد ترسنده الاشوع مرد
براكنده موي الاكوع مرد كژدست الجوع كرسنكان الخروع بيد انجير الخروع مرنباتي كي نرم بود
الرعوع روباه ي المهيع راه فراخ و بيدا ومنه المصعة باردرختي بود ازخار ب
الاربعة جهار الروبعة زن كوتاه حقير الزوبعة كرد باد القبعة كلاه دراز ازركو القنبعة
غلاف شكوفه بيرون آوردن درخت القوبعة جانوري بود المربعة زميني كي در و موشان دشتي
بسيار باشند المربعة جهار راه المربعة جوب ركيرا المسبعة زميني كي در و ددان
بسيار باشند ت التعتعة فرو ماندن و كند شدن سخن الخوتعة زن راه بر الخوتعة
جفته ريسمان ث القرثعة شپش بزرك ج الجعجعة بانك آسيا الجعجعة باز داشتن
كسي را بجاي بد الجعجعة از جاي برانكيختن الدعدعة خواندن كوسفند و بز الدعدعة بخوا
الدغدغة كسي را كي بيو فتد در ست خيز كفتن الدغدغة جنبانيدن بيمانه المقدعة جوب
ذ البرذعة بشماكند الذعذعة جيزي را باد پراكندن الذعذعة پر كلان ر الخذرعة
شتافتن الزعرعة دويدن آب المذرعة جامه تنك پشمين المزرعة كشت زار المفرعة
دوال تازيانه الهيزعة ناي قلم شبان ز الخوزعة ريكستان الزعزعة جنبانيدن القزعة
تاج خروس و مرغ المنزعة ميته راي المنزعة جولي بود مانند كفچه المنزعة سنكي كي آب
كش برسرچاه بروي ايستد س السعسعة ماده بزانرا خواندن الطرسعة سخت دويدن
از بيم الكرسعة كونه ازرفتن المنسعة زميني كي نبات زود برآرد المنسعة بوكان ش
الشعشعة آميختن شراب با آب المنشعة هكوي جولاهه و جز و ص الصعصعة پراكنده كردن
الفرصعة زشت رفتن ض الخيضعة كرد رزمكاه الخيضعة بانك داشتن در رزم"

الخيضعة بانك كردن شمشير در زخم الضعضعة خراب كردن از بن الضعضعة خوار كردن
الضعضعة فروتني كردن ط السرطعة بخت دويدن از بيم المقطعة دستار سر ف
السمفعة دليري كردن وبيش رفتن الفعفعة بانك زدن بر كوسفند المسفعة دنبه المتنة
سوذ كردن ق البرقعة روي بوش بر روي فرا كاشتن الدرقعة بخت دويدن الدرقعة
كريختن مرد از كار الدوقعة درويشي الصلقعة مفلس شذن الصلقعة كردن بزدن
الصوقعة سربوش زنان الصوقعة دستار سر الفرقعة بزك از انكشتان بياوردن القعقعة
بانك بوست خشك القعقعة بانك كردن آسيا القعقعة بانك كردن سلاح وكاغد المنقعة ديكر خرد
سنكين المبقعة مطرقه المنقعة آن جوب كي كازر جامه بذو كوبذ الهيقعة كوفتن آهن و مانند آن
الهيقعة بانك زخم شمشير ك البذكعة بر چهار باي ايستاذن البذكعة بر زمين افكندن
الكعكعة باز داشتن ل الهلعة بزغالهٔ ماذه الهلعة بعضي كويند كي بچه خركوش م الامعة
سست راي الامعة آنكه مر كرا بيند كويذ كي من با توم الصلمعة مفلس شذن الصلمعة
موي بستردن الصلمعة چيزي را ميخ زدن الصومعة عبادتكاه الصومعة جايكاه زاهدا
ترسايان المشمعة خنده وبازي المشمعة شمع دان المعمعة بانك كردن آتش المعمعة بانك
كردن دليران در جنك المتمعة لخت المتمعة هر جيز كي بذو بر سر زنند ن المرنعة بانكها و آوازها
المصنعة آبدان وحوض بزرك المقنعة مقنعهٔ زن المقنعة آنچ كشاورز بذو زمين هموار كند
النغنغة شتابيدن زبان در سخن النغنغة بخت جنبان شذن و المجوعة كرسنكي الوعوعة
بانك شغال وكرك الوعوعة بانك كردن سك چون بترسد ي المسيعة چوب مالهٔ بنا المسيعة
دوكدان زن المضيعة جايكاه بنبه زدن زن الخامس القلوبع لعبت كوذكان المرتبع
جايكاهي كي فصل بهار بذو مقام كنند ج المنتجع جاي كياه د السميدع مهتر بسزا و راد
المجدع نباتي كي بالايش خورده بوذ ر السرعرع شاخ تازه السرعرع جوان نودم اندام
المجرع آنكه اندوه ورنجش رسانيذه باشند المخرع آنكه بعصفر رنك كرده بوذ المذرع آنكه
مادرش بزركوارتر از پذر بوذ المزدرع جايكاه كشت ز المخزع ووذنك المجزع خوابي
نيم بخته المجزع كوشت لاغر وفربه المفزع دلير المفزع بزدل س المكتسع مردي كي
زن

زن نكند الهميسع مرد قوي كه كس وي را نيفكنند ش المشعشع سيكي آب آميخته ص التصنصع
مرد كوتاه ف الجلنفع مرد ستبر زفت الجلنفع اشتر ستبر زفت المدفع درويش المدفع
اشتر كرانمايه ق المرقع معروف الهبنقع كوتاه وكم خرذ ك الهبركع مرد كوتاه ل
الجلبلع خوزدوي نر الخلعلع نام كفتار السملع كرك بليذ الشعلع مرد دراز الشلعلع مثله
الهطلع مثله الهطلع كرومي بزرك الهملع اشتر زود رو الهملع آنكه بخطاي بخت بر وفتذ
الهملع كرك بليذ م السمعمع كوچك سر السمعمع سبك وشتابنده ن المقنع مرد خويشتن دار
المقنع مردي كه مقنع بر دارد الهجنع بير اصلع ي المشيع بخت دلير ومنه المتابعة
كسي را بس روي كردن المتابعة چيزي بيابي كردن المرابعة بار با كسي بر بشت ستور بر نهاذن
المرابعة چهار سوي بازار ج المراجعة باكسي در چيزي كرديذن المضاجعة باكسي خفتن د
المجادعة باكسي دشنام داذن المخادعة باكسي فريب آوردن الموادعة باكسي صلح كردن ر
المزارعة ضيعتي ببرزيكري باكسي داذن المسارعة بشتافتن المسارعة بشتابانيذن
المصارعة باكسي كشتي كرفتن المضارعة باچيزي مانند كردن المقارعة باكسي قرعه زدن المقادعة
باكسي شمشير زذن الموازعة باكسي سخن كفتن ز المجازعة جزع نموذن المنازعة باكسي در چيزي
كوشيذن ش المجاشعة بخت حريصي نموذن المشعشعة سيكي آب آميختن ص المماصعة باكسي
شمشير زذن ض المباضعة باكسي جماع كردن المراضعة فرزند را به دايه داذن المواضعة باكسي
در كرو يا در بيع بازي مواضعت نهاذن ط المقاطعة باكسي باز بريذن ف الجلنفعة زن ستبر زفت
الجلنفعة ماده اشتر ستبر وزفت المدافعة از كسي دفع كردن المرافعة جيزي را بپاذشاه
باحاكم برداشتن باكسي المسافعة بكوح بكر راكشيذن المبافعة زنا كردن ق المواقعة باكسي
رزم كردن الموافعة باكسي جماع كردن المواقعة اندر او فتاذن الهبنقعة زن كوتاه و كم خرد
ل المجالعة خصومت كردن بوقت سيكي خوردن المطالعة جيزي بكسي نبشتن تا بران واقف كردد
المطالعة بيوسته بكتاب نكرستن م المجامعة جماع كردن الجامعة باكسي بر جيزي اتفاق كردن
المكامعة باكسي خفتن ن المصانعة باكسي مدارا كردن الممانعة كسي را از جيزي باز داشتن
و المراوعة باكسي دستان آوردن المساوعة جيزي را بساعت فرا كرفتن المطاوعة كسي را فرمان بردن

المطوعة آنانكه بكارزار كردن فرمان برند ي المبايعة باكسي بيع كردن المبايعة بايكديكر
پيمان كردن المشايعة باكسي ياري كردن **الكني وغيرها** الأزلم الجذع نامي است روزكار را
ألف أقرع هزار تمام سير زعزع رفتن بشتاب سعد بلع ستاره از منازل ماه رجل موضّع
مردي كه محكم آفرينش نباشد بنات أسنع كوسفندان رجل صنع مرد استاد دست رجل
مقنع مردي كه بجاكش خرسند شوند **ومنها** امرأة لعنة زن سبكسار رجل ضجعة مرد
درمانده كه از جاي نجنبد رجل خدعة مردي كه مردم را همي فريبد رجل صرعة مردي كه
كشتي بسيار كيرد رجل خضعة مردي كه همه كس را تواضع كند رجل نكعة مردي كه برجاي
درنك كند رجل هكعة مثلها رجل ولعة مردي كه سخت حريص بود **نوع دوم** الربع جهار
الربع اسبان چهار ساله وجز و السبع دده السبع سخت بك الضبع كفتار نر وماده الضبع
تنك سال خ النخع مغزهاي بشت ر الشرع باذبانهاي كشتي ز الجزع زاري كننده
ض الوضع شير خواركان ط السطع ستونهاي خانه السطع آلتهاي داغ القطع تازيانها
ك النكع زنان كوتاه ل الهلع زاري كنندكان ن الصنع زنان زيرك بكار المنع بخيلان
ومنه الجمعة آدينه **الرباعي** الأربع جمع الربع الأصبع انكشت القمبع مرد كوتاه
ج القنبع مثله ث الصنتع كوجك سر الصنتع اشتر مرغ خردسر الكنتع مرد كوتاه
الدرجع كونه از دانها بود خ الأنخع جمع النخاع د الخبذع وزغ الخندع نجيك و خوار
الشفدع وزغ خرد القندع مردي غيور بر اهل خويش القندع زشتي ر الأذرع ارشها
الأكرع پايچها الأكرع كنارهاي همه جيز ز القنزع موي پراكنده بيرامن سر ش
الجرشع بزرك سينه الجرشع فراخ ونرم ف القنفع مرد كوتاه فرومايه ق الأرقع آسمانها
دنيا البرقع روي بوش م الأدمع سرشكها الأسمع شنوايها ن النعنع مرد دراز
النعنع قضيب مردي كه دراز وسست بود **ومنه** الخنبعة مقنعه كوجك القنبعة كلاه دراز
از ركو القنبعة قباي خوشه كشت د الجندعة آغاز همه جيزي الخندعة مرجه بكيرند
از مرغان وخزندكان الجندعة بدي وكزند ر المزرعة كشت زار ز القنزعة موي
پراكنده بيرامن سر ن المصنعة آبدان **الخماسي** التتبع از پي فرا شذن التتابع

بيابي شدن التتابع بيوسته شذن التربع مربع نشستن التربع بهاران جايي بوذن وبهار
خوردن التربع بذخوي كردن التشبع از خود جيزي نموذن كي درو نباشد التطبع بر آب شذن جوي
التقبع باسم آمذن ت التبلتع زبان آوري كردن التصتع آمذ شذ كردن بكاري التمتع
برخوردار كرفتن ج التجعجع برزمين بيوفتاذن التراجع بهم باز كشتن التشجع دليري نموذن
التفجع دركاري تقصير كردن التفجع اندوه نموذن التفجع بدرد آوردن التمجمع خرماي در شير
آغشته خوردن التوجع اندوه نموذن التوجع بدرد آوردن خ التنخع بلغم افكندن د
التصدع شكافتن التصدع پراكنده شذن التصدع بكوه شذن التقادع بيوفتاذن
التقادع بنيزه زدن التوادع با نكل بريك ديكر زدن ذ التلذع نيكوبي اندك التلذع
بازنكرستن از جب و راست ر التبرع جيزي داذن كه واجب نشوذ التترع شتافتن التجرع
زوخوردن خشم و مانندش التدرع زره بالاي جامه بوشيذن التذرع خواهش كردن
الترعرع برباليذن كوذك التسرع بشتافتن التسارع بهم بشتافتن التضرع زاري كردن
التفرع بر بالاي جيزي شذن التفرع شاخ زدن التقارع بيايي بيوفتاذن التقارع
بهم قرعه زدن التقارع بهم شمشير زدن التكرع دست وروي نماز شستن التورع
پرهيز كاري كردن السرعرع دراز و سخت ز التبزع ظرافت كردن التبزع بزرك شذ
التجزع زاري كردن التخزع وا پس ماندن در راه از ياران الترعزع جنبيذن التفزع
ترسيذن التمزع پاره پاره شذن التنازع بايكديكر بيكار كردن التنازع فرا كرفتن
التهزع پاره پاره شذن التهزع لرزيذن نيزه التوزع وا بخشيذن التوزع دل
مشغول شذن س التسعسع سخت بير شذن التسعسع بيشتر وقت كذشتن
التوسع فراخي كردن التوسع فراخ نشستن ش التخشع فروتني نموذن التقشع
باز شذن ابر التمشع استنجا كردن ص التوضع نشاط كردن التصعصع جنبانيذن
جيزي را التصعصع پراكنده شذن ض التبضع آب دويذن التخضع فروتني نموذن
التضعضع خوار شذن التضعضع ويران شذن التقضع پراكنده شذن التقضع
شكم درد كردن التواضع فروتني كردن التواضع فرومايه شذن ط التقطع پاره پاره شذن

التقطّع خلاف کردن التقطّع ازیکدیکر بریذن التقاطع مثله التنطّع ژرف نکرستن
درسخن التنطّع زیرکی درصناعت بیذا کردن ف التدافع یکدیکررا دفع کردن الترافع
بهم جیزی برداشتن الترفّع برتری نموذن التشفّع شفاعت خواستن التفعفع شتافتن
درکار التقرقع باهم آمذن التلفّع جامه ازسرتاپای درکرفتن التلفّع درختان سبز
شذن ق التبرقع روی پوش پوشیذن التفرقع پرک ازانکشتان فروآوردن
التقعقع جنبیذن التوقّع چشم داشتن التوقّع کمان بودن جیزی ک التسکّع
سرکشته شذن التکعکع بذدلی کردن التکعکع بازایستیذن ل التبلّع
ازبیش شذن التخلّع ازجای بیامذن بندهای تن التزلّع بشکافتن التسلّع بشکافتن
شذن التضلّع سیربخوردن التطلّع جشم داشتن التطلّع نکاه کردن التفلّع بشکافتن
التقلّع برکنده شذن التکلّع باخنه شکافتن التلعلع ازکرسنکی بیچیذن التلعلع
خرد شذن جیزی م التجمّع کرد آمذن التزمّع جنبیذن التسمّع بشنوذن التقمّع
سخن آلوذن التقمّع مکس ازخویشتن راندن آهو التهمّع کریستن ن التشنّع شتاب
کردن التشنّع ازهم بشذن جامه التشنّع قهرکردن التشنّع زود رفتن اشتر
التصنّع خویشتن راپیاراستن التصنّع نیکوقصد کردن التقنّع خرسندی نموذن
التقنّع مقنعه برافکندن التکنّع پرچین شذن پوست مردم ازپیری التمنّع
استوار وقوی شذن التمنّع واپستاذن التنعنع ازیکدیکردور شذن و التجوّع
خودراکرسنه داشتن التروّع دستان کردن التصوّع خشک شذن کیاه التصوّع پراکنده
موی التضوّع بوی دمیذن التضوّع جنبیذن التطوّع افزونی کردن التطوّع
جیزی کی نه فریضه باشذ ونه سنت کردن التنوّع نوع نوع شذن التهوّع قی کردن
ی التبایع بایکدیکر بیع کردن التبایع بایکدیکر بیعت کردن التتایع بیاپی درامذن
التتایع ستیزه کرفتن التشایع بایکدیکر بازشذن التشیّع دعوی شیعت کردن
التضیّع بوی دمیذن ومنه الجلعلعة خوزدوی بکل آلوذه الجلعلعة کشتار کرده
فسوة الضبع درختی بوذ کی میوه یش جون خشخاش باشذ لیکن تهی رجل ضوضوع مردست

نوع سیم

نوع سیّم الجعة نبیذجو الرعة پرهیزکاری الرعة باران خرد الضعة
فرومایکی الضعة فرومایه شذن الثلاثی الطبع چرکن الطبع تیغ زنکارکرفته ت
المتع سختی بندهای تن د الجدع آنک خورد بذدارذ الجدع کوذک بذپرورده ذ القذع
کفتارزشت ر الترع آنک خشم کیرذ بیش ازانک باوی سخن کوینذ الخرع مردسست الذرع
مرد بازده الهرع خون روان الورع پرهیزکار ش البشع بی مزه وناخوش الکشع
تنک دل ص المصع مردسخت ف التفع سخت ق الوقع آنک ازپای برهنه شذن پاپهای
دردکند الوقع سنبی کی زود سوده شوذ ل التلع دراز کردن التلع مثل الترع الدلع
راه آسان الزلع ربوذن چیزی بفریب الولع شتابنده ببذی م الطمع مردطماع ن
الذنع مردسست بی خیر الشنع شناعت کننده القنع خرسند ومنه النبعة
بنع الضبعة ماذه اشتر بکشن آمذه ج الجعة زن پلید زبان د القدعة زن کم سخن
شرمکن ک التکعة سخت سرخ ل الجلعة زن اندک شرم وزشت سخن الرباعی الاصبع
انکشت التابع پس رو الرابع چهارم السابع هفتم الطابع آنچ بذومهر کنند المتبع
کاوبابچه ت المائع ترازوی نیک ث الرائع آنک بعطای اندک خرسند شوذ ج
الراجع اشتری کی پندارند کی آبستن است ونباشذ المرجع بازکشت ونما الناجع
آب کوارنده الهاجع خفته د الشبدع زبان الشبدع سختی زمانه الشبدع کژدم
الضفدع وزغ ر البارع مرد تمام درفضل وزیرکی الدارع مرد بازره الدمرع مرد
کم خرذ الذارع خیک می الزارع برزیکر الزارع سخن چین الشارع شاه راه الشارع
بنا الضارع لاغرتن الفارع نام درزی بوذ المذرع بچه کاو کوهی المفرع پای بالا کوه
المفرع پای نشیب کوه الوارع حقیر وبذدل ز الجازع چوبی کی شاخ رز برونهند
النازع اشتر مهربان بر چراکاه خویش الوازع آنک لشکرفراهم آرد الوازع سم بندکشاورز
الوازع سک س التاسع نهم الشاسع دور الموسع توانکر الواسع دریا بند چیزها
بدانش الواسع فراخ ش البرشع مرد بذخو الخاشع ترسکار القاشع آمیختر خشکی
ص الماصع چیزی ازکونه بکشته الماصع آب شور الناصع رنک سخت سپیذ الناصع نیکو

رنگ بر لونی ض باضع جایکاهی بود الواضع شیرخواره الموضع جایکاه الموضع
آبخانه ف الدافع بازدارنده بلا الرافع بردارنده وبلندکننده الشافع خواهش کننده
الشافع کوسفندی که بچه پس با او بود القلفع کلی که بوسنب جاربای خشک شود القلفع کل
خشک که در کوداب بود النافع سود دهنده الیافع کودک کوز ق البرقع آسمان چهارم
الفاقع سخت زرد الموقع جایکاه الناقع تازه ک الراکع رکوع کننده ل الخالع زن
پلید زبان الخالع بشتر بخته شده الخالع دردی بود اشتررا الدالع راه الطالع مرد
الظالع تهمت زده الغالع آن دایره که در زیر نمد زین بود المطلع جای آفتاب بر آمدن المولع
سخت حریص شده الوالع دروغ زن م الجامع باهم آرنده الجامع هنرمند الجامع مرد آز
الجامع مسجد آدینه الجامع کورخری که خشتین بار آبستن بود الدامع آنکه سر فرو افکند
پس سر بالا دارد السامع شنوا الطامع مرد طامع الملمع کره خر آبستن الملمع مرد ابرش
کی سر پستانش سیاه شود ن الخانع نابکار الصانع پیشه کار ونیکوکار القانع خرسند
القانع خواهنده المانع بازدارنده بلا الهرنع شپش بزرگ الیانع میوه در رسیده ی
البایع فروشنده البیع آنک بار مردمان فروشد الجایع کرسنه الرایع زیبا الشایع
ضایع الشایع ۲ آشکارا شده خبر الضایع معروف الطایع فرمان بردار الطایع خو
منش اللایع بددل النایع شاخ جفته النایع تشنه الهایع بددل ومنه الاشعة
تیغهای خرشید الادبعة جویهای خرد الاربعة فصلهای بهار التابعة آن جنی که بیوسته
با مردم همی گردد ت الامتعة جمع المتاع ج الراجعة ماده اشتری که هم بدان بها
کی بخریدش بفروشند الضاجعة گوسفند بسیار الفاجعة آنک گوشت سر بشکافند د
الشبدعة کژدم ماده ر الاذرعة ازشها الفارعة بلندی القارعة رستخیز القارعة
کاری سخت دشوار القارعة زخم وشکنجه الکارعة خرما بنی که بر کنار آب بود ش الخاشعة
زن ترسکار الخاشعة آرمیده ض الباضعة شکستگی سر که گوشت بشکافد الراضعة
دندان شیرخواره المرضعة شیر دهنده ف الدافعة اشتری که ماه شاید بسیار دهد
وکاهی نه الیافعة دختر نجد زنان رسیده ق الارقعة آسمانها الباقعة زیرک دل الباقعة

مرد

مرد بر میزنده الباقعة مرغی که آب باز کرد آب جمع آمده خورد الباقعة سختی زمانه الصاقعة
صاعقه الفاقعة زن دزد الفاقعة کوبله بر سر آب الفاقعة سختی زمانه الواقعة
مثله الواقعة رستخیز ل الجالعة زن پلید زبان م الجامعة بند آهن الجامعة دیگ
سخت بزرگ الخامعة کفتار السامعة گوش اللامعة دیک رخشنده جون کوراب
المسمعة زن مطربه ی الهایعة آوازی که از وی بترسند الخماسی القزایع تاجها
خروس ومرغ ب الاصابع انگشتان التوابع پس روندگان الزوابع جمع الزوبع
الزوابع گرد بادها الثنابع مردان کوتاه المرابع منزلگاههای فصل بهار المرابع
بهاریگن النوابع کذرکاههای عرق از تن اشتر الهلابع سخت بخیل الهلابع گرگ
الهلابع حریص بخوردن ت التعاتع اراجیفها واشغتکیها الخواتع جمع الخوتع
الصنابع مردان کوچک سر الصنابع اشتر مرغان کوچک سر الکناتع مردان کوتاه المراتع
چراگاهها ث الدراثع اشتران پیر القراثع مردان کم خرد ج الاشاجع جمع الاشجع
الشراجع جنازها الشراجع جوبهای کاواهن الضواجع جایکاهی بود المراجع جمع المرجع المضاجع
کوها المضاجع خوابگاهها المهاجع مثلها د الجنادع جمع الجندعة الخبادع وزغان الخنادع
مردان بخیل وخوار الخبادع جمع الخیدع السمیدع شکرف الشبادع جمع الشبدع الضفادع
وزغا القنادع مردان بی غیرت براهل خویش القنادع زشتیها المخادع خزینه خانها المصادع
داناآن وفرمان برداران المواذع بیراهنهای کارزنان المیادع مثلها الهوادع اشتر مرغان
ذ البراذع مردان کوتاه ستبر اندام البراذع بشماکنده الذعاذع آن قدر زمین که در میان
دو خرما بن باشد ر الاجارع ریگستانهای بی نبات الافارع مردان بسیار موی الاکارع
پایچها اکارع الارض کنارهای زمین الحضارع بخیل الدوارع مردان بازره الذوارع خیکهای
بی الرعارع مردان سفله وبددل الشوارع راههای پیدا الشوارع نشتر بطعام خوردن ،،
القوارع جایکاهی بود القوارع جمع القارعة قوارع القرآن آیتهای بزرگوار الکوارع خرما
بنانی که بر کنار آب بوند المدارع پیراهنهای کارزنان المدرع زره بوش مذارع الارض
دهیهایی که بشهر نزدیک باشند مذارع النخل خرما بنانی که بخانه نزدیک باشند مذارع الدابة

دستها وپایهای چارپای المزارع کشت زارها المشارع آبخورها المصارع کشتی گاهها المصارع
کشتی گیر المطارع وزنی از عروض شعر بود الهیادع مردان بددل وکم خرد ز القنازع
پنبه دانها القنازع تاجهای خروس وموی القنازع مویها پراکنده پیرامن سر المتنزع مرد جزز
المنازع جمع المنزع المهازع شیران س الطیاسع مردان حریص الطیاسع جایگاههای
فراخ ش البراشع مردان بدخو الجواشع مردان بزرگ سینه الشعاشع مردان دراز
ص الصعاصع گروههای اشتر القواصع سوراخهای موش دشتی المقاصع تیغهای بران المناصع
نشستن گاهها ض الرواضع دندانهای شیرخواره المباضع نیشترها المراضع شیرده مندگان
المواضع جایگاهها المواضع آبخانها ط القراطع شپشان اشتر المقاطع کازها ف الخوافع
اندومکنان وبیچارگان التنافع مردان کوتاه فرومایه المدافع گذرگاههای آب در رودبار المرافع
جمع المرفع المنافع سودها ق البواقع روی پوشها البلاقع بیابانهای خالی البلاقع جایگاهها
خراب البواقع جمع الباقعة السلاقع جایگاههای درشت الصواقع صاعقها الفواقع جمع
القعاقع جمع القعقعة المصاقع مردان قوی سخن المناقع دیگهای سنگین خرد المواقع جایگاهها
الهباقع مرد کوتاه. الهمقع میوه درخت خار ل الاصیلع مار باریک گردن الاضالع جمع الضلع
الجوالع زنان پلید زبان الخوالع مردان راه بر الخیالع مردان سست الطوالع طالعها التلالع
کورابها المتالع کوهی بود المطالع وقتهای برآمدن آفتاب المقالع کلاسنگها الهبالع مردان
شکم خواره الهنادلع مرد دراز باریک اندام الهندلع نام تره بود م الانامع بختهای زنان
الاسامع شنواییها الجوامع بندهای آهنین الجوامع جمع الجامع الخوامع کفتاران الصوامع
کوشکها الصوامع صومعها اللوامع دیگهای درخشنده چون گوراب اللوامع همه چیز درخشنده
المجامع جمع المجمع المدامع جایهای اشک چشم المسامع گوشها المسامع دستهای دلو بزرگ
المطامع طمعها المقامع لختها المقامع چیزهایی کی بدان بر سر زنند الیرامع سنگهای سپید
سست الیلامع جمع الیلمع ن المصانع آبدانها وحوضها المقانع مقنعها المقانع آنانک
بحکمشان خرسند شوند المقنع مرد خود دار الموانع بازدارندگان النعانع مردان دراز و
الوعاوع روباهان ی البدایع شگفتیها الختایع انگشتبانها الخضایع گردهای رزمگاه

الدسایع

الدسایع جمع الدسیعة الذرایع جمع الذریعة الدبایع خوذها الرجایع اشترانی کی باز خرند
از جلابان الوضایع جمع الوضیعة الرضایع دختران شیرخواره الروایع زیباها الزرایع جیرها
گماشته الشرایع جمع الشریعة الصنایع بیشها الضرایع گوسفندان بزرگ پستان الطبایع سرشتها
الطبایع آتش وباد وآب وخاک الطلایع طلایه‌های لشکر الفجایع مصیبتها القرایع جمع القریعة
الکرایع زنان کم خرد المتایع مکوکها المهایع راههای فراخ وپیدا تبایع جایگاهی بود النزایع
جمع النزیعة النقایع جمع النقیعة الودایع جمع الودیعة الوشایع جمع الوشیعة الوضایع
گروهی که از شهری بشهری نقل کنند الوقایع کارزارها الوقایع گوهای آب در سنگ ومنه
التابعة شاهان یمن البراشعة مردان بدخو المرمعة بیابان المطوعة کسانی کی بمراد خویش بغزا روند
الکنی وغیرها شراب مایع شراب سرخ حبل مایع رسن استوار ابو ناجع کنیت حلوا وجه
ساجع روی نیکو آفرینش ذات الجنادع سختی زمانه مکان خاشع جایگاهی کی درو راه
پیدا نبود رجل قشع مردی کی کاری نه ایستد امرأة واضع زن سر برهنه لبن قاطع
شیر ترش ابو نافع سرکه ابو نافع آب کرم ام نافع ماکیان النسر الواقع ستاره بود
اناء کلع جای آب کی چرک برو نشیند رمح ضلع نیزه کژ ابو جامع خوان ابو جامع سیکی
ام جامع کاری باندام حمار جامع کورخری آبستن او نخستین بار بود سحاب جمع ابر بارنده ومنها
شفة بائعة لب آماسیده شفة کاثعة لب بسیار خون بلدة خاشعة شهری گرد ناک کی درو
نرود آمدن نشاید ابل واضعة اشتری کی در شورگیاه مقیم بود رجل واقعة مرد دلیر امرأة
سنعة زنی کی بندهای تنش نرم بود نوع چهارم الباغ دراز ای مرد دست گشاده الساغ شاع پرتو آفتاب
ساعتها الصاغ مشربه الصاغ چوگان الشاغ زمین فرو کو الصاغ مرد وجهل درم سنگ بود وزن
عراق القاغ زمین هامون الکاغ کناره استخوان ارش از سوی انگشت بزرگ الکاغ بددل اللاغ
شله الهاغ مثله ومنه الباغة فروشندگان الساعة زمانی الساعة اکنون الساعة رستخیز
الشاعة جمع السایع الطاعة فرمان برداری الناعة میان سرای تاعة الرجل جان مرد الرباعی
الرباع اسبان چهارساله وجزو رباع چهار چهار الرباع اشتر بچگانی کی در فصل بهار زاده اند
الرباع جمع الربع السباع ددگان الضباع کفتاران الضباع ماده اشتران بگشن آمده الضباع

دستها بر داشتن بدعا الطباع سرشت القباع بیمانه فراخ القباع بانک کردن خوک ت
الرتاع چرا کننده المتاع خنور خانه المتاع مدت المتاع منفعت المتاع کالکونه ج الرجاع
باز گشتن موضع الرجاع ایضاً بر بینی اشتر او فتد از سر افسار الشجاع دلیر الشجاع مار نر الجاع
کرم درازی که در شکم بود خ النخاع بلغمی که از سینه بر آید النخاع مغز پشت مهره د الجداع
سال سخت الخداع تباه شدن الخداع باکسی فریب آوردن الوداع ایی بود الرداع جایکاه بی
الوداع درد همه تن الوداع اثری کی با مردم بود الصداع درد سر الوداع آدمینه الوداع
کسی را بدرود کردن ذ الجذاع اسبان دو ساله و جز او ر الخراع دیوانگی اشتر الذراع از
الذراع داغ دست اشتر الذراع ستاره از منازل ماه السراع شتابندگی السراع
شتابندگان الشراع سایبان الشراع جمع الشرعة الصراع باکسی کشتی کرفتن القراع کشنی
کردن اشتر القراع باکسی قرعه زدن القراع باکسی شمشیر زدن الکراع پایچه الکراع زمین
دراز باسنگ درین الکراع کناره همه چیز الکراع نام جنسی از اسب الهراع آشفته رفتن البراع
شب چراغک البراع نای قلم الیراع بددل و ترسان ز القزاع پارهای ابر پراکنده در هوا النزاع
باکسی در چیزی کوشیدن النزاع ۳ آرزومند کشتن س الوساع اسپی کی کام فراخ نهد
و جز او ص القصاع کاسها المصاع باکسی شمشیر زدن ض البضاع جماع کردن الرضاع ۲م
شیر خوردن الرضاع فرزند برایه دادن ط النطاع زکام السطاع ستون خانه السطاع چوب
میان خیمه السطاع الت داغ السطاع کوهی بود القطاع بیراستن خرما بن القطاع شکر بوره
القطاع پارها ایضاً بزین باشند القطاع ۲ بریده شدن ابها القطاع ۲ از سرد سیر بکرم سیر شدن
نطاع نام زمینی بود بحرین ع البعاع گرانی البعاع گردن بند از مروارید البعاع ایضاً با نخ
از سپاهی بیوفتد البعاع آب بود در شعر امرؤ القیس البعاع نباتی بود الذعاع گروهها
الرعاع مردم سفله و دون الرعاع بددل الشعاع خون پراکنده الشعاع سرخی خون الشعاع
تیغ خورشید الشعاع ۳ یکیو کردن اشتر بران الثغاع آب تیره و تلخ الکعاع دمن بند اللعاع
اول نبات کی بدید آید ف الدفاع از کسی دفع کردن الرفاع کشت بر داشتن الشفاع جمع الشفع
اللفاع گلیم بالاپوش الیفاع زمین بلند ق البقاع پارهای زمین البقاع شهری بود بشام الرقاع از

الرقاع

الرقاع نامهای خرد السقاع سرانجه الصقاع مثله الصقاع ایضاً بینی اشتر بدو بند الصقاع
بانک خروس و چغد النقاع جمع النقع ک الدکاع درد سینه اسب الشکاع نباتی بود الکاع اول
نبات کی بر بر آید الهکاع سرفه ل التلاع جمع التلعة الطلاع هر زمینی کی برو آفتاب بود الفلاع
علت برجستگی زبان القلاع دژها کی بر کوه بود القلاع بادبانهای کشتی الکلاع شکافتگی باشنه
الهلاع بترین زاری و ناشکیبایی کردن م الجماع آمانی بزرگ الجماع دیک بزرگ الجماع مجامعت کردن
الدماع آب دویدن از چشم الدماع آبی که از رز چکد هنگام بریدن الرماع تغیر روی الرماع
... کردن بر کار الزماع ۲ دلیر شدن السماع سرود السماع ۲ شنودن الشماع ۲ بازی کردن
الکاع گروههای مردم اللماع پارهای زمین کیاه زار ن الشناع زشتی الصناع زن چرب دست
بکارها القناع پوشش القناع طبق میوه القناع مقنعه زن المناع نام بتی بود و الخواع
دربانکی الرواع طپیدن دل السواع پاره از شب سواع نام بتی بود الصواع جام سیمین الصواع
بعضی گویند کی پیمانه بود القواع خرگوش نر الفواع فی ی التیاع سوختن الجیاع گرسنگان
الریاع زمینهای بلند الریاع راهها الشباع کاه کل الشیاع نای قلم الشیاع هیزم خرد الشیاع ۲
آشکارا شدن خبر الشیاع ۳ باکسی یاری کردن الضیاع زمینهای ملک الضیاع کم کردن
القیاع کشتی کردن اشتر و منه الاباعة بر بیع عرضه کردن التباعة عو پس روی کردن
التباعة کینه جوی و طالبی خون التباعة ۲ بع ج الاجاعة گرسنه داشتن التجاعة تحتی دل
التجاعة دلیر شدن التجاعة دلیری المجاعة گرسنگی خ البخاعة اقرار دادن براستی
النخاعة بلغمی که از سینه بر آید د الوداعة ه عیش فراخ شدن ذ الاذاعة آشکارا کردن
ر الاراعة افزون شدن البراعة ۳ ه تمام شدن در زیرکی و فضل الخراعة نرمی
الخراعة بدخویی الذراعة ه فراخ نهادن کام اسب و جز او الضراعة عو فروتنی و خواری نمودن
الوراعة ه بددل شدن الوراعة ه حقیر شدن الیراعة مرد بددل الیراعة یک
نی ناتراشیده ز البزاعة ه ظریف شدن خزاعة قبیله بود از عرب النزاعة خصومت
س الاساعة اشتر را مهار رها کردن الشساعة ۲ دور شدن الوساعة ه فراخ کام شدن
ش الاشاعة آشکارا کردن البشاعة عو گلوگیر شدن طعام و بی چاشنی شدن و بی النشاعة

بدست خویش جنبانیذن ص النصاعة سپیذی ض الإضاعة ضایع کردن البضاعة
سرمایه البضاعة لنج از مال بجای فرستند البضاعة چیز اندک از چیز بسیار الرضاعة
شیر خوردن القضاعة سگ آبی قضاعة قبیلهٔ بوذ الوضاعة فرومایه شذن ط الإطاعة
فرمان بردن القطاعة سبوس ظ الفظاعة سخت گران شذن ع البعاعة گرانی الدعاعة
گروه اللعاعة تره بوذ نرم ف الرفاعة بزرگوار شذن الرفاعة بلندی آواز الشفاعة
الشفاعة خواهش کردن ق الرقاعة ابلهی کردن اللقاعة کم خرذ اللقاعة سخن زما
ك الكعاعة زشت شذن الوكاعة فرومایه از آفرینش ل الجلاعة زشت سخنی الف
نیرو الضلاعة بهلو را آفت رسیذن القلاعة سنگ فلاخن القلاعة پارهٔ گل خشک کی از زمین
برکنند م الجماعة گروه مردم الرماعة انجا کی می جهذ از پیش سر کوذک الطماعة طمع
کردن اللماعة مثل الرماعة ن الشناعة زشتی الشناعة زشت شذن الصناعة
کار القناعة خرسند شذن ه اللهاعة سست و نرم شذن الخامس الأتباع
پس روندگان الإتباع واپس کردن الإتباع در رسانیذن الإتباع در رسیذن الإر
جمع الربع الإرباع بهار شذن الإرباع در بهار چرانیذن الإرباع چهار شذن الإرباع
تب چهارم آمذن الإرباع دندان رباعیه افکندن ستور الإرباع در جوانی فرزند آمذن
الأسباع هفت یکها الإسباع هفت شذن الإسباع فرو گذاشتن الإشباع سیر کردن
الأضباع میانهای بازوی دست الإضباع بکشن آمذن اشتر الأطباع سرشتها الأطباع
جویهای بزرگ الثرباع جایگاهی بوذ الجباع زن کوتاه الجباع تیر بی پر و بی پیکان القباع
شمشیر کر المذباع مردی کی راز نگاه ندارد المرباع چهار یک غنیمت المرباع نخستین باران
بهاری المرباع ماده اشتری کی اول بهار زاید ت الإرتاع چرانیذن الإمتاع برخوردار
داذن الإمتاع برخورداری گرفتن المبتاع خرنده ج الإرجاع چیزی بدست از سوی
پس فرا گرفتن الإضجاع خوابانیذن الإفجاع مثله الإفجاع کم خرذان الأوجاع دردها
الإیجاع بدرد آوردن الجنجاع زمین بی سنگ ریزه الجنجاع زندان د الإبداع نو آوردن
الإبداع شگفت آوردن الإجداع بذ پرورانیذن الإجداع بی غذا کردن الإجداع گوش با بینی بر

الإخ

الإخداع پنهان کردن الإقداع بازداشتن الإقداع لگام باز کشیذن الإیداع ودیعت بداذن
الدعداع مرد کوتاه ذ الأجذاع ستونها الإجذاع دو ساله شذن ستور و گوسفند و گاو
الإجذاع چهار ساله شذن اشتر الإقذاع سخن زشت گفتن المذاع دروغ زن المذاع آنک
راز پنهان ندارد ر الإتراع پر کردن الأدراع پیراهنهای زن الإذراع بسیار گفتن ،،
الإسراع زوذ کردن الإشراع نیزه بر کسی راست کردن الإشراع در بسوی راه کردن الإضراع
زبون گردانیذن الإفراع شاخ بر آوردن الإفراع از کوه بزیر آمذن الإقراع قرعه افکندن
الإقراع بهترین مال بکسی داذن الإقراع باز گشتن بحق الإمراع بسیار شذن نبات الإهراع
لرزانیذن الإهراع ترسانیذن الإهراع شتافتن الأوراع جمع الورع التراع دربان
الدراع زره گر الذراع زنی کی دوک زوذ ریسذ الرعراع مرد دون الزراع برزیگران
الزراع مرغی بوذ القراع سپر سخت المصراع یک پارهٔ در المقراع اشتری کی زوذ آبستن شوذ
المقراع آنج بذو سنگ شکنند ز الأجزاع کنارهای روذبار الإجزاع بزاری کردن داشتن
الإقزاع جنبانیذن الأوزاع گروههای فرومایه الإیزاع در دل افکندن س الأتساع نه یکها
الإتساع نه شذن الإشساع دور کردن الإشساع نعلین را دوال کردن الأنساع نوارهای
ادیم الإیساع توانگر شذن الإیساع تمام فرا رسانیذن الإیساع با فراخی شذن ش الإقشاع
وا شذن ابر الإیشاع بمزد داذن چارپای البرشاع مرد بذخو البرشاع آنک دل ندارد ،،
الشعشاع مرد دراز و سبک الشعشاع اشتر دراز گردن ص الإنصاع شتر انگیختن الإنصاع
موی بر اندام برخاستن ض الإبضاع سرمایه باز داذن الإخضاع فرو تن گردانیذن الإرضاع
شیر داذن الإرضاع چیزی را بهم بپیوستن الإیضاع شتابیذن الإیضاع شتابانیذن ،،
الإیضاع دویذن الضعضاع مرد سست الضعضاع مردی کی رایش نبوذ ط الأقطاع جمع القطع
الإقطاع کسی را جامگی داذن الإقطاع مرغ از خانه بیستاذن الأنطاع مشکهای ادیم وجزو
الإمطاع بشتافتن بستذن ظ الإقظاع کار سخت شذن ف الإثفاع بدحال شذن الإیفاع
کودکان مرد آسا شذن الإیفاع مرد آسا شذن کوذک الدفاع روذ بزرگ الدفاع موج دریا
التفاع درد بندهای تن ق الإدقاع بخاک وادوسانیذن الإدقاع درویش شذن ،،،

الانقاع در آغشتن الایقاع افکندن الایقاع شیخون کردن القعقاع راهی بود از
بیامه القعقاع بزرگترین راهها الفقاع معروف المدقاع اشتری کی برخاک واده …
المقعاع کلاسنک النقاع مردی کی هنرهای خویش بسیار کوید بی آنک در باشد ل
الاتلاع افراشته کردن پای الادلاع زبان از دهن بیرون کردن الاضلاع جمع الضلع
الاضلاع کرانی کردن الاطلاع دیدن و کردانیدن الاطلاع نخستین بار خرما بدید
آمدن الاقلاع برکندن الاقلاع باز ایستادن الایلاع بخت حریص کردانیدن القلاع
باژداز المقلاع کلی کی براد فتد چون بروی باران آید المقلاع کلاوسنک الهلاع
مرد شکم خواره الهزلاع کرک بچه کی از کفتار بود م الاجماع کروهای مردم الاجماع
جمع کردن الاجماع عزم کردن باتفاق کردن الاجماع جمله پستان اشتر را بستن الاجماع
استوار کردن الازماع نزدیک شدن خوشه رز انکور الازماع دل برکاری نهادن الاسماع
شنوایها الاسماع شنوانیدن الاشماع روشن کردن شمع الاطماع طماعها الاطماع
روزیهای لشکر الاطماع طمع افکندن الاقماع قمعها الاقماع سرمای نار الاقماع
خوار و شکسته کردن الالماع دنب بر داشتن اشتر الالماع شمشیر جنبانیدن لجماع
کروه بهم آمیخته از هر قبیله السماع جاسوس الطماع طمع کننده المطماع آنک طمع دراز
ومیج ندهد ن الاخناع فروتن کردانیدن الاسناع بلند شدن نبات الاصناع
مردان زیرک بکارها الاقناع زمینهای نرم درمیان ریک الاقناع روی فرا چیزی نهادن
الاقناع خرسند کردانیدن الاقناع چشم برابر چیزی بداشتن الاقناع سر بلند …
الاقناع دست بر داشتن بدعا الاقناع اشتر را آب دادن الاقناع بلند بر شدن …
کوسفند الاکناع فروتنی و نرمی کردن الایناع بحد رسیدن میوه الصناع دست کار
الصناع پیشه کاران المناع باز دارنده المسناع ماده اشتر بیش رو النعناع بودنه
و الابواع جمع الباع الاضواع چغدان نر الافواع زمینهای هامون الافواع جایها
کی در وی خرما یا کندم کسترند الاکواع جمع الکوع الالواع سیاهی بیرامن پستانهای زنان
الانواع نوعها الهلواع ماده اشتر زیرک دل الوعواع بانک و شغب ی الایناع زمینهای …

الاریاع

الاریاع راهای بینا الاشیاع کروهای مردم الاشیاع جمع الشیع الاضیاع
جمع الضیعة البیاع آنک مردمان فروشد المذیاع مردی کی راز نکاه ندارد المرباع اشتری
کی زود فربه شود المیاع اشتری کی بچرا نیها شود المیاع ماله بنا المشیاع آنک راز نکاه ندارد
المضیاع مردی کی کارهای خویش ضایع کند الهزیاع بلک درخت کی بوفتد الهلیاع ددة
بود کوچک ومنه الوباعة کوز ر الدراعة معروفة القراعة دکونی کی بدو قلم
پاک کنند ق التلقاعة مرد بسیار کوی القفاعة کوبلة بر سراب اللقاعة مرد حاضر جواب
ل الصلاعة سنک پهن القلاعة سنک بزرک در زمین فراخ م الرماعة کوز الوماعة انجا
می جهد از میانه سر اللماعة بیابان دور اللماعة عقاب السداسی الاتباع پس روی
کردن الاتباع در رسیدن الارتباع در بهره شدن مردم الارتباع بهاران بجایی بودن
و بهاران بخوردن الارتباع سنک افراشتن الارتباع دویدن اشتر الاضطباع در زیر کش کرفتن بغل
الانطباع طبع آمیز شدن القرنباع مرد بخت بخیل الانبتاع باران شدن ج الارتجاع
باز کردانیدن الارتجاع عطای داده را باز ستدن الارتجاع اشتر را فروختن و بهایش از بهر
نوز چیزی خریدن الاضطجاع بر پهلو خفتن الانتجاع کیاو آب جستن الانتجاع نزدیک
کسی بطمع نیکویی شدن خ الانتخاع از جای خویش دور شدن د الابتداع چیزی نو نهادن
الابتداع بناز و آسانی زیستن الاختداع فریفته شدن الارتداع آلوده شدن الارتداع
از کاری باز شدن ذ الالتذاع بخت درد کردن خشک و ریش ر الاختراع چیزی باز یافتن
الاختراع نو کاری کردن الاختراع از بر آوردن الادراع در پوشیدن الازدراع
کشت کردن الازدراع برویانیدن الاصطراح بایکدیکر کشتی کرفتن الافتراع دوشیزکی
دختر بردن الاقتراع بر کزیدن الاقتراع بایکدیکر قرعه زدن الانذراع در پیش شدن
ز الانتزاع باز ایستیدن الانتزاع کشیدن و باز ایستادن الانخزاع بریده شدن رسن
الاضنزاع بلرزیدن الانهزاع شکسته شدن س الاتساع فراخ شدن ش
الاختشاع فروتنی کردن الانتشاع ابر شدن ض الاتضاع فرومایه شدن الاختضاع
فروتنی کردن الارتضاع شیر خوردن الانقضاع دور شدن ط الاقتطاع پاره از چیزی

بازکردن الانقطاع بریده شدن السلنطاع مرد دراز ع الانشعاع فی برآورد
الانفعاع برآمدن قی ف الارتفاع بلندشدن الارتفاع ازجایی برآمدن الالتفاع
زمین ازنبات سبزشدن الالتفاع چادر بسر درآوردن الانتفاع سود برداشتن
الانخفاع پاره پاره شدن الانخفاع وادوسیدن الاندفاع سوخته شدن الاندفاع
نیک برفتن الاندفاع درسخن فرو رفتن ق الارتقاع باک داشتن الامتقاع ازکری
بکشتن الانتقاع مثله الاهتقاع درخشیدن گونه ك الاهتكاع فروتنی کردن ل
الابتلاع بگلو فرو بردن الاختلاع خویشتن را زن ازشوهر بازخریدن الاطلاع دیدار
شدن الاضطلاع بکاری برخاستن الاضطلاع قوی گشتن برکاری الاظلاع مثله
الاقتلاع برکندن الانخلاع بنددست وجز وازجای براوفتادن الاندلاع شکم بزرگ
شدن الانسلاع شکافته شدن الانقلاع برکنده شدن م الاجتماع گرد آمدن الاجتماع
بجای جمع مردم رسیدن الاستماع گوش واداشتن الاقتماع آب انار مکیدن الاقتماع
آب انار برون کردن الالتماع درخشیدن گونه الالتماع چیزی ربودن الالتماع
روی بگردانیدن الانقماع مقهور شدن الانقماع درخانه شدن ن الاصطناع
برگزیدن الاصطناع باکسی نیکویی کردن الاصطناع بازخواست کردن الاكتناع
باهم آمدن الاكتناع سخت گشتن الاكتناع مهربانی کردن الامتناع منع کردن
الامتناع بیستادن وقوی گشتن ی الابتیاع خریدن الارتیاع بترسیدن
الالتیاع سوخته شدن دل ازعشق یا ازغم واندوه الانبیاع بازپس شدن الانصیاع
بازگردیدن الانصیاع پراکنده شدن ومنه الاستباعة فروختن چیزی خواستن
ج الاستجاعة گرسنگی نمودن ط الاستطاعة توانستن ن الاستناعة فرا
پیش شدن السُّباعی الاقرنباع باهم آمدن ت الاستمتاع برخورداری گرفتن
ج الاسترجاع بازگشتن خواستن الاسترجاع اِنّا لله وانا الیه راجعون گفتن د
الاستبداع بدیع شمردن الاستیداع ودیعت نهادن الاستیداع چیزی پنهان کسی
دادن ر الاستقراع بکشن آمدن ماده گاو ز الاستبزاع فرادل دادن خواستن

س

س الاستبساع فراخ شدن ش الاستبشاع ناخوش آمدن چیزی ض الاستبضاع
بضاعت شدن خواستن الاسترضاع شیرخوردن کودک خواستن الاستیضاع چیزی امانت
ازسرمایه دادن ط الاستقطاع بریدن خواستن الاقطیطاع پراکنده شدن ف
الاستذفاع بازداشتن خواستن الاستشفاع شفاعت کردن خواستن الاستیفاع چشم
داشتن ق الاسترقاع برقعه آمدن جامه الاستنقاع آب گرد آمدن الاستنقاع
درآب نشستن الافرنقاع واپراکنده شدن الاهبنقاع بوسر انگشت نشستن بوقت
چیزی خواستن ك الاستكاع سخت شدن ل الاستطلاع دیدور کردن خواستن
م الاستجماع گرد آمدن خواستن الاهرمّاع شتافتن الكنى وغيرها نفس شعاع
نفس پراکنده همت ابو العقعاق کنیت کلاغ یالکاع ای زن بخیل دون همت نوع بنجم
الجوع ۲ گرسنه شدن الروع دل الروع مردمان شگرف بلندآواز الروع مردمان
ترسنده الشوع درخت بان الشوع مردمان پراکنده موی الكوع کناره ی استخوان ازش
ازسوی انگشت بزرگ الكوع مردمان کژدست النوع ۲ جفتن شاخ الرباعی
الخبوع ۲ سیاه شدن کودک از گریستن الربوع جمع الربع الطبوع جانوری بوذ التبوع ۲
سرنگریبان فرو بردن النبوع ۲ بیرون آمدن الهبوع ۲ گردن دراز کردن الهبوع ۲
رفتن چون خر کاهل ت الختوع ۲ بتاریکی بر نشستن الرتوع ۲ چرا کردن القتوع ۲ مقهور
شدن ازبیچارگی المتوع ۲ روز برآمدن ج الرجوع ۳ بازگشتن الضجوع نابینا ازمادر
زاد الفجوع اشتری کی برکناره آب چراکند النجوع آب گوارنده النجوع آردو آب بهم آمیخته
النجوع ۲ جای کیرآمدن پند النجوع ۲ موافق آمدن طعام وشراب الهجوع خواب الهجوع
خفتن خ البخوع ۲ اقرار کردن البخوع ۲ کردن نهادن د القدوع چیزی ریخته ترچیزی
القدوع اسب سرکش ذ الجذوع ستونها ر الدروع زرهها الزروع کشتهای رسته
السروع شاخهای تازه رز الشروع ۲ درآب آمدن الشروع ۲ درکاری شدن
الضروع پستانها الفروع شاخها الكروع عودها برآب نهادن بوقت آب خوردن الوروع ۵
بددل شدن الوروع حقیر شدن ز الجزوع زاری کننده المزوع ۲ زود بگذشتن النزوع

چامی که از و آب بدست بردارند النزوع اشتر آبکش النزوع ۳ کشیده شدن الوزوع
بخن حریص س الشسوع مالهای اندک الشسوع دوالهای نعلین الشسوع ۲ دور شذن
النسوع دوالهای بافته ش الخشوع ۲ فروتنی کردن القشوع خانهایی که از ادیم کنند
النشوع داروئی که در دهان کوذکان کنند النشوع ۲ دارو در دهن کوذک کردن الوشوع مثل
النشوع ض الخضوع ۲ فروتنی کردن ط السطوع ۲ بوی دمیذن السطوع ۲ سپیده
دم دمیذن السطوع ۲ برخاستن گرد القطوع کوسفندی که سه ماه شیر بخشذ نیز القطوع
چامی که چون باران نیابذ آبش کم شوذ القطوع جمع القطع القطوع ۲ از سرد سیر بکرم سیر شذن
مرغان القطوع ۲ بریذه شذن آبها المطوع ۲ بشذن النطوع نطعها ف الشفوع اشتر
بسیار شیر ق الفقوع ۲ بحق زرد شذن النقوع دارو و جزوی که باب در آغارند
النقوع ۲ در آب آغشتن الوقوع ۲ اوفتاذن ک الرکوع ۲ پشت خم کردن النکوع
زن کوتاه ل التلوع برآمذن روز السلوع شکافهای کوه السلوع شکافهای پاشنه
پای الضلوع پهلوها الطلوع ۲ برآمذن آفتاب و ستاره الطلوع ۲ بالا بر شذن الطلوع ۲
نزدیک کسی شذن الهلوع زاری کننده الهلوع ۲ زاری کردن الولوع بخت حریص الولوع
انداز الولوع ۲ بخت حریص شذن م الجموع گروهها الخموع گفتار الدموع سرشکها
الزموع خرگوش الزموع شتابنده الزموع ۲ شتافتن الشموع زن بازی کن خندناک
الشموع مومها الشموع ۲ خنده و بازی کردن اللموع عقابی که شکار زود یابذ الهموع ۲
اشک از چشم آمذه ن الخنوع ۲ فروتنی کردن القنوع خرسند القنوع ۲ سؤال کردن
الکنوع ۲ نزدیک آمذن الکنوع ۲ باهم آمذن اندام اسیر در بند المنوع بازدارنده المنوع
بخیل المنوع چهارم ساعت از روز النهوع ۲ منش گشتن تی قی ی الذیوع ۳ اشکارا
شذن خبر الریوع راهها الریوع زمینهای بلند الشیوع ۳ مثل الذیوع الهیوع ۳
بذدلی کردن الخماسی الاسبوع هفته المربوع مرد نه دراز و نه کوتاه المربوع مردی که
تب ربع دارد المربوع عنان الیربوع موش دشتی الیربوع کوشت پشت ماذه الینبوع
چشمه آب ت الینتوع مرنباتی که شیر دارد ج المرجوع جواب پیغامی که فرستاذه باشند

الفجوع سست رای ر الاسروع تاک رز الاسروع کرمی باشد سبز در میان کاه النضروع
جایکاهی بود الخبروع بخن چین المفروع مهتر المفروع اشتر کش الیسروع مثل الاسروع
س الکرسوع کناره سر ساعد از سوی انگشت کوچک ط السلطوع کوه ساذه ق
الدرقوع روی پوش الدرقوع بذدل الدیقوع کرسنکی بخت الفقوع کرم پنیر المهقوع
اسپی که بر یک سوی سینه داینه دارد الیرقوع کرسنکی بخت ل الهذلوع انکلیش ستبر بود
م المجموع جمله ن الممنوع بازداشته الممنوع انگیز جنک بسیار خورد الهرنوع پیش
خرد ومنه المسبوعة ماذه کاو کوهی که بچه او را دذ خورده باشد ج الانجوعة انج
بذو دلیر شوند د القردوعة کنج خانه و جز و س الانسوعة سنیش رجولا ع الذیبوعة ۳
آشکارا شذن خبر الشیبوعة ۳ مثلها الهیعوعة ۲ بذدلی کردن ق الانقوعة کوثرید
برکاسه الدرقوعة مثلها ل البالوعة چاه میان سرای البلوعة مثلها ع ارض مربوعة
زمینی باران بهاری بروی بارد نوع ششم الربع راه الربع زمین بلند الشبع
بچه شیر ومنه البیعة کلیسیا التبعة چهل کوسفند الربعة زمین بلند الشیعة
کروهی کم دل الشیعة بچه شیر ماذه بود القیعة زمینهای هامون الرباعی التبیع کاو یک
ساله التبیع پس رو التبیع یار کننده التبیع فام دار تو التبیع کینه جوی و طالب خون
الربیع فصل بهار الربیع باران بهاری الربیع جوی خرد الربیع چهار یک ربیع قبیله بود
البیع همتریک ت الکتیع هیچ کس ج الرجیع سرکین مردم الرجیع سبوی بیانه الرجیع
جامه مطرا الوجیع چارپایی که از سفر بسفر باز کرد ذ النجیع دلیر الضجیع هم بستر الجمیع
خرمای بشیر آغشته النجیع بلک درخت که باوی آرد و آب بیامیزند بسوی اشتر النجیع
خون درون شکم الوجیع دردمند د البدیع نوآفریننده البدیع خیک انکبین الردیع
کشتزار الصدیع روشنایی صبح الودیع آرمیذه ر الخریع زن نابکار و خندناک
الخریع اشتر آویخته لب الخریع نرمی لب الذریع بسیار الذریع زود رونده السریع
مثله الصریع اوفکنده الصریع شاخی که بر زمین بو فتذ الضریع میش بزرک پستان و جوف
الضریع کونه از خار خشک بوذ بحجاز القریع اشتر کزیده از بهر کشنی را القریع مهتر کزیده

القريع اشتر بچه کی بو جستکی دارد ز البزيع ظريف النزيع غريب الهزيع کم خرد
الهزيع پاره از شب س التسيع نزديک الدسيع گردن گاه اسب الوسيع جایگاهی پهناور
ش الوشيع کونه از حصير الوشيع آنچ از درخت خشک شود وبیوفتد الوشيع برچين
از شاخهای پیرامن باغ ص القصيع فرزند زاد خواست القصيع آسيا ض البضيع
از سه تا نه البضيع عرق البضيع دریا البضيع فربهی البضيع جزیره بود الرضيع کودک
شیر خواره الرضيع هم شیره الوضيع فرومایه ط السطيع بام رون القطيع گله گوسفند وآهو
القطيع از سپی اشتر تا هفتاد القطيع مانند القطيع تازیانه نو القطيع نفس کی برد از
دما القطيع باریک میان المطيع فرمان بردار الهطيع راه فراخ ظ الفظيع کار زشت ع
السعيع نی کی اندر طعام بود ف الرفيع افراخته وبلند کنده الشفيع خواهش کننده
ق البقيع ماست البقيع جایگاه فراخ بقيع الغرقد گورستان اهل مدینه الوقيع کم خرد
الرقيع آسمان دنیا الصقيع یخ الصقيع اسپی کی نیمه سپید دارد النقيع سیکی مویز
النقيع چاه بسیار آب النقيع آن حوض کی بدو خرما بجوشانند النقيع آبی کی در چیزی آغشته
باشند الوقيع شمشیرهای تیز کرده بافسان ک الوكيع سخت الوكيع حمار گزیدن ل
التليع دراز الخليع گرگ الخليع شکارکن الخليع غول بیابانی الخليع ناباک دار الخليع
آنک خویشان از او خلعت کنند الخليع تیر نخستین کی به پیروزی برآید از قمار الخليع جامه کهن
الذليع راه آسان الصليع ساده الضليع مرد قوی وزفت الضليع بزرگ پهلو المليع زمین
فراخ بی نبات المليع ماده اشتر زود رو الوليع خستین باخرمابن نر م الجميع همه الجميع
قبیله گرد آمده الزميع پیش رونده بکارها الزميع دلیر الزميع شتابنده السميع شنوا
الكميع هم بستر الهميع مرگ ن السنيع نیکوکار الشنيع کار زشت الصنيع چوب
دست در کار الصنيع تیغ پیراسته القنيع فاضل المنيع بلند المنيع بازدارنده ومنه
الربيعة خود الربيعة زن کوتاه الربيعة عیش خوش الربيعة زاویه کوچک الربيعة سنگی
کی بفرازند الربيعة دوری درمیان بن دیگ پایه ودیگ الطبيعة سرشت القبيعة برازفان
شمشیر القبيعة بینی خوک ت الختيعة انگشتبانه الوتيعة دکوپی کی در رحم اشتر نهند

از بهر بجه

از بهر بچه ج الوجيعة اشتری کی از جلاب بازخرند النجيعة زن دلیر الفجيعة مصیبت
د الخديعة فریفتن الوديعة زن مرد الوديعة آنچ بامانت بکسی سپارند ذ الخذيعة
طعام معیوبان ر الذريعة نزدیکی الذريعة آنچ صیاد بسوی نهان کرده الزريعة چیزی
کاشته الشريعة راه راست الشريعة نهاد دین الشريعة آبخور الضريعة گوسفند بزرگ پستان
القريعة آسمانه القريعة گزین خواسته القريعة ماده اشتری کی نر باوی بسیار گشنی کند الهريعة
درخت باریک شاخ الوريعة نام اسپی بوده ز الجزيعة گله کی از گوسفند جدا کنند النزيعة
زنی کی شویش نه از تبار او بود مثل النزيعة مرانچ فراکیرند از کومی دیگر النزيعة اسپی کی
آنک گروه اسبان کنند س الدسيعة عطا الدسيعة سرشت الدسيعة کاسه چوبین بزرگ
الدسيعة بندگاه گردن اسب واشتر الوسيعة ماسوره ش المشيعة مکوک المشيعة پاره
بنه باخنده الوشيعة بردیمی الوشيعة برچین از شاخها پیرامن باغ الوشيعة چوبی کی ریسمان
بر او بیچند الوشيعة بعضی کویند کی ماسوره ریسمان ص الوصيعة دستینه الرصيعة نگین کی
در پیرایه نشانده بود الوصيعة گره عنان بر قفای اسب ض الخضيعة کرد رزمگاه الخضيعة
بانگ شکم اسب الضيعة دختر شیر خواره الوضيعة بنه جامه الوضيعة جایگاه شور گیاه الوضيعة
زیان کردن ط القطيعة جدا القطيعة دوستی ومهر بریدن ع اللعيعة نان کاورس
ف الوفيعة نوعی از سله خرما ق الرقيعة چارپاره کفش النقيعة مهمانی باز آمده
از سفر النقيعة شیر خالص کی سرد ش کنند النقيعة اشتری کی از غارت بکشند پیش از آنک
قسمت کرده باشند الوقيعة کارزار الوقيعة گو آب در سنگ الوقيعة کسی را بد گفتن ک
اللكيعة زن کم خرد ل الطليعة طلایه لشکر ن الصنيعة پیشه الصنيعة آنچ از نیکوئی
باکسی کنند الخماسي التتبيع از پی فرا شدن التتبيع از پی فرا داشتن التربيع چهار سو کردن
التضبيع سخت راندن اشتر التطبيع شمشیر زدن التطبيع درم زدن التطبيع مهر کردن
التكبيع دست وپای بستن التمتيع برخورداری دادن ث التكثيع بسیار شدن موی ریش
ج الترجيع نغمت گردانیدن التسجيع سخن بسجع کردن التشجيع دلیری کردن التشجيع دلیر
کنتن التضجيع تقصیر کردن التفجيع اندوه ومصیبت رسانیدن د التبديع مبتدع خواندن

الاجدع

التجديع بريدن گوش وبيني ولب التخذيع فريفتن التصديع بواكنده كردن التصديع
بشكافتن التصديع درد سر رسانيدن التوديع بدرود كردن وبگذاشتن التوديع بناز برورده
كشتن از بهر كشتي را التوديع چيزي را بجايي نهادن تا هلاك نشود التيديع سرخ كردن بنعم ر
التجريع اندوه ورنج كسي را رسانيدن التذريع زره پوشانيدن التذريع بارش بپيمودن
التذريع خبه كردن التشريع بآبخور آوردن التضريع بسي بيفكندن درد التصريع جزء
كردن التصريع بيت را بر ميانه قافيه ديگر كردن التفريع بالا بر شدن التفريع از بالا
بزير شدن التفريع چيزي را فرع كردن التقريع ملامت صعب كردن التقريع برخي از روي
سر بستردن التكريع جارپايي را زدن التمريع ازهم بازكردن التوريع پرستش كردن الخريع
معصفر التشريع كتان نيكو الصريع مردميت كشتي گير ز التجزيع بخته شدن بيشتر خرما
التجزيع پاره كردن گوشت التقزيع ترسانيدن التفزيع ترس از دل بازبردن التنزيع
كشيدن وبازايستانيدن التهزيع پاره پاره كردن التوزيع بخش كردن چيزي ميان گروهي التوزيع
از مردمان چيزي گرد كردن س التوسيع تباه شدن چشم التشسيع نعلين را دوال كردن
التوسيع فراخ كردن ش التقشيع آب باز بردن التوشيع بنبه زده در پيچيدن التوشيع
نيكو كردن جامه برنگها ص الترصيع پيوستن تاج وپيرايه التفصيع باذ دميذن ض
التخضيع فروتن گردانيدن التوضيع پنبه زده در جامه نهادن ط التقطيع بالاي مردم
التقطيع شعر كوتاه گفتن التقطيع پاره پاره كردن التقطيع جامه نو بريدن ظ التمظيع
دست بر چيزي سودن التمظيع اديم را روغن ماليدن ف التدفيع بيش وبس زدن
التدفيع مدافعه كردن كسي را الترفيع نيك براندن اشتر التسفيع سوختن گرما گونه مردم را
التسفيع سياه گردانيدن آتش چيزي را التشفيع شفاعت كسي را دادن التلفيع سر پوشانيدن
ق الترقيع بسي پاره بر جامه دوختن التفقيع بزرگ از انگشت بياوردن التوقيع نامه را
توقيع كردن التوقيع سنان ومانند شان را تيز كردن التوقيع ستور را پشت ريش كردن ك
التسكيع عيش تلخ كردن ل التبليع پيدا شد سپيدي در موي التخليع بندهاي تن از جاي بردن
التسليع شكافتن التضليع نگار كردن بنوعي از نگارها التفليع شكافتن التقليع بر كندن

التوليع نقطهاي سپيد بر چيزي بديد آوردن التوليع دراز شدن سياهي وسپيدي م التجميع
گرد كردن التجميع بنماز آدينه آمدن التدميع اشك آمدن التسميع شنوانيدن التطميع
طمع افكندن التقميع خوار كردن التلميع رنگارنگ گردانيدن ن التشنيع شناعت كردن
التقنيع مقنعه پوشانيدن التقنيع تازيانه نخست زدن التمنيع باز داشتن التشنيع معروف
كردن ببدي و التجويع گرسنه داشتن الترويع بترسانيدن التصويع خشك گردانيدن
آفتاب نبات را التطويع فرمان بردار گردانيدن التطويع سازكار كردن چيزي را التكويع
شتر زدن التلويع اندوه وغم دل را سوختن التهويع بقي آوردن ي التسييع بگل كردن
التشييع از پي مسافر وجنازه شدن التشييع دلير گردانيدن التشييع آتش بخود ميزم تيز
گردانيدن التضييع ضايع كردن ومنه القنبيعة سولاخ مقعد الكرديعة نام جايگاهي
بود السداسي الاسابيع مفتها المرابيع جمع المرباع وجمع المربوع اليرابيع موشان
دشتي اليرابيع گوشتهاي پشت ماذه الينابيع چشمهاي آب ج المضاجيع مردان ستروای
ر الاساريع تاركهاي رز الاساريع كرمان كامو الخباريع سخن چينان الدراريع دراعها
الجاريع ماذه اشتران كم شير المصاريع پارهاي درها المقاريع جمع المقراع وجمع المقروع
اليساريع مثل الاساريع س الكراسيع كنارهاي سر ساعد از سوي انگشت كوچك
ش البراشيع مردان بدخو ض المواضيع شيردهندگان ط السلاطيع كوههاي ساده
ق البراقيع روي پوشها الدراقيع بذدلان الدياقيع سنگهاي سخت العقاقيع گويلها
كي بر سر آب بود المذاقيع اشتراني كي بر خاك وا دوسند ل البلاليع چاههاي ميان سراي
المقاليع كلاسنگها الهذاليع انانك بهاستبر دارند ن المسانيع ماذه اشتران بيش رو الهرانيع
شيشان خرد ي المذاييع مرداني كي راز نگاه ندارند المشاييع مثلها المسابيع جمع المسباع
الكنى وغيرها حوك كتيع سال تمام ابو سريع كنبت درخت خار زيرا كه در آتش زود سوزد
فرس ذريع اسب گام زن موت ذريع مرگ فاش رجل نتيع مردي كي ماذرش از جز قوم
او باشد حصن منيع دز استوار نوع هفتم الخبع چيزي پنهان كردن الربع سراي الربع
بعضي گويند كي كوبچه الربع نه دراز ونه كوتاه وبالا الربع چهارم شدن الربع چهار يك ستدن

الرَّبعُ ع چهار تو کردن الرَّبعُ ع سنک فرا داشتن الرَّبعُ ع بجایی ایستاذن الرَّبعُ ع تب چهارم آمدن
السَّبعُ کسی را بذ کفتن الصَّبعُ ع آب بمیان دو انکشت درجایی کردن الصَّبعُ انکشت بنموذن
الضَّبعُ میان بازو و دست الضَّبعُ کونهٔ از دویذن الضَّبعُ ع یازیذن بکسی الضَّبعُ ع آرزو کردن
مادهٔ اشتر نر را الطَّبعُ سرشت الطَّبعُ ع شمشیر زذن الطَّبعُ ع درم زدن الطَّبعُ ع مهر کردن
القَبعُ بانک بینی درهٔ اسب القَبعُ ع بانک کردن خوک القَبعُ ع بهم آوردن خار پشت خوذ را القَبعُ ع
سر در جامه کشیذن القَبعُ ع اندر زمین رفتن القَبعُ ع دما بر او دناذن الکَبعُ نقد زر و سیم
الکَبعُ ع باز داشتن النَّبعُ درختی که از و کمان کنند ت البَتعُ قوت و سختی الخَتعُ ع بریذن
الرَّتعُ چریذن المَتعُ روز بر آمذن المَتعُ ع برخوردار شذن ث المَثعُ عه زشت رفتن
ج الرَّجعُ باران الرَّجعُ کو آب در دشت الرَّجعُ ع باز کردیذن الرَّجعُ ع باز کردانیذن
السَّجعُ ع بانک کردن قمری و کبوتر السَّجعُ سخن بسجع کفتن الضَّجعُ ع بر یک سو خفتن الفَجعُ ع بمصیبت
رسانیذن الفَجعُ ع بدرد آوردن الفَجعُ ع اندو مکن کردانیذن المَجعُ ع خرما بشیر آمیختن خ
البَخعُ ع نیست کردن النَّخعُ کشتن د الجَدعُ ع بریذن کوش و بینی و لب الجَدعُ ع دشنام داذن
الخَدعُ ع فریفتن الرَّدعُ خون الرَّدعُ ع باز داشتن الرَّدعُ ع بیالوذن بعطر و جز و الرَّدعُ ع
در نهان کاری کردن الرَّدعُ ع باز زدن السَّدعُ انداختن السَّدعُ ع زدن چیزی بمانندش الصَّدعُ
بنات الصَّدعُ ع شکافتن الصَّدعُ ع بجای آوردن فرمان القَدعُ ع باز داشتن القَدعُ ع
لگام باز کشیذن الکَدعُ ع سپوختن سخت الوَدعُ کوز الوَدعُ کوش ماهی الوَدعُ ع بگذاشتن ذ
البَذعُ ع ترسیذن الجَذعُ ع باز داشتن ستوری علف الجَذعُ ع مالیذن الخَذعُ ع پاره کردن کوشت
القَذعُ زشتی و نابکاری القَذعُ ع نافرجام کفتن القَذعُ ع چوب بستن زذن الکَذعُ ع سوزانیذن
الوَذعُ ع کلو فشردن ر الجَرعُ عه اندک اندک شراب خوردن الذَّرعُ دل الذَّرعُ ع بکز پیموذن
الذَّرعُ ع غلبت کردن قی بر مردم الزَّرعُ کشت رسته الزَّرعُ ع تخم کشتن الزَّرعُ ع برویانیذن
الشَّرعُ شاخ تازهٔ رز الشَّرعُ راه الشَّرعُ نهاذ دین شَرعُ بس الشَّرعُ ع بدید کردن الشَّرعُ ع
شکافتن الضَّرعُ ع بیفکندن الضَّرعُ پستان الفَرعُ موی سر الفَرعُ سر شاخ افراشته الفَرعُ
استخوان تنک سر الفَرعُ نخستین بچهٔ اشتر و کوسفند الفَرعُ کمان که از سر شاخ کنند الفَرعُ

یازیدن بعی شمنی

فشردن الکسر قنوز

جایکاهی

جایکاهی بوذ الفَرعُ ع بزرکوار شذن الفَرعُ ع بالای چیزی شذن الفَرعُ ع غلبت کردن بجمال و جز آن
القَرعُ کذوی تر القَرعُ آبخ در میان نهند بسوی کرو القَرعُ ع کوفتن القَرعُ ع مقهور کردن
الکَرعُ آب آسمان المَرعُ ع بسیار نبات بر آمذن از زمین ز الجَزعُ مهرهٔ یمنی الجَزعُ ع بریذن مسافت
الخَزعُ ع باز پس ماندن از یاران الشَّزعُ بچهٔ وزغ الفَزعُ عه ترسیذن المَزعُ ع بشتاب رفتن
النَّزعُ ع کشیذن و باز ایستاذن الهَزعُ شتافتن الوَزعُ ع باز داشتن س التَّسعُ ع نهم
شذن التَّسعُ ع نه یک ستذن الدَّسعُ ع نشخوار بر آوردن الدَّسعُ ع عطا داذن الشَّسعُ ع نعلین
دوال کردن الکَسعُ ع در پس کسی زذن اللَّسعُ ع کزیذن مار و کزدم و زنبور اللَّسعُ ع کسی را بذ کفتن
النَّسعُ ع سوزن و مانندش در چیزی زذن الوَسعُ توانایی ش القَشعُ مشک ادیم القَشعُ خرکاهی
که از ادیم کنند القَشعُ سایبان از پوست القَشعُ ع باز بردن ابر المَشعُ ع خیار و مانندش خوردن
المَشعُ دوشیذن المَشعُ ع پنبه را بدست واخیذن النَّشعُ ع چیزی را برو کشیذن ص البَصعُ
کروه القَصعُ ع مالیذن بانکشت القَصعُ ع پوست کندن خرمای تازه القَصعُ ع کشتن شپش
القَصعُ ع نشخوار نیک خاییذن القَصعُ ع فرونشاندن تشنکی المَصعُ ع جنبانیذن دنبال المَصعُ ع
درخشیذن المَصعُ ع بشمشیر زذن المَصعُ ع رفتن ض البَضعُ پارهای کوشت البَضعُ ع
کوشت بریذن الرَّضعُ مکسان خرد انکبین الرَّضعُ س عه شیر خوردن الفَضعُ ع آشکارا کردن
القَضعُ دردی بوذ مردم را القَضعُ ع قهر کردن الوَضعُ ع فرو نهاذن الوَضعُ ع بشتاب رفتن الوَضعُ ع
بزاذن الوَضعُ عه زیان کردن ط الرَّطعُ نکاح السَّطعُ بانک و چیزی که بر هم بر کوفتند القَطعُ ع
بریذن القَطعُ ع خبه کردن القَطعُ ع لقمه را کزیذن و در کاسه افکندن اللَّطعُ ع انکشت لیسیذن
المَطعُ ع کونهٔ از خوردن المَطعُ ع بشذن النَّطعُ مشک ادیم و جز و النَّطعُ کام بالایین ف
الخَفعُ ع جنبیذن جامه که اویخته بود و جز آن الدَّفعُ کاه ارزن الدَّفعُ ع فرا داذن الدَّفعُ ع
باز داشتن الدَّفعُ ع سپوختن الدَّفعُ ع باز کشتن با نبوهی الرَّفعُ ع بر داشتن الرَّفعُ ع آشکارا
کردن الرَّفعُ ع نزدیک شذن بچیزی السَّفعُ ع کشیذن الشَّفعُ ع سوزانیذه السَّفعُ سیاه کردن
السَّفعُ ع فرا کرفتن الشَّفعُ جفت الشَّفعُ دو الشَّفعُ نماز شفع الشَّفعُ روز عید اضحی الشَّفعُ ع
جفت کردن الصَّفعُ ع سیلی زذن الضَّفعُ پلیذی کردن النَّفعُ نبایی بوذ النَّفعُ سود النَّفعُ ع

النطع بسوادیم

سوذ کردن ف البقعُ زمین خوش خاک الدقعُ عه برخاک واد وسیذن الدقعُ ۲ بخت فروتنی کردن
الوقعُ ۲ جامه را پاره برنهاذن الرقعُ ۲ نکوهش کسی کردن السقعُ ۲ زذن السقعُ ۲ بشذن الصقعُ ۲
سیلی زذن الصقعُ ۲ بانک کردن خروس الصقعُ ۲ بازکشتن ازراه نیکویی وکرم الفقعُ کونه از سماروغ
سپیذ الفقعُ کوبلهکی بر سر آب بوذ الفقعُ باذکی از مردم بیایذ اللقعُ ۲ انداختن المقعُ ۲ نیک
آشامیذن النقعُ کرد اندر سوا النقعُ زمین هامون النقعُ نشخوار چارپای النقعُ بانک اشتر مرغ
النقعُ کو آب روذ النقعُ ۲ در آب اغشتن النقعُ ۲ بانک کردن النقعُ ۲ جمع کردن خیو در دهن
از تشنکی الوقعُ سنک الوقعُ پای بر سنکی از بسیار کشتن الوقعُ ۲ آهن را تیز کردن الوقعُ ۲
بکذین زذن ك البكعُ ۲ بزدن البكعُ ۲ بشذن الشكعُ عه ما بسیار نالیذن الشكعُ عه خشم
کرفتن الشكعُ عه بسیار دانه شذن کشت اللكعُ ۲ کزیذن النكعُ ۲ پای بر پس کسی زذن الوكعُ ۲
کزیذن مار و کزدم ل البلعُ عه بکلو فرو بردن الخلعُ کوشت بختی کی بسفر برنو الخلعُ ۲ جامه
بیرون کشیذن الخلعُ ۲ داذن الخلعُ ۲ برافتاذن اندام از جای خویش الدلعُ ۲ زبان از دهان
بیرون کردن السلعُ شکاف در کوه السلعُ شکاف در پاشنه السلعُ ۲ شکافتن سلع جایکاهی
بوذ الضلعُ ۲ میل کردن الطلعُ نخستین بار خرما بن الظلعُ ۲ لنکیذن اشتر الظلعُ ۲ جهیذن
بسوی کسی القلعُ شکافت کی پای القلعُ ۲ شکافتن چیزی الفلعُ ۲ بدو نیمه کردن القلعُ توشه
شبان القلعُ لباچه کوچک و تنک القلعُ پارهای بزرک از ابر القلعُ زود زایل شذن تب القلعُ
برکندن الملعُ ۲ زود رفتن الولعُ ۲ دروغ کفتن م الجمعُ کروه مردم الجمعُ خرما بنان بهم
آمیخته جمعٌ مزدلفه و منا الجمعُ ۲ کرد کردن الخمعُ ۲ لنکوار شذن الدمعُ ۲ رفتن اشک
السمعُ شنوایی السمعُ عه شنیذن الشمعُ موم الطمعُ بیوسش القمعُ ۲ خوار و شکسته کردن
الكمعُ هم بستر اللمعُ ۲ درخشیذن ن الصنعُ ۲ پیشه کردن الصنعُ ۲ نیکویی کردن المنعُ
خرچنک المنعُ ۲ باز داشتن الینعُ میوه درخت بختن و البوعُ ۲ باز دو دست کشاده بوذن
النوعُ ۲ روغن بنان بر کرفتن الخوعُ کوه سپیذ الخوعُ پیچش روذبار الروعُ کارزار الروعُ ۲
ترسانیذن الروعُ ۲ چیزی خوش آمذن الزوعُ ۲ کشیذن مهار اشتر الزوعُ ۲ ثوبید ومانندش
بکف ستذن السوعُ پاره از شب الصوعُ ۲ پراکنده کردن الضوعُ ۲ بوی خوش دمیذن الضوعُ ۲

جنبانیذن

جنبانیذن چیزی الطوعُ فرمان برداری کردن القوعُ جایی کی در و خرما یا کندم کسترند القوعُ ۲ کشتی
کردن اشتر با ماده اللوعُ سیاهی کی بیرامن بستان بوذ اللوعُ ۲ اندوه و غم و عشق دل راسوختن النوعُ کونه
الهوعُ بذی آرز الهوعُ ۲ قی کردن ي البیعُ ۲ خریذن و فروختن البیعُ ۲ غلبت کردن
التبعُ ۲ پی ازدهان بیوفتاذن الذیعُ ۲ آشکارا شذن خبر الریعُ راه الریعُ افزونی الریعُ
زمین بلند الریعُ ۳ بازکشتن الریعُ ۳ افزون شذن الشیعُ جمع الشیعة الشیعُ یاری دهنده
الشیعُ اندازه الشیعُ مانند الکیعُ ۳ بذدل شذن المیعُ ۳ کداخته شذن المیعُ ۳ روغن
شذن شراب الهیعُ ۳ عه بذدلی کردن ومنه الربعة شیشه دان الربعة آنچ
بوهای خوش درو کنند الربعة نه دراز و نه کوتاه بالا السبعة منفتح الرجعة وابس
آمذن مرد با مال خویش الهجعة پاره از شب د الخدعة فریب السدعة رنج و غم روزکار
الودعة کوش ماهی ر القرعة بلندی المرعة مرغی بوذ ز الزعة کل تنک س
الکسعة خرد شتر ش الخشعة پاره زمین نرم القشعة کونه از نبات زمین بوذ ص
الرضعة بچه مکس انکبین القصعة بوست سر قضیب کی فراخ شوذ القصعة کاسه ض
البضعة پاره کوشت ظ البظعة بقیت چیزی ف الدفعة باز الرفعة ۲ بلند شذن
السفعة سیاهی که بر سرخی بوذ الشفعة چشم بذ القفعة زنبیل و عن کراع القفعة
زنبیل کی بذو خرما چینند النفعة چوب دستی بزرک الوفعة رکوی کی آتش بذو فرا کیرند
ق البقعة کوکی در و آب جمع شوذ الفقعة سماروغ الهقعة ستاره از منازل ماه الهقعة
دایره کی بر یک سوی سینه اسب بوذ الوقعة کارزار ك الرکعة معروفه ل التلعة ره
کذر آب بر بالا التلعة بعضی کویند کی زمین بلند التلعة دردن روذبار الجلعة استر بخت
السلعة شکستکی سر السلعة پنکاه الضلعة زمین پشته کوچک الطلعة دیدار روی الطلعة
نخستین بار خرما القلعة دز کوچک م القمعة بن کوهان اشتر القمعة مکس ازرق ن الصنعة
کار الهنعة ستاره از منازل ماه الهنعة نشان کی بر نفرکاه کردن بوذ و القوعة بلندی روز
النوعة بوی خوش اللوعة سوختن دل از عشق و غم و مصیبت ي البیعة دست پیمان الشیعة
پس فردا الضیعة آب و زمین ملک الضیعة دهکانی الضیعة ۳ کم شذن المیعة اول تک اسب

درشتاب و درنگ المیعة اول جوانی المیعة کونه از بویهای خوش بوذ الهبعة آوازی کی
از وبتر سند ع بضیع جایکاهی بوذ ضبیعة قبیله بوذ از عرب الفریعة شپش خرد ،،
نوع هشتم التبع مردان بخت کردن الربع چهار یک السبع سفت بک السبع اسبان
همه پیشانی سبیذ القبع کلاه کرد ج النجع مادان نو د الجدع آنانک کوش یا بینی برینده دارند
الفدع آنانک خرده پای یا دست کژ دارند ذ الجذع اسبان دوساله و جزو ر الذرع اسبانی
کی سر سیاه دارند و تن سبیذ القرع آنانک موی سر انبوه دارند القرع مردمان کل سر الکرع
کناره سر ساعد کی سوی انکشت بزرک بوذ الکرع مردمان باریک ساق ز الجزع مردانی
کی پیوسته زاری کنند الفزع آنانک موی سرشان فروغ دمد النزع مردمان موی بشده از
پیش سر س التسع نه یک الوسع مردمان لاغر سرین الکسع مرغان دنبال سبیذ الکسع
اسبانی کی پیرامن سنبها سبیذ دارند الوسع توانایی الوسع توانکری ش الوشع نمودار
ص البضع مردمان کم خرد الوضع مردمان لاغر سرین ض البضع مجامعت البضع
فرج زن النفضع آبستن شذن زن در حال حیض الخضع آنانک دایم سر فرو افکنده دارند الوضع
مثل النضع ط الضطع مردمان دراز کردن القطع علت دما القطع کم شذن آب از چاه ،،
القطع آنانک دست یا پا برینده دارند ظ اللظع مردمان سبیذ فام لب اللظع آنانک دندانها
او فتاذه دارند ف السفع جمع الاسفع ق البقع کلاغان ابلق السقع بسوی الصقع
مثله الصقع چارپایانی کی بالای سر سبیذ دارند الصقع عقابان سبیذ سر النقع جایکاهی
آب باران درو جمع شوذ ك اللکع مردمان کم خرد و ناکس النکع آنانک پوست از بینی ایشان
باز شوذ الوکع مردمان دراز کم خرد الوکع آنانک انکشتان پای بر هم او فتاذه دارند ل
التلع مردان دراز کردن الخلع آنانک لبشان بوقت سخن فراهم نیاید الخلع باز فروختن زن
بکابین السلع مردمان پیش الصلع مردمان دغ سر م الزمع سختیهای زمانه الصمع
مردمان خرد کوش و تیز خاطر ن السنع مردمان دراز الصنع اسبان همه پیشانی سبیذ ،،
الصنع کار کردن الهنع مردمان میان پشت فروشذه الینع بار درخت پختن ومنه
بزیادة الهاء الربعة بچه کی بفصل بهار زاید الشبعة سیر بخوردن انچیزی الشبعة

تخمی کی

تخمی کی بر بازوهای مرزکارند ت الکتعة دلو کوچک ج النجعة جستن کیاه تر د الخذعة
زیب الکذعة نرمی و فروتایکی ر التزعة مرغزار التزعة در التزعة پایه
بالا بر الجرعة یک شربت آب الجرعة باقی آب در مشک و غیر ش السرعة ه زود شذن
الترعة فال القرعة کزین مال القرعة نشانی بوذ بر میان بینی اشتر ز القزعة
موی بجیذه المزعة پاره کوشت س الکسعة خردشتی ص المصعة بار درختی بوذ
ط القطعة پاره زمین القطعة دست بریدن ف الدفعة زخم آب و خون الرفعة
بلندی السفعة سیاه سرخ فام السفعة دیکپایه الشفعة خواهش کردن ق البقعة
پاره زمین البقعة جایکاه الرقعة نامه خرد الرقعة پاره کی در جامه افکنند ك الرکعة
کوکی در و آب جمع شوذ النکعة نباتی بوذ الهکعة کم خرد ل البلعة سولاخ آسیا القلعة
پاره از پوست القلعة سر جایی در و درنک کنند الکلعة دردی بوذ اشتر را م الزمعة
خوشه خام انکور السمعة آوازه القمعة کزینه از مال کروه اللمعة نمایش اللمعة سبیذی
کی بر سر بوذ اللمعة پاره زمین کیاه زار اللمعة کروهی از مردم اللمعة آنجا کی آب بدو
نرسیذ در غسل ن الشنعة زشتی هـ رجل خذعة مردی کی مردم و یرا همی فریبد
ابو زرعة کنیت خوک نوع نهم الربع تب چهارم الربع آب دادن اشتر روز چهارم
السبع آب دادن اشتر روز هفتم الشبع آنچ ترا سیر کرد الشبع عو سیر شذن الطبع
پری پیمانه و مشک آب الطبع جوی خرد پر آب ت البتع نبیذ انکبین ج المجع دون
از همه چیز المجع مرد شوخ د البدع نو آورده الخدع فریفتن ذ الجذع ستون
الجذع تنه درخت ر الذرع زره الذرع پیرامن زن السرع شاخ تر الشرع روذ
طنبور و جزو الشرع زه کمان ز الجزع آنجا کی روذبار بدو شاخ شوذ الجزع بعضی کویند
کی کناره روذبار س النسع آب دادن اشتر روز نهم الشسع مال اندک الشسع دوال
سر نعلین مسع باد شمال نسع مثله النسع نوار ادیم ش القشع مشک ادیم و جزو
القشع خاک رفته کرمابه ص النصع کونه از جامهای سبیذ ض البضع از سه تا بنه
عدد بضع سنین از سه سال تا به نه سال ط القطع پاره از شب القطع پاره از چیزی برینده ،،

القَطِعُ شاذروان القَطِعُ رسن كهنه القِطْعُ بلاس اشتر القَطِعُ بيكان كوجك بن النَطِعُ
مثل اديم وجزو ق الفَقِعُ كونهٔ از سماروغ سبيذ ل الضِلَعُ استخوان بهلو الضِلَعُ كوه
باريك برشذه الطَلِعُ ديذار القَلِعُ مردي كي بر اسب نشستن نتواند القِلْعُ باذبان كشتي القَلِعُ
زنبيل كوجك القَلِعُ روز تب شذن م الخِمْعُ دزد الخِمْعُ كرك السِمْعُ بجهٔ كرك از كفتار النِمْعُ
ياذكردن بنيكي القِمْعُ معروف القِمْعُ بشيزي كي بر سر خرما بوذ الكِمْعُ زمين فروذ الكِمْعُ ...
ن الصِنْعُ آب دان القِنْعُ زمين نرم ميان ريك القِنْعُ بعضي كويند كي توذهٔ ريك القِنْعُ
طبق ميوه ومنه بزيادة الهاء الرِجْعَةُ بانك سخت الشِجْعَةُ دليران الجِعَةُ زن
فحش كوي د البِدْعَةُ جيزي نو از خوذ نهادن الصِدْعَةُ شست اشتر ر الشِرْعَةُ راه
الشِرْعَةُ نهاذ دين الشِرْعَةُ روذ طنبور وجزو الشِرْعَةُ زه كمان ز المِزْعَةُ پارهٔ كوشت
المِزْعَةُ شربتي آب كي در آبدان بوذ س التِسْعَةُ نُه النِسْعَةُ نوار اديم ش القِشْعَةُ
پارهٔ ابر ض البِضْعَةُ فزون ط القِطْعَةُ پارهٔ از هر جه باشذ القِطْعَةُ بهري از شب الفِلْعَةُ
يك شاذروان النِطْعَةُ شكن كام بالايين ف الرِفْعَةُ بلندى ل الخِلْعَةُ معروف الخِلْعَةُ
پوست مار السِلْعَةُ سرمايه السِلْعَةُ دنبل بزرك الفِلْعَةُ پارهٔ پوست ح رَجُلٌ صَنِعُ
اليَدَيْنِ مرد صانع دست جركار والله الموفق سپري شذ كتاب عين از ديوان الادب بحمد الله تعالى

كتاب الغين از ديوان الادب نوع اول

الصَبْغُ سبيذ دنبال
الوَبْغُ دردي بوذ اشتر را ت الوَتْغُ هلاك شذن د البَدْغُ بر خاستن از زمين
الرَدْغُ كلهاي تنك الغَدْغُ سر شكستن ز الوَزْغُ كونهٔ از سوسمار س الرَسْغُ
سستي پايهاي اشتر ض المَضْغُ كوشت پارها م النَمْغُ جمع النَمْغَةِ و الفَوْغُ مرد شكرف
ومنه الرَدْغَةُ كل تنك الوَزْغَةُ كونهٔ از سوسمار ماذه النَمْغَةُ بالاي كوه النَمْغَةُ
انجا كي مي جهذ از بيش سر كوذك خرد نَمْغَةُ القَوْمِ ميان كروه نَمْغَةُ الجَبَلِ بلندي كوه الرباعي
الأَصْبَغُ اسپي كي پيش ودنب سبيذ دارذ الأَصْبَغُ كوسفندي كي سر دنب سبيذ دارذ ث
الأَلْثَغُ انك حرف سين را باثي كرداند ر الأَمْرَغُ مردي كي كف دهانش بسيار بوذ المَفْرَغُ
آنج از و جيزي تهي كنند ز المَبْزَغُ نيشتر بيطار ض المِفْضَغُ مردي كي سخن درست نكويذ ل

المبلغ

المَبْلَغُ اندازه المَيْلَغُ آنج سك بذو آب خورد م المَغْمَغُ كلو ن الهَيْنَغُ زن خنده ناك و
الأَنْوَغُ مرد شكرف تر ي الأَلْيَغُ انك سخن سوي انكويذ الأَهْيَغُ آنك عيش خوش دارذ
الأَفْيَغُ مال بسيار الأَهْيَغُ آب بسيار السَيِّغُ خوش خوي اللَيِّغُ مثله الخَيِّغُ مرك زوذ ومنه
البَغْبَغَةُ كونهٔ از بانك داشتن اشتر ت التَغْتَغَةُ بانك خنديذن المَوْتَغَةُ ملاكاه د
الدَغْدَغَةُ انكشت در بغل كسي آهسته زذن تا بخنذذ المِزْدَغَةُ بالش ر المَصْدَغَةُ مثلها ر
الرَغْرَغَةُ آمذن اشتر بروي جند بار الرَغْرَغَةُ فراخ عيش شذن س السَغْسَغَةُ نيك جرب كردن
السَغْسَغَةُ جنبيذن دندان السَغْسَغَةُ جيزي بزير خاك نهان كردن المِنْسَغَةُ پر كه نان بذو نقش كنند
ش الشَغْشَغَةُ سيكي اندك خوردن الشَغْشَغَةُ جنبانيذن سنان در مطعون ض المَضْغَضَةُ
ترخانيذن بي دندان ل المِيلَغَةُ آنج سك در و آب خورذ م المَغْمَغَةُ آميخته شذن الخماسي
الدُغْدُغُ حرام زاده ش المُمَشَّغُ تبه وآلوده ل المُثَلَّغُ خرماكي از درخت بيوفتد وبشكنذ
ن الهَبَيْنَغُ مرد كم خرد ي الهَبَيَّغُ آنك دست در دست هر كس نهذ ومنه المُنَادَغَةُ با
دوست بازي كردن ل المُبَالَغَةُ در جيزي مبالغت كردن المُبَالَغَةُ بر كار ايستاذن و المُرَاوَغَةُ
بالكسي دستان آوردن ي الهَبَيَّغَةُ زني كي دست در دست هر كس نهذ ح لَحْمٌ أَمْلَغُ كوشت
ناپخته نوع دوم الثلاثي اللغة معروفة الوُفْغُ نخ بن ناخن الرُفْغُ بن ران هر دو الرُفْغُ
بن بغل الرباعي الهُنْبُغُ زن نابكار ز البُرْزُغُ جوان دراز ستبر اندام ن النُغْنُغُ
كوشت بيرامن ملازه ومنه النُغْنُغَةُ مثله النُغْنُغَةُ كوشت بالاي كردن اشتر النُغْنُغَةُ
نون كردن خروس الخماسي التَفَرُّغُ واپرداختن التَمَرُّغُ در خاك غلتيذن ش التَفَشُّغُ
بديذ آمذن سپيذي در موي التَفَشُّغُ پراكنده شذن جيزى ف التَرَفُّغُ فراخ زيستن ل
التَبَلُّغُ روزكار باندك كذاشتن التَبَلُّغُ بيماري سخت شذن التَبَلُّغُ بسنده كردن التَمَلُّغُ
احمقي كردن و التَبَوُّغُ شوريذن خون التَرَاوُغُ بايك ديكر دستان آوردن ي التَبَيُّغُ
شوريذه شذن خون التَنَابُغُ بايك ديكر ميل كردن نوع سيم الوَزِغُ در كل او فتاذن
السَيِّغُ آنج بكلو زود فروشوذ اللَيِّغُ مثله الرباعي الرَابِغُ جاي فراخ نعمت السَابِغُ
تام وكامل السَابِغُ اسپي كي قضيبش دراز بوذ ر الدُمَّوِغُ مرد سخت سرخ ز المُوزِغُ زن آبستن

ش الناشغ آنك بجهد معيشت كند ض الماضغ استخوان بن دندان ف الوافغ عيش
فراخ وخوش ل البالغ بودي رسيده السالغ كاوشش ساله السالغ كوسفند بين الصالغ
مثلهما م السامغ يك سوي دهان الصامغ مثله ي السبيغ مانند الصابغ زركز ومنه
التسبغة خود السابغة زره تمام النابغة اشتر تشنه النابغة آنك ياد شعر نكند پس
ازان ديدار شود بفضل ش الناشغة بلندي رود بار م الادمغة مغزهاي سر الدامغة
شكستكي سر كي بمغز رسد الدامغة آهني بود دوخته بر بالاي پس پالان الدامغة آنكه بود دسته
كاران الدامغة كونه از نخستين بر خرماين كي او را طلع كويند الخماسي الرغايغ حرير
كي از شير كنند الضغايغ جمع الضغيغة الفرايغ جمع الفريغة المضايغ كوشتهاي
زير بازوها ي اسب المضايغ بيهاكي برخم كوشنه كمان بپيچند الوثايغ دكوهايي كي در رحم اشتران
نهند از بهر بچه ب البغيبغ چاه كوتاه البغيبغ بز آسوي نزفربه السوابغ زرهها ي تمام
المبغبغ سخت شتابنده الهنابغ زنان نابكار د اللوادغ ماران سخت كزنده المرادغ آنچ
ميان كردن و چنبر است ر المفرغ ريخته كر ز البرازغ جوانان دراز ستبر اندام
المبازغ نيشترها ي بيطار ش النواشغ بلنديهاي رود بار ض المفاضغ مرداني كي
سخن درست نكويند ل البوالغ جمع البالغ م الدوامغ جمع الدامغة المغامغ كلوا
ن النغانغ كوشتهاي پيرامن ملازه ح دجل مسبغ مردي كي براو زره تمام بود ابو سابغ
فالوده نوع چهارم التاغ درخت امرود كوهي الزاغ معروف الغاغ پودينه هاغ جايا
بود ومنه الزاغة ميل كنندكان الساغة مانندها الصاغة زركران الرباعي الدباغ
بيراستن الصباغ نان خورش الصباغ اسفناخ د الرداغ كلهاي تنك الصداغ نشان بر
ر الفراغ ٢ع و پرداختن الفراغ م تهي شدن الفراغ آماني بزرك بود از مس س الرساغ
رسني كي دست چار پاي بدو بندند ض المضاغ آنچ بخايند ش ل البلاغ ٢ رسيدن البلاغ
بسنده كردن م الدماغ مغز سر الصماغ يك سوي دهن الصماغ بعضي كويندكي بن دهن ن
الجناغ غاشيه و الرواغ ٢ پنهان آمدو شد كردن الرواغ باكسي دستان آوردن ي الرياغ
خاك السياغ جمع السوغ ومنه الدباغة ٢ م بوست بيراستن الرباغة كشتي كا. انباغة

بيرابير النباغة بقيتي از آردكي در آسيا بماند النباغة بعضي كويندكي كرد آسيا ر الاراغة جستن
البراغة پرداختكي البراغة شب چراغك ز الازاغة بكردانيدن الازاغة چسپانيدن
س الاساغة بكلو فرو بردن الاساغة بكوارانيدن ض المضاغة آنچ بخايند ش غ
الضغاغة مرد كم خرد ف الرفاغة ه فراخ شدن عيش ل البلاغة ه سخن رسانيدن بآنجا
كي خواهد از فصاحت ي الصياغة زركري الخماسي الابتاغ اشتر را رها كردن تاكي خواهد
بايد الاسباغ تمام كردن الاصباغ نان خورشها الاصباغ بخوبانيدن الدباغ پوست پيراي
الصباغ رنكريز ت الانتاغ خنديدن بافسوس الايتاغ ملاك كردن د الاصداغ
باكوشها ر الافراغ ريختن الامراغ خمير را آب بسيار كردن الامراغ مرزه بسيار كفتن
ز الازناغ كل بسيار انكيختن الازناغ كسي را عيب كردن الازناغ باران اندك آمدن الازناغ
طعام دادن الاوزاغ مردان سست الايزاغ اندك اندك بيز كردن اشتر البزناغ جوان كوشتكن
س الارساغ سرهاي ساعد دست ش الافشاغ بتازيانه زدن الفشاغ نباتي بود ف
الارفاغ مردان دون الارفاغ بنهاي بغل و ران الارفاغ تخمهاي بن ناخن ل الابلاغ رسانيدن
الاملاغ مردان كم خرد الابلاغ دو ذان راخون واب دادن م الاصماغ بندهاي دهان و الصواغ
دروغ زن الصواغ زركر ي الصياغ مثله الهلياغ جانوري بود از ددكان السداسي
الاصطباغ نان خورش كرفتن الاندباغ پيراسته شدن الانصباغ رنكين شدن د الارتداغ
در كل او فتادن ر الافتراغ ريخته شدن الانفراغ پرداخته شدن ش الانفشاغ پراكنده
شدن چيزي ي الانسياغ بكلو فرو شدن السباعي الاستفراغ توانايي بجاي آوردن
الاستفراغ تهي شدن از افزونيها كي در طبع باشد خواستن ه بيت الفراغ آبخانه ام الدماغ
جايكاه مغز سر ام الدماغ بعضي كويندكي پرده مغز نوع پنجم الفوغ مردمان شكرف
الرباعي السبوغ ٢ فراخ شدن النبوغ كردهاي آسيا النبوغ اشكارا شدن الهبوغ ٢
خفتن ت النتوغ ٣ عيب كردن ر الفروغ دهنهاي دلوها الفروغ ٢ ع ه پرداختن
الفروغ ٢ تهي شدن ز البزوغ ٢ بر آمدن آفتاب و ماه ش النشوغ داروپي كي در بيني
افكنند ص اللصوغ ع ه خشك شدن پوست بر استخوان ف الرفوغ بنهاي ران و بغل الرفوغ

نخهاي بن ناخن النغوغ ۶ ابله شدن دست ازكار كردن الهفوغ ۶ سست شدن ازكرسنكي
يا ازبيماري ل البلوغ ۲ فراز رسيدن الصلوغ عه كاو وكوسفند پير شدن الولغ ۶ آب خوره
خوردن د ذكان بزبان الخماسيّ المصبوغ آفريده المصبوغ جامه رنك كرده وجز والنفيوغ
مردي بود ز البرزوغ جوان دراز كوشتكن ط الملطوغ آلوده بدي ف الشرفوغ وزغ
خرد ومنه الزنغوغة ازجق بجيبدن نوع ششم اللبيغ اناانك سخن بهوبرانكويند
الهيغ اناانك عيش خوش دارند ومنه الصيغة اصل الرباعي الربيغ جاي فراخ نرم
الصبيغ رنكين د الرديغ مرد كم خرد الصديغ كوذك هفت روزه الصديغ مرد سست
اللديغ مار كزيده ر الفريغ فراخ الفريغ جارپاي كام زن س النشيغ عرق ع
الضغيغ سال فراخ ل البليغ مردي كي سخن انجا رساند كي خواهد ازفصاحت ومنه
الوثيغة ركوبي كي در دم اشتر نهند ازبهر بجه ر الفريغة زخم فراخ الفريغة جار
پايي ماده كي كام زن بود ض المضيغة كوشت زير بازوي اسب المضيغة پي كي بر خم
كوشه كمان بيجند غ الرغيغة حريره كي ازشير كنند الضغيغة خمير تنك الضغيغة
دسته توه وما نندش الخماسيّ التشبيغ بجا افكندن واشتر التصبيغ رنك كردن ر
التفريغ پرداخته كردن التفريغ بر يختن التمريغ مراغه دادن ستور ش التمشيغ
تيره كردن ل التبليغ برسانيدن ي التزويغ لقمه را بروغن چرب كردن التسويغ
روا داشتن التسويغ برادن التصويغ زركري كردن التصويغ بيا فريدن ي التهييغ
چربي بسيار بر ثريد ريختن السداسيّ النهابيغ مرغاني باشند ز البرازيغ جوانان
دراز كوشتكن ف الشرافيغ وزغان خرد ع عنيش رفيغ عيش خوش نوع هفتم
الدبغ ۶ دباغت كردن الربغ خاك خرد الصبغ ۲ ۲ رنك كردن النبغ كرد آسيا الهبغ خفتن
ت النتغ ۲ عيب كردن الوتغ بزه الوتغ كم خردي ث الوثغ ۳ ركو در دم اشتر
نهادن ازبهر بجه د البذغ مرد آلوده بدي الفدغ ۶ شكستن چيزي ميان تهي اللدغ ۶ كزيدن
مار و كژدم النذغ ۶ بيني زدن النذغ ۶ عيب كردن بسخن ر الفرغ دسته دلو الفرغ
دوستاره بود از منازل ماه المرغ كف دهن المرغ سير كردن چيزي بروغن ز البزغ بزغ

درزدن البزغ سك دندان برآمدن النزغ ۶ درهم افكندن كروهي را النزغ فساد اوكندن ديو س
النسغ ۶ بود رنان زدن النسغ ۶ آب باشير آميختن ش الفشغ فراخ شدن چيزي اللشغ ۶ غلبت
كردن آرزومندي المشغ ۲ كونه ازخوردن المشغ عيب كردن النشغ بانك داشتن خر بوقت راندن ض
النضغ ۶ چوب شكستن المضغ ۶ ۲ خاييدن ط البطغ عه بيالودن ببدي ف الدفغ كاه ارزن
الرفغ مرد دون الوفغ بن رانها الرفغ پذ ترين خاك رود بار الرفغ مرجايي كي چوكرد روكرد آيد
الصفغ ۲ وا بيجذن بدست النفغ ۶ ابله كردن دست ازكار ل الثلغ ۶ سر شكستن السلغ ۶ بر آمدن
دندان كاو السلغ سر شكستن الفلغ ۶ مثله الولغ ۶ آب خون خوردن دد كان بزبان م الثمغ ۲ رنك سپيد
كردن الثمغ ۲ خاشيدن الدمغ ۶ سر شكستني كي بمغز برسد الدمغ ۶ باطل كردن الصمغ معروف و
الروغ ۲ بازي كردن روباه وجز او الروغ ۲ پنهان بسوي چيزي شدن الزوغ ۲ جفتن السوغ مانند
السوغ برادري كي پس وي زاده بود السوغ ۲ روا بودن السوغ ۲ بكوارندن السوغ ۲ بكلو فرو
شدن طعام با سانى الصوغ اندازه الصوغ ۲ آفريدن الصوغ دروغ كفتن الصوغ ۲ زركري كردن
اللوغ ۲ چيزي در دهان كردانيدن الهوغ جيز بسيار ي البيغ خون جستن الزيغ ۲ ميل كردن
الزيغ ۲ ازحق بجيبدن السيغ مانند السيغ ۲ بكلو فرو شدن طعام وشراب ومنه الودغة
كل تنك ش الفشغة مغز قلم ل الولغة دلو خرد م النمغة آنجا كي ميجهد از ميانه سر و
الفوغة بوي خوش ي الضيغة تيرهاي بيكان تيز نوع هشتم الصبغ اسباني كي پيش دم
سپيد دارند الصبغ كوسفنداني كي سر دنبشان سياه بود ث اللثغ آنانك حرف سين با ثي كردانند
د السذغ بنا كوش الصذغ مثله ر المرغ مرد ماني كي كوزد ها نشان بسيار بود س الرسغ سر ساعد
دست الرسغ سر استخوان بشت پاي النشغ ابي كي از درخت بيرون آيد جون ببرندش ص الرصغ
سر ساعد دست ف الرفغ بن بغل الرفغ بن رانها الرفغ نخ بن ناخن ومنه اللثغة شكستكي
زبان جنانك حرف سين را با ثي كنند وما نندش د الندغة سپيدي بن ناخن ض المضغة پاره
كوشت ل البلغة روزكذاري عيش البلغة آن مايه ازخورش كي جان نكاه دارد نوع نهم
الصبغ رنك الصبغ نان خورشي كي نان ازو رنك كيرد د البذغ غدر كردن ر الفرغ بيرون ل
اللغ مرد كم خرد م الضمغ بندهان ومنه الصبغة اصل الصبغة آفرينش الصبغة نزديكي

بخداي تعالى الصبغة رنگ الصبغة ختنه كردن صبغة الله يعني دين خداي عز وجل سپري شد كتاب

كتاب في نوع اول ازقانون ادب

الشفة لب

الثلاثي الحف رفتن الحف بيرامن چيزي در سيم آمدن الحف كرد چيزي درآوردن الدف
معروف الدف پهلو الذف كشتن الرف رف خانه الرف مكيدن آب دهان بوقت بوسه دادن
الزف دمه كاو و كوسفند الزف شتابيدن الزف آراستن السف بافتن ازبلك خرما
وابيجيدن السف درد دادن انداختن الشف پرده تنك الشف جامه تنك الشف لاغر
كردن الشف اندوهكين كردن الشف تنك شدن جامه الشف كداخته شدن تن الصف
رسته الصف چيزي را بو رسته نهادن الضف بوكز دوشيدن القف سيم دزديدن ميان
انكشت القف خشك شدن تن الكف بجز دست الكف كوز جامه الكف باز ايستادن الكف
باز داشتن اللف جامه را كف دوختن اللف در پيچيدن الهف كونه از ماهي ت الكتف لنگي
اشتر از درد دوش النتف بخنهاي لطيف وكزين ج النجف لاغري اللجف ميان رودبار النجف
زمين بلندي بدو آب نرسد النجف نام جايگاهي بود التحف نيكويي ولطيف التحف هديه تنها د الجدف
گور الجدف نباتي بود الردف از پي درآمدن السدف آميختن تاريكي الشدف بالاي مردم
الشدف جفتن از يك سوي الشدف نشاط كردن الصدف صدف مرواريد الصدف كناره كوه
بلند الصدف نشانه تير الصدف دور نهادن پايها از هم بوقت رفتن العدف چرك چشم الهدف
كاه تير الهدف مرد تن آور وسترك الهدف همه چيز بلند و بزرگ الهدف بن آهنك ذ الحذف
كوسفند خرد الحذف مرغي بود السذف بزبان پارسيان القذف مانند مغنك بود بر قضيب اسب القذف
كناره كوه القذف منزلي دور القذف بيابان دور ر الارف سامان بديد كردن الارف
سامانهاي ميان دو چيز الجرف تنگ سال الجرف بيشها الخرف بير فرتوت الخرف فرتوت شدن
الزرف خشك ريش شدن خستگي وجز و السرف ناداني السرف ازحد در گذشتن السرف
غافل يافتن السرف خود در كردن السرف خطا كردن الشرف بزرگواري الشرف بيني الشرف
سر كوهان اشتر الشرف همه جاي بلند الشرف كاه گل بام خانه وجز و الشرف نام اسبي بود الشرف
جايگاهي بود بنجد الشرف بزرگوار شدن الشرف كنگرهاي كوشك الشرف مالهاي كونه الكرف

كناره

كاره الطرف خويشاوند الطرف شكفتها العرف زمينهايي كي نبات نيكو و بايد الغرف درختي بود
الغرف جمع الغرفة الغرف بارها القرف بتهمت كردن ز الازف تنكي الازف نزديك
آمدن الخزف سفال الزرف لاغري العزف همه كونه آواز خري س الاسف اندوهكين شدن
الاسف خشم كرفتن الاسف بخيلي كردن الحسف خار الكسف پارهاي آسمان ش الخشف
خوابي بد الرشف بقيت آب در حوض القشف بكردانيدن آفتاب كونه چيزي را الكشف ابرو كي
بر پيشاني اسب بود الكشف از دو سوي سر موي برشدن النشف سنگهاي پاي مال ص الاصف
درخت كبر الحصف بخت تافته ريش الحصف برجستگي اندامهاي تن از بسيار عرق الرصف
سنگهاي برهم نهاده القصف سست شدن چوب اللصف درخت كبر اللصف بعضي كويند كي كونه
از كنكر بود اللصف كونه از خرما اللصف نام قلعه بود اللصف درخشيدن اللصف وادو سپيد
پشت بر تن النصف خادمان النصف مرد نيم پير النصف زن نيم پير ض الخضف خربزه خرد
الغضف بلك خرما كي از و چيزي بافند الغضف سست شدن گوش القضف لاغري تن ط الغطف
كمي موي ابرو الغطف فراخي عيش القطف سله القطف بان خرما اللطف نيكوكاري اللطف
هديه النطف مرواريد النطف گوشوار النطف مانند صمغ بود از درخت موز النطف تباه شدن
چيزي النطف آلوده شدن بعيب النطف آبهاي صافي الهطف كاه كل الوطف درازي موي چشم
الوطف ريزان شدن باران ظ الشظف سختي وتنگي عيش ع السعف جهاز عروس كي گرانمايه بود
السعف جاي بلك خرما از شاخ السعف سپيدي موي پيشاني اسب السعف موي ريختن بيني
اشتر از علتي الشعف سرهاي كوه الشعف چيره شدن دوستي در دل الصعف شراب انگبين
غ الزغف نانهاي كرده الزغف فراخ عطا الشغف رسيدن دوستي در پرده دل النغف
خلم كي در بيني خشك شود ف الجفف خشكي زمين الحفف كمي عيش الحفف سوي الحفف اندك
از هر چيز الذفف زود كشتن الرفف تنگ شدن جامه الشفف سبكي حال الصفف صفهاي خانه
الصفف غاشيه ها الضفف سختي عيش الضفف سستي الضفف بسياري عيال الضفف جمع
شدن بخوردن طعام الضفف شتافتن در كاري الطفف تيزيهاي بوي دكل العفف تيشها كي بود
در بستان القفف موشان القفف جمع القفة الكفف جستن چيزي الكفف جمع الكفة الكفف

جمع الكفة اللفف كرانى زبان اللفف ستبرى رانها ق الثقف ع زود كرفتن الثقف
يافتن السقف درازى مردم كى خمنى كوژى دارد اللقف ع او فتادن ديوار ك النكف ع ننك
داشتن النكف مغندها كى در بن ريش بود الوكف زير كوه الوكف عوق الوكف بن وعيب الوكف ع
برمند شدن ل التلف ع هلاك شدن التلف ع نيست كردن مال الخلف آنك پس آيد الخلف
كروه حاضر الخلف بدل خلف صدق فرزند نيك خلف سوء فرزند بد الخلف ع بوبكر يمه شدن لثة
الذلف راستى كنارهٔ بينى الذلف بعضى كويند كى كوتاه بينى الزلف پايكاه ومنزل الزلف
حوض بزرك پرآب الزلف ساعتهاى شب السلف كروهى پيشينكان السلف چيزى به بيشى دادن
السلف بچهٔ كبك السكف كروهاى مردم الصلف ع جاى ناكرفتن زن در دل شوهر الصلف ع
ناباريدن ابر الصلف ع لاف زدن الصلف كم خير شدن الطلف افزونى عطا الطلف خوارى
الطلف باطل شدن خون الظلف زمين درشت الظلف جايى كى در وى اثر ديدار نشود
الظلف م خود را از سواى نفس باز داشتن الظلف م خرسند شدن العلف سپست خشك
الكلف كنجد الكلف ع شيفته شدن ن الانف ع ننك داشتن الجنف ع ميل كردن
الحنف ع كژ شدن پايها الدنف بيمار كران الدنف زردى آفتاب شبانكاه الدنف ع بيمار
لاغر شدن الرنف برامهٔ دشتى الشنف ع دشمن داشتن الطنف كوه بلند شكوفه الطنف
تهمت الطنف آنك اندك خورد الطنف دوالها القنف خردى وستبرى كوش الكنف پناه
الزهف سبكسارى السهف ع سخن تنك شدن السهف ع درخون شيفتن كشته
الطهف طعامى كى از كاورس كنند اللهف ع اندوه بردن و السوف م بوييدن السوف
هلاك شدن ى الجيف مردارها الخيف يك چشم اسب ازرق و يكى سياه بودن العيف كنارهاى
جوى الكيف پارهاى جامه الهيف باريكى ميان ومنه بزيادة الهاء الجفة مردم
بسيار الحفة نورد جولاهه الدفة يكى از جوب فتين الدفة يك سوى زين الدفة يك
سوى بوست فتن الضفة سوى الضفة كناره جوى وجاه الكفة يك كفه از چيزى اللفة
آنچ تا رجامه بروپيچند ج الجفة سپر كوچك از پوست اشتر النجفة كناره توده ريك ح
التحفة هديه د الصدفة درون كوش الودفة مرغزار سبز ذ الحذفة مرغى بود

الجرفة

الجرفة زمينهاى رود كنده الطرفة يك درخت كز العرفة رود جرفه العرفة نوارى بر كنار زخم
دوزند ش الحشفة يك خرماى بد الحشفة كند پير الحشفة خير خشك الحشفة سنك
بزرك سخت الحشفة كوه خرد در هامون الحشفة سر قضيب مردم الخشفة آواز برف زير پاى
النشفة سنك پاى مال ص الخصفة جاى خرما الرصفة پى كى بر دسته تير پيچند النصفة
داد ض الغضفة سنك خوار القضفة مثلها القضفة توده ريك ط النطفة مروارى
ظ النظفة كوشوار ع السعفة شاخ خشك خرما بن الشعفة سر كوه الشعفة سرد لكى
بر آويخته است الشعفة پارهٔ موى درميان سر النغفة كيسوى بن مردم غ الزغفة زره نرم
زلخ النغفة كرم كى در بينى كوسفند بود ف التفقة چركهاى بن ناخنها ق الحقفة ريكهاى
جفته ك النكفة مغندها كى در بن ريش بود ل الحلفة يك شاخ كياه حصير الزلفة آبنه
الزلفة حوض پرآب الظلفة نشانى از نشانهاى اشتر ن الانفة ع ننك داشتن
الرباعي الهجنف مردان كران كم خرد الهجنف مرد كلان شكم خواره الهجنف اشتر مرغ پير
الهزف اشتر مرغ زود رو المصنف در ننك كردن در جنك الالف كران زبان الالف
آنك رانها ستبر دارد ت الاكتف مرد بزرك دوش ج الاعجف لاغر الاعجف بيكان
تنك الجنجف زمين بلند الجنجف باد سخت الحرجف باد سرد غزنى الخنجف كنار سر زمين
المنجف طبق ميوه ح السنجف بيكان كوتاه پهن السنجف مرد دراز الشنجف مثله
المصحف مصحف قرآن الملحف لحيف خ المنخف روغن دان بزرك المنخف بوى دان بزرك
د الاصدف مردى كى پيش پاى وى كژ بود المجدف جوبى كى كشتى را بدو رانند المنذف
كمان حلاج ذ تاذف جايكاهى بود ر الاذرف آنك از چشمش اشك همى آيد الاشرف
مرد دراز كوش الاعرف اسب دراز بش و دراز كردن الرفرف جامه سبز الرفرف دامن
خركاه الرفرف نشستنكاه الرفرف دامن زره الرفرف بالش بزرك الرفرف بساط
كرانمايه الزخرف سيم زر الصيرف صارفى الصيرف متصرف در كارهاى خويش المترف
فراخ عيش المترف آنك هرچه خواهد كند المخرف خرماستان المخرف جاى ميوه از شاخ
درخت المخرف راه درميان درختها المخرف زنبيل كى ميوه تازه اندرو كنند المذرف جاى

اشك جشم المشرف جايكاه بلند المطرف كليم بشمين بعلم المطرف علم نين المعرف روي
ز العنزف مرد بدخو المعزف رود هاي نوا ش الاخشف اشتري كي كر بسيار دارد
الاكشف مردبي سپر الاكشف آنك از دو سوي سر موي نوارد الاكشف اسب زين
الخرشف كنكر الحرشف بشيزهاي تن ماهي الحرشف كونه از ملخ الحرشف خرد از همه جيز
حرشف السلاح آنج آرايش آلت رزم بود المخشف بخ دان المخشف در زمين فرو برو
المخشف دلير بشب ص الاخصف اشترمرغ سياه وسپيد الاخصف توميش كي
تهي گاه سپيد دارد الاخصف دسن بيسه الاقصف شكسته دندان الصفصف زمين هموار
المخصف اسب سخت دونده المخصف درفش ستبر المخصف تغاره المنصف نيمه راه المنصف
واز داده المنصف خدمتكار ض الاغضف سست گوش الاغضف شب تاريك ودراز
ط الاغطف مرد كم موي الاوطف مرد انبوه موي ودراز ابرو الاوطف عيش فراخ وخوش
الاوطف اشتر كوتاه موي الاوطف ابر نزديك بزمين الخطف پرستو الخيطف مرد
شتابنده القرطف گليم نرم پوش المعطف ستارسر ع الاسعف اسب آلاي بيشاني سپيد
وجزو الاسعف اشتري كي دهانش ريش بود العفعف ميوه درخت مغيلان المزعف
آنك سپير نشود ق الاسقف مرد دراز كي خميدگي گوژي دارد الاسقف اشترمرغ كز پاي
الاعقف كوتاه القرقف سيكي القنقف مثله ك الاسكف كفشگر السيكف
همه دستكاران ل الاخلف اشتري كي بريك نيمه رود الاذلف آنك سر بيني بلند و
باريك دارد الاصلف جايگاه سخت باسنگ ريزه اظلف جايگاهي بود الاغلف هر جيز
كي وي را در غلاف كنندي الاغلف ختنه ناكرده الاقلف مثله الالقف شمشير باريك
الاكلف اشتر سرخ فام الاكلف سرخي كي باسياهي آميخته بود العلف ميوه درخت
مغيلان المالف جايگاهي كي بدو خوكرده باشند المسلف اوجوب كي زمين كشته را بدو
هموار كنند المعلف آخر ن الاجنف مرد دراز ومرد كوز بالا الاخنف آنك بر پشت
پاي رود الاشنف مردي كي لب بالا بين باز كردانيده دارد الاقنف بزرگ گوش وسپيد
قفا الخنيف رود باري بود النفنف ميان آسمان وزمين النفنف زمين فراخ ميان دو كوه

المرهف تيغ تنك و الاصوف گوسفند بسيار پشم وجزو الخوف ترسندگان ي الاخيف
آنك يك جشم سياه دارد و ديگر ازرق الاخيف اشتري كي پوست قضيبش فراخ بود الاغيف
ميل كننده الاقيف اسب سپيد قفا الاهيف باريك ميان الخيف ترسندگان الزيف درمهاي
نبهره الغريف گونه از درخت ومنه الالفة آنج جولاه جامه برو بيجد الملفة كنده
بيخ حلاج ح الملحفة جادر بستر خ الخنخفة بانك دهان بيك هنگام خوردن د الخندفة
آمد شد كردن الخندفة پاي از يك ديگر دور داشتن بوقت رفتن ذ المخذفة كلاسنگ المخذفة
سولاخ مقعد ر الحترفة درشتي وسرخي در خشم الخذرفة دست وپاي بريدن الخطرفة
گام فراخ نهادن الوفرفة شاذروان الرفرفة گرديدن مرغ گرد جيزي كي اسنك او كند
الرفرفة پر جنبانيدن مرغ الزخرفة آراستن العجرفة ببيشي درشتافتن الغطرفة
گردن كشي كردن المجرفة خيه المجرفة زنبر المخرفة راه در ميان درختها المشرفة ناوه
كي غله را بدو بكز بينند المعرفة جاي بش اسب المغرفة كفجليز ز الزفزفة جنبانيدن
باد گياه خشك را المنزفة دلو كي بوسر جوب دراز بندند س السفسفة فرومايه كردن
السفسفة ناكس كردن المنسفة گونه از آلت خرمن ش الخرشفة جنبيذن الشنشفة
لاغر كردن المخشفة يخدان المرشفة انگشتبانه ص الصفصفة شلغم المنصفة
زن خدمتكار ط الخرطفة زدن الخيطفة شتافتن الطفطفة تهيگاه القلطفة
سبل تن شدن ظ المنظفة سفره كي از برك خرما كنند ع السرعفة نيك پروردن
السرعفة نيكو خورش شدن الشنعفة دراز ق الحرقفة استخوان سرسرين السلقفة
پستان باز خفتن الشرقفة خشتك پيراهن وجزو العنقفة موي لب زيرين القرقفة
لرزيدن التقتقفة مثلها القفقفة لرزانيدن ك الكفكفة باز داشتن ل خالفة البيت
بترخانه المخلفة حلفاستان المخلفة بيذاستان المزلفة ديهي كي بريك سوي او بيابان بود
مزلفة نام شهري بود ن الكرنفة زدن بجوب دستي المسنفة ماده اشتر بيش رو السرهفة
نيك پروردن المرهفة تيغ تنك الهفهفة باريك ميان كردن ي الشريفة بلكها افزودن
كشت بيريدن الخماسي المخطف باريك ميان ح المزحف اشتر مانده الموخف اشتر لاغر

ذ المقذف بكوشت آكنده ر المحارف بي روزي المعرف انجا كي جح كنند ق الموقف
اسبي كي ميان لنكها سپيد دارد الموقف نركوهي سپيد پاي ي الهجنف اشتر مرغ پير ه
المسرهف كوذك نيك پرورده المهفهف باريك ميان المجوف ميان تهي ومنه الهرشفة
كنده بيد الهرشفة ركوتي كي بذو آب از زمين برچينند ح المجاحفة زحمت كردن الملاحفة
باكسي چيزي يستن د المرادفة پس كسي برنشاندن المرادفة برنشستن نر بر ماده المصادفة
يافتن ر المجارفة از كسي دفع كردن المجازفة اندازه كردن المشارفة بر چيزي مطلع بودن
المصارفة باكسي بصرف معاملت كردن المطرفة كوسفندي كي كناره كوش او سياه بود المقارفة
باكسي آميختن المقارفة جماع كردن ز المجازفة كزاف كفتن وكرده ش المكاشفة باكسي
آشكارا كردن المكاشفة دشمني كردن ص المناصفة چيزي باكسي بدو نيمه كردن المواصفة
باكسي بيعي بصفت كردن ط الملاطفة باكسي لطف كردن ع المساعفة باكسي نزديكي نمودن
المساعفة كسي را ياري دادن المضاعفة زره دو تو المضاعفة زره دو تو كردن المضا
افزون كردن غ الملاغفة دوستي كردن ق الموافقة باكسي در جنك بايستاذن الموافقة
باكسي جد ايستاذن در معاملتي ل المؤالفة باكسي پيوستن المؤلفة نو مسلمانان المحالفة
باكسي بيان كردن المخالفة باكسي خلاف كردن ن المكانفة باكسي ياري كردن المهانفة خنديدن
المهفهفة زن باريك ميان و المخاوفة ترسيدن ي المسايفة باكسي شمشير زدن المصايفة
بتابستان باكسي كاري كردن الكنى وغيرها ابو الشرف نان سپيد ثوب مطرف جامه كي
طرازش بر كناره بود الورد المضاعف كل صد برك عيش اغلف عيش فراخ ومنه حل
نتفة مردي كي از دانش چيزي بياموزد و بر تعليم نه ايستد بنت الشفة سخن الف مؤلفة
هزار تمام نوع دوم القف زمين بلند و فراخ ومنه التفة سياه كوش الرفة كاه
الثلاثي الاف چرك كوش الاف ٢ هنكام ضجرت اف كفتن الاف ٢ بريدن ناخن
الاف ٢ برداشتن چوب پاي از زمين اف كلمه ايست كي در وقت اندوه و كراهيت كويند التف
چرك ناخن الجف مردم بسيار الجف پوست شكوفه خرما الجف نيم مشك كي بدو لو كنند الخف
موزه الخف يك دست يا يك پاي اشتر بسال بزرك الخف نام جانوري دريايي بود

الدق

الدف دق الشف زمين خراب اللف مردمان كران زبان و سست راي ج النجف پاشنهاي در
ح الصحف كتاب ابراهيم عليه السلام الصحف جاء الصحف جمع الصحيفة اللحف لحيفها النحف لاغران
د الصدف كوه ر الجرف زمين روذ كنده الحرف سبندان كنده الطرف خانهاي كي از اديم كنند
الفرف نيستانها س الخسف چاهها در سنك كنده ش الكشف اشتراني كي هر سال بچه آرند
ص النصف مقنعهاي زنان ط العطف دستارهاي سر القطف منديلهاي قطيفه القطف كليهاي
شب پوش غ الرغف نانهاي كرده الشغف پردهاي دل ق السقف آسمانهاي خانه ك
الاكف پالانها الوكف مثلها ل السلف كردها الغلف نيامها ن الانف بيش رو الانف
شبه زار كي چرانيده نباشند الخنف جامهاي كتان ستبر السنف رسنهايي كي بر پيش سينه اشتر
بندند الطنف پروز ديوار الطنف تندهاي كوه العنف اكنه بمدارد بر اسب نشيند الكنف
جمع الكنيف ومنه الصفة صفه خانه الصفة غاشيه العفة باقي شير در پستان العفة
جانوري بود دريايي الغفة روزكار و عيش الغفة موش القفة دو كدان القفة زنبيل
چربين القفة درخت خشك پوسيده الثغة زمين ستبر بلند الكفة نورد پيراهن الكفة
بنياد دراز الكفة آن سجاده كي ريشه ندارد الرباعي الاكف كفهاي دست ا الزروف
ماده اشتر كي دست و پايها دراز دارد ج الخنجف سر سرين العنجف بحت لاغر از بيماري د
الاخرف جمع الحرف الاسرف ارزيز سياه الزخرف آرايش الزخرف زر الزخرف
كونهاي كياه س الكرسف پنبه الكرسف پشم يا ابريشم كي در دوات نهند ق الاسقف
حاكم ترسايان ن الانف بينيها الاشنف زبر كوشها ه الاكهف مغاكها در كوه ومنه
الخنجفة سر سرين كنجفة جايكاهي بود الخماسي الاسكف پلك زيرين چشم ث التأثف
جايي مقيم شذن التأثف كرد چيزي در آمذن التكاثف ستبر و زفت شذن التكاثف
بسيار شذن ج التجفف چشمه چاه كرفته شذن ح الترحف برخاستن خ التخفخف
خشك شذن د الترادف پياپي شذن ذ التقاذف بهم انداختن التقاذف زود شذن
التوذف آهسته خراميذن ر التجرف فرا رفتن به بيل التحرف بكرديذن الترفرف
بلرزانيذن التشرف بزركواري جستن التصرف واكشتن در كارها التطرف نو كرفتن الطرف
بالالش

التظرّف زيركي نمودن التعرّف ازكار پرسيدن التعارف يكديكر را شناختن التجرّف
كژ رفتن اشتران از نشاط التغترف كردن كشي كردن التغطرف مثله التقرّف پوست باز
شدن ريشي ز التأزّف پرخشم شدن س التأسّف اندوه خوردن التعسّف بي راه رفتن
التوسّف پوست از چيزي وا شدن التوسّف موي ريختن اشتر و فربه شدن ش الترشّف
مكيدن التقشّف بجامه درشت و دون روزكار كذاشتن التكشّف برسنه شدن التكشّف برن
نيك درخشيدن التنشّف درخويشتن چيدن ص التراصف تنك در يكديكر آمدن التقصّف
شكسته شدن التصيّف سه كز جيزي برسر برافكندن التناصف يكديكر را انصاف دادن
التواصف بهم وصف كردن ض التعضّف شكسته شدن التغضّف دوتا شدن ط
التخطّف ربودن التعطّف مهرباني كردن التعطّف دوتا كشتن جيزي التعاطف بر يك
ديكر مهرباني كردن التلاطف بايكديكر بوستن التلطّف جابكي كردن ظ التنظّف پاكي
نمودن ع التقرعف باهم آمدن ف التعفّف پرهيزكاري كردن التعفّف بتنت
شير كي در پستان بود خوردن التكفّف كف كف طعام خواستن التكفّف دست پيش داشتن
التلفّف خويشتن درجامه پيچيدن ق التفقفق بلرزانيدن التلقّف بكلو فرو بردن
التلقّف بدست خويش بكرفتن التلقّف مخ كرفتن التوقّف فرو ايستيذن التواقف
بجنك ايستادن دو كروه ك التوكّف جشم داشتن التوكّف كمان بردن بجيزي ل التألّف
دل بادوست دادن التآلف باهم پيوسته شدن التحالف بايكديكر سوكند خوردن التخالف
يكديكر را خلاف كردن التخلّف بازپس ايستادن التسلّف بسلف بستدن التصلّف لاف
زدن التغلّف غاليه بكار داشتن التكلّف رنج جيزي بكشيدن التكلّف از خود جيزي
نمودن كي آن نباشد ن التجانف ميل كردن التحنّف دين حنفي ورزيدن التشنّف
زبر كوشي دركوش كردن التكنّف كرد جيزي دركرفتن التهانف خنديدن بفسوس
التلهّف اندوه بردن و التجوّف درميان جيزي شدن التحوّف ازكناره جيزي كم كردن
التخوّف بترسيذن التخوّف كم كردن التزاوف لعبت بازي كردن التشوّف سر برافراشتن
براي نكرستن التشوّف آراستن التصوّف معروف التطوّف كرديذن التعوّف بشب

كشتن

كشتن شير از بهر شكار ي التحيّف بياذ كردن التحيّف از دو جانب ستدن التخيّف
ترسيذن التخيّف كم كردن التسايف بايكديكر شمشير زدن التصيّف تابستان بجايي كردن
التضيّف بخنيذن التضيّف مهمان شدن التضيّف ميل آفتاب بغروب شدن التغيّف ميل كردن
ومنه الاسكفة آستانه زيرين در هج ذوات الخف اشتر نوع سيم الصقعة نشان
الصقعة ٣ نشان داذن الثلاثي الخف سبك الزف هر روزي تب كرفتن الزف پر اشتر
مرغ الزف پرخرد مرغان السف كونه از مار الشف افزوني الشف كمي الشف جامه
تنك اللف يكي از درختان انبوه الهف شهد كي درو انكبين كم بوذ الهف ابر اندك باران
الهف كشتن كي دانه پيش فروريزد الهف ماهي خرد ا الرفيف مهربان ت الكتيف شانه دوش
ر الخرف آنك از پيري نداند كي جه مي كويد السرف نادان السرف جايكاهي بعذ الطرف مردي
كي باكس ثبات نكند س الاسف خشمكين الاسف اندوهكين ص القصف جيزي زود شكند
ط النطف تهمت زده النطف اشتري كي برشكم مغنه دارد ق اللقف آنك بزودي جيزي
ياذ كيرد ل التلف شذن جيزي الحلف سوكند الحلف ٣ سوكند خوردن الخلف اشتران آبستن
السلف هم داماذ الصلف زناني كي شوي ايشانرا دوست ندارد الظلف كار دشوار الظلف
جوب پالان اشتر الظلف خرسند الظلف بيماركران ن الانف از بيني شكايت كند
الدنف بيماركران الشنف دشمن ومنه الخفة سبكي الخفة ٣ سبك شذن الطفة
تيزي بوي ديك العفة پارسايي العفة نهفتكي العفة ٣ پارسا شذن العفة نهفتكي
كردن الكفة كفه ترازو الكفة كناره كردي بر پشت كف دست كنند الكفة چنبر آردبيز
وغربال الكفة دام شكاركن الكفة هرجه كرد باشذ ا التيفة هنكام د الضرفة درختي
بود كومي ل الخلفة اشتر آبستن الصلفة زني كي شوي ويرا دوست ندارد الظلفة جوب
پالان ن الصنفة كناره جامه وازاركي ريشه دارد الرباعي الخجف آنك چار پايش سبك
بود ا الزائف درم نبهره الطائف خيال الطائف خانه كان ت الهاتف آواز دهنده
نابيذا ح الزاحف تيري كي جز برآماج افتد القاحف باران سخت الملحف ستيهنده الواحف
نام شهري بود د الخندف مرد خرامنده ذ الحاذف جوب دستي القاذف سنك زن ر الشارف
اشتر پير

الشارِفُ تیر باریک دراز الصّارِفُ ماده سگ کی بگشن آید الطّارِفُ مال نو الطّارِفُ میخ کی
العارِفُ شناسنده العارِفُ مرد شکیبا الغارِفُ آنک بدست آب از چاه در دلو ریزد المُرْزِفُ
تکاه بان المشرِفُ اسب بزرک دراز المصْرِفُ ۲ باز کشتن المُقْرِفُ آنک پدرش بنده بُوَد و
ماذرش آزاد المُقْرِفُ مرد بخیل نی اصل المُقْرِفُ اسبی کی ماذرش تازی بود و پدر نه س
الخاسِفُ لاغر الخاسِفُ بیمار کن الشّاسِفُ باریک میان العاسِفُ اشتری کی بمرک رسد
العاسِفُ بیدا ذکر الکاسِفُ بذحال الکاسِفُ تاریک ص العاصِفُ باذ سخت العاصِفُ
روز سخت باذ القاصِفُ تندر سخت آواز القاصِفُ باذی کی درخت شکند اللاصِفُ سره
المُعْصِفُ باذ سخت المُنْصِفُ انصاف دهنده الناصِفُ خدمتکار ض المُضِيفُ دیک کرم
کی کوشت بروی بزند الغاضِفُ عیش خوش ط العاطِفُ ششم اسب از سبق الناطِفُ
حلوای سپید الناطِفُ ریجیزی کی از آب دان فرو چکذ ع الراعِفُ سر بینی الراعِفُ
کنارهٔ سر بینی الراعِفُ بینی کوه القاعِفُ باران سخت المُرْعِفُ بینی ق المُوقِفُ نمارکاه
المُوقِفُ تهی کاه اسب و جزو المُوقِفُ آنجا کی حج کنند ك العاکِفُ شهری ل الخالِفُ
مردکم خرد المُخْلِفُ اشتر ده ساله المُخْلِفُ آنک در بالغ شدنش بشک باشد المُخْلِفُ آنک
دلو پر آب بعوض ربزد از بهر اشتر المُسْلِفُ زن چهل و پنج ساله ن الآنِفُ اشتری کی بینی
وی درد کند از آن چوب کی در وست الزاعِنِفُ کنارهٔ ادیم الکانِفُ عادل المُوهِفُ مالی بالا
کیرد الواهِفُ خادم خانهٔ چلیپا ي الخائِفُ ترسنده الزائِفُ درم نبهره السّايِفُ شمشیر
فروش السّايِفُ شمشیر دار الصّايِفُ آن تیر کی از آماج بجهد الصّايِفُ خادمان کعبه
بیش از مسلمانی الصّايِفُ جایکاهی بود الصّيِّفُ باران تابستانی الطّايِفُ کردنده الطّايِفُ
یکی از عسس الطّايِفُ یک خانه کمان الطّايِفُ شهری بود العايِفُ مرغی بود النّيِّفُ افزون
ومنه الآحِفَةُ کنارهای ریجیزی الآذِفَةُ آبهای اندک الآذِفَةُ چیزهای اندک
ج الراجِفَةُ نخستین صُور دمیدن اسرافیل الراجِفَةُ سخت جنبیدن زمین الواجِفَةُ
طپیدن الزاحِفَةُ اشتری کی کف پای بر زمین کشذ از ماندکی د الرادِفَةُ سرین الرادِفَةُ
دومین صور دمیدن اسرافیل الرادِفَةُ رستخیز المُهْدِفَةُ زن کوشتکین ر الآخِرفَةُ پاییزها

الجارفة

الجارِفَةُ تنکسال الطّارِفَةُ چشم المُخْرِفَةُ کوسفند بابره المعَرِفَةُ ۲ شناختن ز الآزِفَةُ رستخیز
ص المُعْصِفَةُ میوه خام کی بر درخت بود الناصِفَةُ فراخ ترین جای در رود بار ض الغاضِفَةُ
شب تاریک ط الآنِطِفَةُ عورتها الخاطِفَةُ تیری کی با ماج نزدیک او فتد ظ الآوظِفَةُ لنکها
غ الآدغِفَةُ نانهای کرده ل التکلِفَةُ رنج و سختی در دزند کانی بردم رسد الجالِفَةُ سالی
کی کوسفند را هلاک کند الجالِفَةُ شکستکی سر کی کوشت و پوست ببرد الخالِفَةُ زنی کی شوهرش
بمنزل رها کند الخالِفَةُ چوب خیمه الخالِفَةُ کنار درون السالِفَةُ یک سوی کردن ن الرانِفَةُ
کنارهٔ استخوان کوش الرانِفَةُ کنارهٔ کونسته الزاعِنِفَةُ کنار ادیم الزعانِفَةُ سخت بخیل الزعْنِفَةُ
زمامی المُسْنِفَةُ اسب پیش رو ي السّايِفَةُ زمین ریکستان تنک الشّيِّفَةُ طلایه لشکر الطّايِفَةُ
کروه مردم الطّايِفَةُ پارهٔ از چیزی الطّايِفَةُ پارهٔ از شب الخماسي الجلائِفُ سالهایی کی
کوسفند را هلاک کند الحسائِفُ دشمنیها الخلائِفُ خلیفتان السحائِفُ بارانهایی کی کل از زمین می
رندذ السفائِفُ خوانچهای سبذین السفائِفُ جامهای آستر کی بذو بار بندند السقائِفُ
جمع السقیفة الصحائِفُ جمع الصحیفة الصلائِفُ زنانی کی شوهر ایشان را دوست ندارد الضفائِفُ
مرغزارهای سبز الغلائِفُ کوسفندان و اشتران پرواری الغرائِفُ نعلها القذائِفُ چیزهایی
کی بیندازند الکتائِفُ جمع الکتیفة الکسائِفُ پارهای آنچ شکسته باشذ اللفائِفُ پای تابها
المصائِفُ جایکاهای تابستان الوذائِفُ مرغزارهای سبز الوصائِفُ کنیزکان خرد الوظائِفُ
شکارهایی کی در جایکاه تنک کرفتار شوند ت الهواتِفُ آواز دهندکان نابیذا ج الجفاجِفُ
باذهای سخت الجفاجِفُ زمینهای بلند الحراجِفُ باذهای سرد غربی الخناجِفُ کنارهای سر سرها
الغناجِفُ سخت لاغران از بیماری المناجِفُ طبقهای میوه ح الزواحِفُ اشترانی کی پای بر زمین
کشند از ماندکی السلاحِفُ کشفان السباحِفُ جمع السبحف الشناحِفُ مردان دراز المصاحِفُ
مصحفها الملاحِفُ لحیفها خ الخفاخِفُ بانک کفتار المیاخِفُ جمع المِنْخَف د الأرادِفُ سرهای
سرین الآرادِفُ کشتیبانان الجنادِفُ مرد کوتاه زفت الجنادِفُ مردان کوتاه زفت الخنادِفُ
مردان خوابنده الرّوادِفُ انبوهی خرمابنان الروادِفُ جمع الرادفة الصوادِفُ اشترانی
کی آب خورده بس یکدیکر ایستند المنادِفُ کمانهای حلاج المهادِفُ زنان کوشتکین ر الجوارِفُ

وارِف واسع

تنک سالها الرفارف جمع الرفرف الزخارف ذرها الزخارف آرایشها الزخارف راهها آب
الطوارف جشمها الطوارف کنارهای خرکاه کی بالا کشند المجارف خیها مجارف الجنة راهها آن
المحترف بیشه ور المخارف جمع المخرف المذارف جایکاه اشک چشم المشارف جایکاهها بلند
المطارف کلیمهای بشمین بعلم المطارف علمهای بنوع المعارف روبها المعارف جلبهای بشیار
المغارف کفجلیزها المقارف جمع المقرف الهزارف سبکسار و شتابنده ز العنازف مردان بدخو
المعازف رودهای نوا المنازف دلوها کی بر سر جوب دراز بندند س الکواسف بنبها المناسف
کونهٔ از آلتهای خرمن ش الحراشف جمع الحرشف الخناشف سختیهای زمانه المخاشف دلیران
بشب رفتن المنفشف کردبخت ص الصفاصف زمینهای هموار العواصف بادهای سخت القواصف
تندرهای سخت آواز المحاصف اسبان دونده الخاصف درفشهای ستبر المخاصف تغارها المعاصف
بادهای سخت المناصف خدمتکاران المناصف نیمهها النواصف فراخهای رودبارها ،،
المنتصف نشان بذیر و ض العواضف شبهای تاریک ط الخواطف تیرهایی کی باماج نزدیک
اوفتد الخیاطف مردان شتابنده الغراطف کلیمهای شب بوش المعاطف دستارهای سر
ع الرواعف جمع الراعف القواعف بارانهای سخت المزاعف آنانک سیر نشوند ق الحراقف
استخوانهای سر سرین القراقف سیکیها القراقف آنک هنکام آواز دادن سر جنباند المنقف
آنک سر بنوع راست کند المناقف سبیدمهرها المناقف منقارهای مرغان المواقف جمع الموقف
مواقف التحاکم رزمکاه ل الجوالف سالهایی کی کوسفندان را هلاک کنند الخوالف جمع الخالفة
المآلف جایکاهایی کی درو خو کرده باشند المزالف دیههایی کی بر یک سو یشان بیابان بود
المعالف آخرها ن الروانف کنارهای استخوان کوش الروانف کنارهای کوهستان الزعانف
مردان بخیل الزعانف کنارهای ادیم النفانف زمینهای فراخ درمیان کوهها ی الخطایف
شیرابانها الطرایف چیزهای نو و نیکو الطوایف کروههای مردم الطوایف پارهای کی هر چیز باشد
الظرایف زیبا بیکران و زیرکان العطایف کمانها العقایف زنان پرهیزکار القطایف
القطایف مندیلهای قطیفه القطایف کلیمهای شب بوش اللطایف تحفهای نیکو اللطایف
اللفایف جمع اللفیف المقیف کذای الوظایف آن قدر از طعامها کی هر روز را بسنده بود

ومنه

ومنه الصیارفة صارفیان العتارفة خروسان س السفاسفة مردمان حقیر دون
المسفسفة بادی کی نزدیک زمین جهد ق الاساقفة حاکمان ترسایان ک الاساکفة کفشکران
ل المختلفة اشتری کی بندارند آبستن است و نباشد المزدلفة جایکاهی بود نزدیک منا السداسي
المتهدف دوشیزه شیر المتازف مردم خرد الکنی وغیرها ظل وارف سایهٔ دراز کشیده
جمل انف اشتری کی بینی او درد کند ام التنایف بیابان دور درهم زایف درم دون ومنها
ارض ظلفة زمینی کی درشت کی درو نشان پای دیدار نباشد لیلة المزدلفة شب اجتماع ماه و آفتاب
نوع چهارم الشاف یکرده دیوار الشاف شافها العاف درختی بود القاف کوه قاف
حرف قاف ومنه الآفة آنچ در چیزی بدید آید تا تباه کند الحافة کنارهٔ رودبار و جز و ،،
لحافة خریطهٔ ادیم الرافة مهربانی الشافة معروف الرباعی الجاف بریان نیک پخته الحاف
مثله الکاف اشتر و کوسفند کی از پیری دندانشان بیوفتد ا الذواف مرگ زود الزواف مثله
ت الهتاف ۳ آواز دادن ج العجاف کونهٔ از خرما النجاف لاغر العجاف لاغران النجاف
باشنده در النجاف کلیم پاره کی بر شکم بز بندند تا بر ماده نجهد النجاف زمینهای بلند کی بذو آب
نرسد ح الحجاف مرگ سخت الجحاف رودی کی زمین را می کند الحجاف شکم رفتن از ناکوار
الحجاف رسیدن دلو بر سر چاه با آب کشیدن الزحاف سخنی کی وزن شعر را بکرداند السحاف
علت سل الصحاف کاسهای بهن القحاف سرفهٔ خشک القحاف کاسهای سر القحاف بسیار
سیکی خوردن اللحاف لحیف النحاف آنچ بر شکم میش بندند تا کشنی نکند الوحاف کوهای خرد
خ الخفاف ابر تنک اللخاف سنکهای سبید تنک المخاف عو ترسیدن د الاداف نر الرداف
مرکبی کی پس یک دیکر برو نشیند الغداف کلاغ سیاه بزرگ الغداف سه پایه العداف سوی آب
ذ القذاف زود رفتن الجزاف سیل کی بهمه جایی برسد الشراف جایکاهی بود الصراف ۳ بکشن
آمدن کاو و کوسفند و سک الطراف خیمهٔ بزرک ادیم الطراف سایبان از ادیم الطراف شاخی کی
از کنارهٔ کشت برستانند الظراف زیبا بیکران و زیرکان ز الجزاف کزاف س اساف نام بتی بود
ش الکشاف اشتری کی بار بروی دیر نهند ص الخصاف قوصرهای خرما الخصاف ۲ اشتری کی
بزه ماه زادن الرصاف پیها کی بر بن تیر بیچند ض القضاف لاغران المضاف آنک بی امنی درد نم

المُضافُ پناه‌گاه ط العِطافُ دستار سر العِطافُ نام ستاره بود القِطافُ هنگام انگور بريدن
اللِطافُ باريكيها المَطافُ طوافگاه كعبه النِطافُ عرق النِطافُ آبهاي مني النِطافُ مرواريدها ،،
النِطافُ گوشوارها ع الذُعافُ زهر كشنده الذُعافُ مرگ بحت الرُعافُ باران نخستين الرُعافُ
خون بيني الرُعافُ ٢ خون از بيني آمدن الشِعافُ سرهاي كوه الصِعافُ مرغاني باشند خرد الضِعافُ
سستان القُعافُ سيل كي همه جايي بروبد النِعافُ جايگاههاي بلند الوِعافُ جايگاهي زرد
غ الشِغافُ پرده دل الشَغافُ دردي بود در سينه و پهلو ف الجُفافُ ٣ خشك شدن الجُفافُ
كناره هر چيزي الحِفافُ بقيت پيرامن موي الخِفافُ سبك الخِفافُ دست و پاي اشتر الخِفافُ
الخِفافُ موزها الدِفافُ دفها الدِفافُ پهلوها الذِفافُ آب اندك الذُفافُ چيزي اندك الذُفافُ
زهر كشنده الزِفافُ ٢ زن بخانه آوردن الزِفافُ ٢ عروس بخانه شوهر فرستادن الصِفافُ رستها
الطَفافُ نبات نرم و تازه العَفافُ نهفتگي و پارسايي القِفافُ جمع القُفة الكَفافُ آن مايه
طعام كي جاه نگاه دارد الكِفافُ كناره كوش الكِفافُ زه كفش الكِفافُ كفهاي ترازو اللِفافُ
آنچ در گوشه دهن بود و جامه بيرون از كفن ق الثِقافُ آن چوب كي نيزه بدو راست كنند ،،
الحِقافُ ريگهاي چفته النِقافُ پيشاني شكستن الوِقافُ باكسي ايستادن ك الإكافُ پالان
الوِكافُ مثله ل الإلافُ باكسي پيوستن الخِلافُ ناهما الخِلافُ درخت بيد الخِلافُ آستين
خلافي واپس الخِلافُ باكسي خلاف كردن السُلافُ سيكي نو الغِلافُ نيام الوِلافُ بهم در شدن
گروهي ن الإنافُ بينيها الخِنافُ دست بجيذ كي اشتر السِنافُ رسن كي بر پيش سينه
اشتر بندند القِنافُ مرد بزرگ بيني الكِنافُ كناره كوش المِنافُ نام بتي بود الشُنافُ
تشنگي و الزُوافُ مرگ زود السُوافُ مثله الطَوافُ گرديدن الطُوافُ گرد بر آمدن ي
الشِيافُ شافها العِيافُ لعبت العِيافُ عو منش بودن النِيافُ اشتران دراز و بلند
ومنه الزافَةُ زناني كي بخواستاري شوي شوند الكافَةُ همه الكافَةُ نيك باز دارنده
ا الشافَةُ دشمني ت التافَةُ آنچ بيوفتد از چيزي كي بر كنندش ث الكثافَةُ ٥ بسيار
شدن ج الإجافَةُ در باز كردن الإجافَةُ خستگي درون شكم كردن ح النحافَةُ ٥ باريك
شدن الوَحافَةُ انبوهي و نرمي موي الوَحافَةُ ٥ انبوه و نرم شدن موي خ الإخافَةُ ترسانيدن

الإخافَةُ بخيف مناشدن السَخافَةُ ٥ تنك خو شدن السَخافَةُ سخن كرم و سست راي شدن المَخافَةُ
ترسيدن د الرِدافَةُ بجاي كسي ايستادن ذ الحَذافَةُ لختي از خورده طعام الحُذافَةُ آنچ
بيندازند از اديم و جز او ر الإرافَةُ سپس بر آوردن زمين الحَرافَةُ تيزي طعم آنچ خورند ،،
الخُرافَةُ سخني كي از او شگفت مانند الخُرافَةُ آنچ از خرماي تازه بستانند الزُرافَةُ گروه مردم
الزَرافَةُ اشتر گلنگ الظَرافَةُ ٥ زيبا شدن الغُرافَةُ آنچ بكف دست برگيرند از آب و جز او ،،
س الإسافَةُ دوال ركيب الإسافَةُ هلاك كردن مال الحُسافَةُ آنچ از خرمن بيوفتد ،،
النَسافَةُ انداز راه النُسافَةُ كف شير ش الإشافَةُ مطلع گشتن بر چيزي النُشافَةُ
سنگ پاي مال النُشافَةُ بقيت آب كي در جامه بماند ص الإصافَةُ در تابستان شدن الإصافَةُ
در پيري فرزند آوردن الإصافَةُ بجبانيدن الحَصافَةُ تمام خرد و قوي راي شدن الرُصافَةُ
پي كي بر دمه تير بپيچند العُصافَةُ بلك كشت افتاده المَصافَةُ صوف دان دويت النِصافَةُ
٢ خدمت كردن الوَصافَةُ كنيزكي ض الإضافَةُ مهمان كردن الإضافَةُ مضاف كردن
الإضافَةُ بجهانيدن الإضافَةُ ترسيدن القَضافَةُ ٥ خشك و لاغر شدن ط الإطافَةُ
گرد چيزي بر آمدن الإطافَةُ بكسي فرود آمدن القُطافَةُ آنچ از رز انگور بوقت بريدن
بيوفتد اللَطافَةُ ٥ لطيف شدن النِطافَةُ تباهي ظ النَظافَةُ ٥ پاكيزه شدن ع الإعافَةُ
آب نا خوردن اشتر از منش ف الثَقافَةُ ٥ زيرك شدن الثَقافَةُ ٥ سبك روح شدن الجُفافَةُ آنچ
از گياه بپراگند الذُفافَةُ زود رفتن الشُفافَةُ باقي آب با شراب در مشربه العَفافَةُ ٣ نهفتگي كردن
العُفافَةُ باقي شير در پستان اللِفافَةُ پاي تابه ل الخِلافَةُ بجاي كسي ايستادن كي پيش رو بوده
باشد السُلافَةُ سيكي نو السُلافَةُ سلف گروه العُلافَةُ ناني كي بتنور واگيرد ن الإنافَةُ بلند شدن
الإنافَةُ زيادت شدن و العُوافَةُ شكاري كي بشب گيرند ي الضِيافَةُ مهماني الضِيافَةُ ٣
مهمان شدن العِيافَةُ فال گرفتن بمرغ القِيافَةُ ٣ از پي كسي فرا شدن الخامس التَشافُ
هيچ از شراب در جايي بود خوردن التَصافُ بهم رسته زدن المَصافُ مصاف لشكر المَلاقفُ
كنند بيجهاي حلاج الصُوافُ جار پايي كي بوقت گشتن دست و پاي دراز كشد ث المِثافُ موي حنه
ج الإرجافُ خبرها بد دروغ افكندن الإعجافُ لاغر كردن الإيجافُ پويانيدن ستور الإيجافُ

فراخ رفتن الرجاف دریا ح الانجاف مدیت دادن الانجاف کار تنگ فراکردن الاجحاف
غایت نقصان کردن الازحاف بجنگ با نبوهی شدن الازحاف بسختی برخاستن الانحاف
پراکندن باد ابر را الاصحاف جمع کردن صحیفها الالحاف کاسهای سر الالحاف بختی کردن
الانحاف لاغر کردن الشرحاف مرد پهن پای الصحاف کتاب فروش النحاف بخت جو بیح رکا
خ الارخاف خمیر را آب بسیار کردن الایخاف خطمی را با آب زدن تا حل شود الجخاف مرد کرده کش
الشنخاف مرد دراز الطخاف بخت د الاجداف گورها الارداف جمع الردف ارداف الملوک
آنانک پیش از ملانی پادشاها نرا خلاف کردندی ارداف النجوم توالی برجهای آسمان الارداف
از پی درآمدن الارداف از پی درآوردن الاسداف تاریک شدن شب الاسداف چراغ برافروختن
الاصداف صدفهای مروارید الاصداف جانبهای کوه الاغداف پرده فرو گذاشتن الامداد
آماجهای تیر الجداف چوبی کی کشتی بدو رانند الجداف بال مرغ النداف پنبه زن ذ الاقذاف
کنارهای کوه وجزو القذاف منجنیق ر الاتراف در نعمت بطر کردن الاتراف بطر کرفته
کردانیدن الاجراف زمینهای روذ کند الاخراف مال زیادت کردن الاخراف در خزان
شدن الاخراف بجه آوردن اشتر مانند هنگام آبستن شدنش الازراف زود کردن الاسراف
کزاف کردن الاسراف از حد در کذشتن الاسراف فراوان بکار بردن الاشراف بزرکواران
الاشراف جمع الشرف الاشراف بلند شدن الاشراف دیدن و در شدن الاشراف بر بالای
چیزی بر شدن الاشراف طمع داشتن الاطراف کنارها الاطراف کنارهای دست و پای
الاطراف اسبان کرانمایه الاطراف خویشاوندان الاطراف طرفه آوردن الاطراف زیبا
بیکرو زیرک زادن الاعراف کونه از مکس انکبین الاعراف جمع العرف الاعراف دراز شدن
بش اسب الاقراف بد نژاد شدن الاکراف بوییدن خرکمیز را التذراف ریختن اشک
الخذراف نباتی بود الزفراف اشتر مرغی کی پر جنباند بوقت رفتن الشراف بزرکواران القرا
صارفی الظراف مردمان زیبا بیکرو زیرک الغراف بجشک الغراف اختر شناس الغراف شناسا
الغراف جوی بسیار آب الخراف میل جراحت المکراف نرخری کی ماده را بوید کند الهزراف اشتر
مرغ زود رو ز الازناف زود کردن الانزاف باخر رسیدن آب الانزاف مال کسی باخر رسانیدن

الخزاف

الخزاف سفالینه فروش الغزاف ابر با رعد و برق س الاکساف بارهای آسمان الایساف اندوهکین
کردانیدن الایساف بخشم آوردن السفساف مرد دون و حقیر السفساف شعر دون بی معنی السفساف
کار دون و حقیر المنساف اشتری کی بالان فرا پیش افکند النساف مرغی بود ش الاخشاف در زمین
فرو بردن التوشاف مکیدن الخوشاف نام جایکاهی بود الخشاف شب پرک المنشاف اشتوی
کی پس از زادن شیر دوشی فرو هیمی آید ص الاخصاف استوار کردن الاخصاف نیک دویدن الاعصاف
هلاک کردن الاعصاف بخت جستن باد الانصاف نیمها الانصاف زنان و مردمان نیم پیر الانصاف
داد الانصاف داد دادن الانصاف روز بنیمه رسیدن الاوصاف نشانها الخصاف نعلین کر
المنصاف سرخ بید القصاف نای زن الخصاف اشتر دونده المنصاف درخت اندک بار ض
الاغضاف بخت تاریک شدن شب الاغضاف میوه خام بر درخت فرو ختن العوضاف نازیانه عقاب
ط الاخطاف بیچیدن درون شکم الاخطاف با دیکر میان شدن الاعطاف کنارهای کردن الاقطاف
هنکام بیراستن رز آمدن الالطاف لطف کردن الخطاف پرستو الخطاف دیو الخطاف چنکال دده
الخطاف چنکاله الخطاف آهنی کژ بود در لکام الخطاف آن چوب یا آهن کی بکره برو همی کردد المخطاف
جای تابستان ظ الانظاف باکیزه کردن ع الازعاف خون از بینی آوردن الازعاف کشتن
الاسعاف روا کردن حاجت الاشعاف یاری کردن در کاری الاضعاف مثنایان الاضعاف افزونیها
الاضعاف سست کردن الاضعاف افزون کردن الاضعاف خداوند افزونی شدن الشعاف
مرد دراز الشعاف سر کوه غ الارغاف نیز نکرستن الازغاف زرهای نرم الایغاف
زود دویدن الشرغاف تلوشه خرما بن ف الاحفاف ستونها الاحفاف موی سر رابی روغن
روزکاری کذاشتن الاخفاف موزها الاخفاف دست و پایهای اشتر الاخفاف سبکبار کشتن
الاخفاف سبکحال شدن الازفاف آرایش کرده الازفاف بر بوییدن داشتن الاسفاف
نزدیک کشتن الاسفاف چیزی نرم برجایی پراکندن الاسفاف کسی را بر بیچیدن چیزی داشتن
الاسفاف چیزی بافتن از برک خرما الاسفاف خرد نکرستی کرده الاشفاف فضل نهادن الاشفاف
فزونی کاه الاعفاف نهفت نیاز کردن الالفاف درختان در هم شده التجفاف برکستوان الحفاف
موی فروش الدفاف دف زن الشفاف درخشنده القفاف آنک سیم میان انکشتها دزدد الکفاف

آنکه دست پیش مردمان دارد اللقاف پای ناوه باف الهقاف درخشنده ق الاحقاف ریکها
چفته الانقاف مغز استخوان بر آوردن الاوقاف وقفها العقاف دردی بود در پای مردم کی کند
المنقاف سپید مهره المنقاف منقار مرغ النقاف تدبیر کننده در چیزها یعنی کی نکاه کند ک الاسکاف
کفشکر الاسکاف همه پیشه وران الاکاف پالانکر الایکاف پالان کردن الایکاف آب بجای فرو
آمذن التوکاف ۲ چکیدن آب از بام خانه وجز آن ل الالاف هزارها الالاف دوستان الاتلاف
نیست کردن الاتلاف هزینه بسیار کردن الاحلاف کسانی کی بهم سوکند خورده باشند الاحلاف
سوکند دادن الاخلاف پستانهای چارپای الاخلاف وعده خلاف کردن الاخلاف بدل باز دادن
الاخلاف آب بر کشیدن الاخلاف بوی دهن بکشتن الاخلاف بادنیاوردن خرمابن الاخلاف
نایافتن آنچ جویند الازلاف نزدیک آوردن الازلاف جمع کردن الاسلاف کروهای پیشینکان
الاسلاف پیش فرستادن الاسلاف سلف دادن الاسلاف نزدیک کردن الاسلاف زمین را از
بهر تخم راست کردن الاظلاف سُنبها الاعلاف علفهای چارپای الاغلاف در غلاف کردن الاغلاف
چیزی را غلاف کردن الایلاف دوستی کردن الایلاف دوستی افکندن میان مردم الایلاف هزار
شذن الایلاف هزار کردانیدن الایلاف باهم آوردن الابلاف ساخته شذن الحلاف سوکند
خوارە السلاف پیش روندکان السلاف بالایش انکور پیش از پالودنش سولاف جایکاهی
بود العلاف علف فروش النخلاف لاغران المتلاف هلاک کننده المحلاف سوکندخوار المخلاف
روستای یمن ن الاجناف میل کردن الادناف لاغر کردن الادناف لاغر شذن الاشناف
در پیش شذن الاشناف استوار کردن الاشناف زبر کوشی کردن الاصناف صنفها الاطناف
پروزهای دیوار الاطناف کوههای بلند بر شذن الاکناف پناهها الاکناف ناحیتها الاکناف
یاری کردن الاینای بر بینی زدن السرناف مرد دراز الکرناف بن بلک خرمابن المسناف اشتری
کی پیوسته بالان فرا پیش افکند ه الارهاف تنک کردن الارهاف تیز کردن الاکهاف مغارها
کوه الایهاف بلند شذن السرهاف نیک پروردن المسهاف ماده اشتری کی زود تشنه شود
الهفهاف مرد سبکسار و الاجواف درون شکمها الاصواف پشمهای میش الاطواف جوها
کی بهم بندند و بر دریا بر او نشینند الاقواف نقطهای سپید کی بر ناخن پدید آید الانواف کوهانها

انتزان

انتزان الصواف پشم فروش الطواف کردنده اللواف لیف فروش ی الاخیاف پوستهای
بستان الاخیاف دامنهای کوه الاخیاف بدامن کوه فرود آمذن الازیاف جمع الزیف الازیاف
درسبع زاد شذن الاسیاف کنارهای دریا الاسیاف لیفهای دون خرمابن الاضیاف تابستانها
الاضیاف مهمانان الاطیاف مثل الطوف السیاف شمشیر دار السیاف شمشیر فروش الشنویاف
کشن دراز بلک شده المضیاف مهمان دار المهیاف ماده اشتری کی زود تشنه شود ومنه
المدافة خسته را بکشتن المصافة باکرویی صف کشیدن المکافة کسی را از چیزی باز داشتن
ذ القذافة کلاسنک ر الخزافة سست بذخو الشرافة کنکره بارو وجز آن ز الزفزافة
باذ سخت ص الصفصافة سپیدار ق العقافة چنکال ن الکرنافة بن بلک خرمابن و
الطوافة کنیزک کردنده الطوافة کربه ی الزیافة اشترخرامنده السداسی الانتتاف
برکنده شذن موی ج الانتجاف بیرون آوردن ح الاجتحاف بسر انکشت خوردن الاجتحاف
دندان برکسی خاییدن الاقتحاف بخت اشامیدن الالتحاف چادر بسر درآوردن الالتحاف جامه
بشب بر خود بر افکندن الازدحاف در شعر زحاف کفتن د الارتداف از پس کسی در آمذن
الانتداف پنبه زدن الانجداف درینه شذن ر الاجتراف خاک از زمین بپای رندیدن
الاحتراف پیشه ور شذن الاختراف میوه از درخت چیدن الاشتراف بلند شذن الاصطراف
آذین کردن الاطراف چیزی نو کردن الاعتراف مقر آمذن الاعتراف شکیبایی کردن الاغتراف
آب بکف بر کرفتن الاغتراف خوردی بکفچلیز بر داشتن الاقتراف کسب کردن الانحراف
بکشتن و کژ شذن الانصراف بازکشتن الانغراف بربن شذن س الاعتساف بزبی
راه رفتن الانتساف بر کندن الانتساف پوست باز کردن الانتساف ربودن الانخساف
چیزی در دست پاره پاره شذن الانخساف چشم کور شذن الانخساف چشمه آب کرفته شذن
ش الارتشاف مکیدن الانتشاف کف شیر باشامیدن الانتشاف کونه بکشتن الانکشاف
باز شذن ص الاتصاف صفت کردن الاختصاف عورت را بچیزی پوشانیدن الاعتصاف
کسب کردن الانتصاف روز نیمه رسیدن الانتصاف داد بستدن الانقصاف بکذاشتن
ض الانغضاف درمیان کرد در شذن ط الاختطاف ربودن الانعطاف دو تا کشتن چیزی

ع الانتعاف چیزی بر دیگری رها کردن الانجعاف بر کنده شدن الانجعاف بحت بیوفتادن ف
الاحتفاف موی از روی بر کندن زن الاختفاف موزه پوشیدن الازدفاف زن بخانه آوردن
الازدفاف عروس بخانه شوهر فرستادن الاستفاف بافتن از بلک خرما الاشتفاف بجملگی
خوردن آب در بیح باشد الاصطفاف رسته شدن الاغتفاف اندک خوردن الالتفاف خود را
بجامه بپیچیدن الالتفاف بهم در شدن شاخهای درخت وگیاه الانتفاف بر چیدن جامه وزمین آب
ومانندش راق الالتقاف فرو باریدن الالتقاف بزودی چیزی یاد گرفتن الانعقاف گرد شدن
چیزی ك الاعتكاف درنگ کردن در مزکت الانتكاف بیرون آمدن از کار بکاری الانتكاف از
بلد شستن الانتكاف نشان یافتن ل الاختلاف بهم در شدن الازدلاف بایک دیگر نزدیک آمدن
الاستلاف کم خرد شدن الاعتلاف علف خوردن الایتلاف بایک دیگر الفت گرفتن الاعتناف
ناخوش آمدن الاكتناف گرد چیزی درآمدن الایتناف نو کردن الاجتهاف بسیار ستدن
الازدهاف بشتابیدن الازدهاف بسیار گفتن ی الاجتیاف درمیان چیزی شدن
الاستیاف بوییدن الاستیاف هلاک شدن الاشتیاف نگرستن بچیزی کی چون برق زود
الاصطیاف بتابستان جایی مقام کردن الاطیاف گرد بر آمدن الاطیاف بقضا حاجت شدن
الاقتیاف از پس کسی فرا شدن ومنه الاستطافة گردیدن السباعی الاسترداف
از پس نشاندن خواستن الاستهداف نشانه شدن چیزی الاستهداف بنشانه بزدن الاستیناف
بجکانیدن ذ الاستقذاف دشنام دادن خواستن ر الاستشراف دست برابر و نهادن چون
چیزی را بیند الاستصراف بگردانیدن خواستن الاستطراف شگفت شمردن الاستظراف
نو گرفتن الاستعراف خود را شناخته گردانیدن ص الاستحصاف استوار شدن الاستنصاف
همه واستدن الاستنصاف باز شمردن الاستیصاف وصف کردن الاستیصاف علاج طلب
خواستن ط الاستعطاف مهربانی کردن خواستن الاستعطاف بنواختن ظ الاستنظاف
همه فرا ستدن الاستنظاف پاکیزه شمردن ع الاسترعاف در پیش شدن الاستضعاف
ضعیف شدن الاستضعاف زبون و خوار داشتن ف الاستخفاف سبک گردانیدن
الاستخفاف سبک داشتن الاستدفاف راست شدن کار الاستشفاف جد نمودن در تامل

الاستطفاف بر بالا آمدن الاستغفاف نهفتگی کردن الاستعفاف پارسا شدن الاستقفاف
بپوشیدن الاستكفاف كف برابر و نهادن تا چیزی بینی الاستكفاف گرد چیزی در گرفتن ق
الاحقیقاف چفتن الاستیقاف بیستادن خواستن الاستیقاف باز داشتن ستور خواستن
ك الاستنكاف ننگ داشتن ل الاستحلاف سوگند خوارد خواستن الاستخلاف ایستادن
بجای کسی خواستن الاستخلاف خلیفت کردن الاستخلاف آب بر کشیدن الاستسلاف سلف
خواستن ن الاستئناف کار از سر گرفتن الکنی وغیرها کبش صاف نرمیش بسیار
پشم رجل جراف مردی کی جماع بسیار کند ام خشاف بختی زمانه ظل هفاف سایه آرمیده
نبض صفاف پیراهن تنگ بنو الاخیاف انانک مادرشان یکی بود وپدران مختلف الناس اخیاف
مردمان مختلف‌اند نوع بنجم الصوف پشم مبش الصوف گوسفندان بسیار پشم وجزو النوف
پنبه الغوف جامه باریک النوف پوست دانه خرما الفوف نقطهای سپید بر دندان وناخن الهوف
مردم خرد الهوف باد سرد الهوف بعضی گویند کی باد گرم بود ومنه التوفة كاهلی در کار
التوفة عیب السوفة زمین میان ریگستان الفوفة نقطه سپید بر دندان و ناخن القوفة موی
قفا الكوفة ریگ سرخ الرباعي الرؤف مهربان الموؤف کشت آفت رسیده ت الحتوف
مرگها ج السجوف پردها النجوف خایکینه بخرماح الزحوف اشتری کی پای را همی کشد الزحوف
گروههای لشکر النحوف اشتر فربه بنت الحوف مثله د الشدوف بالای اتم الصدوف زنی
کی روی بهر کسی نماید و سر بگرداند الصدوف ۲ بگشتن الصدوف روی بگردانیدن العدوف
چاشنی خورش العدوف آن قدر طعام کی جان نگاه دارد ذ الحذوف ماده خر فربه ر الحروف
جمع الحرف الخروف بره فراچرا آمده الذروف ۲ اشک آمدن الشروف چیزی باشد چوبین کی
گل وخاک بدو کشند الصروف گردشهای زمانه الصروف ۲ بگشتن الظروف اسبان گرانمایه
الظروف باردانها العروف خرسند وشکیبا الغروف جامی کی از آب بدست برگیرند
القروف بجنین دانها کی از پوست ادیم بود الكروف خری کی بوسته بگیز انبویذ ز الازوف ۲ نزدیک
آمدن العزوف رغبت گردانیدن از چیزی س الخسوف ۲ بکوفتن ماه الخسوف ۳ بزمین فرو شدن
الخسوف ۳ بزمین فرو بردن الشسوف سخت لاغر شدن العسوف بیدادگر الكسوف ۳ بگرفتن آفتاب

الكسوف بي بريدن الكسوف ۳ بذ كشتن حال كسي النسوف اشتري كي بمقدم دهان كياه خورد
ش الخشوف شتابنده الخشوف ۳ بزمين فرو شذن الرشوف زني كي بوي دهان خوش دارد
الكشوف اشتري كي هر سال بچه آرد المشوف اشتر مست المشوف دينار خشن النشوف
اشتري كي بيش از زادن شيرش فرو همي آيذ ص الخصوف اشتري كي بنه ماه زايذ الرصوف
زن كوچك فرج العصوف اشتر تيزرو العصوف باذ سخت العصوف ۳ سخت جستن باذ
الوصوف نشان دهنده الوصوف ۳ نيك رفتن اشتر ض المضوف جاي مهمان ط العطوف
شايسته العطوف جانبهاي كردن القطوف چارپايي كي كام نزديك نهذ القطوف جايكاهي
بود بيمن القطوف بارهاي درختان النطوف شبي كي تا بروز باران بارذ ع الشعوف جيزي كه
دوستي در دل غ الزغوف زرهاي نرم ف الجفوف ۳ خشك شذن الحفوف سختي عيش
الحفوف ۲ بيرامن جيزي درامذن الحفوف ۲ كرد جيزي در آوردن الحفوف ۳ از كار بشذن
موي از بي روغني الخفوف زوذ رفتن الدفوف دفها الدفوف بهلوها الزفوف ماذه
اشتر سبك الزفوف ۳ شتابيذن السفوف انچ در دهان بيراكنند السفوف ۳ دارو
سفوف در دهان براكندن الشفوف لاغري تن الشفوف تنك شذن جامه الصفوف
اشتري هنكام دوشيذن دستها بهم وانهد الصفوف دستها الضفوف اشتر بسيار شير
القفوف ۳ خشك شذن نبات القفوف ۳ خايبذه كردن تيغ موي را بوقت بريذن الكفوف
كفهاي دست الكفوف كفهاي جامه ق السقوف آسمانه خانه الوقوف ۳ باز ايستاذن
ك العكوف ۲ روي فرا جيزي كردانيذن العكوف اقبال يافتن بر جيزي العكوف ۲
باز داشتن العكوف ۲ در جايي مقيم شذن الوكوف ۳ آب بخانه فرو ذامذن ل الالوف
هزارها الخلوف جمع الخلف الخلوف ۲ بوي دهان بكرديذن الخلوف ۲ نبيذ تباه شذن
الزلوف كريوه كلوه دربار السلوف اشتري كي بيش از اشتران بار آيد السلوف ۲ اماذان
السلوف انبانهاي بزرك السلوف اديمهاي دباغت محكم ناشذه السلوف ۲ از بيش شذن
الظلوف سنبها العلوف مرد ناذان العلوف پير بسيار موي العلوف اقبال بر جيزي ن
الانوف زني كي باذ بيني وي خوش بود الانوف بينيها الخنوف اشتري كي بر رفتن دست را

مي بجد

مي بجد الخنوف اسپي كي سر را هنكام رفتن كژ دارذ الشنوف زير كوشها الصنوف
صنفها الطنوف پروزهاي ديوار الطنوف كوسهاي بلند الكنوف اشتري كي در پناه
اشتران خسبذ الكهوف مغاكهاي در كوه ي الريوف سبزها الريوف سالهاي فراخي
الزيوف درمهاي نبهره السيوف شمشيرها الصيوف تابستانها الضيوف مهمانان
العيوف اشتري كي آب ببويد كند ونخورذ ومنه الوحوفة انبوهي ونرمي موي الوحوفة
و انبوه شذن موي ونرمي وي ض المضوفة سختي كار ط النطوفة تباهي ل العلوفة
كوسفند پرواري العلوفة علفهاي چارپاي ن التنوفة بيابان الخماسي المجوف
رو ترسنده ت الختوف مردي كي ريش خوذ مي كند ج الخنجوف كنارة سر سرين
الخنجوف جانوري بود العنجوف مرد كوتاه العنجوف سخت لاغر از بيماري المنجوف آنك
بجماع مايل نباشد المنجوف مغاك فراخ ذ المحذوف خيك المحذوف اسب دنبال بريذه ر
الجاروف مرد بسيار خوار وحريص الخذروف كرومه كلكي كوذكان عرب بذو بازي كنند الخذروف
شتابنده برفتن الخذروف پر آسيا الشروف زنبر العتروف خروس العجروف مورچه
بزرك الغضروف استخوان كوش القذروف عيب المشروف آنك بمزر كواري ديكري را
غلبت كند المعروف شناخته المعروف مردي كي درون كف او ريش بوذ المقروف
تهمت زده الهزروف اشتر مرغ زوذ رو س الشرسوف آغاز سختي الشرسوف سر
استخوان بهلو ص الشرصوف مثله ض الغرضوف استخوان كوش ط الخاطوف مانند كاري
بوذ از بهر شكار آموع ع الراعوف سنك سرچاه كي آب كش بروا ايستذ الشرغوف مرد سبك شتا
الشرعوف ميوه نباتي بوذ الشرعوف سركوه المضعوف كم خرذ المضعوف جيزي افزوده كرد.
ف العلفوف مرد كران المحفوف عماري كي بيرامنش جامها درآورده بوذ المضفوف
آبي كي مردم بروجمع شوذ المكفوف نابينا النهفوف مرد بذدل النهفوف كم خرذ اليافوف
آمن بولالة اليافوف مرد سست اليافوف بعضي كويند كي مرد كم خرذ اليافوف مرد سخت دل
اليهفوف مثله اليهفوف مرد سست وكم خرذ اليهفوف زمين خالي ق الحرقوف جانوري
بوذ القرقوف مرد بذ كردنده القرقوف درم المنقوف مرد لاغر وباريك ك الاسكوف كفشكر

الاسکوف ممه بیشه ور ل السلوف کروه بیش رو المحلوف ۳ سوکند خورده المخلوف انکر
شکمش از تاکوار اسهال کنند ن الکرنوف بن بلک خرما ن الملهوف ستم رسیده ومنه المطروفة
زنی کی هروقت شوهر نو کند المعروفة زنی کی درون کف او ریش بود ص المحصوفة جمع شده
لشکر بهم ط المعطوفة کمان عربی ع الراعوفة سنکی کی در بن چاه بکذارند السرعوفة زن
نرم اندام السرعوفة ماذیان تیزرو السرعوفة ملخ ماده ل الزخلوفة قلعه بازی کودکان
وقلعه بر زمین بشتره ح الفیلسوف دانای بنیاد حکمتها ه ارض مخروفة زمینی کی باران
خزانی بروی بارد ارض مصبوفة زمینی کی باران تابستانی برو بارد نوع ششم الخیف نرا
وبیم الخیف جمع الاخیف الریف سبن الریف سال فراخی الریف آب کی برروی زمین نزدیک
باشد الریف روستای پیراسته الریف جایکاهی بود الزیف بیتست بن دیوار السیف کنار دریا
السیف لیف درخت خرما بن کی بن شاخ درکرفته بود السیف نام جایکاهی بود الضیف سوی الضیف
کنار رود بار و دریا الغیف میل کنند کان القیف اسبان سپید تفا الکیف کیسه کی درو
آلتها نهند اللیف معروف النیف بلند شدن الهیف باریک میانان ومنه الجیفة مردار
الخیفة ترس وبیم الخیفة عه ترسیدن العیفة کنار جوی الکیفة پاره جامه اللیفة
یک لیف الرباعی الخنیف کتان سطبر ث الکثیف سطبر و زفت الکثیف آنچ بهم درزند
باشد ج النجیف لاغر النجیف تیر بن بیکان الوجیف ۳ طپیدن دل الوجیف ۳ دویدن
ستور واشتر ح السحیف بانک آسیا النحیف باریک تن شده خ السخیف شتابکار السخیف
جامه تنک الوخیف خطمی د الردیف آنک پس نشیند الردیف کلمتی کی در آخر قافیتهای شعر
فزوده باشند الردیف تابع شدن چیزی چیزی را الردیف ستاره کی بر آید چون رقیبش
فروشود السدیف فربهی کوهان اشتر ذ القذیف منزل دور ر الحریف هم پیشه الحریف
معامل الخریف پاییز الخریف باران پاییزی الذریف ۳ اشک آمدن از چشم الشریف
بزرکوار الشریف بزرک نسب الشریف جایکاهی بود بنجد الشریف نام مردی بود
الصریف شیر تازه الصریف سیم سپید الصریف بانک سودن دندانهای اشتر بر هم دیکر
الصریف بانک بکره و مانندش الطریف کودکی بپرورند الطریف مال نو الظریف زیبا

بیکرو زیرک

بیکرو زیرک الظریف سبک روح العریف مهتر کروه العریف شناسنده قوم خویش الغریف
نیستان الغریف درخت بجینه الوریف ۳ درفشیدن نبات از تازکی الوریف ۳ پوییدن
بشتاب ز العزیف آواز پریان النزیف سخت مست س الاسیف بس روا الاسیف
مزدور الاسیف بعضی کویند کی بنده الاسیف اندوهکین الاسیف خشمکین الاسیف
آنک نخواهد کی فربه شود الخسیف چاه در سنک کنده الخسیف ابری کی باران بسیار بارد الرسیف ۳
رفتن کسی کی بر پایش بند باشد الشسیف بسری کی بآفتاب خشک کنند العسیف مزدور
النسیف نهانی النسیف نشان بر پهلوی اشتر از پای زدن ش الحشیف جامه کهنه
الخشیف دعوان الخشیف کونه از برف ص الحصیف سخت رای الخصیف رسن سیاه و سپید
الخصیف جامه پینکیده الخصیف هر چیزی کی دو رنک بود الرصیف کار استوار القصیف
درخت پوسیده القصیف ۳ آواز رود و دریا آمدن المصیف جای تابستان النصیف نیمه النصیف
نیم پیمانه النصیف مقنعه زنان النصیف بعضی کویند کی دستار سر الوصیف خادم و پیشکار
الوصیف غلام خرد ض الرضیف شیری کی بر شیر کرم کرده دوشند القضیف خشک و لاغر
الضیف مهمان کرده المضیف میزبان ط الخطیف اشتر زود رو القطیف نام جایکاهی بود
اللطیف نیکوکار اللطیف دوستی کی مدارا کند اللطیف باریک و سبک ظ الشظیف درختی کی
از بی آبی خشک شود النظیف پاکیزه الوظیف لنک ع الضعیف کودک خرد الضعیف
النعیف مثله المعیف سخت شوار غ الرغیف نان کرده اللغیف دوست ف الحفیف
بانک درخت الحفیف بانک پر مرغ الحفیف بانک آسیا الخفیف سبک الدفیف ۳
نرم رفتن الدفیف پر جنبانیدن مرغ بر زمین الذفیف زود رونده الرفیف ۳
درفشیدن نبات از سیرابی الرفیف ۳ کام نزدیک نهادن الزفیف ۳ پوییدن اشتر مرغ
الزفیف ۳ شتافتن مردم السفیف تنک اشتر السفیف انسار دنبه السفیف خوانچه
بافتن الشفیف سردی باد بوقت نم الصفیف کوشت خشک الطفیف چیزی اندک
العفیف پرهیزکار اللفیف مه اللفیف کلام سه حرفی کی اندر دو حرف معتل باشد
اللفیف مردمانی کی از هر جایی بهم جمع شوند النفیف هوا الهفیف ۳ زود رفتن ق

التقيف سخت ترش السقيف صفهاي خانه السقيف تختها وسفكها بهن اللقيف
حوض پرآب ك الشكيف خيش كي برمشك آب پوشانند تا از آفتاب كرم نشود الوكيف
چكيدن آب از سقف وجز آن الوكيف اشك آمدن ل الاليف دوست الحليف بار وهم عهد
الحليف انك كروهي را سوكند دهد تا او را ياري كنند الحليف مرد تيز زبان الخليف راه ميان
دوكوه الخليف ٣ پاره برجامه كهن دوختن الدليف كام خرد نهادن السليف كروه بيشكان
السليف انبان بزرك الصليف يك سوي كردن الصليف چوب باز بستن اشتر الطليف
چيزي كرفتار شده الظليف مه جاي درشت الظليف خوار بد حال الظليف سخت الظليف
مر چيزي كي جستن وي دشوار بود القليف قوصره خرما القليف زنبيل بزرك الوليف
كونه از دويدن ن الحنيف مسلمان الحنيف انك در دين راست ميل كند الخنيف جامه
كتان ستبر الخنيف پاره از ترنج كي ببرند العنيف درشتي كننده العنيف انك سواري
كرده نداند القنيف بهن از شب القنيف كروه مردم القنيف ابر كشيده الكنيف
پوشنده الكنيف سپر بزرك الكنيف جاي چارپاي الكنيف آبخانه المنيف بلند
الرهيف تيغ تنك اللهيف اندوهكن ومنه الكتيفة كروه مردم الكتيفة بند
الكتيفة ميخ دراز آسنين الكتيفة كينه كتيفة جايكاهي بود ح السحيفة راه به
كي بابوست دو سيده بود السحيفة باراني كي كل از زمين همي برندد الصحيفة نامه الصحيفة
كاغذ الصحيفة كراسه الصحيفة پوست روي الصحيفة روي زمين خ الوخيفة كشك آب
د الوديفة مرغزار سبز ذ القذيفة چيزي كي بيفكند از ندش ر الطريفة نبات تازه
كي سبيد فام شود الغريفة دوالي بود در بن نيام شمشير الفريفة نعل س الحسيفة دشمني
الكسيفة پاره از ابخ شكسته باشد ص الخصيفة دوغ كي با وي شير بياميزند العصيفة
برك كشت الوصيفة كنيزك خرد ط الخطيفة شيرابا الخطيفة بعضي كويند كي كاچي
القطيفة منديل قطيفه القطيفة يكي از قطايف القطيفة كليم شب پوش اللطيفة
سخن نيكو ظ الوظيفة آنچ هر روز آموزند يا موزد الوظيفة آن قدر از طعام هر روز كي
بستند بود ف السفيفة جامه استري بد و باربندند الضفيفة مرغزار سبز

الظفيفة

الضفيفة دسته از تره ومانندش العفيفة زن پرهيزكار ق السقيفة تخته بهن
السقيفة سنك بهن السقيفة افراز دار السقيفة دهليز خانه بيروني السقيفة بعضي
كويند كي صفه خانه الوقيفة شكاري كي در جايكاه تنك كرفتار شود ل الجليفة سالي كي
كوسفند را هلاك كنند الخليفة آدم عليه السلام الخليفة امير المومنين الظليفة جايكاهي كي
درو اثر ديدار نشود العليفة كوسفند پرواري العليفة ماده اشتر پرواري ن الانيفة
زميني كي درو نبات زود رويد الحنيفة آنك در دين راست ميل كند الخامس التنتيف
بري كندن التنتيف بهترين چيزي بركزيدن ث التاثيف ديك را ديك پايه كرده
ج التجفيف پرده فرو كذاشتن التجخيف از قوت خويش باز كردن از بهر كسي ح التصحيف
خطا كردن التصحيف سخن را بمعني ديكر كردانيذن التوجيف بچوب دستي زدن د التجديف
ناسپاسي نعمت كردن التوديف از سوي در آوردن التنديف بنبه زدن التوديف خاميذن
ذ التحذيف راست بكردن التقذيف سنك انداختن التقذيف دشنام دادن ر
التاريف سامان بديد كردن ميان دو چيز التجريف نيك رنديذن التحريف بكردانيذن
سخن التحريف قلم محرف بكرده التخريف خرف كرده خواندن التذريف افزون شذن
التزريف دروغ كفتن التشريف بزركوار كردانيذن التصريف كردانيذن
التصريف پيدا كردن التصريف سيكي صرف خوردن التصريف مصدر كلام را تصريف كردن
التعريف شناسا كردانيذن التعريف خوش بوي كردن التعريف بعرفات ايستاذن
الحريف طعامي تيز كي زبان را بكزد وجز آن العتريف مرد ستم كار الغطريف مهتر و نيكو كار
ش التكشيف از هم باز بردن التكشيف برهنه كردن ص التخصيف دوختن
نعلين ومانندش الترصيف پي بر تير پيچيذن الترصيف سخن پيوستن التقصيف
شكستن التنصيف بدو نيم كرده التنصيف سه ارش چيزي برسر كسي افكندن ط التعطيف
مهربان كردانيذن التعطيف نيك دوتا كرده چيزي التنطيف كوشوار در كوش كسي كردن
التنطيف چكانيذن شراب ومانندش ظ التنظيف پاك كردن التوظيف وظيفه نهاذه
ع التضعيف يكي را بدو كردانيذن التضعيف سست كردن التضعيف خواندن

ف التأفيف اُف كردن التجفيف خشك كردن التجفيف بركستوان بوشانيذن
التخفيف سبك كردن التذفيف زوذ بكشتن التطفيف كم بيموذن بيمانه
التغفيف بارساي كردن التعفيف بغينت خيار از بستان خوردن التلفيف نيك درپيچيذن
ف التثقيف راست كردن نيزه التسقيف خانه را سقف كردن التعقيف كوژ كردانيذن
التلقيف تلقين كردن التوفيق واقف كردانيذن التوقيف دست برنجن در دست كسي كردن
التوقيف بموقف باز ايستاذن ك التوكيف بالان برنهاذن ل التأليف جمع كردن
التأليف هزار كردن التخليف ملاك كردن مال كسي التخليف نيك برنديذن التحليف
سوكند داذن التخليف باز پس كذاشتن التخليف ميراث هشتن التسليف بهاري داذن
التسليف پيش فرستاذن التغليف غاليه بر كردن التكليف چيزي از كسي درخواستن كي ورا
از ان رنج كند ن التأنيف كناره چيزي تيز كردن التشنيف كوشوار در كوش كسي كردن
التصنيف بهم آوردن التصنيف تمييز كردن چيزها را برخي از برخي التصنيف بلك بيرون
آوردن درختان التظنيف متهم كردن التظنيف خار بر ديوار نهاذن التعنيف بخت ملامت كردن
التكنيف نكاه داشتن التهنيف زوذ كردن و التجويف ميان تهي كردن التخويف ترسانيذن
التسويف باز پس افكندن كاري را التسويف شكيبا بوذن بر تشنكي التسويف امروز و فردا
كردن التشويف بزدايذن التضويف بهاه كردن التطويف بسي واكرديذن التفويف
برد بخطهاي سپيذ بافتن التكويف بكوفه شذن ي التجييف مردار شذن التحييف
از كناره چيز كم كردن التزييف بنهرج كردن التضييف بسنه بوذن كرما تابستان را التغييف
مهمان را فرود آوردن التغييف بذدل شذن التنييف باندك سا بر صد افزوذن السداسي
الحناتيف مرداني كي ريش خوذ همي كنند ج الاراجيف خبرهاي بذ كي كويند بدروغ
الحناجيف كنارهاي سرسرين العناجيف جمع العنجوف المناجيف اناك بجماع مايل نباشند
المناجيف سغاكهاي فرلخ ح السراجيف مردان بهن باي خ الشناخيف مردان دراز
د الجاذيف جمع الجذاف ذ الحاذيف خيلها الحاذيف اسپان دنبال بريذه ر
الخذاريف جمع الخذروف الصياريف صارفان العتاريف مردان ستمكاره العتاريف

خرسان العجاريف موران بزرك العجاريف سختيهاي زمانه الغضاريف استخوانهاي كوش
الغطاريف مهتران ونيكوكاران القذاريف عيبها المخاريف ميلهاي جراحت المكاريف نر
خراني كي ماذه را بوي كنند الهزاريف اشتر مرغان زوذ رو س الاخاسيف زمينهاي نرم
الشراسيف جمع الشرسوف المناسيف اشتراني كي پالان فرا پيش افكنند ش المناشيف اشتراني
كي پيش از زاذن شيرشان فرو همي آيذ ص العراصيف چهار ميخ چوب پالان المحاصيف اشتران دونده
ض الغراضيف استخوانهاي كوش ط الخطاطيف جمع الخطاف المصاطيف جايكاهاي
آبستاني ع السراعيف مردان سبك شتابنده الشراعيف سرهاي كوه الشناعيف مثلها الشناغيف
مردان دراز ف التجافيف بركستوانها التلافيف نبانهاي درهم پيچيذه ق الحرافيق جانوران
بوذ القراقيف مردان سبك و كرد نه المنافيق مردان لاغر و باريك اندام المناقيف جمع المنقاف
ل الاحاليف هم عهدان التكاليف رنجهاي كي در زندكاني بوذ مرسد المتاليف ملاك كنندكان
المحاليف سوكند خوركان مخاليف اليمن روستاهاي يمن ن التصانيف تصنيفها السرانيف مردان
دراز الكرانيف بنهاي بلك خرما بن المشانيف اشتراني كي پالان فرا پيش افكنند المساهيف
ماذه اشتراني كي زوذ تشنه شوذ الملاحيف بستم رسيذكان ي المهايف ماذه اشتراني كي
زوذ تشنه شوند الكنى وغيرها ابو الخفيف نخوذ آب ابو الثقيف مرد ختمكن ابو الثقيف

نوع هفتم

كنب سركه التاف عم دشمن داشتن التاف عم خوردن ت الحتف مرك
الكتف ٣ دست باز بس بستن الكتف ٣ چوبهاي پالان بهم بستن النتف ٣ موي كندن
النتف ٣ بهترين چيزي بركزيذن الهتف ٣ آواز داذن ث الاثف پس روي كردن
الكثف ٥ بسيار شذن ج الرجف ٢ جنبيذن الرجف ٢ لرزيذن الوجف ٢ باشتاب
النجف پرده النجف لاغر شذن ح الجحف ٢ از بن بركندن الزحف كروهي لشكر الزحف
انبوهي الزحف فرزندان يعقوب عليه السلام الزحف ٢ بسختي برخاستن الزحف ٢ بجنك شذن با انبوهي
الزحف در شعر زحاف كفتن السحف ٢ كوشت از استخوان باز كردن القحف آماني شراب كي از چوب
بوذ القحف ٢ مي خوردن سخت اللحف ٢ چيزي را بجمله بذن اللحف ٢ جامه بر كسي افكندن الوحف موي
انبوه و سياه و نرم الوحف نبات سيراب خ الجخف ٣ كردن كشي كردن الطخف غم و انديشه

اللخف ع بشمشیر زدن النخف نفس بلند الوخف ۳ خطمی را در چیزی زدن تا حل شود د الجدف
بر جنبانیدن مرغ بوقت پریدن الحذف ۳ بشنا رفتن الصدف ۳ کردانیدن القدف ۲
آب بدست برداشتن از حوض الندف ۳ بنبه زدن الندف ۳ بدو انکشت ح وشیدن ذ الحذف
بیفکندن الحذف ۳ بینداختن چیزی بسوی کسی الخذف ۳ بانکشت سنک انداختن القذف ۲
سنک انداختن القذف ۳ دشنام دادن الوذف ۳ آب چکیدن از آب دان ر الجرف ۳ کل از زمین
رندیدن الحرف یکی از حروف الحرف یک سوی الحرف دوذی الحرف طمع الحرف لغت از قول
ابو عبید الحرف کناره شمشیر الحرف کناره هر چیزی الحرف اشتر باریک میان الحرف بعضی کویند
اشتر ستبر حرف الجبل تیز نای سر کوه الخرف ۲ میوه از درخت باز کرده الذرف ۲ فرو ریختن
اشک الصرف کردش زمانه الصرف توبه الصرف حیلت الصرف افزونی درم بر درم الصرف
بدلی کی خود را بدان بر ما نند الصرف ۲ کردانیدن الصرف ۳ سیکی نی آب خوردن الفرف ۲ داغ
کردن بسنک الطرف چشم الطرف ستاره از منازل ماه الطرف ۳ بکردانیدن الطرف ۲ جنبانیدن
پلک چشم الظرف زیرکی دل الظرف باردان الظرف ۵ زیبا شدن العرف بوی خوش العرف
کیا می بود کی بذو بوست بیرایند الغرف ۳ آب بدست برداشتن الغرف ۳ خوردی بکچلیز
برکرفتن الغرف ۲ موی پیشانی اسب بریدن القرف تخنی دان کی از بوست بود القرف ۲
عیب کردن القرف ۳ بوست کندن از ریش وجز و القرف ۳ تهمت کردن الکرف ۳ ۲ بوییدن
خر کمیز را الهرف ۳ از حد در کذشتن بستایش الورف آنچ از کناره جکر تنک شود ز الجزف
ستدن بکزاف الخزف دست برداشتن بوقت رفتن العزف بانک باذ العزف کردانیدن نفس
از چیزی العزف بازی کردن در لهو النزف ۲ خون و اشک بشدن النزف ۳ آب را اجله
برکشیدن الوزف ۳ شتابیدن س الخسف زمینهای فرو ذ الخسف کار دون الخسف
نقصان و خواری الخسف ۳ بزمین فرو بردن الخسف ۳ بزمین فرو شدن الرسف ۳ رفتن
کسی کی بر پایش بند بود العسف کاسه‌ی بزرک العسف ۳ از راه بکردیدن العسف ۲
فرا کرفتن بی قصد العسف ۳ عسس کشتن بشب العسف ۳ از زمین بر جستن چارپای بوقت
مرک الکسف ۳ پیدا کردن النسف خاک کل النسف ۳ بر کندن بنا النسف ۳ چیزی بباذ

برداذن

برداذن الوسف شکافتن دست ش الخشف ع۹ بزمرده شدن بستان الرشف ۲ مکیدن
الکشف ۳ باز بردن غم و اندوه الکشف ۳ برهنه کردن النشف ع۹ برچیدن جامه و زمین آب
و مانندش را ص الخصف ۳ برهم نهادن الخصف ۳ دوختن نعلین و مانندش را الرصف ۲
سنکها برهم نهادن الوصف ۲ سخن بیوستن الرصف ۲ پی بریدن العصف نبات شکسته
العصف بلک کشت بیو نتاذه العصف ۳ سخت جستن باذ القصف لهو و بازی القصف ۳
کردانیدن اشتر دندانها را القصف ۳ شکستن القصف ۳ رعد بانک کردن النصف ۲
نیمه چیزی ستدن النصف ۲ بنیمه چیزی رسیدن النصف ۲ نیمه از روز بکذشتن
الوصف نشان الوصف ۳ نشان داده ض الخضف ۳ باذ رها کردن مردم الرضف
سنک کرم کرده و تافته الغضف ۳ سست شدن کوش ط الخطف ع۹ ربودن العطف
دوتا کردن چیزی العطف ۳ باز کردانیدن العطف ۳ بر کردیدن العطف نامهربانی کردن
القطف ۳ باز کردن میوه القطف ۳ خراشیدن ع الجعف ۲ بر کندن الجعف بیفکندن
الذعف زهر کشنده الرعف ۲ از پیش بشدن الرعف ۲ خون از بینی آمذن الزعف ۲
کشتن الشعف شیفته کردانیدن الشعف ۲ عذاب کردن بآتش و رنج عشق الصعف شراب
انکبین الضعف مرغی بود الضعف سستی الضعف ۹ سست شدن القعف ۲ بی بجمله
خوردن از آنچ در وی بود القعف ۲ خاک از زمین بپای رندیدن القعف ۲ از بن برکندن //
اللعف ۲ تیز نکرستن النعف جایکاه بلند الوعف جایکاه درشت غ الزغف زره نرم
و فراخ اللغف ۲ تیز نکرستن الوغف ضعف بینایی الوغف پاره کلیم وجز و کی بر شکم بز //
بندند تا کشنی نکند الوغف ۳ زود دویدن ف الثقف ع۹ زود کرفتن الثقف ع۹ یافتن
السقف آسمانه السقف آسمان السقف ۲ بنا را آسمانه کردن العقف دوباه العقف ۳ دوتا
کردن چیزی العقف ۳ بکردانیدن اللقف ع۹ بکلو فرو بردن الی اللقف ع۹ زود بکرفتن النقف ۲
سر شکستن النقف ۲ دانه از نار بیرون کردن الوقف پای برنجن از عاج الوقف ۳ ایستانیدن
الوقف ۳ باز داشتن الوقف وقف کردن ک العکف ۲ باز داشتن العکف ۲ روی فرا
چیزی کردانیدن العکف ۳ برجا آرام کرفتن النکف ۲ اشک از رخ بانکشت ستردن الهکف ۳

زود دویذن الوکف زمین فرود الوکف مشک ادیم وجزو ل الالف مزار الالف ۲ مزار دادن
الجلف کنارهٔ قلم تراشیذه الجلف ۳ کل از زمین رندیذن الحلف ۳ سوکند خوردن خلف دادن
الخلف انک پس آیذ الخلف کون الخلف فرزند بذ الخلف کفتار بذ وخطا الخلف انک بذ و کرده
بوذ الخلف خرمن کاه الخلف تبرد و سر الخلف کوتاه ترین استخوان بهلو الخلف جایکاه استر الخلف
بوی دهان بکردیذن الخلف ۲ نبیذ تباه شذن الدلف ۲ آب برکشیذن الدلف ۳ کام خرد نهادن
الدلف ۳ فرا بیش شذن السلف ابان بزرک السلف ادیم دباغت محکم ناشذه السلف آن پوست
کی درختنه برند السلف ۲ زمین را بماله کردن العلف ۳ علف دادن الغلف نباتی بوذ کی بذو
دباغت کنند الغلف ۳ درغلاف کردن الغلف ۳ غالیه بکار داشتن القلف ۳ شکافهای کشتی را
سخت کردن القلف ۳ ختنه کردن القلف ۳ پوست از درخت کندن الولف کونهٔ از دویذن
ن الانف بینی الانف بزرک کروه الانف کنارهٔ ریش الانف تیز نای کوه الانف اول
هر چیزی الانف ۳ بر بینی زذن الانف ۳ ببینی رسیذن آب وجزو انف البرد سختی سرما
انف النار آن سوی آتش کی فروزان تر بوذ الونف بهرامهٔ دشتی الشنف بر کوش الکنف ۲
نکاه داشتن الکنف ۲ یاری کردن الکنف ۲ اشتر را شبکاه ساختن الطهف نان کاورس
الکهف پناه الکهف شکاف در کوه اللهف ع درماندکی واندوه بردن و الجوف روز
شکم الجوف میان الجوف رود باری بوذ بیمن الحوف بوستینی کی زنان عرب بوقت حیض پوشند
الحوف شهری بوذ الخوف ع ترسیذن الدوف ۲ تر کردن دارو بآب الدوف ۲ بکوفتن
چیزی سخت باب السوف ۲ ابو بیذن السوف ملاک شذن سوف سرانجام الشوف ۲ بزداییذن
الطوف سرکین مردم الطوف خیک دمیذه کی بذو از آب بکذرند الطوف چوبهاکی بوهم بندند
و بدریا بروی نشینند الطوف ۲ کرد بر آمذن الطوف ۲ بقضاء حاجت شذن العوف
عورت مرد العوف نیکوئی رعیت العوف خروس العوف مهمان العوف شیر العوف
حال العوف نام بتی بوذ العوف نباتی بوذ خوش بوی العوف ۲ بشب کشتن شیر عوف
قبیلهٔ بوذ القوف نقطهٔ سپیذ بر ناخن القوف ۲ از پس کسی فرا شذن النوف کوهان اشتر
النوف ۲ دراز و بلند شذن ی الحیف ۳ جفتن الحیف ۳ بیداد کردن الخیف کونهٔ الخیف

پوست

پوست بستان الخیف یک چشم سیاه ویکی ازرق الخیف بشته کی در روذبار بوذ الخیف
دامن کوه الخیف نام جایکاهی بوذ بمنا الزیف درم نبهره الزیف ۳ نبهره کشتن درم الزیف ۳
خرامیذن السیف شمشیر السیف ۳ بشمشیر زذن الصیف تابستان الصیف ۳ تابستان جایی
مقام کردن الصیف ۳ چسپیذن الضیف مهمان الضیف ۳ مهمان شذن الضیف ۳ جفتن
الطیف خیالی کی بیش چشم آیذ الطیف ۲ نموده شذن خیال پیش چشم العیف ۳ بکرداب کردیذن
مرغ کیف چکونه کیف جنان الهیف باد کرم ومنه الرافة مهربانی الرافة ع مهربانی کردن
الشافة ریشی کی در پای بدید آیذ الشافة ع دشمنی داشتن ج الرجفة مرغذایی کی کروهی را بکیرد
الرجفة ۲ جنبیذن ولرزیذن ح السحفة فربهی پشت میش الصحفة کاسهٔ پهن بزرک خ
الرخفة مسکهٔ تنک الرخفة آب سخت تنک السخفة سبکی از کرسنکی اللخفة سنک سپید تنک د
السدفة آمیختکی روشنایی وتاریکی بهم الودفة مرغزار سبز ذ حذفة نام اسب خالد ر الصرفة
مهرهٔ بوذ الصرفة ستارهٔ از منازل ماه الطرفة مثلها الغرفة باذ الغرفة ریشی درون کف الغرفة
یکبار ش الخشفة بانک وحرکت ص الخصفة قوصره خرما الصرفة پی کی بر تیر پیچند القصفة
پایه ض الرضفة سنک تافته در دیک الرضفة کردنای زانو القضفة توذهٔ ریک ط الخطفة ع
یکبار ربوذن ع السعفة دمش وریشی سر غ الزغفة زره نرم و فراخ ک النکفة غندهٔ
زنخ ی العیفة ع منش کشتن الرباعی الشنخف دراز الطلخف زذن سخت الشریف جایکاهی
بوذ بنجد هع کنیفة نام کوهی بوذ الخماسی السنجرف شنکرف الانخوف فراخ الهلوف مرد پیر
بسیار موی الهلوف مرد دروغ زن الهلوف اشتر بزرک الهلوف روز سخت ابرناک الهلوفة
ریش بزرک هع ام عوف ملخ ماده ذو الحلیفة جایکاهی کی اهل مدینه از و احرام حج کیرند نوع
هشتم الکثف مردمان بزرک دوش ج العجف لاغران خ السخف کم خردی السخف سست رایی
د السدف جمع السدفة الصدف مردمانی کی پیش پای کژ دارند ذ الغذف بیابان دور
ر الجرف زمین رود کنده الحرف سپندان کنده الشرف مردمان دراز کوش العرف نیکی العرف
خو العرف بیابانی العرف بش اسب العرف تاج خروس العرف زمین بلند العرف باروست میان
بهشت و دوزخ العرف ۳ شناختن الکرف جایکاهی بوذ س الخسف کور ش الخشف

اشتران کوکن الکشف جمع الاکشف ص الخصف نرمیشان کی تهی کاه سبز دارند الخصف اشتر
مرغان سیاه وسبید القصف مردمان شکسته دندان المصف مرغ ازخایه بشد ض الغضف سگ
خوار سیاه فام ومردمان سست کوش وشبهای تاریک ودراز ط العطف مردمان کوهره اللطف نیکو
کاری ومدارا در کارها اندکی چیزی ولطیف شدن الوطف مردمان انبوه مژه ودراز ابرو واشتران
کوتاه موی ع الجعف قبیله بود السعف اسبانی کی بالا بیشانی سبید دارند واشترانی کی دم
ریش دارند الضعف سست شدن ق السقف مردمانی درازی کی خمی کوژی دارند واشتر
مرغان کژپای سقف جایکاهی بود العقف کوتاهان المقف ماکیان بزرک ک السکف کفشگران
ل الخلف وعده خلاف کردن الذلف آنانک سر بینی بلند دارند الغلف چیزهایی کی ویرا در غلاف
کنند ومردمان ختنه ناکرده القلف مثلها الکلف اشتران نرسرخ فام ن الجنف مردمان دراز
ومیل کنندن الحنف آنانک بر پشت پای روند الطنف کوه بلند شکفت العنف ناکام ورشتی
کردن القنف چارپایان بزرک کوش وسبید قفا ومنه النتفة سخن لطیف وکزیده النتفة
آنچ بدست برکنند ازنبات وجز و ح التحفة مدینة الجحفة آنجایی اهل شام ازو احرام حج
کیرند وبقیت خمیری در د السدفة روشنایی وتاریکی وبعضی کویند کی آمیختکی
روشنایی وتاریکی بهم سدفة جایکاهی بود النذفة اندکی شیر ذ القذفة تندهای کوه
ر الازفة سامان میان دو چیز الترفة تندی میان لب بالایین وخواسته وآسانی الجرفة بوست
بریدن ازدماغ اشتر الخرفة بار درخت السرفة کرمی کی برک درخت خورد الشرفة کنگره کوشک
وکزین خواسته الطرفة شکفت العرفة زمینی کی نبات نیک روید الغرفة حجره بالایین وآسمان
هفتم وریسمانی کی در کردن اشتر افکنند وپاره خوردی ویک مشت آب وآنچ بکف دست برکیرند ز
النزفة حجره بام س النسفة پاره آرد ط العطفة مهره بود النطفة آب منی وآب روشن
وصافی ل الالفة دوستی الزلفة نزدیکی وپایگاه ومنزلت وساعتی از شب السلفة کرده
مردم وطعام خوردن چاشت القلفة پوست سر قضیب که بختنه ببرند الکلفة تیرکی رنک روی
ورنج کشیدن ازسختی وجز و نوع نهم الکتف شانه دوش ج النجف پرده ح التحف
نیم کاسه وکاسه سر د الردف میان سرین وکشتی بان وآنکی ازپس برنشیند ودرخت ستاره بود

وکوبی

وکوبی بود الغذف اندکی ازعلف وچیزی اندکی ونماز شام وبهری از شب ر الجزف جای روذ کنند
الفرف خالص سیکی بی آب چیزی بود کی بذو ادیم رنک کنند الطرف اسب کرانمایه الغرف شکیبایی
القرف نانی کی بتنور واکیرد انجایی کوشت در وی نهند پوست درخت س الکسف پاره آسمان پاره
از هرچه شکسته باشند پارهای ابر بزرگ ش الخشف بچه آهو ص النصف نیمه ودادن ط العطف
کانا کردن وکناره هر چیزی ودوش القطف خوشه وبار درخت ع الضعف همتا ودو چندان وتمامی
بود ازنامهای عذاب ضعف الحیاة عذاب این جهان ضعف الممات عذاب آن جهان یا عذاب جان کندن ق
الحقف توده ریک ل الالف هزار کردن وپیوستن الجلف مرد جافی ولاشه کوسفندی سر
ابی دست وپای وباردادان وخم تهی الحلف هم عهد الخلف یک دستان چارپایی وپاره جگر
السلف دوستی الظلف سنب کاو وکوسفند وآهو وجایگاه درشت ن السنف بلیله کنجد وبلک
درخت مرخ الصنف کونه وبهری ازهمه چیز الکنف زنبیل خرد وتوشه دان شبان ومنه
لخنفة جایکاهی بود د الغدفة سر طراز جامه ازده کس تا پنجاه الهدفة کروه مردم ر
الخرفة بیشه الضرفة بسیاری القرفة پوست درخت وماننده آن پوست انار وتهمت زده ودعوی
کردن س الکسفة پاره از آسمان وپاره از آنچ شکسته باشند ش النشفة سنک پای مال
ل الخلفة تراش قلم کوشه خوشه انکور الخلفة شکم رفتن از ناکواردن ونبات بسپس نباتها
میوه بسپس میوهها کناره درخت وروزکار اشتر آبستن وبدل دادن روز وشب یکدیکر القلفة
پاره اس هم ذوات الظلف کاو وکوسفند وآهو والله الموفق والمعین سپری شد کتاب فی از قانون
ادب بحمد الله تعالی بمنه وکرمه وفضله

کتاب ــــــ قاف از قانون ادب

نوع اول البق پشه بزرک الحق سزا اخذایی وسزاوار ودرست وتمام ودرست کردن وسزاوار کردن
وواجب شدن الحق کرداب خشک شده الدق کوفتن الرق کشف بزرک وآن پوستی کی بروی نویسند
الزق واشه وچینه داذن مرغ بچه را بمنقار الشق جوی استخوان خرما شکافتن ودریدن پراکنده
کروه را بیهن بازماندن چشم العق شکافتن موی فرزند خود ستردن کوسفند کشتن دروقت زادن
الغق بانک جوشیدن دیک ا التاق پرشدن الثاق خشم کرفتن الفاق استخوان کردن کاه
درد کردن ب الابق قنب الحبق پودنه الربق ریسمانهای کردن بند بره وبزغاله السبق آنچ

درمیان نهند بسوی کرو الشبق ع آرزومند کشتن بجماع الطبق معروف الطبق حال کروه مردم میان
مهره پشت ۰ کشف ملخ ۰ طبقهٔ آسمان ۰ سرپوش تنور و دیک وجزو ۰ باران عام ۰ بهری از روز ۰ بعضی کویند پاره
از شب ۰ قبیلهٔ از عرب ۰ وادوسیدن دست بر پهلو ع العبق ع بوی خوش در کسی کرفتن ولازم کرفتن چیزی
اللبق ع درخور آمدن الوبق ع نیست شدن ث الرثق ع سروا آورد شدن زن السبق ناکوار
چارپای العتق ۰ کوهری و نیک نژاد شدن الفتق روشنایی صبح و سال فراخ ث العتق درختی
بود اللثق ع تر شدن ح الدحق پوست باز شدن زبان از بیماری اللحق آفتی بود خرما را
البخق یک چشمی د الحدق باد نجان الشدق فراخی کوشه دهن چفتن روز باد ع الغدق
نرم آب بسیار الودق نقطهای سرخ کی در چشم او فتد ذ العذق نشان داغ های اشتر
کوسالکان درشت موی ۰ جایکاهی بود ر الارق ع بی خواب شدن البرق بره ۰ خیره شدن چشم
ع البرق زمینها یی کی در و سنکهای مختلف بود الحرق آتش و سوختگی جامه در کوفتن ۰ فرو ریختن موی
ع الحرق سوختگیها الخرق فرج زن ۰ فرو ماندن ع خویشتن بر زمین افکندن از بیم ۰ ع الخرق
جوامرد راد ۰ دکو پارها ۰ پارها از ملخ الدرق سپرها از پوست الذرق دیو پیست الزرق
سبزی دیدهٔ چشم کوری السرق پارهای پرنیان سپید ۰ دزدیدن ۰ ۳ بندهای تن سست شدن
ع الشرق آفتاب الشرق کلی بود سرخ کی جامه بدو رنک کنند ۰ شراب در کلو کرفتن ع
الطرق پر نرم مرغ ۰ کژی ساق و سستی رانها ۰ نشانهای اشتر بر اثر یک دیکر ۰ در ایستادن در
ع برهم نشستن پر ۰ ع سست شدن زانوی اشتر ع الطرق جمع الطرقة العرق خوی
شیری کی در پستان بود ۰ زنبیل بزرک بچهار کوشه ۰ ردهٔ دیوار ۰ مانند نوار بود کی از بلک خرما
بافند ۰ صف اسبان و صف مرغان در هوا ۰ خوی کردن ۰ ع متغیر شدن بوی مشک آب ع الغرق ع
بزیر آب فرو شدن الفرق شانزده رطل ۰ روشنایی صبح ۰ دوری میان دو دندان پیشین ۰ کوذکی
در دو پستان تنها بود ۰ آنچ یک سرون اسب بلند تر از دیکر بود ۰ ترسیدن ع الفرق جداییها الفرق
کروهای مردم المرق آب خوردی الورق بلک درخت ۰ نیکویی ۰ پارهٔ خون ۰ مال ۰ مردان سست
جوانان کروه ز الازق تنکی الحزق کروهای مردم اللزق ع وادوسیدن المزق دکو پارها
النزق ع سبکساری کردن ۰ پیش برفتن ع الهزق سبکی بسیار خندیدن ع س الغسق تیرکی
دون

دون ۰ ملازم شدن ع الغسق اول تاریکی شب ۰ نام هشتم ساعت از شب اللسق ع وادوسیدن شش
بر پهلو از تشنکی النسق رشته ۰ آنچ بر یک سان بیاید ۰ بترتیب کرده ۰ بکردانیدن سخن بر سخن ع ش
الاشق وشه العشق دوستی سخت ۰ کیاهی بود کی بر درختان می پیچد ۰ عاشق شدن ع الفشق سخت
حریصی النشق ع ابنوییدن ۰ الوشق جانوری بود الوشق وشه ط المطق آفتی بود خرما بن را ع
الدعق نشان پای چارپایان در جایکاهی الصعق ع بیهش شدن و مردن الصعق ع بانک سخت شدید
اللعق جمع اللعقة المعق زمین بی نبات ۰ دور شدن ع الوعق بدخویی ف الافق جمع الافق
الخفق کوراب بند الحفق جوشیده قیر و مانند آن الدفق ۳۲ ریزانیدن آب الرفق کاروانها الشفق
سرخی آسمان بس آفتاب فرو شدن ۰ بعضی کویند کی روز بود ۰ سرخی و سپیدی موی ۰ دوده از همه چیزی ۰ سرخی
و چیز الصفق پسوی آب کی برادیم یا بر مشک تو ریزند بس نرد شود الطفق ع باطل کردن ۰ در ایستادن
ع العفق ۳ باز کشتن بآب خورده الغفق باران اندک ۰ روز دادن اشتر را با آب برده النفق سردابه بیابان
رسیدن چیزی ع الوفق جایکاه موافق ق البقق ع بسیار کفتن الحقق پای نهادن اسب بجای
دست ۰ عرق ناکردن اسب الحقق حقها الحقق ماده اشتران سه ساله الدقق خاکهای خرد ۰ نمکهای
کوفته الرقق زمین ریکستان الوقق سستی استخوانها الرقق درمها ۰ مدارا ها الشقق جاذرها
الشقق جمع الشقة العقق شکافتکی العقق بی فرمانان العقق جمع العقیقة المقق درازی
چنبد کان زمین البقق سخت سپید ل الالق زنان بلید ۰ کرکان ماده البلق سپیدی و سیاهی
کی بهم بود البلق ابلقی چارپای ۰ نخستین آب کی بچاه بدید آید ۰ سراپرده الحلق زره الحلق چنبرهای
آهن وجز و الخلق کهنه الخلق پیکرها ۰ آفرینشها الدلق دله الذلق کذرکاه محور در میان بکره ۰
تیز زبان شدن ع الزلق سرین چارپایان ۰ بلغزیدن پای ع السلق زمین فرو دا السلق کرکان ماده ۰
الصلق ع سودن دندانها بر یک دیکر الطلق دمن تافته ۰ تک اسب ۰ پیش از آن شب کی بامداد آب رسند
پای بندی کی از پوست اشتر کنند ۰ بعضی کویند کی بند جو بین العلق زالو ۰ خون بسته ۰ دوستی سختی
بکره ۰ باجمله التهایش ۰ دوست داشتن ع در آویختن ع العلق کروه بسیار العلق پیراهنهای
کوتاه ۰ نخستین جامها کی کوذکان خرد را دوزند الغلق کلیددان ۰ فرج زن دوشیزه ۰ سخت خشم کرفتن
ع بسته شدن کرو چنانک باز نتوانند ستدن الفلق روشنایی صبح ۰ همه خلق ۰ زمین فرو ۰ سنک بزرک

كليذدان دزدان . روذباري بوذ در دوزخ . نامي از نامهاي ابليس سنكسار كردن الفلق تخم
الفلق پارها از هر چيزي العلق ٤ بي آرام شذن . تنك دل شذن ٤ الملق زمينهايي كي درد
اثر ديدار نشوذ . چاپلوسي كردن ٤ الولق سبكساري . سبك شذن ٤ اليلق سپيذ از همه چيزي
م الدمق دمه الرمق باقي جان . رمه الشمق نشاط . سخت حريص شذن بچيزي ٤ العمق نام
بن جيزي العمق منزلي بوذ در راه مكه الغمق زمين نم ناك . نمناك شذن ٤ ن الانق ٤ شاذ
شذن البنق خشتكهاي جامه الحنق ٤ سخت كينه كرفتن الخنق ٢ خبه كردن الرنق تيره
شذن شراب و مانندش السنق ٤ فربه شذن . سخت سير شذن ٤ الشنق درازي سر دبه
ناتمام . آنچه ميان دو فريضه بوذ . زه كمان . كشيذن دل بچيزي . باز كشيذن مهار اشتر ٤ مشكل
از جايي در آويختن ٤ الصنق بوي كند بغل العنق ٤ بدراز شذن ستور الهنق تنك دلي
كي ناكاه بديد آيذ البهق مانند بيسي بوذ الرهق شتابكاري و كردن كشي و تكبر و عجب . نادانى
دروغ . ستم . عيب . در رسيذن ٤ در آمذن بر چيزي ٤ تباه شذن ٤ الزهق زمين فرود . هلاك
شذن ٤ بلغزيذن پاي ٤ الفهق ٤ پر شذن اللهق سخت سپيذ . نركا و سپيذ المهق سبزي
آب . سپيذي النهق نباتي بوذ الوهق كمند و البوق باران سخت السوق ٢ دراذ و ستبر
ساق شذن السوق مردمان بازاري السوق زميني بوذ الطوق نام جايكاهي بوذ العوق
مرد بذدل . بازدارنده از نيكي ي الويق رسنهايي كي در كردن بره بندند الصيق كرد الضيق
تنكي الغيق شيرهايي كي در پستانها كرد آيذ پيش و شيذن القيق زمينهاي فراخ و سخت النيق
سرهاي كوه ومنه بزيادة الهاء البقة يك پشه الرقة كناره جوي و روذ باره شهري بلا
العقة كنه زرف در زمين ب الطبقة يك طبق . كونه . زاذن كوسفند از پس يك ديكر
العبقة پاره روغن . جربش روغني كي در پوست باند د الحدقة ديذه چشم الصدقة زكاة
جيزي بدرويش داذن نه بر سبيل وجوب ر الحرقة قبيلة بوذ الدرقة سپر از پوست السرقة
پاره پرنيان الطرقة نشان اشتر بر اثر يك ديكر . راه مفرد العرقة بار بند از بلك خرما . چوب كي
در ميان ديوار بوذ العرقة آنك عرق بسيار كند المرقة خوردي س الفسقة مردان بذ
ش العشقة نباتي بوذ كي بر درختان مي پيچد ف الشفقة مهرباني النفقة هزينه

النقنقة

النقنقة سولاخ موش دشتي ق العقعقة بي فرمانان ل الحلقة چنبر آهن و جز و الحلقة
جمع الحالق الزلقة آينه العلقة يك زالو . خون بسته . رسن آب كش الملقة سنك ساذه نرم .
زميني كي درد اثر ديدار نشوذ اليلقة ماذه بز سپيذ م العمقة مثل العبقة ن الزنقة
چنكي كي در سكه بوذ الرباعي الخبق مرد دراز الخبق اسب فرو ذرو الاحق اسبي كي پاي نم
آنجا نهذ كي دست . بعضي كويند كي عرق نكند المدق ميخ كوب . مشته حلاج المرق نرمه شكم
الاشق مرد دراز الدفق اشتر زود رفتار الامق جنبنده . دراز ب الخربق دارويي
بوذ الزنبق روغن ياسمين سپيذ الزنبق زبوه الطابق تاوه . اندامي از اندام كوسفند . ريمي كي
راست بوذ العربق جايكاهي بوذ ت الفيتق درودكر المعتق آزاد كرده ح الامحق
شكه . توي شير الدمحق چوكچا السوحق دراز خ الابخق يك چشم د الاشدق فراخ
كوشه دهن الجردق نان كرده الخندق كنده الدردق اشتر كوچك الدردق همه چيز كوچك الزردق
كروه صف كشيذه . رسته بازار . رسته خربانان الزردق مثل الرزدق العودق چنكاله ذ
الباذق باذه البيذق پياذه شطرنج الروذق بريان كي در تنور بوذ السوذق چرغ ر
الابرق چارپاي سپيذ و سياه الابرق رسن سياه و سپيذ . هر چه در وسياهي و سپيذي بوذ .
زمين با سنك و ريك الاخرق آنك كار نتواند كردن . كوسفند شكافته كوش و جرف الازرق كور به چشم
نكس ازرق . رنك آسمان كون . باز شكاري . آب صافي . سنان روشن كرده . هر چيز روشن الاطرق
سست زانو . آنك بام چشمش سست بوذ الافرق مردي كي يك خايه دارذ . خروسي كي بر سر دو
خواجه دارذ . اسبي كي يك سرونش بزركتر از ديكر بوذ الاورق اشتر كرد كونه . كبوتر نر .
سالي كي باران نيايذ . خاكستر الخرق مرغ بوذ كي بزمين وا دوسذ الدورق تغاره خرد .
پيمانه سيكي الزورق باشه كوچك . سپيذي پيشاني اسب الزورق كشتي خرد سرق جايكاهي
بوذ الشهرق چهه جولاهه وجز و الغرق اشتران پراكنده المطرق خاپسك . آنك
در راه بي چارپاي روذ المفرق تارك سر . آنجاي كي راه بدو شوذ المهرق مهره المهرق
نامه اليارق يارة زنان ز البرزق كروه مردم الجوزق كوزه . پنبه الزقزق مرد
سبك المرزق تبو خاك كندن س الجوسق كوشك الدنسق تشت خوان . نان سپيذ و جوذ

سبيذي كوراب السمسق ياسمين ش الافشق نربزي كي سرو ماليش ازتيم دود بوذ الباشق
واشه الدمشق اشتر زود رفتار ط القرطق كونه المنطق كمر ع البلعق كونه از خرما
العقعق كلاژه ف الخنفق سختي زمانه الخيفق زمين فراخ. اسب تيز دو العنفق سبكي و كم
جيزي الغلفق سبزي كي بر سر آب بوذ. الغلفق بلكدز الخفق شمشير پهن الموفق وادن
دست بالش كار بارزم. سوف مندي. انج بدو بلند شوي. جاي ريختن آب النيفق نيفه جامه
ل الابلق اسب دو رنك وجزو الاثلق درختي بوذ الاخلق انج درو هيج نتوسند الاولق
مرد كم خرد. ديوانكي الجفلق مرد كوشتن الحفلق مرد سست كم خرد الحولق سختي زمانه الحيلق
مثله الذولق تيز ناي زبان. تيز ناي شمشير السملق كند بي بر بذ خو. زمين هاموه العفلق مرد
سست بر سست. درخت بزرك انكور العملق سخت تلخ العولق ديو بيابانى. سك حريص الفيلق لشكر
لشكر بهم آورده. سختي زمانه اللقلق معروف اللقلق زبان المالق انج كشاورز بذو زمين هموار كند
الحالق ستره. كليم سخت ترشت المذلق اسب دو نده. انج سرچراغ بوي برند المزلق جايي كي
پاي براو بلغزد المسلق مرد قوي سخن المصلق مثله المصلق خطيب استاذ المطلق آنجا كي
اسبان سبق رابند ند المغلق كاو دوشه كوجك المغلق سفتم تير از قمار الميلق مال الانبار
الهذلق لب اشتر كي سست بوذ م الاحمق كم خرد. بازار كاسد السرمق سلمه اليلمق قبا
ن الاعنق مرد دراز كردن. سك سبيذ كردن الجغنق مرغي بوذ الدانق دانك الرونق
روشنايي. آب شمشير ه الامهق سخت سبيذ الاوهق نركاو سبيذ البيهق جايكاه بيهق
الشوهق دراز العوهق اشتر سياه. نركاو سياه. اشتر مرغ دراز. كلاغ سياه. بر ستوي
كوهي سياه. آهوي دراز. كونه آسمان. رنك لاجوردي. كزين درختي كي از وكمان كنند الفيهق
جوان نازك تن الفيهق سراي فراخ. فراخ از همه چيزي. بيابان الاجوق مرد ستبر كردن الازوق
دراز دندان الاسوق مرد دراز ساق الافوق تير سوفار شكسته الانوق زرد فام البزوق
نباتي بوذ الداوق بالونه السهوق مرد دراز. درمغ زن. اشتر مرغ دراز پاي. شاخ سبز
از ساق درخت. باد كرد انكيز العزوق فستق بي دانه العوق مرد بي خير ي المزبق
معصفر ومنه الخبقة مرد كوتاه المدقة ميخ كوب المدقة انج خرمن بذو نرم كنند

المشقة

المشقة سختي ودشواري. دشوار شدن. دشواري بر كسي نهاذن ب البقبقة بانك كوزه
جون آب در و كنند الجلبقة آواز سنب چار پاي بوقت رفتن الخربقة بريذن الزابقة جيزي
را بسيار بليذه الشربقة پاره پاره كردن الطلبقة اطال الله بقاك كفتن ت البوتقة بوته
النقتقة او فتاذن از كوه التقتقة زود رفتن الحبتقة بذ خو شذن از بخيلي. تنكي نفس
از ماندكي ث البعثقة بيرون آمذن آب از حوض ح الحقحقة باول شب نيك رفتن الدحقحة
كران رفتن د الدقدقة آواز داذن سنب ستوران الدهدقة بخر خنديذن. كوديذن كوشت در ديك
منكام بختن السردقة سراپرده كردن العودقة جنكال چاه جوي ر الحزرقة تنكي الدغرقة
بخت ريختن آب الرقرقة آب راندن الزبرقة زرد كرده الزهرقة نيك خنديذن الشبرقة پاره
پاره كردن الخرقة دستان المشرقة جاي آفتاب كاه المطرقة خايسك وآنجوب كي بذو بنبه پشم افشانند
ز الحزرقة باز داشتن الزقزقة سبكي و برجهانيذن كودك الزهزقة سخني كفتن كي فهم
نكنند الفرزقة سبك شتافتن المعزقة بيل المعزقة كاو آهن المعزقة چهار شاخ خرمن
س السفسقة جون راه باريك بر روي شمشير السقسقة بانك داشتن مرغ بيارة. سركين افكند
بجشك وجزو ش الدمشقة بكاري شتافتن التقشقة بانك كردن بجشك الجوشقة انكشتانه
ط البوطقة بوته المنطقة كمر ع العقعقة بانك كلاژه الملعقة كفچه غ العقعقة
بانك چرغ ف الدرفقة شتافتن برفتن الدعفقة كم خرد شذن الدعفقة آب ريختن
بخت الزعفقة شتافتن الزعفقة بذ خو شذن العنفقة موي لب زيرين المخفقة دره
المرفقة بالش تكيه. انج بر و تكيه كنند المخفقة كوه ل الحذلقة چشم كرد انيذن الحذلقة چيز يافتن در حلق
بنا كردن زير كي خويش بيشتر از انك در و بوذ الحملقة بچشم تيز نكاه كردن الحولقة لاحول ولا قوة
كفتن الخملقة تيم شذن آب در حوض الغيلقة سختي زمانه الكيلقة بيمانه كوچك اللقلقة
بانك كردن بانبوهي الخلقة سزاواري المسلقة انج كشاورز بذو زمين هموار كند المغلقة سختي
زمانه المفلقة ميخ پره قفل الملقة انج كشاورز بذو زمين هموار كند الميلقة ماله بنا م
الدمقة نرمي وخوشي بوي طعام الزهمقة بوي كند آمذن از تن ن العشنقة دراز الخنقة
كردن بند تنك المغنقة منها التقنقة بانك كردن و زغ. جشمها در كو فرو شذن ه السوهقة

کذرکاه آب کاریز العَیهَقَةُ شاذ کردن مرغی بوذ الغَیهَقَةُ خامیذن الهَقهَقَةُ عطا اندک
داذن و البَرَوقَةُ درختی بوذ کی جون ابر رابیند سبز شوذ المَخوَقَةُ جاروب خرمن الوَقوَقَةُ
بانک سک جون بترسذ الخماسی الجَلَوبَقُ سختی زمانه الزَّبَعبَقُ بذخویی ت الفَراتِقُ کونه از
بوذ خ المُنجَنِقُ راه سوزه بزیر پای د الفَرَزدَقُ کنده خمیر ر الشِبرِزدَقُ کمیز شبرک
العَطرَقُ مرد دراز آشفته خو المُختَرَقُ راه بپای سپرده المُعَرَّقُ سیکی اندک آب الجَوارِقُ
خاینه نیمبرشت ص المُصَفَّقُ سیکی آب آمیخته ق المُرَقَّقُ نان تنک المُشَقَّقُ شفتالوی خشک کرده
ل الحَبَلَّقُ کوسفندان خرد الحَدَولَقُ کوتاه ذو عَلَقٍ کوهی بوذ الزَّمَعلَقُ مرد بذخو السَّلسَلَقُ
زنی کی اسهال خون دارذ العَسَلَّقُ بچه اشترمرغ العَسَلَّقُ کرک العَفَلَّقُ کنیزک بزرک بلک انکور
المُختَلَقُ معتدل الاندام چیزی تمام آفرینش المُخَلَّقُ بیکو بدیذ آمده نیو نسو کرده المُذَلَّقُ سرو کاو
المُطَلَّقُ زن طلاق داذه انک زهر خورده بوذ بیمار کی بر شرف هلاک بوذ انک بر دست و پایهایش بند نو
م الشَمَقمَقُ مرد دراز المُزَمَّقُ عیش ناخوش ن الخَدَرنَقُ عنکبوت نر الخَورنَقُ نوعی از
کوهرها بوذ الخَورنَقُ مرغزار خوب جای نی خوردن کوشک نعمان بن منذر الشَبرَنَقُ پست جگر
العَشَنَّقُ مرد دراز الکَذینَقُ کذین المُختَنَقُ جایکاه تنک در روذبار الهَبَنَّقُ مرد کوتاه کم خرد
المُوَهَّقُ جامه بلاجورد رنک کرده و المُطَوَّقُ درم روی در کشیده و مانندش المُعَرَّقُ
جامه بسیوک رنک کرده ومنه المُسابَقَةُ باکسی پیشی کرفتن در دویذن المُسابَغَةُ بیشی
کردن المُطابَقَةُ باکسی موافقت کردن بابند رفتن المُلَبَّقَةُ کونه از خوردنیها بوذ ن المُعَتَّقَةُ
سیکی کهن ث المُواثَقَةُ باکسی استواری کردن ح المُساحَقَةُ سعتری کردن زن بازن
د المُصادَقَةُ بایکدیکر دوستی داشتن ر المُحارَقَةُ مجامعت کردن المُطارَقَةُ تو بر تو دوختن
و جامه بر هم پوشیذن المُفارَقَةُ از یکدیکر جدا شذن المُنارَقَةُ بیشی کرفتن ستور بر دیکری
ط المُناطَقَةُ باکسی سخن کفتن المُنَطَّقَةُ کوسفند نشان کرده بسرخی ف المُوافَقَةُ باکسی
هم رایی کردن المُنافَقَةُ باکسی دورویی کردن در سوراخ شذن موش دشتی المُوافَقَةُ اندر
خور آمذن باکسی هم سازی کردن ق المُدَقَّقَةُ کوشت آبه ل المُخالَقَةُ باکسی خوی نیکو ورزیدن
المُعَلَّقَةُ زن نه باشوی و نه بی شوی م المُحامَقَةُ باکسی احمقی نموذن ن المُعانَقَةُ دست در کردن

یکدیکر

یکدیکر درآوردن المُفانَقَةُ بناز پروردن المُراهَقَةُ بنزدیک بلوغ رسیذن المُواهَقَةُ
کردن را بکمند کشیذن المُواهَقَةُ باکسی هم رفتن و المُنَوَّقَةُ اشتر نرم کرده بکار ی
المُضایَقَةُ باکسی کار تنک فرا کرفتن السداسی البَیجاذَقُ بیجاذه الفالوذَقُ فالوذه الإستَبرَقُ
دیبای ستبر السَنبوسَقُ سنبوسه الجَوزِینَقُ کوزینه الشَهدانَقُ شهدانه الکنی وغیرها
أمُّ الطَبَقِ سختی زمانه تَغَرَّ نَسوَقُ دندانهای راست برابر یکدیکر یا فُسَقُ ای مردی فرمان و دروغ زن
بَناتُ أعنَقَ زنانی بوذه اند وصف کرده بخوبی هم عَین بَقَّةٍ نام کوهی بوذ نوع دوم الحُقُ
کودوش الحُقَقُ جمع الأحقِ الحُقُ کرداب خشک شذه الرُّقُ زمین نرم الشُّقُ مردان دراز المُقُ
جنبذ کان دراز ث العُتُقُ جمع العَتیق ث الوُثُقُ مردان استوار ح السُّحُقُ دوردی
ر الخُرُقُ زمینهای بی نبات الطُرُقُ راهها الفُرُقُ قرآن ط النُطُقُ مرد نیک سخن ف الأفُقُ
سوی کناره آسمان بیرامن جهان الرُّفُقُ رسنهای دست بستن اشتر ق العُقُقُ آبستانان
نزدیک بزاذن العُقُقُ بچکان ماذه اشتر النُقُقُ وزغان ل الخُلُقُ خو آرمیذ کی الذُلُقُ
مرد کشاذه زبان در سخن الطُّلُقُ مثله م السُّمُقُ جوبهای آلت کشاورز العُمُقُ ژرفیها عُمُقُ
منزلی است در بادیه ن العُنُقُ کردن بزرکوار کروه الغُنُقُ زنان نازنین اشتران کشن
ومنه الحِقَّةُ معروفةٌ الدِّقَّةُ نمک کوفته خاک خرد الرِّقَّةُ آن جینه کی مرغ در دهان بچه
نهذ الشُّقَّةُ چادر سفر دور پارهی از پارهای خیمه دوری میان دو جایکاه العُقَّةُ آنک کوذکاه
بذو بازند آبستن نزدیک بزاذن الصَدُقَةُ کابین زن الرباعی المُدُقُّ میخ کوب الحَرَبَّقُ مرد کوتاه
الخَنَبَّقُ بخیل تنک خو العَنَبَّقُ مثله الهُنَبَّقُ غلام خرد خادم و پیشکار ت الفُستُقُ پسته
د البَخدَقُ اسفیوش البُندُقُ فندق کروهه کمان و کروهه کاروان سرای ن الأعنُقُ
جمع العُناقِ البَخنَقُ روی پوش کوچک کردن بند کوذکان الأینُقُ ماذه اشتران ومنه
الحُرقَةُ کوتاه ث الشُّنشُقَةُ ریسمان کردن بند بره و بزغاله ر المَشرُقَةُ جای آفتاب کاه
حجره بالا این النُمرُقَةُ بالش بزرک الخماسی التَسابُقُ بر یکدیکر پیشی کردن التَطابُقُ بایک
دیکر اتفاق کردن هم پشتی کردن ث التَبَثُّقُ دخته شذن بند آب التَواثُقُ بایکدیکر استواری کردن
التَوَثُّقُ استوار شذن ح التَلاحُقُ در یکدیکر رسیذن د التَشَدُّقُ لب پیچیذن در سخن کفتن

التصدّق صدقه دادن التصادق بايكديكر راست كفتن • بايكديكر دوستي داشتن ر التحرّق بر
شدن التخرّق دروغ كفتن • دريده شدن • فراخي كردن در عطا دادن الترقرق ريخته شدن آب و اشك نم
درخشيدن جيزي التشرّق در آفتاب كاه نشستن التعرّق كوشت از استخوان بريدن • بعراق متام كردن
التفرّق پراكنده شدن ز التمزّق دريده شدن ش التعشّق عشق نمودن ص التلاصق اوز بار
ط التقرطق كرته پوشيدن التمطّق زبان بركام زدن التنطّق كمر بستن ع التبعّق سخت ريخته
شدن آب التمعّق بدخو شدن ف التدفّق سخت ريخته شدن آب الترفّق مدارا كردن الترافق بهم
راهي كردن • بهم يار بودن التصافق بايكديكر بيعت كردن التلافق ملامت كردن در كارها التوافق بايكديكر
موافقت كردن • اتفاق افتادن ق التحقّق درست شدن الترفّق بخشايش نمودن التشقّق شكافته
شدن التمقّق استخوان نرم خاييدن ل التألّق درخشيدن التجذلق بيش از انك ظرافت بود نمودن
التحلّق حلقه حلقه كردن التخلّق خوي كسي كرفتن التخلّق دروغ كفتن • خلوق برخويشتن كردن التزلّق
بلغزيدن التسلّق بديوار بر شدن التعلّق چنك در زدن التعلّق معروف التفلّق بشكافته شدن
التملّق جابلوسي كردن التحامق ابلهي نمودن بي آنك ابله بود الترمّق آشاميدن التعمّق دور در
درجيزي سخن دور در شدن ن التأنّق نيك نكرستن دركاري تا نيكو كني التفتّق كشاده شدن
روز بشكفته شدن • بناز زيستن التفهّق بسخن دور در شدن التفيهق فراخ سخني كردن التنهّق
آب خوردن زمان بزمان التوهّق سخت كرم شدن سنك از آفتاب التواهق بهم رفتن • شتافتن و
التحوّق حلقه در كوش كردن التذوّق چشيدن التسوّق بازار جستن التشوّق آرزومندي نمودن
التطوّق طوق در كردن خويش افكندن التنوّق نيك نكرستن بجيزي • واستادي بكار آوردن التلوّق
سخا نمودن كي در طبع او نباشد • دعوي كردن بجيزي كي ويرا نباشد ي التريّق كرديدن آب بر
روي زمين التضايق تنك شدن ومنه الخرنفقة زن كوتاه ج بنات الطرق راههاي مجهول
ناقة طلق ماده اشتري بي مهار نوع سيم الثقة جمع استوار الثقة ۲ استوار شدن المقة ۲ دو
دوست داشتن الثلاثي الحق اشتر سه ساله الدق ب دق الرق ملك بندكي الزق خيك
الشق نيمه جيزي • هم شكم • سختي ودشواري • يك سوي كوه ب الحبق باذي كي از مردم بيايد اللبق
جابك وزيرك النبق كنار ر الخرق آنك بزمين وا دوسد السرق دزدي • دزديدن ۲ الشرق

كوشت

كوشت لاغر • آنك طعام وشراب در كلو بيش مي ماند القرق زمين هموار ساده المزق كوشاد كبود بنا ٢
الورق درم ز التزق درمانده النزق سبكسار و شتابنده الهزق تند بحت ط النطق مرد
نيك سخن ع الزعق نشاط كننده با بيم ق اليقق سخت سپيد ل الذلق زبان كشاده در سخن ٢
الطلق مثله القلق شتابكار م الحمق كم خرد • مرد تنك ريش الهمق مرد سست و نرم ن
الانق نيكو الحنق مرد خشمناك الخنق ۳ خبه شدن الرنق آب تيره الرهق شتابكار اللهق
سخت سپيد ومنه بزيادة الهاء الحقة ماده اشتر سه ساله الدقة ۳ باريك شدن الرقة
درم • مدارا • تنك شدن ۳ الشقة پاره از تخته يا از چوب • نيمه از جيزي • سفر دور العقة
موي كودك كي نخستين بار بسترند ر السرقة بنكان آب • دزدي • دزدي كردن ۳ الغرقة
زمين سخت سيراب ز الهزقة زني كي آرام نكيرد م الغمقة ديه ۲ بسيار آب • زمين نمناك ۲
الرباعي الخبق زود دونده الرفق اسب نيك رو المعق اسب نزديك بزاذن ا المائق كم خرد
ب الآبق كريزنده الدابق جايكاهي بوذ السابق بيش رو الطابق تاوه الطابق جهار يك
الغابق كردن كاه اسب المطبق آن تب كي پيوسته باشد الموبق ديوار ميان دو جيز الموبق وادي
بوذ در دوزخ الموبق ملاككاه الموثق ۳ وعده كردن ت العاتق زن دوشيزه كي بخانه پذر
بوذ • ديرينه • ميان دوش وكردن • خيك فراخ • سيكي كهن • مرغ بجه كي بتواند پريدن • كماني
كي كونه يش بكردد المعتق آزاد كننده الناتق بسيار فرزند النائق آتش زنه كه از و آتش
بسيار جهد ناتق ماه رمضان ث الموثق پيمان الموثق ۲ استوار بشدن د الشادق
ابر بارنده الشادق نام اسبي بوذ الصادق راستكوي الصادق اسماعيل عليه السلام المودق جايكاه
آسوبان الهندق مرد بسيار كوي ذ الحاذق برنده الحاذق استاد در كار خويش ر الآرق
بي خواب البارق شمشير درخشنده البارق قبيله بوذ بارق جايكاهي بوذ السارق دزد ٢
الشارق آفتاب الشارق روز روشن الشبرق كونه از خار تر الشبرق بعضي كويند كي شامتن
الطارق ستاره بام العشرق كونه از دانها بوذ الفارق ماده اشتري كي كشن را دشمن دارد
المارق درخت اندك بار المشرق جاي آفتاب برآمدن المطرق سست جشم المغرق ناركسر
الوارق مرد سست الوارق جوان كروه ز الحاذق آنك موي تنك بوذ الحازق آن نيوكي نشانه اوفتد

الوازق روزي دهنده المازق تنگ ناي رزم س الباسق كوه دراز الخاسق آن تيري كي بر نشانه
اوفتد السمسق نباتي بود العبسق درختي بود تلخ الغاسق تاريكي شب الغاسق ماه تمام سياه
شده از خسوف الفاسق بي فرمان و دروغ زن المبشق اشتري كي پيش از زادن شير دارد الواسق
اشتر و بز آبستن كور خر آبستن ش الباشق واشه الشرشق مرغي بود العاشق سخت دوستدار
العرشق نباتي بود المرشق غلاف كمان الواشق اندكي شير الواشق نام سگي بود ط المنطق سخن
المنطق ٢ سخن گفتن الناطق سخن گوي الناطق اشتر و گاو و گوسفند ف الآفق آنك بنهايت كرم بود
الخافق كناره شهر الخافق يك سوي هوا الدافق اندك و فرومايه العافق شونده مخلق المرفق سود
مندي المرفق وارن دست المرفق جاي ريختن آب المشفق مهربان النيفق فيفه پيراهن و جزو
ل الحالق اشتر بسيار شير الحالق بستان پر شير الحالق كوه بلند الحالق جايگاه بلند الحالق سر
تاك انگور الحالق استره الحالق آنك موي سر بسترد الخالق آفريدگار الدالق تيغي كي در نيام نايستد
الزهلق خر زود رفتار الطالق زن طلاق داده الطالق ماده اشتر مرزه گذاشته بچرا العالق
اشتري كي علقي خورد الغلق قبيله بود الفالق شكاف در كوه الفالق كشادگي ميان دو ريگ ،،
علقي
گونه خار
الفالق زمين فرو ذ المحلق استره المغلق آنك شعر نيك گويد الهذلق مرد خطيب الهذلق اشتري
كي بيغوله دهان فراخ دارد الهزلق چراغ دان سبز م الرامق نگرنده السامق درخت بلند السامق
كوه دراز العامق اشتري كي درخت عمق خورد الوامق عاشق ن الخانق شكاف تنگ الخانق
كشادگي تنگ در ميان دو كوه الخانق كوچه تنگ الخرنق بچه خرگوش الدانق دانگي الدانق مرد فرود
المخنق آنك از بسيار جماع كردن لاغر شود المعنق مرد دراز گردن المعنق زمين سخت النقنق بچه نر
اشتر مرغ الزاهق چارپاي فربه الزاهق اشتر مغز دار و جز و الشاهق كوه بلند الشاهق
مرد سخت خشم ي الرايق معجب الديق افزوني الديق آبي بنا شتا خوردن الويق اول ابر
كي بديد آيد السايق واپسين لشكر السايق ممتاز ديو السيق ابر نيك بارنده الضيق تنگ
الضيق ٣ تنگ شدن الطايق تند ناي كوه العايق باز دارنده العيق تنگ الفايق استخوان گردن گاه
الفايق زنك بازو المضيق تنگ ناي رزم و صنه الازقة كوچهاي تنگ الاعقة جايگاهاي كي
از رستن نبات بشكافد از زمين ب المطبقة تبي كي دهان نكند ث العاتقة سيكي كهن ر البارقة

ابر بارق البارقة شمشيرهاي درخشنده الجارقة سرايان الحارقة زن تنگ فرج الطارقة زن
زرد الفارقة اشهال بديد آمدن اشتر را از درد زادن المبرقة زني كي پيرايه برتن دارد المشرقة
جايگاه برابر آفتاب النمرقة بالش بزرگ الوارقة درختهاي سبز برگ س الباسقة خرماي
دراز ش الشقشقة شقشقه جولاه ط الناطقة نهي گاه ع الصاعقة آتش كي از ابر بيوفتد
الصاعقة مرگ الصاعقة همه عذاب هلاك كننده الصاعقة بعضي گويند كي بانگ عذاب ف الرافقة
جايگاهي بود ل الحدلقة چشم بزرگ الحدلقة اندامي از اندامهاي گوسفند م الاسمقة
جوبهايي كي از يوغ گردن گاو را بدو بندند المحمقة زني كي فرزند احمق زايد ن المعنقة زن
دراز گردن الناهقة دك بيني چارپاي و الاروقة خانهاي پيش الاروقة خانهايي بود
جون سراپرده الاسوقة پشتها الافوقة روزگارهاي اندك ي البايقة سختي زمانه السيقة
بزخواه السيقة ابخ در پس روي شكار كن بنهان شود تا شكار را بزند الخامس البوايق شيرهاي
با روغن خورند البنايق خشتكهاي زه جامه الحدايق باغهاي آراسته الحدايق خرمابستانها ،،
الحرايق كاچيها الحزايق گروههاي مردم الحقايق جمع الحقيقة الربايق بوكان كي رشته در
گردن نشان بسته بود السلايق جمع السليقة الشقايق كشادگيها ميان دو ريگستان ضوايق
جايگاهي بود الطرايق جمع الطريقة العقايق جمع العقيقة العلايق چارپاياني غلا آرند العلايق
توبرها الغرايق گوسفندان جندكي از رمه جدا كنند الفلايق سختيهاي زمانه الغنايق جولهاي
خاك كش الودايق سختيهاي گرما الوسايق جمع الوسيقة الوشايق گوشتهاي بخته ب الحوابق
مردان كوتاه الحنابق بخيلان تنگ خو السوابق پيش روان العنابق مثل الحنابق المطبق نيغي
بندها از سم بيفكند الهنابق غلامان خرد الهنابق خادمان و پيشكاران ث الشنابق دستانهاي
گردن برو و بزغاله ج المناجق منجنيقها د البنادق جمع البندق الجوادق نانهاي گرده ،،
الخنادق كنده الدوادق اشتران كوچك الزرادق جمع الزردق السرادق سراپرده السرادق
گرد الفنادق كاروان سرايها المصدق براستي دارنده المصدق فرا هم آرنده صدقه الهنادق
مردان بسيار گوي ذ السوافق جرغان ر الاوارق مردمان بي خواب البوارق ابرهاي بابرق
البوارق شمشيرهاي درخشنده الخوارق جمع الخارقة الدوارق تغارهاي خرد الزرارق جمع الزرق

الزوارق کشتیهای خرد الشبارق جامه دریده الشبارق اندکی گوشت بریده و بخته الفوارق
رانهای مرد الفوارق ماذه اشتران پراکنده المشارق مشرقها المطارق جمع المطرق المطرق
زنی کی دشوار زاید المفارق تارکهای سر الممرق سرود گوی گدایان المهارق مهرها المهارق
نامها النمارق بالشهای بزرگ الهزارق اشتر مرغ زود رو ز البرازق گروههای مردم الجوازق
جمع الجوزق الحوازق آنانک موزه پشان تنگ باشد الزقازق مردان سبک س البواسق خرمابنان
دراز الجواسق کوشکها الدیابسق جمع الدیبسق السفاسق راههای باریک بر روی شمشیر المستنز
بسیار گوی ش البواشق واشه‌یان الدماشق اشتران زود رفتار الشراشق مرغی بود
الشقاشق کندبیران ست گوشت الشقاشق جون سلی کی اشتران از گلو بر آرند العفانق
سبوسهایی کی موشان بروی پلیدی کرده باشند المراشق غلیفهای کمان ص الصهاصق زنان
بانگ دارنده ط القراطق کرتها المناطق کمرها ع الاماعق کنارهای بیابان الصواعق جمع الصاعقة
الصواعق جایگاهی بود الملاعق کفچها ف الجعافق کندبیران ست گوشت الخنافق مردان
ناقص آفرینش الخنافق سختیهای زمانه الخیافق اسپان زود رو الخیافق زمینهای فراخ
الزعافق مرد بدخو و بخیل الغلافق بلکها رز المخافق شمشیرهای پهن المرافق جمع المرفق
المنافق دوروی المنافق آنک کفر نهان دارد النوافق سوراخهای موش دشتی ل الحفالق
مردان ست کم خرد الخبالق سختیهای زمانه الدمالق فرج فراخ الذوالق جمع الذولق الزمالق
آنک آب خویش بیش از مجامعت بریزد الزملق مثله السمالق زمینهای هامون الشمالق کندبیران
ست گوشت الجفالق مردان گول الجوالق جوالها الصهصلق بانگ سخت
الصهصلق زن بانگ دارنده العقالق مردان ستبر ست العوالق دیوان بیابانی العوالق
سگان حریص الفیالق جمع الفیلق المحالق استرها المحالق کلیهای سخت درشت المذالق
اسپان دونده المسالق مردان قوی سخن المصالق مثلها المصطلق قبیله بود از عرب المعالق
کاودونهای کوچک المعالق جمع المعلاق المغالق معفتم تیر از قمار المغالق کلیدانها م
الاماعق جایگاهی بود الدهامق خاک نرم و جز و السوامق درختهای بلند المحامق زنانی
کی فرزندان احمق زایند المقامق مردی کی سخن از بن گلو گوید الیلامق قباها ن الایانق

ماذه

ماذه اشتران البخانق جمع البخنق البوانق راه بر لشکر الخرانق بچگان خرگوش الدوانق دانگها
القرانق مرغانی باشند الغرانق جوان الغرانق جوانی القرانق راه بر لشکر اللقانق جهودانه
المخانق گردن بندها النقانق نربچگان اشتر مرغ ه السواهق جمع السوهق الشواهق کوههای
بلند الفواهق جمع العوهق الغیاهق جوانان نازک تن الغیاهق جمع الغیهق المراهق کودک
نزدیک رسیده بمردی النواهق رگهای بینی چارپای و المحاوق جاروبهای خرمن المزوق نگارگر
ی البوایق سختیهای زمانه الخلایق آفریدگان الدقایق چیزهای خرد و باریک السلایق جمع السلیق
الشقایق لاله الصلایق نانهای تنک الصلایق گوشتهای بریان کرده الصواعق جایگاهی بود
العوایق بازداشتها عوایق الدهر کارهای نو بدید آورده زمانه الوثایق استوارها الودایق
تخیهای گرما ومنه الزنادقة بی دینان الغیادقة جمع الغیداق ر البطارقة سرهنگان
شام روم س الفویسقة موش ف الصعافقة آنانک مایه ندارند و چون کسی چیزی خرد باوی
انباز شوند ل العمالقة مردان دراز ستمکار م الجرامقة آنانک ختنه کرده نباشند ن
الغرانقة جوانان نیکو الغرانقة مرغانی باشند المخنقة گوسفند خبه کرده السداسی
المتشدق مردی دهان را میجنبد الحبطقطق آواز سنب اسپ که بر سنگ رود المتعمق آنک در
سخن دور در شود الخزرانق کونه از جامها السوذانق چرغ یا شاهین الجلاهق کمان گروهه
المتفیهق مرد فراخ سخن الکنی وغیرها بوثر ماحق روز سخت گرم ام طارق اشتر مرغ رجل
نشق مردی کی در کاری بیوفتند و رهایی نیابد رجل ملق مرد ست ابو شایق سروخ نوع چهارم
الراق خرچنگ الساق پوره الساق تن مردم الساق کبوتر نر الساق قمری نر الساق عباره
بود از تختی الطاق طاق دیوار الطاق طیلسان الغاق بانگ کلاغ الغاق سیرها القاق روغن
القاق مرد دراز الماق گوشه چشم الناق برجستگیهای تن الناق رخنه کف الواق زبان جنبانیدن
در سخن کفتن الواق کلاغ الواق بعضی گویند کی مرغی بود بزرگ ومنه الباقة دسته تره
الراقة خرچنگ ماده الساقة پس رو الساقة دوال رکیب الساقة واپسینان لشکر
الطاقة توانایی الطاقة توی رسن و جز و الفاقة درویشی الناقة ماده اشتر الناقة
برجستگی تن الناقة نام ستاره چند بود الرباعی العاق بی فرمان ب الاباق گریختن

اللباق آواز باذکی از مردم بیاید الرباق ریسمانها کی در گردن بره و بزغاله بندند الرباق بیابانها
السباق باکسی پیشی گرفتن در دویدن السباق رشتها پای مرغان شکاری الطباق درختی بود
الطباق زمین بلند الطباق اندازه الطباق طبقهای آسمان بالای یک دیگر ت الاتاق پر
کردن الرتاق دو جامه درهم کرفته العتاق جمع العتیق العتاق آزاد شدن الفتاق خمیر مایه
ث الوثاق بند ح الدحاق بیرون آمدن زهدان بعد از زادن اللحاق ۴ در رسیدن المحاق
سر شب از آخر ماه د الحداق دیدهای چشم الصداق کابین زن الوداق بگشن آمدن ماده خر
و اسب ذ الحذاق قبیله بود الحذاق ۳ زیرک شدن المذاق چاشنی المذاق ۲ چشیدن ر البراق
آن اسب که مصطفی علیه السلام بروی بمعراج شد الحراق سوخته آتش الحراق آب بحث شور الطراق پای
افزار الطراق قوص خرما الطراق تو بر تو و ختن کلیم اشتر العراق استخوان بی گوشت
العراق ولایت عراق العراق مشک آب العراق کناره دریا الفراق جدایی الفراق از یکد
دیگر جدا کردن الوراق سبزی زمین از گیاه. الوراق درخت سبز بلک الوراق جایگاهی بود ز
البزاق خیو المزاق ماده اشتر زود رو النزاق مثله س الغساق زرد آب الغساق زمهریر
المساق راندن ش الرشاق آن تیرهای بر کسی اندازند ص البصاق کونه از خرما بن البصاق
خیو ط النطاق ازادی بود کی زنان بوشند النطاق میان بند ع البعاق باران سخت الدعاق
بانگ داشتن الزعاق بانگ که زشکم اسب آید بوقت رفتن الزعاق ۲ بانگ کردن ذکر غلاف ستور
الزعاق آب تلخ و شور الزعاق رمیدن الصعاق آتش کی از ابر بیوفتد النعاق ۲ بانگ کردن
کلاغ النعاق ۳ بانگ بر گوسفند زدن شبان ف الدفاف سیل بزرک الرفاق رسن کی دست
اشتر بندند الرفاق رفیقان سفر الرفاق کاروانها الصفاق پوست درون شکم اللفاق
دو جامه را برهم دوختن النفاق ۲ روا شدن نرخها النفاق باکسی دورویی کردن الوفاق
اندرخوار آمدن الوفاق باکسی موافقت کردن ق البقاق مرد بسیار گوی البقاق متاع
درون خانه الحقاق اشتران سه ساله الحقاق حقها الحقاق باکسی خصومت کردن الدقاق
باریک الدقاق جمع الدقیق الرقاق زمین ریگستان الرقاق نان تنک الرقاق استخوان بوسیده
شدن الرقاق کنارهای جوی و رودبار الزقاق کوچه تنگ الزقاق خیکها الشقاق شکاف

پایاب

پای اسب الشقاق دشمنی الشقاق باکسی خلاف کردن العقاق بچه کی در شکم آبستن بود العقاق
آب تلخ دشوار العقاق آبستنان نزدیک بزادن ل الحلاق درد گلو الحلاق جنبرهای آهن و جز آن
حلاق نام مرگ الحلاق ۲ موی ستردن الخلاق بهره السلاق مرد نیز درمی خن السلاق برآمدن
پوست زبان السلاق ستبر شدن پلک چشم الطلاق ۲ رها شدن زن از نکاح العلاق آن قدر از نبات
کی بدو چارپای روز گذاری کند م الحماق باد آبله الشماق دروغ خالص اللماق چیزی از طعام و شراب
ن الخناق آماس گلو الخناق ۲ خبه شدن الزناق آن آهن کی بر دهان چارپا کنند الزناق گونه
از بیرایه الشناق بند مشک الشناق آنچ میان دو فریضه بود الشناق دوال کی بر پای باز بندند
العناق بختی و نومیدی العناق سیمرغ العناق بزغاله ماده. العناق ماده اشتر العناق ستاره
بود عناق الارض سیاه گوش العناق ۲ بی مهره ماندن العناق دست بگردن یک دیگر فرا گرفتن
النناق ۲ کشاده شدن هـ الدهاق مالامال الزهاق اندازه الفهاق اشکوبه الفهاق سر مهای
گردن اللهاق سخت سپید اللهاق نرگاو سپید النهاق ۳ بانگ کردن خر و الذواق جاشنی
الرواق خانه پیش الرواق خانه بود چون سراپرده السواق ۲ راندن العواق آوازی کی از شکم
اسب آید بوقت رفتن الفواق روزگار اندک الفواق ۲ باز گشتن الفواق نگرستن النواق ستوار
میان دو بار دوشیدن الفواق اشکهه الفواق ۲ اشکهه بر آمدن الفواق با هوش آمدن ی السیاق
بهشتی مرگ السیاق راندن الشیاق آن رگ کی در دل بود آویخته بود اللیاق اندکی از نبات اللیاق
آب دویت النیاق ماده اشتران ومنه الحاقة رستخیز ب اللباقة ۳ زیرک و استاد شدن
در کار النباقة گونه ت العتاقة کهنه شدن العتاقة آزادی العتاقة ۳ آزاد شدن
ث الوثاقة استوار شدن د الصداقة دوستی ذ الاذاقة جشانیدن الحذاقة ۳
زیرک شدن در کار المذاقة جشیدن المذاقة ۲ آزمودن ر الاراقة بر یختن آنچ بگداز د
العراقة آب منی المراقة آن پشم کی از پوست دباغ بکند المراقة مرزاندک الوراقة آبستن شده
ستور و کشن او الوراقة نبشته ورّاق س المساقة ۲ راندن ش الرشاقة نیکو شدن
ض الاضاقة تنگ دست شدن ط الاطاقة توانستن ع المعاقة دور شده ف الافاقة
با هش آمدن الافاقة سوفار تیر در کمان نهادن ف الثقافة و زغان ل الالاقة داست کردن
دویت

بنویس و فاتن
محمد بن علی الرازی

الخلاقة ٥ سزاوري كردن الذلاقة كشادكي زبان بسخن السلاقة معروف الطلاقة مثل الذلاقة
الطلاقة ٥ كشاده روي شدن الطلاقة ٥ خوش وآرميده شدن الطلاقة ٥ كشاده زبان شدن
العلاقة دوستي بسخت العلاقة خصومت العلاقة آنج بدو دست ازعيش العلاقة بعيت شير در سال
العلاقة درخت علّيق العلاقة دوال تازيانه وشمشير م الحماقة ٥ كم خرد شدن العماقة ٥ ژرف شدن
العماقة ٥ دور شدن ن العناقة بي بهره ماندن و الحواقة خاك رفته وجزو الدواقة ٢ آشفته
شدن ي السياقة ٢ راندن الخامس التحاق بكديكر را برانگيختن المذاق مبيخ كوبها المراق ميان
ناف وزهار التشاق بايكديكر حرب كردن التشاق بايكديكر خلاف كردن المشاق بخشها ودشواريها
الحواق دستخيزها ا الأماق كوشهاي چشم از سوي بيني ب الآباق كريختگان الأدباق كردن
بن وبزغاله الأطباق جمع الطبق الإطباق اتفاق كردن الإطباق طبق برافكندن الإطباق راست
كوي كردن الأنباق باز رها كردن الإيباق نيست كردن البقباق مرد بسيار كوي الخرباق مردي بود كه
باذرها كند الخرباق دود رونع الطباق نوعي از سبزهاي باديه ت الإعتاق آزاد كردن الإفتاق
ابر جدا شدن از آفتاب وماه الرستاق روستا المشتاق آرزومند ث الإيثاق استوار كردن
وبستن الميثاق پيمان الميثاق استواري ح الإدحاق دور كردن الإسحاق كهنه شدن جامه
الإسحاق دور كردن الإسحاق جيزي فاسم آوردن الإلحاق در رسانيدن الإلحاق در رسيدن
الإمحاق مال هلاك دادن الحقحاق كونه از رفتن السمحاق پرده مغز سر ٥ نشان ختنه ٥ پاره ابر تنك
شكستن سركي از استخوان بكذرد الملحاق لنك اندر رسد د الإحداق كرد جيزي برآمدن الأشداق
كوشهاي دهن الأشداق كنارهاي رودبار الأصداق كابين دادن الإصداق راست كوي كردن
الإيداق بكشن آمدن ماده خر الزرداق روستا الرستاق مثله الغيداق نرم جوانمرد خو جوان
كوشتكن كودك نابالغ الغيداق سوسمار پير المصداق راستي ذ الأحذاق رسنهاي كهنه الأعذاق
خوشهاي خرما الحذاق ذيركان المذاق دوست مخالص ر الإبراق تهديد كردن الإحراق سوختن
الإخراق مدهوش كردن الإشراق روشن شدن الإشراق در روشني روز شدن الإشراق
تيز نكرستن الأطراق بعاريت دادن نخل از بهر كشني الإطراق خاموش بودن الإطراق خاموش
كردن الأطراق چشم در پيش افكندن الأعراق جمع العرق الإعراق بيخ آور شدن درخت وبنات

الأعراق

الإعراق بعراق شدن الإعراق خوي از تن بامدن الإغراق بآب فرو بردن الإغراق كمان بر
در كشيدن الإفراق بهتر شدن بيمار الإمراق ديك پر آب كردن الإهراق آب ريختن الأوراق
بلكها الإيراق بلك بياوردن درخت الإيراق غنيمت نايافتن غازي الإيراق حاجت نايافتن جوينده
الحراق سوخته آتش الزقزاق تابش كوراب السراق دزدان الشبراق جامه دريده الشقراق
مرغي بود الطرّاق سپر الطراق آنك راه كند المخراق آنك كودكان بروا فسوس دارند المخراق
ميزركي بپيچند وبدو يكديكر را ميزنند بازي المخراق شمشير چوبين كي بدو بازي كنند المراق خوردي
زورش المزراق زوبين المشراق بام مواز المهراق جايه خون ريختن المهراق آب ريخته وماننده
الوراق كراسة نويس الوراق مرد بسيار سيم ز الأرزاق روزيها الإلزاق بهم وادوسانيدن
الإنزاق برجهانيدن الإهزاق بسيار خنديدن الرزاق روزي دهنده الممزاق روده اندركارها
المهزاق مرد سبكسار المهزاق زني كي آرام نكيرد س الإبساق بسخت شدن شير در پستان
الإغساق تاريك شدن شب الإلساق بهم وادوسانيدن الأوساق جمع الوسق الغساق زمهرير
الغساق زرداب كي از پوست اهل دوزخ فرو چكد الفساق مردان بدكردار الميساق كبوتر كي
بال بهم زند الميساق مرغ كي بال بهم زند بوقت پريدن ش الأرشاق تيز نكرستن
الأرشاق تيرباران كردن الإمشاق بتازيانه زدن الإنشاق دارو جوف در بيني افكندن
العشاق عاشقان ص الأصعاق بميرانيدن الأصعاق بيهش كردانيدن التصعاق بانك
بسخت شنيدن الزعاق بزكوهي دمنده الزعاق نعره زننده ف الآفاق سوئها الآفاق
كنارهاي آسمان الإخفاق تهي دست ماندن غازي از غنيمت الإخفاق بي صيد ماندن صياد الإخفاق
تهي ماندن خداوند حاجت از مراد الإخفاق پر جنبانيدن مرغ الإرفاق سود رسانيدن
الإسفاق در ببستن الإشفاق ترسيدن الإشفاق مهرباني كردن الإصفاق اتفاق كردن
در رها كردن الإصفاق كوسفند را بروزي يكبار دوشيدن الإصفاق در ببستن الأنفاق
سوراخها الإنفاق سردابها الإنفاق هزينه كردن الإنفاق درويش شدن التلفاق دوجامه بهم
دوخته التوفاق هنكام نو شدن ماه التيفاق مثله خفاق القدم پهن پاي النتفاق مرد كم خرد
ق الإبقاق بسيار كفتن الإبقاق بسيار فرزند آمدن الإحقاق برحق داشتن الإحقاق

الإزهاق ... ط الإنطاق بسخن آوردن الإنطاق كمر بستن

بحقیقت بدانستن الاحقاق فراخ شدن دستة بکره الادقاق باریک کردن الارقاق تنک کردن
الارقاق بنده کردانیذن الارقاق بنده کرفتن الاعقاق آبستن شدن الانعاق بانکها وزغان
المقاق خفته کر الدقاق آرد فروش الدقاق خیل کن الشقاق چوب شکاف الشقاق میمه فروش
المدقاق سیرکوب المرقاق وردنة نانوا ل الابلاق در را تمام کشاذن الابلاق بچه ابلق زاذن
الاخلاق خوها الاخلاق کهنه شدن جامه الاخلاق کهنه کردن جامه الاخلاق نسو کردن الازلاق
زود انداختن الازلاق بلغزانیذن الازلاق موی بستردن الاصلاق بانک داشتن الاطلاق
رها کردن از بند الاطلاق روان کردن چیزی از بهر کسی الاعلاق سیکها الاعلاق چیزهای بیش بها
الاعلاق ناخن بچیزی فرو بردن الاعلاق در چیزی آویختن الاعلاق چیزی را علاقه کردن الاغلاق
ملازه بر داشتن کوذک الاغلاق کلیدانها الاغلاق کلیدان در ببستن الافلاق سخن فصیح شدن
در شاعری الاقلاق بی آرام کردن الاملاق درویش شدن الحلاق موی تراش الحلاق بیرامن داز
چشم الخلاق آفریدکار الزلاق مهره زه السلاق عید ترسایان الشلاق چوب نندة الشلاق
توبره کدایان الصلاق خطیب استاذ الغلاق نباتی بوذ العلاق مرد دراز ستم کار اللقلاق
بانک المبلاق کلیدان رومی المزلاق ماذیانی کی بچه بسیار افکند المسلاق مرد قوی سخن المصلاق
مثله المصلاق خطیب استاذ المعلاق چنکاله المغلاق امینی بوذ کی در بدو بندند المغلاق مرد سخن
خصومت المعلاق آونک انکور المعلاق دوال فتراک المغلاق کلیدان المقلاق مرد بی آرام الملاق
چاپلوس م الامآق جمع الموق الاحماق احمق زاذن الاحماق کسی را احمق یافتن الازماق
رمها الاعماق کنارهای زمین الحماق کم خرداذ السماق تتری المحماق زنی کی فرزند احمق زاید
ن الاحناق کینه ور کردن الاحناق بخشم آوردن الاحناق باریک میان شدن الادناق نیز
کردانیذن آب الاشناق دیتهای نا تمام الاشناق سر مشک بستن واز جایی در آویختن الاشناق
مهار اشتر باز کشیذن الاعناق کردنها الاعناق بزرکواران کروه الاعناق فراخ رفتن الاقتان
اشتران کشتن الایناق خوش آمذن الاینافق شکفت کردن الخناق کلوکیر الشرناق کرانی دستی
پلک چشم المعناق اسب خوب کردن المعناق اشتر پیش رو المغناق زن نازنین ه الادهاق
پر کردن الادهاق ریختن الازهاق در رسانیذن الازهاق تاخیر کردن در نماز تا وقت بکذرد

[illegible]

الازهاق بکرد در آوردن الازهاق هلاک کردن الافهاق پر کردن الاوهاق کمندها الایهاق کمند
در کردن افکندن التشهاق آخر بانک کردن خر و الاتواق آرزومندیها الاخواق کنارها پختنگاه
الاخواق حلقهای کوشوار الازواق جمع الروق الاسواق بازارها الاشواق آرزومندیها الاطواق
طوقها الافواق سوفارهای تیرها الاموق کوشهای چشم الاموق زمینها فروذ الذواق چاشنی کیر
السواق راننده ی الانیاق سرهای کوهها الاهیاق اشتر مرغان التریاق تریاک الدریاق
مثله المسیاق کبوتری کی بال برهم زند ومنه المحاقة باکسی خصومت کردن المداقة باکسی کاری
باریک فرا کرفتن المشاقة باکسی خلاف کردن ح النحاقة زن سغتری ر الحراقة کونه از کشتی الرقراقة
انی کی پوست اندامش تنک بوذ الزراقة چیزی بوذ کی بدو آب را بیندازند ف العفاقة کون ق
اللقاقة ابر بسیار برق العقاقة تیر چهار شاخه السداسی المرآق از میان ناف تا زهار الامتیاق
از خشم بکریستن ب الاستباق بر یکدیکر پیشی کرفتن الاستباق بایکدیکر تیر انداختن الاغتباق
شراب شبانکاهی خوردن الانزباق در شدن الانطباق طبق بر نهاذه شدن الانطباق در خواستن
الزبعباق بذخوی ت الارتتاق باهم آمذن الانفتاق بشکافتن ث الانبثاق آب از چشمه
دویذن ح الانبحاق نیست شدن الانسحاق سوده شدن ذ الاخذاق بوی شدن ر
الاحتراق سوخته شدن الاختراق بروذی جستن باذ الاختراق دروغی از خوذ بر ساختن
الاستراق بنهانی شنوذن الاطراق بر هم نیچیذن الاعتراق اندک کوشت شدن الافتراق
از یکدیکر جدا شدن الانخراق دریده شدن الانزراق بشدن الانفراق شکافته شدن ״
التفراق پراکنده شدن الشرقراق مرغیست کی ویرا کاسکینه خوانند الشقراق مثله ف
الارتزاق روزی داذن الالتزاق وادوسیذن س الالتساق مثله الاتساق باهم آمذن
الاتساق پر شدن الاتساق تمام شدن ش الاتشاق قدید کردن الامتشاق پاره از چیزی
باز کردن ص الالتصاق وادوسیذن ط الانطاق کمر بستن ع الانبعاق در خواستن
الانبعاق پیاپی آمذن آب الانزعاق بترسیذن ف الاتفاق اتفاق افتاذن الارتفاق
بایکدیکر موافقت کردن الارتفاق رفیق بوذن الارتفاق بر وارن دست تکیه زذن الارتفاق
بار کرفتن الاصطفاق بهم باز کوفتن الاصطفاق دست بر دست زذن الاصطفاق آواز داذن

روزنها وماننداش الانخفاق بجستن دل الاندفاق ریخته شدن آب الانصفاق بازکشتن الانفقاق
یا شکفتن ق الابلقاق ابلق شدن الاحتقاق با یک دیکر خصومت کرده الازرقاق کربه چشم شدن
الاشتقاق شکافتن سخن. بازستدن نیمی الامتقاق مکیدن اشتر بچه همه شیر را از پستان الاندقاق
کوفته شدن الانشقاق شکافته شدن الانعقاق مثله ل الاختلاق فرا بافتن دروغ الاخلاق
جامه کهنه پوشیدن الاختلاق دروغ نهادن الاعتلاق عاشق شدن الاعلاق در چیزی آویختن ،،
الافتلاق عجب آوردن در رفتن الانبلاق کشادن الاندلاق بیرون آمدن شمشیر از نیام الاندلاق
بیرون آمدن دوذکانی از شکم الاندلاق در پیش شدن الانطلاق بشدن الانطلاق کشاده زبان شدن
الانفلاق شکافته شدن الانملاق دست سای شدن الایتلاق درخشیدن م الانحماق بازار کاسد شدن
الالحماق ترسیدن الاندماق دررون شدن ن الاختناق خبه شدن الاعتناق دست بکردن یکدیکر
درآوردن الاعتناق بجد بیش کار باز شدن الانخناق خبه شدن الابتهاق ویران شدن بند آب ،،
الادهاق تنک شدن الانفهاق فراخ شدن ی الاشتیاق آرزومند شدن الاشتیاق آرزومند
کردانیدن الاعتیاق بازداشتن الانبیاق باران سخت آمدن الانسیاق روان شدن الانفیاق
سوفار تیر بشکستن ومنه الاستفاقة بامش آمدن الاستفاقة سوفار تیر در زه کمان
نهادن السباعی الاخرنباق خاموش شدن ث الاستیثاق از کسی استواری کردن خواستن
الاستیثاق استوار کردن ح الاستلحاق دعوی کردن کی فرزندان منست الاستلحاق از پس در
آمدن د الاستیداق آبستن شدن خر ر الاستغراق همه را فرا کرفتن الاستغراق فارسیدن
الاغرواق ریختن اشک س الاستیساق تمام شدن الاستیساق بانهم آمدن ش الابرنشاق
شاد شدن الاستنشاق آب یا باذ به بینی باز کشیدن ط الاستنطاق سخن کفتن خواستن ف
الاستیفاق توفیق خواستن ق الاخلیقاق کهنه شدن جامه الادرنقاق زود رفتن الازرنقاق
کربه چشم شدن الاستحقاق سزاوار شدن الاستحقاق ارزانی داشتن الاستحقاق حق خواستن
الاستدقاق باریک شدن الاسترقاق تنک شدن الاسترقاق بنده کرفتن ل الاستطلاق کشاده
شدن شکم الاستغلاق بسته شدن م الاستحماق احمق شدن و الاستنواق از بیماری برخاسته
شدن الکنی وغیرها ماء حراق آب سخت شور یا فساق ای زن بی فرمان و دروغ زن ذات النطاق

جایکاه شایر یوم التلاق روزی کی خلق آسمان و زمین بهم رسند اذنا عناق سختی زمانه هو دبل فقاقة
مرد کم خرد و بسیار کوی نوع بنجم البوق معروف البوق دروغ و بهرزه الجوق مردمان سنبر کردن
الحوق بیرامن ختنه کاه الخوق حلقه کوشوار الردق مردمان درازدندان الروق کنیزک نیک بجمال الروق
ماذه اشتران شکرف السوق بازار السوق ساقها السوق مردمان دراز ساق الفوق دهانه تیر
الفوق کوشه سپیذی دندان وناخن القوق مرد دراز الموق کوشه چشم از سوی بینی الموق موزه
الموق بیش بند نعلین الموق زمین فروذ الموق ۲ احمق شدن النوق ماذه اشتران ومنه
الروقة کنیزک سخت بجمال وماذه اشتر شکرف وچیز انوک السوقة مردم بازاری ومردم زیردست
اللوقة مسکه و خرما الرباعی الفوفوق ۲ آبها در ابر جمع شده ب الغبوق ۲ نماز شام سبکی خورد
الوبوق ۳ نیست شده الوبوق ۴ از حال بحالی شده ت الفتوق جمع الفتق ث البثوق
بندهای آب کی کشاده باشد ح الدحوق انک زهدانش برون آید بوقت زاذن السحوق خرمابن دراز
اللحوق ع۴ در رسیدن د الصدوق راست کوی الودوق ماذه خری کی بکشن آیذ ذ الحذوق ۲
سخت ترش شده سرکه وجز و العذوق خوشه خرما ر البروق ماذه اشتری کی دنبال دارد البروق
درخشها الحروق سوخته آتش الخروق زمینهای هامون الخروق راهها در بیابان الشروق ۲ برآمدن آفتاب
الشروق ۲ سخت سیراب شدن الطروق ۲ بشب آمدن العروق زرد چوبه و رکها و بیخهای درخت وجز
و درزمین بشدن الفروق جایکاهی بوذ الفروق تارکهای سر المروق ۳ بیرون شدن تیر از انج بروی
زنند المروق ۴ از دین و سنت بیرون آمذن ز العزوق بار فستق اللزوق ع۴ وادوسیدن س
الاسوق ساقها البسوق دراز شدن الخسوق اشتر بد خو الغسوق ۲ تاریک شدن الغسوق ۳ ۲
از زمان خنای بیرون آمذن اللسوق ع۴ وادوسیدن الوسوق حنظل بعد ذ در شعر ابن کلثوم الوسوق
جمع الوسق ش النشوق داروئی کی در بینی افکنند وجز و اللصوق ع۴ وادوسیذن ع اللعوق
لیسیذنی اللعوق مرد سبکسار و آسان اللعوق کمترین توشه یعوق نام بتی بوذ ف الدفوق
۲ آب بیکبار ریختن الصفوق کمان نرم ۲ الطفوق ع۴ بکاری در ایستادن النفوق ع۴ بمردن ستور
ق الحقوق کور خری بدام آواز دمذ الحقوق حقها و واجبشده الدقوق کشفان بزرک نرم بوستها
بشنی الشقوق شکاف دست و پای العقوق اسپ کاو نزدیک بزاذن و اشتر بچه ماذه و جایکاهی

ازرستن نبات بشكافذ اززمين العقوق ٢ بي فرماني كردن كسي كي حقش برتو واجب بوذ النقوق ونغ ل
الالوق مردكم خوذ الحلوق حلوها الخلوق كونه از بويها خوش باشد الدلوق اشتر دندان شكسته وتيغ كي
درنيام نه ايستذ السلوق جايكاهي بوذ بيمن الطلوق ٥ خوش وآرميذه شذن روز وشب العلوق آنچ در
مردم آويزذ وشير اشتر وا اشتري كي بچه راهمي بويذ وشير ندهذ ومركل م الوموق ٢ بكسي نكرستن ،،
السموق ٢ بلند شذن ن الانوق مرغ استخوان العنوق جمع العناق الرهوق ماذه اشتر كام زن
الزهوق چاه ژرف الزهوق ٩ هلاك شذن الزهوق ٢ باطل شذن النهوق خر بانك داردن و الذووق ٢
آشفته شذن ي الحيوق ٢ فروذ آمذن بلا ومكروه وگرد اندر كرفتن النيوق بالاي كوهها الفيوق
اشتر مرغان ومنه البروقة درختي بوذ كي سبز شوذ چون ابر ابيند الطروقة زن كرانمايه
وماذه كشن العروقة نوعي از جايكاه شبر الغروقة بيه كرده ومردم بذدل و ترسان ع اللعوقة
شتافتن دركرفتن كاري ل الالوقة مسكه وخرماي تازه بهم الالوقة همه خوردني تر الخلوقة ٥
كهنه شذن الطلوقة ٥ خوش وآرميذه شذن روز وشب ن المنوقة اشتر بكار درآورده الخماسي
النغبوق سربوش خوذ وجايكاهي بوذ الهنبوق خادم وبيشكار ت البستوق خنبره ج النجوق
معروف ح الدنحوق مرد بزرك شكم الساخوق جايكاهي بوذ د الصندوق معروف ر الثفروق
بشيزكي بر سر خرما بوذ الذفروق مثله الحاروق زن آميزنده الشادوق روزن الفاروق فرق كننده
ميان كارها وعمر خطاب رضي الله عنه المعروق كشت تا بنده المبروق مثله المحروق سوخته المطروق آبي
كي جارباي وبرا نيم كرذ الهزروق اشتر مرغ زود رو ز المرزوق روزي مند ش العبشوق
جانوري بوذ المعشوق دوست المشوق كشيذه بالا وبنيكو نه لاغرونه فربه ع المزغوق طعام شور
ف الزغفوق مرد بذخو وبخيل الصعفوق آنك مايه ندارد وجوه كسي چيزي خرد باوي منباز شوذ
الصعفوق كروهي بوند از عرب بيمامه الهلفوق مرد بسيار موي ق الاخقوق مغاك المدقوق كونه
ل البلوق زمين بي نبات الحملوق بيرامن درون چشم الذعلوق مرغي بوذ كوچك ونباتي بوذ سبز
الزهلوق سبك العفلوق مرد كم خرد المالوق ديوانه الخلوق آفريده المعلوق دوال فتراك ،،
الهفلوق مرد بسيار موي م الجرموق خنته ناكرده وخركش اليرموق مرد ضعيف بيش ن
الترنوق كل تنك كي در بن آب بوذ الزرنوق يك ستون چرخ چاه الغرنوق جوان نيكو وشاخ تازه و نرم

ومرغي بوذ

ومرغي بوذ وبت المتنوق اسب دراز الهنبوق بيش كار وغلام خرد ه الساهوق جايكاهي بوذ و
الرادوق پالوده الزاودق سيماب الناووق ناو آسيا ي العيوق ستاره بوذ روشن بركنار مجره
ومنه البستوقة خنبره ش الدعشوقة جانوري بوذ ق الزعقوقة بچه كبك ل
البلوقة چاه ميان سراي البلوقة بيابان بي نبات م الاحموقة كم خردي السداسي الجيهبوق سوكي
موش الخندقوق ديو پست الكني وغيرها دزهم ستوق درمي كي اندر ميانه وي مس يا آهن باشد
بنو صعفوق قبيله بوذ از يمامه الابلق العقوق بام روز نوع ششم الريق آب دهن الريق ناشتاي
الزيق زه كريبان الشيق شكاف تنك در كوه الصيق كرد وباذ كي بوي كند آرد الضيق تنكي الفيق دهي
بوذ بيمن النيق سر كوه ومنه الريقة رسن كي در كردن بربندند الشيقة باذ خنه الفيقة
شيري كي در بستان كرد آيد بعد دوشيذن الليقة آب دويت الرباعي اللبيق زيرك واستاذ دركار
كننده ت العتيق ابو بكر رضي الله عنه وجوانمرد وكرانمايه ونيكويي وخانه كعبه وآزاد كرده وديرينه
از همه چيزي واسب كرامي واشتر كزيده ومرغ شكاري وآب وكونه از خرما وبيه الفتيق اشتر
تمام بالا ث الوثيق استوار ح الدحيق دور الرحيق شراب خالص السحيق دور د الصديق
دوست الوديق ماده خر واسب كي بكشن آيند ذ المذيق شير آب آميخته ر البريق ٢ درخشيذن
الحريق آتش سوزان الخريق باذ سخت كي خيمه را بركند الشريق جامه سرخ كرده بشرق الطريق راه
ورستهاي خرما بنان دراز العريق مردي كي بذ رانش كريم باشند الغريق بآب فروشونده الفريق
كروه جذا كرده الوريق خرما بن بسيار برك ز العزيق زمين فروذ س الدسيق تابش كوز آب
وراه دراز ومرج سبيذ بوذ ش الرشيق سبك تن المشيق اسب دراز ولاغر ض المضيق
جايكاه تنك دره ع الوعيق بانك كراسب وبانك فرج ازذان المعيق ژرف النعيق ٣ بانك كردن
كلاغ وبانك بر كوسفند زدن الوعيق آوازي از شكم اسب آيذ بوقت رفتن غ النغيق بانك كلاغ ،،
الوغيق مثله ف الافيق جاي سخن از كلو وبوست ناباخت كرده الخفيق ماذه اشتر زود رو
الرفيق هم راه وچوب دست وخوب كار السفيق جامه هنكفت سفيق الوجه مردي كي بوست روي
سخت دارذ الشفيق مهربان الصفيق بي شرم وجامه منكفت وانك بوست روي سخت دارذ الوفيق
هم راه ق الحقيق واجب وحريص الدقيق آرد وچيزي باريك ومردم خسيس وكاري كي در يابندش

رنجه
ازدشواري الدَّقِيقُ تنك وتنك • واذناف نازمار الشَّقِيقُ بهم شكم • وشكافنه بيني • وكوساله قوي العَتِيقُ
معروف • ورودباري بوذ بجاز الغَقِيقُ بانك جوشيذن قير النَّقِيقُ بانك ماكيان النَّقِيقُ ٢ بانك كردن ورغ
وكزدم ل الخَلِيقُ سزاوار الذَّلِيقُ تيز زبان السَّلِيقُ آنچ بريان كنند ازكوشت وخايه وماننداش • وآنچ از
درخت فروريزد الصَّلِيقُ نباتي بوذ الطَّلِيقُ مرد ازبند رها كرده • وغلام آزاذ شذه • ومرد كشاذه روي العَلِيقُ
جوستور الفَلِيقُ شكفت • وكوبش كردن اشتر المَلِيقُ جايكاه سياهي دويت م الحَمِيقُ كم خرد النَّمِيقُ
جوني كي ازبوغ بركردن كاو بندند العَمِيقُ ژرف ن الأَنِيقُ نيكو • ومعجب الخَنِيقُ خشمناك الدَّنِيقُ
مرد بخيل بدخو الزَّنِيقُ استوار العَنِيقُ بسيار شذن ستور الفَنِيقُ اشتر كشن ه الشَّهِيقُ ٢ آخرين
بانك كردن خر النَّهِيقُ ٣ بانك كردن خر و السَّوِيقُ پست ومنه الوَبِيقَةُ بروكي دركردن نرسته
بسته بوذ ث الوَثِيقَةُ ٩ استوار شذن د الحَدِيقَةُ باغ آراسته • وخرماستان الوَدِيقَةُ تختي
كرما ر البَرِيقَةُ شيركي بارودغن خورند الحَرِيقَةُ كاچي الصَّرِيقَةُ نان تنك الطَّرِيقَةُ راه
الطَّرِيقَةُ كفتار • وطبقه آسمان • وپاره پلاس • وآن خطي بر پشت خر وكاو بوذ • وكودي بوذ كواران •
ورسته خرما بنان دراز • ونرمي وكشيذه شذن الغَرِيقَةُ كوسفندي جندكي ازرمه جذا كنند •
وخرما وحلبه كي بهم پزند الوَرِيقَةُ درخت بسيار بلك ز الخَزِيقَةُ كروه مردم وجزو س
الوَسِيقَةُ اشتري كي دزدان بربندش ش الوَشِيقَةُ كوشت بخته ق الحَقِيقَةُ معروفه
وحق واجب بنكاه داشت كسي • وعلم بنوع الشَّقِيقَةُ دردنيم سر • وكشاذكي ميان دو دبكستان • وجاذه
كي ازيك سوي او شكافته بوذ العَقِيقَةُ درخش برق • وشمشير درخشان • وموي كوذك خرد • وپشم
آموبره • وآب اندكي اندر رود بار بوذ • وبها بي موي ستردن كوذك • وآنچ از بهر زاذن زن بكشند
ل الخَلِيقَةُ آفرينه • وچاه نو السَّلِيقَةُ خو • وكوشت بريان بخته • ونشان زخمي كي بر پهلوي اشتر بود
الصَّلِيقَةُ نان تنك العَلِيقَةُ چارپايي كي غله آرد • وتوبره چارپاي الفَلِيقَةُ بختي زمانه المَلِيقَةُ
آنچ سياهي دويت در وبوذ الوَلِيقَةُ خوردني بوذ كي از پست وشير كنند ن البَنِيقَةُ خشتك
زه جامه الفَنِيقَةُ جوال خاك كش الخامس التَّحْبِيقُ كار خويش محكم كردن • وكالاجمع كردن
التَّدْبِيقُ بسريش استوار كردن التَّزْبِيقُ دستن از بهر كردن بره يا بزغاله ساختن التَّزْبِيقُ موي
بركندن التَّطْبِيقُ بر بندكاه آمذن شمشير • وبرميان ران دست نهاذن در ركوع التَّلْبِيقُ چرب كردن ثريد

خلبه بوي

التَّنْبِيقُ خرما بنان بصف نشاندن الضَّنْبِيقُ خادم وپيشكار ت التَّعْتِيقُ كهن كردن سيكي التَّفْتِيقُ
بشكفانيذن التَّمْتِيقُ بارهاي خيمه بريسمان بستن ث التَّوْثِيقُ استوار كردن د التَّحْدِيقُ تيز نكرستن
التَّصْدِيقُ راست كوي داشتن • وصدقه بستذن الحُزْدِيقُ خوردي الزَّنْدِيقُ بي دين الصِّدِّيقُ سخت
راست كوي • ويوسف عليه السلام وابوبكر رضي الله عنه ر الإِبْرِيقُ آب دستانه • وشمشير آب دار • وآينه روشن
وكنيزك نابنده تن البِطْرِيقُ سرهنك شاه روم التَّارِيقُ بي خواب كردن التَّحْرِيقُ نيك سوختن التَّخْرِيقُ
نيك بدريذن • وازبس دروغ كفتن التَّذْرِيقُ دروغ كفتن التَّشْرِيقُ بدزدي منسوب كردن
التَّشْرِيقُ كوشت قديد كردن • وسوي مشرق شذن • ودر آفتاب نشاندن التَّطْرِيقُ نزديك كشتن مرغ
بخايه نهاذن • وزن بزاذن • وراه بازداذن • التَّعْرِيقُ بعرق آوردن • وشراب باآب اندكي آميختن • ولاغر كردن
التَّغْرِيقُ بآب فروبردن التَّفْرِيقُ پراكنده كردن التَّوْرِيقُ بلك بياوردن درخت المُوَرِّقُ معصفر
المُشَرِّقُ شكاف دره • وجايكاهي بوذ المُهَرَّقُ آب ريخته وماننداش ز البُزْرِيقُ كروهي از سواران
التَّمْزِيقُ دريذن • وپراكنده كردن • وبر سكيزانيذن اسب س التَّفْسِيقُ فاسق كردن • وفاسق خواندن
التَّنْسِيقُ برهم نظم كرده سخن • وجزو الفِسِّيقُ مرد سخت فاسق ش التَّرْشِيقُ تيز نكرستن التَّمْشِيقُ
رنك كردن بكل سرخ التَّوْشِيقُ قديد كردن بسيار العِشِّيقُ مرد بوسته عاشق ط التَّنْطِيقُ سخن آوردن
وكمر برميان كمربستن المِنْطِيقُ مرد نيك سخن ف التَّذْفِيقُ نيك بريختن التَّصْفِيقُ آميختن شراب
باآب • ودو كف دست برهم زدن التَّلْفِيقُ باهم آوردن التَّوْفِيقُ شايسته كردانيذن • وارزاني داشتن
ق الإِخْقِيقُ مغاك التَّحْقِيقُ درست بكردن التَّدْقِيقُ باريك كردن • ونيك كفتن التَّرْقِيقُ تنك كردن
ونيكو كردن سخن التَّزْقِيقُ پوست كندن از كردن ماكيان التَّشْقِيقُ نيك بشكافتن الحَمْقِيقُ نباتي بوذ
ل التَّحْلِيقُ دور بهوا شذن مرغ • وموي ستردن التَّخْلِيقُ بخلوق بيندودن • وتمام خلق كردن • وبازكا
آفريذن • وبدست بسوذن التَّذْلِيقُ تيز كردن التَّزْلِيقُ موي ستردن • ونهن كردن التَّطْلِيقُ طلاق داذن
وآغشتن ونرم كردن التَّعْلِيقُ در آويختن • وعاشق كردانيذن • وزود بر نبشتن التَّغْلِيقُ در بستن
التَّفْلِيقُ شكافتن التَّمْلِيقُ آب باكل آميخته در حوض الهِذْلِيقُ مرد خطيب • واشتر بزرك دمن
م التَّحْمِيقُ كم خردي كردن • وكم خرد خواندن التَّرْمِيقُ كار خويش را نابسنديدن • واندك اندك فرا
كرفتن التَّعْمِيقُ ژرف كردن • وباستقصا نكرستن التَّلْمِيقُ نبشتن وستردن التَّنْمِيقُ نبشتن ونكار كردن

ن البِرْنِيقُ سماروغ خرد سیاه التَّخْنِيقُ گلو فشاردن التَّذْنِيقُ بداندک شمار کردن • و نزدیک
شدن آفتاب بفرو شدن • وروي زرد شدن از بیماري التَّرْنِيقُ بیستاذن • و تیره کردن آب ،،
التَّغْنِيقُ بناز ونعمت پروردن الغِرْنِيقُ جوان تمام • ومرغي باشذ آبي الهَبْنِيقُ خادم وبیشکار
ه التَّدْهِيقُ شکنجه برنهاذن التَّرْهِيقُ بسیار شذن مهمان بنزدکسي و التَّاوِيقُ روزه کردن
التَّرْوِيقُ صافي کردانیذن شراب التَّزْوِيقُ بدست سوذن • ونگاشتن التَّشْوِيقُ آرزومند کردانیذن
التَّطْوِيقُ توانا کردانیذن • وطوق دار کردن التَّعْوِيقُ از کاري بازداشتن التَّفْوِيقُ دهنه تیر کردن
ودهنه تیر بر زه کمان نهاذن التَّلْوِيقُ چوب ونرم کرده طعام التَّنْوِيقُ ریاضت کردن بیمارخیز ي
التَّضْيِيقُ کار تنگ کردن • وکار تنگ فرا گرفتن التَّغْيِيقُ بریک راي درنگ ناکردن ومنه الحَنْدِيقَةُ
دیده جشم الصِّدِّيقَةُ عایشه رضي الله عنها الطِّرْيِقَةُ سستي السداسي الحَبَقْبِيقُ مرد بذخو
النَّغَابِيقُ سر بوشهاي خرد الهَنَابِيقُ خادمان وبیشکاران ت البَسَاتِيقُ خنبرها الرَّسَاتِيقُ
روستاها الهَبَاتِيقُ مثل الهنابیق ث المَوَاثِيقُ پیمانها ح الدَّمَاحِيقُ مردان بزرگ شکم
السَّمَاحِيقُ جمع السِّمْحَاقِ المَلَاحِيقُ در رسیذگاه د الزَّرَادِيقُ روستاها الصَّنَادِيقُ صندوقها
ر الأَبَارِيقُ جمع الإبريق البَطَارِيقُ سرهنگان شاه روم التَّغَارِيقُ پراکندها التَّغَادِيقُ بشیزها کي
بر سرخرما بوذ الذَّفَارِيقُ مثلها المَخَارِيقُ جمع المِخْرَاقِ المَذَارِيقُ زوبینها المَطَارِيقُ جمع المِطْرَاقِ
المَهَارِيقُ آبهاي ریخته ومانندش الهَزَارِيقُ اشترمرغان زود رو س الجَوَاسِيقُ کوشکها المَبَاسِيقُ
اشتراني کي بیش از زاذن شیر دارند المَوَاسِيقُ اشتران واسبان آبستن • وکبوترانی کی بال بهم زنند
ش البَوَاشِيقُ باشقان العَبَاشِيقُ جانوراني بوذ ع المَدَاعِيقُ اسبان رمنده المَزَاعِيقُ اسب کولکار
رمنده ف الزَّعَافِيقُ مردان بذخو وبخیل الهَلَافِيقُ مرداني کي بر سر موي بسیار دارند ق الخَنْفَقِيقُ
مرد ناقص آفرینش الخَنْفَقِيقُ بخش زمانه المَوَاقِيقُ ورزهاي نانوا ل البَاسْلِيقُ رگ فرونیمه دست
البَلَالِيقُ بیابانهاي هموار بي نبات • وجامهاي میان سراي التَّعَالِيقُ تعلیقها الجَاثِلِيقُ حاکم ترسایان
الجَوَالِيقُ کوالها الجَعْفَلِيقُ کنده پوست کوشت الحَمَالِيقُ پیرامن درون جشمها الدَّغَالِيقُ جمع الدُّغْلُوقِ
الشَّفْشَلِيقُ کنده پوست کوشت الشَّمْشَلِيقُ مثلها الصَّهْصَلِيقُ زن بانگ دارنده العَفَالِيقُ مردان
کم خرد الغَمَالِيقُ کلیذانها المَفَالِيقُ مردان بي آرام الهَدَالِيقُ جمع الهِدْلِيقِ الهَفَالِيقُ مردان بسیار موي

الهندليق

الهَنْدَلِيقُ مرد بسیار کوي م الجَرَامِيقُ جمع الجُرْمُوقِ الخُمْخُمِيقُ مرغي بوذ المَحَامِيقُ زناني کي فرزندان
احمق زایند ن البَرَانِيقُ سماروغهاي خرد سیاه التَّرَانِيقُ کلهاي تنگ کي در بن آب بوذ التَّغَانِيقُ
نام جایگاهي بوذ الجُوزَنِيقُ کوزینه الزَّرَانِيقُ ستونهاي چرخ چاه الشَّوْذَنِيقُ چرخ • وبعضي کویند
شاهین العَفَنْشَنِيقُ سبوس کي موشان بروي پلیذي کرده باشند الغَرَانِيقُ جمع الغُرْنُوقِ المَحَانِيقُ ،،
اشتران باریک میان المَحَانِيقُ اشتران ستبر میان المَعَانِيقُ اسبان خوب کردن المَغَانِيقُ زنان نازنین المَنْجَنِيقُ
معروف الهَبَانِيقُ خادمان وبیشکاران ه الأَزَاهِيقُ زود روندگان المَزَاهِيقُ مردان سبکسار
وزناني کي آرام نگیرند و الأَفَاوِيقُ روزگارهاي اندک وابهاي کي در ابر جمع شوند الرَّوَادِيقُ بالوها
الكنى وغيرها أُمُّ الرَّبِيقِ کنیت مرگ أُمُّ الطَّرِيقِ کنیت کفتار أُمُّ الطَّرِيقِ شاه راه
بَنَاتُ الطَّرِيقِ راههاي مجهول أَيَّامُ التَّشْرِيقِ سه روز از پس عید کوسفندکشان جَاءَ القَوْمُ
مَطَارِيقَ آمذ کروه برخي بر اثر برخي ومنها شَجَرَةٌ وَدِيقَةٌ درخت بسیار ریگ بِئْرٌ مَعِيقَةٌ
جاه ژرف بَنُو الشَّقِيقَةِ کروهي باشد از عرب نوع هفتم المَأْقُ کوشه جشم از سوي بیني
المَأْقُ ع گریستن باواز النَّاقُ استخوان بن دنب ب الحَبَقُ ۲ باذ رها کردن الرَّبَقُ ۲ کاري
در کردن کسي افکندن السَّبَقُ ۲ بیشي کرفتن الغَبَقُ ۲ شراب شبانگاهي داذن اللَّبَقُ ع چرب کردن
ثرید ودرخور بوذن النَّبَقُ کنار ت الرَّتَقُ ۲ بستن وبردوختن العَتَقُ ۲ آزاد شذن الفَتَقُ
علت فتق • وسال فراخ وجایي کي در او باران نبارد • وبکشاذن الفَتَقُ ۲ دوخته را باز شکافتن ،،
وشکافتن النَّتَقُ ۲ برکندن ث البَثَقُ خراب کردن سیل بندگاه آبرا اللَّثَقُ ع تر شذن
ح السَّحَقُ جامه کهنه السَّحَقُ سوذن المَحَقُ بکاهیذن • ونیست کردن • ونیست کردانیذن خ
البَخَقُ کور کردانیذن وکور شذن د الصَّدَقُ سخت وراست از نیزه وتیر العَدَقُ ۳ بخشوذن
الهَدَقُ ۳ شکستن الوَدَقُ باران یاپي بارد الوَدَقُ ۳ باران باریذن ذ الحَذَقُ ۳ زیرک شذن
درکار وبریذن وسرکین افکندن مرغ العَذَقُ خرما بن العَذَقُ ۳ بنشان کردن کوسفند وکسي را
بعیبي معروف کرده المَذَقُ ۲ مي یا شیر باب آمیختن ودوستي خالص نا داشتن ر البَرَقُ درخشیذن
ودرخشیذن • وتهدید کردن • وروغن زیت بر خوردني ریختن البَرَقُ ع سرکشته شذن الحَرَقُ ۳ ۴
دندان برهم سوذن از خشم • وبسوهان بسوذن • وسوخته شذن • الخَرَقُ زمین هامون وراه در بیابان

الخرق ۳ دروغ گفتن و دریدن الذرق ۲ ۳ سرگین افکندن مرغ الزرق مثله و بنیزه زدن
و آهار زدن الشرق آفتاب برآمدن و آفتاب الشرق ۲ گوشت گوسفند شکافتن الطرق آبی که چار
پای وی را تیره کند و منی اشتر الطرق ۲ کشنی کرده اشتر و مدافعت کردن فام و سنگ
زدن کاهنان و بچوب زدن پشم و پنبه باخیذه کردن العرق پاره گوشت بی استخوان العرق ۲ گوشت
از استخوان جدا کردن و خوردن الغرق ۳ ناپیدا کردن و پوشیدن کمان الفرق تارک سر و شانزده
رطل و کتان و تله الفرق ۲ جدا وا کرده المرق سرو ذکدابان و آفتی که خرما بنان را رسد و پوست
که دباغتش محکم نباشد المرق ۲ ازدین و سنت بیرون شدن و بیرون شدن تیر از آنج بروی زنند
و موی کندن الهرق آب ریختن ز البزق خیو افکندن الحزق سخت بستن کمان الخزق ۳ تیر در
جایی نشاندن و بنیزه زدن و سرگین افکندن پیل الرزق ۲ روزی دادن العزق علاج کردن
بدشواری المزق ۳ دریدن النزق ۲ بیشی گرفتن ستور بر دیگری س البسق ۲ خیو افکندن
و چیزی دراز شدن الخسق ۳ تیر در جایی نشاندن الدسق ۳ پر شدن الطسق جای
آرد بآسیا الطسق بهره الغسق ۳ تاریک شدن چشم النسق ع بوی یافتن الوسق دو صد
و چهل من بار بود و جمع کردن و راندن و برداشتن و آبستن شدن ش الرشق ۲ تیرباران کردن
و راست شدن و انداختن الفشق ۳ شکستن المشق ۲ زود نبشتن و زود نیزه زدن و زود
خوردن و چیزی را کشیدن تا دراز شود و دریدن جامه و بانگ کردن قلم نویسنده از زود نبشتن
النشق ع ابنوییذن الوشق ۳ قدید کردن ص البصق ۲ خیو افکندن ع الدعق ۲ راندن
الدعق ۷ زمین بزیر پای سپردن الرعق ۲ بانگ کرده غلاف ذکر ستور الزعق ۲ ترسانیدن الزعق
نوع زدن اللعق ع لیسیدن الوعق مرد بدخو ف الخفق برقی که بهم باز شود و بانگ نعلین
الخفق ۲ ۳ بجستن دل و جنبیدن علم و بچیزی پهن بر زدن الدفق ۲ ۳ ریزانیدن آب بیکبار
السفق ۳ در بستن و تبانچه بر روی زدن الشفق ترسیدن الصفق پسوی و کناره کوه
و یک سوی کردن و باز گردانیدن الصفق ۳ در بستن و کف دست برهم زدن الطفق ع مطلع
شدن بر کاری العفق بسیار کشنی کردن و جمع کردن الغفق ۲ وقت در آمدن و باز گشتن از
ناگاه اللفق بهم باز دوختن الوفق ۳ موافقت کردن میان دو چیز و سازوار آمدن ل الالق دیوانگی

و دیوانه

و دیوانه شدن البلق ۲ باز گشادن در الحلق گلو و شوم و برگلو زدن و موی ستردن الخلق آفریدن و دین
الخلق ۲ آفریدن و صورت نگاشتن و اندازه کردن و دروغ گفتن الدلق ۲ شمشیر از نیام برآمدن و
و شمشیر از نیام برآوردن الذلق کناره شمشیر و تیزنای زبان و گذرگاه آمن میان بکم السلق ۳
دراز زبانی کردن و خایه را سخت بختن و گوشت جوال در هم افکندن و کسی را در بیذی افکندن و راویه را
جزبی اندودن الشلق ۳ بچوب زدن الصلق ۳ مثل السلق الطلق معروف و درد زادن و روزی
که نه گرم بود و نه سرد طلق الوجه خوش روی العلق شکاله جامه و میوه از درخت بخوردن الفلق ۳
شکافتن الولق ۳ روان گشتن زبان در دروغ و زود رفتن و سبک نیزه زدن م الرمق ۲ بگوشه نگرستن
الرمق نهایت بن چیزی و دوری جایگاهی بود اللمق ۲ بدست بزدن و نبشته را ستردن النمق نگار
و نبشتن الومق ۳ دوست داشتن ن الرنق تیرگی آب الزنق ۳ چارپای را شکل بر نهادن الدهق ۲
کسی را غمز سخت کردن الزهق ۲ از پیش بشدن اللهق بشتاب رفتن الفهق ع پر شدن اللهق ع ۴
سخت سپید شدن و الاوق گرانی البوق ۲ سختی زمانه بکسی رسیدن التوق ۲ آرزو خواستن
الجوق گروه مردم الحوق ۲ خانه روفتن الحوق حلقه گوشوار و میان پایه نردبان الذوق ۲ چشیدن
و مزه بچش الروق اول جوانی و سر و نسو و اول همه چیز و خانه پیش و بهری از شب و دندانهای
بالایین که دراز تر از زیرین شود و تنگ و خوش آمدن و صافی شدن شراب السوق ۲ راندن الشوق
آرزومندی و آرزومند گردانیدن الطوق جنبر و آنچ بر امن چیزی حلقه بود و طاقت و آهن بن
آلت جفت گشاورز العوق ۲ باز داشتن و باز گردانیدن فوق بالا فوق بسیار تر الفوق ۲ در گذشتن
در فضل النوق سپید سرخ فام ی الحیق ۳ فرود آمدن بلا و مکروه و گرد اندر گرفتن الریق
نان بی نان خورش و افزونی از همه چیز الضیق چیزی تنگ و شک و تنگ شدن اللیق ۲ در خور آمده
چیزی با چیزی و سیاه کردن دوات و درنگ کردن الهیق اشتر مرغ و همه جانور دراز و باریک و منه
بزیادة الهاء الماقة ۲ گریستن ب الحبقة باذکر مردم بیابذ د الصدقة سخت الودقة
گرما و نقطه سرخ که در چشم او فتد ر الزرقة مهره بود السرقة یک پاره دزدیذن الشرقة
جای آفتاب گاه الطرقة یک بار العرقة نواری بر کنار خیمه دوزند تا محکم بود ز الرزقة یک بار
ع الزعقة بانگ سخت الوعقة زن بدخو ف الخفقة زمین فرود و خفتن الصفقة کف دست

بوسم زدن در بیع و در بیعت الصفقة ۲ کف دست برهم زدن از شادی یا از زیان العفقة باد
نوم کی از مردم بیاید و غایب شدن ل الحلقة چنبر آهن وجز و الطلقة شبی کی نه گرم بود و نه سرد
الفلقة نباتی بود بد و پوست دباغت کنند م الامقة سپید کبود فام ه الدهقة ۲ کوفتن
چیزی دادن النهقة سر کردن و الاوقة گو بزرگ کی در وی آب جمع شود الجوقة گروهی غلامان
العوقة آنجا کی بجش رود بار بود الهوقة مثل الاوقة ي الضیقة درویشی و ستارهٔ بود
العیقة کنارهٔ دریا و میان سرای وان قدر کی میل از سرمه بردارد غیقة رود بار بود الرباعی
الجلوق سختی زمانه الزبنق مثله الزورنق موغی بود آبی الزلیق شفتالو ومنه الشقیقة
موغی بود الخماسی العلوق درختی بود از خار العلبق مثله الغرنیق نام رود باری بود
ح ام الزبنق کار زار ع غلمة روقة غلامان نیکو نوع هشتم الموق کوشهٔ چشم و زمین
فرود ت العتق جمع العاتق ح السحق دوری و دور شدن خ البخق مردمان یک چشم د
الشدق آنانک کوشه دهن فراخ دارند الصدق کابین زن و راست گویان ر الخرق نادانی
و ابلهی و آنانک کاری نتوانند کردن الخرق گوسفندان شکافته گوش الخرق ه بد استاد شدن
الزرق جمع الازرق الطرق مردمان سست زانو الفرق جمع الافرق الورق سبز تیره رنگ
و موی بر آمدن چارپای بخلاف موی نخست و کبوتران نو و اشتران گرد گونه ش النشق
نو بزانی کی سوراخهای ایشان از یکدیگر دور بود ط النطق ۳ سخن گفتن ف الافق سوی الرفق
ماده اشترانی کی سوراخ بستان ایشان بسته بود الصفق همه سوی ل البلق اسبان دو رنگ
الحلق چنبرها الخلق خو الطلق اسب کام زن الفلق رود باری بود بنجد الولق مردمان کم
خرد م الحمق کم خردان و بازارهای کاسد و کم خرد شدن العمق زد فی ن العنق گردن
و مردمان دراز گردن و سکان سپید گردن ه الوهق کاوان سپید ومنه الصدقة
کابین زن ر الارقة سامان البرقة زمین با سنگ و ریگ الحرقة سوزش الزرقة
کبودی الطرقة یک بار و کاریکس الغرقة از شیر سیک آنچ اندر و بود و مانند شربت بود
الفرقة جدایی الورقة گرد سیاه فام و رنگ گرد گونه تیره ش النشقة ریسمانی کی
در گردن بره یا بزغاله بندند ع اللعقة یکبار و آنچ بکفچه برگیرند ف الرفقة کاروان ل

البلقة همه رنگ سپید فام العلقة روزگذاری عیش و آنچ محرکاه پیش از طعام بخورند و سبب
و بار درخت مغیلان و نباتی بود همیشه سبز الملقة سنگ ساده نوع نهم التبق خشم کن المبق
گرینده ب الدبق معروف الربق رشتهٔ گردن بند بره یا بزغاله و بعضی گویند کی رسن ت
العتق نیکویی و آزادی و جوامردی ث البثق بند آب گشاده و جایگاهی کی سیل خوابش کند د
الشدق کوشهٔ دهن و کنارهٔ رود باد الصدق راستی و راست گفتن و راست گردانیدن و عده
ذ الحذق زیرک شدن در کار العذق خوشهٔ خرما ر الخرق جوامرد زیبا پیکر الطرق پیه و نیرو
العرق رگ و بیخ درخت و جز و زمین شوره الفرق گلهٔ گوسفند جدا کرده و پاره از چیزی
کم بشکافد القرق سه درهٔ نرد الودق درم ز الرزق روزی و سپاه داری س الطسق
بهره العسق بن خوشهٔ خرما الفسق ۳۲ از فرمان خدای بیرون آمدن ش الرشق آن تیر کی بر
کسی انداز ند و یک روی تیر العشق دوستی سخت و عاشق شدن المشق کل سرخ ف الرفق ۴۲
مدارا کردن الصفق همه سوی ل الحلق مهر پادشاه و مال بسیار السلق جغندر و کرک الطلق
حلال العلق سبکی و جنین بیش بها و جامه و مانند ش الفلق سختی زمانه و کار شگفت و کمانی کی
از نیمهٔ چوبی کرده باشند الملق خلم بینی چون خشک شود ومنه الربقة ریسمان گردن بند بره
و بزغاله ذ العذقة نشان داغ اشتر و کوساله درشت موی ر الخرقة پاره رکو الخرقة
پارهٔ از ملخ الشرقة آفتاب الفرقة گروه جدا کرده ز الحزقة گروه مردم المزقة رکو پاره
ق الالقة زن بلید و کرک ماده الحلقة پیکر و آفرینش السلقة گرک ماده العلقة پیرامن
سخت کوتاه و نخستین جامه کی کودک را دو زند الفلقة پارهٔ از پوست و جوز و ح ذات العرق جایگاهی کی
اهل عراق از و احرام حج گیرند سپری شد کتاب قاف از قانون ادب بحمد الله تعالی و منه و کرمه

کتاب کاف از قانون ادب نوع اول السک خف
میخ آهنین الثلاثی البک ۲ گردن شکستن و انبوهی کردن الحک ۲ خاریدن و بجید چیزی
در دل الدک ۲ خرد کردن و درهم شکستن الرک باران خرد و چیزی را برخی بر برخی بیفکندن
السک ۲ میخهای آهنین بدر زدن و تباه شدن گوشها الشک گمان و در کمان افتادن و لنگیدن
اشتر و بهم وا دوختن و وا دوسیدن بازو با پهلو الصک چک و چک نبشتن و کوفتن و دست

ببيشاني وازذن العَكّ بختي كرما • وبجت قهر كردن عَكّ قبيلهٔ بوذ الفَكّ يك استخوان ازانك
بن دندانها در وست • وآزاذ كردن بنده • وبند ازجايي برداشتن • ومهر شكستن وكرو باز رهانيدن
اللَكّ رنك لكا الهَكّ ٢ خراب شذن چاه ب الحَبَكُ سَك كوچك الشَبَكُ دامها النَبَكُ پايه
بالا وپاي نشيب از زمين ت البَتَكُ پارها ازهرچ باشذ د الحَدَكُ سياهي كلاغ السَدَكُ عو
ملازم كرفتن فَدَكُ شهري بوذ الوَدَكُ چربش ر البَرَكُ مرغي باشذ • ونباتي بوذ بُرَكُ
ماه ذو الحجة البِرَكُ حوضهاي آب الدَرَكُ نهايت بن چيزي الدَرَكُ پاره رسن كي برسر دلو
بسته بوذ • ومنزل اسفل دوزخ • وپايها بنشيب الشَرَكُ راه فراخ • ودامهاي شكار كير العَرَكُ آواز
الغَرَكُ سستي كوش • ودرد كردن ازسبب بالش س الحَسَكُ شكوفه الحَسَكُ عو كينه دردل كرفتن
العَسَكُ عو ملازم كرفتن المَسَكُ دست برنجها از ذبل يا ازعاج ش البَشَكُ سخن دروغ ع
البَعَكُ ستبر اندام الدَعَكُ سست ك التِكَكُ شلوار بندها الحَكَكُ رفتن بحركت وشتاب
وفروسوذن سنب اسب الحِكَكُ خاذشها الرَكَكُ آبي بوذ الزَكَكُ كام نزديك نهاذن السَكَكُ كوتاهي
كوشها السِكَكُ جمع السِكّة الشَكَكُ آلتهاي رزم الصَكَكُ عو زانوها در هم كوفتن الضَكَكُ
تنكي الفَكَكُ مشكهاي روغن • وسختيهاي كرما الفَكَكُ باز شذن دوش ازسستي • وشكستن استخوان
زنخ ل الحَلَكُ سياهي الدَلَكُ سستي السَلَكُ بچهٔ نر كبك الفَلَكُ سپهر الفِلَكُ باذ ريسها
وهمه چيزهاي كرد المَلَكُ فريشته المَلَكُ فريشتكان وآب الهَلَكُ ميان دوكوه وچيزي نيست شذه
ونرسيذن م الجَمَكُ شليش الرَمَكُ تيو كي رنك اشتر السَمَكُ ماهي ن الحَنَكُ زير كام
دهن الحَنَكُ سياهي كلاغ • بعضي كويند كي منقار كلاغ الضَنَكُ تنكي جايكاه الغَنَكُ جانوري بوذ
الهَنَكُ كونه ازدانها بوذ السَهَكُ زنك آهن السَهَكُ عو بوي كرفتن كوشت ومانند آن • وبوي
عرق آمذن ازتن و الهَوَكُ درماندكي دركارها ومنه بزيادة الهاء الأَكَّة كرماي سخت
وسختي اين جهان • وبزخوي البَكَّة جايكاه كعبه بَكَّة درون مكه الدَكَّة دوكان الصَكَّة سخترين
كرمكاه الفَكَّة سستي • وستاركان چند باشند مانند نيمه دايره • وكم خرد شذن ب الحَبَكَة
پارهٔ پست الشَبَكَة دام وكلاه مشبك • وچاهها كي بنزديك يكر بوذ العَبَكَة پاره روغن • ولقمه
ازمسكه وخرما • ولختي پست اللَبَكَة پارهٔ ثريد ح اللَحَكَة جانوري بوذ مانند كرباسو ر

البركة

البَرَكَة زيادتي وبسياري • وزيبايي وفراخ عيشي • وهميشه بوذن الحَرَكَة جنبش • وبازداشتن درپا شكار را
الدَرَكَة پايه بنشيب • وحلقهٔ زه كمان الشَرَكَة دام شكار كير • ويك راه فراخ العَرَكَة يك بار س الحَسَكَة
كينه در دل المَسَكَة دست برنجي از ذبل يا ازعاج • وبرده روي كوذك • وجاي سخت ازبن چاه ل الحَلَكَة
كونهٔ ازكرباسو الدُلُكَة جانوري بوذ السُلَكَة بچهٔ ماذهٔ كبك العَلَكَة چون سيلي كي اشتر
از كلو برآرذ الفَلَكَة پارهٔ زمين بلند وكرد المَلَكَة باذشاهي الهَلَكَة ٣ نيست شذن م الحَمَكَة
نبشن خرد الرَمَكَة اسب ماذيان كي تازي نباشذ السَمَكَة برج حوت ي الدِيكَة خروس الرباعي
المِحَكُ سنك محك وآنچ نبشته را بذو برندند الأَدَكُ كوه پهن الأَسَكُ مرد خرد كوش المِشَكُ حلقهاي
زره كي درهم افكنده بوذ الأَصَكُ آنك زانوهاش بهم كوبذ برفتن المِصَكُ سخت المِعَكُ اسبي كي نيك نرود
بي زدن ا الضِناكُ ماذه اشتر بزرك المَلاكُ فريشته ب الأَزبَكُ سياه تيره فام الكُزبَكُ جايكاهي بوذ
ت الحُوتَكُ مرد كوتاه • خردتن الحُوتَكُ بچهٔ اشتر مرغ المُوتَكُ مرد اسك د الرَوذَكُ نازك ر
الأَوَرَكُ مرد بزرك سرين الخَبَرَكُ اصل بنياذ الفُرَكُ زناني كي شوي را دشمن دارند المَبرَكُ شبكاه اشتران
الهَبرَكُ جوان تازه روي ز النَيزَكُ نيزه س الأَحسَكُ موي درشت المَنسَكُ جايكاه قربان حج ع
البَلعَكُ اشتر پير سست الدَلعَكُ مثله الدَلعَكُ مرد زفت اندام المِمعَكُ مرد مدافعت كننده ف
الأَعفَكُ اشتري بروي دشوار نشينند الأَعفَكُ مرد كم خرد بي خير الأَفَكُ مثله ل العَولَكُ
رك زهدان كوسفند المَسلَكُ راه سپرده المَهلَكُ جاي هلاك م الأَزمَكُ اشتر تيره رنك وجزو البرمك
قبيلهٔ بوذ ازعرب الدَرمَكُ آرد كرمه ونان سپيذ الرامَكُ رامه المِذمَكُ تيزك نان وموزه مال
ه السَيهَكُ باذي كي بوسته جهذ المِنهَكُ اسب زودرو و الأَنوَكُ مرد كم خرد المِذوَكُ آن سنك
كي بذو چيزي سايند ومنه المَلاكَة كنيزك قوي بكارها د الدَكدَكَة سبوختن جنبيذن المِدكَة
آن چوبك بذو پشم افشانند ر المَعرَكَة رزمكاه الفَبرَكَة زن نازك تن ض الضَكضَكَة نيك برفتن ك
الحَركَكَة كنار سر سرين ل الدَملَكَة كرد بكردن الكَيلَكَة پيمانه كوچك المَألَكَة پيغام المَسلَكَة فذلكه نتيجه
ريشهٔ جامه المَملَكَة باذشاهي وباذشا شذن المَهلَكَة بيابان بي آب ونيست شذن ن البَهنَكَة
زن نيكو وبزرك المَسهَكَة جايكاهي باذ سخت جهد و الرَهوَكَة در كرديذن السَهوَكَة مثلها الخماسي
المُحبَنك كليم خطهاي كشيذه ر تَبارَك پاكي وهميشكي العَركَرك مرد شكيبا واشتر سواران شكوف المُعترك

رزمكاه المفرك مردي كي زنان وي را دشمن دارند ل الصملك سخت قوي المسلك مرد لاغر تن
م الدمكمك مرد سخت بنيرو الصمكمك مثله ن الزونك مرد كوتاه بخيل العفنك زن
بزرك سرين الهبنك مرد كم خرد سست المهمك دراز واسب فراخ كام و العكوك كوتاه
العكوك جايكاه سخت ومنه الملابكة آميختن ح المضاحكة باكسي خنديدن ر العوركة
زن كوستكن لاغر سرين المباركة كندم دراز خوشه وبركت كردن وخجسته كردن المتاركة حقهاي
يكديكر بكذاشتن المداركة بيايي كردن المشاركة باكسي انبازي كردن المعاركة يكديكر را بدل
كردن و باكسي رزم كردن ش المواشكة بشتافتن وبشتابانيدن المداككة كسي را مدافعت كردن
المناهكة شكنجه كردن و المساوكة بد رفتن ستور از لاغري السداسي المستونك مرد كم خرد
الكني وغيرها ماء مبارك آبي كي زندكي همه چيز بدو باشد ابناء السكك حرام زادكان ومنها
بطن مكة درون مكه رجل ضحكة مردي كي بر مردمان خندد ابو الحركة كنيت جماع رجل مسكة
مردي كي بخيلي بسيار كند نوع دوم الدك كوههاي پهن السك معروف وسولاخ كژدم وجاي
سر تنك و راست و زره كي حلقهايش تنك بود وميخهاي آهنين ومردمان خرد كوش الصكك آنانك
زانوهايشان بهم كوبد بوقت رفتن ب الحبك راههاي كوه واسمان ودريا وجاذرها و راههاي ريك چون
باذ بروجهد وآفريدهاي قوي ر ارك جايكاهي بود الشرك دامهاي شكار كير وراههاي فراخ
العرك كشتي بانان وصيادان ماهي الورك جمع الوراك س النسك كوسفنداني كي كار را
شايند ل الفلك كشتيها ومنه العكة مشك روغن العكة سختي كرما و ريك كرم شده
بآفتاب الرباعي السنبك زمين درشت وپيش سنب چارپاي ن الانك ارزيز سياه ومنزل
ومنه البندكة تير بر جامه ر السكركة نبيذ ارزن المعركة رزمكاه ط الطنطلة
جنبو مقعد ل التهلكة هلاك شدن المالكة پيغام المملكة پادشاهي الخماسي التضاحك
خنديدن التلاحك بنياذ بكج محكم كردن التماحك ستيزه كردن د التدكك درسنكستان شدن
ر التبرك ببركت داشتن التبارك خجسته شدن و بر بالا شدن التحرك جنبيدن التدارك
دريافتن و باز دست آوردن و بيكديكر رسيدن التورك سرين برداشتن و بر يك سرين نشستن
و بر كوشه ستور نشستن س التمسك چنك در زدن التماسك برخويشتن پادشاهي داشتن

التمسك عبادت كردن ع التمعك در خاك كرديدن ك التبعكك جمع شدن التحكك باكسي واكوشيدن
وجست وجوي بذي كردن التفكك از هم باز شدن التمكك استخوان نرم خاييدن ومغز بيرون كردن وخود
و بر كاري ايستاذن ل التدلك خويشتن التصعلك درويشي نمودن التغلك پستان بيرون آمدن التملك
پادشاه شدن التملك خداوند چيزي شدن التمالك خواسته داشتن و برخويشتن پادشاهي داشتن التهالك
درافتاذن بحريصي ن التبنك بجايكاه مقيم شدن التحنك بتنه بر ستور كردن و التحوك سركشته شدن
التدارك بتنكي بوذن در رزم التسوك مسواك كردن التشوك پر خار شدن التلهوك نيك كرفتن التهوك
بيوفتاذن در كارها ح لله درك خداي را كارت يعني كي بس نيكست كارت عبد مملكة آنك او بنده بوذ و بذرش
آزاد نوع سيم الضحك خنديدن ر العرك آوازها الكرك سخت سرخ الورك سرين ع المعك
مرد مدافعت كننده ل العلك زمينهاي نزديك آب الملك خداي تبارك وتعالى و پادشاه ن العنك
ريك وابسين شب ومنه التكة شلواربند الحكة خارش السكة آهن سكه درم وجز آن و رسته
خرما بنان و كوچه و كاو آهن الشكة آلت رزم ر التركة ميراث مرده ل العلكة زمين نزديك آب
الرباعي العاتك شير سخت ترش العاتك راه دار ح الضاحك ابو ابرق الضاحك سنك سخت تابنده
وانك همي خندد اللاحك برخي در برخي شدن بنياذ وجز آن ر الارك اشتري كي درخت اراك خورد
البارك كشن زان الاذرك كونه از ميوه الحارك بالاي كتف چارپاي الغارك زن حايض الفارك
زني كي شوي را دشمن دارد المذرك كودكي بحد مردي رسيده المشرك انباز كوينده س الشفسك
آن كوشه پرده كي در ميخ افكنند چون باو بخته بوذ الغرسك شفتالو الممسك مرد بخيل المنسك جايكاه
قربان بنج الناسك پرستنده ش الحاشك خرما بن بسيار بار ع الباعك مرد كم خرد الواعك مثله
ف الافك دروغ زن العفنك كران سست ل الحالك سخت سياه ذالك آن مرد المالك پادشاه
مالك دربان دوزخ الهالك نيست شده و سخت حريص م التامك كوهان بلند الرامك زامه السامك
مثل التامك ن الحانك سخت سياه العانك ريك كي در واشتر نتواند رفتن ي البايك ماده اشتر
فربه الحايك جولاه و آنك بوقت رفتن دوشها همي جنباند السايك تختين چيزي الشايك مرد با سلاح
ومنه الحاتكة كنيزك كوتاه و ماده اشتر خرد كام الداتكة اشتري كي بر پاي بنود دارد العاتكة
زني كي خود را بخلوق و بويهاي خوش بيالايد و كمان كهن شده و سنكي كي در بن چاه بوذ و كرد مي اند

ازعرب ح الضاحكة آن دندان كي هنكام خنده ديدار شود د الموركة جامه بود كي بالاي بار برافكند
ش الحاشكة كماني كي تير دور اندازد و باد مختلف م الدامكة بخت زمانه ن الدزنكة قالي ي
البابكة بزرك از همه چيزي الشابكة درخت خار الخماسي الارايك تختهاي آراسته الافايك دروغها
اولئك آنان الترايك جمع التريكة الحبابك جمع الحبيكة الحسابك خار بستان ماده زفت الربابك
افروشهاي كي ازخرما پزند الركايك زنان سست راي السبايك زرها و سيمها كداخته الشكايك كروهها العرايك
جمع العريكة الكبايك مثل الربايك المشايك درختهاي خار النسايك قبانهاي كي درمنا سرج كنند الوديكة
ماكيانان فربه ج السنابك زمينهاي درشت و پيش سنبهاي چارپاي ت الحواتك مردان كوتاه
و بچكان اشتر مرغ و ماده اشتران خرد كام الرواتك اشتراني كي برپاي بند دارند العواتك جمع العاتكة
ح الضواحك چهار دندان كي هنكام خنده ديدار شود د البنادك فندقها و تيرهاي جامه الدكادك
تودهاي ريك ر الاوارك اشتراني كي درخت اراك خورند الحوارك بالاي كتف چارپايان الضبارك
مرد زفت و اشتر سخت العوارك زنان حايض المبارك شبكاههاي اشتران المعارك رزمكاهها
المفارك انك زنان و يرا دشمن دارند الموارك جامهاي بوذ كي بالاي بارها افكنند الهبارك جوانان تازه
ز الزكازك مرد زشت و كم النيازك نيزها س السكاسك قبيلة اند زيمن المناسك جايكاههاي قربان
بحج ش الحواشك بادهاي مختلف و كمانهايي كي تير دور اندازند ض الضكاضك مرد كوتاه و سخت
ع البلاعك اشتران بيوست الدلاعك جمع الدلعك المماعك مردان موافق كننده ف السوافك
مردان خون ريز العنافك مردان كران و سست ل الكذالك همچنان اللكالك اشتر زفت و سنكين المالك
پيغامها المسالك راههاي سپرده الممالك پادشاهيها المهالك جايكاههاي هلاك و بيابانهاي بي آب
هنالك آنجا و دران وقت الهوالك نيست شدكان م الادامك اشتران تيره رنك و جز و الدرامك
نانهاي سپيد الدوامك تختهاي زمانه السوامك ستاركان بلند المدامك جمع المدمك ن الدرانك
قاليها السواهك بادهايي كي بپيوسته جهند السياهك مثلها المساهك اسبان زود رو و الاناوك
مردان كم خرد المداوك سنكهايي كي بدان چيزي سايند المساوك چوبهاي مسواك ي البوايك
بزركها از همه چيزي الترايك خودها الحوايك جولاهان الشكايك مولها الشوايك درختهاي خار
ومنه الضنايك ماده اشتران بزرك الملائكة فريشتكان ف المؤتفكة بر كردانند و شهرهاي

قوم لوط

قوم لوط ل الصعالكة جمع الصعلوك السداسي الحلنكك بخت سياه المحنكك مثله
العلنكك موي انبوه بهم آمده و دستار درشت الكلبي وغيرها رجل عركك مرد كشتي كير رمل عركك
ريك درهم شده ابو مالك تنت و پيري و كرسنكي ابو عمك مثله بقلة الملك شاهتره دم عانك خون
بحت سرخ ومنها دار الشكو سراي درم زده اذن فركة كوشي كي بن وي سست باشد نوع چهارم
الرباعي التاك ذاك آن مرد الساك جايكاهي بود ومنه الحاكة جولاهي الصاكة عرق كنديده
كمانو مند و باسلاح التاك مرد كم خرد ب الحباك راه بكوه و باسمان و جادر و بعضي كويند كي مندبل
الشباك دامها نباك جايكاهي بود النباك اوازها و نشيبهاي زمين د المداك سنكي كي بروي داروها
سايند ذ كذاك چنان ر الاراك درخت مسواك الحراك جنبش الدراك پياپي كردن الشراك دوال
نعلين و راه تنك كي در و پياده توان شدن العراك ٢ اشتر از در آب بردن العراك ٢ حيض افتادن
و يكديكر را بدل كردن الوراك جامه كي از بهر آرايش بالاي بار افكنند س المساك بخيل ش الوشاك
زود رفتن ك السكاك ميان آسمان و زمين الصكاك چكها الحكاك كرها الفكاك ٢ باز كشادن
الفكاك ستاركاني چند بوند مانند نيمه دايره الفكاك استخوانهايي كي دندانها اندروست ل الدلاك
باكسي موافقت كردن الملاك ٣ خداوند شدن ملاك الامر پايندكي كار الهلاك ٣ نيست شدن و او فتادن
و بخت حريص شدن و رسوا شدن بود در شعر امرؤ القيس م الرماك ماديانان كي تازي نباشد السماك
ستاره از منازل ماه اللماك حتي از خورش ن الحناك آن آني كي بيطار بر كام چارپاي كند الضناك زكام
الضناك زن كوشتكن هناك آنجا و السواك چوب مسواك و بد رفتن ستور از لاغري و مسواك كردن و كرسنه
رفتن ٢ ومنه الاحاكة نشان از چيزي بردن المحاكة كاركاه جولاه س النساكة پارسايي كردن
ك الحكاكة آنچ بزير آيد ميان دو چيز چون مرد و را بر يكديكر سايند الركاكة سستي و بي غيرت الشكاكة
ميان آسمان و زمين المكاكة تراشه استخوان ل الالاكة فرستادن الدلاكة بقيت شير كي در پستان
بماند ن الضناكة تنكي عيش النهاكة ٥ دلير شدن و النواكة كم خردي الخماسي المداك كنيزكان
قوي بكارها ب السباك سيم پالاي ت الارتاك پويانيدن اشتر و اعتماد كردن الافتاك
بيان شكستن الفتاك ٢ را داران الهتاك آنك برده مردم درد ح الاضحاك خندانيدن و حوض را
پر آب كردن الضحاك مردي كي بسيار خندد د الدكداك توده ريك الدوداك جريش فروش ل

الابراك فروخوابانيدن اشتر الاتراك تركان الاتراك دست باز داشتن الادماك جمع الدرك
الادراك دريافتن وبالغ شدن كودك ودختر وبديدن الاشراك دامهاي شكار كيري الاشراك
منباز آوردن وباخداي منباز كردن كسي را الاوداك سرينها تبراك جايكاهي بود الضبراك مرد زفت
اندام المحراك دوييت آشوب س الامساك باز ايستيدن ونكاه داشتن وچنك درچيزي زدن وبخيلي
كردن واستوار كردن الانساك كوسفنداني كي كار درا شايند ش الايشاك زود دست كردن
وبشتاب شدن البشاك دروغ زن حشاك نام جوي بود ض الضكضاك مرد كوتاه ف الافاك
بخت دروغ زن السفاك توانا بسخن ك الازكاك باران خرد بارانيدن الحكاك نكين ساي الشكاك
كاردكر الشكاك كمان برندكان الصكاك چك نويس ل الاسلاك جرآوردن چيزي درچيزي الافلاك
سپهرها الاملاك ملكها ووريشكان وپادشاهان الاملاك زن دادن وپادشا كردانيدن ونيك سرشتن آرد
الاهلاك نيست كردن الدلاك معروف العلاك علك فروش الفلاك بادريسه كن الملاك پادشاهان
الهلاك نيست شدكان م السماك ماهي فروش المدماك اخروج كي بزير پاي بنا ودروكر باشد وآن چوب كي
بزير پاي آب كش بود المساك چوبي بود كي سوي خانه را بدو بالا كيرند ن الاحناك زيركامهاي دهان
الاحناك مجرب كردن روزكار مردم را الاعناك ساعتهاي شب الضناك زن كوشتناك الانهاك شكنجه
كردن و الانواك كسي را كم خرد يافتن المسواك چوبي كي دندانها بدو پاك كنند الوكواك مرد كوتاه زود
رفتار ي اياك ترا الحياك جولاهه حياك الله وبياك خدايت شاد وخرم داراد ونيكي ومنه
المحاكة باكسي نبرد كردن ح الضحاكة زني كي بسيار خندد ر الوكراكة زن بزرك سرين ض الضكضاكة
زن اكنده كوشت التداسي الاحتباك ازار بستن الاحتباك استوار كردن چيزي الارتباك
آميخته شدن ودركاري صعب كرفتار آمدن الاشتباك بهم درشدن الالتباك بهم آميختن ت
الانهتاك دريده شدن پرده ر الابتراك بشتافتن وفروختن اشتر ومسكه وانكبين بهم آميختن
الاتراك دست باز داشتن الاحتراك انبوهي كردن الانعراك سست شدن باز ودوش تبارك
جايكاهي بود س الامتساك چنك درزدن ش الابتشاك بدروختن الاحتشاك شير دربستان
كرد آمدن ف الايتفاك بركرديدن الايتفاك بركردانيدن ك الاحتكاك خويشتن را بخارند
وباكسي بكاويدن الادبكاك بخت سرخ شدن اسب واشتر الاستكاك كرشدن الاصطكاك مثلها

وبهم باز

وبهم باز كوفته شدن الاصمكاك خشم كرفتن الافتكاك آزاد كردن بنده وبند از جايي برداشتن وبهم
شكستن وكرو باز رهانيدن الالتكاك نحت كردن الامتكاك بمكيدن اشتر بچه همه شير پستان را
الانحكاك خاريدن الانفكاك ازهم بشدن وآزاد شدن الانهكاك رستن زن از درد زادن ل الانسلاك
درآمدن درچيزي الانهلاك خويشتن را بهلاك افكندن وسخت كوشيدن م الانهماك مستين كردن ن
الاحتناك بخورده ملخ نبات را ولويشه برنهادن ستور الاحتناك بيازموده مردم را وزن بكندن
الاعتناك رفتن اشتر بريك ه الانتهاك حرمت كسي ببردن ي الاستياك مسواك كردن السباعي
الاستدراك دريافتن چيزي س الاستمساك چنك درزدن وسخت داشتن ك الاحلنكاك
سخت سياه شدن الاحليكاك مثله الاستركاك چيزي را ضعيف شمردن الاحنكاك تاريك
وسياه شدن الاسمكاك سخت شدن الاصمكاك سخت خشم كرفتن الاعلنكاك بوي بهم نشسته شده
ل الاستهلاك جنك درزدن الاستهلاك نيست كردن الاستنلاك حمله بردن الكلني وغيرها
لب الفاك يعني لبيك كويا دمان تو در احرام حج عوش السماك چهار ستاره خرد بود فروتر از عوا
ومنها ارض شاكة زمين بسيار خار شجرة شاكة درخت بسيار خار نوع بجم السوك مسواكها
النوك كم خردي ومردان كم خرد ومنه الدوكة آشفتكي وبلا الرباعي الضحوك راه روشن د
الاركوك مقيم شدن الاركوك ٢ آرميدن آماس ريشي البروك زني كي فرزند بزرك دارد وشوي كند
البروك بيرامن سينها واشتران فروخفته البروك ٢ فروخفتن اشتر وجز و العروك پاره اشتري
كي كوهانش بسا وندكي فربهست يانه العروك ٢ حيض افتادن الفروك زني كي شوي را دشمن دارد
الفروك عه دشمن داشتن زن شوي را الوروك ٢ برسرون ايستادن س المسوك پوستها ش الحشوك ٢
شير جمع شدن درپستان ك الصعلوك چكلها العكوك مرد كوتاه وفربه الفكوك استخوانهاي زنخ
الملوك جاه اندك آب ل الالوك پيغام الحلوك ٣ نيك سياه شدن الدلوك چيزي دردست ماليدن
ازبوي خوش وجز و الدلوك ٢ بكشتن آفتاب بوقت زوال وفروشدن آفتاب السلوك ريسمان وراه
سپردن واندر آمدن واندر آوردن الملوك پادشاهان الهلوك زن بدكار وسست رفتار م
الدموك بكره كي بوذ كردد ونيز چيزي زود كردد وكنارة آسمان الدموك ٢ نيك دويدن خركوش
الرموك ٢ مقيم شدن السموك آسمانهاي خانه وجز و وما سيان الرهوك بزغاله وآهوي فربه

المهوك نرم ي الديوك خروسان ومنه الالوكة بيغام الحلوكة ٢ نيك سياه شدن الهلوكة
نيست شدن الضنوكة تنكي عيش الخامس المضووك مردي كي زكام دارد ب الحبوك اشتر فربه
د المودوك فربه ر المعروك ديك درهم درشده وآبي كي بروي زحمت بود ض المنضوك مردي كي
زكام دارد ع الموعوك آنك علت تب دارد ف المانوك مرد سست راي ك البعكوك مرغي بود
الحبلوك مرد كوتاه الحلكوك چيزي سخت سياه الحلكوك مثله الزعكوك مرد كوتاه بخيل الزعكوك
اشتر فربه الضمكوك سخت وشير ستبر المذكوك دل ترسنده الملكوك بيمانه الهكوك مردي كي از
هرچه كند باك ندارد ل الاملوك كروهي اند ازعرب خمير الدملوك سنكي كي ساينده بود الصعلوك
راه زن وسخت درويش المدلوك اشتري كي زانوهايش سست كند واشتري كي بسفر رنج كشد المملوك
بنده درم خريده وخمير نيك ماليده م الدنموك قالي المسموك مرد دراز البرموك جايكاهي بود ن
الدنوك كونه از شاذ روان وجامه كي مانند منديل قطيفه باشد وپوست اشتر الزهوك چنبيده
از سستي السيهوك بادي كي زمين رامي رندد ومنه الاضحوكة آنچ ازو خندند س المأسوكة
زني كي كناره فرجش بريده باشد وآنك چيزي را بخطا جز بجايكاهش فرونهد ش المحشوكة اشتري
كي شير در بستانش جمع شود ك البعكوكة كروه باهم جمع شده المعكوكة اشتر باز داشته هـ ارض ذلوكة
زميني كي نباتش خورده باشد نوع ششم الديك خروس وكناره زبان اسب وبعضي كويند كي استخوان
بس كوش اسب الرباعي العتيك نبيذ صافي ر البريك خورش مبارك الحربك آنك تهي كامش سپيد
شود وآنك جماع نتواند كرده الشريك منباز الصريك درويش بدحال الضريك نابينا الفريك طعامي كي
بدست بمالند وبروغن چرب كنند وكندم رسيده برشته را ماليدن س الحسيك جمع ستور المسيك
بخيل وبي خير ش الوشيك شتابنده ك الحكيك شتالنك بازي وسنب تراشيده الذكيك سال تمام الركيك
سست راي الزكيك آنك كام نزديك نهد السكيك هوا العكيك سخت كرما اللكيك درخت سست وكوشت واستخوان
بهم درشده ل الدليك خاكي كي باد براكنده كند وطعامي كي از مسكه وخرما بزند المليك پادشا ن الفنيك
كنار استخوان زنخ وكوش الفنيك استخوان بن دنبال النهيك سخت دلير وشير وشمشير بران وخوش خود ومنه
الحبيكة راه بكوه وبآسمان ودريا وراه بر ديك جون باد بروجهي الربيكة افروشه كي از خرما بزنند وبعضي
كويند كي كاچي السبيكة زر وسيم كداخته الكبيكة مثل الربيكة د الوديكة ماكيان فربه ر الاريكة

نحت

نحت آراسته التريكة خايه اشتر مرغ وزني كه كس بر او نخواهند وزمين فروكذاشته ومرغزاري كي جرا نديده
باشد العريكة كوهان اشتر وسختي تن وسرشت س الحسيكة دشمني وكينه سخت وخار بشت
اذ زفت النسيكة آنچ بقربان كنند درمناسك حج ش المشبكة درخت خار ف الافيكة دروغ
ك الركيكة زن سست راي الشكيكة كروه مردم وجزو الخماسي التحبيك خطها كشيدن التشبيك
انكشتها بهم در كذرانيدن ومشك كردن ت التبتيك پاره پاره كردن كوش از بن بريدن ب
التبريك دعاي بركت كردن التحريك جنبانيدن التشريك دوال نعلين كردن وبنباز كردن التوريك
كناهي بر كسي نهادن وبر سرين كاه ستور نشستن وسرين بر پشت ستور نهادن س التمسيك چنك در زدن
رخداوند مشك كردن ومشك رنك كردانيدن وبمشك پالودن ع التمعيك مراغه دادن ستور را ك
التحكيك نيك بخاريدن التشكيك بكمان افكندن التفكيك از هم بكشادن الصمكيك هيچ دو كند
بروجون كند رومانند شد وجايكاهي بود ل التفليك بادريسه در بستان دختر آمدن وبر ميان بادريسه
چيزي را پيچيدن التمليك پادشا كردانيدن واستوار كردانيدن التهليك نيست كردانيدن ن
الافنيك كناره زنخ التحنيك استوار راي كردانيدن وكام كودك ماليدن هـ التدهيك زمين را راست
كردن و التسويك مسواك كردن التشويك باخار برفتن وخار برنهادن السداسي المضاحيك مردان
كي زكام دارند ب المحابيك اشتران قوي د المراديك فربهان و الضباديك مردان زفت اندام
المحاديك دويت آشوبها المعاديك جمع المعروك ض المناضيك مرداني زكام دارند ف المآفيك مردان
سست راي ك الحواكيك كنارهاي سرسرين الزعاكيك اشتران فربه ومردان كوتاه بخيل المكاكيك پيمانهاي
غله وجزو بود ل الدماليك سنكهاي ساينده الصعاليك راه زنان ودرويشان المداليك اشتراني كي
بسفر رنج كشد المماليك بندكان وخميرهاي نيك ماليده م الدماميك قاليها المداميك جمع المدماك
المساميك مردان دراز وجوبهايي بود كي يك سوي خانه دا بدو بالا كيرند ن الدنانيك جمع الدنوك
هـ السياهيك بادهايي كي زمين رامي رندند و المساويك جوبهاي مسواك نوع هفتم الحبك ٣
نيكو بافتن جامه واستوار كردن الربك ٣ باصلاح آوردن ثريد وافروشه بخرما بختن السبك ٣ در يختن
كري زر وسيم كودن الشبك ٣ آميختن ودر هم افكندن اللبك ٣ آميختن ت البتك ٣ چيزي را
بخود كشيدن الحتك كام نزديك نهادن وشتافتن ٣ الرتك ٣ دويدن اشتر العتك ٣ تنها شدن وبچيزي

بيش شدن ٢ الفَتَكُ ٢ ناكاه كشتن وبيان شكستن الهَتَكُ ٣ برده دريدن ح الحَحَكُ انكبين باموم
وتلوسه خرما ومسكه وبعضي كويند كي يخ وبانك بوزينه المَحَكُ ٢ بستيهيدن د العَدَكُ ٣ بشم با بچوب افشاندن
ر الأَرَكُ چريدن اشتر چوب اراك را وبيوسته شوركيا خوردن اشتر وايستادن ٢ البَرَكُ ميان سينه
واشتران بسيار فروخفته وفروخفتن اشتر ٢ التَرَكُ خوذها ودست باز داشتن ٢ الدَرَكُ نهايت بن چيزي
العَرَكُ ٢ ماليدن كوشش وماليدن اديم ومانندش ٢ واشتران را بشوركياه بچرا كردن الفَرَكُ ٢ ماليدن
خوشه وجامه الوَرَكُ دسته كمان وبالش كي بالاي بار بندند ز النَزَكُ قضيب سوسمار باديه وطعنه زدن
وبذي كفتن مردم ٣ س العَسَكُ ٤ لازم كرفتن المَسَكُ بوست دباغت ناكرده وكاو دشتي بيو النَسَكُ
قربان كردن از بهر خداي عز وجل وعبادت كردن ٢ ش البَشَكُ ٢ زود رفتن الحَشَكُ ٣ اشتر را نادوشيده
تا شير در بستانش جمع آيد وجمع شدن ٣ الوَشَكُ ٥ زود شدن ع الدَعَكُ ٣ ماليدن اللَعَكُ نان خشك كردن
المَعَكُ ٢ مدافعت كردن وام وكمان را پا تيغ كشيدن ٢ وماليدن ٢ الوَعَكُ كرماي سخت وتبش تب وسست كردن
تب مردم را ٢ ف الأَفَكُ ٣ كردانيدن السَفَكُ ٢ خون ريختن ل الدَلَكُ ٢ نيك ماليدن السَلَكُ ٢ اندر آب
بردن ودر آوردن چيزي در چيزي العَلَكُ ٢ خاييدن كندر ومانندش الفَلَكُ ١ زجايه بيامد كي پاي
المَلَكُ باذشا ونيك سرشتن آرد ٣ م الدَمَكُ ٢ زود دويدن خركوش السَمَكُ آسمانه وبلند شدن ٢
وبلند كردانيدن ٢ ن الحَنَكُ ٢ نفشه بر ستور بزنهادن ٣ ٢ وكام كوذك ماليدن الضَنَكُ تنكي وجايكاه تنك
وعيش تنك الفَنَكُ شكفت بستيهيدن الدَهَكُ ٤ سوختن الرَهَكُ ٤ مثله السَهَكُ ٤ رنديدن باد زمين را
وبسودن النَهَكُ ٢ سست كردن ولاغر كردن ٤ وكم كردن ٤ و البَوَكُ يك بار جنبش وبرجستن ستور
برماذه ٢ وفروختن ٢ الحَوَكُ باذروك وبافتن ٢ الدَوَكُ كونه از صدف دريا وسودن ٤ وشوريدن خرد
شدن ٢ الرَوَكُ ٢ رفتن كلاغ السَوَكُ ٢ ماليدن وسواك كردن ٢ الشَوَكُ خارها وخار در جايي شدن
٢ وبخار در شدن ٤ وبستان برخاستن ٤ وتمام سلاح شدن ٤ الصَوَكُ جنبش الضَوَكُ ٢ برجستن اسب
برماذيان اللَوَكُ ٢ خاييدن الهَوَكُ ٢ كم خرد شدن ي البَيَكُ ٣ كشتي كردن چارپاي الحَيَكُ ٣ خواميدن
وتاثير كردن ٢ العَيَكُ درخت بجيده النَيَكُ ٣ جماع كردن ونيك عجب انداز ومنه اللَبَكَةُ پاره ترنيد
ر البَرَكَةُ كروهي كي در ديت خون سوال كنند التَرَكَةُ خوذ س الحَسَكَةُ كينه در دل ع الوَعَكَةُ تبش تب
در زمكاه دليران وسوختن سخت در رفتن ل الفَلَكَةُ باذريسه وبن زبان وهرچيز كرد الهَلَكَةُ نيستي

در

م السَمَكَةُ آسمانه هـ المَهَكَةُ تيزي جواني النَهَكَةُ بوي دهان و البَوَكَةُ آشفتكي وبلا الدَوَكَةُ مثلها
الشَوكَةُ يك خار وسختي رنج وبلا ودنبل بزرك مانند طاعون وآلت چنك ي الأَيكَةُ مرغزار وبيشه وجاي
درخت سواك الرباعي الأَدِيكُ جايكاهي بود الدُلَيكُ چنكال خواست الخماسي العَكَوَّكُ مرد كوتاه وفربه
السداسي لَبَّيكَ ايستاده ام فرمان ترا ايستاذني پس ايستاذني وسَعدَيكَ وياد كردني پس از يادي كردني
حَجَاجَيكَ باز ايست وره كن حَجَازَيكَ باز دار مردمان را از پس يك ديكر حَذَارَيكَ پرهيز كن يك بار از پس يك ديكر
حَنانَيكَ مهرباني كن بو من يك بار از پس يك ديكر هَذَاذَيكَ بريدني پس از بريدني دَوَالَيكَ بكير كرفتني پس از
كرفتني هـ ذاتُ الشَوكةِ خداوند سلاح نوع هشتم الشَبَكُ دندان وخويشاوندن ت الفَتَكُ ٢ بيان
شكستن المُتَكُ ترنج وبوماورد وانج بكذارد ختنه كننده وقضيب مرغ وقضيب مكس ر الكَرَكُ
كوهي بود الوَرَكُ مردمان بزرك سرين الوَرَكُ مثل الوَرَكِ س المَسَكُ انج شكم سخت كند از طعام وشراب
النُسُكُ ٢ قربان كردن وپرستيدن ٤ وزهد وورزيدن ٢ ش الوَشَكُ ٥ زود بودن ف العُفُكُ مردمان كم خرد
وبي خير واشتراني بو ايشان دشوار نشينند اللُفُكُ مثل العُفُكِ ل العُلُكُ چون سلي كي اشتران از كلوها برآرند
الفُلُكُ كشتي وكشتيها المُلُكُ باذشاهي وباذشا شدن ٣ الهُلُكُ ٣ نيست شدن م الرُمُكُ اشتران تيره رنك
ن البُنُكُ اصل وكونه از بويهاي خوش ومقيم شدن ومنه النَبَكَةُ فراز ونشيب زمين ح اللَحَكَةُ
جانوري بود ر البَرَكَةُ انجاكي در آسيا آرد كرد آيد ومسكه وانكبين كي بهم بياميزند الوَرَكَةُ بالشكي
بالاي بار بندند س المَسَكَةُ آن قدر از طعام كي جان نكاه دارد ع الزُعكَةُ كروهي كي درنك كنند ل
السُلَكَةُ مرغي بود م الرُمَكَةُ تيركي رنك اشتر ن الحُنكَةُ ازمودكي ودوالي كي چوبهاي پالان
بذو بسته بود ع السُكُرُكَةُ نبيذ اهل حبشه ديك ضُحَكَةُ مردي مردمان برو خندند نوع نهم
الفِتَكُ ٢ بيان شكستن ح الضِحِكُ مسكه وخنديدن ٤ ر بِرَكُ جايكاهي بود الشِرْكُ ٤ انباز شدن
وانباز كردن ٤ الفِرْكُ ٤ دشمن داشتن زن شوي را الوِرْكُ سرين ودسته كمان س المِسْكُ مشك ش
الوِشْكُ ٥ زود بودن ف الإِفْكُ دروغ ودروغ كفتن ٣ ل السِلْكُ ريسمان ورشته درزه ورشته كردن بند
العِلْكُ كونه از كندر ومرصغي كي خايند ش ودرختي بود المِلْكُ انج در دست وحكم تو باشد وباذشاهي
وجاه منفرد وخداوند شدن ٣ ن العِنْكُ سيكو ابسين از شب وبعضي كويند كه زماني از شب ودر ومليز
ومنه البِنْكَةُ پاره از مرج باشد ر البِرْكَةُ پيدامن سينه وحوض پر آب وآب ايستاده درميان دو ديگر

الدِرْكَة حلقهٔ زه كمان الشِرْكَة همبازي ومنباز شدن ٢ع س الاِسْكَة كنارهٔ فرج زن سپري شد
كتاب كاف از قانون ادب بحمد الله تعالى

كتاب لام از قانون ادب

نوع اول بَلْ بلكه هَلْ بد رستي و نه ومست واي الثلاثي الأَلُّ بانك اندر دعا
وپس رو ندكان ونيزه هاي كوتاه وبنيزهٔ كوتاه زدن وبشتاب رفتن البَلُّ ٢ تر كردن وبپيوستن با خويشان
٢ وبه شدن از بيماري ٣ وظفر يافتن ٤ التَلُّ پشته كي بالاي اش فراخ نباشد وبروي افكندن ٢ وبعضي
گويند كي بر پهلو افكندن ١٢ الثَلُّ ٢ خاك در چاه افكندن وتباه كردن نواي كار ٢ وبرج بوار واكندن ٢ الجَلُّ
باذبان كشتي وپشكل برچيدن ٢ الحَلُّ روغن كنجد وباز كشاذن ٢ الخَلُّ سركه وراه در ريك وتن لاغر
واشتر دوساله وسوراخ زبان اشتر بچه وركي بود در بيني گردن ومرغ بي پر وجامه پوسيده ودرود بادي
بود وخلال كردن ٢ ودوختن جامه بخلال ٢ الدَلُّ ناز وناز كردن ١٣ السَلُّ ٣ شمشير بر كشيدن وجز والشَلُّ ٢
راندن الصَلُّ بانك آهن چون بهم بر زنندش الطَلُّ باران خرد وباطل كردن خون ٢ ومطلع شدن بر كاري ٢
العَلُّ كنهٔ بزرگ ومرد پير بسال بزرگ وحقير ودوم بار شراب دادن وخوردن ٢ ٣ الغَلُّ بند ودست
بر گردن بستن ٢ الفَلُّ گروه هزيمت شده ورخنه كارد وشمشير وشكستن ٢ ورخنه كردن ٢ الكَلُّ زن وفرزند
ويتيم وگراني وپشت كارد وبت ولكاروان وكند شدن شمشير ٣ المَلُّ زود سير ودوختن بكدر نخستين
وخمير در زير آتش كردن ٢ الدُّوَل قبيلهٔ بود ب الأَبْل ع استاد شدن در اشتر چرانيدن الجَبْل
كوه وسر فرو كروه الحَبْل آبستني بچه كي در شكم اشتر بود وآبستن شدن ع الحُبْل زنان آبستن الخَبْل
ديوانگي وديوانه شدن ع الدَبْل كوشتن شدن السَبَل علتي بود در چشم وباران سخت يا رنده العَبْل
بلكه بيعن و پهن وستبر شدن بلك درخت ع القَبَل زمين بر بالا ودامن كوه ودوري زانوها از يكديگر
ونو شدن در جواني وسخت لوچي چشم وسخن در دانش بي انديشه گفتن ونخستين بار ماه نو ديدن وآب دادن اشتر
وآب ريختن بر سرش ع القُبُل پيدا وبرابر القُبَل بوسها القِبَل توانايي وجهت النَبْل سنگ استنجا وزيركي
وفرو مايگي وتير داران وزيركان بكارها الهَبَل فرزند زن وبي فرزند ماندن بدر وماذر ع هُبَل نام بتي بود
ت التَتْل چركن ودرمانده الرَتَل ع كشاده شدن دندان العَتَل چوب دستهاي ستبر وكمانهاي پارسي
الفَتْل درختهاي بسيار النَتْل بشتاب رفت ث الثَثْل ٢ ع انگشتهاي دست ستبر شدن المَثَل داستان
ومانند وعبرت وپيكر ونشان المُثْل گزيان گروه وزنان بهتر ج الأَجَل مرگ ووقت چيزي ومثلها

اجل

اَجَل آري بجل مثله و بس التَجَل سستي شكم وستبري ميان اسب وجز و الجَجَل كبك دري الخَجَل ٢ شرم
زده شدن وبطر كردن الرَجْل ع پياده شدن وشكل شدن موي ٢ ع وروز بجاشتگاه رسيدن وبچه جار
پاي را با مادر گذاشتن تا شير مش دهد الرِجْل پاذ كيها الرَجُل جمع الرِجلة الزَجَل ع بانگ كردن الزَجْل
گروههاي مردم العَجَل جمع العِجْلة العَجَل شتافتن العِجْل گوساله كان ماده ومشكهاي كوچك آب المَجَل
آبله وآبله شدن دست وپاي ١ ع النَجَل فراخي و بزرگي چشم الوَجَل ترس وبيم وترسيدن ع ح الحَجَل مهر
ومشك بزرگ آب وبچهٔ سوسمار وامير مكس انگبين وگونهٔ از كرباسو زحل كيوان الصَحَل ع كران آواز شدن
الطَحَل ع درد مند گشتن سپرز القَحَل خشك شدن الكَحَل سياهي بن مژگان المَحْل روزگار بي قحط
وتنگي النِحَل ديناو دياتها الوَحَل گل تيره بسيار ودر گل تيره افتاذن ع خ البَخَل ع بخيلي كردن
الدَخَل خيانت وتباهي وعيب گوهر اصل د البَدَل معروف الجَدَل خصومت الخَدَل گوشتگيني والتحان
باريكي السَدَل ع ملازم گرفتن الهَدَل كبوتر بچهٔ نر وسستي لب اشتر ذ الجَذَل شادي وشاد شدن ع
٣٢ الحَذَل دانهٔ بود كي از و نان پزند و بر بريدن مژهٔ چشم ع العَذَل سخت گومي دو زوشب وملامت كردن
القَذَل كنارهٔ سر از سوي قفا وعيب كردن ع المَذَل ٢ ع تنگ داشتن وتنگ دل شدن از نهفتن راز ودرخواب
شدن پاي ع ر الجَوَل سنگها وجايگاه سنگستان الوَرَل گونهٔ از سوسمار ز الأَزَل هميشگي ودير ينگي
الجَزَل ريشي كوهان اشتر الغَزَل ع چفتن دونجا دباي بريك سوي الغَزَل ع شعر غزل گفتن وصحبت وحديث
با زنان دوست داشتن ع ومتحير شدن سگ از بانگ آهو در دوي او الغَزَل ٩ لنگيذن بد النُزُل افزوني نان
كي از نان پختن بيايد س الأَسَل نيزها وخارهاي دراز الوَسَل گوسفندي كي پيش شبان فرستند وكله
ماده اشتران خوش رفتار الطَسَل آشفتن كوراب العَسَل انگبين وزود رفتن وبهم جنبان شدن نيها
هنگام باد الكَسَل ع كاهل شدن النَسَل باقي شير بر سر سولاخ پستان وشير انجير وزود رويدن
ش الحَشَل مثل الفَشَل ع بد دل شدن وسست شدن ٢ ع الوَشَل آب اندك وجايگاهي بود ص
البَصَل پياز الحَصَل غوره خرما الخَصَل پارهاي موي العَصَل كژي سك دندان مردم وسختي وي وسختي
كي در گوشت بود ورودهٔ وپيچيده شدن دنبال اسب وجزو ونباتي بود القَصَل گونهٔ از دانها بود ض
الخَضَل ع تر شدن العَضَل موشي دشتي غضل قبيلهٔ بود النَضَل ع رنجور وماند شدن ط البَطَل
سخت دلير الخَطَل سستي گوش وسخن تباه وخطا كردن ع وآشفته شدن ع السَطَل ع تباه شدن خون

العَطَلُ مرد تمام تن و دراز و شاخ خرما و بي زيور شدن ٤ ط الحَظَلُ غيرت و باز داشتن از تصرف
وجنبيدن ٤ ع البَعَلُ ٤ سرکشته شدن النَّعَلُ دُوباه بوذ بلغت حِمْيَر وکوشتي زيادت بوذ بر پستان
الجُعَلُ سرکين کردان الزَّعَلُ ٤ نشاط کردن الشَّعَلُ سپيذي بيشاني و دنب اسب و جز او لَعَلَّ درست
خيز ذا غ الدَّغَلُ تباهي و خيانت و درخت بجيذه السَّغَلُ ٤ بذ خو دش شدن و سست شدن کوش
اسب ٤ الشَّغَلُ مشغول کردن و مشغولي النَّغَلُ ٤ تباه شدن ادم در پيراستن و کينه ور شدن دل
و بخ جيني کرده ميان کُره ٤ ف التَّفَلُ بوي ناخوش و ناخوش بوي شدن عطر ٤ و کذاشتن بوي خوش
٤ السِّفَلُ مردمان دون الطَّفَلُ باران و وقت فرو شدن آفتاب العَفَلُ آماسي بوذ بر نشستکاه
مردان و سر و آور شدن القَفَلُ ٢ از سفر باز کشتن الكَفَلُ سر سُرين و کليمي کي بر اشتر بر افکنند
تا کسي بر ونشيند النَّفَلُ غنيمت و فزوني و کونه از سپرمهاي باديه و از شب سيم تا ششم ماه الوَفَلُ
چيزي اندک و آنچ از پوست پوفند بوقت فشاندن ق الثَّقَلُ بُنَه و رخت مسافر الدَّقَلُ مرد سست
و خرماي دون و تير کشتي العَقَلُ ٤ بهم کوفتن زانوها المَقَلُ ديدهاي چشم النَّقَلُ زمين درشت و درّي
سنگ ريزه خرد و بعضي کويند کي سنگهايي بوذ کي بذو چيزي سايند و باکسي کاويدن در
بوذ درياي
خصومت ٤ الوَقَلُ بز کوهي کي باي بالا شوذ ك الثَّكَلُ ٤ بي فرزند شدن مادر و پدر و دوست را
کم کردن ٤ الشَّكَلُ پاي بند چار پاي و از دشمن يا از سوکند باز ايستادن ٤ الوَكَلُ مرد سست و مردي
کي اعتماد بر ديکري کند از عاجزي ل الأَلَلُ ميان دو دوش البَلَلُ نم در چيزي و بخشي خود
و ظفر يافتن ٤ البَلَلُ کيا مهاي تر و چو لکاهها البَلَكُ نم‌ها الثَّلَلُ ملاک و جمع الثَّلَّة ،،
الجَلَلُ کاري بزرک و کاري کوچک و خوار و ماذه اشتران يک ساله الجَلَلُ خصلتهاي بزرک الجَلَلُ
ماذه اشتران بسال بزرک الحَلَلُ سستي پي چار پاي الحُلَلُ ازارها و دستارهاي سر الحَلَلُ
جايکاههايي کي فرو آيند الخَلَلُ شکاف ميان چيزي و سستي الخَلَلُ آنچ از دندان بخلال بيرون
کنند الخَلَلُ جمع الخَلَّة الخِلَلُ نيامهاي شمشير و دوالهاي خم کوشه کمان الزَّلَلُ لاغري سرون
و ميان و کنامها و بلغزيذن ٤ الشَّلَلُ نشان چيزي کي برجا مه باند و راندن ٢ و خشک دست
شدن ٢ الطَّلَلُ نشان سراي ويران و کالبذ تن و باذبانهاي کشتي الظُّلَلُ جمع الظُّلَّة ،،
العَلَلُ ٤ دوم بار شراب خوردن العِلَلُ بيماريها الغَلَلُ پالونه و آبي کي در ميان درختها روذ

الفلل تشنکيهاي سخت و سر پوشهاي آب دستان القَلَلُ اندک القُلَلُ جمع القُلَّة الكِلَلُ پردهاي زنان
الملل سپو بر آمدن المَلَلُ کيشها و حون بهانا الهَلَلُ روشنايي صبح و تار عنکبوت و ترسيذن اليَلَلُ
کوتاهي دندانها م الأَمَلُ اوميذ و اوميذ داشتن ٢ الثَّمَلُ سايه و مست شدن ٤ الجَمَلُ اشتر نر و جانوري
بوذ درياي الجُمَلُ جملها الحَمَلُ بره نر و برج آسمان و ابر سياه الرَّمَلُ باران اندک و کونه از وزن شعر بوذ
و پويذن ٢ الرَّمَلُ خطهايي بوذ بر دست کاو بخلاف رنکش السَّمَلُ جامه کهن و باقي آب در حوض الشَّمَلُ باذ شمال
و جاي خرما و اندکي از خرما کي بر درخت مانده باشد العَمَلُ کار کردن النَّمَلُ ٤ سياه و پوسيذه شدن نبات
القَمَلُ ٤ شپش کشتن و بزرک شکم شدن ٤ الكَمَلُ ٢ تمام شدن الهَمَلُ آب کي باز دارنده پيش نباشد و کوسفندان
و اشتران بي شبان کذاشته بچرا البَهَلُ ماذه اشتراني کي پستان بند دارند الثَّهَلُ ٤ کستاخ رفتن بر روي
زمين الرَّهَلُ سستي تن از فربهي و سست شدن کوشت تن ٤ الزَّهَلُ ٤ ساده شدن الشَّهَلُ ميش چشمي
الفَهَلُ بکردانيذن آفتاب کونه چيزي را المَهَلُ آهستکي النَّهَلُ ٤ اول شربت خوردن و تشنه شدن ٤ و سيراب
شدن الوَهَلُ تن و ترسيذن ٤ و فراموش کردن ٤ و خطا و غلط کردن ٤ و بذ دل شدن ٤ و الأَوَلُ
دانان جمع الأُولى الثَّوَلُ ديوانکي و بيماري کوسفند الحَوَلُ لوچي الحِوَلُ بکردانيذن الخَوَلُ خدمت کاران و ساد
و بعضي کويند شبانان الدُّوَلُ دولتها السَّوَلُ ٤ سست شدن الطُّوَلُ مرغي بوذ و جمع الطُّولى الطِّوَلُ رسن
دراز کي در پاي چار پاي بندند ي النَّيَلُ ناني بوذ الحِيَلُ حيلتها الدَّيَلُ قبيله بوذ الزَّيَلُ دوري ميان
رانها الصَّيَلُ کرمهاي تازيانه الطِّيَلُ رسن دراز و روزکار المَيَلُ جفتکي و پيکر بودن ٤ ومنه بزيادة
الهاء الأَكَمَةُ تپه کوتاه و بانک داشتن بدعا البَكَمَةُ پيروزي و نيکي الثَّلَّةُ کوسفند بسيار و اشتر بسيار
بشم و خاک کي از جاه بر دارند الجَلَّةُ پشکل الخَلَّةُ خصلت و حاجت و درويشي و ماذه اشتر دو ساله و فربه
و کشاذکي ميان دو انکشت و ريک و سبکي ترش و کشاذکي ميان خانه‌ها کي از ني باشد و آنچ خشک شوذ از
چراکاه الزَّلَّةُ کناه و نواله از بهر کسي السَّلَّةُ سبذ و دزدي و ماذه اشتري کي از پيري دندان ندارد الصَّلَّةُ
زمين باران زده و خاک نم ناک الطَّلَّةُ زن مرد و سبکي خوش طعم و مرغزاري کي نم شب برو بارد و باذبان کشتي
العَلَّةُ ماذرخوانده و سنبي الفَلَّةُ غله المَلَّةُ خاک کرم و خاکستر کرم الهَلَّةُ خرمي ب الأَبَلَةُ کراني
الجَبَلَةُ سِتبري و کوه پاره الحَبَلَةُ رز انکور الدَّبَلَةُ کوشت بن ران العَبَلَةُ مهره بوذ کي در کردن اسب بندند
ت العَتَلَةُ چوب دستي و کمان پارسي و کُرد برذ ره کن و ماذه اشتري کي آبستن نشوذ و کُنده ث الخَثَلَةُ

ازمیان ناف تا زهار ج النجلة بزرگی شکم الجلة خانهٔ آراسته النجلة گردون و دولاب و چوخ و کل
کندین در بن آب و شنا فتن ح التحلة خرگوش کوچک خ الدخلة همه گوشت بهم آمده ذ الجذلة مردیه
کی بیوسته خوبی کند الخذلة مردی کی بیوسته درخذلان بود العذلة مردی کی مردم را ملامت کند س
الاسلة باریکی زبان وارش الجسلة بچگان سوسمار العسلة کشتی کی بسیار کشتی کند الغسلة
اشتر کشن کی ماده از و باد نگیرد ص الاصلة بترین ماران البصلة خوذ درا ض العضلة گوشت
زنه ساق و بازو و کرده و هر گوشت کی اندرو پی بود ط البطلة هرزه ها ف العفلة افزونی در درون فرج زن
ق الصقلة جمع الصقیل ک الاکلة جمع الاکل الاکلة آنک بسیار خورد التکلة مردی کی
کار باد یگر کس گذارد از عجز الدکلة پارهٔ کل و گروهی کی فرمان بادشا نبرند الوکلة مثل التکلة ل
البللة عیب نهانی م الثملة رکوی دارو اند و ذن کر اشتر و بقیت قطران کی در اوانی باند السملة
باقی آب در بن حوض الثملة باقی خرما کی بر درخت الطملة بقیت در بن حوض ه الجهلة نادانان
المهلة زرد آب تن مرده و التولة سختیهای زمانه التولة گونهٔ از بیرایه و جادوی زن از بهر دوستی
شوی الحولة آنک مکر و حیلت کند الدولة مثل التولة القولة گوینده ی الفیلة پیلان الرباعی
الابل سخت شوخ و مرد سخت خصومت الاجل بزرگوارتر الاخل چارپای سست پی الاحل دو بین
و نیان و منذتر الاذل خوارتر الازل لاغر سرین و میان الاشل مردی کی یک دستش سست شوذ
الاظل زیر دست و پای اشتر الافل شمشیر رخنه در افتاده الایل کوتاه دندان الرفل مرد دراز دامن
واسب دراز دنب لعل مکر المتل نیزهٔ قوی المحل منزلت و پایگاه و آنجا کی فرود آیند ا الجیال کفتار ماده
الشمال باد شمال ب الاسبل مرد دراز بروت الاقبل بهره و چشم لوچ و نرمیش سر و پیچیدن
الجنبل پیالهٔ کوچک الجهبل بزرگ سر الحنبل مرد کوتاه و پوستین کوتاه الدوبل خرکره و بچهٔ خوک
الزابل مرد کوتاه الزغبل مرد ستبر گردن و باریک تن و خورش بذ السابل زنبو السحبل دراز و شکم
و رود باد فراخ و رزمگاه و دلو بزرگ العثبل سخت الغبل گونهٔ از ساروغ الکهبل مرد کوتاه
لا ابل نه کی المهبل مرد گوشتکن سست تن النهبل مرد پیر الوبل باد انهای سخت ت الافتل
آرنجی کی سخت باشد و ستوری کی دنبالش با سر پشت ما زه راست بود الثیتل بز کوهی پیر و کوهی بود
الجبتل کوچک تن الحوتل غلام کوز و بچه سنگ خوار الغنتل مرد کم نام الکمتل سخت المقتل

کنتن کاه و گوشت لمیوشانه دوش اشتر المکتل زنبیل بزرگ المؤتل کهن النبتل سخت
النغتل بیوست و در از دریش الهتل بر بادهٔ ث الامثل گزین کرده المحنثل مرد سست
الحنثل مثله الخفنثل مرد کم خرد القرثل مرد کوتاه عیب کننده الکوثل دنبال کشتی المحثل خوردن بد
و کودک شیر زده النغثل کفتار نر ج الانجل دکی بود در و نارش الانجل بزرگ شکم و آنک پوست
شکمش سست بود و اسب ستبر میان الارجل بزرگ پای و چارپایی کی یک پایش سپید بود الارجل
اشتری کی دست و پایها کوتاه دارد و کوهان بلند الانجل درخت مسواک الانجل فراخ چشم و شید
انجل جایگاهی بود الحرجل دراز الراجل مبتغ اشتر مرغ الراجل زده خایه النجل بزرگ شکم
و زفت عنجل جایگاهی بود الفنجل آنک دانهایش از یکدیگر دور باشد الماجل گو آب رود المرجل
لوید و شانه المزجل زوبین المنجل آنک خود را برای همه بذل کند المنجل داس و سنان فراخ الهوجل
مرد کاهل کند زبان و مرد کم خرد و اشتر تیز رو و بقیت خواب و شب دراز و راه بر زیوک و لنگر کشتی
و بیابان بی نشان و رفتن آشفته ح الازحل چارپای سپید پشت الاصحل مرد گران آواز
الاطحل شراب تیره رنگ و مویی کی سبز گون باشد و نرمیش سرخ رنگ الاکحل رگ میان دست
و سیاه چشم از آفرینش و رنگ کبود الحیحل زن زفت و خار پشت بزرگ و سنگ بزرگ الزحجل
مرد تنگ خو الصحل گرانی آواز المزحل جایگاهی بود المسحل دلیر و ساقی و زبان و گود خرزه و سوهان
درشت و داس و آهن لگام زیر زنخ و دمن مشک و بادانا سخت و زننده بتازیانه و عزم قوی
درشته بکتو و جامهٔ پنبه المضحل جایگاه اندک آب المکحل میل سرمه خ الانخل مرد سست
و دون الخلخل پای برنجن الدخل مرغ دال دبهترین پر مرغ و گیاه توکی در بن درختان بود
النخل مردان سست و دون المدخل جایگاه در آمدن ۱۲ المنخل آرد بیز د الاجدل چرغ الاحدل
آنک یک کتفش بالاتر از دیگر بود و بعضی گویند کی مرد کوژ بالا و آنک یک خایه دارد الاهدل آویخته
لب البخدل مرد کوتاه فربه البهدل مرغی بود الجخدل مرد کوتاه فربه الجعدل مرد ستبر الجندل
سنگ سخت و کوه بود در شعر امرؤ القیس الخندل کوتاه الخودل بوزینه نر الخردل اسبندان خوش
السندل جورب موزه الصندل چندن العندل اشتر بزرگ سر و جزو الفندل مثله الکهدل
زن جوان فربه المجدل کوشک المندل عود المندل موزه بود در بعضی از لغات عرب ذ الاخذل

مردني مرئ الأرذل دون ناکس الخذل فرو گذارندگان المبذل جامۀ کار زنان ر الأغرل ختنه ناکرده
المورك پیش کوهان پالان ز الأجزل چارپای پشت ریش و اشتری که سر کتفش خمیده باشد الأغزل
مردبی سلاح و اسب دنبال کژو وجزو و ابر بی باران و ستاره بود الأقزل لنگ زشت البزل اشتر ان
نه ساله الجوزل بچۀ کبوتر و زهر کشنده الخوزل کونه از رفتن المبزل نای نۀ دستکاران و نابزه
کرمابه المغزل بی نیزه المغزل دوک س الخسل مردان سست و دون السلسل آب خوش خوار
و سیکی خوش گوار الطیسل بسیار و گرد و کوراب العنسل ماده شتر زود رو المأسل جایگاهی بود
المرسل پیغامبر فرستاده المغسل جای مرده شستن و رودباری بود المغسل شستن آورده ،،
المغسل مردی که جماع بسیار کند و تن شوی و اشتری که گشنی بسیار کند ش البحشل مرد ستبر اندام
الجنشل سبک شتابنده العفشل کلیم بزرگ الغمشل شیر المنشل آهنی بود که بدو گوشت از
دیگ بر آرند النهشل مرد پیر و گرگ و چرغ ص الأعصل کژ ساق و انگ دندان
بیش کژ دارد الحوصل چینه دانهای مرغ الحیصل بادنجان العنصل پیاز دشتی الخصل شمشیر بران
المفصل زبان المقصل دست برنجن و شمشیر بران المنصل تیغ شمشیر الهیصل بادنجان ض
الخنضل سنگی که بر او چاه نهاده بود المفضل جامۀ بود سبک زنان را الهیضل گروه مردم و لشکر
اندک ط الأخطل آویخته گوش و سگ شکاری الأیطل تهیگاه الخنطل گربه الخیطل مثله و بختی نره
السرطل مرد دراز آشفته السنطل مثله السیطل تشت و سطل العرطل مرد دراز العیطل زن
دراز و نیکو و اشتر و اسب دراز و شاخ خرمابن الغیطل درختان درهم شده القسطل زمین سنب اسب
کوفته و گرد رزمگاه القعطل مرد زود رفتار المقطل اره النیطل دلو و پیمانۀ سیکی الهیطل
روباه ظ الحنظل درخت کبست ع الأثعل آنکه دندانی افزونی دارد الأذعل گوسفندی که گوشها
دراز دارد و اشتری که لختی از گوش او بریده بود الأشعل اسپی که پیشانی و دنبالش سپید دارد ،،
الأصعل کوچک سر الخیعل پیراهن بی آستین و دیو بیابانی و گرگ و بعضی گویند که کفتار العلعل
عورت مرد و استخوان تنگ زیر سینه المشعل مشعلهای آتش المشعل آتش برافروخته المشعل مشک
کوچک که در رو نبیذ کنند المنعل زمین درشت المنعل اسب نخست سنب غ الأرغل ختنه ناکرده و عیش فراخ
و خوش ف الأثفل آنکه بوی خوش بگذارد الأسفل زیر تر الثنفل بچۀ روباه الجحفل لشکر پر اسبان

القفطل ...

ومهتر

و مهتر بزرگ جاه الدغفل بچۀ پیل و عیش فراخ الغذفل بزرگ آفرینش الکفل پایندان و آنانکه
کم خورند المحفل نشستنگاه النوفل مرد بسیار عطا و مردی که نماز نافله بسیار کند و دریا ق الأعقل
مردی که زانوهاش با هم باز گویند و ستوری که پای اندک با یخم دارد الحوقل نخت پیر و سست و بعضی گویند که دراز
و بزرگ الخیقل مردی خبر الصیقل آینه افروز العسقل سماروغ بزرگ سپید القرقل پیراهن بی آستین
القنقل پیمانۀ اهل مصر القوقل فاخته نر المنقل منقل آتش و راه در کوه و پای افزار المنقل موزۀ کهنه
المنقل زنبیل الهیقل اشتر مرغ ک الأشکل مرد سرخ چشم و خون نخت سرخ و چارپایی که تهیگاهش
سپید باشد و زمینی سیاه سینه و درخت کنار کوهی الأفکل لرزه الحنکل مرد کوتاه و ستبر زبان
الخوکل کوتاه و بخیل الدهکل نحی زمانه الشوکل پیادگان الفیسکل درویش برهنه العفکل مرد کم خرد ،،
العنکل نحت العوکل زن کم خرد و توده دیگر در هم شده الفنسکل آخر اسبان مسابقت الکلکل مرد کوتاه
ستبر و سینه المأکل کسب المرکل راه و انجا که پای سوار بود از دو سوی اسب المنکل گونه از آلت
شکنجه الموکل جایی کارزار الهیکل نگاه دار و کلیسا و بتخانه و بنیاد بلند و استوار و نبات ستبر
و زفت و اسب بزرگ و دراز ل ثهلک جایگاهی بود الدخلک دوستی که بکارها با تو در آید م الأرمل
مرد بی توشه و زمینی که پایها سیاه دارد و سالی باران کم بارد الأزمل آواز الجمل رسن ستبر زفت ،،
الحرمل سپند الحومل نام رودباری بود الدخمل بیری که پوستش سست شود الدمل دنبل الزمل
مرد سست الشأمل باد شمال الطهمل مرد گران الغرمل کبوتر نر القرمل نباتی بود القمل ملخ خرد و کنه
بزرگ و بچۀ طعام الکهمل مرد گران سست المثمل زهر کشنده المجمل جمله کردن المجمل دوال نیام شمشیر
المدمل آنچ بدو موزه مالند المثمل نیم شمشیر المنمل نحن چین المهمل جایگاه اشک چشم المهمل فرو
گذاشته و ویران الأبهل بار سرو کوهی الأشهل میش چشم و نام بتی بابند البهل ماده اشتر وانی
که داغ ندارند الجهل نادان العزهل مرد زود رفتار و بچۀ کبوتر العبهل ماده اشتر زود رو
و باد سخت الکنهل درختی بود الجحهل بیابان بی نشان المجهل جوبی که بدو آتش جنبانند المنهل
جای آب خور الهلهل زهر کشنده و جامۀ ساده تنک و موی تنک و الأثول کم خرد و بخیل ،،
و گوسفندی با بز بیمار الأحول لوچ الأسول مرد سست الأطول دراز تر و اشتری لب بالایین دراز
دارد الأول پیشه و نخستین و روز یکشنبه پیشین الجدول معروف و جوی خرد و پرده بود میان

روذ كانها الجرول جاى سنكستان الجعول بچه اشترمرغ الحول جمع الحايل الشوّل اشتراني كي
دنبال بربالا دارند الغثول مرد دفت الجول كرد آب وسپيد وبيرامن كوچك زن المحول آنكه
سالي نزايد وسالي بزايد المصول چيزي بود كي حنظل را بدو خوشبانند المغول تبر خاك كندن
المغول شمشير باريك وكاردي كي در تازيانه بود المقول زبان ي الاخيل آنكه بر اندام خال
دارد ومرغي بود سياه فام الامبل بي شمشير وسواري كي بر يك جانب ستور ميل كند الايل بز كوهي
الخيل مرد كوتاه ودرختي بود الغربل آب تيره المزبل مرد درا ودوزا المغيل كوذك شير زده
ومنه بزيادة الهاء الابلة پاره خرما الجلة نامه وبوست روي وزمين كشت درود زار
ونام بيت المقدس مجلة جايكاهي بود المحلة كوبچه المذلة خواري وخوار شذن المزلة جايكاهي
جونكي در روباي ممي لغزد المسلة جوالدوز المظلة سايبان المسألة پرسيذن وخواستن ب
البلبلة وسوسه وبوسيذه التوبلة خشك ابزار ديك كردن الجعبلة شنافتن الدبكلة اسير
رفتن الوغبلة پاره پاره كردن الوهبلة نرم رفتن الزعبلة زنا ستبر كردن باريك تن وبخود شذن
السربلة پيراهن پوشانيذن السغبلة چرب كردن طعام السنبلة خوشه بار آوردن كشت شعبلة قبيله
بود الغربلة بغربال فرو كردن وتاب داذن وازين بكندن القنبلة كلاه اسبان القهبلة كونه
از رفتن وماذه خرد شتي زفت الكربلة سست شذن پايها ودر كل رفتن المزبلة جاى سركين
المعبلة تير پهن پيكان النهبلة ماذه اشتر بير زفت وكران رفتن الهربلة مثلها الهنبلة
خراميدن ت التكتلة مشربه كي از پوست طلع خرما كنند وبي آرام شذن الحوتلة كنيزك زفت
المغتلة دوك ريسه المعتلة رزمكاه المكتلة كلوخ كوب ث الجرثلة خاك را بدست فشاندن
القرثلة زن كوتاه عيب كننده الكنثلة بزرگي شكم النعثلة نيك رفتن النقثلة وقت شذن
كرد انگيختن ج الجلجلة بانك كردن رعد وجنبانيذن زنك وماننده وو درآميختن چيزي بچيزي
الحرجلة كروه مردم الحوجلة شيشه فراخ سر الزعجلة بد خو شذن السوجلة شيشه دان
العرجلة كروه مردم وكروه دذكان ورمه اسبان الفحجلة دانها از هم دور داشتن بوقت رفتن
الفنجلة سست رفتن المنجلة آنكه خوذ را بسوي حمه بد كند الهرجلة رفتن آب باشفتاكي
وماننده شذن اشتر ح الحلحلة از جاى فرا تر بردن السبحلة سبحان الله گفتن المرحلة منزلگاه

المحلة آنچ آهن را بدو روشن كنند خ الدوخلة سبذ بزرگ د البادلة گوشت ميان بغل
وپستان البهدلة مرغي بود ماده الجحدلة بيوفكندن الجردلة پاره پاره كردن الجندلة سنگ
الحردلة مثل الجردلة الحمدلة الحمد لله گفتن الخردلة بريذن الدلدلة جنبانيذن چيزي
آويخته الصيدلة بيلوري المعدلة داذ وداد داذن المندلة از جاي بجاي بردن ذ
الهوذلة لرزيدن وبشتاب رفتن ز الاعزلة جايكاهي بود الزلزلة جنبانيذن القرزلة
چيزي را طمع كردن س السلسلة بوستن چيزي بچيزي المرسلة گردن بند دراز ش الخنشلة
آشفته شذن الشلشلة قطران آب وچكانيذن الفيشلة سر قضيب مردم المنشلة جاى
انگشتري از انگشت كوچك ص البهصلة كوتاه الحوصلة چينه دان مرغ الصلصلة بانك
كردن آهن وماننده ش ض المخضلة زمين تر كرده الهيضلة كروه بسيار وزن نيم پير بوده
اشتر بزرگ ط الثرطلة سست شذن الطمثلة مثلها السبطلة دراز آشفته السرطلة آشفته
شذن السنطلة مثلها العسطلة سخن هرزه گفتن الغيطلة ماده گاو دشتي ودرختي كي شاخها
بهم درشده باشد وآميختن تاريكي شب وبهم آميختن آوازهاي مردم القعطلة بريذن چيزي
ربوذن المرطلة بيالوذن المقطلة آهني بود كي بذو چيزها برند الهيطلة پاتيله ظ الحنظلة
برجستن حنظلة قبيله بود ع الحيعلة حي على الصلوة گفتن الخذعلة كونه از رفتن الخزعلة
لنك وار رفتن المشعلة مشعله آتش المشعلة مشعله دان غ الغلغلة روذ در رفتن وبپيغام داذن
المشغلة هر چيزي كي مردم را مشغول كند ف الازفلة كروه التغفلة بچه ماده روباه الجحفلة
لب اسب وجز و الجعفلة كشتي گرفتن الزنفلة كران شذن الفلفلة پليد در طعام يا در شراب كردن
وسواك كردن المغفلة موي لب بريدن النوفلة نمك دان ق الحذقلة چشم گردانيذن الحوقلة
شيشه وسخت پير شذن وعاجز شذن از جماع الدخقلة شكم آماسيذن الدوقلة چيزي از
خاص خوبش خوردن الزفقلة شتافتن الزوقلة سست شذن كناره دستاره دستار سر العسقلة
بخشيدن رفتن كور آب الغرقلة كنده شذن خايه القلقلة بانك قفل وكليذ وجنبانيذن القوقلة
بچيزي در شذن المبقلة تره زار المصقلة آنچ بذو آهن روشن كنند ومصقله كاغذ وجز و
المنقلة منزلي كي در ميان مسافر وجايكاه او باشذ وزمين سنكستان وموزه كهنه ك الاشكلة

حاجت البزكلة دركل يا در حوض آب رفتن الحزكلة بشتاب رفتن الحوكلة مثلها الدنكلة لعبتي
كي كودكان بدو بازند المآكلة خورش گاه الميكلة ديگ سفر و كاسه بزرگ ل الهيللة لا اله الا الله
گفتن م الأرملة مردم نيازمند و زن بيوه الأزملة بانگ سخت البزملة نان بدنخوردن البسملة بسم الله
گفتن الترملة طعام زشت خوردن الدحملة گندبيوست گوشت السوملة بنكان القرملة موي بند
القصملة پاره كردن المثملة آن بشم ياركوكي قطران بدو براشتر مالند المطهلة تيزك نان المشملة
گليمي كه در خونه بيجد الهتملة سخن پوشيده گفتن الهدملة توده ريگ بزرگ الهرملة موي بركندن
الهملة باخود سخن نوم گفتن اليعملة ماده اشتري كي كار را شايد الجيهلة جوبي كي بدو آتش جنبانند
الحيهلة گونه از سبرمهابوز الضيهلة گروه بسيار العبهلة مهمل گذاشتن العذهلة مثلها العيهلة
گندبيوه الغيهلة ديدار الجهلة كاري كي ترا بر ناداني آرد الهلهلة سست بافتن و الجرولة
زمين سنگستان الدغولة سختي زمانه السرولة ازار پاي پوشانيدن الفعولة گونه از رفتن المشولة
چوب باركيه المصولة جاروب خرمن الهرولة دويدن الولولة واويلي گفتن الخماسي العثول
مرد زفت بسيار موي ا السموأل نام شاعري جهود بوده است ب الحزنبل مرد كوتاه و ستبرلب
الحزعبل سخنهايي كي خنده آرد الكنهبل درختي بود بزرگ الكهنبل مثله الخنبل مانند ديوانه
شدن بوف المسبل مرد دراز بروت مقابل برابر المقبل جاي بوسه المهبل مرد كامل گوشتگن
ت المقتل دلي كوشته عشق ث العثوثل مرد بسيار موي و مرد زفت سست الكميثل
مرد كوتاه گران و شير و اسب و نوع الكبوثل سرگين گران الكميثل مرد كوتاه سست ج الخفنجل
مرد گران ناساز كار السفرجل به التجنجل آينه روشن مجلجل ابو بارعد المجحل اسب هر دو
پاي سپيد چرو الهرجل سبك از همه چيزي و اسب گام زن و جزو ح المرحل گونه از جامه برد خ
الخلخل جاي پاي برنجن د الجعندل سختي زمانه السمندل مرغي بود الشمردل مرد دراز قوي
و اشتر جوان نيرومند العوندل مرد دراز الكهندل مرد ستبر اندام س المغتسل جايگاه شستن
و آبي كي بدو غسل كرده باشند و آب خانه ش الحفنشل گران ناساز كار ط المعطل زني كي زيور
ندارد ع المرغل گوسفندان فربه گزين ف الجحنفل مرد ستبر لب الخشنفل فرج زن المحتفل
انجمن الفلفل موي سخت جعد و آنك پلپل در طعام بسيار كند ق العقنقل توده ريگ بزرگ

ك

ك الحبركل مرد ستبر لب الحزوكل مرد كوتاه الزونكل مثله العكوكل مثله ل الحفيلل درختي بود
السجلل مشك دراز و بزرگ الكوالل مرد كوتاه المضلل مرد كم راه و بي كار م المثمل زهري آغشته
المزمل مردي توشه المومل مفتم اسب از سبق حيهل بار بشتاب و السمول مرد دراز المسرول
اسبي را نهاد بار و سپيد دارد الهولول مرد سبك و منه الدوخلة سبد بزرگ الحوصلة چينه
دان مرغ ا المساءلة كسي را پرسيدن الموالة از كسي رهاي جستن ب المقابلة ماده ميش
كافته گوش از سوي پيش و با يكديگر برابري كردن و برابر شدن و نعلين را دو ال بيان انگشت كردن
المنابلة با كسي نبرد كردن بتيكي و تير انداختن بنبرد ت المبتلة زن آزاده خو المحاتلة با كسي
فريب آوردن المقاتلة با كسي جنگ كردن ج المساجلة با يكديگر نبرد كردن در رفتن و با يكديگر نبرد
كردن در آب كشيدن المعاجلة شتابانيدن المهاجلة مثل المساجلة ح المساحلة در كنار دريا
رفتن المماحلة با كسي مكر و حيلت كردن خ المداخلة با كسي در كاري شدن و با كسي در جاي شدن
د المجادلة با كسي بگاويدن در خصومت المعادلة با كسي چيزي برابر آمدن و با چيزي برابر كردن
ز المغازلة با دوست بازي كردن س الموشلة گوش تيز و باريك المراسلة با كسي سو لي كردن
و يكديگر را پيغام فرستادن ص المفاصلة از يكديگر جدا شدن و از هم بريدن خصومت المواصلة
با كسي پيوستن و كاري پيوسته كردن ض المعاضلة بگشتي آمدن شكل المفاضلة با يكديگر بفضل
نبرد كردن المناضلة با كسي بنبرد تير انداختن ط المعطلة چارپايي بي شبان المماطلة با كسي
نام كردن ع المباعلة نيك زيستن زن و شوي بهم غ المغلغلة پيغامي كي فرستند از شهر بشهر
ف المثافلة بر طعامي از حبوب مداومت كردن المحفلة گوسفندي كي شير در پستان جمع آيد
و اشتري كي شير بسيار دهد ق المحاقلة گندم در خوشه بگندم بفروختن المعاقلة با كسي با خرد
برابري كردن المناقلة نقل كردن سخن و نيك دويدن ستور المنقلة شكستگي سر كي استخوان بدو
آيد ك المواكلة با كسي طعام خوردن المراكلة پاي با يكديگر زدن المشاكلة با چيزي مانيدن
المواكلة كاري با كسي گذاشتن ل الموللة گوش تيز و باريك المخاللة با كسي دوستي كردن م القذعملة
اندكي از جامه المجاملة با كسي نيكوئي كردن المداملة با كسي مدارا كردن المنادمة با كسي صحبت كردن
المزملة ستا خانه المعاملة معاملت كردن المباهلة يكديگر را نفرين كردن و زاري كردن المجاملة

باكسي سفاهت كردن المُساهلة باكسي آسان كرفتن و المجاولة از بهيش يكديكر وا بس آمدن در لشكر
درجنك المحاولة جُستن وخواستن المداولة كرديدن روزكار• ودولت دادن المزاولة باچيزي
كوشيدن المشاولة بايكديكر چيزي برداشتن المصاولة باكسي جنك جُستن المطاولة باكسي نبرد كردن
بدرازي• وبركسي كاري دراز كردن المغاولة بركسي بيعتي كرفتن• وكسي را هلاك كردن المقاولة باكسي
قول كردن المناولة چيزي بكسي دادن ي المخايلة اوميدوار شدن از ابر باران المزايلة از كسي
جدا شدن المقابلة چيزي را بخاك نهان كردن از بهر بازي المكايلة بايكديكر به پيمانه معاملت كردن
ويكديكر را پاداش دادن الممايلة بايكديكر ميل كردن دركاري الكُنى وغيرها متصل الال
ماه رجب بنت الجبل آوازي از كوه شنوند ثور الطحل غار رسول عليه السلام بنات اودل بختي
زمانه ابو الاخطل كنيت استر بنو ثعل قبيلة بوذ ابو دغفل پيل ابو زنفل كنيت كرك العام الاول
سال پار السبع الطول هفت سورة درازترين از قرآن• وهفت شعر عرب كه معروفست ليل أليل
شب تاريك ومنها غير المذلة ميخ چوبين رجل ذو ملة مرد زود سير نوع دوم القلة
چوب بازي كودكان الثلاثي الاكل بچش از درد البكل مردان شوخ وسخت خصومت الجل
همه• وجل اسب• و بزركوار تران جل الشيء بزرك چيزي الحل چارپايان سست پي الخل جمع
الاخل الدل ناز الذل خواري• وخوار شدن الزل مردمان لاغرسرين ولاغرميان الشل
مردماني كي يك دستشان سست بوذ الصل كوشت كنديذه الطل شير الغل بند آهن• وتشنكي
الفل دوري• وشمشيرهاي رخنه درافتاذه القل اندك شدن الكل همه اليل مردمان كوتاه دندان
ب الجبل كروهها السبل راهها القبل عورت مرد وزن• وپيدا و برابر• وجمع القبيل ث
المثل بسترها ج الرجل مردان العجل شتابندها وجمع العجول ح السحل بانك خر• وجمع السحيل
وجمع السحل الطحل سبوزها النحل لاغران خ البخل بخيلي كردن د الجدل رسنهاي اديم بافته
ذ القذل بنا كوشها ر ارل كوهي بوذ ز النزل انچ پيش آينده نهند س الرسل پيغامبران
فرستاذه المسل كذركاهاي آب ص الاصل شبانكاهها ض الفضل جمع الفضيلة ط
الخطل نبات ستبر العطل زنان بي زيور• وزني كي بوي خوش بكار ندارد• واشتر بي مهار• وكمان
بي زه القطل خرما بنان از بن بريده غ الشغل مشغولي ف الغفل بيابان بي نشانه ق العقل

رسنهاي زانو بند اشتر ك الاكل روزي• وبار درخت• ونوالها الشكل شكيلها المكل چاههاي بسيار آب
ل الذلل جمع الذلول م الصمل مرد سخت كوشت• وسخت سخت ومنه البلة كياه تر• وچراكاه
الثلة كروه مردم الجلة قوصره خرما الخلة ازار ودستار مر الخلة دوستي• ودوست• وكياه شيرين
الشلة نيت الظلة مانند صفة بوذ• ونخستين ابركي سايه كند• وسايه بان الغلة تشنكي سخت
وآرزومندي سخت• وسر بوشش آب دستان القلة بُنته• وسبوي بزرك• وسر كوه• وافراز سر• وبالاي
هرچيزي ث المثلة آفت• وشكنجه• وبريدن اندامي از اندامها الرباعي الجبل خلق بسيار
العتل مرد درشت خو• ومرد شكم خواره بخيل• وسخت از همه چيز الصمل سخت قوي ا الازل بچكان
اشترمرغ ب الاجبل كوهها البلبل معروف• ومرد سبك وزيرك الجنبل كاسه چوبين بزرك
الحنبل ميوه بوذ السنبل معروف• وخوشها العنبل آنچ بكنار دختنه كنند زن القنبل مرد
ستبر وسخت الكنبل مثله يذبل نام كوهي بوذ ت العنتل سخت سخت ج الارجل پايها الجلجل
زنكله• وزنكدف وجز او الحرجل مرد دراز الخنجل كونه از ذوكان بوذ العنجل سخت پير الفنجل
بسيار ح الارحل رختها المكحل سرمه دانها خ المنخل آرد بيز د الاهدل كبوتر بچكان نر الجحدل
كوتاه فربه الدلدل مانند خار پشت بوذ العردل سخت ذ الذلذل بن دامن ز البرزل
مرد زفت القرزل مرد زشت روي س الارسل پيغامبران ش الشلشل سبك ص
البهصل مرد فربه سپيد اندام• وخر بزرك الصلصل فاخته• وخر سخت بانك العنصل پياز
دشتي القنصل كوتاه المنصل تيغ شمشير ع العلعل قضيب مرد• وچكاوك نر الفرعل بچه
كفتار الفصعل بچه كژدم القمعل كاسه خرد چوبين• وكونه از سماروغ• ومرغي بوذ ف التتفل
بچه روباه الفلفل پلپل ق الحنقل بقيت خوردني كي در بن ديك بماند القلقل اسپ زود رو وجز او
ك الكلكل مرد كوتاه المزكل آنجاكي پاي سوار بود بر پهلوي اسب ل الدخلل دوستي كي بكارها
با تو در آيذ م الاشمل جمع الشمال العذمل كهن• وضيزم ستبر القمعل مرد كوتاه پليذ ه
الابهل بار سرو كوهي ومنه الابلة شهرستاني بوذ• وپاره خرما بشير آغشته• وبعضي كويند
كي دانه كوفته خرما الخصلة زن مرد ب البلبلة كوزه بجره السنبلة خوشه• وبرج آسمان
العنبلة آنچ بكنار ختنه كنند• دسته هاون المزبلة جاي سركين ت المقتلة دوك ريسه

والفعل الرابع التفعيل
ومن الفعلة الرابع الفعالة

ح المكحلة سرمه دان ص الصلصلة فاخته ماده • وبقيت آب در كوداب ع الثرعلة موي
كردن خروس ق المعقلة خون بها • وكو آب باران در درشت • وزميني بوذ بدهنا م الانملة سر
انكشت الثرملة روباه ماده الخماسي التسائل ازيكديكر برسيدن • وازيكديكر خواستن
التفاؤل فال نيك زدن • واختر نيك كرفتن ب التأبل منع كردن ازآمدن التدهبل كران
رفتن التربل فراخ عيش شدن التزبل فربه شدن التسربل بيراهن بوشيدن التقبل بذيرفتن
التقابل يك ديكر را حمبر شدن • وروي بهم ديكر آوردن • وبرابري كردن التنبل بردن واز
جيزي بكرديدن • وزيركي نمودن القطربل جايكاهي بوده ت التبتل كار خالص كردن خداي
وجماع رها كردن • وازخلق ببريدن التخاتل يكديكر را فريفتن التسائل بپاي شدن وبوستن
التقتل كرديدن • وخواميدن التقاتل بايكديكر كارزار كردن ث التأثل اصلي كشتن •
وجمع شدن • وجاه كندن التمثل داستان زدن • ومانند جيزي شدن • وبيش بپاي ايستادن
التماثل از بيماري به شدن • ومانند يكديكر شدن ج التأجل كله شدن كاوان كوهي وآهويان
الترجل بياده شدن • وروز بجاشتكاه رسيدن التعنجل بزرك شكم شدن التنجل بشتاب رفتن ح
التحلحل بزمين فرو شدن • وجنبيدن الترحل ازجاي برداشتن • وحيل كردن التطحل كونه
تيره كشتن التكحل سرمه كردن التمحل حيلت كردن التنحل دعوي كردن بباطل خ التخلخل خلخال
درباي كردن • ورخنه رخنه شدن التخزل آهستكي وبردباري كردن • وجامه نيكو بوشيدن التنخل
بركزيدن د التبدل بدل كردن التبادل بايكديكر بدل كردن التجادل بيكديكر خصومت كردن
التدلدل جنبيدن جيزي آويخته التعادل بايكديكر راست شدن ذ التنذل دستار دستن
التبذل خوار كردن • وجامه باذروجه بوشيدن التخاذل باز بس شدن • وضعيف شدن التعاذل
يكديكر را عيب كردن ز التبزل شكافته شدن التزلزل جنبيدن زمين التعزل بيك سو شدن
التغزل عشق نمودن التغازل بايكديكر عشق ورزيدن التنزل فرود آمدن التنازل بايكديكر
رزم كردن س الترسل باهستكي خواندن • ونامه نبشتن التراسل بيكديكر بيغام ورسول فرستادن
التسلسل بيوسته رفتن آب ومانندش التكاسل كاهلي نمودن بي كاهلي التناسل زه وزاد بويدا آمدن
التوسل نزديكي جستن • ودرخواهش كردن • ودزدي كردن ش التخشل دوتا شدن التشنشل

رفتن آب ص التأصل اصلي كشتن التخصل سطبر كوشت شدن التبهصل جامه ازتن بيفكندن
التآصل حاصل شدن التخاصل تير انداختن بكرو التصلصل بانك كردن آهن ومانندش التنصل
ازكناه بيزاري نمودن التوصل بجاره فراجيزي رسيدن التواصل بايكديكر بيوستن ض التفضل
زوني كردن • ويك جامه بوشيدن از براي كار را التفاضل ازيكديكر افزون شدن التناضل بهم تير
انداختن ط التعطل بي زيور شدن • وبي كار شدن ظ التعظل جمع آمدن بركسي التعاظل جفت
كرفتن سكان وملخان ع التنعل نعلين درباي كردن التوعل بالا شدن غ التشاغل خود را بجيزي
مشغول كردن التغلغل در شدن آب ميان درختها التوغل دور در شدن ف التجحفل جمع شدن
كروه التحفل آرايش كردن الترفل خراميدن التسفل بزير فرو شدن التطفل طفيلي كردن
التغافل غفلت نمودن بي غفلت التكفل بابنداني كردن التنفل فزونيها كردن القرنفل معروف
ق التبقل كياه خوردن التثاقل كراني كردن التعاقل خردمندي نمودن التعرقل دريم
شدن كاري • وآميختن وي التقلقل جنبيدن التنقل ازجايي بجايي شدن • وجيزي نقل كردن التهقل
كران رفتن التوقل بالا شدن بر كوهي بركوه ك التأكل خورده شدن • وخورده در افتادن التبكل
غنيمت كرفتن • وآميخته شدن التذكل خود را بزركوار ديدن التركل باي بربيل زدن التراكل
باي فراهم زدن التشكل باز كرديدن التشاكل يكديكر ماننده شدن التعثكل بهم در شدن خوشه خرما
التوكل اعتماد بركسي كردن ل التبلل تر شدن در برنشستن بر ستور التحلل در سوكند ثنا بكفتن
وحلالي خواستن • وبرستور نشستن التخلل خلال كردن • وعيان كوهي در شدن التدلل ناز كردن
التذلل خوار شدن التسلل در بس مردم بنهان شدن وقت بيرون آمدن التطالل شرف وبلندي يافتن
التظلل در سايه نشستن التعلل بيمار شدن • وبهانه كردن التغلل غاليه كردن • وبكار داشتن
التفلل رخنه شدن التكلل كرد در آمدن • وافسار بر نهادن التململ بي آرام شدن در بستر
التهلل كشاده روي شدن التهلل ريزان شدن اشك وآب م التأمل نيك نكرستن • واندبشه
بركماشتن التجمل نيكوحالي نمودن التحمل ازجاي برداشتن • وبار بر كرفتن • وازكسي فرو بردن
وكواه بر زبان كواهي ديكر كرفتن التحامل بركسي جفسيدن در خصومت التخمل جامه بخمل كردن
الترمل آلودن التزمل خويشتن را در جامه بيجيدن التكامل تمام شدن التململ بر كرديدن بر بستر

م التَّأَهُّلُ با اهل شدن، وزن كردن التَّجَاهُلُ نادانى نمودن بى نادانى التَّذَهُّلُ فرو هشتن
التَّرَهُّلُ سست شدن گوشت تن التَّسَهُّلُ آسان شدن التَّسَاهُلُ آسان كرفتن التَّفَهُّلُ بد حال
وبد لباس شدن، وكله كردن از اندر بابيست التَّمَهُّلُ درنك كردن و التَّأَوُّلُ تاويل كردن التَّحَوُّلُ
از جايى شدن التَّخَوُّلُ تيمار داشتن التَّدَاوُلُ از يكديكر بكرفتن التَّزَاوُلُ شرم داشتن التَّزَاوُلُ
بهم باز كوشيدن التَّسَرْوُلُ ازار پاى پوشيدن التَّصَاوُلُ بر يك حمله آوردن التَّطَوُّلُ فزونى كردن،
ودراز كشيدن التَّطَاوُلُ كردن كشى كردن، ودراز شدن التَّحَوُّلُ از حال بكرديدن التَّقَوُّلُ بر كسى سخن
زور ودروغ كفتن، و فرا بافتن التَّقَاوُلُ با يكديكر سخن كفتن التَّمَوُّلُ مال دار شدن التَّنَاوُلُ فرا
كرفتن ي التَّخَيُّلُ خيال بستن، وسزاوار شدن، وآسمان بباريدن التَّخَايُلُ بزركى كردن التَّزَيُّلُ
پراكنده شدن التَّزَايُلُ مثله التَّسَايُلُ روان شدن چيزى كه ناخته التَّقَيُّلُ بزرى پسشدن، ومانند
كردن بكسى، وشراب نيم روز خوردن التَّمَايُلُ ميل كردن ومنه البَرْطَلَةُ كلاه نمدين كى باسبان
پوشد السداسي وغيرها الكُنَى العَشَنْقَصَلُ ناميست از نامهاى شير ابن ضُلِّ بِلٍّ نام
دارد جُلْجُلُ نام جايكاهى بود دَخْنَلُ فَصْلٌ مردى كى بيراهن بى شلوار پوشد ثَوْبٌ ذُو اَكُلٍ
جامه بسيار ريسمان نوع سيم الثلاثي الإِلُّ خداى تعالى الصِّلَةُ عطا، وعطا دادن ٢
وخويشاوندى، و پيمان، و سوكند، و زينهارى، و زارى كردن ٣ البَلُّ مباح الحِلُّ ساق كشت
الحِلُّ حلال، واز احرام بيرون آمده الخَلُّ دوست الذُّلُّ زمين بپاى سپرده، و خوار شدن ٣
السِّلُّ دبيشى نشش الصِّلُّ سختى زمانه، ومارى كى چون بكزد در وقت بكشد الطِّلُّ مار، وميانه
رودبار الظِّلُّ سايه، وتاريكى شب، وزحمت الغِلُّ دشمنى، وكينه، وكينه ور شدن ٣ الغُلُّ
زمين بى كيا، و بى باران القِلُّ لرزه، واندك شدن ٣ ا الدَّئِلُ جانورى بود مانند راسو ب
الإِبِلُ آنك براشتر نيكو نشيند، واشتر، وابر كرد درآمده ت الرَّتِلُ دندانهاى راست ورسته
العَتِلُ زود رونده بدى ج الخَجِلُ شرم زده النَّجِلُ شتابنده ح الدَّحِلُ بزرك شكم، وفربهند
الوَحِلُ موبى كى راست بود النَّحِلُ سوسمار بزرك الصَّحِلُ مرد كران آواز الطَّحِلُ آنك آماس سپرز
دارد، وآنك دويش تيره بود از غم واندوه، وچيزى پر شده، وآب كى بو روى سبزى بود مانند پشم
النَّخِلُ لاغر خ الوَخِلُ برّه ماده د الجَدِلُ مرد جنك جوى المَرِدُ مرد لاغر تن ذ المَذِلُ مرد تخشنده
٣ [illegible]

ومردى كى راز نهان ندارد ر الغَرِلُ مرد سست آفرينش ز النَّزِلُ منزلكاه س الرَّسِلُ مرد سست موى
النَّسِلُ آنك سخت زند، ودست سبك بردارد ض الخَضِلُ نبات نرم وتازه العَضِلُ مردى كى بازوهايش كوشتكن
باشد ط الإِطِلُ تهيكاه الخَطِلُ كم خرد، ومرد دوذ عطا، ونيزه كژ القَطِلُ اشتر بازمانده ظ الحَظِلُ اشترى
كى حنظل خورده ع الزَّعِلُ نشاط كننده، وآنك بر خويشتن از كرسنكى بپيچد الوَعِلُ بز كوهى غ السَّغِلُ كوچك
باريك پاى، وخورش بد الصَّغِلُ مثلها النَّغِلُ اديم تباه شده الوَغِلُ بد كوى، وخورش بد ف التَّفِلُ زنى كى
بوى خوش بكار ندارد ق الصَّقِلُ اسپى كى تهى كاه جمع دارد بود النَّقِلُ مرد حاضر جواب م الثَّمِلُ مست
النَّمِلُ سخن چين ه الطَّهِلُ آب كنديده و الشَّوِلُ مرد سبك ومنه البَلَّةُ انكبين درخت موز، ومال
وشكوفه درختان خار البَلَّةُ خال الجُلَّةُ ماده اشتر بسال بزرك، و بزرك شدن ٣ الحِلَّةُ آنجاكى فرود آيند
ومردمان فرود آمده الخِلَّةُ غلاف نيام شمشير، وودال خم كوشه كمان الذِّلَّةُ خوارى، وخوار شدن ٣ العِلَّةُ
بيمارى وحجت القِلَّةُ ٣ اندك شدن الكِلَّةُ پرده عروسان، وكند شدن شمشير ٣ المِلَّةُ كيش وايمان
وكنز، وجون بهاء الهَلَّةُ شادى ج المَجَلَةُ دست چرك كرفته ح الكَحِلَةُ چشم سياه مثره ط العَطِلَةُ
ماده اشتر نيكو آفرينش ف التَّفِلَةُ زنى كى بوى خوش بكار ندارد الوَفِلَةُ زن خراماننده، ومعيشت
فراخ السَّفِلَةُ مردم دون، ودست وپاى اشتر ك الأَكِلَةُ بسيار خوار الوَكِلَةُ مثلها الرباعي
الجُبُلُ آفريده، وكروه بسيار النَّجِلُ نامه حكمى، ومرد بود بلغت حبشه، ونام فرشته المَحْلُ مدت چيزى
ووقت قام باز دادن، وجاى فرود آمدن المَحِلُّ مرد بى عهد، واز احرام بيرون آمده المُذِلُّ خوار كننده
الهَيْكَلُ بزرك آفرينش ا الحَائِلُ جايكاهى بود الذَّائِلُ زره دراز دامن، و باريك ميان السَّائِلُ
پرسنده، وخواهنده، وجوينده الشَّائِلُ كمى، وماده اشترى كى دنبال بربالا دارد الفَائِلُ كوشت
كوسرين المَوْئِلُ پناهكاه، ورستكارى، وپس آهنك كفشكر ب بَابِلُ نام شهرى، وكوهى بود النَّابِلُ
ابزار ديك الحَابِلُ شكاركن الدَّعْبَلُ كونه از جامه باريك بود الدَّعْبَلُ ماده اشتر پير النَّابِلُ
پژمرنده النَّخْبَلُ رودبار فراخ الضِّنْبِلُ مرد منكر الضِّنْبِلُ سختى زمانه القَابِلُ كيرنده دلو چاه
پاى آبكش بر سر چاه، وسال آينده المُخْبِلُ هنكام آبستنى المُسْبِلُ ششم تير از قمار المُسْبِلُ باد كرداننده
بر چيزى المُقْبِلُ معروف المَهْبِلُ جاى فرزند از زهدان، وميان دو كوه المَوْبِلُ جايكاه سخت درشت
النَّابِلُ مرد تير دار، وزيرك بكارها الهَابِلُ زن فرزند مرده الوَابِلُ باران سخت ت القَاتِلُ كشنده

المبتل کونه از خرما بن ث المائل ایستاده و چسبنده ج المآجل شتابنده الحاجل اشتری
کی پای ریش دارد الراجل پیاده الزاجل زرده خایه و چنبر رسن باد الماجل جایگاهی کی در و آب
گرد آید المتجل ماده گاو بابچه و اشتری کی بچه ش هلاک شود الموجل جای ترس و بیم و ترسیدن
۴ الناجل گشن بزرگ ح الابجل درختی بود الساحل کنار دریا القاحل خشک الماحل روزگار
قحط و تنگی المرحل رحیل گاه المرحل مردی کی اشتران بارکش بسیار دارد الوحل جایگاهی کی گل
بسیار بود الناخل مرد لاغر خ الناخل خالص کننده د الجادل غلام بنیرو و اشتر بچه قوی شده
و بچه قوی جمله چارپایان الجعدل بخت بخت العادل داد کر و ترازوی راست المعدل ۳ باز گشتن
النودل پستان الهادل اشتر بچه کی چشم و دهانش ریش بود ذ الجاذل آنک از جای بجنبد الخاذل
فرو گذارنده الذلذل بن دامن الذلذل مثله العاذل ملامت کننده و رگی کی خون حیض از وی برود
آید عاذل نام ماه شعبان ز البازل اشتر نه ساله الزلزل متاع و آلت خانه کی دون باشند المازل
خایه مور المنزل جایگاه و آنجا کی فرود آیند س الباسل بخت دلیر و زشت دیدار العاسل
آنک انگبین از کند و بدر آرد الغاسل مرده شوی ماسل کوهی بود المغسل جای مرده شستن
الواسل راغب بخدمت خدای تعالی ش الواشل کوهی کی از و آب همی چکد ص الحاصل معروف
الماصل اندک المفصل استخوانهای تن و کواب میان دو دیگر المنصل زنی کی فرزند خود بیفکند
منصل ماه رجب الموصل میان سرین و ران چارپایه و پیوند دو رسن و دیدن گاه و رسیدن
۳ الناصل تیر پیکان بیوفتاده ض الفاضل معروف المفضل نیکوکار النیضل بختی زمانه ط
الباطل نادرست و دیو العاطل زن بی زیور و اسب بی لگام و کمان بی زه الناطل پیمانه سیکی
و فزونی کی در آماهی از سیکی بماند النیطل بختی زمانه ظ القاظل منشم بچه کی سک برآید ماظل
جایگاهی بود ع الخذعل زن کم خرد الراعل خرما بنان تر بود بدینه القاعل کوه مفرد الجعل
ماده سک کی بگشن آید المنعل نعل بند الناعل کور خر غ المغل زنی کی پیش از شیر بریدن فرزند
آبستن شود و ماده میشی کی بسالی دو بار زاید الواغل طفیل شراب ف الجافل سبک و زود رونده
از همه چیز و موی جمع شده بر سر الحافل اشتر بسیار شیر الرفل کم خرد سافل زبرین العنفل
مرد احمق الغافل معروف النافل اسب باریک میان و آنچ خشک شود از درخت و نبات الکافل پاینده

وانک

وانک بخورد المجفل باد زود جهنده المحفل انجمن المطفل ماده اشتر با بچه و آهوی با بچه الوافل گزارنده
ق الباقل کودک نشان ریش پدید آمده العاقل خردمند و آنک پناه گاه کند و آن بز کوهی کی بر سر
کوه شود عاقل کوهی بود بنجد القلقل درختی بود المعقل پناه گاه و درز و کوه بلند و خونبها و خزیقل
نام قیصر روم ک الآکل پادشا و خورنده الثاکل زنی کی فرزندش مرده باشد الخنکل کوچک از
بچه همه چیز و سست از همه چیز الشاکل چارپای سپید بناگوش الفیکل آخر اسبان مسابقت الناکل
مرد سست در کارها م الجامل اشتران نر الحامل زن آبستن الخامل مرد کم نام و فرومایه الخزمل
زن کم خرد و ماده اشتر پیر السامل سعی کننده در صلاح معیشت الشامل باهم آرنده و گرد در آینده
الصامل میزم خشک و بخت العامل کاردار و بهم آرنده صدقه و اشتر بارده و زیر پستان نیزه بیک گز
الکامل چیزی تمام المحمل گونه از عماری و دوال نیام تمشیر المحمل زنی کی شیر از پستانش همی آید بی آبستنی
الهدمل جامه کهن و گلیم کهن الهرمل ماده اشتر پیر ه الباهل ماده اشتری داغ و ماده اشتری کی
پستان بند دارد الجاهل نادان الطاهل آب کند بند و آب روان العاهل پادشا و زنی بی شوهر الغزهل
کبوتر نر الکاهل مرد دو موی و میان دو دوش کاهل قبیله از عرب المسهل دارویی کی شکم را براند
الناهل تشنه و سیراب و الجرول زمین سنگستان المحول کودک یک ساله ی الآیل آب تیره الحایل
اشتری کی همه ماده زاید و اشتر بچه ماده حایل جایگاهی بود الخایل ساروان و خدمتکار و بعضی گویند
کی شبان الذایل اسب کوتاه و دراز دنب السایل ره بر و گوشت پشت العایل درویش و ترازوی کژ المایل
مثله القایل ذکر ان القایل گوینده النایل عطا و منه الجبلة آفرینش الاجلة بزرگان
و بزرگواران التحلة حلال کردن و بجایگاهی بسیار فرود آمدن الاخلة خلالها الادلة رهنمایان
الاذلة مردمان خوار المزلة جایگاهی کی بدو پای بلغزد الاشلة بجماعت النضلة بی راه شدن
المضلة زمینی کی رونده اندر و گم شود النعلة بیمار شدن الشملة ماده اشتر زود رو الاهلة جمع
الهلال ا الاسبلة جمع السوابل الغایلة جایگاهی کز و آب بیرون آید و ناودان ب السابلة راهها
مختلف و راه کنندگان القابلة زن بنت یار و نیم روز و شب آینده المتبلة زنی کی شوی نکند از بهر
فرزند الوابلة استخوان سربازو و استخوان بند زانو ث الامثلة مانندها و فرمانها المائلة چراغ
پایه ج الآجلة آن جهان الداجلة زیش قوی کی متاع شبان برد العاجلة این جهان ح الاطحلة سبزها

الرَّاجِلَةُ بار • واشتر بارکیر خ الدَّاخِلَةُ الإزار کنارهٔ مندیل ازسوی درون د المَعْدَلَةُ ٣ داز دازر
ذ المُقَذِّلَةُ بناکوشها ز النَّازِلَةُ نیک رفتن المَنْزِلَةُ جای کاه مردم • وآنجا کی فرود آیند النَّازِلَةُ
سختی زمانه کی بمردم فرود آید س الأَسَلَةُ کذرکاههای آب السَّلْسِلَةُ زنجیر سِلْسِلَةُ البَرْقِ
برق کی دراز شود درمیانهٔ ابر ش النَّاشِلَةُ ران وبازوی اندک کوشت ص الفَاصِلَةُ آخر آیت
قرآن الوَاصِلَةُ زنی کی موی دیکران باموی خویش پیوند ذ ض الصَّلْصَلَةُ زمین سنکستان الفَاضِلَةُ
نیکی نیکوکار ع الفَاعِلَةُ سرکوه ف الجَافِلَةُ باد زود جهنده الحَافِلَةُ ماده اشتر بسیار شیر السَّافِلَةُ
کون • وبن نیزه القَافِلَةُ باز کشتکان از سفر النَّافِلَةُ افزونی • وفرزند فرزند • وخالص • وطاعتی کی نه
فریضه بود ونه سنت ق العَاقِلَةُ پسران عم آنک کسی را کشته بود • وعروس آرای النَّاقِلَةُ قبیلهٔ کی
از کروهی بکروهی نقل کند ک الحَسْكَلَةُ شپش خرد الشَّاكِلَةُ خو • وتهی گاه اسب وجز و م التَّكْمِلَةُ
تمام کردن الحَامِلَةُ زن آبستن وجزوا الزَّامِلَةُ اشتر مسافر • وخرچوب آهنکر • وخرک چغانه وغیرش
السَّامِلَةُ زنی کی درمیان خویشاوندان صلح کند عَامِلَةٌ قبیله بود المُرْمِلَةُ زن درویش الهَامِلَةُ
اشتری کی روز وشب بصحرا چرا کند الضَّاحِلَةُ جشمهٔ اندک آب ی الذَّايِلَةُ ماذیان کوتاه دراز دنب
وزره دراز دامن الزَّايِلَةُ مرجیز کی بجنبد الشَّايِلَةُ اشتری بوقت دوشیدن شیر بالاکشد الطَّايِلَةُ
کینه الغَايِلَةُ ناودان القَايِلَةُ ٣ نیم روز خفتن الكَايِلَةُ ٣ مثلها نَايِلَةٌ نام بتی بود الخامس المفصل
مار بلید الأَكَابِلُ کوسفندان دذه بخورده وجزو البَنَابِلُ جمع البَنِيلَةِ البَرَانِلُ موی کردن خروس
وجزو البَسَابِلُ بقیتهای نبیذ دردجیزی الثَّمَابِلُ جمع الثَّمِيلَةِ الثَّوَابِلُ کروهای مردم الجَدَائِلُ
جمع الجَدِيلَةِ الجَلَائِلُ ماده اشتران بزرگ الحَسَابِلُ خرماهای دون الحَقَابِلُ کندمهای دراز خو
الحَلَائِلُ زنان مرد الخَصَائِلُ کوشتهای بازو وران الخَصَائِلُ مرغزارها الخَمَائِلُ جمع الخَمِيلَةِ الرَّبَائِلُ
فربهها الرَّجَائِلُ زنان قوی برفتن السَّجَائِلُ دلوهای بزرگ السَّلَائِلُ جمع السَّلِيلَةِ الشَّعَائِلُ پلیتهای
درخشنده الشَّمَائِلُ بادهای شمال وخلهای شکار کن • وجمع الشِّمَالِ العَقَائِلُ زنان کرامی • وکزینهای مهجیز
الغَوَائِلُ نادانها الفَتَائِلُ پلیتها الفَصَائِلُ نیلهای کوچک الفَضَائِلُ جمع الفضیلة القَلَائِلُ مویهای
بهم دسته کرده الكَحَائِلُ چشمهای سیاه المَخَائِلُ ابرهای اومید وار المَقَائِلُ آنک خاک بازی کند المَلَائِلُ
تبهای کرم المَوَائِلُ جمع المَوْئِلِ المَوَائِلُ آنک از کسی کریزد • ورهای جوید النَّبَائِلُ مرداریها النَّثَائِلُ خاکهای

کی از

تَنِلْ
کی از چاهها برآرند النَّسَائِلُ کروهای کی از یک پدر باشند • وپلیتها النَّضَائِلُ کروهای ریسمان النَّقَائِلُ
ملختهای نعلین الهَشَائِلُ اشترانی کی بی فرمان خداوند شی کسی ببرد وباز آرد الوَذَائِلُ جمع الوَذِيلَةِ
الوَسَائِلُ نزدیکیها • وسببها الوَصَائِلُ جمع الوَصِيلَةِ ب الأَصَابِلُ جایکاههای ستوران الأَوَابِلُ
بارانهای سخت البَلَابِلُ وسوسهای دیو • وبلبلان • ومردان سبک وزیرک التَّوَابِلُ ابزارهای دیک
الجَنَابِلُ بیالهای کوچک • وکاسهای چوبین بزرک الجَهَابِلُ مردان بزرک سر الحَنَابِلُ مردان کوتاه الخَزَعْبَلُ
سختهایی کی مردم را خنده آرد الدَّعَابِلُ ماده اشتر پیر الدَّوَابِلُ جمع الدَّوْبَلِ الذَّوَابِلُ نیزه مرندها
الزَّآبِلُ مردان کوتاه الزَّعَابِلُ جمع الزَّعْبَلِ السَّآبِلُ زنبورها السَّحَابِلُ جمع السَّحْبَلِ السَّنَابِلُ خوشها
الضَّابِلُ سختیهای زمانه العَطَابِلُ مردان زفت دراز کردن العَنَابِلُ سخت وقوی الغَعَابِلُ سماروغها
القَنَابِلُ کلهای اسبان • ومردان ستبر وسخت القَوَابِلُ جمع القَابِلَةِ الكُنَابِلُ
مرد سخت الكَهَابِلُ مردان کوتاه المَزَابِلُ جایکاههای سرکین المَعَابِلُ پیکانهای پهن المَهَابِلُ مردان
کوشتکن سست تن • وجمع المَهْبِلِ المَوَابِلُ جایکاههای سخت در دشت النَّهَابِلُ مردان پیر ت التَّلَاتِلُ
کارهای بزرک • وسختیها الشَّيَاتِلُ بزان کوهی پیر الحَبَاتِلُ مردان کوچک تن الحَوَاتِلُ جمع الحَوْتَلِ
الغَتَاتِلُ مردان کم نام الكَمَاتِلُ سخن سخت المَقَاتِلُ کشتن کاهها المَقَاتِلُ مرد جنکی المَكَاتِلُ زنبیلهای
بزرک النَّعَاتِلُ پیران سست ودراز ریش ث الأَمَاثِلُ کزیدکان کروه الحَنَاثِلُ مردان سست الخَنَاثِلُ
مثلها الخَفَاثِلُ مردان کم خرد الخَفَاثِلُ مرد کم خرد القَرَاثِلُ مردان کوتاه عیب کننده المَحَاثِلُ کودکان شیر
زده المَوَاثِلُ چراغ پایها النَّعَاثِلُ کفتاران نر ج الأَبَاجِلُ رکهای درون ارش الأَرَاجِلُ جمع الأَرْجَلِ
الجَلَاجِلُ زنکلها جُلَاجِلُ جایکاهی بود جَلَاجِلُ بالفتح موضع الجَبَاجِلُ مرد کوتاه الحَرَاجِلُ مردان دراز
الحَرَاجِلُ مثله الخَفَاجِلُ کنک وسست الرَّوَاجِلُ نرمینان قوی کی متاع شبان برند الزَّنَاجِلُ زنجیلها
العَثَاجِلُ مردان بزرک شکم العَثَاجِلُ مرد بزرک شکم العَوَاجِلُ جمع العَوْجَلَةِ العَنَاجِلُ مردان سخت پیر
الفَحَاجِلُ انانک رانهایشان از یکدیکر دور باشد المَآجِلُ کوهای آب رود المَجَاجِلُ ابو غرنده المَرَاجِلُ
لویدها • وکونهٔ ازجامهای برد المُرَجَّلُ برنده ملح المَزَاجِلُ زوبینها المَعَاجِلُ جمع المِعْجَلِ المَنَاجِلُ داسها
وسنانهای فراخ المَوَاجِلُ جایکاههای ترس وبیم النَّوَاجِلُ اشترانی کی شور کیاه خورند الهَوَاجِلُ جمع
الهَوْجَلِ ح الأَزَاحِلُ جاربایان سپید پشت الجَبَاحِلُ جمع الجَحْجَلِ الحَلَاحِلُ مهتران بردبار الحَلَاحِلُ
مهتر بردبار

الدُّمَاحِلُ مردي كي دركارها شوذ الرَّوَاحِلُ بارها واشتران باركير الزَّمَاحِلُ مردان تنك خو السَّوَاحِلُ
كنارهاي دريا المَرَاحِلُ منزل كاهها المَسَاحِلُ جمع المِسْحَلِ المَضَاحِلُ جايكاهها بي اندك المَكَاحِلُ
سرمدانها النَّوَاحِلُ شمشيرهاي تنك شذه از بسياري زخم خ المَدَاخِلُ جمع المَدْخَلِ المَنَاخِلُ ارد
بيزها د الأَجَادِلُ چرغان البَنَادِلُ كوشتهاي بغل وپستان البَحَادِلُ مردان كوتاه فربه البَهَادِلُ
مرغاني باشند الجَحَادِلُ مردان كوتاه الجَعَادِلُ مردان ستبر الجَنَادِلُ سنكهاي سخت الجَنَعْدِلُ سخت
الحَنَادِلُ مردان كوتاه الخَوَادِلُ بوزينكان نر السَّنَادِلُ جوزهاي موزه الصَّنَادِلُ مردان بزرك سر
الصَّنَادِلُ خروان سخت العَرَادِلُ سختها العَنَادِلُ اشتران بزرك سر القَنَادِلُ مثلها الكَهَادِلُ
زنان جوان فربه المَجَادِلُ كوشكها المَجَادِلُ اشتربان المَعَدِّلُ انك عدول را تزكيه كند المَنَادِلُ
بيو بزرك ذ الأَرَاذِلُ مردمان دون وناكس الدَّلَاذِلُ بنهاي دامن المَبَاذِلُ جامهاي
كار زنان ز البَرَازِلُ مردان زفت البَوَازِلُ اشتران نه ساله الجَوَازِلُ جمع الجَوْزَلِ الزَّلَازِلُ
جمع الزَّلْزَالِ القَرَازِلُ مردان زشت روي المَبَازِلُ جمع المِبْزَلِ المَغَازِلُ مردان بي نيز
ومردماني كي با مردم نيامېزند المَغَازِلُ دوكها المَنَازِلُ جايكاهها س السَّلَاسِلُ زنجيرها
وآبهاي خوش خوار السَّلَاسِلُ آبخوش خوار الطَّيَاسِلُ جمع الطَّيْسَلِ العَنَاسِلُ ماذه اشتران
زوذ رفتار المَرَاسِلُ زن شوي مرده كي زوذ شوي كند المَعَاسِلُ روذ بارها بوذ بيمانه
المَغَاسِلُ جمع المِغْسَلِ ش البَحَاشِلُ مردان ستبر اندام الجَحَاشِلُ مردان سبك شتابنده الجَحَاشِلُ
مرد سبك شتابنده الحَنَاشِلُ مردان دركارها شذه العَنَاشِلُ كند بيران سست كوشت وكليهاي
بزرك الغَمَاشِلُ شتران المَشَلْشَلُ آبي كي بيوسته همي چكذ المَوَاشِلُ جايكاهها بي بوذ النَّهَاشِلُ
جمع النَّهْشَلِ ص البَهَاصِلُ مردان فربه سبيذ اندام وخران بزرك الحَوَاصِلُ معروف وچينه دانها
مرغ الحَيَاصِلُ باذنجانها الصَّلَاصِلُ فاخته بارن وخران سخت بانك وبقيتهاي آب در العَنَاصِلُ
پيازهاي دشتي الفَوَاصِلُ آخر آيتهاي قرآن القَنَاصِلُ مردان كوتاه المُحَوْصِلُ انك زير شكمش آماس
كرفته باشذ المَحَاصِلُ شيرهاي براه المُصَلْصِلُ خر سخت بانك المُعَصِّلُ تيري كي بانداختن همي بكذ
المَفَاصِلُ بندهاي استخوانهاي تن وكوهاي آب ميان دو ريك المَقَاصِلُ جمع المِقْصَلِ المَنَاصِلُ تيغهاي
شمشير المَوَاصِلُ جمع المَوْصِلِ ض الأَفَاضِلُ فاضلان الفَوَاضِلُ نيكهاي نيكوكار المَعَاضِلُ كارهاي

المعضل

المُعَضِّلُ زني كي بدشواري زايذ المَفَاضِلُ جامهاي بوذ سبك زنان را الهَيَاضِلُ كروههاي مردم ولشكرهاي
اندك ط الأَبَاطِلُ تهي كامهاي مردم الخَنَاطِلُ كروهان الخَيَاطِلُ مثلها وتحتيها زمانه السَّرَاطِلُ مردان
دراز آشفته السَّنَاطِلُ مثلها الشَّيَاطِلُ مثلها الطَّلَاطِلُ درد ي بوذ چارپاي را الغَرَاطِلُ مردان دراز
العَيَاطِلُ زنان دراز ونيكو الغَيَاطِلُ درختان بجيذ القَسَاطِلُ زمينهاي بسنب اسب كوفته القَعَاطِلُ
مردان زوذ رفتار المَقَاطِلُ ازنها المَنَاطِلُ بالاينهاي سبك النَّاطِلُ تختي زمانه النَّيَاطِلُ دلوها
وبيمانهاي سبك الهَيَاطِلُ روباهان ع الخَذَاعِلُ زنان كم خرذ الخَيَاعِلُ جمع الخَيْعَلِ العَلَاعِلُ جكاوكان نر
وقضيبهاي مردان الفَدَاعِلُ بچكان كفتار الفَصَاعِلُ بچكان كژدم التَّمَاعِلُ جمع التُّمْعُلِ التَّوَاعِلُ سرهاي
كوه المَجَاعِلُ ماذه سكاني كي بكشن آيند المَشَاعِلُ شعلهاي آتش ومشكهاي كوچك كي در و نبيذ كنند
المَنَاعِلُ زمينهاي درشت ف الأَسَافِلُ زيرها التَّتَافِلُ بچكان روباه الجَحَافِلُ جمع الجَحْفَلِ الجَوَافِلُ
باذهاي زوذ جهنده الحَوَافِلُ ماذه اشتران بسيار شير الدَّغَافِلُ بچكان پيل العَنَافِلُ مردان كم خرذ
الغَدَافِلُ مردان بزرك آفرينش الغَوَافِلُ زنان غافل الفَرَافِلُ پست بينبوت القَوَافِلُ قافلها
واسبان باريك ميان الكَوَافِلُ پايندانان المَحَافِلُ انجمنها المَطَافِلُ جمع المُطْفِلِ النَّوَافِلُ جمع النافلة
ق الحَوَاقِلُ مردان سخت پيروست الخَبَاقِلُ مردان بي خير الصَّيَاقِلُ صيقلان العَتَاقِلُ توذهاي بزرك
از ريك العَوَاتِكُ زنان عروس آراي القَرَاقِلُ پيراهنهاي بي آستين القَلَاقِلُ اسبان زوذ رفتار وجوذ
القَلَاقِلُ مرد سبك المُبْتَقِلُ اشتري كي تره خورذ المَعَاقِلُ جمع المَعْقِلِ المَنَاقِلُ جمع المَنْقَلِ
النَّوَاقِلُ قبيلهايي كي از كروهي بكروهي نقل كنند الهَيَاقِلُ اشتر مرغان ك الحَبَاكِلُ مرد كوتاه
الحَنَاكِلُ مردان كوتاه ستبر زبان الحَوَاكِلُ مردان كوتاه وبخيل الدَّهَاكِلُ تختيهاي زمانه الشَّوَاكِلُ خوها
وتهي كامهاي اسبان وجزو الصَّيَاكِلُ درويشان برهنه العَفَاكِلُ مردان كم خرذ العَوَاكِلُ زنان كم خرذ
وتوذهاي ريك درهم شذه الكَلَاكِلُ سينها ومردان كوتاه ستبر الكَلَاكِلُ مرد كوتاه ستبر المَآكِلُ كسبها
المَرَاكِلُ جمع المَرْكَلِ المَوَاكِلُ جمع المَوْكَلِ المَوَاكِلُ انك ركاري نه بجد باشذ الهَيَاكِلُ جمع الهَيْكَلِ
م الأَرَامِلُ مردمان بي توشه وزنان بيوه الأَزَامِلُ آوازها الأَنَامِلُ سر انكشتان الحَوَامِلُ آبستنان
الخَرَامِلُ زنان كم خرذ وماذه اشتران بيوه الدَّخَامِلُ پيراني كي بوست تن ايشان سست بوذ الزَّوَامِلُ جمع الزاملة
الطَّهَامِلُ مردان كران العَدَامِلُ هيزمهاي ستبر وكهنها العَدَامِلُ سخت بيو العَوَامِلُ جمع العامل الغَرَامِلُ

کبوتران نر القَوَامِلُ کیسو بند القَوَامِلُ اشتر بختی التَّعَامِلُ مردان کوتاه بلید الکَهَامِلُ مردان کران سست المُؤَمِّلُ
مفتم اسب از سبق المَرَامِلُ زنان درویش المَنَاسِلُ نیم تمشیرها المَحَامِلُ آنک یاکی بکوبی کند المَحَامِلُ د والهای نام شمار
المَعَامِلُ معروف المَنَامِلُ بخز جیبان المَهَامِلُ جایکاهها ای اشک از چشمها الهَوَامِلُ ماده اشتران بیر الهَوَامِلُ
اشترانی کی بی بوسه بصحرا چرا کنند العَيَامِلُ ماده اشترانی که کار را شایند الضَّوَاهِلُ چشمهای اندک آب الجَوَاهِلُ
جمع الجَوْهَلِ العَوَاهِلُ زنان بی شوی العَيَاهِلُ ماده اشتران زود رفتار و بادها بی بخت الکَوَاهِلُ جمع الکَاهِلِ
المَجَاهِلُ بیابانهای بی نشان المَنَاهِلُ جایکاهها ای آبخور الهَلَاهِلُ جمع الهَلْهَلِ الهَلَاهِلُ آب بسیار وصافی و
الجَدَاوِلُ جدولها وجویهای خرد الجَوَاوِلُ جایکاهها ای سنکستان الجَعَاوِلُ بجکان اشتر مرغ الدَّغَاوِلُ بختیهای زنان
الجَحَاوِلُ جمع الجِحْوَلِ المَعَاوِلُ تبرهای خاک کندن المَغَاوِلُ شمشیرهای باریک وکاردهایی کی در نازبانه بود المَقَاوِلُ
زبانها و باذشاهان حمیری ی الاَصَايِلُ وقتهای فرو شدن آفتاب الاَوَايِلُ نخستینان الاَيَايِلُ بزان کوهی
الجَعَايِلُ مزدها وپایمزدها الجَمَايِلُ جمع اشتران الحَبَايِلُ جمع الحُبَالَة دامها الحَثَايِلُ مردان کوتاه ودرختهایی بوند الحَمَايِلُ
آنج در کردن آویزند الدَّلَايِلُ ره نمایان ونشانها الذَّوَايِلُ جمع الذَّايِلَة الرَّسَايِلُ پیغامهای رسولان الزَّوَايِلُ
هر جیز هالکی بجنبند الشَّوَايِلُ اشترانی کی بوقت دوشیدن شیر بالاکشند الطَّوَايِلُ کینها الغَيَايِلُ عیالان الغَوَايِلُ
آبهای تیره الغَلَايِلُ میخهای حلقه زره وبعضی کویند کی اسپرهای زره القَبَايِلُ جمع القَبِيلَة الکَتَايِلُ رستهای خرما
بنان دراز المَزَايِلُ جمع المِزْيَل المَسَايِلُ مسیلها وراه کذرهای آب ومنه التَّنَابِلَةُ مردان کوتاه سست
د الصَّيَادِلَةُ پیلوران س المَفَسِّلَةُ زنی کی چون شوهرش بخود خواند بهانه کند ط الطَّلَاطِلَةُ کونه
از درد پشت الهَيَاطِلَةُ کروهی اند از هند ق الصَّيَاقِلَةُ جمع الصَّيْقَلِ المُنَقِّلَةُ شکستکی سر از واستخوان
بیرون آرند م القَذَعْمِلَةُ جیزی اندک از خواسته وجامه القَزَعْمِلَةُ دکو پاره القَبَاحِلَةُ کروهی کی کسی را فرمان
نبرند و باذشاهان کردن کش وبزرکوار و الشَّمَاوِلَةُ مردان دراز السداسی المُتَمَيِّلُ مرد دراز المُتَمَيِّلُ
مرد باریک میان المُکَوْتِلُ مرد کوتاه المُتَدَغِّلُ شتابنده در کار خویش المُتَمَهِّلُ معتدل المُتَهَهِّلُ قضیب مرد
کی بخن برخاسته بود المُزْمَهِلُّ آب صافی المُسْمَهِلُّ مرد باریک میان المُتَقَبِّلُ باینداز المُتَفَضِّلُ آنک دعوی
کند بفضل المُزَمِّلُ آنک جامه بسر در کشیده باشد ومنه المُضَيِّلَةُ بختی زانه الطَّلَاطِلَةُ مثلها المُسْتَوْصِلَةُ
زنی کی موی دیکران با موی خویش بیوند د الکنی وغیرها ابو مُقَاتِلٍ کنیت کوز ابن عَجَلٍ بسر زن
مَاءٌ طِلَحْلَاحٌ آبی کی در و سبزی بود مانند بشم ابو المَنْزِلِ میزبان ام المَنْزِلِ زنی کی میزبانی کند رجل عِضْلٌ

مرد الکن

مرد الکنا کوشت شَوْطٌ بَاطِلٌ روشنایی کی از سوراخ خانه درآید ذَاتُ الحَنَاظِلِ نام جایکاهی بود شُغُلٌ شَاغِلٌ
شغولی بخت ذَوَاتُ القَلَاقِلِ مُعَوِّذَتَيْن وسورة الاخلاص امُّ خِرْمِلٍ کنیت کون امُّ عِزْمِلٍ مثله ثَوْبٌ مَلَاهِلُ
جامه تنک امُّ الفَضَايِلِ دانایی امُّ الرَّذَايِلِ نادانی ج ارْضٌ جَرِلَةٌ زمین بسیار سنک نوع چهارم
الاَکَالُ خویشاوند وکروه وکالبد تن واول وآخر روز وکورایی کی بامداد در شبانکاه ببینند وجوبهای خیمه
ورجایکاهی بود بمکه البَالُ دل وحال الجَالُ پیرامن درون چاه الحَالُ حال مردم وزن مردم وجنابت و
وقت وسان وخون آبه وپشت واره وکوشت میان بشت وکرانی از همه جیزی وکل سیاه وتره وخاک سپید نام
وخاکستر کرم وکردون وکردنای کی کودک خرد بدان رفتن آموزد الخَالُ برادر مادر وکنجه ومرد نیکو قیام
برمال وبزرکواری ونشان نیکی واشتر درسیاه وکوه سیاه وعلم نیزه وجامه برد یمنی وابر بی باران ونام کوهی
بود الدَّالُ فریفتن الضَّالُ درخت کنار دشتی الغَالُ کران ورود بار زفت الفَالُ معروف وکوسرین اسب
ومردست پای القَالُ جوب بازی کودکان المَالُ خواسته وکوسفند واشتر ومنه بزیادة الهاء
الاَلَةُ دست افزار وحالی کی در وباشند البَالَةُ مانند انبان بود الحَالَةُ حال مردم وپشت واره الخَالَةُ
خواهر مادر وزن خرامنده وفریبنده الدَّالَةُ ۲ معروف کردن الضَّالَةُ حلقه بینی اشتر ویک درخت کنار دشتی
الغَالَةُ مانند صفه بوده وشبکاه چاد پای الغَالَةُ جمع العَايِلِ الفَالَةُ جک آبه کاذر الکَالَةُ بشتواره
کاذر النَّالَةُ میان کوشک الهَالَةُ حلقه ماه الرباعی السَّاکُ تنک نای رود بار الضَّاکُ کم راه
الغَالُ رود بار زرف ا الزَّوَاکُ آب دهن ستور الرِّيَاکُ بجکان اشتر مرغ وستاره جند بود السَّوَاکُ
پرسیدن وخواستن المَاکُ زنان فربه ومرغزارها الوَاکُ ۳ نیک جستن ب الجِبَالُ کوهها الجِبَالُ
جمع الحَبْل الخَبَالُ تباهی وکم خردی الذُّبَالُ پلیتها الزِّبَالُ آنچ مور بدهان بردارد السِّبَالُ بروتها العَبَالُ
کُل کوهی القِبَالُ دوال نعلین درمیان انکشتان وبرابر شدن النِّبَالُ تیرها وسنکهای استنجا الوَبَالُ بدی
آخر کار وتباهی حال ستاره ودیرکوار شدن ت القَتَالُ تن القِتَالُ کارزار وباکسی رزم کردن الکُتَالُ
میش بذ ث الاَثَالُ بزرکواری اُثَالُ جایکاهی بود المِثَالُ مانند وفرمان وبالای مردم وبستر
ج البَجَالُ مرد بزرک زفت وبعضی کویند کی مرد بردبار الجِجَالُ خانهای آراسته الرِّجَالُ مردان البِجَالُ
پستانهای بزرک پر شیر ودلوهای بزرک پر آب المَجَالُ جای کردش النِّجَالُ جمع النَّجْلِ ح الحِجَالُ زهر کشنده
الدِّحَالُ جاههای تنک سر و فراخ بن الرِّحَالُ تا لیهای یمنی وجمع الرَّحْلِ السُّحَالُ بانک خر السِّحَالُ جمع السَّحْلِ

السوال السوال المهموز
دیگر مهموز جایز دیگر

الطِحالُ سپرز الثِحالُ دردي بود كوسفند را المَحالُ جمع المَحالة المِحالُ معروف المِحالُ عقوبت و باكسي مكر و حيلة
كردن ٢ و غمازي كردن خ البِخالُ بخيل الدِخالُ اشتر را دوم بار آب دادن الرِخالُ بركان ماده السِخالُ بركان
نو زاده د الجِدالُ غوره خرما الجِدالُ خصومت و باكسي بكاويدن در خصومت العِدالُ بقيت الهِدالُ مع شاخي
كي راست رويد ذ الحِذالُ نباتي بود كي با شير خورند ش الرُذالُ دون و فرومايه القَذالُ بنا گوش القِذالُ
بيدا ذو ستم ز الإِزالُ بلغزانيدن الجِزالُ هنكام بيراستن خرما بنان الغَزالُ آهو بچه النِزالُ با يكديكر
برزم فرود آمدن دو گروه الهُزالُ لاغري س المَسالُ روي نيكو و يكسوي ريش مرد النُسالُ شم كي
اشتر بيفكند و پر كي مرغ بيفكند ص الخِصالُ خصلتها الفِصالُ اشتر بچگان از شير باز كرفته ٢ و از شير
باز كرفتن النِصالُ پيكانها و تيغهاي شمشير الوِصالُ باكسي پيوستن و كاري پيوسته كردن ض العُضالُ درد
بي درمان و كاري سخت دشوار العِضالُ بكشتن آمدن سك النِضالُ باكسي بنبرد تير انداختن ط المِطالُ جايكاه
بود و باكسي مدافعت كردن ظ العِظالُ بهم در ساختن قافيتهاي شعر و جفت كرفتن سكان و سكان ع البِعالُ
بازي كردن مرد با زن خويش و نيك زيستن زن و شوي بهم تعال بنا الجِعالُ دكوتي كي ديك را بدو از ديكدان
فرو كيرند جِعالُ قبيله بود الرِعالُ جمع الرَعلة السُعالُ سرفه و سرفيدن ٢ النَعالُ نيكو كاري الفِعالُ
دسته تبر و كردارها القُعالُ انچ از شكوفه در فرو ريزد النِعالُ جمع النَعل غ البِغالُ استران المِغالُ
كوسفندي كي بسالي دو بار بچه آرد ف الإِفالُ اشتران كوچك و كوسفندان كوچك و زود رفتن اشتر
الثِفالُ اشتر كران رفتار و آب دستان الثِفالُ آسيا زوب و پوستي كي در زير دستاس افكنند الجُفالُ
آنچ سيل و يرا نيست كند و موي بسيار السَفالُ فرومايكي و زيان كاري الصِقالُ تيغهاي فروغ داده
الطَفالُ كل خشك ق الثِقالُ كرانان الحِقالُ زمينهاي كشت زار الرِقالُ خرما بنان دراز العِقالُ زانو
بند اشتر و خراج يكساله و صدقه يكساله المِقالُ ٢ كفتن النِقالُ جمع النَقلة نقل كردن سخن و دو بار آب
خوردن اشتر در زماني ك الأَكالُ خورش الأُكالُ بارهاي درخت الأُكالُ خارش اندام اشتر از موي
بچه در شكم الشِكالُ شكيل و سپيدي دو دست و يك پاي چارپاي النِكالُ شكنجه و عبرت الوِكالُ چارپايي
بس رو ل الأَلالُ نيزهاي كوتاه إِلالُ جايكاهي بود بمكه البِلالُ آب اندك التِلالُ پشتها الجَلالُ
بزركواري و بزركي الجُلالُ كزين هر چيزي الجِلالُ بادبانهاي كشتي و قوصرهاي خرما الحَلالُ شايسته
و شايسته شدن ٢ و از احرام بيرون آمدن ٢ و بيرون آمدن از عدت ٣ و واجب شدن عقوبت ٢ الحَلالُ

شوهران الحِلالُ بنكاه فرود آمدن و متاع بار و مركب زنان الخَلالُ غوره خرما الخِلالُ معروف و جمع الخَلّة و باكسي دوستي
كردن خِلالَ الشيء ميانه چيزي الدَلالُ ناز و ناز كردن ٢ الزُلالُ آب خوش السُلالُ علت سل السِلالُ سبدها
الشِلالُ كروه پراكنده الصِلالُ كياه تر پراكنده و خاكهاي نم ناك و زمينهاي باران زده و باريدن باران پس يك
ديكر الضَلالُ در ماندكي و كم راهي و كمراه شدن ٢ و بكشتن از حق و فراموش كردن ٢ و نيست شدن
٢ الطِلالُ بارانهاي خرد الظِلالُ كالبد تن الظِلالُ سايها القَلالُ اندك القِلالُ سرهاي كوه و سبوهاي بزرك
الكَلالُ ٣ مانده شدن المَلالُ ٤ سير بر آمدن الهِلالُ ماه نو و غلام خوب روي و كودك نو زاده و اشتر لاغر
و مار نر و پوست مار و سنان در شاخ و داس و نعل اسب و آهني كي دو جاي زين را بهم كيرد و سنك اسيا كي
شكسته بود و جوي پيرامن خيمه و باقي آب در حوض و كرد و قبيله از عرب هِلالُ نام مردي بود م الثِمالُ
پشت و پناه و معتمد و فراخ دل و بقيت طعام كي در شكم ماند و زهر مار و جز و الثُمالُ جمع الثُمالة الجَمالُ
خوبي و خوب شدن ٤٩٥ الجِمالُ رسني كي جمعش آرند بهم الجِمالُ اشتران نر الخِمالُ لنكي پاي اشتر الدِمالُ
خرماي پوسيده و سركين الرِمالُ ريكها السَمالُ درخت شبث الشَمالُ باد شمال الشِمالُ دست چپ و خوي مرد
و سوي دست چپ و آخر روزه و كيسه كي پستان چارپاي در و نهند و كليمهاي كوچك و جامهاي بود يمني الكَمالُ
تام و تمام شدن ٢ النِمالُ مورچكان هـ الجِهالُ نادانيها الضِهالُ چاهها اندك آب المَهالُ جايكاه ترس و بيم
النِهالُ تشنكان و البُوالُ چكيدن آب تاختن الجُوالُ كوال حَوالَ پيرامن الدِوالُ چرخهاي آب كشيدن
الرُوالُ كف دهان الزَوالُ ٢ بكشتن و بشدن طَوالَ الدهر هميشكي زمانه الطُوالُ مرد سخت دراز الطِوالُ
درازان النَوالُ صواب و عطاها ي الإِيالُ آماني در و سياسي كنند و كشتن از حال بحال الحِيالُ ٢ راست
شدن تير حِيالُ برابر الحِيالُ ٢ نازاينده شدن و بار ناكرفتن درخت ٢ الخَيالُ معروف و صورتي كي بخواب
بينند و پنداري كي در پيش دل آيد و سياهي كي مردم از دور بينند و آنچ ميان كشته بپاي كنند تا مرغان
وجزان بترسند الزِيالُ از كسي جدا شدن السَيالُ ياسمين سپيد و درخت خار الصِيالُ باكسي بجنك شدن
العِيالُ زن و فرزند الفِيالُ بازي خاك كي در وي چيزي پنهان كنند ببازي ومنه الدالَّةُ ناز الغالَّةُ
پاره از دريا البالَةُ ٥ كران شدن الذالَةُ كرك الضالَةُ ٥ سست شدن و خرد و حقير شدن ٥ ب
الإِبالَةُ درزه هيزم تَبالَةُ شهري بود الحِبالَةُ پاي دام شكاركن الذُبالَةُ پليته الرَبالَةُ فربهي الزِبالَةُ
هيچ چيز العَبالَةُ ٥ ستبر شدن القَبالَةُ معروفه و پايندانی كردن ٢ قَبالَةً برابر النَبالَةُ ٥ نيك زيرك شدن

وفربه شدن ٢ الوبالة ٥ ديركوارشدن ت الكتالة كراني ث الجثالة انبوهي ونرمي موي وانبوه
موي ونرم موي شدن ٥ الحثالة خرده كاه وبعضي كويند كي كندم دون وبقيت طعام كي برخوان بماند الوثالة
درشتي وبسياري ج الاجالة كردانيدن الجالة عه شرم زده شدن الجالة عه بسيار نبات شدن النجالة
بيش خورد خرمن وخرما وبست بهم وهرج شتاباني نشد ازجيزي ح الاحالة حوالت كردن وبرسوار نشستن
وبرجيزي اقبال كردن ويكساله شدن ومحال كفتن وسال برآمدن وبكمان افكندن واوميد وارشدن ابر
باران الرحالة زين ازپوست بي جوب السحالة ساو آهن المحالة بكره بزرك وكاركاه جولاه ومهره استخوان
پشت وكونه ازحيلت خ الاخالة بكمان افكندن واوميدوار شدن ابر باران النخالة سبوس د
الادالة دولت دادن الجدالة زمين الحدالة كوشتكني واستخوان باريكي زن العدالة داد ذ الاذالة
خوار كردن الخذالة خرده كاه الرذالة ٥ ناكس ودون شدن الرذالة متاع دون النذالة ٥ خسيس شدن
الوذالة آن كوشت كي اشتر كش بي قسمت ببرد ز الازالة دور كردن الجزالة مختصري كلام وبسيار معاني
وي وزفت شدن ٥ الغزالة آفتاب وابتداي جاشتكاه النزالة آب مرد س الاسالة ٥ كشيده روي
شدن وروان كردن آب وماننده البسالة دليري وسخت دلير شدن ٥ الرسالة پيغام رسول الغسالة آن
آب كي جيزي بدو شسته باشد الفسالة سستي ودرماندكي وفرومايه كشتن ونا كس شدن ٥ النسالة پاره
موي كي ازجار پاي فرو افتد ش الاشالة برداشتن ص الاصالة ٥ اصلي شدن الحصالة رفت روب
خرمن القصالة كفه خرمن المصالة آب ترينه وآب كي از خم نو بيرون آيد ض الفضالة افزوني سيلي
دون وجزو ط الاطالة دراز كردن البطالة بي كاري وبي كار شدن ٢ عطالة كوهي بود ظ الاظالة
فرزند را زدن ع الاعالة بسيار عيال شدن ودرويش شدن الثعالة روباه الجعالة رشوت وباي مزد
غ الاغالة فرزند را برآبستني شير دادن ف الحفالة خرده كاه السفالة دون شدن السفالة
خلاف آن سوكي باد همي جهد الكفالة پايندانى وپايندانى كردن ق الاقالة بيع را اقالت كردن وكنا
در كذاشتن العقالة دوال نيام شمشير المقالة كفتن ك البكالة پست بروغن سرشته الوكالة
وكيلي كردن ل الجلالة بزركواري وبزركي وبزركوار شدن ٣ الجلالة ماده اشتر بزرك الخلالة دوركي
الخلالة آنج از بن دندان بخلال بدر آرند الدلالة راه نمايي ورا نمودن ٢ السلالة فرزند وهرج بيرون
كشند از جيزي وكلي كي از ميان انكشتها بيرون آيد جون كف بفشارند الصلالة ٢ كم راه شدن الطلالة بالا

العلالة بقيت شير در پستان وباقي تك اسب وبقيت همه جيز الغلالة آستر زره وجامه كي زير
جامه بپوشند ومانند بالش كي زن در پس خويش بندد الكلالة ميراث خواره جز پدر وپسر وبعضي كويند
كي پسر عم از دور ومانده شدن ٣ وخيره شدن بيناي جشم ٣ وبي مادر وپدر شدن فرزند ١٣ الملالة ٤ع
سير برآمدن م الامالة جبانيدن الثمالة بقيت كف شير وبقيت فام وسر سبوي وباقي آب
وكروهي از عرب الجمالة اشتران الحمالة خون بها وپايندانى كردن پايندان الحمالة دوال نيام شمشير
الشمالة خانه شكار كي العمالة مزد كار كرد ن الانالة عطا دادن هـ الاهالة جربش الجهالة
عه نادان شدن و الحوالة روبارو كردن الدوالة جرخ آب كشيدن ي الايالة ٢ نكاه داشتن
وسياست كردن ٢ الخيالة صورت كي بخواب بينند العيالة ٢ ميل وجود كرده الخامسي التخالك
يك ديكر را دوست داشتن التطالك بوجابي شدن تا جيزي ببيني اللالك مرواريد فروش المجالك جمع المجلة
المحالك كوسفندي كي شير از پستانش روان شود وكودكيها المزالك جايكامهاي كي بدو پاي بلغزد المسالك
جوال دوزها المصالك زمينهايي كي روند اندرو كم شود المطالك سايبانها ب الابالك اشتران الاحبالك
جمع الحبل الاجبالك آبستن كردن الاخبالك تباهي كردن واشتر را بنيمه بكي دادن الاذبالك پژمرانيدن
الازبالك سركينها الاسبالك بلنديهاي دلو الاسبالك فرو كذاشتن ازار وماننده وباويدن باران
واغل الاشبالك بجكان شير الاشبالك مهرباني كردن وبجه زادن شير الاعبالك بلكهاي بهن الاعبالك
بهن شدن بلك درخت الاقبالك عود تهاي مرد وزن وجمع القبل الاقبالك پايندانى كردن وپيش باز بودن
وروي سوي جيزي كردن وروي كسي فرا جيزي كردانيدن البلبالك وسوسه ديو التبالك كينه كش التنبالك
مرد كوتاه سست الحبالك رسن تاب الرئبالك شير الزابالك آنج موي بدو مس بركيرد الزبالك سركين كش
السنبالك بيراهن الطبالك تبيره زن الطزبالك صومعه بزرك وسنك بزرك كي از كوه بدر آمده بود
وهمه ديوار بزرك وبلند الغربالك غلبار الكوبالك كمان حلاج المخبالك زن بزرك آفرينش النبالك
تير تراش الهبالك نخجير كير ت الاقتالك دشمنان الاقتالك كشتي دادن كسي را النفتالك دم كردن
الحتالك جاره القتالك تاب دهنده القتالك كشنده المختالك مرد حيلت كر المختالك مرد كرده كش
الامثالك داستانها ومتايان وماننده التمثالك تنديسه وپيكر ج الاحجالك مركها ورسمهاي كاوان
كوهي الانجالك بسنه آمدن الانجالك شرم زده كردن وبسيار نبات شدن الارجالك پياده كردن

الإعجال شتابانيدن الإمجال دوشن شدن دستها از كار الأوجال ترسها و بيم الإبجال ترسانيدن
الدجال دروغ زن و آنك تمت بود از داند و ذ كند و خر بند و اشتربان و آنك بر كرا اشتر دارو اندايز
الرجال بياذكان الزجال كبوتر باز الفرجال پركار ح الأدحال جاهاي تنك سرو فراخ بن و زمينهاي
فروذ الإزحال دور كردن الإمحال قحط و تنكي سال رسيدن الإنحال لاغر كردن الأوحال كلهاي تنك
الإيحال در كل افكندن الوحال آنك بالاه اشتر كند و فروشد الكحال اشتران كش و جرو و خربانان نر
الكحال آنك درچشم دارو كند المكحال ميل سرمه خ الإبخال بخيل يافتن كسي را الإدخال در آوردن الإرخال
با نشاط آوردن لخلخال پاي برنجن الدخال مانند كرمي بود كي اندر كوش شود د الأبدال پيغامبران
از زاهدان و پرهيزكاران دنيا و بدلها الإبدال بدل كردن ذ الأجذال جمع الجذل الإجذال شاذ
كردن الأرذال فرومايكان الإرذال فرومايه كردن الأنذال ناكسان التعذال ملامت كردن العذال
ملامت كنندكان المبذال بخشنده ر الأجرال جايكاههاي سنكستان الأوزال كونه از سوسمار الأ
اوزال جايكاهي بود ز الأزال جمع الأزل الإجزال تمام كردن عطا و تمام كردانيدن الأعزال
كروه بي سلاح الإعزال عزل كردن الإغزال بابچه شدن آهو و دوك كردانيدن الأنزال روزيها
الإنزال فرو آوردن و فرو فرستادن الإهزال لاغر كردانيدن الزلزال جنبش الزلزال جنبانيدن
العزال خودشي كي شير جمع كند و كوشت خشك كي صياد جمع كند و جايكاه شير و مار المعزال جاي
نكاه بان بر درخت و دوكان مرد الغزال ريسمان فروش المغزال مردي بي نيزه و مردي كي با مردم نياميزد
و آنك پيك شوكند اهل قمار را ماذال هميشه س الإبسال بهلاك سپردن و كرو كردن و حرام كردن
الأرسال ماده اشتران خوش رو و كوسفنداني كي پيش شبان فرستند الإرسال فرستادن الإغسال
بشپشتن آوردن الأفسال مردان فرومايه الإفسال نكاه داشتن الإكسال بوقت جماع آب نيامدن
الإنسال بشم يا پر و موي افكندن حيوان السلسال آب خوش خوار و سيلي خوش كوار العسال
انكبين فروش و نيز جنبان الغسال كازر المرسال اشتر زود رو و تير ناوكي المكسال زني
كي از جاي نخواهد كي جنبد ش الأمشال آبهاي اندك المنشال كوشت آهنج ص الأصال شبانكاها
الأعصال روذ كانها الإنصال پيكانها الإنصال سنان از نيزه بيرون كرده الأوصال بندهاي
استخوان تن و مانند ها الإيصال رسانيدن و در شبانكاه شدن الصلصال كل خشك و خرجرا بانك

النصال تيغ بران الخصال التي بود نيز كرانرا المعصال چوكان النصال پيكانها ض الإخضال تر كردن
الإعضال دشوار شدن الأفضال افزونيها و نيكوييها الإفضال افزون آوردن و نيكويي كردن الإنضال
جار پاي را مانده كردن المفضال نيكو كار ط الأطال تهي كاسها الأبطال دليران الإبطال باطل كردن
الأرطال رطلها و غلامان الأعطال مردان بي سلاح البطال بيكار القرطال كواره النسطال كرد
المعطال زن بي پيرايه و سوزن بي رشته الهرطال دراز القطال بارنده و كوهي بود ع الإجعال بكشتن
آمدن سك و ددة و كسي را رشوت يا پاي مزد دادن و ديك را بركواز آتش فرو كرفتن الإشعال آتش بر
افروختن الأفعال كردارها الإفعال كردن داذن الإقعال درز بشكفتن الإنعال نعل بر زدن الأوعال
بزان كوهي نر أوعال نام جشته بود از زمين الخزعال لنكي اشتر و جز و المتعال بز كوار النعال نعل بند
غ الأدغال خيانتها و درختهاي بپيچيده الإدغال خيانت كردن الإرغال آب بسيار ريختن و بكسي
ميل كردن برغبت الإزغال بچه را چينه داذن مرغ الأشغال مشغوليها الإشغال كار بفرمودن
الإمغال بسالي دو بار زاذن كوسفند الأوغال مرداني كي هيچ چيز را نشايند الإيغال در دور شدن
در كوه و بزمين دشمن در شدن البغال استروان ف الإثفال چيزي از دهن انداختن الأثفال
ثفلها الإثفال ثفل در شراب و جز بودن الإجفال دويدن اشتر مرغ و بهم كرد كردن كروه الأطفال
كودكان خرد الإطفال خداوند كودك خرد شدن و وقت فروشدن آفتاب الأغفال بيابانهاي بي نشان
الإغفال غافل كردانيدن و غافل يافتن و فرو كذاشتن الأقفال قفلها الإقفال قفل كردن و باز
كردانيدن لشكر از غزا الأكفال جمع الكفل الإكفال پايندان كردانيدن الأنفال غنيمتها الإنفال
عطا داذن القفال قفل كر القفال قافلها القيفال رك زير نيمه دست المتفال زني كي بوي خوش
بكار ندارد ق الإبقال تره زار شدن زمين الأثقال رختهاي مسافر و جمع الثقيل و جمع الثقل
الإثقال كران كردن و كران شدن آبستن الإحقال ترش باوردن كشت الأرقال پويدن اشتر
الإعقال خردمند شدن و در پايندكي سختي كردن البقال تره فروش الحيقال بخ بپوسيدن الزرقال
ميوه بود سرخ مانند بنجد الصقال آينه افروز و مهره زن العقال خردمندان و در دي بود در پاي اسپان
القلقال جنبش القلقال جنبانيدن المثقال معروف المنقال هم سنك المرقال اشتر زود رو النقال
كردانند چيزي از جايي بجايي ك الإتكال شاخ خرما دني فرزند كذاشتن الأحكال دشوار شدن كار

[illegible]
[illegible]

الاشكال همسران و ماننده‌ها الاشكال دشوار شدن الاعكال كار دشوار شدن الاكال خورنده الاكال
خارش تن بچه در شكم مادر الانكال جمع النكل الانكال نكاله كردن الايكال خورانيدن و سخن‌چيني
كردن الدكال كنده تا فروش العثكال شاخ خرما و بن خوشه تر الكلكال سينه ل الابلال از بيماري
بر شدن و غلبت كردن الاتلال باصلاح آوردن و فرمودن و بسيار پشم شدن الاجلال بزرگ
داشتن الاحلال فروذ آوردن و حلال كردن و از ماههاي حرام بيرون آمدن و از حرم بيرون آمدن
و مستوجب عقوبت شدن الاخلال محتاج كردن و محتاج شدن خلل در آمدن و گياه شيرين اشتر
دادن و بگذاشتن الادلال ناز كردن و گستاخي كردن الاذلال خوار كردن الازلال بلغزيدن و نيكوئي
كردن و نواله از بهر كسي برداشتن الاسلال گذرگاههاي تنگ آب در رود بار الاسلال دزدي كردن
و علت سل آوردن الاشلال جنگ كردن الاصلال گوشت گنديدن الاضلال گم راه گردانيدن
و گم كردن و بگور كردن مرده الاطلال جمع الطلل الاطلال مشرف شدن بر چيزي و باطل كردن خون
الاظلال سايها الاظلال سايه افكندن و سايه‌دار شدن الاعلال بلنديها الاعلال بيمار كردن
الاغلال بندهاي آهن الاغلال تشنه داشتن و خيانت كردن و غله دادن زمين و چيزي از غنيمت دزديدن
الافلال زمينهاي بي گياه و بي باران الافلال بزمين بي باران رسيدن الاقلال اندک شدن و درويش
گشتن و كم كردن و برداشتن الاكلال مانده كردن و خداوند ستوران مانده شدن و بكمار ديدن الاملال
ملول كردن و املا كردن الاهلال ماه نو ديدن و آواز برداشتن و زبان بر كام رسانيدن از تشنگي
التضلال گم راه شدن الحلال فروذ آينده و آنك روغن كنجد فروشد الخلال سركه فروش الدلال معروف
السلال سبد باف و ابريشم كش الشملال ماده اشتر زود رفتار و مرغ زود پرنده و مرد سبک و بقيت
خرماي كي بر درخت بماند الصلال بانگ دارنده الظلال درويش القلال سبو فروش المحلال جاي فرود آمدن
المضلال مانند داس بود م الاجمال و منها الاجمال اشتران نر الاجمال جمله كردن و خوبي كردن
و بسيار اشتر شدن و جربو گذاختن الاحمال گروهي اند از بزرگان عرب و بارها الاخمال گم نام كردن
الادمال فراهم آوردن الارمال بارانهاي اندک الارمال حصير بافتن و بيوه شدن زن و بي توشه ماندن
كسي الاسمال جمع السمل الاسمال كهنه شدن جامه و صلح كردن ميان دو تن الاشمال بجانب شمال شدن الاعمال
كارها الاعمال كار بستن الاقمال شپش رستن نبات الاكمال تمام كردن الانمال سخن‌چيني كردن الاهمال

فروگذاشتن

فروگذاشتن الجمال اشتربان و نيكوكار الحمال اشتر باركش الرمال حصير باف الزمال مرد نادان سست
العمال كارداران المذمال نام جايگاهي بود المشمال چادر النمال مرد سخن‌چين الابهال بي پستان بند
بگذاشتن اشتر را الاذهال مشغول كردن و از چيزي غافل شدن الاسهال شكم براندن دارو و بزمين
نرم شدن الامهال زمان دادن الانهال اول شربت دادن و سير آب گردانيدن الاهلال اهلاً گفتن
التصهال بسيار بانگ داشتن اسب الجهال نادان الصهال اسب بانگ دارنده العيهال اشتر زود رفتار
المنهال گور الهلهال جامه تنگ سست بافته و الابوال آب تاختنها الاحوال سالها و جمع الحال
و يكساله شدن الاخوال برادران مادران الاخوال برادر كرده الازوال جمع الزول الاشوال ماده
اشتراني كي شير بالا كشند و بقيتهاي آب كي در مشكها بماند الاطوال درازها الاطوال دراز كردن
الاعوال جورها و ستمها الاعوال گريستن بآواز الاغوال جمع الغول الاقوال گفتارها و پادشاهان
حمير الاقوال قولي بكسي منسوب كردن الاهوال ترسها البوال آنك آب تاختن وا نه ايستد
التجوال گشتن الجوال گردنده و نشاط كننده الجروال زمينهاي سنگستان الشوال ماه عيد روزه
الطوال سخت دراز القوال گوينده المقوال زبانه المنوال چرخ و چوب نورد جامه ي الاخيال
بگمان افكندن و اوميذوار بودن از ابر باران الاذيال دامنها و مردمان سيي گروه الاعيال بيشها
و درختاني كي شاخها بهم در شده دارند الاغيال فرزند را بر آبستني شير دادن الافيال پيلان
و مردان سست راي الاقيال پادشاهان حمير الاميال ميلها الجريال رنگ سرخ و رنگ سپيكي
و گونه الذيال دراز دامن و اسب دراز دنب و گاو دراز دنب البهال بي‌راه الكيال پيماننده
المخيال زميني كي سالي بكارند و سالي نه المكيال پيمانه و باد اشي دادن الميال ميل كننده و منه
الدخالة مانند گوي بود كي در گوش شود العبالة گراني المحالة باكيي فرو آمدن المخالة با كسي
دوستي كردن ب الابالة درزه هيزم و گله مرغان الطبالة درازي اشتر الطوبالة ماده ميش
ج الاعجالة آن شيري كي نخست بدوشند و بخانه فرستند الدجالة اشتري كي پوست غله آرد و كاروان
بزرگ الرجالة پيادگان س العسالة جايگاه انگبين ط الخطالة زن بي سامان القرطالة
بكواره ف الجفالة گروه مردم ق العقالة درم سنگي و آميختگي كاري ل الجلالة گاو سرگين
خوار و جوز و الشوالة گژدم السداسي المتال آنك از بهر اسب خويش گشن جويد ب

الاجتبال بدام و مانند آن شکار کردن الاختبال کم خرد و ناقص تن گردانیدن الاقتبال نو کردن کار
الانتبال بجای آوردن الاهتبال بغنیمت گرفتن ت الافتتال با یکدیگر کارزار کردن و بشکستن
عشق کسی را الانفتال تافته شدن و بکشتن ث الامتثال بجای آوردن فرمان الانتثال از بار
گروه بیرون شدن ج الارتجال شعر بدیهه و مانند آن گفتن و پای کسی بگرفتن ح الارتحال اشتر را
پالان کردن و از منزل برداشتن و بار بر نهادن الاکتحال خویشتن را سرمه کردن الانتحال سخن دیگران بر
خود بستن خ الادخال در آمدن الانتخال برگزیدن د الاعتدال راست شدن الانسدال راست
شدن موی الانعدال بگشتن ذ الابتذال بهر روز بازاری پوشیدن جامه را الاجتذال شاد شدن
الاعتذال عزم کردن بر چیزی ز الاختزال پاره چیزی از چیزی باز کردن الاعتزال یک سو شدن
الانبزال بشکافتن الانخزال سست شدن س الاغتسال سر و تن شستن ش الانتشال
بر کشیدن گوشت از دیگ ص الاتصال پیوسته شدن الانفصال جدا شدن ض الانتضال با یکدیگر
تیر انداختن ع الاجتعال کردن الاشتعال افروختن آتش و سر سپید شدن الافتعال دروغ
بافتن الانتعال نعلین در پای کردن غ الاشتغال مشغول شدن ف الاحتفال گرد آمدن
و بشرط برایستیدن بر کاری الاغتفال کسی را غافل گرفتن الانتفال از چیزی بیزاری کردن
الانجفال بشتافتن ق الانتقال تره خوردن الاعتقال نیزه میان ساق و رکاب بداشتن
و بسته گردانیدن زبان و بند کردن کسی را الانتقال از جایی بجایی رفتن و نقل خوردن الانعقال
بستن شکم ک الابتکال خورده شدن دندان الاتکال اعتماد کردن الاعتکال سر و زدن گاو
بهم الانتکال خویشتن را نکال کردن ل الابتلال تر شدن و بیمار شدن الاجتلال گوسپند
الاجتلال بشکل برچیدن الاحتلال فرود آمدن عقوبت الاخولال لوخ جثم شدن الاختلال بهم
باز دوختن و بخلال شدن کار و نیاز مند گشتن و لاغر شدن الاخضلال تر شدن الاستلال شمشیر
بر کشیدن الاشعلال سپید دنبال شدن اسب الاعتلال بیمار شدن و بهانه آوردن الاغتلال تشنه
شدن الاغضلال شاخ درخت بسیار شدن الانهلال سست و افتاده شدن الاکتلال کماشتن
الامتلال خیو در زیر آتش کردن الامذلال سست شدن الانثلال گرد آمدن الاغلال گشاده
شدن الانسلال از میان چیزی بیرون شدن الانشلال روان شدن الانفلال در میان چیزی شدن

الانفلال شکسته شدن الانکلال بکما ریدن و درخشیدن برق و خندیدن الانهلال ریخته
شدن م الاجتمال پیه گداختن الاحتمال برداشتن و از کسی فرو بردن و خشم گرفتن و از منزل
برفتن الادتمال خضاب کردن الازدمال برداشتن الاشتمال جامه بخویشتن در گرفتن و
گرد در آمدن و بر چیزی در آمدن و زود رفتن الاعتمال کار کردن الاندمال از بیماری به
شدن الانهمال ریخته شدن آب و روز کار دادن ه الابتهال بزاری دعا کردن و نفرین کردن
الاکتهال بجای رسیدن نبات و تمام شدن خرد مردم و بکهولت رسیدن مردم ی الایتیال
ساختن چیزی الاجتیال گشتن الاحتیال حواله پذیرفتن و حیلت ساختن الاختیال گردن
کشی کردن و خرامیدن و کشیدن الاستیال از جای بر خاستن چیزی الاغتیال ناگاه کشتن
و شیر دادن کودک بر آبستنی الاقتیال تحکم کردن الاکتیال پیموده باز ستدن الانثیال
ریخته شدن الاندیال رفتن گروه از جایی بجایی و فراخ شدن الانزیال جدا باز شدن
الانثیال سبک از جایی بر آمدن الانهیال ریخته شدن الاهتیال بترسیدن ومنه
الاستبالة آب تاختن کردن خواستن ح الاستحالة محال شدن و از حال بگردیدن ط الاستطالة
گردن کشی کردن و دراز شدن ق الاستقالة اقالت خواستن م الاستمالة بسوی خویش خواندن
السباعی الاستقبال پیش باز شدن و برابر دیدن الاستنبال تیر خواستن الاستیبال
ناموافق آمدن هوا جایی با کسی و بکشن آمدن گوسفند ت الاستفتال حریصی نمودن بر جنگ
الاستنتال در پیش شدن ج الاسترجال پیاده شدن خواستن الاستعجال شتافتن خواستن
الاستنجال با چشمه شدن جایگاهی ح الاستفحال بزرگ شدن کار د الاستبدال بدل گرفتن
ذ الاستبذال چیزی خواستن ز الاستنزال فرود آمدن خواستن س الاستبسال خویشتن
را در هلاکت افکندن الاسترسال گستاخ شدن و فرو هشته شدن موی الاستعسال انگبین
خواستن الاستغسال بشوی آمدن جامه الاستنسال ناکس نمودن ص الاستئصال از بن
برکندن الاستیصال موی در موی پیوند کردن ع الاستبعال بی نیاز شدن خرمابنان از آب
دادن الاستجعال بکشن آمدن دده ماده الاستشعال بیرون شدن زن بنهفتگی ف الاستنفال
عطا و غنیمت خواستن ق الاستثقال بگران داشتن ک الاستیکال مال کسی خوردن ل

٢ خورستن

الاجثيلال موي برخاستن وبر الازمغلال آب ازدهان كودك خرد آمدن وبسيار ناشكل آمدن ازجم
الاسبغلال جامه را تركردن الاستبلال ازبيماري بهشدن الاستحلال بحلال داشتن الاستدلال
بدليل كرفتن الاستذلال خوارشدن الاسترلال بلغزانيدن الاستسلال بكشيدن الاستظلال
سايه بكرفتن الاستغلال ازچيزي غله كرفتن الاستقلال اندك شمردن وخويشتن بكاري ايستادن
وبرداشتن الاستملال ملالت كرفتن الاستهلال ماه نوديدن وكريستن كودك خرد وبجنبانيدن بارا
الاسمئلال بجن شدن وباريك ميان شدن الاشمعلال بشتافتن الاضمحلال نيست شدن الاقنعلال
ازسرما بهم آمدن الانغلال تمام تمدشدن مه الاستحمال برداشتن خواستن الاستعمال كاربستن
وكاركردن خواستن الاستكمال تمام كردن وتمام شدن الاستئهال ارزاني داشتن وچربو شدن
الاستجهال نادان شمردن الاستسهال آسان آمدن وآسان داشتن الاستمهال مهلت خواستن
الاستيهال ترسيدن **الكنى وغيرها** ابو الاشبال كنيت شير ابك اباك اشتراني كه بكيا
تركفايت كنند ازآب ام الصحال كنيت بز بنوجعال قبيلة بوذ ام اوغال زمين بشته فرس عيال
اسب جهنده وبانك دارنده ذوالاكحال ماران بزرك ابو الكمال كنيت نديم ام رمال كفتار بنات صهال
اسبان ام الاموال كوسفند ابن اقوال كويا ام العيال انكه عيال را اوداره ابو ذيال كاوح
رجل تقوالة مرد بسيار قول **نوع بحم** الثول مردمان كم خرد وبخيل وكوسفندان وبزان بيماد
الجول بهلو وراي وبيرامن درون جاه وچاه خرد الحول مردمان لوج واشتراني كه ماده زايند
الدول جمع الدولة السول كام ومردمان سست الطول دراز واشتراني كه لب بالايين دراز دارند
ودرازشدن ٢ الغول ديو بياباني ومار وهلاك وتباهي ومه بختي الفول باقلي خشك **ومنه**
الدولة دولت وخواسته كه مردم بدولت حاصل كند وچيزي كه نقل كنند ازبرخي ببرخي ودست
بدست داده شده **الرباعي** الخوول بك ساله شدن وبوستو برنشستن ٢ وازحال بكشتن السوول
خواستن وبرسيدن ٢ الفوول كوينده النوول زود رونده الوؤول ٣ بناه كرفتن **ب** الابول
بسنده كردن اشتر بكيا تر الحبول بختهاي زمانه الذبول جوبهاي خرد الذبول علتي بود كه تن را مي
كدازد الذبول ٢ بژمردن الشبول بجكان شير الطبول تبيرها وآفريدكان القبول زن بشت باد
وباد صبا وخوبي ونيكويي القبول ٢ بذرفتن الكبول بندهاي كران الهبول زني كه فرزندش نماند **ت**

البتول

البتول مريم رضي الله عنها وفاطمة زهرا رضي الله عنها وآنكه جماع دارها كنذ **ث** العثول خرما بن ستبر ودراز المثول ٢
برباي ايستادن الثول چاه كهن **ج** الجحول باي برنجها الجحول شنا بكار وانكه فرزندش بميرد واشتري
كه بچه را كم كرده بوذ الجحول كوسالكان الجحول زن بليذكار **ح** الدحول زمينهاي فروذ وچاهها تنك سر
وفراخ بن الرحول اشتري كه باررا شايذ الزحول ٢ دورشدن السحول جمع السحل الفحول كشنان وخرما
بنان نر القحول خشك شدن المحول زمين خشك بي باران النحول كداخته شدن تن الوحول كلهاي بسيار
خ الدخول جايكاهي بوذ الدخول ٢ درآمذن المخول مردي كه برروي خال دارذ **د** الجدول اندامها ر
السدول كردن بندهاي دراز ازكوه ويردها العدول تم سران وداذ دهندكان وبكشتن ٣ ورباذ
كردانيذن ٣ الندول قبيلة بوذ الندول ٢ بردن چيزي ازجايي بجايي **ذ** البذول بخشندكان الخذول
آهويي كه ازياران بازمانده بوذ الرذول ناكسان **ز** البزول ٢ برآمذن نيش دندان اشتر النزول ٢
فروذ آمذن **س** الحسول بجكان سوسمار باديه الرسول بيغامبر العسول آشفته وجنبان الغسول
هرچ بذو دست شويند وآبي كه بذو غسل كنند النسول ٢ برهم شدن موي انكه در حيوان **ش** النشول
مردان سست وكونه ازدست فرازهاي عماري الوشول سستي ونيازمندي وماده اشتر بسيار شير
ص الاصول بنيادها الحصول ٢ حاصل شدن الفصول فصلها وازجايي برفتن ٣ وبيرون شدن
النصول جمع النصل وزايل شدن خضاب الوصول ٣ رسيذن **ض** الفضول فزونيها ونيكيها **ط**
البطول ٢ ناچيز شدن النطول آنچ برسر فرو ريزند ازآب داروها **ع** البعول جمع البعل الثعول
ماذه ميشي كه برپستان پستاني فزون دارذ الجعول بچه اشترمرغ النعول جمع النعل الوعول
مردمان بزركوار وبزان كوهي **غ** الرغول بزي كه بره را شير دهد **ف** الافول ٢ فروشدن ماه
وآفتاب وستاره الجفول آب دمنده وجزو وكرد باذ السفول ٢ حقير وخوارشدن الغفول ٢ غافل
شذن القفول ٢ ازسفر بازكشتن وتيزشدن بجاع ٣ الكفول جمع الكفل **ق** البقول ترها وريش
برآمذن ٢ العقول خردمند وداروي كه شكم را ببندد العقول جمع العقل الوقول ٣ دوررشذن
بركوهي بركوه **ك** الاكول بسيار خوار الثكول زني كه فرزندش مرده باشد الشكول تم سران
ومانندها [illegible] المكول چاه اندك آب النكول ٢ ازدشمن يا ازسوكند باز ايستاذن **ل** البلول ٣ ازبيماري
به شذن الجلول باذبانهاي كشتي وازشهري بشهري شذن الحلول ٣ فرود آمذن الذلول زمين نرم

وفرمان بردار• وكاو بكار دآورده ١ الصلول ٣ بوي كرفتن كوشت الطلول بارانهاي خرد الظلول ٤
روز كذاشتن• وكشتن الغلول ٢ جيزي از غنيمت دزديدن• ودست بكردن بستن ١٢ الفلول زود سير
الفلول دخهاي دهن كارد وشمشير الكلول كرانيها• وكند شدن شمشير ٢ الملول مرد زود سير م
الحمول عمادها الخمول بي نام شدن الدمول زود رو الثمول سيكي الشمول ٢ باد شمال جستن• وبمدرا
فرادسيدن ٤ الصمول ٤ خشك وسخت شدن العمول كا وكاركن النمول ٤ جمع شدن ابرو تاريكي
النمول مرد سخن چين الهمول ٢ اشك از چشم دويدن هـ الاهول ٣ زن كردن الجهول نادان الذهول
مشغول شدن السهول زمينهاي نرم• وآسان شدن ٥ الضهول جارپاي اندك شير• وچاه اندك آب
الكهول مردمان دوموي ي الخيول اسپان• وسپاهيان الذيول دامنها السيول آبهاي روز العيول
٣ درويش كشتن الفيول بيلان ومنه البوولة ٥ كران شدن الخوولة براذران مادر
الضوولة ٥ خرد وحقير شدن• وست شدن ٥ ب العبولة ٥ شكرف شدن ث الجثولة
بسيادي وتري موي ج الرجولة مردانكي ذ الرذولة ٥ ناكس شدن النذولة ٥ خسيس شدن
س الفسولة سستي ودرماندكي• وفرومايه شدن ٥ النسولة چارپايي كي نسل وي نكاه دارند
ط البطولة بي كاري• وسخت دلير شدن ٥ وكارزاري شدن ٥ ع البعولة شوهران الجعولة
خرمابنان كوتاه ك الاكولة كوسفند پرواري وجزو ل الدلولة راه نمودن الملولة زود سير
وناني كي بخاكستر كرم بخته باشد م الحمولة اشتر بزرك باركش الحمولة بارها السهولة نرمي زمين
وآسان شدن ٥ الكهولة ٥ دوموي شدن مردم ي الخيولة ٤ پنداشتن الخماسي الواوول
دندان افزوني ب الاخبول پاي دام شكار كير البلبول غلام زيرك نشاط كننده الحابول
رسني كي بذو بر درخت خرما شوند العطبول مرد زفت ودراز كردن العقبول تب خاله• وبقيت
بيماري درتن• واستخوان زير پيشاني اسب الكابول دام شكار كير الحبول كم خرد ودل شده النخبول
موغي بوذ ج الغنجول جانوري بوذ ح الداحول پاي دام شكار كير المطحول انكه درد سبرز دارد
خ المدخول لاغر شده د الجدول نيكو خلق وباريك اندام ز البرزول مرد زفت المهزول لاغر
س المخسول فرومايه شدن ص المحصول حاصل شده الياصول بنياذ ط القاطول جايكاهي بوذ
المطول تيغ دراز ع الداعول دام كور خر العلعول بدي• وبانك وجلب التمعول كاسه بهن كوچك

غ الثرغول باتي بوذ المشغول معروف ف المافول بي تدبير ق الواقول رسني كي بذو بر درخت
خرما شوند الشاقول شاهول بنا العاقول جوي كژ• وكار شوريده• وسختي العسقول كونه از سماروغ
العسقول مثله المصقول تيغ فروغ داذه (يعني چيزي را انداز كيرند) المعقول عقل ك الاثكول شاخ خرمابن العثكول
مثله الماكول خوردني• ورعيت المشكول اسب يك دست ويك پاي سپيذ مخالف ل الاملول مانند
كرباسو بوذ البهلول مرد خندناك• وسبك روح• وبعضي كويند كي مهتر الثولول آزخ الحذلول
مرد زيرك• وخردمند الدولول سختي زمانه الذهلول اسب نيك دو الزحلول مرد سبك تن الزغلول
مرد باريك سست• وغلاف سبك بردل• ويتيم• وقضيب مردي سست بوذ الزهلول ساذه نرم• وسبك
شتابنده زغلول كوني بوذ الشغلول كروه مردم وجزو• وشرارهاي آتش الظلول درويش بدحال
وانك جامه كسان بعاريت پوشد• وبعضي كويند كي دزد• وكردن بند• وكرك الغلول كنج خانه• ودرخت
وزمين كوكي درو درختستان بوذ• وآنج جمع بوذ از درختان• وابرو تاريكي المذلول انك پايش بسيار
خبذ المسلول انكه خايه ويش كنده باشد المعلول مرد بيمار• وبخ بتاه المغلول مرد تشنه الهذلول
بشته خرد• ومرد سبك وشتابنده• وكرك اليعلول كويله بر سراب• وابر سپيذ م العثمول قضيب اسب
الملمول ميل سرمه الهزمول بانك بشم كي براشتر باشد ه العذنول شتابنده سبك العزهول شتابنده
العيهول اشتر زود رو المجهول نادانسته و الزاوول آب من جارپاي ي الكيول صف باز
پسين در جنك الخيول انك بوتن خال دارد ومنه العطبولة زن زفت ودراز كردن د الجدولة
زن محكم آفرينش• وزره محكم بافته ط الخنطولة دمه اشتران وستوران ل البهلولة زني كي بسيار
خندد الخيلولة ٣ پنداشتن الفيلولة ٣ سست راي شدن القيلولة ٣ نيم روز خفتن المغلولة
خرما كي درجايي نهند وبروآب ريزند م الازمولة ماده بزكوهي بانك دارنده وجزو المشمولة سيكي
السداسي العيدهول ماده اشتر زود رو الكني وغيرها شعر الغول باتي بوذ كي ويرا
پرسياوشان كويند احرار البقول ترهايي كي بخامي خورند كواكب مخولة ستاركان نادانسته
ارض مومولة زمين باران زده نوع ششم الثيل پوست قضيب اسب واشتر الجيل كروه مردم
دكاروان الخيل انكژذ• وآنانك بر اندام خال دارند الغيل بيشه• ودرختي كي شاخهايش بهم در شده
بوذ• وجايكاهي بوذ الفيك پيل• ومرد سست راي الميك ميل سرمه• ومقدار سه هزار كز از زمين

ومردان بي سلاح، وسوارا ني كي بريك جانب ستور ميل كنند النبيل معروف ومنه الحبيلة جاره
الدبيلة ازيك ديكر فراكرفتن الصبيلة كره تازيانه الطبيلة زندكاني الغبيلة ناكاه كشتن، وشاير
داذن كوذك برآبستني القبيلة دبكي خايه الرباعي البنبيل كران الضبيل سست وباديكر، وبحت
ولاغر ب الابيل سر زاهدان ترسايان الجبيل كروه الدبيل بختي السبيل راه القبيل پايندان
وكروه مردم، وزن بشت باذ، وشناسنده قوم خويش، وآن ديسمان كي زن كشذ بهنكام رشتن النبيل
زيرك ونيك، واشتر مرده الوبيل مردي كي هيچ چيزي را نشايذ، وكذين، وچوب دستي بزرك، وچيزي
كزند كننده، وبشته هيزم، ومرز تر وخشك، وآب بذكوار وجزو، وذن بحت ت العتيل بند برنهاذ
الفتيل آنچ درميان جوي دانه خرما بود، وچركي كي از ماليذن انكشتان حاصل آيذ القتيل كشته
ث الاثيل استواره، واشتر بزرك التثيل سركين الوثيل رسن ليفين ج الاجيل آب كرد
آمده البجيل مرد بزرك زفت، ودراز وستبر الرجيل مرد قوي بر رفتن، واسب قوي كي سنب سخت دارد،
وسنك بزرك سخت النجيل كونه از بلك شوركياه ح الرحيل معروف، واشتر قوي بر رفتن السحيل
بانك خر، ورشته يكتو، ورود فراخ، وآنچ بريك طاق ديبا بود الفحيل اشتر كشن بغايت نيك وجزد،
وخرما بن نر الكحيل چشم سرمه كرده النحيل سخت لاغر خ البخيل تنك دست الدخيل آنك كاري
كند بنا داني، ودوست درون الخخيل مردي كي بر روي خال دارد النخيل خرما بنان د البديل
بدل الجديل رسن كي در كردن اشتر افكنند، ورسني كي از بوست اديم بافته بود العديل همتا، و
همسر الهديل بچه كبوتر، وبانك كردن قمري وكبوتر ذ المذيل بيماري بي آرام النذيل خوار
وناكس الوذيل پارها از سيم ر الغريل كل وآب تيره در بن حوض، وثفل كي بزير شيشه باشد
ز الجزيل عطاي بزرك النزيل مهمان الهزيل لاغر س الاسيل كشيده روي، وفروهشته
موي، وبعضي كويند كي رخسار كشيده، ونيزه، وخارد راز البسيل آنك كي سيكي كي در آماني اند
باشد الحسيل كوساله كاو الرسيل همتك العسيل قضيب بيل، وجاروب عطاري كي بذو
عطر را جمع كند الغسيل شسته الفسيل نهال خرما بن المسيل كذركاه آب النسيل
انكبين كذاخته بي موم، وكناره سرجاه، وبشم كي اشتر بيفكند، وپر كي مرغ بيفكند ش
النشيل كوشتي كي بي خشك ابزار بزند ص الاصيل نژاد ذي نيك، وشبانكاه الحصيل

نباتي

نباتي بود الفصيل داور، وكوذك از شير باز كرفته، واشتر بچه، وديوار بيروني باره شهر ودز القصيل
كشت النصيل بندكاه كردن، وزير كلوي كاو وجزو، وسنك دراز، وريسمان بوشنه كرده ط العطيل
مرد دراز كوشتكن، وشاخ خرما القطيل خرما بن از بن بريده النطيل دلو ع الدعيل كروه مردم
وكله اسبان، ورمه ملخ المعيل خداوند عيال غ الضغيل آواز مكيذن حجام شيشه را ف
الافيل اشتر كوچك، وكوسفند كوچك طفيل جايكاهي بود التفيل چوب خشك، وكياه ريزه خشك
ونباتي بود، وتازيانه كهن الكفيل پايندان ق الثقيل كران، وتن مردم، ومرده الحقيل
نباتي بود، وجايكاهي بود الصقيل تيغ فروغ داده المقيل خوابكاه نيم روز، ونيم روز خفتن
المقيل در كذارنده كناهان النقيل راه، وبوسته رفتن ك الاكيل همكاسه الوكيل
كارزان، ونكاهبان ل الاليل ماليذن، وبانك كردن آب البليل باد سرد بانم التليل
كردن الجليل بزرك وبزركوار، واشتر بزرك، ودرختي بود الحليل شوهر، وهمسايه، وهم منزل
الخليل دوست، ودرويش، وابرهيم عليه السلام، وبيني، ودل، وسست تن، واشتر لاغر، ونيز، ودست
شمشير الدليل ره نماي، ونشان الذليل خوار الزليل بلغزيدن پايها، وزلت افتاذن در
سخن، وكار السليل فرزند، واشتر بچه نوزاده، ورود باد فراخ الشليل زره كوتاه، وجامه كي بزير
زره پوشند، وبشما كند، وكون پوشش اسب الصليل بانك زخم شمشير، وآوازي كي از شكم اسب آيذ، وآواز
سفالينه كي بو هم زنندش، وآواز كردن آهن ومانندش الظليل حصير الطليل هميشه، وپوشنده
العليل بيمار، وسخن تباه الغليل تشنكي وكرمي سينه، ودانه خرما وپست خشك كي اشتر را دهند
ورود باد ژرف الفليل تيغ رخنه درافتاده، ودندان اشتر، وموي باهم جسته القليل اندك
وديوار كوتاه الكليل تيغ كند المليل ناني كي بخاكستر كرم بزند م الاميل توده ريك بدرازا
ونام جايكاهي بود الجميل نيكوكار، ونيكو، وپيه كداخته الحميل پايندان، وآنچ سيل آورد، وتوي
كنند، وبچه مرغ كي باشد الذميل زود رفتار الزميل آنكه از بس بر نشيند الصميل
خشك الغميل پوست اديم كي بشم ازو جدا كنند المميل چفتن ه الصهيل بانك داشتن
اسب المهيل جاي كوذك در زهدان، وكوره، وفرو ريخته و الحويل جوينده وخواهنده الطويل دراز
العويل كريستن بآواز ومنه الضيلة مار باريك ب الربيلة فربهي القبيلة كروهي

ازیک بذر و بنکاه و تخته منی و فرزندان یعقوب علیه السلام و سنکی کی آب کش بر سر چاه بروی ایستد
و پاره رکوی کی بر قب بیراسن وزند النبیلة مردار ت البتیلة اندام بکوشت آکنده ذ نهال
خرما بن الفتیلة بلیته الکتیلة دسته خرما بنان دراز ث الثیلة خاک کی از چاه بر آرند
ج البجیلة قبیله بوذ الرجیلة زن قوی بر رفتن البجیلة دلو بزرک خ المخیلة ابر امید وار
و بنداشتن و کردن کشتی کردن د الجدیلة موی و رسن کی جر کردن اشتر افکنند جدیلة قبیله
بوذ ذ الوذیلة آینه و پاره از سیم س البسیلة بقیت نبیذ الحسیلة خرمای دون الوسیلة
پیغام رسول النسیلة کروهی از یک بذر و بلیته الوسیلة نزدیکی و سبب ش الهشیلة
اشتری کی بی فرمان خداوندش کسی ببرد و باز آرد ص الخصیلة کوشت بازو و ران و هر کوشت
کی در وی پی بوذ الفصیلة قبیله کوچک و دوذمان و تبار النصیلة کروهه ریسمان الوصیلة
آبادانی و سال فراخ و زمین فراخ و جامه برد یمنی و کوسفندی کی در جاهلیت هفتم بار نر
زادی عرب آنرا قربان کردی و چون نر و ماده زادی نر را نکشتندی ض الخضیلة مرغزار
الفضیلة منزه وا فزونی و نیکویی و طاعتی کی فریضه و سنت نباشد ط القطیلة رکویی
کی بذو آب بر چینند ع الشعیلة بلیته درخشنده ق الحقیلة کندم دراز خوشه العقیلة
زن کرامی و محتی و بستکی کار و کزین همه چیز النقیلة سم خر نعلین ک الاکیلة کوسفند
دزه بخورده و جزو البکیلة ماستینه بروغن کرده و پست خرما کی بشیر خورند ل الحلیلة
زن مرد الخلیلة زن دوست السلیلة کوشت پاره و بچه نوزاده کی ماده باشد و پنبه
بدوک بچیده و کیسو بند الغلیلة میخ حلقه زره و بعض کویند کی آستر زره الغلیلة
موی بهم دسته کرده الملیلة تب کرم م الثمیلة بقیت طعام کی در شکم بماند و بقیت هر چیز
کی بماند الخمیلة مندیل قطیفه و هر چیزی کی خمل دارد و درخت بلند انبوه شاخ و ریکستان بر نبات
هـ الطهیلة آب تیره و الثویلة کروه مردم الطویلة طویله اسب الخماسی الابیل یک مرغ
از طیر ابابیل که مرغ اسبیک نام شهری بوذ التابیل بسیار اشتر شدن التخبیل کم خرد
کردانیدن التسبیل سبیل کردن التقبیل بوسه دادن التکبیل بند کردن التهبیل کی را
لعنت کردن الزبیل زنبیل بزرک الزنبیل مثله التنبیل تجهایی بوذ خرد مانند ریک ت

التبتیل دل از دنیا ببریذن الترتیل بیدا کردن سخن و بهش خواندن و فرو آوردن قرآن برخی بر اثر
برخی التفتیل نیل بتافتن التقتیل سخت رام بکردن و بارها کشتن ث التاثیل جمع کردن
واستوار کردن التمثیل مانند کردن و صورت نکاشتن ج الانجیل کتابی بزرکوار و اصلی
التاجیل زمان دادن و درد کسی را علاج کردن التبجیل بزرک داشتن التحجیل دست و پای اسب
سپید کردن التخجیل شرم زده کردن التذجیل اشتر را بقطران اندوذن و فرا بوشیدن الترجیل
جعد کردن موی و فرو کردن شانه بموی التنجیل نامه حکمی کردن التحجیل شتابانیدن و پیش داشتن
الزنجیل مرد سست الزنجبیل مثله السجیل سنک و کل و خشت بخته جوشیده و آسمان بوذ در
تفسیر قرآن ح التکحیل سرمه در چشم کردن خ التبخیل بخیل خواندن التنخیل نیک بختن د
التبدیل بدل کردن التجدیل بزمین افکندن التعدیل بعدل کردن و راست کردن التهدیل
فرو کذاشتن شاخ القندیل معروف المندیل دستار ذ التخذیل بر خذلان کذاشتن و بر خذلان
داشتن التعذیل بسی ملامت کردن ز التنزیل ترتیب کردن چیزی و فرو دا آوردن چیزی بی
چیزی الهزیل مرد بازی کن س التاسیل تیز کردن سر چیزی التعسیل انکبین بتوشه
داذن و بپروردن التفسیل فسل خواندن التنسیل بیفکندن حیوان بشم و پر و موی را التوسیل
نزدیکی جستن ص التاصیل اصل کردن التحصیل حاصل آوردن و تمیز کردن التفصیل
فصل خواندن و بیدا کردن و از یکدیکر جدا کردن و پاره پاره کردن التنصیل پیکان بتیر در نشاندن
التوصیل پیوسته شدن و چیزی را پیوند کردن المفصیل چوکان ض التعضیل تنک آمدن
جای از مردم و بیرون نیامدن بچه از شکم التفضیل فزونی کردن ط الاضطیل نابینا البرطیل
رشوت و سنک دراز و تبر خاک کندن التبطیل باطل کردن الترطیل جرب کردن بروغن
التعطیل بیکار کردن و فرو کذاشتن و بی زیور کردن و تعهد نا کردن التوطیل استوار
کردن ع الازعیل خر نشاط کننده التشعیل آتش افروختن الشعیل نعل بر زدن و ملخت
بر دوختن غ البرغیل روستا و آبی کی بنزدیک دریا بوذ التبغیل کونه از رفتن ف الاجفیل
بذدل و اشتر مرغ ترسنده التحفیل اندک و شیذن کوسفند الترفیل بزرک کردن الترفیل
مردی کی جامه دراز دارد التطفیل جفتن آفتاب بفرو شدن و طفیلی کردن التغفیل بغفلت منسوب کردن

واحمق کردانیذن التقفیل قفل کردن التکفیل پایندانی کردن التنفیل غنیمت دادن ق الاسقیل
بیازموش البرقیل کمان کروهه التثقیل کران کردانیذن التسقیل بزیر فرو بردن التعقیل
زانو بند بر پای اشتر بستن التنقیل پاذ کشیذن وجامه را پاره بر افکندن وبردن چیزی ازجایی
بجایی العرقیل زرده خایه الغرقیل مثله ک التأکیل مال بکسی دادن کی آنرا بخورد التزکیل
بستنبها یا بپایها زمین را بکوفتن التشکیل شکنجه کردن وبازرمانیذن التوکیل وکیل کردن
وکسی را بر چیزی کماشتن وکار باکسی کذاشتن ل الاحلیل سولاخ پستان وسولاخ قضیب
الاکلیل تاج وابر تاریک وستاره از منازل ماه ونباتی بوذ ومهرهٔ بوذ التبلیل نیک تر کردن
التجلیل جل بر ستور افکندن وچیزی را بوشانیذن التحلیل حلال کردن وحل کردن وبی
بجایی فروذ آمذن التخلیل خلال کردن وسرکه کردانیذن وسرکه شذن التذلیل خوار کردن
التسلیل شمشیر برکشیذن وجز او التصلیل کندیذن کوشت التضلیل کمراه خواندن وباطل
کردن التظلیل سایه بان کردن ودرسایه کردن التعلیل ایستاده شراب دادن وبالهو داشتن وعلت
زایل کردن وچیزی را علت نهاذن وبیمار پرسیذن التغلیل بغالیه بیالوذن التفلیل بسی رخنه
کردن وبشکستن التقلیل اندک کردن وباندکی باز نموذن التکلیل تاج بر سر کسی نهادن ونیک
بکذشتن درجنک وجز آن ودرخشیذن التهلیل لا اله الا الله کفتن وسبحان الله والحمد لله کفتن الشملیل
اشتر زوذ رفتار وشاخ براکنده الصملیل بنیاذ سست ونباتی بوذ الضلیل مرد سخت کمراه وبی
کار الطملیل درویش م الازمیل نشکرده التأمیل طمع داشتن وانتظار وطمع وانتظار دادن
کسی را التجمیل نیکو کردن التحمیل بار برنهاذن وشغلی از کسی درخواستن الترمیل خون آلوذ کرذا
الترمیل جامه بسر در کشیذن التکمیل تمام کردن ه التأهیل سزاوار کردن التجهیل بنادانی منسوب
کردن التسهیل آسان کردانیذن التمهیل زمان داذن العبهیل پاذشاه بزرکوار وکردن کش
التأویل تفسیر کردن وباز کشتن بپایان کار التجویل بسی واکردیذن التحویل بکردانیذن التخویل
خداوند چیزی کردانیذن وپاذشاه کردانیذن بر چیزی الترویل چرب ونرم کردن طعام بروغن
التسویل بیاراستن التطویل دراز کردن ودراز کشیذن التعویل اعتماد کردن وبآواز کریستن
التقویل سخن بر کسی بستن التمویل مال دار کردن التنویل عطا داذن التهویل بهولی صفت کردن

وآراستن

وآراستن زن بر پیرایه وپوشش التسمویل مرغی بوذ الغسویل درختی بوذ ی التخییل در دل کسی خیال
وظن افکندن التذییل کسی را دراز دامن کردانیذن التزییل جدا وا کردن التسییل روان کردن چیزی
کداخته وجز او التکییل ازجایی برداشتن چیزی التغییل بلر کردن ستور ومانندش وخورش بذ کردن
وبسیار عیال شذن التغییل ضعیف رای خواندن وبله کردن ستور التنییل شراب نیم روز داذن
التمییل میان دو کار سرکشته بوذ تا خود کدام را کند ومنه الشاسیلة چاچیلة کی دریای کنند
السداسی جبرئیل یعنی بندهٔ خدای تعالی ب الابابیل مرغان اصحاب الفیل الاحابیل
پای دامها شکارکیر التنابیل مردان کوتاه سست الخزعبیل بیهوده ونادرست الرابیل شیران
الزنابیل زنبیلها الزنجبیل معروف وسیکی وچشمهٔ بوذ در بهشت السرابیل پیراهنها وزرها
السلسبیل آب روشن وکوارنده وچشمه بوذ در بهشت الطرابیل جمع الطربال العطابیل
مردان زفت ودراز کردن العقابیل جمع العقبول الغرابیل غربالها الکرابیل کمانهای حلاجان
النجابیل زنان بزرک آفرینش النغابیل مرغانی باشند ث التماثیل تندیسها وپیکرها
ج العجاجیل کوسالکان العناجیل جانورانی باشند القراجیل پرکارها النارجیل کوز هندی
ح الجحاجیل جمع الجحجال المکاحیل میلهای سرمه خ الخلاخیل پای برنجنها د القنادیل قندیلها
المنادیل دستارها ذ المباذیل بخشندکان ز البرازیل مردان زفت العزازیل جمع العزرال
عزازیل نام ابلیس المغازیل مردان بی زن ومردانی کی با مردم نیامیزند المهازیل لاغران س
المراسیل اشتران زوذ رفتار وتیرهای ناوکی المکاسیل زنانی کی ازجای نخواهند کی بجنبند ص
الرواصیل ریجارها المعاصیل چوکانها ض المناضیل نیکو کاران ط الاباطیل نادرستها
البراطیل جمع البرطیل الخناطیل رمهای اشتران وستوران القراطیل کوارها المعاطیل
زنان بی پیرایه المماطیل تیغهای دراز ع اراعیل الریاح نخستین جستن باذها القماعیل کاسهای
بهن خرد غ البراغیل روستاها وآبهایی کی بنزدیک دریا بوذ الثراغیل نباتهایی بوذ ف المتافیل
زنانی کی بوی خوش بکار ندارند الطفافیل آمویانه بابچه ق البراقیل کمانکروهها الزواقیل
کرومی اند از عرب بجانب جزیره العراقیل سختی زمانه العساقیل کونهٔ از سماروغها العواقیل جمع
العاقول المثاقیل مثقالها المراقیل اشتران زوذ رفتار المعاقیل عقلها ک الاثاکیل

شاخهاي خرما بُن العثاكيل مثلها ل الاحاليل سولاخهاي پستان وآن قضيب الاماليل جمع الاملود
البهاليل مردان خندناك وسبكروح الثآليل آژخها الحذاليل مردان زيرك وخردمند الخنشليل
مرد دركارها شده وكذشته الذآليل بختيهاي زمانه الذهاليل اسبان نيكرو الزحاليل مردان
سبكتن الزغاليل جمع الزغلول الزهاليل مردان سبك شتابنده السنطليل دراز زشت الشناشيل
زره نوم الشعاليل كروهها وشرارهاي آتش الشماليل جمع الشملال الصماليل بنيادهاي سست
الطماليل جمع الطملول العرطليل سخت دراز العفشليل كند بيوسست كوشت وكليم بزرك
العثاقيل تودهاي ريك بزرك الغماليل جمع الغملول الهذاليل جمع الهذلول الهماليل جامه
كهنه اليعاليل كوبلها برسرآب وابرهاي سپيد م الازاميل زنان بيوه الازاميل نشكرها
الدرخميل سختي زمانه الدماميل دنبلها الغراميل قضبهاي اسبان القراميل موي بندها المراميل
مردان بي توشه المشاميل چادرها ه الهباهيل پادشاهان بزركوار وكردنكش العزاهيل
مردان شتابنده العياهيل اشتران زود رفتار المناهيل كورها و الاقاويل جمع الاقوال
التحاويل كرديدنها التهاويل نكارهاي رنك جامها الرواويل آب دهان چارپايان السراويل شلوار
الشواويل نامهاي شوال المعاويل جمع المعول المتاويل زبانها المناويل چرغان ي المكاييل
پيمانها ومنه المستطيلة آن آهن كي شمار وزن به كبان ازو دانند الكنفليلة ريش بزرك
السباعي اسرائيل يعقوب عليه السلام ميكائيل فريشته روزيها اسرافيل فريشته كي صور
دارد الكلثي وغيرها عزرائيل ملك الموت عليه السلام بنو اسرائيل پسران يعقوب عليه السلام
ابن السبيل راه كذري ابناء السبيل راه كذريان في سبيل الله غازيان ذا الفيل علت آماس ساق
ام البليل بختي زمانه ظل ظليل سايهٔ تمام ابو جميل ترة نوع هفتم الرآل بچهٔ اشتر مرغ
الثأل قال الوأل ٣ پناه كرفتن ب الابل ٢ غلبت كردن وبازداشتن التبل كينه ودشمني
وغلبت دوستي دردل وتباه كردن دل ٢ الجبل ٢ بيافريدن وسستبر شدن ٣ الحبل رسن وپيمان
ونامه وزنهاري وريك كي برزمين چون رسني باشد حبل الوريد رك كردن الحبل ٣ باكسي پيوستن
بدوستي الخبل ٣ كم خردي كردن وناقص كردن اندامي وناقص كردن حرفي معا ازبحر ٣ الدبل ٢ چيزي
جمع كردن الذبل چيزي بود مانند علج وباريك ميان شدن ٢ ٢ وپژمردن ٢ الربل نباتي بود كي

النكاه رويد كي زمين خشك شود الطبل تبيره وآفريده وبندكاه العبل ستبر زفت وتاجدار رسن ٣ القبل پيش
الكبل پاي بند زفت وبند كردن ٣ النبل بزرك وكوچك وتير وسنك استنجا وتير براندن الوبل
باران بزرك قطره وباريدن باران بزرك قطره ت الاتل ٣ كام خرد نهادن البتل ٣ بريدن الحتل عطا
الختل ٣ فريفتن الرتل دندان سپيد العتل ٢ ٣ كشيدن القتل ٢ ٣ تافتن القتل ٢ كشتن وداشتن
٢ وسخت رام كرده ٢ وتوبرن كرده ٢ وآميختن آب باسيكي المتل ٢ جنبانيدن ١ النتل خايه اشترمرغ
وسوي پيش كشيدن ث الاثل درخت شوركز الجثل موي انبوه ونرم ومورچه مسخ فام الثثل زره
فراخ وخاك ازچاه بيرون كرده ٢ وتير ازتيرداه بدر آورده ج الاجل ٢ ٣ شورانكيختن ودردمند شدن
٢ عه من اجل ازبهر الجحل پاي برنجن الدجل آب دار كردن چيزي الرجل بياذكان الزجل ٣ انداختن بچيزي
ونرستان كبوتري كي راه داند ٢ وكشني كردن اشتر ٢ العجل جلو بزرك پرآب وپستان بزرك پرشير
النجل ٢ ابله شدن دست النجل فرزند نوزاده وزه وزاده وپيدا شدن آب برروي زمين ٢ وشكافتن
وانداختن ٢ وزاذن ٢ ١ النجل زمين نامون مياه كو مهاح الجحل مهتر ومشك بزرك آب ومكس نر
انكبين وكونه از كرباسو وبچه سوسمار وبكستي افكندن ٢ ورفتن كسي بابند ورفتن كلاغ الدحل چاه
تنك سر وفراخ بن وزمين فرو الدحل كينه ودشمني الرحل رخت ورين وبالان خود اشتر وجاي
طعام وكرسي ح فتن وجايكاه ومنزل مردم واشتر را پالان كردن ٢ وازمنزل برداشتن ٢ السحل جامه
سپيد ازپنبه وسوسمار بزرك ورشتهٔ يكتو ويكتو تافتن ٢ وپوست بازكردن ٢ الفحل آب اندك
درجوي الطحلح پوسبز زدن النحل كشن وخرما بن نر وستارهٔ سهيل وحصير كي از بلك خرما بن
نربافند النحل مرد بخيل لاغر الكحل ناميست آسمانرا كحل تنك سال المحل مثله ومكر كردن وعاملي
زكاة كردن ٢ وغمز كردن ٢ النحل مكس انكبين وداذن بي باداش ٢ وسخن كسي بركسي بستن الوحل كل
بسيار خ البخل ٢ بخيلي كردن وچاه رفتن وجز و٢ الدخل اندر آمد النخل برهٔ نوزاده السخل
غلام النخل خرما بن وكونهٔ از زيور وبيختن ٢ وخالص كردن ٣ د الجدل اندام وحلقهاي زره
درهم افكندن ٢ الخدل بيداذ وپيادن الخدل اندام كوشتكن السدل ٢ جامه فرو كذاشتن العدل
داذ وداذ دهنده وهمسر وقيمت وحق واززه وسپاس ومرد نيك وبدلي كي خود را بدان برابر مانند
وداد كردن ٣ وبرابر كردن چيزي باچيزي ٣ وكردانيدن ١٣ النذل چرك وربودن ٢ وبازكشتن ٢

الهدل ۳ جامه سست فروکذاشتن ذ البذل ۲ بخشش کردن الخذل فروکذاشتن الرذل ناکس وفرومایه العذل
ملامت وملامت کردن ۲ المذل ۲ تنکدل شدن از پوشیدن راز النذل خوار وناکس الهذل ۲ آشفته شدن
ز الازل تنکی وزندان وتنکسال وکرک البزل ۲ شکافتن الجزل هیزم بزرک وخشک وبسیار الخزل ۲
بریدن العزل ۲ جدا کردن ودور کردن از کاری ۲ الغزل ریسمان ودوست داد سماع وسخن جوانان ورشتن
۳ الفزل سخت النزل طعام افزونی وبرکت الهزل ۲ لاغر کردن وسخن ببازی کفتن س الاسل جوی حصیر
البسل حرام ودلیری وکونه روی وکزین چیزی وهیچ منع کنند وروا کرده وخشمن داشتن ۲ وواجب
کردن ۲ وسخت ریختن ۳ واندک اندک چکیدن ۲ الرسل ۳ نرم رفتن الطسل آب روان اندک وسنک برسنک
زدن ۳ العسل ۲ انکبین درطعام کردن وکسی را انکبین دادن ۳ الغسل ۲ شستن ۲ وبتازیانه زدن
۳ الفسل مرد دون وفرومایه المسل شکاف زمین النسل زه وزاد وجانوران وکشت رسته وموی ۲ وزنه تاج الولد جویر
بیفکندن حیوان ۲ ودویدن ۳ ش الخشل سر ما دست برنجن وپای برنجن ودون از مهر جین ومقل خرد
وپوست خایه الفشل مرد سست وکونه از دست اوازعماری کر النشل ۲ کوشت از دیک برکشیدن ۳
الوشل ۳ چکیذن ص الاصل بنیاذ ونژاذ وخرذ وبن درخت وجزو الخصل خصل مرده وکرو
اندر تیر انداختن الفصل ۲ جدا باز کردن وبریدن خصومت القصل ۳ بریدن المصل ترف
النصل پیکان وتیغ شمشیر وکرومه ریسمان الوصل ۲ پیوستن الوضل ۲ بپوسته شذن وعطا داذن
ض الخضل مروارید العضل ۲ زن را از شوی کردن باز داشتن وبند بستن تا زن خود را از شوهر
باز خرذ ۲ ۳ الفضل فزونی ونیکی وفزون آمذن ۲ النضل ۲ غلبت کردن بتیر انداختن ط البطل ۲
باطل شذن الرطل صد وبیست درم سنک السطل معروف القطل ۳ بریدن المطل ۲ مدافعت کردن وام
وآس وماانندش را دراز کشیذن ۲ النطل دردی سیکی الهطل ۲ پیاپی آمذن اشک چشم وباران
الوطل ۳ آب بخانه فروذ آمذن ظ الحظل منع کردن بخشم ع البعل شوهر وخداوند وپروردن وزمین
بلند بی باران ودرختی کی آب ببیخ خورد بعل نام بتی بوذ البعل ۲ شوی کرده الجعل خرمابن کوتاه
وکودن ۲ وآفریدن ۲ الرعل ۲ سخت بنیزه زدن الزعل جایکاهی بود بیمن الصعل کوچک سر الفعل
فرج اشتر اللعل معروف المعل ۲ خایه برکشیذن وسخت رفتن ودویدن النعل معروف ونعلین
وملخت وستنب سخت ومرد خوار وفرومایه وزن ودمنه از ملخ وآهن بن نیام شمشیر وپی کی بزخم

کوشه

کوشه کمان بپیچند وزمین سخت بی نبات وبعض کوهندکی زمین سنکستان وغل ماه شوال غ البغل استر
الرغل ۲ شیر خوردن بزغاله الزغل ۲ چند بار ریختن الشغل ۲ مشغول کردن المغل ۲ ۴ شکم ستور بدرد
آمذن از خاک خوردن النغل حرام زاده الوغل مردی کی هیچ چیز را نشاید وناخوانده بنزد می خورکان
شذن ف النفل ۲ خیو بیفکندن الجفل ابری کی آب ریخته بود ودویدن اشتر مرغ ۳ الحفل
انجمن وشاخ کشت وکرد آمذن ۲ وباک داشتن ۳ الرفل ۲ خرامیدن ودامن جامه دراز کردن ۲
الطفل نرم ونازک العفل انجایکی برکوسفند دست نهند تا بدانند کی فربهست یا نه القفل ۲ آنج از درخت
خشک شود وکیاه ریزه خشک ودرختی بود واز سفر باز کشتن ۲ النفل طاعتی کی نه فریضه بود ونه سنت
وعطا داذن ۳ ق البقل تره وریش برآمذن ۲ الحقل زمین نرم کشت زار وبلک کشت الدقل
خرمابن دراز السقل ۳ زدایدن الشقل وزن الصقل ۲ زدودن العقل خرد وخون بها وبناکاه
وجامه سرخ کی برعماری پوشند وکنار جامه کی بدو دارا بود وخردمند شذن ۲ ودریافتن ۳ ودیت داذن
۳ وزانوی اشتر بستن ۲ وشکم بستن ۳ المقل ۲ باب فرو بردن النقل نعلین کهن وباز کشیذن ۲
وجامه را پاره برافکندن وبردن چیزی از جایی بجایی ۲ الوقل ۲ درخت مقل ک الاکل ۲ خوردن
البکل ۲ آمیختن وماستینه بروغن کردن ۲ الزکل کندنا وپای فراکسی زدن ۲ الشکل همتر ومانند
وشکیل براسب نهاذن ۲ ونقطه وعجم بر زدن ۲ العکل ۲ راندن وباز داشتن ۲ وچیزی برافکندن برجع
کردن الوکل ۲ کاری بکسی باز کذاشتن م الجمل ۲ جریب کذاختن الحمل آبستنی وبار درخت وبردن
۲ وبار داشتن زن ودرخت ۳ وبار برنهاذن ۳ وحمل بردن ۲ وکسی را بر ستور خود نشاندن ۳ الخمل پرزه
مندیل قطیفه وجزو الرمل ریک وحصیر بافتن ۲ الزمل ۲ سرکین بر زمین پراکندن السمل ۲ چشم
برکندن ومیان دو تن صلح کردن الشمل راستی وپیوستکی کار وباد شمال وکرد در آمذن ۲ ۴ الصمل ۲ ۴ خشک
وسخت شذن وبچوب زدن ۲ ۴ العمل ۲ میوه برچیزی نهاذن تا بپزد القمل شپش النمل مورچه الهمل
۲ اشک از چشم آمذن ه الاهل خاندان وزن مرد وسزاوار وفرزندان یعقوب علیه السلام وکدخدا شذن
۲ اهل التقوی یعنی سزاوارست کی ازو بترسند اهل المغفرة یعنی سزاوارست کی آمرزذ کی ازو
بترسند البهل دوری وآب اندک ونفرین کردن ۲ ودور کردن وراندن ۲ الجهل نادانی ونادان شذن ۲ ۴
الدهل بهری از شب الذهل ۲ شیر خوردن بزغاله السهل زمین نرم وآسان الضهل آب اندک واندک اندک داذن

داذن

القهل كفران نيكويي واندك شمردن نعمت ٢ الكهل مرد دو موي المهل آهستگي الوهل ٤
غلط كردن و فراموش كردن ٤ و الأول ٢ بازگشتن و بصلاح آوردن مال و دستبرد شدن انگبين و ماندش ٢
البول آب تاختن و عدد بسيار و آب تاختن كردن ٢ الثول رمه مگس انگبين الجول اسبان و گرد و گشتن ٢ الحول
سال خود پيرامون الخول ٢ ازحال بگشتن و حركت كردن و جدايي افگندن و از عهد بگشتن و يك ساله شدن ٢
الزول شگفت و جوان ظريف و سبك روح و چرخ و عورت مردم و بگشتن ٢ الشول مرد سبك و آب اندك و باقي
آب كي در مشك يا در حوض بماند و اشتراني كي بوقت جوشيدن شير بالا كشند و برداشتن اشتر دنبال را ٢ واز
جاي بر داشتن چيزي ٢ الصول ٢ حمله بردن الطول افزوني و نيكويي و سپاس و بدرازي غلبت كردن
٢ العول جور و ستم و گرانيها و ستم و جور كردن ٢ و ميل كردن ٢ و كسي را بعيال خويش داشتن ٢ و بزودن شمار
و جرو بسيار عيال شدن ٢ و مزينه كرده بر عيال ٢ و غلبت كردن ٢ الغول ديوي بيابان غول جايگاهي
بود الغول ٢ هلاك شدن و هلاك كردن ٢ القول ٢ گفتن النول چوب نورد جامه و عطا و عطا دادن ٢
الهول ٢ ترسانيدن ي الأيل ٢ ناليدن الثيل نباتي بود الخيل اسبان و سپاه و بنداشتن ٣ ٤ الذيل
دامن ذيل الريح كشيده شدن باد بر روي زمين الذيل ٣ خواميدن الزيل ٣ جدا كردن السيل
آب روان از باران و باران ميان ابر و زمين و رفتن آب ٣ العيل عيال و درويشي و ندانستن
جستن كم شدن ٣ الغيل آب روان در روز باز و آدش و ساعد دست كه فربه بود و شير خورده كودك بر
آبستني ٣ و جماع كردن با زني كي كودك را شير دهد ٣ القيل پادشاه و نام پادشاهان حمير و نيم روز
خفتن ٣ و نيم روز شراب خورده ٣ و اقالت كردن بيع الكيل نرخ و بيمودن بيمانه و با خانه دادن ٣ الكيل شب
و بجا ماي خوار الميل حمله بردن ٣ و جستن ٣ النيل عطا و يافتن ٣ و رسيدن ٤ الهيل ٣ فرو ريختن
الويل رسوايي و وادي بود در دوزخ و يك واي ومنه بزيادة الهاء الإلالة بچه اشتر
مرغ كي ماده بود المالة زن فربه و مرغزار الوالة بناگاه از كوه ب الجبلة زن بزرگ آفرينش
و كوهان اشتر الجبلة ديهي بود ببجد الدبلة جوالي خرد الذبلة بشكل خشك الزبلة گوشت دروه دان
دبلة جايگاهي بود السبلة بروت العبلة زن تمام آفرينش النبلة ٥ نيك و بزرگ شدن ت الشتلة
دست درشت النتلة شكوفه و نخاه خار ث الأثلة اصل چيزي و گونه از شكل الجثلة مور بحر
سياه الخثلة ميان ناف و زهار النثلة زره فراخ و گوله بالايين ج الأجلة آنك بر دو سوي پيشاني

موي

موي ندارد بجلة قبيلة بود الحجلة عروس الرجلة زن المجلة آبله دست النجلة ٢ كسي را بيشتر پاي زدن
ح الدحلة بيشه الفحلة زن تيز زبان النحلة مگس انگبين و دادن ٢ خ النخلة بن خرما و النخلة
خرابين د الخدلة فربهي اندام ز الجزلة زن نيك راي العزلة ٣ جدا كردن النزلة معروف س الرسلة
زي بند پاي تن و ماده اشتر خوش رفتار الغسلة ٣ شستن ش الخشلة يك مثقل خرد ص الخصلة خو
ض النضلة فروني ع البعلة زن مرد الرعلة اشتر مرغ و گله اسبان و خرما بن دراز الصعلة زن كوچك سر
و خرما بن كز الوعلة جايگاه محكم از كوه غ البغلة استر ماده الرغلة ٢ زبون در غلت الشغلة خرمن
المغلة ماده ميش يا بزي كي بسالي دو بار زايد و خاك خوردن اشتر بگياه ف الطفلة كنيزك نازك تن العفلة
افزوني در دون فرج زن الغفلة ٢ بي خبر شدن ق البقلة يك شاخ تره الحقلة زمين كشت زار خوش
الرقلة خرما بن دراز المقلة سنگي كي آب بدو قسمت كنند بسفر النقلة بين و بيكاه بهي و موزه كهن
و ملحت نعلين ك الأكلة آنچ بامداد خورند و يك بار خوردن ٢ البكلة سرشت الركلة درزه كندنا
الثكلة آب تيره در جاي جمع شده م الحملة سيكي الشملة گليم كوچك و جامة بردي النملة ماده اشتر
نوي النملة يك مورچه و آماسي بود صفرائي و دربشني بود در بهلو و شكاف كناره سنب ه البهلة لعنت
الشهلة زن نيم پير و خردمند الكهلة زن دو موي اللهلة جامه سازه تنك الوهلة هنگام و الخولة
آهوي ماده الدولة دولت الزولة زن ظريف و سبك روح الشولة دنب كژدم و ستاره از منازل ماه
الصولة ٢ كردن كشي كرده العولة گرانی ي الحيلة كله بزان و سنگها كي از كوه بر زمين افتد
العيلة درويشي و درويش شدن ٣ القيلة ٣ يك بار اقالت كردن بيع الليلة امشب و بجا ماي خوار
كي ماده بود الرباعي السمأل مرغي بود ح الربحل مرد بزرگ آفرينش و اشتر بزرگ السبحل
مرد دراز زفت و سوسمار بزرگ و مشك دراز و بزرگ القطحل زماني كي بر وي مردم نباشند
ع الصقعل خرماي بشير آغشته و مرد كراه ف الغدفل مرد برنا و اشتر دراز دنب ق
الدرقل گونه از جامها بود م الهدمل توده ريگ بلند و مرد كراه ي الحويل كنجد خرد سهيل
ستاره بود روشن بجانب جنوب الكنفيل معروف الكميل قطران كي در اشتر مالند الزميل سست
ومنه الربحلة زن بزرگ آفرينش السبحلة زن دراز زفت ي البقيلة تليه سغدي
الدبيلة دنبل بزرگ الشويلة جايگاهي بود الخماسي الإسطبل ستوركاه الإصطبل مثله

من أجل از بهر الأنخل مرد بسال بزرک الجودخل اشتر ستبر زفت الإبول دمهٔ مرغان بادول
جایکاهی بوذ العجول کوساله الجمیل مرغی بوذ الزمیل مرد بددل سست ومنه العرزخلة
چوب دستی بزرک القرزخلة مهره بوذ الازمولة انک هنکام رفتن لختی درنک می‌کند الهرکولة
زن بزرک فربه الکنی وغیرها مائة نخل صد تمام أتان الضحل سنک کازران شعر دسل موی
فروهشته شهام عضل بتر مای کز ابو الفضل کنیت دینار غلام رطل غلام نرم اندام بنو سعل قبیله بوذ
سبع البقل جانوری بوذ مانند ملخ نجمة الرمل جایکاهی بوذ سخت دشوار روندن را ابو الحسیل کنیت
سوسمار بنو عقیل قبیله بوذ بنات اللیل مرجاده کی اندر شب افتد وبعضی کویند کی خوابها
جاء بالهیل آمذ بامال بسیار ومنها ساق خذلة ساق کوشتکن استخوان باریک ارض جزلة زمین
سنکستان امرأة جزلة زن خردمند ام شملة آفتاب نوع هشتم الجبل کروه مردم الجبل
آبستنیها القبل عورت مرد وزن وبه مردمان بهرده وچشم لوچ النبل تیر زوبین وکلوخ بزرک وسنک
ونیک شدن ه وفربه شدن ه ت الفتل ستوده کی دنبالشان باسر نشت ماده راست بوذ ث
المثل کزینان کروه ج البجل مردان بزرک النجل جمع الانجل الرجل مردمان بزرک پای وچاد
پایانی کی بکپایه ایشان سپیذ بوذ الزجل اشترانی کی دست وپایها کوتاه دارند وکوهان بلند النجل
ترب النجل مردان فراخ چشم وشتران ح الزحل چارپایان سپیذ پشت الفحل مردمان کران آواز
الکحل نرمیشان سرخ الکحل سرمه وسیاه چشمان از آفرینش وسرمه در چشم کردن ۲ النحل
عطا دادن خ البخل بخیلی کردن د الجدل چرغان الحدل آنانک یک کتفشان بالاتر از یک دیکر
بوذ وآنانک یک خایه دارند الهدل مردمان آویخته لب ذ الحذل جای بند کمر ومردمان بی منش
الرذل مردمان دون وناکس مذل نام جایکاهی بوذ بیمن ر الغرل آنانک ختنه کرده نباشند
ز البزل اشتران نه ساله الجزل چارپایان پشت ریش العزل جمع الاعزل القزل لنکان زن
النزل روزی وآنج پیش آینده نهند س الرسل پیغامبران فرستاده الغسل تن شستن وآبی
کی بدو تن شویند ص العضل مردمان کژدندان وکژساق ط البطل هرزه وباطل شدن ۲
الخطل مردان آویخته کوش وسکان شکاری ع النعل دندان افزونی وپستانی کی زیادت بوذ
بر پستان کوسفند وجمع الانعل ثعل جایکاهی بوذ الجعل دشوت وپای برد الوغل اکچ اندکی

ازکوش

ازکوش کوسفند یا اشتر ببرند وآویخته بیش رها کنند وجمع الأزغل الشغل اسبانی کی پیشانی ودنبال سپیذ دارند
الصغل بخشنید غ الزغل شیر وتر ماهی کی بخامی خورند وجمع الازغل الشغل مشغولی ف الثفل ثقل
السفل زیر الغفل اشتر کار نا کرده وبیابان بی نشان وخط بی شکل وبی نقطه ومرد کارها نا آزموده
الثقل معروف ق الصقل تهی کاه العقل ستورانی کی اندک مایه پای خم دارند ودستهای زانو بند اشترا
المقل میوه درختی بوذ النقل معروف ک الاکل بار درخت وآنچ خورده شذ الثکل فرزند زن
وبی فرزند شذن مادر وپدر ۲ الحکل آنک بانکش نباشذ چون مور وکرم ومانندش الشکل جمع الاشکل
العکل قبیله بوذ م الرمل مردان بی توشه ونرمیشان سیاه پای ه الذهل پاره از شب ذهل قبیله بوذ
الشهل مردمان میش چشم المهل مس یا آهن کذاخته وکوهرهای کذاخته ودردی زیت وزرد اب تن مرده
وآنج از پشت نان فرونی برآید ومنه بزیادة الهاء الحبلة میوه درخت خار وزیور کرده بند
الدبلة پاره ناطف العبلة بوسه النبلة بخشش وسنک استنجا ت الکتلة پاره خرما وکندنی
خبر ث المثلة آفت وشکنجه وبریده اندامی از اندامها ۲ ج النجلة بزرکی شکم الرجلة پیاده کی
الزجلة کروه مردم النجلة طعام خورده جاشت ح الرحلة اشتر قوی بسفر النحلة آنک آمده
چشم از کوسنکی الطحلة سپیذ تیره الکحلة مهره بوذ سیاه کحلة جایکاهی بوذ ذ العذلة مردی کی بسیار
ملامت کند ر الغرلة پوست سر قضیب کی بختنه ببرندش ز العزلة دوری از مردم س البسلة
مرد افسونکر الغسلة اشنوی کی ماده از آبستن نشوذ ص الخصلة پاره موی وهر پاره از خوبی
وجزو الفصلة یک درزه میوه الوصلة دستی کی بچیزی بندند وبکشندش ض الفضلة بحنی ورنج
ط العطلة کردن بند بعض ع الشعلة پاره آتش درخشنده غ الزغلة نره کی بخامی خورند الزغلة
اندک اندک ف الصقلة تهی کاه العقلة بند بازی ودستی زانو بند اشتر المقلة سیاهی وسپیذی
چشم ک الاکلة نواله وخورده کی درتن افتد الحکلة ستبری وبستکی زبان الشکلة سرخ سپیذ
نام وسرخی کی در سپیذی چشم باشد المکلة آب کی در چاه جمع شود م الثملة پست کی اندر چیزی کم تر
از نیمه باشد وآن کل کی از بن چاه وحوض برکشند وباقی خوردنی کی در شکم ماند الجملة همه النملة
سخن چینی ه الشهلة میش چشمی ذو الکل خداوند روزی نوع نهم الجبل کروه مردم الجبل
سختی زمانه الذبل مثلها الزبل سرکین السبل بلندی دلو الشبل بچه شیر الهبل پیر بزرک واشتر

مرغ پیوز واشتر زفت ت القتل دشمن ث المثل مانند ومما ج الماجل درد کلو ورمه کاوان کوهی
وبعضی کویند کی رمه آهویان الحجل پای برنجن وپای بند الرجل پایه ووقت مرد ودمه ملخ وبلجه شلوار
وجستن حاجت بشتاب وحرص النجل کوساله وراویه کی از سه پوست بود د الادل درد کلو وشیر
ستبر ترش البذل بدل البدل کردن بند دراز از کوهر وپرده العذل نم باد ومانند وآنک
بوزن واندازه برابر چیزی بود مشد ونیک تنک بار المذل مرد لاغر تن ذ الجذل بن درخت وبعضی
کویند کی تنه درخت واصل هر چیز وآنچ از سر کوه پیدا شود ز الازل دروغ س الحسل بچه سوسمار
الرسل شیر الغسل آنچ سر بدو شویند چون کل وخطمی ومانند آن الکسل روذ کمان حلاج ش
الفشل کوشه پرده کی در میخ افکنند چون آویخته بود ص القصل مرد سست ودون الوصل مانند وبند
استخوانهای تن ط الطل نهی کاه مردم الوطل زکال وغلام ع الصعل بحث کو الفعل کردن ف
الدفل قطران ستبر الرفل دامن السفل زیر الطفل کوذک خرد وبچه چارپایان ودشتی الکفل
بهم وبد سوار ومردی در پس ردم ایستد آنک در پس سوار نشیند ومما از مزد وبهره وآنچ برکردن کاو
نهند در زیر یوغ وکلیم کی بر کوهان اشتر افکنند ومویی کی پس ریختن برآید ق النقل کرانی وبزه
وکنج زمین وخود خانه ونهان شدن چیزی ۵ وکران شدن ۵ المقل نام روذ بادی بود النقل نعلین
کهنه الهقل اشتر مرغ جوان ک الشکل ناز النکل مرد دلیر وقوی واسب قوی وآزموده وبند آهنین
وپای بند چارپایی وآهن لکام وشکنجه م المجل بار وآنچ بر پشت یا بر سر بردارند الململ بترین دزدان
ومرد بدحال وهرزه کوی وکرک ومنه القبلة قبله مزکت وسوی ج الدجلة جوی الرجلة
پر پهن وکذرکاه آب وزمین فرود النجلة مشک کوچک آب وکوساله ماده ونباتی بود ح الرحلة
اشتر را پالان کردن واز منزل برداشتن وبار بر نهاذه بقصد سفر النحلة دین داری وعطا وکابین
زن وداذن ۲ ودین دار شذن ۲ خ الدخلة نهان کار مرد ذ البذلة جامه کار وآغاز کاری وچیزی
ز الجزلة پاره بزرک از خرما الغزلة بچکان آهو س الغسلة سرشوی زنان وپاک شذن ف السفلة
مردم دون الطفلة دختر خرد ق المقلة اشتر مرغ ماده جوان ک البکلة سرشت وحال
م الطملة زن بدحال وزن هرزه کوی وماده کرک هـ السهلة ریک درشت وریکی کی از قضیب بدر
آید الکنی وغیرها ابو الحسل سوسمار ام الطفل زنی کی فرزند خرد دارد ام الطمل زنی کی

فرزند

فرزند بدحال وهرزه کوی دارد والله اعلم سپری شد کتاب لام از فنون ادب بحمد الله تعالی ومنه وکرمه

کتاب میم از فنون ادب نوع اول الثلاثی

ام ۲ الحم بذرزن الدم خون الفم دهان کم چند کم نه ومنه الامة پرستار
الالم ۲ آهنک کردن وبریان سوزذن الشم کرد کردن ثم آنجا الجم بسیار وپر کردن پیمانه ۲ الحم
چاره وکذاختن دنبه ۲ وکرم کردن آب ۲ الدم ۲ اندودن بقطران الذم جامهای اندک آب ونکوهیذن ۲
الرم ۲ بصلاح آوردن خلل وپوسیده شذن ۳ الزم ۲ بستن ومهار برکردن نهاذن السم زهر وسوراخ
سوزن وسوراخ کوش وزهر دادن ۲ وزهر در طعام کردن ۲ وصلاح جستن میان کروه الشم ۲۴ بوییذن
الصم ۲ سر شیشه استوار کردن الضم ۲ بهم آوردن الطم ۲ بر آراستن موی وافزون شذن چیزی ۲ وغلبت
کردن ۲ وبر چیزی در آمدن ۲ وچاه انباشتن ۲ العم برادر پدر وکروه مردم عم از جه الخم ۲ فرا
پوشانیدن وغمکین کردانیدن ۲ الغم ۲ فراز رفتن القم خانه رفتن الکم ۲ سر چیزی پوشانیدن
اللم ۲ کرد کردن وباصلاح آوردن ۲ النم ۲ سخن چینی کردن ۲ الهم ۲ قصد کردن واندیشه کردن ۲
وکدازانیدن واندوهکین کردن ۲ الیم دریا ا التوم دانها ومروارید الشوم دستهای جب اللوم
زرههای سخت بافته ب الشبم سرما وسرد شذن ۴ ت الاتم ۳ درنکی شذن الوتم درختی که
درشته کی بر انکشت بند نداذ بهو باذ کود الصتم سخت الکتم نباتی بود کی بذو خضاب کنند ث
الختم ستبری بن بینی الوثم سپیذی کی بر لب بالایین اسب بود العثم اسب شکیبا بر رنج وسختی ج الاجم
۴ منش کشتن الدجم تاریکیها الرجم سنکهای بر هم نهاده وکور الفجم کژی در میه چیز النجم بارکی
زبان وجمع النجمه وآرزومند کشتن اشتر بشوره ۴ الوجم سنکهایی جمع کرده بسوی نشان ح السحم
کونه از نبات النحم ۴ آرزومند شذن به پیه النحم ذکال الحم ۲ الطریق دشواری وصعب راه الفحم
جمع اللحمة اللحم ۴ آرزومند کوشت شذن الوحم ۴ بر آبستنی آرزو خواستن زن خ التخم ناکواری
طعام الرخم مرغان استخوان رند د الادم آهوی سپید دراز کردن کی خطهای خاک رنک دارد وادیمها
الجذم کوتاهان وکوسفندان دون الخدم خدمتکاران السدم اندوهکین شذن ۴ ودلمان اشتر بنت
۴ العدم نیستی ونیست شذن ۴ وکم کردن ۴ القدم پیش پای قدم صدق کردار نیکو بنزد خدای تعالی
القدم جمع القادم القدم مهتری ودیرینکی وهمیشه بوذن ۴ ودیرینه شذن ۴ الندم پشیمان شذن ۴

الهَدَمُ ويراني وبكشن آمدن ماده اشتر د الجذم جمع الجذمة الغذم نباتي بود الوذم دوالهاي كوزه
ر الآدمُ نشان از سنكها در بيابانها اِرَم پدر عاد وثمود وبعضي كويند كي شهر عاد وثمود البَرَمُ انكور نخورد
وانكور دار نشود از نخل وميوه درختي بود وسير برآمدن ع البَرَمُ ديكهاي سنكين الثَرَمُ ع اوفتادن دندانها
الحَرَمُ بيرامون مكه وجايكاه آزرم وجايكاه ايمني الحُرَمُ حرمتها الحِرَمُ تيزي شهوت مردان وزنان در جماع الدَرَمُ
ع پوشيده كوشت كعب راو وزود رفتن زن كوتاه ع الرَذَمُ ع باز ايستيذن اشك وآب از ختن الصِرَمُ جمع الصِرْمَة
الضَرَمُ هيزم خورد وافروخته شذن آتش ع وسخت كرسنه شذن الطَرَمُ سبزي دندان العَرَمُ كوشت الغَرَمُ
ع آرزومند كوشت شذن الكَرَمُ نيكوكاري ودختران باكيزه ونيكوكار شذن الكَرَمُ بزركوار شذن
الهَرَمُ ع سخت پير شذن الوَرَمُ آماس وبرآماسيذن ز الحَزَمُ ع طعام در سينه كرفتن الخَزَمُ درختهاي
بود كي از پوستش رسن كنند الرَزَمُ ع بانك كردن اشتر ورعد الرِزَمُ رزمها القَزَمُ نكوهش وناكسي وخُرد
وفرومايه از هر چيزي الكَزَمُ كوتاه بيني وانكشتها الهَزَمُ بانكهاي رعد وجز و س الحَسَمُ جايكاهي بود
الرَسَمُ چربش وچرب شذن ع الغَسَمُ طمع وخشك شذن بند دست الغَسَمُ تاريكي القَسَمُ سوكند القِسَمُ
بخشها النَسَمُ اول جستن باد نرم وخوش وازحال بكشتن بوي وروغن وجمع النَسَمَة ش البَشَمُ كراني
وناكوار شذن طعام ع الجَشَمُ ع رنج كاري كشيذن وازخود كاري نوذن كي نباشد الجُشَمُ فربه وسينه
الحَشَمُ خدمتكاران مرد وخويشان وعيال مرد الحَشَمُ بخشم آوردن ع دردي بود در بيني الوَشَمُ اول
نبات كي بديد آيد العَشَمُ نان خشك القَشَمُ خرماي زرد شذه النَشَمُ درختي كي از و كمان كنند ص العِصَمُ
رسنها القَصَمُ شكستكي دندان از بهنا القِصَمُ بارها وشكسته چيزي ض الاَضَمُ كينه وخشم وكينه وخشم
كرفتن ع اِضَمُ جايكاهي بود القَضَمُ جمع القَضيم وشكستن كناره دندان ٣ ودخنه افتاذن در دندان شمشير
القَضَمُ سخت قوي الهَضَمُ بهم آمذن بالاي شكم وپهلو الوَضَمُ تخته قصاب وخوان يا طبق كي كوشت بروي
نهند ط الحَطَمُ دردي بود در پاي چارپاي وشكسته شذن ستور از پيري ع الخَطَمُ دانه بزود وپارهاي آنچ
شكسته بود الحَطَمُ سالهاي سخت الخُطَمُ مهارهاي اشتر القَطَمُ ع مست شذن اشتر وبكشن آمذن چارپاي
وجز و ع وآرزومند كوشت شذن ظ العِظَمُ بزركي وبزركواري وبزرك شذن ه الكَظَمُ ع بيرون آمذن
نفس ع الجَعَمُ ستبري سخن وآرزومند كشتن اشتر بشوره الدَعَمُ مال الزَعَمُ طمع القَعَمُ جفتي بيني
وسختي كوشت نشستكاه النَعَمُ اشتر نرم رفتار وچارپاي نرم رفتار وبعضي كويند كي چارپاي كي با اشتر باشد

نَعَم

نعم آري النِعَمُ نعمتها ق الحَقَمُ مرغي بود الرَقَمُ نباتي بود وجايكاهي بود ونبشتن ٢ السَقَمُ بيماري وبيمار شذن
٤ الفَقَمُ بيش آمذ كي دندانهاي بيشين وپر شذن ع اللَقَمُ راه فراخ النَقَمُ ٣ ع كاري زشت آمذن وچيزي
كاست آمذن النِقَمُ كينها الهَقَمُ ٣ سخت كرسنه شذن ٣ ك الاَكَمُ زمينهاي بشته كوچك البَكَمُ كنكي زبان
وكنك زبان شذن ع الثَكَمُ راه راست وروشن الحَكَمُ داور الحِكَمُ سخنهاي درست ل الأَلَمُ درد ودردمند
شذن ع الثَلَمُ رخنها الجَلَمُ يك فرد از ناخن پيراي الحُلَمُ جمع الحَلَمَة وكنه خورده شذن اديم ٤ الدَلَمُ
سستي لب الزَلَمُ مانند دو سر پستان كي بر كردن بز آويخته بود وسنبكاو كوهي الزَلَمُ تير مقامري السَلَمُ
نباتي بود بدو دباغت كنند وكونه از جوب سنبي ومسلمان شذن ٢ وچيزي به پيش داده ٥ الظَلَمُ كويند
بيداذ الظُلَمُ از شب مرد مهر تا بيست ويكم ماه وتاريكيها العَلَمُ علم نبن وطراز جامه وسركوه وشكافتكي لب
بالايين ونشان راه القَلَمُ خامه وتيري كي بدان قمار بازند الوَكَمُ رسن م الاَمَمُ چيزي اندك وميان نزديكي
ودوري وآسنك اَمَمُ برابر الأُمَمُ جمع الأُمَّة التَمَمُ چكاب الجَمَمُ ع بي سر بودن كوسفند الجُمَمُ جمع الجُمَّة
الحَمَمُ ع كرم شذن آب الحُمَمُ زكال الذَمَمُ ٢ نكوهيذن الذِمَمُ ذمتها الرِمَمُ استخوانهاي ريزيده الزَمَمُ
آسنك زَمَمُ برابر الشَمَمُ بلندي سر بيني الصَمَمُ كري وكر شذن ع الصِمَمُ دليران وشيران الغَمَمُ بزرك
آفرينش از مردم وجز و العِمَمُ دستارهاي بسته الغَمَمُ بسياري موي بر پيشاني وقفا الغَمَمُ كارهاي
دشوار القَمَمُ فرازهاي سر اللَمَمُ كناه كوچك وديوانكي اللِمَمُ كروهاي زنان اللِمَمُ كيسوهاي تا بسر دوش
الهِمَمُ همتها ن الوَنَمُ ع سرايذن السَنَمُ ع بلند شذن كوهان الصَنَمُ بت ونيكوئي بنيكو العَنَمُ
درختي بود الغَنَمُ كوسفند غَنَمُ قبيله بود القَنَمُ ع موي نم راكرد رسيذن الهَنَمُ كونه از خرما ه
البُهَمُ جمع البُهْمَة التُهَمُ كرماي سخت وايستاذن باد التُهَمُ بد انديشيها الدَهَمُ ع ناكاه آمذن الرِهَمُ
بارانهاي خرد الزَهَمُ پيه چارپاي دشتي وچرب شذن ع وفربه شذن ع الفَهَمُ دانش بچيزي الفَهَمُ
ع ناخواستن طعام النَهَمُ ع سخت حريص شذن بخوردني الوَهَمُ ع غلط كردن ي التِيَمُ جمع التِيمَة الخِيَمُ
خيمها الدِيَمُ پيوستها وبارانهاي پيوسته بارذ الزِيَمُ كوشت آكنده شذه الشِيَمُ خوها وخاكها كي از زمين
فراز آرند العِيَمُ كزينهاي خواسته القِيَمُ راست وآرزوها وبالاي مردم ومنه الاَمَّةُ باري وشكستن
ميان سر الجَمَّةُ كروه مردم وآب كرد آمذه در چاه وجز و الحَمَّةُ چشمه آب سخت كرم ودنبه كداخته
الذَمَّةُ چاه اندك آب الغَمَّةُ خواهر پدر القَمَّةُ آنچ شيد بدمان بستانند الكَمَّةُ كروهي از درونكان

آرزُ بمعني قيمت

وزمانه ا النومة آنک بسیار خسبد و آنک نامش کم بود ت الصتمة ماده اشتر سخت العتمة گاه
نماز خفتن ج الأجمة بیشه العجمة خرمابنی که از دانه خرما رسته بود و دانه مویز و خرما و ماده
اشتر و سنگ سخت ح الفحمة ماده شیر سیاه رنگ فحمة الشتاء سختی زمستان اللحمة پاره گوشت
خ التخمة ناگوار طعام الرخمة مرغ استخوان رند الوخمة ناگوار د الأدمة درون پوست تن
و نزدیکی الجدمة کوتاه و گوسفند دون الحدمة آتش و بعضی گویند که بانگ تیزی آتش الخدمة
دیکی که زود بجوش آید الخدمة پای برنجن و حلقه دوال که پای اشتر بدو بندند الكدمة جنبیده
ذ الحذمة زن کوتاه الوذمة دوال گوشه دلو و پاره گوشت یا جگر و پاره که از شکنبه آویخته بود
ر البرمة میوه درخت خار العرمة خرمن کوفته و بهم آورده و بند آب الكرمة دختر با کابین ز
الخزمة درختی بود که از پوستش رسن کنند الرزمة آواز رعد رزمة السباع بانگهای ددگان
س العسمة شکستن نان خشک غسمة روز باری بود النسمة مردم و تن و علت دما ش العشمة
پاره نان خشک و اندوه و پیر سال بزرگ و گوسفند پیر و لاغر ض الرضمة سنگ ط الحطمة
منزل دوزخ و آتش و شکم خواره و رمه اشتر ظ العظمة بزرگی و بزرگواری و ستبرنای ارش
و بزرگ شدن ه ع النعمة ناز غ النغمة آواز ک الأكمة زمین پشته کوچک و جایگاه شاید
الحكمة زنخ گوسفند و حلقه لگام در زیر زنخ اسب ل البلمة آماس فرج اشتر الحلمة کنه
و سر پستان و نباتی بود الزلمة بی غش السلمة گونه از درخت خار م الحممة یک زگال الدممة
سوراخ موش دشتی ن الزنمة ماند و سر پستان که بر گردن بز آویخته بود الینمة نباتی بود ه
التهمة تهمت و اللومة مردی که مردمان را ملامت کند الرباعی الأتمر جوی الأجثم مرد
بی نیرو و گوسفند بی سرو و بنای بی کنگره و فرج زن الأحثم سیاه الأدثم آنک خلل چیزی را
بصلاح آرد الأشم مرد بلند بینی و مردی که بوی نیک دریابد و نام کوهی بلند بود و همه چیز بلند
الأصم سخت کر و ماه رجب و ماری که افسون نپذیرد و سنگ سخت الأطمر آنک غلبت کند الأعثم
مرد بزرگ آفرینش الأغثم آنک موی بر پیشانی و قفا بسیار دارد الخضم مرد بسیار عطا و سنگ آسیا
الغیلم دریای ژرف و کوه بسیار اللهم بزرگ و اسب پیش رو الحجمر آفتابه المشم بینی
المعثم آنک برادران پدر بسیار دارد ا التوأم همشکم و دوم تیر از قمار المقام مرد فراخ شکم
واشتر

واشتر بسیار دهد و پالان بزرگ که در زیر عماری بود الملأم آنک عذر بخیلان خواهد ت اصتم جایگاهی بود
الأغتم آنک سخن نیکو نکوید الأقتم گردی که بر بالایش سیاهی بود الأهتم مرد دندان پیشین شکسته
الحلتم جایگاهی بود الحنتم سبوی سبز و ابر سیاه و همه چیز سیاه الخاتم مهر و انگشتری و آرایش
المأتم شیون گاه و انجمن زنان به نیک و بد المختم گونه از انگور بزرگ دانه ث الأخثم مردی که بن
بینی پهن دارد الأدثم اسپی که لب بالایین سپید دارد و جز و الأغثم مردی که سپیدی بر مویش غلبت دارد
الأكثم مرد سیر و مرد بزرگ شکم و راه فراخ الدهثم مرد خوش خو و زمین فراخ و نرم الضبثم سخت
الكلثم آنک رویش گوشتگن باشد المأثم بزه کاری المجثم جایگاه کبوتران المیثم گونه از دتن اشتر
الهیثم بچه عقاب و بچه کرکس و بچه کرگ و توذه دیک سرخ و درختی بود ج الأضجم کژ دهان الأعجم
بسته زبان الحوجم گل سرخ الخلجم مرد دراز الشلجم مثله و شلغم و تیر دراز پیکان و تیغ اللجم
راه خوار المرجم اسپی که بسنب زمین را همی زند الملجم اسب لگام برنهاده المنجم سخته بالایین در المنجم
شاهین ترازو ح الأحمم مرد سرخ چشم و مرد برون خاسته چشم الأسحم سیاه و شب و ابر سیاه
الأصحم کرد گونه سیاه فام و گور خر سرخ فام المفحم آنک شعر نتواند گفت الملحم مرد روزی مند از شکار
و جامه که ریسمان وی از قز و پنبه بود خ الأرخم اسب سپید سر و جز و و زمینش سپید سر و سیاه تن
الأسخم سیاه الألخم زمینش که بینی سیاه دارد و شیر که بینی سیاه دارد د الأدم گندم گون و سیاه
گونه و سخت سپید الأجدم راندن اسب الأردم کشتیبان الزهدم بچه باز سعدم قبیله بود العندم
دار پرنیان و خون سیاوشان القدم اسب دروذو الكودم مرد کوتاه المؤدم آنک پوست تن او نرم بود
المردم تخته دیوین از درا المقدم جامه سخت سرخ المقدم جایگاه پیش پای ذ الأجذم بریده دست
و افتاده انگشت اللهذم تیز تیز و سنان تیز المخذم تیغ بران الخذم مثله المهذم تیز بران ر
الأبرم نباتی بود الأثرم شکسته دندان الأخرم آنک دیوار بینی او بریده بود و آنک گوشش سوراخ دارد
و گوسپند وحشی الأدرم مرد گوشتگن الأدم جمع الآدم الأشرم مردی که سر بینی وی بریده بود و مردی
که لب بالایین او شکافته باشد الأطرم مرد سبزه دندان الأعرم گله گوسفند و بز بهم و آنک ختنه ناکرده
باشد و نرمش نگار و مار نگار الأكرم بزرگوارتر و آنک پشت بینی بر آمده دارد البهرم معصفر
البیرم گرد برد و گو الجرم مرد بدخو خزرم کوهی بود خضرم قبیله بود الخزم گونه از سبوها الخشرم

لانهٔ زنبور • وآواز ورمه مکس انکبین وسنک کج الخوذم سنکی که در کوها بود الصیرم خوردن یک بار
در شبانروزی النجوم کونهٔ از درخت خار المبرم رشتهٔ دو تؤ • وکونهٔ از جامهای نرم المخرم خرمت
المخرم تند نای کوه المصرم داس دوکی تراش المغرم تاوان المغرم کرانی نام • وتاوان زده شدن المقرم
مهتر • واشتر کشن که بکار در نیاید المقوم ستر آهنک ن الاخوم مار نر الاقذم مرد کوچک الاکوم مرد
خرد انکشتان • وبعضی کویند که مرد کوجک دوی • وبعضی کویند که مرد کوتاه بینی الزمزم چاه خانهٔ خدای جل وعلا
العوزم بخت بخت العوزم ماده اشتر پیر الکرذم مرد کوتاه بینی • ونختی نمانه المخزم رشتهٔ بند خرمه
المرزم ستاره بود بنزدیک شعری الملزم خرک آهنکر الهزم بانکهای رعد س الاغسم مردی که
بندهای دستش خشک شود جوسم قبیله بود الدیسم بچه خرس • وبچهٔ کرک • دبستان افروز الروسم چیزی
بود که دینار را بدو روشن کنند • ومهری که برخرمن نهند الساسم آبنوس سمسم جایکاهی بود الکعسم
خرد نیستی کیسم قبیله بود دست بیش از سلمانی اللهسم آخ بر خود بجمع خوردن المبسم نشان المغسم
طمع المقسم جایکاهی که در و قسمت کنند المقسم سوکند المیسم نیکویی وزیبایی • وآمن داغ النیسم
نشان راه کهن ش الاخشم آنک بوی نیابدش الاذشم آنک طعام را نمی بویند • وباران اندک نا
بسندیده الاکشم مرد کوجک آفرینش • ومرد بریده کوش • ومرد بریده بینی الجشم اشتری که پهلوها اش
آماس دارد الدخشم مرد سیاه چرده زفت الروشم مهری که برخرمن نهند الشمشم اندکی خرما که بر درخت
بماند المرشم برکنار بند • وخرمن مهر برنهاده ص الاغصم اسبی که هردو دست سپید دارد • وآهوی که دست
وپای سپید الاقصم مرد دندان شکسته • وچارپای شکسته سر و المغصم پناه • وجای دست برنجن از
دست الهیصم شیر • ومرد قوی • وچیزی سخت ض الاهضم مرد ستبر دندان • وآنک سر پهلویش
بهم در شده بود • واسب باریک میان الجهضم مرد بزرک سر • وشیر زفت الضمضم شیری که هر چیز را بهم
آرد • ومرد شکم خواره ط الاخطم مرد دراز بینی السرطم مرد دراز و فراخ کلو • وبعضی کویند که کلو
المزطم بشنجهٔ جولاه الملطم بوست ادیم که زیر جامه دان کسترند ظ الاعظم بزرکتر الجحظم بزرک شکم
الشیظم مرد دراز • واسب دراز الکظم جمع الکاظم معظم الشیء بیشتر چیزی ع الاقعم مرد جفت بینی
الجیعم مردی که هر چه بیند آرزو ویش کند خثعم نام اشتری بود الشجعم مرد دراز • ومار نر القشعم
بخت پیر • وشیر سست • وکرکس پیر • ورزم القیعم کربه المطعم جایکاهی که بدو طعام خوارند المطعم

مرد روزی

مرد روزی مند المطعم مرد بسیار خوار • وجاشنی المقعم تخته با لا این در غ الانغم مرد خشکن الادغم سیاه
واسب دیزه • وکوسفندی که بینی وزنخ سپید دارد الضیغم شیر • وآنک بکزد الفدغم مرد بزرک آفرینش ونیکو
المسغم آنک خورش او بد باشد ق الادقم مارنکار الافقم کژدهن • وهر چیز کژ البقم دار برنیان السلقم
مرد کذرنده در کارها • واشتر سخت دهان السوقم درختی بود الشدقم آنک کوشهٔ دهن او فراخ بود الصلقم
اشتر سخت دهان الصلقم سخت کزنده الغرقم کونهٔ از خرمای دون العلقم درخت حنظل • وهر چیز تلخ الفلقم
فراخ المزقم قلم الهلقم اشتر فراخ دهان الهیقم اشتر مرغ دراز • وآواز اشغتن دریا ک الابکم کنک
زبان الادکم مرد سیاه ستبر لب الدهکم مرد سخت پیر السنکم مردی که کام نزدیک نهد ل الاتلم چیزی رخنه
شده الادلم آنک زنخ دراز دارد و بها ستبر • ومرد سیاه دراز • وخر سیاه الاصلم مرد بریده کوش از بن
ومرد کر الظلم جایکاهی بود الاعلم آنک لب بالا این شکافته دارد الایلم مرد ستبر لب البیلم کوزه پنبه
الدیلم کروه دیلمان • وسختی زمانه • وکنه جمع آمن • وذداج نر • ودشمنان • ومردان جمع آمن • وجایکاهی بود
الزغلم دنبی فراخ • ونرم السلکم نر دبان السلیم جود بهلو الصیلکم کاری سخت • وسختی زمانه • وبشبان
روزی یک بار خورده العالم این جهان وآن جهان • وجهانیان • واهل یک زمانه • ونامیست هر جنسی را از مخلوقات
الغیلم دریا • وچاه بسیار آب • ونرم ونازک الغیلم کنیزک کوشتکی نیکو • وکشف نر • وجایکاهی بود الفیلم
بزرک • وشانه المعلم نشان راه • وجایکاه بنشان کرده المقلم ناخن برای • وقضیب اشتر تاغم ماه رجب
ن الازنم بزی که مانند دو سر بستان بر کردن آویخته دارد ازنم قبیله بود المغنم غنیمت ه الادهم
اسب سیاه وجز او • وبندجوین الابهم مرد دلیر • وبعضی کویند که مرد کر • واشتر سخت لاغر • وآب روذ • وکوه
نمناک جیهم جایکاهی بود الدهم درم الشیهم خار پشت نر الصیهم اشتر بزرک العزهم سخت
العیهم مثله • واشتر زود رفتار عیهم جایکاهی بود القلهم فرج ذه الکیهم شمه برکند المرهم
معروف ملهم جایکاهی بود المنهم رانندهٔ اشتر وجز او و الصوم روزه داران المقوم بیام • وآنچوب
که کشاورز بدست کیرد هنکام زمین شکافتن ی الاشیم آنک نشانها در زاد دارد الاهیم اشتر سخت
تشنه الایم زن بیوه • ومرد زن مرده کویند تریم جایکاهی بود الصیم روزه داران الطیهم دراز • وانکبین
وابر بر نم کرفته • وکف سبکی مهیم چکونست حال • وکاد تو الیتیم خفتکان ومنه الجمة آفتابه که
بدو آب کرم کنند المحمة جاروب المذمة نکوهش • وزنهار المرمة خورخانهٔ الحمة دمی کو

المرمة ٢ بصلاح آوردن خلل المشمة دستنبویه المقمة جاروب المقمة دمن کاو و کوسفند ا المشامة
سوی دست چپ وچپ لشکر و شومی ت التمتمة با تا کشتن زبان فی کسی الصیتمة سنک العرتمة سر
بینی ث الجزثمة خاک در بن درخت جمع شده الجعثمة خون آلوده شدن الخرثمة جایکاه سبلت الخرثمة سر
نعلین الشعثمة درنک کردن بکاری الطرثمة چشم برداشتن الکلثمة بسیاری کوشت روی وکرد
روی کردانیدن اللعثمة درنک کردن بکاری الهرثمة ماده شیر وسیاهی بینی ددکان ج البرجمة
درشتی سخن البلجمة چارپای راک زدن الترجمة ترجمانی کردن الجرجمة خوردن الجمجمة سخن ناپیدا
کفتن الحوجمة کل سرخ العنجمة شتافتن اللهجمة بره آسان شدن المحجمة جایکاه حجامت از پشت
و دوکان حجام المحجمة شیشه حجامت ح الحمحمة بانک اسب جهت علف بیند المرحمة مهربانی و بخشودن
الملحمة درنکاه خ الخمخمة زشت خوردن د البلدمة مردکران وکوشت سینه الجخدمة بشتاب رفتن
الجخدمة شتافتن در کار الجردمة بسیار کفتن وتمام کردن الجهدمة بستیهیدن الحردمة ستیز
کردن در کار الدمدمة سخن بخشم کفتن ونیست کردن الزردمة کلو فشردن الکردمة دویدن
بترس وبیم ذ الجوذمة شتافتن در کار الخذمة از بالا بزیر آمدن ر الجخرمة بدخو شدن
الحثرمة جایکاه سبلت الحصرمة پر در کشیدن کمان وسخت کمی کردانیدن الحضرمة تباه کردن
کلام وبد و نیم کردن روزکار کسی وشکافتن کوش اشتر الخیرمة ماده کاو الخنزمة خاموش شدن از بیم
الخضرمة شوریده کردن نسب الخورمة سر بینی مردم وسنک سخت بزرک الجخرمة زود کردن وسخت
دویدن الغذرمة سخن درهم آمیختن المحرمة حرمت المقرمة مندیلی که بستر را بدو بپوشانند المکرمة
زمین نیکو نبات المهرمة سخن بیهوده الهبرمة بسیار کفتن الهترمة مثلها الهذرمة سخن زود کفتن
الهزرمة جنبیدن ز الزمزمة نرم خواندن قرآن وجز آن ونرم آواز دادن رعد وبانک کردن تف
آتش الضرزمة سخت کزیدن القلزمة فرو خوردن چیزی اللهزمة زیر ملازه س البلسمة روی
ترش کردن الدیسمة خرس ماده السمسمة مور سرخ وقطره باران الطلسمة کریه روی کردن الکلسمة
زود رفتن المقسمة جوی بخشکاه آب ش البرشمة بپیوسته نکرستن الجرشمة تیز نکاه کردن و
روی ترش کردن الخرشمة کریه روی شدن الطرشمة تاریک شدن شب القرشمة چیزی را جمع کردن
الکرشمة زمین درشت وروی کادی الکلشمة زود رفتن ص الغلصمة سرنای کلو بریدن وسرنای کلو

الغلصمة

الغلصمة شکستن ض القرضمة مه چیزی راستدن ط البرطمة خشم کرفتن الترطمة چشم برنداشتن
از تکبر الخوطمة خشم کرفتن القرطمة بریدن ع البرعمة غلاف شکوفه خوردن درخت الخثعمة آلوده
تن بخون الضجعمة سختی کردن القلعمة از بن بکندن المشعمة بازی الهجعمة دلیر در بیش شدن غ
الغمغمة بانک کردن بار زنان در رزم المرغمة دغم ق الحلقمة نای کلو بریدن السلقمة دشت فراخ
الصلقمة مثلها القرقمة لاغر شدن القمقمة بانک آمدن الهلقمة چیزی را فرو خوردن ک الماکمة
سر سرین ل الاثلمة جایکاهی بود البیلمة یک کوزه پنبه الخلمة اوکندن الخذلمة شتافتن الحثلمة
چیزی ستدن به بیم الحثلمة بهم آمیختن الدیلمة دشمن اللملمة کرد کردن المثلمة تیغ رخنه در افتاده و
مانند آن المقلمة قلمدان ن الدنمة تیش خرد النمنمة نکار کردن ونیکو نشستن العنمة مهر بود کی
زنان شوی را بدو عاشق خویش کنند الهینمة با خویشتن سخن نرم کفتن ه البرهمة تیز نکرستن الغیهمة
ماده اشتر نیک رفتار وکوهی بود القرهمة سرخ شدن پوست تن از زخم القلهمة شتافتن الهمهمة
بانک کردن باکرفتکی کلو وبانک کردن ونالیدن شیر الخماسی المؤتم کروهی مردم القلحم بزرک الزنزم
آواز نرم الخزشم سخت وسنک سست العرشم سخت الهرشم کوه سست العرضم سخت ب ابنبم
نام جایکاهی بود ث المکلثم مرد کرد روی ج الخلجم مرد دراز ح الملحم کوشت آکنده الملاحم زن سخت
تافته د الجخدم بزکوهی تیره رنک المخدم جای پای بربخن از پای وبزکوهی سپید وچارپایی که پایها سپید
دارد المردم جامه کهنه المقدم ستاره از منازل ماه المکدم محکم آفرینش الملدم مرد کم خرد وچیزی
که بدو دانه خرما کوبند ذ القهلذم سبک ودریای بزرک وجوی بسیار آب التلیذم چاه بسیار آب الجخذم
دیز ر العرموم لشکر انبوه وعدد بسیار العشرم مرد دلیر کارکزار الاجرم مرد آینه وحقا المبهرم
جامه بعصفر رنک کرده الجرجم سالی تمام المحرم ماه محرم وتازیانه که نرم نشود المخضرم مرد کم خیر
المخضرم آنک جاهلیت واسلام را دریافته بود ز القلهزم مرد کوتاه س المرشم جامه نخطها کرده المغشم
نیکو روی ش الغشمشم آنک بیداد بسیار کند وآنک ستایش او نکنند چنانک وی خواهد الخثشم سخت
ض المهضم شکسته شده ط القمطم آب بسیار المخطم غوره خرما که مخطط شده بود الملظم مرد
بخیل دون همت غ المراغم جایکاهی که ترسنده بدو پناه کیرد وراه وکریزگاه وبعضی کویند که جای فراخ
ک المعکم مرد سخت کوشت ل اللملم جایکاهی بود الجثلم آنک همه کوشت از وی شده باشد المزلم

وکروهی که احکام نجوم کنند

مرد کوتاه ولاغر ونرکاو بریده کوش • وخورش بد المُصَلَّم بریده کوش المُعَظْلَم جامه بنیل رنک کرده
المُقَلَّم سنب کوتاه اليَلْمَلَم بوست سیاه • وآنجا کی اصل یمن از واحرام کیرند المُعَمَّم سرور کرده المُیَمَّم
مرد بیرون بهرج جوید ن جَهَنَّم دوزخ المُزَنَّم حرام زاده • وشکافته کوش المُسَهَّم جامه بخط
کرده المُطَهَّم مرد دراز نیکو • واسب بلند نیکو • وروی کوشتکن و المُأَوَّم مرد بزرک سر وزشت
ومنه المُشَاتَمَة باکسی دشنام دادن المُكَاتَمَة جیزی ازکسی فرابوشیدن ث المُجَثَّمَة مرغ
شکیباشده برمرک ح المُزَاحَمَة باکسی زحمت کردن د المُصَادَمَة بیکدیکر بازکوفتن المُقَدَّمَة بیش
آهنک • وصندوقچه المُلَدَّمَة موزه مملح ذ المُنَادَمَة ندیمی کردن ر المُخَرَّمَة جایکاهی بود
المُخَضْرَمَة ماده اشتری کان کوش بریده المُصَرَّمَة ماده اشتری شیر • وزمین بی آب المُصَارَمَة
ازیکدیکر ببریدن المُعَارَمَة باکسی شوخی کردن المُكَارَمَة بکرم باکسی نبرد کرده ز المُرَازَمَة سنکام
خوردن باکسی دوستی داشتن المُلَازَمَة باکسی یا باجیزی بیوسته بودن س المُقَاسَمَة جیزی باکسی
قسمت کردن • وسوکند خوردن ش المُهَاشَمَة شکستن جیزی میان تهی ص المُخَاصَمَة باکسی خصومت
کردن ط المُفَرْطَمَة موزهایی کی برسرجون منقار دارند المُلَاطَمَة باکسی تبانجه زدن ع المُكَاعَمَة
کسی را بوسه دادن المُنَاعَمَة بناز پروردن غ المُرَاغَمَة ازکسی ببریدن • وبخشم آوردن ق المُلَقَّمَة
زمینی کی بدست بتنور باز زنند ك المُحَاكَمَة باکسی باحاکم شدن المُلَاكَمَة باکسی مشت زدن ل
المُحَالَمَة برد باری کردن المُخَالَمَة باکسی دوستی کردن المُسَالَمَة باکسی صلح کردن المُظَالَمَة برکسی بیداد
کردن المُعَالَمَة بعلم باکسی نبرد کردن المُعَلَّمَة سک شکاری المُكَلَّمَة موزهای باره برد وخته المُكَالَمَة
باکسی سخن کفتن المُلَمْلَمَة سنک کرد وسخت م المُزَاهَمَة نزدیک شدن المُسَاهَمَة باکسی قرعه زدن و
المُدَاوَمَة برکاری ایستیدن المُسَوَّمَة بنشان کرده المُسَاوَمَة باکسی مکاس کردن دربیع المُعَاوَمَة
بسالیان معاملت کردن • ویکسال بارآورده خرما بن ویکسال نه المُقَاوَمَة باکسی برابری کردن
المُلَاوَمَة یکدیکر را ملامت کردن المُنَاوَمَة باکسی بخفتن • وباکسی نبرد کردن درخواب المُيَاوَمَة
کسی را بروز مزد کرفتن السُّداسي المُسْتَحَمّ آبخانه الإبْرَيْسَم ابریشم الأبْرِسَم مثله المُتَلَثِّم
نام جایکاهی بود الكُنى وغيرها أبو الهَيْثَم کنیت عقاب بابٌ مُنَجَّم دربقفل کرده رَجُلٌ صُلْبُ النَّجْم
مرد عزیز نفس ثَوْبٌ مُقَدَّم جامه کی بعصفر رنک کرده بود رَجُلٌ قُدُم مردی کی بسیار ستاند ازجیزی

کی بتواند

کی بتواند بَنُو الأَدْرَم قبیله بود ثَوْبٌ مُبَهْرَم جامه کی بکل معصفر رنک کرده بود أُمُّ مِرْزَم باد شمال
بَيْتٌ مُنَشَّم خانه بخر بسته کرده أبو قُعْشُم کنیت مرک شَهْرُ الأعْظَم ماه رمضان أُمُّ قَشْعَم دزم
وبختی • وعنکبوت • وکنیت مرک أُمُّ النَّعَم کوسفند إنَاءٌ مُفْعَم آوندی پر يَوْمٌ غَمّ روز تاریک
الغَضِیض الأبْکَم مکس أبو الأَدْهَم کنیت جبک يَوْمٌ أيْوَم روز سخت دوشن ومنها لَيْلَةٌ غَمَّة
شب تاریک أبو عِکْرِمَة کنیت کبوتر سَنَةٌ مُجَرَّمَة سالی تمام نوع دوم الفَمُ دهان ومنه
الحُمَّة نیزنای تیغ ونشکرده • وزهر کژدم وجزو • وهمه جنبندکان کی زهر دارند الكَمْهَة مم زاد کوری
اززنان الثلاثي الأُمّ مادر • واصل همه جیزی • وسرور کروه • وعلم لشکر • وبوده مغز سر • وزمین
ودوزخ • التُّمّ جویهای آب ثَمّ آنکه • وبا • وبس الجُمّ جمع الأجَمّ الحُمّ جاره الدُّمّ مثله الرُّمّ
آنانک خللها رابصلاح آرند السُّمّ زهر کشنده • وسوراخ سوزن • ومانند کوش ماهی بود الشُّمّ جمع الأشَمّ
الصُّمّ سختی • وجمع الأصَمّ الطُّمّ آنانک غلبت کنند الغُمّ مردمان بزرک آفرینش الغُمّ آنانک موی
بربیشانی وقفا بسیار دارند الکُمّ آستین • وغلاف میوه • وبوست نخستین بارخرما ا القُوَّم وطاهای کناه
ماری اللُّوَّم زرمهای سخت بافته ت العُتُم درخت زیتون دشتی اليُتُم یتیمان ج الأُجُم دژ • وبنا
السُّجُم بارانهای نیک بارنده الجُمّ لکامها ح الرُّحُم مهربانی خ التُّخُم جمع سامانها د الأُدُم آمیختکی
ونان خورشها السُّدُم جامهای ابانشته القُدُم تیشها ذ الرُّذُم کاسهای پر ر الحُرُم احرام کرفتکان
بحج ز الأُزُم سالها ص العُصُم آهوبان دست وبای سبید ض القُضُم بوستهایی کی بروی نویسند ط
الأُطُم دژ • وبناها • الخُطُم مهارهای اشتر • السُّطُم کنجهای آتش دان ظ العُظُم جمع العظیم ق العُقُم
نازایندکان • وبادهای بذ ضد ل الحُلُم خواب دیدن ومنه الأُمَّة کروه مردم • وبس روان بیغامبرا
ودین • وبیش رو • وهنکام • ومادر • وبالای مردم • ومردی کی در و نیکیها جمع بود الثُّمَّة دسته کیاه الجُمَّة
موی نرمه کوش • وموی انبوه بربیشانی • ومردمانی کی دیت درخواهند الحُمَّة اندازه • وسیاهی کوشت بن دندان
الدُّمَّة لعبت الرُّمَّة خنورخانه • وهمه • وپاره رسن کی درکردن جارپای بندند • وبعضی کویند کی رسن بوسیده
الغُمَّة کار مبهم • وتاریکی • وغم سخت ازمصیبت • وستکی کارها القُمَّة بالای مردم جون برپای بود • وجای سرکین
وخاشاکها • وآنج بجاروب رفته باشند الکُمَّة کلاه کرد • وسرکلاه اللُّمَّة کروه بهم جمع شده • وجیزی بهم جمع آمده
الرباعي هَلُمَّ بیار • وفرازای • وهم جنین ت التُّوْءَم باقی خوردی در بن کاسه ث جُرْثُم جایکاهی بود

ج العلجم بحت سیاه د الدردم مرد بی دندان ر الشبرم مرد کوتاه و نباتی بود النجرم درختی بود
کی ازو کمان کنند س السمسم روباه سبک و گربه ش الجعشم سنبر زفت و کوچک تن لاغر ض
الجرضم مرد سخت بیرط ط الاسطم بهم آمدن کی دریا السقطم موش القرطم معصفر ظ الاعظم استخوانها
ع الانعم جایگاهی بود البرعم شکوفه نختین البلعم گذرگاه طعام و شراب از گلو الضجعم قبیله از عرب
و باد شاهی بوده ست بشام ق الزرقم سخت سبزی دیده چشم الشرقم انکوشهای دمن فراخ دارد الفلقم
میان دمن الفاقم معروف القمقم آفتابه ک الغلکم اشتر سخت و جزو الکرکم زعفران و بعضی گویند کی
زرد چوبه ل الابلم بلک مقل الخذلم زن گوشتکن ن الابنم بسر ه جرهم قبیله بود السنهم مرد
بزرک کون ومنه الخضمة سنبرنای ادرش و بزرک از همه کارها و مهتر بود ج البرجمة بند انگشت
الجمجمة کاسه سر و کاسه چوبین بهن و جاهی کی در شورستان کنند ر التکرمة گرامی کردن المحرمة
حرمت المکرمة نیکوکاری ز الکرزمة طعام نیم روزه ط الفرطمة بینی مرغ ق القمقمة
یک آفتابه ل الابلمة یک بلک مقل ن اسنمة جایگاهی بود ه الجلهمة کنار رود باب الخماسی
التتام بهم تمام شدن التشوم بشوم داشتن التلوم خبیثی کردن ت التختم انگشتری در
انگشت کردن التشاتم یکدیگر را دشنام دادن التلاتم با یکدیگر مشت زدن ث التاثم از گناه
پرهیزیدن التجثم از بالا بزیر او فتادن التجعثم فرو گرفته شدن التحرثم فراهم آمدن التخرثم
مثله التغلثم در کاری بیچیدن التلثم دهن بند بر بستن التلعثم درنگ کردن بکاری ج التاجم
سخت گرم شدن التجرجم آرام گرفتن التجمجم سخن ناهموار گفتن التراجم بر یکدیگر سنگ انداختن التضلجم
کژ گشتن و کژ کردن ح التحمحم بانگ کردن اسب چو علف بیند الترحم بخشودن و رحمک الله گفتن التراحم
بر یکدیگر بخشودن التزاحم انبوهی کردن التقحم بزور در شدن خ التلاخم با هم بپیوستن و تنک اندام
شدن التنخم بلغم افکندن التوخم ناگوارنده آمدن د التردم بر قعه آمدن جامه التصادم بهم
باز کوفتن التقدم بیش شدن و فرمودن کی در پیش رو التقادم دیرینه شدن التندم بشیمانی
خوردن و بشیمانی نمودن التهدم ویران شدن ذ التحذم از بالا بزیر آمدن ر التبرم سیر بر آمدن
التبظرم بزرگی کردن التجرم تمام شدن سال و بر کسی گناهی نهادن کی گناه ندارد التحرم صحبت کسی
و حرمتی بودن التدغرم بو سیده شدن چوب و جزو التزمزم خاموش شدن و جنبانیدن دهن بوقت سخن

التش

التشرم درید شدن التصرم بریده شدن و سال بهم بر آمدن التصارم از یکدیگر بریدن
التضرم زبانه زدن آتش و خشم گرفتن التکرم بزرگی نمودن التکارم کرم نمودن بی کرم التورم
بر آماسیدن ز التحزم سلاح پوشیدن التهزم شکسته شدن التبسم بکما دیدن و بخندیدن
التجسم تن آور شدن و کار حقیر فرا پیش گرفتن التوسم نشان چیزی نگرستن التقسم پراکنده کردن
و پراکنده شدن التقاسم باز بخشیدن و بهم سوگند خوردن التنسم بوییدن نسیم و از کاری بو رسیدن
التوسم بنشانی دانستن و نیک نگرستن ش التجشم رنج چیزی کشیدن و از خود چیزی نمودن کی
آن نباشد ص التخاصم بهم خصومت کردن التفصم شکسته شدن بی جدایی التقصم شکسته شدن
باجدایی ض التجهضم بزرگی کردن التهضم بیداد کردن التوضم او فتادن مرد بر زن ط التاطم
موج زدن رود التبرطم خشم گرفتن بادندیدن التحطم شکسته شدن التراطم بپارسی گفتن
التلاطم با یکدیگر تپانچه زدن و موج موج بر آمدن ظ التعظم بزرگی نمودن التعاظم مثله ع
التخثعم بخون آلوده کردن التزعم دروغ گفتن التطعم بچشیدن التنعم بناز زیستن و پای
برهنه شدن غ التزغم خشم گرفتن التغمغم سخن ناهموار گفتن ق التعقم بگردیدن التفاقم
بزرگ داشتن کار التلقم لقمه کردن التوقم حفظ کردن ک التحکم داوری کردن التحاکم با یک
دیگر بداور شدن التدمکم خویشتن در کاری افکندن التراکم بر هم نشستن التکمکم کلاه پوشیدن
التلاکم با یکدیگر مشت زدن التهکم فسوس داشتن ل التألم درد مندی نمودن التثلم رخنه
شدن التحلم بردباری نمودن التحالم حلم نمودن بی حلم التسلم واستدن التسالم با یکدیگر صلح
کردن التظلم از بیدادکی نالیدن التظالم مظلومی نمودن بی ظلم التعلم بیاموختن التعالم بهم
دانستن التغلم غلام خواندن التکلم سخن گفتن التکالم بهم سخن گفتن م التامم قصد کردن
التذمم ننگ داشتن التتمم ابنوییدن التعمم دستار در سر بستن و عم خواندن التیمم آهنگ
کردن و بخاک طهارت کردن ن التتنم سراییدن التسنم بر بالا چیزی شدن التغنم غنیمت گرفتن
ه التجهم ناخوش آمدن التساهم قرعه زدن التفهم دریافتن التلهم فرو خوردن التوهم گمان
بردن و التسوم خود را در جنگ نشان کردن التساوم با یکدیگر مکاس کردن در خرید و فروخت التقاوم
با یکدیگر در جنگ ایستادن التلوم درنگ کردن و چشم داشتن التلاوم یکدیگر را ملامت کردن التناوم

خویشتن را بخواب ساختن ی التنایم بی شوهر شدن زن و بی زن شدن مرد التخیم خیمه زدن
التغیم ابرناک شدن التهیم نیکو رفتن ومنه الأسطمة اصل اسطمة العسکر میان لشکر
السداسی اللهم ای بارخدای ایاکم شما تمه الزقفیلم خروس ایانم ایشان تمه الکنی
وغیرها صحرانزم نام دشتی بود اخذه ما قدم گرفتش اندوه و بی آرامی الأشهر الحرم ماه رجب
وذو القعده وذو الحجه ومحرم نوع سیم السم نام الفم دهان لم حرف جزم وبجه ومنه
السمة نشان وداغ چارپای وداغ کردن ٣ الفمة جایگاهی بود الثلاثی التم تمام الرم
استخوان پوسیده وجزو وخاک نم دار الصم بخی زمانه الطم دریا الهم مرد پیر بسال بزرگ ا الدیم گون
ب الشبم سرد و آب سرد ت الیتم بی پدر شدن کودک و بی مادر شدن چارپای ث الآثم
بزه مند ج اللاجم انک از سیری طعام کراهیت دارد ح الوحم زهدان وخویشاوندی الشحم مردی که
پیه دوست دارد اللحم مردی که گوشت آرزو کند خ الوخم چیزی و بابی و شهری که هوایش تباه شود
ومرد گران د السدم اشتر نیز در کشتی ذ الجذم تیغ زود برنده الخذم مرد بخشنده ر الأدم
هیچ کس البرم تنگ خو الحرم گرسنه سرما زده و بی روزی کردن ٣ الزرم بخیل الضرم اسب دونده
وبچه عقاب و گرسنه العرم جمع باغ و بشته و باران تند و موش دشتی و بندهای آب رودبار
و دیگها جمع شده القرم مردی که دراز روی گوشت باشد الهرم سخت پیر ز الهزم مرد خوش خو س
الدسم چرب ش البشم انک از سیری طعام کراهیت دارد ص الخصم مرد پیکار کننده ض القضم
تیغ کناره ریزیده ط الحطم چیزی که خویشتن بشکند القطم مردی که گوشت آرزو کند و اشتر مست
ع نعم آری غ النغم سک گزندکننده السغم خورش بدن الرقم سختی زمانه الهقم مرد بسیار خوار
ل السلم مسلمانی الکلم سخنها ه الزهم فربه ومنه الأمة نعمت وفراخی الذمة حرمت
و آزرم و پیمان و زینهاری الرمة جنبنده بود و استخوان ریزیده و پاره از رسن ریزیده شدن
استخوان ٣ الصمة دلیر و شیر و سنگ گرد العمة دستار بستن القمة بالای مردم چون برپای بود
و افراز سر و افراز همه چیزی و بلندی کوهان اشتر اللمة گیسوی تا دوش الهمة معروف و گنده پیر
بسال بزرگ ث الغثمة میزا رتوی شکنبه اللثمة دهان بند بربستن د الهدمة اشتر سخت پستان
ذ الخذمة استره تیز و مانند آن ر الحرمة تیزی شهوت مرد و زن در جماع العرمة جمع باغ و دیگ

کرد آمدن

کرد آمدن و بند آب رودبار الهرمة شیر ماده س القسمة روی و بعضی گویند کی افراز رخ الوسمة
برگ نیل الخطمة بسیار خوار ق النقمة کینه ل السلمة مشتا سنگ الکلمة یک سخن الدهمة رود
باری بود الرباعی المتم آبستن نزدیک بزادن المذم عیب کننده الملم کودک نزدیک بمردی رسیده
المهم کاری سخت ا المتئم زنی کی دو بچه بشکم زاید ت الخاتم گزارنده و کلاغ سیاه الخاتم انگشتری
ومهر و پایان کار السالتم دیو بیابانی و تنگ سال و سختی زمانه الغاتم روز تاریک و گردگونه و سیاه فام
المختم انک خورده طعام خورد کی برخوان مانده باشد ث الآثم مرد بزه کار الجاثم انجا کی مرغ نشیند
فرو خسبد ج الحضجم ستبر زفت الضاجم نام رودباری بود الملجم ستوار الواجم انک کراهیت دارد
از کاری و انک از رنج و اندوه خاموش بود ح اللاحم جایگاه سخت گرم الحمحم مرغی بود الحمحم و سیاه و
نباتی بود الراحم مهربان الشاحم مردی کی یاران خود را پیه خوراند الفاحم موی سیاه اللاحم مردی کی
گوشت دارد المشحم مردی کی بسیار پیه دارد الملحم مردی کی بسیار گوشت دارد و گوشت داد کنندم خ الخمخم
نباتی بود د الخادم خدمتکار الدردم ماده اشتر پیر الدودم مانند خون کی از درخت مونیرون
آید السادم پشیمان و باز دارنده الصلدم سختی حرد زم القادم سر مردم و باز آینده از سفر و در
پیش شونده و پیش پالان المقدم گوشه چشم از سوی بینی ر الآرم سک دندان و سنگ النجرم سختی
زمانه الخضرم غوره و مردی کی هیچ بکس ندهد الخضرم مرد بسیار عطا و همه چیز بسیار و دریا و چاه
بسیار آب الصارم مرد دریابنده و شمشیر بران الطارم پیشگاه خانه العارم مرد شوخ العجرم مرد
کوتاه فربه الغارم نادان و تاوان دهنده القادم اشتر بچه و بره کی نخستین جز اکنند المجرم گناهکار
المحرم مرد احرام گرفته و مرد با عهد و پیمان ا المصرم درویش ز الخازم باذ سرد الرازم اشتر سخت لاغر
الزمزم اشتر بزرگ الضرزم مرد بسال بزرگ کی جوان نماید و افعی سخت گزنده الکرزم تبر زخمه دز
اونتاذه المازم تنگنای ردم المخزم تنگنا اسب المخزم تندنای کوه س الجوسم زهر کشنده رر
الراسم آب روان النسم کنجد العاسم آزومند الناسم بخشش کننده الکاسم آنچ از بسیاری برهم
نشیند المنسم کناره کف دست و پای اشتر المنسم نباتی بود الموسم بازارگاه عرب و آنجا کی حاج
بعرفات بهم جمع شوند الیاسم یاسمین ش الکاشم نباتی بود الموشم بیننده چیزی ص الصمصم
سخت سخت الصمصم مرد ستبر العاصم نگاه دار العرصم مرد سخت ض الحرضم سختی دردم الضمضم

مرد خشمناک الضمضم مثله القرضم قبیله بود ط الراطم ملازم چیزی الطمطم مرد بسته زبان
القرطم تخم معصفر المخطم بینی ع الدقعم خاک الطاعم مرد نیکو خورش المنعم نعمت دهنده
الناعم نرم ونازک غ الراغم خشکن المرغم بینی ق الدلقم ماده اشتر سخت پیر وماده میش
سخت پیر القمقم خرمای خشک دون المعقم زانوگاه وبند اندام تن الهلقم اشتر فراخ دهن ک
الحاکم داور ل الحالم کودک خواب بین الختلم دردی روغن کی در شیشه بود الخصلم خاک الخذلم ساق
کوشتکن السالم بی عیب وبوستی کی میان چشم وبینی بود الظالم بیداد کر وانک ماست نارسیده خورد
العالم دانا ومرد پوشیده العظلم نیل وبلک حنا وبعضی کویند کی دار برنیان وخطمی وشب تاریک
المسلم مسلمان الهذلم کند بین وکلیمی کی پارها برهم دوخته دارد ن النمنم سبیدیها کی بر ناخن بود
ه الدنهم درم الساهم باریک میان وانک بر روی کوشت بسیار دارد ی الایم زن بیوه ومار
الحایم بد دل الدایم همیشه وآب ایستاده الرایم اشتر کی بر بچه دیگر مهربانی کند الصایم روزه دار
واسبی کی بر کناره یک سمت ایستد وروز کانی بالایین العایم اشتر قوی عایم نام بتی بود الغایم
روز ابرناک القایم پاینده وایستاده وترازوی راست ودسته شمشیر القیم پاینده وراست
ایستاده وآنک قاضی ویرا بپای کند وآنک خدمت مزکت کند النایم خفته وجامه داشته الهایم
مخالف قصد رونده وعقل شده وسخت تشنه وصله الازمة مهارهای اشتر الایمة جمع الامام
التتمة تمام کردن المذمة زنهاری الملتمة سختی زمانه کی بمردم فرو آید ت الخاتمة سرانجام ث
الاثمة ماده اشتر کران رفتار د التقدمة در پیش شدن ودر پیش کردن الصلدمة اسب سخت القادمة
سر مردم وپیش پستانهای اشتر وپیشین از بال مرغ وپیش بالان المقدمة پیش کاه ذ الشرذمة
کروه اندک وپاره از چیزی ر الارمة یکی از سکدندان التکرمة کرامی کردن الخترمة کوتاه بالا
الخترمة مثلها الطارمة پیشکاه خانه العارمة زن شوخ الغرمة درختی بود العکرمة کبوتر
ماده ز الازمة یکی از سک دندان الزمرمة کروه مردم ش الهاشمة شکستکی سر کی استخوان شکند
الواشمة زنی کی دستها را بنیل نکار کرده باشد ص الصمصمة کروه مردم القاصمة سختی ض
الاعضمة استخوانهای دنبال اشتر ط الطمطمة زن بسته زبان ظ کاظمة جایکاهی بود بیمن ع
الاطعمة خورشها الجاعمة زن کرسنه الساعمة زن رونده المطعمة انکشت سخت بزرک وکمان الناعمة

زن نو

زن نرم اندام ک الماکمة سرین ل الایلمة بلک مثل الثالمة زن ورزیکر السالمة زن پارسا
الظالمة بیداد وستم ن الاسنمة کوهانهای اشتر النمنمة سبیدی کی بر ناخن بود ی السایمة کله
کوسفند وچارپای چرنده بی شبان العایمة ماده اشتر قوی القایمة چراغ پایه وستونی کی زیر بام
خانه وجز وبپای کنند ویک دست یا پای چارپای القیمة راست ایستاده الخماسی المطعم اشتری کی از
مغز شتر طعم بیه آید از فربهی ا الاطایم آتشکاهها التمایم تعویذها التوایم همشکمان الجذایم کروهها
الجرایم کناهها الحرایم کسب کنندکان الحمایم جمع الحمیم الرتایم رشتهای کی بر انکشتان بندند تا بدان چیزی
یاد دارند السخایم کینها در دل الشتایم دشنامها الشکایم دهانهای لکام الصرایم جمع الصریمة العرایم
کوهای ریک لایین الغشایم طعامهایی کی درو ملح کنند القسایم جمع القسیمة القصایم دیکستای بوده درخت
الکرایم زنان نیکوکار اللطایم جمع اللطیمة المشایم مشیمها النقایم جمع النقیمة الهشایم درختهای
پوسیده الهمایم بارانهای خرد وبادهایی کی نرم جهد الوثایم سنکها الوذایم جمع الودیمة الوزایم
ملخان پخته وخشک کرده الوضایم مهمانیها تم الولایم مهمانیهای عروسی ت الحثاتم ابرهای سیاه
وسبوهای سبز الخواتم سرانجامها السلاتم جمع السلتم المآتم شیونکاهها ث الدهاثم مردان خوش
خو وزمینهای فراخ ونرم المآثم بزه کاریها المجاثم جایکاههای کبوتران الهیاثم جمع الهیثم ج الاعاجم
بسته زبانان البراجم بندهای انکشتان الجراجم کروهی انداز دوستای شام الجماجم قبیلهای بود از
وجع الجمجمة الحضاجم ستبر زفت الخلاجم مردان دراز السلاجم جمع السلجم العواجم دندانها المحاجم
شیشهای حجام المواجم اسبانی کی سنب زمین را همی زنند الهلاجم راههای خوار ح الحماحم جمع الحمحم الحاحم
رنک سیاه الملاحم رزمکاهها د الاراد دم کشتی بانان الدرادم مردان بی دندان وماده اشتران پیر
الدمادم زمینهای بلند ونرم الزهادم بچکان باز سعادم قبیلهایی بود الصلادم سخت سخت الفنادم
اشتر سخت العنادم جمع العندم القوادم جمع القادمة الکرادم مردان کوتاه المرادم تختهای
زیر بن در المقدم فرا پیش دارند ذ الشراذم کروههای اندک وپارهای از چیزی اللهاذم شمشیرهای تیز
وسنانهای تیز الخاذم شمشیرهای بران الهاذم مثلها ر البجارم سختیهای زمانه الجحادم مردان بدخو
الحثادم مرد ستبر لب وآنک فال بد کیرد الحثارم جمع الحثرم الخشارم مرد بزرک بینی الخضارم
جمع الخضرم الشبارم مردان کوتاه الصوارم شمشیرهای بران الضبارم شیر بزرک قوی الجارم

مردان کوتاه فربه النجادم عورت مرد العوادم زنان شوخ الغشادم بیش رونده المحادم حرمها
محادم اللیل ترس و بیم کی بشب در دل افتد المخادم تندناهای کوه المصادم داسهای دوک تراش
المغادم تاوانها المقادم مندیلهای بسترا بذو بوشانند. واشترانی بکار درنیایند المکادم نیکو
کارها. وزمینهای نیکو نبات الهذادم مرد بیهده کوی الهوادم اشترانی کی هرم خورند ز الزمازم
اشتران بزرک الضرازم جمع الضرزم العوازم ماده اشتران پیر الکرازم مردان کوتاه بینی. وتبرها
رخنه در او فتاده. وتختهای زنانه المحازم رشتهای بند حزمه س الاکاسم آنانک ازانبوهی برهم
نشینند الدیاسم جمع الدیسم السماسم موران سرخ. وقطرهای باران. وجمع السمسم السماسم بشتاب روندها
وسبل الکعاسم خران دشتی الکیاسم قبیلها بوذ ست بیش از ملها فی المعاسم طمعها المناسم کنارهای
دست و پای اشتر المواسم اشتران داغ کرده. وبازارکاههای عرب المیاسم آمنهای داغ ش الجاشم
اشترانی کی بهلوهایشان آماس دارد الجعاشم جمع الجعشم الدخاشم مردان سیاه چرده زفت التماشم
باقی خرماهاکی بر درختان بماند القراشم کنهٔ بزرک وآنچ در دست در دشت بوذ المراشم جمع المرشم
ص الصماصم مردان ستبر القماصم بخت العراصم مردان بخت المعاصم جایهای دست برنجن ازدستها
الهیاصم جمع الهیصم ض الجراضم مردان بخت بیر الجراضم مرد بزرک شکم بسیار خوار الجهاضم مردان
بزرک سر. وشیران زفت الضماضم مردان خشمناک الضاضم مرد شکم خواره. وشیری کی چیزرا بهم آرد مر
القواضم مردی کی هرچ بیند بستاند ط البراطم مرد ستبر لب الشراطم مرد دراز فراخ کلو السقاطم
موشان الطماطم مردان بسته زبان الغراطم تختهای مصحف المخاطم بینیها ظ الجحاظم مردان بزرک شکم
الشناظم مردان دراز. واسبان دراز ع الانعم نام رودباری بوذ الجیاعم مردانی کی هرچ بیند
آرزو بشان کند الشجاعم مردان دراز وماران نر الضجاعم پادشاهانی بوده اند بشام الغماعم
کوهای مردم القشاعم جمع القشعم القیاعم کرکان المطاعم چیزهایی کی خورند. وجایکاههایی
بذو طعام خورانند المطعم اشتر فربه ومغزدار غ الضیاغم شیران الغماغم آوازهای مبارزان در
رزم الفداغم مردان بزرک آفرینش ونیکو المراغم بینیها الملاغم پیرامن دردهن ق الاراقم
قبیلهایی بوذ از عرب. وماران نکار الخلاقم نایزهای کلو السلاقم اشتران بخت دهان الصلاقم مثلها
العلاقم درختهای حنظل وهمه چیزهای تلخ التماقم جمع التمقم التماقم مهتر بزرک المراقم قلمها المعانم

بندهای استخوان تن. وبستن ساعدهای دست المنتقم دادستان. وخودرای الهلاقم اشتران فراخ دهن
الهباقم اشترمرغان دراز ک الدهاکم مردان بخت بیر السیاکم مردانی کی کام نزدیک نهند الغلاکم
بخت بخت. واشتر بخت وجزو الملاکم سرهای سر المرتکم ابر بوهم او فتاده ل اللاسیلم رکیب میان
انکشت کوچک و دومین. بوشت نجه الخدالم زنان کوشتکن الدیالم جمع الدیلم الزعالم زمینهای فراخ ونرم
السلالم نردبانها السوالم زنان پارسا الصیالم کارهای بخت. وبختیهای زمانه العظالم جمع العظلم العیالم دریاها.
وچاههای بسیار آب الغیالم کشفان نر الفیالم جمع الفیلم المحتالم کودک خواب دیده المسالم بیمار فی المظالم
بیدادها وستم المعالم نشانهای راه المعلم آموزنده المقالم ناخن بیرایها. وقضیبهای اشتران مقالم الرمح
بنهای نیزها المصتم تیغ کی از استخوان بکذرد ن المغانم غنیمتها المهینم انک سخن بنهان کوید ه الاداهم
اسبان سیاه. وجزو الجراهم مرد ستبر زفت. واشتر بزرک الدراهم درمها الستاهم مردان بزرک کون
الشباهم خاربشتان نر الصیاهم اشتران بزرک العواهم بخت بخت العفاهم عیش فراخ الغیاهم ماده اشتران
زود رفتار الکیاهم تهای کند. وقبیلهایی بوذ از عرب المذاهم مرد بسیار ردم المواهم مرتعها و
الاقاوم جمع کروهای مردم المقاوم بیاهای ی الاشایم شومیها الامایم سنکها کی بذو سر را بشکنند
البهایم چارپایان دشتی التمایم جمع التمیمه الحمایم جمع الحمامه الدعایم چوبهایی کی درمیان تان خولاه بوذ
السمایم بادهای کرم السوایم چرندکان. وکلهای کوسفند الطرایم جمع الطریم العدایم کونه از خرمای مدینه
العذایم ملامتها العزایم آیتهایی کی بر بیمار خوانند تا به شوذ. وافسونها العمایم دستارهای سر. وخوابنان دراز
العوایم ماده اشتران قوی القوایم تاوانها الغنایم غنیمتها القوایم جمع القایمه الکظایم چاههای کاریز
النعایم ستاره چند از منازل ماه. وبنجم ساعت از روز. وجمع النعامه الوخایم خواسته کی در وی نذر کرده باشند
ومنه اللهاذمة حردان الضبارمة ماده شیر قوی القهارمة کارفرمایان الهذارمة زن بیهده کوی
الجیاعمة مردان کندم کون شکرف السداسی المستتم انک سخن جوید تا کلیم خویش را تمام بیافد المطرخم جوان
نیکو ومتکبر المصلخم بزرکوار وکودن کش المطلخم مثله المصلنقم بخت بخت المدرهم پیر بسال بزرک المدلهم
ابر سیاه المطرهم کودن کش المزلهم شتابنده درکار المستلئم مرد بازره المخرنشم آنک از خویشتن بدو کوار
کند المخرنشم لاغر وکونه بکشته المتهضم بیداذ کرا المتانم اسب زود رفتار ومنه المتلاحمة
شکستکی سر کی از کوشت بکذرد. وزنی کی فرجش تنک بوذ المستخرمة ماده کاو دشتی بکشن آمده.

المستوشمة زني كي بر دست نگار كند بنيل المستفرمة زني كي فرج را بدارو تنگ كند الكنى وغيرها
امرأة مؤتمة زني كي يتيمان دارد ابو مزاحم كنيت كلاو ابو هاشم كنيت سركين گردان ابو عاصم
كنيت بكيا ويست ابو سالم خوزدوي نر ام سالم خوزدوي ماده احلام نايم جاهاي ستبر بوذ كي
در مدينه كنند ومنها ابن حرمه فرزند وابسين ليلة مدلهمة شب سخت تاريك نوع چهارم
اللجام جام سيكي وجزو اللحام نر اشتري كي در جاهليت ده بچه از پشت او بيامدي عرب وي را آزاد كردي
ونر اشتري كي بچه يش آبستن بوذ الدام ٣ بلند كردن ديوار الذام مبداه وعيب كرده ٣٥ السام مرگ
ورگهاي زر وسيم وبعضي گويند كي زر وسيم الشام معروف وجمع الشامة الظام كلام وبانگ الغام
سال وامثال اللام پر تير كي از سوي پشت بوذ وزمنها الهام استخوان مرده وجمع الهامة
ومنه الامة عيب وركوبي كي كوذك خرد را بدو بيچند الخامة شاخ تر ونازك كشت السامة
رگ زر وسيم الشامة گنجد وسياهي ميان ناه العامة درزهاي كشت درودة كي بهم جمع كنند وگشي
كي چون پول در رود بسند تا مردم بروي بيگذرد القامة بالاي مردم وآلت چاه پاي آب كش
وبكره باجمله النهايتين وبعضي گويند كي چوبي بوذ كي بكوه بروي آويزند وايستادگان ودستهاي تحير
اللامة زره سخت بافته الهامة بالاي پيشاني وجغد هامة القوم مهتر گروه الرباعي العام
ضد الخاص الهام جنبندگان بي زهر ا التوأم زن وشوهر وشكنت وشب رون دم شكمان الزؤام
مرگ زود الغيام گروه مردم وجاي كي در غاري گسترند اللؤم گونه از تير وآشتيها اللئام بجلاد
دوون همتان بو نژاد ب الشبام چوبي كي بر دهان بندند تا شير نخورد ورشته بوذ بر دوي پوش
بسته باشند شبام نام ديهي بوذ وقبيله بوذ العبام مرد ستبر اندام ومرد كم خرد كند زبان ت
الختام مهر وسر انجام وآخر طعم همچون العتام گرد سياه ث الاثام بزه وشكنجه ورود بار
درد و رنج وجزا دادن بگناه ٣ اللثام دهن بند زنان الوثام ٣ بشكستن ج الجمام دهن بند اشتر
اللجام دهن بند زنان الرجام سنگي كي بر چوب سر دلو بندند تا زود بر شود بچاه وجمع الرجم رجام جايگاه
بوذ النجام بيخ وبختم آوردن ١٢ النجام قبيله بوذ از عرب السجام باران نيك بارنده اللجام لگام ح
الحمام اماس چشم الزحام باكسي زحمت كردن سحام نام سگي بوذ النحام بهيمي از گريستن اللحام گوشتها
النخام مرغي بوذ الوحام ٤ بر آبستني آرزو خواستن زن ٥ ودشوار بودن چارپاي بر آبستني خ

الرخام سنگ رخام رخام گوهي بوذ سپيد السخام سياهي ديگ وزگال دعوي سياه نرم وماندن وسيكي
بين رنگ الصخام مرد زفت الفخام جمع الفخم د الادام نان خورشها الخدام پاي برنجنها وحلقهاي دوال كي باي
اشتر را بدو بندند الردام آواز بادي كي از مردم بيايد الصدام دردي بم سر الفدام دهن بند الكدام يك
ديگر را بدندان گرفتن الكدام ملخ نعلين المدام معروف وسيكي الندام نديمي كردن ذ الجذام علت وبيذي
الرذام آب از بيني فرو چكيدن العذام ٣ بدندان گرفتن القذام تيغ سخت تيز الوذام جمع الوذمة ر
البرام گوهي بوذ البرام كنه البرام ديگهاي سنگين الجرام دانه خرما وخرماي خشك الجرام هنگام بريستن
خرما بن الحرام ناشايسته واحرام گرفتن بحج الحرام مورچه نر وناشايسته شدن ٥ الخرام بكش آمدن
بز الصرام بتيت شيري كي بضرورت دوشند الصرام هنگام بريستن خرما بن الصرام جدا بيها الضرام زميني
بر نجان وافروختن آتش ٢ الضرام مرد سخت تن بسوادي الضرام سخني دزم وهيزم خرد الطرام سبزي
دندانها الغرام انبوهي لشكر ونشاط وتيزي جواني وآن پوست كي از درخت عوسه بيوفتد وشوخي كرده كوذك
٢ الغرام ناداني وشكنجه وهلاك وملازم شدن القرام پرده باريك الكرام نيكوكاران
المرام ٢ جستن ز الجزام تنگ اسب وجزو ورپند كوذك خرد الخزام حلقه بيني اشتر از موي الرزام
هنگام خوردن باكسي دوستي داشتن اللزام باكسي با چيزي پيوسته بودن س البسام خاك دي ذبين
الجسام مرد تن آور الحسام شمشير الدسام انباشتن شكافهاي هر چيز القسام نيكورويي وسختي گرما
ونيكو رويي شدن ٥ النسام بادهاي خوش الوسام ٥ نيكورويي شدن الوسام گروهي نيكو رويان ش
البشام درختي بوذ الخشام گرفتگي بيني وكوه دراز كي چون بيني دارد الغشام آفتي كي خرما بن دارد
وخورده طعام وآنچ بشكافند از بلك خرما الوشام نگارهاي كي از نيل بر دست بنجه بوذ ص الخصام باكسي
پيكار كردن وپيكار كنندگان العصام بند مشك ورسن عماري وسگ لاغر المصام جايگاه وتهي گاه اسب
ض الرضام سنگهاي بزرگ العضام استخوان دنبال اشتر القضام لختي طعام از هر جانبي ط الاطام
بستگي شكم الحطام گياه ريزه خشك ودرخت ريزيده ورسن ريزه از هر چيز الخطام سر افسار اشتر
الرطام شكم بستگي اشتر السطام كنجه آتش وان السطام كناره شمشير الفطام ٣ از شير باز كردن
القطام بن كوهان اشتر اللطام باكسي تبانچه زدن ظ العظام بزرگان وبزرگواران واستخوانها النظام
رشته كي در و مهرها بوذ وپيوستن ٣ نظام الامر نواي كار ع الدعام چوبي كي زير شاخ رز انگور نهند

الرُّعَامُ خلم مردم وچارپاي الطُّعَامُ خورش وگندم الكِعَامُ دهن بند اشتر النَّعَامُ جمع النعامة
الوِعَامُ پارهاي از كوه كي رنگ ايشان مخالف بوذ غ البُغَامُ بانگ كردن آهو واشتر وگاو وكوهي الثَّغَامُ جمع
الثغامة الرَّغَامُ خاك ريگ آميز ونام ريگستاني بوذ الرُّغَامُ آب كي از بيني فروذ آيذ الرِّغَامُ روذباري
بوذ الطَّغَامُ مردمان دون اللُّغَامُ كف دهن اشتر واسب وحرف ف اللِّفَامُ بيني بند زنان ق السَّقَامُ
بيماري سَقَامُ نام روذباري بوذ السِّقَامُ بيماران العُقَامُ رزم سخت ومرد بدخو العُقَّامُ دردبي درمان
المَقَامُ آرامگاه وشمارگاه وجايگاهي كي مردم در وي باي ايستد المُقَامُ ايستاذن ك الأَكَامُ زمينهاي
پشته كوچك الرُّكَامُ ابر بر هم نشسته الزُّكَامُ علت سركيره وافكندن آبستن بچه را بي وقت العِكَامُ رسن
تنگ باربستن لُكَامُ كوهي بوذ بشام ل التِّلَامُ شاگردان وغلامان زرگران وآينه افروز بوذ از قول الاصمعي
الجِلَامُ بزغالگان السَّلَامُ خداي تعالى وبي عيب ودرود وسلامت وگونه از درخت خار وسلام داذن
السُّلَامَى استخوان انگشتان دست وپاي السِّلَامُ سنگهاي تنگ وباكسي صلح كردن الظَّلَامُ تاريكي وماست
ناديدن وتاريك شذن ع الظُّلَامُ شير الظِّلَامُ بركسي بيداذ كردن عَلَامُ برنجه العِلَامُ جمع العلم الغُلَامُ
شاگرد القُلَامُ نباتي بوذ الكَلَامُ سخن الكُلَامُ زمين سخت كي در وسنگها بوذ الكِلَامُ خستگيها المَلَامُ
ملامت م أَمَامُ فرا پيش الإِمَامُ پيش نماز وپيش رو وراه ونامه ورشته بنا ورشته كي در د
مهرها بوذ التَّمَامُ تام شذن التِّمَامُ درازترين شب التِّمَامُ باكسي نبرد كردن بتمامي الثُّمَامُ درختهاي
بوذ كي باريك وسست الجَمَامُ آساني وآسوده شذن ستور الجُمَامُ پيمانه پر آرد وماننده الجِمَامُ پياله
پر وماننده وگرد آمدن آب ع ٣ وبسيار شذن ٢ الحَمَامُ كبوتر وهر مرغ كي طوق دارد ونيكو كي بذو
آب كشند از چاه الحُمَامُ تب اشتر الحِمَامُ مرگ الدِّمَامُ هر چيز كي بذو چيزي را بر اندايند الذِّمَامُ زينهار
وحرمت وچاهها اندك آب الرِّمَامُ استخوان پوسيده الزِّمَامُ مهار اشتر ودوال نعلين كي بر پشت پاي
بوذ بر دارد السَّمَامُ مرغي بوذ السِّمَامُ زهرها وسولاخهاي سوزن شَمَامُ كوهي بوذ وسر دارد الصِّمَامُ
آنچ سر شيشه بوذ واستوار كنند الغَمَامُ ابر سبيذ كي آفاق بپوشذ الكِمَامُ دهن بند آستينها اللِّمَامُ نزديكي
وگروهاي زنان وديوانگان وگيسوهاي تا دوش وچيزهاي بهم جمع آمده الهُمَامُ بزرگ همت وپادشاه
اليَمَامُ كبوتر خانگي وجز و ن الأَنَامُ آفريذگان السَّنَامُ كوهان اشتر المَنَامُ خواب ه البَهَامُ بزكها
ماده الجَهَامُ ابر كي آب ريخته بوذ الجُهَامُ كف آبجو كشيذه بوذ الجِهَامُ تاريكي سخت الرِّهَامُ بارانهاي خرد

السُّهَامُ گرماي سخت وباذ گرم ودردي بوذ اشتر را السُّهَامُ گردي كي با آفتاب در آيد وماننده آن وآنچ از
گرما در هوا ماند تار عنكبوت ماند السِّهَامُ تيرها وبهرها الشِّهَامُ بترين غولان الكَهَامُ اسب گران رفتار
واشتر بزرگ ومرد بسال بزرگ وزبان كند در سخن وشمشير كند وجز و اللُّهَامُ لشكري كي هرچ بيند نيست كند
النُّهَامُ مرغي بوذ و الأُوَامُ گرماي تشنگي الدَّوَامُ هميشگي وپيوسته وهميشه بوذن الدُّوَامُ سر گشتن زُوَامُ
جايگاهي بوذ السَّوَامُ چارپايان چرنده بي شبان عُوَامُ جايگاهي بوذ القَوَامُ راستي ونيكويي بالاي مردم
وستبري وتنگي آب وماننده آن وبي كسي نگاه داشتن القُوَامُ دردپاي گوسفند القِوَامُ پايندگي ي الأَيَامُ
دود الخِيَامُ خيمها الشِّيَامُ خاك روي زمين وموش دشتي الصِّيَامُ روزه وراست بنيستاذن روز ٢
العَيَامُ گران زبان وآرزومند شذن بشير ع ٩ العُيَامُ گزينه از همه چيزي العِيَامُ اشتران قوي الفِيَامُ
گروه مردم القِيَامُ ترازوهاي راست ودستهاي شمشير وجمع القائم وبرخاستن ٢ وايستاذن ٢ وبسر
بردن كار ٢ النِّيَامُ خفتگان الهَيَامُ ريگ سخت نرم الهُيَامُ تشنگي سخت اشتر را الهُيَامُ مانند ديوانگي
از عشق ومنه الأَمَّةُ شكستگي كي بمغز سر برسد التَّامَّةُ باكسي نبرد كردن بتمامي الحَامَّةُ
گزينه ودودمان ومردم خاص السَّامَّةُ مثلها وجنبنده زهردار الطَّامَّةُ سختي زمانه ورستخيز
وبانگ بلند العَامَّةُ مردم عوام وعمه عَامَّةُ الرَّجُلِ تن وبالاي مرد الهَامَّةُ جنبنده بي زهر ا
السَّآمَةُ ع وسير برآمدن الشَّآمَةُ سختي كرما ت الحُتَامَةُ آنچ بر خوان بماند از طعام الشَّتَامَةُ
٥ زشت روي شذن الهُتَامَةُ آنچ بشكند از چيزي ج الحِجَامَةُ ٢ حجامت كردن ح الرَّحَامَةُ
٥ در كردن زنان پس زاذن الشَّحَامَةُ ٥ فربه وبسيار پيه شذن القَحَامَةُ ٥ تن آور شذن اللَّحَامَةُ
گوشتناك شذن النَّحَامَةُ مرغيست كي ويرا جاراب خوانند خ الرَّخَامَةُ ٥ نرم آواز شذن وباريك شذن
آواز ٥ السُّخَامَةُ سبكي آسان خوار الفَخَامَةُ ٥ تن آور شذن النُّخَامَةُ بلغمي كي از سينه بر آيد الوَخَامَةُ
ع ناگوار شذن وطعام بدگوار شذن ٥ د الأَدَامَةُ دايم كردن عَدَامَةُ آبي بوذ القَدَامَةُ ٥ دل بند
بر بستن الكُدَامَةُ گونه از آمروذ المُدَامَةُ سيكي النَّدَامَةُ ع پشيمان شذن ذ الجُذَامَةُ بن كشت
درروذه العُذَامَةُ خورشي بوذ كي از شير كنند ر الجَرَامَةُ تن آور شذن الجُرَامَةُ خرماي چيذه وآنچ
برفتد از خرما هنگام چيذن الحَرَامَةُ ٥ ناروا شذن الضَّرَامَةُ اخگر آتش الطُّرَامَةُ سبزي دندان
الغَرَامَةُ تاوان وتاوان زده شذن ع القَرَامَةُ نان كي بتنور واگيرند وهرچ بدندان از چيزي

ببرند و پاره پوست که از بینی اشتر ببرند از بهر نشان الکرامة نیکوکاری و طبق سر خم و نیکوکار
شدن ه ز الحزامة نیک رایی الخزامة حلقة بینی اشتر موی بود س الاسامة شیر
الاسامة چرانیدن الجسامة ه تن آور شدن الدسامة آنچ سر شیشه بدو استوار کنند
القسامة گروهی که گواهی دهند یا سوگند خورند و نیکو روی شدن الوسامة ه مثلها ش
القشامة آنچ بخوان بماند که بکاری نیاید الهشامة چیزی شکسته ص القصامة کفه خر
کوفته المصامة تهی کاه اسب ط القطامة آنچ از چیزی ببرند و ببندازند ظ العظامة مانند بالش
بود که زن در پس خویش بندد الکظامة کاریز زیر زمین و دوال که بازه کمان بپیوندد و حلقه
که رشته ترازو برو بندند ع الدعامة ستون و آنک چرخ برو کرد ذ الزعامة سروری و خبر
درست و افزون تر مال و زره و پایندانی کردن ۲ الفعامة ه پر شدن النعامة یک اشترمرغ
و گروه مردم و رکی بود در پای و راه روشن و نشانی که در بیابان بود و سایکاه بر سر کوه و بنای
دو سوی چاه و چوب میان چرخ بکوه و لقب مردی بود و نام اسبی بود غ الاغامة ابرناک شدن
الثغامة درختیست که شکوفه و میوه ایش سپید بود الضغامة هر چیزی که بگزند ش ق الاقامة
ایستادن و برپای انگیختن و راست کردن و پایندگی کردن بر چیزی و تمامت کردن البقامة
بقیت پشم که از نداف بماند النقامة گروه مردم المقامة ایستادن ل الالامة سزای
ملامت گشتن و کار ملامت کردن السلامة ۲ از بلا رستن الصلامة گروه مردم الظلامة
بیدادی العلامة نشان القلامة ناخن چیده الملامة سرزنش و کسی نکوهیدن م الامامة
۲ پیش نمازی کردن الثمامة درختی بود سست الحمامة کبوتر ماده و مرغ طوق دار ماده و
قمری ماده و اشترمرغ و بکره که بدو آب کشند از چاه و زن نوحه گر و سر سینه اسب و سینه از زر
و گزین مال و میان سرای باکیزه و آینه و حلقه در الخامة دفت روب خرمن الدمامة ۳ زشت
روی شدن و کوتاه شدن الذمامة ۳ زشت خو شدن السمامة بالای مردم و آن دایره که میان
گردن اسب بود و مرغی بود الصمامة آنچ سر شیشه بدو استوار کنند العمامة دستار سر الغمامة
پاره ابر و آنچ بر بینی بندند از بهر سرما و جز آن القمامة خاک و خاشاک خانه که رفته باشند
الکمامة دهن بند اشتر و جز آن الیمامة یک کبوتر خانگی و فاخته ماده یمامة نام شهری بود ن

الانامة بخوابانیدن الدنامة مرد کوتاه و مورچه المنامة گلیم شب پوش هـ التهامة زمین فرود
تهامة شهری بود از آن سوی مکه الجهامة ستبری و درشتی روی و ترش روی شدن ه
الشهامة زیرک دلی و زیرک دل شدن الکهامة کندی زبان و کندی کارد و شمشیر ی القیامة
رستخیز الخماسی التتامم بهم تمام کردن التشام بهم بوییدن المسام سوراخهای بن موی از تن
التصام خویشتن را کر ساختن التقام بهم آمدن الحوام مردمان خاص السوام مثلها و چیزهایی که
زهر دارد الطوام جمع الطامة العوام مردمان عامة المحام آفتابها که بدان آب گرم کنند المخام
جاروبها المذام جمع المذمة المرام خنورهای خانه و دامهای گاو و گوسفند المقام مثلها و جاروبها
الهوام چیزهایی که زهر دارد ا الاتام دو بیک شکم زادن الارام اسویان سپید الازام مهربان کردن
الاسام بستوه آوردن الاشام بشام شدن الافام فراخ کردن التوأم هم شکمان المتام زنی
بوسته دو بیک شکم زاید ت الارتام جستن و چیزی بر انگشت کسی بستن تا گفته فراموش نکند
الاعتام هنگام نماز خفتن شدن و کاری دیر کردن الایتام یتیمان الایتام یتیم کردانیدن ه
کودک و خداوند یتیم گشتن التمتام مردی که زبانش با حرف تی کردد الخاتام انگشتری الختام
مثله الشتام مرد دشنام دهنده المعتام تأخیر کننده بنماز خفتن کردن ث الاثام بزه الایثام
بزهمند کردانیدن التمثام آنک هر چ بدست بردارد بشکندش العیثام سپیدار ج الاجام
بیشهها و دزها و بناکاهها الانجام بیوسته باریدن الاجحام باز پس شدن الاعجام عجم زدن
کتاب را الالجام لگام بر کردن الانجام باز ایستادن باران و سرما و بر آمدن ستاره و دندان الالجام
ناکاه رسیدن الاوجام سنگهای جمع آورده بسوی نشان الشجام باریدن باران و اشک اللجام
معروف اللجام لگام گر المرجام گلا سنگ ح الاجحام باز پس شدن از کاری و بددلی کردن
الارحام زهدانها و خویشان الاشحام خداوند پیه بسیار شدن الافحام درمانده کردانیدن
کسی را و شاعر نا یافتن کسی را الافخام بزرگ کردانیدن و امالت ناکرده کلمت را و در میان آوردن
چیزی را بزور و ترفک کستن در کارها الالحام گوشت دادن و بوذ را بافتن و چیزی را بخورد
کسی دادن و بسیار گوشت شدن الشحام پیه فروش الفحام زکال فروش اللحام گوشت فروش
المحام مرد ترف بین در کارها الملحام تخته بالایین از در النحام بخیل و نام اسبی بود النحام

مُرغی بود خ الاتخام ناگوار آوردن طعام الطلخام پیل و نام کوهی بود د الاخدام کسی را خادمی دادن
وکسی را بخادم کسی کردن الادام ادیم فروش الازدام بیوسته تب گرفتن الاسدام جامهای ابناشته الاعدام
نیست کردن و نایابنده جیزی گردانیدن و درویش شدن الافدام دهن بند بر بستن الاقدام بیشهای بابها
الاقدام در کاری بیشی کردن و بیش شدن در جنگ الاکدام گزیدن بدندان بیش الاهدام جامهای بوسیده
الایدام دوستی افکندن الخدام خدمتکاران الفدام آنکه دهن بند بر بندد القدام باز آیندگان از سفر
و بادشا قدام قرابیش اللدام مملحت فروش ما دام تا همی باشد المقدام بیش رونده بر دشمن ذ الاجذام
بشتاب رفتن و از جیزی بر کندن الاوذام دوالهای گوشه دلو الجذام بریدن المجذام کاد گزار و کار گذرنده
و ماده اشتر زود رو الهیذام دلیر ر الارام نشانها که از سنگ بود در راه و آهویان بود در شعر متنبی
الابرام آنانکه در قمار نشوند از بخل الابرام سخت تافتن و بستوه آوردن و استوار کردن الاجرام تنهای
مرحبین و گونها الاجرام گناه کردن الاحرام حرم گرفتن و در حرم شدن و در ماه حرام شدن الازرام
بریدن کردن بول بر کسی الاسرام درون سوراخهای مقعد الاصرام گروههای مردم و کلهای اشتران الاصرام
درویش شده الاضرام آتش در هیزم زدن الاغرام تاوان کردن و سخت حریص گردانیدن الاقرام پرورد
اشتر از بهر کشتی الاکرام گرامی کردن و فزون کردن الجرام آنکه خرما جیند الصرام گیاه فصل بهار
و گونه از نبات بادیه الصرام جرم فروش الصرام آنکه خرما جیند الکرام رز بانان الکرام مرد نیکوکار ز
الادزام بانگ کردن اشتر چنانکه من نکشاید و بانگ کردن رعد الالزام لازم کردن العرزام مرد سخت
سخت الملزام شکار آهنج المهزام بازی ستر در گلیم و چوبی که سرش در آتش کنند و بوی همی بازند س
الاجسام تنها الاقسام بهرها الاقسام سوگند خوردن البرسام علت برسام البلسام مثله الجرسام
مثله الجلسام مثله الجرسام زهر کشنده السرسام معروف السمسام مرد سبک القسام بهر کننده
ش الاخشام سینهای اشتر الاجشام بکاری از کسی در خواستن که ویرا از آن رنج باشد الاحشام
کسی را بخشم آوردن الایشام رستن نبات زمین البرشام تیزی بینایی الجشام آنکه تکلف کند
ص الاخصام کنارهای همه جیزی و منه گامهای جشم الاعصام گردن بندها الاعصام جنگ در زدن
الافصام بر کندن جیزی الصمصام تیغی که از زخم گاه باز نجهد العرصام سخت سخت ض الاعضام
زمینهای فرود و گونه از عودها الاوضام تختهای قصاب الایضام گوشت بر خوان نهادن ط الاطام

دزها

دزها و کونها الاسطام کفجه آتش دان البرطام مرد ستبر لب ظ الاعظام بزرگ کردن و بزرگ داشتن
ع الاطعام طعام دادن الافعام پر کردن الانعام اشتران نرم رفتار و جادبایان نرم رو الانعام
نعمت دادن و جشم روشن گردانیدن و کسی را نعم گفتن و باز جنوب جستن المطعام مردی که مهمانی بسیار
کند غ الادغام لگام در دهن اسب کردن و حرفی در حرفی در آوردن جنانکه هر دو یک حرف گردد الارغام
خوار گردانیدن و بخشم آوردن و بخاک رسیدن بینی کسی الاوغام خشم و کینها الضرغام شیر ف
الاسقام بیماریها الاسقام بیمار کردن الالقام لقمه در دهان کسی نهادن القمقام مهتر جوانمرد و دریا
و گونه از مخ شیر و مانند شپش بود در بن موی المسقام بیمار کن الفلقام مرد دراز بزرگ شکم و اشتر
فراخ دهن ک الاکام زمینهای بشته الاحکام داوریها الاحکام استوار کردن و حلقه لگام در
زیر زنخ اسب کردن و باز داشتن از کاری و نو آوردن الاعکام تنگهای بار الحکام داوران العکام
آنکه بار در بندد الکهکام مرد سخت آفرینش ل الالام دردها الابلام بیا ماسیدن الاحلام خوابها دیدن
و جمع الحلم و دوستان نهانی الازلام آن جیزها که بدو قمار زنند و شبهای کاو کوهی الاسلام مسلمانی
و مسلمان شدن و خذلان گذاشتن و گردن نهادن فرمان کسی را و سلام دادن و بکسی سپردن و آشتی
کردن الاظلام تاریک شدن و در تاریکی شب شدن الاعلام جمع العلم الاعلام نشان کردن و بیاگاهانیدن
و جامه را طراز کردن و لب بالایین شکافتن الاقلام قلمها و آن تیرها که بدو قمار زنند الایلام مهمانی عروسی
کردن و درد مند گردانیدن الحلام بزغاله خرد الصلام دله دانه ببق الظلام بیاذکر و آنک اشتر
درست اندام را بکشد العلام سخت دانا العلام حنی القلام میوه نباتی بود المبلام ماده اشتر بکشن
آبنه م الاتمام تمام کردن و تمام شدن آبستنی زن و برخاستن بکاری الاجمام براسودن و پر کردن
پیمانه و نزدیک آمدن الاحمام سیاه کردن و خود را بآب گرم شستن الاخمام بوی گرفتن گوشت الادمام
کسی را نکوهیده یافتن و و ابر ایستادن الازمام رسنها بوسیده ازمام جایگاهی بود الازمام مغز
دار گشتن و خاموش شدن الاشمام بو یا نیدن الاصمام کر کردن و کر شدن و شیشه را سر بوشش ساختن
الاعمام برادران بدر الاعمام خداوند عم شدن الاغمام ابرناک شدن هوا الاکمام آستینها و بوستهای
نخستین بار درختها الاکمام غلاف بشکوفه آوردن درخت و جامه را آستین کردن الالمام فرود آمدن
و گناه کوچک کردن و گاه گاهی زیارت کردن الاهمام غمناک کردن الایمام در یا کا التهام اندوهگین کردن

الحمام کرمابه الرمام دیک بند التمام مرد مخ جاین وسیسنبر ن الاسنام درختی بود یا نباتی • ودرزک
کردانیدن • وبلند کردانیدن الاغنام کوسفندان الغنام تخشنده الهنام تخمی کی در نیابندش م
الابهام انکشت سترک • ومجهول بکذاشتن • وبسته کردن الاتهام بتهامه جای بود شدن الاسهام قرعه افکندن
الافهام دریابانیدن الاقهام ازکسی کراهیت داشتن • وناخواستن طعام الالهام بدل در افکندن
الاوهام وهمها الایهام بغلط افکندن • وفروکذاشتن آیتی از قرآن الجرهام مردی کی کار بجد بود
وشیر الدرهام درم السهام تیرکر الصلهام شیر • واشتر زود رو العیهام مثله و الاعوام
سالها الاقوام کروهها مردان الصوام روزه داران العوام مرد شناور • واسب واشتر نیک رونده
القوام برایستاده برراست داشتن اللوام ملامت کنندن النوام آنک بسیار خسبد النوام خفتکان
ی الاغیام ابرناک شدن الایام روزها التهیام شیفته شدن بعشق الخیام خیمه دوز القیام باینده
ومنه المتامة باچیزی نزدیکی کردن بتمامی المشامة چیزی ابوییدن • ونزدیک شدن در
لشکر بیکدیکر المضامة نزدیک کسی شدن ا الملامة ناکس شدن ث الجثامة انک بوسینه بسیار
خسبد • وانک سفر نکند ر الدرامة زن کوتاه س الفرسامة فربه سست ص الصمصامة تیغی که
از زخم کاه بازنجهد ط الاعظامة بالش خردکی زن اندر پس خویش بندد العظامة مثلها ع الترغامة
زن مرد الخیعامة مردم مابون ق التلقامة انک نواله در دهان بسیار نهد ل التکلامة مرد بسیار کلام
م الاضمامة کروه • ودسته نامه الاکمامة پوشش روشنایی الشمامة دستنبویه ن الدنامة نبش
خرد ه العیهامة ماده اشتر زودرو و الدوامة بازی کردنایی السداسی الالتئام بیوسته
شدن بایکدیکر ت الاختتام ختم کردن الاکتتام پوشیدن راز ث الالتثام دهن بند بربستن
ج الاحتجام حجامت کردن الانسجام ریخته شدن آب واشک الانجام فراخ شدن روز باران ح
الازدحام انبوهی کردن الاقتحام درمیان کاری بزرک شدن • وحقیر داشتن الالتحام بهم کیراندن •
وبایکدیکر پیوستن خستکی • وپیوسته شدن جنک الانحجام خویشتن درکاری افکندن خ الاتخام ناکوار
شدن الاصطخام برپای خاستن • وبرکاری ایستادن د الاحتدام سخت کرم شدن الاصطدام بهم باز
کوفتن الاغتدام همه شیر بخوردن بچه از پستان مادر الالتدام سخت جنبانیدن • وبایکدیکر تیرزدن
الانهدام ویران شدن ذ الانجذام بریده شدن ر الاجترام کناه کردن • وبار خرما بریدن الاحترام

حرمت داشتن الاخترام پاره ازچیزی باز کردن الاصطرام بار خرما بریدن الاضطرام آتش زبانه زدن
الانخرام رخنه شدن الانشرام شکافته شدن الانصرام بریده شدن ز الاحتزام در پوشیدن جامه
وسلاح الاعتزام دل برکاری نهادن الالتزام درکرفتن الانهزام هزیمت شدن الاهتزام بانک کردن
رعد س الابتسام نیم خنده کردن الاتسام خود را بچیزی نشان کردن الارتسام فرمان بجای آوردن
الاغتسام بهم آمدن بچکان کوسفند با مادران الاقتسام قسمت کردن • وسوکند خوردن ش الاحتشام
حشمت داشتن الارتشام مهر کردن غله وماننده ص الاختصام بایکدیکر خصومت کردن الاعتصام
خود را نکاه داشتن • وچنک در زدن الانخصام شکستن الانفصام شکسته شدن بی جدایی • وبریده شدن
ض الانفضام کوارنده شدن الاهتضام بیداد کردن • وازحق کسی را کم کردن ط الارتطام در کل
کرفتار شدن • یا درکاری دشوار الانحطام شکسته شدن الانبطام شکم بستن ظ الانتظام بحق نظم
کرفتن • وبهم بازدوختن ع الادعام تکیه برچیزی کردن • وستون بر نهادن غ الادغام مدغم شدن ق
الازدقام فروآوردن الاعتقام کنارهای چاه راکندن الالتقام بدهان درکشیدن الانتقام کینه
خواستن • وداد ستدن ک الاحتکام داوری کردن الارتکام برهم نشستن ل الاحتلام خواب دیدن
الاستلام بوسه دادن • ودربرکرفتن • وبسودن حجر اسود الاصطلام از بن برکندن الاضطلام بیداد
کردن نهادن الاطلام والاظلام مثله الاغتلام سخت شهوت شدن جانور الانثلام رخنه شدن م
الاختمام برفتن چاه الادلمام سیاه شدن الادهمام سیاه شدن خر الادتمام اسب الادثمام خوردن الازثمام
سپیدلب شدن اسب الاشتمام بوییدن الاصتمام باهم آمدن الاعتمام دستار بر سر بستن • وبجا رسیدن
الاغتمام اندوه بردن الاقتمام وارفتن • وکرد رنک شدن کی با سرخی زند الانضمام بهم آمدن • وبهم
کیراندن الانغمام غمکین شدن الانقمام کداخته شدن الاهتمام تیمار داشتن • واندوهکن شدن
الایتمام پی بردن بکسی ن الاغتنام غنیمت کردن الجهنام جاه ژرف ه الاتهام بچیزی تهمت کردن
الاستهام بایکدیکر قرعه زدن الالتهام فرو آوردن ی الائتیام کوسفند پرورده را کشتن الاستیام
در بیع مکاس کردن الاعتیام برکزیدن الالتیام بهم کیراندن الانشیام در چیزی بشدن ومنه
الاستدامة دوام خواستن الاستقامة راست شدن • وراست ایستادن الاستنامة بیارامیدن
الاستهامة شیفته کردانیدن السباعی الاستلام زره پوشیدن ت الاستکتام پوشیده خواستن

الاغرنتام باهم آمدن ت الاجرنثام مثله ج الاخرنجام مثله الاستنجام بسته شدن و بو بريده

شدن ح الاستلحام كوشت خواستن خ الاستبخام ناموافق آمدن سو ابجايي كسي را و ناكوارنده

يافتن د الاستخدام خدمت خواستن الاستقدام در پيش شدن خواستن الاستهدام بخرابي آمدن ر

الاستخرام بكشتن آمدن ميش و جز آن الاستفرام تنگ كردن زن فرج را بدارو الاستقرام بكشتن آمدن

اشتر الاستكرام بزركواري بدست آوردن ز الاغرنزام باهم آمدن و كرد آمدن س الاستشام

بخش كردن خواستن و سوكند خواستن ش الاستيشام بكار كردن دست خواستن ص الاستعصام

باز ايستادن و چنگ در زدن ط الاخرنطام خشم كرفتن و كردن كشي كردن الاستعظام بزرك شمردن

و بزرك داشتن و منع كردن ع الاستطعام خورش خواستن ك الاستحكام استوار شدن ل

الاستسلام كردن نهادن و مسلمان شدن الاستعلام آگاه كردن خواستن م الاحمام سياه شدن

از سيرابي الادرهمام تاريك شدن بيناي الادلهمام مثله الادهيمام سياه شدن الازلمام

خشم كرفتن الالتئام بركاري ايستادن و باهم آمدن الاستتمام تمام كردن و تمام شدن الاستجمام

براسودن الاستحمام خويشتن را بآب كرم شستن و خوي كردن الاستتمام عمارت خواستن بنياد

الاسلهمام آشفته تن شدن و كونه بكرديدن الاطرخمام بزركي نمودن الاطخمام كردن كشي كردن

الاطلخمام تاريك و سياه شدن الاقلحمام بزرك سال شدن الاقلهمام مثله الاقلعمام از بن

بكندن هـ الاستبهام بسته شدن و پوشيده شدن الاستفهام مفهوم كردن خواستن الكنى و غيرها

رجل شآم مردي كي از شام بود الوا الارحام خويشاوندان البلد الحرام شهر مكه البيت الحرام خانه

كعبه بني حرام كويجه بود ببصره المسجد الحرام مزكت مكه المشعر الحرام نام جايكاهي بود بعرفات

ام الطعام كندم و كنيت معده دار السلام بهشت و سراي سلامت مدينة السلام شهر بغداد

ابن الغمام سرما ام تمام لشكر ليل التمام شب يازدهم از كانون اول رجل تهامي مردي كي از تهامه

باشد ابنة الايام سختي زمانه بنوا الايام اهل روزكار و منها ام الندامة شتاب زدكي رجل نجدامة

مرد زود رونده ذو سامة خود زراندود بنت قضامة نام لعبتي كي در مدينه بود ست ابن النعامة

ميان كف پاي و بعضي كويند كي شكافتكي پاي و شاه راه دار المقامة سراي ايستادن رجل علامة مرد

بحث دانا نوع پنجم البوم جغد الثوم سير الروم معروف الزوم مانند بول بود بر آب الثوم

الثام

جمع الثامة الفوم كندم و سير الكوم ماده اشتران بزرك كوهان اللوم پر تير كي از سوي پشت بود

و ز دمها الموم علت برسام العوم جغدان و منه التومة مهرة سيمين و بعضي كويند كي مرواريد

التومة يك سير و برازوان تمشير السومة نشان در رزم و نشان كي بر كوسفند كنند القومة

بالاي مردم اللومة جمله آلت جفت كشاورز النومة مردي كي باذش نكند الرباعي الرذوم

كوسفندي كي جامه مردم مي ليسد اللؤوم ناكس شدن النؤوم آنك بسيار خسبد ت الاتوم زني

كي ميزد و فرجش يكي شده بود العتوم ماده اشتري كي شيرش از خفتن ديد القتوم كرد سياه الكتوم

ماده اشتر كران رفتار و كماني كي بانك نكند ث الاثوم سخت دروغ زن الجثوم ۲ بر سينه خفتن

مرغ و بر زانو فرو خفتن ۲ و بر جاي ايستادن ۳ ج الرجوم انداز ندكان الرجوم كمان زدن النجوم

چشم اشك بارنده النجوم ۲ اشك باريدن از چشم العجوم اشتراني كي خوب بها از آن كزارند النجوم ستاركان

و نا پي است خاص پروين را و اصلها و نباتهايي كي خويشتن بر زمين كسترند و وظيفتهاي همه چيزي و بديد

آمدن ستاره و فتنه ۲ و بر آمدن سرو و نبات الهجوم باذي كي خيمه بركند الهجوم جمع الهجمة و ناكاه بچيزي

رسيدن ۲ و چشم بكو فرو شدن الوجوم ۲ كراهيت داشتن از كاري ح الرحوم زني كي زهدانش

درد كند و ماده اشتري يا كوسفندي كي زهدانش درد كند الشحوم پيهها الفحوم ۲ خويشتن در كاري افكندن

اللحوم كوشت خواهنده اللحوم كوشتها الوحوم ۳ خاموش كشتن از اندوه يا از خشم خ التخوم سامانها

و نشانهاي نهاني زمين د الودوم ديوارها السدوم چاه انباشته القدوم در پيش رونده و جايكاني بود

قدوم الجبل تيز ناي كوه القدوم ۴ باز آمدن از سفر و آمدن بجايي ۴ و در پيش رفتن ۴ الكدوم

خرد ندان كيرنده ذ الرذوم كاسه پر ر الادروم اصل الادروم نشانها از سنك در بيابان الجروم كرم سير

الجروم جمع الجرم القروم مهتران و اشتران كشن كي بكار دارند و نيابند الكروم رزها و كردن بندها ز الازوم

۲ دندان بر هم نهادن و بدندان كرفتن الرزوم ۲ سخت مانده شدن اشتر و بهم جمع آوردن ۱۲ الكزوم ماده اشتر

پير كي دندان اللزوم ۴ لازم شدن س الجسوم تنها الحسوم پس يكديكر بترتيب و شوم و شبها الوسوم

ماده اشتري كي پاي بر زمين زند تا نشانش پديد بود الوسوم نهاذها و نرمانها العسوم اندكي نان ش

الغشوم بيداذكر ص الخصوم بيكار كنندكان العصوم نكاه دار الهصوم شير شكننده شكار ض

الهضوم زمينهاي فرود ط الاطوم كونه از ماهي دريا الرطوم مردم خرد و نشان بدي زن ظ الكظوم

۲خاموش شدن و نکاه داشتن اشتران از تشنکی ع الدعوم میش لاغر کی خلم از بینی او میچکد الرعوم
میش کی دست بر پشت وی نهند تا بدانند کی فربهست یا نه السعوم ماده اشتر نیک رفتار الطعوم اشتر
فربه مغز دار غ البغوم آهوی بانک دارنده الفغوم ۲ شکفتن کل وجز او الکغوم کاسه بزرک کی طعام
درو نهند ل الحلوم بزد بار بها الظلوم بیدادکر و آبهای دندانها و روشنی وی العلوم دانشها
الکلوم خستکیها الملوم مرد ملامت کرده م التموم کوسفندی کی نبات را از بن همی کند بو فتن چراکاه
الجموم اسب نیکرفتار و چاه بسیار آب الجموم ۳ بسیار شدن الجموم ۳ بوی کرفتن کوشت بریان
الرموم ۳ بوسیدن السموم باد کرم کی برو زجهد السموم زهرها و سوراخهای سوزن العموم ۲ همه
فرا رسیدن و کرد در آمدن ۲ النموم مرد سخن چین الهموم جاه بسیار آب الهموم اندوهها الیموم
دریاها الجهوم دره ماننده السهوم عقاب السهوم ۲ کونه روی بکشتن الوضوم وخمها ی الایوم ۲
بی زن شدن مرد و بی شوهر شدن زن ۳ الغیوم ابرها ومنه الارومة بنیاد و بن درخت
ز الجزومة ماده کاو ص الخصومة بیکار ع النعومة ۵ یرشدن ک الحکومة داوری ل
الغلومة شاکردی م الامومة مادری العمومة برادران پدر ه الجهومة بخت ترش روی شده
الشهومة زیرکی بی الکهومة کندی زبان و تمییز الخامس المتووم بدا اختر خ الجاثوم
علت کابوس الجرثوم توده خاک در بن درخت العیثوم ماده اشتر زفت و پیل ماده و کفتار بزرک
ماده و بچه جرز و سوس سپید و موزه سبتبر و زفت و تخت از همه جیز الکرثوم بی غش الکلثوم مرد
کی روی بس کوشتکن باشد و پیل ج الساجوم رود باری بود العلجوم وزغ بزرک نر و خر زفت سیاه تنک
و آهوی تیره رنک و تاریکی هوا و شب تاریک و سخت سیاه و آب بسیار ح الطرحوم مرد دراز الطلحوم آب کندیده
خ الطلخوم بزرک آفرینش د القدوم تیشه القیدوم ستارکان روشن در کناره آسمان و تیز نای
کوه و اول همه جیز الکردوم مرد کوتاه الکلدوم مثله المادوم نان با نان خورش المعدوم نیست کرده
المهدوم کوزماست ذ اللهذوم دزد ر الحروم بی روزی و سک المقروم اشتر داغ کرده و تیر
مقامری کی نشان دارد ز الحیزوم بیرامن سینه ۲ الفززوم تخته کفشکر الفززوم مثله و سنداه
آهنکر س التیسوم نباتی بود کی بخراسان وی را بوی ماذران خوانند الکیسوم کیاه بسیار الحسوم
کوذکی بد خوی الموسوم معروف ش الخیشوم استخوان بینی العیشوم نباتی بود القرشوم مرد

وجای کاه تیتنک

خردن

خرد تن و کنه بزرک و درخت بشه الکرشوم زشت روی المیشوم بد اختر ص الاخصوم کوشه جوال
و مانندش البرصوم غلاف شیشه العیصوم مردی کی با هر کسی همی کاود و پیوسته کم خوار لرزنده القیصوم
مثل القیسوم ض الحرضوم مرد بسیار خوار الهاضوم کوارش ط الحاطوم مثله الخرطوم بینی و سیکی
السرطوم مرد دراز القرطوم چون منقاری کی بر سر موزه باشد ظ الحرظوم رود باری بود الکظوم بخت
خکین ع البرعوم کل نا شکفته و نبات بسیار ذیلک البلعوم راه کذر طعام و شراب از کلو الجلعوم وزغ نر
الشعوم کرکس ق الحلقوم خشک نای کلو الدختوم مرد بزرک شکم الزقوم درختی بود تلخ در ولایت
و نام درختی بود در دوزخ الزلقوم خشک نای کلو الموقوم بخت غمکین ک الفلکوم اشتر سخت المزکوم
زرزنو افکنده ل الاسلوم قبلها بی بود از عوب حمیر الحالوم دلماب الحذلوم سبکسار و شتابنده المظلوم
ستم رسیده و ماست نارسیده المعلوم دانسته و آنچ وی را نشانی بود دلیل برنیکی وی م الزعموم مرد
کند زبان الشغموم مرد دراز و جوان بشکول و زن نیکو دیدار و اشتر نیکو و بلند اللهموم مرد جوانمرد
و اسب نیکرفتار المأموم تابع امام المأموم اشتری در کوها نش خوره درا و فتد المحموم آنک وی را تب
کرفته بود المذموم مردی کی در تن وی پیه بسیار بود المذموم نکوهیده الهاموم پیه بسیار جوز بیش
الیحموم دود سیاه و شب سخت تاریک و همه جیز سیاه و اسبی کی کرفتنش نشاید و جانوری است مانند
آهو و نام اسب نعمان ن التنوم خوری است کی وی را بنین خوانند و نهدانه الهینوم سخنی کی در نیابند ش
ه العیهوم اشتر زود رفتار و ادیم سرخ کرده و بیخ درختی بود المشهوم مرد تیز دل ی الدیوم
همیشه الغیوم نام جایکاهی بمصر القیوم پاینده ومنه الجرثومة بنیاد و خاک کی در بن درخت
جمع آید و سوراخ مور خ الاضخومة بالش خرد کی زن در پس خویش بندد ز المخزومة مرغان ظ
الناظومة کلاوه ریسمان ع البرعومة غلاف کل و بعضی کویند کی کل نا شکفته ق المرقومة زمین
اندک نبات ل المظلومة کنده زمین کی نه بجایش کنده باشد م الدیمومة بیابان دور و همیشه
بودن ۲ المامومة شکسته سر کی بپرده مغز رسد الکلبی و غیرها ام النجوم آسمان جوبر النجوم
مثله تریاق الهموم سیکی هج السحابة الهاموة ابر بسیار باران نوع ششم الخیم سرشت
الریم آهوی سپید و درزه ثرة الشیم آنانک نشان مادرزاد دارند الضیم کناره کوه و پشته و نام
رود باری بود اللیم آشتی میان مردم و انکبین النیم پوستین کوتاه دراز موی و پای بالا بر توذه ریک

وسركين مكس اللهيم اشتران تشنه و ديكستان تشنه ومنه التيمة كوسفندي كي در خانه دارند
از بهر شير و ل و بيش از جهل كوسفند الديمة بيوستكي كارها و باراني كي بيوسته بارد الشيمة خوي خاك
كي از زمين فراز آرند العيمة كزين مال القيمة ارز اللثمة بوسه اي تير كي از سوي بشت بود الربائي
اللئيم بخيل دون همت بد نزاد النئيم آواز نرم و سست و بانك شير ت الشتيم مرد زشت
روي و بد خوي و شير زشت روي و خر زشت روي اليتيم بي بدر و بجه جارباي بي مادر و
در كرانمايه و يك بيت شعر و ديكستان مفرد ث الاثيم بزه كار و سخت دروغ زن الوثيم
اكنده كوشت ج الرجيم رانده الهجيم خراب كننده الوجيم كرماج الجحيم آتش بزرك الرحيم
بخشاينده و مهربان الشحيم مردي در تن وي بيه بسيار بود اللحيم مرد كوشتكن النحيم آواز كي
از سينه برآيد الوحيم روز سخت كرم خ الرخيم مرد نرم آواز النخيم بيم كرم الوخيم مرد كران
و شهوي كي مواش بد بود و طعام بد كوار و جزو د الاديم معروف العديم درويش القديم
هميشه و ديرينه و آنج آغازش نبود النديم هم قدح ذ الجذيم شمشير بران ر الاديم هيج
كس البريم رسن بيسه و رشته رنكين كي در كردن كودك آويزند از بهر جشم بد و كروه مردم
و سياه سبيذ بهم آميخته الجريم تن آور و خرماي خشك و استخوان خرما و ماده اشتران بزرك تن
الحريم بي روزي و زنهاري و سراي زنان و جامه كي در جاهليت بوقت حج بيفكندي و بوشيدنش
بعوان حرام داشتندي و بيرامن چاه حريم قبيله بود الشريم زني كي راه كذر كودك و بولش
يك شده باشد الصريم سبيده دم و شب و سياهي سوخته و خرمن ناكوفته الضريم آتش سوزان
الغريم آنك تاوان خواسد كي ستاند الكريم نيكوكار و بزركوار و جوانمرد و كرانمايه و بسيار و آنك
جون مال و علمش فزون شود تواضع و نزديكي بمردم بيش كند ز البزيم افزوني توشه الحزيم برابر
سينه الرزيم بانك شير الهزيم بانك رعد الوزيم دسته تره و كوشت خشك كرده و آنج خرما بن را
بدو كشن دهند و افزوني توشه س الجسيم مرد تن آور الرسيم كونه از رفتن اشتر القسيم
روي نيكو و هم بهره النسيم باذ نرم و خوش الوسيم روي نيكو ش المشيم آنك نشان ماذر زاذ
دارد الهشيم كياه ريزه خشك و درخت ريزنده و مرد ضعيف تن ص الخصيم بيكار كننده
العصيم نشان هم جيز و جرك از عرق و جزو القصيم جايكاهي بود ض الرضيم بنياذ بسنك كرده

القضيم بوستي كي بروي نويسند و باره سيم كذاخته و شمشير كناره شكسته و جو كي بجارباي دهند
المضيم مرد ستم رسيده الهضيم نختين بار خرما كي درهم شود و باريك ميان ط الحطيم ديوار كعبه
از زير ناودان الفطيم فرزند از شير بريده القطيم اشتر مست اللطيم بي مادر و بدر و اسبي كي
يك نيمه روي سبيذ دارد و نيم اسب از سبق و اشتري عطر كشد و بچه اشتري كي جون سهيل برآيد
شبان و برانكيرد ظ العظيم بزرك و بزركوار الكظيم سخت غمكين و كليذ دان در النظيم آبي بود
بنجد ع الزعيم پايندان و مهتر ديه و بيش رو كروه و حرام زاده الكعيم آنك دهن بربسته دارد
النعيم ناز و نعمت نعيم عين بازادي داد ف الرقيم نامه و لوحي كي در و نام اصحاب الكهف است
و بعضي كويند كي دويت السقيم بيمار العقيم نازاينده و باذ بد هنر و باد شاهي المقيم ايستاده
ك البكيم مرد كنك الحكيم درست كار و درست كفتار الشكيم كونه ديك و كزين ل الاليم
سخت بدرد آورنده الحليم بردبار و اشتر فربه السليم بي عيب و درست و مار كزيده الظليم
اشتر مرغ نر و ماست نارسيده و خاك زميني كي نه بجايكاهش كنده باشد العليم دانا الكليم
هم سخن و موسي عم و خسته المليم آنك سزاي نكوهش بود م الاميم تابع امام التميم هر جيزي كي
تمام شود و قبيله از عرب الجميم نبات قوت كرفته و درختان خاد بهم آمده الحميم خويشاوند
و دوست و مرد تب كرفته و اشتر كزينه و خاص و كزين مال و باران تابستاني و آب كرم
و آب سرد و عرق جارباي الدميم زشت و كوتاه و ديك اندوده بسبيرز الذميم نكوهيده و بر جستكي
كي بر بيني بديد آيد و جاه اندك آب و آب تاختن كي از قضيب نر همي جكد و آب بيني جون تنك شود الرميم
استخوان بوسيده و درخت ريزنده الزميم آواز نرم الشميم بوييدني الصميم ميان دل و بي غش
و اصل هر جيز الطميم افزون و غالب العميم مرد دراز بالا و نرا رسيده و كياه تر دراز و جز و خاد
خشك الغميم شيري كي بجوشانند تا ستبر كردد القميم تره خشك النميم سخن جين الهميم
نرم رفتن ن الزنيم بيكانه در ميان كروهي و آنك نشان بد بجيزي دارد و حرام زاده الونيم
پليدي كردن مكس ه البهيم يك رنك و اسب بي نشان و شب سخت تاريك الجهيم كريه روي و ستبر روي
اللهيم مرد كند زبان در سخن النهيم بانك شير و راندن اشتر ومنه الوتيمة رشته كي
بر انكشت بندند تا بدان جيزي ياذ دارند الشتيمة دشنام دادن ت العثيمة طعامي كي

دروملح کنند الوثيمة شکن وجمع کنندۀ کیاه • ودرختي بود ج الحجيمة ماست کی درمشک نو کنند خ
السخيمة کينه بخت اندر دل • وخشم درخود کرفتن ذ الجذيمة کروه الوذيمة مديه • وپاره پوست
درازکي بردمن دلو دوزند ر البريمة کوشت کوفته کي باپيه بپزند الجريمة کناه • وکسب کنندۀ
وماده اشتر بزرک تن • وکناه کردن ۳ الجويمة ۳ بي روزي کردن الصريمة ديک جدا کشته از تودۀ
ريک • وزمين کشت درووه • وآنج بکذرد از شب • ودل برکاري نهادن العريمة کولب بالاين
الکريمة زن نيکوکار کريمة المال کزين خواسته ز العزيمة ۳ دل برکاري نهادن الهزيمة
کوي در جنگل الوزيمة کوشت سوسمار کي پخته وخشک کرده بود • وملخ پخته وخشک کرده س
الجسيمة زن تن آور القسيمة زن نيکوروي • واشتري کي بادش از بويهاي خوش باشد • وسوکند
وبازار • وبوي دار ش المشيمة ان پوست کي فرزند طفل اندرو بود الهشيمة درخت پوسيده
الوشيمة دشمني وسخن بد ص القصيمة ريکستان کي درو درختها بود ض الخضيمة کندم
جوشيده القضيمة کاغذ سپيذ کي برو نويسند الهضيمة بيداد • وکم کردن از حق الوضيمة مهماني
ماتم ط الحطيمة آتش کاه • وتوز کوزه وکاسه وماننده آن اللطيمة کاروانی کي اندرو عطر بود
وبازار عطاران • ومشک ظ العظيمة سختي زمانه کي بمردم فرو آيد النظيمة جايکاهي بود ق
النقيمة مبارک پي • وتن ک الشکيمة دهانۀ لکام • وکنيت سختي وتيزو ل حليمة جايکاهي بود
الظليمة شيري کي ماست نشده باشد الوليمة مهماني عروسي م الاميمة سنکي کي بدو سررا
بشکنند التميمة تعويذ • وکردن بند دوالين الحميمة کزين خواسته • وآب کرم کرده العميمة زن
دراز بالا النميمة ۲ سخن چيني کردن • ونرم شدن بنهاني ۲ الهميمة باران خرد • وبادي کي نرم جهد
وبيه کداختن ن الغنيمة ۳ غنيمت کرفتن ۲ هـ البهيمة چارپاي دشتي • وشب سخت تاريک ۲
الخماسي التختيم مهر کردن • وتمام کردن قرآن التشتيم دشنام دادن التصنيم استوار کردن و
تمام کردن التعتيم باز داشتن از کار التکتيم نيک پوشيده ن ث التأثيم ببزه افکندن ۲
التجثيم بر سينه بخوابانيدن • ونشانه کردانيدن جانور براي کشتن الترثيم نکار کردن برقم ج
الترجيم سنکسار کردن • وانداختن التنجيم بنجم برزدن کتاب التنجيم ببارها مال دادن کسي را •
وبنجوم حکم کردن ح الترحيم بخشوذن التفحيم بزور در آوردن التوحيم آرزوي آبستن بداذن

التفعيل

خ التوخيم آخواسم را ذُرّبنا بيفکندن التسخيم سياه کردن التفخيم بزرک کردانيدن • وامالت ناکردن
حرف را التوخيم آرزوي آبستن بداذن د التخديم بسيار خدمت کردن • وپاي برنخن درپاي کسي کردن ۲
التردیم پاره درجامه بداذن چون کم آيد التسديم دهان اشتر بستن التصديم بهم باز کوفتن • وکاري
صعب کردن التفديم دهان بند بستن جاي شراب را التقديم درپيش شدن • ودرپيش کردن التکديم
کزيذن التهديم خراب کردن ذ التجذيم بريذن التوذيم بکودن سک کردن بند بستن • ودارد کردن
آرخ کي در زهدان اشتر باشذ • وپوست بردمن دلو دوختن ر التجريم تمام کردن سال التحريم
حرام کردن • ونابيراستن پوست • ودباغت کردن التخريم پاره از چيزي بريذن التصريم بريذه
کردن شير • وازتن ببريذن کوش وماننده آن التضريم برافروختن آتش التغريم برکسي تاوان
کردن التکريم کرامي کردن • وبزرکوار کردن • وفزون کردن التورم بر آماسيذن ز الابزيم زوانه
وربند چارپاي التحزيم عاجز کردانيدن التخزيم مهار در بيني اشتر بستن التوزيم پرورده کردن
جامها را الزمزيم اشتر بزرک الکرزيم تبر رخنه درافتاده • وسختي زمانه س التجسيم تن آور کردانيدن
التدسيم جرب کردن • وجربش دادن کسي را التوسيم نهاذي نهاذن التقسيم وابخشيذن • ونيکو
کردانيذن التوسيم با مردم جمع آمده آمذن • وبسي داغ کردن ش التجشيم برنجانيذن • وتکليف کردن
التنشيم بکاري درشذن • وکوشت بوي کرفتن التوشيم نکار کندن بسوزن بردست ص التوصيم
درد کردن اندامها ط التحطيم شکستن التخطيم مهار بر کردن التلطيم تبانچه زدن ظ التعظيم بزرک
داشتن • وبزرک کردن التنظيم بپيوستن ع التنعيم بناز پروردن • ونعمت داذن • وجايکاهي بود
بمکه ق الترقيم جامه برقم کردن التسقيم بيمار کردن التلقيم لقمه داذن کسي را ک التحکيم حاکم کردانيذن
وباز داشتن التعکيم دربر روند بستن ل الاقليم کشور التبليم زشت کردن التحليم بردباري
کردن التزليم راست بتراشيذن التسليم سلامت داذن • وسلام کردن • وبسپردن • وکردن نهاذن
التظليم ظالم خواندن التعليم باموختن التقليم جيذن سر ناخن التکليم سخن کفتن باکسي • وخسته کردن
الظليم مرد سخت ستکر م الاخميم جايکاهي بود الازميم شب محاق ماه التأميم آهنک کردن
التتميم تمام کردن التحميم سياه شذن سر از موي • وجمع کردن بعد طلاق • وسياه کردن با نکشت • وموي
برآمذن مرغ بچه التذميم نکوهيذن التزميم مهار برکردن نهاذن التضميم بکذشتن درکار • وبکذشتن

شمشیر از انج برو زنند التعميم مهواره رسانیدن التغميم نیک بپوشانیدن التكميم غلاف شکوفه بار درخت • وکلاه بپوشانیدن التيميم کسی را تیمم دادن • وقصد کردن الصهميم اشتر بدخوی وآنکه را از مراد وی باز نتوان داشتن اللهميم اسب نیک رفتار • واشتر بزرگ شکم ن التجنيم برسینه بارانداز نشان کردن جانوری برای کشتن التذنيم خود نکرستن درکارهای دون الترنيم آواز کردانیدن الترنيم نشان کردانیدن التسنيم چشمه بود در بهشت التصنيم نیکو بیکو کردانیدن التغنيم دیبا زده التغنيم و درنک ناکردن التغنيم غنیمت دادن الكرنيم تبر و رخنه درافتاد • التسهيم بنقش کردن جامه التظهيم نیکوخو کردانیدن اسب التفهيم دریابانیدن التوهيم بغلط افکندن و التدويم کرد آمدن مرغ در هوا وقت بریدن التشويم حاکم کردن در مال خویش • وبجا اکذاشتن ستوران • ونشان کردن جای نهادن ستوران • وخوش خو کردانیدن ستوران • وبود بخطهای خود بافتن التشويم بخواب کردن التصويم شکستن اندامها التعويم کشتی روزه را دسته دسته نهادن التغويم نان کندمین پختن التقويم راست کردن • وقیمت کردن چیزی • التكويم توده کردن التلويم ملامت کردن التهويم سر جنبانیدن مردم بهنکام خواب • ونبوییدن ی التاييم بیوه کردن التتييم بنده کردانیدن عشق التخييم مقیم شدن وچون خیمه کردن التديم بپیوسته باریدن باران • وبپیوسته عطا کردن الترييم درنک کردن التغييم ابرناک شدن ومنه التغيمة درختی بود السداسي المتائيم زنانی کی بپیوسته دو بیک شکم زایند ت الخواتيم انکشتریها • ومهرها المعاتيم تاخیر کنندکان بنماز خفتن ث الجراثيم جمع الجرثومة العياثيم جمع العيثوم الكلاثيم جمع الكلثوم ج العلاجيم جمع العلجوم المراجيم کلاسنکها ح الطراحيم مردان دراز المقاحيم مردان ژرف بین درکارها • واشترانی کی جز خار چرا نکنند خ الطلاخيم مردان بزرک آفرینش د الكراديم مردان کوتاه الكلاديم مثلها اللهاديم دزدان المقاديم پیش روندکان برزم الملاديم جمع الملدم ذ الجاذيم مردان کار وماده اشتران زود رو ر الأصاديم کلهای اشتر المكاريم زمینهای نیکو نبات ز الأبازيم زوانها ور بند جاربای الحيازيم پیرامن سینها الزمازيم اشتران بزرک القرازيم جمع القرزوم الكرازيم تبرهای رخنه درافتاده الملازيم شکار آکینها المهازيم جمع المهزام س الأقاسيم جمع قسمتها الرواسيم کتابها بود دست پیش از مسلمانی ش الخياشيم استخوانهای بینی خياشيم الجبال تیزنایها

کوهها القراشيم جمع القرشوم الكراشيم مردان زشت روی المياشيم بذاختران ص البراصيم غلافهای شیشه ض الجراضيم مردان بسیار خوار القضاضيم خرما بنان دراز ط البراطيم مردان ستبر لب الحواطيم کوارشنها الخواطيم بینیها • وبینیها خراطيم القوم مهتران کروه السراطيم مردان دراز القراطيم چون منقارکی بر سر موزه بود ع الأناعيم جمع الأنعام البراعيم جمع البرعوم الجلاعيم وزغان نر القشاعيم کرکسان المطاعيم مردانی کی مهمانی بسیار کنند ق الدحاقيم مردان بزرک شکم المساقيم مردان بیمارکن ك العلاكيم اشتران سخت ل الأقاليم کشورها الحذاليم مردان شتابنده وسبکسار السلاليم نردبانها المباليم ماده اشتران بکشن آمده م الأضاميم کروهها • ودستهای نامه الأكاميم پوششهای روشنایی الزغاميم مردان کندزبان الشغاميم مردان دراز الشغاميم جمع الشغموم الصهاميم آنانک ایشانرا از مراد ایشان باز نتوان داشتن • واشتران بدخو اللهاميم اشتران بزرک شکم • وجمع اللهموم اليحاميم جمع اليحموم ه الأباهيم انکشتهای سترک الجراهيم جمع الجرهام الدراهيم درمها الصياهيم اشتران بزرک الهياهيم جمع العيهوم ومنه قديديمة پیش

الكنى وغيرها مطردا النسيم بیني أبو نعيم کنیت نان کرم حشي الغميم نام جایکاهی ام الدهيم کنیت مرک ام اللهيم مثله نوع هفتم الدأم بلند کردن دیوار الذأم عیب کردن • ونکوهیدن الرأم روزکار • واشتر بچه خود • وبچه جمله جانور الزأم بسیار خوردن الظأم سم داماد • وبانک وجلب اللأم بهم آوردن خستکی الوأم اندر خورآمدن ت الحتم واجب کردن • وکزاردن ٣ وشکستن ٣ الختم انکبین • ومهر کردن ٣ وتمام کردن قرآن ٣ الشتم دشنام دادن الصتم سخت قوی العتم ٣ بکاه نماز خفتن شدن الغتم سخنی کرما • وتنکی نفس الكتم ٢ فرابوشیدن اللتم ٢ مشت زدن الهتم ٣ دندان شکستن اليتم ٣ عوبی پدر شدن مردم • وبی مادر شدن چارپای ث الحثم ٣ نیک مالیدن العثم ٣ کژ بستن شکسته • وکژ بسته شدن در اللثم دهان بند بستن • وبوسه دادن الوثم ٣ شکستن ج البجم ٣ جمع کردن النجم ٣ زود باز کشتن از چیزی ، ، الحجم اندازه • وبستن آب • وبستن دهان ٢ وفعل حجامت کننده در حجامت الرجم ٢ سنکسار کردن ودشنام سخن کفتن ٢ ودشنام دادن ٢ ودور راندن ٢ وانداختن ٢ وکشتن ٢ السجم ٢ باریدن اشک النجم اشتری کی خون بها از و بکزارند • وبعضی کویند کی اشتر کوچک • واستخوان بن دنبال آزموده

٢ ودندان برچیزی نهادن ٢ ٣ النجم رستن و بر رویدن واصل و وظیفت هر چیزی و آیت قرآن و برزبان
کی خویشتن بر زمین گستردن النجم کاسه بزرگ پهن وخراب کردن ح الدخم بخت بر ریختن وجماع کردن بقوت
الوحم بخشایش الزحم انبوهی کردن وبدوش زدن ح التحم بپیدی و بیه وبیه خوارانیدن التخم زکام
وگرفته شدن آواز گوسفند اللحم پهن بسال بزرگ ومرد تن آور واشتری کی در یک سال دندان نو ساکی رو
سالکی برآرد اللحم غوره اللحم گوشت وگوشت از استخوان بکندن ٢ الوخم آرزوی زن برآبستنی خ
التخم سامان الضخم تن آور وبزرگ الفخم مثله وگوشتکنی افراز رخ اللخم قبیله از یمن د الادم
٣ نان خورش دادن والفت افکندن ٢ الندم گران زبان الحدم ٢ تیز شدن گرما و سخت تیز شدن آتش
٢ الودم دیوار و باز آمدن از مردم یا از اشتر ١٢ السدم ٢ باز داشتن الصدم ٢ بهم باز کوفتن و کار
دشوار رسیدن الفدم گران زبان ودهن بند بر بستن الکدم ٣ گزیدن اللدم ٢ سنگ بر سنگ زدن و
بر روی زدن ٣ الهدم ٢ خراب کردن ذ الجذم بن درخت و بریدن ٣ وبشتاب خواندن ٣ الحذم ٢ زود
رفتن وبریدن الخذم ٣ مثله وسبک رفتن الرذم ٢ آب از بینی فرو چکیدن العذم ٣ نکوهیدن العذم
٣ بدندان گرفتن وخوردن بجفا وسختی الغذم ٣ مثله القذم عطای بسیار الهذم ٣ بریدن وزود
خوردن ر الازم اندام وخوردن ٢ الجرم اندوختن و بریدن خرما بن ٢ جرم قبیله بود الحرم ٢
بی روزی کردن الخرم ٢ کم کردن و بریدن و از راه بگشتن ١٢ الشرم پاره از دریا وشکافتن ٣ القرم
چرم واز کسی بریدن ٢ و بریدن خرما بن ١٢ الطرم ٣ سبز دندان اشتر العرم ٢ دانستن گوشت کی
جند است بر استخوان القرم مهتر واشتر کشن کی کار در نیاید و بریدن پوست بینی اشتر ٢ وخوردن
بره گیاه را چون نخست بدید آید الکرم رز وگردن بند از درم بگوشه الهرم گونه از شور گیاه ز
الازم ٣ بدندان گرفتن ودندان بهم نهادن ٣ وپرهیز کردن ١٢ البزم ٣ نیم خنن کردن وبدندان پیش
گزیدن ٢ الجزم چیزی بود کی در درج اشتر نهند تا بچه نیفکند وساکن کردن حرف ٢ و بریدن الحزم
زمین بلند درشت وتند نای کوه وبیدار بودن در کار ٣ وتنگ بر ستور بستن ٢ واستوار کردن ٢
الخزم ٣ مهار بر کردن العزم ٣ دل برکاری نهادن وشکیبایی کردن ٢ الکزم مرد بد دل الهزم ٢
شکستن لشکر الوزم دسته تره س البسم ٣ نیم خنده کردن الحسم ٣ بریدن و پیوسته داغ کردن
٣ الدسم انباشتن شکاف چیز الدسم نهادن ونشان و فرمان ونهادی نهادن ٢ طسم قبیله بود القسم

جایگاهی بود و باز بخشیدن ٣ الکشم ٣ چیزی خشک را بدست پاک کردن الوشم ٣ داغ کردن ش الحشم ٣ بخشم
آوردن الغشم بیداد و بیداد کردن ٣ و شکستن ٤ الفشم ٢ خوردن و شکافتن بلک خرما از بهر چیزی یافتن
٢ الکشم ٣ بریدن بینی الهشم ٣ شکستن چیزی میانه تهی الوشم ٣ نگار کردن بر دست بسوزن ص الخصم
بکار کشن بباطل وغلبت کردن بخصومت الغصم آلتی بود از آلتهای کشاورز الفصم شکافتن چیزی کی
دیدار نبود القصم ٣ شکستن نی جدا کردن الهصم ٣ شکستن چیزی میانه تهی الوصم ٣ معیوب کردن
وشکستن ض الخضم ٤ بجمله دهن خوردن وگیاه تر خوردن ٤ الرضم سنگهای بزرگ العضم دنب
اشتر کی هیچ موی ندارد ودسته کمان وچوب چار شاخ خرمن وبعضی گویند کی چوب کاوآهن القضم ٣ شکستن
با جدا کردن و بدندان پیشین خوردن ٤ وگیاه خشک خوردن چارپای ٤ الهضم زمین فرود وچیزی کی
بدان بوی کنند وکم کردن چیزی از حق کسی ٢ و بگوارانیدن طعام ٣ و ستم کردن ٣ ط الحطم ٣ شکستن
الخطم بینی جمله ددگان و منقار مرغ وپیش سر چارپایان ومهار بر کردن ١٢ السطم کرانه تیز الفطم
٢ بریدن القطم ٣ مثله ودندان بر چیزی نهادن ٣ وچشیدن اللطم ٣ تبانچه زدن ظ العظم استخوان
الکظم ٣ خشم فرو خوردن النظم مروارید ومانند بسیار وسه ستاره بود در برج جوزا و پیوستن ٢ ومهم
برکردن ٣ وشعر گفتن ٢ ع الدعم نیرو وفربهی و ستون بر نهادن ٢ الزعم راستی و دروغ و بیه
دعوی کردن ٢ و بگمان گفتن السغم ٢ رفتن الطعم خورش وچاشنی وخوردن ٤ الفعم ٢ پر شدن
الکعم ٢ دهان اشتر بستن الوعم پاره از کوه کی رنگش مخالف بود غ الدغم ٢ شکستن بینی الرغم ٢
چیزی کرده بکراهیت کسی الضغم ٢ بدندان بگرفتن الفغم ٢ پر کردن بوی خوش رسیدن الوغم ٢ آخ
بدندان بماند از طعام وکینه ورشدن ف الدقم ٢ شکستن الرقم مرغزار ونبشتن کتاب ٢ وجامه برقم
کردن ٢ الزقم ٢ شیر بسیار خوردن وزقوم خوردن السقم بیماری العقم مندیل سرخ وبعضی گویند کی
سر جامه سرخ اللقم ٤ لقمه کردن الوقم خواری وکشیدن بسوی خویش ٣ ک الحکم ٢ حکمه لگام
بر دهانه اسب کردن الدکم ٣ شکستن چیزی بهم دیگر الرکم ٢ بهم نشاندن چیزی السکم ٣ گام
نزدیک نهادن الشکم ٢ پاداش دادن العکم ٣ تنگ بار را سخت کردن اللکم ٢ مشت زدن الهکم ٣
تعرض کردن مرد ما را ببدی ل الثلم ٢ رخنه کردن الجلم ٣ بریدن الحلم تباهی پوست ادیم السلم
آشتی و دلو یک گوشه الصلم ٢ از بن بریده گوش و بریدن ٣ العلم ٣ خاکستر از نان بدست فشاندن

الظلم آب دندان و روشني وي و برف و بيداذ كردن ٣ العلم ٢ كسي را لب بالايين شكافتن القلم ٢ ناخن
چيذن و سنب الكلم خستگي و خسته كردن ٢ ن الوثم ٣ سركين افكندن نكس ه البهم بزكان ماده
الجهم ترش روي و ستبر الدخم شمار بسيار و خلق بسيار و ناگاه آمدن ٢ السهم تير و بهره و ترسانيدن
الشهم زيرك دل الفهم دانش بچيزي فهم قبيله بود الفهم ٢ دريافتن اللكهم ٤ و كند شدن زبان
و تمشيت اللقم ٤ فرو آوردن النهم ٢ راندن بزور الوهم اشتر بزرگ بكار در آورده و راه را سر
كرده و دل بچيزي شدن ٣ و غلط كردن ٤ و الخوم رمه اشتر و كرد چيزي كرديذن الدوم درخت
مقل و هميشگي و هميشه بودن ٢ الزوم نرمه كوش و جستن ٢ السوم ٢ بها كردن و بگذشتن بزودي و چرا
كردن ٢ و رنج و خواري نمودن ٢ و جدا كردن ٢ و عذاب چشانيذن و بستم بكاري داشتن ٢ الصوم روزه كليسا
و سركين اشتر مرغ و درختي بود و قرار كرفتن آفتاب نيم روز ٢ و روزه داشتن ٢ و باز ايستاذن ٢ العوم كدم
و شنا كردن در آب ٢ و نيك رفتن اشتر و اسب القوم كروهي مردان و برخاستن ٢ الكوم ماده اشتر بزرگ
كوهان و بعضي كويند كي رمه اشتر اللوم ٢ ملامت كردن النوم خواب و مرگ و خفتن ٢ و كهنه شدن جامه
و كاسد شدن بازار ٢ اليوم روز و امروز و بوذن چيزي نوي ي الايم ماده و بي شوهر شدن زن ٢ و بي
زن شدن مرد اليتيم قبيله بود الخيم جمع الخيمة و كوهي بود و بد دلي كردن ٣ الذيم ٣ عيب كردن الديم
پايه بيالابن و افزوني و ساعت دراز از روز و كوز و استخواني كي از پشت اشتر كشته باز پس ماند و از جاي
فرا رفتن ٣ الشيم ٣ شمشير بركشيذن و در نيام كردن و نكرستن به ابر تا كجا بارد ٢ الضيم بيداذ و بيداذ
كردن ٣ الغيم ابري كي آسمان را بپوشد و تشنگي و كرمي درون شكم النيم درختي بود الهيم ٣ شيفته كشتن
بعشق ٣ و روي بنهاذن بجايي **ومنه بزيادة الهاء** الزأمة آواز سخت و يك سخن السامة ٤ و سير
برآمدن الشامة سوي چپ و ماده اشتر سيا. اللأمة زره سخت يا فته النأمة آواز ث الحثمة زمين
پشته سرخ الغثمة ٤ اندكي دادن از همه چيز ج الدجمة سخن الرجمة منار سنگ اللجمة بند جوي آب
النجمة زمين سخت نرم و سختي و از معنا ذا اشتر تا صد و بعضي كويند كي از پنجاه اشتر تا صد الوجمة علا
بشنه و بشبان روزي يكبار خوردن ح الجمة چشم الرحمة مهرباني و پيغامبري و بخشوذن ٤ لحمة الاذن
نرمه كوش لحمة الارض كرمي بود سپيد و ستبر اللحمة دفع سيلاب فحمة الشتاء سختي زمستان فحمة العشاء
سخت تاريكي نماز شام اللحمة بود جامه النحمة سخني كي كويند را بدو شناسند خ الرخمة مدارا و مهرباني
نرمي

د الصدمة يكسوي پيشاني و بهم باز كوفتن ٣ الكدمة نشان الهدمة يك دفعت از باران ذ حذمة
نام اسبي بوذ القذمة ٤ اندكي دادن از همه چيزي ر الطرمة نان بخاكستر كرم پخته الكرمة كردنبند
و كاسه بزرگ الهرمة كونه از سبزيها ز الازمة سال تنك و تنگي و سختي الجزمة يكبار خوردن ٤
الهزمة بانگ تندر و زمين فروده و مغاكي كي الوزمة بشبانروزي يكبار خوردن س القسمة بوي دهان
الوسمة بلك نيل ش الوشمة يك سخن و يك قطره باران ض الرضمة سنگ بزرگ الهضمة سبح بذو بوي
كنند ط الحطمة سال سخت الخطمة تيز ناي كوه ظ العظمة ستبر ناي ارش ع النعمة توانگري و نوكش
عيش و نازك تن شذن غ النغمة آواز نيكو در خواندن ق الرقمة مرغزار العقمة ٤ شكل ابرو غن
با الوذن ك الصكمة ٤ سخت بهم باز كوفتن اللكمة مشت ل الجلمة كوسفند پوست كنده بي دست و پاي
و جزو ن الزنمة آوختگي زير دو من بزان ه البهمة بره ماده الجهمة چهار يكي از اول شب التهمة
٤ تهمت داشتن بچيزي و سخت حريص شذن بخوردني و التومة مهره سيمين الحومة درمكاو القومة
٢ يكبار برخاستن الكومة طعامي كي بي سختن و بي بيوذن بخورند ي الايمة ٤ بيوه شذن زن
الخيمة معروف و سايبان از شاخ درخت الغيمة ٤ آرزومند كشتن بشير **الرباعي** الدهيم
سختي زمانه الرضيم مرغي بود الرغيم مثله ظليم جايكاهي بود اللهيم سختي زمانه هذيم قبيله بود
فطيمة جايكاهي بود **الخماسي** الصلقم سخت كزيدن علقم جايكاهي بود **ومنه الكني وغيرها**
الفصتم هزار نام بطن الاثم نام جايكاهي بود ابو النجم كنيت روباه ام رخيم شهر مكه ابنة الكرم كنيت
سيكي بنت الكرم مثله اولو العزم نوح و ابرهيم و موسي و عيسي و محمد عليهم السلام ام العزم كنيت كون ام الرغم
كنيت كفتار ام الرقم سختي زمانه ابن اليوم كنيت روز ام القوم سرور كروه رجل صوم مرد روزه دار
ذات العوم روز كارزار بيشين ام الدهيم كنيت مرك ام اللهيم مثله و كنيت سختي روزگار بنو العليم
قبيله بود در شام بنو الهجيم قبيله بود **ومنها** بساط الرخمة كنيت سفره ابن هرمة فرزند باز پسين
بنو الخطمة قبيله بود **نوع هشتم** الشوم شوم و اندك چيز شذن اللوم پايان كار نكوهش
ت الاتم درخت زيتون الغتم آنانك سخت هويدا نكويند الهتم مرد ماه دندان پيشين شكست اليتم
٤ بي پدر شذن مردم و بي مادر شذن چارپايي ث الخثم مردماني كي بن بيني پهن دارند الوثم اسپاني
كي لب بالايين سپيد دارند الغثم آنانك سپيذي بر مويشان غلبت دارذ الكثم مردماني سپيد و مردمان

بزرك شكم ج الأجم دز الفجم مردمان كژدهان العجم مرزباني كي جز تازي بود ومردمان بسته زبان الجم
جانوري بود خرد كي در زمين بنهان شود ح الحجم مردمان سرخ جشم الرحم مهرباني الفحم كورخان
سرخ فام خ الرخم اسبان وترميشان سبيد سر الطخم زميشان كي بيني سياه دارند اللخم كونه از ماهي
د الأدم نان خورش وزنان سياه جرده وآسوبان سبيد دراز كردن الردم كشتي بانان الغدم نيستي
القدم ٢ در بيش رفتن ذ البذم تن وراي وبيدادي در كار وبرداشتن الجذم مردمان اوفتاده
انكشت ر الثرم مردمان شكسته دندان الجرم كناه وكناه كردن ٣ المحرم احرام وبي روزي كردن
٣ الخزم آنانك بكوش سولاخ دارند الذرم مردمان كوشتكن الشرم دردن سولاخ مقعد الشرم آنانك
سر بيني بوين دارند يالب بالايين شكافته الصرم جدايي وبريدن ٣ العرم مرغ سنك خوار كي سبيد بود
وجمع الأعرم الغرم تاوان وتاوان زده شده ٤ القرم درختي بود الكرم آنانك تشت بيني برآمده دارند
ز الخزم مادان نر القزم مردان خرد تن الكزم مردان خرد انكشت وكوتاه بيني س الأسم نام القسم
آنانك بندهاي دستشان خشك شود ش الخشم آنانك بوي نيابند الرشم آنانك طعام راسيمي بويند القشم
٣ شكافتن بلكخها از بهر جيزي يافتن الكشم مردمان خرد آفرينش وآنانك كوش يا بيني برين دارند
وبريدن كوش يا بيني ٣ ص البصم ميان انكشت كوجك وانكشت دوميين الخصم كناره تنك بار وجزوه
وكنج العصم نشان از زعفران وحنا ومانند ش واسبان وآهوبان كي دستها سبيد دارند وبعضي كويند
بزان نزكوهي القصم مردان شكسته دندان وچادبايان شكسته سر ض الرضم ٢ ديوار از سنك يا كل
كردن الهضم مردمان ستبر دندان ودر شده بهلو واسبان باريك مياه ط البطم درختي وكشك الخطم
مردان دراز بيني شطم جايكاهي بود ظ العظم بزركتران عظم الشي بيشتر جيزي عظم الأمر بزركيها
ع الزعم ٢ دعوي كردن وبكمان كفتن ٢ الطعم خورش وخوردن ٤ القعم مردان جفت بيني النغم
نغمت وآواز ع الدغم كوسفندان كي بيني وزنخ سبيد دارند الرغم ٤ مقهور شدن وبخاك رسيدن
بيني ق الرقم مادان نكار السقم بيماري وبيمار شدن ٤ العقم ٥ نازاينده شدن الفقم مردمان
كژدهان ك الأكم زمينهاي بلند كوجك وجايكاههاي شيدان البكم مردمان كنك زبان الشكم
راه راست وروشن الحكم بحق درست وداوري كردن وباز داشتن ٢ الدكم مردان سياه ستبر لب
الشكم بخشش مكافات وباداش ل الحلم ٢ خوابديدن الدلم مردمان سياه جرده دراز زنخ وخران سياه

سَلْم

سَلْم نام كوهي بود الصلم مردمان كرد بريني كوش الطلم خوان كي برو نان خورند الظلم بياذ وشرك
ونهاذن جيزي جز بجايكاه ش وبيداذ كردن ٣ وانكار كردن ٣ ونقصان كردن ٣ ظلم السقاء آب خوردن
از مشك نو بيش از آنك خوش طعم كردد العلم ملدان شكافته لب بالايين اليلم مردمان ستبر لب ن
الغنم غنيمت وغنيمت كرفتن ٤ هـ الجهم درماندكان الدهم اسبان سياه وجرف الزهم چربش
اليهم مردان دلير وكژ واشتران بحث لاغر ومنه بزيادة الهاء التومة دانه مرواريد
الرومة سريشم اللومة جمله آلتهاي كشاورز وجمله كالاي جهاز كي بيارايند ث الغثمة كندي
زبان در سخن ث الرثمة سبيدي كي برلب بالايين اسب بود الكثمة بزركي شكم ج الدجمة تاريكي
الرجمة سنكها كي بر كور نهند وبعضي كويند كي كور بود النجمة كند زباني وآخر بك وكند زبان شدن
الفجمة فراخناي رودبار ح النحمة سياهي اللحمة سالي كي عرب در ولايت سبزه زار شوند وبلنديها از
اللحمة خويشاوندي ويود جامه وكوشتي كي بخورد ذ بكران دهند وكوشتي كي بخورد باز وشاهين دهند
از شكار ش خ النخمة ناكوار طعام اللخمة سياهي كي بريشت بيني بود د الأدمة كندم كوني و
نزديكي بجيزي القدمة ٥ فرا بيش شدن ذ الجذمة ٥ دست بريدن ر البرمة ديك سنكين ٢
الحرمة آزرم داشتن وزن مرد الغرمة دو ذمان مرد وسبيدي كي بر دهان كوسفند بود القرمة
داغ اشتر ز الحزمة دزره حزمة نام اسبي بود س الدسمة مرد دون ودنك تيره ص العصمة
كردن بند وسبيدي يك دست چارپاي ض الخضمة ستبرناي آرش ع الطعمة خورشكاه وآنج
بخورند وعطاء دسند ازخورش نعمة عين بآزادي دادم غ الدغمة اسبي كي كونه روبش بخلاف تن
او باشد بتيركي ق العقمة مشكل روغن اللقمة نواله كي در دهان نهند ك اللكمة كل جمع آمده
الزكمة زكام وفرزند باز پسين ل الثلمة رخنه الجلمة آنج از آرايش درختان بيوفتد الدلمة
تاريكي الزلمة بي غش الطلمة نان كماج الظلمة تاريكي الغلمة ٤ مست شدن اشتر وتيز شهوت
زن ومرد ٤ ن الزنمة بي غش وآو يختكي زير دهان بزان هـ البهمة دلير وآنك بر وظفر نيابند و
كروهي سواران وسنك بزرك التهمة بد انديشي الجهمة جاه تاريكي از اول شب الدهمة سياهي الزهمة
بوي كندين السهمة بهر وخويشاوندي هـ أمُّ دُخَيم شهر مكه دبر نعيم نام جايكاهي بود ٢
نوع نهم الرثم آسوي سبيد اللثم آشتي النثم آواز ث الأثم بزه وسيكي وبزه مند
شدن

عه ح الرِّحْمُ دوستي خويشان د الرِّدْمُ ٢ باذ آمدن از اشتر الهِدْمُ جامهٔ بوسيذه هِدْمٌ قيله بوذ
ذ الجِذْمُ بن دندان و بن درخت و جزو ر الجِرْمُ تن مرجيز و آواز و گونه الحِرْمُ حرام و واجب
الصِّرْمُ گروه مردم و گلهٔ اشتر الضِّرْمُ درختي بوذ الطِّرْمُ انگبين و هلاک س الإِسْمُ نام الجِسْمُ تن
القِسْمُ بهره ش القِشْمُ تن ض الهِضْمُ زمين فروذ فراخ ع الزِّعْمُ ٢ دعوي كردن و بكمان كفتن
الكِعْمُ آنج سلاح درو نهند نِعْمَ نيكو غ الزِّغْمُ عه متهور شذن و بخاک رسيذن بيني ک الحِكْمُ اشتري
كنه دارذ العِكْمُ تنک بار و توشه دان ذه ل الحِلْمُ خرذ و بردباري و بردبار شذن ه و خردمند شذن
الخِلْمُ دوست نهاني و جاي آهو و گوزن السِّلْمُ مسلماني و آشتي الظِّلْمُ گونه از خار با دنه العِلْمُ دانش
و دانستن عه ومنه بزيادة الهاء الخِذْمَةُ ٢ خدمت كرده ذ الجِذْمَةُ پاره از تازيانه و
پاره از رسن و پاره از اصل هر چيزي ر الحِزْمَةُ تيزي آرزوي جماع الصِّرْمَةُ گروه فروذ آمده
و گلهٔ اشتر و پاره ابر ز الجِزْمَةُ گلهٔ گوسفند الرِّزْمَةُ رزمه جامه و جزو س القِسْمَةُ بخش و بخش
كردن ٣ ش الحِشْمَةُ شرم داشتن و خشم گرفتن ص العِصْمَةُ رسن و نكاه داشتن ٣ القِضْمَةُ پاره
مسواک و پاره از شكسته چيزي ع الدِّعْمَةُ پايه ر الطِّعْمَةُ كسب النِّعْمَةُ معروف و منت و خواسته
و بناز زيستن عه ق العِقْمَةُ جامه كي طراز دارذ النِّقْمَةُ كينه و زخم و شكنجه و كاري زشت آمدن ٢ و چيزي
كاست آمذن ٣ ک الحِكْمَةُ سخن درست و نام خرذ ل الغِلْمَةُ غلامان الكِلْمَةُ يک سخن الرِّعْمَةُ باران خرد
بنو صِرْمَةَ قبيله از عرب أَبْنَاءُ النِّعْمَةِ خداوندان خواسته والله اعلم بالصواب سپري شذ كتاب ميم از تاقود
بحمد الله تعالى ومنه وكرمه

كتاب نون

ازقانون ادب نوع اول أَنْ كِي عَنْ أَزْ لَنْ نه مَنْ كيست و مركي ومنه السَّنَةُ سال
و تنک سال الهَنَةُ كار زشت و خصلت بذ الثلاثي الجَنُّ ٢ دفن كردن الحَنُّ بزرگواري و مدارا
و زوذ كشتن ٢ الدَّنُّ خم كوچک السَّنُّ ٢ تيز كردن و ريختن بمدارا ٢ و زره در پوشيدن ٢ و بكار چرانيذن
٢ و نهاذي نهاذن ٢ و راست كردن ٢ و از حال كردانيذن ٢ و صورت نكاشتن ٢ الشَّنُّ ٢ مشک كهنه آب
شَنٌّ قبيله بوذ الشَّنُّ ريختن بزور ٢ و بغارت كردن ٢ الظَّنُّ يقين و گمان و گمان بردن ٢ و متهم كردن
٢ و سوكند خوردن ٢ الفَنُّ گونه از دانش و راندن ٢ و رنجور شذن ٢ القَنُّ بابچه شلوار الكَنُّ ٢
فرا پوشيذن و در نهفت داشتن ٢ المَنُّ يک من و گزنگبين و نعمت داذن ٢ و سپاس بر نهاذن ٢ و بريذن

٢ و توت ببردن ٢ و فزوني كردن ٢ و كم كردن ٢ و ماندن كردن ٢ الجَوْنُ سپيذ و سياه المَوْنُ موتهاب
الأَبْنُ ٣ متهم كردن الأُبَنُ دشمنيها و بندهاي چوب و نبي التِّبْنُ زيركي الحِبْنُ آماسيذگي شكم و خرزهره
الطِّبْنُ زيركي و زيرک شذن ٢ الغَبْنُ سست راي و سست رايي شذن عه اللَّبْنُ شير و بسيار شذن
٣ و بدرد خاستن گردن از بالش اللَّبْنُ خشتها ت الخَتْنُ بذر زن و داماذ الفِتَنُ جمع الفِتْنَةِ
الكَتْنُ كشذ انگ و سياهي لب از چيزي خوردن و سياه كردن دود خانه را ث الشَّثْنُ ٢ عه انگشتهاي
دست ستبر شذن الوَثَنُ بت خرد ج الجَنُّ عه كژ شذن چيزي و بدغذا شذن گوذک ٢ النَّجَنُ نجات
و اندوه و اندوهگن شذن ٢ عه الضَّجَنُ كوهي بوذ التِّجْنُ بستكي بستان اشتري كي شير كم دهذ و بستان
با لا كشيذن گوسفند و قبض و شيذن ٢ الوَجْنُ زمين درشت ح الأَحْنُ عه خشم گرفتن الإِحَنُ كينها
الحِجْنُ خور شيذ الفَحْنُ نام شهري بوذ الطَّحْنُ ٢ آرد كردن الطَّحْنُ جانوري بوذ كي در خاک نهان شوذ
اللَّحْنُ زيرک شذن اللَّحْنُ محنتها خ الدَّخْنُ ٢ دوذ كردن آتش و دوذگن شذن عه اللَّخْنُ آن پيه
كي درون پوست قضيب بوذ و گنديذه شذن ٢ و پوسيذه شذن مغز ٢ د البَدَنُ تن و مرد پير بسال
بزرک و بزكوهي پير و تنه پيراهن و جزو و زره كوتاه و تربانهاي مناسک حج الجَدَنُ زمين درشت
جَدَنٌ جايكاهي بوذ الدَّدَنُ خرمي و بازي الرَّدَنُ ريسمان و جامه خز و برده ردي كوذكان السُّدْنُ
جمع السادن الشَّدَنُ جايكاهي بوذ بيمن عَدَنٌ نام شهري بوذ الغَدَنُ سستي اندامها و جزو الفَدَنُ
كوشک الكَدَنُ آب تيره كي بزير چاه و جزو بماند و سياهي لب از چيزي خوردن ١ الهُدْنُ آرامشها الوَدَنُ
نقصان در آفرينش ذ الأَذَنُ گاه وجو و بدانستن عه و گوش فرا داشتن عه إِذَنْ آنگاه ر الأَرَنُ
عه نشاطي شذن الأُرَنُ بنيرهاي تو الدَّرَنُ چرک و چركن شذن ٢ عه العَرَنُ جايكاهي بوذ خارش
و درد دست و پاي چارپاي الغَرَنُ مرغي بوذ مانند اله و بعضي گويند كي اله نه القَرَنُ بهم پيوستگي
ابروها بهم و اشتري كي با ديگر اشتر قرين بوذ و رسني كي دو چارپاي را بذو وا بندند و شمشير و تير و نيزه
و تيردان كي از پوست باشذ قَرَنٌ قبيله بوذ در يمن و آنجا كي اهل نجد از و احرام گيرند القَرَنُ عه سرو
آور شذن زن المَرَنُ عه عادت كردن ببوي خوش ز الحَزَنُ عه اندوهگن شذن الحَزَنُ عه كنداشته
گوشت الشَّزَنُ كعبي كي بذو بازند و ماندگي از پاي برهنه شذن عه بَزَنٌ جايكاهي بوذ س الأَسَنُ عه
بيهش شذن از دم چاه البَسَنُ نيكو الحَسَنُ مثله و كناره استخوان ارش از سوي درون و كوهي بوذ

الوَسَنُ معروف العَسَنُ ع‍ه موافق آمدن علف چارپاي را الغَسَنُ پارهاي موي اسب الفَسَنُ نيك اللَسَنُ
ع‍ه جيره زبان شدن الوَسَنُ خواب سبك واندك خفتن ع‍ه وبيهش شدن ازدم چاه ش الوَشَنُ طفيلي
ض الحَضَنُ عاج ونام كوهي بود بنجد الغَضَنُ چين پيشاني وبد ودرآمدن كي چوب ط البَطَنُ ع‍ه شكم
خواره شدن الشَطَنُ رسن دراز العَطَنُ شبكاه اشتر وپوسيده شدن پوست در دباغت ع‍ه الفَطَنُ زيركي
القَطَنُ بالاي ميان مرد وسرين قَطَنُ كوهي بود الوَطَنُ آرامگاه وآرامگاه كرفتن ٣ ع الوَعَنُ سستي
وكم خوردي الطَعَنُ ٢ نيزه زدن وعيب كردن ٢ الظَعَنُ جايگاهي كي نه آرامگاه بود واز جاي بجاي شدن
القَعَنُ كوتاهي بيني غ الضَغَنُ كينه ف الثَفَنُ ع‍ه درشت شدن دست وجز و الحَفَنُ كندناي زمين
السَفَنُ چوب ساي وپوست دسته شمشير الشَفَنُ ع‍ه بدنبال چشم نگرستن الصَفَنُ پوست خايه مردم العَفَنُ
ع‍ه پوسيده شدن القَفَنُ ع‍ه قوذ شدن سر بكردن وسينه الكَفَنُ معروف اليَفَنُ بخت پير ق الأَقَنُ
كوهاكي در كوه بود الذَقَنُ زنخ اللَقَنُ ع‍ه ياد كرفتن اليَقَنُ يقين ك الثَكَنُ كروههاي مردم وجاي
كبوتران الذَكَنُ ع‍ه دانستن وكماه بردن ع‍ه السَكَنُ سراي وزن مرد وآنچ بدو دل آرام كيرد وهم صحبت
تو در سراي تو وآتش العَكَنُ شكنهاي شكم از فربهي اللَكَنُ كندي زبان بسخن ل العَلَنُ آشكارا وآشكارا
شدن ٢ ع‍ه م الثَمَنُ بها الدِمَنُ جايگاه بدودون وجمع الدِمنة الزَمَنُ روزگار السَمَنُ فربهي و
فربه شدن ع‍ه القَمَنُ سزاوار اليَمَنُ شهري بود ن الثُنَنُ موبهاي بالاي سنب اسب وبس خردهاي
دست وپاي اسب الجَنَنُ كور الجُنَنُ جمع الجُنَّة الجُنَنُ ديوانگيها الخَنَنُ بخي كفتن به بيني الدَنَنُ
كوتاهي دست وپايهاي اسب وفروشدن كردن بدوش الرَنَنُ جانوري بود آبي الزَنَنُ آب اندك
السُنَنُ روشهاي پيغامبر عليه السلام وبيكوهاي روي الشَنَنُ سستي الصَنَنُ كندي بغل الضَنَنُ
مرد بليد الظِنَنُ تهمتها العَنَنُ آنچ بقصد نبود وستيزه بودن واعتراض كردن بچيزي الغُنَنُ
شبكامهاي چارپايي العِنَنُ ٢٢ پيش آمدن الغَنَنُ بخي كفتن به بيني القَنَنُ شاخ درخت القُنَنُ
سرهاي كوه الكُنَنُ مانند بالها كي از ديوار بود آمده بود المِنَنُ نيروها المِنَنُ نيكوييها ه الدَهَنُ
زيركي ودريابندكي الوَهَنُ سستي وسست شدن ع‍ه ي الزِيَنُ جمع الزِينَة العَيَنُ كروه مردم
ومنه البَنَّةُ بوي وباد خوش وجايگاه كوسفند الثُنَّةُ ميان مردم وجز و الجَنَّةُ باغ آراسته
وبهشت وخرما بن دراز الحَنَّةُ زن مرد ونختي الرَنَّةُ آواز بخت الشَنَّةُ مشك كهن آب وجكيدن

القَنَّةُ ديهي بود الكَنَّةُ زن پسر وزن برادر المَنَّةُ ٢ منت بر نهادن الهَنَّةُ پيه درون چشم
وآنچ ازلب بالا برآمده بود ج البُجْنَةُ جمع العاجن ح الطَحْنَةُ نهايت سرچيز در كوتاهي د البَدَنَةُ
بر بدن واشتري كي بمكه را بهديه دهند وآنچ قربان كنند در مناسك حج وبيراهن بي آستين كي كوذكان پوشند
الخَدْنَةُ مردي كي دوستان بسيار كيرد السَدَنَةُ حاجبان وخادمان كعبه الشَذْنَةُ آهو بچگان سر و برآورد
ر الغُرْنَةُ جايگاهي بود بمكه ز الخَزَنَةُ نگاهبانان الحَسَنَةُ نيكي وزن نيكو وسال فراخ ط البِطْنَةُ ع‍ه
شكم خواره شدن ع السُعْنَةُ چوب بش السِعْنَةُ مشكهاي خرد آب ف اليَفَنَةُ زن بخت پير وماده گاو
آبستن ل العُلْنَةُ آنكه راز خويش پيدا كند م الأَمَنَةُ ع‍ه ايمن شدن وآنك بر مردمان ايمن بود
الضَمَنَةُ پايندانان ن الهِنَنَةُ خاربشت ه الكَهَنَةُ فال كويان و الخَوَنَةُ مردان نااستوار الرُباعي
كانَّ جنانك وكويي الأَحَنُّ اشتر بانك دارنده الأَخَنُّ آنك بخي به بيني كويد الأَذَنُّ آنك كردنش
بدوش فروشده بود واسب كوتاه دست وپاي الأَدَنُّ آنك آب از بيني اوهمي رود الأَصَنُّ كند بغل
الأَغَنُّ آنك بخي به بيني كويد العَبَنُّ اشتر زفت بلند المِجَنُّ سپر فراخ المَسَنُّ سنك آب المِغَنُّ
خطيب ومرد فضولي لُغَنّ مكر الرِفَنُّ اسب دراز دنب الضِفَنُّ مرد كوتاه وكم خرد القَفَنُّ قفا
المِفَنُّ مرد رنك آور الزُوَنُّ مرد كوتاه ا الحِذْانُ زغنان ب الأَخْبَنُ آنك علت استسقا المَتبن
كاه دان المِطْبَنُ آنچ بدو آتش را بپوشانند المُلْبَنُ ماده اشتري كي شير در پستانش فرو آيد و
كونه از شير بيني بود المِلْبَنُ آنك شير بسيار دارد وكاو دوشه وقالب خشت ت الأُسْتَنُ بيخ درخت بوسين
الأَرْتَنُ نباتي بود كي بدو پوست باغت كنند ث الأَمْثَنُ آنك مثانه رنش درد كند وآنك بول باز نتواند
داشت الجَعْثَنُ بيخ نباتي بود ج الأَجْجَنُ چغنه بيني وبعضي كويند كي كوژ پشت الجَنْجَنُ استخوان سينه
الطاجَنُ تابه الطَيْجَنُ مثله العَرْجَنُ اشتر زود رو العَلْجَنُ ماده اشتر اكنده كوشت وزني كي هيچ
كند باك ندارد الفَيْجَنُ سداب المِجْحَنُ چوكان ح الجَحْنَنُ نبات كوتاه ناتمام خ الأَلْخَنُ مرد چركن
الثَخَنُ موزه د الدَرْدَنُ بازي الدَوْدَنُ مثله الدَيْدَنُ خو الرَهْدَنُ مرغي بود الصَيْدَنُ
پادشا وبزرك سر وروباه الكَوْدَنُ اسب پالاني وبعضي كويند كي استر المِرْدَنُ دوك المِعْدَنُ آرامگاه
المِعْدَنُ تبرخاك كندن المُوْدَنُ كوتاه دست ر الأَقْرَنُ مرد پيوسته ابرو وچارپاي سرو آور ز
الأَرْزَنُ درختي بود الرَوْزَنُ روزن الضَيْزَنُ طفيلي وناهمتا وآنك بر پدر زحمت كند كي زن بخانه

پذد بوذ • ودشمن کی انبوهی کند • وجوبی کی سولاخ بکره دا بذو تنک کنند ضیزن نام بتی بوذ الکرزن تاج
میان سر • وتبر بزرک سر الهوزن کرد • ومرغی بوذ س الراسن نباتی بوذ معروف السوسن سوسن
العوسن مرد دراز کم خرذ الموسن جایکاهی بوذ ش الاخشن مرد درشت وبحن الجوشن معروف
وسینه • وبهری از شب • وبعضی کویند کی نیم شب الوغشن لرزنده الروشن روزن ص المحصن مه
باز داشته المخصن قفل • وزنبیل حرمین • وطبق بزرک ض الحضن اشتر مرغان • ومرغانی کی خایه
در زیر خویش کیرند ع الابعن ترمیش سیاه • وسبیذ الازعن مرد کم خرذ وسست • وتند نای کوه و
لشکری بکوه باره ماند الاقعن کوتاه بینی • وبعضی کویند کی مرد جفت بینی ف الضیفن مهمان
ناخوانده • وبعضی کویند کی طفیلی المخفن دول آسیا المسفن چوب سای • وسوهان درشت ق الاذقن
مرد دراز زنخ المحقن ماستدان ک الاذکن رنک تیره کون الالکن مرد کند زبان المزکن جایکاه
المزکن تغاره المسکن آرامکاه • وآرمیدن ٢ م الایمن سوی دست راست • وآنک کار بدست راست کند
الثامن جایکاه. ایمنی المثمن سنت سنت مقمن مرکس ن الملکن آنج بذو آتش را بپوشانند
و الاهون سست تر وخوار وآسان تر اهون روز دوشنبه البخون مرد بزرک شکم • ودیک بسیار
الضیون کربه نر دشتی ی ابین شهری بوذ الاعین فراخ چشم • ونرکاو کوهی • وترمیش کی بیرامن
چشم سپیذ دارذ الغرین آب تیره • مدین نام شهری بوذ • وقبیله بوذ ومنه المانة نشان
الجنة دیوانکی المجنة طبق کی ازجوب جینه دان بوذ المجنة یک سپر فراخ المحنة بینی • وزنهار
وسرای زنان المضنة چیز بیش بها المطنة آمن کی حلقه در بروزنند الصفنة زن کوتاه
کم خرذ الملکنة باذکیر جراغ ب العرینة آزمودن ت الاستنة بیخ درخت بوسیده
العرتنة کاربینی ج الجنجنة استخوان سینه الفرجنة بشانه زدن ستور المجنة
کذینه ح المنحنة انج بذو سنک شکنند خ الخنخنة بحن کفتن بربینی المذخنة دخنه دان
المنحنة دیک کوچک د الدندنة بحن کفتن چنانک نشنوند ودر نیابند الصیدنة بیلورکی
ذ البرذنة کرانی کردن المبذنة منارة ز الروزنة روزن ش حرشنة نام حصاری بوذ
ص المحصنة زن بشوی وپارسا ض المحضنة کبوترخانه ط السلطنة پادشاهی کردن
الطنطنة بانک رود بربط ومانندش المقطنة بنبه زار ع السلعنة زوذ دویدن العنعنة

آنرا

آن را به عن بدل کردن وابن بنی تمیم کنند ق الدهقنة نرمی وخوشی بوی طعام المقحنة آلت حقنه
ک البعکنة دیک درشت وجزو البهکنة زن نیکو اندام وشکرف المسکنة درویشی وبیچارکی
م المتمنة مانند توبره بوذ المیمنة سوی راست لشکر • ونجستکی و البحونة مشک بزرک آب • وبعضی
کویند کی دلو بزرک الخماسی الصعوتن مرد کوچک سر ب الملبن کونه از شیرینی ث الجبوتن
جانوری بوذ مانند ملخ خرذ الخبعثن شیر قوی ج الموجن مردی کی فراز رخسارش بزرک باشد
د الغدودن نبات دوتاشده از سیرابی المعدن مشک آب کی بر وبار ما دوخته بوذ الکدن فربه ز
العشوزن مرد ستبر اندام • واشتر ستبر وزفت س الملسن چیزی درازکی مانند زبان بوذ ض
المغضن روغنینه توبرتو ط المبطن بزرک شکم باریک میان ک المسکن نیزه راست کرده باتش
وبار آماننده ی المزین آراسته المعین جامه بچشمه • ونیکو بیذا کرده • وسک جهار چشم ومنه
المصعنة کوش لطیف ب المزابنة خرما بردرخت بخرمای بخته فروختن ت المماتنة دور شدن
بوقت غایط کردن • وباکسی موافقت فام کرده المواتنة بکاری ایستاذن ح المشاحنة باکسی دشمنی
داشتن المواحنة بایکدیکر کینه داشتن د المخادنة باکسی دوستی داشتن المهادنة باکسی صلح کرده
ر المقارنة بایکدیکر قرین کردن • وبهم جمع شذن ز العشوزنة زن ستبر اندام • وماده اشتر ستبر
وزفت المواذنة باکسی بهم سنک آمذه ش المخاشنة باکسی درشتی کردن ض المخاضنة بازنی
دوستی داشتن ط المراطنة باکسی بحن ازبان بحن کفتن ع المطاعنة باکسی نیزه زذن الملاعنة
بلعنت کردن ف المثافنة باکسی نشستن ل المعالنة آشکارا کردن ه المداهنة باکسی دوروئی
کردن المراهنة باکسی کرو بستن المعاونة باکسی یاری کردن ی المباینة از کسی جدا شذن
المداینة چیزی بوام بکسی داذن المعاینة بنقد باکسی معاملت کردن • ورویاروی چیزی را دیذن
الملاینة باکسی نرمی کرده السداسی دیکان ای نه بینی المهوان زمین فروذ • وجایکاه دور
الکزکدن کرکدن الکنی وغیرها ثوب متبن جامه کی بوذرس رنک کرده بوذ ثوب معفن
جامه کی در و پاره باریک بوذ وپاره ستبر ومنها ابوزنة کنیت بوزینه رجل لعنة مردی کی
مردمان را لعنت کند کلام خن سخن خشن نوع دوم البن کونه از ماهی الحن اشتران بانک کننده
الحن مردانی کی سخن بربینی کویند الدن آتانک کردن ایشان بدوش فروشذه بوذ • واسبان کوتاه دمن

الذنن آنانك آب از بيني ايشان همي رود السنن كونه از نبات زمين الصنن آنانك كند بغل دارند
الطنن درزه ميزم الغنن آنانك سخن بر بيني كويند القنن بيش آستين الهنن فوج زن هنن آن زنان
ب الجبن پنير وجمع الجبين العبن اشتران زفت ت الأتن ماده خران الوتن ركهاي
دل ث الوثن بارانهاي خرد خ النخن روز كرم د الفدن آنتهاي زمين شكافتن لدن
نزديك المدن شهرستانها وپرستاران ذ المأذن كوش وآنك هرچ بكويندش قبول كند ر الجرن
پيش كردنهاي اشتران ز الشزن زمين ستبر وكناره س الأسن بقيت پيه الغسن پيه كهن
ش الخشن درشتها ض الوضن تنكهاي زين ط الفطن دانا وزيرك الفطن جمع الفطين ع
الظعن زناني كي در عماري باشند ف الثفن كنارهاي توشه دان الدفن چاهها انباشته
السفن كشتيها ك اللكن رمه مرغان ن السنن روشهاي پيغامبر عليه السلام ه الأهن
چوبهاي خوشه خرما الرهن كروها ي العين آهنهاي جفت كشاورز ومنه الثنة از ميان
ناف تا زهار وپس خرده دسته پاي اسب وموي كي بالاي سنب اسب بود وبعضي كويند كي درون سنب
الجنة زره وسپر فراخ وهر چيز كي نكاه دارد چيزي را الخنة بيرون آمدن سخن از بيني السنة
روش پيغامبر عليه السلام وپيكر روي وكونه از خرماي مدينه السنة ٢ نهادي نهادن العنة
شبكاه چارپايان ومانند خيمه كي از شاخها بكنند الغنة بيرون آمدن سخن از بيني القنة سر كوه
الكنة كنجينه خانه ومانند بالكي از ديوار بيرون آمده بود المنة نيرو ب الجبنة پاره پنير
الرباعي الجبن پنير الخبن مرد روي بهم آمده الكبن بخيل ث البرثن پنجه شير
ودد كان وچنكال مرغان كي شكار نكنند س الأرسن رسنها الألسن زبانها البلسن
مرجو ش الشنشن كوذك زيرك م الأثمن بهاها الأيمن دستهاي راست ه المدهن روغن دان
وكو بزرك آب در كوه ي الأعين جمع العين ومنه الكبنة بخيل الدجنة تاريكي ٢
الحذنة كوش بزرك التلنة حاجت التلنة بقيت چيزي النظرنة زني نظر بسيار
كند السمعنة زني كي سماع بسيار كند الخماسي الأزدردن خواب كران الدهدن نادرست
ب التجبن بددلي كردن التغابن بر يكديكر غبن آوردن التكبن فربه شدن ج التلجن
دو سنده شدن التماجن مسخره كي نمودن الترجن كراستن اشتن از چيزي د التعدن

سست شدن اندام التهادن كار راست شدن ذ التأذن آكاه كردن ز التحزن اندوه بردن
التشزن سخت كرفتن كاري التمزن سخت كردن وسخا كردن التوازن بهم سنك آمدن هوازن قبيله
بود س التأشن از حال بكشتن آب ص التحصن حصار كرفتن ط التبطن كسي را در زير شدن و
باوردن التراطن بهم سخن كفتن بتازي التوطن آرامكاه كرفتن ظ التعظن چرك كرفتن ع التلاعن
دور كردن ونفرين كردن غ التضاغن بر يكديكر كينه كرفتن ف التأفن كم شدن التدافن بيك
ديكر را دفن كردن التصافن بخش كردن آب ق التلقن بتلقين كرفتن التيقن بي كمان شدن ك التسكن
بيچاره شدن التعكن شكن شدن شكم از فربهي التفكن بشيماني نمودن م التضمن در ضمان خويش آوردن
التطامن فرود آسته شدن التيمن خجسته داشتن التيامن براست شدن ن التحنن مهرباني كردن
التشنن خشك شدن پوست التغنن كونه كونه شدن ه التدهن خويشتن را بروغن چرب كردن ٢
التداهن بهم كرو آمدن التكهن فال كويي كردن التلهن ناشتابي كردن التوهن سست شدن
و التخون كم كردن ونكاه داشتن التفاون هم شب شدن التلون مست شدن التلون رنك كرفتن
التهاون خوار داشتن ي التبين بيان جستن وبجاي آوردن وپيدا شدن ودرنك كردن التباين
از يكديكر جدا شدن التحين هنكام جستن التدين دين دار شدن التداين بيكديكر بوام فروختن
التزين خويشتن را بياراستن التعين بنسيه بستدن وبچشم كردن التقين بياراستن التلين
نرمي كردن التماين دروغ زن شدن ع بنوحن قبيله بود ملقي الظعن منتهى روز از عجوز
نوع سيم أن اكر ونه من از ومنه الجنة كينه الزنة ٣ سختي السنة خواب سبك
الثلاثي إن بدرستي وبوك التن همسر الثن كيا خشك الجن پري الجن كروهي از پريان
ناكس الخن كشتي تهي السن دندان وسال ونركاو بيره شتي وكونه از نبات ٢ وخوردن از بس خورد
الصن نخستين روز از عجوز وآب تاختن جانوري بود كي دنبال ندارد الضن چيزي بيش بها وبخيلي
كردن ٢ القن بنده كي پدرش هم بنده بود الكن پوشش ومغاك كوه وزمستان خانه
وپوشيدن ٣ لئن اكر ب اللبن مردي كي كردنش درد كند از بالش وجمع اللبنة ح الدحن
بزرك شكم ومرد پليد اللحن زيرك دل وفصيح ومرد لحن كوي د الثدن مرد بسيار كوشت الكدن
نربه ر الأرن اسب نشاط كننده المرن خاك دان ز الحزن اندوه مكين س الأسن آب طعم بكرديده

العسن چارپایی کی علف اندک خورد اللسن زبان آور الوسن مرد خفته ش الخشن درشت ط
الفطن دانا و زیرک القطن کوشتهاي میان سرین ف الثفن نشانهاي اندام اشتر بر زمین
العفن پوسیده القفن مردي کي سرش بکردن فروشده بود ق التقن مرد استاد در کار خویش
اللقن آنک سخن زود فهم کند ک المکن خایهٔ سوسمار م الزمن افکار الضمن مثله و بایندان
الثمن سزاوار ومنه الجنة پرمایه و فریشتکان و دیوانکي السنة سر قلم تراشیده و کار آمد
ضنة قبیله بود الظنة تهمت الفنة پاره زده الکنة بنه تراز و المنة نیکویي و سپاس
و نعمت دادن ۲ و سپاس بر نهادن ۲ و نیکویی کردن ۲ ب اللبنة یک خشت و خشتک پیراهن و جز آن
و ماده اشتر بسیار شیر و کوسفند بسیار شیر د الکدنة زن کوشتکن ط القطنة هزار توی
شکنبه و کوشت میان سرین غ الضغنة نیز کینه ف الثفنة نشان اندام اشتر از زمین
و هر اندامي کی ستبر و درشت شود و کنج ک المکنة خایهٔ سوسمار بادیه الرباعي المسن مرد
بسال بزرک المصن خاموش و بر داشته سر و مرد بر خشم الخاین مرد نا استوار و کاستکار
و پیمان شکن و بی فرمان الضاین میش کاین بسا بکاین چند الماین دروغ زن ب الدابن
نیزه نرم اللابن مردي کی بنزد او شیر بود المغبن بن بغل و ران ت الحاتن روز بخت الموتن
زني کی نکوسار زاید المتتن کندینه الواتن چیزي مقیم در جایکاه خویش و آبي کی همیشه ایستاده بود
ث الجعثن بن خار نباتي بود ج الآجن آب طعم بکردیده الجنجن استخوان سینه الداجن مقیم شده
در جاي و کوسفند دست آموز و مرغ دست آموز الراجن مثل الداجن العاجن مردي کی هنکام برخاستن
دستها بر زمین نهد و اشتري کی هنکام رفتن دستها بر زمین کوبد الماجن مرد ناباک المدجن روز تاریک
الهاجن تباهي کننده و کنیزک خرد الواجن جایکاه بحن خ الساخن روز کرم د البادن تن آور
الدندن کیاه خشک و سیاه و شاخ پوسیده درخت الرادن زعفران السادن حاجب و خادم کعبه الشادن
آهو بچه سرو برآورده العادن اشتري کی دایم در کیاه زار بود المردن تاریک المعدن مرکز همه چیزي
و آرامکاه ر الجارن رسن کهنه و جامه نرم فرسوده شده و بجه ماده القارن انکبح و غم بهم کنده
و آنک تیر و شمشیر بهم دارد المازن نرمه بیني و نیزه نرم المقرن توانا بر چیزي ز الخازن نکاه بان
ال المازن قبیله از عرب و خایه مور س الآسن آب کندیده السنسن دندانه استخوان پشت ماده

الفرسن

الفرسن سم شتر و پایچه المحسن نیکوکار المرسن بیني و شمشیر درخشنده ش الداشن طفیلي
و شاکردانه ص الحاصن زن پارسا ض الحاضن اشتر مرغ و مرغي کي خایه در زیر خویش کیرد ط الباطن
نابذا الشاطن پلید و از نیکي دور المعطن خفتن کاه اشتر بنزدیک آب و پیرامن حوض و چاه الموطن
آرامکاه ع الماعن کذرکاه آب غ الضاغن اسبي کی بی زدن نرود ف الشافن آنک بدنبال چشم نکرد
الصافن رک زیر ساق و اسبي کی بر سه دست و پاي ایستد و بر کناره سنب چهارم و آنک پایها بهم نهد
ق الحاقن باز دارنده آب تاختن القنقن آب شناس کاریز الموقن بی کمان ک لیکن بازا المسکن
آرامکاه الموکن آشیان مرغ م الضامن پایندان و اشتر بار دیکر و لاغر المؤمن آرام دهنده خلق و بي
و ایمن کننده و بکرونده مسلمان درد دیرینه ه الراهن پاینده و لاغر از اشتر و مردم العاهن دروغ پیشه
و روز بار ي بود و حاضر الکاهن فالکوي الماهن خدمتکار الموهن پاره از شب الواهن مرد سست
و رک شانه و دوش ي البابن آنک بدست راست شیر دوشد الدین دین دار الصابن نکاه دارنده
و اسبي کی سنب نکاه دارد و اسبي کی بر کناره سنب ایستد اللبن نرم الهین آسان ومنه الآجنة
کوزکان کی در شکم مادر باشند الآسنة سنانهاي نیزه و جز آن و سنکهاي آسیا الآضنة بخیلان الآعنة
عنانهاي لکام الآکنة پوششها المیثنة سزاواري المسنة زن بسال بزرک المضنة بیش بها
المظنة جایکاه بنشان کرده و جایکاهي کی اندرو کماني برند ا الخاینة خیانتها الضاینة زني کی
بسیار زاید و یک میش ب الآجبنة کنارهاي بستاني ج الداجنة ماکیاني کي بر خانه نشسته بود
الشاجنة رود بار ژرف بسیار و بسیار درخت عاجنة الرکوب نام جایکاهي بود ح الطاحنة
آسیا دندان خ الداخنة دود آسک د الآفدنة التهاي زمین شکافتن ر الآجرنة دروکردنهاي
اشتر الآعرنة بیشها العادنة سراي دور النظرنة زني کی نظر بسیار کند س الآلسنة زبانها
ش الشنشنة خو و پاره خرد از کوشت ص المحصنة زن پارسا ض الحاضنة دایه کی شیر ندارد
ط العاطنة اشتري کی شبکاه وي نزدیک آب بود ع السمعنة زني کی بسیار سماع کند ف الدافنة
ماده کاو دندان فرسوده از پیري ق الحاقنة معده و کو جنبر کردن الذاقنة کناره نایژه کلو
الراقنة زن نیکوي نرم اندام ک الآمکنة جایکاهها الدعکنة ماده اشتر سخت تن م الآزمنة
روزکارها ه الماهنة زن خدمتکار الواهنة درد رکهاي کردن و پهلوي زیرین و الآونة

منکامها وایوانها الاخونة خوانهای تهی الاصونة تختهای جامه ی البینة بیدایی ودرسی وکوا
الهینة سرپستان الخامسی البطاین دوستان خالص وآسترها الجلاین بی کی برخانه کمان بجند
السخاین جمع السخینة السفاین کشتیها السکاین آرمیدکیها الشنان نوذهای دیکی بلند الضباین زنانی
کی بسیار زایند الضواین ماده میشان الظعاین زنانی در عماری باشند العداین پارهای برمشک آب وزند
الغواین جایکاهای شیران العماین زمینهای نرم القراین جمع القرینة القناین قینهای سیکی الکاین
باینیدان الکراین زنان بربط زن ب المتابن کاه دانها المطابن آتش نونها المغابن بنهای بغل
وران وتخهای بن ناخن الملابن جمع الملبن الملبن خشت زن ت الطغاتن مردم مابون الماتن
زنانی کی نکوسار زایند ث البراثن جمع البرثن الخبعثن مرد بخت قوی العوانن دوذها ج
الجناجن استخوانهای سینه الدواجن مرغان دست آموز وکوسفندان دست آموز الشواجن روذبارها
ذروی بسیار درخت الطیاجن تاوها العواجن ماده اشتران زود رفتار العلاجن زنان ناباک دار
وماده اشتران اکنده کوشت المآجن کذینها المحاجن چوکانها المماجن ماده اشتری کی جند کشن
بروجهد المواجن کذینها ح الطواحن آسیا دندانها خ التساخن موزها الدواخن دوذها د
الدرادن بازبها الدنادن کیامهای خشک وبنهای دامن الدیادن خومها الرمادن مرغانی باشند
الصیادن جمع الصیدن الکوادن اسبان پالانی المرادن دوکها المعادن معروف وآرامکاهها
ومرکزهای همه جیز ذ المآذن منارها المؤذن آنک بانک نماز دهد ر المحارن مکسان انکبین کی بر شهد
درنوسند الموارن نرمهای بینی ز الضیازن جمع الضیزن الکرازن تاجهای میان سر وتبرهای
یک سر الهوازن کردها ومرغانی باشند س السناسن دندانهای استخوان بشت ماهه العواسن
مردان دراز کم خرد الفراسن سرهای سنب المحاسن نیکیها المواسن بینیها وشمشیرهای درخشند
ش الجواشن جمع الجوشن الرعاشن لرزندکان الشناشن کوذکان زیرک ص الخواصن زنان
پارسا المحاصن جمع المحصن ض الحواضن دایکان کی شیر ندارند ط البواطن نابینا ها العواطن
اشترانی کی شبکاهشان بنزدیک آب بوذ المعاطن خفتن کاهای اشتران بنزدیک آب وبیرا من
حوضها وچاهها المواطن آرامکاهها ع الاداعن جمع الادعن ف الدوافن ماده کاوان وشتران
دندان ازبیری الشوافن نکرشهای تیز الضیافن مهمانان ناخوانده المتافن سمزانو المحافن دودلهای

آسیا المسافن سوهانهای درشت ق الحواقن جمع الحاقنة الدواقن شفتالو الرواقن زنان
نیکو ونرم اندام الفناقن ره نمایان زیرک القناقن ره نمای زیرک المحاقن آلتهای حقنه المحلقن
خرمای تمام نارسیده ک الاماکن جمع الامکنة المراکن تغارها المساکن آرامکاهها المواکن آشیانهای
مرغ م الایامن جانبهای دست راست المهیمن بزرکوار ونیکوکار وکوای راست ه الجماهن سنکی
بود سیاه کی ازو نکین کنند الجماهن بیغام کزارمیان زن وشوهر العواهن بختهای بی اندیشه وبی
رای وبرکهای زهدان اشتر وجایکاهای بلک خرما از شاخ ودرد پشان الکواهن فال کویان المداهن
جمع المدهن المرتهن کروستاننده المواهن زنان خدمتکار و الاخاون خوانهای تهی البجاون
جمع البجون الضیاون کربکان دشتی المعاون بخششها ی الخزاین کنجینها الدفاین چامهای انباشته
السنان باذی بریکسان جهد الکنان تیردانها الکنان جمع الکنة غیر قیاسی کابین چند
وبنا المداین شهرها المزاین سرتراش المعین بیش استاذ ومنه الخلفنة بدخوی ب
الدرابنة دربانان الرهابنة جمع راهبان ترسایان ث الخبعثنة مرد سخت قوی وشیر شکوف
نوی ج الفراجنة شانهای اسب بذو باک کنند المهجنة خرما بن جوان ح الشیاحنة مردان
جلد درکارها خ الکشاخنة مردان کشخان د الصیادنة بیل وران ط السلاطنة سلطانان
ع الصفاعنة سیلی خوران الفراعنة فرعونان ق الدهاقنة دهخدایان ی المعاینة
آشکارا المقینة زن عروس آرای السداسی المطبین آرمنده المثخنین سخت ناک المقسنین
سخت سخت الموقنین آنک بی مدبس آدام کیرد المزحجن میل کننده المرنعن سست المغدودن شعر
تمام دراز المستیقن بی کمان المستامن زینهار خواه المتضمن پاینده المتدین مرد دین دار
ومنه المتعاونة زن کوشکن باندازه الکنی وغیرها یوم داجن روز تاریک اذا برأم شادی
کنیت ابو جبل رکن کوهی کی رکنها بلند دارد رهم منصل الاسنة ماه رجب نوع چهارم
الآن اکنون البان درخت بان التان رشته تکلن الخان کاروان سرای الذان نکوهش الشان
کاروحال ومنه الحانة دوکان می فروش الزانة زوبین العانة زهار ورمه خران
دشتی وستاره چند بوذ زیر برج قوس الرباعی الجان مار سپید وبیذ پریان وبعضی کویند کی
دیو الخان آرزومند الذان مثل الذام العان رسن دراز ب ابان نام قبیله بوذ وکوهی بوذ

الشَّبَانُ آماني كي دو جيزي ازجايي بجايي برند الجَبَانُ بدذل وهراسان اللَّبَانُ سينه وجاي بزبند اسب
اللُّبَانُ كندرو اللِّبَانُ شيرزدن ت الأَتَانُ ماده خر وجاي آب كش برسر جاه وسنك بزرك كي در
ميانش لختي آب بود الخِتَانُ آنجاكي درختنه ببرند ازقضيب مرد وختنه كرده ٣٢ الفِتَانُ پوست اديم كي در
بالان كشند المِتَانُ زمينهاي سخت وبلند ث الرِّثَانُ باران خرد العُثَانُ دود ج الجَنَّانُ ميان كون
وخايه الهِجَانُ اشتر سپيد كرانمايه وزن كرانمايه وزميني كي خاكش سپيد ونرم بود الوَجَانُ جايگاه
كرك وكفتار خ الدُّخَانُ دود د الدَّدَانُ شمشير كند العَدَانُ كناردريا العِدَانُ جايگاهي بود بتهامه
الغِدَانُ ريسماني كي بروجامها آويزند الفِدَانُ آلت زمين شكافتن الهِدَانُ مرد كم خرد وبعضي كويند
كي مرد زفت ذ المَاذَانُ بانك نماز وبيا كا ماندن ر الأَرَانُ جنازه ونشاط كردن الجِرَانُ درون كردن
اشتر الجِرَانُ ٢ حروني كردن ستور الخَزَانُ سرگينهاي مردم العَرَانُ دوري خانه العُرَانُ حصاري بود
بنجد العِرَانُ ميخ آهنين وچوب بيني اشتر عِرَانُ البَكْرَةِ آن چوب كي بكره برو كرد ذ القُرَّانُ نبي وخواندن
القِرَانُ رسني كي دو چيز را بدو بهم آرند وبا يكديكر قرين كرده وبهم جمع شدن وحج وعمره بهم كرده
٢ وبهم آمده ستاركان ٢ الكِرَانُ بربط وسپيده دم ز الوَزَّانُ زه آستة وبرد بار الوِزَانُ با كسي
هم سنك آمدن س الحِسَانُ جمع الحَسَنِ اللِّسَانُ زبان وزبانه بند نعلين لِسَانُ صِدْقٍ ثناي نيكو
لِسَانُ المِيزَانِ زبانه ترازو ش المُشَانُ بهترين خرماي تازه ص البُصَانُ ماه جمادي الاول الحَصَانُ
زن پارسا الحِصَانُ اسب نر ودونده ض الحِضَانُ ٢ يك نيمه بستان ازديكر نيمه بزركتر شدن ط البِطَانُ
كوسفند سخت دون وتنك بالان ومردمان بزرك شكم ومردمان سخت سير القِطَانُ چوبهاي عماري ع
الرِّعَانُ تند ناماي كوه السِّعَانُ مشكهاي خرد آب الطِّعَانُ با كسي نيزه زدن الظِّعَانُ رسني كي بدو بالا را
براشتر بندند وبعضي كويند كي نوار عماري اللِّعَانُ بلعنت كردن المَعَانُ جايگاه ف الجِفَانُ كاسهاي
چوبين بزرك الدِّفَانُ چاه انباشته ق دِقَانٌ جايگاهي بود الرِّقَانُ حنا وزعفران ك المَكَانُ جايگاه
ل تَلَانَ اكنون العِلَانُ اشكارا كرده فُلَانٌ معروف م الأَمَانُ زنهار وايمن شدن ٢٩ الدَّمَانُ
آفتي كي خرمابن را رسد الزَّمَانُ روزكار وافكار شدن ٢٩ السِّمَانُ ٩ بهار الصَّمَّانُ زمين سخت ودرشت
الصِّمَانُ سنكهاي سخت وجايگاهي بود الضَّمَانُ پايندانى وبذ رفتاري كردن ٢٩ وافكار شدن ٢٩ ن
الأَنَانُ ناليدن البَنَانُ سرانكشتها الجَنَانُ دل وبيم وترس بي آنك چيزي بينند وكار پوشيده جَنَانُ الناس

مردمان

مردمان بزرکوار جَنَانُ اللَّيْلِ تاريكي شب الجِنَانُ باغهاي آراسته وبهشتها وشب درآمدن ٣ الحَنَانُ
مهرباني وبزركواري وهيبت وروزي كي خورند وبخشودن ٣ الحُنَانُ زكام اشتر الدِّنَانُ خمهاي كوچك
الذَّنَانُ آب بيني چون تنك شود السِّنَانُ سنان نيزه وجز او وسنك آفسان وبز برآورده اشتر ماده را بوقت
كشن الشَّنَانُ دشمني ومشكهاي كهنه الصُّنَانُ كند بغل العَنَانُ ابرها بي كي نشان باريدن درو پيدا شود
العِنَانُ دوال لگام كي سوار بدست گيرد ومنبازي راست برابر راست وشبكاههاي چارپايان وبا كسي برابري كردن
واز كسي بكرديدن القُنَانُ كند بغل وپيش آستين القُنَّانُ كوهي بود الكِنَانُ پوشش واشتر الكنانه
كوشت م الأَهَانُ چوب خوشه خرما الدِّهَانُ اديم سرخ وروغنها الرِّهَانُ كروها المِهَانُ ستان
و الأَوَانُ هنكام الإِوَانُ ايوان البُوَانُ ستون خانه البُوَّانُ چوب پيش خيمه الخِوَانُ خوان نهي الزُّوَانُ
دانه سياه كي در ميان غله بود السَّوَانُ اندوهگين سُوَانٌ جايگاهي بود الصُّوَانُ تخت جامه العَوَانُ زن
كذا بانو وكاو ميانه ميان ورزمي كي پيش از و ديكر رزم بوده باشد الهَوَانُ خواري وخوار شدن ٢٥ ي البَيَانُ ٢
پيدا كردن السِّيَانُ يكسان الصِّيَانُ تخت جامه العِيَانُ پيدا وآهن جفت كشاورز ورو باروي ديدن
وبنقد با كسي معاملت كردن القِيَانُ زنان سرود كوي وكنيزكان خنياكر الكِيَانُ خانها اللَّيَانُ ٢ موافقت
كردن فام اللَّيَانُ نرمي وخرمابنان وبا كسي نرمي كردن ونرم شدن ٢٥ ومنه الأَنَّةُ بانك الحَانَةُ
مثلها قَانَةٌ نام رودباري بود ب الإِبَانَةُ جدا كردن وپيدا كردن وپيدا شدن التَّبَانَةُ زيركي
وزيرك شدن ٥ الطَّبَانَةُ ٥ مثلها اللُّبَانَةُ حاجت ت الخِتَانَةُ آنجاكي درختنه ببرند از
قضيب مرد الفَتَانَةُ ٥ كم خورش شدن المَتَانَةُ انجيرستان واستوار شدن ٥ ث المَثَانَةُ
آب دان مردم وجز او خ الثَّخَانَةُ سخت شدن د الأَدَانَةُ وام دادن البَدَانَةُ ٥ تن آور شدن
السِّدَانَةُ ٢ باز داشتن وخدمت كعبه كردن ٢ غُدَانَةُ جايگاهي بود الكَدَانَةُ زشتي ذ الأَذَانَةُ
٢ كوش فرا داشتن ر المَرَانَةُ ماده اشتر نيك وجايگاهي بود ز الخِزَانَةُ خانوان مرد الخِزَانَةُ
كنجينه خانه الرَّزَانَةُ آهستكي وبرد باري وبآرام شدن ٥ ش العُشَانَةُ بن شاخ خشك خرمابن ٢
الغُشَانَةُ خرمابي كي بين درخت بيوفتد ص الحَصَانَةُ پارسائي وپارسا شدن زن ٥ واستوار شدن
حصار وجز او ٥ الرَّصَانَةُ ٥ محكم راي شدن ض الحَضَانَةُ ٢ دور كردن ودر زير كرفتن مرغ خايه
٢ ط البِطَانَةُ آستر ودوست خالص الرِّطَانَةُ ٢ بجز تازي سخن كفتن ع الإِعَانَةُ ياري كردن غ

الحضانة دایگی کردن

الصفانةُ چغانه ف سفانةُ دختر حاتم طائي ق اللقانةُ تيز فهمي ك الركانةُ بارام
المكانةُ توانائي و بزرگوار شدن ٥ وجاي گيرشدن ٥ ل الألانةُ نرم كردن م الأمانةُ زنهار
الزمانةُ روزگار و فگار شدن ١٤ الضمانةُ ١٤ مثلها ن البنانةُ سرانگشت الذنانةُ بقيّت چيزي
هلاك شده السنانةُ دندانهٔ مرد الضنانةُ ٣ بخيلي كردن العنانةُ ابري كي نشان باران درو دينا
بود الكنانةُ تيردان الهنانةُ پيه ه الإهانةُ خوار كردن الجهانةُ كنيزك جوان الكهانةُ ٢ فال
گويي كردن المهانةُ حقيري و خواري و حقير و خوار شدن ٥ و العوانةُ خرما بن درازي ي الخيانةُ ٢
خيانت كردن و بي فرماني كردن و پيمان شكستن ٢ الديانةُ دين داري الصيانةُ ٢ نگاه داشتن
وجامه را درميان تخت جامه نهادن ٢ و خويشتن داري كردن ٢ الخماسي التجانُّ خود را ديوانه ساختن
المجانُّ ديوانگيها و سيرهاي فراخ المخانُّ بينيها و سراهاي زنان المسانُّ زنان بسال بزرگ المغانُّ
چيزهاي بيش بها المظانُّ جايگاهها بنشان كرده الضغانُّ زنان كوتاه كم خرد الأوانُّ بانگها الحوانُّ
مثلها و دوكانهاي سيكي فروش ا الأضانُ بسيار گوسفند شدن الآنَ اكنون الخذانُ زعفران
الدفانُ مردي كي تن بر آتش گرم كند الشنانُ دشمني و دشمن داشتن ١٤ الظمانُ تشنه و ارزن
القرانُ نبي و نماز بامداد و آنچ در لوح محفوظ است و خطبهٔ خطيب القفانُ گوهاي آب در سنگ
الملانُ پر ب الأبانُ هنگام الأتبانُ كامها الأجبانُ كسي را بدل ساختن الأربانُ برخي از
بهاي بيع بيشي بدهند الألبانُ شيرها و بسيار شير شدن التبانُ كاه فروش الثبانُ شلوار ساق
تنگ كي كشتي بانان پوشند الثعبانُ اژدها و روشهاي سيل آب در رودبار الجبانُ پنير فروش
و آنجا كي جنازه نهند و بروي نماز كنند الجربانُ گريبان الجربانُ گرها الجلبانُ گونهٔ از دانها بود الحسبا
تير ناوكي و بالش كوچك و آتش كي از ابر بيوفتد و ملخ و شمار و شمردن ٢ الحسبانُ گمان و پنداشتن
الحنظبانُ حنظل كي در وخطها بديد آمده باشد الخربانُ جز زان نر الخشبانُ چوبها الذبانُ مگسان
الذوبانُ گدازيش تن الذوبانُ گرگان الربانُ مهتر كشتي بانان و نوبي و تازگي چيزي الرجبانُ
ماه رجب و شعبان الرقبانُ ٢ چشم داشتن الركبانُ اشترسواران و زانوها الرهبانُ زاهدان ترسايان
السحبانُ بقيّت آب در مشك و جز و السغبانُ گرسنه السوبانُ رودباري بود الشبانُ جوانان
شعبانُ ماه شعبان و قبيلهٔ بود ديمن الشهبانُ ستارهاي روشن و اخگرهاي آتش الصحبانُ اندك

سيكي

سيكي بحرگاه خورد الصحبانُ جمع الصاحب الصلبانُ چليپاها الصيبانُ رشگان الضربانُ ٣
جستن و ريشي و خستگي از درد الضوبانُ ميان دوش اشتر الظربانُ جانوري بود زشت جند
گربه العتبانُ برجستن بيك پاي العربانُ برخي كي از بهاي بيع بيشي بدهند العقبانُ عقابان
العقبانُ آموي پير و نشاط كننده الغربانُ جمع الغراب الغضبانُ خشمگن القبانُ كپان
ودو آهن زبانهٔ ترازو القربانُ وزير و خاص پادشا و آبدان كي بنزديك بود بپرشدن و نزديك
فراشدن ١٤ القربانُ معروف و گذرگاه آب در زمين و هر طاعتي كي بدو نزديكي جويند
برحمت خداي تعالى و آتشي بوذست در روزگار بعضي از پيغامبران كي از آسمان فرود آمدي
القربانُ ٢ ١٤ نزديك چيزي در شدن القضبانُ شاخهاي درخت الكثبانُ تودهاي ريگ
الكربانُ آبدان كي نزديك بود بپرشدن اللبانُ خشنوده و شير فروش اللهبانُ تشنه
النعبانُ ٢ بانگ كردن كلاغ الهيبانُ مرد هراسنده الوثبانُ ٣ برجستن ت الأختانُ
داماذان و پدر زنان الافتانُ بفتنه افكندن الأنتانُ گنديده شدن الأيتانُ فرزند
نگونسار زاذن البستانُ باغ البهتانُ آنچ پس كسي گويند كي دروي نبود و دروغ گفتن
الثمتانُ رشته سراپرده التهتانُ باران پيوسته الحيتانُ ماهيان الخفتانُ معروف
شتانَ جدا شدند الصلتانُ مرد گذرنده در كارها و اسب نشاطي و تيز دل و بعضي گويند كي
خر سخت الفتانُ فتنه انگيز و ديو الفلتانُ اسب نشاطي و تيز دل الكتانُ معروف الملتانُ
پايندان الموتانُ آنچ جان ندارد الموتانُ مرگ چارپاي ث الأوثانُ بتها يخرد الثلثانُ
دو بهر الحدثانُ هيچ نو بديد آيد و تير سنگ شكستن الشبثانُ صد پايه كان الغرثانُ
گرسنه ج الأدجانُ پيوسته ابرناك بوذن آسمان الأرجانُ بزندان كردن الأمجانُ زندانها
الأشجانُ حاجتها و اندوهها الأثجانُ اندوهگن كردن البذجانُ بزگان التيجانُ افسرها
الخلجانُ ٣ جستن اندامها الخلجانُ جويها از دريا باز بريده السجانُ زندان وان السيجانُ
طيلسانهاي سبز الصوبجانُ سنگ تنگ العجانُ جاي كن و مرد كم خرد العلجانُ درختي
بود كي خار دارد الفنجانُ بنگان الفيجانُ راهگان المجانُ مردان نا باك المجانُ ان آبها كي از در
بند از بند المرجانُ معروف و مرواريد خرد المعجانُ مردي كي پستان چارپاي را بمكد النفجانُ ٢

برجستن خرکوش الهدجان رفتن پیر الهیجان ۳ انکیخته شذن جنک وبکش آمذن اشتر کوباً
خشک شذن ۲ الودجان هردو رک کردن الوهجان ۳ درخشیذن ح الاضحان جمع الضحی الوحجان
فزون آمذن الوبحان سیوم و فرزند نیک وکسب روزی و شاذی وآسانی و هنکام بسیذن دم
سبحان یاکا السرحان کرک و شیر السخحان ۲ ریخته شذن الشیحان مرد جلد درکارها الصبحان
مردی کی بوقت سپیذه دم سیکی خورد ومردی کی بوقت سپیذه دم شتاب کند الصوخان خشک وتخت
الطحان آسیاوان الفرحان شاذمان الغرحان کوذک آبله برنیامذه وکونه از سماروغ اللتحان
کرسنه اللحان لحن کننده خ الاثخان بسیار کشتن وکران کردن وسست کردانیذن کسی را بجراحت
الانجحان بکریانیذن چشم النشخان موزه الجوخان خرمن کاه وآنجا کی خرما با فتاب کسترند الشرخان
مرد و سوی دهنه تیر الشرخان کشاذکی میان بالان الشیخان پیران الکشخان مردی کی دیش از
جانب رخسارکان انبوه دارد د الابدان جمع البدن المخدان یکانکان الاخذان دوستان
الاردان بیشهای آستین البردان بامداذ وشبانکاه بغدان شهر بغداذ البلدان شهرها الجرذان
قضیب استر وخر الحیدان سنکی کی از زیر سنب ستور بجهذ دوذان قبیله بوذ الدیدان کرمان الز
الزندان مردو استخوان ارش السعدان نباتی بوذ در بادیه ومشتری وزهره السنکدان سنداذ
آهنکر وجزو السودان جمع الاسود السیدان کرکان الصردان دو رک سبز بزیر زبان الصردان مرغانی
اند بزرکتر از سد سد الصیدان غولان بیابانی و زنان بذخوی بسیار کوی و دیکهای سنکین العبدان جمع بندکان
العتیدان برغالکان فراجا آمذه العدان روزکار و برغالکان خرد عدان الشباب اول جوانی الغضدان
خرما بنان کوتاه العیدان خرما بن دراز العیدان جوبها الغدان معنده ا و دیمیان کوشت الغدان ۲ جیز
کم کردن الفردان کنه یان الفعدان اشترانی کی نشست را شایند القعدان خریطه عطار المدان
عطار سنده المردان جمع الامرد المصدان کوهای بلند المیدان معروف وعیش خوش النشدان ۲ کم
شذه را جستن النهدان حوض پر آب الهیدان بذدل الوجدان ۳ یافتن الوخدان یکانکان الوخدان ۲
پویذن اشتر الوقدان ۳ آتش افروختن الولدان کوذکان نوزاذه و بندکان ذ الاذان کوشها الابذان
آکاه کردن و دستوری داذن الجرذان موشان دشتی جرذان جایکاهی بوذ بشام الجوذان نیکو بوذن و بعضی
کویند کی ترخوره الشحذان کرسنه ومرد سبک درکار کرده الشغذان آنک خوابش نیاید وانک مردم را بجشم زند

الشغذان

الشغذان کونداز کر با سویان القذان کیکان الکذان سنکهای نرم چون کلوخ الملذان دروغ زن ر
الاذران چرکن کردانیذن الاشران بطر کردنکان الاغران مرغانی بوند مانند عقاب الاقران جمع القرن
الاقران طاقت چیزی داشتن و بخته و نرم شذن وپیوسته باریذن باران الامران الذراع پیهای ارش
البعران اشتران نر التمران خرماها الثوران ۲ بر انکیختن کرد وخاک و برانکیختن فتنه ۲ الثیران نر
کاوان الجذران دیوارها جعران جایکاهی بوذ الجیران همسایکان الحجران زر وسیم الحسران درماندهٔ
حوران شهری بوذ الحوران اشتر بچکان شیر خواره الحوران جمع الحایر الحیران حیره شذه الحیران اشتر
بچکان شیر خواره وکوهای آب باران وشبکاههای چارپایان الخسران ۲ عو زیان کردن الخطران دنبال بر داشتن
اشتر الخوران رو کذر سرکین چارپای سنب جاد الدبران ستاره از منازل ماه الدجران مرد درمانده
الدوران ۳ کرد برکشتن الذکوان نرینه کان الذکران یاذ کردنی السکران مست السفران بیذار
السیران باروها الشتران مانند بشره بوذ لیکن نکزد الشقران نباتی بوذ وجایکاهی بوذ الشوران
معصفر الصفران ماه محرم وصفر الصیران رمهای کاوان دشتی الضمران درختی بوذ الطیران ۳
بریذن وبشتافتن ۳ الظران سنکهای تیز چون آسن الظفران دندانهایی کی زه کمان در وی افتذ الظهران
سوی کوتاه تر بن از پر تیر العتران ۳ جنبیذن نیزه العسران ۳ دنبال برداشتن اشتر العصران شب و روز
و بامداذ و شبانکاه العمران ابوبکر و عمر رضی الله عنهما العمران آباذانی العیران ماذه اشتران نوی الغادران
شکم و قضیب مردم الغدران کوهای آب در دشت الغران جمع الغور الغفران ۳ آمرزیذن الغیران
مرد غیرت برنده الغیران مغاکها در کوه الفوران ۲ جوشیذن القدران ۴ توانا شذن القطران بیما
دارو القطران ۲ چکیذن النغران آب جان زرف القمران ماه وآفتاب الکفران ۲ انکار کردن نعمت
و فرابوشیذن ۲ و ناسپاسی کردن ۲ الکیران بالانهای اشتر المران نیزهای نرم و نرمهای بینی
و درختی بوذ المضران روذکانها المصران کونه و بصره المطران حکیم ترسایان المیران جایکاه جارپای
دشتی النجران تشنه وجایکاه باشنده در النصران مرد ترسا النغران بنجشکان خرد النقران ۲ زبان
زیر کام نهاذن بوقت آواز داذن النکران مست و مرد زیرک منکر النیران آتشها و بوغها الهجران ۲ از کسی بریذن
ز الاحزان اندوهها الاحزان اندوهکن کردن البزان بازان الجزان کونه از خرما الجوزان تیرهای خانه
الخزان تکاه باتان الخزان خرکوشان نر القفزان ۳ برجستن القفزان کویزها القیزان توذهای ریک

الكيزان كوزها الميزان ترازو و برج آسمان النغزان ٣ بر جستن النقزان مثله الوزان آنك بخد
س الأكسان كونها و بقيتهاي بيه الإحسان نيكويي كردن و بدانستن الأدسان رسنها الأرسان
برسن بستن الإنسان مردم و مردمك چشم و سر انكشت إنسان قبيله بود الجوسان ٢ درميان سراي كشتن
الحسان مرد نيك الدرسان جامهاي كهنه الريسان ٢ بخراميدن ريسان قبيله بود غسان آبي بود
الغيسان تيزي جواني فرسان قبيله بود الفرسان سواران القعسان ٤ برسان مرد اقعس شدن
الميسان ٢ خراميدن الميسان آنك بسيار خسبد النحسان زحل و مريخ ش الجحشان خركرگان الجيشان
٢ بجوش آمدن ديك و موج زدن دريا ٢ و جستن دل از خشم يا از بيم ٢ العطشان تشنه النطشان مثله
النغشان ٢ آشفتن الورشان كبوتر بنا ص الإحصان نكاه داشتن و زن كردن و شوهر كرده
الأرصان استوار كردن الأغصان شاخهاي درخت الخرصان نيزهاي چوبين و سنانها الخلصان دو
خالص الخمصان مردان باريك ميان الغصان آنك طعام كلو بش را ميگيرد القمصان پيراهنها الكيصان
بددل شدن المصان مردي كي بستان چارپاي را ميمكد و حجام و مرد سفله ودوده النقصان ٢ كم شدن
و نقصان نام ربيع الآخر ض الأحضان زير بغلها الأحضان كنارهاي همه چيزي الإحضان حجر داشتن
الإغضان بپوسته باريدن رمضان نام ماه رمضان الرمضان بزغالكان فراچرا آمدن و آسوبان يكساله
المنضان سندان النبضان ٢ جستن رگ النغضان ٢ جنبيدن الومضان درخشيدن ط الأربطان تنگ
چارپاي بحث بستن الأشطان رسنهاي دراز الأعطان شبگاههاي اشتر بر كنار آب الإعطان فرو خوابنيد
اشتر بر كنار آب الأقطان بنها الأوطان آرامكاهها الإيطان آرامكاه كرفتن الحطان بزنر كوهي
الحيطان ديوارها الخيطان مردان تن آور و شاخهاي سبز و كلهاي اشتر مرغان الشبطان حسن و حسين
رضي الله عنهما السرطان خرچنگ و آنك از همه چيزي اندكي فرو خورد و برج آسمان و آماسي بود از سودا
كي بر تن بديد آيد و بعضي كويند كي آماس ساقهاي پاي السلطان پادشاي بزرگوار و پادشاهي و قهر
و درستي و زبانه زدن آتش الشرطان دو ستاره برج حمل بود الشمطان مردمان دو موي الشيطان
ديو مردم و ديو كافر و مار پليد و نباتي بود و كرد باد الطيطان سپردستي الغيطان زمينهاي فرود
فراخ القرطان پشماكند القسطان ترازوي بزرگ القطان پنبه فروش الكيطان مثل الشيطان
المبطان مرد بسيار خوار و بعضي كويند كي بزرگ شكم المرطان آنجا كي موي بر نيايد از دو سوي زنخ

الميطان

الميطان آرامكاه ظ الغيظان ٣ بردن اليقظان بيدار ع الأذعان كردن نهادن الأذعان هم ضجبي كردن
الإطعان بنين زدن الأظعان زناني كي در عمارت باشند ٢ الإنعان بشتافتن در كاري و دور رفتن الجذعان
اسبان دوساله و جز آن الجزعان كرسنه الذرعان بچگان كاو كوهي الربعان اسبان چهار ساله و جز آن الرجعان بارانها
و كوهاي آب كرد شت الرمعان ٢ لرزيدن از خشم و بيني جنبانيدن از خشم و آشفتن ٢ الريعان اول جواني
و آغاز همه چيزي الزمعان ٢ كران رفتن السبعان نام جايكاهي بود سرعان الناس نخستينان مردم السلعان
درختهاي تلخ باشند و زود دويدن الشبعان مرد سير الشجعان دليران الشزعان بچگان ورغ الشيعان
٢ آشكارا كردن خبر الصرعان بامداد و شبانگاه و دو كس كي بهم مانند باشند و دو اشتر كي بر فتن مختلف
باشند الصفعان مرد سيلي خوار الصلعان مردان دخ سر الضمعان پوافوني مرغ الضبعان ميان
دو بازو الضبعان كفتار نر الطعان طعنه زننده القرعان مردان كل سر القلعان كلهاي آمو و كوسفند
القلعان بيكانهاي كوجك بهن القنعان مرد خرسند القيعان زمينهاي هامون الكرعان پايچها اللمعان ٢
درخشيدن المدعان آنك باز كشتن در كاري سهل بود و ماده اشتر فرمان بر المطعان نيزه زن النقعان
كوهاي آب رود الوضعان مرغاني باشند الوكعان ٢ دروغ كفتن غ الأرغان ميل كردن و بيذرفتن
الأضغان كينها الدبغان زهره ها و جز آن الروغان ٢ بازي كرده روباه الزيغان زاغان ف الأجفان
پلكهاي چشم الأسفان جوسايها الأصغان بوستهاي خايه مردم الأكفان كفنها التيفان متكام
الحفان خدمت كاران و اشتران خرد و بچگان اشتر مرغ الحذفان كونه از رفتن الخرفان بركانا
كي چرا كنند الحفان جايگاهي بود ميان كوفه و بصره الخيفان ملخ نكار الدسفان جوينده چيزي و رسول
الذرفان ٣ رفتن اشك چشم و سست رفتن ٣ الذنبان زهر كشتن الرجفان ٢ لرزيدن الزدفان روز
و شب الرغفان نانهاي كرده الزفان سبك و شتابنده السعفان كشتيبان السلفان بچگان كبك السقفان
مرد كوچك شكم و كشيده بالا السيفان آن چوب كي بر ديكر بدست كيرد الشفان برف آب و باد سرد
با باران الصرفان ارزيز سياه و كونه از خرما الصوفان نباتي بود الضيفان مهمانان الطوفان ٣ كرد بر
آمدن و بقضا حاجت شدن ٣ الطوفان آبي كي همه زمين را بپوشاند و باراني كي بهر جايي برسد و سخت تاريكي
شب العرفان ٣ شناختن العقفان قبيله از عرب غطفان قبيله بود بزرگ القضفان تودهٔ ريگ
النقفان راه جيزي و انتهاي كاري الكتفان ملخ كي نخستين بار بپرد الكوفان آشفتكي و بلا اللهفان
اندوهكين

المدفان مشک پوسیده از آب النسفان آمانی پر النصفان آب دان کی نیمه بود النطفان ۲ چکیدن
الوکفان ۳ چکیدن آب از سقف ق الاتقان کاری محکم کردن الاذقان زنخها الارقان علت زرین
و آفتی کی کشت را برسد الایقان بی گمان شدن البرقان ع ۴ خیره شدن چشم البرقان برگان التوقان ۲
آرزو خواستن الخلقان غوره خرما کی در برخش رسیده بود الخفقان ۲ ۳ جستن دل و جستن باد ۲۲
و جنبیدن علم بنیزه ۳۲ الخلقان جامهای کهنه الدهقان دهخدای السلقان زمینهای فرود السیقان
ساقها و کبوتران نر الصفقان مرد دو سوی گردن از کلو العیقان زر الغبقان انک غاز شام سیکی خورد
الفرقان قرآن و بام روز و کتابی کی حق را از باطل جدا کند و حجت و از هم باز شدن دریا و جدایی کردن
میان دو چیز و یاری کرده و جمع الفرق الفلقان شکافها در کوه و زمینهای فرود البرقان علت زرین
و آفتی کی کشت را برسد ک الارکان جانبهای همه بنیادی و آتش و باد و آب و خاک الازکان بیاکاها
الاسکان سرابها و آتشها الاسکان آرام دادن الاعکان شکنهای شکم از فربهی الامکان جایگاهها وفیه نظر
الامکان آسان شدن و دست دادن و توانستن و ممکن گشتن و بسیار خایه کردن سوسمار الحیکان
سر خرامیدن و ناشکر کردن الدکان دکانها الرتکان گونه از رفتن الرتکان ۲ دویدن اشتر مرغ
دمکان جایگاهی بود الزوکان ۲ گام نزدیک نهادن السکان کاردگر الشکان دنبال کشتی و آرمیدگان
السلکان بچگان کبک الصیکان ۳ خرامیدن الضوکان آبستنی قوی الضیکان رفتن مرد بزرگ
سرین الفکان مرد و استخوان زنخ المسکان برخی کی از بهای بیع بیعتی بدهند النزکان قضیب
سوسمار باد به الوشکان مرد شتاب کار الوشکان دردی بود الوشکان زود بودن ل الاصلان
جمع الاصیل الاعلان آشکارا کردن بدلان کوهی بود البطلان ۲ باطل شدن التکلان ۲ توکل کرده
الثقلان پری و آدمی ثهلان کوهی بود الجذلان شادمان الجعلان جمع الجعل الجولان ۲ گشتن
الجولان خاکی کی باد وی را بر زمین می گرداند جیلان الحصا بر گردانیدن باد سنگها را الحجلان ۲ بر جستن
بر رفتن الخطلان ۲ باز داشتن الحلان بره یا بزغاله خرد الحملان ستوری کی بکسی دهند و برکان
الحولان ۲ برگشتن سال الخذلان ۲ فرو گذاشتن الخلان دوستان الخیلان خالها کی بر اندام مردم
بود الدالان ۲ بشتاب رفتن الدخلان جاهای تنگ سر و فراخ بن الذالان مرد سبک و زود
شدن الذلان مردمان خوار الریلان بچگان اشتر مرغ الرجلان پایهای شلوار الرملان ۲ بوییدن

الزولان ۲ بگشتن السیلان ۳ رفتن آب و مانندش السیلان دنبال کارد و شمشیر الشعلان جایگاهی بود
النجلان مرد شتاب کار العسلان ۳ دویدن گرگ و جنبیدن نیزه ۳ الغیلان کفتار نر الغزلان آهو بچگان
الغلان اشتر تشنه الغلان رود بارهای ژرف الغلان سرپوشهای آبدستان الغولان شوره گیاه الغیلان
دیوان بیابانی الفسلان نهالهای خرما الفضلان اشتر بچگان از شیر باز گرفته القملان رشپشان الکسلان
کاهل الکولان گیاه حصیر المسلان شکافهای زمین المثلان گذرگاههای آب المیلان ۳ جفتن النالان
۳ زود رفتن النسلان ۳ دویدن النسلان ۲ شتابانیدن الهطلان ۴۲ ریزان شدن آب و باران و اشک چشم
الهملان ۳ اشک از چشم دویده هیلان جایگاهی بود الونکان گونه از سوسماران م الاثمان بهاها و هشت یکها
الادمان آموی بخت سبید الادمان مادام کردن الازمان روزگارها الازمان افکار کردن و دیرینه شدن
الاسمان فربه کردن و خداوند بسیار روغن شدن الاعمان بعمان شدن الامان مرد استوار الایمان دستهای
راست و سوگندها الایمان مسلمانی و بگرویدن و ایمن گردانیدن و راست گوی داشتن و سوی یمن شدن
الجثمان کالبد تن الجسمان مثله الجلمان دو کارد الجمان مروارید بزرگ و بعضی گویند کی مهره سیمین
الحرمان مکه و مدینه الحرمان ۳ بی روزی کردن و حاجت ناروا کردن ۳ الحومان نباتی بود الخزمان دروغ
الخمان نبین سست و مردم فرومایه و دون از هر چیزی الدرمان ع ۴ گام نزدیک نهادن الدخمان سیاه
الزیمان روزگارها الرحمان بخشاینده و مهربان الرخمان جایگاهی بود رمان نام جایگاهی بود الرمان
انار الزیمان ع ۴ مهربانی کردن زحمان جایگاهی بود الزهمان نام سگی بود السدمان پشیمان السلمان
جایگاهی بود بنجد السمان روغن فروش و نگار آسمانهای خانه و نیو و رنگها الشهمان بهرها الصرمان
بنیتهای شیو کی بضرورت دوشند الضمان زمین بادیه الصومان روزه داران الظلمان جمع الظلیم الغثمان
بچه چرز و بیل ماده العرمان ختنه ناکردگان العکمان دو تنگ بار الغیمان مردی کی شیر آرزو کند
الغلمان غلامان الغیمان مرد تشنه الفقمان مرد دو سوی استخوان زنخ الکتمان ۲ پوشیده داشتن اللحمان
گوشتها الندمان پشیمان و سم قدح نعمان رودباری بود الهرمان خرد الهیمان تشنه الهیمان ۳
شیفته گشتن بعشق و روی بنهادن بجایی ن الابنان مقیم شدن الاتنان گام نزدیک نهادن
الاتنان دو الاجنان در آمدن شب و پنهان کردن و دیوانه کردن الاحنان خطا کردن الارنان
بانگ کرده بازاری و بزاری آوردن الازنان متهم کردن الاسنان دندانها الاسنان بزرگ سال شدن

والقيقبان موضع العيهب من ... الابل ... ابن ...

الأشنان معروف الإشنان بنارلج دادن الاصنان كند بغل شدن • وكندا شدن كوشت • وتكبر كردن
الإطنان آواز آورده از مس و روي الأغنان ناحيتها الإغنان بسيار نبات شدن الأفنان شاخهاي درخت
الأفنان سرهاي كوه • وبند كاني كي بذر ايشان مهم با ايشان بپيوندي بود الأكنان پوششها الإكنان در دل
پنهان داشتن الأمنان منها البطنان سوي درون از پاي تير • وجمع البطن الجنان مار سپيد الحسنان
حسن وحسين رضي الله عنهما • ونام دو ديگ بود الحنان پشيمان خود • وكنه يان خود الحنان مهربان • وراه روشن
الوانان رانين التخنان دو ذكوم الشنان كوهي بود صحنان كوهي بود بتهامه الطعنان زخم زدن الغونان
كمان تير آواز العرنان زمين نا موه عرفانج ريكستاني بود الكنان بسيار رغبنان جايكاهي بود القرنان
قواد • ومرد كنار سرو • ومرد وسر شمار القينان موي دراز القينان جاي بند از دو دست اشتر اللبنان
كوهي بود المتنان زمينهاي سخت وبلند المرنان كمان بانك كننده المعنان كذر كاههاي آب المنان منت نهنده
المنان دو موي النينان ناميان بزرك الوسنان مرد خفته • الأدهان روغنها الإدهان دوروي كردن
الأذهان زيركيها • ونيروها أيهان يعني هيهات الإيهان سست كردن البرهان درستي التيهان ٢
خيره شدن الدهان روغن كر الشبهان سيسنبر الغلهان تخت كرسته العمهان ٤ حيره شدن
الكهان فال كويان اللفهان اندوهكن اللوهان ٢ درخشيدن كوراب • الأبوان پدر ومادر ،،
الأتوان اندوهكن الأخوان خوان • وبراذران • ودوستان الأدفان جمع الدون الأسوان حريص
واندوهكن الأعوان ياران الألوان كونها الأموان پرستاران الأنوان ماهيان بزرك الإيوان
دركاه البزوان برجستن الحلوان مزد فال كير • وچيزي كي بذر از مهر دختر بستاند • وچيزي دادن
برسم مكافات ٢ الحيوان جانور • وزيستن الخوان خيانت كننده • وكاست كان • وشير خوان ماه ربيع الأول
خيوان ديهي بود بيمن الدقوان اشتر بچه كي شير نكوارد ش الديوان معروف ديوان شعر الرضوان
خازن بهشت • وآمرزش • وخشنود شدن ٤ سفوان كوهي بود • وجايكاهي بود بجانب بصره السلوان
فراخي وخوشي عيش • وآبي كي علين بذو خرسند وخوش كردد • ومهره بود السهوان پاره از شب الشدوان
جايكاهي بود الشهوان مردي كي بسيار آرزو كند الصفوان روز سخت روشن وسرد • وسنك سود سخت
الصنوان خرماها بنا في جند كي از يك بن بود رسته باشد الصوان كونه از سنكها الطغوان ٤ از حد
دركذشتن الطلوان خشك شدن خيو در دهان از تشنكي العدوان سخت دويدن العدوان ٢ بيداد كردن

النشوان كونه از خرما بن العلوان سرنامه العنوان مثله العوان معروف الغذوان اسب نشاطي
وسركش القطوان مرد كوتاه كي كام نزديك نهد القعوان مرد وجوب بكن القنوان اصل مال • وخوشهاي خرما
الكروان ماهي خوار ماوان روذ باري بود المغوان يار • ودمش الملوان روز وشب المنوان دو من
النزوان برجستن كشن بر ماده النسوان زنان النشوان مست ي الإتيان ٣ آمدن الأحيان
هنكامها • وكاه كاه الأذيان جمع الدين الأسيان اندوهكن الأطيان كلها الأعيان چشمها • وبينا نها
وبراذران از پدر ومادر • ومردمان كذخذا اعيان القوم بزركواران كروه الأقيان آهنكران • وبندكان
الإليان كوشت مرد وسوي نشستكاه الأنيان دو ساعت از شب آيان كي بسيان كوهي بود البنيان
ديوار بست • وبنا برآوردن التبيان درستي • وبيان كردن الثريان ديكر نم دار التنيان فروتر
از مهتر التنيان اسبان سه ساله وجزان الجريان ٣ رفتن الجريان كونه • ورنك سرخ الخثيان
مردي علت حما دارد الخذيان بشتاب رفتن الخزيان مرد شرمكين الخشيان ترسيدن الخصيان مرد خايه
الدنيان با ذالحرسنة الذميان ٣ شتافتن ذبيان قبيله از عرب الرخيان مرد سنك آسيا الرديان ٣
بويدن جاپاي الرعيان شبانان الريان سيراب • ورود باري بود الزريان ٣ عيب كردن الزفيان سبك
دويدن چستن باد الشريان درختي كي از و كمان كنند الشريان رك جهنده الشنيان خون سياوشان الشيان
ناي بود الصبيان كودكان خرد الصديان تشنه الضميان مرد دلير • وجستن ٣ • وبرستن الطغيان
از حد دركذشتن الطليان آموبكاه الطهيان كوزه آوين • وجايكاهي بود الطيان كرسنه • وكل انداي
الظيان ياسمين باديه العريان برهنه العصيان ٣ بي فرماني كردن العقيان زر رسته العليان اشتر
بلند و دراز العميان نابينايان العنيان سرنامه الغثيان ٣ منش كشتن الغديان جاشت كننده ،،
الغشيان ٤ آمدن • ومجامعت كردن ٤ وبر بالا چيزي در آمدن ٤ الغليان ٣ جوشيدن الغنيان
توانكري الفتيان شب وروز الفتيان جوانان • وبندكان ٤ وملازم كرفتن الغريان جوبهاي كشت زار
القنيان اصل مال الكريان مرد خفته اللحيان مرد وسوي استخوان زنخ لحيان قبيله بود اللقيان
٤ دويدن ورسيدن • وكار زار كردن اللقيان فرو كذاشتن الليان ٣ مدافعت كردن فام النسيان
٤ فراموش كردن • ودست باز داشتن ٤ النشيان مردي كي خبرها دمن النفيان آنچ از بنه بوقت
زدن بپرد بالا مي شود • وباران اندك بود در شعر امرؤ القيس نفيان الحرب آنچ بردم رسد از سخنهاي زنم

الهذيان سم بيهده كفتن وباز كفتن بيمار الهميان هميان دركي درميان بندند ومنه المعانة
باكسي برابري كردن وازكسي بكرديدن ب الجبانة دشت وكورستان الحسبانة تيرناوكي و
بالش خرد الحلبانة اشتر دوشا الرغبانة جاي بند نعلين الركبانة ماده اشتري كي نشست را
شايد ج الاجانة تغاره الفنجانة بنكان ح الريحانة دختر خرد كوا نماية الطحانة آسيا كي
باشتر كردد الفيحانة جايكاهي بود د البيدانة كورخر ماده الزيدانة باد نرم السعدانة
كبوتر ماده وسر سينه اشتر ورشته ترازو وكره باشنه نعلين ونباتي بود در بادية وسر پستان زنان
وبعضي كويند كي سياهي پيرامن سرپستان السيدانة كرك الصيدانة زن بدخو وبسيار كوي وغول
بياباني وديك سنكين العيدانة خرماين دراز ر العيرانة ماده اشتر قوي المرانة نيزه كي سنان
نرم باشد النصرانة زن ترسا س الحسانة زن نيكو ص الخمصانة زن باريك ميان الفرصانة
جانوري خرد بود ط الخوطانة زن دراز بالا السبطانة زبطانه كي بدو تير سازند القسطانة
كمانه كي در آسمان بديد آيد ف الخيفانة اسب سبك پاي دراز وماده اشتر زود رو وملخ دورنك
السيفانة زن كوچك شكم دراز بالا الصوفانة زن كوتاه رعنا ق القيقانة پوست نخستين بار خرما
م الادمانة آسوي ماده سپيد الجمانة مهره سيمين الخومانة زمين ستبر ودرشت الرمانة انار
توي شكنبه وغلاف دان ذكر اسب الضمانة مرزمين كي در جنب ديك بود ن البهنانة زن خوش خو وخندان
الحنانة كنه خرد الهنانة باندك پخت الوهنانة زني كي بهوش برپاي خيزد وكم كرد و السلوانة مهره
بود الصوانة كونه از سنك ي الاليانة ميش بزرگ دنبه السداسي العشاآن نماز شام ونماز
خفتن ب الاثعبان روي كوشتكن نيكو الاجتبان بددل شدن الاختبان بكنار چيزي بر
داشتن الاخشبان دو كوه مست بمكه الاطيبان خوردن وجماع وبعضي كويند كي خواب وجماع الاغذبان
آب دهان وسيكي الاقهبان پيل وكاو جاموس الالعبان مردي بازي بسيار كند الثعلبان
روباه نر الجردبان آنك خوردني از سوي راست خورد الجربان كريبان الجزبان نيام شمشير الحلبان
مثله الحالبان دو رك است از سوي سرين الخندبان مرد كوشتكن الخيزبان كوشت فربه الديدبان ديدبان
السيسبان آزاد درخت الشرجبان ميوه بود تلخ الشيصبان قبيله از پريان العقربان كژدم نر
عقربان كوبي بود الغيهبان شكم القيقبان آزاد درخت الكلتبان آنك بسعيال خويش غيرت نبرد ،،

الكيذبان

الكيذبان مرد دروغ زن المرزبان مهتر كبركان المرزبان شير الموثبان بادشاهي كي غزا نكند الهيبان
مرد بددل ومرد دعوي كننده وكف دهن اشتر ت الاثنتان دو الاختتان بايكديكر راست آمده ،،
الاختتان خويشتن را ختنه كرده الافتتان بفتنه افتادن الخصيتان مردو خايه الدفتان دو سوي
زين الشغبتان نام جايكاهي بود الصدمتان مردو سوي پيشاني الضرتان مردو سنك آسيا الطليفتان
مردو سوي پالان العتكتان نام جايكاهي بود العفتان مرد توي شكرف الفراتان رود دجله وفرات
الفهدتان دو پاره كوشت بر سينه چارپاي القريتان مكه وطايف القرتان بامداد وشبانكاه الكرتان
مثله الكعبتان كعبتين الكلبتان كلبتين آهنكر الكلتان مرد وكرده وراست وچپ بيكان الفجرتان
هجرت پيغامبر عليه السلام از مكه بمدينه وبحبشه ث الاخبثان سركين وآب تاختن الثلاثان نام
جايكاهي بود ج الاختجان بخويشتن كشيدن وخبر بودن الادنجان شوريده شدن كار الانتجان
سرشتن الامعجان شير تنك الصولجان چوكان الفردجان پنج روز از آخر آبان ماه المهرجان مهركان
ح الانسحان نام كوهي بود الامتحان بيازمودن وبدحال شدن الشحان مردي كي بكارها مايل بود و
انبي كي بنشاط رود الصحصحان زمين هموار الصومحان جايكاهي بود القمحان كف سيكي وزعفران و
ورس وديره خ الادخان خود را بچيزي دوذ كردن د الابردان بامداد وشبانكاه الايدان تر
كردن وترشده الاجدان روز وشب الاجردان دو ماه يا دو روز الاسودان كوما وشب وخرما وآب
الانكدان خايه موش ومرش دشتي الباذان دردن دانها البدادان دو سوي زين الجديدان شب وروز
الرافدان رود دجله وفرات الوبدان نباتي بود الشروذان لفظ وخط الغمدان غلاف شمشير ومرد
دران التوأدان مثله القعيدان فرشته چپ وراست مردم اللديدان مردو سوي كردن از جانب كلو
الهيردان دزد ونباتي بود الوالدان پدر ومادر الوريدان مردو رك كردن ذ الانجذان انكذان
الشيذان كرك ر الابتران بنده وخر الابهران دو رك كي دركهاي جهنده از وي پيوندد الاحمران
كوشت خوك وسيكي الازهران آفتاب وماه الاسدران مردو دوش ودو رك چشم الاسمران نيزه
وشب وبعضي كويند كي نيزه وآب الاسهران دو رك بيني الاشهران كوس وعلم الاصغران دل وزبان
الاصفران زر وزعفران الاغزران دريا وباراني كي پيوسته بارد الافخران عرب وعجم الاقتران
زين شده الاكبران مست ونفس الامتران درويشي وپيري الجيذران مرد كوتاه الخيزران معروف الزعفران معروف

الضومران شاهسپرم دشتي الضيمران مثله العذاران هر دو بنا گوش و دو دوال لگام از هر دو سوي
العسكران عرفات و منا العيسران نباتي بود العياران دو آهن از دو سوي زوانه ترازو الناجران
دو رگ اسب كه خون از آن گشايند الناظران دو رگ از دو سوي بيني النيران آفتاب و ماه ز الالتزاز
سخت شدن الاختزان چيزي در خزينه نهادن الحوفزان تره بود س الانغسان بزرگواري و نكو
كاري الايبسان ساقهاي بي گوشت الجلسان گلشن الطرفسان ريگستان بزرگ و تاريكي الطيلسان
معروف ش الاعتشان براي خويش گفتن ص الاحصان بند و خر ض الابيضان بيه و جواني
و آب شير و دو رگ بود در كش ران اشتر الاحتضان در زير بغل گرفتن و در زير پر گرفتن مرغ
خايه را العارضان هر دو جانب روي ط الخنعطان دراج نر الحيقطان مثله ظ الحافظان امانت
و راستي و گرسنگي و برهنگي الحاظان نباتي بود ع الاخدعان هر دو رگ حجامت گاه الاصمعان راي
و دل الالمعان با يكديگر نيزه زدن الاقطعان شمشير و قلم الامنعان حرم و دز الشعشعان مرد
دراز باريك المرقعان مرد كم خرد المستعان آنك ياري ازو خواهند المعمعان سختي گرما الملكعان
مرد ناكس و بدخو غ الاضطغان كينه گرفتن و چيزي بزير بغل بر گرفتن و بپشت پاي بر كون كسي زدن
الاضيغان خوردن و جماع كردن السامغان هر دو سوي دهن الصامغان مثله الصماغان مثله الفيغان
گونه از مور الماضغان هر دو استخوان بن دندانها ف الاجوفان فرج و شكم الادفان گريختن بنده
و انباشته شدن الخطرفان كرم بود الصليفان هر دو سوي گردن از جانب گلو العترفان خروس
العزفان جنبنده بود در ريگ الكوفان آشفتگي و بلا المرجفان دست شوي و آفتابه الموقفان
روي و پاي از زن ق الابرقان زمين بلند با سنگ الاحتقان حقنه كردن الابهقان كيكيز دشتي
الخافقان مشرق و مغرب الزبرقان ماه آسمان الزيهقان زعفران العقيقان گونه از مور
الناعقان دو ستاره اند در برج جوزا الناهقان دو استخوان تند از دو سوي روي اسب ك الاسككان
هر دو كنار فرج الاستكان فروتني كردن و تن بدادن البرنكان گونه از گليم البركان نام زميني
بود الفنيكان هر دو كنار زنخ ل الارذلان ترس و بيم الافضلان عدل و ايمني الجلجلان
ميان دل و گشنيز خشك و بعضي گويند كنجد الراسلان دو رگ هر دو دوش العوكلان ريگ
درهم گرفته شده القلقلان گونه از گياه باديه المتحلان جوال نيكو قامت فنجلان نام جايگاهي بود

النودلان

310

النودلان هر دو پستان النيدلان تخت النيدلان علت كابوس النيدلان مثله م الاخرمان جايگاهي
بود بنجد اسمحان نام كوهي بود الاشيمان نام دو جايگاهي بود الاصرمان گرگ و كلاغ انعمان جايگاهي
بود بنجد الايهمان آتش سوزان و آب روذ الائتمان ايمن شدن البريمان جگر و كوهان اشتر البهرمان
معصفر البيذمان نباتي بود التوأمان دو فرزند بيك شكم زاده التوأمان برج جوزا الجنهمان دعزاه
الحيسمان مرد گندم گون شكرف الحومان نباتي بود الدخسمان سياه السلامان درختي بود الشبرمان
نباتي بود الشبامان دو رشته روي پوش كي زن نقاب ابدو بندد الشيذمان گرگ العيقمان آنك باول
شب نرود و بسير راه بخسبد القشعمان كركس نر القهرمان كارفرماي المرزمان دو ستاره اند بنزديك
شعري يمني المكرمان مرد نيكوكار المهرمان معصفر الهيجمان نام مردي بود الهيلمان مال بسيار
الهينمان آنك سخن بخشم با خود همي گويد ن الاجتنان پنهان شده الارونان سخت و دشوار الاستنان بنشاط
دويدن و سنت گرفتن الاضطنان متهم كرده كسي را بچيزي الاعتنان پيش آمدن الافتنان نوعهاي مختلف
آوردن الاكتنان پنهان شدن زن در بستر شدن الامتنان نعمت دادن و منت بر نهادن الجبينان هر دو
سوي پيشاني الحوتنان جايگاهي بود الوصينان كنارهاي بي زانوي اسب الكاهنان دو قبيله بود از عرب ه
الادهان خود را بروغن چرب كردن الارتهان بگرو بستدن الامتهان باذ روزه داشتن الدهد هان
اشتر كوچك الطيهان كوزه آويز و الارجوان ارغوان مه رنگ سرخ و خيمه سرخ الامحوان مرد بسيار
خوار الاسطوان مرد دراز گردن و اشتر بلند الافعوان افعي نر الاقحوان گاو چشم و بعضي گويند كي
كافور اسپرم الخنزوان خوك الخنزوان مرد گردن كش العنظوان مرد دراز آشفته و درختي بود كي
آتش وي تيز باشد و قبيله بود العنفوان اول جواني و اول هر چيزي القيروان بار انبوه و
لشكر و كاروان بزرگ المذروان دو كناره دنبه ي الاختيان خيانت كردن الاديان گونه از ماهي
الازديان آراسته شدن الاضحيان روز سخت روشن الاعتيان بنسيه خريدن و بچشم كردن الاعميان
سيل آب و اشتر گشن الاقهيان پيك گاوميش الاقوبان دين و امانت الانثيان هر دو خايه و هر دو
گوش البليان جايگاه سخت دور الجريان بدل الخاشيان اشتر بچه يك ساله و دو ساله الحذريان
سخت ترسنده الخرصيان گوشت تنك سرخ كي بر شكم بود الخنذيان مردي كي بدي بسيار كند الذفريان
هر دو كناره قفا الروبيان جانوري بود الشختيان ساختيان الصليان بهترين چراگاه و بعضي گويند كي

نباتی بود الطریان کونه از سبزه و طبق میوه و بعضی کویند کی خوان تهی الطلیان زردی دندان العنظیان
مردی بخیل زشت کوی التقلیان نخود سبید الترسیان کونه از خرما الهذریان مرد بسیار کوی ومنه الاستبانة
بجای آوردن و پیدا شدن الجلبانة زن کم خرد و درشت خو الجلبانة بعضی کویند کی زن بانک دارنده د
الاستدانة وام خواستن القمدانة زن دراز ر الخنزوانة دنبال کشیدن ع الاستعانة یاری خواستن
و ازهار پاک کردن جایکاهی ک الاستکانة فروتنی کردن وتن بدادن بعجزی و زاری کردن ل الاستلانة
نرم شمردن الاصخلانة زن نیکوروی الفهقلانة فاخته ماده م الهیجمانة مروارید بزرک ن الاستهانة
استخفاف کرده و الاسطوانة ستون الاخوانة جایکاهی بود الخنزوانة خوک ماده الخنزوانة بزرکی و
کردن کشی ی الخنطیانة زنی کی خنده و فسوس پنهان کند الصلیانة درختی بود السباعی الاستلبان
شیر خواستن ت الاستیتان خداوند ماده خر بودن الحذنتان مرد و کوش الدباجتان مرد و
سوی رخسار الدعامتان آن دو چوب کی چرخ بر و کرده السالفتان هر دو سوی کردن از جانب کلو
التجابیتان پیهای درون دست المارستان بیمارستان الحلتان دیک و آسیا الزجستان زکری
ج الباذنجان بادنکان السورنجان بیخ نباتی بود د الاغدیدان دراز شدن موی و نبات الاسرندان
کار بیوسته کردن الاغرندان نغمه کردانیدن ذ الاستیذان دستوری خواستن ر الاستقران
نرم شدن الثعروران مانند دو سر پستان بود بر پستان کوسفند العبوثران کافور اسپرم
العبیثران مثله المامیران داروی بود کی از مکه آرند ز الهزنبزان مرد بدخو س الاستحسان
نیکو انکاشتن ش الاخشیشان بخت درشت شدن ط الاستبطان پنهان داشتن و بخاصه کردن
الاستیطان آرامکاه کرفتن ف الخطافان مرد و سوی بکره چون از آهن بود ق الاستیقان بی
کمان شدن الزرنوقان دو دیوار بر سر چاه کی ستون بروی نهند و دو ستون چرخ چاه ک الاستمکان
دست یافتن الافنیکان هر دو کنار زنخ م الاستیمان زنهار خواستن و ایمن خواستن الاستسمان
فربه شمردن و روغن کاو و روغن کوسفند خواستن ن الاجرجنان بجنبیدن الارجحنان مثله
الارفینان بیارامیدن الارونان آواز الاستجنان بنشاط دویدن اسب و ستن کرفتن خواستن
الاسعینان کالیده موی شدن الاطمینان بیارامیدن الاقبینان باهم آمدن الاقشینان
تاریک شدن شب الاقسینان سخت سست شدن از پیری الاکبینان باهم آمدن و الخنشاوان

مرد و استخوان پس کوش الرغثاوان دو رک کی شیر دهد در پستان العجاوان نماز پیشین و نماز دیکر
المرطاوان آنجا کی موی بر نیاید از دو سوی بالای زنخ ی المتلقیان فریشته چپ و راست مردم
الکنی وغیرها ام القرآن سورة الحمد حمار قبان جانوری بود مانند ملخ الخنابتان هر دو
سوی بینی ذنب السرحان صبح نخستین عجین ابنجان خمیر ترش شده ام القردان میان پس خرده سنب
چارپای ابن وردان جانوری مانند خوز دو بود بنات وردان مثله ام خراسان شهر مکه ابو قمصان
کنیت باز ابو یقظان کنیت خروس دیر سمعان جایکاهی بود بشام رجل سیفان مرد دراز میان
باریک ام عجلان مرغی بود ام غیلان درخت خار بادیه ابو الخرمان درمانده کی ابو سلیمان کنیت
خروس رجل کلمان مرد نیکو سخن رجل نومان مردی کی بسیار خسبد رجل یمان مردی کی از یمن بود
ابو صفوان کنیت اشتر ابو حیان کنیت آب ام الصبیان آنچ کودکان طفل را بدو ترسانند بنو اغیار
کروهی از بکر بن وائل قوس زفیان کمانی کی تیر نیک اندازد ناقة زفیان ماده اشتر زود رو
کبش الیان نر میش بزرک دنبه همارسیان مرد و بهم مانند الهیان بن بیان هیچ کس بسر هیچ کس
رجل عیمان ایمان مردی کی مالش ضایع شود و زنش بمیرد التقی الثریان نم آسمان و نم زمین بهم
رجل لحانة مردی کی در سخن خطا بسیار کوید ماله آنة ولا حانة نیست اورا کوسفند و نه
ماده اشتر نوع بنجم البون ستونهای خانه و چوبهای پیشین خرکاه الجون جمع الجونة الخون
خوانهای تهی الدون بد و خوار دون جز الزون بتخانها العون دمهای خران دشتی و زنان کذبانو
وکاوان بود اللون خرما بنان النون حرف نون و دوات و بعضی کویند کی لوح و ماهی بزرک و تیزنا مای
شمشیر و کوهای زنخ الهون خواری و آسانی ومنه بزیادة الهاء الجونة خم و بوی دان
و شیشه دان و سیاهی از رنک آهن الزونة بت خانه العونة رودباری بود اللونة خرما بن النونة
تیزنای شمشیر و کوی زنخ الرباعی الحزون مرد نا استوار الشوون جمع الشان الموون تهی
کامها و جرب روده المیون صد ماه ب الثبون کروههای مردم و میان حوضها الجبون دنبلها
الزبون برخی از بهای بیع بعینه بدسند الزبون معروف و اشتر لکدزن الطبون عه زیرک
شدن الظبون تیزناهای شمشیر اللبون اشتر زاده بس سه ماه و کوسفند بسیار شیر ت
الاتون کلخن الختون خویشاندی الفتون ۳ در فتنه افکندن و فتنه شدن ۳ المتون جمع المتن

الهتون ۳ نیک باریذن باران ج الاجون ۳۲ از طعم بگردیذن آب اللجون کوهی بوذ بمکه الدجون
بیستاذن الرجون ۳ مثله الرجون مرد شکم خواره السجون زندانها الشجون حاجتها و اندوهها و
راههای رودها و درختهای پیچیده اللجون اشتران گران رفتار المجون باک نداشتن مرد بانج کند ح
البحون ریگ بر هم نهاده الصحون اشتر لگد زن الصحون جمع الصحن اللحون لشکری که هیچ بیند
نیستش کند خ السخون خوردی گرم کرده السدون ۲ باز داشتن الشدون ۲ بی نیاز شذن آهو
از مادر الکدون نهالی عماری اللدون جمع اللدنه اللدون سم زاذان الهدون مردان کم خرد الهدن
آرامش ر الارون زهر کشنده و سخت تلخ و گوا آتش دان البرون حلقهای بینی اشتر و حلقهای سر
برنجی الحرون ستوری فرمان و آنک از بالای کوه بجنبذ الحرون ۲ حرونی کردن ستور القرون تن مردم
القرون چارپایی که هنگام رفتن دستها بجای پای نهد و اشتر بسیار شیر القرون جمع القرن الکرون
کوتها المرون ۲ سوده شذن و خو کردن بنوی خوش البرون گونه از زهر و آب منی کشتن و مغو بیل
ز الجزون گوسفند بدخو الحزون زمینهای ستبر و سخت الرزون زمینهای بشته کوچک و کوها در سنگ
که در وی آب گرد آیذ الشزون زمینهای درشت العرزون گروهها مردم المزون ۲ روشن شذن ناودی
س الاسون ۳۲ از طعم بگردیذن آب ش الرشون ۲ سر بچیزی در درون کردن سگ ص الحصون
شارستانها الحصون مردی که یک خایه پیش بزرگ بوذ العصون چوب دستها الغصون شاخهای درخت
المصون نگاه داشته ض الحضون زنی که یک پستانش کوچکتر از دیگر بوذ و گوسفندی که یک پستانش
دراز تر از دیگر بوذ و اشتری که یک پستانش شیر ندهد الغضون جمع الغضن ط البطون شکمها
و قبیلهای کوچک و نهان شذن ۲ الشطون دور و چاه ژرف و گوسفندی که یک پستانش شیر ندهد
الشطون ۲ دور شدن العطون ۳ خفتن اشتر بکناره آب القطون ۲ مقیم شذن ع الظعون اشتر
دیر رو ف الجفون جمع الجفن و جمع الجفنه الدفون ماده اشتری که در میان اشتران رود
الشفون آنک بدنبال چشم نگرد و آنک از غیرت بپیوسته بکسی نگرد الشفون ۳ بدنبال چشم نگریستن
الصفون ۳ بر سه پای ایستاذن اسب بر کناره سنب چهارم ق الذقون اشتری که هنگام رفتن سر
جنباند و دلو بزرگ چغنی الرقون زعفران و حنی ک الرکون ۲ و بکسی میل کردن السکون آرمیذن
و آرمیذن ۲ الکون سوسماری که خانه کند الوکون آشیانهای مرغ ل العلون ۲ آشکارا شذن م

الامون

الامون زن و اشتری که ایمن باشد از سستی او در رفتار الهمون مردان کوردل الکمون ماده اشتری
که در آبستنی شود الکمون ۲ آرمیذن باذ و پنهان شذن ۲ ن البنون پسران الجنون دیوانگی
و دیوانه شذن ۲ و نیک بالیذن گیاه ۳ و بسیار بانگ کردن مگس و شب در آمذن و تاریکی وی الحنون
باذ با بانگ السنون داروهایی که بر دندان مالند تا سپید شود السنون سالها و تنگ سالها الشنون
خشک و چارپای لاغر و بعضی گویند که چارپای فربه الظنون بدگمان و مردم کم خیر و چاهی که
ندانند که در وی آب هست یا نه و وامی که ندانند که ستانند بگزارد یا نه العنون ماده اشتر
کاهل برفتن العنون ۲ پیش آمذن الفنون گوناگون از دانش المنون روزگار و مرگ ه
الرهون ۲ لاغر شذن العهون پشمهای رنگین ی البیون دروغ زن و چاه ژرف الدیون
نامها الریون ۳ غلبت کردن شهوت بر دل و غلبت کردن خواب بر چشم ۳ و غلبت کردن مستی
بر نفس الریون تشنها العیون مرد شوخ چشم و مرد بزرگ چشم العیون جمع العین القیون
آهنگران و بندگان الکیون جمع الکین ومنه المؤونه مؤنت المؤونه ۲ مؤنت کشیذن
کسی ت الختونه خویشاوندی ح البحونه بزرگی شکم البحونه حربوه تنک خ السخونه ۵ گرم شذن
د اللدونه نرمی ر القرونه تن مردم ش الخشونه ع ۵ درشت شذن ع الرعونه کم خردی
و کم خرد شذن ۵ المعونه یاری ف العفونه پوسیذگی ل التلونه اندر یافت الخماسی المردون
مردان ب الاربون برخی که از بهای بیع بیشی بدهند الصابون معروف الطابون جایگاهی که
آتش را در وی بپوشند تا نمیرذ العربون آنچه به پیشه کار دهند به پیش العربون برخی که از بهای
بیع پیشی بدهند المابون مابون المضبون افگار المکبون اسب کوتاه دست الملبون مرد ناداه
از بسیار خوردن شیر ت الاتون گلخن الزیتون معروف و نام کوهی بوذ بشام الستون شست
المفتون در فتنه افکنده ث المثون آنک از مثانه همی نالد ج الزرجون درخت انگور و بعضی گویند
که سیکی الساجون نرم آهن العرجون بن خوشه خرما و بن خوشه انگور و گونه از سماروغ المنجون
سرشته و داروی آمیخته ح السیحون رود ذی بوذ در ولایت سند الفرحون شاذمانان المرحون
ملماخ الطرخون ترخون د البادون بیابان الوهدون دروغ زن و موغی بوذ العادون
بداذکران الموذون کوذک نارسیذه و کوتاه دست الهادون ره نمایان ر العشرون بیست ز

المکنون جانوری بود از صدفها الموزون سخته س الحمسون بنجاه الملسون دروغ زن الناسون زادو کنندکان ش الواشون سخن چینان ص العاصون بی فرمانان المحصون شمارندکان ض الارضون زمینها المرضون سنگهای برهم نهاده ط القمطون امانی کی در وجیزی بسیار کنجد القیطون کنجینه خانه المبطون بیمار از درد شکم ع التسعون نود السبعون هفتاد السرعون راسو الطاعون اماس بوذ زیر بغل یا زیر کش ران که بدیذ اید القیعون نباتی بوذ الماعون زکات وطاعت والت خانه چون دیگ و تبر و مانندش وبعضی کویند که آب الملعون دیو ودور رانده غ الطاغون بی فرمانان ف الاسفون غمکینان العصفون ماسوره المافون مردی تدبیر وسست رای ق المرقون بنگاشته ك الاثکون شاخ خرما الانکون مهتر دیه ل الاهلون خاندانها م الخصمون بیکار کنندکان دمون کی جایکاهی بوذ الکمون زیره المسمون روغنین المیمون خجسته الهرمون سخت پیران ن الافنون کندبیره ومار زشت واصحی کوبذ کی از تفنن بوذ وشاخهای بر اکنده الذنون نبانی بوذ العثنون سر ریش وخوجه کی بر سر منقار خروس آویخته بود القانون بنیاذ واصل شمار الکانون آتش دان آهنین باروبین ومرد گران کی کسی را ملازم گیرذ کانون نام ماه رومیان اللغنون گوشت پیرامن ملازه المجنون دیوانه المسنون سنان تیز وجز و وگندیده وساده نرم وروی کشیده نیکو المضنون غالیه وروغن بان کی در وبویهای خوش کرده بوند المغنون بی نیاز کنندکان المکنون نگاه داشته وسوسمار بادیه کی خایه را بسیار دارد ه الفرصون بطریان الفلهون معجبان و الغاوون گمراهان اللاوون آن مردان الهاوون نام ی الاذیون آذرگون العلیون مارجوبه المذیون نام دار المعیون مرد چشم زده العلیون مارجوبه المذیون نام دار المعیون مرد چشم زده الفلیون مارجوبه ومنه المرجونه خوذه واشفتکی و بلاح الطاحونه آسیای که باب کرده ص الشاصونه برنی م المضمونه اشتر بچه کی هنوز در پشت کشن بود المخمونه خرماکی در جای نهند وبروی آب ریزند ن البینونه جدا شدن الحینونه هنگام نماز در آمدن الریبونه غلبت کردن خواب بر چشم الکانونه آتش دان آهنین یا روبین الکینونه بوذن المضنونه غالیه السداسی البریون بی گناهان الخاطیون گناهکاران الصابیون از کیشی بکیشی شوندکان المرجوون واپس برندکان المسیئون بذکرداران ب الحیزبون کندپیر الدیدبون خو وخرمی الراکبون سواران الکاتبون

یعنی گل زرد و خجسته و بهار نیز خوانند کما لا تخفی

نویسندکان ومشکدوزان المجیبون پاسخ کنندکان المنیبون توبه کاران ت القانتون فرمان برداران المنبتون توانایان وقوت دهندکان المیتون مردکان ث الثلاثون سی ح السایحون روزه داران السابحون نام دیهی بود الصالحون نیک مردان الکاتحون دشمنان نهانی وبدکوی المصلحون نیکوکاران المفلحون رستکاران المتمحون آنانک سر برو بالا دارند و چشم در پیش افکنند الناصحون نیکخواهان خ الرایخون ناضلان الصیدخون سخت د الجاحدون انکار کنندکان الحاسدون بدخواهان الراشدون مردانی کی بر راه باشند الساجدون سجود کنندکان الشاهدون کوایان وحاضران العابدون پرستندکان المختدون بیداذکران المفسدون بدکرداران المهتدون براهان الواجدون توانکران الوالدون پدران ر الآخرون پسینکان البایرون فریاد کاران الخاسرون مثلها الداخرون مردمان خوار الزایرون دشمنان الشاکرون سپاس دارندکان الصابرون شکیبایان الفاجرون بدکرداران المقترون درویشان المتبرون کمانونه مندان المنذرون بیم کنندکان الموسرون توانکران ز الاوززون خربطان الغابرون ارذک رستکاران س البایسون درویشان ش العیدشون جانوری بوذ ط القاسطون بیداذکران المقسطون دادکنندکان ظ الحافظون نگاه دارندکان ع الاربعون چهل التابعون کسانی کی یاران پیغامبر را دیذه اند الخاشعون ترسکاران الراکعون رکوع کنندکان السامعون شنوندکان الشافعون خواستن کنندکان الطایعون فرمان برداران المطیعون مثلها الموسعون توانکران ف العاکفون شهریان المصطفون برکزیذکان ق الفاسقون بی فرمانان وبذ مردان المتقون پرهیزکاران ك الشاکون کمانونه مندان الفلکون کیاه تر حصیر المالکون باذشاهان ل الابیلون ناسدان ترسایان الاذلون مردان دون وناکس الاولون پیشکان الجاهلون نادانان السافلون ضعیفان وافکاران ومانندش الضالون کمراهان العادلون دادهندکان العاقلون خردمندان العایلون درویشان المرسلون پیغامبران فرستاده المصلون نمازکنندکان م الاثمون بزه مندان الاثیمون مثلها الاردمون کشتی بانان الحاکمون داوران الراحمون مهربانان الصایمون روزه داران الظالمون بیداذکران العالمون جهانیان العالمون دانان المجرمون گناهکاران المحرمون احرام کرفتکان الیاسمون یاسمین ن الثمانون هشتاد الخاینون کاستکاران ومردان نا استوار الکاینون فالکویان المومنون کرویذکان ومسلمانان المحسنون نیکوکاران المنجنون دولاب وسپهر وکردون الموقنون بی کمانان و الفاکهون بناز ونعمت زیندکان الکارهون

دشوار دارندکان ي الأمّيّون نانویسندکان الخفيّون مهربانان الزكيّون پارسایان السميّون
همنامان السويّون دُرستان النبيّون پیغامبران علیهم السلام النجيّون همرازان ومنه
الشاذ كونةُ نهالي وبعضي کویندکي بالش بزرک السّباعيّ الأوّابون توبه کاران التوّابون مثلها
المرتابون كمانومندان المقرّبون فریشتکان نزدیک المكذّبون بدروغ دارندکان ج الهدّاجون
اشتر مرغاني کي لرزان همي شوند ر الختّارون فریبندکان الصبّارون شکیبایان المبشّرون
مژده دهندکان المذكّرون پند دهندکان المسيطرون روي شناسان المقصّرون آنانک ازمویِ
ببرند المهاجرون آنانک از مکّه بمدینه آمدند از بهر دین ص الخرّاصون بخت دروغ زنان ع السمّاعون
جاسوسان ف الطوّافون خدمت کاران وحشم ف الصدّيقون بخت راست کویان المخلِّفون آنانک
موی سر بسترند المصدّقون براست دارندکان وصدقه دهندکان المنافقون دورویان ک
الأفّاكون دروغ زنان ن الخوّانون کاستکاران ي الأذنيّون آذکون الربّيّون مردان خدای
الربعيّون فرزندان مرد اندر جواني الصيفيّون فرزندان مرد اندر پیري العلّيّون جایهای بلند اندر
بهشت الثماني المستيقنون بي کمانان الربّانيّون خدا شناسان الروحانيّون فریشتکان بزر
الكروبيّون فریشتکان نزدیک الكنى وغيرها ابن لبونٍ اشتربچه دوساله بنت لبونٍ اشتر
بچه مادهٔ دوساله بنات لبونٍ اشتربچکان مادهٔ دوساله ابو القرونِ کنیت جیار بنات البطونِ
رودکانیها ابو قلمونٍ جامهٔ دیبا بوذ کي بروم بافند ابو ميمونٍ کنیت انکبین ذو النونِ نمیر
ویونس پیغامبر علیه السلام ريب المنونِ کردش روزکار وجنّةٌ مسنونةٌ روی کشیده نیکو قومٌ ملبونون
کومیي کي از ایشان ناداني وکم خردي بدید آید الشجرة الملعونة درخت زقّوم وخلال نوع ششم
البينُ جدا زمین کي چشم بتواند دید التينُ انجیر ونام کوهي بوذ بشام الحينُ هنکام وروزکار
وشتاه وپایان کار الدينُ کیش وفرمان برداري وخو وحال وشمار وپاداش ودرستي وپادشا
ودرد وباران کي پیوسته بارذ وفرمان بردار کشتن ۳ ومقهور وخوار کردن ۳ وجزا دادن ۳ الزينُ تاج
خروس الطينُ کل العينُ نرکاوان کوهي وفراخ چشمان الغينُ درختاني کي بلک وشاخ بسیار دارند
وبعضي کویند کي درختان درهم پیچیذه اللينُ خرما بنان سست وخرمای دون ونرم شذن ومنه
الزينةُ آرایش وپوشش وبتخانه ومهر پادشا وانکشتري بي نکین العينةُ افزوني ومال نسیه

وکزین همه چیزي الغبينةُ مرغزار وتري کي از مردار همي چکد الكينةُ حال اللينةُ خرما بن سست
الرباعيّ الضيّينُ میشان ب الثبينُ کروهاي مردم الجبينُ یکسوي پیشاني الظبينُ
تیز ناهاي شمشیر الكبينُ سرکینهاي اشتر المبينُ پیدا کننده ت الفتينُ زمین سنکستان
القتينُ کم خورش وکند اندک خون المتينُ استوار الوتينُ رک دل ج الأجينُ آب زحال
بکردیذه الرجينُ دوک مردان الهجينُ خمیر وانکِ جماع نخواهذ اللجينُ شاخ درخت وجوي کي
بزیر پاي بنا بوذ وکیا همي بوذ الهجينُ آنک مادرش تازي بوذ وپدرش نه واشتر سپید کرانمایه واسپ
بر نژاذ الوجينُ زمین بلند ودرشت ومیان رود بار وجایکاه بخت ح الطحينُ آرد خ الثخينُ
ستبر وبخت التخينُ آبکرم د البدينُ زن تن آور الخدينُ دوست المدينُ بنده الهدينُ
بانک داشتن اشتر ذ الأذينُ جایي کي از هر سو درو بانک نماز آیذ وپایندان اللذينُ آن مردان
ر البرينُ پاي برنجها وحلقهاي بیني اشتر الجرينُ آنجا کي خرما بآفتاب کسترند وخرمن کاه ور
الدرينُ کیاه ریزهٔ خشک الذرينُ زمین باقحط العرينُ جایکاه شیر ودرختستان وکوشت
وقبیله بوذ الغرينُ کل وآب تیره در بن حوض القرينُ یار وهمتا وتن الكرينُ کوهها ز الحزينُ
اندوهکن الرزينُ کران ومرد آهسته وبردبار العزينُ کروههاي مردم الوزينُ حنظل کي بجوشند
بسرشند وبخورند ص الحصينُ استوار الخصينُ جایکاه تبر کوچک الرصينُ پایندان وآنک
شلش درد کند وکنارهٔ بي زانو ض العضينُ دروغها وجادوییها الغضينُ روغن الوضينُ
نوار عماري وتنک زین ط البطينُ بزرک شکم البطّينُ مرد سخت سپیر العطينُ مرد زشت روي القطينُ
آرمیذه وخدمت کاران مرد وکونهٔ از کنه المطينُ کل ازار ع الدعينُ بارانهاي خرد اللعينُ مرد
دور رانده ودیو وکرک وآنچ درمیان کشت زار بپاي کنند تا مرغان بترسند المعينُ آب روان وباکیزه
وآب چشمه کي روان بوذ وآنک ویرا چشم بذ برسذ المعينُ یاري کننده ف الدفينُ در زیر خاک کرده
وجاه انباشته السفينُ کشتیها ق الحقينُ شیر تازه کي با دوغ بیامیزند اليقينُ بي کماني ومرک
ک المكينُ بزرکوار شده وخاص پادشا وجاي استوار ل الفلينُ چوب بازیهاي کوذکان م
الأمينُ مرد استوار آمينَ یعني همچنین باذ الثمينُ همه چیزي کي بها کران بوذ ومشت یک السمينُ فربه
الضمينُ پایندان الغمينُ مردان کوردل القمينُ سزاوار الكمينُ معروف اليمينُ سوکند ودست راست

وقوت وتوانايي وسوي دست راست • وداد ودليري • وپايگاه مردم • واول روز ن الاثنين ناليدن
الحنين كودكي كه درشكم مادر بود • وبكور كرده الحنين بانگ اشتر حنين ماه جمادي الاول الحنين آرزومند
گشتن ۵ وبانگ كردن بيمار بزاري ۳ الخنين گريستن الذنين آب بيني چون تنگ شود • وآب از بيني چكيدن
۳ الرنين آواز دن مصيبت رسيده • وبانگ كمان • وبانگ كردن بزاري ۳ السنين نرم السنين سالها •
وتنگ سالها الشنين چكيدن آب الضنين بخيل الطنين بانگ طنبور ومانندش • وبانگ حشت ومانندش •
وبانگ كردن گوش ۳ وبانگ كردن مگس وزنبور الظنين بچيزي تهمت كرده المنين مرد سست • ومرد قوي
وگرد ووشنه ه الدهين اشتر كم شير • وبروغن ماليده الرهين گرو • وبايندان المهين اندك
خوار وسست • وآب پشت الوهين كار فرماي ومنه بزيادة الهاء الخبينة بشم آمو بوده
الغبينة بزيان آوردن بركسي در خريد وفروخت ث الدثينة جايگاهي بود ح الطحينة آرده
خ الاخينة زن دشنام دهنده المحينة خشم • وآرد ماله د العدينة پاره كي برمشك آب دوزند
المدينة شهرستان • وبوستان • ومدينه رسول عليه السلام ر العرينة جايگاه شير القرينة تن وزن
وراي الكرينة زن بربط زن ز مزينة قبيله بود ط الفطينة گروه جمع شده • ومانند عدس بود
ع الظعينة زني كي در عماري بود غ الضغينة كينه تحت دردل ف السفينة كشتي القفينة
گوسفندي كي از سوي قفا كشندش و ك السكينة آرميدگي م ثمينة نام شهري بود الغمينة زمين نرم
ن الشنينة توده ريگ بلند دراز القنينة قنينه سيكي الخماسي التابين مرده را ستايش
كردن ونيك بينا شدن بچيزها التثبين چيزي را بجايش نهادن • وبدست برداشتن التجبين بدل
خواندن • وبدل كردن التلبين خشت كردن الزبتين خاقي بول وآب تاختن ت التفتين بفتنه
افكندن التمتين دشته سراپرده • واستوار كردن السنين شست ث التدثين زود بريدن
مرغ الثلاثين سي ج التلجين دوسنده • وستبر كردن السجين زندان وسختي • وزير هفتم طبقه زمين
ح البرحين سختي ورنج التلحين بلحن منسوب كردن خ التدخين دود كردن التسخين گرم كردن
السخين بيل سركژ د التبدين پير گشتن التردين جامه را آستين كردن التمدين شهرستان كردن
التهدين درنگي شدن ذ التاذين بانگ نماز كردن • وآواز دادن • وبياگاهنيدن ر الابرين نام
ريگستاني بود التفرين بايكديگر قرين كردن التمرين نرم كردن العشرين بيست المرين نباتي بود ،،

النسرين

النسرين نسترين يبرين جايگاهي بود ز البوزين مشربه كي از پوست طلع خرما كنند التحزين آواز زار
بگردانيدن الكوزين تبر رخنه در افتاده س التحسين نيكو كردن التلسين چيزي را زبانه كردن ،،
الجبسين سنگ گچ الخمسين پنجاه ش التخشين درشت كردن ص التحصين استوار كردن ط
التبطين جامه را آستر كردن التوطين آرامگاه كردن • ودل بچيزي نهادن اليقطين درخت كدو
ع التسعين نود التلعين نفرين كردن • ودور كردن السبعين هفتاد غ الدلغين ماهي بزرگ
دريايي ف التعفين پوسانيدن التكفين كفن كردن الزرفين زره قفل وجز آن الغرفين بنفشه
ق الترقين سطرهاي كتاب تنگ نبشتن التلقين فرا زبان دادن ك التسكين بيارامانيدن التعكين
فراهم كردن التمكين دستگاه دادن • وجاي دادن السكين كارد المسكين درويشي كي اندكي دارد • وبعضي
گويند كي هيچ ندارد ل الغسلين پالايش تن دوزخيان م آمين همچنين باد • وخدايا اجابت كن
التامين آمين گفتن التثمين هشت گوشه كردن • وبها كردن التخمين بگمان سخن گفتن • واندازه
كردن التضمين چيزي بپايندانی باكسي دادن ن التجنين سپر كردن الترنين آواز آوردن
ازكمان التغنين عاجزي مرد در مجامعت التفنين نوع نوع كردن التنين اژدها الشفنين
مرغي بود الحزنين سر بيني • ومهتر گروه العنين آنك جماع نتواند كردن ه التدهين چرب كردن
التلهين ناشتايي دادن التوهين سست كردن الشاهين معروف و التاوين تخت
سيراب شدن ستور التخوين خاين خواندن التدوين در ديوان نبشتن التعوين كدبانو شدن
زن التكوين هستي كردن التلوين رنگ كردن • ورنگ در آوردن موي التنوين منون كردن اسم التهوين
آسان كردن ي التبيين پيدا شدن • وپيدا كردن التحيين ملاك كردن • ويكبار درو شدن التديين
كسي را بدينش فرو گذاشتن التزيين بيار استن التطيين بگل اندودن التعيين عين
چيزي نمودن • وآب در مشك ريختن تا درزهايش استوار كرده • ونيكو پيدا كردن التقيين كنيزك
بيار استن • وسرود آموختن التليين نرم كردن اللايين آن مردان ومنه التلبينة شيرابا
العنينة زني كي مجامعت نخواهد السداسي الثعابين اژدهايان الشعابين ماههاي شعبان
الظرابين جانوراني بوند مانند گربه الغرابين وزيران وخاصان پادشاه المخابين انگاره
المكابين اسبان كوتاه سست الملابين جمع الملبون ت البساتين باغها التماثين دشتهاي سرا

پرده

الخواتين خاتونان ج الفراجين بن خوشهاي خرما وانكورها المعاجين معجونها ح الرياحين سپرمها السراحين
كركان وشيران الطواحين آسيابهايي كي بآب كردنو خ السخاخين موزها د الرهادين مردمان دروغ زن
ومرغاني بوند الفدادين آنتهاي زمين شكاف ذ البراذين اسباني كي تازي نباشند الحراذين جانوراني بوند ر
الاقورين سختيها ورنج الاندرين دهيي بوذ بشام الذكادين يادكردنها الغابرين آنانك باقي باشند. وآنانك دركذشته
باشند الفتكرين سختي ورنج المادين جايكاهاي چارپايان ودشتي المصادين دوذكانها ز الفرازين فرزينهاي شطرنج
الكرازين تبرهاي رخنه در افتاذه الموازين ذاذها وترازوها ش الوراشين كبوتران بتا ط الاساطين ستونها
الخراطين كرماني بوند سرخ ودراز وباريك در زمين نمناك السلاطين سلطانان الشياطين ديوان. ومادان بلد
القياطين كنجينه خانها المباطين مرداه بزرك شكم اليقاطين درختهاي كدو ع الاربعين چهل السراعين
واسويان الضباعين كفتاران نر الطواعين اماسهاي طاعون ماذه المفاعين اشتران سركش الملاعين
ديوان. ودور راندكان ف الدسافين رسولان. وجويندكان چيزي المدافين منكهاي پوشيده از آب
ق الدهاقين دهخذايان ك الماتاكين شاخهاي خرما الدكاكين دوكانها السكاكين كاردها المساكين
درويشاني كي اندكي دارند ل السيالين دنبالهاي كارد وشمشير م الحواميم زمينهاي سنبر ودرشت
الغارمين نام داران المضامين آنج در شكم آبستان بوذ المهامين بزركواران. وكوايان راست اليامين
معروف ن الاثانين روزهاي دوشنبه الافانين راهاي سخن. وجمع الافنون الثمانين هشتاذ السعانين
عيد ترسايان الشفانين مرغاني باشند العثانين جمع العثنون العرانين سرهاي بيني. ومهتران كروه.
وآغاز بارانهاي سخت القوانين بنياذها الكوانين آتشدانهاي آهنين يا رويين اللغانين كوشتهاي بيرون
ملازه. المجانين ديوانكان الموازين كمانهاي بانك كننده المكانين سوسماران باديه كي خايه بسيار دارند المنجنين
سپهر. ودولاب. وكردون ه البراهين درستيها و الدواوين ديوانها الصواوين جمع الصوان
الكراوين مرغاني باشند ي الشرايين ركهاي جهنده الطمانينة آرميدكي **السباعي** الاوابين
توبه كاران التوابين مثلها الخلنجبين كلنكبين السكنجبين سكنكبين الطرنجبين ترنكبين العاندين
ستيهندكان العليين جايهاي بلند اندر بهشت **الكني وغيرها** ماء نخاخين آب كرم ام درين
زمين بي نبات ابو درين كنيت ثريد. وبعضي كويند كي افروشه مالك الحزين بوتيمار آل ياسين خاندان
پيغامبر ما عليه السلام داء دفين دردي در جانش نداند ابناء سهين شب دوز البلد الامين شهر مكه

الما

الماء المهين آب منت **نوع هفتم** الثان كار. وبندش. وركاشك چشم وشكاف كوه وخستن
الضان ميش المان ٢ آكاه كردن ب الابن ٢ متهم كردن التبن ٢ كاه دادن الجبن ٢ بذدل شدن
الخبن ٣ بكنار يا بزير بغل چيزي بردا شتن الزبن دوري. وسبوختن ٢ ولكد زدن اشتر ٣ الصبن ٣ پياله
سيكي از كسي بكردانيذن كي نوبت او باشد الضبن جايكاه تنك الطبن ٢ لعبت بازي كردن الغبن ٣ زيان
آوردن بر كسي در بيع وشري. وفريفته شذن ٤ع الكبن كناره دلوكي در نوردند. ودويدن بآهستكي ٣
اللبن ٢٣ شير دادن. وكسي را بچوب يا بسنك زدن ٣. وانداختن ٣. ت الختن ٢ ختنه كردن الفتن
٣ در فتنه افكندن. وفتنه شذن ٣. وسبوختن چيزي بر آتش ٣. وآزمودن ٣ المتن مرد جلد. وميان پشت
وزمين سخت وبلند. وبتازيانه زدن ٢ وخايكان بر كشيذن ٢ النتن ٥ كنده شذن الوتن ٢ بر رك دل زدن ٢
اليتن آن بچه كي نكوسار زاده آيد ث الثتن ستبري انكشتان المثن ٣ بر مثانه زدن ج الاجن ٢٣
از طعم بكرديدن آب الجن ٢ بخويشتن كشيذن الدجن ٢ پوشيدن ابر آسمان را السجن ٢ در زندان كردن
الشجن راه روذ. واندوهكن كردن ٢ الفجن ٢ سرشتن الوجن زمين درشت ح الدحن شكستن الرحن ٢
درنك شذن الشحن ٢ پر كردن. وراندن ٢ الصحن ميان سراي. وكاسه پهن بزرك. وزمين هموار. وميان سم
وجاي دو كوش اسب وعطا دادن ٢ وزدن ٢ الطحن ٢ آرد كردن اللحن راه سروذ كي بر كويند ومعني كفتار
وسخن نادرست. واشارت كردن ٢ ونغمت آواز كردانيذن ٢ وشكل نبشتها كژ بنهادن ٢ ونادرست خواندن ٢.
ومتيل كردن ٢ المحن ٢ آزمودن نحن ما خ الدخن ٢ دوذ كردن المخن مرد دراز. ومجامعت كردن ٢ وكويستن
٢ وكشيذن از جاه د البدن ٢ تن آور شذن ٢ الودن بهم آمدن پوست تن. وبرهم نهادن چيزي ٢ وبانك
سلاح كي برهم بوفتند ٢ السدن ٣ پوشيدن العدن ٣ پيوسته ايستاذن بجايي اللدن نرم
وشاخ نرم الوذن ٣ تر كردن. ونيك تيمار داشتن عروس ذ الاذن ٣ بر كوش زدن ر العرن ٢ مهار در
بيني اشتر كردن القرن سرو. وسنب. وهم زاد. ومهتر كروه. وكروه مردم. ومنكام. واهل يك روزكار.
وهم سال. وهمتاد سال. وبعضي كويند كي سي سال. وتيغ خرشيذ. وكوه خرد مفرد. وكناره جهان. وكيسوي
تافته. وكناره تير وتيزي دندان. ويك پاره از پشم. وآن چوب كي بكره بروي بياويزند. وافزوني درون فرج زن. و
يك دفعت از عرق چون بدوند. وپوست درختي بوذ كي ازو رسن كنند. وبا يك ديكر قرين كردن ٢ المرن ادم
اليد. وپوستينها ز الحزن زميني كي سختي بلند بوذ. وزميني بود بقعه. واندوهكن شذن ٤ع الحزن ٢ نكاه داشتن

خواسته الوزن گو در سنگی که در و آب جمع شود و زمین بشته کوچک و آبستن شدن ستور ۲ و برانگیزانیدن
الشزن زمین درشت اللزن جایگاه تنگ الوزن پاره خرما و ستاره بود روشن بجانب جنوب و بختن ۲ س
الاسن ۲۲ از طعم بگردیدن آب الوسن ۲ افسار بر سر ستور کردن اللسن ۲ بزبان از حد درگذشتن و نکوهش
و ملامت کردن ش الوشن ۲ سر در آماس در دون کردن سر المشن ۲ بتازیانه زدن ض الوضن ۲ تمام کردن
و دشنام دادن ۲ ض الحضن کوهی بود بنجد و در زیر کرفتن مرغ خایه را ۲ و دور کردن ۲ الغضن ۲ چین
بر پیشانی در آوردن الوضن ۲ نوار بافتن و چیزرا بگوهرها مرصع کردن ۳ ط البطن شکم و قبیله کوچک
و زمین فرود و بر شکم زدن ح الشطن ع نیت خلاف کردن العطن خفتن گاه اشتر بنزدیک آب و پوست در
زیر جای کردن تا نرم شود قطن بنشو ع الجعن ح اندام سست شدن الذعن ح کردن نهادن الوعن تند باه
کوه و رعنایی کردن ۲ الطعن ۲ بنیزه زدن و عیب کردن ۲ الظعن ح از جای بجای شدن اللعن ح نفرین
کردن و دور کردن ح المعن آسان و چیزی اندک غ الوغن ح میل کردن ف الافن کم خردی و تباهی و
کم خرد گردانیدن ۳ و کم کردن ۲ و جمله شیر از پستان اشتر دوشیدن الجفن پلک چشم و درخت انگور
و نیام شمشیر و جفن جایگاهی بود الحفن ۳ اندک بخشیدن الدفن ۳ در زیر خاک کردن الزفن ۲ پای کوفتن
۳ السفن ۲ پوست درخت کندن و تراشیدن ۲ الشفن زیرک و خردمند الصفن ۳ بپای بودن الغفن
۳ گوسفند را از قفا کشتن الکفن دیسمان بشمین ق الحقن ۲ باز داشتن شیر در چیزی و باز داشتن آب
تاختن ۲ و باز داشتن خون ریختن کسی ۲ الرقن ۲ بزعفران اندودن الزقن ۲ بار برداشتن الشقن عطا بود
اندک ک الزکن ع و دانستن السکن ۲ آرمیدن المکن خایه سوسمار بادیه و جای روباه و خرگوش
الوکن آشیانه مرغ بر کوه یا بر دیوار و بر خایه نشستن مرغ ۲ و بر جایی بنشستن مردم م الامن ایمنی
و ایمن شدن ع الثمن ۲ م هشت یک ستدن السمن روغن خالص و روغن در طعام کردن ۲ و کسی را روغن
بخشیدن ۲ الضمن بزدکی ه الجهن ح راندن و سخن درشت گفتن ح الدهن ۲۲ بروغن چرب کردن
الرهن گرو و گرو کردن ح و دایم شدن المهن ح خدمت کردن و دوشیدن ح الوهن اشتر ستبر و زفت
و پاره از شب و سست شدن ۲ و سست گردانیدن ۳ و الاون تنگ بار و بنشستن و مدارا کردن
در کاری ۲ و خوش گشتن ۲ و آرمیدن ۲ البون فرق در نیکی و بد و افزون کردن از کسی در فضل الجون
گور خر و کوه سبز و جزو و کوه سیاه و جزو و پادشاهی بود دست از عرب و نام دزی بود و نام اسپی بود

الحبن

اللون ۲ خیانت کردن الدون ح سست شدن الزون بت الصون ۲ نگاه داشتن العون یار و یاری کردن
الکون ۲ بودن اللون گونه روی و رنگ و گونه از خرما یا دون المون ۲ مونت کشیدن کسی الهون خوار گشته
و آسان شدن ۲۷ ی الاین ماردوستی و ماندگی این کجا الاین ۳ گاه آمدن البین جدایی و پیوستگی و بین
میان الحین ملاک و ملاک شدن ۳ و هنگام بودن ۳ الدین مرگ و وام و وام دادن و ستدن ۳ و پاداش دادن
الرین پوشش و غلبت کردن مستی بر تن ۳ و غلبت کردن خواب بر چشم ۳ و غلبت کردن شهوت بر دل الزین آرا
و آراستن ۳ الشین معیوب کردن ۳ الطین ۲ بگل کردن و کتاب تمام کردن العین چشم و چشمه آب و چشمه آفتاب
و چشم بد و چشمه ترازو و کاریز آب و گوزانو و ابر کی بجانب قبله بود و باران پیوسته و مسیتی و دیدار و نفس چیز
و گزین چیز و زر و سیم و مال نقد و جاسوس و دیدبان و سرور گروه و خاص دوست پادشاه و اهل سرای
و گوساله کوهی و سوراخ کی در گردن بود و سختی و عیب و تباهی ادیم در دباغت و آن جانب کی برابر است قبله
بود از سوی عراق و حرف عین و بچشم کردن ۳ فراخ چشم شدن ع الغین ابر و تشنگی و فرا پوشیدن چیزی
دهن را ۳ و پوشیده ابر آسمان را القین آهنگر و بنده و جای بند از دست اشتر و آهن را بمطرقه زدن ۳
و ملامت کردن ۳ الکین گوشت پاره بود در فرج زن و کناره دلو کی وا نوردند اللین نرم المین ۳ دروغ گفتن
الهین کار آسان الوین انگور سیاه ومنه المائنة تهی گاه و چرب روده ب اللبنة یکپاره خشت
اللبنة زمین هموار نرم الشثنة اندام ستبر و درشت ج الوجنة فراز رخ ح البحنة بزرگی شکم
الرخنة آمیختگی التحنة گونه و جهره و نرمی بیرون پوست تن مردم الشحنة گروهی کی شهر را نگاه
دارند د اللدنة شاخ نرم الودنة ماه ذو القعده ز الحزنة زمین سخت ع الطعنة سخن بد در حق کسی
و یک بار بنیزه زدن ح اللعنة دوری و نفرین المعنة آب روان اندک الوعنة زمین سپید بی نبات غ
الرغنة زمین نرم ف الجفنة مهتر و کاسه بزرگ و بیخ رز الحفنة چندانک در کف گنجد از هر چ باشد
ک الوکنة نقطه کی بر سیاهی چشم او فتد م الامنة ایمنی الحمنة شپش خرد و کنه خرد الیمنة
گونه از سپر مها و سوی راست ه المهنة خدمت و الجونة چشمه آفتاب سیاهی ی العینة بیذ الغینة
ساعت و خوردیک دوزه التینة پرستار خنیاگر و زن سرود گوی الکینة ۲ بودن الرباعی البلغن
مردی کی پیغام بهر کس برد الزیفن سخت خلون از سه شب گذشته از ماه تا ده شب بوزنی قبیله بود در
البطین دو ستاره بود از منازل در برج حمل حنبن نام مردی بود و رود باری بود قعین قبیله بود الجنه
سیم

ومنه العرضنة ماده اشتري كي از نشاط بريك سوي رود البُنَيْنَة زمينك نرم جُهَيْنَة قبيلة بن
الجُبَيْنَة كونه اي از كرباسو الدُّرَيْنَة نام انكر خرد كم دارد السُّمَيْنَة جايكاهي بود عُرَيْنَة قبيله بود الخماسي
الادرون اصل هر چيزي • وآذركون • وچرك الاعلون بلند تران البرذون اسب كه تازي نباشد البزيون
بزيون الجردون سوسمار باديه الفرجون شانه كي اسب را بدو پاك كنند فرعون معروف الكذيون خود خاك
وسركين كي ذره را بدو روشن كنند الكذيون درد بي زيت الهريون تبركنان الاثنين دو • ودوشنبه
السعدين مشتري وزهره نحصين نام بشته بود كي دو سوي دارد الشرطين دو سر برج حمل بود النحسين
زحل ومريخ ومنه الزيتونة بزركواري السداسي الاهيغين خوردن • وجماع كردن الدحرضين
نام جايكاهي بود الرقتين دو مرغزار بود يكي بصره وديكر بمدينه الفرقدين دو ستاره بود بنزديك قطب
المصطفين كزيدكان النيرين آفتاب وماه الوالدين پدر ومادر الكني وغيرها جنة عدن
بهشت جاويد بنوا القرن قبيله از عرب ذو البطن سيري سواد البطن جكر بند مكفي الظعن سفتم دو ز از
عجز ابو الامن سيري ابو عون كنيت خرما • وكنيت نمك ابو الحون كنيت مردم سپيد اندام ام عون مكس الكبين
بينهما بون ميان ايشان فرقست ابو الحصين كنيت روباه ام حبين كربا سوني كي بوي كند دارد ام حبين
عافيت اسود العين نام كوهي بود بنات العين اشك چشم راس عين نام شهري بود ترع العين كيكرآبي
نعمة عين بسر وچشم نعيم عين مثله بنت تاذين حوردي كرم كرده بذي فرقدين نام جايكاهي بود بنو العين
قبيله بود دم الاخوين خون سياوشان ذات فرقين كناره ولايت عراق ذو الزبيبتين ماري كي بالاي چشم دو
نقطه سياه دارد ذو الطفيتين ماري كي بر پشت دو خط سياه دارد عنيزتين جايكاهي بود كريم الطرفين
كرانمايه نژاد از پدر ومادر موشر العضدين سركين كردان ومنها رجل خلفنة مرد تباه خو مكان
خلفنة جايكاه تباه ماله سعنة ولا معنة نيست اورا بسيار دونه اندك نوع هشتم الجبن پنير
وبددل شدن ٢ الحبن آنانك علت استسقا دارند الخبن فراز دستن تو شه دان الطبن طنبور
اللبن اشتران زاده پس سه ماه ث الاثن بتان الوثن مثلها المثن آنانك مثانه ايشان درد كند
ج المجن مردمان جفته بيني وكوز پشت خ الدخن كاورس اللخن مردمان چركن د البدن قربانهاي
مناسك حج • وتناور شدن ٥ الردن بن آستين السدن جمع خادمان مكه المدن شهرستانها ذ الاذن
كوش ر الجرن انجاكي خرما بآفتاب كسترند القرن قرن نان بختن العرن مردمان بوسه ابرو • وچارپايان سرد آور

زلحزن

318

ز الحزن اندوه • واندوهكن كردن ٢ واندوهكين شدن ٤ ع الرزن درختهايي بود الشزن كناره المزن پارهاي ابر سپيد
س الحسن كناره استخوان ارش از سوي دردن • ونيكويي • ونيكو شدن ٥ ش الخشن مردمان درشت ص الحصن
پارساني • ونهفته شدن زن الغصن شاخ درخت ض الحضن ٢ دور كردن ط القطن پنبه ع البغن نوميشان سياه
وسپيد الدغن مردمان كم چيز ودست • ونشكرهايي كي بكوه پاره مانند السغن مشك كوچك آب ف الصفن كوزه كي
از ودست دوي شويند • وكيسه كي توشه شبان در وي نهد ق الذقن مردمان دراز زنخ ك الثكن راه راست و
دوش الركن جانب قوي تر • وكوشه • ودود مان • وفرزندان يعقوب عليه السلام السكن درويشي اللكن مردمان كند زبان
الوكن آشيانه مرغ م الثمن هشت يك • وهشتم شدن ٣ اليمن خجستكي اليمن جانبها دست راست ح الدحن رو
وباران خرده وابلهي • ونري بندهاي تن • ودردي بود كوسفندرا ومنه المونة كزيت ب الابنة كره بند
چوب ونبن • وبستكي مرد بكاه جماع الجبنة پاره پنير الخبنة آنچ در زير بغل برند • وآنچ در كنار نهند • وآنجا كي
چيزي نهان كنند • وآماني در چيزي از جايي بجايي برند ج الحجنة آهن كژ در سر دوك الدجنة تاريكي الفجنة
بدنژادي • ودرازي موي اسب الوجنة آواز رخساره ح النحنة ٤ كريان شدن • ودردمند شدن چشم ٤
الصخنة كوكي در زمين سنكستان بود خ الدخنة هرج بر آتش نهند تا دود كنند • ورنك تيره سياه نام
السخنة شب كرم • واشك اندوه د البدنة قربان مناسك حج الكدنة ستبري وكوشتكني الهدنة آرامش
ر الارنة پنير تر • وجايكاه كرباسو القرنة كنج خانه وجزو • وتيزناي سنان نيزه • وتيزناي پيكان • وبكسو
زندان • وفرج سوسمار باديه ز المزنة پاره ابر سپيد س الغسنة پاره موي اسب • وموي پيشاني ص الغصنة
مثلها غ الشغنة پشت وار ف الجفنة چاه كوچك الحفنة كنده الكفنة درختي بود ق الاقنة كوكي
اندر كوه بود الحقنة داروي بن ك الاكنة آشيانه مرغ الثكنة دمه كبوتران الدكنة كونه از رنكها بود
الزكنة فرزند باز پسين العكنة شكن شكم از فربهي اللكنة كندي زبان بسخن المكنة بروا الوكنة آشيانه
مرغ م السمنة داروي فربهي ودرختي بود الثمنة سبنلاج الكمنة سرخي تيره • وكرد سرخي چشم
اليمنة خجستكي ه الجهنة بهري از شب العهنة دونا شدن كي شاخ درخت اللهنة طعام خوردن
چاشته • وهديه كي بكسي دهند چون از سفر بيايد هم حب المزن تكرك رجل لعنة مردي كي مردمان
برو لعنت كنند نوع نهم الابن بسر التبن كاه • وكاسه سخت بزرك • وزيركي اللبن دنبل الضبن
زير بغل الطبن لعبت اللبن خشت ت الحتن مانند • وهم سر ج النجن زندان خ اللخن آرد د

الخذن دوست السدن پرده الکذن مانند هاون بوذ از پوست ذ الاذن فرمان وقضا ودستوری داذن
ر القرن هم سر بکار زار ز الرزن کو در سنک کی در وآب کرد آید وزمین بشته کوچک س اللسن لغت
ص الحصن دز وجای استوار ض الحضن زیر بغل وآغوش از هر چیزی وبعضی کویند کی درزه الضغن
کینه ور شذه ع ف الزفن شاخهای خرما کی بهم آید ق اللقن مرد زیرک واستاذ وکل کندین م
الثمن آب داذن اشتر روز هشتم الدمن بشکل الضمن درون نام ه الذهن زیرکی ودریافتن ونیرو العهن
بشم رنکین ومنه بزیادة الهاء الابنة دختر الجبنة حاجت الضبنة نام دزی بوذ
اللبنة خشت ن الفتنة محنت وخواسته ودوستی یکی وعبرت وبزه وکفر وشرک وفرزندان
واختلاف رایهای مردمان وزر وسیم کی بآتش بکذازند وسوختن بآتش وکشتن ۲ وعذاب کرده ۳ وبرکردانیده
۳ وبلغزانیده ۳ وآزموده ۳ ج الشجنة درخت بپیچیده الوجنة فراز رخ ح الاحنة کینه وکینه
کرفتن ع الشحنة دشمنی المحنة آزمایش ورنج وزخم د الکدنة ستبری وکوشکنی ر العرنة
مردی کی باوی نکوشند الخشنة کینه ط البطنة ع بزرک شکم شذه ومخت سیر شذه ع الفطنة
زیرکی ودانایی وزیرک شذه ع ودریافتن ۲ القطنة هزار توی شکنبه ز الدمنة کینه ومنزل وجای
سرکین وآنجا کی سیاه شذه بوذ از نشان سرای وبعضی کویند کی نشانهای مردم وکینه ور شذه ع المهنة
خذمت وبیشه هر بنو دینن قبیله بوذ از عرب والله اعلم بالصواب سپری شذ کتاب النون از قانون ادب
بحمد الله تعالی ومنه وکرمه

کتاب ــــــ هی

الثلاثی اللهة تنکی والبت مه خاموش باش صه کون الستة **نوع اول** از قانون ادب
الابه شناختن جایکاه چیزی الشبه برنج روی ومانند النبه کم شذه ویافتن کم شذه از ناکاه وبیدار
شذن ع الوبه ع باک داشتن ت الستة کون ر الشره خوردن طفیلی ومخت حریص شذن ع
الفره ع بطر کرفتن القره چوک تن وسیاه شذن پوست تن از زخم ع المره سپیذی جایکاههای مژه
الوره نادانی وابلهی دریمه کاری ض العضه درخت خار آور ف السفه نادانی وبی خردی
وسیر نا شذن مرد از آب وکرچه بسیار خورده ونادان شذن ع الشفه لب النقه ع کند شذه وماننده
شذن ع ق النقه ع دریافتن واز بیماری بر شذن ع ل البله کم خردی وسستی سر ومغز
التله ع هلاک شذن الزله ع سرکشته شذن العله ع مثله الوله ع شیفته شذن ودرمانده
شذن

وپناه بکسی داذن ع م الامه فراموشی وفراموش کردن وآبله برتن بدید آمذن ۷ التمه ع تباه شذن شیره
وکند شذن روغن ع الذمه ع سرکشته شذن الرمه ع روز کرم شذن السمه ع سرکشته شذن العمه ع
نابینا شذن وخیره شذن ع وکم راه شذن ع وآمذ وشذ کردن درمانده درکار خویش القمه کمی آرزوی طعام
الکمه نابینایی از مادر زاد ودر شکم نابینا شذه ع النمه ع درمانده شذن ه البهه کرفتکی آواز
الفهه درماندکی بسخن المهه اندک حقیر وخوبی ونازکی و الشوه زشتی بیکر الفوه بیرون آمذکی
دندان بالایین ودرازی آن الفوه فراخی دهان ع وفراخ دهن شذن الکوه ع فراخ شذن ومنه
الاهة ۲ بدرد آوردن واندوه نوذن ۲ الرباعی الابه کرفته آواز ب الاجبه مرد فراخ پیشانی
ت الاسته مرد بزرک کون د العیدة بذخو ر الاقره مرد چرک تن الامه مردی کی درون چشمش
سپید بوذ وبعضی کویند کی مردی کی سرمه نکند الاوره مرد کم خرد التره سخن بیهوده المکره دشواری ف
الاشفه مردی لبها ستبر دارد الالفه مردی کی بسخن درماند ق الامقه شراب کبود فام ک الانکه
اشتری کی از سستی بانک ندارد ل الاله خذای الابله مرد کم خرد وزیرک در کار آخرت الاجله
مرد دو سر اللهله جامه تنک دوده وکلام دشوار دون الموله چشم تر از اشک وعنکبوت م الاکمه نابینای
مادر زاد العمه مردان کم را بکار خویش المهمه بیابان بی آب ن الاسنه دیرینه النهنه جامه تنک
و اوه یعنی آوخ الاشوه مرد زشت بیکر وآنک مرد ها را چشم رساند الافوه فراخ دهن ومنه
الابهه بزرکواری البهبهه بانک اشتر کشن بوقت کشنی م النهنهه کندی زبان بسخن ج
الجهجهه بانک بر دذه زدن د الدهدهه از جای در کردانیدن ر الزهرهه درخشیدن چیزی
ز الزهزهه زه زه کفتن ق القهقهه بآواز خندیذن ک الکهکهه بر دندن شیر ل اللهلهه
سست یافتن م التمهمه مانند سفرع بوذ کی از بلک خرما کنند ن النهنهه باز داشتن و الفوهه بند
کاه آب وسر کوی وبعضی کویند کی کنار جوی فوهة الطریق سر راه الوهوهه پاره پاره کردن اسب تن
خویش را ی الفیهه زن شکم خواره الخماسی المسبه بی خرد المعوه زنان المفوه مرد توانا
بسخن کفتن ومنه المشابهه چیزی مانند شذه ج المواجهه بایکدیکر برابر شذن د المبادهه ناکاه
کرفتن وچیزی ناکاه بکردن ر البرهرهه زنی کی پوست اندامش تنک بوذ ف المسافهه باکسی تنک
خردی کردن المشافهه رو باروی کفتن ک المشاکهه بچیزی مانند شذن ونزدیک شذن المفاکهه

باكسي بازي كردن ل المباهلة باكسي ابلهي نمودن ن المسانهة جيزي بسال فرا دادن وآنك خرما بن سالي
بار دهد وسالي نه وكسي را بسال مزد كرفتن الكني وغيرها نحاب أمرة ابو بحث سبيد بنت الشفه
نحن رجل فة مرد كراه نحن قوم سمة كروهي سركشته نوع دوم البة مردمان كران آواز ومنه
الجهة كروهي كي درخوه بها سؤال كنند الرباعي الاوجة رويها اللهلة جايكاه كوراب الخماسي
التشبة مانندكي كردن التشابة بهم مانيدن التنبة بيدار شدن ت التاتة كردن كشي كردن
التعتة باكين خوردن وبوشيدن وكم خرد شدن التمتة دربي كاري شدن ج التجهجة دور راندن
التوجة روي فرا كردن وبتصا حاجت شدن د التدهدة دركرديدن التمدة خوذرا ستوده
خواستن ز التنزة دور شدن ف التسفة ناداني وبي خردي كرده وميل كردن باذ بدر درختان
ق التفقة فقه آموختن ك التشاكة بهم مانيدن التفاكة بازي وخوش منشي كردن التفكة شكفتي
نموذن وبرخورداري كرفتن وميوه خوردن ودل خوش كرده وبشيماني نمودن ل التالة عبادت كردن
التبلة كم شدن راجستن التستة آبي كي بر مردم بسيار جمع شود وسال زده شدن وازحال بكشتن
التنهنة بازايستاذن و التاوة آوخ كردن التطوة سخن كفتن التلوة درخشيذن كوراب نوع سيم
الجهة سوي الثلاثي الشرة شكم خواره الفرة خوش منش ز العزة مردي باز نان نيامبزد
النزة خوش خوو پارسا ف السفة بي خرذ ك الفكة مرد باك تن ومرد خوش منش الرباعي
الشانة آنك مردم را بجشم زند ب النابة مرد بلند نام ر الفارة استاذ بجيزي ومرد خوش منش
ومرد سرود كوي واسب زيرك دررفتن الكارة دشوار دارنده ض العاضة جادو ومار كي جون بكزد
دروقت بكشد ف التافة اندك وكوتاه وناكس وخوار الرافة عيش فراخ النافة اندك و
مانده شده الوافة خادم خانه جليبا ق الناقة از بيماري بر شده ك الفاكة مرد خوش منش ل
الوالة درمانده م العامة مرد كم راه دركار خويش ي شاية البصر مرد تيز بين الفتية مرد كم
خواره ومنه الفارهة زن استاذ بجيزي وزن سرود كوي ض العاضهة زن جادو ف
المرفهة زميني كي نباتش زود رويد ك الفاكهة ميوه ل الالهة خدايان الوالهة زن درمانده
ي المتيهة جاه بسيار آب الخماسي المشتبهة مانند كننده وكارهاي مشكل ت التهاتة نادرست
ر الفوارة زنان استاذ بجيزها وزناني سرود كوي ض العواضة زنان جادو ك الفواكة ميوها ل

اللهالة جايكاههاي كوراب وجمع اللهلة م المهامة بيابانهاي بي آب ن النهاية جامهاي تنك ي
الجلاية بقيتهاي سنك كي بجاي مانده باشد العضاية دروغها وبهتان الكراية تحتهاي در رزم الكني وغيرها
بنير غضة اشتري كي درخت خار خورد رجل منقة مرد سست بدل رجل عمة مرد كم راه دركار خويش
نوع جهارم الباه مجامعت الجاه پايكاه مردم وآب روي القاه مثله وزان بورداري ومنه
العاهة آفت الماهة جاه بسيار آب الرباعي الجباه بيشانيها الستاه كونها ج تجاه برابر وجاه
مثله د الرداه كوهاي آب در سنك ض العضاه درختان خار آور ودرختهاي ديكران برخو بستن ف السفاه
بي خردي الشفاه لبها ك الشكاه بجيزي مانند شدن ل الله خداي سزاي پرستش الاله مثله لله
خدايي را ن التناه جايكاههاي كي درو باران برشد ه المهاه اندك وحقير وخوبي وتازكي المهاه مثله
يافتن ي الشباه كوسفندان المباه آبها ومنه النبهاهة بزركوار شدن ج الوجاهة روي
شناس شذن د البداهة سخن ناانديشيده البداهة نخستين ديوه اسب واشتر ر الفراهة زيرك
واستاذ شدن ونيكو شدن ستور الكراهة عوه دشوار داشتن ع الاعاهة مال كسي را آفت رسيدن ف
الرفاهة فراخ عيش شدن السفاهة عو نادان شدن وكم خرد شدن عو وبذ زبان شدن عو ق القتاهة
عو درياهن و فقيه شذن ك الفكاهة عو خوش منش شدن وبازي كردن عو ل الالاهة پرستش و
آنتاب البلاهة كم خردي م الاماهة باب زدن جاه وآب دادن آهن وژاله بر زمين افتاده ه
الفهاهة عو عاجز كشتن از سخن الخماسي الاشباه مانندكان وهمتايان الاشباه مانند شذن
الانباه بيدا كردن الايباه بيداذ كردن ودانستن الشباه برنج كوت الاستاه كونها ج الاجاه
خداوند جاه كردن د الدهداه اشتر كوجك ر الاكراه بستم بكاري داشتن ف الارفاه خوذرا بروغن
بسيار جرب كردن ق الانقاه از بيماري بر شذن ك الافكاه سنبر شذن شير اشتر الكفكاه
مرد سست ه الانهاه فراموش كردانيذن وكند زبان كردانيذن الغزماه مردي كي بازنان نيامبزد
و الاعواه بزركواري وبيابان الاعواه مال كسي را آفت رسيدن الافواه دهنها وسرهاي راه الامواه
آبها الاواه آوخ كننده وبدعا ومومن وبخشاينده ومهربان الوضواه بانك خروشتي ي الاياه اورا ومنه
النواهة زن نوحه كر السداسي الاشتباه بوشيده شذن كار الانتباه بيدار شذن ت الاتتاه
بناكي آتش افروختن ج الاتجاه روي فرا كرده شذن س السهنساه آخر عمر جين ل الاتلاه شيفته شذه

وبناه باکسی داذن ن الاکتناه بغایت جیزی رسیذن السباعی الاستیداه فراهم آمذن و روان کرذن
اشتران و مقهور شذن خصم و سبک کردانیذن ر الاستکراء بستم برکاری داشتن ز الاستنزاه بدوری
وصف کردن ق الاستیقاه فرمان بجای آوردن ك الاستنکاه هنه کرده خواستن و دهان کسی بوی کردن
الکنی وغیرها عیش راه عیش آرمیذن زینة الله قبیلة بوذ ازعرب سبحان الله باکی ودوری از عیب
خذا دانستن عمرك الله سوکند با قرار داذن تو ببقای خذای وحیشکی او العیاذ بالله بناه بخذای کرفتن
معاذ الله باز داشت خواهم بخذای تعالی معاذ وجه الله مثله حاش لله دور دار اذ خذای حیاه الله وبیاه
خذایش شاذ وخندان داراذ و بر نیکویی شاة متماة کوسفندی کی شیرش زود تباه کردذ نوع بنجم
الشوه مردمان زشت یکی و آنانک مردما نرا بجشم رسانند الفوه دهن و مردمان فراخ دهن اللوه تابش
کوراب ومنه البوهة مردم بی خیر نیازمند و بعضی کوینذ کی مردم کم خرذ و جغذ بزرک البوهة
خاکی کی باذ بر آکنذ القوهة شیر ترش اللوهة تابش کوراب الموهة تابش آب در دردی ذن
الهوهة مرد بذ دل سست الرباعی الاجوه مثل الوجوه الوجوه رویها و محتشمان و اولهای روز
و اندازهای همه جیز د الکدوه خراشیذن ط المطوه رفتن ق الوقوه بانک داشتن سکّ از بیم
م العموه سرکشته شذن القموه سر برداشتن اشتر بوقت آب خوردن ومنه الفروهة فراخی
عیش مطوهة جایکاهی بوذ الخماسی المعتوه بیهوش و دل شذه المنفوه سست بذ دل ومنه
المامهوهة میش اوله بر آورده رجل معوه مردی در اشتران آفت رسیده نوع ششم
آید بیاد و بیغزای التیه بیابانی کی درو روند در مانند شوذ و بزرکواری الرباعی الشبیه مانند
النبیه مرد بزرکوار و نامدار ج الوجیه روی شناس و خداوند جاه و کره یا اسبی کی دستهایش از
زمین فاذر بوده آید د الندیه بریان تمام ناپخته ز النزیه نیکوکار و خوش خو و پارسا ف السفیه
کم خرذ و نادان و بد زبان ق الفقیه دریابنده النقیه مثله ل الجلیه بقیت سنک کی بجایکاهی مانده
باشد الملیه بی جاشنی الفهیه عاجز از سخن ومنه الوجیهة مهره بوذ درخشان د البدیهة
سخن نا اندیشیذه ر الکریهة سختی در رزم ض العضیهة دروغ و بهتان ل الالیهة آفتاب الامیهة
آبله کوسفند الخماسی التجبیه برنشستن دو کس بر یکی بر پشت یار خویش التشبیه مانند کردن
التنبیه بیذار کردانیذن و دلالت کردن بر جیزی کی از آن غافل باشند ج التوجیه روی باز کردانیذ
کی

وکسی بنزدیک کسی فرستاذن و زیر خیار و خرنج کنج کردن و و برادر انجا نهاذن ر التکویة دشوار کردانیذن
ز التنزیه دور کردانیذن و بدوری وصف کردن ف الترفیه آسان کردانیذن کار بر کسی التسفیه نادان
و کم خرذ خواندن کسیرا ق التفقیه زیرک کردانیذن ل التذلیه بی خرذ کردن التولیه شیفته کردانیذن
و التاویه آوخ کردن التنویه سرکشته کردن التشویه زشت خو کردن و مردم را بچشم زذن التعویه
فرود آمذن بآخر شب التفویه زبان آور کردن التکوبة بواکنج کردن کار را بر مردم التمویه آب دار کردن
و بیاراستن و بوشانیذه کردن و آهن و جز و را زر اندوذ کرده التنویه بلند نام کردانیذن و بیذا کردن
ی التاییه ببانک خواندن التتیه سرکشته کردن السداسی المعاتیه مردمان بیهوش و دل شذه
ف المنافیه مردمان سست بذ دل ه العزاهیه مردانی کی بازنان نیامیزند و الاتاویه بزرکواریها
الکنی وغیرها رجل نزیه الخلق مردی کی خویش از طمعهای فرومایه دور باشند مکان نزیه
جایکاه تهی رجل معیه مردی کی آفت در تن او رسیذه باشذ ثوب سفیه جامه بذ بافته ذو الکریهة
شمشیر سخت بران نوع هفتم الابه شناختن جایکاه جیزی الجبه بر پیشانی زذن و کسی را
بد رستی از کاری باز داشتن النبه بیذار شذن الوبه مثله و دانستن ت الستة بر کون زذن
ج النجه در جای شذن بکراهیت الوجه روی و محتشم و اول روز و اندازه جیزی و برابر هم
جیزی کل شیء هالك الا وجهه همه جیزی نیست شوذ مکر ذات باری تعالی د البذه ناکاه آمذن الشده
سرکشته شذن الکذه کار کردن و خراشیذن و کوفتن بسنک المذه ستوذن النذه بسر باز زذن
و از کاری باز داشتن ذ الرذه باز داشتن ر الکره دشواری بجیزی و آنج از و کراهیت دارند ض
العضه بذ کفتن و جادوی کردن ف الرفه باب آمذن اشتر ق الاقه فرمان برداری النقه
دریافتن و از بیماری به شذن ك النکه هنه کردن بکذ جز و بکزار الجله ریک از جای فراز کرده
م الامه آبله و اقرار کردن و نیست کردن و فراموش کردن و الروه آشفتن آب بر روی
زمین الشوه زشت شذن العوه آفت رسیذن الفوه سخن کفتن اللوه درخشیذن کوراب الموه
بسیار آب شذه جاه النوه بزرکوار شذن و سر برداشتن اشتر و بلند شذه نبات ی التیه سرکشته
شذن و تکبر کردن الکیه در برده شذن المیه بسیار آب شذه جاه ومنه الجبهة بیشانی
و مهتر و کروه مردم و اسب دخوادی و ستاره از منازل ماه د الدهة کو آب در کوه و زمین بشته کی درو

بسيار سنكين. النَّدْحَةُ هزار دينار. وده هزار درم سيم وصد اشتر. وبيست هزار كوسفند. وبسياري خواسته
ر البَرْهَةُ پاره از روزكار ك النَّكْهَةُ بوي دهان. وبعضي كويند كي بوي تن ط الجَلْهَةُ كناره رود با ج
المُوَيْهَةُ آبك نوع هشتم الجُبْنَةُ مردمان فراخ پيشاني ت السُّتْنَةُ مردمان بزرك كون ر القُرْهَةُ
اُستاذان بچيزي. وچارپايان زيرك در رفتن القُرْهَةُ مردمان چركن تن الكُرْهَةُ دشواري. وسختي ورنج. ولنج
ازوكراهيت دارند المُرْهُ جمع الأمره الوَرْهَةُ مردمان كم خرد ف الشُّفْهَةُ مردان ستبر لب اللُّفْهَةُ مرداني
كي بسخن درمانند ق المُقْهَةُ سپيذ كبوذ فام ل البُلْهَةُ مردان كم خرد. وزيركان دركار آخرت الجُلْهَةُ مردمان دغ
م الكُمْهَةُ نابينايان مادرزاد ن السُّنْهَةُ ديرينه كان الكُنْهَةُ پايان كار. وهنكام كار ومنه الشُّبْهَةُ معروف
ر البُرْهَةُ پاره از روزكار الفُرْهَةُ اُستاذ بچيزي. ومرد سرود كوي. وچارپاي زيرك در رفتن المُرْهَةُ كو
كي در وآب باران جمع شود ز النُّزْهَةُ ٤ خرم شدن. وتازه شدن زمين بنبات ح جَبْأَةُ فُجَّةُ خركاه
بي پوشش نوع نهم الشُّبْهَةُ همتا. ومانند ز العِزْهَةُ مردي بازنان ناآميزذ ف الرَّفْهَةُ آب دادن اشتر
هر روزي ق الفِقْهَةُ ٤ دريافتن ومنه الوِجْهَةُ قبله. وهر سوكي روي برابر وي كنند د
المِدْهَةُ ستايش. وستودن. سپري شد كتاب هي از قانون ادب بحمد الله تعالي ومنه وكرمه

كتاب واو از قانون ادب نوع اول

آوْ يا الزَّوْ انذاه لَوْ اكر الثلاثي البَوّ پوست اشتر بچه كي بركاه آكنده بود التَّوْ يكانه
واستنجا بسنك. وتوي رسن الجَوّ ميان آسمان وزمين. وكبوترخانكي الدَّوّ بيابان ومنه الذَّوَّةُ
ديد بيرامن نهر الضَّوَّةُ آوازهاي مردم العَوَّةُ بانك الكَوَّةُ روزن ح الغَذْرَوَّةُ پاره از كوشت
نوع دوم الحُوُّ جمع الأحوي اللُّوُّ مردان سخت خصومت ومنه النَّوَّةُ ركوبي كي بدو ديك
پاك كنند النُّوَّةُ ركوبي كي زير مشك شير نهند الجُوَّةُ كوي كي بتيت آب روذ درو بماند. وپاره كي بر
مشك آب دوخته باشد الحُوَّةُ سياه فامي لب الصُّوَّةُ باذ مخالف. وزمين بلند. ونشان راه از سنك دد
بيابان العُوَّةُ كون الفُوَّةُ روغناس القُوَّةُ نيرو. وتوي رسن. ونيرومند شدن ٤ الهُوَّةُ زمين
كو ژرف الرباعي الخَبْوُ ٢ آتش فرومردن الصَّبْوُ ٢ ميل كردن دل بكسي الضَّبْوُ ٢ وادوسيند
بزمين الطَّبْوُ ٢ خواندن النَّبْوُ ٢ باز پس جستن. وبجايي قرار ناكرفتن ٢ الهَبْوُ ٢ كرد برخاستن. و
آتش فرومردن ث العَثْوُ ٢ از حد دركذشتن. وبغايت پيري رسيدن ٢ ث الجُثُوُّ ٢ بزانو نشستن

العُثُوُّ مردان بسيار موي. وكفتاران نر بسيار موي. وفساد كردن ٢ ج الدُّجُوُّ ٢ تاريك شدن السُّجُوُّ ٢
آرميذن شب ودريا. وآرميذن پلك چشم ٢ خ الجَخْوُ مردان سست پوست اللُّخُوُّ جمع الألخي د البُدُوُّ پديد
آمدن العَدُوُّ دشمن العُدُوُّ پياذه كردن الغُدُوُّ بامداذ كاه. وبامداذ كردن ٢ وبامداذ رفتن ٢ ذ الخَذْوُ
مردان سست كوش ر القُرُوُّ مردان بزرك پشت. وشهرها كشتن ٢ ز البُزُوُّ آنانك پشت در سينه
دارند وسينه بدر آمده س الأسُوُّ دارو يختكي الحُسُوُّ حرين الرُّسُوُّ ٢ استوار شدن. وسخت ايستاذن
العَسْوُ ٢ سخت شدن چيزي. ودرشت شدن دست از كار الغَسْوُ ٢ تاريك شدن شب ش العُشُوُّ مردان
شب كور. وشب كور شدن ٢. ونزديكي شدن باوميد نيكويي ٢. ونزد آتش شدن بسوي بردن ٢. وازكسي روي
بكردانيدن ٢ الغُشُوُّ اسبان سپيد سر الفُشُوُّ ٢ آشكارا شدن چيزي المَشُوُّ دارو كي شكم براند ص
الشُّصُوُّ ٢ خيره ماندن چشم القُصُوُّ ٢ دور شدن النَّصْوُ ٢ موي پيشاني كرفتن ض النُّضُوُّ ٢ زايل شدن
خضاب ط السَّطْوُ ٢ فرو كرفتن بزور ع القُعُوُّ مردان كوتاه بيني. وكرد آمدن اشتر با ماده غ
الرُّغُوُّ اشتري كي بانك بسيار دارد الشُّغُوُّ آنانك دندانها ناهموار دارند الصُّغُوُّ ٢ ميل كردن ف
الدُّفُوُّ جمع الأدفى السُّفُوُّ ٢ زود پريدن مرغ. وآنانك موي پيشاني اندك دارند الشُّفُوُّ مرداني كي لبها
بهم نيارند الضُّفُوُّ ٢ بسيار شدن. وتمام شدن. ودراز شده دنبال اسب الطُّفُوُّ ٢ چيزي بر سر آب آمدن
العَفْوُ پوشنده كناه. العُفُوُّ بسيار شدن ٢ العُفُوُّ چيزي بر سر آب آمدن القُفُوُّ ٢ از پي فرا شدن
ل الأُلُوُّ تقصير كردن. وتوانستن التُّلُوُّ مثل القُفُوِّ التُّلُوُّ ٢ مخذول كردن الجُلُوُّ آنانك موي بر
پيش سر ندارند الخُلُوُّ ٢ خالي شدن. وكذشتن ٢ السُّلُوُّ ٢ زايل شدن اندوه وعشق العُلُوُّ ٢ بلند شدن
وبزركوار شدن ٢ وبر بالاي چيزي شدن ٢. وغالب شدن ٢ الغُلُوُّ ٢ از حد دركذشتن. وبرداشتن چيزي
ودور انداختن ٢ الفَلُوُّ اسب كره م السُّمُوُّ ٢ بلند شدن الطُّمُوُّ ٢ مثله ٢ وافزودن آب دريا ورود
اللُّمُوُّ مردان سياه فام لب ن الحُنُوُّ ٢ مهرباني كردن. وخم داذن ٢ ودبكشن آمدن كاو وكوسفند ٢ الدُّنُوُّ ٢
نزديك آمدن الرُّنُوُّ ٢ پيوسته نكرستن السُّنُوُّ ٢ آب كشيدن باشتر العُنُوُّ ٢ فروتني نمودن. واسير كشتن ٢
القُنُوُّ آنانك بيني بلند دارند هـ اللُّهُوُّ مرد بازي كر ومنه الأُبُوَّةُ پدري النُّبُوَّةُ پيغامبري
الفُتُوَّةُ جواني. وجوانمردي الأُخُوَّةُ برادري الرُّخُوَّةُ سستي الغُدُوَّةُ بامداذ النُّدُوَّةُ نم كرفتكي
المُرُوَّةُ مردي الأُلُوَّةُ عود الأُمُوَّةُ كنيزكي السُّمُوَّةُ بلندي البُنُوَّةُ پسري النُّهُوَّةُ خامي ب

الرَّعْبُوَةُ زن سپید تمام بالا ث العَنْثُوَةُ موی نار ح المَسْحُوَةُ زمین به بیل کرده التَّنْدُوَةُ بن
بستان ذ الحُنْذُوَةُ میان کردن ص العُنْصُوَةُ موی پراکنده بیرامن سر ظ الشُّنْظُوَةُ کناره سر کوه
ق التَّرْقُوَةُ چنبر گردن الحَرْقُوَةُ بالای ملازه العَرْقُوَةُ چوب سر دلو ن القَرْنُوَةُ نباتی بود که
بدو پوست را دباغت کنند هـ الصَّنْهُوَةُ جای زیر از بخت اسب الخماسی المَرْجُوُّ کوسفند خصی کرده
ش المَحْشُوُّ کلنبه و قبا ص المَقْصُوُّ اشتر بریده گوش ف المَرْفُوُّ آدمیزاد و جامه رفو کرده ق
المَلْقُوُّ آنک بروی لقوه دارد ک المَرْكُوُّ حوض بزرگ ل المَسْلُوُّ روغن گداخته المَقْلُوُّ چیزی بریان
کرده ومنه الأُنْجُوَةُ آنچ بدو محتاج باشند الجَبْرُوَةُ بزرگواری المَحْشُوَةُ جُبّه پنبه آگنده
الأُلْهُوَةُ آنچ بدو لهو کنند د التَّمْخْدُوَةُ قوازیر سر س القَلَنْسُوَةُ کلاه م رَجُلٌ مَنْزُوٌّ مرد حریص
شده بر چیزی أَرْضٌ مَبْرُوَةٌ زمینی که در وی کرم بسیار بود نوع سیم بدانک نوع سیم در کلام
عربیت بحرف واو موجود نباید نوع چهارم الجَبَاوَةُ غلاف دیگ ب الجَبَاوَةُ آب جمع آمده
در چاه الغَبَاوَةُ عه درنایافتن و کم خرد شدن عه النَّبَاوَةُ عه بلند شدن ث الأَثَاوَةُ خراج که
پیش از مسلمانی پادشا ستدی و رشوت دادن ج الجَحَاوَةُ پی پای اسب و اشتر النَّجَاوَةُ فراخی خ الرَّخَاوَةُ
سستی السَّخَاوَةُ عه بخی شدن د الإِدَاوَةُ مشک بزرک آب البَدَاوَةُ آرمیدن در بادیه العَدَاوَةُ دشمنی و
دوری الكَدَاوَةُ آنچ بر بر دیگ بماند از خردی النَّدَاوَةُ نم گرفتگی ر الحَرَاوَةُ تیزی که در دهن از تیزی خورش
الضَّرَاوَةُ عه خو بکردن و حریص شدن عه الطَّرَاوَةُ تازکی و تازه شدن عه الغَرَاوَةُ دشمنی کردن الهِرَاوَةُ
چوب دستی و نام اسبی بود س القَسَاوَةُ عه سخت دل شدن ش الغِشَاوَةُ پوشش و پوشیدگی چشم
ض النُّضَاوَةُ بقیت حنی غ الرُّغَاوَةُ کف شیر ف الحَفَاوَةُ عه مهربانی کردن و از حال کسی نیکو پرسیدن
الطُّفَاوَةُ حلقه آفتاب و چیزی از فصل بهار طُفَاوَةُ قبیله بود الغِفَاوَةُ سر سر دیگ الغُفَاوَةُ چیزی
کی کودکان به هدیه دهند از طعام القَفَاوَةُ نواله از بهر کسی ق الشَّقَاوَةُ بدبختی و بدبخت شدن عه
النَّقَاوَةُ عه پاک شدن النُّقَاوَةُ بهترین آنچ گزیده باشند ل اللُّلاَوَةُ بقیت حاجت التِّلاَوَةُ خواندن
الحَلاَوَةُ شیرینی و شیرین شدن عه الطَّلاَوَةُ زیبایی و روشنی العَلاَوَةُ آن سو که از او بادیه جهد
العِلاَوَةُ سرباری و سر و گردن مردم و بالای دیوار المَلاَوَةُ هنگامی م السَّمَاوَةُ آسمانه و بالای همه چیزی
و بیابانی که میان شام و شام بود و ابن بود در بادیه ع ابْنُ خَلاَوَةَ بی پناه نوع پنجم ذو خداوند هواد
الثلاث

الثلاثی الو خداوندان ومنه الأَلُوَةُ عود فُلُوَّةٌ جایگاهی بود نوع ششم بدانک نوع ششم
در کلام عربیت هم موجود نباید نوع هفتم البَأْوُ ٢ فخر کردن الذَّأْوُ ٢ فریفتن الذَّأْوُ ٢ راندن
الشَّأْوُ همت و غمگین کردن ٢ و پدید کردن ٢ الشَّأْوُ آنچ از چاه بر آرند چون پاک کنند و از پیش شدن ٢ الفَأْوُ
میان دو کوه و شکافتن ٢ ب الأَبْوُ ٢ خوردنی دادن الحَبْوُ ٢ خزیدن کودک خرد الرَّبْوُ ٢ افزون شدن
و بالا گرفتن ٢ و دم بر افتادن ٢ الصَّبْوُ ٢ باد صبا جستن الضَّبْوُ ٢ بریان کردن الطَّبْوُ ٢ خواندن الكَبْوُ ٢
بسر در آمدن چارپای و آتش از آتش زنه بیرون نامدن ٢ النَّبْوُ ٢ باز پس جستن و بجای قرار نا گرفتن ٢
الهَبْوُ ٢ گرد برخاستن و آتش فرو مردن ٢ ت الأَتْوُ بخشش و آمدن ٢ البَتْوُ ٢ درنگ کردن بجایگاه
الحَتْوُ ٢ دویدن الرَّتْوُ ٢ محکم کردن و سست کردن ٢ و کشیدن دلو بدارا ٢ الشَّتْوُ ٢ زمستان بجایی ایستادن
در روزگار قحط شدن ٢ القَتْوُ ٢ پادشا را خدمت کردن الكَتْوُ ٢ گام نزدیک نهادن ث الحَثْوُ ٢ خاک پاشیدن
و عطای اندک دادن ٢ العَثْوُ ٢ فساد کردن الغَثْوُ ٢ خاشاک آوردن رود النَّثْوُ ٢ پیدا کردن ج الجَجْوُ ٢
بجای کردن الدَّجْوُ تاریکی الشَّجْوُ ٢ اندوهگن شدن النَّجْوُ ٢ بوقت شیر دادن کودک را النَّجْوُ سرگین
مردم و سرگین جلد دکان و ابر باران و سرگین افکندن مردم ٢ و پوست از گوسفند باز کردن ٢ الفَجْوُ ٢ مجاکردن
ح الدَّحْوُ ٢ باز گسترانیدن السَّحْوُ ٢ بند نامه بستن و به بیل گل از زمین فرا کردن ٢ الشَّحْوُ ٢ دهان باز کردن
و دهان باز شدن ٢ الصَّحْوُ روز بی ابر و رفتن سرما و از مستی هشیار شدن ٢ الضَّحْوُ ٢ پیدا شدن ٢ الطَّحْوُ ٢
باز گستردن اللَّحْوُ ٢ پوست از چوب باز کردن المَحْوُ ٢ بستردن و جایگاهی بود النَّحْوُ سوی و راه و قصد کردن
٢ و آسنک کردن کو بنده بدرست گفتن کلام عرب خ البَخْوُ خرمای تازه دون الجَخْوُ ٢ سست شدن و پوست تن
السَّخْوُ ٢ آتش از دیگدان بیرون کردن د الأَدْوُ ٢ فریفتن البَدْوُ بادیه و پیدا و به بیابان شدن ٢
الجَدْوُ ٢ چیزی از کسی خواستن الحَدْوُ ٢ راندن اشتر الزَّدْوُ ٢ سر پیش افکندن در رفتار السَّدْوُ مثله
و بگوز بازی کردن ٢ الشَّدْوُ ٢ سرود گفتن و چیزی از علم فرا گرفتن ٢ العَدْوُ ٢ دویدن ٢ و بگردانیدن
٢ و از چیزی بگذشتن ٢ و بیداد کردن ٢ الغَدْوُ ٢ بوی خوش آمدن از گوشت ٢ النَّدْوُ ٢ گرد کردن و بانجمن رفتن
٢ الهَدْوُ پاره از شب ذ الحَذْوُ ٢ از جانبی او فتادن و نعلین برابر برابر کردن ٢ الخَذْوُ ٢ سست شده
الهَذْوُ ٢ بیهوده گفتن ر الأَرْوُ ٢ بسیار گردانیدن الجَرْوُ سگ بچه و خیار باذرنگ خرد الذَّرْوُ ٢ باد بر افشاندن
و بشتاب رفتن ٢ و دندان بیوفتادن ٢ و وعده کردن بندی ٢ السَّرْوُ درخت سرو و سخا در مردمندی و افراز و نشیب

ميان زمين نرم ودامن كوه • وكوبجه قبيله از حمير • وجامه از كسي باز كردن ٢ واندوه از كسي باز بردن • وبزركوار شدن ٢
الضرو ٢ فرو كرفتن خون از خستكي العرو ٢ بكسي فرو آمدن الغرو شكفت وسريشم بر چيزي زدن ٢ النرو
بوستين القرو ناوه كلك وحوض دراز وپياله بزرك ومعج بوبك طريق بود • وآنچ سك بدو آب خورد • وآهنك
كردن ٢ وبشهرها كشتن ٢ الكرو ٢ دست راست داشتن اسب بوقت دويدن • وكوي زدن ٢ وزمين كندن ٢ المرو
سنكهاي سپيد نابدار • وكونه از سپرمهاي باديه الهرو ٢ بچوب دستي بزدن ز البزو مانند • ومقهور كردن ٢
الحزو ٢ نمودن سراب شخصها را الخزو ٢ ستم كردن العزو ٢ بكسي باز خواندن الغزو ٢ بجنك كسي شدن
وآهنك كردن ٢ المزو ٢ تكبر كردن النزو ٢ از زمين بر جستن • وبكشن آمدن دد • وجزو س الاسو ٢
دارو كردن خستكي الحسو ٢ آشاميدن الرسو ٢ صلح كردن ميان كروه الغسو ٢ نرم باز كردن مردم
ش الجشو كمان سبك • وبعضي كويند كي كمان ستبر الحشو اشتر كوچك • وآكين بالش وجزو • وآكندن
٢ الوشو ٢ رشوت دادن العشو ٢ بنزديك كسي شدن باميد نيكويي • ونزديك آتش شدن بسوي
بردن ٢ وآهنك كردن بشب ٢ وباز كشتن القشو ٢ پوست باز كندن المشو داروي كي شكم براند
ص الحصو ٢ باز داشتن العصو ٢ بچوب دستي بزدن القصو ٢ كناره كوش اشتر بريدن ض
الحضو ٢ آتش بشوريدن النضو ٢ جامه بركشيدن • وبركشيدن شمشير ٢ ومسافت بريدن ٢
وپيشي كرفتن ستور برديكران ط الخطو ٢ كام نهادن الرطو ٢ جماع كردن السطو ٢ كرفتن بزور
وحمله بردن ٢ العطو ٢ فرا كرفتن القطو ٢ كام نزديك نهادن المطو ٢ نيك راندن ستور در سفر النطو
٢ دوري ظ الشظو ٢ چوب شكستن بقصد ع البغو ٢ جنايت كردن الجغو كل بخت الرغو ٢ از شتي
باز كشتن • وايستادن الشغو موم الصغو مرغاني باشند القغو زبردان • وسولاخ كلبدان وآن
چوبي كي بكره برو كردد • وبعضي كويند كي مانند بكره بود اللغو بذخو وحريص وطفيلي طعام • وسكان وكوكان
حريص المغو خرماي تازه بلخ آمدن النغو شكاف لب اشتر غ الصغو ٢ ميل كردن الضغو آواز بيچاره
وستم رسيده النغو شكوفه حنا • وبشكوفه آمدن درخت ٢ اللغو سخن بيهده • وچيزي افتاده • وسخن
ناسم وحرام كفتن ف الحفو ٢ باز داشتن از همه نيكي الخفو ٢ سست درخشيدن برق الدفو ٢ كشتن
الرفو ٢ آرام دادن السفو ٢ زود رفتن • وزود بريدن مرغ ٢ الصفو ٢ خالص وصافي شدن ٢ الضفو ٢
فراخ شدن الطفو ٢ برسر آب آمدن چيزي العفو خالص چيزي • وحلال خواسته • وجايي كي بپاي بسپرده باشد

عفو المال فزوني خواسته از هزينه • وكناه كسي در كذاشتن ٢ وبنزد كسي شدن باميد نيكي • ونابديد كردن نشان
٢ وبسيار شدن ٢ وبسيار كردانيدن ٢ الغفو ٢ چيزي بر سر آب آمدن القفو ٢ از پي فرا شدن • وسنك انداختن
٢ القفو كرسنكي • وبرشدن بشم ومانند آن در رسوا ٢ ودويدن اشتر مرغ ٢ ومايل شدن دل بچيزي ق الحقو
منديل ميان • وتهيكاه • وجايكاه پر از تير حقو عنيزة نام جايكاهي بود الرقو خاكي كي بالاي رود باد جمع بود
الزقو ٢ بانك كردن خروس المقو ٢ بماليدن روبينه • ودندان روشن كردن النقو ٢ مغز از استخوان بردن كردن
ك الشكو مشك كوچك آب • وكله كردن ٢ المكو جاي روباه وخركوش • وسولاخ مار ل الالو ٢ تقصير كردن •
وتوانستن الجلو ٢ از خان ومان بيرون شدن الحلو ٢ چيزي دادن برسم مكافات الدلو دول • وسختي زمانه
وداغ اشتر • وبرج آسمان • وكونه از دفتن • ودول از چاه بر كشيدن ٢ علو زبر الغلو ٢ تير برتاب كردن
ونيك شدن جارپاي ٢ الفلو ٢ بچه از شير باز كردن القلو ٢ دو دله بازيدن • وكندم بر تابه بريان كردن وما
وبزور راندن ٢ م الحمو كرمي آفتاب اللمو ٢ چيزي را بتمامي ستدن ن الحنو كونه از سپرمهاي باديه
ودوتا كردن ٢ وباز كردانيدن ٢ العنو ٢ فروتني نمودن • واسير كشتن ٢ القنو ٢ نكاه داشتن كوسفند
از بهر سود • وبلند بيني شدن ٢ هـ البهو خانه بيشين • وجايكاه نركاو • وخوابكاه كودك كي ميان دو سرين
دايه بود • ودرون شكم مردم وجزو الدهو ٢ كسي را بلايي سخت رسانيدن • وكاري سخت كردن ٢ وخيو كردن
الرهو درياي آرميده • وسيل آب اندك • وچاه فراخ • وجاي آب در كوچه • وكشادكي ميان دو كوها داشتن
وفراخي فرج زن • ومرغي بود مانند كلنك • وزمين فروده • وبعضي كويند كي زمين بلند • وآرميده ٢ الزهو
نادرست ودروغ • ومنظر نيكو • وبزركواري وعجب • وبام روز • وسرخ شدن غوره خرما ٢ وكبر نمودن ٢
السهو ٢ غافل شدن آرميدن ٢ الطهو ٢ پراكندن اشتر بشب • وبختن كوشت ٢ اللهو مجامعت • وزن
وفرزند • وآنچ مردم بدو مشغول شود • وبي نيازي • وكوه ست برهم زدن از خرچي ٢ وبازي كردن ٢ المهو
شير بسيار آب • وشمشير تنك ومنه بزيادة الهاء الربوة زمين بشته • وشهر دمشق الشبوة
كژدم خرد • وكنيزك زشت كوي ونابكار الصبوة ٢ ميل كردن دل بكسي الكبوة كناه اللبوة ماده شير النبوة
بلند شدن ٢ وباز بس جستن ٢ الهبوة باذ كرد انكيز • وكرد درمكاه ث الرثوة پايكاه مردم • واندازه
راه الشتوة زمستان ث الجثوة توده سنك برهم نهاده • وچيزي كرد كرده • وزمين بلند الحثوة توده خاك
الكثوة كفك وشير ومانند آن ج الجحوة ديدن چشم النجوة خرما بي نوبد بدبه الفجوة راه فراخ • وفراخي در ميان
دو كوه

وميان سراي • وجايكاهي كي آفتاب بذو نرسد النجوة زمين بلند • وپاره ابر بارنده ح النحوة سرجاه •
وكام فراخ نهاذن اسب الضحوة چاشتكاه • فراخ محوة باذ شمال خ الطخوة ابر تنك النخوة بزركي و
كردن كشي د الندوة جاي سخن كفتن • وانجمن • وچراكاه آب داذه • وآب بوذ در بعضي از شعر عرب ذ
حذوة برابر ر الثروة مال بسيار • وعدد بسيار الحروة تيزي دهن از تيزي خورش • وطعام ركلو
كرفتن عه العروة ماذه شير الفروة پوستين • وپوست سر • وتوده از شبان • وتوانكري • وفراخ دستي
وميه نبات جمع آمده خشك القروة آنچ سك در وآب خورد المروة سنك سپيذ تابنده • وسنك آتش زنه كي
سپيذ بوذ • وكوهي بوذ بمكه ز الغزوة غزا كردن س الحسوة يكبار الرسوة دستينه • ومهره بوذ القسوة
سخت دل • وسخت دل شذن ٢ ش العشوة قريب العشوة بوي دان از پوست حزما النشوة مستي • وبوي
خوش • وبوي يافتن عه ط الخطوة يكام • وكام زدن ٢ السطوة ٢ خوار كردن • وشكستن كسي را ظ
الحظوة تير ناوكي • وشاخ باريك كي در بن درخت رسته بوذ ع الجعوة باده بشكل الدعوة مهماني • و يكبار
خواندن ٢ الصعوة مرغي بوذ الضعوة ني قلم اللعوة كرك وسك حريص • وسياهي بر اطراف سر پستان لغوة
كوهي از عرب المغوة خرما بخشك غ البغوة خرمايي كي تمام خشك نبوذ الدغوة خوي بذ الرغوة كف شير
ف الحفوة عه پاي برهنه شذه الصفوة پاكي وروشني • ودوستي الضفوة فراخي عيش الغفوة الابر
الهفوة كناه • وغافل شذن ٢ ق الحقوة اسهال شكم از جربش الرقوة توده ريك در رود بار الشقوة
بذبختي العقوة ميان سراي الفقوة سوفار تير اللقوة درد لقوه • وزني كي زوذ آبستن شوذ • وماذه
اشتري كي زوذ آبستن شوذ • وعقابي كي زوذ آبستن شوذ ك الذكوة خصومت الذكوة پاره آتش
افروخته بر سر چوب الركوة دلو خرد كي از اديم بوذ الشكوة مشك از پوست بزغاله • ونهرم المكوة
سوراخ كون ل الالوة سوكند الجلوة جلوه كردن عروس الخلوة ٢ تنها شذن السلوة فراخي خوشي عيش
وخرسندي • ومهره بوذ سپيذ كي بخاصيت خرمي فزايذ الطلوة پاره رسن كي بدو بزغاله بندند الغلوة
هيچ بغايت بيندازند • واندازه تير برتابي ن الحنوة آذركون العنوة خواري • وشكستن كسي را القنوة
بلندي ميان بيني م الجهوة كون برهنه • وازمنقار داشتن تا صف الرهوة زن • وپاي بالا • وپاي نشيب
وفراخي وجاه • فراخ • وماذه مرغي بوذ مانند كلنك • وكو بزرك كه در وآب كرد آيذ • وبعضي كويند كي جايكاه بلند
ورفتن آهسته • وآرميذه ٢ السهوة خزينه خانه • وبعضي كويند كي صفه خانه الشهوة آرزو • وآرزو كردن

٤ الصهوة ميان پشت اسب وجز و • وبس كوهان اشتر • وبلندي مه چيزي • وباروكي بر سر زمين بشته بوذ وزمين
هموار التهوة سيكي اللهوة آن آرد كي از ذوي سنك آسيا بدر آيذ الخامس الحنظا و مرد بزرك شكم
الكنذ آو اشتر بزرك ذفت ومنه الكنثاوة مرد بزرك ريش السنداوة بيش رونده • ومرد بزرك
وبد خو العنداوة سخت سخت القنداوة بزرك وسخت الحنظاوة زن بزرك شكم العنزهوة سخت شرمكين
اللبن وغيرها بنو نحو قبيله بوذ ابو لهو كنيت طنبور بنات اللهو رودهاي چنك وچغانه وماند آن
دار الندوة سرايي بوذ بمكه كي در وكرد آيند بمشورت كردن ام فروة ماذه ميش نوع هشتم
الابو بزان كي بول بويند ذ الحذو ٢ در برابر چيزي يا جايي او فتاذن ر الجرو سك بچه • وانار خرد
وخيار وارنك خرد القرو حيض زن • وباكي زن از حيض الكرو كونه از رفتن زن ش العشو ٢ نزد آتش
شذن بسوي بردن • وانكسي روي كردانيذن ض العضو اندام ف العفو بچه كورخر الكفو همتا ل
الحلو شيرين العلو بلندي ومنه الجوة رنك آسمان • وكونه از رنكهاي اسب • وكذا ب
الحبوة بخشش • وداذن الربوة زمين بشته ث الجثوة چيزي كرد كرده • وزمين بلند • وتوده سنك
الحثوة پاره خاك العثوة ديرشانه كردن موي الكثوة اندكي از شير تازه د العدوة كناره رودبار
ودامن كوه • وجايكاه بلند الغدوة بامداد القدوة اقتدا بذو كنند الندوة مجلس كاه كروه ذ الجذوة
پاره آتش افروخته حذوة برابر ر الذروة بالاي سر كوه • وبلندي مه چيز السروة پيكان كوتاه العروة
شير • وكف چانه • ودسته سبو وماند آن • وكوشه مه چيزي • وانكله • ونباتي بوذ هميشه سبز س الاسوة
٢ پس روي كردن • وشكيبايي كردن ٣ الحسوة آنچ آشاميذني بوذ الكسوة پوشش ش الحشوة
روذكاني الرشوة معروفه العشوة قريب • وپاره آتش درخشنده ط الخطوة يكام • وفرمان بردار
ظ الحظوة عه دولتي شذن زن از شوي • وظفر يافتن بچيزي عه ع الدعوة دعوي كردن بسوي طعام
غ الرغوة كف شير ف الحفوة پاي برهنكي ق اللقوة ريكستاني بوذ المقوة كرسنه كي پير شوذ
ك الذكوة خصومت وبذي الذكوة آنچ بذو آتش افروزند الشكوة پوست بز وبزغاله العكوة
دوكرسته • وبن دنبال ل الالوة سوكند الكلوة كرده م اللهوة آنچ در دهان دستاس افكنند • و
يك كف طعام كي در دهن كسي ريزيذن • وبخشش • وبخشيذن عه نوع نهم الرخو سست د القدو
اصل كي از وشاخها رسته بوذ ر الجرو انار خرد • وخيار باذرنك خرد • وسك بچه • وبچه جاندار الذرو

الضروُ بچهٔ سگ شکاری • و درختی بود • و و غشک ض العضوُ اندام النضوُ اشتر لاغر شده از سفر
نضوُ السهم از زیر پر تیر تا پیکان ط المطوُ خوشهٔ خرما • و پاره • و ماننده ع الرغوُ ۲ از زشتی باز کشتن
السعوُ پاره از شب غ الصغوُ کناره • و میل کردن ۲ ف العفوُ بچهٔ گورخر ق النقوُ استخوان مغزدار ل
البلوُ اشتر لاغر شده از سفر التلوُ اشتر بچه کی از پس مادر همی شود الجلوُ کیلوی کاریز الخلوُ تهی الشلوُ
اندام مردم و جزو • و بقیت گوشت الطلوُ کرّه • و آهو بچه العلوُ بالا الفلوُ اسب کره و جزو القلوُ گورخر
زود رو ن الانوُ هنگام البنوُ اصل بنای فرزند الحنوُ چوب زین • و چوب کژ کی در پالان بود • و جانب کوه
الصنوُ برادر • و بعضی گویند کی فرزند • و چاه کوچک • و یک خرما بن از آنج سه چهاری بر یک بن رسته باشند العنوُ
گروهی مردم از هر قبیله القنوُ خوشهٔ خرما ومنه بزیادة الهاء الجبوةُ آب گرد آمده در چاه
الحبوةُ عه پایها را بجامه گرد آوردن الربوةُ زمین پشته ث الجثوةُ توده سنگ بر هم نهاده • و زمین
بلند • و چیزی جمع کرده خ الاخوةُ برادران • و زادن د العدوةُ کنارهٔ رودبار • و جایگاه بلند
القدوةُ آنک اقتدا بدو کنند ذ الجذوةُ پاره یا آتش افروخته • و بن درخت الحذوةُ پاره گوشت • و آنچ
بیاد خویش دهد از غنیمت ر الجروةُ بچه خیار و بادرنگ خرد الذروةُ فراز سر • و بالای سر کوه • و سر کوهان اشتر
و بلندی همه چیز السروةُ تیر کوچک • و بعضی گویند کی پیکان کوتاه • و بهترین • و گرامی بود الضروةُ سگ بچه ماده
شکاری س الاسوةُ عه پی بردن بکسی • و پس روی کردن عه • و بند دادن الکسوةُ پوشش • و جامه پوشیدن
النسوةُ زنان ش الحشوةُ روده کانی • و درون و ناکس الرشوةُ معروف العشوةُ فریب • و عشوه دادن ۲
و در شدن بکاری کی بینا نبود • و فریفتن ۲ • و بر نشستن بتاریکی ۲ • و تاریک شدن شب ض النضوةُ ماده
اشتر لاغر شده از سفر ظ الحظوةُ تیر خرد بی پیکان • و دولتی شدن زن از شوی عه • و ظفر یافتن بچیزی ۲
ع الدعوةُ عه دعوی کردن بدروغ بنسب • و جزو غ الرغوةُ کف شیر ف الجفوةُ جفا الحفوةُ پای برهنگی
و پای برهنه شدن عه الصفوةُ خالص العفوةُ گورخر ماده • و جوان • و نرم نبات عفوة الشراب نیکوترین
شراب القفوةُ خاصه مردم النفوةُ هرج نیست شود ق الشقوةُ بدبختی اللقوةُ عقابی کی زود
آبستن شود • و زنی کی زود آبستن شود • و اشتری کی زود آبستن شود • و دول فراخ النقوةُ استخوان مغز
دار ل الالوةُ سوگند التلوةُ گوسفندی کی خزان بزاید الجلوةُ ۲ جلوه کردن الطلوةُ بچه هر جانوری
کی در منزل باشد م الحموةُ ۳ بیمار را از خوردن باز داشتن ن القنوةُ اصل مال ه بنو جروة قبیله بود از عرب

سپری شد کتاب الواو از تاج نوزاد بحمد الله تعالی ومنّه وکرمه کتاب الیاء
از تاج نوزاد ادب نوع اول کی تا وی کلمتیست کی در پشیمانی و در شکفت گویند الثلاثی ایّ
کدام • و هر کدام • و آنک الاَیُّ ۲ جایگاه گرفتن • و با جایگاه بردن ۲ الجیُّ شهر اسپهان الحیُّ زنده • و قبیله
و فریشته • و بخشش مرد • و فرج زن • و بجایی مقیم شدگان • و غایبان • و جمع کردن ۲ الخیُّ ستاره او فتادن الذیُّ ۲
بر مردن الزیُّ ۲ فراهم آوردن • و بگردانیدن ۲ الشیُّ ۲ بریان کردن گوشت الطیُّ نوشتن • و در نوشتن ۲ و پیراستن
جاه ۲ العیُّ مرد گران زبان • و بپیچانیدن ۲ و بگردانیدن ۲ الغیُّ نادانی • و روزباری بود بدوزخ • و بی راه
شدن ۲ • و ستیزه کردن بباطل الکیُّ ۲ داغ کردن اللیُّ ۲ زبان در دهان گردانیدن • و تافتن رسن ۲ و بپیچانیدن
۲ و مدافعت کردن وام ۳ النیُّ پیه • و فربه شدن ۳ ومنه الحیّةُ مار • و کرم بزرگ کی در شکم بود • و
کرم ابریشم الغیّةُ ۲ بی راه شدن • و ستیزه بردن بباطل ۳ الرباعی کایّ چند لدیّ نزد من الجدیُّ
ستاره است کی قبله را بدو شناسند الرقیُّ نام جایگاهی بود السلیُّ جایگاهی بود الصنیُّ گو کوچک
کی در و آب جمع شود • و شکاف در کوه ومنه الغدیّةُ هنگام بامداد طهیّةُ قبیله بود ع یا فیّ ای شگفت
الفیّ بن بیّ هیچ کس پسر هیچ کس نوع دوم الجیفةُ آب جمع آمدن الدیةُ دستکاری • و خون بها
و خون بها دادن ۳ الریةُ شش السیةُ خم گوشهٔ کمان الشیةُ نشان اسب • و نشان • و نشان کردن ۳
و نگار کردن جامه و جز و ۳ اللیةُ عود الثلاثی الحیُّ زندگانی الریُّ سیرابی • و سیراب شدن ۴
الزیُّ پیکر السیُّ مانند • و زمین فراخ • و نام زمینی بود در عرب العیُّ گران زبانی بسخن • و در مانده شدن ۵
۴ القیُّ بیابان خالی النیُّ گوشت خام ومنه الایةُ زحمت کردن ۳ الحیّةُ گو آب در شهر • و آبکند
آمده کندیده • و مغاک در زمین الطیّةُ ۳ آهنگ کردن • و بعضی گویند کی نیت کردن ۳ النیّةُ آهنگ • و نیت کردن ۲
ب السبیّةُ پاره جامه ج النجیّةُ زنی کی لقمه در گلویش بماند ذ العذیةُ زمینی کی کشت را شاید
ر الکریةُ زنی کی خوابش نیاید ز الازیةُ ماده اشتری کی آب از سوراخ حوض خورد م العمیّةُ زن نابینا
و الجویّةُ مثل النجیّة الذویّةُ مثلها الرباعی الذریُّ مهرهای گردن و پشت الصیئیُّ بانگ پیل و خوک
و بانگ موش و کژدم • و بانگ مرغ بچه النویُّ جویهای پیرامن خیمه • و دیوارهای پیرامن خانه ب الابیُّ عه
ناخواستن الجبیُّ ۲ جمع کردن الحبیُّ ابری چون کوهی بدید آید و بیرکند الخبیُّ نهانی الربیُّ دیدبان
الزبیُّ میش نوزاده السبیُّ اسیر گرفتن الصبیُّ کودک • و کنارهٔ استخوان زنخ ضبی السیف برازوان تیغ

الظبيُّ آهوبان النبيُّ پیغامبر و راه • و آگاه کنند از خدای تعالی ث الماريُّ غرب • و سبل کی از جایگاه
دور آید الحتيُّ پست مقل الشتيُّ باران زمستانی العتيُّ ٤ از حدّ در گذشتن • و خشک اندام شدن از غایت
پیری الفتيُّ اشتر جوان ث الجثيُّ گروهی بر زانو نشستگان ج العجيُّ کوذکی بشیر کسان پرورند •
و کوذکی بی مادر • و بزغاله کی ند بشیر مادر پرورده آید المجيُّ ٣ آمذن النجيُّ ٣ راز و موسی علیه السلام ح
السحيُّ ٢ بند نامه بر نامه بستن • و کلا از زمین بر بیل دندین ج الوحيُّ شتابنده الوحيُّ جمع الوحي خ
السخيُّ جوانمرد • راد و بخشنده د الاديُّ عیش فراخ البديُّ روذ باری بوذ الثديُّ پستانها الرديُّ
بد الصديُّ تیغ زنگار گرفته العديُّ جمع العادي المديُّ آبی کی بجوبها جمع آیند • و حوضی کی پیرامن
سنگها بوذ النديُّ مرد بسیار عطا • و انجمن گاه • و جای حدیث کرده الهديُّ زن بخانه شوی رفته • و
ورده • و مهمان • و قربان بمکه فرستند الوديُّ اشتر بچه کوچک • و نهالهای خرد خرما بن اليديُّ عیش فراخ
اليديُّ دستها ذ البذيُّ بی شرم و بذگوی العذيُّ کشت بر آب از باران ر الاريُّ جایگاه اسب و جز و
الثريُّ بسیار الجريُّ پیغام گزار • و کاروان الحريُّ سزاوار السريُّ مهتر گزین • و بزرگوار • و جوی خرد
الشريُّ حنظل الطريُّ تازه العريُّ باد سرد الفريُّ شگفت • و کار بزرگ سخت القريُّ جوی
کشت زار الكريُّ خربنده المريُّ اشتر بسیار شیر • و بعضی گویند کی دک شیر الهريُّ کوشت ریزنده
از بختکی الهريُّ خانه گندم ز الازيُّ باهم آمذن • و فرو گرفتن کردن الغزيُّ غازیان س الاسيُّ
بیمار القسيُّ شب سرد • و جامه بوذ از مصر آرند • و گونه از درمهای دون القسيُّ کمانها الكسيُّ پوشیدنها
النسيُّ فراموش کنند • و رگی چیض ش الخشيُّ نبات خشک الحشيُّ مثله • و مقل خشک العشيُّ از گاه
زوال آفتاب تا بامداد • و بعضی گویند کی از نماز شام تا نماز خفتن الكشيُّ بریان نیک پخته المشيُّ داروی
کی شکم براند ص الخصيُّ آنک خایه بیش کنند بوذ العصيُّ بی فرمان العصيُّ چوب دستها • و مقنعهای
زنان • و استخوانهای بال مرغ القصيُّ دور النصيُّ نبات تازه از بهتری چراگاه • و سبند تازه الوصيُّ
معروف • و شیث پیغامبر علیه السلام ض الرضيُّ مرد پسندیده المضيُّ ٣ بگذشتن النضيُّ استخوان
گردن • و چوب تیر نضيُّ الرمح بالا تر از آنک بوست گیرند از نیزه الوضيُّ روشن و پاکیزه ط المطيُّ اشتران
کی نشستن را شایند و جزو النطيُّ دور ظ الحظيُّ روی شناس • و بهتم اسب از سبق ع الدعيُّ پسر زن
و حرام زاده النعيُّ خبر مرگ غ البغيُّ پرستار • و زن بدکار ف الخفيُّ دانا بچیزی • و مهربان

و سئین کنند در سؤال الحفيُّ نهان الدفيُّ گرم السفيُّ کم خرد و نادان • و بنکسار • و ابر سخت سیاه الصفيُّ
دوست خالص • و اشتر بسیار شیر • و میش بسیار شیر • و آنچ بیش رواز عادت برگزیند بسوی خویش • و خرما
بنی کی بار بسیار آرد الصفيُّ سنگهای نرم و سخت العفيُّ نواله از هر کسی القفيُّ مثله القفيُّ قفا الكفيُّ
مثا النفيُّ گرد آسیا نفيُّ الريح خاک کی بن دیوارها باذ آورده بوذ نفيُّ الماء آبی کی از رسن چاه بر ابکش
جز الوفيُّ و فادار الوفيُّ ٣ تمام شذن ق التقيُّ ترسکار الحقيُّ مندیلها الرقيُّ ٤ بالا بر شذن
السقيُّ ابر بزرگ قطره • و گیاه ترحصیره • و خرما بنی کی آب بسیار خورد مند • و نبات سیراب شذه الشقيُّ بد بخت
اللقيُّ ٤ دیدار رسیذه • و کار زار کرده ٤ النقيُّ گزینه • و نان گرمه ك البكيُّ اشتر کم شیر الذكيُّ
زیرک • و آنک دندان بلند دارد الركيُّ چاهها فراخ الزكيُّ پارسا • و پسندیده السكيُّ میخ آهنین
الشكيُّ آنک گله کند از رنج و درد العكيُّ شیر و ستبر ل بليُّ قبیله بوذ الجليُّ پیدا الحليُّ کنده خشک
و بعضی گویند کی سبند خشک الحليُّ پیرایها الحليُّ مثلها الخليُّ بی غم و اندوه • و تهی الدليُّ دلوها السليُّ
٤ زایل شذن اندوه • و خرق الصليُّ ٤ سوخته شذن بآتش • و گرم شذن بآتش ٤ الطليُّ زردی دندان •
و آسو بچه • و بعضی گویند کی بره العليُّ بزرگوار • و سخت سخت • و اسب کوتاه نمایه الفليُّ بیابانهای دور المليُّ
توانگر • و استوار • و منگامی دراز الوليُّ دوست • و باران دوم م الحميُّ ٤ گرم شذن الدميُّ خونها •
دخون آلوذ شذن ٤ الرميُّ ابر بزرگ قطره السميُّ هم نام السميُّ بارانها • و آسمانهای خانه و جز و الظميُّ ٣
فرو ذن در یا و رود الكميُّ دلیر و پوشیده بسلاح النميُّ برداشتن خبر النميُّ درم بوذ از مس ن
الثنيُّ اسب کاو سه ساله و جز و • و اشتر شش ساله الجنيُّ تر و تازه • و خرمای تازه چیده الحنيُّ کمانها
الدنيُّ نزدیکی الغنيُّ توانگر القنيُّ نیزها • و کاریزها الكنيُّ هم کنیت المنيُّ آبی کی از و فرزند بوذ •
و زهر کشنده ه البهيُّ ٤ زیبا شذن الشهيُّ آرزومند اللهيُّ فرو گذاشتن و الاويُّ ٣ جایگاه
گرفتن • و باز گشتن بجایگاه ٣ الثويُّ مهمان الثويُّ ٣ مقیم شذن الخويُّ ٣ خالی شذن سرای • و تهی شذه
جیزی ٣ • الدويُّ بانگ گوش • و بانگ مگس انگبین • و بانگ باز • و رعد الدويُّ دردی درمان • و دویتها
الذويُّ ٣ خشک شذن چوب • و پژمرده ٣ الرويُّ حرف قافیه شعر السويُّ درست • و تمام آفرینش
و راه راست الشويُّ گوسفندان الضويُّ ٣ جایگاه گرفتن الطويُّ چاه بیر استه الغويُّ بی راه
القويُّ نیرومند اللويُّ تره نیم خشک الهويُّ منگامی از شب یا از روز • و فرو افتادن ٣ و بنشیب فرو آمدن

الهوي مثلها، وبالا برشدن ي الحيي شرمکين العيي مردکران زبان ومنه التبيية آرامکاه
الوبية درد، ودبل بزرک ب التبية خنديدن، وآهنک کردن الخبية کوشت تنک کرده الربية
زن ديدبان السبية کنيزک دشنام دهنده، وسبکي کي از زميني بزميني برند الصبية دختر العبية
بزرکي وکردن کشي ج النجية خوح النحية آفرين، ودرود، وستاره بود از منازل ماه، وبادشاهي
وبادشا کردانيدن، وزندکاني دادن، وسلام برکسي دادن، الضحية قربان عيد د الجدية باره يخون کي بر
زمين بجکد، ولختي خون کي برتن بجکد الجدية نرمه زين الهدية آنچ بکسي فرستند الودية نهال کوچک
خرما بن ذ البذية زن شوخ الحذية آنچ بدهند بيار خويش از غنيمت الوذية ماده اشتر بحت لاغر ر
البرية آفرين، وبيابان الثرية اثري از خون حيض مانند بود الذرية آنچ صياد بس وي نهان کردد
تا صيد وبرانبيند، وحلقه بنزع بازي السرية چهارصد مرد از لشکر، وبعضي کويند کي لشکر شبيخون الغرية
باذ سرد، وخرما بن عاريتي ز الترية چيزي را ازلي کسي کردن المزية تمام وکمال همه چيزي، وافزوني
س العسية درم دون ش الخشية نهالي العشية از نماز شام تا نماز خفتن ص القصية اشتر
آسوده کي کاري نکند النصية کزين کروه الوصية اندرز ض القضية قضا ط الخطية کناه
العطية بخشش المطية اشتري کي نشست را شايد، وباقي آب تيره درحوض النطية زمين دور ظ
الحظية کنيزکي کي از زن بنهان دارند الشظية باره از چيزي، وخرده چوب وجز و ع الرعية زيردست
غ اللاغية بندکاه آب البغية طلايه ف الحفية باي برهنکي الخفية جايکاهي بود الصفية
زني کي دوست خالص بود، وآنچ بيش رو سوي خويش برکزيند از غنيمت ق البقية باقي وبازمانده
النقية برهيزکاري الشقية زن بدبخت ك البكية اشتر اندک شير الركية چاه فراخ الشكية
کله کردن ل الالية سوکند البلية آزمايش، واشتري کي برسرکور رها کنند وبوشش بندند و علف ندهند
تا بميرد التلية بقية نام الخلية کشتي بزرک مردم، وجاي مکس انکبين، وزن طلاق داده، وماده اشتري کي
بچه بزبچه خويش مهرباني کند الطلية رکوي حيض القلية کوشت قليه الولية بشماکند م الحمية ننک داشتن
الدمية بيکر نکاشته الرمية شکاري کي بيفکنند وجوز، وآماج تير الطمية کوهي بود ن البنية
شهر مکه، وبعضي کويند کي کعبه الثنية ماده ميش دوساله، وزمين بلند، وکريوه، ودندان بيشين وشتر
دربيج وسوکند الحنية کناه، وکمان الدنية نقصاني، وکلاه قاضي الغنية کير اشتري در آفتاب نهند

دبرکر

وبرکومالند المنية تقدير مرک، وکلابتان ه الوهية کندم کوفته کي بشير بزند و الثوية شبکاه کوسفند
الحوية آرامکاه، واندر بايست، وچرب روده، وکليم بالان اشتر الخوية کونه از خورش اشتر الدوية
بيابان تهي الروية انديشه، وباقي، وحاجت السوية راستي، وکونه از بالان اشتر الشوية يکي از بيت
کروه هلاک شده الطوية چيزي در دل داشتن اللوية نواله کي زن وابس نهد، وبعضي کويند کي آنچ زن
بنهان هديه دهد الهوية جايکاهي کي از وي بيوفتند ي الحيية زن شرمکين الخاسي الدثاي باران
تابستاني الدفاي مثله ب الجعبي مورچه سرخ الحربي آنک بيمان ندارد الدبي بچه ملخ
الربي مرد خداي، ودانشمند، وکروه بسيار العربي تازي زبان ة القهبي کبک نر ت البتي کليم
وروش البختي اشتر بختي ث الخزني خوردخانه الجنبي زره کر ج الثلجي انکور سپيد الفرجي
معروف اللجي درياي فراخ، ورود ژرف ح الادجي آشيان اشتر مرغ الملجي نمک فروش د البردي
کياه ترحضير، وخرماي نيک البردي انکجامه برد بافد البلدي نم شهري، وشهري الحردي دشتي
الدردي دردي هر چيزي الوصدي بارستان ذ الجلذي ماده اشتر زود رو ر الابري
سوزن کر الاذري آذرباذکاني التمري مرد خرما دوست الجذري آبله الجزري کزر فروش
الحضري شهري الحيري جايکاهي بود بيمن الخزري سوراخ سنک آسيا الخيري خيري الذري ستاره
روشن الدهري آنک بآخرت ايمان ندارد الدهري مرد دير ينه الذفري زيرکوش السخري افسوس
دارنده، وافسوس داشتن ع الشعري شعر فروش، وشعرباف الصفري باران خزاني الصهري خوش
الظهري اشتري کي از بهر کاري نکاه دارند، وبس بشت انداخته العبري نباتي بود برکنار جوي العبري
کشتي بر آب باران القصري کفه خرمن کوفته القمري معروف الکدري مرغ سنکخوار بزرک، وابر سياه
المري آبکامه المزري عيب کرده بفعل خويش ز الارزي برنج فروش الخرزي مهره فروش س
الانسي مردم، ودرون همه چيزي، ودرون پاي الانسي القوس روي کمان الدبسي مرغي باشد العلسي انکور
سياه الکرسي معروف ش الحرشي کونه از انکور سپيد المغشي بيهوش الوحشي جارپاي دشتي
وبس مردم، وبيرون پاي، ويکي از دد ودام، ووحشي القوس بشت کمان ص المخصي آنک خايه بش کنده باشد
ض الحوضي آشناه روش العرضي ماده اشتر تند ودرشت الفرضي آنک فرايض داند ط الامطي
کونه از صمغ بود السقطي بيوزي فروش الشرطي چک نويس القبطي يکي از اهل مصر القلطي مرد کوتاه

التمطي مط فروش ع الوتبعي باران بهاري الكسعي بذكوي دربس غ الصبغي رنك فروش ف الادفي
شير آمويان الخرفي باران خزاني الصيفي آنج بتابستان كشته باشند و فرزندكي بمرزكي آيد الجفي
جفاكننده اليرفي شبان ق الخرقي دكوباره فروش الغرفي بوست تنك كي درون بوست خايه بود
ك السكي ميخ آهنين السكي دروكر العركي ماهي كير و بعضي كويند كشتي بان الكركي كلنك اللكي مركرا
كوشنكين ل الازلي مبشكي البقلي تره فروش الجبلي كوهستاني الحولي اسب يكساله وجزو الخلي سركه
فروش العسلي نشان جهودان القلمي مرد حقير المضلي كوشت برياني كرده و نرف فروش المولي زمين
كي باران دوم بروي بارد م الامي نانويسنده الحرمي مردي كي درحرم كعبه بود الخطمي خير و بير الخلمي
كونه ازنينه دعمي قبيله بود الذمي زنهاري العجمي پارسي زبان العلمي علم دار النمي سيم كس ن
البرني كونه از خرما الجني بري الدفني كونه از جامها الدفني روغن دفني الزبني سركوجك الزبني
وبشته دوزخ الفرني نان ستبر القيني بالاي اشتر المدني شهرستاني الوثني بت برست الوطني
آرامكاهي و البدوي بياباني الدعوي بيج كس الشتوي باران زمستاني و آنج بزمستان كشته باشند
العلوي معروف الغدوي آن بجه در شكم آبستن بود غذوي المال بره و بزغاله و مانند آن الغنوي
نام مردي بود القروي ده نشين و روستايي المشوي كوشت بريان كرده الملوي دوال بازيانه و دوال
وجز وكي بافته باشد **ومنه بزيادة الهاء** الاثبية كروه مردم الاربية كش زان واهل خانه
الرجبية خرمابني كي از بسياري بار كژ شود الزبية شاذروان العصبية دوكروهي كردن و
بياري كسي جهد كردن العبية بزركي و كردن كشي ت السبتية نعلين بپراسته بقرظ اللفتية
شلغم ابا ث العونثية ترينه با ج الاجية بازي برد وآنج بدو محتاج باشند الفرجية فرجي
ح الاذحية جايكاه خايه اشترمرغ الاضحية بقربان كنند خ الاخية پاره رسن بود بر ميخ كي
جاربا به بدو بندند المنخية پرده مبيجي و مانند آن د البردية كياه حصير ذ الجلذية ماده اشتر
قوي الماذية زره نرم فراخ ر الاطرية رشته كي از خمير كنند البرية بيابان الجبرية بزركوار كي
الحرية جينه دان مرغ الجذرية جايكاه درشت الحرية آزاد كي و آزاد شدن الذرية نسل
پري وآدمي و فرزند السخرية عوافسوس داشتن السرية كنيزكي كي اوزن بنهان دارند الصفرية
نباتي بود در اول خزان العبقرية لغت جهودان القرية جينه دان مرغ الكبرية كبرا با المدرية سردي

وتيز

وتيز ممه جيز ز الارزية برنج ابا الارزية مثلها ش الحبشية كونه از مورجه بود ك ص الصيصية
شانه شوي جولاهه ط القبطية جامهاي سبيد بود كي از شام آرند ع الادعية بازي برد الدبغية خانه
شكاركن ف الاثفية كروهي مردم الاثفية ديك بايه الكيفية جوني اللصقية كبرا با ق
الاوقية ده درم سنك ك الكشكية ترينه با ل الاعلية آستين بالاين البقلية قليه كي بتره
بزند الخلية سكبا الزلية زيلو العلية خانه بالاين المصلية ترفبا م الامية زن نانويسنده
العمية بزركواري و نادانی الكمية جندي النمية بول ارزيز ن الاغنية راه سرود كي بركويند
الامنية كام وآرزو و اوميد و دروغ و خواندن البرنية برني وخروس بطي الشدنية ماده اشتر كي
از شدن باشد الصينية صحن چيني القطنية دانه بود مانند مرجو كونه خرما و بعضي كويند كي نام جلدانها بود
ه الالهية آنج بدو لهو كنند و الاروية ماده بز كوهي الاهوية هوا الدوية بيابان العدوية بره
خرد ونباتي كي بتابستان رويد المطوية جاه بسنك كرده ي الاعيية آنج از وماندم شوند الثنايي
اليرفائي شبان كوسفندان واشترمرغ و كويند از بيم ب الاجنبي بيكانه الازبي بزي التجيبي
كشنده عثمان رضي الله عنه الترقبي جامه قرقوبي الجنجبي شكنبه فروش الشغزبي كارسخت دشوار
العضلبي سخت الفرقبي جامه قرقوبي الهبهبي جوبان اليثربي تير بابرت الجنتي زره كر
ح الانحي كونه از سرما الاذبحي انكشت شود جون عطا دهد و بعضي كويند كي بيكخو الاضحي تازيانه
الاقمحي بردباني المضرجي بهتر و جرغ درازبر و كوكس سبيد و ممه جيز سبيد خ الشندخي طعام عروسي
الشندخي مثله د المطردي علم دار المعيدي باذشاهي بود دست ذ الاخوذي انكبرو هيچ
فرونشود و سبكرو شتابنده ر الاخذري كورخر الاندري ديه ورسن و جوانان كي از هرجايي
بهم جمع شوند البيذري نكاهبان خرمن التدمري خركوچك و كونه از موش شير و هيج كس التومري
مثله الجعظري مرد لاف زننده الجعفري جوي خرد الجهوري مرد بلند آواز الجوهري كوهرفروش
الدوسري اشترزفت الزمخري اشترمرغ نركي مغزش كم بود السندري دراز و شير و كونه از تير
الشكري شكرفروش السميري كشتيبان خرد السمهري نيزه سخت و كونه از زه كمان الشعيري جوفروش
الشنفري مرد بسيار موي زشت خوي و اشترزفت بسيار موي الضمعري بخيل دون نژاد العبقري
جامه كرانمايه و بعضي كويند كي بساط كرانمايه العسكري مرد لشكري و مردي كي از شهر عسكر بود القزبري

قضيب مردي كه بخت برخاسته باشد القسبري مثله القعسري چوب ستانس • وصلابت وسختي ز الاحوزي
انكه هيچ برو فرو نشود الهبرزي دست بونجي اسب س الطيلسي طيلسان فروش ع الالمعي انكه
هرچ بيند پندارد چنان آيد البرذعي پشماكند فروش الرقيعي نام آبي بود الضبيعي هرچ از ضبيعه بود
اللوذعي تيزدل الوعوعي مرد ظريف اليلمعي انكه هرچ انديشد چنان آيد ف الصنبري مرد صبري
ق الشولقي طفيلي الهبرقي آهنكر وزركر ك الازعكي مرد كوتاه بخيل المشركي منباز كوينده
ل الدغفلي روزكار رغمت وآبادان • وعيش فراخ الصندلي كفش فروش الطفيلي معروف المسلي
جوالدوزكر المغزلي دوك تراش المكتلي زنبيل باف المندلي عود فروش م الاعجمي انكه در تازي
فصيح نبود الشيظمي شير ن التلني كونه از كياهي بود السكيني كاردكر الكوذني استر ه
البديهي بديهه كوي البهبهي مرد تن آور دلير و المسقوي كشتي كي برآب رود وكاريز بود المقتوي
خدمتكار ومنه الجنجبية شكنبه ابا الحذربية نام جايكاهي بود الشرعبية كونه از جامهاي
يمن بود الشغزبية بازي بود كي سر در پاي افكنند الصلبية سنك آبسان الضرزبية زنا بدخو
العبربية سماق ابا الكربنية كلنيا المخلبية نام ديهي بود در ديار موصل ج الاعوجية اسپ
كي در جاهليت سابق بود ندد الرشيدية رشته كي از خمير بكوشت پزند العسجدية اشتران
پادشاهان د الاخدرية خر كلاه الجعبرية كوتاه ستبر اندام الحرودية آزادمردي الشهربية
نيزهاي بخت الصعترية ماربليذ الصيعرية كونه از آن داغ اشتر القبطرية كونه از جامها
ش الجريشية بلغور با الحبيشية مثلها ص اللصوصية دزدي ف السلحفية كشف آبي
الغخرفية كذرفتن از نشاط م الجهرمية كونه از زيلو بود الحضرمية غوربا الخيرمية
آنادبا ن البلهنية عيش فراخ وخوش العثرينية بيست كاني و الفهلوية لغت پهلوي

السباعي

الشعرعبي كونه از جامه برد بود الصقعطري نهايت هرچيز درد راذي
الضبغطري آنج در ميان كشت بپاي كنند تا مرغان بترسند القنسري پير بسال بزرك المناخلي
آرد بيزكر المغازلي دوك تراش الفواكهي ميوه فروش

الكني وغيرها

ذو نمصري دي جون نقد دش كنند از وآواز آيد رجل خطي مرد بهره مند وخداوند منزلت الابريسمي ابريشم فروش
العرق المدني رشته كي از پايه وجزو برآيد ابو الشهي برنط شيء شهي چيزي كي ويرا آرزو كنند

لحم نيئي كوشتي كي پخته نشود ومنها ناقة ونية ماده اشتر بزرك شكم ارض مدبية زميني كه ملخ نباتش
خورده بود خمر نادية سيكي كه دركلو آسان فروشود ابو المنية كنيت مكس بنت المنية كنيت تب ناقة نهية
ماده اشتري كي بنهايت فربهي بود ضيعة قنوية ديهي كي دروكاريز آب بود

نوع سيم

الجادي زعفران
ذ الآذي موجهاي دريا الداذي كونه از سيكي الماذي انكبين سپيد خام ر الاري جايكاه اسپ وجزو الباري
بورياباف الداري بوي فروش • ومردي كي در سراي خود مقيم باشد ز البازي بازدار س الناسي فراموش
كننده ع الزاعي بنده ل القالي معروف م القامي خرده فروش و الآوي ٢ جايكاه كرنتن
الثاوي خداوند ميهمان الضاوية كودك نابالغ • ولاغر وخشك اندام ومنه الضاحية آسمان
الآخية جاي اسپ وجزو د العادية درخت كهن • وچاه ديرينه ذ الآذية موج دريا الماذية
زره نرم • وسيكي سپيد وخوش خوار ر العادية عادت م الماهية چكونكي و الماوية آينه
وسنك بلور • ومنزلي بود ميان مكه وبصره • ورحمت كردن ٢

السداسي

الكساني كليم فروش
البازي مرغان كبود ب الاذابي كشتهاي ران • واهلهاي خانه الاذاني بديها الحرابي كونه از كرباس
بزرك الخوابي زمينهاي درشت الركابي ركيبدار الزرابي شاذروانها الشرابي شرابدار الصهابي مرد
سرخ موي الصنابي اسب كميت الظرابي جانوراني بود زشت جند كربه العرابي مرد عزبي العقابي
ث الدوادار العلابي پيهاي كرده الكلابي سكدار ت البخاتي اشتران بختي الدواتي دويت دار
الثلاثي سه سنه بي ج الاحاجي بازيهاي برد • وچيزهايي كي بدو محتاج باشند الزجاجي آبكينه فروش
ح الاداحي جايكاههاي خاية اشترمرغ الاضاحي قربانهاي عيد الاقاحي اقحوانها الملاحي انكور سپيد
النجاحي كل خوردني خ الاواخي پارهاي رسن برميخها كي چاربايان بدان بندند د السوادي روستايي
الفضادي مرد بزرك بارو المهادي مردان بسيار عطا ذ الجلاذي زمينهاي سخت الهماذي شتابندكان
هماذي المطر سختي وبارندكي باران ر الاواري جايكاههاي اسپ وجزو البجاري سختيهاي زمانه البواري
بيابانها البواري بورياكر الحواري كاذره ويار الخباري زمينهاي نرم الخداري شب تاريك الخضاري مرغي بود
سياه تمام الدراري كشت زمانه براحوال مردم الذراري نسلهاي پري وآدمي • وجمع فرزندان الزخاري
شكوفه نبات تمام شده الزخوري مثله • وهر سختي كي در وترس وبيم باشد السراري كنيزكان سرية
السماري كشنيز خرد الصحاري زمينهاي بي پوشش الصراري كشتيبانان الظهاري اشتراني كي بسوي كار نكاه دارند

العشاري آنچ ده كز باشد وده دهي العواري عاريتها الغضاري كاسه كر القراري درزي القماري قمريان س الاناسي مردمان الخماسي پنج پنجي الدباسي مرغاني باشند الرواسي بزرك سر السداسي شش ششي الكرابسي كرپاسها المواسي استرکن البطاسي بجشكل استاذ ودانا بجيزها ش الخراشي جمع الخرشاء النعاشي مردكوتاه ص الشناصي اسب دراز ط العفاطي كند زبان القباطي جامهاي سپيذ كي از مصر آرند المعاطي مردان بسيار عطاء ع التساعي نه نهي الجاعي جاعتي الرباعي چهار چهاري السباعي هفت هفتي الشكاعي نباتي بوذكي ويرا چرخه كويند القفاعي مرد سرخه كي پوست از بيني او برافتذ الكراعي پايچه فروش ف الاثافي كروهاي مردم وديك پايها الحلافي كياهاي حصير الديافي جزيره بوذ الكلافي كونه از انكور ق الاواقي جمع الاوقية الحذاقي مرد زبان آور التيافي زنها سخت وفراخ ك المكاكي جمع مرغاني بوذ ل الجمالي مرد بزرك آفرينش الحوالي حيلت كر العلالي خانها بالا بين المقالي جوبهاي بازي كوذكان م القسامي انكجامها نوردد القطامي نبيذ ودوشاب خرما القطامي چرغ النهامي آهنكر ن الاماني جمع الامنية الثماني هشت هشتي الرداني سرخ زرد فام القطاني ناميست جمله دانهارا الصواني صحنهاي چيني هـ الستاهي مرد بزرك كون الشعاهي مرد بزرك لب و الاتاوي غريب وسيل بي باران الحلاوي حلوا كر السخاوي فراخي بيابان وسختي كرماي وبعضي كويند كي بيابان ي الثنائي دودويي الكسائي كليم فروش ومنه الصراحية صراحي سپيكي الطلاحية اشترانى كي طلح خورند خ اللناخية زن دراز ر الحدارية عقاب الصفارية مرغي بوذ زرد ق العلاقية نام جايكاهي بوذ ك البراكية كونه از كشتي ل الجمالية ماده اشتركي باشتر نرماند م النخامية سپيكي تيره رنك هـ الالاهية خدايي التساعي الاعرابي يكي از اهل باديه ر الفخاري تغار فروش س الكرباسي كرباس فروش ط الامشاطي شانه كر الانماطي غطفروش ع الفقاعي فقاع فروش ن الاشناني اشناه فروش البحراني خون خالص سرخ الخلقاني كهنه فروش الديراني خداوند صومعه ترسايان الرباني مرد خدايي الشعراني اتك بر تن موي بسيار دارد الصيحاني كونه از خرما اللحياني مرد بزرك ريش النصراني مرد ترسا ومنه العمارية عماري الشماقية سماق با الرهبانية ترسكاري وزاهدي الرهبانية كشيشي القسطانية كمانه كي در آسمان بديد آيذ النصرانية زن ترسا وترسايي الثماني الباقلاني باقلي فروش السمساني مرو سبك الصرصراني اشتري كي بذرش

بختي بوذ الصيدلاني بلور الصيدناني مثله وجانوري بوذ الصيقباني بلوذ الطنبراني طنبور زن الطمطماني مرد بسته زبان القسطلاني كمانه كي در آسمان بديذ آيذ القسطلانية مثله ح ملح ذراني نمك سخت سپيذ ودرخشنده ملح ذرآني مثله الدراهم الاخلاصية درمهاي قلب هو اسدي نوعي ديكر الزاعبي كونه از نيزه كوتاه ج الخارجي معروف خ المابنجي كمان كرد الكاغذي كاغذ كر ر الامري قبيله بوذ از عرب الباجري خون سخت مرخ السابري كونه از خرما السابري جامه باريك نيكو الشاكري چاكر وشاكرد الهاجري بنا ف الصارفي معروف الناطفي ناطف فروش ق الرازقي انكور سپيذ وكونه از كتان تنك ك الهالكي آهنكر م الخاتمي انكشتري دار ن الاخني كونه ازجامها الرادني اشتر جعد موي سرخ رنك هـ الفاكهي ميوه فروش ومنه الزاعبية نيزهاي كوتاه ر الجاشرية سپيكي كي وقت صبح خورند الشاكرية چاكران وشاكردان الطاهرية كونه از ديك بخته ز الباغزية كونه از جامها س القادسية جايكاهي بوذ بزرك ق الرازقية كتانهاي تنك ل البابلية كونه از سپيكي الجاهلية پيش از آمدن پيغامبر عليه السلام السباعي المباطي خربزه كار د النواجدي بزان خرد ر العباقري جامهاي كرانمايه وبساطهاي كرانمايه س التلانسي كلاه فروش المكانسي جاروب فروش ع المعافري جامه جايكاهي بوذ بيمن الاكارعي بايچه فروش المزارعي اتك كشت زار اكند المقاطعي مقاطعه كر ف الجوالقي جوال فروش ل الغرابلي غربال كن ن الموازني ترازو كر الماوردية كلاب دان نوع چهارم الاي نشانها وشكفتها ومنه الآية نشان وشكفت وكروه مردم وكالبذ وايت قرآن الثاية جاي كوسفند واشتر بنزديك خانه وسنكهايي كي برهم نهند از بهر نشان راه الداية معروفة داية البعير جوب بالان اشتر الراية علم بيرق الشاية اتك تيز نكرد الطاية سنك بزرك در دبيستان وزمين فراخ وبام خانه وآنجا كي خرما بآفتاب كسترند الغاية پايان كار وعلمي كي مي فروش بر در دكان بزند از بهر نشان وني دراز بوذ كي صياد بذو بنجشك كيرد بذ بق الرباعي الجباية جمع كردن آب خراج العباية كليم كي برو شت بندد ج النجاية بي ورون دست اسب وبعضي كويند كي پي پاي اسب واشتر ح النحاية بندنامه د الجداية آهو بره ماده الهداية راه نمودن ر البراية تراشه قلم وجز الجراية اجري وپيغام كزاري الدراية دانستن الزراية عيب كردن السراية بشب رفتن الصراية حنظل زرد شده ف الخزاية شرم داشتن ش الوشاية غمز كردن ص الوصاية اندرز كردن الخزاية تشور خورده

ظ العظاية كرباسوع الرعاية ٢ نكاه داشتن السعاية ٢ غمز كردن وعاملي زكات كردن ٢ غ الرغاية
كف شير ف الخفاية پاي برمنكي الحفاية ٢ه مثله بحرص پرسيدن الكفاية شايستكي وبسنده كردن
٣ النقاية جيزي بحت دور ق السقاية آبدادن وپيمانه آب وبعضي كويند كه جام بسيمين النقاية بهترين
آنج كزين باشند الوقاية سرپوش زنان الوقاية نكاه داشتن ك الحكاية ٣ سخن باز كفتن وبجيزي مانند
شدن ٣ الشكاية ٢ كله كردن النكاية ٣ ازحد كذشتن بكشتن دشمنان وكزند كردن ٣ ل الصلاية سنكي كي
برو داروها سايند الطلاية طلايه لشكر الكلاية ٢ نكاه داشتن الولاية نصرت وخدايي وپادشاهي و
دوستي الولاية ياري كردن الولاية فرمان رواني الولاية فرمان رواشدن ودوست شدن م الحماية
٣ نكاه داشتن الرماية ٣ انداختن العماية ناداني وبي راهي عماية نام كوهي بود بنجد ن الثناية رسن
بشتي الجناية كناه وكناه كردن ٢ وشور انكيختن ٣ العناية ٢ ياري خواستن ونكاه داشتن ٤ الكناية
٣ كنايت كردن ه النهاية پايان كار و الحواية ٣ كرد كردن الدواية توي شير الدوابة خشكي دهن
از تشنكي الرواية ٣ روايت كردن السواية ٢ غمكين كرده الشواية جيزي كوجك از بزرك الغواية
كمراهي وكمراه شدن ٣ النواية ٣ فربه شدن ي الغياية سايه ابر وتاريكي وكرد الغياية سايه علم
وساية آفتاب بامداد وشبانكاه الخماسي اياي مرا ومنه المسائية غمكين كرده الذرحاية
مرد كوتاه الفنداية تبرمبرم القنداية مثلها ابن داية كنيت كلاغ دجل ترعاية مردي كي اشتر را
نيكو جراند بعيني ذو براية اشتر نيرومند بسفر نوع پنجم المكروية زمين شيار زده كرده
الخماسي النوني كشتي بان د الجودي نام كوهي بود ر البوري بوريا الدوري هيج كس الطوري
مثله وبيرون باي مردم وآن مرغ س العوسي فربه ش الحوشي جارپاي دشتي ص البوصي
كشتي خرد ف الجوفي كونه ازماهي الصوفي معروف ق السوقي مردم بازاري ومنه
الحورية زني كي سوك شوي دارد ق الأوقية جهل درم سنك م القومية بالاي مردم السداسي
الدجوجي تاريك وسياه وسخت سياه د الجلودي پوست فروش اليهودي جهود ر الحروري
نام مردي از سروران عرب بود الصروري مردج ناكرده الفطوري آنج بدو روزه كشايند الخوزي
انك سولاخ قضيبش فراخ بود س المجوسي كبر ط السنوطي امرد كوز الشروطي عوان ومنسوب
بسبه بوشان ق السلوقي سك كزنده الهيولي مايه جيزي كي موجود بود ن النجوني بسر ملجم

وم

ومنه الربوبية خدايي د العبودية بندكي اليهودية جهودي وزن جهود ر الجزورية
خورديني كي از كوشت اشتر بزند الحرورية كروهي كي بر علي رضي الله عنه خروج كردند الحرورية آزادمردي
س الركوسية كروهي از ترسايان الفروسية سواري وسوار شدن ه المجوسية كيش كبركي وزن كبر
ص الخصوصية بركزيدكي اللصوصية دزدي ف الشوفية بيابان ل الرجولية مردانكي العدولية
زن تن آور وزفت وكونه از كشتي ودرختي سخت كهن وكروهي بود از عرب م الغلومية شاكردي ه
الألوهية پرستيدكي السباعي الكروبي فريشته مقرب الصاروجي صاروج كر الصاروري
مردج ناكرده المنجوقي منجوق دار ومنه الشيخوخية پيري ه الشاذكونية نهالي وبعضي
كويند كي بالش نوع ششم اي بلي في دري مرا الثلاثي هبي زجريست اسب را الكبي
آن زن النجي اندوهكن الودي آب سبيدي كي از پس بول بيايد الذي آب مرد المذي آب نشاط مرد المري
راه طعام در كلو المري آبكامه الحظي سنتم اسب انسبق العمي انداختن موجها دغل وخاشاك را الرباعي
الجاني خراج جمع كننده وبهم آرنده صدقه الحابي آن تير كي بنشانه رسد وكوذك خرد كي بزانو رود
الرابي كوسفند نوزاده الصابي جنسي از ترسايان الهابي خاك كور ت العاتي انك پند نشنود
وازحد دركذرد اللاتي آن زنان ث العاثي انك فساد كند ج الناجي رستكار وشتابنده ح
الصاحي هشيار الطاحي كروه بسيار اللاحي ملامت كننده الماحي سترنده كفر د البادي انك در
باديه بود الحادي راننده اشتر السادي انك باك ندارد به هر كاري كي كند السادي يعني سادس در
شتر نما شعر اكفته اند الصادي تشنه العادي دشمن وبيدا كر ودونده و. يادي پيش لشكر بود الغادي
ابر بامدادي النادي انجمن ومجلس كاه وجاي حديث كردن الهادي ره نماي وكردن وكاد كوهي كي
دربيش كله بود وجوب دستاس وبيكان تير الوادي رود بار ذ الجاذي كوتاهي باع دستهاي مرد
ر الجاري آب روان الساري رونده بشب الشاري عرض كننده جهارپاي وفروشنده وخرنده الصاري
كشتي بان الضاري زكر وسك بجه شكاري ز البازي باز الخازي اختركوي الغازي معروف س
الآسي بجشك استاذ الجاسي جيزي سخت الراسي كوه خاره العاسي شاخ سخت القاسي شمشير وبخيل ل
الماسي مرد ناباك الناسي فراموش كننده ش الواشي آرده كنجد الماشي رونده وانك جادر پاپاش
بسيار بود الواشي سخن جين وانك درم ودينار زند ص العاصي نيفرمان القاصي دور ض الراضي خشنود

القاضي بخت تاريك القاضي داور الماضي كذرنده وكذشته ط الساطي اسب فراخ كام • وبعضي كويند كي اسبي كي
وقت دويدن دنبال بالا دارد • واشتري كي از بس قوت شهوت جماع بيك جفت خرسند نبود ع الداعي عاكوب
وميزبان داعي اللبن بقيت شير كي در پستان دوشنده رها كنند الراعي شبان الساعي بهم آرنده صدقه ساعي
القوم مهتر كروه الناعي خبر مرك غ الباغي جوينده • وبيداذ كر الطاغي بي فرمان ف الخافي پري
الضافي زره تمام وجزو الضافي دنبال دراز العافي خواهنده • وباقي آب خوردي ديكر الكافي بسنده كننده •
وبسنديده • كافي بس ق الباقي ميمنه • وپاينده الراقي افسون كر الزاقي خروس الساقي معروف
الماقي دنبال چشم از سوي بيني ك الباكي كرينده الشاكي با سلاح ل التالي چهارم اسب از سبق الجالي
زداينده الحالي تهي • ومردي كي زن ندارد الغالي بزركوار العالي كونست كو سرين الوالي كاردار • وفرمان روا
م الحامي نكاه دارنده • وباز دارنده • واشتري كي بنشش كرم شود الحامي يعني خامس در شعرها شعر اكفته اند
الرامي اندازنده • وتير انداز • وبرج قوس النامي بلند • وانكه شكار بنيم روز كند الكامي خرده فروش النامي
آفريننده ن الآني بخت كرم الثاني دوم الزاني مرد زنا كننده العاني ورده • الفاني نيست شونده • وبخت
پير التاني بخت سنخ ه الداهي نيك راي • وبخت كار الساهي فراموش كار الطاهي طباخ اللاهي
بازي كننده الواهي سست و الآوي جاي كير الثاوي مقيم شونده الحاوي جمع كرده الخاوي تهي
الذاوي پژمرنده الراوي معروف الطاوي كوچك شكم الغاوي كمراه • وبي فرمان المقوي بي توشه
ومنه بزيادة الهاء الآبية ماده بزي كي بول وبرا نوبي كنند • وماده اشتري كي نر خواهد الجابية
حوض فراخ الخابية خم الرابية زمين تو بالا الصابية بادي كي ميان صبا وشمال جهد القابية خايه •
وآنك مصحف برچيند الكابية آتشي كي بخاكستر پوشيده باشد ت العاتية باد بغايت سخت
ث الجاثية بر زانو نشسته ج الناجية ماده اشتر زود رو ح الساحية باران سخت الضاحية
پيدا • وكناره بيرون شهر • وخرما بني كي در پيابان بود الناحية سوي د البادية باديه الصادية
زن تشنه • وخرما بن دراز العادية اشتري كي شوركياه چرا كند • وسختي زمانه • وزن دونده الغادية
ابر بامدادي • وبعضي كويند كي باران بامدادي الكادية سرما النادية خرما بن از آب دور الهادية چوب دستي
وماده كاو كوهي كي در پيش كله بود • وبعضي كويند كي ماده خر دشتي د الجادية كنيزك • وآفتاب • وكشتي با دبان
بركشيده الحادية مار سخت پير • وبعضي كويند كي شاه ماران الذارية باد تيز جهنده السارية ستون • وابر

بابارن

باباران كي بشب بارند الغارية سار سبز فام • دكوا وكناره سنان • وسامان ميمه جاين الهارية زنني بخوب وكسي ز
الجازية كنج خانه وجزو النازية كاسه بچه س الآسية زن بچشك • وستون ش الحاشية معروف • وكناره
كتاب ونامه • وكناره سرجامه الغاشية چار پايي كي بشب چرا كنند الغاشية معروفه الفاشية رنج وسختي
دنياركي • ورستخيز • ودردي بود شكم الماشية زن بسيار فرزند • وماده اشتر بسيار بچه • وچارپايان ونخورش
ودوي الناشية اول ساعتهاي شب الواشية زن بسيار فرزند بجز وص الماصية حريره كي از خرما
وشير كنند القاصية سوي الناصية موي پيشاني ض الغاضية آتشي بزرك • واشتري كي امروز كوبي
خورد القاضية مرك ط الباطية باطيه سيكي ع الداعية زن دعاكوي داعية اللبن بقيت شير كي
در پستان رها كنند الراعية زه شبان اللاعية دختري بود الواعية بانك كننده غ الآغية بندكاه آب
در كشت زار الناغية ماده ميش بانك دارنده الراغية ماده اشتر قوي ضاغية الرجل كروهي كي بمردي
ميل كنند الطاغية بي فرماني • ومردي كز حد خويش بكذرد بكناه • وحرفي هي انجا مبالغت است الفاغية شكوفه
حنا اللاغية هرزه كفتن ف الجافية خرما بن ستبر الساقية باذ كرد انكيز الضافية زره تمام العافية
دفع كردن خدا قضا را از بنده عافية بالماء آيند كي آب القافية پس كردن • وقافيه شعر ق الساقية
جوي خرد • وماده اشتر آب كش جز و ك الباكية زن كريننده ل الجالية اهل روستا كي شهري شوند الحالية
زن بازيور الخالية زن بي شوي الدالية دولابي كي كاو كرداندش • وآماس ركهاي خايه العالية سر بنده
الغالية معروفه م الآمية بختي زمانه الحامية كناره شب • وكرم سوزان الدامية شكستكي سر كي خون
زود آيد النامية تاك رز الهامية بي راه ن الآنية بغايت كرمي رسيده • وآب داتها الحانية زني كي
شوي نكند از مهر فرزند • وماده ميشي كي بكشن آيد الزانية زن پليد كار الشانية جوي خرد • وچار پاي آب
كش از اشتر وجز و الضانية زن بسيار فرزند الغانية زن خوب روي • وبعضي كويند كي زني جوان كي بشوي
خويش بسنده كند القانية نام آبي بود ه الداهية سختي زمانه • وزن نيك راي ودر يابنده و الثاوية شبكاه
كوسفندان الخاوية چرب روده الحاوية پوسيده • وتهي الداوية بيابان تهي الراوية مشك بزرك آب راو
اشتر آب كش وجز و راوي شعر الزاوية كنج الناوية اشتر فربه الهاوية نام يست از نامهاي دوزخ • ومغ
سياه دو كوه الخماسي ب التوابي يك يكر را ديدن • ودر برابر يكديكر اوفتادن التنائي دور شدن
الآتاني كروهاي مردم الاواني ماده اشتراني كي نر خواهند البواني پايها الصابي عشق نمودن التعابي

غفلت نمودن بي غفلت الجوابي حوضهاي فراخ الخوابي جمع الخابي الخوابي خمها الروابي رزمينهاي بربالا
العلابي پيهاي كردن القوابي علتهاي بوه جولا كه خودكي برتن بديد آيدو خارش كند ت العواتي بازهاي
اللواتي آن زنان المثاني جايكاهاي رسنان النواتي بحي كشتي بانان اهل شام ث المراثي شعرهاي
كي از بهر مرده كويند ج الاراجي اوميدها التناجي بايكديكر راز كردن الدياجي تاريكيها النواجي ماده
اشترانِ زود رو ح التلاحي يكديكررا دشنام دادن السواحي بارانهاي بخت الضراحي قرابه سيكي
الضواحي آسمانها وكنارهاي بيرون شهر المساحي بيلها النواحي ناحيتها خ التآخي بايكديكر برادري كردن
التراخي درنكي شدن وفروكذاشته شدن المواخي اسب بفرو د الاعادي جمع دشمنان الاياديجمع
الايدي البوادي باديها وبختيان التآدي بايكديكر دشمني كردن التعادي يكديكررا بازخريدن التمادي
ژرف درشدن در بي راهي التنادي يكديكررا بانك كردن وباهم درانجمن نشستن التهادي نرم رفتن
ويكديكررا هديه فرستادن النوادي آن جويها كي بربستان جاري باشند التنادي بنهاي بستان الذادي
سر شب از آخر ماه الدوادي بازي كودكان بردستن الصوادي زنان تشنه وخرما بنان دراز الغوادي جمع الغادية
ومشغوليها از روزكار وباز كردندكان الغوادي ابرهاي بامدادي المرادي دستارهاي سر المعادي كذركاها
درآب المعادي دشمني كننده المنادي مزادكن النوادي خرما بنان از آب دور والجمن كاهها الهوادي جوي
دستيها وماده كاوان كوهي كي دربيش كله روند ذ التاذي سزاواركار فراكرفتن التجاذي سنك برداشتن الجاذي
نشكردها ر البواري بوريا التباري بايكديكر نبرد كردن التجاري بهم دفتن التكاري بهم بكري ايستيدن
التماري بشب شدن وبايكديكر بستيهيدن وشك كردن التواري بنهان شدن الجواري كنيزكان وكشتيهاي بادبان
بركشيدن الذواري بادهاي تيز جهنده السواري ستونها وابرهايي كي بشب باشد الضواري سك بچكان شكاري
العذاري زنان دوشيزه القواري جمع القارية الجاري روش كاسها الخاري آبخانها المذاري چارشاخها
خرمن المكاري خربنده وشتربنده ز البوازي بازان التجازي تقاضا كردن التوازي فراهم نرسيدن
الجوازي كوسفندان صحرايي آهوان وتذروان سيدن وآهوان سپيد الزيازي زمينهاي بشته المغازي غزا كاهها النوازي كاسهاي
بهن س الاواسي زنان بچشك وستونها التآسي يكديكررا شكيبايي فرمودن التحاسي بهم آشاميدن
التماسي بختيهاي زمانه التناسي فراموش كردن وفراموش شدن الرواسي كوهاي خاره الرواسي بزركتر
المراسي بادبانهاي كشتي النطاسي بجشك ش التحاشي بيك سوشدن التعاشي شب كوري نمودن التلاشي نيست شدن
التماشي بهم رفتن الحواشي كنارهاي كتاب وجزوه واشتران خرد العواشي جاريانی كي شب چراكنند الغواشي جمع الغاشية الحاشي
بالشهاي خردكي زنان در بس خويش بر بندند المواشي جمع الماشية النجاشي بحشك النواشي جمع الناشئة ص التناصي موي پيشاني
يكديكر بكرفتن ودرزير يكديكر او فتادن التواصي يكديكر را اندرز كردن الصياصي جمع الصيصية العناصي پارهاي موي
العواصي برخي از ركهاي تن بوه القواصي سوي ها المعاصي بي فرمانيها النواصي موهاي پيشاني ض الاراضي زمينها التراضي
از يكديكر خشنود شدن التقاضي تقاضا كردن الغواضي اشتراني كي امرود كوهي خورند القواضي مركها ط الاراطي جمع نباتهاي
بوه البواطي باطيهاي سيكي التعاطي فرا كرفتن ظ الشناظي كنارهاي سر كوه ع الافاعي كونه از ماران بوده دواعي الدهر
كردشهاي زمانه الرباعي اشتران سه ساله واسبان چهار ساله وجزو الرواعي ماده اشتران بختي دل المداعي مهمانيها المراعي
چراكاهها المساعي نيكو بيها وجومرد بيها غ الاواغي كذركاهاي آب در كشت زار التباغي بر يكديكر افزوني جستن الرواغي
بهم بانك كردن اشتران اشتران الطواغي پادشاهان ستمكر القواغي شكوفهاي حنا ف الاثافي دو كن شها الاثافي مرد بزرك
بيني التجافي بيك سو شدن التحافي بلند شدن التدافي دريافتن وباز دست آوردن التصافي بايكديكر دوستي خالص داشتن
التلافي در يافتن التنافي يكديكر را نيست كردن التوافي تمام شدن الجوافي خرمابنان سطبر الحوافي برپايه وجايهاي بلك
خرما از شاخ الخوافي الطايف برهاي خرد كي در دو بال مرغ بوه السوافي بادهاي كرد انكيز الضوافي زرههاي تمام
العوافي عافيتها الفيافي بيابانهاي بي آب القوافي قافيتهاي شعر وقفاها المثاني هم زانو ق الاساقي جويهاي
خرد وماده اشتران آب كشنده وجزو البواقي پايندكان التباقي هم باقي مانده التراقي چنبرهاي كردن التساقي يكديكر را
شراب دادن التلاقي باهم رسيدن ويكديكر را ديدن الخواقي اشتران كرکي الزواقي بانكهاي خروس السواقي جويهاي خرد
وماده اشتران آبكش العراقي جوبهاي سردلو الماقي دنبالهاي چشم المراقي پايها الملاقي سر زهدان وبعضي كويند
كوشت ك البواكي زنان كريند التباكي كريستن نمودن التشاكي بايكديكر كله كردن الكراكي كلنكان ل التعالي
بلند شدن وبزركوار شدن وبيابيدن ونبات رستن التغالي از حد دركذشتن وبرداشتن چيزي التغالي بر يكديكر
بازجستن التقالي يكديكر را دشمن داشتن التوالي پياپي شدن الحوالي پيرامنها الدوالي دولابهايي كاو كردانند
السعالي بترين ديوان بيابان العوالي سرهاي نيزه الغالي ركوها بي كي زنان نوحه كر در دست دارند بوقت نوحه المثالي
انك از توسرود در خوانند المجالي پيشانيهاي سر المخالي توبرها المصالي دامهاي شكاركير المطالي زمينهاي نرم المعالي
كسبها بزركواري ونيكوكاريها وخشب الموالي جمع المولى م الاسامي نامها التحامي بيك سو شدن التراسي بهم تير وسنك
انداختن وانداخته شدن التسامي بايكديكر نبرد كردن در بزركي التعامي خود را كور ساختن الحوامي كنارهاي سم

الدَّوَامي شكستهاكي خون فرود آيد القَّطامي جرغ المَرامي تيرهاي نشانكي المَعَامي زمينهاي بخواب المَوَامي ياباينها النَّوامي
تاركهاي رزن ن الأغَاني نواهاي بوذكي مطربان كويند الأفاني نبانهاي بود الأوَاني جمع الآنية التَّداني بيكديكر
نزديكشدن التَّغاني ازيكديكر بيزاري نمودن التَّفاني بهم نيست شدن التَّواني سستي كرده دركاري الحَوَاني زناني
كي شوي نكنند ازمهر فرزند الزَّواني زنان پليدكار السَّواني جويهاي بخرد واشتران آب كش الغَواني زنان خوبروي الغناء
نامهاي بخله دانها المَثاني سودتهاي قرآن درازو كوتاه . المَغاني منزلكاها ﻫ التَّباهي بايكديكر نبرد كردن التَّلاهي
بهم لهو كردن التَّناهي بغايت رسيدن وباز ايستيدن وبكديكر را باز زدن الدَّواهي نادرست وسختيهاي زمانه الدَّواهي
اسب ذو دو المَلاهي رودهاي نواها ازهر كونه النَّواهي جمع النَّهي و الأمَاوي ماده بزان كوهي التَّداوي بخويشتن را
داروكردن التَّراوي بكنجي بودن التَّساوي برابر شدن التَّغاوي باهم آمده التَّهاوي درزده فرو شدن المَهاوي جرب
زوذها العَلاوي جمع العِلاوة الفَتاوي فتويها المَثاوي منزلها المَساوي جمع المَسْوات المَكاوي آهنهاي داغ الهَراوي
چوبدستيها ومنه الحَزابية مرد كوتاه ستبر اندام وخر ستبر كرد آفرينش الزَّلابية زليبيه ح الشَّناحية
دراز الصَّراحية كاد بيذا وروشن ر الجَارِدِيَّة اشتر بزرك الصَّمَادِيَّة كون العَفَادية موي ميان مثل ازصفات
شير بود الحَمَادِيَّة بزرك آفرينش وكشن بحث بر القُبَادية آب از موي بشانه بيو فتد وبعضي كويند كي سبو سر
ز الزَّوازية مرد كوتاه س السَّواسية قومايكان القَراسية اشتر شكرف وسخت ع الرَّباعية يكي از
چهار دندان پيشين وماده اسب چهارساله الطَّاعية عم طمع داشتن الطَّواعية فرمان بري غ الرَّفاغية
فراخي عيش ف السَّرافية كوشش بزرك ق العَباقية سختي زمانه ودشني فرانرخ وكونه از درخت خار
العَلاقية لقب م الشَّآمية باد شمال ن الأفانية نباتي بود الثَّمانية هشت الزَّبانية فرشتكان
دوزخ الطَّبانية زيركي العَرانية بسياري آب العَلانية اشكارا ﻫ الجَرَاهية كروه مردم وبانك وجلب
سخنها وكرين اشتر وكوسفند الرَّفاهية فراخي عيش السَّباهية مرد كرده كش الكَراهية عود شوار
داشتن و المُعَاوِيَة بانك روباه وسكي كي بكشن آيد السُّداسي المُتَجازي تقاضا كننده المُتَقاضي مثل
المُتَعالي بزركوار الكُنى وغيرها لَيل عَابي شب سخت تاريك أبو الكافي كنيت طَبَّاخ ذَات العِرَاقي سختي
زمانه لا أبالي بآك ندارم ابن الكيالي كنيت ماه . سَبْع المَثاني سورة الحمد ابن آوي شغال ومنها
لَيْلة دَاجية شب تاريك بنو ناجية قبيله بود از عرب ارض كادية زميني كي نبات دير روياند امرأة
جَاذِية زني كي باع دستهايش كوتاه بود قِدر زَوازية ديك بزرك زفت مَلاك قَراسِيَة باذشاهي بزركوار

ارض واصية

ارض واصية زمين بوسته بانبات لَيلة غاضية شب سخت تاريك أبو العافية كنيت انكبين القرون الخالية
كروههاي اندر كذشته ناقة وانية اشتر رنجانيده ماله ثاغية ولا راغية نيست اوراما ده ميش ونه
ماده اشتر نوعي ديكر الأظبي آهو بان المَشبي دست در زمدان اشتر دون كردن شبان المشبي الكه
ازو فرزند زيرك زايد المَضْبي مرك بسيار كوذ كرد د الأجدي بزغالكان الأيدي جمع اليد الجُندي سپاهي
المهدي طبقي كي بدو هديه برند ر الأجري خيارهاي خرد السِّتري پرده دار الغُوري جمع الغِرة ز الخزي
خواركننده ش المُنشي چك نويس ص المُحصي شمارنده ودانا وتوانا ط المُعطي عطا دهنده ق الماقي كوشه
چشم از سوي بيني ل الأذلي دلوها ن المُغني بي نيازكننده و المُقوي مرد بي توشه وسست وفرود آمده
بزمين خالي وانكي ياران واشترانش قوي باشند المَهوي ميان دو چيز برداشته ومنه الأخبية خرگاهها
الأغبية كونه از كليمها الأقبية قباها التَّثبية درزندكاني كسي بر وثنا كفتن التَّجبية برسان ركعات
ايستاذن وبروي در افتاذن التَّربية جاي كردن بندن وبپروردن التَّعبية لشكر بترتيب داشتن
وعطر آميختن التَّكبية خوش بوي كردن بخور التَّلبية لبيك كفتن الزَّربية شاذروان ت الأشتية
زمستانها التَّاتية راه آب باز دادن التَّشتية بسند بوذن زمستان را التَّفتية دختر در خانه بنشاند
تا بالودكان بازي نكند ث الأبثية زمينهاي نمواروي نرم المرثية شعري كي بسوك مرده كويند ج
الأنجية بلنديها التَّرجية اوميذ داشتن وكسي را اوميذ دادن التَّزجية روزكار كذاشتن
وسبوختن چيزي التَّسجية كسي را در جامه پيچيذن التَّنجية برهانيدن وبربالا افكندن ح الأرحية
جمع الرَّحا الأنحية بندهاي نامه الأضحية جاشتكاهها التَّضحية قربان كردن التَّنحية ابر باران در
ديكر افكندن التَّنحية دور كردن التَّوحية شتابانيدن خ الأطخية ابرهاي دور از زمين التَّاخية
ستور را آخر ساختن التَّنخية دونا شدن وبجنبيدن د الأفدية طعامهاي وخرما الأمدية آبهايي كي
بجويها جمع شوند الأندية جمع النَّدي الأودية رودبارها التَّأدية فام فريضه كزاردن التَّردية كسي را
ردا برافكندن التَّسدية تار در دادن چيزي را التَّصدية دست بر هم زدن التَّعدية باز كذرانيذن ونعل را
متعدي كردن بمفعول وكسي را جاشته دادن التَّفدية كسي را كفتن كي فداي تو شوم التَّندية نمكين
وتركردانيذن التَّودية جوب بر بستان جارپاي بستن المَغدية كذركاه ودرآب المَندية رسوايي وسختي
ذ الأحذية نعلينها الأغذية خورشهاي پرورش تن كنند التَّغذية پرورانيذن وبول اندلختن سك

واندنش التَّقذِيَةُ چرک از چشم بدر آوردن الوَاذِيَةُ ماده اشتری که برجایی آرام نگیرد ر الأبرِيَةُ
سبوسه سر الأسيرِيَةُ مهتران کزین وجویهای خرد الأغرِيَةُ سریشها الأفرِيَةُ جویهای کشت زار الأكرِيَةُ
مزدهای مزدوران التَّأدِيَةُ دوستی افکندن التَّبرِيَةُ سبوسه سر وکاری پلید کردن التَّثرِيَةُ تر کردن
التَّذرِيَةُ باد برافشاندن وستودن التَّصرِيَةُ گوسفند را دوشیدن التَّضرِيَةُ برآغالیدن وبخت
حریص کردن التَّغرِيَةُ بوعنه کردن التَّورِيَةُ افکندن خبری دیگر وانده مکین کردانیدن ختنک طبیب را
وبوشیدن جیزی را الحِذرِيَةُ زمین خالی درشت الزَّخرِيَةُ نبات تمام العِفرِيَةُ موی میان سر وتاج
خروس ودیو ستبر ومرد پلید النِّفرِيَةُ مثلها المَثرِيَةُ زمینی که خاکش نم دارد الهَبرِيَةُ سبوسه سر
ز التَّعزِيَةُ صبر فرمودن التَّمزِيَةُ بدجانیدن التَّوذِيَةُ باردان بخن کردن المَغزِيَةُ غزا گاه
المَغزِيَةُ زنی که شویش بغزا باشد س الأكسِيَةُ گلیمهای ستبر الأمسِيَةُ شبانگاهها التَّأسِيَةُ
بصبر فرمودن التَّدسِيَةُ بنهان کردن وپاکم کردن التَّمسِيَةُ در شبانگاه کسی را آوردن وشبانگاه
جیزی آوردن التَّنسِيَةُ فراموش کردن ش الأرشِيَةُ رسنهای جاه الأغشِيَةُ پوششهای دل
التَّحشِيَةُ دما برکسی افکندن التَّخشِيَةُ بترسانیدن التَّعشِيَةُ کسی را شام دادن التَّغشِيَةُ جیزی بر کسی
پوشیدن التَّمشِيَةُ فرا رفتن آوردن التَّنشِيَةُ بالانیدن التَّوشِيَةُ نگار کردن جامه ص التَّوصِيَةُ
اندرز کردن واندرز فرمودن القَيصِيَةُ کوشک ودژ وسرو وپناه گاه وخان پس پای خروس وملوه؟
جولاه المَعصِيَةُ بی فرمانی وبی فرمانی کردن ۳ ض التَّرضِيَةُ خشنود کردن التَّعضِيَةُ اندام اندام کردن
ویراکنده کردن وپاداش قربان کردن التَّقضِيَةُ تمام گزاردن حاجت ط الأغطِيَةُ پردها وسرپوشها
تنور ودیگ وماننده التَّخطِيَةُ بدی از کسی دور کردن التَّغطِيَةُ بپوشانیدن ع الأدعِيَةُ دعاها
الأوعِيَةُ باردانها التَّرعِيَةُ انگل اشتران را نیکو چراند ف الأخفِيَةُ پوششها الأظفِيَةُ
ابرهای تنک الأقفِيَةُ قفاها التَّثفِيَةُ دیگ را دیگپایه کردن التَّصفِيَةُ روشن کردن التَّعفِيَةُ
نیک نابدید کردن التَّقفِيَةُ جیزی در داشتن وبقافیه کردن سخن را التَّوفِيَةُ تمام بادادن ق
الأسقِيَةُ مشکهای آب وجمع السَّقِيّ الأوقِيَةُ چهل درم سنگ التَّبقِيَةُ باقی داشتن التَّرقِيَةُ
بلند کردانیدن التَّسقِيَةُ آب دادن التَّلقِيَةُ جیزی بپیش کسی باز آوردن التَّنقِيَةُ پاک کردن
التَّوقِيَةُ نگاه داشتن المُنقِيَةُ اشتر مغزدار ک الأوكِيَةُ بندهای مشک آب التَّبكِيَةُ بگریستن

وبکرابیذن

وبگریانیذن التَّذكِيَةُ گلو بریدن وهیمه روشن شدن تنور وبلند کردن آتش التَّزكِيَةُ زکات دادن مال وزکات بستدن
وبستودن وپاک کردانیدن وافزون شدن ل الأطلِيَةُ طلیها الأولِيَةُ بارانهای دوم التَّألِيَةُ تقصیر کردن
التَّبلِيَةُ کهنه کردن وبپوسانیدن التَّجلِيَةُ روشن کردن وتیز نگرستن التَّحلِيَةُ شیرین کردن وزیور بر کردن
وکسی را صفت کردن ونشانه کسی بدادن التَّخلِيَةُ رها کردن التَّدلِيَةُ کسی را بحیلت در کاری افکندن وجیزی
بجایی فرو گذاشتن التَّسلِيَةُ خوش عیشی فرمودن واندوه ببردن التَّصلِيَةُ نماز کردن ودرود دادن ودر
آتش آوردن التَّطلِيَةُ بیمارداری کردن التَّعلِيَةُ بلند کردانیدن التَّملِيَةُ روزگار دراز برخورداری دادن
التَّولِيَةُ فرمان روا کردانیدن وروی وا کردن وپشت بر کردانیدن وجیزی با آنچه خرنده باشی بکسی دادن
المُتلِيَةُ اشتر با بچه م الأرمِيَةُ ابرهای بزرگ قطره الأسمِيَةُ آسمانهای خانه وجزو وبارانها وابرها
کشنده وبناتها الأغمِيَةُ پوششهای خانه از گز وبی التَّدمِيَةُ خون آلود کردانیذن التَّرمِيَةُ انداختن
التَّسمِيَةُ نام نهادن التَّعمِيَةُ کور کردن وپوشیده کردن التَّغمِيَةُ خانه را آسمانه کردن وجیزی بالای جیزی
بوشیدن المَرمِيَةُ آماجگاه المَحمِيَةُ زمین خراب ن الأبنِيَةُ بناها الأغنِيَةُ سرودها الأفنِيَةُ بیش
درهای سرای الأمنِيَةُ آبهای منی التَّبنِيَةُ بنیاد نهادن التَّثنِيَةُ دوتا کردن التَّزنِيَةُ بزنا منسوب
کردن التَّعنِيَةُ کسی را رنجانیذن التَّغنِيَةُ کسی را سرود گفتن دادن التَّقنِيَةُ کاریز کنی کردن التَّمنِيَةُ
کسی را برآرزوی جیزی داشتن الزَّبنِيَةُ فرشته دوزخ المَحنِيَةُ جای کوژ شدن اودها؟ المَدنِيَةُ ماده
اشتر نزدیک بزادن المَغنِيَةُ منزل گاه ه التَّشهِيَةُ کسی را گفتن که جه آرزو میکنی تا بدهیم التَّنهِيَةُ فرود آمدن
بجایگاهی که باران آنجا نرسد تنهیة الوادی آنجا که سیل آب درو دون باد بآخر رسد و الأجوِيَةُ زمینهای
فراخ الأخوِيَةُ خیمهای بشمین عرب الأدوِيَةُ داروها الأروِيَةُ رسنهای بار بستن الألوِيَةُ علمهای ننگ
الأهوِيَةُ هواها التَّخوِيَةُ میل کرده ستاره بفرو شدن وشکم بر ران باز نهاده در خفتن بر روی التَّذوِيَةُ
توی بر سر آوردن شیر التَّروِيَةُ سیراب کردانیذن ودر کاری اندیشه کردن وکسی را براوی شعر داشتن (بروایت)
التَّسوِيَةُ راست کردن التَّشوِيَةُ بریانی دادن وبریانی کردن التَّضوِيَةُ اشتر برای کشنی پروردن التَّقوِيَةُ
نیرومند کردن التَّلوِيَةُ نیک پیچانیذن وبر کردانیذن التَّنوِيَةُ کسی را بانیت او گذاشتن ی الأحيِيَةُ
شرها وبیمانها وفرجها الخامس التَّأبِّي کردن کشی کردن التَّجَبِّي سا بیان زدن التَّرَبِّي پروردن التَّزَكِّي
خانه ساختن شکارکن نادر و بنهان شدن التَّصَبِّي دل بردن وباحال کوذکی کردانیدن وبرآمدن دندان

التعبّي قبا پوشیدن ت التأتّي پیش آمدن کار ومدارا کردن التشتّي زمستان کردن التعتّي
از حد در گذشتن وبغایت پیری رسیدن التغتّي جوانی ورزیدن وجوانی نمودن التمتّي بخت کشیدن کمان
ج التدجّي تاریک شدن الترجّي امید داشتن وترسیدن الترجّي باندک روزگار گذاشتن التفجّي
بیجا سخن گفتن ح الترحّي گرد شدن التلحّي دستار در سر بستن التنحّي دور شدن الملحّي مرد ریش
درآورده خ التأخّي برادری گرفتن التسخّي سخاوت کردن التوخّي جستن د التأدّي بپور رسیدن
التبدّي ببادیه مقیم شدن وبدید آمدن چیزی التحدّي درخواستن از کسی که با تو برابری کند در کاری
التردّي ردا برافکندن وهلاک شدن ودر چاهی در افتادن التسدّي برترچیزی شدن التصدّي
پیش آمدن التعدّي باز گذاشتن واز حد در گذشتن وافزونی جستن التندّي چاشت کردن التندّي سخاوت کرده
ورود شتافتن بچیزی المجدّي اشتر بچه که مانش بد بدآید المعتدّي بیاد کردن المقتدي رونده بر پی پیش رو
ومردم جماعتی المکدّي گدای المنتدّي جای حدیث کردن ومجلس گاه گروه المهتدّي براه ذ التأذّي آزرده
شدن ر التأرّي جای بماندن التبرّي پیش آمدن التحرّي صواب جستن التدرّي فریفتن التسرّي کنیزک
سریت خریدن التصرّي آب جمع شدن التعرّي برهنه شدن التفرّي باز شدن وواشکافتن التقرّي
بشهرها گشتن التهرّي بچوب دستی بزدن المشتري خرنده وزاوش المطري معروف الممتري گمانمند
ز التعزّي شکیبایی کردن وخویشتن را بکسی باز خواندن التنزّي شتافتن ببدی س التأسّي صبر کرده
التحسّي آشامیدن التکسّي گلیم برافکندن ش التعشّي شام خوردن التغشّي خود را بجامه پوشیدن ودر آمدن
التفشّي بزرگ شدن وتباه شدن ریش التمشّي رفتن تبش شراب در اندامها ص التقصّي از تنگی ودشواری بیرون
آمدن التقصّي بکار ایستادن ودور شدن از زشتیها ض الترضّي خشنود کرده التقضّي تمام شدن و
از هوا فرود آمدن باز ومانند آن ط التخطّي واگذشتن التغطّي پوشیده شدن التعطّي پرسیدن التمطّي
خویشتن بهنجیدن وخرامیدن ظ التشظّي تو بتو از هم برخاستن چوب ونی چون چوب بشکند التلظّي زبانه
زدن آتش غ التبغّي جستن ینبغي باید وسزد ف التحفّي مهربانی نمودن وازحال کسی بپرسیدن
التقفّي از پی فراشدن التوفّي تمام بازشدن وتمام کردن ومردن وبمیرانیدن المتنفّي ترسنده ومرد
کی سه زن وبرا مرده بود المختفّي آنکه کفن مرده برکند المکتفّي برگزیده ق التبقّي باقی داشتن وبر کسی
ابقا کردن الترقّي بربالا شدن التلقّي پیش باز آمدن التلقّي چیزی از کسی فرا گرفتن التنقّي برگزیدن

التوقي

التوقّي پرهیز کردن المتّقي پرهیزکار المنقّي کندم پاک کن ك التزکّي زکات دادن وپارسا شدن التشکّي
بنالیدن از کسی المزکّي آنکه عدول را تزکیه کند المشتکي مشک خرد آب ل التألّي سوکند خوردن التجلّي پیدا
شدن التحلّي پیرایه بر کردن التخلّي تهی شدن التدلّي فرو هشته شدن وبخت نزدیک شدن التسلّي خوش عیش
وخرسند شدن وباز شدن تاریکی التعلّي بلند شدن التغلّي غالیه بکار داشتن التقلّي بریان شدن
التملّي روزگار دراز برخورداری گرفتن التولّي برگشتن وولایت راندن ودوستی داشتن با کسی وبکاری
برخاستن المجلّي آینه افروز ونخستین اسب از سبق المحلّي آنکه ساخت بسیم کند المسلّي سیم اسب از سبق المعلّي
نان کننده ودوم اسب از سبق م التأمّي پرستار خریدن التسمّي نام نهادن خود را التکمّي پنهان شدن التنمّي
برداشتن از جایی بجایی ن التأنّي درنگ کردن وآهستگی کرده التبنّي پسر خواندن التثنّي دوتا گشتن
چیزی التجنّي بر کسی گناه نهادن التحنّي مهربانی کردن ودوتا گشتن چیزی التدنّي نزدیک در آمدن التظنّي
گمان بردن التعنّي رنج بردن التغنّي سرود گفتن وسرایدن وبی نیازی نمودن التکنّي کنیت گرفتن
التمنّي آرزو خواستن ودروغ گفتن وخواندن المغنّي سرود گوی المقنّي کاریز کن هـ التشهّي آرزو
کردن التلهّي بازی کردن وروزگار را بخیره گذاشتن وبرگشتن و التأوّي جمع آمدن التحوّي گرد شده
التروّي سیراب شدن التسوّي راست شدن التقوّي نیرومند شدن التلوّي برخویشتن بپیچیدن المدوّي ابر با رعد
ی التبیّي بصلاح آوردن چیزی ومنه الملتبیة کسانی که راز یکدیگر بپوشند خ الخوبخیة سختی زمانه
س القلنسیة کلاه القلیسیة مثلها ف الخنیفیة مثلانی المتنفیة زنی که سه شوی وبرا مرده باشد
ن البلهنیة عیش خوش الرفهنیة مثلها العفرنیة نیکرای ومویی میان سر العفرنیة زن کوتاه ه
الدوفنیة سختی زمانه السداسي المتنتبي پیغامبر بدروغ المعرندي غالب شونده المتعفي خواهنده
ومنه المتردیة گوسفندی که از بالا بیوفتد وبمیرد الکنی وغیرها بنات أوی شغالان
رأس المثوی سر برایان ومنها سعد الاخبیة ستاره ای از منازل ماه ناقة اذیة ماده اشتری که در
جایی آرام نگیرد بی دردی قدد زویة دیگ بزرگ رفت ارض مرعیة زمین چراگاه ارض مستویة
زمین هموار نوع هفتم الدأي مهره پس گردن الرأي رای ودیدن ٢ واجتهاد چیزی گفتن ٢
وبرتش زدن ٢ الفأي شکافتن اللأي کوشیدن ودرنج شدن ٢ ودیر آمدن ٢ المأي سخن چینی کردن
النأي ٢ دور شدن الوأي ٣ وعده کردن وواجب کردن ٢ ب الذبي ٣ ستوه نرم شدن السبي ورده

ووَرْدَه كردن ٣ الظَّبْيُ ٤٩ نخواندن الظَّبْيُ آهو ظَبْيُ رُوذ باري بود وبعضي كويند كي ريكستاني بود ت
اَلاَتْيُ ٢ آمذن ث الحَثْيُ ٣ باشيذن خاك الخَثْيُ ٢ سرگين انكندن كاوا الرَّثْيُ ٣ مرثيت كردن و
رحمت نمودن ٢ الغَثْيُ ٣ منش بزذن از چيزي الوَثْيُ كزند ج الوَجْيُ ٤٩ سوده شذن ستور ح اللَّحْيُ
ملامت كردن وپوست از چوب باز كردن ٢ وديش برآمذن ٢ المَحْيُ بستردن الوَحْيُ پيغام والهام واشارت
وفرمان ونامه ووحي فرستاذن ٢ ٤٩ ونبشتن ٢ وسخن كفتن بنهان ٣ وبيا كاهانيذن در خواب ٢ وبيا كاهانيذن
وسوزنده بود ٢ خ الوَخْيُ كونه از رفتن اشتر د الثَّدْيُ پستان الجَدْيُ بزغاله نر وبرج آسمان الرَّدْيُ
٢ پويذن ستور الزَّدْيُ ٢ شكستن وبينداختن ٢ القَدْيُ ٢ بوي خوش آمذن از كوشت الهَدْيُ قرباني كي
بمكه فرستند وبيدا كردن ٢ وسيرت نيكو داشتن ٣ واز بيش كسي شذن ٢ هَدْيُ الأمرِ روي كار الوَدْيُ
آب سپيد كي از پس بول بيايد ودِيت براذن ٢ ذ الحَذْيُ ٣ بريذن وكزيذن شراب زبان را ٣ الخَذْيُ ٢
سست شذن المَذْيُ آب نشاط ر الأَرْيُ بقيت انكبين كي در كواره مانده بود وكينه در دل كرفتن وانكبين
كردن منج ٢ وچيزي بين ديك در نوسيذن ٣ البَرْيُ ٣ تراشيذن ولاغر كرده ستور از رانده ٢ الجَرْيُ
٢ رفتن ونقصان كشتن ٢ الدَّرْيُ ٣ فريفتن الزَّرْيُ ٣ دميذن وعيب كرده الشَّرْيُ درخت حنظل
ودرخت خرين وجايكاه شير الضَّرْيُ ٢ بريذن الفَرْيُ ٣ بروجه صلاح بريذن وكاري نيك بكردن ٢ و
اندازه كردن ٢ ومشك دوختن ٣ القَرْيُ ٣ كرد كردن آب الكَرْيُ ٣ جوي كندن المَرْيُ ٣ نيك بدوشيذن و
نيك بيرون آمذن باران از ابر ٢ وكرم راندن ستور ٢ وانكار كردن از چيزي ٢ ومالبذن پستان اشتر منكام
دوشيذن ٣ الوَرْيُ دردي بود درون شكم وبيرون آمذن آتش از آتش زنه ٢ واكنده شذن مغز استخوان
٣ وخوردن ريم درون مردم را ز الأَزْيُ ٣ باهم آمذن وفرو كرفتكي كردن ٣ الجَزْيُ ٣ تقدير كردن العَزْيُ
٣ بكسي باز خواندن س المَشْيُ ٣ دست در بزدن شبان در زهدان اشتر النَّسْيُ سپيكي وركوي حيض
وآب دشير كردن ٣ وفراموش كرده ٤٩ ودست باز داشتن ٤٩ ش الغَشْيُ ٤٩ آمذن وپوشانيذن
المَشْيُ ٣ رفتن وبسيار فرزند كشتن ٣ وبسيار كشتن چارپاي ٣ وسخن چيني كردن ٣ الوَشْيُ جامه رنكين نكار
وبسياري وكلام سخن چيني ميان دوستان ونكار كردن ٣ ص العَصْيُ ٤٩ شمشير زدن الوَضْيُ بهم پيوستن
نبات ض المَضْيُ ٣ بكذشتن ط الغَطْيُ ٣ بپوشيذن الوَطْيُ جماع كردن ع الرَّعْيُ چرانيذن وچريذن
ونكاه داشتن ٢ السَّعْيُ ٢ كوشيذن ورفتن ٢ وكار كردن ٢ وكسب كردن ٢ النَّعْيُ ٢ خبر مرك بكسي بداذن

الوَغْيُ بناه وچاره ونكاه داشت وبياذ كردن ٣ وبانك كردن دليران در رزم ٣ غ البَغْيُ ستم وبيداذ
وباران سخت وكردن كشي ونشاط اسب وستم كردن ٣ وبيا ماسيذن خستكي ٣ وريم در شذن ٢ الصَّغْيُ ٢
ميل كردن اللَّغْيُ ٢ سخن نا فرجام كفتن ف الخَفْيُ ٣ آشكارا كردن ونهان كردن ٣ الزَّفْيُ ٢ بركشاذن
اشتر مرغ وبراكندن باذ خاك را ٣ كَفْيُ بس النَّفْيُ ٣ براندن ونيست كردن ٢ ق التَّقْيُ ٣ جشم داشتن
وترسيذن ٣ وبيش باز شذن ٣ الدَّقْيُ ٣ منش بودن اشتر بچه از شير الرَّقْيُ ٤٩ بر شذن السَّقْيُ ٣
شراب داذن واستسقا كرفتن ٣ العَقْيُ ٣ نخستين حدث كردن كوذك خرد ل الأَلْيُ دنبهاي كوسفند
وجزو الحَلْيُ پيرايه زن وپيرايه بر كرده الخَلْيُ ٣ كياه دروذن الصَّلْيُ ٣ در آتش آوردن وبريان كردن
وبر سكاليذن ٢ الطَّلْيُ ٣ اندوذن الغَلْيُ ٣ جوشيذن الفَلْيُ ٣ باز جستن وشمشير زدن ٢ القَلْيُ ٣ بريان
كردن چيزي بتابه الكَلْيُ ٣ بر كرده زذن الوَلْيُ ٤ نزديك شذن وباران دوم باريذن م الحَمْيُ كرمي
آفتاب الرَّمْيُ ٣ انداختن ودشنام داذن ٣ الظَّمْيُ ٣ فرو ذا آمذن آب دريا وروذ العَمْيُ انداختن موج
دغل وخاشاك را النَّمْيُ بهشتن النَّمْيُ ٣ بر داشتن خبر وجزو الهَمْيُ ٣ رفتن آب ن الأَنْيُ ٣ كاما آمذن
وبغايت كرمي رسيذن ٣ البَنْيُ بنا كردن ٣ وزن بخانه آوردن الثَّنْيُ آنك پس مهتر بود ودوما
كردن ٣ وباز كردانيذن ٣ ودوم شذن ٢ الجَنْيُ ٣ بار از درخت باز كرده الحَنْيُ ٣ دوتا كردن الضَّنْيُ ٢
علت باز كشتن المَنْيُ ٣ اندازه كرفتن الوَنْيُ ٣ سست كشتن وتقصير كردن در كار از ماندكي ه البَهْيُ خانه
تهي الدَّهْيُ سختي ورنج ونيك رايي وكسي را بلاي سخت رسانيذن ٣ وكاري سخت بكردن ٢ ونيك راي شذن ٢
النَّهْيُ كرداب وباز زذن ٢ الوَهْيُ كزند ودرينه شذن ٣ وبوسيذه شذن ٣ ووشكافته شذن جامه

ومنه بزيادة الهاء الدَّأْيَةُ مهره پشت وكردن وبعضي كويند كي بهلوي پسينه ب الرَّبْيَةُ
ديدبان النَّبْيَةُ زن وَرْدَه الظَّبْيَةُ آهوي ماذه وماذه بزدشتي وانبان سيم وفرج زن وفرج
چارپايان وزهدان اسب واشتر الغَبْيَةُ جاهي كي از بهر دكان كنند وسخت فرو ريختن باران و
بعضي كويند كي باران اندك ث الرَّثْيَةُ سستي ودرد بندها خ الطَّخْيَةُ ابر تنك وتاريكي د
الجَدْيَةُ نرمه زين ذ المَذْيَةُ آينه الوَذْيَةُ عيب وسرما ر الشَّرْيَةُ يك درخت حنظل القَرْيَةُ ديه
وجايكاه مور ش الخَشْيَةُ ٤٩ ترسيذن المَشْيَةُ يك بار شذن ص الفَصْيَةُ رهايي يافتن از رنج
غ الطَّغْيَةُ سنك ساذه وپاره از همه چيزي النَّغْيَةُ آواز خوش ف الخَفْيَةُ ديوانكي ق الرَّقْيَةُ

بانک اللقیة ع و یک بار دیدن را ل الالیة دنبه و گوشت نشستگاه و گوشت بن انگشت مهین الحلیة جایگاه
بوذ آن شب را م الرمیة ۳ یک بار انداختن **نوع هشتم** النوی دیوار بیرامن خانه و جوی بیرامن خیمه
ب الطبی پستان اشتر و گاو و گوسفند و پستان جمله ددگان را ر العری ع برهنه شذن المری آبگاه
س المسی تاریکی اول شب ف الطفی پلکهای مثل ق السقی آبخوار اللقی ع دیدن را م العمی
کوردل و نابینایان الظمی زنان باریک لب اللمی مردان سیاه فام لب ه الضهی زنانی کی حایض نشوند **ومنه**
بزیادة الهاء الرؤیة دیذن و دانستن و پنداشتن ۳ ب الزبیة زمین پشته و گونهای از
خزندگان و جایگاه بلند الزبیة چاه شکار کرفتن ددگان و کنده کی بذو بریان و نان بزنند ج الجنیة
پوست خشک کی ببرند و بخورند بسال قحط و رگ دست و پای اسب د الکذیة زمین سخت و سختی از سنگ و جز و
المدیة نشکرده و کارد تنک ذ الحذیة پاره گوشت ر البریة میخ بینی اشتر المریة گمان و شک فرود
آمدن شیر از پستان ش الکشیة پیه سوسمار ص الخصیة خایه غ البغیة جستن ف الخفیة
نهانی الطفیة پلک مثل الکفیة آن قدر قدر طعام کی جان را نکاه دارد و بعضی گویند کی توشه ق الرقیة
افسون و افسون کردن ۳ اللقیة دیدار ک الذکیة هیزم خرد آتش افروز ل الطلیة پهنای گردن
الکلیة گرده و پوستی گرد بوذ دوخته زیر دسته توشه دان و پوست پاره کی بیرامن راویه دوخته بوذ زیر آنجا کی
تیر بر و نهند از کمان کلیة السحاب زیر ابر کلیة السهم تند نای پیکان م الدمیة بت و پیکر نگاشته
ن البنیة نهاذ الغنیة توانگری ع و توانگر شذن ع و بی نیاز شذن ع و مقیم شذن و زیستن ع الکنیة
معروفة المنیة مراد ه النهیة خرد **نوع نهم** الرای آنچ دیذه بیند از نیکویی ب
الطبی پستان چارپای ث الخثی سرگین گاو ح النحی مشک روغن ذ الغذی کشت بی آب د الذری
۳ بدانستن ز الخزی رسوایی و خواری و هلاک و رسوا شذن ع و خوار شذن ع القزی ع از نام گردانیذ
س الحسی چاه خرد نزدیک آب و زمین درشت نم ناک النسی رکوی حیض و چیزی دون کی از راه گذر
بمنزل بیوفتد و چیزی فرومایه کی بدو نکاه نکنند ض النضی چوب تیر ع الوغی گیاه تر المغی روذکانی
ق السقی بهره از آب و غله آبی و پرده روی کودک و پرده روی اشتر بچه و زرد آبی کی در شکم او فتذ
و آثار رحا ذن جولاه جامه را ع و زمین را بدلو آب داذن ع العقی نخستین حدث کوذک خرد النقی
مغز استخوان و پیه چشم ل الالی نیکی و نعمت الحلی زیور و زیور بر کردن ۳ القلی خشار ن

الانی هنگام و ساعتی از شب الثنی زنی کی دوم فرزند زاده بوذ و گوسفندی کی در دوم سال بوذ و
اسب سه ساله و میانه و کرانه و بالش و دوتا الضنی اصل الطنی تهمت ه النهی گو آب در دشت
و گرداب و تیشه **ومنه بزیادة الهاء** الصبیة کوذکان خرد ت الفتیة جوانان الفتیة
خوذ و خاشاک کی بدو آتش افروزند ح اللحیة ریش د الفدیة بدلی کی خوذ را بذان برهانند و باز خریذن ۳
المذیة کارد تنک ذ الحذیة پاره گوشت و آنچ بیاد خویش غنیمت مند از غنیمت ر الترئیة زردی و چرکی زن
در حیض بیند الجزیة ۳ زود رفتن الذدیة ۳ بدانستن الغریة گوسالکان الفریة دروغ و دروغ
گفتن ۳ المریة گمان ز الجزیة سر گزیت ش المشیة ۳ شذن بران حال کی در و بوذ النشیة خبر
داذن ص الخصیة خایه و آنانک خایه ایشان کنده بوذ غ البغیة اندر بایست و جستن ۳ ف الحفیة
ع و پای برهنه شذن الخفیة نهانی ل الحلیة زیور و صفت و نشان روی العلیة بزرگواران م
الحمیة ۳ پرهیز فرموذن از طعام و نکاه داشتن ۳ ن الانیة آب خورها و روزباری بوذ البنیة نهاذ و
بنیاذ و بنیاد کردن ۳ الثنیة خسپ دون الذنیة نزدیکی القنیة سرمایه و خواسته کی بذو نیازمند
باشند الکنیة کنیت ه طعام سقی گندم بآب پرورده هو ابن عمه دنیا او پسر عم وی است نزدیک
سپری شذ کتاب تی از تاج الادب باجمله حروف بحمد الله تعالی و منه و کرمه وجوده

فصل نخستین اندر دانستن نامهای مردم عرب از مردذن اندرین فصل

نامهای بزرگواران و دلیران و شعرای مردم عرب را از مردوذن آنچ در آن کتبها کی در اول کتاب یاذ کرده بوذیم و نیز
در شعرهای شعرای عرب موجود یافته بوذیم جمله را درین فصل هم بر نسق حروف معجم بر ترتیب کتاب فراز نهاذیم
تا کتاب را از نظام نگردذ و استخراجش بر خواننده و آموزنده خوار و آسان بوذ ان شاء الله و مقصود ما از جمع کردن
نامها اندرین فصل آن بوذ تا چون کسی در کتبهای لغت یا شعرهای عرب نامی موجود یابذ و در کتابها آنرا طلب کند
و نیابذ پندارد کی آن کلمت از لفظهای اسماء و افعال است کی آنرا فرو گذاشته ایم اندرین فصل او برا طلب کند تا از مقصود
باز نماند و بدانک عرب را رسم و عادت چنان بوذست کی چون کسی را فرزندی حاصل شذی در زمان از بیرون خرگاه
نکاه کردی آن چیز کی چشمش بروی او فتاذی از حیوان نیک و بذ و از جمادات و غیرش نام آن چیز را بر فرزند نهاذی
پس ازین سبب است کی نامهای مردم عرب از نیک و بذ مختلف و گوناگون بسیار بوذ و این رسم و قاعده پیش از اسلام
بوذه است بعد آن بروزگار اسلام رسول ما صلی الله علیه وسلم فرموذ تا آن رسم و عادت را رها کردند و فرزندان را

نام نیکو نهاده اند و آن رسم و قاعده باطل شده و بدانکه هر نامی کی بالای وی حرف نون نبشته است نام زن باشد و آنچ
بالای وی چیزی نبشته نیست نام مرد بوذ تا این قدر معلوم باشد ان شاء الله حرف الف نوع اول

بذا. علاه. لوی. نوی. ومنه رداة. عصاة. عقاة. هناة. الرباعی اصبی. زبی. تمیمی. سعدی.
عوذی. کثری. معزا. اعشی. افصی. یرضا. قیظی. اوفی. جعفی. صیفی. جلی. جهلاه. خولی. لیلی. اسما.
حمی. دعمی. سلمی. سیما. عونا. غوها. عطوی. فغوا. یحیی. ومنه ازطاة. الخماسی مجتبی.
بلندی. جلندی. سبندی. سرندی. زبعرا. شنفری. ضباری. مرتضی. خیطفا. مصفی. معلی.
صلیمی. خبینا. فرتنی. مثنی. نوع دوم سبا. رجا. وقا. الرباعی صهبا. هلبا. عذا.
صیدا. زعرا. عذرا. عفرا. جوزا. خنسا. عیسا. لغسا. مشا. بیضا. بلعا.
خنفا. عجفا. ورقا. دعلا. شیما. نجما. عضما. حبنا. بلها. غضیا. الخماسی
هدیدا. شعیرا. حرف همزه برا. سوا. مهنا. وضی. صابی. نابی. هانی. جزی.
هنو. فجاءة. حطیة. حرف بی ضب. ظرب. ومنه ضبة. نجبة. الرباعی احب.
عکب. انجب. مرحب. جندب. زخرب. حوشب. اخطب. حنطب. شرعب. صقعب.
عنبعب. قرعب. مصعب. اغلب. اهلب. تولب. ثعلب. دهلب. عثلب. مسلب. قعنب.
اشهب. ومنه خردبة. قیسبة. خطبة. عبعبة. ثعلبة. الخماسی مهلب. مثوب.
مسیب. نوع دوم دب. ینجب. جخدب. یعرب. نوع سیم ذرب. ظرب. کرب. حلب.
الرباعی تارب. مهرب. عازب. راسب. نحصب. حاطب. تغلب. طالب. غالب. منهب.
واهب. سایب. ومنه مرهبة. موهبة. الخماسی معتب. حباحب. زحارب. محارب.
معازب. نوع جهارم رباب. حباب. رباب. غراب. عقاب. جناب. شهاب. زواب.
ومنه لبابة. عرابة. عکابة. الخماسی عتاب. منجاب. هداب. حراب. هراب. قضاب.
خطاب. غلاب. جواب. ومنه هندابة. اطنابة. نوع پنجم مذبوب. مرهوب. موهوب.
نوع ششم ذیب. جیب. شبیب. عریب. ومنه ضریبة. نوع هفتم سخب. حرب.
شعب. صعب. قعب. کعب. صقب. کلب. وهب. ریب. ومنه ندبة. ببیة. شیبة.
الرباعی خبیب. حضیب. ذویب. رویب. شعیب. صهیب. طلیب. عریب. غلیب.

ربب. قلیب. کریب. کعیب. کلیب. هلیب. ومنه جریبة. عتیبة. قطیبة. نوع هشتم
روبة. عتبة. هذبة. نشبة. شعبة. زغبة. قتیبة. عقبة. علبة. نوع نهم هنب.
حرف تی رت. نوع دوم کنبت. نوع سیم ارت. ثابت. صامت. مشمت. نوع جهارم
حتات. قوات. ومنه نباتة. علاتة. الخماسی قتات. خوات. نوع پنجم صموت. عنوت.
نوع ششم نبیت. هریت. خریت. نوع هفتم صلت. زمت. حرف ثی حنبث.
اشعث. عنعث. دیهث. ومنه عنکثة. نوع سیم حارث. باعث. ومنه حارثة.
محترث. نوع جهارم قباث. شعاث. غیاث. ومنه اثاثة. کراثة. علاثة. هنهاث.
نوع ششم بعیث. ملیث. نوع هفتم حرث. حوث. رث. ومنه دعثة. حریث.
حویث. نوع هشتم بهثة. نوع نهم رمثة. حرف جیم فج. ومنه بجة. دجلة.
الرباعی حشرج. دغلج. خزرج. ملعج. ومنه عوبجة. عرفجة. الخماسی عرنج. عدنج.
مزلج. نوع دوم جندج. قرنج. نوع سیم خلج. غمج. الرباعی مذحج. حادج. زبرج.
مدلج. خارجة. الخماسی مفرج. نوع جهارم حاج. ناج. الرباعی جحاج. علاج. الخماسی
نباج. محاج. عجاج. مسحاج. درناج. هداج. دراج. جلاج. نوع پنجم غنجوج. محذوج.
نوع ششم خدیج. خدیجة. نوع هفتم بج. الرباعی جریج. حدیج. عریج. عویج. فریج.
نوع هشتم برنج. بنجة. حرف حی صلح. جمح. طمح. الرباعی مشرح. مرضح. منلح.
اضلح. افلح. شرمح. وحوح. ومنه صحصحة. مرضحة. الخماسی صمحمح. مسیح. نوع سیم
نائح. وائح. صالح. مفلح. الخماسی صنابح. مصبح. مسرح. مسالح. نوع جهارم صباح.
سجاح. رزاح. جلاح. ریاح. ومنه رواحة. الخماسی صباح. جراح. سفاح. جماح. دماح.
طماح. تیاح. طرماح. نوع پنجم فجوج. جموح. طموح. الخماسی مسروح. نوع ششم صریح.
سطیح. سلیح. جلیحة. نوع هفتم دوح. ومنه طلحة. الرباعی جنیح. ذریح. سفیح. مشریح.
صبیح. صفیح. ملیح. ومنه اجنحة. طلیحة. نوع هشتم صبح. فح. حرف خی مانخة.
نوع جهارم قلاخ. ملاخ. شماخ. نوع پنجم طوخ. تنوخ. نوع ششم ذریخ. بریخ. نوع هفتم
ازخ. فرخ. شیخ. شمیخ. حرف دال شدد. صرد. اسد. جمد. زهد. ومنه

كلدة الرباعي معد معبد مرثد عنجد مهدد ابرد ادرد معضد
اسعد مقعد فرقد مخلد احمد محمد جرهد اسود اهود مزيد
ومنه مسعدة ترمدة الخماسي مجد مكدد عطرد عمرد تمزرد
مخلد مقلد محمد مهند مسرهد مؤيد نوع دوم اد ومنه جدة نوع سيم
ماجد صارد حاشد راشد ساعد خالد حامد غامد حاود صايد قايد ومنه ساعدة
خالدة عائدة زايدة سيدة الخماسي مواجد مسند ابيرد عطارد مساعد خويلد
مجالد مستورد نوع جهارم بجاد قداد هداد عراد مراد مصاد سعاد معاد
قهاد دواد سواد كواد اياد زياد ومنه عبادة حنادة عرادة جعادة سعادة
سوادة قيادة الخماسي عباد شداد مقداد طراد خلاد حماد جناد هناد
ومنه ميادة نوع بنجم سود هود ومنه سودة الرباعي عتود طرود كنود
الخماسي عبود خنجود موجود مودود جارود مطرود مسعود محمود قعود
داود نوع ششم سيد الرباعي عبيد لبيد مجيد شريد يزيد سعيد وليد
ومنه حديدة الخماسي عبنديد نوع هفتم عبد مجد ورد جعد دعد سعد
حمد نهد اود طود زبد ومنه عبدة نجدة ازدة جعدة الرباعي اثيد
اسيد بريد تليد جديد جعيد جنيد حصيد حميد خليد دريد دويد
رفيد رويد زبيد سعيد سويد طريد عبيد عريد عميد نهيد نجيد
هديد وريد ومنه رفيدة اسود نوع هشتم رود نعد نوع نهم
ترد رفد غمد فند هند ومنه كندة حرف ذال شقذ الوذ
نوع سيم ناجذ شاحذ منقذ تفلذ عايذ الخماسي معوذ نوع جهارم
بجاذ معاذ نوع هفتم نقذة هوذة حرف ري عبر حجر غدر وزر
مضر مطر زفر عمر ومنه برة وبرة حضرة غبرة الرباعي اغر
شهبر عنبر قنبر هوبر اشتر عنتر معتر كوثر ابجر اخدر محدر
جعدر حيدر خنزر ايسر دوسر معشر اعصر مخضر ازعر اصعر

جمعر منغر اصغر جعفر جيفر شعفر مجفر منقر كركر معكر احمر
نمتر معمر يعمر ازهر جهور مغير ومنه مخبرة عنترة حوترة ميسرة
حوشرة الخماسي مجذر معذر محرر نوع دوم حر ومنه قرة مرة الرباعي
بحتر عندر اعصر يعفر اسكر يشكر يعمر نوع سيم نمر ومنه صبرة
نعرة الرباعي مجر جابر صابر هاجر ساحر حادر منذر ياسر حاضر ضاطر
غافر نافر معفر شاكر حزمر زاهر مسهر مظهر ومنه ناشرة غاضرة
ناضرة الخماسي جويبر مخبر مهاجر اكدر منيذر منتشر اقبصر تماضر
محاضر شويعر عذافر مسافر معاقر معقر عويمر مرامر ازنهر اوبهر
جماهر معاهر حميتر مستوعر نوع جهارم زار قارة الرباعي صحار قدار حذار
ضرار عرار نزار يسار حضار يعار جمار نهار عوار نوار خيار ومنه
ضبارة زخارة زرارة مرارة فرارة عفارة عمارة نمارة الخماسي جبار
هبار مختار حجار سحار اجدار تيدار ذرذار مرار بشار مشعار
قرقار عقار بكار عكار انمار عمار سوار سيار قبار ومنه عتوارة
نوع بنجم سور الرباعي جحور تدور الخماسي منجور معرور منصور
منظور مذعور ناكور جمهور محذورة نوع ششم كثير بحير نذير
جرير فرير بشير قصير حضير ومنه جبيرة نظيرة مغيرة الخماسي
خنزير شنظير عثمير نوع هفتم جبر زخر صخر بذر خثر قسر
نضر نعر نفر بكر شكر عمرو نمر نور حور شور صور ومنه
سبرة عبرة حزرة عزرة ثمرة ضمرة مهرة الرباعي ابير بجير
نخير بذير بشير بقير بكير جبير حجير حذير حضير زبير زهير
شتير شمير صبير صخير صعير عفير عكير عمير عوير قرير قشير
نمير كثير نصير نضير ومنه نسيرة صبيرة عميرة فهيرة قتيرة
نقيرة هبيرة هريرة نوع هشتم حجر بسر دعر ومنه عذرة صفرة

نكرة زهرة نوع نهم فرز بشرة شمر نهر حرف زي خزز ومنه
عنزة الرباعي بكرز امعز مجلز احوز نوع دوم برغز عوكز نوع سيم
عاجز محرز حلز حرمز حلزة هرامز نوع جهارم هزاز حرماز كناز
نوع پنجم كوز الخماسي فبروز جرموز نوع ششم كريز عزيز همايز نوع هفتم وجز
عنز بهز ومنه حمزة الرباعي عوزز كرز لكيز نوع هشتم كرز عجزة عوزة
حرف سين حدس عدس اسس علس انس ومنه عبسة الرباعي
اخرس اشرس عسعس فقعس دوكس احمس كمس اخنس قعوس قهوس
مخوس الخماسي عدبس عرندس جرنفس عملس كروس دلهمس نوع سيم حابس
سنبس عابس كابس عفرس فارس مجرس يونس ناهس كيس الخماسي عنابس
ملادس متقاعس مختلس متلمس نوع جهارم شاس الرباعي كباس عساس قعاس
جلاس جماس خناس نهاس اياس ومنه هراسة الخماسي عباس عكباس جحاس
عداس مرداس قواس جناس جرفاس معاس خلاس شماس نسناس نهاس
درواس نواس مياس ومنه بسباسة نوع پنجم سدوس بسوس قابوس نوع ششم
ضبيس حديس شكيس خميس شميس انيس قعيسيس نوع هفتم عبس كبس دغس
شمس عنس اوس دوس ردس بوس قيس الرباعي انيس اوتس جليس حليس
خميس خنيس شميس ضريس عميس تعيس عبشمس نوع نهم خمس حرف شين
حبش جرش ومنه خرشة الرباعي خنبش منجش حردش فندش ابرش
دنقش عنكش نوع دوم بشة خنجش نوع سيم وابش رايش عايش فايش ومنه
عايشة الخماسي مخادش محترش نوع جهارم بحاش خداش اراش حراش خراش
رقاش ومنه حباشة اراشة خراشة عكاشة الخماسي عباش نباش خخاش
عكراش رقاش عكاش قرواش عياش نوع پنجم جعشوش عنقوش دخقنوش نوع ششم
حريش جميش قميش نوع هفتم جحش ورش دقش وقش ومنه خرشة هيشة
الرباعي اتيش بريش بهيش مجيش جشيش حبيش دقيش عميش عنيش تريش

عبسة

كبيش

كبيش ومنه نبيشة حرف صاد اوقص احوص نوع سيم ماغص عكمص واهص ومنه
وابصة ناعصة الخماسي عكامص قرافصة نوع جهارم عاص بلاص الخماسي وباص
قراص وقاص نوع پنجم خروص شصوص حرقوص نوع ششم عيص الرباعي قبيص معيص
رهيص ومنه قبيصة خصيصة نوع هفتم حفص حفصة الرباعي حويص شخيص عويص
مليص هصيص دميص حرف ضاد دبض عوض ومنه دكضة ابيض نوع سيم
عربض غامض الخماسي عرابض معمض نوع جهارم اباض غضاض عياض ومنه بياضة
الخماسي عرباض براض رضراض جرياض فياض نوع ششم بغيض قبيضة نوع هفتم رحضة
الرباعي حميض حميضة حرف طي لمط ومنه خبطة سبطة لبطة الرباعي اضبط
ملقط مخبط عمرط نوع دوم عرفط ومنه عرفطة نوع سيم سابط قاسط الخماسي
سوبط خطابط نوع جهارم علاط مراطة نوع ششم شربط لقيط سليط نوع هفتم
رهط حوط غيط ومنه طرفة الرباعي اطيط حطيط معيط نبيط نوع هشتم
قرط لعط نوع نهم سمط سمطة حرف ظي مظة قرظة الرباعي لعظ نوع سيم
جاحظ جنعظ نوع جهارم عكاظ دعكاظ نوع ششم عكيظ قيظ نوع هفتم جعظ
يقظة شميظ حرف عين نخع جذع الرباعي تبع بلتع خوتع قرتع
انجع رنجع اجدع مصدع بردع اقرع انقع ازمع اضبع المع اشنع اكوع
ومنه خوتعة منجعة صعصعة ابضعة مشمعة الخماسي سميدع صميدع مجدع
سميفع مرتع مجمع نوع دوم اسبع خنذع قنفع بنكع نوع سيم وادع
رافع نافع جامع ومنه رابعة وادعة الخماسي مجاشع مسافع مسامعة نوع جهارم
سباع قباع قداع كداع وداع مصاع مطاع رقاع نياع ومنه ضباعة جداعة
قضاعة قطاعة شعاعة رفاعة قفاعة الخماسي زنباع مرباع قعقاع مجاعة ذو الكلاع
نوع پنجم يربوع موسوع دقوع نوع ششم ينيع دسيع مطيع وكيع ومنه دبيعة
وديعة نوع هفتم ضبع شرع زمعة الرباعي جذيع جميع دبيع رقيع سبيع
سريع صليع قريع قنيع نعيع ومنه سبيعة ضبيعة قطيعة نوع هشتم ذرعة قطعة

حرف غين اصبغ. مفضغ. اسلغ. افوغ نوع سيم نادغ. سالغ. دامغ.
ومنه نابغة. مفرغ نوع جهارم ضغاغ الخماسي بزناغ. طلياغ نوع ششم صيغ
صديغ. فريغة نوع هفتم رفغ. ولغة. عمغة حرف فى خدف. خلف.
دلف ومنه وذفة. طرفة. عرفة الرباعي اصدف. اشرف. مطرف. اغطف. تلطف
احنف. اقنف. مخنف. اخيف الخماسي مهدف. معرف. مشوف نوع دوم عطرفة.
شرسفة. عركفة نوع سيم نطف الرباعي خارف. مشرف. خالفة الخماسي مصرف.
مغترف. مزدلف نوع جهارم غافة الرباعي نجاف. بجاف. شراف. شغاف. خفاف.
جهاف ومنه لحافة. خرافة. زرافة. لغافة. قنافة. عوافة الخماسي الحاف. بجاف.
شرحاف. غراف. وصاف. خصاف. خطاف. عطاف نوع بنجم زجوف. مشوف الخماسي
منجوف. خذروف. حرقوف. علكوف نوع ششم نجيف. طريف. عفيف. ثقيف. خليف.
حنيف ومنه خليفة. حنيفة. غطريف نوع هفتم بحف. وخف. عرف. اوف.
زوف. عوف. سيف ومنه خصفة. طهفة الرباعي انيف. حنيف. خليف.
شريف. عجيف. عريف. عكيف. عويف. غطيف. قنيف ومنه حذيفة. عريفة.
نوع هشتم طرفة. كلفة نوع نهم طرف. جرفة حرف قاف ورقة.
عوقة الرباعي دنسق. معلق. دمق الخماسي جلوبق. محبق. جلونق. جرندق.
فرزدق. عطرق. هبنق ومنه هبنقة نوع سيم رشق. صعق. حمق الرباعي
لاحق. بارق. طارق. غافق. عشرقة الخماسي مساحق. ابيرق. مخارق. مورق. منتفق.
مصطلق. مندلق. عبد الشارق نوع جهارم جباق. عراق. ومنه حذاقة. سراقة الخماسي
سباق. حذاق. غيداق. خناق. صفاق. علاق. عملاق نوع بنجم مسروق. مفروق. صعفوق
ومنه زابوقة نوع ششم صيق الرباعي عتيق. صديق. شربق. شقيق. شقيقة. برنيق نوع
هفتم وعق طلق الرباعي ارنيق. حقيق. حميق. زريق نوع نهم غبقة. علقة.
حرف كاف علك. برك الرباعي حوتك. افرك. بعكك ومنه حوتكة. صرمكة
نوع دوم بحذك. بحذكة نوع سيم بارك. مدرك. ماسك. مالك ومنه عاتكة. مدركة

الخماسي

الخماسي معارك. مويلك نوع جهارم تراك. دراك. سماك. عماك ومنه اراكة. حلاكة.
الخماسي ضحاك. دراك. ضناك نوع بنجم علوك. دهوك. عبكوك نوع ششم عتيك. شريك.
حنيك. نهيك ومنه مليكة نوع هفتم حنكة. وعكة الرباعي بريك. سليك. شريك.
تريك. مسيك حرف لام جل. هبل. عضل. خطل. ثعل. ثكل. شكل. حمل.
ضهل ومنه جبلة. غفلة الرباعي دهبل. دوبل. زغبل. زنبل. عجبل. قعبل. عنجل.
نجل. الحل. نطحل. بحدل. بهدل. جندل. عبدل. اعزل. خنزل. طيسل. نهشل. اخطل.
تعطل. خزعل. خيعل. شمعل. دغفل. نوفل. اعقل. جرقل. قنقل. توقل. افكل. عذهل.
جزول. اخيل ومنه رغبلة. خلخلة. جندلة. بهدلة. اوسلة. طيسلة. غيطلة.
حنظلة. مصقلة. ترملة. حرملة. قرملة. معولة الخماسي مخبل. مفضل. معطل.
مغتل. ممثلة نوع دوم علة الرباعي قنبل. قرزل. بهصل. قزعل. كلكل. قرمل.
ترملة نوع سيم نايل. وايل. دغبل. مقبل. نابل. ناتل. واصل. جافل. باتل. معقل.
قسمل. آهل. كامل ومنه واثلة. نافلة. عاملة. باهلة. هايلة الخماسي مقاتل. منازل.
مضلل. مجاهل. مهلهل. مخيل. مستعمل نوع جهارم جبال. حدال. غزال. نزال.
جعال. جفال. عقال. بلال. حلال. كلال. هلال. شهال. عوال ومنه سبالة. بجالة.
غزالة. فضالة. سلالة. ثمالة الخماسي رحال. نزال. عسال. مرقال. شمال. منهال. ذيال.
نوع بنجم دول الرباعي بحول. تدول. جعول. جفول. سلول ومنه صبولة الخماسي
ممحول. مبذول. بهلول. عيهول نوع ششم ديل الرباعي عتيل. وثيل. بديل. جديل.
فصيل. بكيل. خليل. سليل. بهيل. نهيل ومنه بجيلة. رحيلة. جديلة. جزيلة.
وصيلة. جليلة. خليلة. جميلة الخماسي عبديل. شهميل السداسي شرحبيل. شراحيل.
عبد ياليل نوع هفتم عدل. فضل. زعل. شعل. وغل. سهل. غيل ومنه نضلة. وغلة.
خولة. قيلة الرباعي بذيل. جعيل. جميل. حليل. ذميل. زعيل. سهيل. شبيل.
شليل. صميل. طفيل. بجيل. عذيل. عقيل. نحيل. فضيل. كميل. لهيل. مليل. نغيل.
هذيل ومنه بقيلة. جبيلة. رحيلة. عميلة. قنيلة. سكيلة. نخيلة نوع هشتم

طمل شغل رغل جعل عسل حسل غجل هبل شبل نوع نهم دهل عكل صقل
ومنه عمم سلم حكم جشم هزم وذم حرف ميم شكلة
شعثم اكتم اهتم خضم الرباعي عتمة زنمة جممة سلمة حزمة
اجرم قحذم اجذم كردم سعدم زهدم جهدم جحدم انجم اضجم كلثم
اغثم لهسم ديسم مهزم كوزم عرزم اخزم خشرم حزرم افرم اصرم
جعجم قلعم قشعم خثعم انعم ضمضم جهضم هيصم دخشم جوشم
جيهم ابهم مسلم اسلم مشكم علكم سلعم ارقم ارغم ادغم اتغم
بلذمة هرثمة خيثمة ومنه اشيم كيهم قلهم قرهم عرهم
مهشم مكدم الخماسي جلهمة مسلمة علقمة غمغمة مخرمة جهدمة
ضجعم جعشم فسحم نوع دوم مسيلمة متمم مثلم طويكم محكم
مهذم حاتم الرباعي صمة هرم نوع سيم ستهم جرهم زرقم
عاصم هاشم منشم قاسم رازم خازم حازم عارم دغرم دارم جارم
جاهمة فاطمة عكرمة جعثمة ومنه سلهم غانم ظالم سالم فرصم
الرباعي لام حام نوع جهارم يكالم محلم محكم مخرم مزاحم الخماسي
تمام نعام دعام قطام عصام هشام خشام رزام حرام حذام شبام
حكامة نعامة قسامة عسامة اسامة عوامة قدامة ومنه ضمام حمام
ضرغام بسطام عرام هيذام خمخام نحام الخماسي صنامة ثمامة سلامة شكامة
هنامة جنامة ومنه عوام جرهام هنام غنام همام زمام سلام هلقام
جرثومة ومنه كيوم ماموم قرشوم بكسوم مخزوم كلثوم نوع پنجم
هصيم حزيم بريم كريم صريم حريم وذيم حذيم رديم نوع ششم
هميمة سليمة حليمة حزيمة كريمة حذيمة ومنه تميم حكيم خطيم
ومنه تيم كهم فهم جهم غنم طسم حزم جزم لخم نوع هفتم
خزيم خثيم حذيم جهيم جشيم الرباعي سلمة عصمة هزمة حرمة لخمة

طعيم صنيم صريم شتيم سليم سحيم زنيم رويم دهيم رتيم دليم دثيم
لهيم جليم كهيم كليم كريم قسيم فقيم غنيم عويم عليم عصيم ظليم
عصيمة خزيمة خثيمة جهيمة اميمة اكيمة ومنه هميم هشيم هويم مجيم نعيم
ومنه خشم هدم نوع نهم طعمة ومنه رهم عضم روم نوع هشتم نعيمة
سكن قطن حسن قرن جدن بدن وثن حرف نون صرمة
هوزن اقرن جحدن مجن اجن جعثن سختن الرباعي عجنة سنة ومنه
ذو اليزن مامنة يفكنة خيشنة ومنه ايمن دوفن محصن رعشن جوشن اخشن
الرباعي فطنة ضنة ومنه خشن ادن نوع سيم حذنة دخنة هبنة نوع دوم
هوازن مقرن الخماسي محشنة امنة دندنة جعثنة ومنه محسن مازن داجن
ومنه قنان سنان يمان جمان هفان حطان نوع جهارم مخاشن اخيشن محاسن
سحبان زبان ثوبان اهبان الخماسي عوانة كهانة بنانة سفانة غدانة دجانة
حرثان صلتان لهبان غضبان عتبان ظبيان صهبان شيبان شهبان نعبان
دودان حيدان حذان بغدان ملحان طمحان صوحان سيحان سرحان عدثان
ذخران حمران حبران جعران اذران لوذان وقدان معدان غيدان سيدان
غبشان ميسان غسان حسان برسان هزان فزان عمران شهران موزان زهران
تحفان غطفان عفان عطفان عرفان جدعان قحطان شيطان سرطان حطان
حرمان نجلان كهلان عيلان عجلان خولان جلان جعلان بولان سلكان تيقان
عثمان طهمان شيمان سمان سلمان زمان ريمان رومان ردمان رحمان دهمان حمان
جاوان ثروان نبهان عاهان جيهان تيهان الهان عدنان نعمان كزمان عرمان
غزوان عصوان عزوان عدوان صفوان رضوان ذكوان خيوان حلوان نحوان
السداسي هميان عليان عريان ظبيان سفيان ذبيان حيان مروان ثروان
نعمان سلامان حيسمان عوكلان زبرقان ميدعان حوفزان بيطحان حذرجان
ميمونة ومنه انون ميمون مظعون ميسون مودون نوع پنجم ابو ظبيان هميان

نوع ششم لثة هيتة الرباعي عرين لعين سفين سمين ومنه زبينة ضبينة
نوع هفتم ذبن حجن حزن حضن معن كمن جون هون قين ومنه هبنة
دثنة سعنة جفنة الرباعي جوين حجين حسين حضين حنين خشين
رعين سكين عرين عنين قطين قرن ومنه أذينة أمينة بثينة جفينة
جهينة ذحينة ردينة سكينة عرينة عيينة فطينة مزينة فطيون نوع
نهم ضبنة نجنة حرف هي علة الرباعي أشفة دومة أشوة أفوة
ومنه أبرهة نوع سيم فكة الرباعي فارة عاضة تافة وافة فاكة الخماسي
منبة نوع جهارم مرفاة كهكاة عبد الله نوع ششم وجبة نهية نوع هفتم
جلهة الرباعي قرية بنية حرف واو بو ومنه دوة نوع جهارم طفاوة
علاوة نوع هفتم علو مهو ومنه لبوة نجوة فروة شعوة صعوة حيوة
نوع هشتم عفو ومنه عذوة عروة عكوة نوع نهم جرو طلو قلو ومنه
ذروة ضروة غروة حرف ي حي حية الرباعي أبي حبي سبي دجي
أدي حدي صدي قدي هدي قصي جلي حمي بوي زوي ومنه نجية أدية
عصية رقية معية أمية حمية سمية سهية طهية ثوية جوية حوية
نوع دوم عدي حري قسي صفي علي جني طوي ومنه خبية غزية عطية
صفية الخماسي جعدي مهدي فطري وحشي كسعي ثقفي هذلي دعمي غنوي
ومنه جشية السداسي شرعبي يثربي معيدي بحتري أصمعي ومنه ردينية
نوع سيم ماوية السداسي حواري خزاعي قضاعي قطابي ومنه خصاصية مالكية
نوع ششم حاذي عاصي هاني ومنه رابية ناجية طاجية حارية آسية عافية
الخماسي خطابي مراهي ومنه عتاهية معادية نوعي ديگر معدي خولي هرمي ومنه
مسلية محمية تلهية نوع هفتم مذية شرية طفية نوع هشتم دمية منية
نوع نهم دخية جلية قنية سبري شد فصل نخستين از كتاب قانون ادب در دانستن
نامهاي مردم عرب بحمد الله تعالى ومنه وكرمه فصل دوم

اندر

اندر دانستن بنياد مصادر صحيح ومعتل واوزانش از هر بابي اندرين فصل بيان كنيم بحجت وبرهان كي مر ماي صحيح
ومعتل را بر چند وزن مصدر حاصل شود تا كتاب بكمال تر باشد واين حال نيز آموزنده را معلوم گردد وآن را بدعا ياد دارد
ان شاء الله زيرا كي متعلم را از دانستن اين فصل ناگزير است تا درين صناعت كامل باشد باب ٣ فعل يفعل
بدانك مصدر از باب فعل يفعل صحيح ومعتل را بر بيست وزن آيد يكي بر وزن فعال چنانك ذهب يذهب ذهابا
وزمع يزمع زماعا ودوم بر وزن فعال آيد چنانك دزح يدزح دزاحا ودعق يدعق دعاقا وسال
يسال سوالا وسيم بر وزن فعال آيد چنانك جمح يجمح جماحا وطمح يطمح طماحا ومحل يمحل محالا
وجهارم بر وزن فعالة آيد چنانك مسح يمسح مساحة ونصح ينصح نصاحة وپنجم بر وزن فعالة آيد
چنانك كسح يكسح كساحة ومزح يمزح مزاحة وششم بر وزن فعالة آيد چنانك سبح يسبح سباحة
وعهر يعهر عهارة وقرا يقرا قراءة وهفتم بر وزن فعول آيد چنانك جحد يجحد جحودا ودخر
يدخر دخورا ونحل ينحل نحولا وهشتم بر وزن فعيل آيد چنانك نعر ينعر نعيرا وشهق يشهق
شهيقا ونهم بر وزن فعيلة آيد چنانك نصح ينصح نصيحة وفضح يفضح فضيحة وخدع يخدع خديعة
ودهم بر وزن فعل آيد چنانك غلب يغلب غلبا وفتح يفتح فتحا ونفع ينفع نفعا ويازدهم بر وزن
فعل آيد چنانك نضح ينضح نضحا وسعر يسعر سعرا وخلع يخلع خلعا ودوازدهم بر وزن فعل
آيد چنانك نحر ينحر نحرا وسيزدهم بر وزن فعلة آيد چنانك جهر يجهر جهرة وكهر يكهر كهرة
وجهاردهم بر وزن فعلان آيد چنانك زمع يزمع زمعانا ولمع يلمع لمعانا وپانزدهم بر وزن
فعلان آيد چنانك بهت يبهت بهتانا ورجح يرجح رجحانا وعمه يعمه عمهانا و
شانزدهم بر وزن فعاء آيد چنانك نسي ينسي نساء وبهي يبهي بهاء وهفدهم بر وزن
فعاء آيد چنانك سبي يسبي سباء وخلي يخلي خلاء وهژدهم بر وزن فعي آيد چنانك
لحي يلحي لحا ولحي يلحي لحا ونوزدهم بر وزن فعوي آيد چنانك بلي يبلي بلوي ورعي
يرعي رعوي وسلي يسلي سلوي وبيستم بر وزن فعي آيد چنانك نحي ينحي نحيا باب
فعل يفعل بدانك مصدر از باب فعل يفعل صحيح ومعتل را بر بيست وشش وزن آيد
يكي بر وزن فعل چنانك حلب يحلب حلبا وحسد يحسد حسدا ونظر ينظر نظرا ودوم
بر وزن فعال آيد چنانك ثبت يثبت ثباتا وفسد يفسد فسادا ونفق ينفق نفاقا.

وسیوم بروزن فُعال آیدجنانک رقد یرقد رقادًا • ونعس ینعس نعاسًا • وسعل یسعل
سعالًا • وجهاردم بروزن فِعال آیدجنانک کتب یکتب کتابًا • وحسب یحسب حسابًا
وبنجم بروزن فَعالة آیدجنانک جسر یجسر جسارةً • وحرس یحرس حراسةً • و
بطل یبطل بطالةً • وششم بروزن فِعالة آیدجنانک عبد یعبد عبادةً • ودرس
یدرس دراسةً • وسدن یسدن سدانةً • وهفتم بروزن فُعول آیدجنانک سکت
یسکت سکوتًا • وخرج یخرج خروجًا • ونشر ینشر نشورًا • وهشتم بروزن فُعولة
آیدجنانک خطب یخطب خطوبةً • وحلك یحلك حلوکةً • ونهم بروزن فَعیل آیدجنانک
برق یبرق بریقًا • وشب یشب شبیبًا • وشم یشم شمیمًا • ودهم بروزن فَعل آید
جنانک کرب یکرب کربًا • وترد یترد تردًا • وحشر یحشر حشرًا • ویازدهم بروزن
فُعل آیدجنانک کفر یکفر کفرًا • وشکر یشکر شکرًا • وبطل یبطل بطلًا • و
دوازدهم بروزن فِعل آیدجنانک ذکر یذکر ذکرًا • وصدق یصدق صدقًا • وردم
یردم ردمًا • وسیزدهم بروزن فَعلة آیدجنانک ذعر یذعر ذعرةً • ونظر ینظر نظرةً •
ونجل ینجل نجلةً • وجهاردهم بروزن فُعلة آیدجنانک خبر یخبر خبرةً • ونخر ینخر
نخرةً • ونصر ینصر نصرةً • وپانزدهم بروزن فِعلة آیدجنانک حسب یحسب حسبةً •
وعبر یعبر عبرةً • وفطن یفطن فطنةً • وشانزدهم بروزن فِعیلی آیدجنانک
خلب یخلب خلیبًا • وحدث یحدث حدیثًا • وخلف یخلف خلیفًا • وهفدهم
بروزن فَعلان آیدجنانک قطر یقطر قطرانًا • ودتك یدتك دتکانًا • وحظل یحظل
حظلانًا • وهژدهم بروزن فُعلان آیدجنانک رقب یرقب رقبانًا • وکفر یکفر
کفرانًا • وبطل یبطل بطلانًا • ونوزدهم بروزن مَفعَل آیدجنانک طلب یطلب
مطلبًا • وخرج یخرج مخرجًا • ودخل یدخل مدخلًا • وسکن یسکن مسکنًا • و
بیستم بروزن مَفاع آیدجنانک ذاق یذوق مذاقًا • وساق یسوق مساقًا • وبیست د
یکم بروزن فَعاء آیدجنانک رجا یرجوا رجاءً • وغزا یغزوا اغزاءً • وبلا یبلوا بلاءً •
وبیست ودوم بروزن فُعاء آیدجنانک حسا یحسوا احساءً • ودعا یدعوا دعاءً •

ومکا

ومکا یمکوا مکاءً • وبیست وسیوم بروزن فِعاء آیدجنانک جبا یجبوا اجباءً • وهجا یهجوا اهجاءً • وجلا
یجلوا اجلاءً • وبیست وجهارم بروزن فُعي آیدجنانک اسی یاسوا اسًا • ولغی یلغوا لغًا • وبیست وبنجم
بروزن فَعاة آیدجنانک نجی ینجوا نجاةً • وغزا یغزوا غزاةً • وبیست وششم بروزن فُعلی آیدجنانک
سکن یسکن سکنی **باب فَعَلَ یَفعِلُ** بدانک مصدر ازباب فعل یفعل صحیح ومعتل رابرمی
وسفت وزن آید یکی بروزن فَعل جنانک غلب یغلب غلبًا • وظلف یظلف ظلفًا • وسرق یسرق سرقًا
ودوم بروزن فَعِل آیدجنانک کذب یکذب کذبًا • وحلف یحلف حلفًا • وحرم یحرم حرمًا • وسیم
بروزن فَعلة آیدجنانک غلب یغلب غلبةً • وعسم یعسم عسمةً • وجهارم بروزن فَعال آید
جنانک تب یتب تبابًا • وسد یسد سدادًا • وقر یقر قرارًا • وبنجم بروزن فِعال آیدجنانک
ضرب یضرب ضرابًا • ونکح ینکح نکاحًا • وحذق یحذق حذاقًا • وششم بروزن فَعالة آیدجنانک
سفر یسفر سفارةً • وضل یضل ضلالةً • ودم یدم دمامةً • وهفتم بروزن فُعالة آید
جنانک خفر یخفر خفارةً • وهشتم بروزن فِعالة آیدجنانک وفد یفد وفادةً • وحذق یحذ ق
حذاقةً • وولد یلد ولادةً • ونهم بروزن فُعول آیدجنانک قطب یقطب قطوبًا • وشرد یشرد
شرودًا • وغبق یغبق غبوقًا • ودهم بروزن فَعیل آیدجنانک نحب ینحب نحیبًا • ونبح ینبح
نبیحًا • وذرف یذرف ذریفًا • ویازدهم بروزن فَعیلة آیدجنانک شتم یشتم شتیمةً • وحرم
یحرم حریمةً • وغبن یغبن غبینةً • ودوازدهم بروزن فَعلة آیدجنانک ضرب یضرب ضربًا •
وقصد یقصد قصدًا • وسلق یسلق سلقًا • وسیزدهم بروزن فَعل آیدجنانک فلج یفلج فلجًا •
وعرف یعرف عرفًا • ونطق ینطق نطقًا • وجهاردهم بروزن فِعل آیدجنانک کذب یکذب
کذبًا • وقسر یقسر قسرًا • وحذق یحذق حذقًا • وپانزدهم بروزن فَعلة آیدجنانک وجب
یجب وجبةً • وقش یقش وقشةً • وصفق یصفق صفقةً • وشانزدهم بروزن فُعلة آید
جنانک خفر یخفر خفرةً • وقدر یقدر قدرةً • وعذر یعذر عذرةً • وهفدهم بروزن فِعلة
آیدجنانک منح یمنح منحةً • وعصم یعصم عصمةً • ونقم ینقم نقمةً • وهژدهم بروزن مَفعَل
آیدجنانک ضرب یضرب مضربًا • وقضب یقضب مقضبًا • ونوزدهم بروزن مَفعِل آیدجنانک
وعد یعد موعدًا • وعدل یعدل معدلًا • ونطق ینطق منطقًا • وبیستم بروزن مَفعِلة آید

چنانكه مَلَكَ يَمْلِكُ مَمْلَكَةً . وهَلَكَ يَهْلِكُ مَهْلَكَةً . وعَدَلَ يَعْدِلُ مَعْدَلَةً . وبيست ويكم بروزن
مَفْعِلَةٌ آيد چنانكه عَتَبَ يَعْتِبُ مَعْتِبَةً . ووَجَدَ يَجِدُ مَوْجِدَةً . ووَعَظَ يَعِظُ مَوْعِظَةً . وبيست و
دوم بروزن فَعَلَانٌ آيد چنانكه ضَرَبَ يَضْرِبُ ضَرَبَانًا . وعَسَرَ يَعْسِرُ عَسَرَانًا . ونَقَزَ يَنْقِزُ
نَقَزَانًا . وبيست وسيم بروزن فَعَلَانٌ آيد چنانكه نَطَفَ يَنْطِفُ نَطَفَانًا . ووَكَفَ يَكِفُ وَكَفَانًا . وبيست و
چهارم بروزن فُعْلَانٌ آيد چنانكه غَفَرَ يَغْفِرُ غُفْرَانًا . ونَقَصَ يَنْقِصُ نُقْصَانًا . وبيست وپنجم بروزن فِعْلَانٌ
آيد چنانكه وَجَدَ يَجِدُ وِجْدَانًا . وحَرَمَ يَحْرِمُ حِرْمَانًا . وبيست وششم بروزن فِعَةٌ آيد چنانكه وَعَظَ
يَعِظُ عِظَةً . ووَصَفَ يَصِفُ صِفَةً . ووَسَمَ يَسِمُ سِمَةً . وبيست وهفتم بروزن فَاعِلَةٌ آيد چنانكه
قَالَ يَقِيلُ قَائِلَةً . وكَالَ يَكِيلُ كَائِلَةً . وبيست وهشتم بروزن فَعَاءٌ آيد چنانكه جَزَى يَجْزِي
جَزَاءً . ومَشَى يَمْشِي مَشَاءً . وقَضَى يَقْضِي قَضَاءً . وبيست ونهم بروزن فُعَاءٌ آيد چنانكه بَغَى يَبْغِي
بُغَاءً . وبَكَى يَبْكِي بُكَاءً . وسيوم بروزن فِعَاءٌ آيد چنانكه فَدَى يَفْدِي فِدَاءً . ورَمَى يَرْمِي رِمَاءً
وزَنَى يَزْنِي زِنَاءً . وسي ويكم بروزن فَعْيٌ آيد چنانكه ثَنَى يَثْنِي ثَنْيًا . ووَنَى يَنِي وَنْيًا . وسي و
دوم بروزن فُعًى آيد چنانكه هَدَى يَهْدِي هُدًى . وأَسَا يَأْسِي أُسًى . وسي وسيم بروزن فِعًى آيد
چنانكه أَنَى يَأْنِي إِنًى . وزَنَى يَزْنِي زِنًى . وسي وچهارم بروزن مُفْعًى آيد چنانكه جَرَى يَجْرِي مُجْرًى
ورَسَى يَرْسِي مُرْسًى . وسي وپنجم بروزن فُعْيَا آيد چنانكه رَأَى يَرَى رُؤْيَا . وسَقَى يَسْقِي سُقْيًا .
وسي وششم بروزن فَعِيٌّ آيد چنانكه جَبَى يَجْبِي جَبِيًّا . وهَوَى يَهْوِي هَوِيًّا . وسي وهفتم بروزن
فُعِيٌّ آيد چنانكه مَضَى يَمْضِي مُضِيًّا . وطَمَى يَطْمِي طُمِيًّا . وثَوَى يَثْوِي ثُوِيًّا . باب ٤ فَعِلَ يَفْعَلُ
بدانكه مصدر را از باب فَعِلَ يَفْعَلُ صحيح ومعتل را بر بيست وسه وزن آيد . يكي بروزن فَعَلٌ
چنانكه رَغِبَ يَرْغَبُ رَغَبًا . وحَرِدَ يَحْرَدُ حَرَدًا . وكَسِلَ يَكْسَلُ كَسَلًا . ودوم بروزن فَعِلٌ
آيد چنانكه لَعِبَ يَلْعَبُ لَعِبًا . وضَحِكَ يَضْحَكُ ضَحِكًا . وسيم بروزن فَعَالٌ آيد چنانكه صَغِرَ يَصْغَرُ صَغَارًا
ولَحِقَ يَلْحَقُ لَحَاقًا . وظَلِمَ يَظْلَمُ ظَلَامًا . وچهارم بروزن فِعَالٌ آيد چنانكه سَفِدَ يَسْفَدُ سِفَادًا . و
نَفِسَ يَنْفَسُ نِفَاسًا . وپنجم بروزن فَعَالَةٌ آيد چنانكه شَهِدَ يَشْهَدُ شَهَادَةً . وقَنِعَ يَقْنَعُ قَنَاعَةً
وسَلِمَ يَسْلَمُ سَلَامَةً . وششم بروزن فُعُولٌ آيد چنانكه رَكِبَ يَرْكَبُ رُكُوبًا . وقَنِطَ يَقْنَطُ
قُنُوطًا . ولَزِقَ يَلْزَقُ لُزُوقًا . وهفتم بروزن فَعِيلٌ آيد چنانكه أَرِجَ يَأْرَجُ أَرِيجًا . ومَسِسَ يَمَسُّ

مَسِيسًا . وشَمِمَ يَشَمَمُ شَمِيمًا . وهشتم بروزن فَعِيلَةٌ آيد چنانكه مَخِلَ يَمْخَلُ مَخِيلَةً . وغَنِمَ يَغْنَمُ غَنِيمَةً .
ونهم بروزن فَعْلٌ آيد چنانكه شَرِبَ يَشْرَبُ شَرْبًا . وعَرِجَ يَعْرَجُ عَرْجًا . وخَبِرَ يَخْبَرُ خَبْرًا . ودهم
بروزن فُعْلٌ آيد چنانكه غَنِجَ يَغْنَجُ غُنْجًا . وخَبِرَ يَخْبَرُ خُبْرًا . ويازدهم بروزن فِعْلٌ آيد چنانكه حَنِثَ
يَحْنَثُ حِنْثًا . ورَبِحَ يَرْبَحُ رِبْحًا . وعَلِمَ يَعْلَمُ عِلْمًا . ودوازدهم بروزن فَعْلَةٌ آيد چنانكه رَهِبَ يَرْهَبُ
رَهْبَةً . ورَحِمَ يَرْحَمُ رَحْمَةً . وسيزدهم بروزن فُعْلَةٌ آيد چنانكه شَهِبَ يَشْهَبُ شُهْبَةً . وقَدِرَ
يَقْدَرُ قُدْرَةً . وچهاردهم بروزن مَفْعَلٌ آيد چنانكه غَرِمَ يَغْرَمُ مَغْرَمًا . وپانزدهم بروزن فَعَلَانٌ
آيد چنانكه شَنِئَ يَشْنَأُ شَنَآنًا . ونَعِسَ يَنْعَسُ نَعَسَانًا . وعَمِهَ يَعْمَهُ عَمَهَانًا . وشانزدهم بروزن
فِعْلَانٌ آيد چنانكه حَسِبَ يَحْسَبُ حِسْبَانًا . وقَرِبَ يَقْرَبُ قِرْبَانًا . وهفدهم بروزن فَعَةٌ آيد چنانكه
وَسِعَ يَسَعُ سَعَةً . وهژدهم بروزن فَعَاءٌ آيد چنانكه طَسِيَ يَطْسَى طَسَاءً . وحَفِيَ يَحْفَى حَفَاءً .
وبَقِيَ يَبْقَى بَقَاءً . ونوزدهم بروزن فِعَاءٌ آيد چنانكه لَقِيَ يَلْقَى لِقَاءً . وشَنِيَ يَشْنَى شِنَاءً . وبيستم
بروزن فَعْيٌ آيد چنانكه لَثِيَ يَلْثَى لَثْيًا . وضَحِيَ يَضْحَى ضَحْيًا . ونَدِيَ يَنْدَى نَدْيًا . وبيست ويكم بروزن
فِعْيٌ آيد چنانكه رَضِيَ يَرْضَى رِضْيًا . وبَلِيَ يَبْلَى بِلْيًا . وغَنِيَ يَغْنَى غِنْيًا . وبيست ودوم بروزن فُعِيٌّ
آيد چنانكه لَقِيَ يَلْقَى لُقِيًّا . وحَمِيَ يَحْمَى حُمِيًّا . وصَلِيَ يَصْلَى صُلِيًّا . ولَهِيَ يَلْهَى لُهِيًّا . وبيست وسيم
بروزن فَعَالِيَةٌ آيد چنانكه طَمِعَ يَطْمَعُ طَمَاعِيَةً . وكَرِهَ يَكْرَهُ كَرَاهِيَةً . باب ٥ فَعُلَ يَفْعُلُ
بدانكه مصدر را از باب فَعُلَ يَفْعُلُ صحيح ومعتل را بر چهارده وزن آيد . يكي بروزن فَعَلٌ چنانكه
جَلُدَ يَجْلُدُ جَلَدًا . وشَرُفَ يَشْرُفُ شَرَفًا . وكَرُمَ يَكْرُمُ كَرَمًا . ودوم بروزن فِعَلٌ آيد چنانكه
عَرُضَ يَعْرُضُ عِرَضًا . وسَرُعَ يَسْرُعُ سِرَعًا . وقَدُمَ يَقْدُمُ قِدَمًا . وسيم بروزن فَعَالٌ آيد
چنانكه وَبُلَ يَوْبُلُ وَبَالًا . وجَمُلَ يَجْمُلُ جَمَالًا . وچهارم بروزن فَعَالَةٌ آيد چنانكه صَبُحَ يَصْبُحُ
صَبَاحَةً . وسَعُدَ يَسْعُدُ سَعَادَةً . وحَقُرَ يَحْقُرُ حَقَارَةً . وپنجم بروزن فُعَالَةٌ آيد چنانكه
خَثُرَ يَخْثُرُ خُثَارَةً . وششم بروزن فِعَالَةٌ آيد چنانكه خَطُبَ يَخْطُبُ خِطَابَةً . وكَبُرَ يَكْبُرُ
كِبَارَةً . وهفتم بروزن فُعُولَةٌ آيد چنانكه حَدُرَ يَحْدُرُ حُدُورَةً . وهشتم بروزن فُعُولَةٌ آيد
چنانكه لَجُبَ يَلْجُبُ لُجُوبَةً . وبَرُدَ يَبْرُدُ بُرُودَةً . وفَرُسَ يَفْرُسُ فُرُوسَةً . ونهم بروزن فُعْلٌ آيد
چنانكه رَخُصَ يَرْخُصُ رُخْصًا . وغَمُضَ يَغْمُضُ غُمْضًا . وضَعُفَ يَضْعُفُ ضُعْفًا . ودهم بروزن فَعْلٌ آيد

چنانک رَغِبَ یَرْغَبُ رُغْبًا، وبَعُدَ یَبْعُدُ بُعْدًا، وخَشُنَ یَخْشُنُ خُشْنًا، ویازدهم بروزن فِعَل
آیدچنانک قَصُرَ یَقْصُرُ قِصَرًا، وصَغُرَ یَصْغُرُ صِغَرًا، وغَلُظَ یَغْلُظُ غِلَظًا، ودوازدهم بروزن فَعْلَة
آیدچنانک بَهُجَ یَبْهُجُ بَهْجَةً، ونَجُدَ یَنْجُدُ نَجْدَةً، وبَغُضَ یَبْغُضُ بَغْضَةً، وسیزدهم بروزن فُعْلَة
آیدچنانک غَرُبَ یَغْرُبُ غُرْبَةً، وسَرُعَ یَسْرُعُ سُرْعَةً، وقَدُمَ یَقْدُمُ قُدْمَةً، وچهاردهم بروزن فِعَة
آیدچنانک وَقُحَ یَوْقُحُ قِحَةً، ووَدُعَ یَوْدُعُ دِعَةً، ووَضُعَ یَوْضُعُ ضَعَةً باب ۶ فَعِلَ یَفْعِلُ
بدانک مصدر از باب فَعِلَ یَفْعِلُ صحیح ومعتل را بر هفت وزن آید یکی بروزن فَعَل آید چنانک
عَطِرَ یَعْطِرُ عَطَرًا، وقَزِلَ یَقْزِلُ قَزَلًا، ووَرِمَ یَرِمُ وَرَمًا، ودوم بروزن فِعَالَة آید چنانک
وَرِثَ یَرِثُ وِرَاثَةً، ووَصِيَ یَصِي وِصَايَةً، ووَشِيَ یَشِي وِشَايَةً، وسیم بروزن فَعِيلَة آید
چنانک وَثِقَ یَثِقُ وَثِيقَةً، وچهارم بروزن فَعْل آید چنانک دَدِنَ یَرْدِنُ رَدْنًا، ووَفِقَ یَفِقُ
وَفْقًا، ووَلِيَ یَلِي وَلْيًا، وپنجم بروزن مَفْعِل آید چنانک وَثِقَ یَثِقُ مَوْثِقًا، وششم بروزن فِعَة
آید چنانک وَثِقَ یَثِقُ ثِقَةً، وهفتم بروزن فِعْلَان آید چنانک حَسِبَ یَحْسِبُ حِسْبَانًا، وچنان دان که
مقصود ما از یاد کردن اوزان این مصادر در هر بابی مضعف وصحیح ومعتل را بدین سان که بیان
کرده شد از بهر آن بود تا بوقت حاجت استخراج مر مصدری که خواهند خوانندگان وآموزندگان را از این کتاب آسان باشد
زیرا که اگر اوزان این مصادر را نه بروزن انواع این کتاب یاد کرده شدی استخراجش بوقت حاجت متعلم را
دشوارتر بودی تا این قدر معلوم باشد سپری شد فصل دوم از کتاب قانون ادب بحمد الله تعالی ومنه وکرمه

فصل سیم اندر دانستن وحدان جمعهای قیاسی وطریق اوزانش اندرین فصل طریق
اوزان جمعها ووحدان هر یکی را بترتیب نیکو بیان کردیم تا اگر کسی خواهد که کلمتی را از مجموعات معنی
پارسی بداند وآن کلمت درین کتاب موجود نباشد وگر موجود بود خواهد که طریق استخراج وحدانش
وی را معلوم شود تا از مقصود باز نماند اندرین فصل وی را طلب کند از کدام وزن است وآن وزن در
کدام نوع موجود است چون نوعش را بدانست ووزنش را در آن نوع بیافت، نگاه کند که وزن وحدان
آن جمع چگونه است وآخرش از جمله حروف کدام حرفست آنچ باشد درون کتاب بدان حرف معنی وحدان
آن جمع را که مقصود اوست طلب کند که از وحدان معنی آن جمع او را حاصل شود چون نیک تامل کند و
طریق استخراجش را دریابد وفهم کند ان شاء الله، وچنان دان که در کلام عربیت بسیار جمعست که وی را

وحدان

وحدان نیاید وبسیار وحدانست که وی را جمع هم نیاید، ونیز بسیار وحدانست که جمع وی بخلاف قیاسی
آید چنانک اِمْرَأَةٌ را جمعش نِسَاءٌ آید، وخَلِفَةٌ را جمعش مَخَاضُ آید، ورداء را جمعش مَرَادِي آید،
ولص را جمعش لُصُوصٌ آید، وبسیار وحدان را جمعش مخالف یکدیگر آید چنانک السماء که آسمانست
جمعش سَمَوَاتٌ آید، والسماء که بارانست جمعش سُمِيٌّ آید، والمِثَالُ که مانندست وفرمانست جمعش
اَمْثِلَةٌ آید، والمِثَالُ که بسترست جمعش مُثُلٌ آید، والخَالُ که برادر مادرست جمعش اَخْوَالٌ آید،
والخَالُ که کنجدست جمعش خِيلَانٌ آید، والعَمُّ که برادر پدرست جمعش اَعْمَامٌ آید، والعَمُّ که گروه مردمست
جمعش عَمَاعِمُ آید، والحَوْلُ که سالست جمعش اَحْوَالٌ آید، والحَوْلُ که پیرامن است جمعش حَوَالِي آید،
والرِّجْلُ که پایست جمعش اَرْجُلٌ آید، والرِّجْلُ که پایچه شلوارست جمعش رِجْلَانٌ آید، والسِّنُّ که
دندانست جمعش اَسْنَانٌ آید، والسِّنُّ که سالست جمعش سِنُونٌ آید، والمَتْنُ که میان پشت است جمعش
مُتُونٌ آید، والمَتْنُ که زمین سخت وبلندست جمعش مِتَانٌ آید، والوَلِيُّ که دوستست جمعش اَوْلِيَاءُ
آید، والوَلِيُّ که باران دومست جمعش اَلْاَوْلِيَةُ آید، ودرین گونه درین کتاب بسیارست تا این قدر معلوم
باشد، وبدانک اندرین فصل بانواع هم بر نهاد وضع کتاب اوزان جمعها ووحدانش را بترتیب در هر
نوعی باز نمودیم چنانک نخست اوزان جمعهای مضعف ووحدان هر وزنی را بشرح پیدا کردیم بعد آن اوزان
جمعهای صحیح ووحدانش را، بعدش اوزان جمعهای معتل ووحدان هر وزنی را مختصر بیان کردیم تا کتاب
بر یک ترتیب ونظام باشد وخوانندگان وآموزندگان را زود فهم شود ان شاء الله تعالی **اوزان جمع که الف
مقصوره وفتحه ناقصه** ء **الفَعَا** فَعَا را وحدان بروزن فَعَاة آید چنانک الشَّيَاةُ والشَّيَا
القَطَاةُ والقَطَا، النَّقَاةُ والنَّقَا، اللَّهَاةُ واللَّهَا **الفُعَا** فُعَا را وحدان برنه وزن آید یکی بروزن فُعْوَة
آید چنانک الحُبْوَةُ والحُبَا، الخُتْوَةُ والخُتَا، العُدْوَةُ والعُدَا، الخُطْوَةُ والخُطَا، ودوم بروزن فِعْوَة آید
چنانک الجِذْوَةُ والجُذَا، الذِّرْوَةُ والذُّرَا، السِّرْوَةُ والسُّرَا، وسیم بروزن فُعْيَة آید چنانک
القُرْيَةُ والقُرَى، وچهارم بروزن فُعْيَة آید چنانک الزُّبْيَةُ والزُّبَى، النُّجْيَةُ والنُّجَى، الخُصْيَةُ
والخُصَى، وپنجم بروزن فِعْيَة آید چنانک اللِّحْيَةُ واللُّحَى، الجِزْيَةُ والجُزَى، الحِلْيَةُ والحُلَى، وششم
بروزن فُعْوَى آید چنانک القُصْوَى والقُصَا، وهفتم بروزن فُعْيَا آید چنانک الرُّؤْيَا والرُّؤَى، الدُّنْيَا
والدُّنَى، العُلْيَا والعُلَى، وهشتم بروزن فُعَة آید چنانک الثُّبَةُ والثُّبَى، الظُّبَةُ والظُّبَا، البُرَةُ والبُرَا

واصلها بروة ... واصلها ظبوة ... عوض من الواو ... اصلها ثبي ... كتبت بالياء اتباعًا لمفردها

والكرة التي تضرب بالصولجان واصلها كرو والهاء عوض

الكرة والكرا • ونهم بروزن فوع آيدجنانك الطوب والطبي • الفوق والفقي وعنه بزيادة الهاء

الفعاة فعاة را وحدان برسه وزن آيد يكى بروزن فاعي جنانك البادي والبداة • الهادي والهداة

الغازي والغزاة • القاضي والقضاة • ودوم بروزن فعي آيدجنانك التقي والتقاة • العلي والعلاة

الكمي والكماة • الغوي والغواة • وسيم بروزن فعة آيدجنانك الحمة والحماة **الفعا** فعا را وحدا

برسه وزن آيد يكى بروزن فعة جنانك الجنة والجناء • اللثة واللثى • القضة والقضى و

دوم بروزن فعوة آيدجنانك القدوة والقدى • الذروة والذرى • وسيم بروزن فعية آيد

جنانك الجزية والجزى • الحلية والحلى • البنية والبنى • وباشذكي بروزن فعو سم بايدجنانك

العدو والعدى **الفوى** فوي را وحدان بروزن فوة آيدجنانك الثوة والثوي • الصوة

والصوي • القوة والقوي • الهوة والهوي **الرباعي** • **الفعلي** فعلى را وحدان برهفت

وزن آيد يكى بروزن فعل جنانك الكلب والكلبي • الهرم والهرمي • الزمن والزمني • ودوم

بروزن فاعل آيدجنانك الهالك والهلكي • الناجي والنجوي • وسيم بروزن افعل آيدجنانك

الاحمق والحمقي • الانوك والنوكي • وجهارم بروزن فعيل آيدجنانك الاسير والاسرى •

المريض والمرضي • القتيل والقتلي • وبنجم بروزن فعلاة آيدجنانك الاضحاة والاضحي • الارطاة

والارطي • وششم بروزن فعلان آيدجنانك الظربان والظربي • الحسران والحسري • السكران

والسكري • الكسلان والكسلي • وهفتم بروزن فعلية آيدجنانك الاروية والاروي • الاعلية

والاعلي • وباشذكي بروزن فيع بايدجنانك الميت والموتي **الفعلي** فعلي را وحدان بردو

وزن آيد يكى بروزن فعل جنانك الحجل والحجلي • المعز والمعزي • ودوم بروزن مفعاة

آيدجنانك المذراة والمذري • المقراة والمقري • الخلاة والخلا **الفعالى** فعالي را وحدا

برهشت وزن آيد يكى بروزن فعلي جنانك الحبلي والحبالي • الشومي والشامي • اللبني واللبانى

ودوم بروزن فعلي آيدجنانك الحرمي والحرامي • الوحمي والوحامي • الاروي والاراوي • و

سيم بروزن فعلاة آيدجنانك السعلاة والسعالي • وجهارم بروزن فعلاء آيدجنانك الزجلاء

والزجالي • الصحراء والصحاري • العذراء والعذاري • وبنجم بروزن فعالة آيدجنانك الهراوة

والهراوي • العلاوة والعلاوي • وششم بروزن فعلان آيدجنانك الدجوان والدجاني • الدسفا

والدسا

والدساني • النشوان والنشاوي • وهفتم بروزن فعيل آيدجنانك الرجيل والرجالي • النديم

والندامي • اليتيم واليتامي • وهشتم بروزن فعلية آيدجنانك العفرية والعفاري • وحدان

مهموز بروزن فيع آيدجنانك الايم والايامي **الفعالي** فعالى را وحدان بردو وزن آيد

يكى بروزن فعيل جنانك الاسير والاساري • الفريد والفرادي • القديم والقدامي • ودوم

بروزن فعلان آيدجنانك السكران والسكاري • العجلان والعجالي • الكسلان والكسالي و

وحدان معتل بروزن فعوي آيدجنانك الرغوي والرغاوي **الفعايا** فعايا را وحدان برجهار

وزن آيد يكى بروزن فعي جنانك البغي والبغايا • المري والمرايا • الصفي والصفايا • ودوم بر

وزن فعية آيدجنانك البرية والبرايا • الثنية والثنايا • الرعية والرعايا • وسيم بروزن

فعاة آيدجنانك القطاة والقطايا • وجهارم بروزن فعيان آيدجنانك الاسيان والاسايا •

وحدان معتل بروزن فاعية آيدجنانك الخاوية والخوايا • الزاوية والزوايا • الناوية والنوايا

اوزان جمع الف ممدوده **الفعاء** فعاء را وحدان بروزن فعاءة آيدجنانك

الاباءة والاباء • الاشاءة والاشاء • الاضاءة والاضاء • ووحدان معتل بروزن

فعاية آيدجنانك العظاية والعظاء • وباشذكي بروزن فعلاة سم بايدجنانك المراة

والمراء **الفعاء** فعاء را وحدان بردو وزن آيد يكى بروزن فعي واين بنادر بود جنانك

النبي والنباء • ودوم بروزن فعاءة آيدجنانك الحلاءة والحلاء • الملاءة والملاء **الفعاء**

فعاء را وحدان بريازده وزن آيد يكى بروزن فعل جنانك الفرا والفراء • ودوم بروزن فعو

آيدجنانك الحقو والحقاء • الدلو والدلاء • وسيم بروزن فعوة آيدجنانك الفروة والفراء

الخطوة والخطاء • الركوة والركاء • وجهارم بروزن فعو آيدجنانك الجرو والجراء • الحسي

والحساء • وبنجم بروزن فعوة آيدجنانك الضروة والضراء • اللقوة واللقاء • وششم

بروزن فعي آيدجنانك الظبي والظباء • الجدي والجداء • وهفتم بروزن فعية آيدجنانك

الظبية والظباء • النغية والنغاء • وهشتم بروزن فعي آيدجنانك النحي والنحاء • النهي

والنهاء • ونهم بروزن فاعي آيدجنانك الراعي والرعاء • الاسي والاساء • ودهم بروزن

فعلان آيدجنانك الظمآن والظماء • الملآن والملاء • ويازدهم بروزن فعاءة آيدجنانك السحاءة

فعلة بروزن فعلاء

والنجاء، الاضاءة والاضاء، وباشذ كي بروزن فعة مم بيايد جنانك الامة والاماء **الرباعي**
الافعاء آفاء را وحدان بردو وزن آيد يكي بروزن فع جنانك الاب والاباء، ودوم بروزن
فعي آيد جنانك الالي والالاء، الاني والاناء **الفلاء** فلاء را وحدان بروزن فلاة آيد
جنانك السلاوة والسلاء، الحواءة والحواء **الافعاء** افعاء را وحدان بر دوازده وزن آيد
يكي بروزن فعل جنانك الجهاء والاجهاء، النباء والانباء، ودوم بروزن فعا آيد جنانك الجبا
والاجباء، الرحي والارحاء، البدا والابداء، القفا والاقفاء، وسيم بروزن فعا آيد جنانك
الكبي والاكباء، وجهارم بروزن فعاء آيد جنانك الهباء والاهباء، الثراء والاثراء، العراء
والاعراء، وبنجم بروزن فعاء آيد جنانك الغثاء والاغثاء، الجفاء والاجفاء، وششم بروزن
فعل آيد جنانك البدو والابداء، الحمو والاحماء، الشطو والاشطاء، الشيء والاشياء، و
هفتم بروزن فعل آيد جنانك الرزو والارزاء، الكفو والاكفاء، وهشتم بروزن فعل آيد
جنانك الشلو والاشلاء، الفلو والافلاء، الاسم والاسماء، ونهم بروزن فعو آيد جنانك
النحو والانحاء، الجرو والاجراء، الحقو والاحقاء، ودهم بروزن فعي آيد جنانك النؤي
والانآء، ويازدهم بروزن فعي آيد جنانك الحسي والاحساء، النسي والانساء، الثني و
الاثناء، النهي والانهاء، ودوازدهم بروزن فع آيد جنانك الجو والاجواء، الحي والاحياء
الفعلاء فعلاء را وحدان بردو وزن آيد يكي بروزن فاعل جنانك الصالح والصلحاء، الشاعر
والشعراء، الخادم والخدماء، ودوم بروزن فعيل آيد جنانك النقيب والنقباء، السعيد
والسعداء، الفقير والفقراء، الحكيم والحكماء **الفعلاء** فعلاء را وحدان بروزن فعلاء
آيد جنانك الضحاءة والضحاء، الجلذاءة والجلذاء، الزيزاءة والزيزاء **الخامسي الافلاء**
افلاء را وحدان بروزن فليل آيد جنانك الحبيب والاحباء، العزيز والاعزاء، الذليل
والاذلاء، العليل والاعلاء **الافعلاء** افعلاء را وحدان بروزن فعيل آيد جنانك
القريب والاقرباء، النصيب والانصباء، الصديق والاصدقاء، الفريق والافرقاء،
ونيز بنادر بروزن فعلان مم بيايد جنانك رمضان وارمضاء **الافعياء** افعياء را
وحدان بروزن فعي آيد جنانك النبي والانبياء، الصفي والاصفياء، الغني والاغنياء،

وسيم بروزن فعال آيد بجبان وجبناء وجواد وجوداء ...

الدعي

الدعي والادعياء **السداسي** **المفعولاء** مفعولاء را وحدان بردو وزن آيد يكي بر
وزن فعيل جنانك الكبير والمكبوراء، الصغير والمصغوراء، ودوم بروزن فيع آيد
جنانك العير والمعيوراء، التيس والمتيوساء **اوزان جمع همزه** **الفعوء** فعوء را وحدان
بروزن فعو آيد جنانك الخرق والخروق، الدرء والدروء، القرء والقروء **الفعالي** فعالي را
وحدان برشش وزن آيد يكي بروزن مفعا جنانك الملجأ والملاجي، ودوم بروزن مفعأ
آيد جنانك المخشأ والمحاشي، وسيم بروزن مفعل آيد جنانك العرقي والعراقي، الكرفي
والكرافي، وجهارم بروزن مفعاة آيد جنانك المنساة والمناسي، وبنجم بروزن فاعل آيد
جنانك البازي والبوازي، وششم بروزن فوعل آيد جنانك اللؤلؤ واللآلي **نوع اول**
الفل فل را وحدان بروزن فلة آيد جنانك البرة والبر، الحرة والحر، الالة والال
الذمة والذم **الفلل** فلل را وحدان بروزن فلة آيد جنانك الثلة والثلل، الزلة
والزلل، الطلة والطلل، وباشذ كي بروزن فل مم بيايد جنانك الضر والضرر **ومنه** بزيادة الهاء
الفللة فللة را وحدان بروزن فال آيد جنانك البار والبررة، العاق والعققة **الفعل**
فعل را وحدان بربنج وزن آيد يكي بروزن فعلة جنانك الجبة والجب، العترة والعتر، الجدمة
والجدم، ودوم بروزن فاعل آيد جنانك الصاحب والصحب، القادح والقدح، التابع والتبع،
الغايب والغيب، وسيم بروزن فعال آيد جنانك الاهاب والاهب، الخطام والخطم، وجهارم
بروزن فعول آيد جنانك العمود والعمد، العقور والعقر، وبنجم بروزن فعيل آيد جنانك القليب
والقلب، الافيق والافق، الاديم والادم، الهزيم والهزم، وباشذ كي بروزن فعلي مم بيايد
جنانك الانسي والانس، ونيز بنادر بروزن فعالة مم بيايد جنانك الصلاعة والصلع
ومنه الفعلة فعلة را وحدان بردو وزن آيد يكي بروزن فاعل جنانك الحاجب والحجبة،
الحاسد والحسدة، الكافر والكفرة، الفاسق والفسقة، ودوم بروزن فعال آيد جنانك
الاكاد والاكرة **الفول** فول را وحدان بروزن فايل آيد جنانك الحايل والحول، الحايل
والحول **الفلل** فلل را وحدان برجهار وزن آيد يكي بروزن فلة جنانك الجنة والجنن،
اللجة واللجج، السدة والسدد، السرة والسرر، ودوم بروزن فليل آيد جنانك الجديد

والجدد. السرير والسرر. وسيم بروزن فعلى آيدجنانك الجلى والجلل. الحمى والحمم.
العمى والعمم. وجهارم بروزن فال آيدجنانك العاق والعقق الفعل فعل را وحدان
برجهار وزن آيديكي بروزن فاعل آيدجنانك الصاحب والصحب. الناهل والنهل. الماحل
والمحل. ودوم بروزن فعلة آيدجنانك الشعبة والشعب. العقدة والعقد. الغرفة
والغرف. البرمة والبرم. وسيم بروزن فعلى آيدجنانك الكبرى والكبر. الحبلى والحبل.
المثلى والمثل. الشوى والشوم. وجهارم بروزن فعلة مم بيايدجنانك الجمعة والجمع
ومنه الفعلة فعلة را وحدان بروزن فعل آيدجنانك الذبح والذبحة. الربح و
الربحة. الفول فول را وحدان برجهار وزن آيديكي بروزن فولة جنانك الجوبة والجوب.
النوبة والنوب. الفوطة والفوط. ودوم بروزن فولة آيدجنانك السورة والسور.
الصورة والصور. وسيم بروزن فولى آيدجنانك الكوتى والكوت. الموسى والموس. الاولى
والاول. الطولى والطول. وجهارم بروزن فولا مم بيايدجنانك القوباء والقوب. الفلك
فلك را وحدان بروزن فلة آيدجنانك الجحة والجح. القدة والقد. السكة والسكك.
العلة والعلل. ومنه الفللة فللة را وحدان بردو وزن آيديكي بروزن فل جنانك
الدب والدببة. المخ والمخخة. العس والعسسة. النط والنططة. ودوم بروزن
فل آيدجنانك الهر والهررة. الفعل فعل را وحدان برسه وزن آيديكي بروزن
فعلة جنانك المعدة والمعد. السفلة والسفل. النقمة والنقم. ودوم بروزن فعلة
آيدجنانك البدرة والبدر. الفقرة والفقر. البضعة والبضع. وسيم بروزن فعلة آيد
جنانك القربة والقرب. السدرة والسدر. الفرقة والفرق. القسمة والقسم ومنه
الفعلة فعلة را وحدان برسه وزن آيديكي بروزن فعل جنانك النجر والنجرة. الخشل
والخشلة. ودوم بروزن فعل آيدجنانك الجوز والجوزة. الترس والترسة. القرط
والقرطة. وسيم بروزن فعل آيدجنانك القرد والقردة. الحقف والحقفة. الحسل
والحسلة. الفول فول را وحدان بروزن فولة آيدجنانك السورة والسور. الصورة
والصور. الدولة والدول. ومنه الفولة فولة را وحدان بردو وزن آيديكي بروزن

فول جنانك العود والعودة. الثور والثورة. ودوم بروزن فوع آيدجنانك الكوز والكوزة
الفيل فيل را وحدان بردو وزن آيديكي بروزن فيلة جنانك الضيعة والضيع. الغيرة
والغير. الهيرة والهير. ودوم بروزن فيلة آيدجنانك السيرة والسير. الحيلة والحيل.
الشيمة والشيم. الفيلة فيلة را وحدان برسه وزن آيديكي بروزن فول جنانك الثور
والثيرة. ودوم بروزن فيل آيدجنانك الدير والديرة. وسيم بروزن فيل آيدجنانك
الكير والكيرة. الديك والديكة. الفيل والفيلة. الرباعي. الفعلل فعلل را
وحدان بروزن فعللة آيدجنانك الحنجرة والحنجر. الحوصلة والحوصل. المشعلة
والمشعل. الفيعل فيعل را وحدان بروزن فيعلة آيدجنانك الغيطلة والغيطل.
الديلمة والديلم. الافل افل را وحدان بروزن افلة آيدجنانك الارمة والارم
الازمة والازم. الفعل فعل را وحدان بردو وزن آيديكي بروزن فاعل جنانك الساجد
والسجد. التابع والتبع. الراكع والركع. ودوم بروزن فعيل آيدجنانك الشهيد
والشهد. الرضيع والرضع. الكفيل والكفل. الفوع فوع را وحدان بروزن
فايع آيدجنانك الخايف والخوف. الحايل والحول. الصايم والصوم. النايم والنوم.
نوع دوم. الفل فل را وحدان بروزن افل آيدجنانك الاقب والقب. الالد
واللد. الادك والدك. الاشم والشم. وباشدكي بروزن فال مم بيايدجنانك الحاج
والحج. الفلل فلل را وحدان برجهار وزن آيديكي بروزن فعال جنانك الاساس
والاسس. ودوم بروزن فعالة آيدجنانك الدجاجة والدجج. وسيم بروزن فعول
آيدجنانك الجرور والجرر. العقوق والعقق. النقوق والنقق. الذلول والذلل.
وجهارم بروزن فعيل آيدجنانك الجديد والجدد. الجرير والجرر. السرير والسرر.
الفعل فعل را وحدان برده وزن آيديكي بروزن فعل جنانك الخشب والخشب.
الاسد والاسد. الثمر والثمر. ودوم بروزن فاعل آيدجنانك الباذخ والبذخ.
الشامخ والشمخ. وسيم بروزن فعال آيدجنانك الطناب والطنب. البلاذ والبلذ.
الاساس والاسس. الحرام والحرم. وجهارم بروزن فعال آيدجنانك الكتاب والكتب.

الجِدادُ والجُدُدُ • البِساطُ والبُسُطُ • وپنجم بروزن فَعُول آيد چنانك الشَّكُورُ والشُّكُرُ • النَّحُورُ
والنُّحُرُ • الرَّسُولُ والرُّسُلُ • القَدُومُ والقُدُمُ • وششم بروزن فَعِيل آيد چنانك الكَثِيبُ والكُثُبُ
الطَّرِيقُ والطُّرُقُ • السَّبِيلُ والسُّبُلُ • وهفتم بروزن فَعِيلَة آيد چنانك الحَظِيرَةُ والحُظُرُ • الصَّحِيفَةُ
والصُّحُفُ • القَضِيمَةُ والقُضُمُ • وهشتم بروزن فَعْل آيد چنانك العَصْرُ والعُصُرُ • النَّهْرُ والنُّهُرُ
النَّحْلُ والنُّحُلُ • ونهم بروزن فُعْلَة آيد چنانك العُلْبَةُ والعُلُبُ • النُّسْحَةُ والنُّسُحُ • العُذْرَةُ
والعُذُرُ • الأُكْلَةُ والأُكُلُ • ودهم بروزن فُعْلِيّ آيد چنانك العُرْكِيُّ والعُرُكُ • العُبْنِيُّ والعُبُنُ •
وياشذكي بروزن فَعْلَة هم بيايد چنانك الأَزْمَةُ والأُزُمُ • الرباعي • الأَفُلّ أَفُلّ را وحدان
بَرْدُو وزن آيد يكي بروزن فَلّ چنانك الشَّدُّ والأَشُدُّ • الكَفُّ والأَكُفُّ • ودوم بروزن فُلّ
آيد چنانك اللُّبُّ والأَلُبُّ • الوُدُّ والأَوُدُّ • الأَفْعُلُ أَفْعُلُ را وحدان بر پنج وزن آيد
يكي بروزن فَعَل چنانك القَدَحُ والأَقْدُحُ • الجَبَلُ والأَجْبُلُ • الهَدَلُ والأَهْدُلُ • الرَّسَنُ
والأَرْسُنُ • ودوم بروزن فُعَال آيد چنانك العُقَابُ والأَعْقُبُ • الكُرَاعُ والأَكْرُعُ • العَنَاقُ
والأَعْنُقُ • وسيم بروزن فِعَال آيد چنانك الشِّمَالُ والأَشْمُلُ • السِّهَامُ والأَسْهُمُ • اللِّسَانُ
والأَلْسُنُ • وچهارم بروزن فَعْل آيد چنانك الكَلْبُ والأَكْلُبُ • النَّجْدُ والأَنْجُدُ • البَحْرُ و
الأَبْحُرُ • الشَّهْرُ والأَشْهُرُ • وپنجم بروزن فِعْل آيد چنانك البِئْرُ والأَبْؤُرُ • الضِّرْسُ والأَضْرُسُ
الرِّجْلُ والأَرْجُلُ • ونيز بنادر بروزن فَعِيل هم بيايد چنانك الرَّقِيعُ والأَرْقُعُ • ومعتلّ را
بروزن فَاعَة آيد چنانك النَّاقَةُ والأَيْنُقُ • نوع سيم الفِعَلُ فِعَلُ را وحدان
بروزن فِعْلَة آيد چنانك الضِّفْرَةُ والضِّفَرُ • الخِلْفَةُ والخِلَفُ • الصِّلْفَةُ والصِّلَفُ
العِلْكَةُ والعِلَكُ • الرباعي • الأَفْعِلَةُ أَفْعِلَةُ را وحدان بر سه وزن آيد يكي بر
وزن فُعَال چنانك الذُّبَابُ والأَذِبَّةُ • الشُّعَاعُ والأَشِعَّةُ • الزُّقَاقُ والأَزِقَّةُ • ودوم
بروزن فِعَال آيد چنانك الجِجَاحُ والأَجِجَّةُ • الخِشَاشُ والأَخِشَّةُ • الخِلَالُ والأَخِلَّةُ • السِّنَانُ
والأَسِنَّةُ • وسيم بروزن فَعِيل آيد چنانك الطَّبِيبُ والأَطِبَّةُ • الشَّحِيحُ والأَشِحَّةُ •
السَّرِيرُ والأَسِرَّةُ • الضَّنِينُ والأَضِنَّةُ • وياشذكي بروزن فَعُول هم بيايد چنانك العَتُوقُ
والأَعِقَّةُ • الأَفْعِلَةُ أَفْعِلَةُ را وحدان بر پنج وزن آيد يكي بروزن فَعَال چنانك الشَّرَابُ

وياشذكي بروزن فعلة آيد ... كالأزمة

الجواب والأجوبة

السؤال والأسئلة

وَالأَشْرِبَةُ • الجَنَاحُ والأَجْنِحَةُ • الطَّعَامُ والأَطْعِمَةُ • ودوم بروزن فُعَال آيد چنانك الغُرَابُ
والأَغْرِبَةُ • البُخَارُ والأَبْخِرَةُ • الدُّخَانُ والأَدْخِنَةُ • وسيم بروزن فِعَال آيد چنانك المِزَاجُ
والأَمْزِجَةُ • العِمَادُ والأَعْمِدَةُ • المِثَالُ والأَمْثِلَةُ • وچهارم بروزن فَعُول آيد چنانك الذَّنُوبُ
والأَذْنِبَةُ • العَتُودُ والأَعْتِدَةُ • وپنجم بروزن فَعِيل آيد چنانك الفَقِيرُ والأَفْقِرَةُ • الخَمِيسُ
والأَخْمِسَةُ • الرَّقِيعُ والأَرْقِعَةُ • الأَفْعِيَةُ أَفْعِيَة را وحدان بر هفت وزن آيد يكي بروزن
فَعِيّ چنانك النَّدِيُّ والأَنْدِيَةُ • ودوم بروزن فَعِيّ چنانك القَرِيُّ والأَقْرِيَةُ • الكَرِيُّ والأَكْرِيَةُ
وسيم بروزن فَعَاء آيد چنانك الرَّحَاءُ والأَرْحِيَةُ • الضَّحَاءُ والأَضْحِيَةُ • القَفَاءُ والأَقْفِيَةُ
وچهارم بروزن فُعَاء آيد چنانك الدُّعَاءُ والأَدْعِيَةُ • وپنجم بروزن فِعَاء آيد چنانك الشِّتَاءُ
والأَشْتِيَةُ • الفِدَاءُ والأَفْدِيَةُ • البِنَاءُ والأَبْنِيَةُ • وششم بروزن فَعِيّ آيد چنانك السَّرِيُّ
والأَسْرِيَةُ • الرَّمِيُّ والأَرْمِيَةُ • المَنِيُّ والأَمْنِيَةُ • وهفتم بروزن فَاعِي آيد چنانك الوَادِي
والأَوْدِيَةُ • الفَاعِلُ فَاعِل را وحدان بروزن فَعَل آيد چنانك الجَمَلُ والجَامِلُ • ومنه
الفَاعِلَةُ فَاعِلَه را وحدان بر دو وزن آيد يكي بروزن فِعَال چنانك الإِهَابُ والآهِبَةُ
الإِزَارُ والآزِرَةُ • الإِنَاءُ والآنِيَةُ • الوِرَاقُ والوَارِقَةُ • ودوم بروزن فَاعِل آيد چنانك
الشَّارِبُ والشَّارِبَةُ • الزَّافِرُ والزَّافِرَةُ • البَارِقُ والبَارِقَةُ • الآرِمُ والآرِمَةُ • وياشذكي
بروزن فَوَال هم بيايد چنانك الأَوَانُ والآوِنَةُ • الخماسي • الفَعَاعِلُ فَعَاعِل را وحدان
بر دو وزن آيد يكي بروزن فُعَّل چنانك الزُّرَّقُ والزَّرَارِقُ • السُّلَّمُ والسَّلَالِمُ • الدُّمَّلُ
والدَّمَامِلُ • ودوم بروزن فُعُّول آيد چنانك الذُّرُّوحُ والذَّرَارِحُ • الفَعَالِلُ فَعَالِل را
وحدان بر نه وزن آيد يكي بروزن فَعْلَل چنانك العَقْرَبُ والعَقَارِبُ • العَسْكَرُ والعَسَاكِرُ •
السَّمْلَقُ والسَّمَالِقُ • ودوم بروزن فُعْلُل آيد چنانك القُطْرُبُ والقَطَارِبُ • العُنْصُرُ والعَنَاصِرُ •
البُنْدُقُ والبَنَادِقُ • وسيم بروزن فِعْلِل آيد چنانك القِرْقِرُ والقَرَاقِرُ • الخِنْدِقُ والخَنَادِقُ
الخِرْمِلُ والخَرَامِلُ • القِرْطِمُ والقَرَاطِمُ • وچهارم بروزن فَعْلَلَة آيد چنانك الحَنْجَرَةُ
والحَنَاجِرُ • الزَّمْخَرَةُ والزَّمَاخِرُ • البَرْذَعَةُ والبَرَاذِعُ • الفَيْلَقَةُ والفَيَالِقُ • وپنجم بروزن
فُعْلُلَة آيد چنانك الجُنْبُذَةُ والجَنَابِذُ • السُّنْبُلَةُ والسَّنَابِلُ • البُرْجُمَةُ والبَرَاجِمُ • وششم بروزن

وسيم ... آيد چنانك ... ودوم ... كالأزر ... الرسن

فِعْلِلَةٌ آید چنانک الدِرنِکَةُ وَالدَرانِکُ • السِلْسِلَةُ وَالسَلاسِلُ • الشِرْذِمَةُ وَالشَراذِمُ • ونهم بروزن فُعالِلُ آید چنانک الهُداهِدُ وَالهَداهِدُ • العُراعِرُ وَالعَراعِرُ • الخُنادِفُ وَالخَنادِفُ الجُوالِقُ وَالجَوالِقُ • و بدانک هر کلمتی کی در کلام عرب بروزن فُعالِلُ بیاید جمعش فَعالِلُ بود • ودهم بروزن فَعَلْعَلُ آید چنانک السَفَرْجَلُ وَالسَفارِجُ • الفَرَزْدَقُ وَالفَرازِدُ • وهر کلمتی از اسماکی او پنج حرف بود بروزن فَعَلْعَلُ جمعش فَعالِلُ آید آخر حرفش را باید انداختن چنانک پیش ازین یاد کرده آمد • وگروهی از اهل این صناعت آخر حرف را نیندازند بل کی گویند السَفَرْجَلُ وَالسَفاجِلُ الفَرَزْدَقُ وَالفَرازِقُ • وگروهی دیگر این کلمتها را بروزن فَعالِیلُ گویند چنانک السَفَرْجَلُ وَالسَفارِیجُ الفَرَزْدَقُ وَالفَرازِیقُ • واین قول نیز هم روا بود • برین مثال کی گویند مِفْتاحٌ وَمَفاتِحُ وَمَفاتِیحُ • سِرداحٌ وَسَرادِحُ وَسَرادِیحُ • مِقْدارٌ وَمَقادِرُ وَمَقادِیرُ • تِمْثالٌ وَتَماثِلُ وَتَماثِیلُ • ویازدهم بروزن فَعْلَلِیلُ آید چنانک الزَمْهَرِیرُ وَالزَماهِرُ • القَمْطَرِیرُ وَالقَماطِرُ الدَرْدَبِیسُ وَالدَرابِسُ • وگر جمع این کلمتها را نیز بروزن فَعالِیلُ گویند هم روا بود چنانک گویند الزَمْهَرِیرُ وَالزَماهِیرُ • القَمْطَرِیرُ وَالقَماطِیرُ • الدَرْدَبِیسُ وَالدَرابِیسُ • وآنچ بدین ماند از کلام عربیت جمله را هم بدین سان باید گفتن کی یاد کرده شد تا خطا نیوفتد ان شاء الله • وباشد کی بروزن فُعْلُولُ هم بیاید چنانک الحُلْقُومُ وَالحَلاقِمُ ومنه الفَعاعِلَةُ فَعاعِلَه را وُحْدان بروزن فَعّالٌ آید چنانک الجَبّارُ وَالجَبابِرَةُ • الشَمّاسُ وَالشَمامِسَةُ • الكَنّاسُ وَالكَنا...

الفَعالِلَةُ فَعالِلَه را وُحْدان بوده وزن آید یکی بروزن فِعْلِلُ چنانک الجِهْبِذُ وَالجَهابِذَةُ الهِرْبِذُ وَالهَرابِذَةُ • ودوم بروزن فِعْلالٌ آید چنانک الطِبْهاجُ وَالطَباهِجَةُ الصِفْعانُ وَالصَفاعِنَةُ الكِشْخانُ وَالكَشاخِنَةُ • وسیم بروزن فُعْلالٌ آید چنانک الأُسْتاذُ وَالأَساتِذَةُ السُلْطانُ وَالسَلاطِنَةُ الرُهْبانُ وَالرَباهِنَةُ • وچهارم بروزن فِعْلالٌ آید چنانک القِرْضابُ وَالقَراضِبَةُ الصِقْلابُ وَالصَقالِبَةُ الأُسْوارُ وَالأَساوِرَةُ • وپنجم بروزن فُعْلُولٌ آید چنانک الجُرْمُوقُ وَالجَرامِقَةُ الغُرْنُوقُ وَالغَرانِقَةُ اللُهْذُومُ وَاللَهاذِمَةُ • وششم بروزن فِعْلِیلٌ آید چنانک الخِنْسِیرُ وَالخَناسِرَةُ البِطْرِیقُ وَالبَطارِقَةُ الزِنْدِیقُ وَالزَنادِقَةُ وهفتم بروزن فِعْلُولٌ آید چنانک الفِرْجَوْنُ وَالفَراجِنَةُ الفِرْعَوْنُ وَالفَراعِنَةُ • وششم

ومنه المجادلة والمبارزة والمقاتلة فجمع المبارزة والمبارز والمقاتل كلها الى فاعلة

353

بروزن فَعْلَلانٌ آید چنانک التَرْجُمانُ وَالتَراجِمَةُ الخَیْسَمانُ وَالخَیاسِمَةُ • ونهم فَعْلَلانٌ آید چنانک المَرْزُبانُ وَالمَرازِبَةُ • ودهم بروزن فُعْلُلانٌ آید چنانک العُتْرُفانُ وَالعَتارِفَةُ • وبین نادر بود وزن فَعَلٌ هم بیاید چنانک المَلَكُ وَالمَلائِكَةُ الأَفاعِلَةُ أَفاعِلَه را وُحْدان بر سه وزن آید یکی بروزن فِعْلَى چنانک الکِسْرَى وَالأَكاسِرَةُ • ودوم بروزن أُفْعُلٌ آید چنانک الأُسْقُفُ وَالأَسا... وسیم بروزن اِفْعالٌ آید چنانک الإِسْكافُ وَالأَساكِفَةُ الإِسْوارُ وَالأَساوِرَةُ المَفاعِلُ مَفاعِل را وُحْدان بر ده وزن آید یکی بروزن مَفْعَلٌ چنانک المَصْدَرُ وَالمَصادِرُ المَفْحَلُ وَالمَفاحِلُ المَحْفَلُ وَالمَحافِلُ • ودوم بروزن مِفْعَلٌ آید چنانک المِجْسَدُ وَالمَجاسِدُ المِبْرَدُ وَالمَبارِدُ المِفْصَلُ وَالمَفاصِلُ • وسیم بروزن مُنْفُلٌ آید چنانک المُنْخُلُ وَالمَناخِلُ المُنْصُلُ وَالمَناصِلُ المُرْكُلُ وَالمَرا... وچهارم بروزن مَفْعِلٌ آید چنانک المَنْكِبُ وَالمَناكِبُ المَسْجِدُ وَالمَساجِدُ المَنْزِلُ وَالمَنازِلُ • وپنجم بروزن مُفْعُلٌ آید چنانک المُعْصُرُ وَالمَعاصِرُ المُفْلُسُ وَالمَفالِسُ المُقْرُفُ وَالمَقارِفُ المُجْعُلُ وَالمَجا... وششم بروزن مَفْعَلَةٌ آید چنانک المَقْبَرَةُ وَالمَقابِرُ المَزْرَعَةُ وَالمَزارِعُ المَشْعَلَةُ وَالمَشاعِلُ وهفتم بروزن مِفْعَلَةٌ آید چنانک المِخْبَرَةُ وَالمَخابِرُ المِخْصَرَةُ وَالمَخاصِرُ المِسْفَرَةُ وَالمَسافِرُ وهشتم بروزن مَفْعِلَةٌ آید چنانک المَعْذِرَةُ وَالمَعاذِرُ المَوْرِكَةُ وَالمَوارِكُ المَظْلِمَةُ وَالمَظالِمُ ونهم بروزن مُفْعِلَةٌ آید چنانک المُوضِعَةُ وَالمَراضِعُ المُهْدِفَةُ وَالمَهادِفُ المُرْمِلَةُ وَالمَرامِلُ ودهم بروزن مِفْعالٌ آید چنانک المِفْتاحُ وَالمَفاتِحُ المِقْلاعُ وَالمَقالِعُ المِنْقافُ وَالمَناقِفُ الفَواعِلُ فَواعِل را وُحْدان بر هفت وزن آید یکی بروزن فَوْعَلٌ چنانک الکَوْکَبُ وَالکَواکِبُ الدَوْسَرُ وَالدَواسِرُ الجَوْشَنُ وَالجَواشِنُ • ودوم بروزن مَفْعِلٌ آید چنانک المَوْرِدُ وَالمَوارِدُ المَوْضِعُ وَالمَواضِعُ المَوْقِعُ وَالمَواقِعُ • وسیم بروزن فاعِلٌ آید چنانک الحاجِبُ وَالحَواجِبُ الساعِدُ وَالسَواعِدُ الفارِسُ وَالفَوارِسُ الهالِكُ وَالهَوالِكُ الكاعِبُ وَالكَواعِبُ • وچهارم بروزن فاعِلَةٌ آید چنانک القاعِدَةُ وَالقَواعِدُ النادِرَةُ وَالنَوادِرُ النافِلَةُ وَالنَوافِلُ • وپنجم بروزن فُعالٌ آید چنانک الدُخانُ وَالدَواخِنُ العُثانُ وَالعَواثِنُ • وششم بروزن فَوْعَلانٌ آید چنانک الصَوْلَجانُ وَالصَوالِجُ • وهفتم بروزن فاعِلاءُ آید چنانک القاصِعاءُ وَالقَواصِعُ النافِقاءُ وَالنَوافِقُ الفَعائِعُ فَعائِع را وُحْدان بر چهار وزن آید یکی بروزن فَعُوعٌ چنانک الحَدُودُ وَالحَدایِدُ

الحَرُورُ وَالحَرَايِرُ السَمُومُ وَالسَمَايِمُ • ودوم بروزن فَعِيعٌ آيدجنانك الحَصِيصُ وَالحَصَايِصُ اللَّفِيفُ
وَاللَّفَايِفُ السَكِيكُ وَالسَكَايِكُ الدَلِيلُ وَالدَلَايِلُ • وسيم بروزن فَعِيعَةٌ آيدجنانك اللَبِيبَةُ
وَاللَبَايِبُ الجَرِيرَةُ وَالجَرَايِرُ النَسِيسَةُ وَالنَسَايِسُ الدَقِيقَةُ وَالدَقَايِقُ • وجهارم بروزن
فِعَاعَةٌ آيدجنانك الكِنَانَةُ وَالكَنَايِنُ • وباشذكي بروزن فَعَّةٌ ثم بايدجنانك الحَرَّةُ وَالحَرَايِرُ
الفَعَاوِلُ فَعَاوِلُ را وحدان برمنت وزن آيد يكي بروزن فَعْوَلُ جنانك الأَسْوَدُ وَالأَسَاوِدُ
العَشْوَزُ وَالعَشَاوِزُ الجَدْوَلُ وَالجَدَاوِلُ • ودوم بروزن فِعْوَلٌ آيدجنانك المِعْوَزُ وَالمَعَاوِزُ
المِدْوَسُ وَالمَدَاوِسُ المِقْوَلُ وَالمَقَاوِلُ • وسيم بروزن فَعْوَلَةٌ آيدجنانك الحَزْوَرَةُ وَالحَزَاوِرُ
الدَغْوَلَةُ وَالدَغَاوِلُ • وجهارم بروزن فِعْوَلَةٌ آيدجنانك المِرْوَحَةُ وَالمَرَاوِحُ المِخْوَقَةُ وَالمَخَاوِقُ
وبنجم بروزن فَعْوَالٌ آيدجنانك الوَسْوَاسُ وَالوَسَاوِسُ الوَطْوَاطُ وَالوَطَاوِطُ الأَقْوَامُ وَالأَقَاوِمُ
وششم بروزن فِعْوَالٌ آيدجنانك القِرْوَاحُ وَالقَرَاوِحُ الدِرْوَاسُ وَالدَرَاوِسُ المِقْوَالُ وَالمَقَاوِلُ
ومفتم بروزن فَعَالَةٌ آيدجنانك المَفَازَةُ وَالمَفَاوِزُ المَجَازَةُ وَالمَجَاوِزُ • وباشذكي بروزن فِوَاعٌ ثم
بايدجنانك الخِوَانُ وَالأَخَاوِنُ **ومنه الفَعَاوِلَةُ** فَعَاوِلَةُ را وحداه بروزن فَعْوَلٌ آيدجنانك
الحَزْوَرُ وَالحَزَاوِرَةُ العَذْوَرُ وَالعَذَاوِرَةُ السَمْوَلُ وَالسَمَاوِلَةُ **الفَعَايِلُ** فَعَايِلُ را وحدان
بدبا نوده وزن آيد يكي بروزن فَيْعَلٌ جنانك الضَيْهَدُ وَالضَيَاهِدُ العَيْثَرُ وَالعَيَاثِرُ المَهْيَعُ
وَالمَهَايِعُ • ودوم بروزن فِعِيلٌ آيدجنانك المِتِيحُ وَالمَتَايِحُ الغِرْيَلُ وَالغَرَايِلُ الطِرْيَمُ
وَالطَرَايِمُ • وسيم بروزن فَعَالٌ آيدجنانك السَحَابُ وَالسَحَايِبُ الشَصَاصُ وَالشَصَايِصُ
الحَمَامُ وَالحَمَايِمُ • وجهارم بروزن فِعَالٌ آيدجنانك العِذَارُ وَالعَذَايِرُ الجِبَاسُ وَالجَبَايِسُ الشِمَالُ
وَالشَمَايِلُ • وبنجم بروزن فَعَالَةٌ آيدجنانك الغَضَارَةُ وَالغَضَايِرُ النَعَامَةُ وَالنَعَايِمُ • وششم
بروزن فِعَالَةٌ آيدجنانك العِمَارَةُ وَالعَمَايِرُ الرِسَالَةُ وَالرَسَايِلُ العِمَامَةُ وَالعَمَايِمُ البِطَانَةُ
وَالبَطَايِنُ • ومفتم بروزن فَعُولٌ آيدجنانك الخَرُودُ وَالخَرَايِدُ العَجُوزُ وَالعَجَايِزُ العَرُوسُ
وَالعَرَايِسُ • ومشتم بروزن فَعُولَةٌ آيدجنانك الرَكُوبَةُ وَالرَكَايِبُ العَلُوفَةُ وَالعَلَايِفُ
الحَمُولَةُ وَالحَمَايِلُ • ونهم بروزن فَعِيلٌ آيدجنانك الغَرِيبُ وَالغَرَايِبُ الضَمِيرُ وَالضَمَايِرُ البَدِيعُ
وَالبَدَايِعُ • ودهم بروزن فَعِيلَةٌ آيدجنانك الكَتِيبَةُ وَالكَتَايِبُ البَصِيرَةُ وَالبَصَايِرُ ،،

الشَرِيعَةُ وَالشَرَايِعُ • ويازدهم بروزن فَاعِلَةٌ آيدجنانك النَايِبَةُ وَالنَوَايِبُ الفَايِدَةُ وَالفَوَايِدُ ،،
الدَايِرَةُ وَالدَوَايِرُ • ودوازدهم بروزن فُعَلٌ آيدجنانك الزُرَبُ وَالزَرَايِبُ الخُلَقُ وَالخَلَايِقُ الحُبَلُ
وَالحَبَايِلُ • وسيزدهم بروزن فُعْلٌ آيدجنانك الجُعْلُ وَالجَعَايِلُ الغُرْمُ وَالغَرَايِمُ • وجهاردهم بروزن
فُعَلَةٌ آيدجنانك القُزَعَةُ وَالقَزَايِعُ • ويانزدهم بروزن فَاعَةٌ آيدجنانك الحَاجَةُ وَالحَوَايِجُ **الفَيَايِلُ**
فَيَايِلُ را وحدان بروزن فَيْلٌ آيدجنانك الصَيْبُ وَالصَيَايِبُ الخَيْرُ وَالخَيَايِرُ النَيْفُ وَالنَيَايِفُ •
وباشذكي بروزن فَيْلٌ ثم بايدجنانك الأَيْلُ وَالأَيَايِلُ **الفَيَاعِلَةُ** فَيَاعِلَةُ را وحدان بر جهار
وزن آيد يكي بروزن فَيْعَلٌ جنانك القَيْصَرُ وَالقَيَاصِرَةُ الصَيْرَفُ وَالصَيَارِفَةُ الجَيْحَلُ وَالجَيَاحِلَةُ
ودوم بروزن فَيْعَالٌ آيدجنانك البَيْطَارُ وَالبَيَاطِرَةُ الغَيْدَاقُ وَالغَيَادِقَةُ الشَيْحَانُ وَالشَيَاحِنَةُ
وسيم بروزن فَيْعَلَانٌ آيدجنانك الجَيْدَرَانُ وَالجَيَادِرَةُ الطَيْلَسَانُ وَالطَيَالِسَةُ • وجهارم بروزن
فَيْعَلَانِيٌّ آيدجنانك الصَيْدَلَانِيُّ وَالصَيَادِلَةُ الصَيْدَنَانِيُّ وَالصَيَادِنَةُ **نوع جهارم الفَاعُ**
فَاعُ را وحدان بروزن فَاعَةٌ آيدجنانك اللَأْبَةُ وَاللَأْبُ الرَاحَةُ وَالرَاحُ العَادَةُ وَالعَادُ
ومنه الفَاعَةُ فَاعَةُ را وحدان بردو وزن آيد يكي بروزن فَايِلٌ جنانك المَايِحُ وَالمَاحَةُ القَايِدُ
وَالقَادَةُ البَايِعُ وَالبَاعَةُ القَايِمُ وَالقَامَةُ • ودوم بروزن فَيِّلٌ آيدجنانك السَيِّدُ وَالسَادَةُ
السَيِّغُ وَالسَاغَةُ **الرباعي الفَلَالُ** فَلَالُ را وحدان برسه وزن آيد يكي بروزن فَلَالَةٌ جنانك
الرَجَاجَةُ وَالرَجَاجُ الخَصَاصَةُ وَالخَصَاصُ الذَعَاعَةُ وَالذَعَاعُ • ودوم بروزن فَالٌّ آيدجنانك
الشَابُّ وَالشَبَابُ الضَالُّ وَالضَلَالُ • وسيم بروزن فَلَّةٌ آيدجنانك الأَلَّةُ وَالأَلَالُ **الفُلَالُ**
فُلَالُ را وحدان بروزن فَلِيلٌ آيدجنانك الذَبِيبُ وَالذُبَابُ العَرِيرُ وَالعُرَارُ الفَرِيرُ وَالفُرَارُ
الخَلِيلُ وَالخُلَالُ **الفِلَالُ** فِلَالُ را وحدان بر بنج وزن آيد يكي بروزن فَلٌّ جنانك الضَبُّ وَالضِبَابُ
الفَجُّ وَالفِجَاجُ التَلُّ وَالتِلَالُ • ودوم بروزن فُلٌّ آيدجنانك الزُجُّ وَالزِجَاجُ الكُرُّ وَالكِرَارُ
الخُفُّ وَالخِفَافُ • وسيم بروزن فِلٌّ آيدجنانك الحِقُّ وَالحِقَاقُ الظِلُّ وَالظِلَالُ • وجهارم بروزن
فَلَّةٌ آيدجنانك الجَرَّةُ وَالجِرَارُ الصَلَّةُ وَالصِلَالُ الجَنَّةُ وَالجِنَانُ • وبنجم بروزن فُلَّةٌ آيدجنانك
القُبَّةُ وَالقِبَابُ الحُقَّةُ وَالحِقَاقُ القُلَّةُ وَالقِلَالُ العُنَّةُ وَالعِنَانُ • ونيز بروزن فَلِيلٌ ثم
بايدجنانك الصَحِيحُ وَالصِحَاحُ **الفِعَالُ** فِعَالُ را وحدان برسه وزن آيد يكي بروزن فَعْلٌ

وادآم وابام كاذكرد
رحات وجبال كاذكرد
بالسهان الهمداني
٦٤٢ يو سنه الف وكزده

جنانك النهس والنهاس الهنة والهنات ودوم بروزن فعالة آيذ جنانك الزبابة والزباب
الفتارة والفتار الفرادة والفراد الفراشة والفراش وسيم بروزن فعل آيذ جنانك البنت
والبنات **الفعال** فعال را وحدان بو منت وزن آيذ يكي بروزن فوعل جنانك التوأم و
التؤام ودوم بروزن فعل آيذ جنانك الرخل والرخال وسيم بروزن فعل آيذ جنانك العرق
والعراق وجهارم بروزن فعل آيذ جنانك الجمد والجماد وبنجم بروزن فعل آيذ جنانك البسط
والبساط الظير والظؤار اللئيم واللؤام وششم بروزن فعالة آيذ جنانك الكسارة والكسار
الذبالة والذبال الثمالة والثمال وهفتم بروزن فعلة آيذ جنانك الصوبة والصواب
وهشتم بروزن فعي آيذ جنانك الربي والرباب **الفعال** فعال را وحدان بر بازده وزن آيذ
يكي بروزن فعل جنانك البلد والبلاد الثمر والثمار الجمل والجمال ودوم بروزن فعل آيذ
جنانك السبع والسباع الضبع والضباع الرجل والرجال وسيم بروزن فعلة آيذ جنانك
الرقبة والرقاب الحدقة والحداق الحلقة والحلاق وجهارم بروزن فعول آيذ جنانك الشموس
والشماس اللقوح واللقاح القلوص والقلاص الضهول والضهال وبنجم بروزن فعيل آيذ
جنانك الكبير والكبار الثقيل والثقال العظيم والعظام السمين والسمان وششم
بروزن فعة آيذ جنانك الجهة والجهات الثقة والثقات الصفة والصفات وهفتم
بروزن فعل آيذ جنانك الكلب والكلاب العبد والعباد البحر والبحار وهشتم بروزن فعل
آيذ جنانك العشر والعشار المهر والمهار الدهن والدهان ونهم بروزن فعل آيذ جنانك
القدح والقداح الملح والملاح الرشق والرشاق ودهم بروزن فعلة آيذ جنانك الهضبة
والهضاب النعجة والنعاج الخصلة والخصال ويازدهم بروزن فعلة آيذ جنانك السبحة
والسباح الصدرة والصدار البرمة والبرام ودوازدهم بروزن فعلة آيذ جنانك الذهبة
والذهاب الخنطة والخناط الرهمة والرهام وسيزدهم بروزن فعلى آيذ جنانك الانثى و
الاناث الخنثى والخناث وجهاردهم بروزن فعلاء آيذ جنانك العشراء والعشار النفساء
والنفاس وبانزدهم بروزن فاء آيذ جنانك الماء والمياه وباشذكي بروزن فعا هم بيايذ جنانك
الخوا والخواء ومنه **الفعالة** فعالة را وحدان بر دو وزن آيذ يكي بروزن فعل جنانك الحجر
والحجارة

والحجارة الذكر والذكارة الجمل والجمالة ودوم بروزن فعل آيذ جنانك البكر
والبكارة **الفوال** فوال را وحدان بر بنج وزن آيذ يكي بروزن فال جنانك الذات
والذوات ودوم بروزن فايلة آيذ جنانك الجارية والجوار القارية والقوار السايمة
والسوام وسيم بروزن فوالة آيذ جنانك النواصة والنواص الدمالة والدوال
وجهارم بروزن فولاة آيذ جنانك الموماة والموام وبنجم بروزن فول آيذ جنانك
الذوت والذوات النول والنوال **الفيال** فيال را وحدان بر نه وزن آيذ
يكي بروزن فيل جنانك الجيد والجياد الشير والشياد ودوم بروزن فايل آيذ
جنانك الجايع والجياع العايم والعيام القايم والقيام النايم والنيام وسيم
بروزن فالة آيذ جنانك الدارة والديار الشافة والشياف الناقة والنياق
وجهارم بروزن فيل آيذ جنانك الذيب والذياب الريح والرياح الريش والرياش
وبنجم بروزن فيلة آيذ جنانك الكينة والكيان اللينة والليان وششم بروزن
فول آيذ جنانك الثوب والثياب القوس والقياس الحوض والحياض وهفتم بروزن
فولة آيذ جنانك الروضة والرياض وهشتم بروزن فيلة آيذ جنانك العيبة والعياب
الريطة والرياط الخيمة والخيام ونهم بروزن فيل آيذ جنانك الدية والديات
وباشذكي بروزن فوال هم بيايذ جنانك الجواد والجياد **الخماسي** ه **المفال** مفال را
وحدان برجهار وزن آيذ يكي بروزن مفلة جنانك المحجة والمحاج المخدة والمخاد
المجسة والمجاس ودوم بروزن مفلة آيذ جنانك المنسة والمناس المحشة
والمحاش المدقة والمداق وسيم بروزن مفلة آيذ جنانك المضلة والمضال
المذمة والمذام المضنة والمضان وجهارم بروزن مفلة آيذ جنانك المرضة
والمراض المسنة والمسان **الفوال** فوال را وحدان بروزن فالة آيذ جنانك
الدابة والدواب الحاسة والحواس الخاصة والخواص العامة والعوام **الافلال**
افلال را وحدان بر بنج وزن آيذ يكي بروزن فل جنانك الرب والارباب الجد والاجداد
البر والابرار ودوم بروزن فل آيذ جنانك اللب والالباب الحر والاحرار الغل

والاغلال وسیم بروزن فِلٌ آید چنانک الحِبُّ والاحباب النِدُّ والانداد السِرُّ والاسرار و
چهارم بروزن فُلّةٌ آید چنانک الرُمّةُ والارمام القُنّةُ والاقنان وبنجم بروزن فَلَلٌ آید
چنانک السَبَبُ والاسباب العَدَدُ والاعداد الطَلَلُ والاطلال الحَفَفُ والاحفاف الفَنَنُ
والافنان وباشذ کی بروزن فالٌ نیز بیاید چنانک السال والاسلال **الافال** افال را
وحدان بر هفت وزن آید یکی بروزن فَعَلٌ چنانک الادب والآداب الابد والآباد الاجل
والآجال ودوم بروزن فَعَلَةٌ آید چنانک الاجمة والآجام الاكمة والآكام وسیم
بروزن فُعُلٌ آید چنانک الاجم والآجام الاذن والآذان وچهارم بروزن فِعِلٌ آید چنانک
الإبل والآبال الإطل والآطال وبنجم بروزن فُعْلٌ آید چنانک الابض والآباض الموق
والآماق الاطم والآطام وششم بروزن فِعْلٌ آید چنانک الاذب والآراب الاصر
والآصار البين والآبان وهفتم بروزن فَعِيلٌ آید واین بنادر بود چنانک الاصيل والآصال
الافيل والآفال **الافعال** افعال را وحدان بر دوازده وزن آید یکی بروزن فَعَلٌ
چنانک العرب والاعراب المسد والامساد الرطب والارطاب الهجع والاهجاع
الجشم والاجشام وسیم بروزن فِعَلٌ آید چنانک العنب والاعناب الضلع والاضلاع
القمع والاقماع وچهارم بروزن فَعُلٌ آید چنانک العضد والاعضاد العجز والاعجاز
وبنجم بروزن فُعُلٌ آید چنانک الجرز والاجراز العنق والاعناق القبل والاقبال
وششم بروزن فَعِلٌ آید چنانک الكبد والاكباد الفخذ والافخاذ الرحم والارحام و
هفتم بروزن فاعِلٌ آید چنانک الصاحب والاصحاب الناصر والانصار التابع والاتباع
وهشتم بروزن فَعْلٌ آید چنانک الفرد والافراد الحبر والاحبار الحبل والاحبال ونهم بروزن
فُعْلٌ آید چنانک الصلب والاصلاب القطر والاقطار القفل والاقفال ودهم بروزن فِعْلٌ
آید چنانک الترب والاتراب الستر والاستار الشدق والاشداق ویازدهم بروزن فُعْلَةٌ
آید چنانک الهضبة والاهضاب الشفرة والاشفار القلعة والاقلاع ودوازدهم بروزن
فَعِيلٌ آید چنانک الشريف والاشراف الثقيل والاثقال **الافوال** افوال را وحدان بر سه
وزن آید یکی بروزن فُولٌ چنانک الكوب والاكواب القوت والاقوات الروح والارواح

ودوم بروزن فعل ایذ چنانک

الدون والادوان ودوم بروزن فَوْلٌ آید چنانک الصوت والاصوات الموت والاموات اللوح
والالواح الطوق والاطواق وسیم بروزن فالٌ آید چنانک الحال والاحوال الخال والاخوال المال
والاموال ونیز بروزن فاءٌ هم بیاید چنانک الماء والامواه **الافيال** افيال را وحدان بر سه
وزن آید یکی بروزن فَيْلٌ چنانک الطير والاطيار التيس والاتياس الضيف والاضياف ودوم
بروزن فِيلٌ آید چنانک العيد والاعياد الريع والارياع الدين والاديان وسیم بروزن فِيلَةٌ
آید چنانک الشيعة والاشياع **الفِعّال** فعّال را وحدان بروزن فالٌ آید چنانک الجانّ والجِنّان
ومنه **الفَعّالة** فعّالة را وحدان بروزن فاعِلٌ آید چنانک الراجل والرجّالة **الفُعّال**
فعّال را وحدان بر دو وزن آید یکی بروزن فاعِلٌ چنانک الكاتب والكتّاب الزاهد والزهّاد
الكافر والكفّار الصانع والصنّاع ودوم بروزن فَعِيلٌ آید چنانک الجليس والجلّاس الظريف
والظرّاف الاليف والالّاف النجيل والنجّال ونیز باشذ کی بروزن فاعِلَةٌ هم بیاید چنانک
القافلة والقفّال وامرؤ القيس در شعر خویش جمع قافلة قفّال آورده است چنانک گفت
وَهَبَّتْ لَهُ رِيحٌ بِمُخْتَلَفِ الصُوَى، صَبًا وَشَمَالٌ فِي مَنَازِلِ قُفَّالِ **نوع بنجم** **الفُوْل**
فول را وحدان بر هشت وزن آید یکی بروزن أَفْعَلُ چنانک الاسود والسود الاحور والحور
الازرق والزرق ودوم بروزن فالٌ آید چنانک الدار والدور الساق والسوق الجال
والجول وسیم بروزن فالَةٌ آید چنانک الباحة والبوح القارة والقور الناقة والنوق
الشامة والشوم وچهارم بروزن فَوالٌ آید چنانک النوار والنور العوان والعون وبنجم
بروزن فِوالٌ آید چنانک السواك والسوك الخوان والخون وششم بروزن فُولَةٌ آید چنانک الدولة لة
والدول الصورة والصور الزونة والزون اللونة واللون وهفتم بروزن فَوْلٌ آید چنانک الجود
والجود الكوم والكوم وهشتم بروزن فَوالَةٌ آید چنانک الحوارة والحور **الرباعي** **الفُلول**
فلول را وحدان بر سه وزن آید یکی بروزن فَلٌّ چنانک الحبّ والحبوب الخدّ والخدود الخطّ
والخطوط ودوم بروزن فُلٌّ آید چنانک الغشّ والغشوش وسیم بروزن فِلٌّ آید چنانک السرّ
والسرور اللصّ واللصوص القطّ والقطوط **الفعول** فعول را وحدان بر چهار وزن آید
یکی بروزن فِعالٌ چنانک الهدان والهدون ودوم بروزن فَعُولِيٌّ آید چنانک اليهودي واليهود

المجوسي والمجوس ٭ وسیم بروزن افعاء آیذ جنانک الابناء والبنون ٭ وجهارم بروزن فلآنه
جنانک رجل عمٍ وقوم عمون الفعول فعول را وحدان برسنت وزن آیذ یکی بروزن فعل
جنانک الطرب والطروب الاسد والاسود القتد والقتود ٭ ودوم بروزن فعل آیذجنانک
الکبد والکبود الشقر والشقور الکرش والکروش ٭ وسیم بروزن فاعل آیذجنانک الشاهد
والشهود المالک والملوک العادل والعدول ٭ وجهارم بروزن فعل آیذجنانک الدرب والدرو
السرج والسروج البحر والبحور ٭ وبنجم بروزن فعل آیذجنانک البرج والبروج البرد والبرد
الجند والجنود ٭ وششم بروزن فعل آیذجنانک القدر والقدور الجذع والجذوع العرق
والعروق ٭ وسنتم بروزن فعلة آیذجنانک القرحة والقروح الفضلة والفضول اللاذنة
واللدون ٭ وسثتم بروزن فعلة آیذجنانک الکسرة والکسور القطعة والقطوع النجنة
والنجون ٭ وباشذکی بروزن فعال نم بیایذجنانک العناق والعنوق ومنه الفعولة
فعولة را وحدان برجهار وزن آیذ یکی بروزن فعل جنانک الذکر والذکورة العلف
والعلوفة ٭ ودوم بروزن فعل آیذجنانک الفهد والفهودة البعل والبعولة الجعل
والجعولة ٭ وسیم بروزن فعل آیذجنانک الجر والجورة الجمل والجمولة ٭ وجهارم بروزن
فال آیذجنانک الخال والخؤولة الفیول فیول را وحدان برسه وزن آیذ یکی بروزن
فال آیذجنانک الناب والنیوب الشاة والشیوت ٭ ودوم بروزن فیل آیذجنانک العیب
والعیوب البیت والبیوت الشیخ والشیوخ القید والقیود ٭ وسیم بروزن فیل آیذ
جنانک النیق والنیوق الغیل والغیول نوع ششم ٭ الفیل فیل را وحدان
برسه وزن آیذ یکی بروزن افیل جنانک الاشیب والشیب الاغید والغید الاعیس
والعیس ٭ ودوم بروزن فیلاء آیذجنانک المیثاء والمیث البیداء والبید البیضاء والبیض
الشیماء والشیم ٭ وسیم بروزن فیلة آیذجنانک الخیفة والخیف اللینة واللین ومنه
الفیلة فیلة را وحدان بردو وزن آیذ یکی بروزن فال جنانک الجار والجیرة القاع و
القیعة اللام واللیمة ٭ ودوم بروزن فیل آیذجنانک الدیخ والدیخة الذیخ والذیخة
الرباعی ٭ الفعیل فعیل را وحدان برسه وزن آیذ یکی بروزن فعل جنانک الکلب والکلیب

العبد

العبد والعبید المعز والمعیز الضان والضاین ٭ ودوم بروزن فعیلة آیذجنانک المسیحة
والمسیح القریصة والقریص السفینة والسفین ٭ وسیم بروزن فعال آیذجنانک الحمار
والحمیر السداسی الفلالیل فلالیل را وحدان برسنت وزن آیذ یکی بروزن فعل
جنانک السلم والسلالیم الدمل والدمامیل ٭ ودوم بروزن فعال آیذجنانک الدداج و
الدداریج الخفاش والخفافیش النحال والنحالیل ٭ وسیم بروزن فیعال آیذجنانک الدینار
والدنانیر ٭ وجهارم بروزن فعول آیذجنانک التنور والتنانیر البلوط والبلالیط المکوک
والمکاکیک ٭ وبنجم بروزن فعول آیذجنانک الذروح والذراریح ٭ وششم بروزن فعولة آیذ
جنانک البلوعة والبلالیع البلوقة والبلالیق ٭ وسنتم بروزن فعول آیذجنانک السنور
والسنانیر العجول والعجاجیل الخنوص والخنانیص الفعالیل فعالیل را وحدان بر
سنت وزن آیذ یکی بروزن فعلال جنانک الابزار والابازیر الشحان والشاحین الشعبان
والشعابین ٭ ودوم بروزن فعلان آیذجنانک الرستاق والرساتیق الزرداق والزرادیق
السلطان والسلاطین البرهان والبراهین ٭ وسیم بروزن فعلال آیذجنانک الارجاف
والاراجیف الکرناف والکرانیف الغربال والغرابیل الجرهام والجراهیم ٭ وجهارم بر
وزن فعلالة آیذجنانک الاضمامة والاضامیم الاکمامة والاکامیم ٭ وبنجم بروزن فعلول
آیذجنانک الشنخوب والشناخیب الدملوج والدمالیج العصفور والعصافیر ٭ و
ششم بروزن فعلولة آیذجنانک العنجورة والعناجیر الخنطولة والخناطیل الجرثومة
والجراثیم ٭ وسنتم بروزن فعلیل آیذجنانک العفریت والعفاریت الصندید والصنادید
الخنزیر والخنازیر ٭ وسثتم بروزن فعلیل آیذجنانک القمطریر والقماطیر الدردبیس
والدرابیس السنطلیل والسناطیل ٭ وباشذکی بروزن فعلعل نم بیایذجنانک العقنقل
والعقاقیل المفاعیل مفاعیل را وحدان برجهار وزن آیذ یکی بروزن مفعل جنانک المخنث
والمخانیث المدبر والمدابیر المزحف والمزاحیف المرمل والمرامیل ٭ ودوم بروزن
مفیعل آیذجنانک المبیطر والمباطیر المسیطر والمساطیر المهیمن والمهامین ٭ وسیم
بروزن مفعال آیذجنانک المحراب والمحاریب المعراج والمعاریج المصباح والمصابیح

فایده جمع الاید ... وهی ما اذا باشد که بروزن مفعول آید ... کما ذکره الهروی

وچهارم بروزن مفعول آید چنانک المغرود والمغارید المملوک والممالیک المجنون والمجانین وبا ... کر بنادر بروزن مفعل ثم بیاید چنانک المبسق والمباسیق المعسر والمعاسیر **الفواعیل** فواعیل را وحدان بچهار وزن آید یکی بروزن فاعول چنانک الیاقوت والیواقیت الجاموس والجوامیس الخاتون والخواتین ودوم بروزن فاعولة آید چنانک الباکورة والبواکیر القاورة والقواریر القاقوزة والقواقیز وسیم بروزن فاعال آید چنانک الساباط والسوابیط الخاتام والخواتیم وچهارم بروزن میفال آید چنانک المیقات والمواقیت المیثاق والمواثیق المیزان والموازین **الفیاعیل** فیاعیل را وحدان بر پنج وزن آید یکی بروزن فیعل چنانک الصیرف والصیاریف الصیهم والصیاهیم ودوم بروزن فیعال آید چنانک الدیماس والدیامیس العیهام والعیاهیم الشیطان والشیاطین وسیم بروزن فیعان آید چنانک الیسان والیاسین المیصان والمیاصین وچهارم بروزن فیعول آید چنانک الدیجور والدیاجیر الخیشوم والخیاشیم العیثوم والعیاثیم وپنجم بروزن فیعولة آید چنانک الدیمومة والدیامیم **الفواویل** فواویل را وحدان بچهار وزن آید یکی بروزن فوال چنانک الدوار والدواویر الشوال والشواویل الصوان والصواوین ودوم بروزن فوال آید چنانک الدواج والدواویج العوار والعواویر النوار والنواویر وسیم بروزن فاعول آید چنانک الطاووس والطواویس الناووس والنواویس الراووق والرواویق الراوول والرواویل وچهارم بروزن فیوال آید چنانک الدیوان والدواوین **نوع هفتم الفعل** فعل را وحدان بدو وزن آید یکی بروزن فاعل چنانک الصاحب والصحب الراکب والرکب الطایر والطیر الراجل والرجل ودوم بروزن فعلة آید چنانک الحربة والحرب الفرحة والفرح النخلة والنخل النملة والنمل **الفول** فول را وحدان بدو وزن آید یکی بروزن فولة چنانک الدوحة والدوح الروضة والروض الشوکة والشوک العولة والعول ودوم بروزن فاعلة آید چنانک الشایلة والشول **الفیل** فیل را وحدان بروزن فیلة آید چنانک العیبة والعیب البیضة والبیض الریطة والریط الخیمة والخیم **نوع هشتم الفعل** فعل را وحدان بر سه وزن آید یکی بروزن فعل چنانک الاسد والاسد الثمر والثمر الولد والولد ودوم بروزن فعلة آید چنانک الخشبة والخشب الحلقة والحلق الاکمة والاکم البدنة والبدن

وسیم

وسیم بروزن افعل آید چنانک الامرد والمرد الاخضر والخضر الاقلف والقلف الانجل والنجل وچهارم بروزن فاعل آید چنانک الوارد والورد التاجر والتجر البازل والبزل وپنجم بروزن فعول آید چنانک العروب والعرب المکود والمکد الصدوق والصدق الرسول والرسل وششم بروزن فعلة آید چنانک الجرجة والجرج البلجة والبلج المزنة والمزن الفرهة والفره وهفتم بروزن فعلاء آید چنانک الحمراء والحمر الوحشاء والوحش الرفقاء والرفق الورقاء والورق وباشد کی بروزن فعیل ثم بیاید چنانک الضریب والضرب **نوع نهم الفعلة** فعلة را وحدان بچهار وزن آید یکی بروزن فعل چنانک الصلب والصلبة ودوم بروزن فعال آید چنانک الغزال والغزلة وسیم بروزن فعال آید چنانک الشجاع والشجعة الغلام والغلمة وچهارم بروزن فعیل آید چنانک الولید والولدة النجیع والنجعة البغیض والبغضة وچهار معتل بروزن فعی آید چنانک الفتی والفتیة **اوزان جمع کی آخرش حرف تی آید الفعات** فعات را وحدان بروزن فعة آید چنانک الهبة والهبات الصفة والصفات السمة والسمات **الخماسی الفعات** فعات را وحدان بروزن فعة آید چنانک الکرة والکرات العشة والعشات الضعة والضعات الثمة والثمات الجنة والجنات **الفعلات** فعلات را وحدان بر سه وزن آید یکی بروزن فعل چنانک الخشب والخشبات الجحر والجحرات البقر والبقرات ودوم بروزن فعلة آید چنانک العقبة والعقبات الخرزة والخرزات الحرکة والحرکات وسیم بروزن فعلة آید چنانک الحسرة والحسرات البکرة والبکرات العثرة والعثرات الجفنة والجفنات **الفعلات** فعلات را وحدان بدو وزن آید یکی بروزن فعلة چنانک الجبهة والجبهات ودوم بروزن فعلة آید چنانک الصدقة والصدقات المثلة والمثلات **الفعلات** فعلات را وحدان بر سه وزن آید یکی بروزن فعل چنانک الاشر والاشرات الاسف والاسفات ودوم بروزن فعلة آید چنانک التربة والتربات النقرة والنقرات الخلفة والخلفات القسمة والقسمات وسیم بروزن فعل آید چنانک المکن والمکنات الوکن والوکنات **الفعلات** فعلات را وحدان بروزن فعلة آید چنانک العبلة والعبلات الفخمة والفخمات الزعقة والزعقات الوجنة والوجنات البیضة والبیضات **الفعلات**

فعلات را وحدان بردو وزن آید بکی بروزن فعلة جنانک القربة والقربات الغرفة والغر[فات]
الشبهة والشبهات، ودوم بروزن فعل آید جنانک الصعد والصعدات الطرق والطرقات
الفعلات فعلات را وحدان بروزن فعلة آید جنانک العلجة والعلجات السدرة و
السدرات **الفعوات** فعوات را وحدان بوسه وزن آید بکی بروزن فعات جنانک الصلاة
والصلوات الزكاة والزكوات اللهات واللهوات، ودوم بروزن فعوة آید جنانک الشهوة
والشهوات النشوة والنشوات الهفوة والهفوات، وسیم بروزن فعاء بنادردیم بیاید
جنانک الدعاء والدعوات **الفعیات** فعیات را وحدان بروزن فعاة آید جنانک الحصاة
والحصیات القطاة والقطیات النواة والنویات **الفاعات** فاعات را وحدان بردو
وزن آید بکی بروزن فاع جنانک الزاج والزاجات الخان والخانات، ودوم بروزن فاعة
آید جنانک الحاجة والحاجات الساعة والساعات الآفة والآفات الحالة والحالات
السداسی **الفعالات** فعالات را وحدان بردو وزن آید بکی بروزن فعال جنانک
البراح والبراحات الجماد والجمادات الشمال والشمالات المكان والمكانات، ودوم بروزن
فعالة آید جنانک العلامة والعلامات الكرامة والكرامات الامانة والامانات وسیوم
بروزن فعاء آید جنانک الغزاء والغزاوات السماء والسموات **الفعالات** فعالات را
وحدان بردو وزن آید بکی بروزن فعال جنانک القماش والقماشات الجمال والجمالات المسال
والمسالات، ودوم بروزن فعالة آید جنانک الجذاذة والجذاذات الخماشة والخماشات
الخرافة والخرافات **الفعالات** فعالات را وحدان بردو وزن آید بکی بروزن فعال جنانک
الضماد والضمادات اللباس واللباسات الرجال والرجالات، ودوم بروزن فعالة آید
جنانک الصناعة والصناعات الجمالة والجمالات الرسالة والرسالات **الفعلات**
فعلات را وحدان بروزن فعل آید جنانک الترة والترهات النكة والنكهات **الفعایات**
فعایات را وحدان بروزن فعایة آید جنانک الحكایة والحكایات الجنایة والجنایات السقایة
والسقایات الولایة والولایات **الفعیات** فعیات را وحدان بروزن فعیة آید
جنانک التحیة والتحیات البریة والبریات العشیة والعشیات المزیة والمزیات **الفاعلات**

فاعلات را وحدان بردو وزن آید بکی بروزن فاعل جنانک الشامخ والشامخات الكافر والكافرات
العاصف والعاصفات، ودوم بروزن فاعلة آید جنانک الحافشة والحافشات السابغة والسابغات
النابغة والنابغات الواردة والواردات **الفعولات** فعولات را وحدان بروزن فعولة
آید جنانک الرطوبة والرطوبات العقوبة والعقوبات الیبوسة والیبوسات **المفعلات**
مفعلات را وحدان بروزن مفعلة آید جنانک المجزة والمجزات المحصنة والمحصنات المؤمنة
والمؤمنات **اوزان جمعکی آخر شی حرف نون آیده** **الفعان** فعان را وحدان بر
وزن فعا آید واین نه قیاسی بوذ بلکه بنادر آید جنانک الحوا والحوان **الفعّان** فعّان را وحدان
بردو وزن آید بکی بروزن فلاّن جنانک الشباب والشبان، ودوم بروزن فلیل آید جنانک الخلیل
والخلان الذلیل والذلان الغلیل والغلان **الفعّان** فعّان را وحدان بردو وزن آید بکی بروزن
فلّ جنانک القذ والقذان الطرر والطران الخزر والخزان الغلّ والغلان، ودوم بروزن
فلال آید جنانک الذباب والذبان المجان والمجان العداد والعدان **الفعلان** فعلان را وحدان
بردو وزن آید بکی بروزن فعل جنانک الشرع والشرعان النزک والنزکان المسل والمسلان
ودوم بروزن فعلة آید جنانک الحشة والحشان الحمنة والحمنان **الفعلان** فعلان را وحدان
بر سشت وزن آید بکی بروزن فعل جنانک البلد والبلدان الذكر والذكران الخلق والخلقان
الحمل والحملان، ودوم بروزن افعل آید جنانک الامرد والمردان الاخمص والخمصان الاصلع
والصلعان الاقرع والقرعان، وسیم بروزن فاعل آید جنانک الراهب والرهبان الواحد
والوحدان الفارس والفرسان، وجهارم بروزن فعال آید جنانک الشهاب والشهبان الجدار
والجدران الجذاع والجذعان، وبنجم بروزن فعیل آید جنانک الصلیب والصلبان البعیر
والبعران القمیص والقمصان، وششم بروزن فعل آید جنانک التمر والتمران الرجع والرجعان
القفو والقفان السهم والسهمان، وسفتم بروزن فعلة آید جنانک الركبة والركبان
وهشتم بروزن فعل آید جنانک الذئب والذئبان القطع والقطعان **الفعلان** فعلان را
وحدان برنه وزن آید بکی بروزن فعل جنانک الخرب والخربان الشبث والشبثان الولد
والولدان، ودوم بروزن فعل آید جنانک الصرد والصردان الجرد والجردان السلف والسلفان

[illegible]

وسیم بروزن فِعَل آید جنانک الجِدا والجِدآن. وجهارم بروزن فَعَال آید جنانک الغزال والغز لان
وبنجم بروزن فُعَال آید جنانک الغراب والغربان المصاد والمصدان الغلام والغلمان. وششم
بروزن فَعُول آید جنانک العتود والعتدان القعود والقعدان الخروف والخرفان. وهفتم بروزن
فَعِيل آید جنانک العبید والعبدان الدریس والدرسان العریض والعرضان الظلیم والظلمان
وهشتم بروزن فَعْل آید جنانک الرال والرئلان المتن والمتنان. ونهم بروزن فِعْل آید
جنانک الخرص والخرصان الرجل والرجلان ومعتل را بروزن فِعَا آید جنانک النساء والنسوان

الفَیْعَان فیعان را وحدان بروزن فیعانة آید جنانک الصیدانة والصیدان العیدانة والعیدان
العیرانة والعیران **الفُوعَان** فوعان را وحدان برسه وزن آید یکی بروزن أفعل جنانک
الاسود والسودان. ودوم بروزن فَاعِل آید جنانک الحایر والحوران. وسیم بروزن فُوَاع آید
جنانک الحوار والحوران **الفِیعَان** فیعان را وحدان برهفت وزن آید یکی بروزن فایل جنانک
الحایر والحیران الحایط والحیطان الغایط والغیطان. ودوم بروزن فَال آید جنانک الجار والجیران
النار والنیران الساق والسیقان. وسیم بروزن فِوَال آید جنانک الحوار والحیران الصوار و
الصیران. وجهارم بروزن فُول آید جنانک الحوت والحیتان الدود والدیدان العود والعیدان
الغول والغیلان. وبنجم بروزن فِیل آید جنانک السید والسیدان الخیط والخیطان. وششم
بروزن فَوْل آید جنانک التوز والتیزان. وهفتم بروزن فَیْل آید جنانک الشیخ والشیخان
الضیف والضیفان **الفُعْیَان** فعیان را وحدان برسه وزن آید یکی بروزن أفعی جنانک الأعمی
والعمیان. ودوم بروزن فاعی آید جنانک الراعی والرعیان. وسیم بروزن فَعِيّ آید جنانک القری
والقریان الطلی والطلیان الثنی والثنیان **الإفوان** إفوان را وحدان بردو وزن آید یکی
بروزن فَل جنانک الاخ والاخوان. ودوم بروزن فَلَة آید جنانک الأمة والإموان **الفُعُون**
فعون را وحدان بردو وزن آید یکی بروزن فعة جنانک الثبة والثبون الظبة والظبون البرة
والبرون الکرة والکرون. ودوم بروزن فعا آید واین بنادر بود جنانک العصا والعصون
الفِعُون فعون را وحدان بردو وزن آید یکی بروزن فعة آید جنانک السنة والسنون. ودوم
بروزن فِعَة آید جنانک المایة والمیون اللدة واللدون العزة والعزون الربة والربون ،،

الفَاعُون فاعون را وحدان بروزن فاعی آید جنانک البادی والبادون الناسی والناسون الطاغی
والطاغون الغاوی والغاوون **الفَعِلُون** فعلون را وحدان بروزن فَعِل آید جنانک الفرح والفرحون
الأسف والأسفون الخصم والخصمون الغرة والغرهون **المَفْعُون** مفعون را وحدان بروزن
مَفْعَی آید جنانک المرقی والمرقون **المُفْعُون** مفعون را وحدان بروزن مُفْعِی آید جنانک المحصی والمحصون
المغزی والمغزون **الفُعِين** فعین را وحدان بروزن فُعَة آید جنانک الثبة والثبین الظبة والظبین
البرة والبرین الکرة والکرین **الفِعِين** فعین را وحدان بروزن فِعَة آید جنانک العزة والعزین
العضة والعضین الرعة والرعین **الأفْعَلُون** أفعلون را وحدان بروزن أفعل آید جنانک
الأخسر والأخسرون الأسفل والأسفلون الأجد والأجدرون جمع **اوزان جمع کی
آخرش حرف واو آید** **الفُعُلُوّ** فعلو را وحدان بروزن أفْعَل آید جنانک الأعتی والعتو
الأحلی والحلو الأبزی والبزو الأجلی والجلو **اوزان جمع کی آخرش حرف یی آید**
الفُعِيّ فعی را وحدان برسه وزن آید یکی بروزن فَعِيَّة جنانک المطیة والمطی الودیة
والودی الرکیة والرکی الحنیة والحنی. ودوم بروزن فاعی آید جنانک العادی والعدی
الغازی والغزی. وسیم بروزن فَعَاة آید جنانک الفلاة والفلی. وباشد کی بروزن فاء ثم
یا بر جنانک الشاء والشوی **الفُعِيّ** فعی را وحدان بریازده وزن آید یکی بروزن فَع جنانک
الید والیدی الدم والدمی. ودوم بروزن فَعا آید جنانک الصفا والصفی. وسیم بروزن
فَعَاة آید جنانک القناة والقنی الدواة والدوی. وجهارم بروزن فَعَاء آید جنانک القفاء
والقفی السماء والسمی. وبنجم بروزن فَعْو آید جنانک الحقو والحقی الدلو والدلی. وششم
بروزن فَعْی آید جنانک الظبی والظبی الوحی والوحی الثدی والثدی. وهفتم بروزن
فَعْیَة آید جنانک الذایة والذبی. وهشتم بروزن فَعْی آید جنانک النوی والنوی. ونهم
بروزن فُعْوَة آید جنانک الکسوة والکسی. ودهم بروزن فِعْیَة آید جنانک الحلیة والحلی و
یازدهم بروزن فاعی آید جنانک الجاثی والجثی. وباشد کی بروزن فاة ثم یا بر جنانک الشاة
والشوی **الفِعِيّ** فعی را وحدان برسه وزن آید یکی بروزن فَعَا جنانک العصا والعصی و
دوم بروزن فَوْل آید جنانک القوس والقسی. وسیم بروزن فِعْیَة آید جنانک الحلیة والحلی

الافعى افعى را وحدان بر چهار وزن آيد يكى بروزن فع چنانك اليد والايدي • ودوم بروزن فعي
آيد چنانك الظبي والاظبي الجد والاجدي • وسيم بروزن فعو آيد چنانك الدلو والادلي • وچهارم
بروزن فعو آيد چنانك الجرو والاجري ومنه الافعية افعية را وحدان بر پنج وزن آيد
يكى بروزن فعا چنانك الرحا والارحية الندي والاندية الغمي والاغمية • ودوم بروزن
فعاء آيد چنانك البناء والابنية السحاء والاسحية الضحاء والاضحية • وسيم بروزن
فعاء آيد چنانك الخباء والاخبية الشاء والاشتية الغذاء والاغذية الكساء والاكسية
وچهارم بروزن فعي آيد چنانك النجي والانجية الندي والاندية السري والاسرية
الرمي والارمية • وپنجم بروزن فاعي آيد چنانك الوادي والاودية الفاعية فاعية را وحدان
بروزن فعاء آيد چنانك الاناء والانية الخماسي ه الفعالي فعالي را وحدان بر هشت وزن
آيد يكى بروزن فعلى چنانك الفتوى والفتاوي المرعى والمراعي المغنى والمعاني المغنى والمغاني
ودوم بروزن فعلاء آيد چنانك العذراء والعذاري الفيفاء والفيافي الاسماء والاسامي وسيم
بروزن فعلاة آيد چنانك المسعاة والمساعي المرقاة والمراقي المعلاة والمعالي • وچهارم بروزن
فاعي آيد چنانك الحابي والحوابي الصادي والصوادي النادي والنوادي • وپنجم بروزن فعلاة
آيد چنانك المذراة والمذاري السعلاة والسعالي المرساة والمراسي المرماة والمرامي • وششم بر
وزن مفعية آيد چنانك المعدية والمعادي المغزية والمغازي المعصية والمعاصي • وهفتم بر
وزن فيعية آيد چنانك الصيصية والصياصي • وهشتم بروزن فيع آيد چنانك الايد والايادي
الليل والليالي الفعاوي فعاوي را وحدان بر پنج وزن آيد يكى بروزن فعوي چنانك المثوي
والمثاوي • ودوم بروزن فعواة آيد چنانك المسواة والمساوي المكواة والمكاوي • وسيم بروزن
فاعية آيد چنانك الحاوية والحواوي • وچهارم بروزن فعاوة آيد چنانك الهراوة والهراوي
العلاوة والعلاوي • وپنجم بروزن فعلية آيد چنانك الازوية والاداوي الفوالي فوالي را
وحدان بر پنج وزن آيد يكى بروزن فولى چنانك المولى والموالي المثوي والمثاوي • ودوم بروزن
فولاة آيد چنانك البوباة والبوابي الدوداة والدوادي الموماة والموامي • وسيم بروزن
فولاء آيد چنانك الجوزاء والجوازي الروغاء والرواغي الخوقاء والخواقي • وچهارم بروزن فاليه

آيد

آيد چنانك الرابية والروابي الناجية والنواحي القافية والقوافي • وپنجم بروزن فعل
آيد چنانك الحول والحوالي النهي والنواهي السداسي ه الفعالي فعالي را وحدان
بر ده وزن آيد يكى بروزن فعلاء چنانك الخبراء والخباري الصحراء والصحاري الخلفاء
والخلافي • ودوم بروزن فعلاء آيد چنانك الحرباء والحرابي العلباء والعلابي المهراء
والمهاري الخرشاء والخراشي • وسيم بروزن فعلاة آيد چنانك الجلذاءة والجلاذي
القيقاءة والقياقي • وچهارم بروزن فعلان آيد چنانك الانسان والاناسي • وپنجم
بروزن فعلية آيد چنانك الاضحية والاضاحي الذرية والذراري الامنية
والاماني • وششم بروزن فعلية آيد چنانك الزبنية والزرابي • وهفتم بروزن
فعلي آيد چنانك البختي والبخاتي القمري والقماري الكرسي والكراسي
وهشتم بروزن فاعية آيد چنانك الآخية والاواخي العارية والعواري • ونهم
بروزن فعاء آيد چنانك المكاء والمكاكي • ودهم بروزن فعا آيد چنانك الدجى والدياجي
ونيز بنادر بروزن افعوان بيايد چنانك الاقحوان والاقاحي الفاعلية فاعلية
را وحدان بروزن فاعلي آيد چنانك الزاعبي والزاعبية الشاكري والشاكرية
الرازقي والرازقية الفعي فعي را وحدان بر سه وزن آيد يكى بروزن افعى چنانك
الاعمى والعمي الالمى واللمي • ودوم بروزن فعيا آيد چنانك الظمياء والظمي الضهياء
والضهي • وسيم بروزن فعية آيد چنانك الطفية والطفي الفعية فعية را وحدان
بر سه وزن آيد يكى بروزن فعي چنانك الصبي والصبية الخصي والخصية العلي
والعلية • ودوم بروزن فعي آيد چنانك الفتى والفتية الغري والغرية • وسيم
بروزن فعاء آيد چنانك الاناء والآنية سپري شد فصل سيم از كتاب قانون ادب بحمد الله
بيان كردن معاني حروف معجم بدانك هر حرفي از جمله حروف در كلام عرب يا لفظي است
از اسما وليكن بيشترين الفاظ در لغت اهل حمير باشد پس واجب ديدم كي در آخر كتاب معني
هر حرفي را با بابي بيان كنم تا اين قدر معلوم باشد ونيز بر خوانند و آموزنده پوشيده نباشد
و ما را بدعاي خير ياد دارد ان شاء الله الالف يكى از همه چيز الباء آرزوي جماع

التاءُ زن زبان دراز الثاءُ کاو دوشه الجیمُ از ارخانه الحاءُ نام قبیلۀ باشذ
الخاءُ موي زهار الدالُ مِدارا کننده الذالُ خاکستر الراءُ درختی بوذ
الزايُ پوست خشک السینُ کوهی بوذ الشینُ سیب الصادُ دیکهای مسین
الضادُ آواز مکس انکبین الطاءُ جایکاه بلند الظاءُ قوچ پیر العینُ کو زانو
الغینُ تشنکی وابر الفاءُ کوشت ران القافُ بن کردن الکافُ کیل اللامُ
زرهها المیمُ بلک نو کی از درخت بدید آیذ النونُ ماهی و دویت الواوُ ملاه زه
الهاءُ مرک اللامُ الفُ جانوری بوذ مانند مرغ الیاءُ حکایت جکرنکی آوازه
سپری شذ کتاب قانون ادب بحمد الله تعالی ومنّه وکرمه وحسن توفیقه

بدانک چونکسی خواهذ کی در زبان عربیت معرفت مونث از مذکر بداند وی را بسه علامت تواند دانستن یکی علامت
ازوی الف ممدوده بوذ چنانک حمرا وبیضا وخضرا وانچ بذین ماند ودوم علامت ازوی الف مقصوره باشذ چنانک
الحبلی والصغری والذکری وهرج بذین ماند بوذ وسیم علامت ازوی حرف هی باشذ کی بهنکام وصل تی
شوذ چنانک الرحمة والبرکة والنعمة وانچ بذین ماند از اسما وهر اسمی کی در وی یکی ازین سه علامت
موجوذ بوذ او مونث باشذ چنانک کوی اعجبتني الحمرا واطربتني البیضا واعجبتني الحبلی وافادتني
الذکری ونزلت الرحمة وکثرت البرکة وهرج جزین سه علامت بوذ آن اسم مذکر باشذ مکر اسمای
کی ایشان معدود اند وبر آن اسما قیاس نشاید کردن زیرا کی استاذان این صناعت از فصحا وشعرای
عرب چنان سماع کرده اند واین اسما کی یاذ کرده شذ جمله شصت اسم است وزین پس معنی هر اسمی را بپارسی
بیان کنیم تا برخوانند وآموزند آسان بوذ اما ازان شصت اسم کی یاذ کرده شذ یکی العینُ باشذ یعنی چشم
ودوم الاذنُ یعنی کوش وسیم اللسانُ یعنی زبان وچهارم الکتفُ یعنی شانه دوش وپنجم العضدُ بازو
وششم الذراعُ ارش وهفتم الیدُ دست وهشتم الکفُ پنجه دست ونهم الاصبعُ انکشت ودهم الیمین

دست راست ویازدهم الشمالُ دست چپ ودوازدهم الکبدُ جکر وسیزدهم الکرشُ شکنبه وچهاردهم
الاستُ یعنی کون وپانزدهم الورکُ یعنی سرین وشانزدهم الفخذُ ران وهفدهم الساقُ پوزه و
هژدهم الرجلُ پای ونوزدهم العقبُ پاشنه وبیستم القدمُ پیش پای وبیست یکم النفسُ تن وبیست
دوم النارُ آتش وبیست سیم الجحیمُ آتش بزرک وبیست چهارم جهنمُ دوزخ وبیست پنجم السعیرُ
یعنی آتش افروخته وبیست ششم لظی یعنی زبانۀ آتش وبیست هفتم سقرُ منزلی از دوزخ وبیست هشتم
الریحُ باذ وبیست نهم الفردوسُ باغ آراسته وسیام الشمسُ آفتاب وسی یکم الارضُ زمین وسی ودوم
الدارُ سرای وسی وسیم الفلکُ کشتی وسی وچهارم المبینُ یعنی چاه وسی وپنجم الدولُ دول وسی وششم
الفاسُ تبر وسی وهفتم النعلُ نعل چهارپای وسی وهشتم السراویلُ یعنی ازار پای وسی ونهم الدرعُ
زره وچهلم القوسُ کمان وچهل یکم السهمُ تیر ودوم العصا چوب دستی وسیم الموسی یعنی استره
وچهارم الفهرُ سنکی کی بذو چیزی سایند وپنجم المنجنیقُ واو معروفست وششم القدرُ دیک
وهفتم الملحُ نمک وهشتم الزبیبُ مویز ونهم الخمرُ سیکی وپنجاهم الکاسُ پیاله با شراب ویکم الحالُ
یعنی حال مردم ودوم الحربُ کارزار وسیم الضربُ یعنی انکبین وپنجاه وچهارم السلمُ آشتی
وپنجم الغولُ دیو بیابانی وششم الافعی واو کونۀ از مار ها ذه بوذ وهفتم العقربُ کژدم وهشتم
الضبعُ یعنی کفتار ونهم الارنبُ خرکوش وشصتم العنکبوتُ جولاه قال الله تعالی کمثل العنکبوت
اتخذت بیتا وقال عز وجل وبئر معطلة وقصر مشید وقال عز اسمه حتی تضع الحرب اوزارها
وقال الله تعالی وان جنحوا للسلم فاجنح لها وقال جل وعلا فلما رای الشمس بازغة وقال سبع
سموات طباقا ومن الارض مثلهن اینست آن شصت اسم کی ایشان مونث اند از قول فصحاء
لغات عرب بسماع نه بقیاس تا این قدر معلوم باشذ وبدانک از جملۀ اسما بسیار اسم است
که عرب لفظ وی را بعبارت مونث ومذکر کفته اند چنانک الجالعُ والجالعة بلیذ زنان باشذ ولفظ
جالع بقیاس مذکر است وجالعه مونث وهمچنین الحافل والحافلة اشتر بسیار شیر باشذ والجعثن
والجعثنة مرد سخت قوی بوذ والداعص والداعصة سکرۀ زانو باشذ والقماش والقماشة
کالابوذ والمعیش والمعیشة زندکانی باشذ وهمچنین بسیار لفظ است که بقیاس مونث است ولکن
بمعنی وی را مذکر کفته اند چنانک اللقیط حرام زاده بوذ واللقیطة که بقیاس مونث است مرد خوار وفرومایه

الازلي ما لا ابتداء له والابدي ما لا انتهاء له والسرمدي ما لا ابتداء ولا انتهاء له

والیراع شب تاب ونای قلم بوذ وشب تاب کرمی است که بشب جون جراغ همی تابد والبراعة مرد بذدل باشذ والحبق اسبرزد ذرو بوذ والخبقة مرد کوتاه باشذ





36

بو مسئله‌یه مولانا احمد حنفیه‌دن جواب بو وجهله‌در که زید واقف ابناسنه وبناتنه
بکر اولنلریك کاینه وثلثی آق‌سرایك فقیرلرینه بعض املاکن وقف ایدوب بو املاك
اوزرینه وقف‌نامه سنده قید ایدروب فوت اولدقلرنده اوغلنك اوغلی ایله قزلرندن
بر نیب فقیر قزی قوریشه‌غا وقتی اکسی بالتصرف ایدرلرمی یوخسه قز مالکی ینه تصرف الاولاد
بیان بیورلوب مثاب اولنه الحاصل

بطنا بعد بطن ویدیکه‌یه یا خود ترتیبه دلالت ایدر غیری عبارت ذکر اتدی ایسه قزلرکز
تصرف ایدر و الا ایکیسی تصرف ایدرلر کتبه ابو السعود الفقیر